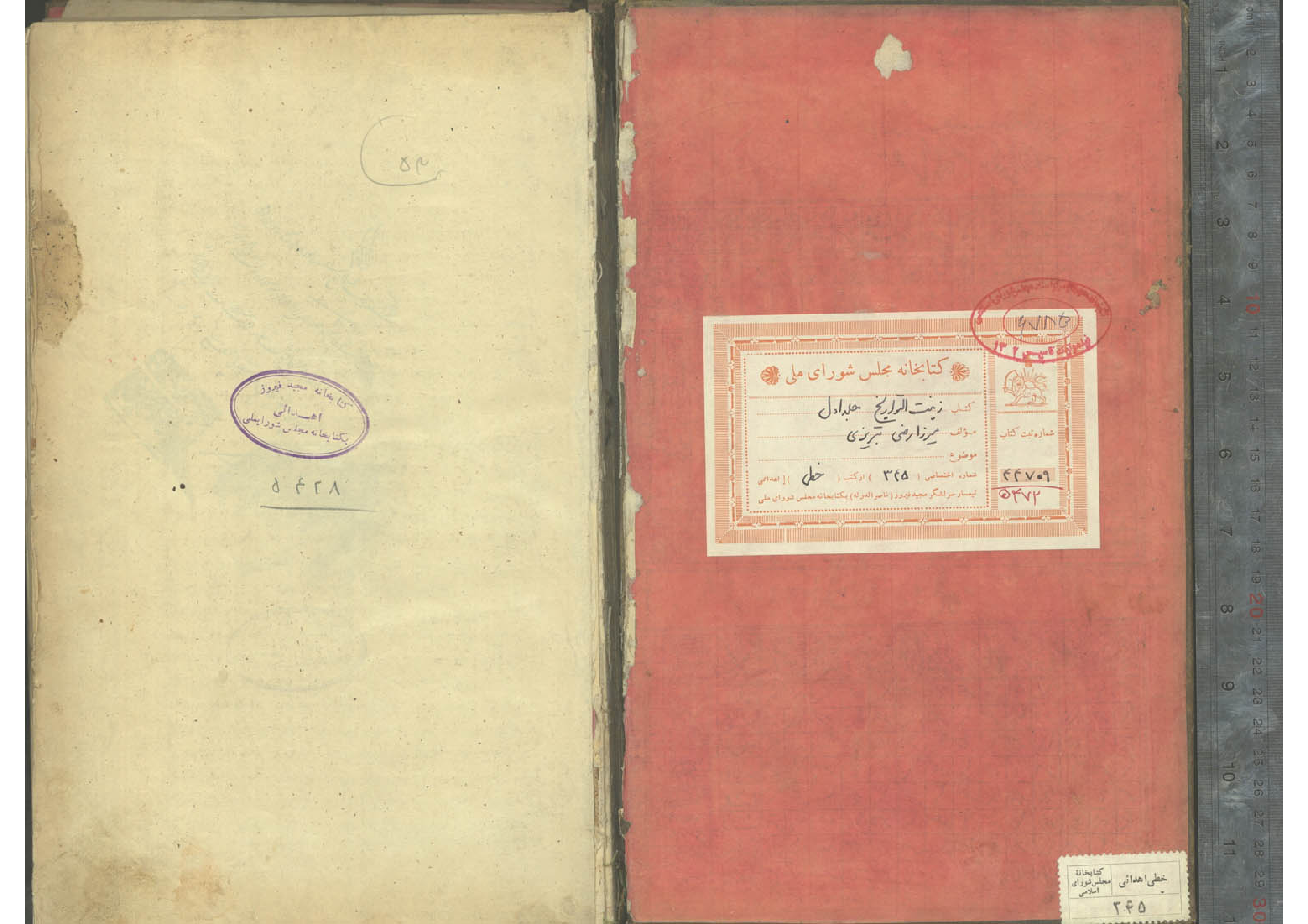
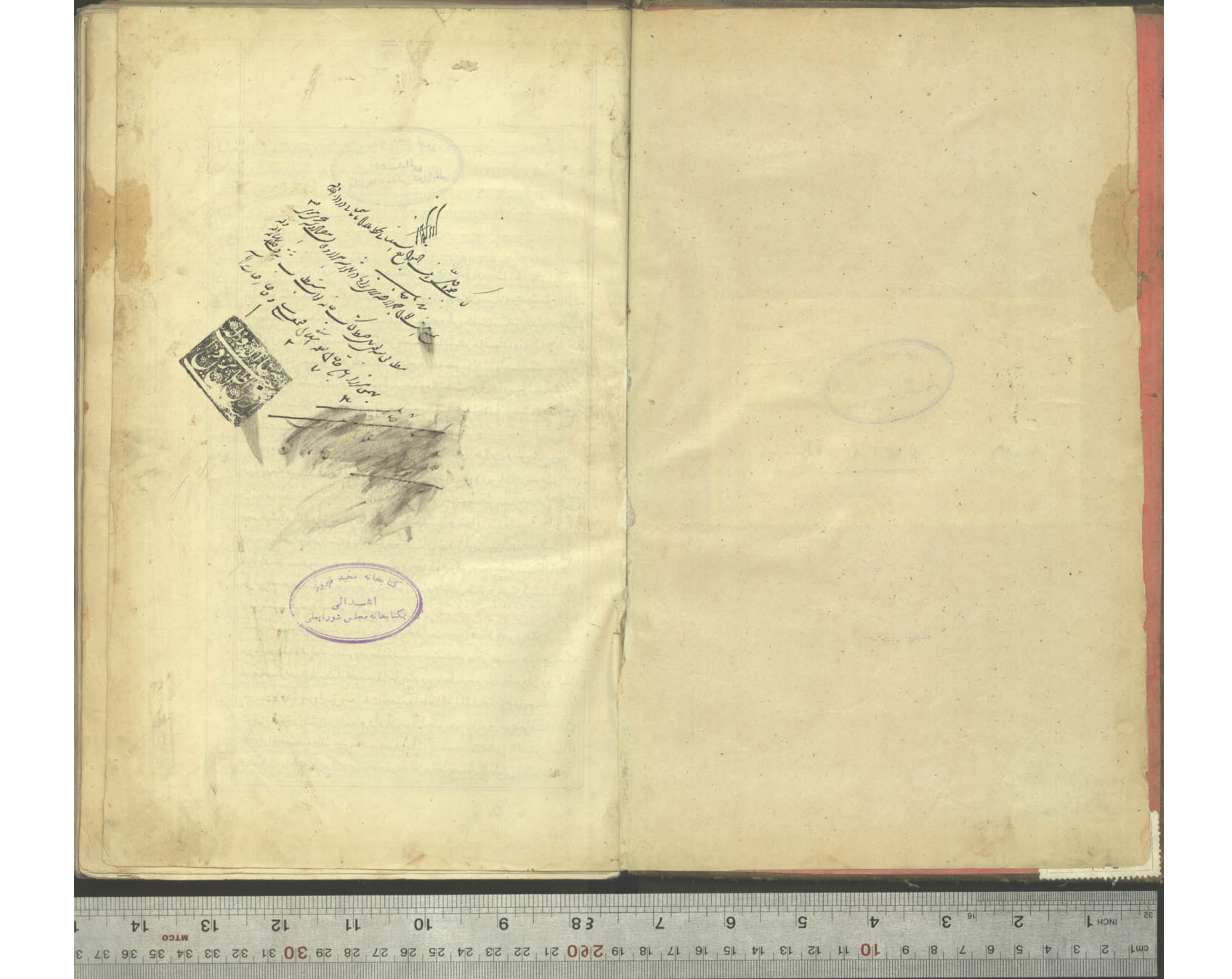


کتابخانه مجید فیروز
اهدائی
بکتابخانه مجلس شورایملی
۵۴۲۸
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب زینت التواریخ جلد اول
مؤلف میرزا رضی تبریزی
موضوع
شماره اختصاصی (۳۴۵) از کتب (خطی) اهدائی
تیمسار سرلشگر مجید فیروز (ناصر الدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۴۴۷۰۹
۵۴۷۲
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
خطی اهدائی
۳۴۵



وبه بسم الله الرحمن الرحیم ثقتی ورجائی

اول دفتر بنام ایزد دانا ؛ صانع وپروردگار وحی وتوانا ؛ ازهمگان بینیاز وبرهمه مشفق ؛ ازهمه عالم نهان وبرهمه پیدا ؛ بهار رخسار شاهدان چمن نو وکهن حکایت ستایش خداوند جان بخش جهان آفرینست ونگارستان بتان سخن داستان نیایش دارنده آسمان وزمین ونگارنده دی وفروردین حدیثی که جز یاد خداست فراموش ومنطقی که از ثنای وحدانیت خاموش اگر دردکشان خمخانه وحدت از نشاء سیرش بوسی شوری نبخشید جوش می دمیدار ارزگیست واگر سوختگان آتشکده عشق را ازاخگر سوداپش بجگر سوزی نه داغ برد دل لاله از چیست هر مصنوعی مجذوب درمدارج استکمال ومعارج استقلال طریق نزغی بدرجه وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ میسپارد وهر صاحب بصیرتی بصورتی در صفحه ضمیر از هیئات عرش رفیع وخلقت فرش وسیع وخلعت دیبای هفت سپهر وطلعت زیبای ماه ومهر باطلای معرفت رقم رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا مینگارد وهر بلیغی بلغتی اسرار وحدتش سیر آید وهر فصیحی بنغمه رخسار شواهد قدرتش میآراید **شعر** توحید گوی او نه بنی آدمند وبس ؛ هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد ؛ نه بینی که بلبل در گلستان تهلیل او نغمه خوان وزمزمه زنست و طوطی در شکرستان تنزیه او بذله گوی وشیرین سخن شاخ نرگس همه سر چشم است تا آثار صنعش نگرد ع حیف باشد که تو در خواب ونرگس بیدار ؛ وگلبن نسترن همه تن گوش تا نغمات کالش شنود ع نه هر مستمعی فهم کند این اسرار وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ نیلوفر در آب از زبان ذکرش نیکو فراست وخون در ناف آهوی ختن از شور عشق مهرش مشک اذفر لعاب مگس در خانه مسدس از نقد بیش ذاتش نوشدار وی روانست ورضاب کرم در حجله پیله از تمجید صفاتش تار وپود جامه شهریاران تاسرو آزاد در لب جویبار ذوقش سر براستی نیفراخت فاختنه دل باختراش نگشت وتا شمع دل سوخته در بزم شوقش باسوز نساخت پروانه را پروای آن نبود سوسن ده زبان در وسیع عنبر افشان ستایش بامیخواران مصطبه دانش معنی **شعر** صوفی بیا که آئینه صافست جام را ؛ تا بنگری صفای می لعل فام را ؛ تذکار میکند وشقایق در حدایق دقایق حقایق یگانگیش با دردادان خلوت

بنش

بنش نگار **شعر** یعنی پاکه آتش موسی نبود رخ ؛ تا از درخت نکته توحید بشنوی ؛ باد صبا بیادش پرده از روی نازپروردگان چمن گلزار بر داشته هوش جانها میرباید **شعر** گر باد نبودی که سر زلف گشودی ؛ رخساره معشوق بعاشق که نمودی ؛ وصبا از فیض صبا مخبش باقوت آبدار گشته قوت دلها میفزاید **شعر** بیا وبنگر اگر چشم خورده بین داری ؛ که سنگ ریزه بطحا عقیق ومرجانست ؛ تسبیح حمد وثنای ثنایش همی کند ع در کوه سنگ ریزه وبر شاخ گل صبا حقا که با این همه هر کم از هیچ اند وکم در راهی پیچ پیچ صاحب نفسی کجاست که بیاد روح بخش چنانکه باید نفسی زند ع آری نبود خوان شکر جای مگس ؛ وفارسی کوکه از این مضمار بدات گوی کشاید باجوگان طلب گوی برد ع بر این سر کوی ره نیابد همه کس ؛ محمد ودرا از احاطت بر مجد وحد دم زدن وحادث را دعوی صنع قدم وعرض قدم نهادن نیست متناهی را در وقوف بر نامتناهی تابع آید وممکن را اطلاع بر واجب ممتنع **شعر** باده او سخن مهر هوش نیست ؛ حلقه او در خور هر گوش نیست ؛ لکن بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله ع هر سباحی باندازه حوصله در این دریای بیکران غوص میکند ع تاید ستار در درخشان گوهری ؛ وهر سیاحی فراخور طاقت در این بیابان بپایان دو دوری زند مصراع تا کجا اندر یابد نیکو کشوری ؛ هر مفلسی بی سیم وزر قلب خود را بوته این آتش گدازد مصراع تا مس خود را زرد بیغش کند ؛ وهر مرغی بپال وپر در این هوا آهنگ پرواز سازد ع تا بنگاری دل خود خوش کند ؛ تَعَالَى الْحَقُّ الَّذِي لَا يَجِي لَهُ أَنْ تَلْحَقَهُ خَوَاطِرُ الظُّنُونِ وَتَلْحَظَهُ نَوَاظِرُ الْعُيُونِ عَالِمٌ بِمَا كَانَ قَبْلَ أَنْ يَكُونَ كَافٍ فِي نَفَاذِ أَمْرِهِ الْكَافِ وَالنُّونِ خَلَقَ الْجَانَّ مِنْ نَارٍ وَأَنْشَأَ الْإِنْسَانَ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ حَبَاهُمْ حَوْمَ الْحَيَوةِ وَقَدَّرَ لَهُمُ الْمَنُونَ وَسَبَّبَ لَهُمُ الْأَسْبَابَ وَجَمَعَ لَهُمُ الْأَشْتَاتَ وَعَيَّنَ مَا يَعْنُونَ سَرَى بِقُدْرَتِهِ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ فِي الْأَفْلَاكِ كَالْفُلْكِ الْمَشْحُونِ وَأَجْرَى بِإِرَادَتِهِ الْمَاءَ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَنْهَارَ مِنَ الْعُيُونِ مِنْ آثَارِ لُطْفِهِ وَبَهَاءِ النَّهَارِ وَدَجَى اللَّيْلِ لِتَلْبَسُونَ وَتَسْكُنُونَ وَمِنْ أَنْوَاعِ نِعَمِهِ النَّبَاتُ وَالْحُبُوبُ فِي الْحَدَائِقِ وَالْجَنَّاتِ وَالْمَالُ زِينَةُ الْحَيَاةِ وَالْبَنَاتُ وَالْبَنُونَ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ ثُمَّ أَرْسَلَ الرُّسُلَ وَأَوْضَحَ بِهِمُ السُّبُلَ لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ وَبَعَثَ الْمُلُوكَ فِي الْمُلْكِ بِأَسْرِهِ وَأَمَّنَا عَنْ الْعَدْلِ بِالرَّأْفَةِ وَالسِّيَاسَةِ لِئَلَّا يَعْتَدُونَ ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَأَنَّى تُصْرَفُونَ **شعر** کیست در این مرحله دیرپای ؛ کو لمن الملک زند جز خدای ؛ مبدای بی شبه وهمال ومبدع منزه از روی شبه ومثال که بحکم **شعر** بر روتاب مستودی ندارد ؛ بلندی در سراز دوزن برآرد ؛ تخت بحض فیض نور وجود ومجرد جودان ساختانه كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ در غرفه آبگینه حقیقت احدی وانبیاء عظام که مرآت الهی همه وتند ظهور آغاز وهنگامه جلوه گری ساز کردند هنگام نشر آن نشاه شهود در دید وخلقت

طینت طینه ابو البشر علیه السلام را بید قدرت کامله مخمر نمود و از روح وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي
گل زندگی از گل کالبدش سر زده شعر جلوه کرد رخش دید ملک عشق نداشت * عین آتش شد
از این غیرت و بر آدم زد * ادیبان دبستان قدس را که از تکرار نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ
دم میزدند بسجودش رو نهادند و آن نوآموز مکتب تعلیم کهن انبیا را بمحفل انس را با سماء آگاه کرد
پس ادریس علیه السلام را بحلقه تدریس کشید و بمنت در صدر ایوان وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا
نشانید باز ابواب فتوح بر روی نوح علیه السلام گشود و او را بصفت إِنَّهُ كَانَ عَبْدًا شَكُورًا
ستود سفینه اش از جود بساحل وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ انداخت و قربی را در غرقاب
فَأَخَذَهُمُ الطُّوفَانُ غریق ساخت شعر بذاك على الطوفان نوح وقد نجى به من
نجى من قومه بالسفينة وغاض له ما فاض عنه استجاده وجد الى الجودي بها و
استقرت هود را خود نَجَّيْنَا هُودًا برسر نهاد و بنیاد عمارت عاد بباد وَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الرِّيحَ
الْعَقِيمَ در داد برای صلاح صالح آیت هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ از صخره صما نمود و ثمود را با آتش
تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ دود از خرمن وجود بر آورد نخل بالای خلیل علیه السلام بخلعت
خلت آراسته نرگس چشمش را بینائی رَأَى كَوْكَبًا و سوسن زبانش را گویای لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ
کرد و در نار شعله بار حَرِّقُوهُ ورد بَرْدًا وَسَلَامًا برویانید شعر ولما خمد ابراهيم نار عداوة
ومن نوره عادت له روض جنة ولما دعى لا لطيار من رأس شاهق وقد ذبحت
جانته غير عصية یعقوب را در بیت الاحزان يَا أَسَفَىٰ عَلَىٰ يُوسُفَ مکفوف و باز دیده
دیده اش را بمژده فَلَمَّا أَن جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَىٰ وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا روشن کرد آنگاه
بصورت زیبا و جمالی دلارا شعر سر از جیب مه کنعان بر آورد * زلیخا را دمار از جان بر آورد
پای دل زنان مصر در زندان محبتش بر رخ زنجیر محنت آمد و دستشان بجای ترنج از رنگ
وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ نگار گرفت زبان بگفتار مَا هَٰذَا بَشَرًا إِنْ هَٰذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ
گشودند از بقعه مبارکه برق عنایت ید رخشید و موسی علیه السلام را بجذبه جذبه بسوی شجره
اخضر کشید تا بانش إِنِّي آنَسْتُ نَارًا اش گرفت بیضای فَإِذَا هِيَ بَيْضَاءُ لِلنَّاظِرِينَ از
مشرق آستینش مشرق گشت شعر ومن يده موسى عصاه تلقفت * من السحر اهوالا على
النفس شقت * ومن حجر اجرى عيونا بضربه * بها وبماء سقت وللبحر شقت * داود را
در مسند إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ بحکم [illegible] کرد و آهن را بحکم وَأَلَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ
بر دستش نرم کرد سلیمان علیه السلام را هدهد هدایتش نوید وَجِئْتُكَ مِن سَبَإٍ بِنَبَإٍ
يَقِينٍ بخشید و در بساط مملکت غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ نشانید زبانش ببیان
عُلِّمْنَا مَنطِقَ الطَّيْرِ آشنا و آفتاب برایش از مغیب حَتَّىٰ تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ در مطلع
رُدُّوهَا هویدا گشت شعر وسار ومتن الريح تحت بساطه * سليمان بالجيش فوق البسيطة *

وقیل ارتداد الطرف احضر من سباء * لعرش بلقيس بغير مشقة * مسیح علیه السلام را در عهد مهد بمقال
قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ گویا کرده سر اعجازش در احیای موتی بر هوشمندان مردان از اهل العارف
پیدا گشت يَأْتِي مِن بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ پیدا گشت شعر ومن اكمه ابرى ومن وضح غدا * شفاء
اعاد الطين طيرا بنفخه * وفى آل اسرائيل مائدة من السماء * لعيسى نزلت ثم مدت * فاعاقبت نوبت
کمال نبوت و تمام ظهور نور احدیت بنام عالی مقامی بلند آوازه کرد و اوراق کتب ملل را باسوزن
فکرت و رشته همت صاحب شریعتی با آیین تازه شیرازه بست که اول فکر بود و آخر عمل و از این
قبل ختم پیغمبران مرسل صفات همه را جامع آمد و ناسخ نسخ ادیان و شرایع خاتم ختمیت در ایه
انگشت ماه شکافش کرد و ختم خاتمیت بر کتف کونین کنفش زد کام و زبانش از الهام وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ
گرفت و جز بتلقین إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ سخن نگفت در مکتب علم استاد عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ
معلمش بود و درسش تکرار أُوتِيتُ جَوَامِعَ الْكَلِمِ شعر الهامش از خلیل و پیامش ز جبرئیل
رایش نه از طبیعت و نطقش نه از هوا * صحیفه سینه اش در شرح مشکلات غیب از دفتر
أَلَمْ نَشْرَحْ نسخه گرفت و دل روشنش نقش حقایق از کتاب نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ برداشت
با آنکه آفتاب وار آتش سایه نداشت بر سر جهانیان از مهر سایه گستر شد و با اینکه کلیم علیه السلام در طور
بخلع نعلین مامور گشت گرد نعلین او خلعت دوش عرش و تاج و تارک افلاک آمد شعر
کلیمی که چرخ فلک طور اوست * همه نورها پرتو نور اوست * یتیمی که ناخوانده قرآن درست
کتبخانه چند ملت بشست * عقد الفقر فخري وشاح گردنش شد و در این نظم در [illegible]
شاهد این سخن شعر ز زیور ها بیارایند روی خوبرویان را * تو بی زیور چنان خوبی که زیور ها
بیارائی * نام همایونش کتابه عرش مجید و ردیف الیف کلمه توحید سیمرغ قاف قبول کاشف
رموز رسالت وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ شعر در نعت او زبان فصاحت کجا رسد * در پیش آفتاب
چه پرتو دهد سها * صلى عليه اله العرش ما طلعت شعر شمس وما لاح نجم فى دجى الظلم
و بعد ما که پیغام را بخاص و عام و دعوت را بانام رسانید دوازده تن از آل نوتنش که هر یک
در انجم شرافت بی نظیر و شبیر و در سپهر سعادت ماه چهارده شبه بنص طهارت منصوص و در
صفوف کرامت كَأَنَّهُم بُنْيَانٌ مَّرْصُوصٌ بودند شعر شهان بی سپهر و خسروان بی
افسر * ملوک بی حشم و اغنیای بی اموال * نگین دولتشان مهر دفتر ارزاق * مطیع رایتشان
بر لشکر آجال * بر منبر ریاست عامه و ولایت تامه مخصوص گشتند فتح ابشان در مدینه علم و لنگر
سفینه حلم والی ولایت اللَّهُمَّ وَالِ مَن وَالَاهُ نایب خلافت مَن كُنتُ مَوْلَاهُ رافع آیات اسلام
کاسر رایات اصنام قاتل قاسط و مارق و ناکث حیدر قابل اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَعِيذُ بِكَ [illegible] برهن جل
جل وصف صفین متین كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ مقتدای شریعت وَإِنَّ مِن شِيعَتِهِ
لَإِبْرَاهِيمَ دیباچه وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ بحر را نه حضرت آفرید کار دیگر تا ذموزگه لافتی

لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار معتکف خانقاه کیف اعبد ربا لم اره زینت بخش محفل
قرب قرنت بین الکعبتین آسمان شجاعتش تا بنده بدر مفرق لوا ب حنیق و ید دست خیبر کشایش
بقوت ید الله فوق ایدیهم بلند مولود و فرخنده مقدم حرم خداوند شعر بی فرزندی که خانه
زادی دارد ❊ شك نیست که باشدش بجای فرزند ❊ هل اتی تاج اوست و تاج نبی معراج او
شعر غیر از علی که لایق پیغمبری بدی ❊ گر خواجه رسل نبدی ختم انبیا ❊ و ختم ایشان صاحب
دعوت نبوی و صولت مرتضوی حجة الله علی الوری بقیة الله بقیة العترا وارث ان الارض لله
یورثها من یشاء موعود یملأ الارض قسطا و عدلا مراد و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی
شاهد عدل کنتم خیر امة هر چند در حکم و آتیناه الحکم صبیا ثانی یحیی بن زکریا بود لکن
در آئینه وجود اول نمود و با آنکه در منشور آتانی الکتاب و جعلنی نبیا تالی عیسی بن مریم آمد اما در انجمن حجت
بر وی مقدم و مقتدای امم خواهد بود قطب عوالم هدایت محور افلاك ولایت قایم منتظر حاکم حشر اصغر
شعر سمند فتح را فارس نما لحق در اغارس ❊ دیار عدل را حارس حریم قدس را محرم ❊ شرع دین
هادی مهدی که باد او را بهر وادی ❊ ولی در عشرت و شادی عدو در محنت و ماتم ❊ علیهم سلام
الله ما ناح طایر سحر و ملاح للسادین فی الظلم القمر ❊ آگاه در ایوان جلال نقوش نفوس سلاطین
کامکار در کارخانه پادشاهی و سید بطرزی خوش و صورتی دلکش نگاشت اول نجاشا ابداع بر لوح
هستی طرحی ریخت و کیومرث را که نمونه صورت سلطنت بود بر انگیخت پس پیکر مطبوع هوشنگ
با فرهنگ را آب و رنگ وجود زد و پیرا و رنگ خلافتش نشانید با کلك بدایع نگار صنعت در
صفحه خلقت رخسار چون خورشید جمشید را نقش بست و بنیکی دیگر فریدون فرخ را زیب
و فر فرزند کارزانی داشت بچهره پردازی قلم قدرتش چهره چون مهر منوچهر در دیده ایجاد پدید گشت
و در جام جهان نمای نما طلعت کیخسرو بر وجهی تازه و نو درخ نمود سایه همای هستی همین بر سر جهان روشن
گستر و روی نیکوی اسکندر را در آئینه شهود بجلوه آورد بر لوح لاجورد گیتی پیکر نوشیروان را
بآب زر حیات روان بخشید و بر طاق قصر شیرین ایجاد نقش دلاویز خسرو پرویز را نغز در دکان
صنع بمثال تمثال محمود سرافراز را برای کشیدن نازایان کشید و از شنجرف هستی سنجر ایوان داد
گستری را آئین داد و در کارخانه امکان مثال چنگیز خونریز را بنگاه رقمی نگاشت و بر ورق تیمور
شیر نمود را بجلکون صاحبقران تحریر نمود کارنامه انشا را بصور صفاکیش سلاطین صفوی
آئین صفوی را آرایش داد و چندی در این میان خامه قضا باقتضای حکم قدر سیاه کاری سر نهاد
تا سرانجام در این ایام فرخنده فرجام نمامی نقوش بدیعه قدرت در تقویم لطیفه فطرت در خلقت تمام
صورت شاه نشان و سرا پیر اختتام پذیرفت که چون عقلش دید گفت شعر دل فریبان نباتی همه
زیور بستند ❊ دلبر ماست که با حسن خدا داد آمد ❊ حاصل شش روزه ایجاد مقصد هفت آسمان
عالی بنیاد یوسف مصر طلعت مصر جمال سرو بلند قامت گلشن اقبال شاهین اوج پادشاهی همای

هوای ناپیدا کهی را پیش دست موسی و دادش دم عیسی خلق کریمش جبرئیلی که نوید رحمت بجهانیان دهد
و عدل عمیمش اسرافیلی که روان در تن صد نوشیروان دهد هر جا سبزه امنی بر دمیده با شکوفه آسایشی
شکفته از آبیاری شمشیر ستم سوز او است و هر شمعی که در بزم جمعی افروخته یا نوری بمجلس انسی تافته
از فروغ رای عالم افروز او است تا مهدی مهد آخر زمانست و ظلم در عهدش دجال چاه مغتان شعر
نکبر ز دآن مهدی مهد عدالت تا بمهد ❊ ظلم را دجال سان در اصفهان گشت آسمان ❊ از ازل دور
بینش عکسی بجام جمشید افتاد تا روش جهان آرائی بروی روشن گشت و آنچه از رسم و آئینش در دور
زمین پدید آمد مصراع فریدون با آن شکوه این ندید ❊ هر که رخسار منوچهر با چهر افروزش
دیدی گفتی مصراع نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند ❊ و هر که دل روشنش با آئینه اسکندر برابر
داشتی صورت این معنی معاینه دیدی مصراع نه هر که آئینه سازد سکندری داند ❊ با بسطت
ممالك و کثرت ممالیکش کیخسرو را کیخسروی سزد و با لشکرکشی و دشمن کشیش بهمن را کجا دعوی کینه خواهی
رسد کسی که از دیوان دادش حرف خواند داستان عدل کسری را ظلم شمرد و آنکه از خزاین جواهر شاهوارش
دید گوهر گنج باد آورد خسرو را از یاد داد اگر شیر علم اژدها پیکرش پنجه کشاید سنجق سنجر بشکند و اگر
قهرمان قهرش بانك بر محمود زند درد دل خاك دل از طره ایاز بر کند چنگیز با شتاب خنك وقت کینش
روز جنگ بی درنگ وفا آن با وجود دست کوه درنگش در میدان همت سبك سنك لا یستوی
الاعمی و البصیر و لا الظلمات و لا النور غازان را با فسحت اوباع ممالکش عرصه مملکت تنگ
است و تیمور در میدان عزمش مور پای لنگ ان ذلك من عزم الامور از آب آتش رای و ابر
صواعق نمای حسام جهان ستانش شمشیر شاه اسمعیل صفوی قطره ایست یا برق وادی کلستان
بهنر کاری و بو هنری ذات سعادت نشان نکته دانش و رع شاه طهماسب و ندیمی شاه عباس
صفحه ایست یا ورقی نقل ادهم غلامان درش شمشیر دست رستم است و نقش خاتم دبیران دفترش
مهر دل حاتم تیغ الماس رنگ یاقوت فشانش بسان لعل میگون نیکوان فرح افزا آید روح بخش است اما
مصراع آن خون دوستان خورد این خون دشمنان ❊ و کمند خم بخمش مانند طره شکن بر شکن خوبان ختن
تابدار ولی مصراع آن دام مرغ دل بود این قید صید جان ❊ خنجر زرد پیکرش چون مژگان دراز
بنان جگر شکاف و خونریز است و لیکن زخم این مرهم ندارد زخم آن را مرهم است و علم پر دوش بر چرخش
که همیشه گشاده است چون گیسوی نابداده خوبرویان دلاویز ولیك مصراع پرچم این خم نه پیچد
طره آن پرخم است ❊ زره تنك حلقه اش چون زلف مسلسل مه وشانست که از وی جز نسیم سحری
نگذرد اما مصراع آن بر بر سر دارد و این آفتاب ❊ و سپر زرنگارش چون سینه سیمین بر پری گرفت
که بروی اثری از خطری نرسد ولی مصراع آن چهره دوری که را شد حجاب ❊ سنان جان ستانش
راستی مانند بالای دلارای سهی قامتان خوش رفتار لیکن مصراع آن دهد جانرا قرار و این کند
جان بیقرار ❊ و تیر پر برش را بکردار نگاه آهو چشمان خطائی دلسوزی کار اما مصراع آن را توان کشیدن

وتوسن سپهر زدن ماه رکاب صباخرام هامون نوردش بروش آوازه حسن کارخان جهان کردارست اما
مصراع آن تا مکان همی رود این تا بلامکان ٭ بزد این همی که از کوچک دلی پیوسته با گوشه نشینان
خلوت معنی بساط مباسطت مبسوط میدارد شعر اگر بدین دستی بفتد دولت ٭ ز بودت
افتاده مرد خداست ٭ و از خصایل ملکی باسطوت ملکی و مشاغل بمهمات ملکی بدین مرحمت دلهای
شکستگان را مومیائی میکند شعر نیامدش درد ناک از همی ٭ که نهادی خواطرش مرهمی ٭
ذکر جمیلش چون آفتاب تابان در آفاق روانست و شمار محامد و مکارم بیشمارش بیرون از احاطه
بیان شعر من این سخن نه سزاوار قدر او گفتم ٭ که سعی در همه بابی بقدر وسع توان ٭ حبر مصطفی
که عبادت بقدر او نرسد ٭ ولی مبالغه خویش میکند حسان ٭ ظل الله المبسوط فی بسیطة الارض
باسط نور الطول فی الآفاق المؤید من السماء المنصور علی من شاء ناصر اولیاء الله قاهر اعداء الله حامی
امصار الاسلام ماحی آثار الجور والظلام کهف الوری کنفا و ولی النعم معتنی اصحاب الیقین معز الدنیا و
الدین السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان خاقان کشورگشا و صاحب
قران ملت بخش شاهنشاه کامیاب کامکار مظهر جمال و جلال حضرت کردگار ابوالنصر والفتح
فتحعلی شاه قاجار لازال لا زال عمر من لا له ترادف لاله و مابرح مابرح من منه علیه تتابع
نعمائه شدت باوتاد الدوام اطناب خیام شوکته و سدت ابواب الفتن لعداد عداد مملکته لاجرم
این شهریار خورشید نگین که محاسن اطوار و مکارم اخلاق ملوک پیشینش ملکه ذاتست و احکام
باطله ایشان ناسخ آیات خاتم تاجداران سلف و تاج بخش شهریاران خلف خواهد بود بحکم ختم
ختم سروری بروی سزاست و از گفته انوری این نظم در حق بروی روا شعر ای بصد معنی نشانها
جهانت برتری ٭ بر تو شاهی ختم و بر خیر البشر پیغمبری ٭ و اسباط نامدارش که هر یک شبل لیث و وبل
غیث و حباب بحر و شعاع بدر و ضوء مصباح و فجر صباح نورش مایل کرم انبیا رسیمای هر یک ظاهر
و نور مخایل همم از ماه ناصیه هر یک باهرست و فرع الشیء یخبر عن اصله دراری سپهر بزرگی و بلند
اختری حقا که دعای این دولت مستغرق مردم هفت کشور بل ملت جبلت نوع بشر را لازم ذمم است
و اگر شکر عوارفش بعدد انجم کار نه هم انفاس و ورد زبانها شود هنوز کم است شعر
زبان آوری کاندرین عدل و داد ٭ سپاسش نگوید زبانش مباد ٭ امید که صبوح این دولت
قویم که دین و دنیا را مقوم است متصل بصباح ظهور حضرت قایم و باشاعت این عدل عیش خلق عالم
دایم و چشم فتنه روزگار دانه ملک و ملت نایم باد قطعه جهانش بکام و فلک یار باد ٭ جهان
آفرینش نگهدار باد ٭ غم از گردش روزگارش مباد ٭ و ز اندیشه بر دل غبارش مباد ٭ که بر
خواطر پادشاهان غمی ٭ پریشان کند خاطر عالمی ٭ دل و کشورش جمع و معمور باد ٭ ز ملکش
پراکندگی دور باد ٭ و بعد چون این خاقان کشورگشا و صاحبقران ملت آرا از زمانی
تا اکنون که دستانها آسایش خطا است تربیت نفس رحمانی از هبوب صبا، هوا و هوس نفسانی

کرد خلاف بودا نزد ان آمد عفاف نشسته و نیت حقانیت آیت جز بجلب سعادات ازل و کسب ملکات علم
و عادات عمل و نشر آثار انصاف نبسته دفات اموات هنر را قرات اهتمامش دوات تازه داده و لغز دانش
نور ذاتش ز حضیض انخفاض باوج استعلا پیوسته شعر الیوم انجزت الافضال ما وعدت ٭
وادرک العلم اقصی ما نشاء ٭ عقد نظم و نثر شعری که درون با نزقیمتی و سعری نداشت و بدست همتش
نظام نثره و شعار شعری گرفته و سخن نقید کمال که پیش از این نقید سحر جفا بود بیمن منتش بکری
ظهور نشسته شعر ز بسکه اهل نظر را بزرگ کرد و نواخت ٭ نمی نماند که هر ناقصی شود کامل ٭
مثال قطره باران و ابر آذاری ٭ که گرد در صدف را بلولوی حامل ٭ غالباً پرتو آفتاب نظر دقیقه
یابش بیک تابش جواهر نکات مستتر را در درج حروف کتب مبرهن بیق شعر سموش عقیق قبا
زبرجد ٭ میدهد و گاهی ماشطه سحاب طبع سخن آرایش باندک آرایش پیکر گلبن موزون بیان را از
ابداع معانی بدیع طراوت بدیع می بخشد شعر ساقیان لهجه او چون شراب انده دهند ٭ هوش
گوید گوش را هین ساغری کن ساغری ٭ علی هذا برای اطلاع بر جمیع اخبار و قصص و احاطت بعدد
نصیب و حصص هر یک از انبیا پیام آور و خسروان دادپرور و حکمای دانش ور و فصحای بلاغت گستر
امر فرمود که دربار شادت قدر نافذ گشت که دفتری جامع مصراع بلفظ اندک و معنی بسیار
مغنی از مطالعه کتب تواریخ مشعر بطرایف حکایات و ظرایف نکات جهان فزا و سعادت پسند را از
بدو آفرینش عالم تا زمان فرخی جمع آید که بدون حاجت بجمع چندین کتاب شرف ملاحظه آن
حضرت را شاید و معلوم شود که هر یک از سلاطین با کدام پیغمبر هم عهد و هر کس از اساطین حکما
و بلغا پرورده کدامین عهد بوده اند امتثالا للامر الاعلی لمشوده حسب المسطور صورت این نامه
هدایت آیات سعادت ختام بزینت ترتیب و حسن تالیف و ترکیب آراسته آمد و بنقل اقوال
معتبره غبار اختلاف نحل و ملل از رخسار اوراقش برخواسته و از آن روی که اغلب تواریخ با سبب
اقتضای شریعت سلطان عصر و یا علت اقتضای ملت مورخ مصراع وکل اناء بالذی فیه ینضح ٭
مطرز بروایات عامه سمت تلفیق و تنمیق یافته و از رونق بحمد الله والمنه از اهتزاز نسیم دین پروری
این خسرو دادگر گلهای سنن مذهب جعفری نه چنان در گلزار جهان شکفته که این بی غنچه را تحویل
سنن و شمول زنگ آشفتگی گیرد و بترشح سحاب حق شناسیش نهال طریقت اثنی عشری
نه چندان بارآور و سایه گستر گشته که از انقلاب اوضاع ماه و هور و تبدیل اعوام و دهور صفت
بی برگ و بری پذیرد هزار دستان کلک سخنگوی صفیر شعر شد آنکه اهل نظر از کناره میرفتند ٭
هزار گونه سخن در زبان و لب خاموش ٭ بصوت چنگ بگوییم آن حکایتها ٭ که از نهفتن آن دیگ
سینه میزد جوش ٭ بر کشیدن احوال پیغمبران را از جناب آدم تا حضرت خاتم و اوصیاء مسیح دمش علیهم
جمیعاً سلام الله مطابق روایات اهل بیت عصمت سلام الله علیهم صورت نگارش داد تا در
ترویج مذهب حق صفحه ایام بنام همایون این جهاندار معدلت جاه و بدان مذهب بماند و بذکر طیبات

داستان فرمان دهان باستان نیز که در تواریخ مبسوطه هر عهدی برسم عادت محرر است و از قبیل اعادت
مکرر بتقریب ذیب این نامه بشرح فتوحات و آثار این شهریار نیکوکار بالتبع اشارت رفته تا پایندگان
دانند که **شعر** تافته چنین آفتاب در آفاق ٭ نگسترید چنین سایه بر بسیط جهان ٭ و
آیندگان گویند **شعر** بگرد نقطهٔ عالم سپهر دایره کرد ٭ چو او ندید و نبیند دگر بصد دوران ٭
و بیان موضوع علم تاریخ و تحقیق معنی و فواید آن که مقدمهٔ صحایف مقدم او اوایل کتب و اوایل با
شامل است منتج فایده و مربح منفعتی بود تاریخ دیگر در ذکر آنها محول آید لهذا عطف عنان کمیت
خوشخرام قلم بصوب مقصود صواب نمود و این نامهٔ دلکشا که الحق کل شیء است چندین انهار
تازه فکر از شاخسار هر سطرش شکفته و حله ایست چندین عوانی معانی بکر و دیده هر لفظش نهفته
از شکن زلف حروفش چهره حور اوش نکات جان فزا در دلربایی و از آئینهٔ مصفای صفحاتش نقش
دلکش لعبتان بیان بدیع در خودنمایی عقد گوهر نظم و نثرش آرایش گوش و گردن عروسان سخن
است و فروغ اختران قطعه و فروش رونق شکن فرقدان و سهیل یمن **شعر** کتاب لو ان
اللیل یری بمثله ٭ لقلت بدا عن جبینه ذکاء ٭ تساوی بابکار المعانی و عونه ٭ واعیان لفظها
لهن کفاء ٭ سوادها الا انهن اولف ٭ مرایا الا انهن سواء ٭ بحقیقت تا نثره نثر و پروین نظمش
پای تخت خورشید گردان سایر گردد کار نثار کرده و تا پیکر تالیف و ترکیبش از زیور قبول طبع
مهر آثار خسرو جهان نداد در انجمن روزگار حسن اشتهار نیابد **مصراع** هنوز نظم ندارد نظام و شعر
شعار ٭ و دل بر تحسین و آفرین حضرتش نجهان آفرین امیدوار و چون از زبان وحی ترجمان هم
حضرت شاهنشاهی **بزینة التواریخ** موسوم آمد لاجرم بر آغاز و دو پیرایه و انجام انتظام یافت
بدین تفصیل **آغاز** در بیان کیفیت آفرینش آسمان و زمین و عالم تکوین **پیرایه اول** که بر ذکر
قصص انبیاء عظام و اولیاء کرام و حکماء عالیمقام و علماء اعلام محتوی است بر دو وجه قرار گرفت
وجه اول در بیان احوال انبیاء مقدم بر بعثت سید بنی آدم صلی الله علیه و آله و سلم
و حکماء سایر امم و آن بر دو گونه است **گونه اول** در نگارش حالات پیغمبران پیشین تا
بعثت حضرت خاتم النبیین سلام الله علیه و علیهم اجمعین **گونه دویم** در گذارش حکایت حکماء
خوبین و عرفاء حکمت آیین **وجه دویم** در ایراد و اخبار حضرت سید المرسلین و عترت الطاهرین
صلوات الله علیهم و علماء ملت متین و آن نیز بر دو گونه است **گونه اول** در ذکر آثار خلاصه
موجودات و ائمه هدات علیهم صلوات المصلین **گونه دویم** در بیان اطوار علماء دین مبین
و اصحاب کشف و یقین **پیرایه دویم** که داستان سلاطین معدلت آیین و شهریاران با عز و
تمکین در آن منطوی است باز بر دو وجه طراز یافت **وجه اول** در بیان وقایع عهود ما جدار
کامکار تا هنگام طلوع خورشید جهان افروز دولت قاجار و آن بر دو گونه است **گونه اول**
در ذکر سیر خسروان قبل از بعثت مفخر کائنات **گونه دویم** در ایراد مآثر پادشاهان بعد از بعثت

سرور مخلوقات **وجه دویم** در نشر آثار دولت جاوید مدت سلسلهٔ علیهٔ قاجار و آن نیز بر دو
گونه است **گونه اول** چگونگی افتتاح صباح آن دولت قویم الارکان را از زمان نواب کامیاب
فتحعلیخان تا انجام روزگار سلطنت شهریار فردوس مکان راوی است **گونه دویم**
صادرات خاصهٔ عهد فرخنده فرجام خلافت و فرمان روائی و دوران خجسته ایام معدلت
و جهان آرائی اعلیحضرت خاقان کشورگشا و دارای ملک ستا حاوی **انجام** در تفصیل مجملی
از حالات حکما و فصحا که در عهد این دولت پرورش یافته اند و اشعار بر بعضی از اشعار شعری
شعار که از مطلع افکارشان تافته **والله علی ما نقول وکیل** انه خیر ناصر و کفیل **آغاز** در بیان
کیفیت آفرینش عالم **نظم** الحمد لله الذی خلق الوجود من العدم ٭ فبدت علی صفحاته انوار سر
القدم ٭ لا زال فی ازل التنزه للجلال ٭ مستغنیا بکماله لا بالعبید و بالخدم ٭ قال عز من قائل **ان
ربکم الله الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش**
چون موافق آیات بینات لفظ یوم بچند معنی اطلاق میشود یکی باشارت **کل یوم هو فی
شان** کنایت از آنست و یکی بدلالت **فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة** عبارت از
پنجاه هزار سال که آنرا یوم الله گویند و دیگری بشهادت **وان یوما عند ربک کالف سنة
مما تعدون** مدت یکهزار سال و آنرا یوم ربانی خوانند بنزد جمعی از محققین مراد از شش روز
خلقت عالم یوم ربانیست و حضرت خالق البریه در مدت شش هزار سال آسمان و زمین را بیافرید
و در اول سال هفتم هزار که صباح روز هفتم بود جناب خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله را خلعت خلقت
پوشانید و ساحت شهود را از تابش وی چون آفتابش فروغ بخشید و وجود مطهرش که مظهر
جامع جمیع آفرینش و آینه صورت نمای عالم نما بود موجب تمام خلقت عالم گشت پس استوا
بر عرش و احاطه بر همگی عالم سمت تحقق یافت و در بعضی از روایات اهل بیت عصمت علیهم صلوات
الرحمن در بیان تقدم خلقت زمین بر آسمان شش روز بدین ترتیب مذکور است که عرش الهی
بر روی آب بود و همگی مخلوقات پیش از آب نایاب و چون اراده خالق بآفرینش عالم متعلق گشت
دودی از آب بر آورد تا بر روی آب بایستاد و آن دود را آسمان نام نهاد و آنگاه آب را ببست و از
یک قطعه زمین از آن ایجاد فرمود پس آن قطعه را از هم شکافت و هفت زمین در روز یکشنبه
و دوشنبه بدلالت **أئنکم لتکفرون بالذی خلق الارض فی یومین** پدید آمد و طبقات
خاک را بر روی ماهی و ماهی را در آب بر پشت ملک و ملک را بر روی سنگ و سنگ را بر هوا قرار
داد و ماهی در آب بجنبش آمده اجزای زمین تزلزل گرفت پس کوهها را بسان میخها بر روی خاک استوار
کرد و زمین بقرار استقرار یافت و در دو روز دیگر که سه شنبه و چهارشنبه کوههای متین و اقوات
اهل زمین و اشجار و آنچه مخلوقات را سزاوار بود پدیدار گشت پس از دودی که از تنفس آب
برخاسته بود یک آسمان بیافرید و آنرا نیز بمقتضای **فقضاهن سبع سموات فی یومین**

از هم شکافته هفت آسمان در دو روز پنجشنبه و جمعه مخلوق گشت و در شش روز خلقت عالم صورت اتمام
یافت و شاهد مراد از تقدیر اقوات در چهار روز که در صحیفه **وَقَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ**
مذکور است اشعار بر خلق مجموع زمین و اقوات آنست که در دو روز بشهادت آیه سابقه ایجاد
هفت زمین و در دو روز دیگر اقوات آن تعیین شده باشد تا که در تتمه هشت روز در خلق زمین
ساکن و آسمان دایر بر دامن ضمایر ننشیند و بزعم حکماء الهیین و عرفاء حق بین قطع نظر از عالم هویت
مطلقه که معبر بعلم الغیب از اسم و رسم دور و از انظار اوهام و اوهام مستور است نخست مصباح
واحدیت بنور احدیت ذات روشن و از پرتو ظهور فروغ بخش شبستان صفات و اسماء
آمد پس بآبیاری باغبان علم ازل گلستان اعیان ثابته مستعد نشو و نما شد ولی هنوز گلی از کلبن
شکفته و سنبل زلف سنبلی آشفته نبود و گلبن را نه بوئی و نه رنگی و شاهدان بوستان هنوز در تنگنای
نامی و نه در فکر رنگی **شعر** تا شکفته در گلستان گل هنوز ٭ خفته اند در آشیان بلبل هنوز
و در نوبت ظهور مراتب امکان و هنگام نضارت چمن ابداع نخست عقل نخستین و منه وجود الخلائق
مانند قوت نامیه و بماء حیات الحدائق آرایش گر شاهدان گلزار ضرع گشت آنگاه نفوس و مثال
سرزده مثال از قوت تنمیه کزینه النامیه للنبات حیات یافتند پس کلهای گوناگون اجسام محسوسه
رنگ وجود گرفت تا کام کون بساحت ظهور شتافتند **شعر** پرده از رخسار گلها باز شد
عندلیبان را نواها ساز شد ٭ و از این روی عوالم امکان بسه قسم است عقلی روحانی خیالی مثالی
حسی جسمانی و وجه این نسبت آنست که همچنانکه در ذیل هر یک از مربوبات سرچشمه کمالات
حضرت توسط واسطه که هم از جنبه وجوه مباهات **لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتٌ** او دارا و هم بملاحظه امکان
خاکساری **مَا لِلتُّرَابِ وَرَبِّ الْأَرْبَابِ** بروی روا باشد نا گزیر است در وصول فیض از فیاض مطلق
بهر یک از مخلوقات نیز توسط موجودی ناچار است که زبان حالش بترانه **بیت** همای همت
من باز کرده بال طرب ٭ دو کون و هر چه در آن زیر بال پر آورده ٭ نغمه سرا نبوده لاجرم نور
محمدی صلی الله علیه و آله که عقل اول بآن معبر و ما قال است **مَا نَبِيًّا مِنْ سُبُحَاتِ نُورِهِ السُّبُحَاتِ**
جَامِعًا لِلْحَقِّ الْوُجُوبِ وَالْإِمْكَانِ عَرِيًّا عَنِ الصُّوَرِ وَالْمَوَادِّ بَرِيئًا مِنَ الْمُتَضَادَّاتِ وَالْأَضْدَادِ بین ایجاد
تافت اگرچه مادث گشت با قدم هم دوش و با اینکه در محفل امکان نشست با شاهد وجوب هم
آغوش شد و چون در ایجاد عالم شهادت که صرف ماده است باز توسط واسطه که برزخ مجرد و مادی
باشد در کار بود و در مرتبه ثانی جوهر نفس کل از نور شمع جمع رسل ضیاء ظهور گرفت و عالم نفوس
خیالا منفصلا متصلا بالصور لا المواد موجود گشت انشاه الله من انوار المعقول و هو اکبر من العالم
اذ فیه صور المحسوس و المعقول **بیت** آسمانها است در ولایت جان ٭ کار فرمای آسمان جهان ٭
و از سریان نفس کل در نفوس جزئیه باشارت **وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ** در عرف شریع از آن
بماء تعبیر رفت و در آخر مراتب از ظل نفس که آنرا هبوط اولی و باعتبار اینکه هم اشکال مادیه را قابل است

ماه نیز گویند عالم شهادت محفوفا بالصور و المادة متضمن سوانح و حوادث مشتمل بر زواید و نواقص
بوجود آمد **شعر** ان ما ای عز داره فنعم الدار ٭ و ان قربقره فبئس القرار ٭ و بنا بر این تقریرات
قطع نظر از عالم هویت که با عالم امکان بهیچ وجه مناسبت ندارد و عوالم وجوب و امکان که سعادت خلق
عالمند بر شش مرتبه مرتب تواند بود عالم احدیت عالم واحدیت عالم اعیان ثابته عالم مجردات عالم مثال
عالم اجسام و همانا مراد از سته ایام همین است و چون عالم اجسام را از بسایط اربعه قوام و بساط زمینی
و امورا مراد از فصول چهارگانه نظام است تقدیر اقوات در چهار روز اشارت تست بر این و هر چند در
کیفیت خلق عالم احادیث مشکله از صنوبر باغ رسالت امیر المؤمنین و هداة دین سلام الله علیهم
اجمعین ماثور و دُرر دیگر بدان گونه در روز دو درشته روایات منثور است که با وجود تغییر عبارت در
حقیقت همه یکیست **شعر** عباراتهم شتی و حسنک واحد ٭ و کل الی ذاک الجمال یشیر ٭ و ارباب
تحقیق مطلب خود را با آنها تطبیق کرده اند لیکن چون مبدء دوربین عقول و افهام از دیدن حقایق
آنها در قصور و بال جهان پیمای طایر افکار و اوهام از رسیدن بکنگره تحقیق دقایق آنها مکسور است
توقف اولی از تاویل و اجمال راجح بر تفصیل است و در سیاق این اقوال گفته حکیم نظامی حسب حال
شعر در این پرده یک رشته بیکار نیست ٭ سر رشته بر ما پدیدار نیست ٭ نه زین رشته
سر میتوان تافتن ٭ نه سر رشته را میتوان یافتن **بر ابر اول** که بر ذکر قصص انبیا و عظام
و اولیاء کرام و حکمای عالی مقام و علماء اعلام بخوبیست بر دو وجه قرار گرفت **وجه اول** در بیان
احوال انبیاء مقدم بر بعثت سید بنی آدم صلی الله علیه و آله و سلم و حکمای سایر امم و آن بر دو گونه است
گونه اول در نگارش شمه از حالات بنی الجان و پیغمبران پیشین تا بعثت حضرت خاتم
النبیین صلوات الله علیه و آله اجمعین ابن عباس رضی الله عنه گوید که ابن ابو الجان
سوما است و بعضی طارنوس گفته اند در تواریخ مسطور است که چون اولاد و احفاد او بسط زمین
فرو گرفتند حضرت آفریدگار رجلی ذکره انشانو التسریعتی مخصوص در دشت و بطاعت و عبادت خویش
مامور فرمود و اطارنوس و اعقاب التزام شریعت نموده شرایط بندگی و طاعت بجای صبا آوردند تا آنکه
دوره ثوابت با خر رسید بعد از آن بحکم فطرت و مقتضای جبلت تمرد و عصیان پیشه و راه استکبار
و استکبار پیش گرفتند حضرت عزت بعد از اتمام اقسام حجت متمردین را بعقوبات متنوعه گرفتار
فرمود ضعفاء آن قوم را که از طریق عبودیت انحراف نورزیده بودند امان بخشید و هم از ایشان
شخصی جلیانیس نام را بولایت ایشان نامزد و شریعتی جدید بر ایشان عطا فرمود بعد از دوره بکر
باز نافرمانی آغاز کرده بار دیگر بسخط حضرت جبار گرفتار آمدند و تا سر دوره ثوابت حال بدین
منوال ثابت بود تا در دوره رابع که از سلسله انقیاد خارج گشتند طایفه از ملایکه بحرب ایشان
مامور شده اکثر آن گروه را بقتل رسانیدند و بقیه السیف در دریاها و جزایر مختفی شدند و
اطفال و کودکان بعید اسیر ملائکه در آمدند از آن جمله یکی ابلیس بود تا بحد رشد نرسیده بود با

با ملائکه در آسمانها پرواز مینمود و در فترت دفته بدارج عالیه رسید و کارش بدانجا انجامید که معلم ملئکه
گشت و در پای عرش منبری از یاقوت سرخ برای او مینهادند و فرشتگان چندانکه شماره آنرا بجز
خدای کسی نمیدانست در مجمع وعظ او حاضر میشدند تا پس از سالهای دراز باز بقیه بنی الجان در
زمین بنیاد فساد و طغیان نهادند و ابلیس ارشاد ایشانرا از حضرت رب العباد مسئلت نموده
مسئول او بعز اجابت قرین و ابلیس بر زمین آمده بعضی از ایشانرا مطیع و منقاد ساخت و مجادله بر
برخی دیگر با فوجی از ملائکه پرداخته بر ایشان استیلا یافت جمعی کثیر عرضه هلاک و بقیه در
اقطار عالم منتشر گردیدند و ابلیس بفرمان ایزدی متصدی امر خطیر حکومت و ریاست شده
گاهی رایت سلطنت در زمین بر افراشتی و گاهی در آسمان اوقات بملاقات و پند فرشتگان مصروف
داشتی و چون هزار سال از ریاستش بگذشت هوای پندار و غرور در کاخ دماغش جای کرده هیچ
کس را بار خلافت شایسته تر از خود نمیدید و با خود اندیشید که اگر حق جل و علا خلافت را بدیگری
مرجوع و او را از ریاست ممنوع دارد سر از اطاعت باز کشد و استکبار آغاز نماید لاجرم حکمت خداوندی
اقتضا نمود که از دیوان **تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ** منشور ولایت بنام آدم علیه السلام رقم اختصاص زند
و صورت حال ابلیس بجامه **وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ** سمت تسوید یابد و در آن اثنا روزی جمعی از
فرشتگان بملاحظه لوح محفوظ رفتند و ابلیس بعد از مراجعت آثار اندوه از ناصیه احوال ایشان دریافته
از موجب آن استفسار نمود جواب دادند که در لوح این نقش مشاهده افتاد که درین نزدیکی یکی از
مقربان بارگاه احدیت مستوجب لعن ابدی و مردود درگاه صمدی خواهد شد و ما هر یک از
عاقبت کار خویش اندیشناکیم ملتمس آنیم که دعائی نمائی تا خداوند مهربان هیچیک از ما را بدین
داهیه مبتلا نسازد ابلیس گفت من سالها است بدین صورت مطلع شده و پرده بر آن پوشیده ام
و آن واقعه نسبتی با و شما ندارد و بعد ما که غلغله **إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً**
عرصه جهانرا فرو گرفت و ترانه **وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ** بگوش هوش جهانیان رسید شعله آتش
درون از باطن ابلیس زبانه کشیده بر زبان راند که خاک ظلمانی را بر آتش نورانی افزونی نشاید و از
جسم کثیف بر جرم لطیف برتری نیاید ملائکه نیز از روی قیاس زبان گستاخی بگفتار **أَتَجْعَلُ
فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ** گشودند و از منادی بارگاه عزت جواب **إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ**
شنودند و از گفته خویش پشیمان شده از در استغفار و اعتذار درآمدند و چون اراده مبدع حق
بتخمیر طینت آدم علیه السلام که مطلع انوار جمال و مظهر صفات جلال بود تعلق پذیرفت نخست جبرئیل
امین را از بارگاه عزت خطاب در رسید که بر روی زمین آمده از ادیم خاک یعنی از روی آن مشتی
مختلف از سفید و سرخ و سبز و کبود و شیرین و شور و نرم و درشت برداشته بساحت قرب
کبریا رساند و از این روی آن جناب بآدم موسوم گشت و روح الامین بموجب فرمان از طبقات
سپهر برین و کرات عنصری نزول نموده چون بصفحات زمین رسید و دست تصرف از آستین در آورد

خواست

خواست که مشتی خاک بردارد زمین برخود چون بید از باد بلرزید و از این وجه حقیقت حال پرسید
جبرئیل گفت حضرت آفریدگار میخواهد که از اجزای تو شخصی بیافریند و سر والای او را بافسر ولایت
و خلعت خلافت بیاراید خاک گفت **أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْكَ** ترا بخداوند جهان آفرین سوگند
میدهم که از سر این قصه بگذری و مرا بحال خود بگذاری که شاید مخلوقی که از من بوجود آید چون
بنی الجان شیوه عصیان پیش گیرند و من باین هدف طاقتی مستوجب عقوبت شوم جبرئیل را
بر عجز و ماندگی و بیچارگی وی رحمت آمد و چنانکه آمده بود باز گشت و ماجرا معروض داشته گفت
خاک چون مرا بذات تو سوگند داد **شعر** شرمم آمد گشتم از نامت خجل ٭ ورنه آسان است
نقل مشت گل ٭ پس حضرت خالق البرایا کفایت این امر را بمیکائیل علیه السلام توکیل فرموده او
نیز بسنوح جبرئیل معاودت نمود آنگاه اسرافیل علیه السلام بحکم الهی برای تمشیت این کار رفته
از انکار زمین چون میکائیل و روح الامین باز آمد بعد از آن حکیم علی الاطلاق عزرائیل علیه السلام را
بانجام این مهم نامزد فرمود و عزرائیل از بساط افلاک بر بسیط خاک فرود آمده خاک باز لب بعجز
و زاری باز کرد عزرائیل گفت **شعر** گوش من از گفت غیر او کر است ٭ حکم او از جان شیرین
تر است ٭ و یک قبضه خاک مختلفة الالوان والصفات از تمامی روی زمین برداشت و
اجزای آنرا بیکدیگر آمیخته در میان مکه و طائف و بقولی در بهشت و بروایتی در پیش عرش بنهاد
و اختلاف الوان و صفات خاک موجب اختلاف صورت و سیرت بنی نوع بشر شد و چون
عزرائیل بجمع خاک بخشود قبض ارواح بوی تفویض یافت عزرائیل گریان شده گفت خلق مرا از
فشردن حلق در هنگام مرگ دشمن گیرند و شاید که مرا از خداوندی مبغوض بندگان خود نه
پسندی حق عز و جل فرمود که چندان امراض و علل انگیزم کنادی بر ایشان گمارم که آنانکه سبب
بینند ترا در میان نه بینند و اصحاب بصیرت مسبب شناسند **شعر** تلخ نبود پیش ایشان مرگ
چون رود تا از چاه زندان در چمن ٭ پس پروردگار عالم بدست قدرت کفی از آب شیرین با خاک
آمیخته فرمود که از تو خلق میکنم پیغمبران و پیشوایان و بندگان شایسته را و کفی از آب شور
و تلخ بر وی ریخته فرمود که از تو می آفرینم جباران و ستمکاران و گمراهان را آنگاه هود و خاک را بهم
در پیش عرش نهاده ابری بر آن فرستاد تا سی و نه صباح باران غم و یک صباح باران شادی بر وی
باریدن گرفت تا طین لازب یعنی گل سفید شد و بعد از آن حمأ مسنون یعنی گل سیاه گشت
و چهار ملک موکل بر چهار باد یعنی شمال و جنوب و صبا و دبور را حکم فرمود تا بادهای گل را بر هم
زنند و طبایع اربعه را در وی جاری سازند پس سودا از جهة شمال در اجزای گل ساری شد
و بلغم از ناحیه صبا و صفرا از دبور و خون از جنوب در آن جاری گشت لاجرم از سودا محبت زنان
و طول امل و حرص و از بلغم میل خوردن و آشامیدن و نکوئی و مدارا و از صفرا غضب و سفاهت
و شیطنت و ترد و تجبر و تعجیل در امور و از خون رغبت بلذات و ارتکاب محرمات و شهوات

حاصل شد و چون چندی آفتاب بر آن گل تابید صلصال گشت یعنی گلی که از تابش آفتاب خشک شود
و چون پای بر وی نهند از وی آواز بر آید و بعد از آنکه کالبد انسان بید قدرت مخمر گشت و صورت
زیبای او بخامهٔ صنع نگارش یافت مدت چهل سال در مرتبهٔ صلصالی افتاده بود و کس نیدانست
که اراده بیچون در آفرینش او چیست و فرشتگان فوج فوج بروی میگذشتند تا روزی ابلیس برو
بگذشت و دستی بر آن صلصال زده آوازی از وی شنید و میان تنش را تهی دید با ملائکه گفت که این
مخلوق ناقص اجوفست و کارش معطل و از بلای شکم سالم نخواهد ماند آنگاه بدرون قالب وی رفته
اعضای او را از سر تا پا بدید تا بمخزن دل او در آمد صورتی که از آنچه در آن مخزونست آگاهی یابد با همه
بیگانگیها آشنای راز شود **مصراع** دست غیب آمد بر سینهٔ نامحرم زد ؛ و از در وی او بیرون با ملائکه
گفت که اگر خدای یگانه شما را با طاعت این قالب تهی فرمان دهد چه خواهید کرد ملائکه گفتند **شعر**
بنده چه دعوی کند ؛ حکم خداوند راست ؛ مالک رد و قبول هر چه کند پادشاست ؛ ابلیس گفت
مقصود من امتحان بود و اگر نه چاره چیست بجز اذعان و با خود اندیشید که در هنگام فرصت چاره
سازد و بدفع وی بر دازد و حضرت واقف الاسرار خواست که آنچه در ضمیر ابلیس بود بر ملائکه ظاهر
سازد و هماندم نسیم وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي از گلبن کالبد آدم کلها آنجا بر دمید و روح
الامین بحکم خداوندی روح مقدس را در تن وی روان گردانید اگر چه روح نورانی از نزول در آن
محل ظلمانی استنکاف داشت لیکن بامر اُدْخُلْ كُرْهًا ثُمَّ اُخْرُجْ كُرْهًا از جانب سر که اشرف اعضاست
داخل شد چون صلصال بر عضوی که جریان میافت صلصال بگوشت و پوست مبدل میشد
و اول عضوی که از وی طلوع شد دیده جهان بینش بود تا آفرینش خود را بدیده تحقیق ببیند و چون
نفخ روح با باغ دماغش رسید عطسه زد و با شارت جبرئیل امین بگفتن الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
زبان بگشود و از حضرت باری جواب يَرْحَمُكَ اللّٰهُ شنود خطاب در رسید که ای آدم چون آغاز
حمد من نمودی بعزت و جلال خود سوگند که اگر نه ایجاد آن دو بندهٔ شایسته مراد من بود ترا نمی
آفریدم آدم استدعا از استحضار احوال ایشان نموده مأمور بنظارهٔ عرش گشت و سطری دید که
از نور بر عرش مسطور است لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ نَبِيُّ الرَّحْمَةِ وَعَلِيٌّ مِفْتَاحُ الْجَنَّةِ
و در سطر دیگر مرقوم که هر که با ایشان دوستی ورزد مورد رحمت آدم و هر که دشمنی با ایشان کند
معذب دارم و آدم علیه السلام هنوز روح بپایش نرسیده خواست که از جای برخیزد شوانست
قَالَ عَزَّ مَنْ قَائِلٍ خُلِقَ الْاِنْسَانُ عَجُولًا پس روح بتمامی بدن تعلق یافته در
همان دم خوشتر آنکه دیر دریافت ثنا و لنمود چون بر ساط خدمتی منظور عین عنایت گشته بر
فراز مسند ولایت بنشست و ندای دلپذیر اُسْجُدُوا لِآدَمَ از هر طرف برخواست و بگوش
هوش جن و ملک رسید همگی سبحان صوامع ملکوت سر بر زمین نیاز نهادند و مقصود حضرت
معبود جل شانه از سجده سجده پرستش نبود که بخصوص ذات احدیتست بلکه با سجده برای

خدابود

خدا بود و آدم بمنزلهٔ قبله چنانکه مردم روی بکعبه کرده خدا را سجده مینمایند یا برای تحیت و اظهار اطاعت
بود نه بندگی و عبودیت بهر تقدیر ابلیس را داعی غرور و حسد دامن گیر شده از امتثال امر بسجده
و پای بر دامن نافرمانی کشید و چون خطاب عتاب آمیز مَا مَنَعَكَ اَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِيَدَيَّ
از حضرت جباری در رسید زبان گستاخی بجواب اَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ
دراز کرده در ازای این جسارت تازیانهٔ فَاخْرُجْ مِنْهَا فَاِنَّكَ رَجِيمٌ در عرصهٔ ریاست
ملکی با ساحت بهشت جاودان مطرود گشت و بعد هاکه سالها در میان جن و ملک مقبول بود
گردنش بطوق وَاِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي اِلٰى يَوْمِ الدِّينِ مغلول آمد آنگاه حضرت خالق البشر هم
خواست که فضیلت آدم را بر ملائکه ظاهر سازد و آئینهٔ ضمایر ایشان را از زنگ شبهات و ظن بعدم
اهلیت او بر خلافت بپردازد بعد از آنکه اسماء حسنی و نامهای مبارک حضرت خاتم الانبیاء و سید
اوصیاء و ائمهٔ هدی و پیغمبران و برگزیدگان و علوم متنوعه و لغات مختلفه و حقایق و
خواص اشیاء و صنایع و استخراج معادن و تمیز زمین و غیر آنها را بآدم تعلیم فرموده ملائکه را
بخطاب اَنْبِئُونِي بِاَسْمَاءِ هٰؤُلَاءِ اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ مخاطب داشت و همانا این خطاب
مستطاب تنبیهی است ملائکه را و اشارتیست بر آنکه نوع انسان در سلسلهٔ ایجاد از سایر
موجودات اشرف و افضل است و بر جمیع اطوار محیط و در همه مراتب ساری چنانکه حضرت
ولایت مرتبت میفرماید **شعر** اَتَحْسَبُ اَنَّكَ جِرْمٌ صَغِيرٌ ؛ وَفِيكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْاَكْبَرُ ؛
ملائکه بطریق اعتذار گفتند سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا اِنَّكَ اَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ پس بر حسب
اشارت يَا آدَمُ اَنْبِئْهُمْ بِاَسْمَائِهِمْ حضرت ابو البشر ملائکه را با اسما را اخبار نمود و
خداوند خبر از ملائکه عهد و پیمان گرفته فرمود اَلَمْ اَقُلْ لَكُمْ اِنِّي اَعْلَمُ غَيْبَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ
وَاَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ در اخبار مذکور است که چون تارک افتخار حضرت آدم بتاج ولایت آراسته
گشت از وجود صحبت لذات و حور ان تمنائی تنگدل و خاطر شریفش بجلیسی محرم و انیسی همدم از جنس
خویش مایل شد بحکم حکمت بالغه لشکر خواب بر شهرستان حواسش تاختن آورد و حوا موافق اکثر
روایات از استخوان پهلوی چپ آدم علیه السلام مخلوق گشت و بنا بر اخبار اهل بیت عصمت سلام الله
علیهم که گنجینهٔ جواهر اسرار آفریدگار رند از بقیهٔ طینت آدم علیه السلام آفریده شد چون آدم بیدار گشت
دیده اش از مطالعهٔ طلعت دلارای حوا روشنی یافته گفت بحمد الله **شعر** کامی که خواستم ز خدا شد
میسرم ؛ پس با نهایت شوق از حوا پرسید که تو کیستی و برای چه نزد من آمده گفت من جزوی از اجزای
توام که خداوند یگانه برای موانست تو آفریده و بر او جفت تو نامزد فرموده آدم از وصال او مبتهج و شادکام
گشته با شارت يَا آدَمُ اسْكُنْ اَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ در ریاض خلد اوقات بعبادت پروردگار
مصروف میداشت و از دیدار یکدیگر لذت و تناول فواکه و انهار بهره مند بود مگر شجرهٔ منهیه که بحکم وَلَا تَقْرَبَا
هٰذِهِ الشَّجَرَةَ اجتناب آن از لوازم مینمود ذکر صدور ترک اولی از آدم و بیرون آمدن از بهشت

اولاً در تعیین شجرهٔ ممنوعه اختلاف بسیار است بعضی گندم گفته‌اند و برخی انگور و جمعی انجیر و گروهی
عناب و بروایتی درخت علم قضا و قدر بوده و بروایت دیگر درختی بود که ملائکه از آن میخوردند تا
نمیرند و از بعضی روایات مستفاد میشود که درختی بود مثمر جمیع ثمارها که هر که از آن باذن خدا تناول
مینمود بدون تعلم بعلوم اولین و آخرین ملهم میگشت و هر کس بی رخصت الهی بخوردن آن مبادرت
میکرد از مقصود خویش نومید میشد و چون آن درخت مخصوص حضرت خاتم الانبیاء و ذریت اطهار او
بود و اختصاص آن بجناب احمدی از جانب حضرت ایزدی بآدم و حوا اظهار شده بنابر آن از دوری این
مرتبه با وجود علم بانتساب آن بدیگری ارتکاب میکرده و ترک اولی بود و اگر نه دامن عصمت انبیا
بدلایل عقلیه و نقلیه از گرد تهمت معصیت مبراست و همچنین فوت عزمی که در ولایت اهل بیت طهارت
بر آدم استحباب داشت و کریمهٔ «وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا» اشاره بآنست فوت مستحب بود نه ترک واجب
و آدم بمفاد «حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ» از صدور ترک اولی بعتاب الهی مستوجب گشت
بادی تقدیر چون ارادهٔ ازلی بظهور غرض اصلی از ایجاد عالم و آدم که حدیث «كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا
فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ» شاهد آنست تعلق یافت و آدم و حوا توقف در بهشت جاودانی یا باغی از
باغهای زمینی یا بهشت آسمانی علی اختلاف الاقوال مأمور شدند ابلیس از دخول در آن ممنوع و
پیوند الفتش با ملائکه مقطوع گردید نوایر حقد و حسد فطری در کانون سینه‌اش اشتعال یافت بواسطه
آشنائی قدیم که با خازنان بهشت داشت نزد طاوس که یکی از ایشان بود شتافت و گفت مدتها
است که مرا بتو حقوق خدمت و محبت لازم است اگر مرا در زیر پر خود جای دهی تا پای در بهشت نهم
و دشمن خود را از آنجا بیرون نمایم از شیوهٔ دوستی دیرینه دور نخواهد بود طاوس از این معنی [illegible]
و استنکاف نمود و او را دلالت بمار نمود و ابلیس باشارت طاوس نزد مار آمده صورت واقعه را در
میان نهاد مار بوسوسهٔ او فریفته گشته او را بسان زهر در دهان خود جای داد و چنانش به بهشت در
آورد که خازنان دیگر آگاهی نیافتند ابلیس در دهان مار بنوعی که آدم گمان میکرد که مار با او سخن می
گوید شروع بوسوسه و تلبیس کرده گفت «مَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَكَيْنِ
أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ» و اگر از این درخت تناول نمائید غیب خواهید دانست و قدرت خواهید یافت
بر آنچه بر آن کسی که شجره مخصوص اوست با میشوید از آنجا که ندیم او بودند و گفتار خود را بیمین
«وَقَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ» مؤکد نمود آدم علیه السلام بار گفتا این سخنان از فریب
ابلیس است چگونه یاد میکنی خدا را بسوگند با وجود اینکه نسبت خیانت میدهی با او در حق خلق خود
و ذات مقدس او منزه است از آنکه با ما خیانت نماید و ما چگونه ارتکاب بکاری کنیم که خداوند مهربان
ما را از آن نهی کرده ابلیس بعد از یأس از اغوای آدم نزد حوا رفت و با او بدستوری که گمان کرد که مار با وی
در سخن است سخن گفتن آغاز نهاد و درهای وسوسه روی بوی باز کرد حوا هوای سبحان از
از راه در رفته برای امتحان رخت بجانب درخت کشید ملائکه قصد منع او کردند وحی الهی با ایشان در رسید

که منع شما از آن کس روا است که از زیور عقل عاری باشد و کسی را که تمیز و ادراک و قدرت بر فعل و ترک داده‌ام
و مختار کرده‌ام واگذارید بعقلی که حجت اوست تا در ازای اطاعت مستحق ثواب و در جزای عصیان
مستوجب عقاب گردد و چون ملائکه از منع او ممنوع شدند حوا گمان نمود که نهی خداوندی از منع
ملائکه از منع او ممنوع شدند حوا گمان نمود که نهی خداوندی از منع ملائکه برای اباحت درخت است بعد از
حرمت و از شجره تناول نموده تغییری در حال خود ندید و نزد آدم شتافته آدم نیز بفریب او از درخت
تناول نمود و هنوز طعم آن را تمام نا چشیده حله‌های بهشتی از بدن ایشان فرو ریخت و گفته‌اند شعر
بپرهیز از آن عسل که با زهر آمیخت ❁ بگریز از آن کس که بیار تو نشست ❁ و عورت ایشان گشوده
از برگ درختان بهشتی برگرفته با یکدیگر وصل میکردند تا عورت خویش بپوشند و الحالة هذه
خطاب عتاب آمیز «أَلَمْ أَنْهَكُمَا عَنْ تِلْكُمَا الشَّجَرَةِ وَأَقُلْ لَكُمَا إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمَا عَدُوٌّ مُبِينٌ» در رسیده حکم
«وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ» بخروج آدم و حوا و مار و ابلیس و طاوس از باغ فردوس جاری
گشت و آدم و حوا را از عرش کبریا ندا آمد که از جوار من بیرون روید که کسی را که نافرمانی پروردگار خود
کند در جوار خدایش جای نیست پس حضرت آدم بزاری بگریست و ملائکه با او موافقت کردند و بموافق
روایات در جمعه از بهشت برین بزمین آمدند و آدم علیه السلام بکوه سرندیب و حوا بکنار دریای جده
و بروایت امامیه آدم در صفا و حوا در مروه نزول نمود و شیطان بمیسان و طاوس بهندوستان
و مار باصفهان افتاد گویند که مار پیش از صدور این کار دیبای پوشیده و چهار دست و پا داشت و
خوش صورت‌تر از همگی حیوانات و بعد زشت‌تر بود پس خدا او را برهنه کرده دست و پا از وی گرفت
تا بر سینه و شکم راه رود و آدم در حالتی بزمین آمد که چهرهٔ مبارکش سیاه شده بود روح الامین
و ملائکه مقربین از مشاهدهٔ این حالت بگریه درآمده گفتند پروردگارا خلق آفریدی و از روح بر
گزیدهٔ خود بوی دمیدی و ما را بسجودش امر فرمودی و بیک گناه سفیدی روی او بسیاهی
تبدیل نمودی خطاب رب الارباب بآدم در رسید که امروز روزه بدار و آن روز سیزدهم ماه
بود چون روز روزه بآخر رسید ثلث سیاهی از رویش زایل گشت و روز دویم که چهاردهم ماه
بود باز بروزه داشتن مأمور و ثلث سیاهی از صورتش محو شد روز سیم که پانزدهم بود برکت روزه
ماه رخسارش بالکلیه از محاق سیاهی برآمد و بنابر این این روزها را ایام البیض گفته‌اند و چون چهل
روز بر این بگذشت جبرئیل علیه السلام بهبوط نازل شده قدری از گندم بهشت برای او آورده و نان
پختن و بیرون آوردن آتش از سنگ بروی تعلیم نمود و آدم مدت دویست سال از بخت دوری
درگاه ایزدی و بیرون آمدن از بهشت ابدی بگریست و همیشه در استغفار و اعتذار بود و در آن
اوقات جبرئیل امین علیه السلام بحکم ایزدی نزد او آمدی و او را بوعده‌های دلپذیر نوید دادی تا باستشفاع
شفعاء روز جزا خاتم الانبیاء فاطمه زهرا و حسن و حسین علیهم السلام از جانب خداوند مهربان ملهم
گشته دست توسل بدامن ایشان زده بحرمت ایشان عفو گناه خود را از خدا درخواست و از یمن

نامهای نامی شان نسیم عنایت بر بوستان امیدش اهتزاز یافت وظلال رحمت در کشت زار آمالش جاری
گشت از حضرت تواب مهربان نعمت فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ ادراك نموده وغبار
ذلت وزلت از صفحه جبینش بآب صفح بالا شد وکلمات بروایتی این بود اللهم لا اله الا انت
سُبْحَانَكَ إِنِّي عَمِلْتُ سُوءً وَظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ لا اله الا انت
سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ إِنِّي عَمِلْتُ سُوءً وَظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي إِنَّكَ أَنْتَ خَيْرُ الْغَافِرِينَ و
بروایتی دیگر سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ سَبَقَتْ رَحْمَتُكَ غَضَبَكَ لا اله الا
انت إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي وَارْحَمْنِي إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ پس از اجابت دعا و
قبول انابت روزی از روی اندوه سر بزانو نهاده بود جبرئیل علیه السلام نازل شد سلام الهی
رسانید وگفت حضرت پروردگار میفرماید حَيَّاكَ اللهُ وَبَيَّاكَ آدم از معنی بَيَّاكَ استکشاف
نمود جبرئیل علیه السلام گفت یعنی خدا ترا خندان کند آنگاه آدم بسجده شکر قیام نموده چون
سر از سجده برداشت زیادتی جمال خود را از حضرت ایزدی سؤال کرد وچون سفیدی صبح از دو
شب پدید گشت موی سیاه پیرامن صبح رویش بر دمید ووحی در رسید که بر وفق سؤال بر
محاسن تو افزودیم ولی لحیه حلیه تو وفرزندان تست تا روز قیامت وحوا علیها السلام بعد از فرود
آمدن بروی زمین از باد هوای روح بخش بهشت خاک را بآب دیده تر شت واز تاب آتش جدائی
گیسوی مشکبوی خود را که در بهشت بهم بافته بود بگشود وبدست مشاطه باد داد وگفت مرا
بزینت بعد از غضب جناب رب العزت حاجتی نیست واز نکهت گیسوی او بوی خوش منتشر گردید
هند رسید وبدین واسطه عطریات در هند وفور یافت ودر آن اوقات خورد را ماهی در دریا ماینر
حیات بود وبر روی سنگ بریان کرده تناول مینمود منقولست که مدت مکث آدم وحوا در بهشت تا
زمان بیرون رفتن هفت ساعت بود از ساعات دنیا وچون بعد از قبول توبه زمان مفارقت
آدم وحوا امتداد پذیرفت از جدائی یکدیگر بدرگاه ایزد داور شکایت نمودند فرمان الهی بآنکه در
رسید که از بهشت یکدر خیمه سفید که عمود آن از یاقوت سرخ بود در مکان بیت الحرام نصب
نمایند ونور وضیاء آن نقد حرم ممتد گشت وآدم وحوا بزیارت آن مأمور گردیدند بروایتی در
عرفات وبروایت دیگر در میان صفا ومروه بیکدیگر پیوستند وملائکه حوا وآدم را بحکم خدا در آن
خیمه گذاشته هفتاد هزار ملک بحراست آن قیام مینمودند پس هر دو را بیرون آورده خیمه را
بآسمان بردند وبساختن ارکان خانه وبلند کردن آنها پرداختند روز دیگر بفرمان خدای جلیل
وتعلیم جبرئیل آدم وحوا بمناسک حج مشغول وآداب آنرا بنهجی که مقرر است معمول وبعد از فراغ بصوب
سراندیب که محل مألوف بود روان شدند در احادیث آمده که در هنگام توقف آدم در ریاض جنان
ملکی که عهد ومیثاق ملائکه را بوی سپرده بودند القمی نام داشت وبعد از بیرون آمدن از
بهشت وقبول توبه حضرت حکیم علی الاطلاق برای تکمیل میثاق آن ملک را بصورت دری سفید

بسوی آدم انداخت واو را دید وبشناخت وبا وی انس گرفته روزی بسنگ بسخن در آمده گفت من فلان ملکم
وبصورتی که داشت خود را بآدم نمود وعهد ومیثاق را بیاد او آورد آدم بگریست واو را بوسید عهد
عهد را تازه کرد آن ملک باز دری سفید صافی گشت ونور از آن ساطع وآدم او را برای تعظیم بدوش
میکشید وهر روز اقرار بعهد ومیثاق را که عبارت از ولایت اهل بیت عصمت نزد او تجدید مینمود
تا او را بمکه معظمه رسانید ودر آن هنگام که جبرئیل علیه السلام برای بنای خانه بزمین آمد در همان موضع
میثاق را در آن سنگ ودیعه نهاده وسنگ را در رکن نصب نمود وآن سنگ بمرور دهور از
استلام ارباب معصیت رنگ سیاهی کسب کرد وبحجر الاسود اشتهار یافت وآدم علیه السلام هر سال
بطواف بیت الله الحرام مشرف میگشت تا در یکی از اسفار روزی در جانبی از کوه عرفات که بوادی
النعمان معروفست بخواب رفت حضرت پروردگار ذریات را از صلب وی بعالم مثال آورده
بعضی را در جانب دست راست آن جناب وبرخی را در سمت دست چپ قرار داد وآدم در عالم
خواب بدست راست التفات کرده اشخاص نورانی دید واز جبرئیل امین که در آنحال حضور
داشت از حال ایشان باز پرسید گفت هَؤُلَاءِ أَصْحَابُ الْيَمِينِ که هدایت یافتگان ورستگاران اند
وجای ایشان بهشت جاودان وچون بدست چپ نظر انداخت واز حال ایشان استفسار نمود جبرئیل
گفت هَؤُلَاءِ أَصْحَابُ الشِّمَالِ که گمراهان وگناهکارانند وبازگشت ایشان بسوی نیران وآدم
بعد از این خواب میان اعقاب خود بتکمیل هدایت وارشاد ایشان پرداخت واگرچه میدانست که
شعر سعی ماشطه اصلاح زشت نتوان کرد ٭ چنانکه شاهدی از روی خوب نتوان سود ٭
ولکن بامتثال لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ عمل مینمود

ذکر قصه هابیل وقابیل وما یناسب من هذا القبیل

چون آدم وحوا سراندیب را بجهة اعتدال هوا برای اقامت اختیار نمودند بعد از مواصلت وموا
نست حوا بنوبت حامله گشت ودر هر بطنی پسری ودختری از وی بوجود آمد وبحکم الهی دختر شکم
اول را بپسر دوم ودختر بطن دوم را به پسر اول تزویج میکردند تا در شکمی هابیل با دختری که اقلیما
نام داشت متولد گشت واز شکم دیگر قابیل با دختری انورا نام واقع مقبول ترین دختران آدم علیه السلام
بود آدم از بیم زنا ایشان را طلبید وبهابیل گفت میخواهم انورا بعقد نکاح تو در آورم واقلیما را
بقابیل تزویج نمایم قابیل قبول ننموده گفت میخواهی که خواهر زشت را بمن دهی وخواهر زیبا را
بهابیل که مقبول تو است عقد بندی ومن هرگز باین معامله تن در نخواهم داد آدم علیه السلام
بقرعه باز گذاشت با وجود اینکه سهم قابیل اقلیما وسهم هابیل انورا افتاده قابیل باز بنیاد
مشاجره نهاد وچون در آن زمان رفع مشاجرت بقربانی میشد وقاعده چنان بود که طرفین از
آنچه در تصرف داشتند بقدر قربانی بر سر کوهی میگذاشتند وقربانی هر یک که مقبول حق
میگردید بعوض با او بود آتشی سفید میآمد وآن قربانی را از جنس خود میساخت واثری از آن باقی

بگذاشت عاقبت قرار بقربان دادند هابیل که صاحب اغنام بود بره فربهی بنیت قربانی در بالای
کوه بگذاشت و قابیل از ذرع خود دسته زکندمی کم دانه بر سر کوه نهاد تا آتش بیاید کشته زبد
قربان قابیل رفت و مطلقا تصرف در آن نمود و قربان هابیل را از جنس خود ساخته چیزی
از وی بجا نگذاشت و جناب صفی علیه السلم بیمان نهج که حکم الهی جاری شده بود عقد ازدواج
میان دو پسر و دو دختر بربست و بعد از آن نکاح خواهر از برادران حرام نمود قابیل را داعیه
حسد بر کشتن برادر داعی شده او را بوعید لأقتلنك تهدید کرد و هابیل در جواب لئن بسطت
الی یدك لتقتلني ما انا بباسط یدی الیك لأقتلك تجدید مینمود لاجرم قابیل منتظر
فرصت کردید در هنگامیکه حضرت بطواف بیت الله الحرام مشغول جستجوی برادر گشت تا
او را روزی بر سر کوهی خفته یافت و بدلالت ابلیس سنگی بر سر وی زده در دم مرغ روحش
ببوستان جنان شتافت و او را بدوش گرفته نمیدانست که چه سازدش پنهان ساند تا گاه
حضرت ربانی دو غراب در هوا برانگیخت که با هم آغاز جنگ کرده یکی از آنها دیگری را کشت
و با چنگ و منقار زمین را بشکافت و غراب را در آنجا گذاشته خاک بر آن بریخت قابیل فریاد
یا ویلتی أعجزت أن أكون مثل هذا الغراب برکشیده جسد برادر را که از حسد کشته بود بسان
غراب در زیر تراب کشت و در احادیث اهل بیت عصمت که مخالف تاریخ است که بعد از وضع
حمل از حوا هابیل متولد گشته آدم علیه السلم هابیل را بفرمان الهی وصی و ولیعهد خود کردانید
و قابیل بروی حسد برده همت بر قتل برادر گماشت و تزویج خواهر با برادر حرام بوده و بحکم خالق
انام زنی از جنیان نامزد هابیل بود و دختری از حوریان هبة الله هابیل را در سلک عقد دوام برآمد
و گفته جناب نبوی صلی الله علیه و آله بر ثبوت این مطلب برهانی تام که فرمود اگر چنین بود که
ابو البشر دختر خود را بپسر تزویج میکرد من نیز زینب را بقاسم عقد می بستم و از طریقه آدم و لد
نیکردم و ذلك هو الحق المبین و چون آدم از طواف مکه معاودت نمود فرزندان باستقبال
پدر برزگوار خود شتافتند مگر هابیل که از همراهان روی بر تافته بود و بقرب حق راه یافته
آدم نظام عالم را دیگر گون دید برگ درختان ریخته و خار بر مردگی بر دامن گلها آویخته و میوهها
فاسد شده و طعم طعامها متغیر و آبها ناصاف و کدر گردیده دریافت که واقعه رنگ دیگر بین
روی داده هابیل را ندید از حال او پرسید قابیل گفت ما وکیل و کفیل او نبودیم که او را از ما بجوییم
چون کو سفندان او ذرع مرا تلف کردند همانا که از بیم بطرفی رفته باشد از این سخنان اندوه
آدم زیاده گشته از فوت هابیل سر بر خاک زد و گریان بیقراری حالت و بعد از گریه و زاری
بسیار با زحضرت صبور حمل شاه نتیجه صبر و شکیبائی مأمور شده از مردم کرانه گرفت و از آشنایان
بیگانه گشته در پا با بنا کشتی و از حیوانات بسنگی گشتی و لقمه از نان ننان او را فر بودی و قطره
آب چشیدی و گفتی **شعر** فلا تکلت تحزونا ولا فرحا ● الا وذکرك مقرون بانفاسی

ولاهمت بشرب الماء من عطش ● الا رأیت خیالا منك فی الكاس ● و چون حکم و لکم فی القصاص حیوة
از دیوان حاکم بحق نافذ شد قابیل و اتباع بجانب یمن رفته ابلیس او را بپرستش آتش دلالت نمود
و او در بن آتشکدهها ساخت و شعلهای آتش طغیان از اولاد آدم سر بر آسمان کشید و آدم علیه السلم را
از فراق هابیل طاقت طاق بود تا حضرت و اهب بعطا علی الاطلاق بعوض هابیل فرزندی بوی
عطا فرمود و او را بزبان عبری شیث که معنی آن بعربی هبة الله است نام نهاد و پیوند علاقه از
فرزندان دیگر بگسسته بر وی بست و در تربیت او بکمال اهتمام مینمود تا بحد رشد رسید لمعه نور
احدی از جبین مبینش تابان گشت و بحکم الهی وصایت و ولایت عهد بوی تفویض یافت و چون
اولاد قابیل در زمین و اسباط آدم در روی زمین کثرت پذیرفت و باغوای ابلیس آتش پرستی
و شرب خمر و فسق و فجور شایع گشت وحی الهی در رسید که آدم بدعوت ایشان بپردازد و
زبان بنصیحت و پند بگشاید و ایشان را براه راست هدایت نماید آدم بجد و جهد تمام باظهار
معجزات ایشان را دلالت نمود جمعی متابعت جد بزرگوار خود کرده ترک قابیل نمودند و برخی سبیل
ضلالت پیمودند آورده اند که شصت صحیفه و موافق احادیث اهل بیت حکمت بیست و یک صحیفه
مشتمل بر دلایل توحید و وعد و وعید و احکام و سنن و حدود و علوم هندسه و حساب و طب و نجوم
و صنایع و استخراج حدید و ده هفت و لوازم معیشت بچندین زبان و لغت بآن جناب نازل شده و
شریعت آن جناب که مردم را بآن دعوت مینمود خدا پرستی و نماز و روزه و حج و قربان و اجتناب
از شراب و گوشت خوک و جنابت بود و اینکه گفته اند که شراب در عهد جمشید پدید آمده مبنی
بر آنست که در زمان بعثت نوح علیه السلم بعلت طوفان انگور و آب آن نایاب و شراب متروك بود
و باز در عهد جمشید بهم رسید و جناب آدم علیه السلم بقولی یکی از پیغمبران اولو العزم است و چون
شریعت او ناسخ شریعت پیغمبری سابق نبود جمعی او را اولو العزم نمیدانند و آن جناب بلند
قامت و سیاه موی و گندم گون و موی مقدم سرش کم بود و در مقدار قامت او اختلاف است و بخبر
رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده قامت آن جناب شصت ذراع بود و از جمیع افراد بشر بوفور
حسن و کمال جمال اختصاص داشت و حضرت واهب العطایا او را شش چیز کرامت فرموده بود **اول**
آنکه طینت طیبه او را بدست قدرت خود مخمر کرد **دوم** آنکه روح را که نسبت بخود داده در وی
دمید **سیم** آنکه ملائکه عظام را بسجده او امر فرمود **چهارم** آنکه او را بتعلیم اسماء سرافراز کرد **پنجم**
آنکه بهشت عنبر سرشت را بی تحمل طاعتی و سابقه خدمتی بوی ارزانی داشت **ششم**
آنکه کلمات توبه را بوی القا کرد از لطایف حکمتهای آن جنابست که هر کس تخم رازیانج را بوزن
درهمی با مثل آن شکر در هم آمیخته از ابتدای نزول آفتاب ببرج حمل تا اول حلول آن ببرج سرطان بخورد
آن در هر سال مواظبت نماید مادام العمر بیمار نشود و قوای او تا هنگام مرگ ضعف نپذیرد
ذکر وفات آدم علیه السلم **نظم** الملك لله حقا و البقاء له ● و کل

وکلّ ما دون الله فانٍ بتحقیق ۞ چون هر آغازی را انجامی مقرر و هر بدایتی را نهایتی مقید است پس از آنکه آن
روزگار زندگانی آدم علیه السلام با صح اخبار نهصد و سی و شش سال یا هزار و سی سال یا هزار و سال
درگذشت عارضه بر ذات همایونش عارض شد شیث علیه السلام را که با وجود سایر فرزندانش بیشتر
تقرب بودی و در ادای حقوق بندگی خدا سعی و جهدش افزونتر بودی بطور سینا فرستاده
مستدعی میوه از میوه های بهشت که دلش تمایل تمام بآن بود شد شیث علیه السلام برحسب اشارت
آدم علیه السلام بکوه طور رفته سؤال بدر از زبان نیاز عرض و از درگاه یگانگی ایشان ندای هاتف
بفیض غیبت شنید که کاسه چوبینی که در دست بود پیش داشت و آن بواید زکیه مملو نموده بو
برگشته با خاطر جمع عزم منزل پدر بازگشت و کاسه را نزد آن حضرت گذاشت آدم علیه السلام از آن کاسه
پاره تربت تازه بر آورده و بوییدن مبادرت نمود و از چند نوبت آن بوییدن نیز بر گرفته تناول نمود
و بواسطه دوائی که از جانب حکیم علی الاطلاق بجهت دفع علت او عطا و انفاذ شده بود دفع مواد علل
از جسم مبارکش گردید لیکن هنوز روزی چند از سن نرسیده بود که دست میل فطری باز گریبان گیر
خاطرش گشته طبایع مختلفه را باقتضای تضاد اصلی اختلاف کمّاً و کیفاً حاصل و مرغ روحش که از
آشیانه قدس در تنگنای قفس تن منزل گرفته بود پرواز عرصه گلزار عالم آغاز را مایل گردید شعر
طایری کافتاده بودی در قفس ۞ یاد شد سیر گلستانش هوس ۞ هنوز شبی بسحر نابوسته
که بجز شوق لقایش ناخن در دل مجردات عالم علوی گردید از صوامع الملکوتش هردم زمزمه
جان فزای شعر ثم توجه شطر اقلیم النعیم ۞ ذاکرا الاوطان فی العهد القدیم ۞ حمد کن این
بندان پا باز کن ۞ بر فراز لامکان پرواز کن ۞ بگوش جان میرسید رفته رفته از تابش آتش شوق
تب بر طبیعت مبارکش چون عرض بر جوهر قایم و ضعف قوی قوی شده تا ده روز نمایان شد که
روح را از کثرت شوق پیوند با جسم عنصری الفتی باقی نماند و جسم را از روح غایله کلفت تنغایری
که بواسطه تعلق روزگاری در ان در میان بود عیان گردید شعر زهم بگسیخت اجزای وجودش ۞
بجنگ افتاد باهم تار و پودش ۞ لاجرم روز دهم از ایام مرض که روز جمعه یازدهم محرم و ششم
نیسان ماه و روز خلقتش بود صحیفه مبنی بر قواعد احکام فرایض و سنن ملت و منبی از ضوابط
دلایل وحدت و شریعت مرقوم و در روز یوم بالین خود ممتا ساخته شیث علیه السلام را وصیت نمود
که پس از آنکه مرغ جان فانی راید در دو کوی صحیفه که در آن شرایط حفظ اوامر و نواهی الهی را نوشته
و در روز بر سر خود نهاده ام بگیری و دیده از مشاهده آن پوشیده دار و سال دیگر همین روز بود
بگریستن احکام خداوند بندگان ادا در سایر عبادت لوازم رضا و تسلیم چنانکه شیوه پیغمبران
و دوستان خداست بجا آر و او را فرمود که بکوه هند بدر رفته از زواهر جنت میوه با مایده
از بهشت که زاهدان میل و رغبت بستیلت تماشیش شیث علیه السلام بکوه هند بدر رفته جبرئیل
علیه السلام و فوجی از ملائکه را ملاقات نمود و ملائکه سبب آمدن او را بدان مقام استعلام نمو ده

شیث علیه السلام کیفیت را بیان نمود جبرئیل گفت هم اکنون از اینجا بازگرد که پدرت را حنوط و مدفن باید و او را
جز غسل و کفن چیزی نشاید شیث علیه السلام با جبرئیل و ملائکه از کوه هند بازآمد که آدم شتافتند او را
محتضر یافت و جبرئیل و عزرائیل علیهما السلام ببالین او تقرب جستند حوا بمقتضای طبیعت که نسوان را بآنه
ناله و فغان سر کرد و آدم علیه السلام او را بصبر و شکیب امر فرموده امر الهی را تن در داد و مرغ روحش که
چند روزی بحبس دانه مشتهیات نفس گرفتار دام علایق شده بود پر افشان گشته بر شرفات انس
و حظایر قدس منزل گرفت شعر ذره رفت و بخورشید رسید ۞ قطره رفت و بدریا پیوست
شیث و ملائکه علیهم السلام جسم پاک او را که جوهری بود از اعراض اعراض دور بجامه بهشتی تکفین و
حنوط بکافور نموده در غاری که در کوه ابوقبیس واقع و بغار الکنز معروف است محفوف و مدفون
ساختند شعر ثوی فی الثری من کان یحیی به الوری ۞ و یعمر صرف الدهر نابله العمر ۞ و پس
از آنکه یکسال و پانزده روز از قضیه آدم منقضی شد حوا نیز شوق لقای او بسر افتاده دیده از دیدن
جهان بربست و در بر آدم علیه السلام مدفون گشت در زمان نوح علیه السلام که موج طوفان بلا اوج گرفته
توده خاک را بر باد داد نوح علیه السلام جسم پاک او را با خود در کشتی برداشته چون آسمان و زمین
از تلاطم امواج طوفان بحر محیط دریای آرمیدند در زمین نجف بخاک سپرده در پناه آن اتهر مکان
ابرگشت

شرح شمه از حالات شیث پیغمبر و رحلت او از این جهان بجهان دیگر

شیث علیه السلام
پسر آدم است و برخی بر آنند که نبیره آدم است و بید ریش صلحا نام داشت و او را اوریا اول و هبة
الله نیز خوانند و لفظ شیث و اوریا هر دو سریانیست و اوریا بمعنی معلم و چون اول کسی که بتعلیم
و تعلم علم و آداب و هنر دیگر پرداخت بوجه انجمن او را اوریا اول گفتند گویند پس از آنکه پنج سالی
از شهادت هابیل درگذشت و سال عمر آدم علیه السلام بصد و سی و پنج سال رسید و تغزاد
آن حضرت علیه السلام در مصیبت فرزند بدانجا انجامید که نفسی آسایش نمی نمود و اراده ازلی تعلق
یافت تا کسی پا قدم نهد که در آن روزگار به شرافت ظاهر و باطن ممتاز باشد و او را بسمو قدر و علو
رتبت نظیر و انباز نباشد و نور پاک محمدی صلی الله علیه و آله و سلم را که علت غائی آفرینش است
از ظهر مطهر آدم در صلب طاهر او ظاهر سازد و بواسطه دیده او شبهای غم آن جناب را که در مصیبت
هابیل سحری از پی نداشت بصبح بهجت و سرور رساند لاجرم آفتاب جهانتاب رخسار
شیث علیه السلام از مطلع غیب فروغ بخش ساحت شهود گشته تا هفتصد و دوازده سال اشعه اشا بعث
هدایت او پرتو افکن انجمن احوال مردم زمان شد و بروایتی نود و چهار سال آن حضرت تا هزار
سال و چهل روز در بسیط جهان فانی باقی بود و بخلاف سایر اولاد آدم گوهر یکتا را در حین
ولادت جفت و همتا نبود و چون بسن رشد و تمیز رسید آدم علیه السلام خواست تا برای او تزویجی
نماید عصر روز پنجشنبه جناب حق جل ذکره حوری نزله نام از بهشت برای او نازل فرموده او را
بشیث تزویج نمود و از وی پسر ناماجد پیر متولد شد و برای پسر دیگرش حوری منزله نام که بک

روز بعد از هبوط اول نازل گردید تا یکی بنات حوا را خواستگاری فرمود و از وی یکدختر با چهار
دختر متولد گشت و ما بین ایشان بواسطهٔ عقد و ازدواج و توالد و تناسل جمعیت و کثرت برتبهٔ
رسید که آدم علیه السلم تا زمان وفات از اولاد خود چهل هزار تن دید و سلسلهٔ اولاد و احفاد او را
بشیث نسبت میدهند چه بعد از طوفان نوح از نسل فرزندان او کسی باقی نماند و خوبی و
درشتی خلق و خلق که در بنی نوع انسان پدید آمد است بسبب نیکی و بدی مجوس و دخترهاست
وآن جناب محبوبترین اولاد آدم علیه السلم بود در نزد او و بحسن صورت و معنی اختصاص داشت
شعر الله شرّفه قدماً وعظّمه ♦ جرى بذلك له في لوحه القلم ♦ بعد از پدر بالتزام
وصیت مستقبل و متولی شغل خلافت و متصدی منصب وصایت گردید خلق را دعوت
نموده و شریعتش را با شریعت آدم علیه السلم اختلاف نبود و پنجاه صحیفه ثابت و سه صحیفه که مشتمل
بر علم اکسیر و صناعت و حکمت ریاضی و الهی و دلایل احکام و قواعد وحدت و سبحانی بود بر او
نازل شد و در اجرای اوامر و نواهی و نشر احکام فرایض و سنن و حج بیت الحرام و عمارت آن سعی
نامتناهی مبذول فرمود و ساعات شبانه روز را به بیست و چهار قسم متساوی کرده هر ساعتی را
بعبادتی مخصوص داشت و دقیقه از دقایق بندگی را فرو نگذاشت و اولاد قابیل را که بعضا در
عناد بودند دعوت بسیار کرد و بعضی قبول ایمان نموده اطاعت کردند و بعضی انکار نموده در
طغیان ورزیدند و چون از جام کل نفس ذائقة الموت صهبای عند ربک یرزقون نوش
و نفس مقدسش از منادی وقال لهم خزنتها ندای سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین
گوش کرد پسرش انوش که در آن زمان در زهد و فضل ثانی نداشت بوصیت او وصی و خلیفه شد
بتکفین و تغسیل پرداخت و عرصهٔ شریعت جد و پدر را بفروغ نور هدایت روشن ساخت از
سخنان حکمت آمیز اوست که مومن را ده خصلت باید اول شناختن آفرینندهٔ خود و علم
باحوال ملائکه دوم یافتن حقیقت خیر و شر سیم مطاوعت اوامر سلاطین اگر منوط بعدل باشند
زیرا که سلاطین ظل الهی و مظهر پادشاهی ویند چهارم ادای حقوق والدین پنجم رعایت دوستان
و صلهٔ ارحام ششم بجا آوردن فرو غضبی بشرط اینکه لله و فی الله باشد هفتم صدقه بر ارباب
احتیاج هشتم رفق و مدارا فرمایی نهم احتراز از منهیات دهم صبر بر نوایب یازدهم زبان راستگو
و دل مهربان دوازدهم گرفتن داد از مردم بیدادگر سیزدهم قناعت چهاردهم شکر نعمت خدا و
قربانی در راه او پانزدهم گذاردن حدی که از آلایش هر آلایش و غرض باشد شانزدهم حیا که
بهترین صفات است و باز فرموده که پادشاهان از زیردستان خود چنان نسبت است که نفس را
به بدن بدان سان که نفس نفیس از تربیت و ترتیب اسباب بدن آسوده نیست پادشاه نیز باید از حال
ادر علیت رعیت که سایه نشینان سایه بان حمایت ویند آسایش و آرام نگزیند تا ادای حقوق الهی
کماهو حقه نموده باشند و باید که سه سپهر اوقات بتنظیم و تنسیق امور مملکت مصروف دارد دیگر

باشد که اگر لحظه خاطر ملکی فراغت حاصل آید حادثه رخ نماید که دفع آن بآسانی نشاید و کار دشوار گردد هشتم
محتاج بجمیع مصالح کلیه شود و نشاید که کان او چنان باشد که مال بستم فراهم آید که جمع مال بی آبادانی
ملک میسر نیست و پیوسته فرزندان خود را بکفالت مصالح جمهور برایا و کفایت امور کافهٔ رعایا و
آبادی کشور و نظام لشکر ترغیب و تحریص نماید تا آن اطوار ملکزادگان را ملکهٔ خاطر گردد و در تبجیل
و تعظیم ارباب معرفت و یقین که مرآت آگاهی الهی اند کوشد و بردم شایسته از چند بچشم مردمی و
کرم دیده ایشان را معتمد شمارد و بتفویض خدمات خود اختصاص دهد که بمقتضای گوهر نیک و خصال
بد گوهران نگراید و دوستان را گرامی دارد زیرا که دوست صداقت سپر بهتر از برادر میراث بر است

ذکر خلافت انوش بن شیث ع و مدت حکمرانی او در بسیط عالم

انوش بحری صادق را گویند بعد از شیث علیه السلم بمسند خلافت نشست و احکام شریعت را امضا
نمود مادرش حوریه ایست که واهب العطایا برای شیث آفریده و با و عطا کرده بود و گویند یکی از بنات آدم
یا دختری از جن است علی اختلاف الاقوال هفتصد و شصت سال یا ششصد سال یا هفتصد و پنجاه سال یا
هفتصد سال زندگانی نموده در دوره سیم نشر یعنی الاول کاه خلافت و وصایت را از وجود خود تهی
گذاشته بعالم قدس خرامید شعر اذا مضى احد تبلو له احد ♦ وكذا كان حكم الله مطرد ♦

گفتار در ذکر مختصر حالات قینان و وفات او

قینان پس از انوش وصی و خلیفه شد باحیاء رسوم پدر پرداخت و مبانی دین قویم را بحسن ایمان
و یقین محکم ساخت نزدیک بصد سال خلافت نموده در راه نمود وفات یافت و هفتصد و چهل سال
در جهان زیست

ذکر خلافت مهلائیل بن قینان و آثار او در جهان

چون قینان از ایوان خلافت برخواست مهلائیل بحکم ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده
بر تخت وصایت بنشست و بر شجر افشان سحاب مساعی جمیله گلشن دولت و دین را طراوت
بخشید و در زمان او عدت و کثرت بنی آدم بمرتبه رسید که در حوصلهٔ تعداد شمار نگنجید پس در هر
ملکی ملکی بگماشت و زمام اختیار هر فوجی را بیکی مفوض داشت و خود و فرزندان شیث علیه السلم در
ملک بابل شده ساکن شهر سوس را بنا کرد و تا آن زمان مردم را جای در غارها و پشتها بودی و کسی در
خانه و کاشانه نغنودی و بسعی او اماکن و مساکن پدید آمد و چون هشتصد و بیست و شش سال
یا هشتصد سال زلال حیاتش در جویبار دوران گشت یرد پسر خود را ولی و وصی کرده بعالم دیگر روان
شد

شرح مجمل حالات یرد بن مهلائیل و وفات او

یرد بعد از پدر برتبهٔ وصایت و حکمرانی مخصوص گردید و بحفظ قواعد آبا و اجداد کماینبغی کوشید
فرزندان قابیل در زمان او اسباب طرب مرتب ساختند و بخلاف اوامر و نواهی الهی پرداختند
گویند هفتصد و شصت و دو سال روزگار گذرانید بحکم قدر در ماه آذر بجد و پدر
پیوست

ذکر حالات ادریس نبی علیه السلم در جهان و رفتن او از زمین بآسمان

ادریس علیه السلام پسر یردین مهلائیل است نام او بعبرانی اخنوخ وبیونانی ادریس وارمیس عبارت از
عطارد است وعرب او را هرمس گویند وچون پیوسته بدرس علوم راغب وکشف حقایق را شایق
طالب بود ادریسش گفتند واز آنجا که بمرتبه نبوت وحکمت اختصاص داشت مثلث بالنعم اش
خواندند وحکمای فرس آن جناب را کیومرث میدانند وهنوز نهصد مرحله یا سیصد وشصت مرحله
از مراحل زندگانی آدم علیه السلام باقی بود که در مینف که یکی از بلاد مصر است خلعت خلقت پوشیده
عالم را بنور وجود خود روشن ساخت گندم گون وانبوه موی وعظیم الجثه بود ویک گوشش از
گوش دیگر بزرگتر وچون بحد رشد رسید در خدمت غوثادیمون یونانی که یکی از انبیاء مرسل و
باوریاء ثانی موسوم تلمذ نموده علم وآداب از وفرا گرفت ودر دانستن علوم یگانه شد باوریاء
ثالث معروف گشت وبزهد وپرهیزکاری موصوف **شعر** فاق الخلیقة نطراً فی خلایقه
تم الکمال به کالمرء بالکرم روزی هزار بار خدا را تسبیح مینمود وپیروان خود را پیوسته از وقوع
طوفان وبعثت انبیاء بعد از خود خبر دادی وبسر انگشت اخبار نقاب ابهام از چهره شواهد
غیبیه گشادی بعمارت اهرام مصر اشارت فرمود وتعمیر صد بلد که کوچکترین آنها بلده رها است
بپرداخت وتمامت ربع مسکون را تسخیر نموده بچهار قسم منقسم ساخت واقسام چهارگونه را بیلاوس
ولادس واسقلینوس وهول مسلم داشت وبرای هر یکی وملکی صحیفه محتوی بر قوانین وسنن نگاشت
ومردم را هفتاد ودو نوع دعوت نموده از خوردن گوشت کلب وخنزیر وخمر ومسکرات ومنجزات
مثل باقلا وغیره نهی نمود وبدادن زکوة وغسل جنابت وحیض ومس اموات امر فرمود وبرای عبادت
ساکن مخصوصه بنا نموده سی صحیفه بر او نازل شد واز هر صحیفه آن یافتن وشناختن اسرار
وعلوم حاصل اقدام بذبایح وقربانیها در حین وقوع قرانات ورسیدن کواکب بدرجات شرف و
انتقال از برجی ببرجی از سنت سنیه اوست وتعیین تقویم سیارگان ونظرات وتناظرات
وسعادت ونحوست احتراق وشرق وهبوط وبیت ووبال واوج وحضیض کواکب وصنعت حساب
وکتابت منسوب باو است پیش از آنکه جهان از لمعه نور هدایتش روشنی حاصل آید وآواز کوس
دولتش بگوش جهانیان رسد مردم را باطاعت خدا امر فرمودی واز ارتکاب منهیات نهی نمودی تا
هفت نفر پیرو او شده راه بندگی سپردند بمعاونت ومعاضدت آنها جد وجهد نموده تا شماره
اتباع بهفتاد نفر پس بهزار نفر رسید از آنها یکهزار برگزید اول صد نفر واز آن هفتاد نفر واز آن
ده نفر پس هفت نفر وایشان را امر فرمود تا باو بمقام استدعا بر آمده از درگاه واهب سائل سایل
شوند ودیگران آمین گویند تا راه هدایت ویقین بر ایشان نمایان وکار مشکل آسان گردد
لاجرم برحسب فرموده سرها بر زمین نهاده دعا کردند ودیگران آمین گفتند وبر طبق سؤال اجزا (?)
شنیدند پس دستها بسوی آسمان برداشتند بار دیگر مسئلت نمودند همان دم بر شحه افشانی
سحاب مکرمت لایزالی گلشن آمال بندگان از طراوت تازه حاصل شد وگوش هوش ادریس علیه السلام

بلاکی شاهوار وحی والهام مشنف وقامت قابلیتش بتشریف شریف نبوت مشرف گشته راه راست معرفت
ویقین را باو بنمودند ودر گنجهای اسرار وعلوم را بر چهره ضمیرش گشودند وچون ادریس علیه السلام بآسمان
شتافت وعقد جمعیت پیروان او از امتداد سنین وشهور پریشان یافت معدودی چند باقی
ماندند واختلافات کلیه میانه آنها واقع شده در شریعت او بدعتهای خلاف حادث گردید
گفته اند که چون دیرگاهی در این سرای سپنج روزی بسر وشبی بسحر رسانید وآوازه زهد وپرهیزکاری
ملائکه را او بتوره گوش گردید عزرائیل علیه السلام را بیخبر شوق صحبت آن جناب دامنگیر ضمیر شده باذن
آفریننده آسمان میل زمین نموده بصورت آدمیان بمصاحبت او فایز گشت ادریس چون از طور
صحبت واطوار وی دریافت که او را طبیعت بشریت نیست لاجرم زبان باستفسار بر گشوده وپس از
شناختن او بمقام معذرت بر آمده گفت اگر بقبض روح من آمده ایات آنچه مأموری بپرداز نطق
مأمورم مجرات وآستان رضا عزرائیل گفت مرا شوق لقای تو باینجا کشانید وهوس فیض صحبت
تو از بساط سپهر برین بر بسیط زمین رسانیده **شعر** یاد تو میرفت وما عاشق بیدل شدیم
وگرنه تو آزاری وبجان ایکاد ربیت (?) ادریس علیه السلام گفت اکنون که چون تو برادری شفیق مرا
مونس ورفیق شده هنر آنست که رازهای دیر سپنج خود را با تو در میان آرم وچهره از روی شاهد مدعا
برداریم عزرائیل گفت حاجت خود را بگوی واز من جز یاری مجوی ادریس علیه السلام گفت درونکار (?) است
که مرا خاطر بآن تعلق گرفته که بآسمان رفته اوضاع فلکی را مشاهده نمایم عزرائیل علیه السلام بحکم الهی
بقبول مسئول او پرداخته پس گفت میخواهم شربت ناگوار مرگ را نوشیده کیفیت آن را دریابم تمنای
آن دارم که از حضرت مقبض ارواح در خواست نمائی که آن را از لوح دل بخواست بادی عزرائیل
بحسب مسئلت واذن حاصل نموده بقبض روحش پرداخت وبعد از زمانی روح او را بجسم
پاکش ملحق ساخت ادریس علیه السلام گفت اگرچه با تامل اهتمام تو پرده شاهد هوسم بآسانی گشوده
گشت امّا مدعای دیگرم در پرده خفا است که آن نیز بسعی مردی لطف چون تو یاری مهربان حاصل
میتوان کرد عزرائیل علیه السلام بگفتن آن اشارت نموده مراد ادریس گفت میخواهم که آتش فروزان
دوزخ را بچشم خود تماشا نمایم آیت سخط ربانی نمایم عزرائیل بامر الهی آتش سقر را در نظر او جلوه
گر ساخت ادریس باز نیاز بعنف رجوع گشوده گفت چون سه حاجت مرا حاصل کردی ملتمس
آنست که حاجت چهارمین را نیز که دیدن ساحت بهشت برین است بر آوری عزرائیل گفتا ای نبی
خدا بهشت جائیست که هر که در وی بار یابد باز نیاید اگر عهد نمائی که در آنجا با دو توقف ودر زیارت
نگشائی ترا بقصد بزم وبمقصودت رسانم ادریس بالتزام عهد والتیام شرط نمود که پس از مشاهده
بهشت باز آید ونقض عهد ننماید عزرائیل بامر پروردگار جلیل او را بر خود نشانده در
هفتم آسمان بهشتش رسانید ادریس علیه السلام التزام عهد واقدام شرط زمانی در بهشت ذات
فرمود نعلین خود را در پای درخت طوبی از پای کنده قدم بهشت نهاد وبعزرائیل علیه السلام گفت

نعلین من بجای مانده وجای آن هست که باز کردم پس قدم بساحت دلگشای بهشت نهاده با آسایش
بر نشست وچندانکه عزرائیل در باز گشتن او مبالغه نمود از جای بر نخواست عزرائیل صورت
ماجرا را بساحت جلال کبریائی عرضه داشت واز جناب جناب مالک الملکی ملکی برای تفتیش
مدعا مامور شد چون فرشته نزدیک ادریس علیه السلام رسید بپیغام استفسار در آمد ادریس علیه السلام
گفت شربت کل نفس ذائقة الموت چشیدم از جام مرگ و بحکم ان منکم الا واردها بدوزخ
رسیدم وپای باز داده وفرمان ازلی قدم باین روضه پر صفا نهادم واکنون بحکم وما هم منها
بمخرجین تا ابد ... مرا نتوانند ازین مکان دوری نگزینم ملک کیفیت را عرض وجواب
دخلها بإذنی وو قف شنید عزرائیل از تعرض ممنوع شد وحکم در رسید که دست از وی بدارید
که دست بدامن حمایت ما زده وپای بخلوت سرای ما نهاده است عزرائیل دست از وی باز داشت
واو را همانجا گذاشت وگویند آن حضرت در بهشت ... حوریان مشغول است وعلما
امامیه این روایت را موافق اخبار معامره دانسته کیفیت رفتن ادریس را بآسمان چنین نگاشته اند
که یکی از ملائکه را جناب سبحانی بجرمی معاتب ساخت واز آسمانش بزمین فرستاده گفت شعر
دور شو زینجا که این جای تو نیست ⁘ جایگاه قدس ماوای تو نیست ⁘ چون پیغمبر نوبت نبوت
بنام ادریس در زمین گوشتر شد و آوازه آن ... چند بر خواست آن ملک بخدمت آن جناب
رسیده او را وسیله نجات خود ساخت وازو درخواست کرد که شفاعت او نموده بمکان اصلی خود
باز گرداند ادریس علیه السلام سه روز بار وزه بسر برده و سه شب را بعبادت وبندگی بسحر رسانید
بشفاعت او بر گشوده و رخصت عروج برای ملک حاصل فرمود ملک گفت میخواهم بازاء منتی که بر من داری
تو را خدمتی نمایم اگر حاجتی داری اشاره فرما و مرا بقضای آن سرافراز کن ادریس علیه السلام گفت میخواهم
بواسطه تو مرا با ملک الموت الفتی حاصل آید و ذلک ... که پیوسته از یاد او بر آئینه خاطر است
باین وسیله زداید ملک بپذیرفتن سئول او انگشت قبول بر دیده نهاد او را بر خود نشانده
بجانب آسمان پرواز ومیانه آسمان چهارم وپنجم بملک الموت مصاحب ... ادریس علیه السلام
قابض ارواح را دید که سر بزیر افکنده ولب از گفتگو بسته سبب آنرا استعلام نمود عزرائیل
گفت تعجب دارم زیرا که حق سبحانه وتعالی مرا مامور بقبض روح تو در همین جا ساخته ... اینجا
با فتراه ادریس علیه السلام را از شنیدن این حرف هوش از سر رفته از دوش ملک بزیر افتاد عزرائیل
علیه السلام بقبض روح او قیام نمود و زیستن او در دنیا موافق احادیث چهارصد سال بود وگویند
او را دوستی بود که پس از رفتن او بآسمان بیقراری واضطراب نمودی و در مفارقت او
آشفته وپریشان بودی ابلیس روزی بصورت انسانی خود را با و نموده گفت اگر خواهی صورت
ادریس را از وگرفت و در خلوت خانه خود پنهان داشته هر صبح وشام از دیدن آن دل
وجان را آرایش وآرام میداد اتفاقا روزی فجأة در گذشت ومردم بجانب او در آمدند آن صورت را

درآنجا یافته ابلیس فرصت جسته خود را بایشان جمع رسانیده گفت که ادریس وپیران او صورت
می پرستیدند واو را خدای زمین دانسته بآن تقرب میجستند واین سخن در دلها جای گرفته بر دفتر
رفته هر کس صورتی ساخت وبعبادت آن پرداخت ورسوم بت پرستی از آن زمان شایع گشت
وگفته اند سبب بت پرستی آن شد که جسد آدم را ابناء در صندوق نهاده در سفر وحضر همراه
داشتند واولاد قابیل را از دیدن آن مانع میشدند وشیطان برای اولاد قابیل صورتی
مشابه او تربیت داد وبایشان سپرده باندک زمانی هر یک تمثالی جداگانه جهت خود ساختند و بت
پرستی قیام نمودند ونیز گویند که پسران آدم وپیش از ادریس صلحائی چند بودند که ایشان را یغوث
ویعوق ونسر وسواع نام بود وهر یک از ایشان که رخت سفر از جهان میبست بیرش صورت
آنرا ساخته معتقد که رویت دل را بدیدن او میگشود بعد از آنکه همگی شربت فنا نوشیدند وخلعت
بقا پوشیدند شیطان احفاد ایشانرا گفت این صورتها خداهای زمین اند وصورت مدعا را چنان
در آئینه یقین ایشان مرتسم ساخت که دیگر محو نشد وبعد از واقعه طوفان تا زمانی که از آن
تماثیل نشانی نبود سرانجام ابلیس آنها را یافته سواع را به بنی کلب وهذیل ویغوث را بمذحج ونسر را
بحمیر ویعوق را بقضاعه داد وباز باحیاء آن رسم پاشند پرداخت از کلمات دلپسند اوست
که دانستن هر چیز یافتن تمام علم است ویافتن علم شناختن تمام دنیا بی حکمت وفهم دنیا بی حکما
جستن سلامت وعافیت است وباز گفته است جاهل صغیر باشد اگر چه شیخ کبیر است وعالم کبیر باشد
اگر هم طفل صغیر است وپادشاه باید که نخست نفس خود را مغلوب سازد زیرا که اگر نفس شهوات را
مغلوب نسازد قاهر بر ضبط خواص خود نیست وهرگاه خواص خود را ضبط نتواند نمود محافظت اعوان
وانصار را نمیتواند کرد وچون شرایط حفظ اصحاب بجا نیاورد از حراست رعیت عاجز آید وامور ملت
اختلال پذیرد وباز فرموده در طلب رنج برید وشرایط دیانت را رعایت نمایند ونفوس خود را
از سکینه ووقار پیرایه دهید وتحلی بآداب حسنه جسته تخلی از اخلاق سیئه نمایند و در امور ...
جانب ... در مجازات بد بیا وحیا را آبروی خود کرده دلهای خویش را از خوف الهی پر
سازید واز عواقب ندامت بپرهیزید زیرا که این صفات ربقه شما را از ربقه جهالت آزاد سازد
واز ماکولات خبیثه اجتناب لازم است که قلوب شما را از ایمان بپردازد واز مکاسب دنیه احتراز
شاید اگر چه کیسهای شما را پر زر نماید وباکرام اخیار ونشر احسان ... که هم از آن نشر حسنی
نموده باشید وهم از این کفر شرو بکسی که ترا از آنچه در تو نیست مدح نماید ایمن مباش چه شاید
ذم ترا از آنچه در تو نباشد نماید وبا سلاطین وعلما ودوستان استخفاف نشاید که در آن بیم
جان وزیان دین وسلب مروت متصور است **شرح قصه هاروت وماروت**
چون ائمه اخبار وسیر قصه هاروت وماروت را بعد از رفتن ادریس علیه السلام بآسمان ایراد
کرده اند متابعت ایشان را لازم شمرده لیکن بطریق احادیث اهل بیت عصمت صورت آن واقعه را نقل

نگارش میباید که یکی از اصحاب روزی از جناب ولایتمآب در باب ستاره که بزهره موسومست سؤال
کرد آن حضرت فرمود که وقتی حضرت باری تعالی از اسم معاصی ابناء آدم را مشهود نظر ملایکه عا
ساخته هاروت و ماروت در مقام طعن ایشان گفتند مشت خاکی را بید قدرت خود سرشته
بر ملائکه افزونی دادی و در عرصه جهانش بخلافت فرستادی اینک فرزندان او اسباب لعب
آماده دارند و درهای معاصی کشاده جناب ربوبیت را گفتار ایشان پسندیده نیامد فرمود اگر شما
نیز طبیعت بشری حاصل آید مرتکب نافرمانی نمایید عرض کردند حاشا **شعر** گر ازل رفتست
ما را دوستی ۀ تا ابد برماکشیده است این رقم ۀ پس قدرت الهی برای اثبات مدعا شهوات انسانی را
در طبیعت ایشان ساری ساخته هر یک را بحکومت ناحیه از زمین فرستاد و از شرب و زنا و قتل
و خوردن حرام نهی فرمود چندی بر این بنیاد بود که روزی زنی زهره نام که خورشید سپهر در حلقه
زلفش بدام و آسمان نکوئی را ماه تمام بود با رخساری دلپسند و قامتی دلجوی برای رفع مشاجره
نزد یکی از ایشان رفت بچهره چون گل سنبل پر تاب نهاده و خنجر غمزه خونریز را بخون دل عاشقان
بید آب داده بنفشه تازه اش بر ارغوان چون سبزه که بر نسرین و سمن دویده و گوهر غلطانش در
حقه مرجان چون رشته در خوشاب که بلعل مذاب آمیزند **شعر** لعلش چه عقیق کوه اگیت ۀ
زلفش چه کمند تابداده ۀ در عرصه بوستان حسنش ۀ زنگی بچگان زماه زاده **شعر** و اذا بدت
شمس النهار و جها ۀ رجعت و ضوء الشمس منها کاسف ۀ ملک را جادوی مردم دیده مردم فریب
آن پریوش فتنه عقل و هوش شد سودای زلفش را در سویدای دل منزل داد و زبانی که بنای ف
مندان را باشد قصد وصلش در میان نهاد و شرط نمود که اگر در گذارش نشنید شاهد مدعایش را
در کار دنشاند زهره او را بروزی وعده داد و نیز دآن ملک دیگر دفتر مرافعه خود را عرضه داشت
او نیز متاع ایمان را در گرد خال هندو نیز گذاشته همان آرزو را بزبان راند و بهمان روز موعود گشت
چون روز موعد در آمد هر یک پنهان از آن دیگر راه کوی دلارام را سپرده اتفاقا یکدیگر را بجا
یافتند و سر از شرم در پیش انداخته سرانجام راز نهان را در میان نهادند و قدم بدرون خانه آن ماه
گذاشتند از مهر در بر او جا گرفتند زهره چون ایشان را از سودای خود مانند زلف شکنش بیقرار
دید گفت تا برابر بتی که مراست سجده ننمایید چهره آرزو و شاهد خود را نخواهید دید و تا جامی
از باده ناب ننوشید جرعه از صهبای وصل ما نخواهید چشید ملکین پس از مبالغه تکلیف او
ت در دادند و بتی را سجده کرده ساغری چند کشیدند درانحال گدائی را بر آنجا گذار افتاده زهره
چون او را دید برای نهفتن ماجرا ایشان را بکشتن آن بیگناه ترغیب نمود و هر دو ملک دست بخون
او آلوده چون خواستند که از وصلش کام دل گیرند گفت اسمی را که هر شب بواسطه آن بآسمان میروید
بمن در آموزید تا کام شما را حاصل کنم ملکین ناچار اسم اعظم الهی را باو تعلیم کردند تا زهره آن اسم را بر
زبان جاری ساخت بآسمان شتافت و ملکین بحسرت از پی او نگریسته بجا ماندند **شعر**

جهان آفرین کو نه یاری کند ۀ کجا بنده پرهیزکاری کند ۀ و چون بآسمان رسید خداوند عالم او را باین
صورت کوکبی که مشاهده میشود مسخ فرمود و احوال آن دو ملک را بملائکه عوالم ملکوت بازنمود و گویند تعذیب
دنیا و آخرت مخیر شده عذاب دنیا را اختیار نموده در چاه بابل نگونسار آویخته اند و اکثر علمای خاص و عام
در این قضیه بواسطه عصمت ملائکه ایرادی لازم آمده و دفع تردید ایشان را باین سخن توان کرد که
شرط عصمت تحقق طبیعت ملکی است و آن دو ملک را طبیعت بشری حاصل شده بر زمین آمدند و در
صورت فقدان طبیعت ملکیت عصمت لازم نیست **حکایت** گویند ساحرزاده را بعد از مرگ پدر
هوای جستن علم سحر برافتاده به پیری دلالتش کردند و بر سر چاه بابلش برده گفت زنهار اسم
خدا بر زبان میاور تا ملاقات هاروت و ماروت میسر شود چون ساحرزاده قدری پیشتر نهاد
آوازی مهیب شنید و دو نفر را دید که نگون آویخته و دیدهای ایشان مثال مشعل فروزانست خوف
و رعب تمام بر دلش استیلا یافته بی اختیار کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بر زبانش جاری شد
ملکین از شنیدن کلمه طیبه بر خود لرزیده گفتند اکنون که این کلمات داراست نجات ما نزدیک
شده ساحرزاده مقصود خود را گفت و در جواب نصیحت و ملامت شنیده بازگشت

گفتار در بیان نبوت نوح علیه السلم و حدوث واقعه طوفان

نوح علیه السلم از انبیاء مرسل و پیغمبران اکمل است پدرش را لمک نام بود و او پسر متوشلخ و او پسر
ادریس علیه السلم است نام شریفش بسریانی یشکر و موافق احادیث ائمه علیهم السلم یا ساکن یا عبد الملک
یا عبد الغفار یا عبد الاعلی بود و از آن رو که پانصد سال بعد از طوفان بر قوم خود گریست نوح موسوم
گشت لون مبارکش گندم گون و مقدار قامتش ششصد و شصت ذراع بقول جمعی از اخبار او لوا
العزم اول است زیرا که واضع شریعت و نخستین پیغمبریست که ملت او قلم نسخ بر نسخ انبیاء سابقه
کشیده و بروایت پاره از اخبار که آدم علیه السلم را اولوالعزم داشته و متمسک باین شده اند که آنحضرت
هم واضع ملت و قبول سنت و شریعت او تا زمان نوح بر همه کس واجب بوده اولوالعزم ثانیست و
بزهد و پرهیزکاری و شکر و بردباری از همگنان امتیاز داشت و در هر شبانروزی هفتصد رکعت
نماز گذاردی و چندانکه از قوم باو اذیت و آزار رسیدی صبر و تحمل فرمودی حرفتش درودگری
و بکنار فرات از جانب غربی کوفه ساکن بود و بعد ما که چهارصد و شصت سال بپرستش الهی قیام
نمود و ذات شریفش مجموعه فضایل و کرم و دیباچه اخلاق و همم و مظهر انوار سعادت و مظهر آیات
کرامت آمد و راز داران عالم غیب در محامد او گفته اند **شعر** وَأَنْتَ كَبَدْرِ التِّمِّ بِالنُّورِ كَامِلٌ
يَدُورُ عَلَيْكَ النَّوْحُ وَادِرُهَالَهُ ۀ روزی جبرئیل علیه السلم بفرمان الهی باو ملاقات دست داد
و سبب کناره جوئی او را از خلق استفسار کرد آن حضرت گفت مرا از آن که با اقارب و آشنایان خود
بیگانگی حاصل است که خدا را بیگانگی می پرستند جبرئیل علیه السلم گفت با ایشان جهاد کن تا ترا مطیع
و منقاد شوند آن حضرت فرمود مرا آن مقدار قدرت و توانائی نیست که تنها با آنها مقابله و مقاتله

نمایم جبرئیل گفت اگر ترا قوتی حاصل آید با ایشان مجاهده نمائی آن حضرت گفت بلی سالیان بسیار
است تا این آرزو درون بسیار دارم و از بیم قوم یارای بیرون نیاوردم **شعر** از دوست اگر رود اشارت
جان مژده دهم بدین بشارت ❊ روح الامین چون سخنان وی بشنید نام خود را باز گفت و او را
مخاطب ساخت که خداوند مهربان ترا بدرود و تحیت خود اختصاص داده و تشریف رسالت را
با جامه صبر و یقین برای تو فرستاده و تزویج عموره دختر ضمیران امر نموده زیرا که از کسی که
با بدایره اطاعت تو نهد و خواهد بود باید خلایق را دعوت بحق نمائی و مومنان را ارشاد و
هدایت نمائی آن جناب از شنیدن آن سخنان چون بخت خود بشکفت و روز عاشورا که روز
عید ایشان بود عصای سفید بر کف گرفته بجانب قوم که سر ایشان در شمار هفتاد هزار تن بودند
روانه شد و ندای لا اله الا الله در داده آدم و ادریس را ستوده و از ابراهیم و موسی و عیسی اخبار
نموده و اقرار به نبوت جناب ختمی مآب صلوات الله و سلامه علیه کرده او را بتبلیغ رسالت خود
گواه گرفت و نام همایون خویش را بیان فرموده قوم را برفتن راه راست و اطاعت دین حق امر و از
ارتکاب مناهی نهی کرده و مردم صف صف ایستاده گفتار وی را بشنیدند و کسی را یارای دم زدن و
یارای سخن گفتن نبود **شعر** والشرف الاعلی الذی طود عزة ❊ تذل له اعناق کل قبیلة عموره
دختر ضمیران از نسیم کلمات جانفزای آن جناب غنچه یقین بشکفت و دل شگفته ایمان آورده پدر را
کارد فرزند دلپسند بغتاده بحبسش فرمان داد و او را از آب و نان ممنوع داشت تا رشته حیاتش
مقطوع شود و یکسال که بر این در گذشت او را از طعام و شراب در زندان زنده یافتند حیرت
ایشان فزوده صورت واقعه را پرسیدند گفت چون پیش و روز کار بناز و نیاز بودم نوح علیه السلام نیز
نیز باعجاز مرا طعام و شراب آورد و بعد ما که از زندان نجات یافت بعقد دوام آن جناب در آمده سام
ازو متولد شده و نوح علیه السلام بدعوت قوم اشتغال نموده چون سیصد سال از زمان دعوت وی
منقضی گردید و قوم همان از اقرار انکار می نمودند و از آزردن او نفسی نمی آسودند دل تنگ شده مواجب
گزند بان بنفرین گشاید هنگام طلوع آفتاب دوازده هزار قبیله از قبایل ملائکه آسمان اول
نزول نموده گفتند تمنای آن داریم که از هلاک قوم خود بگذری و آنها را چندگاه دیگر بگذاری
گذاری شاید تکلیف ترا بپذیرند و راه بندگی خدا پیش گیرند نوح مسئول ملائکه را قبول نموده قوم را
سیصد سال مهلت داد چون مدت مهلت بنهایت رسید و قوم را بر انکار اول جازم دید نیت
ثبت کرده بدفع ایشان عازم شد باز دوازده هزار قبیله از ملائکه آسمان دوم در چاشتگاه باو
رسیده گفتند آرزوی ما آنست که بر قوم خود بخشایش فرموده آنها را گرفتار غضب الهی نسازی نوح
علیه السلام مجددا خواهش ملائکه را پذیرفته از نفرین قوم در گذشت و آنها را سیصد سال دیگر
مهلت داده همچنان بحال خود گذاشت چون دور مهلت ثانی نیز بسر رسید و ایشان را بطریق اول
در دایره کفر و طغیان ثابت دید و مفتاح اللهم اهد قومی انهم لا یعلمون چندانکه ابواب مسئلت و

بباد

و بنیاد باز گردانید نگاه مقداری جز جواب لن یؤمن من قومک الا من قد آمن نشنود کلام مرزبان بسؤال
رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا گشاده تیر دعای بر نشان آمد و بکاشتن درخت خرما مامور
گشت و چون پنجاه سال بر این آمد و درخت خرما برگ و بر آورده سر بسدره و طوبی کشید او را بفرمان
خدا بریدن تخته نموده و بتعلیم جبرئیل علیه السلام بساختن کشتی قیام نمود و طولش را هزار و دویست
یا هشتصد ذرع و عرضش را هشتصد یا پانصد ذرع و ارتفاعش را هشتاد ذراع معین کرد و از نود و دو کار
در ساختن آن سفینه و یاد خواسته بلیم عیش ملهم ساخت که از قوم استعانت جسته بگوی که هر کس
مرا در تراشیدن کشتی معاونت کند ریزهای که از چوب ریزد طلا و نقره شده او را مسلم است مر
نوح علیه السلام چنان کرده سعد و دیگر او را اعانت نمودند و در مسجد کوفه بتراشیدن کشتی مشغول
گشتند پس از آن هر که بر او میگذشت آن جناب را استهزا میکرد و بجز تفتیش و دشنام مکیفت
همانا عقلش کم شده و سر رشته تدبیرش گم در بیابان بی آب کشتی سازد و بر زحمت خود و یاران
بیفزاید و هر گاه طفلی از آنها بوجود می آمد نزدیک او بردندی و بپرهیز از صحبتش وصیت کردندی
و آن حضرت از سخریه و شناعت ایشان که کلما مر علیه ملا من قومه سخروا منه برهانی است
بر آن تحمل و شکیب نمودی و بگفتی ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون فعلم از نجیبه دل
گشودی تا کشتی بانجام رسید و امواج بحر غضب الهی را هنگام آن شد که تلاطم آغاز نماید پس آن جناب
بحکم قلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین از هر نوع حیوانی جفتی بر گرفته و اهل و اصحاب خود را
که در شمار هشتاد تن بیش نبودند با آنها یار ساخته در کشتی جای داد و جسد آدم علیه السلام را از تابوت
نهاده بر گرفت و کنعان پسرش را با یکنفر دیگر از نجات خویش که را بجا نام داشت و ما سبقنای
الا من سبق علیه القول از زمره مومنین مستثنی شده بودند از مصاحبت خود محروم ساخت
و بکشتی رفته مشغول تدارک خوردنیها و تعیین مکانها بود که آب از تنوری که در طرف قبله
بجانب راست مسجد کوفه بود و زن نوح علیه السلام در آن نان می پخت جوشیدن گرفت و زن
از دیدن آن حادثه خروشیدن آغاز نهاده و نوح علیه السلام را آواز داد که اینک از تنور آتش آبی سر
کرده جوش میاید نوح واقعه را یافته چون باد بدانجا شتافت و مشتی خاک را گل کرده بر سر تنور
نهاده و روی آنرا مهر کرده باز گشت و هر طبقه کشتی را بطبقه از انسان و حیوان مخصوص نمود
و ما یحتاج و ضروریات را آماده و مهیا فرمود و بر سر تنور آمده مهر از گل بر گرفت و بجانب کشتی رفته
بیاران خود پیوست پس از قطار امطار از سحاب ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر بر بسیط
زمین باران شد و سیلاب آب از چشمه سار و فجرنا الارض عیونا فالتقی الماء علی امر قد قدر
بدامن خاک سایل گشت و آن جناب با یاران و پیروان بسم الله مجریها گفته کشتی را در آب
روان ساختند و با مر الهی هر گاه که برای سفینه حرکت و سکون خواستند بنام نیک او جستند
در خبر است که او در آغاز نظر بحالت بر افتاده دید که آشفته و پریشان و از لطمات موج طوفان افتادم

و چون دانسته و اعی سمرا بوت عیل هدایت داعی شده ندای یَا بُنَیَّ ارْکَبْ مَعَنَا در داد که شاید او را
بکشتی آورده از غرقاب بلا خلاص بخشد کنعان بر رفعت کوهی که در آن نزدیکی بود فریفته شده جواب
سَآوِي إِلَىٰ جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ باز گفت و چندانکه آن جناب او را از نکته لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ
أَمْرِ اللَّهِ آگاه ساخت سودمند نیفتاد **شعر** آنکه ابلیس آمد او را رهنما ❊ کی سوی در راه ایمان
از خدا ❊ لاجرم کلمه رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي بر زبان جاری ساخته نجات او را بحجت إِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ
از درگاه پروردگار درسایل گردید و جناب حق سبحانه تعالی ذکره باظهار إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ
از قبول مسئول آن جناب انکار ورزیده او را بخطاب إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ مخاطب ساخت
و بدیباچه سئولش بقلم فَلَا تَسْأَلْنِ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ رقم اعتنا در کشیده گوشش را بگوهر
إِنِّي أَعِظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ شنف فرمود و آنحضرت باقرار إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَسْأَلَكَ
مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ بمقام اعتذار در آمد و از خسران وَإِلَّا تَغْفِرْ لِي وَتَرْحَمْنِي أَكُنْ مِنَ الْخَاسِرِينَ استعاذه
نموده گفت **شعر** اگر جان بخشی و گر جان ستانی ❊ تو دانی هر چه میخواهی تو دانی ❊ بدرگاه
تو در امید و در بیم ❊ نشاید راه رفتن جز بتسلیم ❊ پس موج طوفان اوج گرفته توده خاک را تا
یک قطره آب ساخت و آبادانها خراب آسمان مانند دیده مشتاقان گشت و زمین سیلاب گون
چند دامن آسمان دشت و صحرا گوئی سیم تاب گردید و کوه و تل را از درخوشاب تا چهل صباح آب
از آسمان و زمین چنان جاری بود که از سر هر کوهی پانزده ذراع مرتفع گشت و این همانا از معجزات
آن حضرت باشد که سطح آب را مثابه سطح زمین ناهموار نموده که از سر هر کوه خواه بلند و خواه پست بقدر
پانزده ذراع ارتفاع یافت و همه معموره جهان ویران شد جز خانه مکرمه کعبه زادها الله شرفا که در
غرقاب سیل پنهان نگشت و از غرق شدن محفوظ ماند و بدان جهت او را بیت عتیق گفتند و کشتی از تلاطم
موج از نجف بمکه معظمه رفته گرد خانه طواف نمود و بین المروتین هفت شوط سعی بعمل آورد اصحاب
تواریخ و تنجیم نوشته اند که برای حدوث آثاری که قضیه قضا بر آن مترتب گشته بود در ساعت
وقوع طوفان اجتماع سبعه سیاره بحکم الهی در درجه از درجات سرطان ثابت شد و بیت و یکم
در هر دلو طالع گردید حوادثی که نتیجه آثار آنها بود ظاهر گشت و چون توقف نوح و یاران در کشتی
بقول هفت روز و بروایتی پنجاه یا شش ماه و بروایتی دیگر یکصد و پنجاه روز کشید یاران از
بسیاری عذره و موش شکایت کردند آن جناب دست بروی فیل کشیده عطسه کرد و دو خوک
نر و ماده از دماغش افتاده دفع عذره و کثافات نمودند و بیوز یا شیر امر فرمود تا عطسه نموده
گربه از دماغش افتاد و بدفع موشان پرداخت و از احادیث اهل بیت طهارت و عصمت مستفاد
میشود که پس از آنکه آن جناب در کشتی نشست خطاب الهی در رسید که اگر کشتی را خطره رسد ترا
از آن اضطرابی حاصل شود هزار مرتبه لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ بگوی تا نجات میسر گردد چون بادبانها
کشیده شد و کشتی بر آب روان گشت تند بادی وزیده نوح علیه السلام را اضطرابی دست داد و فرصت آن

یافت که هزار مرتبه کلمه طیبه را بر زبان جاری سازد لاجرم بلغت سریانی گفت هلولیا الفا الفا دردم باد
فرو نشست و از آن پس این کلمه را نقش نگین ساخت که لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ الف مرة یَا رَبِّ أَصْلِحْنِي
و گویند آن جناب بر سر کشتی سرپوشی نهاده بود تا از ترشح قطرات آب آسمان محفوظ ماند و دو
دانه روشن بین باخود داشت که روشنی یکی بروز مخصوص نموده بود و دیگری را بشب تا بواسطه
آن دو گوهر گوهر عبادات شبانه روزی را بدست آرد پس جوش بحر سخط ربانی بحد کمال رسید
و سحاب بلا و زحمت مستعد نزول باران رحمت گشت نوح علیه السلام زبان سئوال بر گشوده
بسریانی گفت یا رحمن اتقنی یعنی پروردگارا احسان کن جناب حق جل و علا مسئول او را پذیرفته از
دیوان رحمت نامتناهی فرمان يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي در داد و حامی که ساق تفقد
برکرده بود باشارت وَغِيضَ الْمَاءُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ خالی ساخت و آبهای آسمانی را بحکم چون حکم
بیانگشتی آن نشده بود جبرئیل بفرمان ربانی باطراف زمین جاری نموده بدریاها پیوست و کشتی بتوفق
احادیث در روز نوروز یا در روز عاشورا بزعم مورخین بر کوه جودی قرار گرفت و نوح و یاران از کشتی
بتحیت اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا وَبَرَكَاتٍ عَلَيْكَ وَعَلَىٰ أُمَمٍ مِمَّنْ مَعَكَ ممتع گشته از کشتی بر آمدند
و مدینة الثمانین را بنا کردند درختانی که با خود برده بودند بر آورده غرس نموده و همانند ثمره
معجز آن حضرت سرسبز شده بار آوردند و درخت انگور را چون شیطان ربوده بود بنظرش نیامده
خواست بکشتی رفته تجسس نماید ملکی او را مانع آمده گفت شیطان که ترا در عصر موح این درخت
شریکی است و باید با او نکوئی نمائی نوح اول هفت یک راضی و کم کم بتکلیف ملک افزوده تا دو
حصه شریک مقرر شد و یک حصه او مسلم گشت و از آنست که دو ثلث انگور حرام و باید بجوش شده
تمام شود و نیز شیطان با او ملاقات افتاده گفت ترا بر من حقی است که ندانی و من بر آنم که ترا باداء
منتی که بمن داری خصلتی چند آموزم نوح استعلام نموده شیطان گفت بواسطه نفرینی که قوم
خود را نموده بآتش جحیم شان سوختی مرا از زحمت اغوای زمانی آسوده داشتی پس حق توجه من لازم
شده اکنون خصائلی که ترا آموزم بپذیر اول آنکه از کبر بپرهیز که مرا مردود و رجیم ساخت و دویم
آنکه از حرص اندیشه کن که آدم را از بهشت برین بزمین افکند سیم آنکه از حسد اجتناب کن که قابیل
با این جنبه دست بخون هابیل آلوده ساخت نوح علیه السلام نصایح او را پذیرفته پرسید که ترا بر آدم
چه وقت مجال فرصت گفت در حالت غضب و گفته اند نوح علیه السلام یکی از دو پدر راست
و نسل مردم از دختر او بهم رسند و در تواریخ مسطور است که بعد از طوفان یاران او بتمامی در
گذشتند کسی جز سه پسر او و زوجات ایشان نماند و جمیع بنی آدم از آن سه تن بوجود آمدند و
حدیث دیگر نیز در حدوث قضیه طوفان بدین نمط وارد شده که بعد از نفرین نوح علیه السلام جبرئیل
علیه السلام هفت دانه خرما آورد و شیعیان آن حضرت را مامور بکاشتن آنها نموده وعده داد که چون
این دانها سرسبز شده بیار آید مخالفان را شاهد بکنار نشیند پس چون دانها سرسبز شده بار آورد شیعیان

حزمانی چند از آنها کوفته نزد نوح علیه السلام بردند و استدعای حصول مسئلت خود نمودند آن حضرت
دعا کرده جبرئیل نازل شد و ایشان را بار دیگر بکاشتن خرما امر فرموده بروایتی هفت مرتبه و بقولی
نه مرتبه چنین شد و در هر باری پاره از شیعیان تردید نموده مرتد گشتند تا خلص اصحاب که
هفتاد نفر و کسری بودند باقی ماندند و اذن ساختن کشتی حاصل گشت و باختلاف اقوال در دویست
سال یا صد سال یا سی سال آنرا بانجام رسانید و وجه تاخیر وعده الهی در نزول بلا از این دو
بیرون نیست که یا وعده منوط بشرطی بوده و عدم تحقق آن مستلزم تخلف شده و یا چون رحمت
الهی مسبوق بر غضب اوست بایشان مهلت میداده چه اگر کسی در عقوبت گناهکاری وعده معین
نماید و در آن تاخیری جایز دارد مستحسن است و از واقعه طوفان چون پانزده سال درگذشت
جبرئیل علیه السلام نازل شده گفت اکنون گاه آنست که اسم اعظم الهی و علوم رسالت را بسام پسر خود
سپاری و او را بوصایت خویش مخصوص داری نوح علیه السلام چنان نموده اولاد خود را باطاعت او
وصیت فرمود و هر یکی را بقطری از اقطار عالم فرستاده تا جهت خود بلاد عظیمه بنا کردند و در آنجا
ساکن گشتند پس عزرائیل او را در حالتی که آفتاب را چون سایه برای آسایش خود گزیده بود در
یافت و شرایط تحیت و سلام را بجای آورده نوح مدعای وی را پرسید عزرائیل گفت بقبض روح
تو مامورم آن حضرت علیه السلام فرمود در دایره قسمت ما نقطه تسلیمیم ولیکن چندان مهلتی باید که
از آفتاب بسایه روم عزرائیل مسئول او را پذیرفت و نوح از مکان خود انتقال فرموده گفت دوران
گذشته زندگانی خود را با همین انتقال قلیل مساوی یافتم و سر رضا پیش داده گوهر حیات را که بودیعه
در مخزن تن مخزون بود و در بیت المقدس مدفون گشت **شعر** ویفنی جمیع الخلق طرا و وجهه
المهیمن باق وحده بالالوهة گفته اند عمر آن جناب دو هزار و پانصد سال بود هشتصد و پنجاه سال
قبل از بعثت و نهصد و پنجاه سال زمان دعوت و دویست سال ساختن کشتی و پانصد سال بعد از
طوفان و دو هزار و چهارصد و پنجاه سال و هزار و هشتصد و پنجاه سال نیز گفته اند و زمان زندگانی
هر یک از قومش را هم سیصد سال میگویند و باز در کتب سیر نگاشته اند که یکصد و سی و شش
سال بعد از رحلت آدم متولد شد بطالع اسد و دویست و پنجاه سال یا کثر بعد از عروج ادریس
باسمان در زمین مبعوث گشت و ضحاک و اتباع او را که مخالف شریعت بودند دعوت میفرمود
و این قول مسلم نیست زیرا که ضحاک پس از جمشید بود و جمشید از احفاد کیومرث پیشدادی است
که او از بنایر نوح هستند و میانه این دو تن روزگاری دراز گذشته است **در بیان حالات سام
و اسامی اولاد او** چون نوح علیه السلام درگذشت وصایت و خلافت بحکم الهی بسام
گذاشت و وسط اقالیم را که از حیثیت آب و هوا و وقوع و صفا نکوتر بود باو مسلم داشت و بهترین
اولاد او ارفخشد نام بود که سلسله نسب انبیا و حضرت ختمی مآب باو منتهی میشود و سام را اولاد
شش تن بودند اسود بعضی بوخ لاود ارم یود و هر یک بقطری از اقطار زمین توطن جستند

ودیرانها را

و ویرانها را آبادان ساختند و گویند چون اولاد نوح علیه السلام زبان یکدیگر را میدانستند از هم مفارقت نموده
هفتاد و دو زبان میان ایشان پدید آمد نوزده در اولاد سام و هیفده در اولاد حام و سی و شش در
اولاد یافث **در نگارش موجزی از حالات یافث و احفاد و اعقاب او**
یافث را در باب سیر پیغمبر مرسل گفته اند چون از پدر مفارقت مینمود دعائی درخواست کرد که نوح
علیه السلام باو آموزد تا او را وسیله نجاح شود نوح علیه السلام مسئول او را بدرگاه الهی عرض نموده و سنگی که
یکی از اسماء بر او نقش یافته بود نازل گردید بیافث تسلیم شد و آن سنگ را ترکان سنگ یده
و حجر المطر و ترکان جده داش گویند و برکت آن یده نمایند و اولاد او یازده تن بودند چین صقلاب
منسج کماری ترک خلج خزر روس سدسان غز یاجوج و ماجوج از نسل منسج اند مشتمل
بر دو گروه و هر گروهی چهارصد فرقه و هر یک تا هزار نفر از اولاد خود را نبینند نمیرند صنفی بطول
صد و بیست ذرع و عرض کمتر و صنفی در هر یک از عرض و طول صد و بیست ذرع و صنفی یک ذرع اند تا یک
ذرع و این نوع گلیم گوش اند و چون یکی از ایشان بمیرد باقی جسد او را بخورند **مجمل حالات حام**
بزعم اصحاب تاریخ پیغمبر مرسل است و حدیثی در این باب ملاحظه نشده باجازت پدر در جنوب ساحل بحر
محیط اقامت نموده و پسر داشت هند سند زنج نوبه کنعان کوش قبط بربر حبش و علت سیاهی لون
ایشان را چند وجه یافته اند موافق احادیث ائمه علیهم السلام روزی نوح علیه السلام را در کشتی خواب ربوده
و بادی وزیده عورت او را مکشوف نموده سام بپوشید و حام خندید نوح علیه السلام بیدار شد و از اطوار
فرزندان خبردار گشته سام را دعا گفت و بر حام نفرین کرده و بنا بر نفرین آن جناب لون اولاد و
احفاد او متغیر شده و نیز گویند چون در کشتی مباشرت نسوان منع شد و حام ارتکاب نمود فرزندان
او سیاه شدند و حکما نوشته اند که چون حضیض آفتاب در سمت نقطه جنوبیست و حرارت او را
تاثیر کامل است و اولاد حام در جهات جنوب سکنی دادند بدان جهت لون بشره ایشان سیاه است

گفتار در شرح شمه از احوال هود علیه السلام و هلاک قوم عاد بصرصر عقیم

اسم هود علیه السلام عابر و او پسر شالح بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام و چون در میانه قوم عاد
که بت پرستی مینمودند هدایت یافت بهود موسوم گشت و گفته اند که هود پسر عبد الله بن
رباح بن جلوث ابن عاد بن عوص بن ارم بن سام است خلق نیکو و خلق جمیل داشت و با آدم علیه السلام
از سایر فرزندانش شبیه تر بود و بثروت و مکنت اختصاص یافته بتجارت میپرداخت و نوح علیه السلام
پیشتر در زمان حیات خود فرزندان را از ظهور او خبر میداد و میگفت پس از من روزگاری خواهد آمد
که باطل بر حق غالب آید و ظلمت بر نور فزونی کند و یکی از فرزندان من که در صورت و سیرت او را
بامن شباهتی تمام است ظاهر شود و بنور هدایت طریق حق را از باطل جدا نماید و مردم را براه خدا خواند
و قوم او بصرصر غضب الهی هلاک شوند گویند پس از آنکه آن جناب چهل سال شرایط عبادت
الهی بجای آورد و در مدارج استکمال بحد کمال رسید اختر جهان افروزش صاعد و بخت فیروزش

مساعد شد درجه پیغمبری دریافت و بقوم عاد که در نواحی یمن و حضرموت ساکن و سیزده قبیله
از قبایل عرب بودند مبعوث گشت و آن قوم را خداوند عالم بقدرت و قوتی مخصوص داشته
بود که هیچیک از بنی آدم را میسر نشد چنانکه طول قامت ایشان بذراع آن زمان صد و بیست
ذرع و عرض شصت ذرع بوده و زندگانی هریک چهارصد سال و هرگاه که دست بر کوه پارها
میزدند از جا بر میگرفتند و بلاد ایشان همه در نزل و سعت داشت و چون هفتصد و شصت
سال ایشان را دعوت نمود گروهی سعادت یافتند و باقی روی از طریق هدایت تافتند و چندانکه
هود علیه السلم مبالغه نمود مفید نیفتاد تا حق سبحانه و تعالی دیگهای بیابان احقاف را دور ایشان
گرد کرد و آن حضرت قوم را از چه معنی واقعه تخویف فرمود که جمیع دیگها اسباب پریشانی
شماست از شرک و عبادت اوثان بپرهیزید تا رستگار شوید ایشان بر داشتن دیگها مشغول
شده چندانکه کم میکردند زیادتر میشد و نصایح دلپسند آن حضرت را هرچه بیشتر میگفت کمتر
می شنیدند تا هود علیه السلم غفلت و ذهول قوم را بساحت کبریا عرضه داشت و حضرت حق جل
شانه سه سال و بقولی هفت سال باران را از ایشان باز گرفت و چنان شد که آب نماند خود در
دیده مردم و دانه یافت نمیشد مگر بخوشه پروین اگر کسی قرص ماه را بخوات فلك میدید بحسرت
قرص نانی دود آهش از سینه بآسمان میپیوست و هرگاه حباب کواکب را در خرمن سپهر مشاهده
مینمود بیاد جنس گندمی هزار اشك چرانجم بکنار میریخت باز متنبه نشد گروهی از ایشان بکوههای
مکه رفتند و در خواست باران کردند و سه ابر پدید آمد اول و دویم را نپسندیدند و سیمی را اختیار
نمودند و خداوند قهار ناهفت شب و هشت روز بحکم إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَرًا فِي يَوْمِ نَحْسٍ
مُسْتَمِرٍّ باد عقیم را که آیستی آیت مَا تَذَرُ مِنْ شَيْءٍ أَتَتْ عَلَيْهِ إِلَّا جَعَلَتْهُ كَالرَّمِيمِ بود از آن ابر
برانگیخت و بجز هود و یاران که در حظیره نشسته و صرصر برایشان چون نسیم سحر میوزید
دیگر کسی را باقی نگذاشت **شعر** وادخلهم فی بحر عجز مضیق ۸ ولم یرجهم منه داد عز فسیحه ۸
قصور و عماراتی که بنا نموده بودند بقولی بزمین فرو رفت و بروایتی مانند ریك روان گردید و ایشانرا
رئیسی بود خلجان نام چون صرصر سخط ربانی وزیدن آغاز نهاد هود علیه السلم را گفت خلقی
مشاهده میشود بر ریگ شتران که با خود عمودها دارند و بلا را بر سر ما میآرند اکنون اگر خدای
ترا پرستش کنیم ما را از بلا و تسلط بخشد تا مکافات نمائیم هود فرمود که زیر آنکه ایشان فرشتگان
خدایند و بفرمان او بلا نازل میسازند خلجان گفت مردانی که از ما هلاك شده اند چگونه خواهند
شد آنحضرت او را بهشت عوض از آنها مژده داد خلجان تاملی نموده گفت مرا پس از یاران خود فنا بر بقا
اولی است و جحیم عذاب جهنم چون شربت کوثر و تسنیم گوارا و از طریق ضلالت باز نگشته از پی
ایشان روان شد و ایام وزیدن باد بر قوم عاد روزها ئیست که ببرد العجوز موسوم شده و وجه
تسمیه آنست که عجوزه از آن قوم بخانه در زیر زمین داشت پنهان شد و روز هشتم باد

در آن مکان راه یافته او را باتش فرستاد هود علیه السلم پس از آنکه چراغ عمر قومش بصرصر سخط ربانی کشته
شد و در روز بختشان برگشته بنواحی حضرموت رفته قریه بنا نهاد و با اتباع و اصحاب در آنجا ساکن
گردید و با مکه معظمه زادها الله شرفا و تعظیما رفته توطن فرمود و چون بزعم مورخین چهارصد و
شصت سال از زمان عمرش منقضی گشت از هدی ابناء زمانه دل تنگ شده بصاحب حو د
مَقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ شتافت و بر تل سرخی که در نواحی حضرموت واقع است مدفون شد
شعر فلم نتعدم ملاك النفوس و انما ۸ تغیب و تبدو و تارة بعد تارة ۸ و از وصیت حضرت
ولایت رتبت که بفرزند ارجمندش حسن مجتبی علیه الصلوة و السلم فرموده که مرا بین دو پیکر هود
هود و صالح مدفون سازد مستفاد میشود که مدفن آن جناب در نجف اشرف است و این روایت نیز
دور نیست چه گاه باشد هود علیه السلم را اول در آنجا مدفون و بعد بطریق آدم علیه السلم نعلش
از آن زمین برگرفته در نجف بخاك سپرده باشد و فروغ نیز وجودش در زمانی که مهر جهانگیری
ضحاك تازی با جمشید شدادی بر مفارق جهانیان سایه افکن بود ساحت گیتی را روشن داشت
از غرایب اخبار است که در نوبت خلافت منصور دوانقی فقیطین نکند نچاهی در قصر عادی نا بود
گشت و در زمان حیوة خلیفه آب به عمارتی کار دیناها با آب نرسید پس از وی که مهدی برتبه خلافت
رسید برادرش ابو موسی را بانجام و اتمام آن مامور داشت و چون حفر بسیاری نمودند در قعر آن
سوراخی پدید آمد که بادی تند از آن میوزید هکنان از دیدن آن واقعه ترسیده کیفیت را بابو موسی
عرضه داشتند و او خود چون باد بر چاه شتافته بر محلی برنشست و بایدرون رفتن فرمان داد تا آن سوراخ
سوراخ را گشاده کردند و دو تن را در محلی جای داده برنشیب فرستاد و امر فرمود که بعدا تا سنگ
آن بر ریسمان را حرکت دهند تا ایشان را بالا کشند و آنها پس از زمانی ریسمان را از درون
چاه بحرکت ساختند و کسانیکه بر سر سوراخ ایستاده بودند ایشان را بالا کشیدند و ابو موسی آن حال
استفسار نموده گفتند بزنان و مردان چند رسیدیم که با خانه و متاع سنگ شده جا بجا در بر داشته
و هین که دست بجا بهای آنها میرسید چون خاك از هم میریخت ابو موسی صورت ماجرا را بحضرت
خلافت عرض کرد و خلیفه را از علمای عصر و دانشمندان ملك استفسار در قهر هلکی بعجز و قصور اعتراف
نمودند و سر انگشت فکرت هیچیك عقده آن امر مبهم کشوده نگشت لاجرم برای کشف مدعا باحضار
امام همام موسی بن جعفر علیه آلاف التحیة و السلم از مدینه بعراق فرمان شد و پس از سعادت لقای
بهجت فزای آن جناب استعلام رفته فرمود اینها بقیه قوم عاد و اصحاب احقافند که از نافرمانی
گرفتار غضب سبحانی شده بزمین فرو رفتند **مجمل حالات شدید و شداد و ذکر
بنای ارم ذات العماد** جمهور مورخین بر این اند که شدید و شداد پادشاه قوم عاد بودند و
هود علیه السلم بر آنها مبعوث و باین مناسبت احوال آنها را در طی همه طبقه از طبقات ملکوت

نوشته اند و در تلو حالات هود چنین نگاشته اند اما از اخبار احادیث آورده اند که شدید و شداد
پسران عاد اولند و هود و قومش از اعقاب وی اند و پس از آنکه عاد در جهان بنی بربست شداد
بحکم تِلْكَ الأيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ ابواب حکمرانی بر روی جهانیان گشاده داشت و داستان
نصفت و انصاف او افسانه زبان مرد و زن و شهره شهر و برزن شد داعی عدلش گرگ و میش را
در یک آبشخور آب داد و گنجور دستش قفل از گنجینه کرم برگشاد **شعر** رسم انصاف در جهان
آورد ٭ عدل را سر بر آسمان آورد ٭ گرد باد از پی ویران یادی ٭ بر ستمکاران ستمکاری ٭
ساس الانام وظل الامن منبسط ٭ فالظبی فی مرتعی اسد الشری سرحا ٭ همانا سالی چند که بر این بر آمد
شدید در گذشت تخت و گاه بشداد گذاشت و او بخلاف برادر بجور و بیداد معتاد شد و بر
دستان ظلم و عدوان جایز داشت و از جلالت و شوکت بجائی رسید که حکمش در بسیط خاک
نافذ گشت و بر ملوک و ممالک **شعر** ولم یخل من اسمائه عود منبر ٭ ولم یخل دینار ولم یخل درهم
پیوسته از کتب آسمانی ذکر بهشت و ولدان و قصور را میخواند و داعیه اش می شد که در دنیا
بهشتی سازد و در آن بعیش و تعیش پردازد پس صد مرد مهندس کاردان از اعوان خود برگماشت
و بمتابعت هر یک هزار مرد توانا آماده داشت که دفتر جمیع اماکن و ارباع جهان از آباد و ویران به
بینند و جای دلکش و مکان جانفزا که در آب و هوا و روح و صفا نیکوتر از همه جا باشد گزینند و شهری
از طلا و نقره و مرواری و یواقیت بنا کنند و در آن عمودها از زبرجد و زمرد بپا دارند و قصرها و غرفها
بر آن بنا سازند و از هر درختی که جهان را باشد در جنب با بنای آن غرس نموده نهرها پای درختان
جاری نمایند پس چندانکه طلا و نقره و جواهر در ملک او یافت می شد تسلیم نمود و فرمان داد که زیاده
بر این نیز هر چه خواهند از معادن اخراج کنند و ایشان بر حسب اشارت بر اقطار و امصار سیار
و بالاخره مکانی که عذوبت آبش آتش غیرت از دل سلسبیل انگیختی و لطافت هوایش روان
بطینت خاک آمیختی در نواحی شامات معین و از سلاطین شرق و غرب و معادن تا ده سال به
بقدر ضرورت و کفایت جواهر و سیم و زر آماده نموده سیصد سال آن شهر را بدستیاری صناعان
چابکدست و صباغان شیرین کار چنانکه گفته بود تمام کردند و سرعان فرستاده او را خبر
دادند شداد ایشان را بساختن حصاری دیگر بگرد شهر فرمان داد و مقرر داشت که درون حصار
هزار قصر و بر پای هر قصری هزار علم بر پا دارند تا هر وزیری در قصری ساکن شود مامورین
بحسب اشارت باتمام آن پرداختند و بانجام آن بشارت دادند پس شداد نام او را ارم نهاده
با میل تمام سر در سر بهشت رفتن آنجا امر نمود و تا ده سال تدارک راه کرده با خیل و حشم و اتباع
و خدم با شوکت و ابهتی که هیچیک از پادشاهان جهان را دست نداد پای براه نهاده چون یک
منزلی آن عرصه دلگشا رسید قهرمان قهر الهی چنان بانگی هولناک بر او زد که او و اتباعش نیز جا

بماند

ماند و از آن پس آن بهشت را دیگر کس ندید گویند در زمان معویة بن ابی سفیان عربی را در صحرای عدن
ناقه گم شده عرب چون نقش پا از پی آن روان بهر طرف می گشت و تخم حسرت بر زمین می کشت
ناگاه شهری دید که بدور آن حصاری سر بفلک کشیده و علمها و قصرها گرد آن حصار افراشته چون
عنقا از دیده مردم پنهان گشته و در آن از آدمی نشانی نمانده از ناقه که سوار بود بزیر آمده او را عقال
کرد و شمشیر از غلاف کشیده باندرون شتافت تخت دو در بنظرش آمد که از چوبهای معطر ساخته و
بسیم و زر اندوده و بیاقوت و گوهر مکلل نموده بودند یکی را بگشود و قدم بدرون نهاده بهشتی دید
شعر درختانش از عود و برگش زمرد ٭ بنائش ز مینا و خاکش ز عنبر ٭ عرصه گلزارش بسان
دامان و کنار عاشق بساطی از در و مرجان گسترده و درختان موزونش چون قامت دلبند یار
لعل و یاقوت و گوهر و مشک و عنبر ببار آورده نسیمش چون دل عشاق بیقرار و شمیمش مانند طره
نکویان مشکبار لعلهای آبدارش چون اشک دیده دلشدگان رنگین و زلال جویبارش مانند لب
دلبران شیرین **شعر** هوا سرشته بخاکش طراوت طوبی ٭ قضا نهاده بآبش حلاوت کوثر ٭
قصورها بها ذهبیة ٭ اشجارها ودرتها انوارها ٭ والماء فضی الغمیم کانه ٭ بنفسج واللاجورد
شعاره ٭ عجب از مشاهده آن در عجب ماند با خود گفت دیده بخواب چنین عالمی مشاهده نموده و یا
بخت بیدارم درهای روضه رضوان بچهره گشوده سپاس یزدان نیکی شناس را که بی سابقه خدمتی
و تحمل زحمتی مرا بهشت موعود داخل و آرزوی دل مستمند را حاصل کرد پس جیب و دامان را از مروارید
و مشک و زعفران که در جوی بیاد ریخته بود پر کرده چندانکه خواست که از گوهر یاقوت و مرجانی که بر جدار
بود دانه چند برگیرد میسر نشد و با حسرت بیرون شتافت بر ناقه خود سوار و از راهی که آمده بود بجای
خویش باز گشت و هر چه را آورده بود ظاهر ساخته فسانه آن بر زبانها افتاد و خبر بمعویه رسید باحضارش
فرمان داد چون عرب بحضور یافت قصه خود را باز گفت معویه از آن امر غریب در عجب ماند کعب الاحبار را
احضار و از آن واقعه استفسار کرد کعب الاحبار بیان نمود که آن شهر بهشت شداد است و ارم ذات العماد
پس از هلاک او و اتباعش چون فرشته و پری از مردم پنهان و کسی او را نمی بیند جز در این زمان مردی
سرخ روی و سرخ موی کوتاه قامت که بر ابرو و گردنش خالی باشد و بطلب شتر گم شده خود در رود بعد ما
که مشاهده نمودند آن مرد را بهمان صفت یافتند و ارباب سیر نگاشته اند که هود علیه السلام بشداد مبعوث
گشت و از حور و قصور و هوا و صفای بهشت سخن در میان نهاد شداد گفت بهشتی که مرا بآن در آخرت
مژده میدهی و مرا بآن واسطه تکلیفات خدا را بگردن خلایق میگذاری من بدون رنج بهتر از آن در دنیا
سازم و خود با خیل و اتباع در آنجا رفته بعشرت و عیش پردازم و محض همین سخن ساختن آنرا مترصد
گشته در اندک زمانی بانجام رسانید و آنرا ندیده هلاک شد عمرش نهصد سال بود و ضحاک تازی که
بملاحظه بعض تواریخ خواهرزاده او بود بعد از فوت وی با جمشید منازعه نموده ملکش را بحوزه متصرف
ساخت و از آن پس حکمرانی جهان میانه او و شداد بتناصف قرار گرفت و از این روایت میرسد که هود علیه السلام

از زمان جمشید و ضحاک بوده **گفتار در ذکر مجمل از حالات صالح علیه السلام**

آورده اند که جناب صالح پسر ثمود بن عابر بن ارم بن سام بن نوح است و مشهور آنست که پسر عبید الله بن آسف بن ماشح بن عبید بن حاور بن ثمود بن عابر بن ارم بن سام بن نوح میباشد در عنفوان شباب و جوانی که شانزده مرحله از مراحل زندگانی را طی کرده بود ضمیر منیرش محیط فیوضات ربانی و مخزن جواهر اسرار آسمانی شده بهدایت و ارشاد قوم ثمود که در وادی الحجر میانه مدینه و شام رایت کفر و جحود افراخته بودند مبعوث گردید و عندلیب زبان بلاغت بیانش بر شاخسار گلبن انی لکم رسول امین نالیدن یکصد سال ترانه یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره برکشید چون دید که قوم از دایره بندگی خارج گشته پا براه مستقیم نخواهند گذاشت و از دُردِ غفلت سرمست شده دست از پرستش بتان بر نخواهند داشت روزی نزد ایشان رفته گفت دیرگاهی است که من میان بدعوت شما بسته و بر سر کوه هدایت سفینه با شما رو و هفته احکام الهی را گفته و در جبین شما آثار رستگاری ندیده ام و از زبان تان جز سخن جان گزا نشنیده ام اکنون کار بجائی رسیده که شما از من دلتنگ و مرا از شما شیشه صبر و شکیب بر سنگ است تن بآن دادم که بواسطه قرابتی که بمن دارید با خداوندگار مرا سؤالی امتحان نمائید و بار اثباتی از خداوندان خود اجازت دهید تا اگر پروردگار من بحصول مسئول شما پرداخت طریق اطاعت او را سپارید و یا هرگاه خداوندان شما باجابت مدعای من لب گشایند حرف بیکاری را نه از این پس میانه خود مگذارید ایشان سخنان دلپسند آن جناب قبول خاطر افتاده روزی معین داشتند و بتان خود را از بتکده بیرون برده بصحرا گذاشتند و انواع خوردنی و نوشیدنی که از طعام و شراب مرتب ساخته بودند بحضور دادند و صالح علیه السلام را نزد خود خواندند گفتند اینک خداوندان خود را حاضر ساخته هر چه میخواهی بخواه آن حضرت علیه السلام اسم یکی از آنها را که بزرگتر و از دست قوم با وقعت بود نام برده چندانکه او را خواند جوابی نشنید و هر چند دعوت فرمود اجابت ننمود پس بتکلیف ایشان بتان را یک یک باز خواند و از هیچیک آواز بر نیامد همگنان را در عرق خجالت نشاندند ایشان چون خداوندان خود را از گفتن جواب خموش و بی زبان دیدند آزرده و پشیمان شده آن حضرت را گفتند زمانی از بر ما دور شو تا اگر ایشان را از ما کدورت بر صفحه دل باشد باب تضرع و زاری فرو شوئیم صالح علیه السلام لمحه از میان آنها بکنار رفت و ایشان بتها را از کنار بمیان آوردند و هر یکی را بدست گرفته سر بپایش سودند و زبان لابه و نیاز بدین ترانه گشودند **شعر**

زبان بگشای با ما سنگ چند ؛ شتاب خصم بین آهنگ چند ؛
حریفی زن گردان مرد کارا ؛ نبودی بر فروز افسر کارا ؛

چون شرایط بندگی را تقدیم رسانیدند چنان پنداشتند که دیگر عذری برای اجابت باقی نیست آن حضرت را نزد خود خواسته گفتند اکنون آنچه خواهی سؤال کن آن حضرت باز نام ایشان را بنام ایشان خواند و قصه نخستین نقش بسته ایشان را از نشو به پیش افکندند و پشیمانی انگشت حیرت کشیدند پس صالح گفت اکنون گاه آنست

کشما طلب خود را طلب دارید هفتاد تن از اخیار خود را اختیار و آنها را در امر خویش مختار ساخته قرار باین دادند که اگر آن هفتاد کس بعد از حصول مدعا قبول اطاعت الهی نمایند همگی مطیع و منقاد بوده سر بر خط انقیاد گذارند ایشان نیز صالح علیه السلام را بکوهی که در برابر بود برده گفتند از پروردگار خود سؤال کن که جهت ما شتری ماده سرخ موی که ده ماهه آبستن و از پهلو تا پهلوی دیگر آن ثلث فرسخ باشد از کوه برآورد آن حضرت دعا کرده در دم آوازی دردناک مانند ناله که زنان را در حالت وضع حمل است دهد از کوه برآمد و سنگ شکافته شد ناقه درآمد ایشان از آن حالت در عجب ماندند گفتند درخواست نمای تا ناقه وضع حمل نماید و بار تشکیک از دل برداشته آید آن حضرت زبان سؤال گشوده مسئول شان بحصول پیوست چون آن جناب برهان قد جائتکم بینة من ربکم هذه ناقة الله مدعای خود را ثابت کرده ایشان را مجال سخن نماند اطاعت دین مبین و شریعت متین را بر آنها عرض فرمود و ایشان نیز قبول نموده با آن حضرت بجانب یاران شتابان گشتند و هنوز قدمی چند برنگرفته بودند که بوسواس شیطانی فریفته شده او را بتهمت انما انت من المسحرین تکذیب کردند و شصت و چهار تن مرتد شدند و شش کس باقی ماندند و پس از چندگاه دیگر یکی از آنها نیز شرک ورزید بیاران شرک گشت آن جناب قوم را بر سر پیمان و ایمان نیافت لاجرم ایشان را بحفظ وصیت هذه ناقة الله لکم آیة فذروها تأکل فی ارض الله اشعار و از نکال ولا تمسوها بسوء فیأخذکم عذاب عظیم انذار فرموده باشارت و لها شرب و لکم شرب یوم معلوم قرار داد که یکروز آب ناحیت مخصوص ناقه کرده مردم یکسر از صغیر و کبیر شیر از پستان آن دوشند و روز دیگر اهل احتیاج آب برده خود و دواب نوشند و چون چندگاه بر این دستور گذشت آن گروه را دواعی بغی و طغیان دامنگیر ضمیر شده بمقتضای خباثت فطرت و سوء جبلت بکشتن ناقه که آیه رحمت ربانی و صورت قدرت سبحانی بود همدست و هم قدم گشتند و قدار غدار که مردی سرخ موی کبود چشم و فرزند زنا بود و همچنین و او را بتقدیم آن امر منکر مقرر داشتند و روزی که نوبت آب خوردن ناقه و بروایتی روز چهارشنبه بود قدار بسر راه رفته چون ناقه از آب خوردن باز آمد شمشیری زده او را پی کرد فصیلش بر فراز کوهی بلند که در آن نواحی بود فرار و سر باد بجانب آسمان فریاد کرده از نظرها یکباره نهان گشت و همه آن گروه بر سر ناقه رفته او را پاره پاره کردند و کسی نماند که از گوشت او نخورده باشد فعقروا الناقة و عتوا عن امر ربهم چون صالح علیه السلام از واقعه خبردار شد نزد قوم رفته ایشان را از کشتن ناقه ملامت فرمود و هم گفت وجود ناقه در میان شما با نفع بود و فقدانش موجب ضرر و قطع خیر اکنون خداوند جهان بوعده خویش سه روز دیگر شما را بعذاب شدید معذب خواهد فرمود اگر رجوع و باز گشت بخدا نموده قبول دین حق نمائید کفایت عذاب موعود از شما خواهد شد و هرگاه باز بر سر انکار باشید تنی زنده نخواهید ماند ایشان آتش وعید الهی را بی فروغ و سخنان

آن جناب را دروغ دانسته زبان جرات باظهار کلمه فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ گشودند و
آن حضرت آیات نزول عذاب را خبر داده که بامداد ان روی های شما زرد و روز دیگر سرخ و روز
سیم سیاه شود و از آن پس عذاب الهی نازل شده همگی را تباه خواهد ساخت و علی الصباح موافق
قول آن جناب روی های ایشان زرد گشته بایکدیگر گفتند و چنین گفتند که اینک عذاب الهی
نازل شده فکری باید اندیشید ایشان جواب دادند که اگر بلای آسمانی گران باشد اما شنیدن
سخن صالح بر ما از آن دشوارتر آید روز دویم که علامت حمرت نیز ظاهر شده بعضی همان سخن
روز نخستین را بر زبان آوردند و از ایشان همان جواب شنیدند سیمین روز که علامت سیم
بروز کرده بطریق اول بایکدیگر سخن گفته متفقا قبول عذاب الهی را نموده کفنها بکردن انداخته
و منتظر هلاک و تباهی بودند چون روز سیم بسر آمد و از شب هم نیمی گذشت صالح با یاران
خود بکنار در رفته جبرئیل از آسمان فرود آمده و بصیحه رعدآوا دلهای سنگ آسای ایشان را
بشکافت و آتشی افروخته شد و همه خرمن زندگانی ایشان بکبریت سوخته **شعر**
فانزل علیهم من قبایح فعلهم ✽ عذاب مهین من الیم عقوبت ✽ و حضرت حق جل اسمه
هلاک قوم ثمود را در فرقان حمید و مصحف مجید بسبب زلزله نیز ذکر فرموده و علی هذا قیاس مقتضی
است که بصیحه و زلزله هر دو بهلاکت رسیده باشند و سبب قتل ناقه را نیز بدین روش
نگاشته اند که زنی ملکانام بحکومت ثمود اشتغال مینمود بعد ما که کار را در دولت صالح را شگفتگی
حاصل آمد و چمن حکمرانی او را رنگ و بوی دوری داد عقده رشک بدل پدید آمد و قطام و
قتال را که معشوق منقلاد و مصدع بودند بغرنیه کفت در حالت مستی شراب دست بدل
شدگان خود ندا ده بگوئید که ملکه ما را دل از دست ناقه صالح در آزار است تا او را نکشید ما را
با شما رسم الفت نخواهد بود آن دو تن چنان کرده قدار و مصدع قبول و هفت تن دیگر را با
خود یار ساخته بکشتن ناقه پرداختند در تواریخ مسطور است که چون صالح سیزده سال پس
از قوم زندگانی نمود مرغ روحش بر شاخسار گلبن قدس منزل گرفت و جسم پاکش در کعبه
میان رکن و مقام و بروایتی سانوح در نجف اشرف مدفون گشت **شعر** الله یبقی و ما دونه یفنی
بی راست گویند سنین عمر آن جناب دویست و هفتاد سال یا دویست و پنجاه و هشت سال بود

ذکر تولد ابراهیم علیه السلام با اراده پروردگار و معارضه او با نمرود

باجماع کافه فقهای امامیه و دلالت کلام صدق التیام حضرت خیر البریه که فرموده اند نقلنی
الله من اصلاب الطاهرین الی ارحام المطهرات گوهر فروزان نطفه خلیل از گنجینه صلب تارخ
و صدف رحم اونا انتقال نمود و نسبت ابوت آزر بآن جناب بطریق مجاز باید نه بر سبیل حقیقت زیرا
که آزر بروایتی عم آن حضرت و بقولی پدر مادر او است و عرب عم را در محاورات بجای پدر
استعمال نموده اند کما قال العزیز قائلا إِذْ قَالَ يَعْقُوبُ لِبَنِيهِ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ بَعْدِي قَالُوا نَعْبُدُ

الهک

إِلَٰهَكَ وَإِلَٰهَ آبَائِكَ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ پس باحتجاج کلمات نبی و کلام نبی انتساب ابوت آزر
بآنجناب برسم مجاز باید تا آلایش آیه إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ از دامن اجداد امجاد ختم المرسلین باک و قول
خدا و رسول لصادق آید و کیفیت ولادت با سعادت آن جناب موافق احادیث ائمه اطناب بی
تفصیل و اطناب چنین نگارش یافته که چون نمرود بن کنعان که بزعم برخی از اولاد باب سپر خواهر زاده
جمشید و بقول فرقه از اصحاب خبر برادر زاده شداد و از جانب ضحاک تازی در بابل حکمران و فرمان
روا بود بساط کفران در بسیط زمین گسترده زلال ایمان را چون آب حیوان در ظلمات طغیان نهفته
پوشیده داشت و خود را از پندار و غرور خداوند زمین پنداشته بی ما خواص خود نشسته
از هر گونه صحبتی در پیوسته که بروایتی خلیل بن عاص و بروایتی دیگر آذر که آن مدبر را مدبر و مشیر
و منجم و وزیر و محافظ بتخانه و تراشنده اصنام بود عرضه داشت که از گردش آسمان و روش اختران
چنان مستفاد میشود که در این روز ها فرزندی از نسل پدر در رحم مادر قرار گیرد و بعد ما
که عرصه گیتی از فروغ رخسارش روشنی پذیرد خلایق را بطاعت خداوند خویش دعوت
نماید و چراغ دولت ترا نور و بهائی نماند نمرود از سخنان آذر اسباب پریشانی جمع و خاطر
مجتمع پریشان کردند و نقش اقدم بقدر و العبد یدبر را بر پرده ضمیر مرتسم ساخته بمقام این
بر آمد که به نیشه اندیشه و تدبیر ادکان قصور تقدیر نقض قصوری لازم آرد و ملک و ملت را از تلف
بر حفظ مصون دارد لاجرم تا آنکه زمان بیوستن از زبان الاقضیة السمائیة منکرة المعقول مبطله للتدابیر
خبر میداد و حکم بامضا رسانیده که زنان و مردان را از هم جدا سازند و هر فرزندی از نوع ذکور
که از بطن مادر قدم بعرصه ظهور گذارد فنای او را بر بقا او اولی دانسته بکشتن او پرداختند تا گروشنک
این بیانه بر گوهر آن دریکانه شکستی آید و بکرانه آن وسیله آیت وجودش از صفحه صحیفه هستی
زداید و موافق روایت عورخین بی روایت مبالغه و اغراق هفتاد هزار طفل بطفیل وجود آن
بحر کرامت وجود در عرصه ملک نمود در عرصه تیغ فنا و روانه دیار عدم گردیدند اتفاقا مادر
مادر ابراهیم علیه السلام را در آن زمان اثر حمل آشکار و سر خود را از شر او پنهان داشته چون گاه در
رسید که جوهری قضا آن گرامی گهر درج نبوت را از مخزن غیب بر بساط شهود گذارد و آن همایون
اختر برج فتوت را از فوق خفا ظاهر شود بعد دعا رضیا بعادت که زنان را دست دهد از بی آزر
دوری جسته بسرزمینی که در خانه داشت یا بغاری که در آن نواحی بود در آمد و با قضای قدرت هست
شعر قادر بخشنده و فیاض جود ✽ انجمن آرای بساط وجود ✽ مبدع هر چشمه که جودیش
بخرج هر که وجودیش هست ✽ روز غره ذیحجه آن اختر آسمانی را بر زمین نهاد و چون گنجی در کنجی
پنهان داشت و در غار را بسنگی پوشیده بخانه بازگشت و سر خود را چون صورت فرزند از آشنا
و بیگانه پنهان ساخت و جناب اقدس الهی او را بدامان مرحمت خود بپرورده از انگشت ابهامش
شیر خوشگوار بکام ریخت و هر روزیش بقدر آنچه ماهی کودکان دیگر را نمو و نمود بودی نما و نمایش

بخشید و مادرش هر چند گاه بکنار آمده او را مید ید و بدیدار مهر افزایش شادمانی مینمود تا سن ده
سال برابر بر آمد و نوبت آن در رسید که عندلیب بستان سرای مشیت ازل زمزمه و تلک حجتنا
آتیناها ابراهیم علی قومه نرفع درجات من نشاء سرآید و گلشن امکان و ابداع را موسم
خریف سرآید روزی مادر آن جناب بغار درآمده دید که غار چون بهارش روشن کرده و چون
خواست او را در بر گیرد چنگ بدامان مادر بر زد و آغاز برآمدن از غار نموده مادر او را تخویف
نموده گفت اگر نمرود ترا از وجود تو آگاه میرسد خون ترا میریزد همان بهتر که همین جا مانی و مرا سپند وار
بر آتش ماتم خود ننشانی ابراهیم علیه السلام چون مادر را از قبول آن کار برسر انکار دید دم درکشید
و چون مادرش بخانه شتافت و عارض شب فروز ماه از شبستان سپهر نمودار گشت از غار مانند
صبح از شب تار بر آمد شعر فالله ابدله اظهارا لقدرته ٭ وجاء بالحق اذهاقا لباطل ٭
و نخستین زهره زهرا را دید بوجه استدلال یا بطریق استهجان و انکار برای تنبیه قومی که در نواحی
غار جماعتی زهره و گروهی ماه و فرقه آفتاب می پرستیدند زبان بادای کلمه هذا ربی بگشود
و چون او را در حجاب افول پنهان یافت بمصداق لا احب الآفلین روی از وی بتافت پس چون
ماه مشعله افروز بزم فلک گردید آن جناب همان سخن اول را بر زبان راند بعد ما که حالت
اول را بر مشاهده نموده باعتذار لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین از او اعراض
فرمود پس چون نسیم سحرگاهی طره شب را پریشان کرده چهره مهر پدیدار شد آن حضرت بار دوم
اول فرمود هذا ربی هذا اکبر و چون او نیز رخ در نقاب مغرب پوشیده داشت جناب حق
سبحانه و تعالی باشارت وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض دیده جهان
بین او را ضیائی بخشید که جمیع آنچه در آسمانها و زمینها بود بدیده تحقیق نگریسته و یقین و علم
کامل او را حاصل آمده خطاب یا قوم انی بریء مما تشرکون در داد و کلمه انی وجهت وجهی
للذی فطر السموات والارض ورد زبان ساخت و با معرفت و یقینی تمام نزد مادر آمد
و با او بخانه شتافت و چون آذر آن حضرت را دید از خوبی بالا و رخسار و حسن گفتار و کردار
او تعجب نموده با خود گفت شعر یقر له بالفضل من لا یوده ٭ ویقضی له بالسعد من
لا ینجم ٭ و نام و نژاد او را پرسید او را مادر آن جناب گفت این پسر تست و من او را در این سالها
از بیم پادشاه پنهان داشته بودم آذر از آن گفتار او چهره چون آذر برافروخته گفت اگر پادشاه
بر این حال وقوف یابد ما را در تنور دامن بزلی نماند و تیغ قهر و سیاست بر ما راند شعر
شاه اگر این قصه یابد بیگمان ٭ نیز قتل ما کند در دو دکان ٭ او را دلداری داده گفت اگر
این راز نهانی آشکار و این سر بر ملک مکشوف شود من خود جواب او را گویم و به آب زبان غبار
خشمش از صفحه دل شویم پس خداوند عالم آتش مهر آن جناب را در مجمر درون آذر فروزان ساخت
و او را میلی تمام بآن حضرت بهم رسیده همت بمحافظتش مقصور داشت و پیوسته تا بیزکه مبرا شد

باومبادرا که بطریق سایر برادرانش برده بفروشد و آن جناب بخلاف ایشان هر بتی را که میگرفت ریسمان
برگردن او بسته بر خاک و گل میکشید و میگفت کیست آن کسی که بخرد چیزی را که در او نه نفعی مقصور
است و نه ضرر و نه خیری مقرر است و نه شر و مردم را از متابعت آنها نهی مینمود و بوعظ و نصح الهی امر
میکرد و برادران آن جناب صورت مدعا را با آذر گفته و او ابراهیم علیه السلام را در خانه نگاه داشته
از مصاحبت خلق ممنوع داشت معاشرت او را با خلق مقطوع کرد تا روز عیدی که شام اقبال ایشان
بود در رسید و نمرود اتباع خود را برفتن عیدگاه امر داد و هر یک اسباب طرب را مرتب ساختند
چون خواستند که روانه شوند آن حضرت را برفاقت خود تکلیف و آن جناب باشارت فنظر نظرة
فی النجوم بستارگان نظری بر گماشت و بعد از انی سقیم پای از مرافقت ایشان کشیده داشت
و اعتذار آن جناب به بیماری همانا از این چند وجه بیرون نباشد که یا بکواکب نگریسته چون
آنها را در وحدت واجب دلیلی روشن و ثابت دید قوم را بر سر ایمان نیافت دلش را رنجشی حاصل
شد و یا از اوضاع فلکی و آثار علوی بر وقوع واقعه کربلا خبر یافته از آن روز آزرده و رنجور
گشت و یا موافق واقع تب نوبه داشته و از آثار اجرام علوی چنان استنباط کرد که او را در آن روز
تب عارض شود و یا خود را از دیدن کواکب در معرض بیماری یافت و یا بملاحظه مصلحتی به بیماری
اعتذار نمود القصه ایشان از رفاقت او مایوس و او را بمحافظت بتخانه مامور و آن جناب پس از رفتن
ایشان باندیشه شکستن بتان افتاده تیشه برگرفت و آنها را شکسته یکی را که از همه بزرگتر بود بجا
گذاشت و تیشه را بگردن او نهاد و بعد بازگشتن نمرود و اتباع از عیدگاه بخانه و کاه شتافتند و بتان خود را
بدان حال یافتند آتش غیرت در کانون ضمیر ایشان مشتعل گشته زبان بقول من فعل هذا گشودند
و او را جویا بودند تا یکی از ایشان بقول اصحاب سیر گفت آذر را پسریست که خداوندان ما را بحرمت
نشمارد و پیوسته میان مطابق تالله لاکیدن اصنامکم بسته دارد نمرود در دم باحضار او
فرمان داد و آذر را مخاطب ساخت که تو را چه باعث شد که فرزند خود را که دشمن خداوندان ما بود
از من پنهان داشتی و تخم خیانت و جنایت در مزرع دل کاشتی آذر گفت مرا در این مقدمه تقصیری
نیست و اگر در نگاه داشتن او خطائی مرتکب گردیده مواخذه مادر اوست و او نیز بگناه خود معترف
باشد و اگر باحضار او اشارت رود عذر خود را بیان سازد و بواعه زمره خویش پردازد نمرود او را
خواسته از پنهان داشتن آن در یگانه که از آشنائی خداوندان ایشان بیگانه بود مواخذه نمود او را
عذر جرایم خود را بدین گونه خواست که چون ملک پسرانی را که در ملک او بوجود میآمدند روانه
عدم میساخت بجهت حفظ فرزندان خلق فرزند خود را پرورده با خویش گفتم اگر پس از آنکه بسن رشد
رسد و آثاری که ملک را آگاه ساخته اند از وی ظهور رسد او را بپادشاه دهم تا بسیاست رسد
رساند و دست از ریختن خون بیگناهان کشیده دارد نمرود عذر او را موافق افتاده ابراهیم علیه السلام را
از شکستن بتان معاتب ساخت و آن حضرت بمصلحت اینکه بجز خداوندان ایشان که ذریعه حصول حجج

خود میدانستند از ادای جواب اشارت نماید از کرده انکار و انکار را بمصداق بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هٰذَا فَاسْأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ به بزرکتر ایشان نسبت داد و چون کلام آن جناب منوط بشرط بوده و خلاصه مدعا اینست که اکر ایشان سخن کویند بزرک آنها کرده و چون در نفس الامر قدرت بر تکلم نداشتند لازم آید که بزرک آنها نکرده و آن جناب نیز دروغ نکفته و قول او را بر کذب که شایسته شان انبیا نیست محمول نتوان داشت نمرود و اتباع چون سخن او را استماع نمودند کفتند بتان کوچک را نیز زبانی که در حقیقت مدعا را کویند و نه خدا و نه بزرک را دستی که آنها را به تیشه قهر از پا افکند چنانکه ترا باین عمل منسوب داریم کزیر و کریز نیست آن حضرت فرمود چون شما را آن علم و بصیرت حاصل آمد که این اصنام را دست کردار و پای کفتار نیست از چه روی میان بپرستش آنها بستر را دید و شیشه اطاعت الهی را بسنک طغیان شکسته نمرود و قوم از جواب فرو ماندند بر او تاختند و او را بدان متفق ساختند که آتشی افروزند و او را بآتش سوزند و بامتثال امر او سرهنک و تا دیار کرد در قریه قنطانا واقع و آن ما از نواحی کوفه و مسکن نمرود بود مکانی معین و خطیره وسیع ساختند و هیمه فراوان فراهم آورده آتشی افروختند که هر شاخ چوب اژدهای آتش افروز شد و هر خس و خاری برق جهانسوز هوا از مجاورت آتش کره نار شد و زمین از شراره و اخکر مطالع ثوابت و سیار **شعر** وتری الارض کالسماء قد تجلی ۞ خلالها انوار شرار ۞ کانها نجوم و نجوم کانهن شرار ۞ پس نمرود با حشم و خدم و خود بر منظری رفیع که برای تماشای آن ساخته بود بر آمد و چون نمرود از بیم فرسخی آتش حصن رداشت لاجرم بتعلیم شیطان که در آن دم بصورت بنی آدم بر آن آدمیان شیطان سیرت ظاهر شده بود منجنیق ساختند و او را در منجنیق نهاده بآتش انداختند و در آن وقت همه جانوران از حضرت باری اذن یاری او را خواستند هیچیک جز چلپاسه و وزغ ماذون نکشتند و وزغ آب تیره و بر آتش میریخت تا دو ثلث آن سوخته شد و چلپاسه دم در میدمید تا مکر بباد نفس شعله آتش فروزان را فرو نشاند و چون آن جناب از منجنیق جدا شده بجانب آتش روان کردید تعویذ و آن بعون الله نعم الرقیب را بمیمنه بازوی اخلاص و کلمه یا الله یا واحد یا احد یا صمد یا من لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد نجنی برحمتک من النار را نقش نکین ضمیر ساخت و از آسمان و زمین و ملائکه و روح الامین از ملاحظه آن حالت افغان و خروش بر خواست خداوند جهان را بیطاقتی ایشان پسند نیامد جبرئیل را مخاطب ساخته و کفت زبان کشیده داد که تعجیل نمیاید مکر بنده مانند تو که امری در تحت قدرت او نباشد او خود بنده خلیل نیست پس تو عیش که خواهم دارم و اکر مرا خواند جا جنس برآوردم و پیراهنی با انکشتری که نقش لا اله الا الله محمد رسول الله الجأت ظهری الی الله و اسندت امری الی الله و فوضت امری الی الله منقش بود بجبرئیل داده بنزد خلیلش فرستاد و چون روح الامین در میان هوا بآن جناب رسید فرمود هل لک حاجة آن حضرت فرمود **شعر** وکلت الی مولای امری

وان شاء احیانی وان شاء اهلکا ۞ پس روح الامین انکشتری و پیراهن را باو داده آن جناب انکشتری را زیور انکشت و پیراهن را پیرایه تن ساخت و در دم از جناب مالک الملک خطاب یا نار کونی بردا و سلاما علی در رسید **شعر** همی نیک راه کر کلستان شد سوری ۞ همی از آتش اخکر دمید لاله حمرا ۞ و کفته اند که حکم سلاما بخطاب بردا از آن جهت آمیخت که ابراهیم علیه السلام را آتش از سورت سرما آسایش حاصل شود پس اخکرهای آتش کل آتشین خرمن خرمن لاله و نسرین شد **شعر** شقایق سوده شد آنها کانها خدود العوالی تعلقن العوالیا ۞ فان تلت فی اسحل النجوم فانما ۞ نجوم حوت من ضمنی لیا لیا وکلزاری دلکشا چون روضه رضوان فرح بخشا نمودار کشت و از آتش اثری نماند آن جناب چون بلبل بر سر شاخ کل نوا ساز و با جبرئیل علیه السلام هم راز شد آری هر که آتش را در رضای او کل شمارد کلشن از آتش رماند و از آتش در کل نشاند و بعد از آن واقعه تا سه روز در هیچ آتشی چندان اثر باقی نماند که آبی کرم نماید نمرود چون آن امر غریب و حالت عجیب تماشا نمود و آن جناب را در آتش چون کل سیراب و با انیس همدم در سؤال و جواب دید پرسید که پروردکار تو کیست که ترا از شر ردی چنین محفوظ داشت آن حضرت فرمود آن کسی است که آب حیات را در ظلمات تن جاری سازد و جام بدن را از راح روح تهی نماید نمرود کفت من این قدرت دارم باشد و با حضار دو تن که باقتضای سنن ملکی قطع حکم آنها بزبان تیغ رجوع شده بود فرمان داده یکی را کشت و دیگری را زنده کذاشت باز آن جناب فرمود إِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ اکر توانی آفتاب را از مغرب برآر فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ پس آن حضرت علیه السلام او را باختیار طریق منیف و اختیار ملت حنیف و ترک دعوی الوهیت و اظهار مراسم عبودیت امر فرمود و آن مردود انکار نمود **شعر** فوا عجبا کیف یعصی الاله ۞ ام کیف یجحده الجاحد ۞ و بالاخره از انکار نمرود و امر او آن جناب امر بمحاربه پیوست و در روز موعود لشکری آماده داشت و رایت انا و لا غیری بر افراشت با عدتی کامل و عددی وافر بصحرای روی نهاد و ابراهیم علیه السلام تنها در برابر تنها بایستاد **شعر** بعزم کمصباح الوغا متحرج ۞ ورای کنجم فی الدجی متوهج ۞ و جنود نامعدود پشه را که حق جل اسمه بدفع ایشان کماشته بود در عدد از نمل و رمل زیادت و چون ذرات خورشید بی نهایت متوالیا متواترا کالموج البحر باعانت آن جناب در رسیدند **شعر** تعرف جیش الله حول لوائه ۞ لینصره نصرا عزیزا مؤیدا ۞ و بر سر و روی ایشان کرمظه آیات شر و دعوه بند نشسته و عرصه جهان فراخ را بحکم اذا جاء القضا ضاق الفضا بر ایشان تنک ساخته و در حمله اول جمله را پای قرار از جای رفته راه فرار پیش کرفتند و پشه ضعیفی بدماغ آن مردود دعوی که خود را صاحب بطش قوی میدانست جای کرفت آن مردود با دلی آشفته و خاطری پریشان بازکشت **شعر** وکم من منکوبا برای مضعف ۞ الی الا بد لا فصی و وجه مفتح ۞ و از آن پس چهل سال تن بزیسته و پشه از مغز سرش غذای میخورد و تا چند در دسر او را بضرب کرز کران مداوا میکردند و چون چهل سال بسر رسید ماهی عمرش بشست فنا در افتاد با انکه از باد نخوت خود را آبروی جهان می پنداشت

باهزاران کسادی در آتش منزل گزید و کان عاقبة امرها خسرا ارباب سیر و تواریخ جواهر این وقایع را بدین
نمط در سلک تحریر کشیده اند که چون ابراهیم علیه السلام از آتش در گلزار نشست و بحکم نمرود از بابل رحلت شد
آن مردود در داد دعوی غرور در آن داشت که بآسمان صعود نماید و بزعم خویش دیده بینا هدف عوالم ملکوت
و صوامع لاهوت کشاید و جمال ذو الجلال را که از نقص در لباس ابصار و انظار معرا است ببیند لاجرم چهار
کرکس را تا دو سال از شراب سیراب و بگوشت قوت داده چون قوی گرفتند قفسی دو در بچیر یکی
بجانب آسمان و دیگری بطرف زمین کشاده داشت و مکان نشیمن دو تن بپشتی نموده ترتیب داد
خود با یکی از خواص در آنجا نشست و چهار چوب بر چهار گوشه آن نصب نموده بر هر یک پاره گوشتی
بیاویخت و کرکسان را از طعمه باز گرفتند چون گرسنه شدند هر یکی بگوشه از قفس بر بست و آنها
میل گوشت حرکت داده بقوت تمام بجانب آسمان پرواز کردند و بعد از انقضای دو شبانه روز
آسمان را بنوعی که در زمین نظاره نموده بود مشاهده کرد و از توده خاک چیزی جز ظلمت نظرش را
وهم و هراس بر او مستولی شده چوبهائی را که گوشت بر آن بود از سمت تحتانی قفس محکم کرد و کرکسان
بهوای گوشت از فراز میل بنشیب نمودند و آن مردود خاسر و خاسر بازگشت **شعر**

یرید المرء ان یعطی مناه ﴿ ویابی الله الا ما یشاء ﴿

و جناب قدس الهی ملکی بصورت بشری بر او ظاهر
و چند انکه او را از وخامت عاقبت ترهیب و با نقیاد عبودیت ترغیب نمود اصلا سعادت از افق ضمیرش
نتافت و جز بر سر قول نخستینش نشتافت و با انکه پیوسته موکل بر وی موکل و بحفظ شرایط احفظ
لسانک ما تقول فتبتلی ﴿ ان البلاء موکل بالمنطق ﴿ اشارتش میکرد عاقبت دواعی ضمیر را بر زبان
آورد و سود خود در زیان گمان کرده درخواست محاربت نمود و لشکری گران که بمحیط طغیان در موج
بیکران بودند فراهم آورده باوردگاه شتافت و بحکم قادر قهار لشکر پشه با عدد فزون از اندیشه هجوم
جمع او را پریشان ساختند و قضیه و ما ینفع المدح اذا انقضت المدة نتیجه بخشید پس همان ملک او را تا
و اتمام حجت را سخنی چند مبنی بر نصیحت باو رسانید چون ظلمت کفر سراچه ضمیرش را چندان تیره و تار
نموده که پرتو انوار هدایت روشنی پذیرد و نصایح او را نشنید یوفت و پشه ضعیف که در دماغ خود
از آن حقیرتر نبود بکاخ دماغش راه یافت تا چهل سال و بروایتی تا چهار صد سال از مغز سر او غذا
میخورد عاقبت سار بجحیمش فرستاد **هجرت ابراهیم علیه السلام از ملک نمرود و تعمیر بنا نمود**
کعبه معظمه بامر قادر معبود بعضی از مورخین بر آنند که حضرت خلیل علیه السلام بعد از هلاک نمرود
روی نموده و بیشتر روایات دلالت بر آن دارد که آن جناب پیشتر از هلاک او از بابل رحلت فرمود
و کیفیت آن چنانست که چون از انداختن آن جناب بآتش ابروی نمرود ستیزه جوی نجات یافت
در مادسو ته بیرش یاد رفت و مکرمت پروردگار جلیل در باره خلیل علیه السلام بدید و میل مردم را
بآن حضرت از نزدیک و دور شنید قصه کوتاهش فسانه زبان اهل زمانه دید بجمع **شعر**

مقام علیه السلام هر بن کل جانب را نحب آمال و نشیب ما جمع ﴿ برای پاس قواعد ملکی و حفظ قوانین ملکی

و رعایت شرایط حزم ابن اندیشناک حزم گشت که شاید بهجرت آن حضرت علیه السلام پرده از روی کار ش
کشاید و عقد جمعیت آن جناب را پریشانی حاصل آید لاجرم راز نهان را آشکار او مکنون خاطر را اظهار نمود
او را بهجرت از ملک خویش مامور ساخت و بضبط گله و مالش فرمان داد آن حضرت را دادن گله و مال
قبول خاطر سعادت مآل نیفتاده و فرمود گله و اموالی که مراد دلت ملک فراهم آمده عوض روزگار
عمریست که در تحصیل آنها مصروف داشته ام اگر روزگار عمر مرا باز پس توانند داد تصرف گله و
مال من شما را رسد و الا فلا گماشتگان نمرود محاکمه را بمحکمه قاضی برده چون از دیوان قضا بحکم الهی
معه بآن جناب رسید و بفتوی قاضی هم رقم امضا بر جریده ادعای او کشیده شد نمرود نگفت
خود را از قبض مال او راضی و آن جناب از ملک بیرون رفته ساره خاله زاده خود را که در عقد
ازدواج آن جناب بود برای آنکه از نظر بیگانگانش مستور دارد در صندوقی مقفل بگذاشت
و لوط برادرزاده خود را که در آن هنگام سرو بالایش از جویبار جوانی سیراب بود و استفاضه
فیوضات ملت و حق شناسی از آن حضرت میفرمود با خود بر داشته بحکم انی ذاهب الی ربی
سیهدین مانند ستارگان سیاره بجانب بیت المقدس و شامات فروغ افکن شد و چون بملک
غزاره قبطیش گذار افتاد یکی از کارکنانش که اخذ عشور اموال قوافل را متکفل بود بر سر راه آمد
عشر اموال او را بگرفت و بگمان آنکه مالی در صندوق نهانست خواست تا قفل از آن بردارد ابراهیم
علیه السلام مانع آمد گفت هر چه از سیم و زر که ترا در این صندوق منظور است بگیر قفل از آن
مکشای که در این پرده چیزی هست مستور که باید بودش از نامحرمان دور عشار را از انکار
آن جناب بر امر افزوده قفل از صندوق بر گرفت و ذی نیک صورت پاک سیرت در آن
دید مثال قامت مور و تنش از جویبار عصمت قد کشیده و گل عارض فروزانش از گلبن حیا بر دمیده
رخساره آئینه کردارش جز مردم چشم خویش در آئینه دیده کس ندیده و بدامن قرنیش جز دست نسیم
صبا نرسیده از احوالش پرسیده آن حضرت علیه السلام جواب گفت دختر خاله و در حباله منست
در این صندوق پنهان کرده ام برای آنکه از نظر بیگانگان مستور باشد عشار ماجرا را با عزاده را
در میان نهاد و از جانب ملک جمعی بر دن صندوق نامزد گشته آن جناب نیز طریق مرافقت
سالک و با ایشان نزد ملک شتافت چند انکه او را از کشودن صندوق مانع آمد مفید نیفتاد
و چون در صندوق باز و ملک را حسن و جمال آن دلربا هوش بر داشت دست بجانب او دراز
کرد هنوز دستش بدامان ساره نرسیده بدعای ابراهیم علیه السلام از کار باز ماند و بزبان اعتذار
و عجز و نیاز التماس دعا از آن جناب نموده ملتزم گردید که اگر دستش را باز دیگر حرکتی پدید آید
دست از آن حرکت باز دارد ابراهیم علیه السلام دعا کرده دستش بحالت اصلی باز آمد باز بجا دنیر
میل ساره که در طبیعتش ساری بود پیمانش از یاد رفت و عهدش بر باد و دست بجانب
گوهر مقصود دراز کرده بنفرین آن جناب همان حالت نخستینش روی داد و بطریق اول عذر

خویش را مد رخواستی بیان بایمان موکد کرد که دیگر پیرامن آن اندیشه نکرد و دو دست بدامن پرهیز
زند آن حضرت بر طبق مسئلت او کفت خدایا اکر پادشاه در قول خود صادقست حاجتش را بر آر
چون دانای آشکار و نهان بر ضمیر او واقف بود و قول او خالی از ریب و کذب و حالی بحلل صدق
میدانست دستش را بحرکت و بطریق تعظیم آن جنابش سالک ساخت و او را از آن جناب مهابتی
عظیم در دل افتاده همت بر احترامش بر کماشت و دست تصرف از دامنش کشیده داشت و کفت مرا
کنیزکیست هاجر نام که در حسن و جمال طاقست و در عقل و هنر یکانه آفاق **شعر**
فاجبها من جود عینی وانما ٭ الحقها رباق جهر وخفا ٭ و میخواهم که بعذر خواهی او را بساره دهم و بلجا
باشارت ابراهیم علیه السلم پادشاه عنان تمالک را بر کف ساره علیها السلم بنهاد و حضرت خلیل
علیه السلم از آن ملک رحال رحیل بستر چون ماه تمام بجانب شام روان شد و پادشاه تعظیم و
توقیر او را لازم شمرده طریق مشایعتش پیش کرفت و چون قدمی چند او بنهاد جبرئیل علیه السلم
فرود آمده آن حضرت را فرمود که بپادشاه بکوی پیشی بجوید و بقدم نوبت راه تقدم او بپوید آن جناب
در دم قدم کشیده او را بر خود مقدم داشت پادشاه از آن حال سوال نموده حضرت خلیل او را از حکم
خدای جلیل خبر داد و ملک را سبیل کلی بتابعت معدل قلات رسالت بهر سیده منطقه بندکیش بر کمر بست
و او را وداع کرده و ابراهیم علیه السلم نیز او را بدرود با علاء شامات نزول کرده و با علای لوای جد الهی پرداخت
و لوط علیه السلم را که در آن وقت شهره دانش و ذاتش مبرا از آلایش و عیب و ضمیرش مهبط اسرار غیب
بود در اردنای شام کذاشته بهدایت و ارشاد مشغول فرمود تفکات که شرح آن در ذکر احوال او نیز
مرقوم خواهد شد مامور داشت و چون در آن مکان آن حضرت را زمانی مدید توقف روی داد آن
جناب را شوق وجود پسری دلبر فتاده از ساره درخواست تا هاجر را باو فروشد شاید از و پسری
بوجود آید که او را بدعوت معین و در غربت انیس و همنشین کردد ساره کفته او را بدین بخشید آن
جناب با هاجر چون دو ستاره قرین و از دعای رب هب لی ولیاً من الصالحین بنشارت
فبشرناه بغلام حلیم مسرور کشت و بعد از انقضای شهور **شعر** روشن کهری زتاب
ناکی ٭ شب روز کن سرای پاکی ٭ از صدف رحم هاجر زیب بساط دامانش کردید نام نامیش را
اسمعیل کذاشته دامن محبت و حضانتش در مزرع دل کاشت و چون روزی چند بشب و شبی
چند بروز رسید و آثار جلالت آن یکانه فرزند بحد ظهور و بروز آمد حضرت خلیل بصفحه جمال
دکابتکالش خط **شعر** واحسن الخلق فی خلق وفی خلق ٭ واکرم الناس فی ذات وفی شیم ٭
کشیده دید و از سواد کیسوی عنبرینش بر لوح جبینش رقم **شعر** وانما کتب علی جبینه ٭ بداد
صدغیه ولایتر عمده ٭ فرو خواند مهرش بر دل افزود و قضای همت بر تربیتش مقصور فرمود
دفتر بغیر ساره را از نظر انبساط او دش خاطر بفرزندی دلبند نبلو بین یافت و با آنکه قوت جوانی
او ز ضعف پیری بدر بوده و نود مرحله از مراحل زندکانی پیموده صفت **شعر** ومن یلاحظها لم یغرق

لوحظها ٭ بین الادیم وخد ناهم عم الادم ٭ داشت از حضرت ابراهیم خلیل علیه السلم که در آن حال یکصد و
بیست سال از عمر شریفش کذشته بود دعای عطای فرزندی از حضرت ودود داسند عا نموده بود با
باستدعای آن جناب از میمن خلاق نوید وبشرناه باسحق نبیاً من الصالحین در رسید و بشارت
وامراته قائمة فضحکت ساره را از شنیدن این مژده عادتی که زنان را باشد دست داد کلهای
پژمرده دلش رشک صد کلشن و سه سال بعد از بشارت دیده اش بدیدار اسحق روشن کشت
و از انشاد ضیاء رضا را اسمعیل علیه السلم تا اهتزاز صبا و وجود اسحق علیه السلم پنج سال فاصله بود
و بعد ما که اسحق را مدت رضاع درکذشته سه ساله شد روزی بعادتی که کودکان را باشد با اسمعیل
دوید اسمعیل چابکی جست بر او پیشی جست و ابراهیم علیه السلم او را مانند جان در بر کرفت و اسحق
علیه السلم را بان دل در پهلوی جا او داد ساره را از ملاحظه این حال آتش خشم افروخته چشم محبت
از اسمعیل و هاجر بر دوخت و هر دو را از خدمت خویش مهجور ساخت و بروایتی دیکر چون اسمعیل
علیه السلم از هاجر متولد شد و ساره را فرزندی نبود بغایت غمکین کردید پیوسته رشته طاقتش
کسیخته بود و آن جناب را در باب هاجر آزار میفرمود ابراهیم علیه السلم از این حالت بخداوند بیچون
غرامسه شکایت برده وحی در رسید که زن بمثابه استخوانی کج است اکر بحال خویشش کذاری متع
از آن شاید و اکر راستش نمائی شکست بر آن آید انسب آنست که خواهش او را بپذیری و برای اسمعیل علیه السلم
و هاجر در جوار حرم من خانه کیری **شعر** وهو منازل الخلان وجیران ٭ پس جبرئیل علیه السلم براق آورده
آن جناب با هاجر و اسمعیل علیه السلم سوار و باشارت روح الامین از هر چمن و مرغزار کرد در هکذا
بود و ایشان را که ان آن بوده که در آنجا خواهند آسود کذار نمود و در موضع خانه کعبه که در آن زمان
ویران بود و از آبادی نشان نداشت قرار کرفتند **شعر** سافرن الی البطحاء قد نزلوا ٭ منازل
القدس من الحل والحرم ٭ ومروة وحجون والصفا ومنی ٭ ومسجد راد کان و مستلم ٭ پس هاجر
عبای خود را بر درختی که در آنجا بود بست و با فرزند دلبند در سایه آن نشست و چون خلیل علیه السلم
عزم رحیل نمود هاجر از فقدان انیس و قحط آب نالیده کفت ما را در موضعی بی آب که مرغ از تشنکی
بی تاب و انیس و همدم نایابست بکه میکذاری آن جناب فرمود شما را بخداوندی میسپارم که از من
مهربانتر است و آنچه خواهید از وی میسر است شما را بیبا دو مجور نکذارد و چون روی براه نهاد
بکوه حری که در ذی طوی واقع است رسیده باز پس نکریسته هاجر و اسمعیل علیه السلم را دید و ربنا
رب انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم بسلک عرض کشیده کفا
آنها را بکافل امور تفویض کرد کویند باش کلمات صداقت آیات آن جناب زمین طایف که قطعه
از قطعات ملک شام و در نزهت و صفا و آب و هوا و درختان میوه دار صفت جنات تجری
من تحتها الانهار داشت از جای خود حرکت کرد چون بمکه رسید هفت طوف برد و رها نموده
در آن نواحی قرار کرفت و بدین سبب بطایف اشتهار یافت چون بعد از رفتن آن جناب بمقداری از

از روز بگذشت وهاجر از مردم و آب جز مردم دیده و سیلاب اشك نشانی ندید از تنهائی وحرارت
هاجر خروشیدن آغاز کرد وبین المروتین برآمد ندای هل فی الوادی انیس در داد و در آن حال اسمعیل
علیه السلام از نظرش پنهان شد وهفت بار مابین صفا ومروه بطلب وی شتافت و در شوط هفتم ماه
رخسار با صفای اورا در مروه فروزان دید بر روی خاکی چون گل نشسته و چشمه آبی که بعذوبت
ولطافت از کوثر وتسنیم حکایت میکرد شعر کان الزجاج علیها اذیب ﴿ وماء اللجین لها قد سبك
در زیر قدم مبارکش جاری گشته هاجر برای محافظت آب مقداری ریك برد و در آن ریخته از
جریانش باز داشت ومرغان هوا که از بی آبی پریشان بودند گرد چشمه زمزم مجتمع گشتند و
از اجتماع آنها قبیله جرهم که صفت شعر وما خلقت الا الجود اکفهم ﴿ داشتند و در جوار
عرفات ساکن بودند یقین نمودند که در آن نواحی آبی بهم رسیده لاجرم بآن موضع رفتند و
کودکی دیدند که از جبهه آن آیت عصمت لامع و از جبین آن نور هدایت ساطع بود شعر
برده سبز فلك برقع رخسار آن ﴿ سرو چنین ملك حاجب دربار این ﴿ هر دو آشفته و پریشان
در سایه درختی آسایش گزیده و برای ایشان چشمه روشنتر از آب حیوان عیان گردیده بدیدار
شان شادمانی کردند و از حالشان پرسیدند و از حالشان پرسیدند هاجر گفت من از خدام
خلیل واین فرزند خلیل او است اسمعیل بفرمان الهی منزل ما را در این وادی معین کرده واین چشمه را
صاحب خانه برای ما پدید آورده ایشان گفتند ما را نیز میل آنست که در جوار شما مقام باشد هاجر
در قبول مامول ایشان تامل نموده چون روز سیم با حضرت خلیل علیه السلام رسید ملاقات ایشان
بانجا کشید سئلت قبیله جرهم را عرض داشت و اذن قبول یافته ایشان چون ستارگان پروین
وگرد آن ماه پیکر آئین جمع آمدند وهر یك دو گوسفند و یك گوسفند بجناب اسمعیل علیه السلام هدیه
برده اورا محترم داشتند و آن جناب را در مدتی قلیل گوسفندی کثیر فراهم آمده با ایشان کالروح
فی الجسم فرمان روا گشت و چندی بر آن نگذشته بود که خداوند بیچون ابراهیم علیه السلام را ساختن
خانه کعبه مامور و بجای قبه نوری که بجهت آدم علیه السلام از آسمان بزمین آمد و مطاف طوایف گشت
و در هنگام طوفان باز بآسمان رفت جبرئیل علیه السلام یاقوتی آنرا از بهشت آورده مکان آنرا معین
ساخت و بر بنای آن خطی بکشید و ابراهیم علیه السلام خود به بنای مشغول شد اسمعیل علیه السلام
از دور سنگ بجهت بنا آورد و آن حضرت بکار میبرد تا دیوار خانه بنه ذرع ارتفاع یافت
و باشاره غیبی حجر الاسود را که در آن زمان در کوه ابو قبیس پنهان بود پیدا کرده و بموضعی که اکنون
منصوب است نصب نمود و دو در که خاك آستانه هر یك اهل مشرق و مغرب را سرمه دیده رحمت
یکیرا بجانب شرقی و دیگری را بسمت غربی بگشاد و در جانب غرب و استجار نام نهاد و سقف
خانه را بچوب و زخره پوشیده داشت وهاجر نیز عبای خود را که آغشته دست عصمت بود پرده سرا
سعادت ساخت و با فرزند خویش در آن خانه چون گوهر و صدف در برج شرف منزل گرفت وابراهیم

واسمعیل علیهما السلام بحکم پروردگار جلیل باداء مناسك حج مامور گشته اند روز هشتم ذی حجه جبرئیل علیه السلام
فرود آمده چون در منی و عرفات آب نبود ایشانرا بتدارك آب فرمود واز آن روز آن روز ترویه موسوم
گشت وچون بتعلیم جبرئیل علیه السلام مناسك حج را بتقدیم رسانیدند ابراهیم علیه السلام آن مکان را دعا
کرده گفت خداوندا این موضع را شهری کن مأمون از قهر واز هر میوه با بهره و مراد از میوه محبت دلها
است چنانکه کافه انام از خاص وعام در هر حول وعام با میل تمام از نواحی وحول و اطراف واکناف
احرام طواف بیت الله الحرام زیارت بندند ودر احادیث ائمه معصومین علیهم السلام صحت انتساب یافته که
چون بحکم واذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت عمارت کعبه معظمه زاد الله تعظیما بپایان
انجامید ندای صدق انتمای واذن فی الناس بالحج بجناب خلیل در رسید که مردم را بزیارت
خانه خواند آن حضرت برکنی از ارکان خانه برآمد و بروایتی بر مقام قیام نمود و آن مقام چندان بلندی یافت
شد که با ابو قبیس مساوی و مردم را ندا کرده آواز اورا ایزد معبود بگوش هر یك از مرد و زن که در ذوات
اصلاب وارحام ودر عرصه شهود بودند تا انقضاء سلسله هستی از عدم بوجود آیند رسانید هر کس
بر عهدی که لا یحول جواب لبیك داعی الله را بر زبان رانده بهمان شماره کوه بهمه دفعه بزیارت
بیت الله دست آورد و شرح هجرت اسمعیل علیه السلام وهاجر و بنای کعبه معظمه و حج با یجاز
واختصار بدین گونه بیان گردیده است که خداوند بیچون جلت عظمته امر فرمود که ابراهیم علیه السلام با
اسمعیل و هاجر احرام زیارت حرم بندند و ابراهیم علیه السلام بعد از گذاردن حج مراجعت نماید و
اسمعیل علیه السلام با مادر بماند و آن حضرت بحسب فرمان با هاجر و اسمعیل بر شتری سرخ موی سوار
کام و تن دوا و راحه بالا و صرکه سرند خوی و سرتیز تك سرزود مان شعر
کان به باکان جد بجادها ﴿ بید سابح فی غمرة مبتوع ﴿ سوار گشته برفاقت جبرئیل علیه السلام بقصد
شتافت و بتعلیم او بمواقف حج واقف شده مناسك را بادا رسانیدند و خود باز گشته اسمعیل علیه السلام
وهاجر را بگذاشت و سال دیگر باز آن جناب بطواف خانه وعمارت آن که در آن وقت خراب و اعراب
را آثار بنای آن طواف مینمودند مامور و بمعاونت اسمعیل علیه السلام سنگ و خاکی که بر آن ریخته بود
برداشته چون ببنای اصلی که سنگی بود سرخ یاقوت احمر و صفای لعل مذاب در رسیدند پای
سعی پیش نهاده دست اهتمام برگشودند و برای اعانت ایشان در عمارت چهار ملك از آسمان فرود
آمده بایشان سنگ میدادند و چون دیوار ده ذرع مرتفع شد دو در بر آن گشوده حلقه برآنها
آویختند و حلقهای چشم جهانیان بجنبش داشت حصول تمنا بر آن باز کردند و بعد از آن قبایل و
طوایف عرب در موسم حج بر در خانه بطواف و تحف و افر و هدایای متکاثره باسمعیل علیه السلام
اهداء واتحاف مینمودند و آن جناب هر سال در آبادی خانه میکوشید و حجاج را از آبادی خود
بهره مند میفرمود تا کثرت قوافل حاج بجائی رسید که کار آب بر ایشان تنگ و بتنگ آمده آن
جناب ابراهیم علیه السلام زیادتی آبرا از درگاه کبریا سائل شد بتعلیم جبرئیل علیه السلام حفر چاه زمزم

برداخت وبچهار جانب چاه چهار کلمات زدم وازدم هر کلمتی چشمهٔ خوشگوار سایل گردید وبا جبرئیل
علیه السلام ازچاه چون ماه برآمد وبدن مهرآسای خود را باشارت روح الامین بشست واسمعیل
علیه السلام را وداع گفته باز گشت

قصهٔ ذبح اسمعیل علیه السلام

آورده اند که سالی ابراهیم خلیل علیه السلام احرام زیارت بیت الله الحرام را بسته با ساره بمکه شتافت
ودر هشتم ذی حجه روح الامین علیه السلام بصحبت آن جناب پیوسته واو را بشعایر وآدابی که آگاهی
نداشت واقف نمود وروز نهم او را امر بقربانی در منی کرد وچون آن جناب بمشعر الحرام رسیده
ظلمت شب بر چشم روشن روز پرده کشید مرغ شب خفتن در پردهٔ هوای نادر نشسته **شعر**
ولیل کان الشمس ظلت تمرها ؛ ولیست لها نحو المشارق مرجع ؛ بر کشید بادلی خرم وخاطری آسوده
بخواب رفت وسواد رقمی که قلم قضا بر لوح تقدیر نگاشته بود سرمهٔ دیدهٔ دلش گشته حکم ذبح
فرزند مهربان وبریدن پیوند جان درخواب عیان دید وچون دیدهٔ بیدارش ازخواب برآمد وخنجر
خورشید از آستین صبح چون دشنه بر دست خلیل تاب اطاعت حکم خدا را بجان بنی شتافت
ومناسک حج را بادا رسانیده اهل بیت خویش را بطواف خانه فرستاد واسمعیل علیه السلام نزد
خود نگاه داشته بره از روی دار شتابان باز گرفت وقصهٔ یا بُنَیَّ اِنّی اَرَی فِی الْمَنامِ اَنّی اَذْبَحُکَ
آغاز سخن کرد وبشارت فانظر ماذا تری از قبول وانکارش پرسید اسمعیل علیه السلام حکم الهی
از جان گرامی عزیزتر دانسته سر رضا وتسلیم بخط فرمان نهاده زبان بجواب یا اَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ
بر کشود ونطاق سَتَجِدُنی اِنْ شاءَ اللهُ مِنَ الصّابِرینَ بر میان بست در آن حال ابلیس بصورت
پیری نزد خلیل علیه السلام آمد واو را بافرمانی در ذبح اسمعیل علیه السلام دلیل آمد آن جناب را در جواب
خواب خود را پریشان فرمود وابلیس نام او را برؤیای شیطانی تاویل کرد وچون دید که آن جناب را
بتزلزل وسوسه اش حفظ حکم خدا از صفحهٔ دل حک نشود گفت خداوند جهان ترا پیشوای جهانیان
ساخته اگر بکشتن فرزند دلبندت کمر بندی بعد از این خلایق را متابعت تو لازم آید خون فرزند
ترا بریزند ابراهیم علیه السلام گفتار او را چون کردار خود دید روی از وی بتافت واسمعیل علیه السلام پدر را
بپوشیدن روی وبستن دست وپای خویش وصیت کرده آن جناب باقتضای مراحم ابوت
مسؤل او را نپذیرفت وگفت بخدا سوگند که دست وپای ترا نه بندم ورنج بند را بر تو نپسندم
وچون باقتضای فَلَمّا اَسْلَما در طریق تسلیمش ثابت یافت پیشانی نورانی او را چون جبین صبح
صادق بحکم وَتَلَّهُ لِلْجَبینِ بر خاک گذاشت وروی همایون را بجانب آسمان نموده کارد بر حلق
مبارکش کشید وچون ارادهٔ ازلی تعلق بر آن نگرفته بود جبرئیل علیه السلام در دم دم کارد را برگردانیده
پشت آن را پیش داشت چون ابراهیم علیه السلام کارد را برگشته دید بار دیگر دم آن را بر گلوی دلجوی فرزند
نهاده باز جبرئیل علیه السلام برگردانید وچون چند بار این قصه رخ نمود روح الامین گوسفندی را
که بروایتی چهل سال پیش از آن بواسطهٔ پدر ومادر در عرصهٔ جنان فراز هشت خلق شده بود

ازجانب کوه ثبیر برو ظاهر ساخت وجناب اسمعیل علیه السلام را از دست او گرفته گوسفند را در خدمتش
بخوابانید وآوازهٔ از ما اِبْراهیمُ قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْیا اِنّا کَذلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنینَ ازجانب
مسجد خیف آویزهٔ گوشش گشت وابراهیم علیه السلام گوسفند را قربانی نموده گوشت او را بفقرا
ومساکین تصدق فرمود سلطان اقلیم ارتضا علی بن موسی الرضا علیه السلام فرموده که در آن وقت
که حضرت خداوند جلیل عز اسمه گوسفند را بقربانی اسمعیل فرستاد ابراهیم علیه السلام را
از پذیرفتن حکم الهی گزیر نبود اما صورت این تمنا در آیینهٔ ضمیر منیرش منطبع گردید که کاش فرزند
دلبند خود را میکشت وگوسفند او را فدا نمیگشت تا مگر درجات ماجرای اجری اجر را دریابد یگانهٔ ذو
المنن نیت او را دانسته وحی فرستاد که از مخلوقات من نزد تو کیست آن جناب عرض کرد
که حبیب وبرگزیدهٔ تو محمد مصطفی صلی الله علیه وآله پس فرمود که فرزندان تو نزد تو دوستتر
ترند یا فرزندان او وخلیل علیه السلام عرض کرد پیوند مهر فرزندان او در دل من محکمتر از پیوند علاقهٔ
فرزندان خویش است پس فرزند شهادت فرزند دلبند او بدست دشمنان بر تو گرانتر آید
یا کشته شدن اسمعیل بدست تو در راه اطاعت من آن حضرت گفت شهادت فرزند او بر من
دشوارتر است پس حضرت عز وجل ذکره فرمود جمعی از امت حبیب من فرزندش حسین علیه السلام
که نور حدقه ونور حدیقه وثمرهٔ دل وپیوند جان وپارهٔ جگر اوست با لب تشنه وتن خسته
خنجر بر حنجر او گذارند واو را بدرجهٔ شهادت رسانند ابراهیم علیه السلام از شنیدن این خبر جزع
نموده اشک خویش از جدول چشم بی بکنار در ریخت **شعر** واغرق علیه من سیل دمعها ؛ و
احرق قلبه من شدة القهر ؛ خداوند بیچون بحکم وَفَدَیْناهُ بِذِبْحٍ عَظیمٍ جزع آن جناب را که بر
درج رسالت ولخت برج ولایت نموده بود فدای جزع او با اسمعیل واو را در این عمل صواب
بقصوی مراتب ثواب رسانید ودر نسبت ذبح باسمعیل واسحق علیهما السلام از تفسیر واخبار را
اختلاف بسیار است اما بدلالت ظاهر آیات تنزیل اشارت ببشارت ولادت
اسحق بعد از حکم بذبح واهدای فدای اسمعیل است وکلام معجز نظام انا ابن الذبیحین واحادیث
سید کونین صلی الله علیه وآله نیز بر آن دلیل است که ذبیح اسمعیل علیه السلام بوده است وبیان
که مراد از دو ذبیح در حدیث مصطفوی صلی الله علیه وآله یکی عبدالله پدر والا گهر آن جناب است
که ذکر او در ضمن حالات آنحضرت مرقوم قلم صدق رقم خواهد شد ودیگر اسمعیل علیه السلام که آن
جناب نیز از اجداد امجاد ختم المرسلین صلی الله علیه وعلیهم اجمعین ونور پاک محمدی صلی الله علیه
وآله از اصلاب مطهرهٔ انبیای سلف بصلب طاهر او واز آنجا بصلب عبدالله منتقل گردید واحادیث
دیگر هم از ائمهٔ اطهار صلوات الله وعلیهم در این معنی بسیار است ولطفا را آن منافی ایجاز واختصار
است

ذکر لوط پیغمبر علیه السلام وگرفتار شدن مردم موتفکات بسخط خالق اکبر عز اسمه

سرو برومند چمن رسالت لوط علیه السلام را برحی پروردهٔ دامن هارون بن تارخ برادر حضرت

ابراهیم علیه السلام میدانند و بعضی گویند که فرزند خاله خلیل است و ساره خواهر اوست و در زمانی که
خلیل علیه السلام از ملک نمرود رحلت کرد از مردم در یأس و قنوط و انس او با لوط بود و چون ماه
از بیت الشرف بصحرائی که در هفت فرسنگی مؤتفکات و معبر یمن و شام واقع است هبوط فرمود
و مؤتفکات بروایتی پنج شهر و بقولی چهار شهر مشهور به بصدوم و صیدم و ادنی و عمیر بودند
که از عذوبت آب و نزهت مکان خال رخسار بر روی ورد جنات ثمان بود و چند کان را
در وصف هریک از آنها این ابیات ورد زبان **شعر** هواءٌ کایام الهوای فرط رقة
وقد فقد الفتیان فیها العواذلا ۞ وماءٌ علی الرضراض یجری کانه ۞ صفائح تبر قد سبکن
الجداولا ۞ کان بها من شدة الجری جنة ۞ فقد البستها الریاح سلاسلا ۞ خلقی کثیر
در آنجا مجتمع و چون آن بلاد در معبر بلاد عام واقع بود بسبب عبور قوافل و مجتازان سبیل
بزرع و نخیل ایشان آسیب و آفت میرسید و نفسی بغضبی نحوست بر آمیده و باندک زمانی
از بسیاری چنان شد که هر خوشه خلقی را نوشه و هر دانه قافله را حاصل آمد در غلات غلا
حاصل گشت و حیات چون آب حیات عزیز گردید ابلیس که او را همت اضلال بنی آدم اندیشه
و اغوای مردم پیشه است در آن وقت فرصت غنیمت دید از کمینگاه احتیال و تلبیس بر آمد و خود را
بصورت پیری سفید موی بر ایشان ظاهر ساخت و چاره آن حادثه با ایشان گفت که هریک
از عابرین را که بر این ملک گذار افتد با لواطه نموده عبرت دیگران سازید تا مردم را از عبور
بر این دیار و تعرض اشجار و ثمار پای تردد کشیده بوده و دست تصرف بریده شود و برای اینکه
آن عمل را مقبول خاطر و مجبول طبیعت ایشان سازد روز دیگر خود را در کسوت صبی بصورت
ساده پسری نیکو شمایل و ارد سر کسل جلوه داده بحرکات دلفریب مهیج سواد شهوات ایشان
گردید با مردمی چون شیر و شکر آمیخت تا آن مردم شب کامش در جام ریخت و از و بدیگری منتشر
گشت از کثاب آن عمل زشت بر ایشان زیبا نمود و قبول خاطر کوچک و بزرگ افتاد و عاقبت
کار بآنجا رسید که مردم از زوجات خویش رشته الفت بریده با تجلیه با خوبرویان پسران پیوستند
زنان نیز بمساحقه با یکدیگر همت بستند کار برسوائی کشید و قصه ایشان گوشزد مرد و زن
و افسانه هر انجمن گشت چون ابراهیم علیه السلام شنید بحکم الهی لوط علیه السلام را بدعوت ایشان فرستاد
تا بشروط نصیحت ایشان را متنبه سازد لوط علیه السلام بشهرهای آنها در آمد زنی از آن شهر که
موافق اخیار و اطهار با ابرار و اصنام داشت بعقد پیوند خود در آورد و سی سال ایشان را دعوت
کرد و چون از شمایل و ایمان ابواب سعادت و ایمان بر روی ایشان بسته یافت دم از دعوت ایشان
بربست و زبان بنفرین شان بگشاد و یکانه پیشتر چهار نفر از ملائکه را که بقولی جبرئیل و میکائیل
و اسرافیل و کرائیل علیهم السلام بودند بهدم بنای بلاد و حسم مواد فساد ایشان مأمور فرمود و ایشان اول
مضیف خلیل علیه السلام مورد نموده او را بولادت اسحق و یعقوب بشارت داد از نزول بلا بقوم لوط خبر

کردند آن جناب گفت لوط در میان ایشانست جبرئیل علیه السلام گفت لوط و فرزندانش نجات یابند و
زن و قومش براه عدم شتابند آن جناب پرسید که اگر صد مؤمن در میان ایشان باشند باز ایشان را
هلاک خواهید کرد جبرئیل علیه السلام گفت نه و همچنین خلیل علیه السلام تا بیک کس رسانید و جبرئیل علیه السلام
سخن اول را بر زبان آورد پس آن حضرت علیه السلام از جبرئیل متمنی شفاعت گردید الهام غیبی در رسید
که نزول عذاب بر ایشان از دیوان ازل محدود است و شفاعت بی سود **شعر** اگر خدای نباشد
ز بنده خوشنود ۞ شفاعت همه پیغمبران ندارد سود ۞ ابراهیم علیه السلام چون نجات اهل مؤتفکات
محال دید و مجال سخن نیافت ساکت گشت و ملائکه از وثاق او بر آمده در مؤتفکات لوط علیه السلام را
بصورت جوانان ساده روی ملاقات نمودند و خواستند تا مهمان او شوند چند انکه آن حضرت
عذر و شقاق قوم را نسبت بمسافرین و مهمانان عذر خود ساخت ایشان تنگی وقت تمسک جسته
دست از وی برنداشتند و با او بخانه شتافتند لوط علیه السلام چون مهمانان را در خانه برد زن را
از خدا بیگانه دید او را خواسته متعهد گردید که اگر با فشای ورود مهمانان نپردازد جرایم او را
بذیل عفو و اغماض بپوشد دانده و آن زن را عادت چنان بود که هرگاه مهمانی مقبول بخانه آن
جناب نزول نمودی دشمنان را از بام خانه بدودی و شبها با آتش مطلع می ساخت لاجرم بمقتضای
جبلت شبا هنگام که زال جبلت کر سیه شعله ماه و اختر انجم برافروخت آن زن زشت خوی
فتنه جوی ببام خانه بر آمده آتشی روشن کرده و مردم از هر کناری گرد آمده خانه آن جناب را
در میان گرفتند و لوط علیه السلام از جمعیت ایشان پریشان و آنها را بعرض هؤلاء بناتی هن اطهر لکم
بتزویج دختران خود راضی شده و بالتماس و لا تخزون فی ضیفی از تعرض مهمانان منع نمود و
قوم بسخنان آن جناب اعتنا نکرده بعذر لقد علمت ما لنا فی بناتک من حق تمسک جستند
و باشارت انک لتعلم ما نرید مکنون ضمیر خود را که کاشف از تعرض مهمانان آن حضرت بود
آشکارا کردند و آن جناب در کار خویش فرو ماند و کلمات حسرت آمیز لو ان لی بکم قوة او آوی الی
رکن شدید بر زبان راند و از فقدان یار و معین غمین شد جناب جعفر بن محمد علیهما السلام میفرماید که مراد
لوط علیه السلام از قوه و ارکان شدید قائم آل محمد صلوات الله علیه و علیهم و سیصد و سیزده تن
اصحاب اخیار او بوده که در آن وقت آن جناب اعانت آنرا تمنا میکرد بالجمله جبرئیل علیه السلام چون
تمنای لوط علیه السلام را شنید گفت قائل است از اینکه او را قوتی حاصل گشته که بر آن واقف نیست
لوط علیه السلام را چون از رباحین کلام رواج بشارت بمشام جان رسید و از آنکه بیگانه می پنداشت
سخن آشنا شنید کیفیت آن کلام را استعلام نمود جبرئیل علیه السلام او را نوید وجئناک بما کانوا فیه
یمترون داده حکم الهی را باز گفت لوط علیه السلام چون گل بر شکفت و در نزول عذاب تعجیل نمود و
جبرئیل علیه السلام بحکم الآن توعدهم الصبح او را بتأمل اشارت کرد و در آن حال قوم که بیجا با
در خانه را شکسته باندرون رفتند و جبرئیل علیه السلام بال خویش که وبال اختر حال ایشان بود دیدهها

همه را کور کرد و لوط علیه السلام را بامر فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ از آن مکان در نیم شب مأمور و اورا
از هلاک زنش که با ایشان بود إِلَّا امْرَأَتَكَ إِنَّهُ مُصِيبُهَا مَا أَصَابَهُمْ از جمله اهل کین و هالکین بود
خبر داد و وصیت نمود که هنگام رفتن و زمان سیر به دنبال خویش منگر و عمودی از نور در بشارات
افروخته شده از زیر زمین بیرون رفتند و خود را از بلای آسمانی بکنار کشیدند و در آن هنگام که
زن او بکفر و نفاق شهره بود و از ایمان بهره نداشت وصیت وَلَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ را فراموش
نموده باز پس نگریست و سنگی از سجیل که مثنا بر کل منحجر بود بر سرش آمده هلاک شد و صبحگاه
جبرئیل گوشه از آن شهرها را برگرفت از هفتم طبقه زمین کندند و چندان بجانب آسمان بردند
که صدای حیوانات ایشان بگوش ساکنان سموات رسید و از آنجا بمصداق فَجَعَلْنَا عَالِيَهَا
سَافِلَهَا سرنگون کردند و نفوس ایشان نشان تیر فَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ کردند
و لوط علیه السلام بعد از آن قضیه نزد ابراهیم علیه السلام رفته چون هفتاد سال بخدمت آنحضرت
بسر برد روز حیاتش بسر آمد و عرصه حیاتش مقرر شد و تتمه روزگار زندگانی او بخبر صحیح محقق
نیست

ذکر بعضی از مناقب خلیل الرحمن و رحلت او از جهان بجنان

چنانکه متون اخبار و کتب بدان مشحون است ابراهیم علیه السلام بمحاسن کرم و مخایل شیم و حسن صورت
و کمال معنی اختصاص داشت و با وفور جلالت و شرف رسالت چندان درویش پرور و مهمان نواز
بود که قرص نانی بی‌مهمانی برکف ننهادی و زادی که بدست آوردی به بینوایان دادی شعر
درویش نواز و میهمان دوست ** اقبال درو چو مغز در پوست ** وكل فضل طواه الدهر منتظم
آيات منه تسير في الناس مشهود ** حاجتمندی را از آن بهره جود سؤال نرفت که گوهر مقصودش
بکنار نیامد و در سرا و ضرا آنچه بر دلش بود حصول آن را از خداوند ودود نخواست بر زمینی نگذشت
که بسجود جناب معبود صفحه خاک از نقش جبینش زینت نیافت و بر درش کسی نگذشت که از نعمت
خوان او بر خوانی خویش چون تشنه بطلب آب نشتافت چون در زمانی که قامت ابناء زمان را از
کسوت بندگی خدا عاری بود تشریف با انشر بیعا بر بر دوش کردید خدای عز و جل فرمان إِنَّ إِبْرَاهِيمَ
كَانَ أُمَّةً قَانِتًا بر سرش گذاشت و از آن روی که ذات پاکش جامع صفات بشری و حاوی اخلاق
ملکی و مشرق انوار محبت ربانی و مصحف آیات مکرمت سبحانی بود خداوند جلیل بلقب خلیلش
ملقب داشت محاسن مثالث فاش گویم کافور گرفت تا بر محاسن او افزاید و بیست صحیفه مبنی بر حکم
و مبنی از احکام بر او نازل شد تا خلایق را بدان دعوت نماید هم از افتتاح صباح جوانی غنچه نفسش
نفیس از گلبن ضمیر آغاز شکفتن نمود و هم تا آخر ایام زندگانی عندلیب بیانش در بوستان جهان
زمزمه هدایت سرود و اول پیغمبریست که در روز قیامت موعود باحله از حلل بهشت در حد
وقوف بعد از حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله خواهد نشست و دوم رسولی است که زلال چشمه
شریعتش نقش ملت انبیاء سلف را از صفحه جهان بشست و سوم برگزیده ایست که بامثادت

إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ بر همگنان شرف امتیاز جست حلیه همایونش تمام قامت و اشمل العین و عظیم
الصدر و کنیتش ابو الانبیاء و ابو محمد ملتش احسن ملل و دینش اشرف ادیان و احکامش وافی و در
توصیف او همین کافی است که خواجه کاینات و اشرف موجودات ختم رسل و هادی سبل محمد مصطفی
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بحکم فَاتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا بسنن او قیام نمود و شریعت او را
با ملت حنیف مشابهتی تمام بود گرفتن شارب و گذاشتن محاسن و تراشیدن موی سر و ستردن موی
بدن و مسواک و غسل جنابت و استنجا بآب و ختنه و اخراج خمس و دوختن جامه از دو ساختن
علم و اقدام بجهاد از سنت او است و از پیغمبران نیز او کسی است که ختنه کرده بوجود آمد آن
جناب بود و بدهقنت و زراعت معاش میفرمود در نوبت او و بیمنها آبادی یافت و زبان بذکر
ایادی او جاری گشت و اکثر بلاد و امصار در ارباع و اقطار جهان بسعی فرزندانش عمارت پذیرفت
شعر صارت رباع الارض في ايامه ** معمورة الاطراف والارجاء ** فاضت اياد من يديه
على الورى ** فيض كفيض المزن في لو كفا ** نه قطره ماند بی ریا نه ذره ماند بهشت ** که از
فواید احسانش بهره یاب نگشت ** گویند وقتی جناب عز و جل ابراهیم علیه السلام را وحی فرمود
که از خواص بندگان خود خلیلی خواهم گزید که اگر خواهد مرده را زنده کند از وی بپذیرم صورت
این مطلب بر آیینه نفس مقدس آن جناب نقش گرفت که شاید بنده که شایسته آن باشد او
خواهد بود لاجرم بنا ظهار مدعا را در خواطر ثبت و عزم طلب آن را جزم نموده کشف آن راز را
از خداوند بی‌نیاز درخواست جناب محیی الاموات وحی فرستاد که مگر تو اعتقاد نداری که
یقین نیستت آن حضرت عرض کرد انکار ندارم و لیکن برای اطمینان قلب تمنای آن دارم که سر
بتحقیق آن واقف نمای تا سر نهان بدیده سر عیان شود مسئول آن جناب مقبول شد و بحکم
فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ چهار مرغ را که بروایتی طاوس و مرغ آبی و خروس و شتر مرغ و بقولی دیگر
کرکس و طاوس و مرغ آبی و خروس و بقولی طاوس و کلاغ و هدهد و مرغ بود برگرفت و اعضای
آنها را از هم ریخته و بیکدیگر آمیخت و ده جزو ساخت و هر جزوی را بر کوهی از کوهها که در آن حوالی
بود بنهاد و منقارهای آنها را در میان انگشتان خود گرفت و در پیش خویش مانند آب گذاشت
و آنها را نزد خود خواندن بحکمت الهی هر جزوی از اجزای متفرقه با تباس آنها و تباعد آنها از جای خویش
بحرکت شده و اجزای بهم ریخته صورت ترکیب بست قوت پرواز گرفتند و نزد آن جناب رفته
هر یک بر جسد خود پیوستند و چون خلیل دست از منقارشان باز داشت بر زمین نشسته آب و دانه
خوردند و آن جناب را دعا گفتند و قصص دیگر در اعجاز و فضایل و مناقب آن جناب وارد شده
که شرح آن مناسب اختصار این کتاب نیست و واقعه وفات آن جناب موافق اخبار چنانست که
چون بهار عمرش را موسم خزان رسید و گلشن جوانیش را صرصر پیری وزید ساده را از آن جناب
مسئلت رفتن از خداوند کرد در خواهد که چند گاه دیگر درنگ او را بدیدارش نمود و مشام جان او را

شمیم لقای بهجت فزایش معطر دارد خلیل علیه السلم برای ادای شرایط عبادت و بندگی زندگانی دنیا را که
برای دوستی خدا بود نه بمحبت ما سوی از جناب احدیت مسئلت نموده بجانب آجال مقرر شد که
تا آن جناب بمفروده حیاتش فذلک آرزوی ممات ننوید بر فرشته حیوه روحش مد از جنبی او
دبایک نکشند پس بشکرانه آن بشارت ساره موائد انعام برخوان احسان نهاده ما حضری که ترتیب
آماده نمود و جوانی پیر و جوان بر آن خوان دعوت بخوردن آن اشارت فرمود ناگاه پیری را دید که
لقمه برداشته چون خواست بدهان گذارد دستش از ضعف پیری لرزید و لقمه به بینیش
بخورد و دیگری دست او را گرفته لقمه بدهانش گذاشت ابراهیم علیه السلم چون آن حالت را
از ضعف پیری و انحطاط قوی بدید بر خود نپسندید و ممات را در اجل موعود از بخشنده حیات
طلبید و بعد ما که از عمرش باصح روایات یکصد و هفتاد و پنج سال درگذشت مزاج شریفش
از اعتدال دور و بقول ارباب سیر پنج روز یا بیست و پنج روز مریض و رنجور گشت شعر
وکیف یملک الدنیا لبیبی ✿ وان لعلت الدنیا طبیب ✿ وکیف تزویلک الشکوی بداء ✿
وانا لمستغاث لمانوب ✿ در روز پنجشنبه نهم محرم جوهر روح قضا گوهر حیاتش را که در گنجینه
تن بود بعت نهاده برداشت شعر ان الودیعت اخفضت بموعدها ✿ پیکر مقدسش را
بقدس خلیل چون گنج در خاک گذاشت و خانه روزگار را بی گفته برخاک گذاشت شعر
والموت سر یعتبر لکل وارد ✿ ولا یطلع علیها الا واحد ✿ و زمان زندگانی ساره یکصد و بیست سال بود
قبل از رحلت خلیل رخت رحیل بربست و در قدس مدفون گشته آنحضرت نیز بجوارش پیوست

شرح حالات احوال اسمعیل علیه السلم و پیوستن او برحمت خدا

نهال بوستان خلیل حضرت اسمعیل علیه السلم به موجب علو نسب و رتبه نبوت و شیوه فتوت
معروف بود و شمایل نیکو و اخلاق پسندیده و اخلاق پسندیده موصوف کنیتش ابوالوهب سمات
آن جناب شبیه بحضرت ابراهیم علیه السلم لسانی صادق و قلبی سلیم داشت و هرفنش تیر اندازی بود
و تیر را نیکو میانداخت در ملک شام از هاجر متولد شد و هنوز روز برچینه بابد در بسر نبرده بود
که باشارت ساره شام هجرانش در رسید و صبح روئیش از افق مکه زادها الله شرفا بدرخشید و با
مادر در آنجا منزل گزید و طوایف جرهم با قبایل قطوره که بنی اعمام ایشان بودند و صفت شعر
وهم علی کرم الاخلاق مجبول ✿ داشتند کالکواکب حول العزیز منا و منزل نمودند و آن جناب پیش از
رحلت پدر برایشان مبعوث گردید و در زمان رحلت خلیل علیه السلم نود سال داشت و ایام
دعوتش چهل و هفت سال یا پنجاه سال بود و چون حضرت خلیل علیه السلم از جهان ابد بود کرد آن
حضرت را بدرود وصایت خود بهره مند فرمود و آن جناب بدیار شام رفته بزیارت مرقد منور
پدر و بدعوت برخی از قرا عنبر که در مصر و شام رایت کفر افراخته بودند اقدام نمود و دعوتش مفید
بیفتاد و سیده بنت رضاض بن عمر جرهمی را بحباله نکاح خود در آورد و او زنی بود عفیفه و پارسا

درخدمت

درخدمت خانه کعبه سعی جمیل کردی و در استرضای آن جناب جد افزون از حد بجای آوردی فرزندان
او دوازده تن بودند بعضی ایشان نابت و بعضی ایشان قیدار و هر دو در حریم حرم ساکن گشته گرد عنبر آن
بجا دو سعره نهفتند و باقی اولادش چون کواکب سیاره باطراف بلاد عرب رفتند و شعب و قبایل از
ایشان منشعب گشت و چون از عمر آن حضرت باصح اقوال یکصد و سی و هفت سال درگذشت و
وصایت عهد خویش را بقیدار داد و مرغ روحش که کبوتر حرم بود از خاکدان دنیا با علی علیین پرواز
کرد و با طایر آن آشیانه قدس دمساز شد و در خانه خویش که اکنون بحجر اسمعیل معروفست در
جوار مادرش هاجر مدفون گشت و موافق تاریخ آن جناب معاصر فریدون است

ذکر حالات اسحق علیه السلم و شتافتن بقرب خداوند علی الاطلاق

اسحق علیه السلم سروی بود از چمن خلت قد بر افراخته و گلی بود از گلشن رسالت خد بخوبی
افروخته حلیه جمال بودنش تمام قد و اسمر اللون و بر عارضش چنان شبیه بود که بر مردم در
بادی نظر مشتبه میشد و کسی او را از خلیل خدا جدا نمیتوانست کرد و چون قضیه ذبح اسمعیل
و آمدن فدا بنیت خالص و قلب سلیم بخاطرش خطور یافت که کاش بذبح او مامور میشد و او
مانند برادر در مقام رضا و تسلیم بود و خداوند یکتا ثنای او را از شوایب ریب و ریا پیراسته
دید در میان ملائکه و ملکوتش ذبیح نامید بزعم برخی در زمان خلیل باهل کنعان مبعوث شد
و بهدایت و ارشاد آنها مشغول گردید و از قضا دختر عم خود را بحباله نکاح خویش در آورد
و از او دو پسر متولد گشت عیص و یعقوب گویند آن دو گوهر یکتا توام از بطن مادر بعرصه
وجود قدم نهاده و پاشنه پای عیص بدست یعقوب بود بدین واسطه یعقوبش گفتند
و ولادت ایشان در زمان فریدون اتفاق افتاد و اصحاب سیر نوشته اند که روزی اسحق علیه السلم
از عیص بریانی خواست و مدعا از آن التزام دعای تو د عیص بزرگان بوکرفته بطلب شکار
بصحرا شتافت و همسر ... بود که زن اسحق یعقوب علیه السلم را از آن حالت مخبر کرد و او بره بریان
کرده نزد پدر حاضر ساخت و اسحق از آن گوشت خورده گفت خداوندگارا در دودمان صاحب این
طعام پیغمبران برانگیز و اولاد او را در بندگان شایسته برگزیده نمای چون اراده ازلی متعلق بر آن بود
تیر دعا بهدف اجابت پیوست و نود پیغمبر در صلب او ظاهر گشت و چون عیص از شکار باز آمد
بریان نزد پدر آورد اسحق از کار یعقوب خبر داد و عیص را از آن آگاه کرد و باقتضای رحمتی که با عیص
داشت دعا کرد که جناب اپر نودی اکثر سلاطین را از نسل او پدید آرد اسکندر فیلقوس رومی و
اکثر قیاصره روم از اسباط عیص اند و در آخر ایام زندگانی دیده ظاهر اسحق از حلیه بصر عاطل ماند و
زمان دولتش یکصد و سی سال کشید و چون مدت عمرش یکصد و هشتاد سال و بروایتی یکصد و
شصت و چهار سال رسید ندای طوبی لهم و حسن مآب از دو لعلی حق بشنید و در جوار پدر و مادر
مدفون گردید

ذکر احوال ذوالقرنین اکبر و بستن سد و رفتن او بظلمات با سعود جد

بدلالت احادیث اهل بیت علیهم السلام واقوال ائمه سیر واخبار ذو القرنین اکبر اسکندر ذو القرنین پیغمبر
نیست وپیغمبری او نبی بوضوح نه پیوسته بلکه بنده شایسته خدا بود که حق جل ذکره او را بصفات
قدرت ومزایای کرامت خود مخصوص داشت ودر شرق وغرب جهانش بسروری ومهتری بکاشت
شعر سبحان من جعل الفضائل کلها ۞ مجموعة فی فطرة الانسان ۞ وگویند در مدت سی سال
منشور اوامر ونواهی او در اطراف ونواحی نافذ گشت وکرهٔ خاک چون گوی در خم چوگان تصرف و
اختیارش آمد شعر لقد علت الآفاق انوار ذکره ۞ وسار سری الشمس فی الشرق والغرب ۞
وبروایتی عبدالله نام داشت وموافق حدیث ولایت مرتبت نامش عیاش بود واول کسی است
که بعد از نوح ممالک شرق ومغرب را مالک شد ودر قبضه کافهٔ امم واصناف بنی آدم را بربقهٔ اطاعت
کشید ونوبت دولت وکشورستانی او بعد از حضرت صالح بود وبا خلیل در حرم کعبهٔ مشرفه شرف
تلاقی ومصافحه گشت وبحث شمس مصافحه میان ایشان جاری شد وبروایت ابن بابویه علیه الرحمه
نامش اسکندر رومی ومادرش پیرزالی بود از اسکندر به فرزندی جز او نداشت واو از اول
تا آخر زندگانی عفیف وادیب وجمیل واریب بود وچون شبی در خواب بود دید که بآفتاب
نزدیک شد ودو طرف او را گرفت بذو القرنین موسوم گشت وخداوند عالم بقوت و
قدرت وشجاعت وفهم وذکا وبصیرت وحکمت وایمان اختصاص داد ومفاتیح ملک جهانرا
بکف کفایت وقبضهٔ درایتش بر نهاد وسبب تسمیهٔ او بذو القرنین آنست که دو بلندی
شبیه دو شاخ بر سر داشت یا دو گیسو از دو طرف سر فرو هشته بود یا نور وظلمت جهانرا
بچشم عیان بدید یا دو چتر گیتی را از شرق ومغرب سیر کرد واو قبل از زمان سلطنت خویش
وبعد از واقعه طوفان نوح علیه السلام بفرمان مالک رقاب حقیقی بقطری از اقطار مغرب مبعوث شد
واز مردم آن نواحی ضربتی بجانب راست سرش رسید دست از کردن عوض ملک بر داشت بعد از
صد سال دیگر تشریف حیات پوشید بجهتی از جهات مشرق شتافت ومردم را بدین حق دعوت
وانداد از ارتکاب شنایع اعمال وقبایح افعال منع نمود واز سکان آن بلاد بنی زخمی منکر بطرف چپ سرش
رسید ودیده از دیدن جهان بربست وچون صد سال دیگر بر آمد نوبت دیگر زندگی از سر گرفت
وآب حیاتش دیگر باغ پیکر آمد وبجای آن دو ضربت دو شاخ مجوف پدید گشته بذو القرنین
موسوم گردید حق جل وعلا عظمت قدرت سلطنت واعجاز نبوت در آن دو شاخ قرار داد واو را فراز
آسمان اول پرده حجابات از دیده اش برگرفت وبصیرت وحکمتی باو ارزانی داشت وجبال
وتلال وصحاری وبراری وبحار وانهار مشرق ومغرب را دید وعلم حقیقت اشیا حاصل کرد
وحکم حکمت او را مقرر گردید وشاخهای او بقدرت کامله خویش بقدرت کامله خویش بقطرهٔ
ابر که آثار رعد وبرق تا دیگیما بر آن مترتبست قوت داد واو را بزمین فرستاده بحکم انا مکنا له
فی الارض بر حکومت شرق ومغرب جهانش مخصوص داشت واو با مهابت وشوکتی که هیچیک از پادشاهان

جهانرا

جهانرا امیر نبود بتسخیر ممالک غرب را عازم شد شعر عزم توقد مثل البرق مؤتلقا ۞ والجمر مضطرم
والسیف ذی الاثر ۞ واز مردم آن دیار هر که از دایرهٔ اطاعت خارج میگشت وآوازی چون شیر خشمناک
کرده واز دو شاخ خویش رعد وبرق وصاعقه چند می انگیخت که روز روشن ایشان شب تار میساخت وسوختن
خرمن جان ایشان می پرداخت وهنوز اقطار وامصار مغرب تمامها نپیموده بود که سرتاسر شرق وغرب
او را مسلم گشت وحکم او بر مردم زمین چون آفتاب بر آسمانی نافذ وشایع بود ومهر منتشر گردید وکسی را نه
عدول از امرش نماید یا نکول از حکمش تواند شعر فانک شمس والملوک کواکب ۞ اذا طلعت لم یبد
منهن کوکب ۞ همه تاجداران روی زمین ۞ شدندش بدرگاه زانو نشین ۞ جهانرا بفرمان خود
رام کرد ۞ از آن رام کردن کم آرام کرد ۞ وچون رایت عزمش باشارت حتی اذا بلغ مغرب الشمس خورشید
وار بنهایت مغرب رسید آفتاب را دید که در چشمه گرمی نهان میشود وهفتاد هزار ملک او را انقلاب
وز بحرهای گران از قعر بحر بیکران راست زمین میکشند چنانکه کسی کشتی بر روی آب برد وخلقی
منظرش آمد که بنای ایشان از حرارت آفتاب که حاضر بود بس عزیمت بلاد شرق را نموده با آفتاب
طریق سیر سپرد تا بمشرق شمس رسید وبر احوال مردم مطلع گردید واز آنجا دامن نهضت بر عنان
بکران عزیمت او را بصوب اماکن ظلمانی منعطف وباشارت حتی اذا بلغ بین السدین بجائی ات
دو کوه رسید ومردم ماورای آنها بغرابت نفد وقلت تفطن وکثرت تفتن متصف بودند ودبوس تر
ساکنان جوار خود را اذیت وآزار رسانیدند میمودند وخوشهٔ حیات وثمر جان ایشان از امید
معاش ساختند وبخرابی وفساد آبادانی آنها می پرداختند مردم آن نواحی بحضرت پادشاهی امنعشم
دانسته اظهار بهجت وسرور نمودند واز ظلم وشرور یاجوج وماجوج نزد او شکوه وتظلم بردند
وهر ساله متقبل خراجی شدند ذو القرنین در معبر آن کوه لجوج سدی بند دو ذو القرنین بمصداق
ما مکنی فیه ربی خیر از قبول مال ومنال انکار نمود وتمنای ایشان مردم آن بلاد که از اذیت واضرار یاجوج
وماجوج از اماکن خود را ضیق بحروج بودند بین السدین را بسدی از آهن ومس مسدود کرده راه عبور بر
آنها بست ودر آسایش بر چهرهٔ مردم آن نواحی بگشاد وبروایتی سد نزد بیحان حد خونیت وبقولی
در باب الابواب دربند والله اعلم بحقایق الامور پس ذو القرنین از آنجا نیز درگذشت وشبهای
دیگر چون ماه نو شتافت تا بسرحد حکومت جهان تمکن کردید ونوبت نزهتی آوای غیبی کوس ممات
او را بگوش جهانیان رسانید ذکر جمیلش در السنه وافواه جاری شد ونیک ورش جو رجوع منقا از خلق متوادی
چشم فتنه بخواب رفت ودیدهٔ امن بیدار آمد شعر والعدل لعهدک علی الانام جناحه ۞ فعل الحمائم رادی
لا بصول الاعدل شعر بعهد عدل وی اندر نماند دست تطاول ۞ مگر بواعد سیمین وبازوی سمین
خسروان زمان اطاعتش را ضمان گشتند وملوک ممالک بشیوهٔ ممالیک پیش گرفتند وهتیر بر
بدرگاهش رفتند از بس عدل او در روز وشبان گرگ بره را شبان گردید از بس امن وآسایش
تیهو را جنگل باز آشیانه فلک باز دیده کواکب بر مواکب او بحیرت نگران بود وزمین در زمان امانش

باین اسباب کشوده زبان **شعر** ضمان ما علی الاقبال ما انت طالب ۞ وحتم علی الایام انک غالب ۞
وما هذه الدنیا لغیرک فانتظر ۞ مواعید ما یقضی الیه العواقب ۞ دوا فلک مد ودعزک دائم ۞ و
جدلک مسعود ونجمک ثاقب ۞ واورا بار قائیل که یکی از فرشتکانست نیابت الفت ودوستی بود
چون در مغز یک پوستی بودند پوست سینها ابواب اسرار دوست کشاده وابواب مخالطت آماده تا روزی
ذو القرنین را با وی صحبتی در پیوست واز عبادت مردم آسمان وزمین سخنان بیان آمد رقائیل
مراتب عبادت ساکنان ملکوت را یاد میکرد ومشوق آن مراحل خرمن شکیب او را بر باد میداد
ذو القرنین را بر زبان آمد که کاش مرا در دنیا این قدر زمان بودی تا عبادت خدا را بر نیز تصوی
برسانیدمی رقائیل بالتزام شرایط الفت گفت در آسمان شنیده ام که خداوند جهان را در زمین
چشمه ایست که آبش را خاصیت بقای ابد است وهرکه از آن جرعه نوشد شراب مرگ ننوشد
اگر روی بتجسس او نهی مطلب خود را یابی ذو القرنین از مکان آن پرسید رقائیل گفت آن قدر
دانم که آن چشمه جاریست واز منبع آن مطلع نیستم ذو القرنین را بحر شوق این مطلب دامنگیر
ضمیر شد با حضار احبار وارباب دانش واخبار ودانندگان اسرار کتب آسمانی وشناسندگان
آیات زمینی فرمان داده از ایشان استعلام وبعد ما کرد ابهام علم هیچیک عقدهٔ آن ابهام را از
خاطر او نکشود وضمیر ملک را از بیخبری خردمندان ملک که چون خوشهٔ پروین یکجا مجتمع آمده
بودند بنات النعش وار پریشانی حاصل شد جوانی که در آن میان لب از گفتگو بسته بود وبر
کرانه نشسته سیمای بزرگان داشت ورای خردمندان **شعر** مناقب اعجز شیء عن بیانها ۞
ومنقبة الاعجاز تم مناقب ۞ او را خضر گفتندی واز نژاد اوصیا وزمرهٔ دانشوران شمردندی
زبان برکشاد وآب جوی آن کلمات را از چشمه سار دهان جاری ساخت گفت اگر خواطر را دانائی هم
کریخزن جواهر قدرت الهیست تعلق باستکشاف این سر نهان باشد بوجهی که شاید مکشوف دارم
وشاه وسپاه را پی بردن رنج گران وخرج رنج بیکران برنهال مقصود رسانم ذو القرنین را دل از گفتار
او چون رخسارش شکفتن آغاز کرده از تخت بزیر آمد واورا چون بخت پیش خواند لطف ومرحمتی
بجای آورده از سر حقیقت آن سر استفسار نمود خضر علیه السلام گفت در صحف آدم دیده ام که خداوند
آسمانرا در زمین چشمه ایست مسمی بعین الحیوة وچنانکه جان در ظلمات جسم روانست آن آب
روان بخش نیز در ظلمات شرق نهانست ذو القرنین را از جام کلامش زلال سرور بکام رسید از
اشراف ملک ودانشوران زمان وخردمندان عهد وحکیمان روزگار هزار تن با خود یار نمود وبا عدتی
نامحصور شبانروزی چون روز وشب در نور وظلمت بنا رمید وچون سیاحان از بلاد وسیاحان
انجا در گذشت بعد از دوازده سال باول ظلمات رسید فضائی دید چون طرهٔ دلبران تنک
مشک بیز وبسان زلف بتان عبیر آمیز سیاهی از خال معشوق کاستی واز دود عاشق حکایتی
شعر ومن الدجا کانما غراب ۞ فقد خضن الآفاق ما یحتاج ۞ کرا فرو بسیط را محیط وتاریکی

شب وسیاهی روز شبیه بود ذو القرنین لشکر را در خارج آن بگذاشت وامر نمود که تا دوازده سال منتظر
بوده اگر بعد از انقضای مدت دیده بدیدارش روشن سازند فهو المراد والا هر یک سر خویش گرفته به
کیوند وراهی دیار خویش شش هزار از نخول سپاه ومردان آگاه بهمراهی خود برگزید وحکیمان برای هر یک
از ایشان مادیانی کره دار که بینائی آنها از حیوانات دیگر بیشتر است معین ومقرر کرد وخضر علیه السلام را
مقدمهٔ لشکر ساخته دو هزار کس از مردم کاردیده خردمند بحکم او مقرر داشت وگوهری که بسان
خورشید انور نور او از آن ساطع بود بخضر علیه السلام داده وصیت کرد که هرگاه یکدیگر را گم نمائید این
را بر زمین افکنید از آن صدائی آید از هر گم شدگان که براثر صدا رفته بیکدیگر پیوندند قرار
چنان بود که هر منزل که خضر علیه السلام یاد میکرد ذو القرنین یاد میگرفت روزی خضر را بر رودی که در
افتاد اصحاب خود را بر توقف امر نموده بزودی از اسب فرود آمد وآن دانه را بجانب رود خانه انداخت
چون در ... شتاب باب فرو رفت تا بقعر آب رسید صدائی از آن برنیامد خضر علیه السلام بروشنائی
آن گوهر شتافته چشمهٔ آبی یافت که بصفا غیرت آینهٔ صباح بود وبشیرینی رشک رضاب صباح
وماء اذا ابصرت مینر صفاوه ۞ حسبت نجوم اللیل فیه سوائلا ۞ جامهای ازان زلال نوشین نوش
کرد وجامهای خود را کنده بدن خویش را بشست ودانه را بسوی لشکر خویش انداخت صدائی از آن
برآمد وبراثر آن چون آب روان شده پیوست وآنچه را که ذو القرنین در طلبش میشتافت او یافت
شعر بخورد آب حیوان زفرخندگی ۞ بقای ابد یافت در زندگی ۞ ذو القرنین را بعد از آن
بانجا گذار افتاده باقتضای حکمت بر آن چشمه پی نبرد واز آن آب نخورد **شعر** کسی کو بجست آب حیوان
ندید ۞ نجسته بخضر آب حیوان رسید ۞ همیشه بتاریکی آرد شتاب ۞ ره روشنی خضر جوید
بآب ۞ وبعد که چهل شبانروز با سپاه در ظلمات چون ستارگان در ظلمت لیل سیار بوده
بروشنائی که مشابه روشنی روز ونور آفتاب وماه نبود بلکه نوری بود از انوار الهی در رسیده
زمینی دید که رنگ آن سبزی یاقوت وسنگریزه اش گوهر مروارید بود دید وقصری بطول
یکفرسخ بنظرش در آمد وسپاه بر در قصر گذارده خود تنها قدم بدرون نهاد وآهنی طولانی دید که
دو طرف آن آویز وسمت قصر نصب کرده اند ومرغی سیاه شبیه پرستوک بر آن آویخته ونردبان بر آن
قصر نهاده مرغ چون صدای پای ذو القرنین را شنید از حالش پرسید ذو القرنین نام خود را گفت وآن
مرغ سخنانی چند که تفصیل آن موجب تطویل است گفت وشنفت در میان آورده وباشاره مرغ
از نردبان با خوفی تمام بفراز قصر برآمد وبالا که منتهای آن تا انتهای نهایت بصر بیشتر بود ملاحظه نمود
جوانی چون انسانی یا شبیه بآن دید خوش روی سفید چهره وسفید پوش نورانی نظر بجانب آسمان
کشاده ودست بر دهان نهاده جوان چون صدای پای ذو القرنین را شنید از نامش پرسید ذو القرنین
نام خود را گفت واز واستفسار نمود که چرا دست بر دهان گذاشته جوان گفت قیامت نزدیک شده
ومترصدم که دم در صور دمم ودست دراز کرده سنگی یا چیزی که شبیه بسنگی بود گرفته بجانب ذو القرنین

انداخت وگفت مثل تو مثل این سنگ است اکنون باز کرد ذوالقرنین سنگ را برگرفته بجانب اصحاب آمد وصورت آن سر را استکشاف نمود وبحکم حکما ترازوئی آورده ودر یک کفه اش آن سنگ را نهاده و در کفه دیگر سنگ دیگر گذاشتند وهمچنین تا هزار سنگ نهاده آن سنگ از آنها سنگین تر آمد و حکما را شیفته فکرت بسنگ رسید خضر علیه السلم که در مخزن ضمیرش خزاین در حکمت مخزون بود زبان برگشاده گفت پادشاه را از گروهی سؤال افتاده که علم باحوال این سنگ ندارند وعلم آن در نزد من است واگر رای پادشاهی باشد از آن آگاهی دهم باجازت ذوالقرنین خضر صلوات الله وسلامه علیه سنگ را در یک کفه ترازو گذاشت وکفی خاک بر آن افزوده ترازو را برگرفت وبا آن سنگها میزان طیار شد پس آن سنگها را بالتمام برداشت ویکی را بجا گذاشت وآن سنگ را با همان کف خاک در ترازو گذارده با یک سنگ برکشید مساوی افتاد وسر این حکمت چنان بیان کرد که آن جوان را مقصود از دادن این سنگ تنبیه بر آنست که آدمی بر هر چیز برابری کند وچون مشتی خاک بر او ریزند با هیچ چیز برابری نتواند ذوالقرنین را آن پند پسندیده بود لاجرم دل از آن دیار [illegible] بلاد ریخت وآهنگ مراجعت نمود از همان راهی که آمده بود برگشت **شعر** چو با چشمه نشد آشنائی یافت سوی چشمه روشنائی شتافت ودر عرض راه سپاه را بر سنگلاخ گذار افتاد که از صدای سم اسبان معلوم می شد که ایشان بر زمین ریخته حقیقت را استفسار نمودند گفت اینها دانهای چند اند که برنده ونگذارنده آن پشیمانست پس برخی از آن برداشتند وبعضی دست باز داشته نگذاشتند وچون از تاریکی بروشنی شتافتند دریافتند که آنها زبرجدات گرانبها که آنرا از کمی وگذارندگان را از تهی دستی پشیمانی دست داد وذوالقرنین بد ومنزل الجندل آمده بنا کام درش [illegible] وطومار عمرش بختام اجل مختوم گشته از فنا دفنا با بوان بقا خرامید **شعر**
ماه تمام ملک بزیر نقاب شد آب حیات خلق دریغا سراب شد
الدهر اخذ ما اعطی مکدر ما ما اصفی ومفسد ما ابدی بدا ید فلا تغرنک فی دهره عطیته فلیس تارک ما اعطی علی احد
ونوبت ثالث بقای او در جهان فانی چهل ودو سال گفته اند دوازده سال ماه نو وجودش از افق عالم شهود پدیدار بود تا بدر تمام ملک سلطنت گشت وسی سال بر ساحت جهان فروغ او تابان بود تا رخ بنقاب تراب کشید ودر فتن ذوالقرنین را نیز چنین نگاشته اند که چون بطلب آب حیات بظلمات شتافت خضر علیه السلم را که از احیاد واخبار اخیار نموده بود پیشرو ساخت وبسیصد و شصت چشمه که هر یک غیرت تسنیم وکوثر بود رسید وبهر یک از خضر وخواص اصحاب خویش ماهی خشکی داده امر نمود که هر کس ماهی خود را در چشمه تا نشوید راه چشمه دیگر نپوید اتفاقاً خضر علیه السلم را بچشمه گذار افتاده ماهی خود را در آب فرو برد ماهی زنده گشت وخضر علیه السلم جامهای خود را کنده بچشمه در آمد واز آن آب اندکی نوشید چندانکه ماهی را جست نیافت وبا اصحاب نزد ذوالقرنین شتافت وچون بحکم پادشاه ماهیان را شستند ماهی خضر علیه السلم را ندیدند صورت حال را

پرسیدند

پرسیدند خضر علیه السلم آنچه دیده بود باز گفت وچندانکه ذوالقرنین جستجو نمود از آن چشمه وجوی نشانی ندید ودریافت که از آن نعمت بی بهره بوده وتدبیر با تقدیر موافقت ننموده ناچار بدیار مراجعت بسته بحسرت بازگشت

ذکر مجمل حالات یعقوب نبی علیه السلم

یعقوب علیه السلم نبی از جمله امنای خداوند عز وجل وانبیاء کبار مرسل است ووجه تسمیه او باسرائیل اینست که اسر یعنی خالص است وایل اسم بزرگ الهیست یعنی خالص خدا ویا بواسطه آنست که بکشب بعد از وفات اسحق علیه السلم بتقاضای اسباب وحشتی که میانه او وعیص فراهم آمده بود از کنعان بجانب فدان شام که لیان خال او در آنجا بود رحلت نمود وچون شبا هنگام آن مسافت پیموده او را گفتند اسری باللیل وبکثرت استعمال اسرائیل شد والاول اولی گویند هفت سال گوسفندان خال خود را شبانی نمود بر آن لیا دختر بزرگ خود را بشرف مزاوجت خویش مشرف ساخت واز وی روبیل و شمعون ولاوی وزبالون ویشخر متولد گردیدند پس هفت سال دیگر شبانی کرده دختر کوچکش راحیل را بحبال ازدواج آورده واز افق آن ماه رخسار یوسف واختر سیمای ابن یامین بدرخشید وهر یک از آن دو دختر را کنیزکی ماه روی بود زلفه وبلهه نام زمام کنیزان را با آن آفتاب سپهر جلالت داده بودند آن جناب آنها را نیز متصرف گشته از زلفه جاد واشر واز بلهه دان ونفتالی بوجود آمدند وفلک رسالتش صورت بروج دوازده گانه مرتسم شد وچون آهنگ کنعان نمود وسابقه واهب المسائل غبار غیظ وملالی که از او بر خاطر عیص نشسته بود بشست کلفت بالفت مبدل شد و یگانگی بیگانگی پیوست وعیص برحسب تقدیر از کنعان دوری جسته بجانب روم شتافت ویعقوب علیه السلم را با سایش ابراهیم پرداخته آسایش دوری داده ماجرای احکام ملت خلیل پرداخت وشرح احوال آن جناب در ضمن حالات یوسف صدیق علیه السلم زبان زد خامه اظهار خواهد شد

ذکر ظهور یوسف علیه السلم در بسیط عالم شهود وافتادن او بچاه از کید

قال عز من قائل نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ گذارندگان حکایات ونگارندگان روایات چنین نگاشته اند که آفتاب رخسار یوسف علیه السلم در ساعتی فرخنده تر از عهد شباب که از بروج سرطان طالع وطلایع انوار مهر وانیز مطالع وبیت تدبیر در بیت ثانی منزل وماه وزحل را در بیت نهم محل وبهرام را در یازدهم طالع آرام وزهره وبرجیس را در دوازدهم مقام بود از شرف رخ واصل مهر فروزان ومعارض نسرین **شعر** وکانما الصبح اذ تنفس وطره مشکین مثل البنفسج فوق الورد قد نبتا وقامت موزون وکانما دوحه وغصن صنوبر وچشم مخمور النرجس بزهر فیه ابهج زینت فزای فضای امکان گردید **شعر** چو یوسف بزمین آمد زمادر برخ شد ماه گردون را برابر دمید از بوستان دل نهالی نمود از آسمان جان هلالی گویند در حسن صورت و اعتدال قامت از سر تا قدم شبیه حضرت آدم علیه السلم بود اما بیش از آنکه ترک اولی در کتاب نماید و از ساحت دلگشای جنان بتنگنای جهان آید چون روانی هفت سال از سن شریفش بگذشت برو

روی ونکهت موی مانند ضیاء بنار و صبا ، بهار منتشر کشت و سرو قامت دلجویش در دبامن خوبی بالا
کشید لعل سیرابش آتش در دل جهانیان افکند وغره شمایل مقبولش قبله قبایل آمد بچهره صبح آسا
زلف چون شامش سایه نمود وماه ومهر بنظاره چهره مهرافزایش شب وروز از منظر سپهر دیده کشود
کلک بدایع نگار حسن بصفحه خدش باخط غبار شبیهه بدر اللیل بل انت انور نوشت خامه جعد
مشکینش بر عذار دلبند شعر ووجهك من ماء الملاحة يقطر ؛ قلم تقدیر بصحیفه ذاتش از هر دانش
وفضل فضلی دفرد شعر الله بفضله المرجی قد جمع فیه من فضائل ؛ وزبان ابناء زمان برکمال
حسنش این نظم برخواند شعر کر اقتضاء زمان باز دور سرکیرد ؛ بنان دهر نزاید بهتر از تو بتی ؛
مهرش چون دل در سینه یکانه و آشناجای کرفت ومحبتش بسان روح در جسم ومردم ملتدر چشم
مردم ماوای کزید یعقوب علیه السلام بخلق وخلق او نکرسته دل بمهرش بسته ورشته الفت از
فرزندان دیکر کسسته بوسته بدیدارش شادمان وبهره ور بود ووردزبانش این نظم بن
شعر مهرت نه سرسریست که از سر بدر شود ؛ عشقت نه عارضی است که جای دکر شود ؛
عشق تو در وجودم ومهر تو بر دلم ؛ باشیر اندرون شد وباجان بدر شود ؛ از آنجا که شیمه
جهان سفله است وفصل ووصلش باهم توأم ونعمش بنعم ونقم مقرونست وسور وسرورش بشور
وشرور مرهون اکر بنیتش کلی از شاخ کلبنی سر برآورد سر انجامش بباد فنا دهد واکر دری در بحر
صدفی پرورد عاقبت زیر سنکش نهد شعر ومن عادة الایام تحریك ساکن ؛ وتفریق مجموع
وتنغیص متهنا ؛ اسباب هجران آن جناب از فرزند فراهم آمد روزی بعادتیکه داشت کوسفندی
ذبح نمود وبقدر کفایت معاش وضرورت انتعاش خود منصرف وازباقی دست تصرف منصرف
کردانید بدستور معهود بر فقرا ومساکین بذل نمود شبانکام که بیژن ذنب پوش سپهر از هلال
کاسه دریوزه بکف نهاد آن جناب سفره کسترده بافرزندان بر سر خوان نجوم افواج اختران کرد آمده
طعام میخوردند ناکاه کدائی دبیال نام که بملك درویشی پادشاه بود با قلبی خاضع بدرخانه
آن خسرو سریر رسالت واختر اوج جلالت آمده قوتی خواست چند بار سؤال خود را تکرار کرد
ویعقوب وفرزندان آواز او را نشنیدند با آنکه زیاده از غذای شب ایشان مانده بود دست رد بر
سینه سؤالش نهادند وازآنچه میخوردند باو ندادند تا آن پیرجوان بخت آن شب کرسنه
بروز برد وروز را با روزه بشب پیوست این معنی منافی غیرت خداوندی افتاده روز دیکر که جبرئیل
مهر بر ملکوت سپهر کشود از ساحت کبریا خطاب عتاب آمیز بیعقوب علیه السلام در رسید که حق
دوستی از دوستان من که از نعمت زیاده دنیا نکهی واز بیم تنعم جهان بتهی دامن شده و
کنج قناعت در کنج مکنت رجحان داده وبا همه آشنایان رسم بیکانکی در میان نهاده بود بقدر دست
سؤال کشود پاره نانی خواست با آنکه زیاده از معاش خود داشتی محرومش کذاشتی ونیدانستی
که بلا وعقوبت من بدوستان زودتر از دشمنان رسد شعر هر که در این بزم مقرب تر است

جام بلا

جام بلا بیشترش میدهند ؛ اکنون کردن بکمند تادیب من نهاده وابتلا وامتحان مرا آماده باش یعقوب علیه السلام
چون تیر را از شست وکار را از دست رفته دید وبحکم لا رادّ لقضائه ولا معقب لحکمه تخلف در اراده
ازل محال دانست سر بر خط رضا وپا بپایه تسلیم نهاده کفت شعر مرا جفا ووفای تو پیش یکسانست
که هرچه دوست پسندد بجای دوست نکوست ؛ وکویند همان شب ابتلا وامتحان خاندان نبوت
ثبوت یافت چون یوسف علیه السلام بپهلوی همی آسا بر بستر آسایش نهاد دیده بیدارش بخواب رفته
در خواب خیالش مشاهده افتاد که آفتاب وماه ویازده ستاره که بروایت علی بن ابراهیم وطارق و
جربان وذو الکتفین ووثاب وقابس وعمودان وذیال وفیلق ومصبح وصدوح وذو الفروغ
بودند براو سجده نمودند وچون مانند بخت خویش بیدار شد خواب خود را بیان چون کوکب
پدر را اظهار ویعقوب علیه السلام که خود را از واقعه ذهبیال بمعاینه حضرت ذو الجلال مانند زر
در بوته امتحان میدید فرزند خود را از بیم شر وکید برادران حسود بکتمان آن سر وصیت نمود
وباشارت وکذلك یجتبیك ربك وی را از حصول ملك وجلالت ووصول بر تبه ارجمند رسالت
وشناختن تاویل احادیث وافاویل بشارت کفت اندك زمانی نکذشته بود که قضیه اذا
دخل التقدیر بطل التدبیر نتیجه داد یوسف علیه السلام نپسندید دران نقش بر آب وموج سراب
پنداشته صورت خواب خویش را با برادران بداندیش که حسد آمیخته جسد ایشان بود در میان
نهاد وبرادران را که از دیرباز نقش فنای او را بواسطه زیادتی الفت که پدر را نسبت باو بود بر ده
تفکر وخیال می کشیدند از خواب کران غفلت بیدار ساختند وبزبان خویش خود را بزبان
انداخت واسباب جمع اسباب پریشان کار او مجتمع کشته هریك دواعی ضمیر را بدیکری اظهار
وبخل ونفاقشان بیاد آمده بواعث نفاقش در درجات محبت پدر را نبقایش اندیشناك
کشته بایکدیکر کفتند که پدر با آنکه ما هریك در بوستان خلیل سروی برومندیم با یوسف و
برادرش که دو نهال ضعیفند میل بیشتر وبیخ محبت قوی تر دارد وشاید که اکنون دلهای حال
کذاریم جانب ما را یکباره فرو کذارد اکنون مصلحت در آنست که چاره سازیم ویوسف را از حجره
حجرش بوادی هجر اندازیم تا مکر بریدن رشته صحبتش پیوند محبت پدر را استحکام دادتر و
از ندیدن رویش روی توجه بجانب ما آرد چون اراده ازل بآن متعلق بود همه با آن متفق
شده روزی نیز در پدر رفتند وبزبان لابه وفریب کفتند اکنون که ماشطه صبا زلف بنفشه را
تاب داده وبعنان رعد دای چمن غالیه از سنبل تر بنا ده در هر چمنی الحتی است ودر هر جوی سروی
سهی خاك بکونه کونه شقایق آتشین آب خام از آذر ریخته وباد بدامن دامن کلهای رنکین نثار
دشت ازدل آذر برانکیخته هوا چون طره دلبران مشکبار است وزمین از شکوفه وکل صدف لآلی
ابدار شعر تقرب الارض من جوهر ؛ فتنتظم فیه ومنتثر ؛ تمنای آن داریم که سرو دلکش
بوستان یوسف را بتماشای صحرا بر ده زمانی تفرج نماید ومقدمه غم از دل کشاید یعقوب علیه السلام

از سخن فرزندان دل چون بید از باد لرزان شد بعد از آن انی لیحزننی ان تذهبوا به واخاف ان یاکله الذئب
از قبول سؤلشان انکار دوایشان در آن باب اصرار نموده بالاخره قوت بازوی تقدیر زنجیر تدبیر
تدبیر را کسسته اورا ببرادران سپرد بمحافظتش وصیت کرد وچون یوسف علیه السلام با اخوان چون
صبر و شکیب از بر ید ردوری هیئت یعقوب علیه السلام را رشته طاقت کسیخته سرشك حسرت
بر چهره روان اشک آسا زیب اودوان واورا از دست برادران کرفته چون جان در بر کشید و سر
وروپش را بوسه داد وازآه واشکش توشه داد واورا بدرد وداغ وداع کرده بازآمده ودیده و هش
بکاشت برادران را از ملاحظه شدت محبت پدر نسبت ببرادر کمان کردند کر کرد مسیر تانی و
درنك جایز دارند شاید یعقوب علیه السلام بیتاب نموده از پی آید واز رفتن یوسف علیه السلم
اباء نماید لاجرم بشتاب روانه کشته چون بسبزه که در آن نزدیکی بود رسیدند اندیشه خود را
اظهار و رای بر آن زدند که او را کشته پیکر پاکش دار بر درختی کذارند بعضی ایشان که بموافق بعضی
روایات لاوی نام داشت مکنون خاطر برادران را نسبت بقتلش نپسندید و رای بر آن نهاد که
ماه ملك صباحت جاه را در بچاه اندازند تا مکر قافله را بر آنجا گذار افتد و ورا از چاه برآورده و شبهه
دیگرش اشتغال دهند برادران را گفتار برادر بزرك دلنشین افتاده اورا بچاهی چون فکر خردمندان عمیق
که باجنا نام داشتی اخیار در سه فرسخی کنعان واقع واز ابنیه سام بن نوح علیه السلم وبجب الاحزان مشهور
و بسان دیده غمزدگان پر آب بود وهفتاد ذرع تا هفتصد ذرع عمق داشت افکندند وآنجناب
مانند آب روشن در آن چاه تاریك بی آسیب ورحمتا از رحمت حق عزوجل نزل کرد ودر آن وقت
موافق احادیث ائمه علیهم السلم جبرئیل بر او نازل وسؤال نمود که ترا چه شد که از اوج جاه بحضیض
چاه افتادی آنجناب قصه دراز خویش را از کید برادران وحب پدر سراسر باز گفت جبرئیل
گفت میخواهی از این مکان خلاصی یابی آنحضرت فرمود اختیار حبس واطلاق من در ید قدرت
خداوند ابراهیم ویعقوب واسحاق است **شعر** کرنوازد بلطف ور بکدازد بقهر ۞ حکمش
بر من روان امرش بر من رواست ۞ گفت خداوند مهربان ترا امر بآن نموده که این دعا خوانی تا
نجات میسر شود اللهم انی اسئلك بان لك الحمد كله لا اله الا انت الحنان المنان بديع
السموات والارض ذو الجلال والاكرام صل على محمد وآل محمد واجعل لي من امري
فرجا ومخرجا وارزقني من حيث احتسب ومن حيث لا احتسب گویند او را بر آمدن
انچاه ورسیدن بجاه عزیزی مصر واحتیاج برادران باو بشارت داد وگفته اند که آنجناب
بعد از آنکه درچاه قرار گرفت آوازی برکشید که سلام مرا بپدرم برسانید **شعر**
سلام كفيض المزن فاض هجامر ۞ سلام كريح المسك فض ختامه ۞ سلام كروض
الحزن رق نسيمه ۞ سلام كعقد الدر راق نظامه ۞ اخوان چون صدای او را شنیدند و
دانستند که هنوز آب حیاتش درجام تن است در رفتن شتاب نموده اندك درنگ کردند تا علم

بران حاصل نمایند که یوسف علیه السلام زلال بقا یا جرعه فنا نوشد وتا شام توقف نموده چون دیگر برحالتش
وقوف یافتند بجانب پدر شتافتند وبروایتی لاوی برادران را گفت که دانستن اسرار غیب عجب جهل را
بر انبیا نزیبند بیم بد رهاند از این واقعه انبا نماید وما را بدین واسطه از کرده خویش شرمندگی
حاصل آید اولی آنست که نماز جماعت کذاریم وبالاجماع اقتدای این راز از زبان بنا از یکان نزد پدر اساز
مسلك نمائیم تا پرده بر سر سر او پوشد وپدر را از این واقعه آگاهی نبخشد وچون سنت خلیل بر آن
جاری بود که تا امام ومأموم یازده تن نباشند نماز جماعت نکذارند وایشان ده تن بیش نبودند
خداوند جهان را امام خویش قرار دادند وبجماعت نماز گذارده کتمان آن سر را بزبان عجز وانکسار
مسئلت نمودند وهنگام خفتن که یعقوب علیه السلام بیه از غم یوسف همراشك ثوابت وسیار
بکنار میخت پیراهن یوسف را بخون آلوده مویه کنان بجانب پدر رفتند وشاهد سخن خویش را
به پیرایه انا ذهبنا نستبق وترکنا یوسف عند متاعنا فاکله الذئب آراسته حال یوسف را
باز گفتند وبصدق مقال خویش پیراهن خون آلود را برهان آوردند یعقوب علیه السلام از شنیدن آن
خبر خروش وا یوسفا بر آورده گفت سخنان شما یکسر لا به ودروغ است وچراغ این دعوی بی فروغ
وداعی کید وحسد نقوش این مطلب بر پرده نفوس شما مرتسم ساخته وعقل وهوش در راه هوا
وهوس باخته وتا خداوند جهان خواب او را به بیداری راست نیارد از بر من درد مرگ کشتن نکذارد
این بگفت وروی از ایشان باز کردانید وچون شکایت از شان نوبت نیافت نکته التجا با
بالصبر استعن من الاكبر سال الى الجزع کار بسته در غم صبوری کرد واز مردم دوری بر گلشن خاطرش
مرهم هزاران احزان وزید واز گلبن وصلش غنچه هجران بردمید یوسفش لالی سرشك یاقوت رنك
بالماس مژکان سفتی وکوهر اشکی که در مخزن دل مخزون داشتی اندیشه بدامان ریختی و
گفتی **شعر** بکیت على فراقك بعد بعد ۞ فانزعت الجفان من الجفون ۞ ولو اني بكيت بقدر
ودی ۞ لا جرت العيون من العيون ۞ عرصه فراخ جهان بر دلش تنك وشیشه راحتش بسنك
آمد دفتر پیکرش باریکش چون موی شده وبر صفحه دو گونش از ذکر پسر خونین جوی جوی نوشته
موبر نمودی وچون زلفش از ناله رسا سودی شبها بخیال روی چون صبحش سیه آسا افزان شهاك
بدامان ودورنها بسودا زلف چون شامش پریشان ودریده گریبان کار شمع همراشك
واه بود ودورش چون شب سیاه **شعر** یوسفش رفت از بر ویکتا بماند ۞ چون تن بیجان از او
تنها بماند ۞ هانا لنجا نسوز وگردون کشید ۞ دامن مژکان ز دل بر خون کشید ۞ دود آهش
خیمه بر افلاک زد ۞ صبح زاندوهش گریبان چاك زد ۞ فرزندان چون حالت پدر را دیدند
با خود اندیشیدند که چون پدر در این حالت دوری داده همان بهتر که خاطر از جانب یوسف آسوده
داریم وطریق تفحص حالش سپاریم تا او را از آن چاه بیرون جای دیگر دامن پدر رباید دیگر نیاید روز
دیگر که قافله سالار صبح یوسف خود را از چاه خاور برکشید بالاتفاق بر سر چاه شتافتند کاروانی

یا مشد که پیش از رسیدن ایشان باد نزول گشاده و کسی را بطلب آب بسر چاه فرستاده و آن کس با دلوی
بجای آب اختر اوج جاه را از حضیض چاه بر آورده و مردم کاروان حاطئة الجاه حول القمر برامن و آمن بزند
و او دلان را از مشاهدهٔ آن حالت بهرهٔ مراد درست شد و حیرت افتاده با خاطری پریشان نزد ایشان
آمده گفتند این سرو آزاد بندهٔ ما است دیروز از این چاه افتاده امروز بطلب او بدینجا رو نهاده ایم
و پس از قیل و قال آن فرخنده اختر هما یون فال و عزیز مصر جلال را از ایشان گرفته بکناری بردند
و با او گفتند اگر اقرار به بندگی ما نمائی ریختن خون تو بر ما حلال خواهد بود یوسف علیه السلم چون
دشمنان بر او کسته دید عقد عهد و پیمان با ایشان مربوط بست که خلاف نگوید و مردی که از مردم
قافله که بقولی مالک بن زعر نام داشت او را به بیست درهم یا هیجده درهم که بحساب این روزگار
یکتا رود و دست و شصت دینار فلوس باشد بخرید و او را بعزیز که نامش قطفیر و ریان بن ولید
ملک ملک مصر را مشیر و وزیر بود بفروخت و چون عزیز را از ناصیهٔ او غرهٔ عزت و جلالت و از
سیمایش سمو رتبت و نبالت مشاهده رفته میان بر بندگیش بر بست و از ملاحت رخسار و
عذوبت گفتار و حسن شمایل و کرم شمایل بکمال ذات و محامد صفاتش رافت و محبت افزود و پرورش
او را بزلیخا تفویض داشت در رعایتش بحفظ شرایع عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا مبالغه نمود

شکفتن غنچهٔ یوسف علیه السلم در گلبن ضمیر زلیخا و زبان کشیدن زنان مصر بتشنیع او از هر جا و گرفتاری آن جناب بزندان و رنج گران

زلیخا ماهی بود از فلک
نکوئی تافته سروی از چمن دلبری قد براستی بر افراخته رخسارش رشک مشتری و چون پری
از هر عیب بری در حلقهٔ طرهٔ دلبندش دلهای چون خال مشکینش بدام بود و از شکن زلف غالیه
سایش رخ چون صبح فروزان از شکنج شام **شعر** لها طرة مفتولة فوق غرة ٭ کلیل اذا
تغشی و صبح اذا جلا ٭ لها وجنة لو اعطی الورد شوکة ٭ اذا لتمنی أن یکون لها مثلا ٭
سرو قامت موزونش با همه آزادی از روی و بوی لاله و سنبل بیار داشت و مردم دیده مردم
فریبش با همه دلنوازی از مژگان سیاه سیاه خنجر گذار **شعر** پری روئی که خورشید دل فروز ٭
جهان بر دو روی او میدید هر روز ٭ شکر وقف لب گلرنگ او بود ٭ خرد را دست زیر سنگ او بود ٭
آورده اند که چون یوسف علیه السلم بفرمان عزیز در کلبهٔ زلیخا اقامت گرفت و از حسن روز
افزون دل و جان نجبان بقرار ساخت زلیخا غنچهٔ مهرش از پردهٔ آرزوی خویش باز نمود
و اندک اندک غم بسیار دل را در آتشکده نهان با او در میان نهاده از شربت خوشگوار وصلش
کام تشنه را آب جست و از کشیدن در آغوشش چشم بیدار را خواب خواست **شعر**
بآن آورد روی جستجو را ٭ که آرد در کنار آن آرزو را ٭ ز لعلش بوسه کام گیرد ٭ ز سروش
با کنار آرام گیرد ٭ نخست از روی گل دیدن شود مست ٭ ز گل دیدن بگل چیدن برد دست
یوسف علیه السلم چون رای او را دریافت سر زنجیر صحبتش بر تافت و از آنجا که دامن عصمت انبیا از لوث

هرگونه خطات مبراست پیوسته دامان از مصاحبتش کشیده ی دبا او نفسی بنا دمیدی عجب تر آنکه هرجا
کبک تمنای آن طاوس خرام بدلبری خرامیدی شاه باز عصمت آن جناب تندرو آسا بکنجی خزیدی
و بهر زمینی که آن غزال خوش خط و خال جلوه نمودی شیر همت آن بلند همت آهو مثال رمیدی
قامت دل آسایش اگرچه سرو خرامان بود و لیکن برای بستان الفت آن دلشده قدی نیفراخت و عارض
تابناکش با آنکه صفت شمع فروزان داشت شبی از بزم همدمی آن همدم مهر نیفروخت تا دود سیاه
عشق بر قلب زلیخا تاختن آورده عنان اختیارش از دست رفت و پای قرارش بلغزید سمند صبرش
بسر در آمد و بزبان فسون و فسانه یوسف علیه السلم را بخانه برده درها بر رویش بر بست و بنرگس
هَیْتَ لَکَ عقدهٔ غنچهٔ دل را گشاده داشت و بصد کرشمه و ناز فصلی در طلب وصل و کام برخواند و از
رشتهٔ زلف درازدامنش بر رهگذر مرغ دل نهاده از خال سیاهش دانه بر افشاند **شعر** بود از طرف عارض
گوشواره ٭ قران افکند مه را با ستاره ٭ که تا آن دولت دنیا و دینش ٭ بحکم آن قران گردد قرینش
یوسف علیه السلم چون سخنان او را شنید و غرضش را دریافت از اشک شکر شهد ناب فرو
ریخته گفت با آنکه عزیز مصر بر آن مکان أَکْرِمِي مَثْوَاهُ جای داده و راه بر در مراد حرم خود گشاده
صد ورد خیانت و جنات از من نسبت بحرم او بشرط امانت نیست **شعر** برو این دام بر مرغ
دیگر نه ٭ که عنقا را بلندست آشیانه ٭ زلیخا چون آب تمنا را بخته و بجان ناکامی آمیخته
دید آتش شوقش زبانه کشیده سپند آسا از جای جست و چون جانش در بر گرفت و بچرب
زبانش دلجوئی نمود بلابه و فریب حیله و فسونش بکار برد تا مکر او را بدام آرد و شربت وصلش
بکام یوسف علیه السلم بمصداق وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا چنانکه قول حضرت صادق علیه السلم بدان
ناطق است قصد بر نمودن آن امر شنیع نمود و بقولی دیگر قصد آن کرد که بریختن خون او خیزد
تا آب عصمتش نریزد و مفاد آن حال موافق روایات و اقوال خداوند متعال بحکم لَوْلَا أَنْ
رَأَىٰ بُرْهَانَ رَبِّهِ بخود ظاهر و باشارت کَذَٰلِکَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ مصلحتی که
مقتضی بود او را از کشتن زلیخا مانع آمد و آن جناب برعایت شرایط عصمت درنگ آنجا را مناسب
ندیده بجانب در شتابان شد و درها بر رویش چون ابواب رحمت باز گشت و برخی از مفسرین
در تفسیر آیه و او و هم بها جملهٔ جزا بر شرط تقدم داشته اند باین معنی که اگر آن جناب برهان
پروردگار را ندیدی بد قصد زلیخا مینمود و چون حجت الهی مبرهن گردید قصد صورت نبست
و شاید که برهان همان عصمت نبوت باشد که پیوسته انبیا را از ارتکاب قبایحش در همه حال باز
میدارد و یا دیدن جمال یعقوب علیه السلم بر کرانهٔ خانه که انگشت بدهان داشتی و گفتی ای
فرزند زنهار خود را نگاه دار تا نامت از جریدهٔ پیغمبران محو نگردد و یا پرده پوشیدن زلیخا بود
بر روی بتی که در خانه داشت القصه چون زلیخا صید را از دام جسته و صید حبل خود را گسسته
دید با خواطر حزین از پی دویده او را بدر آخرین دریافت و پیراهنش را از پی بر درید و آن جناب از

از چنگش رها و کار بخلاف مدعا شد اتفاقاً عزیز در آن وقت در رسید زلیخا بعبادت مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ
بِأَهْلِكَ سُوءًا زبان بگشاده آن جناب را که محرم حرم او بود بنسبت جرم مجرم ساخت یوسف علیه السلام
چون نقش تهمت را زد عزیز بر پرده عصمت خود کشیده دید بآب هِيَ رَاوَدَتْنِي عَنْ نَفْسِي زنگ آن
نیرنگ را شستن آغاز و اثبات مدعا را بشهادت طفلی که در گاهواره واز اقارب عزیز یا زلیخا
بود اشارت نمود و کودک منطوقه وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا به بیگناهی آن حضرت گواهی داد
وصدق قول خود را برهان إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ فَصَدَقَتْ وَهُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ وَ
إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَهُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ مبرهن ساخت وعزیز بملاحظه
شهادت طفل ودریدن پیراهن یوسف از قفا مکر زلیخا را یافته او را بخطاب إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ
مخاطب داشت وبکلمه يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا ونکته وَاسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ
الْخَاطِئِينَ یوسف را بکتمان آن سر وزلیخا را بعدد آن غدر وصیت کرد وآن جز بحکم مصراع
كُلُّ سِرٍّ جَاوَزَ الِاثْنَيْنِ شَاعَ انجامش بآوازه افتاده نقل محافل ونقل مجالس گردید وافسانه زبان
مرد وزن گشت وبری طلعتان مصری که هریک مصر نکوئی را پادشاه وطعنه زن رخسار
مهر وماه بودند زلیخا را هدف تیر ملامت ساختند وبر تشنیعش پرداختند **شعر**
هرینک وبدش درپی فتادند ✤ زبان سرزنش بروی گشادند ✤ که شد فارغ زهر ننگی ونامی
دلش مفتون عبرانی غلامی ✤ مجبر کان غلام از وی نفور است ✤ ز دمسازی وهمرازیش دور است
نگاهی میکند در وی نگاهی ✤ نگامی میزند با وی براهی ✤ وچون رفته رفته این خبر بزلیخا
رسید اگرچه رشک عشقش مانع بود اما زیان زبان ملامت زنان را بحکم **شعر** جراحات
السنان لها التیام ✤ ولا یلتام ماجرح اللسان ✤ بدل وجان دشوار وگران دید با خود اندیشید
که بزم وسازی دهم وهمه را چون رمه آهو جمع آرد وآن ماه را بدان مجمع خوانده از رشته زلف دلاویزش
بندی برگردن هریک کند تا دوان پس فارغ از طعن وملامت آساید بلاجرم جشنی چون بهار درست
ساخته دلبران گل روی سنبل موی نرگس چشم ناهید کرشمه ماه جبین را که همه بنجیخ غمزه وناز
وناوک مژگان در ازخون عاشقان بی دل ریخته وبآب رخساره نیکو آتش از دل مرد وزن انگیخته
شعر کالشمس کالغصن مثل الدعص شیر رشا ✤ خدا وقدا وارداف واجیادا ✤ در آن بزم
چون بهشت مانند گل در دادند در بهشت گرد آورد وبدست هریک کزلکی تیز چون مژه خونریز شان
داد وبدست دیگرشان ترنجی که صفت **شعر** جسم لجین قمیصه ذهب ✤ مرکب بدیع ترکیب
داشت بنا ده التزام نمود که چون آن ماه سیم اندام قدم بدرون آن بزم خرم نهد هرکس ترنج
خود را بریده دارد ویوسف علیه السلام را امر نمود که نقاب رخسار دلپسند بآن مجلس مینو مانند
تابد وآن جناب امر او را پذیرفته بعارض چون گل وزلف چون سنبل از نقاب مشکین بر رخ ماه
آفتاب نقطه عنبرین نهاده واز ابروی کج آبروی تیغ برده **شعر** ینشق نور الهدی عن نور طلعته

کالشمس سحاب عن اشراقها الظلم ✤ بسان گلزاری شکفته بدان بزم دلکش قدم نهاد وچون زنان را
دیده بدیدار آن فرشته لقا افتاد بی اختیار فریاد إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ کشیدند وبجای ترنج هریک کف
خویش بریده خون چون آب نار از کف شان روان شد وکسی نماند که دل در خم زلفش نبست
ووصلش را بجان نخواست همه را دل بچاه زنخدانش آویخته شد وآب مهرش در گل آمیخته هر
یک با آن دیگری گفتی **شعر** میگفتم عشق ومیندانستم چیست ✤ میگفتم یاد ومی ندانستم کیست
گر عشق اینست کی توان با او بود ✤ ور یار اینست کی توان بی او زیست ✤ وآن دیگری این مضمون
سفتی **شعر** عشق آمد وخاک محنتم بر سر ریخت ✤ وز برق بلا بخرمنم آذر ریخت ✤ خون در
رگ وریشه دلم سوخت چنان ✤ کز دیده بجای اشک خاکستر ریخت ✤ وهمان آن روز شب
نه پوسته بود که همه آن مهوشان زهره جبین کس نزد او فرستاده شرف وصلش کشند واز
درون خود کشند زلیخا چون پای مرغ جان همه را در دست غم آن جناب بسته دید از قید ملامت
رسته شد واز طغیان عشق در نزد زنان زبان گشوده گفت اگر این پسر ماه پیکر پری لقا چون
بشنود سر از فرمان من کشیده وپیوند وصل مرا بریده دارد ب کاتش بزندان فرستم وهنوز روزی
نگذشته بود که آن جناب از بسیاری مراودت زلیخا وزنان مصر دلتنگ شده بمحافظت حد ود
عصمت واقتضاء پاکی دامان وصفای گوهر بزندان رضا وسؤال رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي
کنج محبس را تمنا نمود ونخله آرزویش مثمر شده بحیله زلیخا وحکم عزیز بزندان رفت وچون خالش
اسیر دام آمد **شعر** چه زندان خواست یوسف از خداوند ✤ دعای او بزندان ساختش بند
اگر بودی ز فضلش عافیت خواه ✤ سوی زندان قضا ننمودیش راه ✤ اتفاقاً با آن جناب دو تن
از بندگان پادشاه را که یکی ساقی ودیگری خباز وبرعایت سنین ملکی حبس وزنجیر را مستوجب
شده بودند داخل زندان کردند وچون ایشان از آن جناب استعلام دفتر دانشند که در علم تعبیر
خواب آگاه است یکی از آن دو که ساقی بود گفت مرا در عالم خواب بر صفحه خیال نقش بست که انگور
جهت پادشاه می فشارم آن جام را با وبخلاص از حبس ورسیدن بمنزل اول بشارت داد ودیگری
از روی جعل جعل نموده بیان ساخت که مرا در عالم خواب شاهد رفت که نانی چند در ظرف
نهاده بر سر داشتم ومرغان هوا گرد آمده از آن میخوردند آن جناب فرمود که ملک ترا بسیاست
رساند ومرغان از مغز سرت غذا سازند ومرد خباز با برادر زیر داختن آن خبار از کذب خواب
خویش اخبار نمود ویوسف علیه السلام از جریان وامضای حکم قضا بر آنچه گفته بود خبر دادش کرد
وپس از اندک زمانی تعبیر هر دو خواب موافق فرموده آن جناب بوقوع پیوسته چون جوان
ساقی از آن حضرت مفارقت میجست یوسف علیه السلام بواسطه التفات عادی باطن که با او
داشت در خلوت نمود که حالت مرا در وقت مناسب بعرض پادشاه رساند چه شاید او را از
تعرض رنج زنجیر وبند خلاصی حاصل آید این تمنا مخالف رای واهب میان افتاده صورت مسئول

اورا از صفحهٔ خاطر آن جوان محو نموده و بحکم فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ تا هفت سال در آنجا
ملبث گشت **شعر** بلی آنرا که ایزد برگزیند ؛ بصد رنج و مشقت پرورد نشیند ؛ در اسباب بهروزیش
بندد ؛ رهی این و آنش کم پسندند ؛ نخواهد دست او در دامن کس ؛ اسیر دام خویش
خواهد و بس ؛ بروایتی جبرئیل در آن وقت بآن حضرت نازل شده گفت خداوند جهان سلام
و پیام رسانیده میگوید کاش جوانی ترا نیز کس دیده و بنفشهٔ موی و غنچهٔ لب و ارغوان عارض و
سیب زنخ و ترنج غبغب و سرو قامت و یاسمین بدن که آرایش داد یوسف علیه السلام روی بخاک
نهاده گفت بستان برای عتاب لایزال باز جبرئیل علیه السلام گفت عز و جل ذکره میفرماید ترا در
زندیه رکه از برادران دیگر عزیزتر داشت و از عتاب چه تعف نجات عتاب کرد یوسف علیه السلام
جبین بخاک گذاشته گفت حضرت ذو الجلال بس روح الامین گفت حقا خداوند جهان میگوید
بسبب آنکه خلاصی خود را از من نخواسته بغیری التجا بردی و دیگری را وسیلهٔ نجات خود کردی
ترا روزگاری دراز در زندان نشاندم تا رنج زندانت پندی و سپای دل بندی شود و گویند
آن جناب چون دیرگاهی در زندان بسر برد لاله رخسارش رنگ زعفران گرفت و سرو قدش
که بجویبار رحمت پرورده بود از تند باد زحمت متمایل گشت پوستر بیاد پیرهن شکیبش
باد بر رفت و آب صبرش بخاک میریخت و آتش شوقش افروخته و نایش بحسرت میگفت
شعر اذا هبت الارواح قلت ذکرتنی ؛ اذا اجلحت عنی دجوت التلاقیا ؛ یاد باد آنکه سر
کوی توام منزل بود ؛ دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود ؛ همه شب از ناله چون موی مشکینش
بتاب بود و هر روز از اشک بسان روی بر آتش در آب آبنوشیدی که بسرشک گلگون
بتا بر دو نفسی نکشیدی که شراره آتش بارش از سینه منکبر دگویند بیقراری و بیجانی رسید
که مردم زندان از فغان و ناله او بفغان و ناله آمده یکی از دوش و شب برای تعیین کوید براو عرض
کردند که در هر یک از آن دو که آن جناب جزع کرد بارش را شیوه او کرد باید هد و دل بگدازش صفت
عندلیب زار گیرد در آن یک ایشان آسایش گزینند و گاه رش غم آن جناب در مصیبت بدرد باد
برآمد که زبان و بیان گوید و نوید **شعر** گر نویسم شرح غمها ئی کند ؛ ور بگویم عقلها را برکند

بعجزه کافره

فراهم آمدن اسباب ماه کنعانی و رسیدن او بمرتبهٔ سلطنت جهانبانی و حصول وصل زلیخا

بسا قفلی که ناپید کلید است ؛ در دوراه گشایش ناپدید است ؛ پدید آید ز غیب آنرا گشادی
و دیعت در گشادش هر مرادی ؛ از آنجا که هر زحمتی را رحمتی مقرر و هر عسری را یسری مقدر است
چون زمان ابتلای یوسف را نوبت نهایت رسید و باقتضای مشیت سبب از اسباب خلاص
او در عالم صورت و معنی فراهم آمد روزی جبرئیل علیه السلام انحطاط قدس بعالم انس آمد با وانیس
شد و سراج آمال او را بسراج بشارت حصول مطلب روشن ساخته گفت اگر خواهی که ترا از زندان
رهائی حاصل شود بعد از هر نماز سر بر آید عا را بخوان اللهم اجعل لی من امری فرجا و

ومخرجا وارزقنی من حیث احتسب ومن حیث لا احتسب وبقولی دلالت بر ابنش کرد که خدای بحق
کرمی و حبیبش محمد محمود صلوات الله والصلوة سوگند ده تا ترا خلاصی بخشد و آن جناب چنان کرد
هنوز سه روز بسر نرفته بود که آثار اجابت بروز و صبح سرور از فاتحهٔ احوالش طلوع یافت پادشاه
شبانگاه در واقعه دید که هفت گاو فربه هفت گاو ضعیف خوردند و هفت سنبل خشک هفت
خوشهٔ تر پیچیده آنها را پوشیدند سپیده دم که یوسف سپهر صبح از زندان شب رهائی یافت و
خسرو زرین افسر مهر بر سریر سپهر نشست پادشاه خویش بتخت بر آمد و معبرین را احضار و چون همه
سایه مثال در پایهٔ تخت همایونش قرار گرفتند زبان بسؤال یا ایها الملأ افتونی فی رؤیای ان
کنتم للرؤیا تعبرون برگشود و ایشان از واقعه و بینندهٔ مرادید ما که شناسند کان روز
خیال را درنا و بلی آن منطق بیان لال و تحقیق مطلب محال آمد جواب او را از اضغاث و احلام خواندند
و سؤالش را جواب وما نحن بتأویل الاحلام بعالمین گفتند اتفاقا در آن وقت جوان ساقی را
سؤال یوسف علیه السلام که در زندان با وگفته بود و سالها از خاطر برده بود بیاد آمد و برداین معنا
عرض والتزام نمود که حل آن مشکل را بفکرت آن جناب آسان سازد و بفرمان ملک نزد یوسف
آمد و او را از واقعهٔ شبانه اخبار و تعبیر آنرا استفسار نمود آن جناب در تعبیر خواب بیان جواب
چو آب فرو خواند که تا هفت سال پس از این روزگار زمان قحط در رسد و اسباب تنگدستی و
پریشانی تا هفت سال تمام مجتمع آید چنانکه آسمان بر زمین بخیل شود و دانه در کشت منفعل
نماند و از آن پس هفت سال دیگر رسد که بسیط زمین چون بساط آسمان سبز و خرم شود و جهان
غیرت گلزار ارم و مردم از قحط و نقم برآیند و نغم شکر نعم سرایند و چاره ایام تنگدستی و غلا آنست
که غلات را در این هفت سال عزت که مسبوق بسنین عسرت است ضبط و کاف انام بر تابعت
راغب بوده هر یابیدار و سازند و کشت زرع بجا زند و کمتر از آن بمصرف و بیشتر از آنرا با خوشه
انبار نمایند تا هم از آفت کرم محفوظ ماند و هم توشهٔ زمان قحط باشد چون سخنان آن جناب را
شنید بپایهٔ سریر ملکی رفته حادثه ملکی را که در آن خواب منطوی بود باز گفت پادشاه را از فضل
و هنر یوسف علیه السلام عجب آمد باحضارش فرمان داد آن جناب همیان گفت تا مدام جرم من
نسبت بجرم عزیزی که بآن واسطه بفرمان ملک سالهای دراز با بند و رنج در مسانبودم بر رای پادشاه
چون صفحهٔ ضمیرش روشن نگردد مرا در مجلس والی دخول نیست پادشاه بگفتار آن جناب
قبول خاطر افتاده زلیخا و زنان مصر را چون ماه ولفرزانی کرد آورده از پاکی دامان آن در زرو زا ن
استفسار نموده هم زنان مصر بصیقل قلن حاش لله ما علمنا علیه من سوء آئینهٔ عصمت آن
آن جناب را از زنگ نسبت میل جا لاکشتند و هم زلیخا بجلیه انا راودته عن نفسه پرده از روی
حالش را حالی کو دیدو بعد ما که پادشاه و رعیت را پاکی دامانش حالی گردید پیش پادشاه شتافت
و چون ماه با بوانش نافت ملک را چون انوار رشد و دانش و عقل و بینش از جبین مبینش مشاهده

رفت رایت شعر شرف تاج کابر عش کابد ؛ کالریح انبوبا علی انبوب ؛ از صفحهٔ صحیفهٔ رخسارش بخواند
مو بمویش بود دل بنهاد و بالای عرش بتشریف ولای الیوم لدینا مکین امین پیرایه داده حجاب الفتن
حجاب کلفت از میان برگرفت و او را بسؤال هر حاجتی رخصت داد و آن جناب بملاحظهٔ حفظ مصالح
امم و وقایهٔ مردم از تعرض نکبتهای نکبت قحط و امضای احکام الهی و بسط حق و ادای حقوق باشارت
واجعلنی علی خزائن الارض وکالت کیل و محافظت خزائن زمین را که کنایه از ضبط غلات و
حبات و حاصل بساتین و جنات است درخواست نمود و پادشاه باشاره حاجب قبول حاجب
او را مقبول داشت و کفایت آن مهم را بعهدهٔ اهتمام او موکول فرمود و بفرمان آن جناب انبارها
از سنگ و ساروج بنا کردند و جملهٔ محصول و زروع را ضبط کرد و بقدر قوت هر کس داد و باقی را
با خوشه توشهٔ زمان قحط ساخته با انبارها بنهاد و چون سال سالهای دستور گذشت سال
هشتم که اول سال قحط بود در رسید تمام نعمت از جهان کم شد و خصب و راحت کم گلبرگ چرخ
نبات بنات پژمرده گشت و خون در رگ نبات افسرده زبانهٔ آه آتش جهانیان بثریا پیوست و
درهای عیش بر روی خلق بسته آمد آن جناب ابواب انبارها گشاده حبات را که آماده ساخته بود
مایهٔ حیات مردم ساخته و بمیزان ونضع الموازین القسط بنهاد و هر یک از فلان نوراً بقدر رنگه کالای
دید از ذخایر داد و بروایتی در سال اول طلا و نقره عوض گرفت و از دویمین سال بجواهر و لعل و حلی
معاوضه کرد و در سیمین بلباس و سال مبادله نمود و در سال چهارم بممالیک از غلام و کنیز تبدیل
فرمود و در پنجم مستغلات و دکاکین بها گرفت و در سال ششم مزارع و انهار را در عوض بقبضهٔ
تملک و اختیار آورد و در سال هفتم چون در آبادی مردم چیزی از آبادی ندید رقبات طبقات
ایشان را در قید رقیت بنهاد و اصابت رای و صائب فکر خود را چون مهر ظاهر بر ضمیر پادشاه
ظاهر ساخت و باو اتفاق آنچه در این باب از ملک و مال بقدرت قادر متعال فراهم آمده بود دستور
نمود پادشاه گفت رای رای تو است شعر فالمال مالک تغییر ونبذله ؛ والرای رایک
فی ورد و فی صدر ؛ یوسف علیه السلام بسماحت طبع و ارجمندی که داشت سر آستین استغنا بر همه
آنها فشاند رقبهٔ مردم از بند بندگی آزاد و اموال ایشان را رد کرده تاج و تخت را نیز بپادشاه باز
گذاشت و موافق احادیث خاندان عصمت و اقوال ارباب سیر عزیز را در آن قحط سال ستاره زندگی
بحضیض رسید و اختر اقبال یوسف علیه السلام باوج عزت پیوسته عزیز مصر شد و ماه مرادش از
محاق ذلت ظاهری بر آمد و پس از پادشاه نادیده زمان از آفتاب سلطنتش مشرق روزگار دش طالع
گشت و بعد ما گرندی که میکرد و تیر بلند خداوندی رسید و در رعایت رعیت نوده(؟)
بساط عدل منبسط فرمود نکتهٔ الایام صحایف اعمالکم فخلدوا باحسن اعمالکم کار بست و جوا
ضلالت و عوارف حیات و صفت اعطار امطار یافته مردم را در مجالس جودش مجال سجود شکر
محال آمد شعر هو البحر من ای النواحی اتیته ؛ فلجته المعروف والجود ساحله ؛ تعود بسط

الکف حتی لو انه ؛ دعاها لقبض لم تجبه انامله ؛ ولو لم یکن فی کفه غیر روحه ؛ لجاد بها فلیتق الله سائله ؛
آسمان با رفعت آستانش پست شد و بسیط زمین با بسطت جاهش تنگ شد جلالش بید ره(؟)
همسر گردید و سریر عزتش با عرش برابر اعیان مملکتش چون ملک جبین گشت و خاک درش سرودن را
زیب جبا و جبین شعر گذشت رایت اقبال او ز نه گردون ؛ رسید آیت انصاف او به هر کشور
بدلالت اخبار آن جناب یکی از چهار پیغمبر است که پس از نوح علیه السلام پادشاهی ملک صورت و معنی را
متقلد گشتند و ممالک آن جناب از حد در مصر و نواحی تجاوز ننمود و آن چهار تن ذو القرنین و داود
و سلیمان و آن حضرتند و گویند پس از آنکه عزیز کسوت فنا پوشید و جهان فراخ از قلت غذا و
دانه بر جهانیان مانند چشم خوشه تنگ شد زلیخا با آنکه در حسن و مال بی نیازی داشت بفقر و فاقه
ابتلا نامه و دست احتیاجش با فادب و لجانب دراز از سیم و زر جز نقد جانش در کف نماند و از
در و گوهر چیزی جز قطرهٔ اشکش بدیده نماند ارغوان خدش زعفران شد و نی قدش کمان حلقه
حلقهٔ لعلش که مخزن در دری غلطان بود چون دستش تهی ماند و طرهٔ پرتابش که در حلقهٔ آن مرغ
دل خلق بدام بود و چنان خالش پریشان گردید ملک جمالش چون گل بباد رفت و تودهٔ شکرش چو ده(؟)
کافور پدیدار گشت شعر بر آمد صبح و شب هنگام برچید ؛ بشکستان او کافور بارید
کزان گشت زاغ از تیر تقدیر ؛ بجای زاغ شد بوم آشیان گیر ؛ با آن همه خیال الخال یوسف دامنه
مرغ جان ساخته یادش از خاطر فراموش نساخت و از خواسته و گنج کنج بلا و رنج را گزید نقش
هوس دیدارش از پردهٔ نفس و هوش محو نگردد شعر خیال روی یوسف یار او بود ؛ انیس
خاطر افگار او بود ؛ چشم مستش که غمزهٔ خونریز خون جهانی ریختی بیادش در هر چشم زدن هزاران
قطرهٔ خونین بدامان مریخت و جسم سیمینش که چشمه سار آب روان بودی بهوای آتش هجران فروزان
گشته هر نفسی از آه صد شراره سوزان می انگیخت دیدهٔ بیدارش بی او نمی خفت و با خیالش چو مستمند
بزبان حال میگفت شعر وجودی دادم از مهرت گدازان ؛ وجودم رفته و مهرت همچنان هست
اتفاقا روزی جمعی او را بر آن داشتند که بر سر راه یوسف علیه السلام رفته مسئلتی نماید شاید بواسطه
جودی که او را جبلی طبع و لازم سرشت افتاده بروی رحم آرد و از احتیاج وجه معاشش غنی
دارد زلیخا چون از دیدن او شرم میآمد در آواز او نزدیکی از دوری جست و سرانجام باصرار مردم
و دفع اضرار پریشان حالی بحکم اطلبوا الخیر من حسان الوجوه پای طلب پیش نهاده و بر راه هش(؟)
رفت و چون یوسف علیه السلام با کوکبهٔ پادشاهی رسید و رخسار دلارایش در مواکب چون ماه از
میان کواکب نمودار گشت بقربی که نی خامه از تحریرش ناله نالید گفت شعر
که ناله آنکه شه را ساخت بنده ؛ ز ذل عشق گردش سرفکنده ؛ بفرق بنده مسکین محتاج
نهاد از عز و جاه خسروی تاج ؛ یوسف علیه السلام چون صدای آشنا را شنید از خود بیگانه گشت
و مذاق شیرینش از شور کلام او تلخ شد و از سوز حدیثش آتشی در جان او زبونه کرد بید فرمان داد

که آن مژده را که در آفتاب چون سایه بجا انشسته بود از سر راهش برگیرند و بخانه برند و بعد ما زلیخا
اشک خونین از دیده برافشانده گفت خداوند جهان مرا بچندین بلا مبتلا ساخته بود که کسی با اینها
ابتلا نیافته یوسف علیه السلام بیان استفسار اشاره ببیان آنها نموده زلیخا بر زبان راند که اول
عشق رخسار و خوبی گفتار و نکوئی کردار تو دردم طراوت جمال و اعتدال قامت خوبی سیم
مصاحبت عزیز که به رد عنین گرفتار بود آن جناب بمقتضای رحمتی که در دل و سرشته آب و
گل داشت نظر لطفی بروی بگماشته فرمود اگر حاجتی داری بخواه تا از عهده حاجات برای تو
مسئلت نمایم زلیخا باز آمدن زمان جوانی و ایام کامرانی خویش را درخواست نموده بدعای آنحضرت
مدعای او برآمد و بشرف مضاجعتش اختصاص یافته زهره بمشتری قران کرد و ماه بمهر اقتران یافت
پس از آنکه انجام هجرش زهر ناکامی چشیده شهد وصلش بکام بخت و بعد ما که بخشش بخشم دفتر بود
صلح کنان باز گشت و جواهر این حکایت دلپذیر دلبدین بدین گونه نیز در سلک تحریر کشیده اند که
زلیخا در روزگار پادشاهی علیه السلام و زمان قحط که بسان زلفش پریشان گردید و چون خالش سیاه
روزی در کنج خزینه وقتی با حال تباه بدرخانه آن ماه بدریوزه رفته چون یوسف علیه السلام صدای
او را شنیده بخویشتن خواند سبب آن همه جود و بیداد او پرسید زلیخا بزبان عجز و زاری گفت حسن
روی تو مرا بر آن میداشت که چنان کنم یوسف علیه السلام فرمود که اگر بر تو نور احمدی و فروغ نبی محمدی
صلوات الله و سلامه علیه کما شانه حالتی میتافت چگونه میبودی زلیخا تاملی نموده گفت قول
آن جناب را اذعان کرده و صدق تصدیق او را سببی خواسته زلیخا بر زبان راند که از نسیم گفتارت
گل بهیش از گلزار شکفته شد و تصدیق قولت بر زبانم جاری گشت و بصدق سخن زلیخا در دم وحی
از جانب مالک رقاب امم دررسید و از این معنی آویزه گوش یوسف علیه السلام گردید که چون زلیخا
دل و جان را بنقد حب حبیب من فروخت من نیز متاع مهرش خریدم و بعقد ازدواج تواش کشیدم
و یوسف علیه السلام بفرمان پروردگار **شعر** یوم تخضع اشکال السعود له ٭ والدهر ممتثل و
الجد مطواع ٭ او را بحباله پیوند خویش درآورده و بزعم برخی از اصحاب سیر افراهیم و میشا از وجود ایشان آمد

مصر آمدن برادران از کنعان و پایان غم مقیم بیت الاحزان و غروب اختر ذات یعقوب و یوسف علیهما السلام از افق عالم امکان

آورده اند که چون قحط
بطول انجامید کافه انام را که در مصر و نواحی مقام داشتند چشم بصلات متواصلات یوسف علیه السلام
باز شد و صیت کرم آن جناب چون آوازه حسنش در اقطار و امصار انتشار و اشتهار یافت **مصراع**
فلم یخل من شکر لمن لم ٭ برادران او نیز بامید عاطفت از بادیه کنعان تا مصر هیجده روز راه بود بارها
از محل بسته بمصر انتقال نمودند و چون نزد آن جناب باریافتند آنحضرت بر حال برادران عارف
گردید و ایشان بکار او واقف نشده آن جناب را از آنجا برسم تجاهل سؤال رفته که شما از کدام
خانواده و دودمانید برادران گفتند ما را اصلی است اصیل و نسبی است نبیل نهال قامتمان از دوحه

یعقوب قد کشیده و گل وجود از گلشن اسحق دمیده و او نوباوه نخل وحدت ابراهیم علیه السلام خلیل است
که خداوند جهان آتش را بر او گلستان کرد باز یوسف علیه السلام پرسید پدر شما را چه مانع آمده که طریق
رفاقت فرزندان خویش را از دست داده و پای بزم لقای ما ننهاده برادران گفتند چون او را
روز شباب بشب شیب پیوسته و رشته قوت و توانش گسسته از تحمل سفر متعذر داشت باز دیگر
آن جناب زبان تحقیق گشود که شما را برادر دیگر باشد گفتند بلی علی الذی ما در ما نیست و در نزد
پدر منزلی دارد آنحضرت ایشان را با انعام عام خویش مخصوص داشته گفت اگر دیگر بار که بار آمدن
این دیار را باید مر آن برادر را نیز با خود یار ساخته بیاورید با شما طریق عنایت مسلوک داشته و کال کرم منت
مبذول دارم و اگر خلاف این بظهور رساند پس از این در کیل احسان من حقی نخواهید داشت
برادران خواهش عزیز مصر اکرام را متقبل و با نیل مرام بجانب کنعان منتقل شده یوسف علیه السلام
متاع آنها را که در عوض غله و طعام آورده بودند فرمان داد تا پنهانی در رحال ایشان پنهان ساختند
مگر این موهبت نیز موجب زیادتی رغبت آنها شده بزودی آهنگ مراجعت نمایند برادران را چون
سعادت پدر رسیده فصل واقع الاصل از مردی و مهربانی عزیز تذکار رفته گوهر ثنای او را بر رشته
اظهار کشیده گفتند اگر این بار ابن یامین را بما یار سازی و با جانب مسئول ما پیرای ذی صدق پیمان
ماند عزیز بسمت ظهور یافته بیشتر از پیشتر بجود و کرم مبذول دارد و دقیقه از دقایق خوض نکند
و اگر سر انگشت رضا برده از روی آرزوی او نگشائی و تمنای ما را از کیل کرمش امید عطا و نعمی نیست
و چون بارهای خود را گشوده متاع برده را نیز آورده یافتند امید وادی ایشان نیز فزوده جد
فزون از حد کردند و چون فرمان قضا امضا شده بود یعقوب نیز رضا گشته او را با ایشان سپرد
و با آنکه بارها از صحیفه احکام تقدیر نقش **شعر** الحکم هیهات الامر لیس لکم ٭ و ما بعید سوی
التسلیم للقدر ٭ را خوانده بود و میدانست **مصراع** با کار قضا ستیزه نتوان کردن ٭ از فرزندان
در باز گردانید تا ابن یامین عهد و پیمان گرفت و بقول ایشان او را بمحافظت او بدان مجسمه صفات
محمد امجد صلوات الله و سلامه علیه و آله سوگند داد و گوش هوش ایشان را بدر غرر لا تدخلوا
من باب واحد مشنف ساخت و وصیت نمود که از ابواب متفرقه داخل مصر شوند چه شاید از
اصابت عین الکمال مصون گردند و فرزندان رحال رحیل بسته بمقتضای وصیت پدر معمول
و از دروازهای مختلفه بمصر نزول و در مجلس عزیز در حضور حصول یافته چون یوسف علیه السلام
ایشان را دید بدیدار ابن یامین دل غمین تسری نامحدود بخشیده بساط نشاط فرو چید و از او
سؤال نمود که تو نیز برادر ایشانی ابن یامین گفت بلی از یک پدریم چه به بنیان آشفته خاطر و
پریشان و از مصاحبت برادران که زیانی عرض کرد برای آنکه برادری داشتم که با او چون دو گوهر
از یک صدف برآمده بودیم با حسن صورت و کمال معنی ممتاز و با من در ستر و فرا دمساز بود بواسطه
محبتی که پدر را با او بودی برادران دیگر روی حسد برده چون نور از حیله دور ساختند و

وقدری درباره او نموده عذری گفتند که کشته بوده ومن از آن گاه که نبوده دیده ام از نظر پنهان
گشته بساط الفت با ایشان نو دیده ام و پیوسته از غم برادر چون سینه بر آذر که دیده آن جناب
فرمود زن و فرزند داری یا نه عرض کرد نه فقط خواستم ها ز و سه فرزند بهم رسیده نام یکی را
ودیگری لحون و آن دیگری ابراهیم گذاشته ام تا از بردن این اسامی یاد برادر گرامی را فراموش
ننمایم یوسف علیه السلام چون سخنان او را شنید سایر برادران را از بر خود دور نموده بستر خویش
واقف ساخت و با او در آن وقت خوانسالار حاضری که بود حاضر ساخته هر دو تن از برادران بر خوان
نشسته و آن جناب با ابن یامین شریک شده هنگام خوردن طعام باظهار کار خود پرداخت
وشمه ای از عنایات و غایات الهی را که درباره او شامل شده بود باز گفت و شکر خداوند کریم را
بتقدیم رسانیده از برادر ثنا کرد که او را چون بخت و دولت با خود یار سازد و از رفاقت برادران
ورفتن کنعانش باز دارد ابن یامین صورت حمد بجا آورده برادران را با آن جناب در میان نهاد و
یوسف علیه السلام فرمود که اگر تو با آنچه بینی پرده کتمان و خموشی پوشی من بروشی که دانم فکری می اندیشم
و ترا از ایشان گیرم ابن یامین فرمان او را بسمع رضا اصغا نموده گفت که دائما مرا اقتضای برادر جان
مقصود است که مرا در حضرت خویش رتبه قرب و ارجمندی دهد کمال منت و تردد پسند
و سزاوار نیست شعر خوشتر از هر دو جهان آنجا بود ٭ که مرا با تو سر سودا بود ٭ هر کجا که
یوسفی باشد چو ماه ٭ جنت است آن گرچه باشد قعر چاه ٭ یوسف علیه السلام از گفتار بی درد
چون غنچه از نسیم سحر شکفته دستار مناصبت دریا نوال را که صفت مصراع
فیمطر یوم الجود من کفه الندی ٭ داشتی با تمام برادران بر گشود و ایشان را بعوارف و ابقاء
وعواید لا بقدر خویش مخصوص نمود و اطعمه نقد و کفاف تسلیم کرد و یکی از خواص خود را فرمان داد
که صاع طلائی که بآن کیل مینمودند در میان بار ابن یامین بی خبر ایشان بر نهاد و چون کواکب
سماء بزرگی و جلال نظر عنایت ماه اوج مکرمت و افضال اختصاص یافتند و عزمشان در دو حمل
ثابت گشته خواستند که بجانب وطن سیار شوند آفتاب سپهر عزت و اکرام باقتضای مصلحتی که در
نگاه داشتن ابن یامین دیده بود یکی از مصریان را مامور داشت که بطریق استفهام برای اینکه قایل
بقول در دو معزز شده باشند ندای ایتها العیر انکم لسارقون در داد برادران آن جناب از شنیدن
آن خبر متحیر شده گفتند چه چیز از خدام عزیز پنهان شده منادی گفت صاع طلا که بآن کیل مینمایند
ایشان بحکم تالله لقد علمتم ما جئنا به و بعدم علم خویش از آن واقعه که مانیز شرمساری
و مشوبت بدنامی بود سوگند خوردند و گفتند بر آیینه ضمیر عزیز خود واضح است که ما
از خاندانی هستیم که در علو درجه فرق فرقدین و بکمال منقبت نودنما صیه نیرین اند و دامان
شان از لوث این گونه نسبت پاک است و با نی ملک نیز برای سرقت نیامده ایم بلکه بسبب عزیز
بر کردن ما کندی شده ما را باینجا کشیده یوسف علیه السلام سخنان ایشان را نشنیده برفته مقرر داشت که صاع

ادبار

ادبار در هر یک بدر آید موافق سنت سنیه خلیل در دست سدره مرتبه او طوق بندگی بگردن بنده ام
ایشان حکم او را قبول و بفرمان عزیز مصر نوبت چند تن از رجال بجستجوی رحال ایشان پرداختند
بعد ما که هر بارها را دیدند صاع را از بار ابن یامین کشیدند و او را بالتزام شریعت و متابعت ملت
بندگی بردند برادران را از مشاهده آن نیرنگ رنگ از صفحه رخسار رفت و آیینه ضمیرشان زنگ
حسرت گرفته بفکر کار برادر افتادند و باندیشه و تفکر گفتند اگر ابن یامین ما را در این ملک زرد
ملک بسبب نسبت سرقه شرمگین ساخت برادرش نیز در عهد صبی بارتکاب امری چنین
پرداخته و این سخن اشاره بماده عمه فرخنده آن جناب است که در زمان کودکی که یوسف علیه السلام
در حجر تربیتش قرار داشت و یعقوب علیه السلام با غرض آن شد که فرزند دلبند را از برای ورزش خود آورد
وساده بواسطه بسیاری محبتی که با او داشت نخستین در آن باب امتناع نموده بالاخره چون تشنه
اصرار یعقوب علیه السلام انقطاع نیافت بحیله که ذات ترا باشد کمربند خود را بر میان چون سرو
یوسف علیه السلام استوار و چون او را بخانه برید در فرستاده تا ساز آن را آشکار ساخته گفت کمربند من از
میان گم شده و گمانم اینکه یوسف علیه السلام برده و چون کمربند را در میانش یافت بحکم شریعت او را
بندگی گرفته بخانه برد و از پرتو دوش کاشانه خود را روشن داشت و برادران را از حسدی که با او
بود پیوسته آن بلند بخت را با آن تهمت منسوب میداشتند یوسف علیه السلام چون قول برادران را
شنید اگر چه در حالش تغیری پدید آمد اما از غایت دعا تحمل و سخن نا روای ایشان را بر خود روا
ساخت و باظهار قبایح اعمال و شنایع افعال ایشان نپرداخت برادران از آن گفتار نیز متقاعد نشده
آثار غضب از ناصیه ایشان ظاهر و نزد آن جناب گرد آمده ابن یامین را طلبیدند و بگریان شده گفتند
او را پدری است پیر که بآب رخسار این پسر آتش بی تابی خود را فرونشانده و چون بفرمان تو اش باین
نواحی فرستاده و از ما بازبردن او عهد و پیمان گرفته از مردمی و مهربانی تو سزاوار آنست که یکی از ما را
بجای او بگیری و او را بجانب پدر روانه سازی یوسف علیه السلام گفت معاذ الله که من بیگناهی را
بجای گناهکار گیرم و سخن شما را بپذیرم برادران چون نزد او بمجادلت و تردد مراجعت داشتند
بکار خویش فرو ماندند بالاخره بقول لاوی یا شمعون و بقولی یهودا برادران را برفتن مامور و
خود چون اقبال بآستان عزیز واقف شد گفت من از اینجا بجانب پدر نیایم و روی بسوی
وطن ننمایم تا آنکه باید مرا رخصت ایاب فرماید و یا خداوند جهان میان من و عزیز حکم فرماید
و چون برادران دیگر رفتند و یهودا بجای ماند مانند شیری خشمگین قدم ببزم یوسف علیه السلام
نهاده آثار خشم از چشم او ظاهر گشت شعر آتش خشمش چنان افروختی ٭ گر شراری
جمله عالم سوختی ٭ و قصه خلاص برادر را تجدید کرد و از انکار یوسف علیه السلام نایره غضبش
مشتعل گردید چنانکه نشانه سخط او که در یعقوب علیه السلام بود موبها بتنش راست شد و خون
از ره از آنجا چکیدن گرفت و چون عادت ایشان آن بود که در آنحال اگر یکی از فرزندان اسرائیل

دست برابنای میمنا دانش خستان فرو می نشست یوسف علیه السلام زمانه طلائی را از دست طفلی
از اطفال خود گرفته بجائی که بود نشسته بود میل داد و طفل تا خواست آنرا بگیرد دستش
بعمود خورده فوج عضبی و انحطاطی پذیرفت و تا سه مرتبه این واقعه دست داده چون بیودا
از کوفتن برادر محروم شد و مضایقه یوسفش در دادن ابن یامین معلوم گشت در کنج حرمان بر
نشست و در کنج شکیب بر گشاد و دست توسل بدامن وسایل الهی زده حصول فرج را از درگاه
خداوند جهان سایل گردید و برادران نیز چون از مصر رحل و قطع مراحل کرده بپدر پیوستند
و مقیم بیت الحزن را اطلاع بر حالت ابن یامین و انجام کار او حاصل شد بحزن صبرش بغارت
رفت و حزنش زیاد شد و حدوث آن حادثه را بفرزندان نسبت داد و گفت اگر فرزند من
برشته حیل شما پای بند نشده عزیز مصر را کجا از سنت خلیل آگاهی بود که دزد را بندگی گیرد
پس روی از فرزندان بگردانید و روزگار دیر او بپشت کرده فغان یا اسفی علی یوسف بر کشید
و سیاهی چشمش بسفیدی مبدل و با اندوه و کرب جفت گردید و بروایت ارباب خبر خونش بالغ
خون هفتاد زن که بدرد مرگ فرزند گرفتار باشد مقابل افتاد شعر اِنَّ المَنِيَّةَ وَالفِرَاقَ لَوَاحِدٌ
اِذْ تَوْأَمَانِ تَرَضَّعَا بِلِبَانٍ * فرزندان چون پدر را از تاب آتش غم بیتاب و بنیاد طاقتش
را آب دیده ندبکرد او تر یاوار جمع آمد گفتند اکنون سالهای دراز است که بجوار آب دیده اشکها
آب بحر و کان ریخته و شراره آتش درون دود حسرت از دوده خویش انگیخته خاک بادی
صبرت بر باد رفته و خبر یوسف علیه السلام هم از یاد نداز از کم شده نشانی یابی و نه دوری در
طلب مطلب تابی بهمانا دست از این ماجرا و نداری تا خود را در عرصه هلاکت بیاری تَاللَّهِ
تَفْتَؤُا تَذْكُرُ يُوسُفَ حَتَّى تَكُونَ حَرَضًا أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ گویند آن جناب بواسطه
تفحص که از عزرائیل کرده بود و چون میدانست که کلبه وجود فرزند از تند باد اجل نریخته
و آب حیاتش بخاک ممات نیامیخته فرزندان را چون خیال یوسف علیه السلام در خویش جا داد و
بحکم يَا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ بتفحص یوسف علیه السلام و خلاص ابن یامین بمصر
فرستاد و نامه بعزیز نوشته بایشان سپرده و صورت نامه را نامه نگارندگان خبر در
صفایح صحایف بدین گونه نگاشته اند که ما خانواده قدیمیم که خداوند جهان ما را ابتلائی
بگران امتحان نموده و بیست سال میشود که مصایب متوالیه بمن رسیده اول بمفارقت فرزندی
چون یوسف که دل را صحبت او مایه سرور بود و دیده را از دیدنش روشنی بود برادرانش او را
بامدادان او را بصحرا برده شبانگاه مراجعت کردند و پیراهنی خونین آورده گفتند او را گرگ درید
و در شستن عمرش و بیم در مفارقت او با آنکه دیده اشکبارم صفت بر آزادی گرفت از دم خون
وجودم بسوخت و هر چند روزم سیاه گردید چشم جهان بینم سفید گشت پس از آن برای
تسلی قلب حزین بر نو مهجور برادر او دیگر ابن یامین که از خاله او بود افکندم دل نا صبور خویش

بدیدن او آرام میدادم در این روزها او را نیز با فرزندان دیگر بمصر روانه و اکنون ایشان آمده میگویند که تو
او را بهمانه دزدی به بندگی گرفته چون اندوه من از دوری او بدانجا رسیده قدم خمیده و مصیبتم
عظیم گردیده تمنای آن دارم که بر من منت گذاری و او را باز گردانی نیکو موانستای یوسف علیه السلام
چون نامه پدر را بر خواند مردم چشمش بر آب نشسته از جای برخواست و بوثاقی بخانه رفت ساعتی
بماه فرود بخت و عزم بزم نموده باز آمد و چون خواست که هر چه عار برشته اظهار کشد پرده پوشی
اول حقه حدقه دیده اش پر از لآلی غلطان اشک گشته بخانه شتافت و پس از مدتی که بساط دامان
پر لعل و مرجان ساخته باز آمد و سر پنهان را با برادران در میان آورد و بجائی از بعضی [illegible]
شان یاد نموده غرق عرق خجلت و شرمساری شان فرمود برادران را از شنیدن آن مقال و
مشاهده آن حال زبان بقول تَاللَّهِ لَقَدْ آثَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا باز و هر یک بصد گونه خجالت در ساز
گردیده گناه خود را بجهت شعر يَسْتَوْجِبُ العَفْوَ الفَتَى إِذَا اعْتَرَفَ * بِمَا جَنَاهُ وَانْتَهَى عَمَّا
اقْتَرَفَ * طلب بخشش کردند یوسف علیه السلام نیز چون خصلتی پسندیده تر از عفو و اغماض ندید
قفل غفلت بر در دل زد و درهای مکر و خطای ایشان را بنظر رحمت و صواب ملاحظه نمود منشور
مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءًا بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَصْلَحَ فَأَنَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ را بتوقیع عَفَا اللَّهُ عَمَّا
سَلَفَ موشح فرمود شعر هو البحر اخلاقا و لطفا و رحمة و عقلا * خیر الناس من وقی العقلا *
و پیراهن خود را که بدلالت احادیث پیراهنی بود که جبرئیل علیه السلام در آتش نمرود بیکر خلیل را با او
آرایش داده پس از ان ابراهیم علیه السلام آنرا در تعویذ نهاده آویزه گردن اسحق نموده و از و یعقوب
علیه السلام و از آن جناب بیوسف علیه السلام منتقل شده ببرادران سپرد و گفت این را بجانب پدر برید
و بروی ها بپوشانید افکنید تا دیده خویشتن را نور بینش حاصل آید و از آن پس چون انجمن سیاد
شده بنزد من آئید و بقولی پیراهنی بود که گرفته بیش از برادران روان شد بوی که منحولست
آتش که وقت را که نخستین بواسطه پیراهن خونین بوی بد گزیده بوده هم و ساده بود باب این
بشادت فرو نشاند و چون بوی به رسید با آنکه تا کنعان مسافتی بعید بود شمیم پیراهن
بمشام مقیم بیت الحزن رسیده بانگ اِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ علیه السلام در داد و ابواب شادی و
فرح بچهره گشاد آورده اند که در آن روزها جبرئیل علیه السلام بر آن جناب نازل شده گفت میخواهم
ترا دعائی آموزم تا بآن وسیله صبح وصل یوسف علیه السلام را شام هجران دمیدن گیرد آن جناب
گفت کمال عنایت و منت است جبرئیل علیه السلام گفت بخوان آنچه را که ببرکت آن توبه آدم علیه السلام
قبول شد خال شرم و عصیان از جبینه حالش زدوده گشت سفینه نوح علیه السلام از غرقاب
طوفان بساحل جودی رسید و آتش سوزان بر خلیل علیه السلام لاله فروزان گردید یعقوب علیه السلام
از آن دعا پرسید جبرئیل علیه السلام گفتن این کلمات تعلیم کرد که بگوی پروردگارا بحرمت
محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام دیده نادیده ام بدیدن فرزندم روشن ساز

یعقوب علیه السلام هنوز این دعا را تمام نکرده بود که بشارت وصال یوسف علیه السلام مستبشر و شکور شد فلما
ان جاء البشیر القاه علی وجهه فارتد بصیرا انشراح خاطر مدعایش را ظاهر شد و بلاحظه بعضی احوال
در آن حال فرزندان طلب استغفار از پدر در کیدی که نموده بودند کردند آن جناب را در آن باب
تاملی رفت و باعث این بود که از عفو نمودن یوسف علیه السلام خبری نداشت و سبب آنکه ستم ایشان
بآن جناب رسیده و او ما بیت ایشان را معاف داد در آن حضرت نیز در طلب مغفرت جهه فرزندان
تاملی جایز داشت و یا آن شب جمعه بود و آن جناب در استغفار گناه فرزندان تاخیر نمود تا هنگام
سحر که زمان استجابت دعا است در آید و مرغان اسحار از صوامع اشجار زمزمه و یستجوا الله
فی صحیح و ادعوهم سروده آنگاه ایشان را دعا نماید پس بتقدیر آن حضرت عازم ارتحال و با فرزندان
مانند مهر و ماه و اختران از مطلع بزم یوسف فروزان گشته نور رخسارش بر تخت تافتن یافتند
و اقتدار و اختیار او را در مملکت و پادشاهی مشاهده نمودند شکر الهی را جبهه بهجت فرا بخاک
نهادند و سجده خدا را بتقدیم رسانیدند و یوسف علیه السلام برعایت شرایط سلطنت و مصالح
ملک و ملت و قدوت تعظیم پدر را که اولی بود تا ادراک نکرد پس چون انکار شکفت را از ایشان
ملاحظه نمود زبان کل بر شکفت و صدق خواب خود را بنکته هذا تاویل رؤیای من قبل
سخن گفت و در بعضی روایات مرقوم است که چون خبر نزول مقیم بیت الاحزان بماه کنعان رسید
از نصر رایات جلال برافراشت بآیین شهریاران و شیوه پادشاهان با سران لشکر و بزرگان کشور
بعزت و تمکینی که سپهر برین باد زوی نعل سمندش با گیتی گشت تا با مسکنت باستقبال اشتافت
یعقوب علیه السلام و فرزندان از مشاهده جلالت و نبالت و برای تقدیم سجده شکر الهی از مرکب
بزیر آمده روی بخاک نهادند و چون یوسف علیه السلام رعایت شرایط پادشاهی را واجب دانسته حرمت
آن جناب را که واجب بود فرو گذاشت و از اسب بزیر نیامد جبرئیل علیه السلام در آن دم نازل و آن
جناب را گشودن کف عقده گشایش امر نمود و چون انامل شریفش را انبساطی حاصل گشت
نوری مانند لمعه مهر از میان انگشتانش بیرون رفته و آن سر را از جبرئیل استفسار کرد
روح الامین گفت که چون تعظیم پدر را که اولی از رعایت ضوابط ملکی و ملکی بود فرو گذاشتی و
محافظت حد و پادشاهی را واجب از آن پنداشتی حق جل و علا نور پیغمبری را از ظهر تو منتزع
و بصلب لاوی نهاد گویند درج صلب لاوی را از آن مخزن جواهر نطفه انبیاء کرام ساخت که سیم برادر
در هنگامی که قصد کشتن یوسف علیه السلام نمودند مانع آمد و هم زمانی که ابن یامین را در مصر
نگاه داشتند توقف نمود شعر تا پرده رنج گنج میسر نمیشود * مزد آن گرفت جان برادر که کار
کرد * و زمان افتراق میانه یعقوب و یوسف علیهما السلام را بیست سال گفته اند و سود دهان را
در این اختلاف بسیار واقع شده و برخی بر آنند که از آن دیدن خواب تا هنگامی که بخت خفته
بیدار شد و دیده نادش بدیدار یوسف علیه السلام روشن گردید هشتاد سال بود و بعضی هفتاد

سال

سال دگر و چهل سال و فرقه هجده سال و طایفه از این دقیقه اند که در حقیقت سالکی بچاه افتاده
هشتاد سال در چاه و زندان و پادشاهی بسر برده و بیست و سه سال بعد از آنکه زندگانی کرد
و مادر آن جناب و ابن یامین بدلالت برخی از احادیث خواهر بودند و بموافق بعضی از روایات آن
دو گوهر یکتا از صدف راحیل بر بساط وجود افتاده اند و یعقوب علیه السلام پس از آنکه دو سال
در مصر توقف کرد و از سنین عمرش یکصد و بیست سال در گذشت مرغ روحش از مصاحبت
هم قفسان سفلی دلتنگ شد میل بصحبت هم نفسان عالم علوی نمود و در بیت المقدس بجوار
آبای کرام مدفون گشت شعر مضی الاوایل والباقون تتبعهما * کما تناثر ذرات من السلک *
و پس از آن واقعه چون خورشید فلک پیما را در بروج دوازده گانه بیست و سه بار دسیر بپایان رسید
و مدت تجلی انوار حضرت یوسف علیه السلام بر ساحت روزگار بیکصد و بیست سال کشید
بالتزام اراده ازل و اقتضای عادت دهر که روز حیات بشام ممات منقضی دولت زندگی را چون
عهد شباب بشتاب بانقضا منقضی داشت ماه وجود آن جناب مفارقت آفتاب جلال ذو
الجلال را خواسته بمحاق فوات ظاهری گرفتار آمد و شخص نفس تقدسش از مشاهده شوائب
علایق دلتنگ گشته بمجاورت حوریان فردوس و مجاورت ساکنان محفل انس شتافت
غره رویش که بیضه غراء فلک سعادت بود در حجاب خفا مستور و در یکتا وجودش در
سلک عقد لآلی و ذات اجداد کرام انبیاء عظام منشور گشت شعر و یا دهرا ان الموت
قد دنبنا * ولا شک ان الموت للناس یرجع * ولا المنع مناع ولا الجنه دافع * ولا الملک یقدیر
ولا المال ینفع * عارض آفتاب بیاد رخسار چو ماهش زرد شد و جبین ماه بطپانچه فرقت
چهره چون آفتابش گونه لاجوردی گرفت آسمان بمصیبتش آتش اشک انجم یکتا ریخته دوات
و زنی بعزایش هر چه خاک غم بسر بیخته سزا از پژمردن گل رویش چه عجب اگر طره سنبل آشفتگی
پذیرد و از آشفتن سنبل مویش بشکفت اگر گل چهره خراشیده شکفته بر دهر چون مردم دیده
جامه سوگ سیاه شد و مصر از فراق آن خسرو سریر عزت نیل مذلت بچهره کشیده شعر
اجل مانند پیچان اژدهائی است * بی آزار ما زود آن ماهیت * اگر فناییم در پیچ و خم او * رهیدن
چون توانیم از دم او * مورخین گویند بعد از وفات آن حضرت یهودا چون خواست که بدن نعش
آسایش را به بیت المقدس برده نزد پدرش آسایش دهد مصریان تن در نداده مستدعی شدند که چه
باشد اگر جسد او را همین جا گذاریم و رحمت و برکت خدای را از ما مقطوع ندادی بود مسئول
ایشان را پذیرفته چون عاقبت سکان هر محله جداگانه طالب آن مطلب گشته و مردم هر کوچه
مدفن او را نزد خود خواستند بهر دفع قیل و قال را تابوتی از سنگ ساخت و او را بسان
گوهر در صدف تابوت نهاده بنیل انداخت و تا زمان موسی علیه السلام آن تابوت در نیل بود
و چون آن جناب از مصر عزم رحیل نمود آن را آورده به بیت المقدس برد و در نزد آبا و اجدادش

بدون ساخت از غرایب اتفاقات چون یعقوب علیه السلام و اولادش از کنعان آهنگ ارتحال نمودند
و بمصر شتافتند در شمار هشتاد و دو تن بیش نبودند و چون ذات موسی علیه السلام که فرزند چهارمین
آن جناب است در مصر ارتفاع یافت در میان ایشان و فرعون روابط هم خانگی بود چون از مصر بر آمد
ششصد هزار تن از بنی اسرائیل در تحت استعلام سعادت اعلام اجتماع نموده بودند و باجماع ائمه
اخبار بعد از یوسف علیه السلام یهودا بر مسند ارجمند وصایت و حکومت بنی اسرائیل قدم نهاده
دوازده سال ابواب مرحمت بر وجنات مردم گشاده داشت و از آن پس لاوی متصدی شغل
خلافت شده حد نفوذ دولت و جلال را بیرک و بر مکرمت و افضال آراسته داشت و بدو واسطه
عمران در وجود آمده و موسی علیه السلام پسر او است

ذکر ایوب صبور و شرح ابتلای او در دار الغرور و شتافتن بسرای سرور

مورخین آورده اند که ایوب علیه السلام ثمره شجره
موص بن رازح بن عیص بن اسحاق است و مادرش از بنات طیبات لوط و فرقه گفته اند که گل وجودش
از گلبن عیص شکفته و بعضی نگاشته اند بیدو اگر آن جناب از اصحاب ایمان حضرت خلیل علیه
السلام است در زمان یعقوب علیه السلام دختر پسندیده او را در عقد ازدواج کشید و بروایتی
رحمت صبیه صفیه افراهیم بن یوسف علیه السلام را بزوجیت خود اختصاص داد و بقولی ماخیر
دختر میشا بن یوسف علیه السلام را بحباله و پیوند خویش مخصوص نمود رنگ و روی مبارکش
بسرخی مایل و گردن کوتاه و سری بزرگ و قدی کشیده داشت و چون بر عنوان ذات
آن فضل و دانش نوشته آمد و از جبهه جبینه آسایش انوار ع واکرم الناس وجها عند
رحمن ؎ فروزان گشت بفرمان خداوند بیچون جلت عظمته بر مردم یکی از نواحی شام که بثنیه
موسوم است مبعوث شد و بدعوت آنها مشغول گردید و مال و گله بسیار و شتران بشمار
که از شمار آن خازن محاسبان وهم قاصر بود او را فراهم گشت و در هر چیز از هر کس بیش و بیش
آمده و خوان انعام و اطعام گسترده داشت و بفقرا و مساکین و ارباب حاجت بذل و بخشش فرموده
و در تجسس حال یتیمان کوشیده هر کرا می یافت از فواضل موائد و فوائد عوائد خود بهره مند
میساخت شعر بدستیاری افتادگان و محتاجان ؎ چنانکه دست بدیدار دوست مستعجل
از آنجا که بر لوح جهان که خانه ابتلا و محنت است هر عیش مهنا را اسباب تغیر از پی مهیا است
و هر قوتی را ضعفی در قفا و هر صحت را دردی لازم است و هر صافی را دردی مثلا زمال او را
بالمآل زوالست و جمعیتش را هزار پریشانی در دنبال شعر ما سیحا باه الا الف مظلمة ؎ وما
عطایاه الا الف حرمان ؎ ایام تن آسانی و راحت برنج جراحت مقضی گشته در آن زمان چون
شیطان از رفتن آسمان ممنوع و در شترع وحش بر معارج فلکی بکلی مقطوع نشده بود روزی در
آسمانها سیر مینمود و صحایف اعمال ابناء نوع بشر را میگشود تا بر الواح سما و دیر آیت شکر گذاری
بردباری ایوب علیه السلام مشاهده رفت باقتضای کینه که از آن جناب در سینه داشت تو لو نار

حقدش در کانون ضمیر او زبانه کشت و بر درگاه حضرت ذوالجلال مخاطب ساخته گفت ایوب را نعمتی دادی
و درهای آسایش بر رویش گشادی بآن واسطه شکر نعمت تو گوید و راه بندگی و طاعت پوید
اکنون در گنجه او را جمع آمده اگر پریشانی حاصل آید بی شک و گمان چشم از حقوق نعمت تو پوشد
و بشکر سوابق نعمت نکوشد جناب قدس الهی چون خواست رایت شکر پیمبر مقبول را بر آن مدبر
ظاهر سازد او را بر جمله فرزندان از متملکات او از دواب و اغنام و مال و منال مسلط ساخت تا
هر چه خواهد کند ابلیس را فرصت غنیمت افتاده پای طلب براه کین زد و دست بکشتن گوسفندان
و شتران و سوختن اموال آن جناب برگشاده و خانه را که فرزندان بکاشانه در آنجا بدرس کتب
و تعلیم علوم مشغول بودند خراب و اختران برج نبوت را چون آفتاب در حجاب تراب پنهان
ساخت و بعد ما که آن حضرت را با رسیدن آن همه مصیبت بیش از پیش در دایره شکر گذاری
ثابت یافت از درگاه ایزدی ملتمس آن شد که بر بدن او راه یابد و بحکم الهی بر جسم لطیفش جز دل
و زبان که یکی آیینه عکس نمای صور حقایق معرفت و دیگری ناطق بذکر و فانی شکر نعم بود غلبه
یافت شعر دوستی چون زر بلا چون آتش است ؎ زر خالص در دل آتش خوش است ؎
و در دم بادیه آتش سموم که ماده خلقت او بود در دماغ آن جناب دمیده پیکر شریفش از سر تا قدم
جراحات و دمامیل جان گزا بدید آمد و از بدن همایونش که چشمه سار زلال بینش بود چشمهای
خون گشوده گشت و اقسام اسقامش بر تن وارد شد شعر ؎ والجلد ملتصق والعظم من سقم ؎
والعظم ملتهب من حرة الجرح ؎ رفته رفته در بدنش که منبع انوار کرم بود کرم متولد گردید و
روز بروز آثار شدت جراحت بروز کرد و آن جناب چون زر وجود خود را در بوته امتحان نهاده
دید نکته الصبر مفتاح الفرج را نقش نگین عقل و هوش و گوهر شعر ان الامور اذا انسدت
مسالکها ؎ فالصبر یفتق منها کل ما ارتجا ؎ آویزه گوش ساخته در بلا صبوری کرد و بقول
از طلب عافیت نیز لب بربسته زبان حال باین مقال گشود شعر صبر کن ای دل که صبر
سیرت اهل صفا است ؎ چاره عشق احتمال شرط محبت وفا است ؎ و ناحیه طریق قضا
بقدم رضا سپرده که هر گاه کرمی از بدنش جدا افتاده او بر گرفته بجایش مینهاد و میگفت باز
گرد بموضعی که خداوند کریم ترا از آنجا خلق کرده و در آن پرورده چون زمانی از آن نیز درگذشت
مرض اشتداد قوی پذیرفت و قوی روی باختلاط نهاده خون چون سیل از چشمه
زخمهایش سیلان یافت مردم از تقرب و نفرت نمودند و درهای تعرض بر رویش گشودند و
آن جناب در خارج شهر بمکانی چون دامن مخالفان آلوده بهر گونه آلایش آسایش فرمود و همخوابه
او رحمت روزها بطلب صدقات میشتافت و بصد زحمت غذائی برای او مرتب میساخت و مایه
قوت و قوت او مینمود تا آنکه بدلالت روایات مدت هفت سال درگذشت و زمان درد و
عسرت را هنگام محنت و عشرت رسید ابلیس را مرتبه صبر و شکر آن جناب مشاهده رفته روزی جامعی

انا اصحاب کبار او بود که از مردم کناره گزیده و در کوهها آرمیده بودند ملاقات و تکلیف و تکلف ابنا
را آن داشت که بصحبت آن جناب شتابند و سبب عقوبت او را استعلام نمایند تا ظاهر شود که
بچه گناه خداوند آگاه او را برنج مبتلا ساخته اجابت مسئول آن مردم ود را ایشان برخاستن آهنگ
راه وا که در رفتار از باد صبا پیشی بجستند سواد و بجد تمش را ملاقات کرده جوانی از ایشان که
تدبیر پیران داشت زبان بیان باز کرده گفت مار گمان آن باشد که تو در نهان بار تکاب گناه عظیمی
پرداخته و بانی سبب خود را نشانه تیر بلای قادر یگانه ساخته چون یاران استفسار آن از
حضرت بود کار دنیت آن دادیم که گناه نهان خود را آشکار و ما را بات استعاذت نمائی ایوب علیه السلام
سخنان ایشان را بر دل و جان دشوار و گران آمده فرمود بعزت و جلال خداوند متعال سوگند که
پیوسته شکر نعمای عمیم الهی را بوجه صواب گفته و از این خطاها بظهور نرفته جوان چون
گفتار وی را شنید همراهان را ملامت گفت و از گمان بد که در حق آن جناب داشتند سرزنش نمود و
ایوب علیه السلام زخم زبان دشمنان از جراحات تن دشوارتر دیده سر بر خاک نیاز نهاده و از بکاء
بی اندازه درا بواز خود خواست و نفد دست الهی ابوی بها ذات سر آفتاب سپهر رسالت
پدید آمده آوازی از آن بر آمد شعر هیچ آداب و ترتیبی مجوی ٭ آنچه میخواهد دل تنگت بگوی ٭
ایوب علیه السلام میان بربست و بزانو در آمده گفت خداوندا هرگز دو امر در اطاعت تو پیش نیامده
که دشوارتر آنرا بر خود آسان نگزیدم و بر خوان طعامی بی یتیم و غریب ننشستم و زمانی از شکر
تو زبان نبستم و با این همه مرا بمحنتی فرمودی که کسی را بدان مبتلا ننمودی از او بیده هزار
زبان ندا رسید که راست میگوئی ولی تو خود وظایف عبادت ما را بادا نرسانیدی و زبان
بشکر نعمت من نگشادی بلکه شکر و بردباری و صبر و نکوکاری تو که با آن بر من منت میگذاری
از یمن عنایت منست ایوب علیه السلام چون مهر عتاب الهی را وزان دید از گفته پشیمان خاک
بر دهان ریخت و بآب استغفار آتش قهر الهی را فرو نشانده بر زبان راند شعر
عدلست اگر عقوبت با بکنه کنی ٭ لطفست اگر کشی قلم عفو بر خطا ٭ و باران مکرمت
لایزال باریدن گرفته ملکی بصاحب او نازل شد و بحکم ارکض برجلک هذا مغتسل بارد و
شراب سر پاشنه بر زمین زده چشمه آبی روشن بشیری عسل ظاهر و آن جناب بدن طاهر
خود را در آن غسل داده جمیع جراحاتش زایل و رخسارش را صفائی تازه و طراوتی بی اندازه حاصل
شد و پیرامونش باغی خوش و بوستانی دلکش پدید آمده عاقبت عافیت میسر گردید و با ملائک
در آن مکان جان فزا نشسته مصاحبت مینمود که در آن اثنا رحیمه با کف نانی پیدا و آن جناب را
جویا گشته و چون از مکانی که در آن بودند نشان نیافت و ایوب علیه السلام را نه بدین روش از دور
دید که در بستانی نشسته مصاحبت مینماید بسان نی ناله و فغان سر کرده و مانند ابواز آدمی که بیر
و زاری بنیاد نهاد شبنم بر گل فرو ریخت و زمین را از آب دیده گل ساخت بهر طرفی میگشت و در

عرقندی دانه اشکی میکشت تا نزدیک آن دو جوان شتافت و ایوب علیه السلام را شناخته از نیاز کشتن نعم الهی
و تبدیل درد دو دو بزلال صحت سجدات شکر بخشنده بی منت را بتقدیم رسانید خداوند جهان را
سپاس گفت و چون در عوض پاره نان گیسوی چون مشک تا زعفو درا برید و داده بود ایوب علیه السلام
از مشاهده آن امر ناپسند بیشتر از آنکه استفسار نماید مانند گل بر افروخته سوگند خورد که
صد چوب سیاست بر پیکر خوب آن پسندیده سیرت زند بعد ما که علت آن را دریافت تدبیر
مدبر جزو کل دستهزاران خوشهای خرما که صد شاخ با یک داشت بگرفته بر آن رحیمه زد تا
خلف حلف بظهور نرسیده بود پس ابر عنایت ازلی بر کاشانه آن یگانه پروانه طلا باریدن گرفت
دفتر اش باز آمد و با بهجت و عزوی بسار مصراع لکل عسر یسرا و لکل مرحلوا ٭ گویند خوجیل ذکره
عوض فرزندان او را گرامی فرمود و از آن رو که هفتاد و سه سال از عمر گرامی آن مؤمن گذشته
بود که بمحن مبتلا شد هفتاد و سه سال دیگر زندگانی او افزود و بروایت مورخین چون از مدت
زندگانی آن جناب نود سال یا دویست سال یا یکصد و چهل سال در گذشت جو میل فرزند
بزرگترش را که نجم سماء سعادت بود بوصایت خود مخصوص داشت و جهان فانی را وداع گفته
بعالم باقی شتافت شرح حالات شعیب پیغمبر علیه السلام و هلاک مردم مدین بسخط ملک علام
بدلالت بعضی از اخبار شعیب علیه السلام پسر نویب و او پسر مدین و او پسر ابراهیم علیه السلام است و لقبش
خطیب الانبیاء و موافق برخی از سیر پسر میکیل بن یشجب بن ابراهیم علیه السلام است و مادر میکیل دختری
از بنات لوط بوده و جمعی گفته اند که آن جناب از اعقاب یکی از اصحاب خلیل علیه السلام است که او
ملت بر و دما او عز رحیل نود و فرقه این رفته اند که از احفاد صالح علیه السلام است گندمگون
و میانه بالا بود و بفصاحت بیان و فسحت خلق و وفور انصاف اتصاف داشت شعر
کریم السجایا جمیل الشیم ٭ محبب العطایا نبیل الهمم ٭ ذهره دولت با در روزگار ٭ که در دوری جنبی
پرورد در کنار ٭ در مدارج محبت الهی درجات نامتناهی پیموده و برتبه رسیده بود که تا چهار
بار چندان از شوق لقای خداوندگار گریست که مردم چشم حق بینش از نظیره بینش عاری ماند
و حق جلت عظمته در هر بار بامیل عنایت سرمه بصیرتش بدیده کشیده سرانجام وحی در داد که
اگر گریه از وهت یا از دوی نعم روضه نعیم است تو را دادم و هرگاه از بیم آتش جحیم است
امان دادم آن جناب عرض کرد شاه رحیق شوق تو مرا چنان از خود برده که یاد ماء معین و نار
جحیم فراموش است شعر جانا نبروی تو آشفته ام بوی تو مست ٭ که نیستم خبر از هر چه هست
در دو عالم هست ٭ دیده بیاد تو خونابه ریز و ناشکیبا است و دل بهوای تو نالان و زار چون
در ساحت غیب رواج صدق از ریاحین کلمات شعیب علیه السلام منتشر بود نسیم این خطاب
از گلزار عنایت ازلی در اهتزاز آمد که چون گل محبت من از خار خار دلت دمیده و مرغ جانت
بگلبن محرم آرمیده عنقریب یکی از دوستان خود را بسوی تو فرستم تا میان بخدمت تو مشغول دارد

واز آنست که حضرت کلیم علیه التحیة والتسلیم را در مبادی حال فیض صحبت آن جناب میسر گردید و
گویند چون امتزاج دانش در درجات دانش بغایت ارتفاع رسید آفتاب فیوضات غیبی بر سراچهٔ
ضمیرش تابید شعر و بلغت نفسه من حسن جودتها ٭ ما لا یبلغه تقلیل عباد ٭ بر مردم مدین که
از دین حق بیگانه بودند مبعوث گشت وایشان را بملت خلیل دعوت کرد واز نقصان کیل ووزن
ومانیز ناروا که در میان ایشان روا بود منع نمود گروهی ایمان آورده چون پرگار سر بر مرکز فرمانش
نهادند وباقی پای از دایرهٔ اطاعت بیرون گذاشته شیوه بندگی از کف دادند چون ذمایم اطوار ایشان
نوبت مکافات نزدیک شد رفته رفته اسباب پراکندگی وهلاک فراهم آمد از اوامر ونواهی آن جناب
بسکان هر یک از نواحی آگاه رسیده در مدتی قلیل خلقی نامتناهی وجمعی کثیر قصد ابتغا و طالب
قبول شریعتش راغب شده متوالی ومتتابع بدرگاهش مجتمع گشتند ومردم مدین که پیوسته
آبادی او را سبب ویرانی وجمعیتش را موجب پریشانی خویش میدانستند از اجتماع آن گروه آشفته
وپریشان وبواسطهٔ رغبت وکثرت ایشان متوهم وهراسان شده با خود گفتند اگر غربت خاطر از
تفرقهٔ ایشان جمع ودرشتر شده مردم در نزد شعیب نظم نگردد دیری نگذشته ضعفی او را قوتی
حاصل آید وچاره ها دشوار باره نشاید شعر دیدیم بسی آب ز سرچشمه خورد ٭ چون
بیشتر آمد شتر و بار ببرد ٭ لاجرم رعایت حزم را عزم جزم نموده بر مسابرتشین ساختند وهر یک
از عابرین که بخدمت آن جناب می شتافتند بر تنبیهش پرداختند شعیب علیه السلام چون حرکات
ناپسند ایشان استماع افتاد زبان نصیحت برگشاده سخنان او فایده نداد وعاقبت آثار غضب
الهی ظاهر شده نخستین گرمایی که با حرارت نار جحیم معارض بود در هوای اماکن ایشان ظاهر گشت
چنانکه نفسها تنگ میشد ونشستن سایه ورفتن در آفتاب مفید نبود پس ابری پدید آمد
وایشان بگمان آنکه حرارت هوا را سایهٔ ابر علاجی کند از هر کرانی خلقی بکران زیر آن گرد آمده
وچون دیگر کسی از مشرکان در کنار نماند که با آن میان بیاید از ابر شعلهٔ آتش بلا زبانه کشید
واجزای زمین که بر آن بودند متزلزل گردید وباشاره ولما جاء امرنا نجینا شعیبا والذین آمنوا
معه غیر آن جناب ویارانش که بروایتی هفتاد هزار تن شمار آمده بودند باقی مردم مدین
سوختند وگفته اند آن جناب بر دو فرقه مبعوث شد یکبار باهل مدین وایشان بزلزله
هلاک شدند وبار دیگر باهل ایکه وایشان با صاعقه بادرخت بحاب نار کشیدند و بعضی
از مورخین مردم مدین را قوم دیگر دانسته اند وبعضی گویند دو قوم جداگانه اند وخداوند
جهان پیغمبری که حنظله نام داشت با یاسین موسوم بود بر ایشان مبعوث نمود واوامر ونواهی
الهی را بر آنها انها مینمود تا بدفعش انجمن ساختند واو را گرفته بچاهش انداختند وسر آن چاه را
بسنگ گران پوشیدند وسیاهی که سفیدی ایشان از جسم وجبینش نمایان بود مدتها بخدمت او
بسته داشت ودست باعانتش گشاده دوغها هیمه کشیدی واز بهای آن طعام ساخته برای او

بردی واز فرجهٔ سنگ بزیر افکندی وآن پیغمبر علیه السلام بدان تغذی نمودی شعر روزی هر کس
دهد اگر همه باشد ٭ در بن چاهی بزیر صخرهٔ صما ٭ چون دو سال بر این در گذشت نوبت مهلت ایشان
بسر رسید بغضب الهی گرفتار آمدند وفرشته از آسمان بزمین آمده بامر باری جل شانه آن سنگ را
برگرفت وآن جناب را نجات میسر گردید وفرمان از ساحت کبریا با ودرود رسید که در بهشت جایگاه
آن بندهٔ سیاه سفیدبخت را نزد تو ساختم زیرا که زمانی از پرستش تو بیاسود شعر
بمیدان کوشش همه اندر زنند ٭ ولی گوی بخشش نه هر کس برند ٭ بروایتی شعیب علیه السلام بعد از
هلاک قوم بمکهٔ معظمه شتافت باقی زندگانی را در آنجا بسر برد وبروایتی دیگر بمدین را عادت
فرموده با اصحاب خویش ساکن گشت وبعد ما که موسی علیه السلام را از مصاحبت آن جناب مفارقت
حاصل شد هفت سال وچهارده ماه دیگر زیست بصحبت مجاورین روضهٔ قدس شتافت وجسم
شریفش در خاک شام مخزون گردید وپس از ارتحال موسی علیه السلام بمکهٔ طیبه رحلت فرمود و
چون از روزگار عمرش دویست وبیست سال با دویست وچهل ودو سال در گذشت از دار غرور در سرای
سرور منزل کرد ودر کعبه میانهٔ رکن ومقام مدفون گشت از بدایع حکایات ومناسبات روایت
است که وقتی هشام بن عبد الملک سهیل بن سعد را بکندن چاهی وحصاری که از نواحی شام است
مامور داشت وچون مقدار دویست قامت حفر کردند مردی نمایان شد که جامهٔ سفیدی پوشیده
وبر سنگی ایستاده ودست راستش را بر موضع ضربی که بر سر داشت نهاده چون بر میگرفتند خون
روان میشد وهرگاه دست باز میداشتند دست خود را بر جای زخم مینهاد وخون منقطع میگشت
وبر جامه اش نوشته بود من شعیب بن صالحم که شعیب پیغمبر خدا مرا برسالت بر قوم خویش
فرستاد وایشان ضربی بر من زده باین چاهم افکندند وخاک بر من ریختند هشام را چون از این قضیه
آگاهی رسید بکندن چاهی دیگر فرمان داده آنرا انباشته کرد

ذکر مولود مسعود جناب موسی علیه السلام باقتضای حکمت آفریننده ارض وسماء

باجماع ائمهٔ احادیث موسی علیه السلام در درج عمران واو سبط لاوی ابن یعقوب علیه السلام است
ونام مادرش بنابر اخبار علی المشهور مشخص نیست لکن موافق بعضی روایات یوخابد ونحیب واقا
گفته اند چون آن جناب را بجایی که آید در میان آب ودرخت یافتند وقبطیان آب را مو وسی گفتندی
بموسی موسوم گشت واز آنرو که بطور رسیدی قدم بطور ترقی نهاده با جناب اقدس الهی تکلم
فرمود بکلیم ملقب گردید مثال وجود او وهرون از یک بستان دمیده وبجوی یک بستان
پرورده از جملهٔ اجلهٔ انبیا وزمرهٔ پیغمبران اولو العزم است که احکام وفتاوی ملل سابقه را ناسخ
شد وبر صفایح صحایف دین نقشی تجدید آورده ودر روایتی فرقه از اصحاب خبر در زمانی که صغیر
هستی از آب ورنگ رضا فرید وزیب وفروغ آفتاب پرورش بر مفارق جهانیان
سایه گستر بود بقلم قدرت چهرهٔ زیبای آن جناب را بر ورق امکان نگاشت وبقول برخی از ارباب سیر

چون بحکم قضا شصت سال از زمان دولت منوچهر انقضا یافت خامه تقدیر نقش وجودش را بر پرده شهود
کشید و بدلالت احادیث و تواریخ در آنگاه از فراعنه مصر ولید بن مصعب بر مسند جلالت جالس
بود و در نسب وی اختلاف جماعتی او را از اعقاب باقی دب ریان بن الولید دانسته و فرقه
گفته‌اند از مردم بلخ است و چون وقتی عیش اهالی آن بلد بعلت قلت غلات تلخ شد وطن مالوف را
ودیع گفته سفر اختیار و در سبزوار با هامان نام خبازی یار گشت و نظر بحسن منظری که داشت
هامان را همراه رفتار و دشوار آمد صحبتش از دست نداد و در رفاقتش پای براه نهاده بمصر آمد و فرعون
باندک زمانی در مصر بامارت رای و تدبیر منصوب گردید بمناصب مناسب منسوب گشت
و وقتی رفته‌رفته از آمد کار و اقبال روزگار در رتبه بلند سلطنت دریافت **شعر** ولیس خیر
لا یکون له نفع * ولیس عسر لا یکون له یسر * و کیفیت ولادت باسعادت آن جناب موافق
احادیث اهل بیت اطیاب چنانست که چون فرعون در مدارج استقلال بدرجه کمال رسید
و رعایت بیان رعیت برعب یا رعیت نشان حکمش را اطاعت کردند و بمساعدت و مساعد
کواکب بخت **شعر** الوان نعمتی که نشاید سپاس گفت * اسباب راحتی که نشاید شمار کرد
او را میسر گردید بحکم إِنَّ الْإِنسَانَ لَيَطْغَىٰ أَن رَّآهُ اسْتَغْنَىٰ علم بنیادی برگردون زد و منجوق أَنَا
رَبُّكُمُ الْأَعْلَىٰ بعیوق رسانید مردم را بپرستش خود برخواند و اعقاب اسرائیل را که قبول خداوندی
او منکر دند بعقوبت خویش معاقب ساخت و ایشان بواسطه آنکه ستم و شیم فرعونی را در عواقب
امور خود بر لوح ضمائر احکام یوسف علیه السلام دیده و از رواة اخبار آن جناب شنیده بودند که پسری
بحجه موی گندم گون بلند قامت موسی نام از صلب پاک شخصی موسوم بعمران در اسباط لاوی
پدید آید و عقده آن مشکل بآسانی گشاید متحمل شدائد احکام او می‌گشتند و منتظر ظهور کوکب
ذات آن مولود مسعود میبودند و بسیاری پسران خود را عمران میگفتند و ایشان فرزندان خویش را
بموسی موسوم میداشتند که شاید یکی از آنها را بخت موافق افتاده دفع آن بلیه را آماده شود و
چون ابوالذاب را زمنان همانا از قضایای مقدره بود بروایتی چهل پسر موسی نام مدعی آن مدعا و
دعوی نبوت را ادعا نموده آنجمله از میانه ایشان در هرکناری انشاد و بین الانام از نامساعدی
ایام اشتهار یافته بفرعون رسید و او را از کهنه و سحره حوزه ملک در صدق و کذب دستان آن
شجره حدیقه قدس استفسار فرموده ایشان بمود نمود او را در جهان جمال بلبسان و حیات
تصدیق کردند و گفتند عنقریب پسری از بنی اسرائیل بوجود آید که دولت تو بدست او سپری شود
و قبطیان را مغلوب خود سازد فرعون چون مبانی ملک را عرضه انهدام و رشته ظلم را نزدیک
بانفصام یافت بفکر آن افتاد که بقوه چاره‌نشه تفکر چاره آن حادثه را سازد و بگزلک اندیشه
صورت آن قضیه را که نقش بندان خامه قضا بر پرده تقدیر کشیده بود از صفحه امضا براندازد
لاجرم با خردمندان خورده‌دان و دانشوران نکته‌دان که هریک بزیرکی و ذکا متصف و در شریعت

انتقال

انتقال و ذهاکالبرق الخاطف بودند چاره آن واقعه را طرح شاودت ریختند رای بر آن زدند که نسوان
حامله نسوان قابله گماشته پسرانی که از آنها بجانه غیب براحیه شهود آیند روانه دیار عدم سازند
علی هذا این قاعده زشت را بنیاد نهادند هر پسری که صهبای نشاه وجودش بجام کام مریخ بجای
شربت شیر مادر زهر تیغ نوش میکرد و هر مولودی چون دختر که نامش در جریده هستی ثبت می‌افتاد بحکم
تیغ نیستی بر نسخه وجودش قلم نسخ کشیده می‌شد تا بطفیل آن دو فرزنده درج ایجاد گوهر بقای
زیاده بر بیست هزار طفل بسنگ فنا شکسته گشت و مردم را بحسرت اطفال خویش از مردم دیده اشک
بکنار ریخته و دفع مفسده که در طی قضا مستور و مستوره و بصحیفه دیوان قدر منظور بود ممکنت امکان نیافت
چون بنی اسرائیل از نزدیکی زنان زیان دیدند انجمن ساخته گفتند اگر ما را روزگار دیده بر سازگار کند
عنقریب رشته جمعیت گسیخته و دود دودمان از دودمان انگیخته شود بهتر آنست که از نزدیکی زنان
دوری گزینیم تا هم مگر جگر گوشگان خود را مانند مردم دیده نبینیم و هم فرعون ببیند که از ما فرزندی
بوجود نیاید رفته‌رفته سود این سودا از سرمایه بدر کند و دست از این معامله باز دادند عمران از رای
ایشان موافق نیفتاده گفت بروا آنچه حکم ازل جاری شده تدبیر و اندیشه لا تدبیر **شعر**
والجن والبشر جاریان علی * ما شاء لا حیله یعنی ولا حذر * من حلال خدای را هرگز بر خود حرام
نسازم و بر آنچه مقدر شده سر تسلیم پیش دارم **مصراع** هرچه از دوست غایت مقصود ماست * و
هنوز زنانی بر غنم بود که با حلیله خود مباشرت نموده گوهر وجود موسی در صدف رحم آن حلیله
قرار گرفت و بدستور سایر نسوان قابله بر او موکل شد چنانکه دقیقه از او غافل نمی‌گشت و آن
عاقله از آن سبب بوسته چون جانش بتاب بود بسان دل در اضطراب بود اگر میدانست که
اگر فرزند پسر باشد جز عرصه تیغ و ستیز فنا نخواهد شد و از آنجا که انوار وجود مجمهای الهی در
مطرح صلب موبدین هر مرد و زنی که تابد مقبول طبایع آید بحتی از آن عاقله در سینه قابله چون
روح در جسم جا کرده روزی باعث گمعوت وی پرسید مادر آن جناب فرمود خطر از آن غمی
و دل بدان واسطه اندوهگین است که باید روزگاری بتحمل رنج حمل شوم و چون بوجود آید اگر
پسری باشد بپنجه ستم فرعونش چهره هستی خراشد قابله را از مهری که در دل بود بمقام دلداری
آمد گفت خاطر آسوده دار که من فرزند دلبند ترا اگر پسر باشد از قبطیان نهان دارم و سر آن را آشکارا
نسازم مادر موسی علیه السلام سخن او را چون نقش بر آب دانسته بوسته آن اندیشه‌اش چون باد
فرزند انیس دل بود و نفسی نمی‌آسود تا هنگام آن در رسید که شعله افروز انجمن غیب سراج
وجود موسی را در سراچه وجود روشن سازد و بوستان برای عنایت ازل بهجت افزای گلشن امکان را
از خس و خار کفر و طغیان بپردازد بر و نیفروزد آن اختر گیتی فروز از مطلع هستی چهره برافروخت و
مقارن آن حال قابله پای بیرون آن خانه نهاده مادر آن جناب او هم دست داده زن قبطیه او را
دلجویی نمود و آن حضرت را در جامه پیچیده بکنجی نهاده و با موکلینی که از ماده غادت بحزن حکمت

لایزال بودند گفت این زن بجای فرزند خون فرو میریخت و طفلی که در رحم وی بود و ایشان سخن قابله
قایل شده رفتند و مادر فرزند دلبند را بسان جان در بر گرفت چون شیر شهدش بکام ریخت و مانند
مویش پریشان بود که مبادا از آن طفل آواز برآید و قبطیان از نزدیک و دور مخبر شده پرده از سر سر
او برگیرند و از آتش شر فرعون شرری بخرمن زندگانی وی زنند ناگاه در آن وقت ابواب غیبی از
هر جهت باز و نسایم مراحم لاریبی در اهتزاز آمده نا بوی از آسمان نازل و بشارت وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ
مُوسَىٰ آوازی بگوش آن جلیله رسید که پسر نیکو سیر خود را در تابوت نهاده بنیل افکن و بنیل
منا با امیدوار بوده از دوری و خاطر آشفته و مشوش مدار که امواج عنایت ما او را باز بهان بحر
بکنار رسانند و عنقریب رتبه ارجمند رسالت رساند و یا در آن گاه سروش غیبش آگاه ساخت
که تابوتی سازد و طفل را در او نهاده بنیل انداز در آن عفیفه نجاری که مؤمن آل فرعون است
دادر دفتر تابوتی تراشید و آن پاک گوهر را در آن گذاشت چون در خوشاب در آب منزل داد و
اخبار دیگر نیز دلالت دارد که پرورده دامان مکرمت الهی خود بزبان وحی ترجمان مادر را بآن ندیم
اشارت کرد و باز آمدن خویش بشارت داد و آن جلیله چنان کرده چون باد تابوت را بر آب
روان کرد بیتاب و توان گشت آتش بیطاقتیش از کانون سینه شعله بر انگیخت و سیل اشکش از
دیده بخاک فرو ریخت شعر پیش چشمش گشت کم از قطره : آن همه دریا که از طوفان کشند : حق جل
اسمه چون او را سیماب وار در اضطراب دید مهر صبرش بر مخزن دل مخزون بر نهاده سکینه و
آرامیش عنایت و مدت دوری آن غمزده از فرزند ارجمند باصح اقوال سه روز و بروایت دیگر
هفتاد روز یا هفت ماه افتادن موسی علیه السلم بساحل نیل و هجرت آن جناب بمدین

و رسیدن بنقبه مبارکه و پوشیدن تشریف پیغمبری بعنایت یگانه ذو المنن

چون گاه آن شد
که غواص اراده ازل آن لؤلؤ گوهر صدف رسالت را از نیل خفا بساحل ظهور آرد عالیان مانند این موسم
بهار رسیده شعر هوا عبیر فشان گشت و باد نافه گشا : درخت سبز شد و مرغ در خروش آمد :
نقاش ابر فرو دین بر صفحات سهل و حزن نگار سبزه و شنجرف لاله کشید و فراش باد اردی بهشت
ساحت جهان را چون روضه بهشت برای مقدم سلطان گل بگونه گونه ریاحین و سنبل آراسته
داشت شعر شود لاله چنان بر فروخت باد بهار : که غنچه غرق عرق گشت و گل بجوش آمد :
آب حلاوت از دهان شکر لبان حکایت گفت و نسیم عبیر آمیز سحری از روایح عنبر شجری کنایت
گل طراوت روی دلداران بافت و سنبل صفت گیسوی یاد سران سرو سر کشی افراخت و شمشاد از
دلبری بر پا از دل بری ساخت شعر نو دو صورت بادام از نقاب شکوفه : چنانکه دیده خوبان
ز طرف شقه چادر : گلبنی از گلهای رنگین چون شجره شد و شاخ از شکوفه بسان کف موسی
روشن باد عبیر افشان مژده قدوم ربیع را بیرونک از نوباوگان بستان میگفت شعر
اتاک الربیع بطیب النکر : و دق علی الجسم برد السحر : و رسیل خوش آهنگ بلبل بنوای سرود است

در این نظم را بگوش مؤلف مخالف میساخت شعر وانا الراضی کنوح القماری : وانا الفواد
کنوح القماری : پرده از رخسار شکفتگان چمن باز گشت و باغ و راغ از صوت فاخته و قمری پر آواز
از نو ساز انبساط نوا در داد و بید مجنون را در جویبار موج سلسال سلسله بر پای نهاد هر کس گشت
گشت در دشت را آماده گشت و مردم را بفرح و فرح ابواب تفرج بچهره گشاده آسیه زن فرعون را
نیز که از بنات بنی اسرائیل بحسن سیرت و عفاف کالنقطة علی الخط و الخال علی الخد اشتهار داشت و شوق
منبر را از پیرامن ایوان طراز داشت هوای تماشای خضرای طرب افزای چمن سر افتاده از فرعون در خواست
کرد که برای او خیمه بر کنار نیل بپا دارند تا روزی چند با بهجت و سرور بسر آرد فرعون باجابت سؤال
او را خیمه چون برقع خوبان جان فزا بپا کرده آسیه در آن مانند حور در قصور منزل کرد و از تماشای
امواج آب که طعنه بر چین جبین خوبان ختن میزد آتش غم فسرده میداشت و گرد کدورت در صفحه
دل میشست شعر گهی با گل گهی با لاله بودی : بسبزه گاه چون نسرین غنودی : اتفاقا وقتی
بر منظری که داشت نشسته بود دیده بنظاره بسته ناگاه صندوقیش بنظر آمد که تطاول موج
نیلش بکنار افکنده گرفتن آنرا مانند باد بلب آب شتافت و چون تابوت را گرفته سر آنرا گشوده
پسری دید چون فرشته و گلش از آب رحمت سرشته آویزه گاوش همه بعین عنایت دیده و گلهای
بهجتش از جبهت دمیده شعر تعالی الله از حسن تا غایتی : که پنداری از رحمت است آیتی :
فالبدر دیباجه والشمس بحکیه : والنور یعلیه والدر یحکیه : بمقتضای حکمت الهی نقش علاقه
او را بر نگین دل کنده و از تماشای رویش بسان گل بر شکفت و زیب آغوش خویشتن ساخت چون آنجا
شتافت و قصه را با فرعون گفت بفرزندیش بر گرفت چون نگاشته خامه تقدیر شده بود که
بفروغ بیضای کف موسوی بیضه ملک از ظلم فرعون روشن کرده داوری دعوتش گوشزد
دل انجمن در داد و مهرش در سینه مانند گوهر در سنگ نهاد شعر بدل مهرش از آن سان
محکم او فتاد : که بر سنگ آن چنان نقشی کم افتاد : روز بروز در تربیتش فزودی و دشمن را
بسان دوست پرورده غافل از آن بودی که عنقریب بر تیشه قدرتش ظلمش برکند و آتش در
خانمان وجودش افکند گویند در زمان رضاع آن جناب زنان مرضعه با صد رجا از هر جا بخانه
فرعون بر رفتند و آن پرورده بستان ازل بحکم وَحَرَّمْنَا عَلَيْهِ الْمَرَاضِعَ پستان هیچیک را در دهان
نمیگرفت و از شیر کسی لب چون گلبرگ طری تر نمیکرد تا روزی مادر موسی علیه السلم خواهر و قالت
لِأُخْتِهِ قُصِّيهِ را آویز گوش خواهر او ساخته بجستجوی فرزند بخانه فرعونش روانه کرد و چون اختر
برج عصمت گوهر دریای حکمت را دید و امتناع او را از خوردن شیر مرضعات مصر شنید زبان بمقاله
هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ گشوده گفت مرا زنی صالحه وقوف هست که اینک پسر را شیر
دهد و بسان دل بسینه خویشتن پرورد اگر رای ملکه بر آن متعلق شود بجا و را برای رضاع فرزند
گیرد زنان سخنان او را با آسیه عرض و او را از حالت آن امر استفسار در نتیجه چون یافت که از بنات

ابناء بنی اسرائیل و فرعون را در گرفتن مرضعه از ایشان انکار داشت در آغاز امتناع و سرانجام با مادر زنان
مدعا را با فرعون در میان نهاده او را بصد عجز و فریب راضی نمود و موسی علیه السلام بدامان مادر نزول
گرفته قضیه فرددناه الی امه کی تقر عینها مقتضی شد آورده اند که چون آن جناب از عهد
رضاع و عهد صبی در گذشت و غنچه ذاتش باهتزاز صبا عنایت ازل در شاخسار بستان
شکفتن آغاز نهاد روزی فرعون عطسه نمود آن جناب خداوند جهان را حمد گفت فرعون از آن
سخن در عجب ماند از عجب و غروری که داشت غضب کرده طپانچه بر رخسار چون آفتاب سپهر
رسالت و جاه برزده چون خفاش دیده بصیرت فروزان مهر ندیدن تا دولت و ذره را با خورشید
معارضه نمودن ناسزا موسی علیه السلام نیز چشم از قبایح عمل او نپوشیده از سر خشم محاسن او بر گرفت
و قبضه از آن کنده آتش غضب وی مشتعل فرمود تا جمعی بدان کشتنش بر بست و دست برای
قتلش بر گشاد و آسیه چون آن حالت را دید زبان بالتماس گشود گفت از طفل خورد سال که هنوز
از قانون ادب آگاهی نیست توقع کار صواب داشتن محض خطا است و ثبوت قول خود را چند
از خرما و پاره اخگر بر طبقی نهاده پیش آن حضرت گذاشت و موسی علیه السلام خواست از خرما گیرد
جبرئیل علیه السلام در دم نازل و دستش را بجانب آتش برده اخگرش بر کف گذاشت و آنگاه دست
او را با آتش بجانب دهانش برده زبانش بسوخت و آن جناب گریستن آغاز کرده از آب اشکش
آتش غضب فرعون فرو نشست و پس از آن در میان آل فرعون نشو و نما یافته کسی بر حالش
جز مادر و قابله و خواهر وقوف نبود و چون قابله و مادر برای دیگر شتافتند و در وجه وجود آن
جناب در حد تمیز امکان پرورش یافته برات و بر کمال هنر و ادب و زینت پذیرفت و جوامع فضائل
و اخلاق او را از این بیت شاهد حال آمد **شعر** لیس من الله بمستنکر ٭ ان یجمع العالم فی واحد
شمه ای از حیات بنی اسرائیل را که از شداید احکام فرعون بجان آمده بودند در نزد پیر صاف
ضمیری که صفای باطنش از صبح صادق خبر میداد و رای روشنش طعنه بروی مهر انور میزد
از اخبار احبار و اخیار پیشین خبر دادی و در میان بنی اسرائیل صفت **شعر** هو القطب و النفس
النفیس الذی به ٭ ذوات کل نفس مادامت مستعد ٭ داشتی گرد آمده از رنج گران خود شکایت
کردند و حال زمان مستقبل را استفهام نمود تدبیر گفت چنانکه در اخبار دیده ام و از دانشمندان
شنیده شما را از این بلا نجات میسر نیست تا آنکه فرزندی بچهره موی گندم گون از اسباط
لاوی پدید آید و از آیینه دهر زنگ بدعت زداید علی الاتفاق موسی علیه السلام را انجام مطلبی
بر آن داشت که از خانه بیرون شتابد لاجرم براستری خوش خرام که از هلال نعل و از اختر
میخ و از مهر فراز و شیب آسمانی دیگر مقصود میساخت سوار و اتفاقی بر آن جمع پریشان که
گرد پیر را چون در آن بمثابت شب دیجور بدو دیدش و نشانهای که شنیده بود در جبین
بینش مبین یافت سپند آسا از تابش آتش شوق جستن کرد و دست و پایش را بوسیدن

گرفت با همه تن اشتیاق میگفت **شعر** بمیدان وفا یادم چنان خواهد که من خواهم ٭ ز دیوان هوا
کادم چنان آمد که من خواهم ٭ ز دفتر فال امیدم چنان آمد که من جستم ٭ ز قرعه نقش پندارم چنان
آمد که من خواهم ٭ بنی اسرائیل را چون گفتار دلپذیر پیر باستماع افتاد هر ذره وار آن خورشید ذروه
رسالت دیگر فتند از سر شوق پایش میبوسیدند و روز خلاصش را از غم خلاص دل می نهادند و
مضمون این اشعار را که شعار شعرا دارد بانشاد و انشا در میرسانیدند **شعر** دل را بدرد دوست
ز چمن فراغ دارد ٭ که چو سرو پای بند است و چو لاله داغ دارد ٭ رسد از جواب یعنی که بدین چمن
نگریم ٭ طرب آشیان بلبل بنگر که زاغ دارد ٭ موسی علیه السلام چون شیعیان خود را دررنج یافت
درهای مهربانی بر وجنات حالشان گشاده داشت و پس از اندک زمانی روزی بیکی از نواحی مصر
تنی از ابناء اسرائیل را دید که با مردی از قبطیان بساط منازعت گسترده و روی بکاوش آورده او
اسرائیلی کفایت شر قبطی را از آن جناب استعانت کرد و موسی علیه السلام از فرط فتوتی که داشت پای
پیش نهاد و برای اینکه افتراق میان ایشان پدید آید باشاره فوکزه موسی فقضی علیه دستی بسینه
قبطی زد و از غایت بطش و قوت مرغ روحش را از قفس تن پرواز داد و چون شیمه کشندگان
نکات عصمت انبیا را در این قضیه اشتباهی رفته و بآیات باهرات فرقانی تمسک جسته گفته اند
اگر فعل آن جناب شایسته بود استغفار نبایست و هرگاه مخالف حکم سبحانی و موافق قول آن
جناب که فرموده هذا من عمل الشیطان از افعال شیطانی بوده ارتکاب نشایست سر انگشت
احادیث و اخبار ائمه اطهار عقده این ابهام چنین گشوده اند که مراد آن جناب از انتساب آن فعل
بشیطان کشتن قبطی نبود بلکه قصد مشاجره آن دو تن بود که بوسوسه ابلیس مرتکب نزاع
گشتند و مطلب از اقرار ظلم بنفس خویش اشاره بجز آنست که آن حضرت را از ورود آن ناحیه چنین
کشته شدن قبطی دست داد چه اگر با آن ناحیه نرفتی مرتکب قتل نفسی نگشتی و کلمه فاغفر لی بمعنی
استر لی است یعنی که او را در آن هنگام از کشته شدن قبطی بپوشان که مبادا قبطیان خبر شده بر او
غلبه نمایند وحشتی حاصل گشت و تمنای آن کرد که خداوند جهان او را از نظر مردم مستور و مختفی
دارد بهر تقدیر بعد از هلاکت قبط موسی علیه السلام با خوف و هراس آن شب را بصبح رسانید بامدادان
که سبطی روز معارضه قبطی شب تیغ از مهر جهان افروز بر کشید آن جناب آشفته و پریشان
جویای خبری از واقعه دوشینه بود که ناگاه همان مرد سبطی را دید که با قبطی دیگر طرح منازعه
ریخته و گرد مشاجره انگیخته چون شخص سبطی آن حضرت را دید باز او استعانت نمود موسی علیه السلام
ویرا نکوهش فرمود خواست که کفایت شر قبطی را از سر او نماید مرد قبطی زبان بتعرض بکلمه اترید
ان تقتلنی کما قتلت نفسا بالامس بر گشوده آن جناب را از برون داز همان خوف بیکران دست
داد او در آن اثنا جاء رجل من اقصی المدینة یسعی یکی از مردم شهر که بقولی حزبیل و
مؤمن آل فرعون بود و ششصد سال میگذشت تا ایمان خود را از قبطیان پنهان میداشت در

دلالت سید اورا از شعر اِنَّ الْمَلَأَ یَأْتَمِرُونَ بِكَ لِیَقْتُلُوكَ آگاه ساخت و از سر مهربانی بافشای مشاورت
فرمود و اتباعش که بسبب کشته شدن قبطی در کشتن آن جناب نموده بودند پرداخت موسی
علیه السلام از شنیدن آن خبر خیر خود را در توقف و درنگ ندیده بی زاد و راحله بجانب مدین که سه
روزه راه بود شتابان و از بیم دشمنان پیوسته براست و چپ نگران بود تا بدلالت احادیث
ائمه علیهم السلام مانند ماه نو از افق شهر مدین طالع گردید و در دروازه گرسنه و نشسته یکتازی
خز بدیع جاهیش بنظر آمد که مردم گوسفندان خود را بر سر آن جمع آورده از آب سیراب میسازند
و دو دختر ضعیف اندام با نهایت حجاب و آرام از آن میان کناری گزیده و گوسفند چند برامن
خود گرد کرده نه نزدیک مردم می شتابند و نه برای گوسفندان فرصت کشیدن آب از چاه
مییابند موسی علیه السلام را از سبب دوری ایشان استفسار دختر گفتند چون پدر ما را ضعف پیری
قوت جوانی از کف ربوده و رعایت گوسفندان ما را مقرر داشته در این کرانه منتظریم تا مردمی که
حول چاه مجتمع آمده اند متفرق گردند و ما گوسفندان خود را آب داده بخانه شتابیم موسی علیه السلام
برایشان رحم آورده بسر چاه شتافت و دلوی را که بدلوی ده مرد کشیده می شد با آنکه سه روز بود
بجای غذا از گیاه صحرا تغذی میفرمود تنها برکشید و گوسفندان ایشان را آب داده بمکان خود باز گشت
و اگرچه صفت آفتاب داشت مانند سایه بخاک نشست و منتظر حصول قوتی از جانب رزاق
بی منت و دهنده بی ضنت بود دختران شعیب گوسفندان را برداشته بخانه گرفتند و پدر
سبب زود آمدن ایشان را پرسیده قصه موسی علیه السلام را گفتند شعیب علیه السلام یکی از دختران را
بطلب وی فرستاده آن دختر نیک اختر وَتَمْشِي عَلَى اسْتِحْيَاءٍ را بیموده آن جناب را ملاقات
و پیام پدر رسانید و چون بادی میوزید و جامهای او را از هم میکشود موسی ع بر وی تقدم
جست و دختر از پی روان شده رهنمائی میکرد تا بخانه رسید شعیب علیه السلام چون او را دید از
حالش پرسید آن جناب مجاری احوال خویش را کم و بیش باز گفت و شعیب علیه السلام او را
نوید لَا تَخَفْ نَجَوْتَ مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ بشارت داد و دختر باشارت یَا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ إِنَّ
خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ پدر را تکلیف نمود که آن جناب را برای رعایت گوسفندان
اجیر گیرد و آن حضرت فریفته اطوار و صفات موسی علیه السلام شده بحکم إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أُنْكِحَكَ
إِحْدَى ابْنَتَيَّ هَاتَيْنِ با وی در میان نهاد که مرا محاسن شیم و مخایل کرم تو دل از دست برده خواهش
آن دارم که یکی از دو دختر را در صدف عصمت خویش را بعقد ازدواج تو در آرم مقرر باینکه
هشت سال رعایت گوسفندان پردازی و اگر دو سال فزون سازی شرایط احسان و فتوت
مرعی داشته خواهی بود موسی علیه السلام تمنای شعیب را پذیرفته تا انقضای مدت تا خیر اجیر او
گردیده و بقول برخی هنوز از تمام ایام معهود بقدر نصفی باقی بود که همان دختر نیکو سیر را که
بطلب او رفته و پدر را در نگاه داری او تکلیف نموده و صفورا نام داشت خطبه کرد و بعقد او

زوجیت خود در آورد و چندی زمان مألوف بنات رسید بجنبش شوق وطن گریبان گیر شد و آتش
کشش سر منهان دل را آشکار او با شعیب علیه السلام اظهار نمود که مرا بالتزام رعایت ارحام ناچار بجانب مسکن
و موطن اصلی باید شتافت اگر تو نیز از مال خود نصیب بنوا عانتی میشد ولی داری غایت محبت
و منت نیز دهی ممنون خواهم بود شعیب علیه السلام فرمود امسال هر بره ابلق که از گوسفندان بوجود آید
بر تو مسلم و برادران حقی نیست آن جناب چون نوید عارف شعیب را شنید پاره از پوست عصای خود
کنده آنرا ابلق ساخت و عبای دو رنگ بر آن افکنده میان گله اغنام نصب نمود و گوسفندان را
بماده کشیدن از اعجاز آن حضرت هر بره که بوجود آمد ابلق بود و آن جناب گوسفندان را برداشته
عزم رحیل نمود و هنگام وداع عصائی از شعیب خواسته چون عصاهای انبیا هر یک از آن جناب
رسیده و یکی از جا نها نهاده بود موسی را بدرون آن خانه فرستاده این عصائی که در کف آدم
و نوح علیهما السلام بود حرکت کرده بدستش آمد شعیب علیه السلام چون آن عصا را دید امر نمود که اینرا
برده بجای خود گذار و عصای دیگر برگرفته بیا موسی علیه السلام تا سه بار چنان کرده باز همان
عصا بدستش آمد شعیب علیه السلام چون دید که عصا بحکم ازل ویرا مخصوص است دم
بربست و آن حضرت او را وداع کرده بجانب وطن روان شد و در شبی مجیء سیاه تر از زلف
عنبر خود شعر فلک را گوهر مرصع حواشی ٭ زمین را ز عنبر بستر جوانب ٭ که هوا از سردی
چون دم حسرت زدگان بود و نسیم زندگی بار جانها را خزان دم سرد تر از باد خزان فایده الطاف
ذوالمنن عنان سمند بخشش را بجانب بقعه مبارکه این کشیده و مقارن آنحال تحمیله او را
الم وضع حمل عارض شد ناگاه از جانب طور نادی بروشنی نار دنا فتی آغاز نهاد آن جناب آتشیز
خود را بحکم امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا در جائی که بود بتوقف فرمان داد و باید لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِقَبَسٍ
چون باد بجانب آتش شتابان گردید بلخود گفت شعر بعزم کاجوئی کامی بنخچیر دانی ٭
شاید که گوی فرصت در آن میان توان زد ٭ ورت نار در لمعه بن نود و دست هنگشته لا رد
و چون قدمی چند سپرد به بقعه رسید که از نور و نور شجر فیوضات الهی حدایق بهجت فزایش بود
و از گلهای آتشین گلبن مکارم نامتناهی گلزار ساحت فردوس نمایش خاک شعر
او رشک گلستان ارم ٭ نافه بخشنده با آهوی حرم ٭ ساقی رحمت ازلی در آن بزم دلکش از شراب
گلرنگ معرفت جام مالامال بر کف سوختگان آتش محبت میداد که شعر قدر گل و مل باده پرستان
دانند ٭ دردی کش بیخانه در دوران انجمن خوش وصف نشاه آن صهبا جان فزا هر زمان
بزبان حال میگفت ع سر تیب درای نشاه که مستان دانند ٭ و از یکطرف آن وادی دلگشا
و وادی فرح بخش درخت سبز و خرم دید که گفتی بکمال طراوت با طوبی و اوات و از منتهی صفا
صد ده از سدره برتو در جو باد رحمت پرورده کارد بر عدده و با همه شادابی و خضرت نار باد
آورده پایا سر نمونه بیت شعله آتش جهان افروز بود و سرتا پا مانند عاشقان در سوز شعر

تجلیها المحبوب فی کل وجهٍ ؛ موسی علیه السلام چون آن درخت را از آتش مسان شمع فروزان یافت بجانب
آن شتابان گردید و دست دراز کرده چون خواست که از نار قبسی گیرد نوایر آن نیز بجانب او میل
نمود و آن حضرت را از آن حالت هراس فزون از قیاس دست داده روی برگردانید و چون باز پس
نگریست آتش را بجای خود واقف دید بطریق اول جذبه گرفتن جذوه جاذب ضمیرش گردید بدان
سو شتافت و همان صورت نخستین را دیده رخ برتافت و تا سه بار این قضیه مرتب گشته سیم بار
که موسی علیه السلام از نزدیکی درخت دوری کرده بسبب توهمات از ساحت قرب حق مهجوری گزید
بحکم اینکه شعر تا نباشد میل یار ارجمند ؛ کوشش عاشق نباید سودمند ؛ از شاطی وادی ندای
جان فزای یا موسی انی انا ربک بلند شد و فرمان فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى
در رسید و آن جناب نعلین مبارک را از پای فلک سا که زیب تارک فرقدین را شایستی کند پیش
رفت شعر آشنا داند صدای آشنا ؛ آری آری جان فدای آشنا ؛ و خلع نعلین به دلالت اعتقاد
وانا و اولیای اعلام سلام الله علیهم یا برای اظهار عجز و انکسار و تقدیم شرایط فروتنی و خاکساری
بود که با مثل این چنین سنیت بخداوندی چنان بظهور رسد و یا بسبب آنکه پای مبارک آن
حضرت بآن زمین متبرک سوده شود و با جناب قدس الهی جلت و عظمته خواست بآن واسطه
این مکرمت ... دامن دارد که زمین کریمه ایمن از لوث هر دوئیت و ضرر هر گزندی ایمن است و در
آنجا حاجت نعلین نیست و یا کنایت از قطع نمودن رشته محبت دنیا و آخرت بوده زیرا که بارتبه
قرب خلوتخانه نزول باید از غبار الفت اغیار پرداخته باشد و یا اشاره بسبب کردن حب مال و فرزند
است که در آن وقت آیینه ضمیرش بایست از زنگ علاقه آنها زدوده آید و یا تحویل بر آنست
که ترس فرعون و تشویشی را که آن جناب بسبب وضع حمل حلیله خویش داشت از دل و خاطر
دور دارد بهر صورت آن جناب بعد از خلع نعلین برای حصول یقین بمقام استعلام برآمده عرض
کرد که بکدام دلیل و برهان بر من مبرهن گردد که زمزمه دلپذیری که بگوشم رسیده ترانه عندلیب
شاخسار کلام تو بوده خوجل شانه برای اثبات علم کلیم خطاب وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَى
در داد و آن جناب بجواب هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّأُ عَلَيْهَا وَأَهُشُّ بِهَا عَلَى غَنَمِي وَلِيَ فِيهَا مَآرِبُ أُخْرَى
لب گشوده حضرت باری عز اسمه او را باندختن عصی مأمور و چون عصا از کف کریمش دور گردید
اژدها شده در کمال عظمت و مهابت با دهان گشاده و تنی پیچان که تا بر بانار بانه آتش از
دهانش می جوشید موسی علیه السلام چون عصا را بدان صورت دید بی اختیار از فرط وحشت گریخت
و بامر خُذْهَا وَلَا تَخَفْ تسلی و آرامش حاصل شده بازگشت و اژدها را که گرفته در کف آفتاب
مثالش همان عصا گردید با شادت وَاضْمُمْ يَدَكَ إِلَى جَنَاحِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاءَ دست بجیب خویش
برده چون در آورد دستی مشاهده نمود که جهان را بنور فروزان روشن میساخت موسی علیه السلام
از دیدن آن دو آیت علم و یقین به ثابت حاصل شده برود و تن حالش بمرتبه نبوت و کرامت

تجلی یافت و فروغ سراج عنایت غیب بر سراچه ضمیرش تجلی کرد و بحکم اذْهَبْ إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى
هدایت و ارشاد فرعون و قبطیان مأمور و مبعوث گردید و چون این فرمان شد که در هنگام دعوت
او را بسکینت مخاطب دارد و از نصیحت و ملایمت دقیقه فرونگذارد چه شاید دست از کفر و طغیان
باز دارد و شیوه بندگی بین بود آن حضرت بسبب وحشتی که از فرعون داشت برادر خویش هرون را
که افصح از او بود بدرخواست وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي هَارُونَ أَخِي معاون و مظاهر خود
خواست و از دیوان ازل در سنول منشورش سنول طغرای قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ کشیده
آمد و آن جناب با نیل مرام و حصول کام گام براه نهاده بجانب مصر شتافت و ببوی دیدن
فرزندش که در آن شب بوجود آمده بود رفت و بقولی شبان از مردم مدین ایشان را نزد شعیب
برد و او بعد ما که فرعون را در رود نیل مرابحر گشته شد ایشان را بجناب موسی علیه السلام
فرستاد و بروایت روات احادیث ائمه علیهم السلام آتشی که بشجره طور از دور نمودار شد نور
حقیقت محمدی صلوات الله و سلامه علیه و آله بود و آن زمین سعادت ضمین ارض مقدس
کربلا و مشهد شهدا و سعدا توانند شد که موسی علیه التحیه والثنا در آن شب بطی الارض آن
موضع را دریافته باشد

ذکر توجه آن حضرت بمصر و انجام کار فرعون

چون انوار اسرار غیب بر سراچه ضمیر منیر موسی علیه السلام که مهبط فیوضات یزدانی و محیط فتوحات
سبحانی بود تافتن آغاز نهاد و دل روشنش از دل خوف و بیم آسایش یافت بحکم محکم داور ذوالجلال
وامر نافذ قادر لم یزل بدعوت فرعون و اتباعش که از متابعت خداوند یگانه بیگانه بودند مبعوث
گشت و از وادی ایمن این از هر محذور و محن تابید و سعادتش عنان بجانب مصر روان گردید
و در ساحل نیل با هرون که درج ولای گوهری رخشنده و برج خلافت اختری فروزنده بود مانند
ماه بمهر قرین شد و او را از نوبت نبوت خویش مستبشر و از بعثت بر فرعون با خبر نمود سپید از آنکه
سواد مصر از بیاض نور جبینش صفحه رخسار ... گرفت و بروایتی بسیار نسر روز در جا ...
آسایش فرمود و بقولی پیشتر از آنکه بخانه رود به در قصر فرعون شتافت چون اجازت باز
خواست حجاب در بار ممانعت بیش داشته برا هنه باز خواست اذن دخول ندادند آن حضرت
عصای همایون را که کلید اقفال اغفال اصحاب غفلت و عصیان بود بدرهای قصر بهم سر زده
ابواب بسته گشاده ساخت و مجلس فرعون را از فر نفد و مشاطه بخش روضه رضوان گردید و
فرعون از در عتاب او را بمعرض خطاب آورده برخی سخنان نادلپذیر که تحریر و تفصیل آن
مناسب ایجاز و اجمال نیست تقریر نمود آن جناب بر گفتار او که مانند کردارش از جاده صواب
منحرف بود التفاتی نکرده از قبیل پروردگار بجلیل و او از قتل و حبس حفاد اسرائیلیان اندازه
و تخویف و بیطاوعت حق و اقرار نبوت خود ترغیب و تکلیف فرمود فرعون او را مرادر و زندانی فنر
گفت اگر بخدای غیر از من رسم انقیاد و بندگی پذیری از مخاطره بند و زندان محفوظ و محروس

بخواهی بود آن حضرت فرمود اگر آیت ظاهر چون بر تو انوار صبح صادق بر تو ظاهر سازم کردن نکمند
متابعت و سر بر خط مطاوعت خواهی نهاد گفت بلی **شعر** وکیف یصح فی الاذهان شیء ؛ اذا
احتاج النهار الی دلیل ؛ آن جناب از کف همایون عصا را افکند اژدها شد که زبانه شرار بدهانش
و شعله نار در دهانش آتش بجز من ماه و پیکر مهر افروخته داشت **شعر** گو در جهنم شد بر شرار
چرخ از شرار ؛ شد چو جهنم بوصف دخمه ارض از دخان ؛ فرعون از مشاهده آن صورت
که تنین سپهر در نزد مهابتش سر تشویر در ذیل داشت بطبطاب اضطراب افتاده از آن جناب
کفایت شر شرار ثعبان آتش بار التماس نمود موسی علیه السلم را استدعای و قبول افتاده عصی را
برگرفت و پنجه نور افشان بسوی گریبان برده چون برآورد بیضا نمشاهده ساخته که از
روشنی و صفا طعنه بر رخسار ماه و عارض مهر و روشنائی سپهر میزد و دیدها را تاب نظاره
و نگاه بدان نبود فرعون را از مشاهده آن دو آیت که هر یک بر وحدت یکانه بی علت و نبوت
آورنده گوهر بحر رسالت دلیلی واضح و آیتی لایح بود مکنون ضمیر گشت که بآن جناب ایمان آرد
و از عذاب نیران خطا امان گیرد هامان باقتضای جبلت غطرس و شقاوت اصلی او را از آن اراده
و قصد منع نموده گفت اکنون سالها است تا مردم مصر ترا مصدر خیر و شر و منشا نفع و ضرر
دانسته پرستش و اطاعت تو کنند و جز تو خدای دیگر نشناسند اگر امروز طریق بندگی
آن بیکاره جهان سپاری کردن بر بقیه عبودیت گذاری تخت بر باد رود و نام تو گم شود و
جهانیان را از یاد فرعون بالتزام سوء سجیت و خبث طویت دعوت آن حضرت را که خضر نجش
کاش دنیا و دین بود قبول نمود و آن جناب را باشاره ما هذا الا سحر مفتری بجادوئی و افسونگری
منسوب داشت و با اعیان دولت و صاحبان خدمت درباب آن دو و محمد نقد س
که در دیار مصر بود سر رسیده و طول کشیده بودند مشاورت پیوست بالاخره رای بآن منتفق
آمد که چند گاه مرخص ایشان را با سحره اندازند و برای اضلال ایشان سحره ملک را که بقوت
نیرنگ حرارت از عنصر نار و برودت از ترکیب آب باسانی توانستندی ربود حاضر سازند
سرهنگان فرس پیمای بادرفتار که در سرعت سیاست برق خاطف بر ریح عاصف پیشی جستی بطلب آن
فرقه روان گردید و از بلاد قریبه و مدائن بعیده قریب به پنجاه هزار ساحر را بمملکت مصر جمع
آمدند و از آن جمع هفتاد تن که در فنون سحر از همگنان ممتاز و در علوم شعبده با مهارت
و مهارت ابناء بودند اختیار و نوید عاطفت و مژده عنایت فرعونی امیدوار و مقرر گشت
که اگر ایشان مغلوب و مقهور موسی علیه السلم گردند فرعون و اتباع او بی امتناع سر بر دایره مرکز
حکم آن حضرت نهند و تکالیف آن حضرت را بر عهده بنهند و اگر موسی علیه السلم مغلوب
گردید و فتح سحر بر قوت اعجاز افزونی یافت تمامت سحره در ملک و دولت و حکمرانی و سلطنت
او شریک و سهیم باشند علی الصباح که شعبده باز قضا بنیرنگ زمان مهره های سیمین اختران

بوچیده

برچیده بیک زرین مهر بر نطع لاجوردی سپهر چون جعد مشک افشان بر بناگوش بتان بر پیچ و تاب
آورد **شعر** دست سحر بر گرفت حقه مشکین شب ؛ چرخ مشعبد نمود مهره مهر آشکار ؛
فرعون و هامان باحضار سحره فرمان دادند و خود بر قبه بلندی که در دوی آن را بفولاد صیقل اندوده
بود ارتفاعش قریب بهشتاد ذراع و هرگاه اشعه انوار مهر بر آن افتادی دیده بینندگان از روشنی
آن چون دیده خفاش از دیدن آفتاب تیره میشد بر آمدند سحره بحکم اما ان تلقی و اما ان نکون
اول من القی آن حضرت را در تقدیم و تاخیر اظهار آیات مختار ساختند و آن جناب ایشان را
باشارت بل القوا در مبادرت اجازت داد و ایشان ریسمانها و عصاهائی که در آن انواع
نیرنگ و افسون بکار برده بودند افکندند هر یک از آن بسان ماری پیچان بطرفی در حرکت آمد
و از جنبش آنها در دلها اضطراب و طیش افتاد و از شورش خلایق کسی را ی توقف و پای
درنگ نماند و موسی علیه السلم نیز از مشاهده آن صور عجیب بدلالت فاوجس فی نفسه خیفة موسی
متوهم شد که شاید نیرنگ سحره با آیات معجزات مشتبه گردیده مردم در دایره اشتباه افتند و فایده
بعثت و نبوت او منتفی گردد مقارن آن حال منادی غیبی ندای صدق انتمای لا تخف انک
انت الاعلی در رسانید و آن حضرت با عزم درست و رای صواب و قلب قوی و اشارت
والق ما فی یمینک عصا از دست رها کرده اژدهائی شد که بسموم نفس هر دم آتش جحیم بر
باد میداد و بتابش دم هر نفسی جرم خاک چون آب حمیم روان میساخت **شعر**
شراره دم دم او سوختی بسان فلک ؛ تف مهابت او بردی آبروی اثیر ؛ نخست قبه که
فرعون و هامان بر زبر آن نشسته بودند میان کام خود بگرفت آنگاه عصاها و ریسمانها که بر
بسان مار بقوت سحر حرکت میکردند بدم درکشیده فرو برد تمامی مردم از فرط دهشت و شدت
وحشت مجال درنگ نیافته روی از آن معرکه بر تافتند چنانکه در آن ازدحام و هجوم ده هزار کس
از نسوان و رجال و صغیر و کبیر عرضه تلف و هلاک و لقمه دهان خاک شدند فرعون و هامان که
اصرار بر تحقیق باطل و ابطال حق مینمودند از غلبه واهمه و قوت ترس سوی سرو شبستان سفید و
دامن ظاهرشان از فضلات باطن آلوده گردید **شعر** هر که به پای فضول راه خلافش سپرد ؛
دست گریبان کشای بر سر حرمان نهاد ؛ جمع سحر چون آن معجز بر توحید ذات واجب دلیل
قاطع و بر ثبوت نبوت آن حضرت آیتی ساطع یافتند بدلالت فالقی السحرة سجدا سجده اطاعت
خداوندی که دلیل دار فنا و سرای بقا اگر همه میری با نو و موری بنواست بکرامت و بخاج آمد
تقدیم نمودند و زبان بتذکار کلمه آمنا برب هرون و موسی گشودند فرعون چون اصلاح حال
آنها را موجب فساد ملک و دولت دید تهدید فلاقطعن ایدیکم و ارجلکم من خلاف رسم
خلاف انداد بر نهاد و بمقتضای جرم در کنج زندانشان بزنجیر و بند گرفتار ساخت تا دفتر رفتی
از تواتر نایبات و تتابع حادثات آثار از جاد و انکسار معجزات کار فرعون ظاهر گشت و کرد

اوباعث خلاص ایشان گردید بوقتی که موسی علیه السلم عزیمت نهضت از بلاد مصر مینمود در سلک مستظلان
رایت حمایت منخرط گردید و بعضی از اصحاب خبر بر آن اند که هنوز زمان از اوقات حبس ایشان انقضا
نپذیرفته بود که آنها را با آنچه تخویف نموده معذب داشت و بقتل رسانید نحن بیده قالوا
إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ابن عباس رضی الله عنه گوید در آن روز شش صد هزار کس
از بنی اسرائیل را نور ایمان بر سر اچهر ضمیر تافته ماه آفتاب ایشان از محاق و اختر بخت ایشان از احتراق
بر آمد و از نار حریق امان جسته راه رحیق سعادت نوشیدند فرعون و هامان از اعتلای لوای
اعتلای لوای ایمان آشفته خاطر و پریشان بر حفظ قوانین دولت راعی و در تخریب بنیان ملت
موسی علیه السلم که بدستیاری معمار قدرت ازل هر روز بیشتر از ماهی و هر ماهی افزونتر از سالی
ارتفاع میگرفت ساعی گردیدند غافل از آنکه چراغی را که فروغ انوار عنایات یزدانی در انجمن
ظهور نور و ضیاء بخشد بنفس تسنیم سعایت بد سگالان افسردگی نتوان داد و درختی را که
آبیاری ارحام سبحانی بجویبار امکان طراوت و صفا دهد دست بیداد اهل خلاف اره بر آن
نتوانند نهاد یُرِیدُونَ أَنْ یُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَیَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ یُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ
الْمُشْرِكُونَ آن جمله روز بروز آثار ستم از فرعون نسبت بنی اسرائیل بر ترقی یافته چنان شد که
در هر کاشانه نیاز انشد بمحصلان متعدی اوقات بلا لازم افتاد و در هر سرائی از نوائر جور
وعدوان شعله سرائی متلازم فی الکل والدکان منبر بغیر هر تنه از اصحاب ایمان چون خط روی
بتان ستمزده تیره گشت و هر یک از ارباب ایمان چون خال رخسار دلبران در خم زلف
سنبل فام اسیر از شامت کردارش آیات شامت ظاهر گردید و از وخامت رفتارش در خاطر
آثار ملالت باهر چون هجوم اقسام ظلمش دلها مهموم و تابش آتش جورش تنها محموم ساخت و هر تنی
از بنی اسرائیل از نوائر دواهی و بیدادش صفت مضمون این دو مصراع گرفت شعر وصبر قلیل و حزن
طویل ۞ وجسم ضعیف و روح مذاب ۞ ناچار از فرط شفقت بموسی علیه السلم شکایت کردند و
دفع آن نابهنجار را مسئلت نمودند منتقم جبار بر حسب مسئلت آن حضرت و مقتضای عدل و رحمت
بر ایشان بخشود و قحط و غلای شدید بر قبطیان فرستاد و جمیع ایشان را بمرض جوع و پریشانی مبتلا
فرمود شعر آن چنان تنگ شد بر ایشان کار ۞ کار دو شد چه گرگ مردم خوار ۞ کرد هر
مادری همی گریان ۞ خام فرزند خویش را بریان ۞ سقاء سحاب که بر سبزه زار ریاض
از رشحات ندی فایز گشتی داشتی منجل آمد و در هر یک از اراضی و اقطاع که احیاء اموات مشاهده
افتادی اماتت احیا مشاهد شعر ز خوید سبز گشتی همی بروی گوزن ۞ ز لاله سرخ گشتی
همی سرین غزال ۞ هیبت نان بسان نشان عنقا اندیشه بندگان جمعت و اسم حبوبات چون
با آتش آه گرسنگی مردم را در طلب لب نانی جان بلب برسید و خلقی کثیر بمجمع آتش جوع
مصراع اذا ملت الملک ملت القلة ۞ موسی علیه السلم چنانکه مستلزم شیم نبوت شرایط مواسات

تقدیم داشت و فرعون را بر ترک ستم نسبت بنی اسرائیل ترغیب فرمود و از متابعت بیداد و عزود
ترهیب نمود بعد ما که شجره نصایح او را ثمره حاصل نشد بر ایشان تغریق کرد و طوفان عظیم
متعقب آن بلای الیم بظهور پیوست چنانکه بیشتر از بیشتر جبر آن منافع و تتابع آفات و تواتر
علامات و صنوف محن روی نمود و شاهد اقبال کلی پشت کرد و آبادانیها رنگ ویرانی گرفت
تمامت طوایف از وضیع و شریف در مضایق عذاب افتاده انجامش بصحرا رفتند و بر قلل جبال
و سطوح تلال منزل گرفتند با آن همه آب آبادانی نایاب شد و نام نعمت از یاد رفت و بنا
باقی بر باد فرعون چون ارکان سلطنت و مبانی دولت را قرین انهدام و فتور دید رسم
معذرت بظهور رسانید و بعهد و پیمان و ایمان ملتزم گردید که اگر از دفع طوفان بلا آبی بجوی کار
آید و ملک و دولت و سپاهی و رعیت بدستوری که بودی بر قرار مانده راه متابعتش پیش و طریق
انقیاد دینش پوید موسی علیه السلم مسئول او را بعز انجاح و قبول موصول داشت و بر ایشان دعا کرده
اثر اجابت بظهور پیوست و قحط و سختی بخصب و نعمت مبدل گردید و انحای نقم بانواع نعم
محول باز بازای عنایت و رحمتی که بعد از آن همه شفقت و زحمت سر آمد کفران ورزیده
نقض عهد و نقص پیمان کرد خداوند بیچون و چند تنبیه ایشان را سال دیگر یا ماه دیگر وحی
بموسی علیه السلم فرستاد تا بعصی بجانب مشرق و طرف مغرب ایما کند آن جناب بموجب فرمان
معمول داشت ناگاه ملخ از دو جانب بجانب سوی آن اجاب روی نهاد نخست حبات و
جنات ایشان را سبب بقای حیات ساختی پس در جابر و جام بحجره و خام آنها فرو ریخت
و آلات خیشه و ادوات حدید ایشان که اسنان سباع از شکستن آنها عاجز بودی مایه قوت
و قوت خود نموده و بدانها نیز اکتفا نکرده سر و روی شان از دنبوره موی بپرداخت فرعون
چون کرت دیگر خود را بمقام ابتلا دید رد قضا استدعا نموده متعهد گردید که اگر قبایل قبطی را
از این بلیه نجاتی حاصل آید از راه باطل بطریق حق گراید و اسباط را مطلق العنان نماید موسی
علیه السلم در این نوبت نیز دفع شر از ایشان کرد و فرعون و هامان باز نقض پیمان نموده مدتا سال
سیم یا ماه سیم قمل که بعضی گویند شپش و برخی بر این اند که ملخی کوچک بیبال و پروازست بر
ایشان نزول نمود و بروش سال اول جمیع زراعات و غلات آنها را تلف ساخت و بروایتی دیگر
در آن سال موسی علیه السلم برای اضرار قبطیان در بهری از نواحی مصر که بعین الشمس موسوم
است عصی را زده چندان شپش بر آمد که جامها و جایهای ایشان را پر ساخت و در اطعمه و
اشربه داخل شد و بدنهای آنها را مجروح نمود و جراحات اسنان شان که موثرتر از جروح سنان
بود چندان موثر افتاد که در جسمی تاب و در چشمی مدت یک چشم بر هم زدن خواب نماند
فرعون در این مرتبه نیز بساط معذرت موجب مصلحت گسترده داشت و از کردار گذشته
عذر خواه آمد و بقایای جانوران غنیمت شمرده موسی علیه السلم بالتزام رویه رفق و مدارا مشمول او

مقبول داشت و هفته بر آن نگذشته بود که باز فرعون از گفته نکول نمود و از پیمان عدول آن
حضرت در این کرت که سر سال چهارم یا ماه چهارم بودی عصا بنیل زده وزغ بسیار
بر آمد و در اطعمه و اشربه و امکنه و البسه آنها داخل شد چنانکه بزرگ و کوچک تا ذقن در وزغ
نشسته بودند هرگاه اراده تکلم نمودی وزغی بدهانشان رفتی چون هفت روز بر این نیز در
گذشت فرعون تجدید میثاق و تجدید وفاق والتزام بر ترک نفاق نمود و شرط کرد که مار رفع
بلیه بنی اسرائیل را از قید حبس برهنی و مستخلص کند آن حضرت و رفع عصا را بسان آب بسوی
نیل روان کرد و چون باز خلف حلف و نقض عهد از قبطیان مشاهده نمود در سال پنجم یا ماه
پنجم بساحل نیل رفت و عصا در آب زده آب رنگ خون گرفت چنانکه هرگاه اسباط بنی اسرائیل
مینوشیدند آب بود بصفای رنگ تسنیم و کوثر و هرگاه قبطیان خوردندی خونی می شد زنگین
تر از خون دیده عاشقان خونین جگر قبطیان از ابدان و اسطر بوستر در هوس جرعه آبی دلخون
بودند و اشک خونینشان بچهره روان فرعون باچار برای تسکین عطش برگ درختان سبز
میمکید و باز همین که میان کامش میرسید رنگ و طعم خون گرفته کامش حاصل نمیگشت و بروایتی
چنان آب شوری در دهانش بهم میرسید که زندگی بر او تلخ میگردید و مدت هفت روز این
بلیه نیز سمت وقوع یافت تا بدعای آنحضرت رفع شد بروایت صادق آل محمد صلوات الله
وسلامه علیه پس از آن واقعه باز در دایره طغیان ثابت شدند و بوقی صرخ بر ایشان باریدن
گرفت چنانکه جمعی کثیر و جمی غفیر طعمه هلاکت بمودند و از آنحضرت استدعا نمودند که اگر
این مرتبه مستر عنایات ازل ایشانرا رستنجات رساند و اسباب راحت و آسایش برویشان
میسر آید بنی اسرائیل را خلاصی بخشند و برکار دادسر بر نقطه فرمان نهند موسی علیه السلام با آنکه
گفتار ایشان از کذب مشحون میدید برای اتمام حجت پذیرفت و دفع بلیه نمود اما بفاصله
اندک زمانی باز رسم اول مرعی داشته و بر ایذا و آزار بنی اسرائیل ساعی شدند چون روزگار طغیان
شان بر طول انجامید بتضاعف زمان تضاعف جبت و از مواعظ و نصایح ظهور آفات و تتابع بلیات فایده
مترتب نگشت بنحوی که در صحف اخبار مسطور آمده موسی علیه السلام از قادر ذوالجلال و داور بیهمال
سئوال نمود که اسباب و اموال آنها را از ضیاع و عقار و غیره متغیر گرداند شاید که این تغییر آنها را
وسیلت وصلت و باعث ذلت بخی شود باثر دعای آن پیغمبر مختار تمامت اموال ایشان صفت
احجار گرفت و چیزی جز سنگ صلب در اماکن و مساکن ایشان یافت نشد چون این قضیه منتج نتیجه
و مفید فایده نیفتاد وحی بموسی علیه السلام در رسید که شب هنگام که زال سپهر بماتم دلبری کلیچه چهره
انجم بکنار دیزد و سپاهی شب دیجور پرده شبرگون بر قامت جهان پوشد طاعونی بر بنات باکره
قبطیان نازل شود چنانچه تمامت ایشان از جامه حیات در بستر خواب چاک کرده و از حیوانات
ماده ایشان نیز یکی باقی نماند کلیم خداوند مطلع اسباط اسرائیل را باین بشارت مستبشر ساخت

جاسوسان

جاسوسان فرعون که پیوسته در خبایا و زوایا تجسس اخبار مینمودند از آن واقعه خبر شده او را خبر کردند
و او نیز بسخافت رای و سستی عقل و ضعف تدبیر اندیشه السبق لمن سبق بکار بسته امر نمود تا هر یک
از بنات قبایل قبطی را با یکی از دوشیزگان بنی اسرائیل تمام در بستر خواب بخوابانند چه هرگاه
حادثه آسمانی و مصائب ربانی سمت نزول پذیرد و فرق میان دو تن نتواند نمود اما ندانست که
چون صیاد قضا دام بلا گسترد جز صید مطلوب بقید نیاید و حیله و مکر مفید نگردد مصراع
فی حادث الدهر ما تغنی من الحیل در همان شب موعود هنگام بلا گرم شد غارت دشمن طاعون
فرعونیان را دریافت و سحرگاهان که از نفس انفاس صباح دیده خفتگان چون دل سحرخیزان
بیدار شد شعر زمان زمان سوی ارواح خفتگان برسید شمیم روح فزا و نسیم جان پرور
شمار کنندگان بحکم فرعون شماره مردگان نموده بجز حیوانات ماهی عمر هشتاد هزار دختر چون اختر
از قبایل قبطی بشست اجل گرفتار آمده بودند بالجمله باین ترتیب روز روشن بر ایشان چون شب تیره
میگذشت تا نوبت رنج کیشان قریب بنهایت پیوست و زمان کامرانی بنی اسرائیل را گاه بدایت
رسید موسی علیه السلام چنانکه مضمون اخبار و روایات بدان مشحون است بفرمان خداوند جلیل
شب پنجشنبه پانزدهم نیسان و بقولی شب یکشنبه نهم محرم تمامت طوایف بنی اسرائیل را در ظل رایات
خویش مجتمع ساخته عزم رحیل نمود چون بکنار نیل رسید بحکم الهی که کسیرا بران یارای اعتراض
و مجال چون و چرا نیست با آن حضرت نافذ شد که بگو تا اسباط بنی اسرائیل را امر کن با قلوب
صافیه و یقین تمام و اخلاص کامل عهد توحید مرا تجدید کنند و یاد مفخر کائنات و اشرف موجودات
حبیب من محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و برادرش علی علیه السلام را ذخیره سازند آنگاه بحرمت آن دو
بنده محترم که محرم قرب خدا و محرم و حریم ساحت قدس را محرم اند سوگند دهند تا آسمان ایشان باد
از آب کندرا تم وجوم بحجاب بیراد تحت اقدام شان مانند اجرام خاک خشک سخت و محکم گشته
موسی علیه السلام بموجب ادای شرط رسالت امر الهی را ابلاغ نمود کالوت بن یوقنا که سلامت و صفای
نیت و حسن رضا مزیت بر اقران و اکفا داشت بمجرد فرمان آنحضرت بر اسبی بادپیمای و تند تاز
شمال و جستن تر از شرار که در اوصاف و هنر صفت این دو بیت از گفته کاتب داشتی شعر
زمین تحمل گردون توان و کوه شکوه قوی قوائم و پولاد چنگ و شیر نظیر بوقت پی
سپری تیز گام و تیز سیر بگاه راهبری تند پو و تیز از صرصر سوار گشت و بتوحید واحد
بیچون و نبوت محمد محمود و ولایت علی صلوات الله علیهما اقرار کرده چون کشتی بر آب روان
گردید و سطح آن که بمساحت چهار فرسنگ مسافت داشت کالمتحرک ریح الصبا علی العجل به
پیمود و باز آب را چون بیک خیال تاخته باز آمد با استعجال و بنی اسرائیل را بتوحید خدا و
تولای آل اسماء که بلند تر از قبه سماست ترغیب نمود ایشان از آنکه از عبور امتناع کرده
گفتند ما را ممکنت جواز جز مدد و مرکب فلک نیست وحی الهی بموسی علیه السلام در رسید که بر ایشان بگو

من سوگند دهم تا آب بحر را برای ایشان بشکافم آن جناب حضرت رب الارباب را بسرور اصحاب عبا و آل
عشر صلوات الله علیهم سوگند داده در دم آب شکافته و معبری در قعر دریا ظاهر و پیدا گردید
بنی اسرائیل عرض کردند که تا قعر بحر بکلی خشک نشود ما عبور نتوانیم آن حضرت باز خداوند را بجاه
قدر و جاه آن دو بزرگ سوگند داد در دم نسیم صبا بدمیدن آمد زمین دریا چون گل در تنور
خشک شد بنی اسرائیل کرت دیگر عرض کردند که ما را دواعی عزت در تقدیم و تاخیر اختیار بی
اختیار داردت تا آنکه بعدد اسباط معبر ظاهر نشود ما را گذشتن از آب ممکن نیست آن جناب بار دیگر
حضرت باری را بآن ارواح طیبه سوگند داد و عصای خویش بدوازده موضع از آب زده
دوازده شعبه منشعب گردید بنی اسرائیل گفتند میان ما اسباط عقد قرابت منعقد است در
حین عبور باید از حال و رفتار یکدیگر مستحضر باشیم اندرگاه یگانه آگاه مشبک کن تا معابر مشبک
شود که در هنگام عبور حال هر سبطی بر آن دیگر ظاهر باشد موسی علیه السلام عصا بر آب زده بیمن تولای
خاندان عصمت طاقهای مشبک و نقاب ظاهر شد و بنی اسرائیل آسوده خاطر قدم در آب نهادند
هنوز تمامت افواج موسوی بنیل نرفته بود که طلیعه لشکر فرعون با عدت و عدتی که هیچیک
از پادشاهان جهاندار و شهریاران با اقتدار را صورت امکان نبستی طالع گشت بروایتی ششصد
هزار کس در مقدمه و هزار هزار تن که در قساوت قلب کامثال الجلامید فوق داشتندی در قلب
داشت و بسان سیل بلا میامد و چون شاهد آیت نیل که برای ابنا اسرائیل ظاهر شده بود
نمودار فرح و سرور بی اندازه و نشاط و مسرت تازه دست داد و بایاران و خاصان خویش از روی
شعف تقریر کرد که اراده خاطر ما که قضا و قدر را از غایت جاه و قدر در تحت فرمان داده اینک
آب دریا برای سهولت شما شکافته است جهد نمایید تا زودتر خود را بلب نیل رسانید و
از آب گذرید اتفاقا همینکه موسی علیه السلام و سپاهش تمامه داخل نیل شدند فرعون با اتباع
بلب آب رسید یکبار اسب در آب راند بقولی اسب نخست قدم بر آب نهاده جبرئیل
بر مادیانی سوار و در مقدمه ایشان پیدا شد و اسب چون آب نیل روان گردید فرعون و پیروانش
نیز از پی روان گشتند چون بوسط بحر رسیدند آب بهم آمد ایشان را فرو گرفت چون فرعون رشته
تدبیر را گسسته دید قبول ایمان نمود و هو جل شانه بسبب اینکه کلمه توحید باخلاص نگفت با آنکه
اقرار بوحدت الهی نمود به نبوت موسی اذعان ننمود توبه او قبول نفرمود و ندا در داد که اکنون ترا
از فرو گرفتن آب از آتش خلاصی نیست و بقول جبرئیل علیه السلام در آن دم کف خاکی از گل بحر برگرفته
بدهانش زد و او را ملامت گفت مؤید این قول است آنچه در اخبار اهل بیت اطهار وارد شده است
که بعد از هلاک فرعون پیوسته جبرئیل علیه السلام مهموم و مغموم بود و هرگاه شرف خدمت
حضرت رسالت در میافت تا هنگامی که برمیخواست اندوهگین می نشست روزی که در آیه
طاهره آلآن وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین که در ذکر احوال فرعون وارد است

برخواجه کائنات نازل گردید خندان و شادان چون غنچه شاداب در خدمت یافته گل گلزار رسالت برنشست
آن حضرت از سرور وی مستفسر شد جبرئیل علیه السلام عرض کرد که از آن هنگام که فرعون زبان
بتوبه برگشاد و من بگل دهانش بستم پیوسته از بیم غضب الهی می ترسیدم و گمان کردمی که خدای تعالی
بآن راضی نبوده اکنون که این آیه نزول یافت اطمینانی در قلب منقلب حاصل گردید و دانستم که خداوند
جهان و دانندۀ اسرار نهان بر آنچه تقدیم رفته راضی بوده است بدلالت روایات معتبره در روزی
که موسی علیه السلام از نیل عبور میفرمود برهنمونی عجوزی از بنی اسرائیل که پا و چشمش قوت رفتار
و دیدار نداشت جسم شریف یوسف علیه السلام را از نیل برآورده بلطف درمیان برده و در آنجا چون
گنج بخاک پنهان نمود و از اینست که اهل کتاب جسد مردگان خویش را نقل مینمایند و فاصله میان
موسی و هرون علیهما السلام بر فرعون تا آن زمان که از غرق بسبب نیل بآتش دوزخ شتافت چهل سال تمام
کشید والله بکل شیء شهید

ذکر مؤمن آل فرعون و آسیه بنت مزاحم

مؤمن آل فرعون را حزقیل گفتندی و بزعم اصحاب تفسیر بصفای باطن و سلامت نفس و حسن یقین ممتاز بودی
بسبب قرابتی که با فرعون داشت از جانب او خلافت ملک و وکالت مینمود بقول ارباب روایة گویند
نجاری بود از آل فرعون که تابوت موسی علیه السلام هنگام ولادت او تراشید و بقول بعضی دیگر
کلید خزاین فرعون بکف کفایت و قبضه درایت او مفوض بود پیوسته اندرون دلش در مزارع
توحید ذات واجب که هر موجودی از فاضه جود او بوجود آمده احیا مینمود و نبوت موسی و
فضیلت احمد مختار و ولای اطهار صلوات الله علیهم اقرار و در تشنیع فرعون و تشنیع دین
حق جد و اهتمام تمام بتقدیم می پیوست چنانچه از قبطیان با فرعون گفتند که حزقیل با وجود اختصاص
بتو بر خلاف مردم را بمخالفت تو تحریص مینماید و با دشمنان دولت برسم الفت و مودت مسلوک
دارد اگر بدفع او نپردازی عنقریب در ارکان ملت و سلطنت تو کسر و نقصانی حاصل شود که تدارک
آن بسهولت میسر نباشد فرعون را گفت ایشان پسند خاطر و مقبول ضمیر افتاده گفت با آنکه
او را با من رابطه قرابت و نسبت است اگر بدانچه در حق او گویند ارتکاب نموده و دقایق نمکی را مرعی
نداشته سیاست من او را واجب آید والا شما را از تعذیب و تعذیر او گزیر نیست پس در همان
ساعت سرعت چند بطلب او فرستاد چون بار یافت او را معاتب داشت که چنین و چنان در حق تو
گویند و ترا بگفتن سخنانی چند که قبول عقل و گمان نیست منسوب داشتند اگر کذب آن سخنان هم
اکنون که غبار اشتباه از ذات دل تو ظاهر و محقق داری فبها والا از شر اینها مشعلها بر سیاست
و غضب محفوظ و مامون نخواهی بود حزقیل عرض نمود که هر که بنحو راستی در موقف سلطنت سخنی
نگفته و بغیر راه صواب و صلاح نرفته دوام ملک را اول از ایشان استفسار فرمود که آفریننده ارواح
و رازق ایشان کیست فرعون استعلام نمود گفتند تویی پس حزقیل گفت بپروردگار و روزی
دهنده ایشان خالق و رازق منست و آن خداوند بجز خداوند ایشان پروردگارم در حقیقت غرض حزقیل

آفریننده حقیقی ایشان بود کاین کوته نظر بیابان ترتیب نمود و بعنایات ازلی سرآن نکته بر فرعون و
حضار پوشیده و پنهان ماند و او را از شرور شرار ایشان ایمنی حاصل آمد و ارباب سعایت بسیاست
رسیدند گویند ششصد سال ایمان خود را پنهان داشت و بقولی صد سال و با آنکه اصابع او از
جذام قاطع شده بود باکتفا برمز اشاره میکرد و ابشارت ابطال و عن خدا و متابعت موسی علیه السلام مینمود
تا آنکه بدلالت بعضی از روایات عاقبت فرعون بقتلش پرداخت و بسعادت شهادت او رسید و اوطیله آن
که مشاطه دختران فرعون بود روزی در سرای او شانه از دستش افتاد و اسم پروردگار خدا بر زبانش
جاری ساخت دختر فرعون پرسید نام پادشاه بر زبان راندی گفت نی نام کسی برده ام که آفریننده
عالم است و بیدید آرنده آدم دختر قصه او را باپدر در میان نهاده فرعون با حضارش فرمان داد
و از پرورد گارش پرسید او بترس و اهمه و بیم اقرار بتوحید خداوند کریم کرده آتش فرعونی اشتعال
یافت و فرمود تنوری از مس آتشی بر افروخت و یکیک فرزندانش را در آتش ریخته بسوخت
چون نوبت بفرزند کوچکش که هنوز در مهد صبی و عهد رضاع بود رسید زبان گشوده او را
بصبر و شکیب اشارت کرد و بداشتن دین حق بشارت گفت چون فرعون از سوختن آن زن و
فرزندانش آب بر آتش غضب افشاند اتفاقا قصه ایشان با آسیه زن خویش که مومنه و موحده
بود در میان آورد آسیه او را ملامت گفت و بر کرده شناعت کرد فرعون بر مراتب ایمان او وقوف
یافته بعد ما که با خویشش در مقام انکار دید پا و دستش بمیخها بربست و چندان تعذیبش نمود
که بشهادت رسید ابن عباس رضی الله عنه گوید در آن هنگام موسی علیه السلام را بر آن صالحه عبور
افتاد و دعا کرد تا خداوند عالم الم عذاب مولم از وی باز گرفت چنانکه از شکنجه و تعذیب او
متاثر نشد و مکان خود را در بهشت دید از فرط شعف چون غنچه بخندید **شعر**
دراز اخلاق چون خلاق تن و جان آفرید ۞ راحت و آرام دل بنهاد جز در رنج تن ۞ و نیز گفته اند
او را بآفتاب عذاب میدادند و ملائکه از بالا و او سایه می افکندند تا مرغ روحش در آشیان طوبی
نزل جست

مجمل وقایعی که بعد از غرق فرعون واقع شد

چون عقده اشکالی که بنی اسرائیل را از ستم و ستیم فرعونی در کار دید بد آمده بود بسر انگشت عنایت
و تقدیر داور قدیر گشوده گشت و موسی علیه السلام علم سلامت در ساحت ساحل نیل بفتح الاجود دی
سپهر بر افراشت و در تمهید قواعد ملت شروع پیوست و بوشع بن نون را که در صوفه ارادت چون الف
براستی موصوف بود بنیک طالع و فرخنده روز و فرخ فال با بیست و چهار کس از فحول رجال ۞
عمر عد و شکن و جنگجوی و دشمن مال ۞ روز تر از بیک آجال بضبط و تصرف ذخایر مال و دشمنان
بد مآل و فتح بلاد مصر نامزد فرمود روزی که در حقیقت حال سبطیان را فاتحه صبح اقبال و قبطیان را
خاتمه سال دولت و جلال بود موکب سعادت شمول بوشع علیه السلام بظاهر مصر نزول نمود و
غنیمت بحکم فرمان تمامت اموال و اسباب قبطیان که در بحر از بحر یوکم و کیف آن ماجی بودی بضبط

ضبط

ضبط کشیده بدربار نبوت فرستاد پس در تدبیر امور دولت و تقدیر مناظم مملکت بر وفق مصلحت تقدیم کرده
زمام مهام نیابت و حکومت بقیة السیف آنجا که احکام شریعت را منقاد بودند بکف اهتمام یکی از قبطیان
که قابلیت ریاست و اهلیت امارت داشتی بر نهاد و قوانین کار دولت و رعیت با حسن تدبیر و اشرف
تقریر صورت استقرار و انتظام داده با نیل مرام و حصول مقاصد و کام بعسکر نصرت احتشام جناب
موسی علیه السلام ملحق گشت چون در تنظیم امور مصر نوعی که بایست اهتمام بتقدیم رسید در آیات
سعادت آیات موسوی رسم توقف جایز نداشته با عدت موفور و جمعیت نامحصور قرین تایید و
سرور از ساحل نیل در حرکت آمدند چرا ملاذ که طلیعه مهر فروزان حجاب ظلمات از نظر بینندگان بر
میگرفت قطعه ابری از سحاب مکرمت لایزال بر مفارق ایشان سایه گستردی تا آثار حرارت آفتاب
باجسام ایشان آزاری نرسد و هر شامگاه که اشعه ماه تابان شعله سیمین در شبستان سپهر می افروخت
عمودی نوری از انوار عاطفت ذوالجلال در برابر ایشان پرتو افکندی تا در سیاهی شب سیر دلنشین چون روشنی
آن قطع مسافت بسهولت میسر گردد و بالجمله شب و روز شان بدین نهج میگذشت تا در یکی از منازل گروهی
عبده اصنام رسیدند که صوری چند می پرستیدند بنی اسرائیل را طریقه ایشان پسند خاطر افتاده از
آن حضرت درخواست کردند که ایشان را اجازت دهد تا از آن گونه صور و تماثیل که بگوساله و گاو
شباهت داشته صورتی چند مرتب دارند و آن اجسام بی روح را واسطه افاضات و فتوح سازند
و بتوسط ایشان بساحت قرب حق تقرب جویند تمنای آنها موجب ملال و ابشار او پوستر با بات
و تضرع و استکانت امر نمود بنی اسرائیل از گفتار خویش خجل و سر در پیش عذر گویان و راه سلامت
جویان درخواست کردند تا از جانب واهب نعمت و آلاء و بخشنده جرم و گناه در ازاء آن کفران
خدمتی مرجوع و مفوض بایشان گردد مگر بواسطه تقدیم آن عذر خطای خویش خواهند فرمان الهی
بر طبق مسئول ایشان نافذ شد که بجانب ارض مقدس که بقولی از نواحی شام و بروایتی دیگر از اقطاع
زمین طور است متوجه شدند و اقطار و امصار آن ملک را از تصرف عمالقه انتزاع نمایند و چون بلو
باریحا که یکی از بلاد شام است نزول کنند بدروازه آن سجده برند و بحکم قولوا حطة نغفر لکم
گناهان خویش طلب مغفرت نمایند بنی اسرائیل بموجب فرمان سمعا و طاعة گویان بصوب مقصد
و طلب مقصود روانه شدند و بعد ما که بآریحا رسیدند برخی که مناهج مناهج صلاح و مسالک سالک
شده بودند جبین نیاز بر زمین سودند برخی دیگر بر خلاف فرمان سجده نکرده بجای گفتن حطه
حطه خطه حمرا طلبیدند یعنی گندم سرخ خداوند قهار و منتقم جبار بر کردار ایشان غضب آورده
طاعون مهلک بر ایشان فرستاد چنانکه در مدت یکروز یکصد و بیست هزار و بقولی کمتر از آن کسانی
سی و چهار کس بچنگال اجل گرفتار شدند و دست از گردن شاهد زندگانی کوتاه و کشیده
داشتند فبدل الذین ظلموا قولا غیر الذی قیل لهم فانزلنا علیهم رجزا من السماء موسی
علیه السلام در آن حالت بر پریشانی ایشان رحمت آورده و دفع نازله مسئلت نمود بار دیگر خلاص و نجات

بسرکشت اصحاب تفسیر تقریر کرده اند که صورت نگار عوالم غیب و شهود مثال جمال زینت بخش
محفل وجود و صدر نشین دیوان کرامت و دود محمد محمود و علی علیهما الصلوة والسلام که حامل
خورشید رسالت و امامت اند بر در دروازه آن شهر ممثل و مصور داشته بودند و بنی اسرائیل را
مقرر فرموده تا بآن مصور مبارک سجده برند و بر نبوت و ولایت و محامد و فضیلت ایشان اقرار
و اعتراف نمایند تا گناه شان بثواب مبدل گردد و در عهد و میثاق تجدید حاصل آید چنانچه
مورخین وقوع این واقعه را در نوبت جناب موسی علیه السلام از صحت دور داشته گویند سجده
باب حطه بعد از بلیه تیه که امر ریاست در نظر اهتمام یوشع بن نون علیه السلام مفوض بود
اتفاق افتاد چنانکه عنقریب شرح داده خواهد شد **شرح میقات آن حضرت علیه السلام در**
طور سینا و ظهور فتنه سامری باتفاق سیر و اخبار جناب موسی علیه السلام در مبادی
کار که هنوز معماری همت بلند بنای دین و ملت را استحکامی بر انداده بود و قضا رای رای جهان
آرای که آیینه صفت عکوس اسرار غیب بر آن مطبوع بودی بر تنظیم و تنسیق مهام شریعت روشنی
که شاید مقصور نداشته بمتابعت ملت حنیفیه ابراهیم علیه التحیة والتسلیم اقدام مینمود و ملتی تازه
و شریعتی مجدد نداشت چون بنای بنی اسرائیل از حضرتش در باب تعیین حد و رسوم که قلم
نسخ بر نسخ ادیان سابقه کشد از حد متجاوز گردید از درگاه واضع احکام و ادیان حصول آن
مدعا را مسئلت نمود و بحکم الهی مامور گشت که توجه بطور سینا نماید و سی روز روزه را در سلک
مشغول بحصول بوند ندا آن حضرت در طلب مقصود بروزی فیروز نهضت نموده و جمع قبایل را
مقرر داشت که چون سایه که از پی آفتاب روانست بتعاقب وی روان شوند و مانند پرگار که از
مرکز انحراف نجویند احکام داوری هرون را در ایام غیبت در جزئیات و کلیات امور مطیع و متبع باشند
پس بر حسب مسئلت اسباط هفتاد نفر از نقبا که در مدارج فضل درجتی زیاده داشتند ملازم
صحبت خویش فرمود و روز اول ذی حجه که غره ماه سعادت بود بطور سینا معتکف گردید
و تا مدت سی شبانه روز به تسبیح و تهلیل مشتغل چون مدت معهود و زمان موعود بانقضا پذیرفت
باشارت ربانی ده روز دیگر بر ایام میقات افزوده داشت بنی اسرائیل چون میعاد اول را
منقضی یافتند از آن جناب خبری بالاجماع نزد هرون رفتند و موسی علیه السلام را بقتل و شاد ار
اشراف منسوب داشتند سامری که پیوسته باقتضای پستی فطرت و زشتی طینت دام ضلالت و جهالت
گسترده داشت فرصت غنیمت جسته از کمینگاه اغوا و اضلال بر آمد و بنوک خامه خیال صورت
بر صفحه ضمیر شان کالنقش فی الحجر مرتسم ساخت که چون بعد از غرق فرعون بدین بر حلی اموال و اسباب
قبطیان بحکم و رضای آن حضرت تصرف کردند و از منع و نهی او ممنوع نگردیدند اکنون بر شما
احتمال نزول بلا تو داده و از میان بر حسب مصلحت چند روزی کناره گزیده تا اگر فی الحقیقه حادثه
واقع و واقعه حادث شود باری خود از غضب و سخط باری مصون و مامون ماند و ما را مسکه اموال

سنوبر رد نمایند نقش این اندیشه از لوح ضمیر وی محو نگردد و بیم وجود سخن او که در سخن کذب
و حیل مفید بودی منوط بصدق و صواب دانسته اولا تمام اموال که بی رضای آن حضرت اندوخته
بودند در چاهی پنهان و باز باغوای سامری آنچه سوختنی بشد در آتش بجهنم سوختند و هر چه که
گداختنی بودی چون سامری صنعت صیاغت میدانست تسلیم او کردند که در بوته بنهاده بگدازد
سامری نیز تمامت آنها را در خلاص گداخته و از سبایک سیم و زر گوساله زرین ترتیب داد و خاکی
که از اثر سم اسب جبرئیل علیه السلام هنگام عبور از نیل بر گرفته بود در تجویف آن فرو ریخت فی الحال
از آن گوساله آوازی بر آمد و تقویل اجزای معدنی صفت حیوانی گرفت و بر پیکر سیمین لحم و عظم و عرق
و عصب پدید آمد از مشاهده آن اعجوبه که خود در نظر کوته نظران بغایت عظیم مینمود در عهد و
شریعت اختلال و در نقاط ارتباط اختلاف بهم رسید و دلهای مردم یکسره بپرستش آن پیکر بی نفع و ضرر را
مایل و دیدهای ایشان پردهای جهالت حایل گشت و بغیر دوازده هزار کس از اسباط یوسف
و ابن یامین که قدم از جاده حق منحرف نداشتند مابقی آن پیکر سیمین و گوساله زرین را بخداوندی بر
داشتند هرون چندانکه بساط مواعظ و نصایح گسترده داشت منتج نتیجه و مفید فایده نشد
صباح روز چهل و یکم از ایام میقات که بروایتی یازدهم ذی حجه بود و میعاد مقرر بانجام پیوسته ابر
رقیق میان موسی علیه السلام و نقبا که ملازم صحبت آن حضرت بودند حایل شد و جناب نبوی از نظر
همگنان غایب حضرت باری جلت عظمته با او ابواب تکلم گشوده و الواح عشره مشتمل بر امهات اصول
احکام نازل فرمود بعد ما که حجب موانع ارتفاع پذیرفت موسی علیه السلام مجمل احکام و حدود الهی بر ایشان
عرض کرد ایشان عرضه داشتند که مقصود ما از ملازمت و مصاحبت خدمت استماع کلام صمدی
بودن فاصله قاصل و حاطه حایلی تا ادای شهادت نزد قبایل بی کم و بیش نمائیم اکنون که بر آن گونه
اتفاق افتاده کسی بر شهادت ما اعتماد نکند موسی علیه السلام نوبت دیگر در آن باب از درگاه رب الارباب
سؤال نموده مسئول بعز انجاح و قبول پیوست و در دم ابری رقیق تر از اوراق گل بر همه آنها
محیط گشت و کلمات باهرات خداوند متعال که با کلیم خود فرمودی دیگران نیز استماع رفت و
چون آدمی را در هیچ رتبه از مراتب حد وقوف نیست و مکرر از زبان باید کما قال المرتضی علیه السلام
شعر بلاء الانسان من اللسان ؏ لسانك لا تقول فتبتلی ؏ ان البلاء موکل بالمنطق
اصحاب و نقبا خطرات ضمیر ؏ که محض خطا و خطل بودی بی پرده بر فحنه ظهور افکندند گفتند ما را
از شنیدن این کلمات مقصود مدعا حاصل نیست و تا جمال متکلم بی پرده مشاهده ننمائیم تصدیق
قول تو نکنیم از این گستاخی که نه در خور و قابلیت ایشان بودی آثار غضب الهی ظاهر و ابر سیاه چون
شب تار و دود مشرکین غدا پدیدار گشت و زلزله و صاعقه و اهوال الخلقه نمودار گردید چنانکه
جز آن هفتاد تن را اجزای وجود از رعب و تاب و بود حیات بگسیخت کذالک یفعل الله بالظالمین
موسی علیه السلام چون تخریب زندگی همگنان را بآتش بلا سوخته دید ابواب تضرع بر گشوده بوسیله

دعای آن حضرت بار دیگر ایشان را نعمت حیات میسّر و نصیب گردید موسی علیه السلام بعد از سه روز در
طور متوقف گشته و دو لوح که هر یک از آنها که بخطوط نور مرقوم بود بر وی نازل و آن جناب الواح
برگرفته بجانب قوم رجوع گردید و چون ظهور بدعت و تغییر ملت مطلع آمد [illegible]
ظهور یافت و از بسیاری تغیّر الواح را بر زمین افکند و برای آنکه آن گونه خلاف و بدعت در نظر
بنی اسرائیل سهل و آسان ننماید لحیه مبارک هرون را گرفته او را بجانب خود کشید و بر ضلالت معاتب
داشت هرون بعد از إِنِّي خَشِيتُ أَنْ تَقُولَ فَرَّقْتَ بَيْنَ بَنِي إِسْرَائِيلَ زبان برگشاده و باشارت
وَلَا تُشْمِتْ بِيَ الْأَعْدَاءَ از آن حضرت ترک آن عمل التماس موسی علیه السلام عذر او پذیرفت و بدلالت
رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِأَخِي وَأَدْخِلْنَا فِي رَحْمَتِكَ برای او و خود از درگاه خداوند بخشنده دستگیر کریم
خطابخش پوزش پوش عذر پذیر طلب مغفرت و آمرزش نمود و چون هایج این فتنه و واضع این
منصوبه جز سامری نبود بروی نفرین کرد چنانکه بعد از آن واقعه هر که با وی نزدیک شدی
هر دو را حرارت تب عارض گشتی و هنوز با آنکه سالها است از آن قضیه میگذرد باز اخلاف اخلاف
وی که در مصر و شام بسر میبرند مبتلا باین علت باشند بالجمله بنی اسرائیل چون خود را در مقام
خزی و خذلان و از انکار و جحود مورد نقصان و خسران دیدند از جناب نبوت مآب استدعای
عفو و بخشش و طلب حصول آمرزش کردند آن حضرت مسئول قوم را از درگاه واهب سائل
درخواست کرده خطاب فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ذَٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ در رسید بعضی که سر بر خط رضا و تسلیم
نهاده داشتند بگناه خویش مقر و وجهی که آن نوع محاکمه نه بوفق خواهش خویش میدیدند از قبول
عصیان منکر گردیدند و باین جمعه تیغ خطی و مصاب در میان مشکل شد حق جلت نعماؤه تشخیص
بد و نیک را وحی فرستاد که موسی علیه السلام گوساله را سوخته و خاکستر آن را بدریا ریخته فرمان ده
تا جمله از آن نوشند هر کرا نقطه زری بر زبان پدید آید از دم تیغ سیاست شربت فنا نوش کند
موسی علیه السلام چنان کرده بواسطه آن حکمت مجرم از مصاحب اتقیا امتیاز داد و آن دوازده هزار تن که
تخلف از راه حق نموده بودند بفرمود تا شمشیرها از نیام برکشیدند و طاعنان را بحربت عفو و
عصیان مورد ذوالجود و عید و ذوالحق تهدید ساختند گویند در آن هنگام چنان بخار سیاه ظاهر شد
که هیچکس آن دیگر را ندید و شماره کشتگان بقولی هفتاد هزار و بقولی سیصد هزار کس بقلم آمد و
مدت این بروایتی از بامداد تا چاشتگاه و بروایتی دیگر سه شبانه روز امتداد پذیرفت و از ایشانی
کشتند تا بعضها از بویدن باز ایستاد و از آن معلوم افتاد که آنان در رحمت الهی و پروردگار در روز
یافته است در آن وقت بفرمان موسی علیه السلام در غلاف رفت و آن حضرت برای عذر جرایم قوم
دو اربعین در طور شرایط بندگی بتقدیم پیوست و عوض آن دو لوح که شکسته بود دو لوح دیگر بر
نازل شد و آن روز را یوم الکبور خوانند و بغایت تعظیم نمایند و بعد از این اربعینات
تورات نازل و احکام و حدود مقرر گردید **ظهور تجلی و ظهور دنو داتر** برجواید

اخبار و سیر مسطور در بحر است که موسی علیه السلام بعد از آنکه بشمول نبوت و مزید قرب حق مخصوص گشت
بوجهی غریب طور و جهره همت بلند ساخته چون بوادی طور رسید بر عادت معهود و شیوه مألوف
او را حالتی چنانکه عاشق را از زمان وصل معشوق حاصل شود یا آرزومندی را زمان نوبت رسیدن
بمأمول حادث گردد دست داد و بیتابانه با قدم شوق طریق قرب پیمودن گرفت چون حریم سرای
قرب از وجود بیگانگان پیراسته باید ملکین موکلین که در هر حال مراقب اند وما منا الا لدیه
رقیب عتید پای از مرافقت او کشیده داشتند **شعر** راستی چون گدائی همنشین شاه نیست ؎
و فوج شیاطین را که در هر قطره از اقطار مجال عبور و جواز است ابواب نزول و ورود در آن
بزم بسته و در مسعود آمد **مصراع** در حریم انس هر بیگانه را راه نیست ؎ حجاب بارگاه غیب که منزه
از هر گونه عیب اند حجاب ملکوت از پیش دیده حق بینش برگرفتند و نمایندگان اسرار قدسی که راز
داران سراپرده انس اند مثال حمله عرش و خزنه کرسی و حفظه لوح از چشم بصیرتش بصورتی دلکش
نمودند حجب ظلمات از هر طرف بمعادل هفت فرسنگ حاجب شد تا انوار کرامت و عنایت لایزال
هر دیده مشاهده نکند و اشعه نور در هر جنبه آن مانس ادم بودن برنتافت تا چشم عاشق بی صبر جز جمال
معشوق نه بیند بعد از ترتیب این مقدمات حق جلت قدرته رسم تکلم آغاز نمود و ابواب تلطف
باز و آن حضرت را در آن حال جذبه شوق برتبه جالب گشت که بدیدار خداوند جبار تعالی عن درک
الابصار والانظار طالب گردید جواب سئول او از درگاه ربوبیت مشحون بانجاز رحمت در رسید
که تو مأمولی بزرگ درخواست افتاده و ندانسته که جان جان را جای نیست چشم سر از ان خیال
محال در گذر که سورت خطر و نکالست چون شوق و طرب بر آن حضرت نه چندان غالب آمده بود
که عنان از ترک طلب تواند کشید بالضروره در اظهار مطلب تکرار کرد حق جل و علا فرمود در فلان
محل از جبل بنشین و بر پیکر کوه خاره نظر کن تا آیتی از آیات قدرت باهره رحمانی ملاحظه نمائی
آن حضرت در آن مکان بر نشست و از نزول افواج ملایک و مشاهده عجایب اشکال و غرایب صور
و استماع تسبیحات مختلفه و تهلیلات متفاوته و آوازهای مهیب و صداهای عجیب خوف و خشیت
تمام و دهشتی مالا کلام داشت که ناگاه نوری از انوار جلال ملک متعال تافته ملایک بسجود
افتادند و اجزای کوه ثابت سیماب وار انقلاب یافته شش پاره شد سه جزو از آن که احد و
ورق و رضوی است بمدینه افتاد و سه جزو دیگر که ثور و ثبیر و حراست بمکه و بروایتی معتبر دیگر
بقعر بحر فرو رفت موسی علیه السلام از مشاهده آن حالت عنان هوش و طاقت از دست تمالک
و تماسک داد بعد ما که سه بار بر صفحه روزگار خط سیاه و سفید لیل و نهار کشیده آمد سلطان
آگاهی دار الملک وجودش تمکن جست بی بحث چون دامن عصمت انبیا از آلایش هر گونه خطائی
پاک و منزه است میتواند بود که مراد آن حضرت از طلب رؤیت شناختن کنه صفات صمدیت
باشد نه دیدن بچشم **مصراع** نعوذ بالله از اندیشه ز دانش دور ؎ سبب آنکه علم و فهم این

این مرتبه فوق قدرت و طاقت بشری بود و خداوند بهما الهمو سی این نکته پوشیده بر وی روشن
و پیدا کرد لاجرم پرتوی از انوار عظمت و جلال خویش بر کوه افکند و اجزای جبل را متلاشی ساخت
تا بر آن حضرت معلوم شود که دیدن ذات باری کسی را مقدور و میسر نیست و در اخبار جناب
مرتضی علی علیه السلام وارد است که آن نوری که بر کوه تافت نور یکی از شیعیان خاندان طاهر
ما بود که در مبادی خلقت خلعت وجود پوشیده عرش مجید ساکن و بکروبیان موسوم و
موافق روایات دیگر ائمه اطهار صلوات الله الملک الغفار که خزان خزاین اسرار اند در کوه طور
هفتاد تن از اشراف بنی اسرائیل ملازم خدمت آن حضرت بودند و طلب رؤیت نیز که نه بر وفق
دونیت بود و حسب مسئلت ایشان اتفاق افتاد و مصلحت آن بود که از تجلی انوار عظمت لایزال
ایشان را تنبیهی حاصل آید که ذات باری عز اسمه از درک ابصار و ملاحظه انظار معزا است والا
آن حضرت خود که سرانگشت فکرتش حل عقده هر مشکل باسانی توانستی کرد فهم این نکته کما ینبغی
شمرده میشود نموده بود و میدانست که خالق بشر را بدیده سر نتوان دید الحاصل بعد ما که تابش
انوار تجلی آنجا و فنای بنی اسرائیل را بسوخت و آن حضرت بعد از مدتی بیهوشی بهوش باز آمد
استغفار نمود و زنده شدن همراهان را استدعا کرد و تیر دعا بهدف اجابت مقرون گردید و قد
و قامت با استقامتش بتشریف شریف إنی اصطفیتک علی الناس برسالاتی مشرف گردید
و بحکم محکم الهی جبرئیل علیه السلام نه لوح از زبرجد اخضر و از اغصان سدرة المنتهی نه قلم برگرفت و آنها
بین یدی العزت بداشت و بدست قدرت آیه آیه از تورات بر آن نگاشت و بامر و نهی و وعد و وعید
و حکم حکم و مواعظ و نصایح و حدود و قوانین و قواعد و ضوابط که در شریعت منوط و معتبر است موشح
فرمود پس الواح را بآن حضرت سپرد و آن حضرت از شرف قرب اجتبا باز آمد و اوامر و نواهی و حدود
و سنن ملت بر بنی اسرائیل قرائت کرد و آنها را از صغیر و کبیر و قاصی و دانی امر باطاعت چون بسیاری
از قبول انکار کردند آن حضرت بدرگاه عزت شکایت برد و جبرئیل علیه السلام کوهی از کوههای فلسطین را
برکند محاذات سر ایشان بداشت و آنها را بمتابعت فرایض و سنن تکلیف و در صورت انکار
از افکندن آن کوه پاره تخویف بنی اسرائیل چون غیر اطاعت چاره ندیدند بناچار قبول احکام
کردند و گویند سبب انکار ایشان آن بود که بعد از نزول تورات باشارت وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ
خلاف وجود ایشان را بمتابعت حدود و تجدید میثاق معهود که عبارت از تولای خاندان احمدی
علیهم صلوات الله الملک المعبود باشد مامور فرمود چون ابا و امتناع بتقدیم رسانیدند جبرئیل
علیه السلام کوه پاره از کوههای فلسطین بقدر ساحت لشکرگاه موسی علیه السلام که در هر یک از طول و عرض
یک فرسنگ بود جدا کرد و محاذی سر ایشان بداشت تا با طاعت احکام تورات و تجدید عهد محبت
دودمان عصمت و خاندان نجات و سعادت اند نمایند بنی اسرائیل نیز چون راه نجات جز از انقیاد
ندیدند سر بخط اطاعت نهادند و ملتمس گردیدند که در تکلیفات تخفیف حاصل شود و بدعای

آن حضرت بعضی از تکلیفات احکام بر ایشان آسان گشت و بدلالت وَأَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا
يُسْتَضْعَفُونَ مَشَارِقَ الْأَرْضِ از حد شرقی مصر که شامات در آن واقع است تا حدود غربی که
باندلس مشهور باشد بر ایشان مسلم آمد و صیت موهبت و ذکر مناقبشان هم عنان صبا و
دبور باطراف و اکناف جهان رسید

ذکر احداث صندوق الشهاده و استخلاف هرون و قصه ذبح بقره

در ماه ربیع الاول که ماه هفتم از سال هشتاد و یکم حیات
جناب موسی علیه السلام بود بامر الهی بنفاذ مقرون گردید تا آن حضرت صندوقی مرتب دارد الواحی که
مشتمل بر کلمات عشر بود در آن گذارد و آن کلمات هذه هَذَا كِتَابٌ مِنَ اللهِ الْمَلِكِ الْجَبَّارِ الْإِلَهِ
الْقَهَّارِ لِعَبْدِهِ مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ سُبْحَانِي وَتَقْدِيسِي لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَلَا تُشْرِكْ
بِي شَيْئًا وَاشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ إِلَيَّ الْمَصِيرُ أُحْيِيكَ حَيَوةً طَيِّبَةً وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ
اللهُ إِلَّا بِالْحَقِّ فَتَضِيقُ عَلَيْكَ السَّمَوَاتُ بِأَقْطَارِهَا وَالْأَرْضُ بِرُحْبِهَا وَلَا تَحْلِفْ بِاسْمِي
كَاذِبًا وَإِنِّي لَا أُطَهِّرُ وَلَا أُزَكِّي مَنْ لَا يُعَظِّمُ اسْمِي وَلَا يَشْهَدُ مَا لَا يَعْنِي سَمْعَكَ وَلَا يَحْفَظُ
عَلَيْكَ وَلَمْ يَعِفْ مِنْهُ قَلْبُكَ فَإِنِّي وَاقِفٌ بِأَهْلِ الشَّهَادَاتِ عَلَى شَهَادَاتِهِمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ فَأ
سْئَلُهُمْ عَنْهَا وَلَا يَحْسُدُ النَّاسَ عَلَى مَا آتَيْتُهُمْ مِنْ فَضْلِي وَرِزْقِي فَإِنَّ الْحَاسِدَ عَدُوُّ نِعْمَتِي
سَاخِطٌ لِنِعْمَتِي وَلَا يَرِدُ وَلَا مُوقٍ فَأَحْجُبُ عَنْكَ وَجْهِي فَأُغْلِقُ دُونَ دَعْوَتِكَ أَبْوَابَ
السَّمَوَاتِ وَلَا يُذْبَحُ لِغَيْرِي فَإِنَّهُ لَا يَصْعَدُ إِلَيَّ قُرْبَانٌ إِلَّا مَا ذُكِرَ عَلَيْهِ اسْمِي وَلَا تَقْذُرَنَّ
حَلِيلَةَ جَارِكَ فَإِنَّهُ أَكْبَرُ مَقْتًا عِنْدِي وَأَحِبَّ لِلنَّاسِ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ وَاكْرَهْ لَهُمْ مَا تَكْرَهُ
لِنَفْسِكَ وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ وَرَحْمَتِي وَبَرَكَتِي و بر سر صندوق قبه بطول سی ذرع و عرض
و ارتفاع هر یک ده ذرع بنا کنند و بر حول آن سرادقی مطرا از وصمت عیب چون سرادق لاجوردی
رنگ این زنگاری بطول یکصد ذرع و عرض پنجاه ذرع و بارتفاع پنج ذرع کشیده دارد و نوبت
مهمات و حاجات صندوق و قبه و سرادق را بهرون علیه السلام و اولاد امجادش که بطراز سماء سعادت
تفویض نماید موسی علیه السلام بموجب فرمان صندوقی از طلای احمر بطرزی خوش و صورتی دلکش
مرتب داشت و قبه را از دیبای الوان بر آن نصب کرد و بگرد آن سراپرده زنگارگون که اطلس نگاری
سپهر را عرصه تشویر ساختی بر افراخت و آلات و اوانی زرین و سیمین مکلل و مرصع بجواهر و لآلی ثمین
هر یک غیرت گر گنبد جوزا و خوش برومند به بسیاری صناعان اقلیدس رای چابک دست و
صباغان مانی طراز شیرین کار با تمام پیوست و خزانه الواح را که مخزن جواهر اسرار بود صندوق
الشهادت و قبه را هیکل نام نهاد و سراپرده را بیت المقدس موسوم نمود و مقام هرون و اخلاف او را
که طره بخش محاسن اطوار اسلاف بودند در اندرون پرده حوالی هیکل معین فرمود و مکان
بخورات و عطریات را بجائی که شایسته مقرر کرد و چون بهمت بلند صندوق و قبه و پرده را
سمت انجام داد و مکان هر یک معین و مشخص یافت نوری از جانب آسمان چون خود از خاور

برتافت چنانکه قبه بر سرادق احاطه نمود وپیرامن آن ابری رقیق صافی تر از ماء مروق پدیدار کشت
وشعاعی از آن نور تابیدن کرفت که هیچ آفریده را جز موسی وهرون علیهما السلم دخول در آن پرده و
خروج از آن ممکن ومقدور نبود پس روز بیست وسیم آذار بنی اسرائیل را بقربانی امر فرمود وخود
تا آخر ماه بنفس نفیس متوجه قربانی میبود روز هشتم که غره ماه نیسان بود هرون را چون دل
در بر خویش خواند وکفالت امور جمهور وکفایت مهام انام وتصدی شغل خلافت وانارة
قنادیل بیت المقدس وتولیت قربان برای روشن وی که جبین صبح وجبهه ماه وچهره مهر
داشت مفوض فرمود وبحسب ابداع کوهر رخشان منصب خلافت در درج نسل آن درخشنده
کوهر بحر ابداع کوهر رخشان منصب خلافت در درج نسل آن درخشنده کوهر بحر ابداع خلفا بعد خلف
جمادر واین کرامت برایشان مخصوص داشت وچنانکه خلاف او وخلافش را بر بنی اسرائیل حرام
ساخت خون مخالفین او را درعرف شریعت طاهره بحکم حتم حلال نمود وتمامت طوایف وقبایل را
بران کواه کرفت ومنشوری بمهر شاهی محتوی براین مقدمات مختوم داشته بوی سپرد و
بعد از طی مراتب مذکوره قربانی عظیم کرد وآتشی از آسمان نزول آمده آنرا احاطه نمود چون آن روز
نخستین روزی بود که بنی اسرائیل شرف زیارت بیت المقدس حاصل کردند وبشکر خلافت هرون
علیه السلم قربانی نمودند وهرکس بساط نشاطی فراخور حال خود کسترده بود روزکار بر وجفا چرخ
جوع افزا که هر فرحی را مستلزم ترحی داشته ودر هر شادی غمی کذاشته **مصراع** هذه شیمة
الدنیا وعادتها ❊ یک روزه سرور وشادی ایشان موجب حصول روزها غم وکدورت کردید و
هنکام انکه آتش برای قبول قربانی نزول نمود دو پسر نیکو سیر هرون که از جبهه وجبین هر یک آیت
ولایت لایح بود وورد سیما وناصیه شان امارات بزرکی وجلالت واضح **شعر** سخای ابن شده
ایام عدل را قانون ❊ عطای آتش فرزند جود را مادر ❊ دو فنیع همت اینی باشاده کرده قران
بدیع جودت آن دو نامور کشتی ❊ از بد رکه صفت بدر انور داشت دستور را دستار
مجمر بخور بغاد بر انکیزند همینکه بر در آن هر دو آتش جذوه ودر مجمر بنا دند دودی از آن بکلیه
دماغشان رفته باطن روشن هر دو بسوخت وکنجینه جسم پاکشان از جوهر بحر روح بپرداخت
تا آنکه بر جمال چون صبحشان هنوز سیاهی خط شب مثال پدید نا شده بود روز حیات ایشان
بشام ممات پیوست با وجودی که بر نهال وجودشان در اهتزاز تبسم زندگانی ازهار چند شکفته
شکوفه زندکیشان از صرصر فنا باد رفت **شعر** هر کس که در جهان باشد زوال ❊
والملک یبقی للملک المتعال ❊ اکرچه هرون غیر از آن دو کوهر یکانه دیکر اولاد واشبال داشت
که هر یک سپهر مکارم را بدری تابان ودر بوستان مفاخر سروی خرامان بودند اما چون میل و
محبت تمام با ایشان داشت در مصیبتشان اشک کلرنک بچهره روان فرمودی ونفسی از ماتم
ایشان نیاسودی بحکم آنکه جراحت مصیبت را جز مرهم صبر راحت نبخشد سرانجام رسم صبوری وشکیب

پیش کرفت وچون شهیدانشان با جامه ولباس مدفون کرد ودیکر روز یکی از ابنای خویش العازار نام
شعر خلق را عمدتش اوفتاده درست ❊ خطبه نامش آمده دمساز ❊ عقل با علم او بنادر کامل ❊
فضل با جمع او کشوده راز ❊ رای او نوکشاده کوش یقین ❊ جود او برکشیده دیده آز ❊ بولایت
عهد خود مخصوص فرمود وضبط امور ونظم مصالح جمهور بحسن قبول ارتضای او محول وموکل کردانید
وهم در آن روز عامیل بن راحیل که مردی مصلحت جوی حلیل بود مقتول کشت والحاله هذه عامیل
در میان اسباط بنی اسرائیل عفیف وادیب ومیمون واریب بود واز کرایم خصال ومحامد اوصاف
محبوب قلوب غنی وفقیر وبسبب مدت در تحصیل معاش واسباب انتعاش جهدی کثیر مصروف داشته
ومالی فراوان فراهم آورده غیر دو برادر زاده که از جود وکرم اشنا بهره ور نکشتندی مردم بکبره از خوان
احسانش بهره یاب ودر سماحت وسخاوت دست طبعش طره ده بحر وسحاب **شعر**
واذا اهتز للندی کان بحرا ❊ واذا لاذ من جفت کان وهلا ❊ هم ستوده بظاهر وباطن ❊ هم کزیده
بمخبر ومنظر ❊ برادر زادکان چون خود را کرفتار دام فقر وحاجت واورا حضرت رب عیش وثروت
یافتند بروی حسد برده بقتلش همعهد کشتند ودر هنکامی که فرصت اقتضا میکرد حکم چون حکم
قضا بناکاه برسروی تاختند کارش ساختند وجسدش را میانه دو قبیله بزرک از بنی اسرائیل
انداختند **شعر** انما اکبر من نفس علت سطوا ❊ نقت بلا سبب قتل بلا بهل ❊ مال وکنج که
واسطه راحت وآسایش پنداشت عاقبت محنت ورنج شد واز آن با خود بهره ونصیبی نبرد علی
الصباح که دست سحر جامه نیلکون سپهر چاک زد وبیکر خونین مهر پدیدار افق نمودار شد
وآن دو ظالم مظلوم کش با کریبان چاک ودغ وخاک سوده کنان ونوحه کنان قصه آن قضیه
بسمع شرف موسی علیه السلم رسانیدند آن حضرت بحکم شریعت امر بقصاص فرمود بنی اسرائیل او از
آن راز نهان درخواست کردند چه باشد که ظهور مطلب باعث آن شود که دیکر کسی سودای این سودا
بر سر نیارد موسی علیه السلم بر حسب مسئول ایشان اندر کاه واهب سلیل انکه **شعر**
درد بر ستان علم لا یزالش عقل بین ❊ همچه طفلان از بحل لوح بیان انداخته ❊ صورت آدم
ز صنع لطف خود بنکاشته ❊ پس بقهر اهبطوا در خاکدان انداخته ❊ ملک کرشمه کرد فضلش
با بنی آدم وزان ❊ غلغلی در جان نشین خاکیان انداخته ❊ سایل شد وحی در رسید که بقره را
ذبح کنند وجزوی از کوشت آن بر کشته زنند تا زنده شود ونام قاتل خود قابل شود بنی اسرائیل
صفت کاو پرسیدند حکم الهی نافذ شد تا کاوی زرد نه پیر ونه جوان که رنج زراعت وتعب
کارهای دشوار دکران نکشیده باشد پیدا نمایند بعد از تفحص ومبالغه تمام کاوی بدان صفت
که صاحب آن جوانی بغایت فقیر وضعیف بود یافتند ودر تعیین وتشخیص قیمت کاو با آن جوان
کفتکو کرده آخر کار سخن بدان قرار یافت که پوست آن پر زر کنند از عوض بهای آن تسلیم وی
نمایند چون کاو را کرفته کشتند جزوی از کوشت آن بر کشته زدند بقدرت الهی زنده شد وتقریر

نموده که غیر از برادرزاده کاهم دیگر برادر کشتن و ریختن خون من نفصیری نیست موسی علیه السلم در باب آن
دو حکم قصاص داند و کار و داسوختن خاکستر آن با خلاف هر چون که تشیید قواعد دین و ملت هم
مفوض برای عقده کشای ایشان نبودی سپرده تا اگر از آن پس هادی جنان رخ نماید و ستم کشی
عرضه تیغ ستمکاری کردد بواسطه آن آیت بی کناه انکناه کار داستیاب یابد و صورت قضیه
در پرده نهان و خفا مختفی همچنان نماند اما انتشار نام که باعث بقا و دوام از عصر و ایام اند کیفیت
این واقعه را در اخبار و بدین کونه نکاشته اند که در میان بنی اسرائیل زنی بود آراسته زیور
عفاف و جمال و غنچه غنج دهانش شکفته از کلبن غنج و دلال تاب روی جهانتابش چهره
آفتاب بی تاب داشت و تار موی شکینش در بر حلقه و هر شکن ماه جهانتاب و از کرشمه
چشم جادویش کشور دلها خراب

شعر

سر فرازش جمال او نیاراست آورید ۸ لولوی لالای خود
وش تا نام خود لالا نکرد ۸ در حریم حرمتش لا که بپوشید کی ۸ دست هر کلکون نوردوری کلی
رعنا نکرد ۸ آفتاب اند سرایش دور آمد شد نداشت ۸ تا بیا منیش سمی واضع الاسما نکرد

سر تن از تیغ اعتمادش برآورده و بر خوی ستمکار آمدند و بحکم شریعت شاهد مدعا ایکی دیکری
آن دو کس دیگر نیز چون خیال خام وصلش در دل تمنا بخشیدی بر آن یک حسد بردندی
و هنوز کام دل برنگرفته زهر فنا بکامش ریختند و جسدش میان دو قبیله نزد یک از قبایل بنی
اسرائیل افکندند بامدادان که کریبان صبح بماتم دوستان کردون چاک شد آن دو خاین بی باک
رخسارها آلوده بخاک از جناب مستطاب نبوی را از آن حال که نوی دست داده بود استعلام
دادند آن حضرت بمقتضای قانون شریعت حکم بقصاص فرمود اعیان قبیله را با عدم اطلاع بر احوال
صاحب کناه و فقدان کواه و پذیرفتن آن حکم مکره خاطر و دشوار و ضمیر افتاده سند عرض کشته
با دانای راز آشکار و نهان صورت آن سر نهان آشکار و عیان سازد و وعای [illegible] دیگر به
کاران بافشای نام قاتل آن پردازد موسی علیه السلم چون با جویان حکم الهی بیان کونه نموده بود
بهیچ دیگر درخواست کردن از قاعده ادب دور دید در قبول مسئول ایشان هم تسامح نمود
بیوست اما خوجلت قد رنه که بخواهند کان باک از دنیا عتقاد خود را بنمای تمنا و مرام
غایت آورد و کام رساند خطاب مستطاب بآن حضرت در رسانید که مسئول ایشان بدین تا بواسطه
یکی از بندگان است که محبت کثیر بحضرت شبیر و شبر و اولاد امجاد او داد از رنج فقر و فاقه خلاصی یابد
موسی علیه السلم برحسب اجازه در آن باب مسئلت نمود وحی در رسید که بنی اسرائیل بقره ذبح نموده و
استخوان بیخ دم آن را بر عضوی از اعضای کشته زنند تا بزبان آمده نام کشنده خود کوید اسباط
اسرائیل چون آن سخن استماع نمودند أتتخذنا هزوا کفته سخن پیغمبر را استهزا محمول داشتند و بدلالت
قالوا ادع لنا ربک یبین لنا ما هی از لون و صفت آن پرسیدند از ساحت کبریا خطاب در رسید
که بقره نه جوان نه پیر و نه سفید چه و نه سیاه چو قیمی میانه سال و زرد رنگ و بخم پر خاکی

نکرده

نکرده و آب بزرعی نداده باشد و هیچ علتی از عیوب در آن نباشد موجود نمایند بنی اسرائیل بعد از تفحص
بسیار و سعی بیشمار بقره بدان لون نزد جوانی یافتند از قیمت آن پرسیدند چون جوان در آن شب
صبح جمال سرور کاینات و سحر موجودات نبی ابطحی لقب و سید هاشمی نسب را بخواب دیده و از
وی شنیده بود که هرگاه اعیان طوایف و وجوه قبایل برای خریدن گاو بجانب تو آیند تعیین قیمت
آن بعهده مادرت مفوض دار علیهذا آن جوان نیز در باب قیمت گاو از مادر استفسار نمود او
بها در دم مقرر داشت بنی اسرائیل از قبول آن مبلغ انکار کرده گفتند بیش از دو دینار نخریم
بعد از آن جوان با مادر مشاورت پیوسته قیمت بصد دینار معین کردند در این نوبت بنی
اسرائیل لابد و ناچار راضی به پنجاه دینار شدند و همچنین آن زن زیادتی میکرد و ایشان کمتر می
گفتند تا بدان قرار یافت که بعد از کشتن بقره پوست آن را از زر خالص کرده تسلیم نمایند بنی
اسرائیل بالضروره راضی شده بقره را کشتند و بروشی که اشارت رفته بود استخوان بیخ دم
آن را بر پیکر کشته زدند چون آثار حیات بر او ظاهر نشد رسم قیل و قال گرفتند و حکم الهی را
تکذیب کردند موسی علیه السلم از مشاهده آن در بحر حیرت غایص بود که در جواب ایشان چگونه
کوید در آن اثنا وحی نازل شد که بنی اسرائیل عهد رجوع بعهد را آورند مادام که پوست گاو پر زر نکرده
بصاحب آن تسلیم ننمایند کشته زنده نشود و حل مشکل صورت نبندد و ایشان لابد و مضطر
اموال خود در آن پوست بریختند و چون حل نشده آن را کشاده میکرد تا نه هزار دینار در آن موجود
شد و صاحب گاو تمامت زر را متصرف کردید آنگاه استخوان مقرر بر کشته زده خداوند را
بحرمت اهل بیت عصمت و طهارت سوگند دادند در زمان مقتول بزبان آمد و نام قاتل خویش
باز گفت بعد ما بنی اسرائیل که حکم حضرت رب الارباب مقرون بصدق و صواب دیدند پشیمان
از لجاج خویش سر ندامت در پیش خدمت جناب موسی علیه السلم عرض کردند که ما را دواعی لجاج و
داشت که در زیاده و نقصان قیمت بقره که خود موجب فقدان اموال ما بود گفتگو نمائیم اکنون
اگر بخایل هم گویا نه بر پریشانی این جمع پریشان بخشایش کند دور نیست موسی علیه السلم بتولای
خاندان عصمت و دودمان کرامت اشاره کرده بنی اسرائیل از حضرت رفتن و امید باز آمدن اسباب
ثروت و جلال اهل بیت طهارت صلوات الله علیهم اجمعین سکه سبیکه قلب ساخته و حی نازل
کردید که فلان خرابه را شکافته خزانه از سیم و زر که در آن موجود است عوض اموال خویش تصرف
کنند بنی اسرائیل چنان کرده ده هزار دینار زر از آن موضع بر آوردند نه هزار دینار در عوض گاو
که داده بودند تسلیم گشت و یک هزار دینار دیگر در میان ایشان تقسیم افتاد و برکت تولای
ارواح مقدسه دولتی چنان بی تحمل محنتی میسر آمد **توجه موکب نبوی بر تیه فاران**

و وقوع قصه قارون ملعون بر دفاتر و ماثر و سیر ثبت و ضبط است
که در چهارشنبه چهارم نیسان نگارنده دل و فرود دین و پدید آرنده آسمان و زمین تعالی شأنه

جل جلاله عزشانه که الاشیاء والاشباه فرمان فضیح بر بنی اسرائیل فریضه ساخت ودر غرهٔ ماه ایار مقرر بود
تا اسامی کسانی که قابلیت جدال وقتال داشتندی در دفاتر ثبت کنند واز برادری سپاه و انزبرد
فارغ شوند در آن وقت هر مردی که در سنین عمر از حد بیست فزونتر واز مرتبهٔ پنجاه
کمتر بودند ششصد وسه هزار کس وپانصد وپنجاه نفر بقلم آمد وبزعم یهودان در آن اوقات
شعیب پیغمبر علیه السلام از مدین بمیان ایشان توجه فرمود وشرف صحبت آن حضرت دریافت وباشارهٔ
موسی علیه السلام دوازده نقیب ادیب که هر یک در فنون ادب ودرک علوم یگانه بودند ومقبول آشنا
وبیگانه حسب واصابت رای وجودت واصابت تدبیر وفکرت تا از عقل نخست بودندی برای
کفالت انام وکفایت مهام بر قبایل دوازده گانه بنی اسرائیل برگماشت وتنسیق مهم هر قبیله در نظر
اهتمام نقیبی مفوض داشت ودر زمان توقف آن حضرت در آن مکان آثار غریبه وآیات عجیبه که در
نظر عقل دور واز بینش مستغرب ومستبعد مینمود بوقوع وظهور پیوست ومنه واقعهٔ قارون
واو را بعبری قارح خوانند بحذق کامل داشت ورتبتی شامل وطبعی بکسب علوم مایل **شعر**
بصیر بتدبیر الامور وعامل ٭ رسید خاک جنابش ز قدر بافلاک ٭ فتاد نام بزرگش ز
ز فضل در افواه ٭ هر آن زمین که در آن ابر جود تو بارید ٭ دمید زآب وگلش کیمیا بجای گیاه
پیوسته بملازمت آن حضرت قیام نمودی ومشغول بتعلیم علم وادب واکتساب فضایل واخلاق
وفهم صناعات غریبه بودی چون در شناختن اکسیر جهد کثیر بکار برده در آن فن وحید عصر
وفرید زمانه آمد واز اعلاق جواهر ونفایس ذخایر وخوشهای در خوشاب وعقود دراری
چو آب وسنگهای زر وسیم همه صافی تر از زلال کوثر وتسنیم چندان ودر ایشر گشت که حمل تنی
کوه کوهان گردون پیکر زمین تحمل نیارستی جنبش حمل مفاتیح خزاین سیم وزر وعقود در وگوهر
او مینمود وقصری بلند پایه که ارکان از رفعت پای بر دوش کیوان داشت وافراخت
اضلاع وجدار آن مزین بسبایک سیمین ومرصع باعلاق جواهر ثمین واز لطافت هر گوهرش
صد عقد بر دل پروین بوستان بطون آن آراسته بانواع فواکه ونعم وانحاء الحان ونغم بود و
پیراسته از بواعث غم وغم ودواعی کدورت والم وبخوبی مکان وصفای هوا در شهر مشهور
وعلم برده آبادیش دامن بر سر بر بوده زر تا دفلک کشیده وبر شرفات غرفاتش طایر امن و
سلامت آرمیده واز مشاهدهٔ قبابش عقل از سر چون مرغ از آشیان رمیده **شعر**
ز آسیب خیر فلک اندر فراز آن ٭ بکنگرش خسته شدی مرغ پاسبان ٭ در وسط قصر تختی
مرکب از عیب وفصوص جواهر نهاده مکلل بدر دری آبدار که هر گوهری از آن دربها خراج ملکی وبهای
وخزاین ملکی بودی که گاه شنبه هر گاه میل تفرج کردی بفرح وفرحی بر آن آمدی واز فرط
خیلا وتکبر نز قبهٔ مقرنس سپهر منقوش را از نخستین پایهٔ قصر خویش پست تر شمردی و
کسیل کرد شوکت ودولت باخود مقابل ومساوی ندیدی وهر زمان که عزم رکوب نمودی

مرکبان دیو زاد تازی نژاد آهو رفتار صرصر خرام مرصع ستام جوزا لجام که بساط مبسوط سپهر نه زینشان
میبایست وآن دو هب از معرضی اوصاف بگان بگان دامن شایست **شعر** آنکه بادات آنچه از بالا
شدی سوی نشیب ٭ آنکه ابراست آنچه از پستی شدی سوی عقاب ٭ گاه جستن برق را با او نبودی
هیچ زود ٭ گاه رفتن باد را با او نبودی هیچ تاب ٭ دوازده بودند زین کشیدی و ده هزار کس از اعیان واشراف
رجال بنی اسرائیل که دو دوش در خدمت وی بدو حال صحبت گشوده بودند برای آنکه هنگام رکوب
بملازمت رکابش قیام نمایند بر آن سوار کردی وپرستاری را سیصد کنیز ماه روی غالیه بوی عنبرین
گیسوی سیمین یاسمین پیکر نیکو شمایل رطبا المفاصل **شعر** ملء العراء تحمل الاثمار ٭ از بوی شان
ربوده نشان مشک وغالیه را ٭ وز روی شان گرفته رشک ماه وآفتاب ٭ همه در صفت چون نسرین و
ارغوان واداء خدمت را تنگ بسته میان در موکب خویش روان میداشت ع زانسان که خواهد
بچمن سرو نوان ٭ هر یک براستی براستی چون پری ودر بوی شسته واز کمند برخم راه بر دل بیگانه و
آشنا بسته مقصود از ملازمت ایشان آنکه هر گاه در میان سپیر ونجیبی دلش را بصحبت آن آهو
چشمان شیر گیر که در سینه خوبی هر یک چون سهیل بودند رغبت ومیلی حاصل شود مانند سرو آزاد
که از اهتزاز نسیم خوش شمایل متمایل گردد بادوی رسم تعانق بجای آورند بالجمله جملهٔ اوقات روز وشب
باین وتیره میگذشت واز مال وجاه حق تمتع باداء بی پیوسته بوسته اشراف بنی اسرائیل بنابر تجمل ومکنت
که او را میسر آمده بود دو حاجت بر آستانهٔ او مسعود ند وزبان بکلمهٔ یا لیتنا مثل ما اوتی قارون
میگشودند وچون در حالت دولت آدمی را دیدهٔ انتباه بخوابست وباقتضای فطرت شیوهٔ حزم
ودور اندیشی نایاب ودر نزد ارباب بصیرت واصحاب حکمت شکر ثروت فزونتر از مستی شراب
خاصه که اطراب نشاه شباب نیز که در حق آن گفته ع سکران سکر هوی وسکر مدامه وشباب مغوی
ومغوی گرد وقارون از شراب دولت وشباب مست وخراب ساخت واز نکتهٔ وقد تحیر الانسان
فی طلب الربح غافل ماند بطلب منزلتی زیاده بر آن چشم از صفوف ولی نعمت بپوشید وسر از چنبر
الطاعت کشید با آن حضرت در میان نهاد که خداوند جان مرا از حیثیت مال ودولت وجاه ومکنت
بر بوده ورفعت افزون داده وکلید خزاین ودقایق رموز کادر در کف اختیار ودر قبضهٔ اقتدار من نهاده وبی
چون تصدی شغل نبوت وولایت بر تو وهرون مسلم ومقرر است بباید تولیت بیت المقدس وصدر
الشهادت از هرون واخلافش منتزع داری وزمام آن مهم بر کف اختیار من گذاری تا ملاینت
نخوت وصفوت بکدورت مبدل ومحول نگردد موسی علیه السلام جهت آنکه او را از نکال آن کو منه
خیال تخویف وتبرئه آن گفتار در داد تن وجوه زکوة بگید تا از هزار دینار تکلیف نمود مقید نیفتاد
وعاقبت سود باطن ظاهر هدف داغیه را بتطمیع مالی نموده با وی مقرر داشت که چون بمجمعان وجوه و
اعیان قبایل وطوایف منعقد گردد وموسی علیه السلام در آن مجمع حضور بهم رساند زنی نیز حاضر شود
وقدم بر بساط محاورات گذارد ودامن عصمت آن حضرت را بلوث تهمت فحشای با خود آلوده دارد اتفاقا

بوقتی مجلس چنان انعقاد یافت و آن زن حاضر گشت چون خواست پای تهمت در حریم حرم عصمت پیغمبر خداوند
بجنباند در زمان حقیقت آن سر بر زبان او آورده گفت قارون مرا طبقی زر داده تا در این مقام موسی علیه السلام
تهمت زنای با خویش متهم دارم اکنون مرا در قبول آن کار انکار است در ثبوت عصمت و نبوت آن
حضرت اقرار تُبْتُ عَمّا صَنَعْتُ وَرَجَعْتُ عَمّا فَعَلْتُ آتش غضب موسی علیه السلام از دامن ذیل آن
سخنان اشتعال پذیرفت و از منبر زیر آمده رخ بر رخ خاک نهاد و با ابتهال و تضرع تمام بر وی نفرین
کرد جبرئیل علیه السلام در دم وحی رسانید که خداوند آسمان و زمین را بفرمان تو کرده تا هر چه رضای تو
باشد با قارون معمول دارد آن حضرت رخسار همایون از خاک بر گرفت و خطاب مَنْ کانَ مَعَهُ
فَلْیَثْبُتْ مَعَهُ وَمَنْ کانَ مَعِی فَلْیَعْتَزِلْ عَنْهُ در داد همزبان صحبت او بمجرد استماع آن کلمات بیکبار
ترسان و لرزان و مضطرب و پریشان از نزد او دوری گزیدند و غیر از دو تن از ایشان که در
آشکار و نهان با وی دمساز و پیوسته محرم رازش بودند کسی دیگر با او نماند زمین بحکم آن حضرت
تا کعب وی فرو گرفت قارون از آن واقعه عجیب متنبه نگردید با هیئات عجب خندیدن آغاز کرد
و حادثه چنان را بجادوی مظنون منسوب ساخت موسی علیه السلام حکم دیگر فرمود تا زانوی
وی بمغاک خاک پنهان گشت قارون چون دید که حادثه نازل گشته بخیال آنکه از تمهید
بمعذرت چاره توان کرد زبان ضراعت بگشود و کلمه وَاِنْ حَلَّتْ خَطِیئَتِی فَعَفْوُکَ اَعْظَمُ
ثبت اوراق عجز و نیاز ساخت اما از آنجا که تدبیر و علاج پیشتر از آنکه آید باید و پس از نزول قضا
روی مصالحت آن نشاید **مصراع** علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد بالجمله آن حضرت تا هفتاد
بار زمین را بفرو بردن وی امر کرد و در هر بار قارون زینهار خواسته بر قضیه نتیجه نجات مترتب
نگردید بالکل طعمه دهان خاک شد و جسمش در مغاک بنی اسرائیل بعد از آن واقعه زبان
شناعت گشودند که موسی علیه السلام در طمع اموال قارون وی را نفرین کرده باشد در اسباب
مکنت و مایه ثروتی که او را میسر آمده متصرف آید آن حضرت ملامت ایشان را بر خود نپسندیده دعا
نمود تا تمامت اموال او بمغاک فرو رفت **شعر** فوا أسفی علی نهر اللآلی و وا لهفا علی الدر السنی
بزعم اهل کتاب در آن قضیه سیلاب بلا خانه عمر چهارده هزار و هفتصد کس را بآب داد قال عز
من قائل فَخَسَفْنا بِهِ وَبِدارِهِ الْأَرْضَ فَما کانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ یَنْصُرُونَهُ اگر خردمند لبیب و
دانشمند ادیب بر اوضاع جهان نگرد با اندک فکری و کمی دقتی معلوم آورد که آلاء آن مرهون
بلاست و بر سر هر گنجش خفته ماری پر گزند جان گزا هر چه بر نعمت آن افزاید در حذاء آن شکر
باید و چون در شکرش تقصیری رود درهای نقمت از هر سو گشاید و نفورش مستلزم نزول آفات
و در هر عزش هزاران فتنه پنهانست و مستور نیکبخت آنکه در جهان افسر فقر بر فرق نهد و
بجای تخت از تخته خاک و خاکستر مسکن کند و آستین استغنا بر زیاده و کم اسباب
ثروت و غنا افشاند و بی آلایش زخارف فانیه خود را بسر منزل باقی رساند

توجه موسی علیه السلام بمحاربه عمالقه و وقوع بلیه تیه

بعد از آنکه بنی اسرائیل را هفتاد و نه روز در بریه فاران اقامت افتاد حکم الهی وَلا مُعَقِّبَ لِحُکْمِهِ از مصدر کبریا
باستیصال عمالقه و استخلاص ارض مقدس که بتصرف جبابره شام بود شرف نفاذ پذیرفت
و آن ارض بلاد چند است واقع در نواحی شام و بروایتی دیگر هر بقاع فلسطین یا اقطار طور و بحری
نزهت چون نزهتگه بهشت معروف و مشهور **شعر** بگاه بهار اندران روی لاله بوقت خزان
اندران چشم عبهر ز دستان قمری در آن بانگ عنقا ز آواز بلبل در آن زخم مزمر روان نیکان
در مهد خاکش خفته و فراز آن چون عنقا از جهان نهفته خلقی در آن همه شجاع و دلاور و بقامت
بلند تر از عرعر و صنوبر موسی علیه السلام طاعت فرمان را **مصراع** بساعتی که تفاخر کند بدان اختر
الویه سعادت طراز تأیید و ظفر انتساب ذات خود افراخت و با هفتاد هزار مرد و ساعات بیابان
فادیس از فر اعلای ظفر اعلام زیب و بهای بهار و بها دیگر یافت با دل که ساحت آن زمین
مطلع قباب نصرت قرین شد آن حضرت نقبا را که در سپهر شریعت صفت بروج داشتند دوازده گانه
داشتند بجانب آن دیار فرستاد به باشد که پیشتر از وصول از حالات آن ملک استطلاعی
بحصول پیوندد و چون ایشان قریب بدروازه اریحا رسیدند یکی از جبابره که او را عوج بن عناق
گفتندی بقامت بیست و سه هزار و سیصد و سی و سه ذرع و از مراحل زندگانی سه هزار
مرحله پیموده و از جادۀ طوفان آسانی از آب گذشته بود با ایشان برخورد همگی را گرفته در
دامان نهاد و بخانه برد و قاصد قتل ایشان گردید مادرش بتقدیم ممانعت پیش آمده گفت ترا از کشتن
چند کس از وجود ایشان سودی و زیان متصور نیست چه حاصل آید بادی اگر ایشان را از غضب
خود امان بخشی بی شک بعد از خلاص که بجانب یاران خود شتابند ایشان را از بأس و مهابت
این دیار که دیاری است با ایشان طاقت پیکار نیست آگاه و اخبار نمایند و هوای تملک این مملکت از سر بدر
کرده خایب و خایف باز گردند و جرأت بر اقدام منازعت و مکاوحت نکنند عوج چون رای مادر را
موافق دید بی شناخت با اطلاق آنها پرداخت و ایشان در اقطاع و اکناف شهر متحیر و پریشان می
گشتند و احوال و اوضاع مردم آنجا استعلام مینمودند تقریر افتاده که آنچه حق جلت قدرته
بقدرت کامله در آن ملک آفریده بود عظیم و جسیم بود چنانکه یک خوشه انگور را پنج کس از
بنی اسرائیل بر میگرفت و در تجویف نصف پوست اناری چهار تن را منزل میداد ضخامت جثه
و بلندی قامت مردم آنجا را از اثمارش قیاس توان کرد بعد ما که نقبا چهل روز در ساحت آن ملک
وسیع الارجا سیاحت کردند و بر کلیات احوال ایشان اطلاع و وقوف حاصل کرده بعزم مراجعت
نمودند و با خود گفتند اگر دعوت و شما منای طانقیدا که خداوند علی الاطلاق از سطوت ایشان بر
سطوت و هیبت و مهابت خود موجود داشته بر عامه قبایل و کافه طوایف مکشوف و معلوم
داریم بی شک ارکان ثبات و قرار ایشان لغزش داده با فکر کسیل تاب توقف و مجال درنگ

نماند چه جای آنکه قدم در میدان جنگ و جدال گذارد و طریقه مقابله و قتال سپارد اسب آنکه مردم از
گفتن این سخنان بستوه آمدیم و در شنیدن اظهار این معانی گستاخ بعد از آنکه بیان قبایل خود رسید
بجز یوشع و کالوب که عهد خود بوفا رسانیدند بتقریر رعایت نکرده اوضاع و احوال آنها چنانکه مشاهده
کردند بر صغیر و کبیر و وضیع و شریف مشهود و مکشوف شدند و آن اخبار در میان ایشان اشتهار
پذیرفت رؤس طوایف بخدمت موسی علیه السلام شتافتند و از رفتن بسوی عمالقه استنکار و استنکاف
نموده آن جناب را بخطاب فَاذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ مخاطب داشتند و عزیمت دیار که مولد و موطن ایشان
بودی نمودند آن حضرت بنصایح دلپذیر در صدد منع ایشان برآمده بر فسخ آن اراده و بستن امر فرمود و
ابواب سرزنش بر روی ایشان بگشود بعد از نصح و منع فایده مترتب نگردید بالضروره بر ایشان نفرین
کرد تا بی توفیق در تیه الی آخر ابدا باشند و ندائی بآن حضرت رسید که اینک این جماعت را ابتلا کنم
در سانم و برای متابعت تو مردی نیک خلق نیک عمل که بصلاح و سداد معتاد و از ایشان فزون تر
شماره تعداد باشند پدید آرم موسی علیه السلام چون کار خود در کشیده دید و عقاب بر ثواب دنبال
و بگشاده جبین نیاز بر زمین سوده و برای ایشان طلب مغفرت و آمرزش فرمود در دم تیر دعا بهدف
اجابت قرین گشت و هم در آن ساعت جلال صمدی نازل که بر حسب مسئول تو زلات ایشان را
بذیل عفو مستور داشتیم اما نزول بارض مقدس جز یوشع و کالوب دیگری را میسر نیست تا چهل بار
خورشید نورباز بر بروج دوازده گانه سپهر بار نزول نگشاید خلاص ایشان از این وادی مقدر نیست
روز و شب چون فلک سرگردان خواهند بود و در بادیه حسرت و نکال رخود نگران اهل بیت عصمت
و کرامت سلام الله علیهم اجمعین فرموده اند که در مدت مقرر چهار فرسنگ از زمین و بروایت
دیگر شش فرسنگ یا شانزده فرسنگ قرین حسرت بسر میبردند چنانکه هر گاه قافله سالار
شب رحال رحیل بستر از نجوم لعزان مشاعل سپهر افروخته میداشت عزیمت جانب مصر تا
صبحگاهان روان بودند چون طلیعه صبح از جیب افق طلوع مینمود اجزای زمین چون طومار طی
میشد و آنها را بمقام نخستین باز میگردانید و سیر و حرکت هیچگونه ممکن نمیشد موسی علیه السلام بعد از آن
واقعه با تنی چند از خواص بجانب ملک عمالقه شتافت و عوج بن عناق را با عصا از پای درافکند بیان
بنی اسرائیل باز آمده مژده هلاک وی را داد و با ایشان رسانید و در آن اوقات مکرر با ایشان میفرمود
که اگر پریشانی شما موجب افسردگی خاطر و آشفتگی ضمیر نبود باندک اهتمام بلاد مقدسه را از تصرف
عمالقه انتزاع فرمودمی و چون روز بروز اختلال و نکال در اوضاع و احوال ایشان بیشتر مشاهده
میفرمود از درگاه یگانه ذوالمن لا یجمع آلاء و نعماء رشحه از ابر احسان و قطره از یم عنایت بیکران
اولت استدعا کرد تا نعمتی بر ایشان نازل شود حق جل شانه باشارت وَأَنْزَلْنَا عَلَيْهِمُ الْمَنَّ
وَالسَّلْوَى انفراط کرامت و من آن که بروایتی عسل و بروایتی دیگر صمغ شیرین و بقولی ترنجبین
باسلوی و بدلالت روایات مرغی کوچک بریان است بر ایشان فرستاد و ابر رفیق برای ذخیرت

حبیب که نسیم خنکی چون نسیم صبح بهار از آن میوزید ظاهر کرد تا پوسته بر سر آنها سایه می افکند و
عمودی از نور پدید آورد تا در شبها بر تابد که چون ماه تابان شتافتنی بر ایشان روشنی میداد و بود
دیگر بحکم فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام عصای همایون بر سنگ خارا
که همراه داشت بر زد و بیمن تولای خاندان احمدی صلی الله علیه و آله دوازده چشمه که از حلاوت
نیل نشو بر بدرخ دجله و فرات بر کشید از آن جاری گردید و هر چشمه بسبطی مخصوص گشت فَانْفَجَرَتْ
مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ چون مدتی برین سر انقضا پذیرفت و از عدم
ملابس کار چون حلقه میم کار بر ایشان تنگ گشت و از عریانی هر یک راست چون الف آمدند
بدعای آن حضرت چنان شد که جامهای ایشان مندرس و کهنه نمیشد و اطفال با جامه از مادر متولد
میشدند و جامها با آنها بلند میگشت و هرگاه آلوده بنجاست گشتی در آتش می افکندند هر آلایش که
داشت میسوخت و جامه پاک و خالص چون زر از خلاص برمیآمد اصحاب تاریخ نگاشته اند که
وفات موسی علیه السلام و هرون علیه السلام در تیه واقع شد و آنچه از بنی اسرائیل در آن اوقات بهلاکت
رسید مساوی آن بوجود آمد چنانکه شمار ایشان نوبت نجات از تیه روانی بمدد که زمان ابتلا
افتاد

قصه صحبت حضرت موسی علیه السلام با خضر علیه السلام

چون ذکر مناقب و شرح مقامات موسی علیه السلام مصراع و فی المرء فی کرم و حسب ۹ همدم انفاس بهار
نواحی و اقطار انتشار دریافت و آثار احسانش بسان حکم قضا نفاذ در اقطار و امصار درج ضمیر
منیرش جواهر اسرار غیب را مستودع گشت و صفحه ذات پاکش جمیع صفات را مستجمع
صور یقین بر دیباچه دل درویشش مرتسم آمد چون صورت در آئینه و عکس در آب و اوصاف
جمیلش در السنه و افواه دایر چنانکه افتتاح هر کلام و ابتدای هر کتاب و سمت مرتبتش عطف
طوایف و مقبل قبایل شد شعر شرع او ز فلک مسلم کرد ۹ خانه بر پایه چرخ اعظم کرد ۹ باقتضای
طبیعت بشری بر تتابع و ترادف عواید و فواید مهم علوم و صناعات که در پیدا و پنهان که در صورت
و معنی اجل و عاجل او میسر و حاصل شده بود استظهار یافت و صورت این معنی بر پرده تخیل کشید که
جناب قدسی باری که منزه از هر عیب و ریب است و عالم بر عوالم شهود و غیب در عرصه عالم
و بسیط گیتی بنده چون او بسمو قدر و وفور علم و کمال فضل و نهایت هنر نیافریده بحر دانی نصوص
و خیال داور ذو الجلال و قادر بی شبه و همال حجت الاوه و رحمت افضاله بمقام تنبیه و آگاهی او
برآمده وحی فرستاد که بنده از بندگان ما که قدر و منزلت پای بر فرق فرقدان سوده دارد شعر
و فاق علی الاقران عزا و رفعة ۹ و نضرا و انهادا و زهوا و مفخرا ۹ فضا نکار در بر و جاه او
قدر نتوانید بر قدر و شان او محض ۹ در مجمع البحرین متوقف است و کسی نبو کا د دکو د اد
او عارف و واقف ادراک صحبت وی تصمیم خاطر ساز تا تو از فضایل و فواید و فیض حاصل
آید در تعیین مجمع البحرین اختلافات بسیار است سنجیان جامع سیر گویند ملتقای دو بحر

فارس ودوم است یا نعرین کودارس اما محققان تفاسیر نگاشته اند که مراد از دو بحر علم وسماحت است که خضر
علیه السلام را حاصل آمده بود موسی علیه السلام بعد از استماع آن خطاب مستطاب که ناشی از اسرار حکمت ونزول
عنایت بودی در صحبت یوشع علیه السلام عزیمت مقصود نمود وماهی نمک سودی برای توشه برگرفت
چون بمکان مقرر رسیدند مردی دیدند بپشت خوابیده ودیده بیدار از مشاهده عالم شهود بسته
ایشان از بوهی التفات نرفت ویوشع علیه السلام ماهی را از سفره برآورده بآب شست وبرزبر سنگی نهاد
ودردم آنرا از ملاقات چشمه آب روان روان بچشمه تن جریان یافته با آن چشمه روان شد وموسی
علیه السلام ویوشع برلب آب درنگی ننموده روی براه نهادند چون مسافتی پیموده شد آن حضرت
توشه از یوشع علیه السلام طلبید وی قضیه ماهی بخاطر آمده عرضه داشت وآن جناب باشارت
فارتدا علی آثارهما با یوشع علیه السلام عزم ایاب نمود وبا خود یقین فرمود که آن چشمه آب حیات
است ومردی که برکنار آن دیده کان خضر داشتی خضر علیه السلام بودی بالجمله چنانکه احادیث و
اخبار بر آن ناطق است فیض صحبت آن حضرت بوقتی کما تند مثال شاداب که از وزیدن نسیم
صبا متمایل شود که تکیه متعود راست ... دریافتند که خضر علیه السلام است نخست
از نام آن حضرت استعلام نمود موسی علیه السلام اسم ونسب خویش باز گفت واستدعا کرد که او را
علومی که عالمست تعلیم کند خضر علیه السلام فرمود خوجل شانه مرا با بود وعلومی چند موکل داشته
که ترا طاقت تحمل آن نیست وکفالت علمی بر تو مفوض کردیم که ترا تاب دیدن آن نیز نا ... بن
سخنان ذکر مصائب آل محمد صلی الله علیه وآله وشمه از فضائل ومناقب ایشان وشهادت شهدای
کربلا واسیران کرب وبلا تقریر نمود چنانکه هر دو از چشمها چشمهای سرشک روان کردند واز
ناله وافغان در سینها شیونها عیان شد واز دلها صبر وشکیب نهان موسی علیه السلام را از استماع
آن حکایات پرسوز وروایات غم اندوز سوز آتش شوق صحبت وی تیز ترگشت ومرافقت و
موافقتش را طالب وراغب تر از پیشتر خضر علیه السلام اول امتناع فرمود چون مبالغت آنحضرت
بحد نهایت پیوست از وی پیمان گرفت که بر آنچه مشاهده نماید انگشت تعرض نگشاید وموسی علیه السلام
قبول فرموده با وی روی براه نهاد وهنوز راهی چندان نرفته بساحل بحری مواج رسیدند و
کشتی بانان ایشان را بکشتی نشانیده شرط مراد بر خواست وسفینه چون زورقان اختر بر دریای خضر
روان گردید چون بوسط بحر رسیدند خضر علیه السلام موجی ظاهر در کنار کشتی سوراخی نمود
وآنرا بجا ... وکل ایشان ... داشت موسی علیه السلام از مشاهده آن حرکت که در ظاهر نه بر
وفق مصلحت بودی متغیر گردید وبخطاب لقد جئت شیئا امرا آن جناب را مخاطب داشت
وبجانکاه ... سببی از وی ... معاتب خضر علیه السلام زبان بعرض الم اقل انک لن تستطیع
معی صبرا برگشود واز مرافقت او آهنگ مفارقت نمود موسی علیه السلام بعذر لا تؤاخذنی بما
نسیت آن سخن را بفراموشی نسبت داده دامن صحبتش از کف نداد وبایکدیگر از کشتی برآمده طریق

سیر

سیر سلوك داشتند چون قدمی چند برگرفتند پسری ماه طلعت بهشتی صورت مشاهده نمودند که چهره
محبوبیت دهانش حلاوت کوثر برده بود وطراوت بالایش نضارت طوبی شکسته جام لب میگونش
دلها راست وخراب داشت وخرام قامت موزونش جان جهان ببتاب **شعر** چشم لب کباب
گوشه خورده سحاب لا گوشوارش از مروارید تر نغزتر از قطرات عرق بر جبین وجبین حور در
گوش ونظاره کنان نظاره روی آشفته ومدهوش ودیدن چشم غمازه وفتنه لطفا زآفت عقل بود وغارت
هوش خضر علیه السلام بحنی بروی نگریست وتیغ الماس دم زمرد بیک طوق لعلگون برگردن بلوریش
بست ورشته حبل الوریدش بقوت بازوی اجل گسست موسی علیه السلام از ملاحظه آن عمل
شنیع که بظاهر مستوجب بسی تشنیع بود عنان تمالك از دست داد وبآن حرکت بکلمه اقتلت
نفسا زکیة بغیر نفس زبان برگشاد آنجناب بار دیگر الم اقل لك انك لن تستطیع معی
صبرا موسی علیه السلام را شناعت نمود وباشارت ان سألتك عن شیء بعدها فلا تصاحبنی
مقرر داشت که اگر از آن پس بر افعال واعمالش تعرض نماید بساط مباسطت ومصاحبت پیچیده
دارد وموسی علیه السلام در این نوبت نیز ابواب معذرت برگشود وبا وی قطع طریق نمود همینکه
آفتاب انور از درجات ارتفاع بمنظرات انحطاط هابط شد وهنگام زوال کند شنید زمان عصر
در رسید بقریه موسوم بناصره که نصاری بدان منسوب اند نزول نمودند تا آنکه مردم قریه را
عادت آن بود که عابرین ومجتازین را از خوان انعام اطعام خویش بهره مند نداشتند وتنبیب
بساحیان ذیل نبوت وصاحبان فضل وفتوت از ایشان رسم ضیافتی بتقدیم نپیوست
خضر علیه السلام بود بدیواری خراب بقریه که از مرور سنین وشهور قریب انهدام وچون بنای صبر
عاشقان مهجور بی ثبات بود دست همایون کشیده از برکت کف کریمش انحنای ویرانی زان
نمود موسی علیه السلام را آن کار در آئینه خاطر خود سبد آنا دستعنا ده با او اظهار فرمود که با حصول بی
التفاتی مردم قریه نسبت باسزاوار آن بود که بتعمیر ومرمت جدار اعلام تعزیانی تا ما حضری نزد
ما حاضر سازند چون سخن بدینجا رسید خضر علیه السلام ترک موافقت آنحضرت نمود وسر افعال خویش
که بظاهر شرعی نمود سر سر بسر بنکو نمی باز گفت که مراد از شکستن سفینه انگیختن شری نبود بلکه
حمایت واعانت ملاک آن که جمعی درویشان بودند رعایت افتاد چه در عقب کشتی ملکی ستم پیشه
اقامت داشت قرار دادش آنکه هر کشتی بدار الملک وی نزول نمودی اگر نقص دیگری نداشت
متصرف میگردید وکشتی بی رعایتی نداشت مگر آنکه از سیمای آیت کفر مشاهده افتاد وپدر
ومادر او را دل از نور ایمان روشن بود واگر کشته نگشتی کفرش بر ایشان ومادرش تاثیری میبود
وایشان از جاده حق انحراف میجستند لاجرم بموجب رعایت حرمت اگر چه جنایت بود بقتلش پرداختم
ومحوجل قد ... در عوض او دختری بایشان کرامت فرمایند که از وی هفتاد پیغمبر بظهور آید و
مرمت دیوار خراب را سبب آن شد که در زیر آن گنجی مدفون بود که بدو یتیم میرسید وپدر آنها

شعار زهد و پرهیز داشت چون خواب و انهدام جدار موجب بروز گنج میشد بالضرورت تعمیر آن
نمودم تا آن گنج پنهان محفوظ و از تصرف بیگانگان محروس ماند اهل بیت کرامت صلوات الله علیهم
گنج را بلوحی تفسیر و تعبیر نموده اند که این کلمات باهرات در آن مسطور بود لا اله الا الله محمد
رسول الله صلی الله علیه و آله عجب از کسی که بر حقیقت مرگ آگاه باشد و شادی کند و عجب
از آنکه بقضا و قدر ایمان آرد و خوف و بیم در دل گذارد چون صحبت ایشان بدینجا پیوست میان
ایشان رشته مصاحبت گسسته آمد و ابواب مرافقت بسته ائمه کرام علیهم السلام میفرمایند که
خضر علیه السلام از موسی علیه السلام افضل نبود لکن خاطر نباید چون میخواست که آن حضرت را متنبه سازد
و آگاه نماید که بر جمیع علوم و اسرار آگاه نیست و احاطه ندارد بصحبت خضر علیه السلام رسانید تا
این نکته پوشیده بروی آشکارا شود و در سیاق همان حال بمقتضای حکمت مبهمات خضر علیه السلام
بر آن حضرت معلوم گردانید تا بر وی معین گردد که خضر علیه السلام نیز احاطت بر همه علوم و اسرار
ندارد چنانکه آن حضرت در اخبار خویش میفرماید که در ساحل بحری با خضر علیه السلام توقف کردیم
ناگاه مرغکی از فراز هوا عزم نشیب نمود و قطره از آب دریا برگرفته بجانب مشرق افکند و از
عقب آن قطره دیگر برگرفته بطرف مغرب انداخت پس قطره دیگر برگرفته بسوی آسمان افشاند
و از آن پس قطره دیگر برگرفته بروی زمین ریخت سبب آن حال از خضر علیه السلام استفسار
کردم او نیز بکردار من از سر او بیخبر بود ندانست که حکمت در این اطوار و باعث بر این کردار
چیست اتفاقا صیادی که بر کنار دریا صید ماهیان میکرد چون ما را از مشاهده آن حال حیرت
زده دید بر جهالت ما حسرت خورده گفت از شما دو پیغمبر عجب است که فهم بکنه واضح آشکار ن
توانید کرد افعال این مرغ دلیل بر آنست که بعد از شما پیغمبری مبعوث شود و آوازه پنج نوبت
نبوت او آویزه گوش مردم شرق و غرب گردد و از زمین بآسمان شده با روحانیان و ملائکه
دمساز آید پس بزمین باز آمده در جوف خاک منزل کند و علم جمیع انبیاء و مرسلین و اولین و آخرین
در نزد بحر دانش وی مثل این قطره باشد در برابر دریا چون این سخنان بگفت از نظر پنهان شده و
این مطلب پوشیده عیان کرد دیدم که او خود ملکی بوده و عالم عوالم غیب و شهود برای تنبیه ما دو
پیغمبر متنبه فرستاده **شعر** نیست واقف کسی بسر خدای * همه نادان و او بود دانا * فوق جل
شانه که پیشگاه قضا و قدر دیده درگاه اطاعتش چاکری فرمان بر است و بر جمیع اسرار خبیر
و لا یخفی منه شیء فی السموات و لا فی الارض بمقتضای حکمت کامله و مصلحت شامله هر علمی بیکی
مخصوص داشته و هر سری بر لوح سینه نگاشته و کسی بر کماهی حالات تمامی اشیاء آگاه نبوده
و در گنجینه هر رازی بصورت بصیرت نگشاده دانستن همه نکات و اسرار مخصوص ذات علیم
بیهمتا است که خود همه چیز را احاطه و علم قدیمش محیط بر همه اشیا است و ذات بزرگش بر عالمیان آفتاب
مثال ظاهر و هویدا هو المبدا و الیه المنتهی **شرح وفات هرون و موسی علیهما السلام**

چون باهتزاز نسایم کرم خداوندی چون چمن دولت و گلستان ملت موسوی بگلهای رنگارنگ و شکوفه
شکوفه‌های گوناگون امن و آسایش آرایش پذیرفت و شمایم ازهار انتشارش که صفت نافه مشک
اذفر و طبله عبیر و عنبر داشت سراسر آفاق را چون شمامه کافور صبح معطر ساخت بمقتضای شیم
دهر ستم پرور **مصراع** وهذه شیم الدنیا وعاداتها * که بهارش را در پی دی است و نسایم مهرش را
عواصف قهر از پی چمن آرای مگر هنش اگر روزی دو استیجار آرزو را در بستان سرای حصول برش
رشحات سحاب عنایت بهجت و نما بخشد هنوز تمامت آن زیور تماشا آرایش نیافته اراده
جفایش بر باید و بستان برای مرحمتش اگر صبا هر چند ساحت گلزار مقاصد را از خس و خار
مفاسد پیراسته دارد دهان مهلت تفریح تفریحی نداده گلهای آن را بامر صرصر حوادث بر باد دهد
شعر الدهر یبسط حینا ثم یقبضه * والدهر یبخل یوما ثم ینفعه * در غره ماه پنجم از سال پنجم
چهل قضیه تیه که بحقیقت سلخ شهر شادمانی و سرور بود و آیت علم بر صفایح عالم مسطور و رخسار شاهد
انبساط در نقاب عدم مستور بهار گلشن نبوت را نوبت خریف رسیده آبیار حدایق غیب مثال این
خبر وحشت اثر زهرچیان ابلاغ رسانید که عنقریب بسبب وفات هرون علیه السلام اوراق سبز
اشجار خوشدلی چون برگ رزان موسم خزان گونه زرد بر گیرد و مغنی درون کار در پرده ارغنون
ماتم بناله بم و زیر کوچک و بزرگ را برگ رزان موسم خزان گونه زرد بر گیرد و مغنی درون کار در پرده
ارغنون ماتم بناله بم و زیر کوچک و بزرگ را برگ مسرت بیاد درد و وضیع و شریف را نام بهجت از یاد
اتفاقا در آن هنگام موسی و هرون علیهما السلام که پادشاهان کشور فضایل و اکرام بودند با شبیر و
شبر که صفت الشبل یشبه والهلال یبدر داشتند بخیال تفرج بجانب کوهی از جبال قریبه
کشید و در تضاعف سیر بمکانی فرح انگیز که ریاض رضوان را از نکهت نسیم عنبرینش و لطافت
هوای عبیرآمیزش در عرصه تشویر داشت و این بیت از گفته خاقانی وصف طراوت آن زمین
و عرصه دلنشین را مناسبت **شعر** ذات العماد حوم حریم المقام عالم * بیت الحرام ثانی
دار السلام اصول رسیدند * در آن مکان نزهت نشان تختی زرین نیکوتر از اریکه خلد برین نهاده
و جامه‌های قیمتی که خطوط شعاعی خورشید تارهای آنرا شایستی هر یک رشک اطلس چرخ نیلگون
و دیبای عبقری بر آن گسترده و درختی با طراوت که از خرمی و خضارت و صفا و نضارت غیرت
درختان بهشتی بودی قریب بآن سر بقبه خضرا کشیده از بس لطافت گفتی روضه از حدایق
قدس است یا جدولی از ریاض انس مصون از تصرف صرصر خریف و مانند بهشت رضا در
بنان خرم و لطیف **شعر** فوادی جحیم من تذکر وصلها * وصاحبنی شوق بوادی فوادی *
هرون را از مشاهده آن مقام دلگشا و فضای بهجت فزا که بصفا و بها از روضه دلپذیر بهشت
و موسم اردیبهشت یاد میداد شگفت آمده چون غنچه بر صبحدم بر شگفت و نیز دل شیفته را
تماشا نمود تا الحق بر آن تخت آسمان سا آساید اما بواهمه اینکه صاحب خانه باز آید و او را از آسایش

درآن مقام ممانعت نماید جایز میداشت موسی علیه السلام چون توهم وی دریافت عذر صاحب پیکار نزا
منفعل آمد و او را باستراحت امر فرمود و خود بنابر حسب مسألت هرون نزدیکی او قرار گرفت چون
هرون بمضجع آسایش گزید تالی بضاعت شاهد اجل که انبیا را اجل قبوضات است قابض شد
وطاووس فردوس وجودش که گرفتار محنت خانه جهان بود از قفس تن رهائی تن رها یافته
بگلزار دانش آنش و آن موضع خجسته مثال با سریر و پیکر آن سرور چون گلشن جنان از نظرها پنهان گردید
شعر لیس ملک الذی یموت بملک ۞ انما الملک ملک من لا یموت ۞ موسی علیه السلام از مشاهده
آن امر بزرگ که دست نیرنگ فلک بر افسون و رنگ در یک چشم زدن بی تابی و دستک بر دفعه ظهور
افکند مهرهای یاقوت رنگ اشک بر طبق سیمگون عارض چون خور فرو ریخت و در خود بود و پای
ثبات و صبرش از جای بدر رفته شهادت مصابرت باسرپنجه بیطاقتی چاک زد و بجای آن داشت
بعد ما که از آن گرامی گوهر گران بها که جوهری قضا در وی در بعادت واسطة العقد وشاح کردن
عروس وجود نموده نشانی ندید دامنهای یاقوت و مرجان اشک مثقب مژگان سفته دامان و کنار
پر خون جگر با شبر و شبیر بجانب وطن پی سپر گردید و صورت اعیان بر قبایل مکشوف داشت
وجوه اشراف که وجوه ایشان از نور شرف و نزدیکی بیا بنه رخسار ماه و مهر بود در آن مصیبت
گریبانها چاک و بر سر خاک کردند و زبان خاطر طوایف که میان فرشته و پری از مردم دیده مردم
منان و روی چون ماه شان خرد دیده ستاره ندیده بود و سرانجمن زلف چون شب بر رخسار
چون روز فرو ریخته با سوگواری روز بشب می پیوستند که روزی آنماه اوج سعادت را
دیده بود در ماتمش چون شب پلاس سیاه در پوشیده و هر که دمی با آن آفتاب سپهر سماحت بساط
مصاحبت گسترده بوده در عزایش چون سایه بخاک همنشین گردید جماعتی از بنی اسرائیل که پیوسته
رسم انکار ورزیدندی بغیر آن واقعه بصدق مقرون نداشته دامن عصمت آنحضرت را بتهمت قتل
وی آلوده داشتند و گفتند که موسی علیه السلام بواسطه زیادتی میل که بار با هرون بود برو حسد برده
او را هلاک نمود و جسدش پنهان فرمود حق جل شانه چون کذب تقریر ایشان را خواست ظاهر
نماید پیکر هرون با سریری که بر آن خفته بود ظاهر ساخت و آن حضرت ببرائت ذمت موسی
علیه السلام از آن تهمت شهادت داد و بنی اسرائیل از گفتار ناهنجار خویش سر خجلت و ندامت در
پیش ماندند و آن حضرت یکی از اشبال هرون را که بخایل هم شبیه بود بخلافت امام نصب
فرمود و بر همان موضع که تخت و جسد او پنهان گشته بود قبه که سر بقبه ماه و فرقد همسر افراخته
برافراشت و در احادیث ثبت و ضبط است که روزگار عمر هرون یکصد و سی و سه سال بود
و بعد قضیه مجمه مدت زندگانی موسی علیه السلام را بطول نینجامید و قریب بایام رحلت کرت
دیگر بنی اسرائیل را تعداد و بعین تعداد و شمار آورده و نقبای محله دیار ایشان را برگماشت و مجمعی عظیم
مرتب داشت اشراف و اعیان قوم را بکبر اجازت حضور داد و احکام توریته و مضامین الواح جو

برایشان اعادت کرده معانی آن بیبانی بدیع و طرازی نیکو و عباراتی خوش و الفاظی دلکش ادا نمود و
اکابر و اصاغر را بمتابعت احکام ملت و قواعد شریعت و تحصیل علوم و کسب فواید و کتاب استفادنمود را
وصیت فرمود و خود با خطی چون دراری منثور و قلایب نحو در خورد که مطالعان را از مطالعه آن
حظی موفور دست میداد و کتاب مجلدی با خلاف هرون که متصدی منصب خلافت بودند
تسلیم نمود و روز هفتم ماه آذار جمیع قبایل را احضار و شغل جلیل وصایت یوشع بن نون علیه السلام
که تشریف شریف این عار قد را از ازل برقامت با استقامتش راست و سزاوار افتاده بود تفویض
نمود و کفالت مهام امم و کفایت مناهج جمهور و تنظیم مناظم عدل و داد و رعایت قواعد شریعت
و حفظ حوزه ملت برای درست و اندیشه مقیم وی محول فرمود و وثیقه مبنی بر خلافت و
مبتنی از وصایت او ممهور بمهر ارکان و اعیان گرفته بآن جناب تسلیم کرد و کافه بنی اسرائیل را
از مخالفت و آزار با لعازار فرزند بزرگتر هارون و سایر اخلاف او که اختران برج نبوت و دردانه‌های
درج فتوت بودند تحذیر و بعد از ترتیب مقدمات چنانچه تقریر افتاد رسم وداع بنهاد و دست
یوشع علیه السلام بدست بیضا مثال که مهر تابان را دستی تا از اشعه انوار بی قیاس آن آفتاب
مایه برگرفت و از میان بنی اسرائیل کناره نمود چون قدری چند پیموده شد و مسافتی بعید میان
ایشان و مردم پدید آمد نسیمی ملایم تر از انفاس صباح و خوشتر از حسن صبا وزید آن حضرت
یوشع علیه السلام را دبر گرفته از میان پیراهن غایب و در محل انس حاضر گردید گفتی همه تن روحی
بود مجرد یا عقل بحرمه سود که با ماده الفتی و با جسم نسبتی نداشت یا آفریننده ارواح و اجسام عنصر
لطیف او را که سرشته گل رحمت و آب عنایت بود از ارواح صافیه آفرید که یکبار از سر هن با
جسم و بدن بسان روح از تن آهنگ مفارقت کرده جهانی در غم و ماتم خویش بگذاشت
شعر اذا مضی احد یتلوه احد ۞ و هکذا کان حکم الله یطرد ۞ یوشع علیه السلام بر فوت محبت
و وفات آن حضرت قرین حسرت چون بمعسکر باز آمد و بمامت قبایل خبر قضیه نازل در زیر
هایل باز راند و صغیر و کبیر از استماع آن واقعه هدم ملال و ابنیس کلال لجامه مصیبت در جو و
خاک اندوه بر سر کردند یوشع علیه السلام را تهمت اینکه نقل آن حضرت ارتکاب نموده محبوس
داشتند چه اگر ثبوت پیوند که بنیان قصر تعالی بعد منجهای وی سمت انهدام پذیرفته
مبانی کاخ وجودش را بر تیشه قصاص منهدم داده هنا ناشب بر آن نگذشته که موکلان آن
جناب شخص را بخواب دیدند که یوشع علیه السلام را در حق موسی علیه السلام تقصیری نیست بامدادان
که مهر خاور را از زندان بلقعرها زیافت آن خبر مسموع وضیع و شریف افتاد عذر جویان بخلاصی
وی اشارت راندند بقولی زمان عمر آن جناب یکصد سال بود و بروایتی یکصد و بیست و شش
سال والله اعلم علی کل حال و خیر بالبلد و المآل و الصلوة علی محمد و آله ما آل ما
صفت تابوت سکینه چون ابوالبشر آدم علیه السلام بحکم اهبطوا از نزهت سرای جنان بمحنت

خانهٔ جان نزول نمود آفریننده سموات و ارض تابوتی از چوب شمشاد سه ذرع طول و دو ذرع عرض
بسکینهٔ قلب او فرو فرستاد که صور انبیاء عظام بوجهی خوش و طرزی دلکش در آن موضوع شده
بود و عقب همه تماثیل بیهمال باعث کل ایجاد و ابداع علت غائی آفرینش و اختراع افتخار بشر شافع محشر
علیه و آله اکمل الصلوة و افضل التحیات از قطعهٔ یاقوت احمر رنگین تر از یاقوت دلبر ترتیب یافتی
بر این آن تماثیل اصل بیت اطهار **مصراع** بصورتی که از آن روشنی برد انظار ه وضع افتاده
و بر فضلهای آن بندها از زر خالص ساده درست بدست بر وجه توارث صاغر اعن کابر از آدم
علیه السلام بخلیل واصل گردید و از وی بقیدار منتقل بعد ما که مدت تمادی فیما بین او و اسباط
اسحق علیه السلام در آن باب ابواب مکاوحت گشاده و اسباب مشاجره آماده شد هاتفی از غیب ما و
ندا در داد تابوت بسپر یم خود یعقوب علیه السلام تسلیم کن قیدار رضید قبول بر کردن و تابوت را
در کنعان بآن حضرت رسانید و از موسی علیه السلام انتقال یافت جماعتی از اصحاب سیر تابوت
سکینه را صندوق الشهادت نامند و گویند چون موسی علیه السلام خواست که از غار عز و وصال رحل
بجانب سرای سرور بندد از درگاه اله درخواست کرامتی نمود که بعد از وی بنی اسرائیل را در حل
حوادث و نوازل مایه امان باشد خطاب کبریا در رسید که تابوتی محکم تر از زر و سیم و روی و آهن
مرتب دارد و بندهای زرین بر آن گذارد و مجری که چشمهای روان در کاشانهٔ آن منفجر بودی
با طشتی که قلوب صافیهٔ انبیا را در آن تصفیه میدادند و اسفاری که آیات تورات نیز بر آن ممنا
بخامهٔ همایون مرقوم فرموده از آن بود بینه گذارد و وصیت نماید بعد از وفات ملابس و نعلین
او و جامهای هرون را ضمیمه آن سازند هر گاه حادثه واقع شود و نائره نازل شود که دفع آن
بسهولت میسر نباید تابوت را از خزینه که دارد بر مطلع ظهور گذارند و در دفع آن دفع دواهی را از
درگاه الهی سائل شوند تا برکت آن پریشانی بجمعیت و فتنه بامنیت و زحمت برحمت و بلا
بآلاء تبدیل یابد موسی علیه السلام برحسب فرمان بروشی که مرقوم گردید تابوتی خوش مرتب داشت
و اشیاء مقرره در آن برسم ودیعه گذاشت و بنی اسرائیل را از برکت آن همواره از آفات و مخافات
محافظت مقرر بود و بعد از آن حضرت خزانی ستاد ید ملوک و سعاید و اشراف عباد بنی اسرائیل را
از آن سعادتی واقع بود چون عمالقه تا بادر غرب بر بنی اسرائیل تسلط یافتند و عمالقه ایشان لگدکوب
ستم بی ستوه ستم کردند تابوت را با ماکن خویش برده در بتخانه اقدام اصنام نهادند
سپیده دمی که پرده سیاه شب از سر تابوت سپهر برداشته شد و عبدهٔ اصنام ادای شرایط عبادت
به بتکده شتافتند تابوت را بر سر بتان نهاده دیدند و بتان اکبر بروی در افتاده از آن
در مکان او را تغییر دادند و در یکی از قرای قریه تعیین کردند چون تابوت در آنجا نقل افتاد
اتفاقاً مردم آنجا را نیز دردی گران بر کردن عارض شد چنانکه گردنهای ایشان از حرکت باز ماند
و بتقضا مصلحت خویش تابوت را بمکانی نامناسب دیگر برده مدفون ساختند مردم آن موضع

ببرد بواسیر گرفتار شدند و از آن مرض زندگانی بر ایشان تلخ گردید لابد و ناچار تابوت را
بر گاوی بسته بدیار بنی اسرائیل روان کردند و خامهٔ تقدیر رهنمون افتاده آن را بیابان تیه در
رسانید و طالوت که در آن هنگام ریاست یهودان میکرد بضبط آن اشارت راند و نزول آن
انبیا من بخت و فیروزی اقبال و بهروزی ایام شمرده و بروایتی دیگر ملائکه آن را از دیار عمالقه بـ
بنی اسرائیل بردند در تحقیق صورت آن اختلاف است بعضی گویند شبیه بصورت آدمی بود
و هر گاه حادثه رخ مینمود صدائی از آن بر میآمد و مصلحت و صلاح روزگار ایشان میگفت و
برخی دیگر رقم داشته اند که در صورت شبیه انسان و از سایر جوارح مخالف اسلوب آدمیان
بود و فرقه نگاشته اند سر آن شبیه بسر گربه بود و کتف دو بال داشت و بروایتی دیگر آزاد و
سر بود و بقول دیگر آن را سری و دمی و دو پر بود والله اعلم **مجمل حالات و فتوحات یوشع**
بن نون علیه السلام آن جناب فضل کامل داشت و قدری شامل و قامتی چون سرو آزاد با اعتدال
مایل علیه‌ها بود شرش عظیم القدر و گشاده چشم و گندم گون و گنجینه سینه اش بدرر اسرار غیب
مشحون و خلقش چون بوی گل و ذکر سنبل بخوشی مقرون بجاه و رتبت از ماه و مهر گشته فزون
چون بحکم وصیت پای بر دست وصایت نهاد و مسند شریعت را بفر وجود همایون زیب و زینت
داد در تنظیم مهام انام و تنسیق امور ملت و حفظ قواعد و ضوابط شریعت قانونی مقرر و مستمر
فرمود که ذکر آن تا سپهر دایر و ستاره سایر است بر افواه و السنه جاری گردد ارکان شرع و دین
از یمن همت بلند و حسن مساعی ارجمندش از تعرض متصرفین و مبتدعین مصون گردید و زبان
خلایق در شکر مکارم و فضلش جاری باین مضمون **شعر** دلا در ذو الا من نوالت مجتنی ه
ولا عمر الا من عطایاک موهب ه تحریر کرده اند که چون احکام قدیم مآلش بر بنی اسرائیل بسان
حکم قضا نافذ گشت و کافهٔ قبایل اطاعت مرتش را تابع در ششم ماه نیسان خطاب از ساحت
کبریا در رسید که بعزم قلع و قمع عمالقه سمند جهاد در زین کشد و تمامت بنی اسرائیل را در خدمت
رکاب سعادت انتساب چون فوج کواکب که در حول ماه جمع آیند مجتمع دارد و در دهم نیسان
که خسرو جهانتاب آفتاب از افق مشرق رایات اشراق بر افرازد و سپاه نور دو اسبه بر آفاق جهان
تازد **شعر** چو از کوی خاور سپیده دمید ه ز روی زمین بر سفیدی کشید ه رایات
عزیمت از مطالع نهضت طالع گشت یوشع علیه السلام در تقدیم جهاد رسم تعجیل معمول و بوده موعود
که اول شام مخالفان عنود بود با سعد فال و اجود حال وارغد عیش و انعم بال **شعر**
قاید تایید بر دانش عنان اندر عنان ه دهر الطاف بجانش رکاب اندر رکاب ه باستر کاب
استنهاض لشکر سعادت اثر اشارت فرمود و فتح اریحا و جمیع از بخت کریانه و همت مقبلانه
داشت خود غالب بر نصارا داد منقاد موکب منصورش عادت میکرد حریف اقبال از هر سو درایت
ظفر انجامش را استقبال مینمود بخت در معبر لشکر آبی گران که باردون شهرت داشتی حایل شد

چون گذشتن آن فوج از آن بحر پر موج متعذر مینمود مکارم محامد سبحانی که در هر آنی ایشان را فایض
و داهب بود آب را چون دل مخالفان برشکافت تا عبور سپاه منصور بسهولت میسر آید و هم آنجا
بقای آن آیت را بفرمان آن حضرت دوازده سنگ عظیم نزدیک بیکدیگر نصب کردند تا بینندگان
بر وقوع آن کرامت متذکر باشند پس چهاردهم همان ماه بعد از ادای قربانی دو تن از احبار بنی
اسرائیل را اختیار و برای استخبار احیا و استعلام مجاری کار و کیت دشمنان و علت عدت
ایشان چنانکه مستلزم شیوهٔ حزم و احتیاط است بجانب اریحا فرستاد و خود متعاقب شتابنده
از حکم قضا وجوم فلک روان گردید چون قریب بشهر اریحا رسیدند رسولان باز گشته کیفیت
وکمیت احوال وجمعیت اهالی بر وجهی که دیده بودند عرضه داشتند آن حضرت بحسب همت بزرگانه
بر استخلاص آن حصن حصین و سور رزین که از رفعت بروج و جدار قلعه نشین هفتم حصار
دیدبانی آن را سزاوار بود مقصود داشت و دایره وار سور و حصار را محصور نمود صباح روز هفتم
که قلعه ذات البروج سپهر سیاه تیغ زن نیزه گذار مهر را مسخر آمد **شعر** نیزه کشید آفتاب
حلقه مه در ربود ❊ نیزهٔ آن زر سرخ حلقهٔ این سیم ناب ❊ آن حضرت سواره و پیاده را صف
صف در آن قاع صفصف برکشیده میامن و میاسر سپاه را بمیمنت تاییدات ازلی و عنایات
لم یزلی سپرده خود در قلب **شعر** وکان مثاله للقلب قلبا ❊ وهیبته جناحا للجناح ❊ مانند
کوه ثابت گردید برق سیوف بر قلعان خورشید اضائت و استنزیاح تعبان صورت شمائل
سیرت **شعر** وازرق مسنون واسمر ذعف ❊ وابیض مصقول واجرد صاهل ❊ دیدهٔ
خورشید جهان افروز از چشم خفاش تیره تر ساخت و صهیل مراکب جوزا مناکب تمرد فتاد
نهیب موروان بکار و مردان کارزار از لعل آن بسیط زمین گشته چون فلک **مصراع**
وزبیم این نماد فلک گشته بیقرار ❊ گوش فلک دیده بوش دگر بعد ما که زمانی اسب مصادمت
بمیدان مسارعت درتاخت با صنوف صفوف پیاده و سواره و کاهن و اشراف قبایل وخلاف
هارون صف وقوالشهادة را برگرفته هفت بار گرد شهر رسم طواف بجای آورده و دعا خوانده
بجانب حصار دمید ببرکت دعا در دم دعایم سور وفصیل علی الجملة والتفصیل بانفصال بیوت
و اضلاع وجدار شست و انهدام و انثلام پذیرفت و اجزای سور بسان اجرام هالک از نفخ صور
صف صدا از یافت و حصن چنانکه بنات و رصانت قبه مقرنس بیستون گردون در عرصه
مقابلت عرصه خجلت نمودی بیکدم سمت عالیها سافلها گرفت و خاک قرار آن محکم اساس و
بنای آسمان مماس بر باد رفت دَمَّرَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ وَلِلْكَافِرِينَ أَمْثَالُهَا چون در ابواب بسته
این نوع فتح باب میسر آمد افراد لشکر ظفر فوج چون بحر پر موج تخصیص کرد وایشان از هر طرف
بسان سیل هاطل متحد رشده انحای قتل و اسر و نهب و غارت بتقدیم پیوست و غنایم
بسیار بدست آورده مخالفین خاسر و خاسر آشفته و پریشان مقید و مغلول در موقف حضرت اعلی

حاضر

حاضر داشتند مثال نبوی باحضار غنایم و اموال و احمال و اثقالی که لشکریان را غنیمت افتاده بود نافذ
شد بعد ما که در یکجا جمع آمد آنها را در آتش ریختند بسان مؤمن هستی جاحدان از برق تیغ مخالفان
مجاهدان بسوخت در آن وقت ناهجان مناهج شریعت را تصرف یغما و غنیمت مباح نبود و چنانکه
مجلا سبق ذکر یافته هم در آن روز باشارت بخشندهٔ بی منت جلت آلاوه مقرر داشت که چون
بنی اسرائیل بدوازده شهر رسند بیشان نیاز نذرینی سوده دارند و درحس افعال ذمیمه را آب
حسن المآب طلب آمرزش طهارت دهند و شکر استخلاص از بلیهٔ تیر بتقدیم رسانند جمعی را که
بر صحیفه ضمیر رقم حسن نیت ثبت افتاده بود امتثال آن حضرت را جهت جبهه مثال بخاک نهاده
خط نجات بجاح گرفتند و قریب هفتاد هزار کس دیگر که سراچهٔ دلشان از نور ایمان روشن نبود
بر آن حکم استهزا کرده سجده ننمودند و بجزای عمل ایشان در دم صاعقه از آسمان نازل شده خس و
خار وجودشان پاک بسوخت كَذَٰلِكَ يَفْعَلُ اللّٰهُ بِالظَّالِمِينَ بعد از ترتیب مقدمات چون آن
حضرت را در تنظیم مصالح امور و تأیین حدود و ثغور را بجا راحت و فراغت دست داد و در ضبط
و انجام و مهام مفصل قصوری نماند با فتح و نصرت همعنان بجانب ایلیا روان شد والوییهٔ ظفر
طراز بسان شمال که در اهتزاز آید بجانب آن صوب در حرکت آورد و با ندک فرصتی متحمل
چندان زحمتی اقطاع آن ملک نیز خاصه بنی اسرائیل فرمود و از آنجا بآنکه آسایش کند نخستین حکم
فرمان داد و بعزم استخلاص بلاد بلقا بالشکری فزون از احصا بر احاطت فکر بلغا روان گشت
شعر فسادت مسیر الشمس فی کل بلدة ❊ وهبت هبوب الریح فی البر والبحر ❊ چون مالک
ملک آنجا طاقت قتال و جدال نداشت بمجرد استماع خبر وصول و نزول موکب منصور آن حضرت
علیه السلام غافل از آنکه عاقل خود بیشه و خردمند در دست اندیشه در چهار دیواری از کل و خشت
که اگر یکبارش آتش جنبه صدمات و حملات نوازد و اراده شد خاک ثبات و قرارش چون بنای
توبهٔ عاشقان و عهد معشوقان بباد رود گرفتار مضایق انحصار ندارد و خردمند خود ده دان
بابر داشتکان عنایت یزدانی که در هر آن عواید رحمت بر ایشان مترادف گردد قدم بطریق
منازعت و مخالفت نگذارد بنیان سور مرصود و بوسلامت خویش متیقن در حصینی که داشت
محصور و متحصن گردید یوشع علیه السلام چون فتح حصار و دفع اصحاب فساد را بحکم حزم و عزم جزم
در آن دید که بمقام ثبت پای سکون و قرار افشرده دارد کلاه جرم بنصب وجرا اعلام و خیام که در
حقیقت ادات خفض و کسر دشمن بد فرجام بود اشارت راند افراد متجنده را چون حرم افلاک
بر گرد کرهٔ خاک از هر جهت با حاطت شهر بند و حصار باز داشت کاتب قضا روز و شب بر
اوراق احوال قلعه گیان آیت وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا
عَدْلٌ وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ می نوشت و ساقی روزگار دم بدم از پیمانهٔ پر ساقی الدهر
الهم و البأساء مخالفین ناسپاس حق ناشناس را شربت ناگوار باس و یأس در بزم محاذات و

ومجازات می چشانید صهیل اسبان باد دفنا دخواستند تر از خروش رعد بهار و اهتزاز ان زلزلة الساعة شیء عظیم در بنیاد دشمنان لئیم می فکند و بریدسهام طیار تند تر از ثواقب شب در شب تار بپیام فاخرج منها فانک رجیم بگوش هریک از بدکیشان برسانیدند شعر
ملت علیهم العلل وبدت فیهم الخلل ۞ وانت بهم الاجل بالتظافر والعجل ۞ بالجمله چون مهره بخت نا ساعد را در ششدر حیرت افتاده بادافتاده واز همه حیثیت ابواب نوایب بروی خود گشاده دید افتتاح وگشایش کار را از بلعم باعور که علم باسم اعظم داشت درخواست نمود او نخست از قبول انکار نمود دید چون بالاخره از جانب وی مبالغت تمام بحصول پیوست بر وفق مدعایش دعا نمود واز اثر دعای او بکبره سپاه آن حضرت را تاب مقابله وجنگ پای ثبات ودرنگ بسنگ آمد ومجال توقف تنگ ونام مبدل بننگ شعر چنین بود وچنین نیز میکند بسیار ۞ سپهر شعبده باز وجهان بو نیرنگ ۞ یوشع علیه السلام را نخست از آن واقعه درد بخشت وبعد ما که بوحی خدا وند بماند وبگانه بچون وچند دریافت که نزول نازله بسبب دعای بلعم بوده بروی نفرین کرد واسم اعظم الهی از صفحه خاطر بی مخاطرش بآب دعای مستجاب محو کرد ولب بملق عزم ایاب فرمود وزبان روزگار در مخالفین ملت جاری تکرار این خطاب شعر یا نائمین وعین الدهر یوقظة ۞ قوموا فقد قام الایام بالحرب ۞ بالجمله چون دید کآب رفته بجوی باز آمد بار دیگر از بلعم چاره جوی شد او نیز بسبب از آن نا رفضایل بر لوح ضمیر نقش یافت نقش حسرت بر کشید واز روی احتیال مقرر داشت که زنان جمیله که از کار زنا وفواحش کنند بعسکر آن حضرت فرستند چه باشد که سپاه منصور را بایشان رغبتی افتاده از جاده مستقیم شریعت منحرف کردند وبآن واسطه سخط ربانی وسطوط یزدانی برایشان نازل آید صباحی که جعد موی شب هندو وش از رخسار روی زادگان روز گرفته شد باقی زنان زانیه را که در چین زلف شان دل خوبان ختن بدام بود وبباد هوا مه قامت موزون شان سرو کشمر بی آرام همه تا ذره تر از اوراق گل در بهار دولب چون آب حیاتشان رشک عقیق آتشبار شعر با زلف تابدار دلاویز پرشکن ۞ با چشم نیم خواب جهان سوز پرخمار ۞ بلشکرگاه اصحاب ایمان وارباب یقان روان داشتند اتفاقا نقیبی از نقبای بنی اسرائیل را از مشاهده یکی از آن شواهد غانیات که چشم فسون سازش بفنون دلبری ماهر بود واز زلف شب رنگش بر عذار سیاهی شب بر سفیدی روز ظاهر دست از کار رود دل از دست رفت ولی تا ملی دست او که لطا سبی دلها پایمال بدست گرفته خدمت یوشع علیه السلام آمد واز آن حضرت درباب مصاحبت آن زن اجازت خواست آن جناب فرمود هرگاه یکی از شما با تنی از آنها بساط مصاحبت ومضاجعت گسترده دارد بمهلتی طاعون مهلک حادث شود وبسبب گناه یک کس محتمل انکه خلق کثیر عرضه هلاک وتلف گردند نقیب را چون هیچگونه هیج آتش شهوت

باب

باب نصیحت مطلق نپذیرفت لاجرم دامن پرهیز چون پیرهن گل از تعرض نسیم صبا دریده داشت و با آن زن نیک صورت زشت سیرت در اندرون خیمه بستر مضاجعت افکنده هنوز از وصلش کامی بر نگرفته که دست ساقی روزگار در زهر نحلش بکام فرو ریخت ویکی از اکابر بنی اسرائیل بیکضرب پیکر آن هردو کافرکیش که قبول تفریق نمیکردند بر تخته خاک تنصیف کرد ومستعقب آن طاعون سوم پدید گشت چنانکه بدلالت احادیث در مدت سه ساعت هفتاد هزار کس را بجانب زندگی نقدم اجل نموده آمد وصفحه نقوش ملت از جداول مستقیم وجود شان زدوده بعد از آن واقعه یوشع علیه السلام تنبیه بتدارک مفاسد ومخلات کوشید نخست باخراج فواحش اشارت راند آنگاه بتمیم کار قلعه که تصمیم خاطر فرموده بود با شهامت جنود واسر کاب وفود امر نمود طبقات لشکر کالحراب سطح البحار من عصف موج موج وگروه گروه بجانب حصار روان گشتند شعر
غضنفر خروش و آهن پوش وگردون کوش ولشکر کش ۞ مصاف افروز وفتح اندوز واعدا سوز وجنگ آور ۞
واز بامداد روز جمعه که پیکر سپین صبح صادق نمودار گشت تا زمانی که خسرو تیغ زن مهر گیتی فروز بعزم تسخیر بلاد غربه روی نهاد عقاب سهام دلدوز دلاوران بنی اسرائیل در آشیان سینه مخالفان منزل میکرده نشتر تیغ خون از جبل الورید مشرکان فرو میریخت قریب بآنکه سپاه شب شبرگون بروی زادگان لشکر فیروز روز تاختن آرد بر مجاهد بروج قلعه را که با ثور فلک دم منا طحت میزد بسبب تزلزل که در اجرام زمین ثابت سادی گشت و بکردار بنات النعش اعادی از پا درآمد وسپاه بنی اسرائیل بمقادت آن حال فوج فوج بدرون شهر بطون حصار نزول وحلول نموده از سحاب تیغ دریغ شان باران خون چون افطار امطار اذار بباد دمار دادن گرفت وآنچه از نفایس ذخایر واعلاق جواهر سالهای دراز در آن حصار نهاده اند وجمع آمده بود بیکدم چون متاع عرض وجان اهالی عرض صبا وهدر کردید ودهر کوس عیان هنگامه وغوغای محشر شعر نماند بتیغ برنده دست ۞ ز خون خاک آن شهر گردید مست ۞ نگشته در آن کس نبدید جای ۞ شده پای بید ست وبیدست پای ۞ همه شهر پا وسر ودست بود ۞ ز خون دلیران زمین مست بود ۞ چون بحکم شریعت بنی اسرائیل روز شنبه وشب آن جز بتقدیم وظایف طاعت وعبادت مامور نبودند ودر آن روز بیشتر از انکه بهم جدال بانجام رسد ظلام ظلمت لیل آفاق را فرو گرفت بار دیگر بدعای آن حضرت غراب مسکین پر وبال شب از آشیان سپهر پرواز کرده بیضه زرین مهر نمود ولمعان آفتاب چندان بر ساحت جهان پرتو افکنده داشت که امر کشش وکوشش بپایان رسید وبالتی وبلعم بد وزخ پیوستند موافق اخبار این موهبت اول آن حضرت را مخصوص گشت وبعد از وی سلیمان وامیر المومنین علیهما السلام نیز بانی معارفه یافتند ودیگر برا حاصل نگردید صباح روز یکشنبه که مجر زرانند ودخول شد از فرموده گشت یوشع علیه السلام جمیع غنایم را که تصرف بنی اسرائیل آمده بود

در یکجا جمع آورده بسوخت وبجای بتخانها مساجد ومعابد کرد و هم از آنجا بتسخیر وجی نواحی قریبه که
عبادت اصنام کردندی رایات سعادت آیات همایون در حرکت آورد باد صبا تا مشام جهان را
عنبر آگین ساز داز غبار زلف پرخم پرچم نافه مشك اذفر وشمامه عود وعنبر بجیب و دامان هوا
میریخت ودایم قضا تا دکوب کتایب مرکبی درخورد آورد از جناب صبا ود بود مواکب هلال نو
نورد کردون کرا زوانی میکشید هر سنك وکیاهی را بحصول فیروزی سپاه ایمان نوید فتح ونصرت
برزبان بود وچاوش اقبال بندکان شهریار که الله نصرا عزیزا تر زبان همینکه بوم وبر آن مرز وبوم
مخیم خیام سعادت کشت واطناب سرادق جلال چون بحر بر صحرای سپهر درآن دشت کشیده آمد
حکم قضا نفاذ نبوی بقلع وقمع کفره صادر شد دلیران سپاه با شمشیرهای آختر بر آن فوج
عنید درتاختند حاکم آن نواحی راکه رقبه از ربقه طاعت کشیده داشت غل ذل واسر زیور
کردن آمد وقریب بیرا دتن از کاس تیغ یاس شربت فنا نوشیدند چون عقیب آن نواحی بزدور
کوه بلند که جبال جبال از رسیدن قلل آن قاصر بودی واقع کشته موسوم بجاد چغون و
شعبان آن بکروهی از اصحاب بغی وضلال مشحون آنحضرت بنیه وفاد بیشان تا بعزم از اما لانشا
فی بدهمته من الخطب لم یزید الا علی فصل عزیمت فرمود بمجرد نزول آن جناب تمامت ایشان
ناهج مناهج شریعت وسالك مسالك سعادت کردیدند اعلای ظفر اعلام از آنجا درکذشته
بجانب کوه سلم شقه کشا شد ملك ایشان نیز که یادی نام داشت سلم را بر حرب راجح شمرده سر
برخط اسلام نهاد موکب نبوی از آن موضع عزیمت دیار غرجه نمود وبلاد ربانیان که پنج شهر معظم
بودی مفتوح داشت وبرهنمونی قاید تقدیر عنان اشهب هدایت وعزیمت درهیچ جا تا بطون
شامات باز نکشید که رقبات سلاطین با قدرت وتمکین آن ملك باز هنر که در شمار رسی ولیت
بودند بربقه طاعت درآورده قرین فتح ونصرت دینی وسعادت یقین خلافت باز آمد وبا امن و
سلامت رسانوص ودست این فتوح نامدار ومواهب حضرت کردکار که شهریاران ذی شوکت را
سالها در آئینه حصول مرتسم نکردیدی همراه آن حضرت علیه السلم درمدت هفت سال تیسیر
پذیرفت **تزوج صفورا دختر شعیب علیه السلم** چون در هنگام تمکن آنحضرت
برسریر وصایت باقتضای محاله دهر محتال که پیوسته حبال اختلال واحتیال کسترده دارد
بعضی از شیاطین الانس را شیطان نفس اماره آتش شوق سودای سروری وریاست عنان تمالك
وتماسك از دستشان ربوده وبوم بهم شوم طبیعت ببیضه وسوسه ریاست نفس در آشیان
دماغشان نهاده خیال محال بدام آوردن همای خلافت را که نه درخور فطرت واندازه روح
قابلیت ایشان بودی بنهاد وبحکم عقل بداندیش پیش رفت کار خویش را درآن دیدند که یکی از
مخصوصان خاندان نبوت امور جمهور را کفیل وخود از آن سرکار نایب ووکیل کردند بعد از آن
ارکان دولت را فراد وشان حاصل آید بوجهی که شاید بدفع وی پردازند وملك وملت ایشان را

بمنازع

بمنازع ومعارض دربند تملك اندازند لاجرم مقرر بر آن داشتند وفرعنانی فال خذلان مآل بنام صفوی
دختر شعیب علیه السلم که بنی اسرائیل نسبت اختصاصش بزوجیت موسی علیه السلم بوی از هر کونه
عیب میدانستند دربند وابراز حیلت واظهار مکیدت داده روزی که بتحقیق اول شام نکال
ایشان بودی نمودند او نیز نظر بسخافت رای ونقصان عقل که زنان را لازم فطرت ومستلزم
جبلت است بی آنکه پای خرد درموقف اندیشه استوار دارد سر بهوا بجنبانید وانکشت قبول
بدیده نهاد ومقرر داشت که اکر ایشان همت بر انجام این کار مقصود ومصروف دارند او
نیز روی بمخالفت آرد ومسند وزارت را از فر وجود یوشع علیه السلم که مایه توسع برکات صمدی
است تهی کند بدهچون دامن اسباب شتاب ایشان را حق سست فراهم آوردن وتفرقی آن جمع
مشتت مسبب ازل را از تخت لازم آمده بود روز دوشنبه انشاء الله این عقد فاسد را از محاذات
ضمیر صفوی را محجوب نمی کشت ونو ستر امضاء عزیمت وتنفیذ مصلحتی را با شرار وانزار که محل
اسرار وودد زمره اوار دمیده انشت طرح مشاورت میر یخت تا دفتر بغتر زمانه مانند بغداد فریب بصد
هزار کس از رجال را بحکم لکل امر رجال بمتابعت ومشایعت وی برانگیخت واز متابع وجود
وجنود معرود وآن حجاب ناامردمی ظهور نمود یوشع علیه السلم چون براجتماع مخالفین اطلاع یافت
در دم باستجماع مجاهدین پرداخت ورسم مدافعت طرح مقابلت ومقاتلت پیش کرفت
شعر یمشی ملوك الارض تحت رکابه ＊ ویظله بجناحه جبریل ＊ بعد از کشش و
کوشش بسیار وجد وجهد بیشمار مخالفین شعار رعار بهاده روی بوادی فرار کذاشتند و
نور بر ظلمت وحق بر باطل غالب کشت والله غالب علی امره صفوی را که کاه معصیت را این
فر وجود یوشع علیه السلم چون صفر بتی مخاسی ومواد صفراوی مزاجش هی بابادج صفرای آن
حضرت تسکین نمی یافت سوء المزاج ما فزادش بطبیعتش عارض شده بدست مجاهدین نوبت
نوبت کرفتار کشت آری آبیاران بوستان قضا وقدر که چمن آرایان حدایق عجب اند چون
خواهند اصل شجره خبیثه وجودی را در کلشن شهود بارباب بصیرت واصحاب حقیقت وایقان
ظاهر سازند تخم بر جویبار ظهورش پرورش داده چون نمو بضاعت ونضارت استمرار
وتلخی ثمره او همکنان را معلوم آید بیکبار دنار بیخ بیخ مهی پیوسته فوق اید یهم از آن بنا ونخش بر
اندازند وجهانیان را از چشیدن میوه امر ونهی او فارغ سازند بالجمله یوشع علیه السلم چون آن دو
قرین نکال واسیر محن بیخبر از کلال دید بتقاضای احسن العفو عند القدره جرایمش را بذیل عفو
مستور ودر صفحه اعمالش رقم صفح مسطور داشت صفوی را از حصول آن کونه عنایت عرق
شرم بر جبین چون قطرات شبنم بر ورق یاسمین نشست وپیوسته این کلماتش ورد زبان
بود که مرا در سرای دیکر از دیدار همایون موسی علیه السلم بواسطه این حرکت شنیع که مستوجب
نسبی تشنیع است شرم آید بحکم آنکه پی موجب وباعث بانکیختن بواعث چند که مستلزم کدورت

آنحضرت بود مبادرت جستیم مجاری احوال جناب مظهر الغرایب علی بن ابیطالب سلام الله علیه در بدایت و نهایت شباهتی تام بقصه یوشع علی نبینا و علیه السلم داد در آن جناب نیز در اوایل کار مغلوب سرظالم عدا شد و در اواخر عاشیه بوساوس علمه روزبه چون صفورا بی بیوشع نون علیه السلم خروج کرد و بیشرمانه کرد مخالفت خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله بر آمد عاقبت دستگیر شد و جزای عقابش بعقوبات اخروی محول گشت اصحاب سیر مدت زندگانی اورا یکصد و بیست و هفت سال بروایتی یکصد و ده سال نگاشته اند و سنین خلافتش بروایت حضرت رسالت هم زیاده بر سی سال نبود چون اوقات زندگی را در این سرای پر نیرنگ نوبت بنهایت رسید کالوت را بوصایت و خلافت خویش اختصاص داده بمانس انس شتافت و قریب بعقبه حدش افرهیم بن یوسف علیه السلم مدفون گردید **شعر** وهم بحی وراه زین مجلأ و دفعة ✽ اذا واحداً یمضی فیطلعه واحد ✽ زمانه راس ناوبین خالی حسرت بجام ریخته شد و جام روز گار را در مذاق نفس زهر کریت بکام والملک یبقی للملک العلام

صادرات احوال طالوت علی نبینا و علیه السلم

قال الله تعالی قَالَ رَجُلَانِ مِنَ الَّذِينَ يَخَافُونَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمَا نکته پردازان نکات اسرار فرقانی و معنی طرازان آیات تنزیل سبحانی **شعر** بروحشان همه بادا فتوح یزدانی ✽ نگاشته اند که مراد از رجلان در آیه مبارکه یوشع و کالوت علیهما السلم است و نبوت کالوت بدلایل روشن و اخبار برهن که در تورات و زبور وارد است مستغنی از ثبوت میباشد بعد از آنکه یوشع علیه السلم رخت سفر آخرت بربست کالوت علیه السلم بر مسند وصایت نشست و همت بر نظم مناظم شریعت و ابلاغ احکام جناب احدیت مقصور فرمود و جنابش بحسن سیرت و لمعان بصیرت در ابناء بنی اسرائیل شبیه و مانند نداشت و ناحیه در اشاعت شعایر دین موسوی جد و جهد داشت که مساعی او مشهور نزد کسان و مذکور بر لسان گردید **شعر** واضحی به روض الشرایع ناضر واسی به صدر الممالک صالبا ✽ در اوقات نبوت وی مارقین جبال سلم که در اقطاع شام واقع است خیال مخالفت بر اعون ضمیر راه داده رویه سلم متروک داشت و شیوه خلاف سلوک آنحضرت مدافعت او را با سرکاب و نفود بنی اسرائیل حکم نمود و او نیز سعادت طراز نهضت آورده سپیده دمی که طلیعه صبح صادق بارق شد و اشعه خورشید شارق بر آن قوم ناکث مارق تافت و جمعی کثیر و جمی غفیر را عرضه تیغ فنا ساخت با آب شمشیر خونبار دشت جهاد کفر ادیان ملت شسته و دامن شریعت در جنگ فتنه و آشوب رسته و لاله آتشین از خون معاندین بر خاک معرکه رسته و از خون لیشان بکر سنگین کو را صد طعنه بر کان بدخشان روا آمده و کرد میدان کین دوش کیوان را در **مصراع** ولاح النصر مثل البرق نورا بارق ✽ که خود را از مضار نبرد و عرصه شبی آورده همگنان فایق میدید و قرین نکال و خسار با تمامت اعوان

وانضار

وانضار و خویش و بنیاد که او را ممد و معاون در انکار بودند پای بست دام مذلت و اسار گردید و زمانه از فتنه جویی ایشان آرمید گویند ملکی عظیم با مهابت و بیک تنگ حوصله دید سیاست و سخت سست پیمان و شد بد الباس بود و زمره ناس از سوا رفتار در شتی کردارش از جان و مال در بی حرمان و یاس هفتاد کس از فرمانده هان با قدر و تمکین را که در ایوان اقتدار صفت اساطین داشتندی همه را انگشتان مقطوع و در مضیق زندان از آب و نان ممنوع داشته بود چون خوانسالار خوان گذاشتی تمامت ایشان را مشغول بیاد کاه خویش طلب داشتی و پاره های نان بدان سان که نزد سگان افکنند پیش ایشان افکندی تا از هم دربایند چون دنیا خانه مکافات و سرای انتقام و مجازات کالوت علیه السلم او را بهمان عذاب که ایشان مبتلا بودندی معذب داشتند و کمر همت بتسخیر سایر نواحی مشرکین بسته در اندک زمانی تمامت بقاع مصر و شام را ضمیمه متصرفات بنی اسرائیل نمود و با ظفر همعنان و بتایید همرکاب عزم ایاب کرد و بعد از آن روزگار فرخنده آثار با صلاح امت و ترویج ملت مصروف میداشت تا محاسب آجال در رسید طومار عمر نفیسش نه بپیچید والیه الحکم والامر والیه ترجعون چون در تواریخ سنین حیاتش تعیین نشده بود و بعد در درجات زندگانیش اشارتی رفت **شعر** دیدانی اکریبی و دود ✽ با بدن رفت زین سرای برون ✽ ایراد قصه حزقیل علیه السلم بر پیکر خرد و فراست و فنون ادب و کیاست مخصوص است و بر تبه جلیل خلافت و منصب نبیل ریاست مخصوص بنی اسرائیل او را ابن العجوز گفتندی چه از مادر در وقتی بزاد که امکان تولید بروی نبود و ذوالکفلش نیز خواندندی زیرا که نوبتی هفتاد کس از انبیا را از شر دشمنان کفالت کرد بعد از کالوت ممهد قواعد وصایت و بعزم هدایت قاصد شهر داوران گردید و اهالی آنجا را باستلزام قوانین شریعت ترغیب و از غضب الهی ترهیب کرد چون از ایشان کسی قدم بطریق صواب ننهاد حق جل شانه طاعونی شدید بر آنها فرستاد و جمعی کثیر را بهلاکت رسانید اهالی آنجا آشفته حال و پریشان از آن نواحی رحال رحلت بستند و هنوز بمقدار یک میل مسافت نه پیموده قهرمان قهر الهی آواز مهیب در داده و تمامت ایشان را بسرائی دیگر فرستاد و بعد از آنکه شصت سال و هفت روز بر آن واقعه درگذشت آن جناب بدان موضع برگذشت و بر ایشان رحمت آورده حیات آنها از درگاه حق قدیم درخواست کرد و ببرکت دعای او در دم چون گل از خاک سر بر کردند و برسم اول روزگاری در از ابواب نعمت بر چهره احوالشان باز بود و نسیم راحت بر گلشن وجودشان در اهتزاز تا بکیات ورود و وقت رسیدن اجل برافقت کاروانی که از دیرگاه روز و شب در رفتن روان کردند حزقیل علیه السلم نیز بعد از ممات ایشان مدتی نیست و با اعقاب و اخلاف آنها رسم عدل و انصاف مرعی داشت چند بار دیگر از برخی خلاف مشاهده نمود بر دامن خاطرش غبار نقار فرو نشسته عزیمت بابل کرد و هم در آنجا بلا فاصله

پروردگار مایل گشت و مرقد منور و تربت مطهرش در میان حله و کوفه واقع است **شعر**
عجب مدار بخاک ار نهند آدم را ؛ ز خاک آمده چون باز میرود بزمین ؛ سلام الله علیه وعلی نبینا فخر
الدین المرسلین **مجمل حالات اسمعیل صادق الوعد علیه السلام** پیغمبری پاک سیرت نیکو
سریرت پسندیده خصال بود و قامت شخص ضمیرش آراسته بتشریف مکارم و افضال **شعر**
بجنب قدر منیرش مدار عالم پست ؛ بجای رای مصیبش زبان عجب لال ؛ بعضی آنجناب را
حزقیل خوانند و بعضی گویند بعد از وی کافل بتمام ملت گردید و در ابقاء و عود جدی تمام
داشت چنانکه یکسال بوعده یکی از اصحاب بکالی برنشست باز آن وبصادق الوعد ملقب گردید
و در روایات اهل بیت علیهم السلام نگاشته اند که بنوتی بر جماعتی از مشرکین مبعوث شد چون
بنواحی ایشان رفت فوج ظلم نشان ظلمت شب که بانوار روز تاختن آرد بر آن حضرت تاخته
چندان ضرب و شتم درباره او تقدیم کردند که رخسار همایونش مانند مغز از پوست برآمد
و در آن حال ملکی سطاطائیل نام از عالم ملکوت بر وی نازل شده وحی رسانید که حق جل شانه
مرا فرستاده تا قوم ترا بانواع عذابها معذب دارم و آن جناب فرمود مرا امروز بعذاب آنها
رغبتی نیست بلکه حاجت آنست که در همین رجعت چنانکه سرو آزاد چمن مصطفوی و نخل باسق
بوستان مرتضوی سید شهدا علیه السلام از شرار کفار آن حضرت را بشهادت رسانیدند انتقام
کشندگان نیز بعجب نموده از این ستمکاران انتقام خود کشم چون زمان زندگانی او در کتب سیر
مرقوم و محرر نیست لاجرم ثبت نیفتاد **شرح احوال حضرت الیاس علیه السلام**
از اسباط هرون علیه السلام و افضل و اشرف ناس بود و بتجرید و تفرید شد استیناس **مصراع**
وکان مفخر الباب واکیاس ؛ در اوایل حال سبب آنکه بوقتی یوشع بن نون علیه السلام بوقتی که
مملکت شام را بهمت بلند مستخلص نمود و هر قطری از اقطار آن بسبطی مخصوص فرمود
بلاد بعلبک که در صفای آب و خاکش حلاوت عطرات طوبی و کوثر و در جوهر نسیم و هوایش
نشاء شراب و رایحه گلاب عبیر پنهان **شعر** مرجان عود سوز در آن شاخ نسترن ؛
مینای شاخ سای در آن بزم ضیمران ؛ زلف بنفشه عنبرین سوده در شکن ؛ رخسار لاله
لؤلؤ آن کرده در دهان ؛ با حفاد اجداد هرون مفوض داشت آن حضرت در آن نواحی بسر میبرد
چون از یوشع علیه السلام منصب وصایت خلفاً بعد خلف و واحداً بعد واحد بحکم قابلیت و استعداد
باو رسید و مردم بعلبک کیش بت پرستی اختیار کرده بنا بر عبادت بتی بزرگ اندام قوی هیکل
که بعل نام داشت گذاشته جنابش چندانکه بهدایت ایشان زبان بگشود که شاید از سر حد
شرک روی بطریق ایمان آرند و رسم خلاف گذارند مفید نیفتاد چنانکه شامه از بوم و جود
از آتش و برودت از آب انفکاک نپذیرد زنگار انکار از مرآت ضمیر ایشان بصیقل نصایح آن
حضرت زدوده نگشت و ایشانرا پادشاهی بود با اتباع و حشم قادر مالوف و معهود از عادت آنکه

پیشنی

بیشتر سالها ایشان خیال تسخیر ممالک را باین عزیمت میکشید و چون صاحب ملک از دعوی دنیا بود خود رتق
میساخت بتمهید ضوابط دولت و تشیید قواعد مملکت همه در نفی زنی که در حباله نکاح آورده
بودی مفوض میداشت و افعال و اعمال او را بحکم و کل ما یفعل المحبوب محبوب در نظر اندیشه
و رای سنجش میشمرد و هر گونه خطائی که از وی بروقوع ظهور افتادی اصل صواب نام می نهاد و آن
زن چون زال سپهر و عجوزه روزگار دست مهر کنهرد وزی بگیر اودر آغوش و کنار دهر لحظه اش با
کسی هوس مصاحبت و کنار است خود را بحبال نهفت تن از سلاطین آن سرزمین داده و از ایشان هفتاد
فرزند زاده بود اتفاقاً سالی ملک را سودای جهانگردی در سویدای دل نزول کرده پای در رکاب
عزیمت آورده و بشیوه معتاد حل و عقد امور و نظم و نسق جمهور بکفالت رای و کفایت تدبیر زن
مفوض داشت آن زن را نیز بمقتضای سوء ظن یکی از اهل ایمان که بنور یقینش از جبین تابان فانحراف
صبح و لمعان مهر و اشعه ماه و فروغ ستاره ظاهر بود و در قرب جوار او ساکن بالتزام [illegible]
و ابنای لا تخفی فاتیغ عرض تیغ سیاست و باغ او را که با باغ بهشت دم از تقابل میزد تصرف نمود و
فرزندانش که چون عقد ثریا مجتمع بودند بنات النعش وار متفرق و پریشان کرده ساخت مقارن انحال
موکب ملک نیز بمستقر جلال باز آمده صواب دید مخفی و یکتائی زن ری نمود و در انتها و من الهی نام
حاصل گشت و غراب البین شتات و عدات در اطراف آن نواحی نواحی آغاز نهاد حضرت عزت نزول
بلا را بالیاس علیه السلام وحی فرستاد تا ایشان را نصیحت نماید از ارتکاب مناهی و ملاهی ممانعت کند و آن حضرت
بنصح و نصیحت ایشان پرداخته چون مدتی بر آن درگذشت و اثری بر آن سخنان مترتب نگردید حق جل
و علا کرت دیگر وحی فرستاد که اگر پادشاه و زن او طریق توبه و انابت سلوک ننمایند بلیه نازل
شود و بعد از نزول چاره آن مشکل اذا وقع المحذور و لا ینفع الجهد الیاس علیه السلام چون فرمان الهی
با ایشان تبلیغ کرد ملک جاحد قاصد قتل آن حضرت گردید و جمعی بتقدیم آن کار بر گماشت آن
جناب چون بر کید ملک واقف گردید و بر صحیفه حالش رقم یافت و فضل و لا عقل و لا ادب و لا
حیاء و لا دین و ایمان کشیده دید محافظت جان از میان ایشان فراری و هفت سال در شعب جبال
متواری گشت و بگیاه زمین و میوه درختان معاش مینمود تا در ساقه آن حال یکی از پسران ملک را مرضی
مهلک بر طبیعت مستولی شده طبیبان حاذق از معالجه آن در بحر حیرت خایض گشتند نه از جلاب
اثر بهبود و نه از امزاج ادویه صحت مزاج دست میداد **شعر** از قضا سرکهانگبین صفرا فزود ؛
روغن بادام خشکی مینمود ؛ از هلیله قبض شد اطلاق رفت ؛ آب آتش را مدد شد همچو نفط ؛
چندانکه صلات و مبرات و صدقات و نذورات بر بتخانه برده از صنع صنم اصنام در دفع عارضه
استمداد جستند دفع مرض متصور نگردید و روز بروز مرض در تزاید و ضعف قوی در تضاعف
بود تا پادشاه بروزی دل گرفته و خاطر پریشان با خود اندیشید که اگر الیاس را اجازت
استیناس دهد شاید ببرکت انفاس او دفع مرض صورت بندد و شفا بصحت پیوندد بموجب آن

اندیشه در ساعت جوی بطلب وی بر گماشت ایشان نیز بجبال مسکون آن حضرت شتافتند بعد از تفحص بسیار
او را یافتند و پیام ملک را رسانیدند الیاس علیه السلام فرمود اگر پادشاه اطاعت پروردگار جهان نماید
من بصحبت وی شتابم و شفای فرزندش بسهولت میسر آید و الا نه شاهد صحبت را با شاهد شخص
وجودش بر هوای وصالست و نه شخص ضمیر مرا با شاهد صحبت هوس اتصال فرستادگان بعد از
شنیدن آن سخنان بازگشتند چون شنیده را سر کردند پادشاه بیشتر از بیشتر قاصد قتل آن
حضرت گشته جماعتی از نجدهٔ متجلد که در جلادت و تیز دستی راه بر آه مظلومان توانستندی بست
بگرفتن او گماشت و از دوری حیلت مقرر داشت که چون نزد آن حضرت رسند در مظاهر اظهار نمایند
که ملک کلمهٔ استغفر الله رب العرش من عمر ضیعته فی خسارات و تضلیل و در زبان پیوسته با شکال
و بنان در طلب تدارک خسارات و دریافت سرانکه رسم نفرت گذاری و طریق قربت سپاری
بگمان چون آن حضرت این سخنان استماع کند بر فراز کوه قرار نگرفته چون مرغ در هوس دانه خود را
بدام افکند و فرقهٔ ضلالت و فتنهٔ غوایت سمعاً و طاعةً گویان و دوان و بلا ابر و فریب او را بتقریب
بخود خوانند الیاس علیه السلام غافل از مکیدت ایشان از درگاه فاصل حق و باطل درخواست کرد که
اگر ایشان را در عقاید شوب خلافی نیست اجازت رفتن در رسد والا آتشی سوزان نزول یافته خرمن
هستی ایشان سوزد هنوز رشتهٔ سئول او انقطاع نپذیرفته بود که آتشی نازل شده تمامت
ایشان بسوخت شعر هر که در راه کسی چاهی کند * عاقبت خود را بدان چاه افکند *
چون منهیان خبر آن واقعه بملک رسانیدند با خاصان و محرمان خویش در باب احضار آن حضرت
مشاورت در پیوست همگنان گفتند که کسیکه در تقدیم این کار قدم تقدم تواند گذاشت جز کاتب دیوان
قضا منشور ملک نیست و او خود شخصی بود بعقل و فراست و ذکا و کیاست منسوب و آیت ایمان از
ازل بر کتابهٔ ضمیرش مکتوب نسخهٔ محاسن اطوارش بجایزهٔ قبول خاص و عام رسیده و بوفور ضمیرش
خامهٔ تایید مهر بدد یقین کشیده طبعی بسلامت موصوف داشت و مزاجی باستقامت معروف
خصایلش همه مهذب باصل قسم و شیم حمیده حواسش همه ترکیب شخص جود و وفا دولت دارای ایشان
موافق افتاده او را با چند کس دیگر از معتمدان خویش بتقدیم آن خدمت بر گماشت و در ظاهر کار دعوی
آنکه همای اوج سعادت را بدام آرد مانند کلاغ حیلت گر بال تزویر گشوده بر در آن زمان بت
اصنام منع نمود و متقبل گردید که اگر شاه باز اوج نبوت فراز تخت صحبت و رانشین سازد خود
و اعیان مملکت بسان مرغ در قفس دور از هوا و هوس با صید افتاده بقید سر ربط اوامر و
نواهی او گذارند کاتب و معمورین بموجب فرمان متجروی ایشان روانه و چون سطح جبال ایشان
مقام افتاد کاتب از همراهان پیشتر رفته آن حضرت را ندا کرد الیاس علیه السلام آواز وی بشنید
و بفرمان پروردگار جلیل رسم ملاقات را تقدیم نمود و از لوازم موانست و شرایط موافقت
چنانکه نتیجهٔ طبع و جبلت و مستلزم عادت و فطرت او بود دقیقه فرو گذاشت نفرمود اما

باشارت ملهم غیبی چون از صحیفهٔ اقاویل و بیانات کاذبهٔ ملک آیت مکر و مکیدت دریافت روی از رافت
بر تافت کاتب مضطرب و آشفته حال عرض کرد که اگر آن حضرت قدم از طریق موانست باز کشیده
داد دل شیر و گمان سر از سخط و غضب پادشاه امین نخواهد بود الیاس علیه السلام بر آستین استیناس
غبار ملال از چهرهٔ حال او گرفته فرمود اندیشه مدار که عنقریب عقاب تیز پر اجل مرغ حیات فرخ
فرزندش را از آشیان تن رباید و نارسیدن تو نزد وی چنان مشغول آن مصیبت آید که یاد
تواش از خاطر زدود بنا بر این مقدمات کاتب آن جناب را وداع گفته بجانب احباب چند که رفیق
راه او بودند باز گشت و چنانکه ایشان را در کاه خویش آگاه هر هد غربت در بار ملک نموده چون
بار یافت چنانکه آن حضرت فرموده بودند ملک زاده را کوکب نحوس حیات بدرجهٔ احتراق رسیده
و ماه اقبال ملک در محاق و پادشاه را خاطر از مصیبت فرزند نه چندان قرین غم و رهین الم دید که
بکلیات مشاغل ملکی تواند رسید چه جای آنکه رغبت باستفسار جزئیات کند لاجرم بدان متمادی
استعلام و استخبار آن خبر در حیز تسامح داشت و تحقیق آن التفاتی ننمود تا رفته رفته ایام عزا
سپری شد و تواتر لذات و تتابع راحات و ملاحظهٔ آثار جلال و مشاهدهٔ شواهد اقبال و
ترادف انحاء سرور و توالف آلاف حبور بمذاق جانش چاشنی مسرت چشانید و گرد ملال اندوه از دل
و چهرهٔ خاطرش بکلی زایل گشت سخنی که مدتها در پردهٔ نسیان مستور داشت بیاد آورد و از کاتب
در آن باب استعلام کرد بیچاره چون راه چاره جز این نداشت تقریر نمود که چندانکه در اطراف
بحر و بر و زوایای جبال حبال احتیال گسترده از نوید و مواعید ملکی بر آن دانه افشاندم مرغ تمنا
بدام نیامد گوئی در پی و گمان غالب روزگار از وجود وی ته گشته و یا چون عنقا رخ در قاف
احتجاب نهفته ملک نیز در تفحص و تجسس آن حضرت اهتمام بجد نمود و سخن کاتب بصدق و
راستی مقرون داشت الیاس علیه السلام نیز در سیاق آن حضرت که حالت ملک قرین اختلال بود از
قلل جبال بسان رحمت نزول و در خانهٔ مادر یونس علیه السلام چون روح در جسم و نور در چشم و
صفا در چمن و شمع در انجمن و ضیاء در مهر و مهر در سپهر منزل کرد زمین یمن قدومش بر فلک
برتری جست و هر بالید و کوه در مغارقش با حبذا ایامنا و وصله با حبذا میگفت و مؤلف تقریر
کرده اند که یونس علیه السلام در آن وقت بر ابشجیات در پر بود و انجوی پستان مادر نبات خوی
شربت شیر نوش میکرد الیاس علیه السلام روزی چند در آن خانه چون مرغ در آشیانه بساط نشاط
و فراغ فرو چید و پس از اندک زمانی جناح شوق باز کرده بجبال مألوف شتافت و در آنجا ساکن
بود تا مدتی قلیل انقضا پذیرفت و یونس علیه السلام بعد از انقطاع عهد رضاع طایر روح در دبستان
تن چون مرغ صیاد دیده برمید و بشاخ طوبی آشیان گرفت مادرش بعادتی که معهود مقرر است
جزع و بیقراری آغاز نهاد و بالهام الهی باری بر شود و جگری پرسوز در طلب آن حضرت که در غار

اولی اجنحه خطایو قدس کبوتری بام حرم حرمتش نمودندی بغراز کوه برآمد و قصه یونس علیه السلام باید
گفت و درج سخن گشوده داشت که حق جلت عظمته که بندگان را از ایاب بوی گزیند و گزیند
نسبت مرا ملهم داشته که بوسیلت دعای تو باد دیگر بوصلت فرزند گرامی فایز شوم و
او لعمت عزیز میسر آید بامیدان عارف جسد وی گرفته که هفت روز تمام است تا از
مصاحبت روح بساط مفارقت گسترده و در عهد وفات گذاشته ام و بسوی تو چون تشنه
بجانب فرات شتافته الیاس علیه السلام اجابت مسئول او را بعد از هفت روز قدم رنجه داشت
و برکت انفاس زاکیه روح روح در گلشن بدن بی بدلش باهتزاز آورد و اینها رجاء دیده از آب
روان در مجاری چشمش چون آب زچشمها روان داشت آری چون خداوند بیمانند بید قدرت
کامله کل وجود شریف گوهر پاک زاد نیکو نژادی را بمعاونت عنایت خود سرشته دارد در
هر باب ناصر و معین وی شود و در چهار حد وجودش چنان تصرف و غلبت دهد که بهر جهت
روی توجه نهد و فوق در کامت بر بندی از نشش جانب ابواب فتوح برچهره اش گشاید و بهر جهه
قضا رای همت بلند مقصود فرماید پی بردن رنج میسر آید و مساعدت بخت ارجمندش نیل مرادها
بشر و علی هذا الترتیب شواهد لا تحصی چون بر این نهد مدت هفت سال انقضا پذیرفت امر الهی
نافذ فی انقطاع الوجود نفاذ یافت که آن حضرت سایل خویش را سایل شود تا به تیر اجابت رانده
آید الیاس علیه السلام نخست بواسطه غبار نقادی که اذکر داد اشراد بر دامن ضمیر و لوح خاطر داشت
شتافتن سرا بهر سرور را درخواست کرد چون تیر تمنا بهدف قبول راست نیامد نزول نوایب قحط
و غلا بر قوم استدعا نمود مقرر بر آنکه تا آن حضرت ابواب طلب مواید و رحمت بسته دارد خزاین مکرمت
و عواید الهی خوان بی نهایت گشاده ندانند هم در آن سال تا اجابت دعا بر وقف یافته عراص
معادی که صفت این بیت چون آب حیاتی و روح سادی داشتی **شعر** صحاری کمثل الحله
وصفا و نزهته ◊ و فیه باب فیها الماء صفو الکوثر ◊ مانند سرای ماتم زدگان از بواعث فرح و دواعی
نشاط پرداخته آمد و نوباوگان اشجار که در حضارت طراوت نمونه رخسار و قامت دلبران بودندی
بسان عارض عشاق و جسم بیماران زرد و نژند گردید مصانع پر آب موج سراب شد و مزارع بلاد
از هبوب سموم بلا چون مجمر … بنات از قحط دانه و آب چنان شد که مردم در هفت
پشته بجای آب آب از مردم دیده روان و در عوض دانه مانند اشک آتش رنگ بخاک می افشاندند
و بجای … خشک تر از کام تشنه لبان شد و بساتین را چهره چون نهالان سرو قامت
… رنگ زعفران گرفت مزید بر قحط و غلا علت وبایی متلازم افتاد چنانکه جا بجا
سقیم گشت و فنا الیم در حیوانات و مواشی هلاک و دمار در خود و خلق کثیر عرضه هبا و تلف
گردید غبار بلا بالا گرفت و در بعضی نواحی نشان مردم و مردمی نماند **شعر**

فاذا غلا

فاذا غلا یوما فقد عظم البلاء ◊ چون فتنه غلا تهاج این فتنه جز بلالت آن حضرت نداشتندی
سرها بزیر از خجلت و تشویر در طلب وی روان گشتند و بعد از جهد فراوان که او را یافتند متقبل گردیدند
که اگر آن جناب بیمان آشنا آید اوامر و نواهی شریعت را از دل و جان پذیرند الیاس علیه السلام بر حسب
مسئول قوم بساط هجرت در نوردید و چون پادشاه و رعیت را راغب بمتابعت دید نزول مواهب
از درگاه خداوند واهب درخواست کرد دعا باجابت پیوسته نکایت و نکال که در چهر کال داشت
روی بنقصان نهاد و مدتی مدید برکت نفس زکی و مقدم شریف وی شداید قحط و تنگی را
و نعمت تبدل یافت و آب رفته رفته رفته بجوی باز آمد از رشح سحاب مکرمت بنات نبات
که در مهد خاک صفت رفات اموات گرفته بود چون خط گلرخان سبز خد برو بالید و نگارا
که دست حوادث دهر خوان یغما کرده بود مکارم نعم و منت باز برخوان ظهور افکند حبات را که
زمانه مبخل که تمه چون آب حیات و سرمایه عمر عزیز میداشت بسان قطرات باران در بهار بر
کشت زار دونان کار برافشاند و جنات را که آبیار فلک دست از آرایش کشیده بود باشجار با
طراوت و اثمار با حلاوت نمایش داد **شعر** شاخ مرصع شد از جواهر الوان ◊ شیخ گل
یاقوت شد ز لاله نعمان ◊ ابر که چها گل سفت همانا ◊ پاره الماس بود قطره باران ◊ چون
ظهور این مواهب ز لجود در نسبت و اندازه قابلیت ایشان نبود کرت دیگر کفران ورزیده در این نوبت
غضب ذو الجلال که در یکدم هزار ساله نعمت بباد دهد در حرکت آمده رایت غربت دشمنی
قاهر باستفتاح بلاد ایشان در اهتزاز آورد تا بناگاه بسان ریح عاصف بر آن ممالک تاختن آورد
و بانیش رماح جان ستان جویبار از جوی نهای ایشان که در عروق بسبب انصباب مواد فاسده بلا
یافته بود روان داشت و پادشاه را عرضه تیغ فنا ساخته بجای سریر برادیم خاک منزل داد
شعر و ما من ید الا ید الله فوقها ◊ و ما ظالم الا سیبلی بظالم ◊ بعد از وقوع این حالات الهم
الیاس علیه السلام الیسع را بخلافت و وصایت مخصوص داشت و بتمهید قواعد ملت و تحلیل قواعد شریعت
در نظر اهتمام و رای صایب وی مفوض و جناب قدس بمال اوراد و جناح کنشانه نجاح بود گرا
فرمود و تشریعی از نوری قامت با استقامتش پوشیده چون بر سرش بر فراز سپهر جای داد تقریر
کرده اند که آن حضرت از فضای هوا درای خود در گرداب بلا دعا بود نزیر افکند الیسع را بعد از این
آن مامور فرمود تا آنکه بحار از دلایل و تاویل اقاویل خاندان خلیل مصطفوی سلام الله علیهم مستنبط
میشود آن حضرت در زمین از نظر آن و این مستور و محجوب ماند و او از یافته بیش وفات در
بادی صحاری سیار و سالی یکمرتبه در کعبه معظمه زادها الله شرفا و تعظیما با خضر علیه السلام
دم ساز است **تحقیق مابین و فضایل الیسع پیغمبر علی نبینا و علیه السلام**
کرائم خصال و محامد افضال و وفور علم و کثرت حلم و خلق جمیل و رای نبیل آنحضرت زیاده بر
آنکه عقل و اوهام و اندیشه و افهام احاطه بر آن نماید زهد و ورع مخصوص بود و بمصاحبت نبوت

مخصوص **شعر** والسعد تابعة في المراد والظفر ۞ والجد نادم في النيل والعلل ۞ چون الیاس
علیه السلام از حضیض ملابس باوج تجرد پیوست و روی از نظر کوته نظران پوشیده داشت آن جناب
باستحقاق بر مسند وصایت نشست وانوار رحمت و صفا مکرمتش چون نسیم در بامداد و مهر در
چاشتگاه روی جهان را صفا و ضیا بخشید خوارق عادات وظهور کرامات که صفتی است لازم نبوت
از آن جناب بسیار روایت کرده اند چنانکه نوبتی بخانه شخصی نزول نمود صاحب خانه نیز دلی
عظیم داشت از آن حضرت درخواست کرده تا شجره او را ثمره طیبه حاصل شود الیسع علیه السلام
مسئول او را از درگاه صمدی مسئول نمود و ببرکت دعای وی حضرت بخشنده بی نظیر او را پسری
نیک صورت فرخنده سیرت با کرم اخلاق و احسن دیدگان کرامت فرمود و بعد مدتی که او را
دور عمر سپری و پیمانه حیات لبریز گشت باز بدعای آن حضرت قدم بمحفل شهود نهاده دور
از سر گرفت و ساغر عیش و زندگانی کشیده داشت و همچنین در اقطاع شام بوقتی غلای عظیم
شایع گشت چنانکه آب از شوارع نایاب شد و از حطه حنطه در حیطه ملک نشان نماند و باران
چنین شعله نار سعیر در کانون سینه می افروختند اشجار را طراوت که باهتزاز نسیم اسحار د
چون قامت دلدار هنگام غنج و دلال در تمایل بودندی گویی هرگز از توشیح ابر بهار و رش سیاه
ابنا دکام ترنکرده و مقریان قماری که بر منابر غصبان پیوسته بنوای خوش و نغمات دلکش در
آشکار و نهفت سرودندی گفتی زبان در کام خاموش کشیده هیچگاه در گاه و بیگاه حدیث سرود
بر زبان نیاورده مع هذا در آن اوقات لشکرهای اطراف بحرکت آمده قلع و قمع مردم آن دیار در قاعد
بوده اند و ترقب انگیختن مفاسد بیان واسطه بنای طاقت بنی اسرائیل بر تیشه منازلت از بیخ
بر آمده تمامت ایشان از تصادم حلاوت در مضایق حصار محصور بوده در کوه شدند در ایام
محاصره که هیچ عاقلی را از آن کان خلاص و تنی را از آن قفس امید استخلاص نداشت روزی آن حضرت
بر زبان آورد که چون بامدادان از اشعه انوار آفتاب افواج ظلمت را انهزام دست دهد و سیاه
روی دو نیرنگ هندی شب غالب آید **شعر** مهر بر آید از افق زان سان ۞ که زبرگ سمن
گل سوری ۞ سپاه مخالف بموجب باعث شکستی فاحش عارض گردد و نعمت غیر محصور بحد
محصورین را حاصل چون حین ببین دو لفظ فرخنده سخن را حصر فرمود چنانکه از کوته نظران مجود
مکر را تفاق افتد یکی از حجاب بارگاه ملک که حجاب جهالت وانکار دیده بصیرتش را پوشیده بود بر
وقوع آن حالت بمقتضای تعجب زبان استهزا باز کرد که کسر اقبال دشمن حصول کثرت نعمت ورای
بی استعمال آلات جدال و اقدام بمواقف قتال و ریزش سحاب مواهب لایزال بحکم عقل و قیاس قبول
خاطر ارباب الباب واکیاس نیست آن جناب در جواب آن بدبخت دو لفظ صواب انتقاد فرمود که
تراه ولا تاکل منه بیننده دم که طوق لعل فام شعاع بر گردن فلک لاجوردی بسته آمد خود
مخالف بی آنکه اهل حصار در طریق منازعت سپرند مجال الفرار دیناقته آشفته و پریشان کوچ آن کشته

وقلعه کیانرا

وقلعه کیانرا علوفه و ذخایر ایشان که از اطراف واکناف بحمل دواب زمین تحمل نقل افتاده بود باساب
اسباب تجمل بدست لشکر از اتفاقات در همان روز مردم حصار را بر قتل حاجب نفاق رفته چنانکه آن
حضرت گفته بود ماوی را از یغما و علوفات چیزی نصیب نگشت و چنان کرامات و معجزات دیگر
از آن جناب بحیز ظهور رسیده که خامه را از ذکر آنها زبان لال است و پیوسته بوظایف صرف اصلاح
خلایق و اطاعت خالق بودی تا بلقای ارواح قدسیه واصل گردید و مورد فیض کامل باب المعالی
والعلوم بوده وعلی المعانی والعلوم **شرح قصه ذو الکفل پیغمبر علیه السلام**
آن جناب بعد از الیسع علیه السلام متکفل خلافت گردید مولد همایونش حضرموت و نام مبارکش عوبدیا
واسم پدرش ادریم است با اسرار توراة عارف بود و در نشر احکام شریعت جاهد برخی گویند پسر
ایوب است و اسم سامی او بشیر محامد بسیار داشت و کرایم خصال بیشمار در وجه تسمیه او
بذی الکفل بر صحایف صحف اقاویل و اخبار سطری راست که روزی الیسع علیه السلام بر مسند
خلافت نشسته میگفت بعد از من کیست که متقلد امر وصایت شود بشرط آنکه در محاکمات فصل
از حد مدارات تجاوز ننماید و بر مردم غضب نکند و از ظهور ظلمت شب که پرده نیلی بر فلک
طیلسان سیاه بر سر کشد تا طلوع طلیعه صبح نیسان ثوابت دیده بر هم ننهاده در مقام عبادت ثابت
گردد و چون پرتو انوار صباح آفاق را مانند چهره نیکان متلالی سازد تا آنگاه که دو ته داران انجم
بر گرد قدح پر نور ماه جمع آید بشرایط صیام قیام نماید ذو الکفل از جای برخواسته جری القلب
وذکی اللسان تکفل آن شروط ملتزم گردید و در جای خود قرار گرفت الیسع علیه السلام بار دیگر همان
سخنان مذکور فرمود و آن جناب بطریق نخستین قبول و اذعان نمود که تکفل امر وصایت و مهمی خطیر
گردید بذو الکفل ملقب آمد اصحاب تفسیر در نبوت آن جناب اختلاف کلی کرده اند برخی
گویند پیغمبر نبود اما برای آنکه از انبیا متکفل شد که روزها و شبها بصیام و قیام اقدام نماید و در احکام
فرق غضب بر نفس مستولی نسازد و بعضی دیگر او را الیاس و جماعتی الیسع بن اخطوب خوانند و در
تقدم او بر عهد سلیمان علیه السلام و تاخر آن نبی با بیا مخالف است واحد تا تعلم الالف والتالف
از محامد خلق جمیل و شیم کریمه وی نگاشته اند که وقتی سلطان بر بردباری آن حضرت حسد
آورد و از اولاد خود شیطانی درخواست کرد که بهر وجه که تواند آتش غضب آن حضرت را
مشتعل سازد شیطان ابیض نام که دل سیاه تر از پر غراب داشت قبول آن کار نمود روز
از شاهین اجل بر آشیانه همای اوج همت و حمامه برج فتوت چون بوم شوم سرشت در جلوه گاه
طاووس هیبت نزول کرد و مترقب وقت میبود اتفاقا بوقتی آن جناب خاطر از انجاح مهام انام
پرداخته خسته گرفته در خلوت خویش چون سر دولت در منا بخانه دیده آسایش گزید شیطان
رجیم حلقه بدر کوفت و چون ستم رسیدگان آواز برداد که بر من خلقی ستم رسیده است آن جناب
فرمود ستمکاره را بجانب من بیاور تا که اینجا را از سر نو کنم ابیض بانگ برزد که بخن من بنا نرد

ذوالکفل علیه السلام انگشتری که ملك سعادتش در زیر نگین بودی بجانب وی افکند فرمود بدین وثوق
بوقف محاکمهاش حاضرها ابیض انگشتری برگرفته مراجعت نمود و آن حضرت از روز تاب
و شب تا سحر قرین سهر بودی و از عبادت نیاسودی چون روز دیگر از مرافعات فارغ شده
خواست پهلو بر بستر استراحت نهد ابیض بی مهلتی بر در حجره او صدائی در داد که خاتم بوی
نموده اطاعت فرمان نمود آن جناب بخطی خوش نشان از عقده شب یا و کربند چون رقعه مرقوم داشته
بوی سپرده حکم فرمود که بدان جمیع او را احضار کند دیو مکر و دیو رقعه برگرفته آن روز
بازگشت و آن حضرت بخفت چون سیم روز ... محکمه قضا بخانه نزول فرمود
ابیض بود در سرا حاضر گشته عرض کرد که با آنکه رقعه تو نمودم رضا بآمدن نداد و اکنون باید مرا
... ذوالکفل بمجرد استماع این کلمات بی آنکه چین اکراهی بر جبین آورد و از در
سرای چون خورشید از افق بر آمد و دست آن مرید گرفته روان شد بحجره خاطر اشرف آنکه در در
او را درمان کند و بوزخش از مرحمت مرهمی نهد و در آن روز حرارت هوا چندان بود یا فتنه بود
که اجزای خاك را سپری ماند که چون جوهر سیماب و عنصر آب روان داند ابیض چون بیضا سماء
رسالت و بیضه حالت او را در آن حالت هیچ چیز تا ... غضب بر سیمای همایون ندید و ...
پای از مرافعت کشیده غایب شد و صدرالدین اصفهانی سبب تسمیه او را بدین لقب در منتخب
خود نگاشته که حق تقدست اسماؤه آن حضرت را با دشاه دیگر از ملوك عمالقه فرستاد چون
ملك ایمان آورد و درخواست کرد که آن جناب کفالت کار آخرت او نموده جنتی بلینی مضمون
سپارد ذوالکفل بر حسب مسئول ملك نامه مرقوم داشت و پادشاه بمجرد اخذ آن خط افسر
جون هوس سلطنت از سر برداشت و تاج الفقر فخری بر سر تارك ساخت اتفاقاً هنوز در سه
روزگاری نگذشته روزگار بحکم **شعر** وما المال والاهلون الا ودایع ۞ فلابد یوما
ان ترد الودایع ۞ آنچه در گنجینه تن او بودیعت نهاده بود برگرفت و بعد از وفات متکفلین
او آن خط را بموجب وصیت در کفن وی نهادند روز دیگر که بشیر صباح بشارت وجه
... گوش جهانیان رسانید یکی از سکان ملأ اعلی خط کفالتی که با ملك مدفون
شده بود بر مردمان ظاهر کرد و خلق عظیم که در هنگام دفن آن خط در کفن وی نهاده دیده
چاره ... بنیاد فتنه بر نبوت آن حضرت مقر گردیدند و این لقب آن جناب را بجامه خلود بر
عنوان صحیفه روزگار مرقوم آمد بالجمله آن حضرت پیوسته در نشر مناهی کرامت و بسط
اذیال شریعت جد و جهد تمام مبذول میفرمود تا دوران عمر عزیز بنهایت و بجوار روضه
جنت پیوست مقبره طاهره آن جناب طیب الله تربته واقع و ... از آن جا بیع است

ذکر اشموئیل علیه السلام و مجملی از احوال طالوت و جالوت

آن حضرت از اتباع عهد خویش بمناقب و مفاخر بیش بود و صاحب رای مصلحت اندیش بوقتی که

جالوت را بر بنی اسرائیل غلبه و قدرت دست داده و ممالك متصرفه آنها کراز دیر باز تصرف داشتند
منتقل بخود کرده اند آن حضرت بهدایت و ارشاد قوم اشتغال مینمود و مردم بانفاس متبرکه او
تبرك می جستند و چون نزدیك بآن شد که ظلال فتنه جوی برخلاف عادت اسباب انقلاب
اعادی جمع آرد و جالوت و اتباع عشرتیان بمال اذلال و درشتی سود نکال آید ... تغیر
در خاطر ظاهر گشته و خاطرها در قلع و قمعش راغب تمام تا کابر و اشراف خدمت شموئیل علیه السلام
رفته مستدعی شدند که آن حضرت دعا کند تا قادر ذوالجلال و داود بهمال **شعر**
تاج و سریر نبدو دین تاجان ۞ عقده بند کربجا جان ۞ پادشاهی شد بد الباس عظیم القدر
کبیر الهمایه که شمایل شهامت از رخسارش ظاهر باشد و بر عالمیان با هیبت او باهر ... بخلاف
بنی اسرائیل پدید آرد و بواسطه او جالوت و سپاهش را از حوضه ملك اخراج نماید اذ قالوا
لنبی لهم ابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله اشموئیل علیه السلام باشارت ان الله قد بعث
لکم طالوت ملکا ایشان را پادشاهی طالوت و غلبه و قدرت بر جالوت بشارت گفت گویند
او خود ابری صایب رای نیکو فطرت بزرگ همت بود و جامع جود و جودت و داور انجمن و انصاف
سترادهم ملك را بجایه ... و شمشیر ... نسخه انصاف همیش نسخ قواعد ستم کرده و صفای رای
منیرش رونق مهر و ماه برده اما چون موجب عادت پادشاهی فرزندان یوسف ع و نبوت بخلاف لاوی
مخصوص بودی و نسب طالوت بابن یامین منتهی میشد بنی اسرائیل بر سلطنت وی زیاده انفت
نیکردند و یستجابی انی یکون له الملك علینا و نحن احق بالملك منه را ورد زبان میساختند
شعر آنرا که نداند نسب و نسبت حالش ۞ هتر نبود هیچ گواهی فعالش ۞ فضل و
حسب مرد ز اصل و نسبش نیست ۞ از معرفت و علم و ادب بین تو کمالش ۞ چون از ازل کفایت
این مهم او را جامه بود مناسب قامت و قضا و فیه در استلزام ارادت **شعر** وز حکم قضا
کریز شوان ۞ لاجرم باشارت وزاده بسطة فی العلم والجسم او را بسطتی تمام در اخلاق و فضایل
و مهابتی کامل در سیما و شمایل پدید آمد نخستین آیتی که دلیل وسعت و راحت و سبب نزول
برکات و نعمت بودی و قدوم مبادی خلافت و حکمرانی وی در میان بنی اسرائیل ظاهر شد و جود
تابوت سکینه بود که بدلالت و بقیة مما ترك آل موسی وآل هرون تحمله الملائکة بعد ما
که سالهای دراز بسبب اختلاف اسرائیل جبابره شام تصرف داشتند فرشتگان
میان ایشان رسانیدند چون وصول تابوت را اشموئیل علیه السلام یکی از علامات اقتدار
طالوت گفته بود و مردم را از آن خبر داده لاجرم تمامت اشراف بمتابعت و موافقت او یکدل
و یکزبان گشتند و باندك مدتی طالوت در نفاذ امر و علو شأن و مزید قدرت و کمال رتبت
درجه تمام یافت و اسباب تفرقه دشمن چنانکه بایست فراهم کرده باشارت اشموئیل علیه السلام
سپاهی مقاتل از اسباط و قبایل برانگیخت و چون از آن حضرت شنیده بود که کشنده جالوت

یکی از اسباط لاوی بنت موسوم بداود از صلب ایشان که درع موسی علیه السلم بر قامت او راست آید لاجرم ایشان پدران بدر آسمان جاه را با تمامت فرزندان طلب نمود او نیز فرزندان را که قابلیت عرصه مقابلت و لایق حومه مقاتلت میدید حاضر ساخت و طالوت زره موسوی را بر یک یک فرزندان او پوشید چون مناسب و موافق قامت هیچیک نیفتاد سخن اشموئیل علیه السلم را تیر از شست ایشان گذر دور میدید از وی استفسار نمود که از اشبال خود کسی را بر جا نهاده و گفت بلی کوچکتر همه را که گوسفندان چرا باشد که محافظت مراعی را در ایام غیبت کفیل کرده طالوت باحضار او نیز حکم فرمود زیرا که از ازل کلید نصرت و تایید مفاتیح فتح و فیروزی در کف کفایت و قبضه او نهاده شده بود و عروس الکشت ماشطه سعیش نقاب احتجاب از چهره حسناء ظفر گشوده میگشت داود علیه السلم امتثال فرمان ملک و دفع غوایل شرک و مرافقت اصحاب جهاد در دامن توبره فلاخنی که شبانان را شبانان عزیمت راه نمود و در اثنای سیر از سه سنگ آوازی شنید که میگفتند ای داود ما را با خود برگیر و بروایت خاندان عصمت ندا میکردند که ما را بردار تا در کشتن جالوت اعانت تو نماییم آن حضرت سنگها برگرفت و چون نزد طالوت حاضر شد بامر او درع موسی علیه السلم را که در درع حوادث نازله چون سپر بودی پوشید بر قد موزون و قامت همایونش موافق افتاد و گفت حاضر بود که بر قامت او دوخته بودند طالوت را با آنکه آن حضرت چون دیگر برادران شمایل شهامت نداشت و وزن فتوت و قصر قامت موصوف بودی از حسن گفتار و تجلد او خوش آمد و دو ایا سعادت از نزد

شعر بطالعی که تولا کند بدو تقویم ؛ بساعتی که ملاهی شود باو اختر ؛ حکم عضت نود

بختت که صفوف سپاه چون بحر مواج بجوش آمد باشارت اِنَّ اللّٰهَ مُبْتَلِیکُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَیْسَ مِنِّی وَمَنْ لَمْ یَطْعَمْهُ فَاِنَّهُ مِنِّی چنانکه از اشموئیل علیه السلم شنیده بود حکم در داد که در بدایت جواز که حایل باشد رضای حق جلت قدرته در آن است که هیچیک از اصحاب از آب ننوشد اِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِیَدِهِ بکی کف که کف جوادت عطش نماید چه ماکه لشکر بآن ساحل نهر مقام افتاد قریب شصت هزار کس فریب شیطان خورده بلای آتش عذاب بر خود هموار و نقد کفایت و معقد نجات کاسات لبالب نوشیدند چنانکه آبا بعوستان امام صادق آل محمد صلوات الله و سلامه علیه میفرماید مگر سیصد و سیزده تن که کام شان از سیلان تر نگشت دیگر از آن آب شربتها و سیرابی بکام ریخته آمد و آن عدد مساوی عدد اصحاب بدر که در خدمت بدر آسمان رسالت صلی الله علیه و آله قدم ثبات افشرده را ایشند و آتش حملات مخالفین را بآب صابرت افسرده بالجمله چون سپاه طالوت را از آب عبور افتاد طلیعه لشکر جالوت

شعر عَفارِیتُ تَرْمِی بِالشِّهابِ لَدَی الوَغا ؛ وَقَدْ دمی العِفْرِیتُ بِالشُّهْبِ فِی الاَفْلاکِ ؛

طالع گشت و نامت سهل و حزن از شیر و عمود نمودار بحر سحاب وکوه فولاد گردید بیشتر جنود بنی اسرائیل از مشاهده عدت و عدت ایشان متزلزل ارکان نغیر

لا طاقَةَ لَنَا الیَوْمَ بِجالُوتَ وَجُنُودِهِ کشیدند و لکن آنها که سر و آسا در مقام یقین راست ایستاده و نرگس وش دیده بتماشای حقایق گشاده بودند اند بسیر مند نگشته بگفتن کلمه کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیرَةً بِاِذْنِ اللّٰهِ زبان باز کردند آورده اند که در آن روز جالوت بر پیلی مهیب هیأت دیو هیکل شیطان شکل نهنگ آهنگ

شعر بیرد البرز و از خرطوم پیچان ؛ چو پیچان اژدری زالبرز آونگ ؛

چون هندوی فرتوت کیوان بر فراز هفتم اورنگ سوار گشته بود و افسری زر نگار مکلل بجواهر آبدار بر سر زده و بر پیشانی خویش یاقوتی شفاف که دیده از دیدن آن خیره میگشت بسته و صفوف لشکر و اطراف صف صف چون امواج تلال بر حد رمال ایستاده نرگس را مجال آنکه رخ در رخ او اسب مسارعت تازد و نرتنی را یارای که با او نرد نبرد بازد و با چون تنی راست بجانبار درفته دست بقبضه تیغ کج یا زد هر را خاطر آشفته و هر دم چون طره پرچم بود و بردل عقدها بسان کمند پر خم داود علیه السلم تخت پای بمیدان جدال نهاد نخست دست توبره نمود که از آن سه سنگ که در عقد مرز کرافتاده بر گرفت و بفلاخن گذاشته بر میمنه لشکر او افکند چون سنگ سبک و زن گران آسا در میان لشکر کها را افتاد صفوف ایشان بی درنگ چون آبگینه از سنگ درهم شکست و بیک یک برخورده آب حیات شان از ساغر تن فرو ریخت پس سنگ دیگر بهمان روش بجانب میسره انداخت و بوجه السبی ایشان را کالطایر الخایف گریزان ساخت و سیوم هم از کشتی باسنگ فنا بشکست آنگاه سنگ سیوم را بقلب سپاه که جالوت سپاه قلب مقام داشت بر افکند آن سنگ سبکتر از دعای مستجاب بود انتفاع گرفته و رحین نشیب بر قطعه یاقوتی که بجبهت جالوت بسته بود برخورده آنرا سوراخ کرد و از آنجا در دماغش راه یافته بر راه دوزخش فرستاد وَقَتَلَ داوُدُ جالُوتَ وَآتاهُ اللّٰهُ المُلْکَ وَالحِکْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمّا یَشاءُ وَلَوْلا دَفْعُ اللّٰهِ النّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الاَرْضُ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ ذُو فَضْلٍ عَلَی العالَمِینَ ابطال سپاه اسرائیل چون بر جرائد افراد دشمن رقم ابطال کشیده دیدند بهیات اجتماع از پی ایشان تاختن نمودند دبیران دفتر آجال محاسبه حیات تمامت ایشان را بخامه تیغ تیز موضوع داشتند چنانکه فردی باقی نماند

شعر همی بود ز روی حسام خون عدو ؛ چه آب شنگرف از روی تخته زنگار ؛ ز ترس خنجر کرده وقت بایستاده زد دود ؛ ز بیم چشمه خورشید درشده بغبار ؛ حسام بر آن در سر بحدن داشتش ؛ سهام بر آن درد دل بوضع ارد ؛

چون از قوافل مراحم سابقه و سوابق مکارم فایقه الهی فتحی چنان که فاتح ابواب سعادت و مفتاح خزاین سلامت بود اصحاب بی ریاب بذل جهد و مشقت و تحمل رنج و زحمت میسر آمد و عدل بر ظلم و ایمان بر کفر و سعادت بر شقاوت و هدایت بر ضلالت غلبه و استیلا یافت عددوا نفوذ منهم ارواحهم ؛ فالنار للاشباح فی الغدران ؛ بعد از وقوع این مقدمات چون خود و بزرگ و قاطع وداد را حسن رویت و کاردانی آن حضرت مشاهده رفته بود در اخلاق

وفضایل واطوار وخصایل او وفتور وقصوری معلوم نماید واشموئیل علیه السلام تن جهان فانی را
بدرود کرده برحمت حق فایز شد تمامی بالطوع والرغبت رقبه در ربقهٔ اطاعت وی نهادند وآن
حضرت در دهانو دو خمسه ششیر وشاد ملک وملت وناظم وکافل رعاة ورعیت از ندای آفتاب
مماثل آمد وغنی وفقیر وصغیر وکبیر از خوان احسانش توفیق وتمکین حاصل **شعر**
فلک سیاست او بست بر شهور وسنین ٭ زمانه طاعت او هست در قلوب ورقاب
وروایتی طالوت باقتضای آنکه جبلهٔ ملک در جهانند وکس نشاید ودر تصدی سلطنت عقد
شارکت لازم نیاید واگر دو روزی برعایت بعضی مصالح در کفالت آن اشتراکی رود چون [illegible]
بنان وعهد دلبران دیر نپاید اوج کواکب اقبال آن جناب را بوهم حضیض افتد استقلال خویش
دیده اندیشه مدفعه او ذخیرهٔ خاطر ونقش ضمیر ساخت وبارها ابواب مکیدت باز کرد چه
شاهد دعهای اقبال بر چهرهٔ احوال او بسیند دار داما چون چراغ دولت آن حضرت را انجم افروز
عالم غیب بد دروغن و فتیله تایید بعاونت عشره وفتیله افروخته بود وباد نفس مقیدان
عقال وجود وهرزه درایان کاروان شهود منطفی نتوانست نماید چون نقش برآب وسایر سحاب
افتاد وتربیت اثری وثمر نتری نکردید بدلالت احادیث کاشفان اسرار ربانی این حکایت
مبنی بصدق نیست چه خطیب منبر فصل الخطاب **شعر** والی ملک ولایت سرور دین بوتراب
در بعضی از خطب شریفه که رشته بیان کشیده خود را طالوت این امت نامیده ومنت داشتن
آن حضرت خود را بالاو بانتساب وی محظا وخطل ودغا ودغل منافی رد بر صوابست ولاشک کسی
که آن جناب خود را نام وی خواند در عصمتش از لوث هر گناه پاک است ونشاید که با داود علیه السلام
که بود اشتر قدرت صمدی ومحرم اسرار سرمدی باشد بساط کید ومکر گستر وطاهذ اسه چنانکه
برخی زعم ورهین نگاشته اند بر کشتن وی قاصد شود وباس وسیله محصل مقاصد مدت
حیات وزندگانی طالوت مشخص نیست اما آنچه از اخبار مستفاد میشود در مبادی اقتدار واختیار
داود علیه السلام زخارف دنیوی را باز بدنیا نشاده **مصراع** ان این خانه شد تا بد یکسره ی
در اخبار وارد است که آن جناب از جمله پیغمبرانست که خشت کرده منولد کردید وتسمیه اش
بداود از آنکه جراحات که در دل سبب زلت اولی حاصل نموده بود بمرهم مودت حق مداوا فرموده
ملکش از حدی ممالک شام وحدی دیگر اصطخر فارس ومحاسن اطوار ومخایل کردارش فزون
بر حد وهم وقیاس بخت که در تدبیر ابود وتقریر مناظم جمهور شروع پیوسته حدود ثغور را
که پایمال حوادث شده بود در عهد حفظ وحراست عدل کامل خویش بخصوص داشت ودر دفع
محاکمات ووضع قوانین سلطنت قانونی مستمر فرمود که تا آن بامداد مداد تایید ثبت اوراق
لیل ونهار کردید فضایل بسیار داشت ومحاسن بیشمار از جمله باشارت وَأَلَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ
آهن سخت در کف همایونش سست تر از موم نمود وبید دانش بحکم عَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ زره

ازآن مهیب داشتند آن مابر معاش می فرمود دیگر در حنجرش حسن صوتی بود که هرگاه بخواندن زبور
مبادرت جستی از لحن خوش دل مرغان نیک الحان کردا کرد او فرو کرفتندی وهمچون بلبل از سوز
کل در موسم بهار نالاد میبالیدند واز نوای جان فزایش در جماد استجیدان وجد وشعور حاصل
میشد که مانند اصحاب طرب مذوق وارباب شوق با آن جناب دمساز وهمنغمه پردازی
کشتند دیگر آنکه صفایح زبور مشتمل بر بود توحید وتمجید ذات صمدی وجناب احدی واولاد او
صلوات الله علیهم اجمعین ورحمت ایشان بروی نازل کشت چنانکه در نص فرقانی منکورست
وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ روایت است
که بوقتی آن جناب را از درکاه دانندهٔ غیب سئوال افتاد که در مرافعات بین المسلمین حجاب
ابهام از چهرهٔ ضمیرش کشوده شود وبدانچه مطابق حق باشد حکم فرماید عز وجل شانه بخشیدن
او را از آن تمنا ممنوع وعاقبت بشمول آن موهبت مخصوص فرمود اتفاقا در همان اوقات شخصی را
باشخصی دیگر ادعائی فتر چون بمحکمهٔ نبوت حضور یافت جناب عز اسمه داود علیه السلام را وحی
فرستاد که مدعی علیه را بقتل وضبط اموال مدعی فرمان دهد بعد انا انقضای الامر بنی اسرائیل
بر آن حضرت شوریدن کرفتند وآن حکم را بخطا منسوب داشتند داود علیه السلام از غوغای ایشان آشفته
وبی تشان درخواست کرد تا خداوند علام حقیقت ماجرا را اعلام نماید از درکاه صمدی وحی نازل
شد که مدعی پیشتر از آنکه بر افعه آید پدر مدعی علیه را کشته بود واموال او را برده ومزید بران
دعوی تظلم آورده لاجرم بحکم قصاص فرمان شد که مدعی کشتنی او وضبط اموالش پرداخته وهم
اکنون جسد مقتول در فلان باغ در زیر فلان درخت سطوراست آنرا بر آورده نام قاتل او باز پرس
تا خود کیفیت ماجرا کوید وغبار اختلاف از پردهٔ ضمایر شوید داود علیه السلام سرور وشادان الهام الهی
بسامع اکابر واصاغر رسانید ودر ساعت پیکر آن کشته را از همان موضع بر آورده نام قاتل او پرسید
وحقیقت حکم خود ظاهر کردانید واز آن پس استدعا کرد که حق سبحانه تکلیف حکم باطن از وی بر کرفت
چه آن نوع احکام بقیل وقال واطاعت مقال وآراء واقوال می پیوست وبظهور عجایب اسرار چند
که در خود بصیرت ظاهر بینان عالم صورت بود بر حاجت می افتاد از کرایم خصال آن حضرت تقریب
کرده اند که بکر وناز هنگامی که پیر نور رنگ صبح عصا بر زدن بر جبین سپتی تا آن زمان که روی جهان
در سیاهی شب دیجور مستور می شد در کسوت اصحاب فقر با ارباب دانش وخرد عقد مخالطت
پیوستی وبمکالمت ایشان سنانی کشتی **مصراع** وکان من الایام بالفقر راضیا ٭ ودیگر روز که
زینت بخش سریر جهاندم بر این نیلی طارم می نشست تا آنکاه که ظلمت وَاللَّيْلِ إِذَا عَسْعَسَ در اطراف
جهان بر میخواست جامی رفع منازعات بر مسند حکومت قرار کرفتی وبمحاکمه مبادرت جستی
مصراع وکان خلال الناس بالحق قاضیا ٭ این حکایت مشهور باشد که در نوبت نبوت
وی زنجیری از آسمان آویخته شد یکسر آن بمجرهٔ پیوسته وسری دیگر قریب بتودهٔ خاک تا صیف

آن انکه هر کاه دو کس را باهم ادعائی افتادی بنزدیک زنجیر رفتندی دست بطرف آن میکشودند هر که جانب
حق داشت سر آن میگرفت و هر که بطرف باطل بودی دستش بآن نمیرسید اتفاقا در آن اوقات
شخصی کوهری برسم امانت بدیگری سپرده بعد مدتی که مطالبه نمود آن شخص انکار کرد صاحب
ودیعه بنا چار اورا بمحاذات زنجیر برد و نخست خود دست دراز کرده سلسله را بگرفت و بر
همکنان ظاهر بود که مدعی آن دعوی محق باشد آنکاه او را بگرفتن زنجیر اشاره نمود او نیز چون بسبب
تدبیری انکیخته کوهر را در تجویف عصائی که بدست داشت نهاده بود در آن دم عصا را بدست
صاحب کوهر داد و دست برافراخته سر زنجیر بدست آورد و عصای خود را باز پس کرفته روان
شد خداوند متعال بعد از وقوع آن احتیال سلسله را بآسمان کشیده داشت و بداود علیه السلم
امر نمود که از آن پس در طی منازعات بینه و یمین مقرر دارد و قواعد شریعت بدان کونه مستمر
سبحان الله آدمی را تا چه پایه مکر و خدعت و تزویر خارقه دنیوی رغبت برای دانه کوهری
از زنده کوهر ایمان از کف دهد و بسبب عیش پنج روزه جهان فانی چشم از نعیم ابدی و عوائد سرای
وَلَلْآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْقَى بپوشد و نکوید عنقریب بود که اجل در رسد و ندا از دو قدن در آید و قصور
بقبور و قدرت بفتور و حیات بممات و مال بوبال تبدیل کند اذا جاء الاجل ینقصهم حیل
الحیل و یقصر الیتیر و الامل **شعر** ای خداوندان جاه الاعتبار الاعتبار ای خداوندان
مال الاعتذار الاعتذار تا کی از ذار الغروری ساختن دار السرور تا شکار دی رسم خود
مانید کاندر ستیز نیست از خشم حق جز داستکاران رستکار **تحقیق ابتلا
وترک اولی داود پیغمبر علیه السلم** ان البلاء بلازم الاحرار اکرچه از این باب
احادیث و روایات مستفاد میشود در متون اخبار اوایل و اواخر مسطور و بحریر پذیرفته و پیشتر مورخین
باقتفاء شریعت سلطان عصر و ضعف ملت تشیع و قوت دین تسنن روایتی بمذهب عامه
دوراندوز بصدق و صواب شمرده قلق های هوای سعادت بجانب برج اوریا ماکندن او را
بمضایق هلاک در هوس حصول آن سودا چنانکه تفصیل آن در مصنفات و تواریخ ایشان مطمح
انظار اصحاب هاوذکا کشته کفته و نوشته اند اما چون در این مساق بمبانی اساس و بنو قیفر
اشهیغا مزدات نکارا بیغ در طی مراحل راستی رخصت جولان و استباق نیست لاجرم حدیثی که
مناسب این سیاق بود و نکارش آن مورخین را شاق در نوشتن بیان کشید الحدیث بوقتی که علی
بن موسی الرضا علیه التحیة والثناء را در حضور مامون خلیفه عباسی در این باب از علی بن الجهم سؤال
افتاد او بروشنی که در روایات عامه مسطور است مذکور نمود با بیده دست خلاف از شنیدن
آن سخن خلاف دست همایون را که سخاوت رشک ابر نیسانی بود بر پیشانی جبهه مثال زد و
کلمه ترجیع بر زبان معجز بیان روان فرمود که کفت عجبست از کسانی که پیغمبری بعشق زنی و ریختن خون
نبی نسبت دهند علی از عالم اسرار ازل در تحقیق آن واقعه استفسار رفت فاصل اخبار حق و باطل

بیاری ادق من السیال و ارق من نسیم الشمال اخبار نمود که داود را بوقتی نقش نگین ضمیر شد که داد نعم
آسمان و زمین جلت عظمته و جبت قدرته شنید چون او بعلم و حکمت و رای و رویت موجود نداشتند
تنبیه او را از خواب بیت و غفلت و هیچ منت دوتی از فرشتکان فرستادیم علی الغفله از دیوار غرفه
وی چون دعای مستجاب صعود نمودند هَلْ أَتَاكَ نَبَأُ الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ بکیرا بر دیکری ایما
انکه بود و نه و نه میش مایه معیشت خویش ساخته و دیاله من که یکی بیش نیست نظر طمع انداخته است
جالس سریر خلافت بیش از آنکه نظری کا در باشرایط محاکمه از اقامه و رجوع بتینه و یمین نمودی داد
فرمود بر تو از وی ستم رسیده و این خطاب خطا و ترک اولی که در آن هنکام از وی ظهور یافت علی
چون این سخن بشنید بمهر قبول و خموش برلب نهاد و از حقیقت واقعه او رضا بپرسید رضا علیه السلم
فرمود که در آن روز کار دما لوف و معهود آن بود که هر که از جویبار تیغ چشمه سار اجل شربت
فنا نوشیدی معقوده وی بعقد زوجیت دیکری مخصوص نکشتی چون بعد از کشته شدن
اوریا و انام حلیله او داود علیه السلم را خواستکاری آن حلیله نصب العین ضمیر کشت و با رحم
او لجبال خویش در آورد از این تزویج روح اوریا را ملالی حاصل آید چه آن حضرت آن حکم را در حق
مومت وی جاری داشت **ذکر طغیان نمودن بنی اسرائیل بر داود و عصیان ورزیدن
شلوم** در کتب تواریخ و سیر نوشته اند که چون داود علیه السلم را بعد از ظهور ترک
اولی مدت تضرع و بکا در ماند از دو دست ابواب اختلال و اغتشاش بچهره ملک و ملت باز شد
و بعضی جویان هنکامه طلب هنکامه جوئی آغاز نهادند جماعتی از اشرار و طائفه از اراذل که نفاق و کینه
دفینه سینه و عادت دیرینه بود برسم عدول وانحراف و شیوه فساد و خلاف معمول افتاد
و بقدم مجادلت طریق مخالفت سلوک نمودند چون زین مطموع و مطلوب ایشان آنکه باحکام و اوامر
دین منیف و قم تبدیل و تحریف کشیده دارند لاجرم نخست جملة ملک را در حباله نظر شلوم که یکی
از اعضاد دو حضرت نبوت و هوش و خردی چندان نداشت بانواع غنج و دلال جلوه دادند و او را بسجده
تصدی شغل خلافت تطمیع و ترغیب کردند و کفتند داود علیه السلم را اکنون از لوازم احکام سلطنت
و تنظیم مهام دولت و حفظ قواعد امور و حل معاقد جمهور بعجز و قصور و تهاون و فتور اعتراف
است و بصفت ضعف و عدم قدرت اتصاف با وجود توسط او عن وی دور از عقل و انصاف
باشد امروز انجع اشبال خاندان نبوت و اکبر ذراری دودمان عصمت و احق بضبط امور ملک و
ملت و انسب بتنظیم مناظم سپاهی و رعیت از ذکای و کیاست و فهم و فراست و تدبیر و سیاست نصیبی
جز تو کسی مناسب منصب حکمرانی و جواز بال ملک داری و نقض و کسر دشمنان نیست آرا باید
بحفظ حافات ممالک مهما امکن پرداخت شلوم بمقتضای سخافت رای و نقصان عقل و محبت
جاه بر اندیشه دوستان همداستان کشت و بی آنکه عواقب امور و وخامت مآل را منظر تدبیر ملاحظه
نماید ضبط و ربط امور در پای بر سریر خلافت نهاد و هوای ملک داری در سر راه داد و در لوای الخام

نبوت و حقوق ثابت لازم رعیت دست تصرف و تداخل کشاده از بذل دراهم که گفته اند **شعر**
بزر میتوان لشکر آراستن ٭ ز لشکر بسی کارها ساختن ٭ بر بیکه دلها سکه اخلاص خود بزد
و نام ... بر انجام رانفش وجوه دنانیر و نخستین سطر فواتح خطب نمود و نائرات معاندین و ممهدین
و متابعین و مبایعین را بذ واخر و انعامات و فواخر خلع بهره یاب فرمود **شعر** بسی نماند که باران
ابر جودت او ٭ برافکند دنیا را بناغر و درسراب ٭ چون ضر طغیان ادیمی ... حریم حضرت رسید
و مکاید اصحاب مکیدت صاحب شریعت حق را معلوم افتاد بسبب آنکه نخست انتهاء ماده فساد
فرزند بداندیش را بر نشستن تعارض و تقابل خویش از رسم صواب و رشد باصوات خواهر
زاده خود و یکی دیگر از معتمدان که وثاقت حضرت داشت از دار الملک رحلت گزید مفارقت
رفتن وی شلوم بمصلحت ادکان و بداندیشان سرعان باد درفتار از هر سو گرفتن آن حضرت
روان داشت و مقرر نمود که در هر جا بدست آید بدرگاه حاضر آرند داود علیه السلم چون قصد پسر
استماع نمود وزیر دیوان خود را که صاحب ذکا و هنر بود در مدارات و ملاعبت ملایم تر از نسیم سحر
و مناسب فضایل و اوصافش این شعر تر **شعر** بتشریح ملا نماند رونق عین معنی ٭ بتعریف
دولت در وقت لفظ مصدر ٭ نزد پسر فرستاد و وصیت فرمود که بی آنکه وی برآن سنی آگاهی دهد
که از جانب آن حضرت طریق سعادت بیهوده ابواب نصح و موعظت کشوده دارد چه باشد که بنصح
و مواعظ او را بسر حد وفا و آورد و از سامت انجام و شامت عاقبت خبر دهد و دل اجابت قرآن را
سمعاً و طاعة گویان بموکب شلوم پیوست و با وی چنانکه مستلزم حکمت بالغه شد طریق یکانگی سپرد
پس بلطف مقال و اقامت دلیل او را از مخالفت باز داشت داود علیه السلم بمستقر جلالت عطف
فرمود شلوم خایف و ملوم از مهابت پدر حسرت و ... راه توادی و فرار پیش گرفت
و با دو دست سر خویش داود علیه السلم چون باد بر بهای او را موجب آن میدید که باز چون
باده بیا یانش سکر شراب جهالت مرتکب خطا و جنایت نماید لاجرم بحکم اندیشه صواب ...
باستمالت وی اجازت ذهاب فرمود مقرر نمود که بایدی آنکه ... جانش عرضه تیغ فنا
افتد و برابر موقف عرض حضرت علیا حاضر آورد و این شرط بر رعایت افتاد که هر گاه دوحه
حدیقت نبوت را از شکوفه زندگی پرداخته کند بحکم قصاص حباب آسا از آب حیات
تهی دارند ثواب باسعد و دیر چند از بنجده و سرداران بکار متعاقب ... از سیل دمان
و قضای ناگهان روان کردید چون بصید مطلوب فرا رسید و کار از مخاطبت و مقاولت
بمنازعت و مکاوحت پیوست **شعر** ادارت سقاة البیض والسمر بینها ٭ کئوس المنایا من
غیر حدیدها ٭ او ز وصایای داودی از خاطر برفت و در دار کیر و دار و ملحمه و پیکار مرغ
حیات شلوم که در قفس تن بود و جا بر داشت بچنگال عقاب اجل گرفتار آمد و از آنجا خایف
و خایب بموقف خلافت شتافت داود علیه السلم باول او را از قصاص تخویف داد بر رعایت مصلح

۸۳

ملکی

ملکی او را از کشتن وی مانع گشت چه او نیز بصفت شهامت و شجاعت آراسته بود و از رذایل اطوار
پیراسته بود تا هنگامی که قالب مطهر از ... حیات تهی میشود سلیمان علیه السلم را بقصاص ...
وصیت فرمود و آن جناب رقم ... را بجا ... آن حرکات نا صواب از جریده هستی دور
داشت بلی هر کرا بخت ناموافق و اختر نا مساعد آید خیر خیر ... خود را بناید و ... بواعثی
که موجب هلاک وی باشد ارتکاب نماید **ذکر بنای بیت المقدس و وفات حضرت**
داود علی نبینا و علیه السلم از نگارندگان جراید اخبار سلف تغمدهم الله
بغفرانه چنین منقولست که در زمان دولت داود علیه السلم کثرت و اقتدار بنی اسرائیل بدرجه بود که
محاسب وهم دور اندیش از شمار عشری از معشار آن بگفتن این مصراع اقتصار مینمود **شعر**
من غلط کار دم و این کار دخطا کاری نیست ٭ چندانکه آبادی و دود و عمارات و قصور که هر یک
طرح نقش ایوان مقرنس سپهر منقوش بود در تمامت بلاد متصرفه بنی اسرائیل فرداً فرداً احداث
شد کار زخارف در معموره ملک نامی نماند چون معمور و عادت ... نمود ... رفته رفته
ثروت و رسم جود سپهر ... مبنای عشرت و سرود **شعر** الا ان دنیاک مثل الورد بعنیر
جمیع ایامک فیها خید نعمه ٭ ولا تغتر بالذی نلت فیها ٭ فما هو الا سراب بقیعة ٭
رفاه و فراغ ایشان محل جای ندانست و سم در آن اوقات فرمان الهی بداود علیه السلم نازل شد که در
هنگام ذبح اسمعیل علیه السلم با قضای اراده ازلی با خلیل خود معهود داشته ایم که بکشتی ... در
راه ذی بمد پیدا آیم و بعد از انجاز وعد و ایفای عهد آن را بلیه مبتلا داریم اکنون زمان ابتلا
رسیده باید یکی از حوادث ثلثه را اختیار کنند و آن ظهور قحط و غلا بود با استیلا و تسلط دشمنان
یا حدوث نایره طاعون نعوذ بالله من هذه الثلثة فی کل احوال و قرون داود علیه السلم چون
روزگار را در مقام استرداد موهب دید **شعر** ویاخذ الدهر کل ما یهب ٭ صغیر و کبیر و وضیع و
شریف و قبایل و طوایف را در پیشگاه تخت سلطنت ... گرد سپهر ... بساط ... جمع
آورد و رسم مبادرت پیش گرفت زبده انشا و رفرمود آنکه خداوند جهان عمت الاوه و جلت
نعماوه که حضرت نوال وجود ما بیاری باغبان عنایت وجود حضرت او است وحی فرستاده و از
نزول یکی از نوایب ثلثه خبر داده و عنقریب صورت یکی از آن سه کانه در آیینه حصول ...
کردد و اکنون شما در این باب چه مصلحت میدانید همگنان متفق اللفظ عرضه داشتند **شعر**
رای انجه تواند بیشی حکم آنچه تو فرمائی ٭ رعایت رعاة و رعیت و ضبط قواعد ملت بکفایت
اندیشه آن حضرت محول است بر چه مصلحت داند مختار است و کسی را بر صواب دیدش نه جز
اعتراض داود علیه السلم فرمود نزول قحط مستلزم ذهاب حشمت و قطع ارحام ... و غلبه دشمن
شماتت عظیم دارد چنانکه فرمایان ... و مردم سست فطرت هم باسانی تحمل آن نباید
و مزید ملت همینکه دشمن تسلط یابد وضیع و شریف بکبر پایمال نکال شوند و بآتش بیداد دود

ازدود مانما برانگیخته کرده اما بالنسبه بانی بلیه طاعون اگرچه بس دشوار است لیکن تحمل آن در نظر
اندیشه سهل و آسان نماید اسلم آنست که در نزول این نازله ها بلسر بر خط رضا و تسلیم نهاده
دارید و دست تضرع و ابتهال بدرگاه ذوالجلال گشاده چه رحمت کامله الهی بندگان صابر را در
هر حال شاملست اِنَّ رَحْمَتَ اللّٰهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ و قَرِيبٌ بِالصَّابِرِينَ وجوه قبایل بمصلحت
دید وی که متضمن رفه و صلاح خاص و عام بود التزام نمودند و بفرمان آن حضرت در روز دیگر
بلانازل برشد کفنها پوشیده و در یک موضع مجتمع گشته همه را رخساره از آب دیده پر نم بود
و سینه پر آه دمادم آن حضرت با جمعی از دانشمندان و نیکان بصخره بیت المقدس آمده رخ بر
رخ خاک نهادند و از حضرتی که غنی و فقیر و صغیر و کبیر محتاج کرامت و مفتقر بعنایت او است
رفع بلیت را سایل گردیدند در همان روز نجح مرام و سایل بعد از هلاک خلق بسیار قریب بانکه
آفتاب جهانتاب در افق غربی نماید شود و ستاره از دو از مطلع حصول طالع گشت و آیت
رحمت ساطع گردید و چون شمار مردگان کردند از هنگام طلوع مهر انور تا آن زمان تمایل او
بدرجات انحطاط از دوچند نصف النهار امر عمر هفتاد هزار کس از اوج حیات بحضیض ممات
پیوسته بود بنی اسرائیل بعد از رفع بلیت بفرمان داود علیه السلام ادای شکر الهی را در تاسیس اساس
مسجد اقصی پرداختند چون محوطه که مسجد در آن بنا می شد خاصه یکی از قبایل بود و تمامت
ایشان حقوق خود تنفیذ کرده الا از نفری که در آن باب امتناع بظهور رسانید و قیمت
آن زیاده بر اندازه میخواست لاجرم رؤس قبایل تن داده و بعد در تشخیص و تقریر بها و آن گفتگو
نمودند صاحب زمین قرار بر آن داد که بر محیط قطعه زمین خاصه او دیواری باندازه میخواست
قامت وی مرتفع دارند و درون محوطه تا لب دیوار را پر درهم و دینار ساخته باو تسلیم
کنند زمین را متصرف آیند اعیان طوایف همینکه بمبلغ مقرر راضی و بر انجام آن دامن همت بر کمر
زدند صاحب زمین بساحت ذیل نبوت عرضه داشت که مقصود من از تقریر این وجه گزاف
امتحان بنی اسرائیل بود و الا صاحب خانه گواه و بر اندرون آگاه است که مرا در نظر اندیشه
آمرزش جریره کز از جرایم پسندیده تر از آن باشد که کیمیای زمین را مالک شوم چون این
حسن همت از وی بر قضیه ظهور رسانید بنی اسرائیل در تعمیر مسجد و افراشتن مبانی آن تقدیم
سعی تقدیم کرده بعد از آنکه بقدر یک قامت ارتفاع پذیرفت خطابی از ساحت کبریا در
رسید که مجاهدت شما بر نصر قبول مقبول و مساعی مشکور افتاد چون اتمام این خانه بر حسب
تقدیر در عهد یکی از اشبال داود علیه السلام که در رتبت و مکان برتر از اکفا و اقران باشد مقرر گشته
بیشتر از این در تعمیر و تاسیس آن اقدام ننماید مباشرین بموجب فرمان معمول داشته دیگر
کسی در معمارست آن اقدام ننموده تا نوبت نبوت و خلافت سلیمان علیه السلام رسید و بهمت
بلند همت آن حضرت چنانکه در موقع خود ذکر کرده آید تعمیر آن بپایان پیوست و چون بحکم

مشیت

مشیت لایزال روزگار نجات هر ذی حیاتی چون دوران گل در گذر و دولت هر نفسی زوالی مقرر آمد پس از
آنکه آن حضرت بقولی یکصد سال و بقولی دیگر یکصد و بیست سال نقد رایج وجود را بسمات زاهره
و القاب فاخره زیب و زینت داشت برید اجل توقیع استرجاع وی در رسانید آن جناب اطاعت فرمان
شنفته از بزم برق و لمعه خورشید از آن راه که آمده باز گشت و با محرمان حرم قدس دمساز شعر
کسی جاودانه نماند همی ٭ جهان هر چه بخشد ستاند همی ٭ نه چون راست گردد بدو شاد باش
نه چون کژ شود روز بر از داد باش ٭ که گیتی همی بگذرد بیدرنگ ٭ تو با او گهی شاد و گاهی بجنگ ٭
وهب بن منبه که یکی از اصحاب خبر است و سخنش در این فن معتبر گوید که در روزی شدید الحرکه
تابش خورشید جهانتاب اجرام آب را چون رخ دلبران هنگام عتاب بتاب داشت و تودۀ خاک را
که اختر چون اجزای سیماب شعر ز نور تابش خورشید لعل فام شدی ٭ سروی آهوی
دشتی چو آتشی خلخال ٭ ز درد جبهه لاله شدی لعل ز دهان صدف ٭ چو آب مموج ندی سیم دره
مسام جبال ٭ جنازه عنبر بار آن حضرت را بر داشتند مردم پیرامن آن چون دایره گرد مرکز فرو
گرفته و گریبان نمایان دامان صبح چاک زده و بکردار شب جامه سیاه پوشیده در هر قدم از ناله و
افغان شور نشور و هنگامه محشر بپا بود و خار و گل از جان و دل نوحه سرا از دحام خلایق مراتب
هوا را بمرتبه علت آمده بسلیمان علیه السلام شکایت بردند حاکم خیل آدمی و پری در دم اشارت کرد
تا طیور فوج فوج در هوا بمحاذی تابوت پرها بر هم بافتند چنانکه باد صبا مجال مداخلت نیافت و
تردد بیک نسیم نکهت از حلقه نسیم آمد مردم از آن حرکت نیز شکوه نمودند آن حضرت مرغان را
بفرمود تا جانب شمال گشودند و نسیم دل آسا با هستی از آمد روایت کرده اند که در آن روز چهل
هزار تن از زنان بنی اسرائیل همه بنفشه بر گل ریخته و از نرگس ارغوان برانگیخته مویه کنان و دست
بر سر زنان شعر ز روکسته بنات عنبرین سنبل ٭ ز روشکسته بخوشاب بسته تن شکر ٭
بدور جنازه آن حضرت چون دختران نعش حلقه زده و بر عهد هم دانشمندان زمین و آسمان
علم و خبیر **شرح حالات اصحاب سبت است** هر چند ایراد این ذکر
حسالا در سیاق حالات داود علیه السلام مناسب و ملایم نمی نمود اما چون خواست که در
رشته سخن انضمام و انفصال نباشد و در نظر مطالعان این سطور چون جمله معترضه و واسطه
غیر معقول ناموافق ننماید لاجرم آوازه حالات آن جناب ساخت و بذکر آن در این مقام پرداخت
در اخبار در نص علیه الصلوه و السلام ثبت است که اصحاب سبت جماعتی بودند از اعقاب ثمود و در عهد
بهره حضرت عزت عم افضاله که از ماه تا ماهی ذرات وجود سر بخط فرمان نهاده او است هر
صباح شنبه که بکرم صبح جهانتاب از افق ابگون سپهر چون ماهی دریتی از آب نو دار میشد ما
ماهیان بسیار بمجاری و شوارع و حیاض و مصانع ایشان در آن میفر بود و در روزهای دیگر هفته
بر خلاف آن روز نمی فرستاد معهد و در آن شهرهای آن در ایام سبت باآنکه در شریعت حرام بود

ست ساختند وچون از عباد عباد واصحاب سبت که در میان ایشان بودندی بومنع از آن
حرکت اشارت نرفتی رفته رفته آن عمل میان ایشان شایع در مردم قبیله یك دو ودو سه
شده آنها را تابع گردیدند ابلیس لعنه الله نیز فرصت یافته ابواب وساوس برگشاده وباجماعی
از ایشان این معنی در میان نهاد که نهی حق سبحانه وتعالی از صید ماهیان در روز شنبه برای آن
است که گوشت آنها در آن روز مایه معاش نشود والا شکار کردن حرام نیست در ایام سبت بصید
آنها پردازید ودر روزهای دیگر گوشت شان مایه معیشت سازید ایشان بمجرد استماع آن سخن
منقسم بسه قسم شده گروهی صید ماهیان را بر خود حلال وبدان شغل اشتغال کردند وگروهی
دیگر بجانب راست رفته اندر ممانعت ونصیحت بر آمدند وبرخی دیگر بجانب چپ شتافته بکلی
زبان از نصح ملامت ببستند مگر با اصحاب یمین که بساط نصیحت وموعظت گسترده بودندی ملامت
نموده میگفتند که بر این طایفه خود غضب الهی نزدیك دویده ودلشان تاریك شده پند نگیرند
ومنع نپذیرند شعر کلیم بخت کسی را که بافتند سیاه ؛ بآب زمزم وکوثر سفید نتوان کرد ؛
اصحاب نجاح که سالك مسالك نجاح ویقین بودند چون ایشان را از آن کار تعرض وبر حکم الهی منکر
دیدند باحتیاط آنکه مبادا بلیتی بر آسمان نازل وایشان را نیز شامل شود شب هنگام که غراب ظلمت
بر آفاق جهان بال وپر کشیده وباز سپهر بآشیانه مغرب آرمیده بود بر هامونی فاید تا بید
در میان ایشان گناه کن بیند وآن شب تا سحر در صحرائی قریب بشهر آرمیدند وسپیده دمی
که از ساحت چرخ کهنه دمشوه روباه فن نطع پلنگینه شکل برچید وخیل غزالان انجم صولت
شیر آتشین پنجه آفتاب از مرغزار سپهر رمیده گشت تفحص حال اصحاب معصیت را بجانب
شهر شتافتند بعد از وصول چون دیدند دروازها مانند ابواب رحمت بسته ودر شهر صدای
حیوانات وآدمیان گسسته از هیچ طرف صدائی واز هیچ گوشه غوغائی نیست متعجب وحیران
نردبانی بدیوار شهر بنهاده یکی را بر سر سور فرستادند تا مگر از حالات اهالی استعلام کند
او چون بباروی حصار بر آمد وبر اوضاع قلعگیان نگریست همه را از مرد وزن بصورت بوزینه
گان بر کوچه وبرزن روان دید وبوان مشاهده آن حالت عجب بی نهایت دست داد وهمگنان را
از آن واقعه عجیب اخبار نمود ایشان در شهر چون دل مخالفان شکسته قدم بدرون نهادند
وبوزنیگان اقارب خود را شناخته نزد ایشان برفتند وایشان بر آنها ملامت میکشند نعوذ
بالله من غضب هالك وبلیه هالك در یکی از روایات رسیده که ارباب صید بصورت
بوزنیگان مسخ گشتند وآنهائی که ایشان را از آن کار منع نمیکردند وحکم الهی را خوار میشمردند
بصورت موش شرح خلافت حضرت سلیمان علیه السلام چون روزگار حضرت
داود علی نبینا وعلیه السلام انقضا پذیرفت بحکم وصیت ومقتضای قابلیت شعر
بفال همایون فرخنده اختر ؛ بمیمنت موقف وسعد موفر ؛ موفقی که بودند از آن فال خوبی

بروزی که بودندان آن سعد اکبر ؛ روان بزرگی وطبع مروت ؛ سپهر معالی وخورشید گوهر ؛
که هم از ازل نگین نبوتش در یمین ونام همایونش زیب خطبه ونگین وشمایل فضلش پیدا از ناصیه
وجبین بود بر تخت آسمان پایه خلافت وجلال جلوس شد مثال آمد وسریر سلطنت سعادت مشحون
از فر وجود همایونش زینت وبهای تمام پذیرفت شعر اذا ما علی صدر السریر جری لنا ؛ فلك النجوم
الاحسان والجود دایر ؛ تقریر کرده اند که هم در مفتح نشو ونما که هنگام اطراب نشاء شباب است آثار
نباهت از ناصیه آن حضرت ظاهر بود وهمگنان از مشاهده همایونیش مخایل بزرگی ومهابت باهره
در قوانین ادب واعاین هنر ماهر وعقل دوربینش در ادراك دقایق نکات حکمت تیز تر از برق خاطف
فکر دقیقش در تعلم فهم حقایق اسرار غیب تند رو تر از ریح عاصف ذکا طواد جمیلش غایة رخسار
شاهد فضل وکرم وشرح مناقب نبیلش زیب محافل اصحاب همم شعر حروف مرتبش را
نجوم نقطه خامه ؛ نگین مکرمتش را سپهر حلقه خاتم ؛ ز آبروی محبت او گرفته شاخ بقا بر ؛
ز بحر مکرمت او کشیده کشت نما نم ؛ خبر کرده بوجود آمد ودر خورده سالی بدانشوران سالخورده
علم وادب می آموخت پیوسته داود علیه السلام را با تصدی منصب نبوت در تنظیم مصالح عباد با عقل
صایب وتدبیر ثاقب ورای صبین وفکر متین وی مصلحت میرفت وآن جناب باقتضای خرد ذاتی و
حکمت فطری در اصلاح مفاسد وحل مشاکل حسن اندیشه رو بر ظاهر میساخت چنانکه در اوقات
خلافت داود علیه السلام زنی سنبله گیسوی قوس ابروی جوزا کمر جوزا اندام که در میزان حسن کامل مهر
مهر گیتی فروغ ماه تمام را با رخسار گلفام برابر میداشت وبیك کرشمه دل عابد صومعه گزینی
وعارف خانقاه نشینی را شور سودای وهوای محبت او بر سر مصراع قد تمایل کبان للبدر و
للنجوم مایل ؛ دفع رافعه را با شخصی بوقف محاکمه قاضی شتافت قاضی بمجرد دیدن آن سرو قامت بیان
فاخته دل باخته شد وفرستاده چرب زبان که بکردار هزار دستان ندی ندی فرستاد
که شاید بفسانه وافسون طاوس خوش خرام چمن دلربایی را بدام پیوند خود آرد چون همای بلند همت
بابوم شوم فطرت از ازل مرابطتی نبود وبه اندیشه سقیم از جمع این دو ضد منکر بود لا جرم آن جمیله
از مزاوجت وی انکار نموده گفته را بصحبت مردان میلی چندان نیست قاضی ناچار طریق عربده و
تهدید پیش گرفت ودر صحبت سخنان ابلاغ نمود که اگر گردن بر شته پیوندش ننهاده ندانی پای
عفاف بحلقه دام زنا وتهمت گناه بسته دارم ستوده سر عفت چون دامن عصمت اقاویل کل
پاك تر داشتی وخود را در مراتب عفاف صاحب چندان مرتبت نبیند که دست تهمت تهی معطف
دامان موش وی تواند رسید بر سخن وی التفاتی ننموده ومحروم از قاضی طریق قضیه را او اسطرار و
تمنا کرد او نیز طالب همان مطلب گشته ناچار چاره خادم بر وابا میر حرس که محارست اسواق میکرد
التجا نمود آن نیز کالای آن تمنا را در چار سوق هوس آن سودا نهاد وبخیال خام قاصد وصل وی
گردید بیچاره لا علاج واقعه را از حاجب دربار خلافت در خواست کرد بعد ما که از وی نیز فتح باب

نشد تغریز حسرت و اسف بخانه خویش چون دُر در صدف قرار گرفت چون قاضی از سوز جگر چو
بیدا قضت وی راضی نشد درین باب او با واسطه خویش وزیر و ترسه و حاجب در باب خلاف نموده
نمود که در حضرت داود نبوی عرضه داشت که آن جمیله با سبک عقد الفت پیوسته با در خلوات
ونوا یا که خود ذات صمدی حاضر و ناظر نیست با وی جمع آید بعد از موافقت آراء بوقتی مناسب این
حدیث مستنکر بعرض ذی نبوی داشتند و داود علیه السلام نیز بحکم ظاهر شریعت امر برجم آن مستوره
فرمود آری این مثل باشد که چون میان سه تن خشونتی دست دهد دو کس از ایشان از سر جد
از سر جد ایمان بیجا و ذا افتاده بر آن دیگر گناهی مستحق عقوبت نسبت دهند سنینی باید که رشته
حیات او را قطع کند و خود را گرفتار قید مخاطره بیند حکایت کرده اند که در آن روز سلیمان
علیه السلام در موقف خلافت حاضر بود و چون آن حکم را از حضرت نبوی علیه السلام نافذ شد از بارگاه
بیرون شد با تنی چند از کودکان که در اوایل ادوار صحبت بود ندی بر نشست و مرغی را نفر بود تا
مأمورین را زمانی از تنفیذ حکم عقوبت و اجرای سیاست باز دارد آنگاه یکی از کودکان را امر نمود
تا مثال آن زن بطرفی واقع گردید و چهار کودک دیگر بمثال آن چهار کس در مقابل بداشت تا در
موقف محاکمه بادای شهادت باطل پرداختند بعد از آن بیک یک ایشان از خود طلب نمود و از
لون آن سگ بپرسید چون اقوال هر یک مخالف آن دیگری شد و صورت خلاف در آیینه ظهور
جلوه کرد زبان معجز بیان باز کرده فرمود مقصود شما از ادای شهادات باطله و اقاویل کاذبه جز اتلاف
بیچاره چیزی نیست و حرمت بی جرمی وی واضح است اتفاقا یکی از ملتزمان مسند نبوت که عز ید
قرب مخصوص بود جز آن واقعه را بسمع آن حضرت رسانید داود علیه السلام از آن عمل متنبه شد
و در دم گواهان را طلبید و بآن حکمت تفریق حق از باطل نمود و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا
و بالجمله راقمان آثار پیشین نگاشته اند که چون سلیمان علیه السلام بر چهار بالش نبوت و متکای سلطنت
تکیه فرمود باشارت رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی از درگاه **شعر**
بر آورد ماه و کیوان مصور ۴ نگارندهٔ ورد و دیهیم و زیور ۴ تعالی الله آن ملکی در خواست نمود که
بعد از وی هیچ یک از پادشاهان روزگار و خسروان با اقتدار را میسر نیاید چه اراده جناب
نبوی متعلق بآن بود که سلطنت وی او را معجزه باشد و همگنان را برهن گردد که حصول ملکی چنان
از تفضلات بالغه رحمانی ممکن است نه سعی و مجاهده انسانی بشرارت نبوی مسئول او را
بشارت قبول در داد و انس و جن و وحش و طیر در حضرت گردون رتبتش مطیع و منقاد آمدند
بحکم فسخرنا له الریح تجری بامره رخاء در صباح و رواح اوامر و نواهی او را ملتزم گردید و باشارت
و علمنا منطق الطیر آن حضرت بر زبان طیور عالم از جمله اسباب جلالت و حشمت بیستاد
و اهتمام شیاطین بساط درست پرده زر دو تعلق ترتیب داد در طول و عرض بمساحت سه
لشکرگاه هرگاه خاطر عاطر نبوی را انتهاض عزیمت میشد همراه سلطنت و عساکر منصوره

و اصحاب مناصب را بر آن جای میداد و خود نیز در مکان خویش **شعر** کالشمس حفت بالسعود و حوله
خدم کاسائل الکواکب واقف ۴ می نشست و سپیده دم که مواکب خسرو سیارگان از آفاق جهان نمودار
میشد بمقتضای تجری بامره رخاء حیث اصاب باد بساط همایونش را از ملک شام برگرفته چاشت
گاهان با خدم و حشم و ادوات و اوان سلطنت باصطخر فارس برسانید و چون از طرف چاشت
فراغت می یافت بساط مستلزم الانبساطش را از آن نواحی برداشته بوقتی که پردهٔ مشکین دامن شام
بر ایوان فلک مینافام آویخته میشد در اقطاع کابل عنان باز داشتند و بدلالت نص فرقانی در هر یک از صبح
و شام مسافت یکماه راه می پیمود غدوها شهر و رواحها شهر و چنین گویند اقالیم سبعه آن جناب را
مسخر گردید و احکام نافذش بر تمامت ربع مسکون رسید و برخی دیگر تقریر کرده اند که باول
بقاع شام را مالک گشت و در آخر اقطاع فارس را نیز ضمیمه ممالک فرمود والله هو القادر و مالک الممالک
و رازق الساکن و المسالک و علیم بالمعابر و المسالک **بنای حضرت سلیمان ۴ مسجد اقصی را**
از مآثر دوران سلطنت و اقتدار آن پیغمبر با وقار که آثار آن ثبت کتابه ایوان روزگار گردیده یکی
اتمام عمارت مسجد اقصی است که بنیاد آن فیروزه رنگ سپهر برکردار این خاک توده اغبر دایر و سایر
است مبدء دوربین انجم و اختر بنایی بدان متانت و رصانت ندیده نخست که داود در اتمام آن شروع
پیوست گرداگرد آن شهر بندی محکم بنا **مصراع** وکانه من جنة و بها نزینت قواعد عال الافلاک
بنیاد نهاد از سنگ رخام مشتمل بر دوازده سور هر سوری بدروازه رشک فلک البروج و طایر
نیز بر اندیشه دانند برکنگره آن مجال عروج شادفت عمل و انجام مهم را از هر سبطی سرکاری و فقیه
دقیقه یاب نکته شناس برگماشت و معماران لطیف طبع نیکو صفت مهندس پیشه اقلیدس اندیشه
که بفکرت صایب بر توده خاک طرح طبقات افلاک توانستندی ریخت بر اساس آن خللی
نصب فرمود و دیوان قوی پیکر تند گام تیز نظر را مقرر داشت تا از بطون معادن و بحار اعلاق
جواهر و سبایک سیم و زر و عقود مرجان و گوهر همه در بها چون نثره و شعرای اخراج نمایند و آلات
حجر بیرنقد رکفایت از روس تلال و جبال حاضر و آماده دارند آنگاه بنایان حاذق و مهندسان
چابک و انواع محترفه و اصناف صناع و ضیاع که از اقطار و اقطاع و اطراف و اصقاع بقاع برای
اتمام بنا در پایه سریر اعلی جمع آمده بودند در عمل مخصوص شروع پیوستند و در اندک زمانی شهری
چنان بلطافت که از حسن مکان و صفا مصید و فر این بیت می نمود **شعر** شهر لم ینسبه و نعیمه
صفة تحاکی روضة الرضوان ۴ سرتی ارض عیب با تمام رسانیدند و در اهتمام مسجد
اهتمام نموده ستونها از احجار شفاف لطیف تر از لعل لبان و محافظ دلبران بر آن نصب افتاد
و سقف و جدار بجواهر ثمین و خشتهای سیمین ترصیع و تزیین پذیرفت چنانکه قصور بهشت را
در مقابل قدری نهشت و دیگر از مبتدعات و مستحدثات تشیید منبری که جرم خورشید را
عرضه تنویر مساحت ... بقلاع متینه بود در اقطاع و بقاع اتمام تمامت آنها را بحکم نافذ در

دو حجره دیوان تخصیص یافت و هر یک از دو غرفه ارکان و تا سر کنگره حصار نیلگون فلک افراشته از جمله
در ابتنای حصنی حصینا دو نواحی بنی اشارت ظاهر نمایند که قباب اماکن آن گفتی از بلندی سمت
بر فلک تابان با کیوان بر بام هفتم ایوان **شعر** ثانیك فی الدنیا عدیم مثل ما ٭ بانیك لم یوجد
لدیه ثان ٭ گفتم چون با تمام پیوست صناعان صنعت نگار را بفرمود تا بر اضلاع و جدار آن
صور دلکش انبیا و فرشتگان و عباد عباد و اصناف طیور و سباع بوجهی خوش و طرزی دلکش
چنانکه از مشاهده آن تماثیل شگرف عقل در مقام حیرت بود و روان مانی و آذر از خجلت آن بسیم
ورد و ابکینه و شبیه ممثل داشتند **نظم** نضاوی آن داشته طبع مانی ٭ تماثیل آن غیرت
جان آذر ٭ در یکی از محوطها صورت دو شیر قوی اندام بعزت شیر سپهر نصب افتاده و
بر بری بخصوص آن سر دو دشت تختگاه مهر بر پشت آن دو صورت وضع و بران دو طلسمی
بسته آمد خاصیت آنکه هر گاه خاطر بنوی میل نشستن سریر میکرد آن دو شیر کفها برگرفته
بیکدیگر متصل میساختند تا آن حضرت پای فرقد سا بر دست آنها گذارده با سهولت تمکن
بر دست سلطنت میسر گردد در این قصه مشهور باشد که بعد از خلع خلعت هستی انقامت با استقامت
آن حضرت که تخت و گاه جهانداری چون پیکر بی روح و دیده بی نور ماند یکی از گردنکشان عصر را
بدان ناحیت عبور افتاد غافل از اینکه بر هر دستی پای نتوان نهاد و هر بیهوده خامی را جای
بر سر نشاید داد هوس هوش ربای نشستن سریرش بر کاخ دماغ راه یافته چون میخواست بران
نشیند یکی از آن دو شیر دستی چنان بر پای وی زد که ساقش بشکست و بروی در افتاد
شعر تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف ٭ مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی ٭ دیگر به
بقتضای دولت بزرگانه در پیشگاه سلطنت میدانی چون همت خود فسیح الفضا احداث کرد
ساحت آن دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ سراسر آن بخشتی از سیم و خشتی از زر مفروش
گشته و بخشتی زراندود مکلل بیواقیت و درر ادی و رشك دندان و لب دلبران نشستن گاه خود را
در مرکز آن نهاده در محاذات سریر چهار هزار کرسی عرش نظیر مرتب و مرصع نصب فرموده و
مکان علما و اخیار قرار خورده قدر و مایه برآنها معین داشت چون وزیر پادشاه را به ثبات دل و دست
بر هر بری از اسرار ملکی و ملکی و بر امور ربت کامل هر گاه که بام عام در دادی و کار بر و انصاف دادی وقف
حضرت علیا احضار فرمودی مشیر دولت و ناظم ملت **شعر** زمانه بخش و خورشید رای و
گردون قدر ٭ کریم طبع و پسندیده فعل و نیك خصال ٭ آصف بن برخیا را که اگر خطیب شش پایه
بر منبر سپهر زبان بدیع وی گشودی جا از آن داشت بر کرسی قریب بتخت خویش مانند دل در بر
جای میداد تا بصلاح رای عالم آرای او کمر در تدبیر مزاج ملك صفت روح در تن داشتی **نظم** مناصب
مناظم عدالت گستری و طی مناهج رعیت پروری بپردازد و دیگر انوار کرسیهای دیگر متمکین علی
سرر متقابلین در برابر هم امر جلوس میفرمود و وجود ایشان در کار مملکت چندان ممد علیه و

و معتمد علیه بود و در عقب سریر چهارصد کرسی از مخصوصان حضرت را که در مقام راستی چون الالفا
کالالفات بین السطور نمودندی چپ و راست سیمین بهم نزدیك بر فوق سرد داشتی و چهار هزار
پری چون حوران جنت از هر عیب بری و شهره بفنون کرشمه و دلبری طره پرتاب و چشم مست
بر آن شوبستان **مصراع** آن یکی بیدار زنان و آن دیگر پیچ و تاب ٭ بر سر رود انشان ماه تابان را
مغرور لب شکرفشانشان آب حیوان را مآب در پهلوی ایشان واقف فرمودی تا پیکر خورشید
سان بدن بی بدلش را از تابش آفتاب مانع آید علی هذا القاعده هر بامداد که کلاه گوشه زرین مهر از
بر ایوان سیم اندود سپهر پدیدار میشد تا آن زمان که وسطای لاجوردی قباب را مطرح انوار
و مطلع طلایع ساختی بر تخت سپهر پایه خورشید وار رسم جلوس بتقدیم میپیوست و در انجاح
مهام انام و اصلاح مفاسد خاص و عام شرایط اهتمام مرعی داشت بعد از آنکه فروغ بخش عرصه
عالم از فراز این فیروزه بام روی بسوی نشیب نهادی کسب معاش و تحصیل مایه انتعاش را
از دیوان بجانب ایوان میشتافت و بیافتن زنبیل اشتغال مینمود و صباح روز دیگر بنحو مقرر به
بایوان دیوان خرامید و بر سریر دولت تکیه نمودندی اصناف طیور بر هوا در محاذات بساط
مستلزم الانبساط پرهای رنگین در رسم بافتند پرده از زرین و پرنیان می افراشتند چنانکه از تماشای
آن صور الوان دهشت زده و حیران بود از ثقات وارد شده که هر روز در مطبخ شریف هفت
گردون آرد پخته میشد و مناسب این مقدار مطعومات و ماحضر دیگر حاضر و خود کفی آرد جو
نا پخته که مستلزم قوانین عبودیت است صرف میفرمود و نفس نفیس را بدین نیکو نهر ریاضت
میداد آری هر سعادتمندی را در سر هوای و هوس این افتد که کام جان از نعیم جاودان بهشت
عنبر سرشت فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین جاویدان شیرین دارد باید از مشتهیات
نفس جموح احتراز نماید و شهد جان را در مذاق تلخ تر از زهر نافع شمارد و نکته آن فی القلا یا به
بلا یا دام عمر داند **شعر** کند مرد را نفس اماره خوار ٭ اگر هوشمندی عزیزش مدار ٭ در بعضی
از روایات و العهده علی الراوی ملاحظه افتاد که آن حضرت نشستگاه خود را بفرمود تختی از دندان
پیل چون اجرام فلکی بی نظیر و بدیل ساختند عقود جواهر بها از بران نصب افتاده محاذی هر پایه
که بقدر و پایه صفت یکی از عناصر داشت درختی از طلای احمر عزت خود شده اند بگرد شاخ
طوبی با طراوت و بها موضوع داشتند خوشها با آئین خوشه پروین از یاقوت سرخ و زمرد سبز بر
او پخته و بر سر دو درخت از آنها دو طاووس زرین تعبیه کرده و بر سر آن دو دیگر شبیه دو کرکس از طلا
نهاده و بر دو جانب تخت مثال دو شیر بزرگ اندام قوی پیکر از زر ساخته و بر سر هر یك عمودی
از زمرد وضع نموده و بر چهار درخت که در بساتین هفت کشور بلکه در حدایق هشت بهشت شبیه
و نظیر نداشتندی شاخها شبیه اغصان تاك از طلا مرتب شده بودند و خوشهای از یاقوت
احمر با صفاتر از لعل سیراب دلبر بر آنها منتصب که عقل از مشاهده اش در عجب افتادی که همانا این

این خود عصّی معتب است با سواد بر سواعد سیمین بتان عناب لب با آن درختان خود بطرزی نصب
افتاده بود که تخت همایون را که نشیمن شاه باز اوج نبوت بودی هما آسا و سایه سعادت کشیدند
و هرگاه عزیمت جلوس را ارادت پادشاهانه بتقدیم خواستی بپیوست مقارن نهادن پای همت
نمای بر تخت تیغ پایه آن سریر گردون نظیر با اجزای متعلقه چون اجرام فلکی بگردش میامد و
طاوسان و کرکسان بالهای رنگین و پرهای رنگین زرین میکشودند و شیران قوی باز و کفها بر
بسیط خاک منبسط داشته بر زمین میزدند آن جناب بر معارج سریر مانند خود بر منظرات
ارتفاع رسم صعود بتقدیم میرساند و تخت و مرغان از حرکت نمی آسود چون قرار بهجت آمنای
آرام میگرفتند و آن دو کرکس نیکو مانس با ادب تمام تاج وهاج دولت بر سر مبارک وی که زینت
افزای افسر بود می نهادند و مرغان و طاوسان با اسیجار و موضوعه متحرک شده از دهان
نافهای مشک و عنبر هر خوشبوتر از حلقهای زلف دلاویز دلبر بر فضا دهایون ملک عدل پرور
فرو میریختند آنگاه صورت کبوتری کببلک نامه بردیار سعادت از طلا و جواهر که اینجا بپایه
تخت تعبیه افتاده بود ساعد توراته را برگرفته بر کف با کفایت خسرو ملک معنی و صورت مینهاد
و آن حضرت احکام ضمیر را با بیانی دقیق و لفظی بوصف آب سلسال و موج زلال نازک و دقیق بود و قفا
موافق حضرت علیا در امیر بود و بر هر یک از یمین و یسار سریر معلی هزار کرسی آسمان سیما وضع افتاده
بود بر جانب راست که کرسیها از زر ناب بودی مکان اشراف و اعیان بنی اسرائیل را تخصیص یافته
و طرف چپ که از سیم ساده اتمام پذیرفته با عاظم و اعیان جن مخصوص گشته اگر احیانا شخصی را بمی
طی دعوی دلپایه بساط سلطنت و موقف نبوت شدی در موقف حضرت نفوستی اقامه شهود
کردی سریع بنظر و متعلقات بحرکت آمده شیران دمها بر زمین میزدند و مرغان بالها میکشودند
چون آن پایه جلال و آن گونه اطوار دیده مشاهده افتادی رعب هراس نامشی بر دل مستولی شدی
با اختیار سخنی مطابق واقع نگفت و در وعظ سلطنت و در آن گفتن کلمه مقرون بکذب و خلاف
باز نمیداشت سبحان الله مکارم نامتناهیه ازلی آدمی را تا چه پایه جاه و زینت و چه مقدار قدر و
منزلت و پایه و مرتبت بخشد که مجرمی را با آنکه علم بسر حد یقین است که اگر در موقف محاکمه اقرار بجرم
و عصیان نماید بخلاف مورد زجر و سیاست و عرضه نیستی عقوبت گردد لابد بجز براستی حرفی بر زبان
نیارد سر بر سر زبان گذارد و لله الامر من قبل و من بعد **قصه وادی نمل ورود شمر است**
در تضاعیف ایام سلطنت و تضادیف زمان دولت آن حضرت وقتی بتقضای عادت بر بساط سعادت
توام با خدم و حشم نشسته بود و آدمی و پری در پیشگاه حضور صف بسته باد سریر همایون را
بوادی نمل رسانید و آن وادی خود در نواحی یمن واقع است مشحون بمعادن سیم و زر با برخداوند
اکبر که پیل قوی جثه را ذلیل پشه ضعیف پیکر ساخته محافظت و محارست بعهده موران مفوض
و مقرر است چون بساط آسمان رفتار از فضای هوا پدید شد بامارت قالت نملة یا ایها

النمل ادخلوا

النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون یکی از موران با التزام شرایط حزم با
موران گفت که از معبر پادشاه بمساکن خویش نزول نمایید چه مبادا از رفتن ایشان اذیت و آزاری
لازم آید باد صبا قصه مور را با اطناب و قصور بگوش حضرت سپهر بسطت نبوی علیه السلام رسانید
و او را بر تمهید و تدبیر وی آگاهی داد جناب نبوت مآب استعلام خبر را عنان شمس تیز رو شمال
کشیده داشت و با حضار مور حکم نافذ نافذ فرمود و چون در پایه بساط همایون شرف حضور یافت
از وی سوال کرد که مگر ترا علم بدان نبود که مرا جناب کبریا در ذره بیضاء منتظم داشته و طبیعت ایشان
مجبول و مفطور بظلم نیست مور عرض کرد که ادای این سخن مبنی بر این حکمت بود که اگر مور چگان را
طریق از زوال و حصول مسلوک و مقبول نیفتد باشد که از مشاهده اسباب تجمل و جلالی که جناب
ملکی را حاصل افتاده بزینت دنیا که خود در معرض هبا و هدر است و نعمة الدهر مقرون با آفات
فریفته شوند و در دادگان عبودیت **مصراع** سیاکنی دونی یا دع مورا ٭ عمت نمانده نقص و قصور
رمان و فتوری لازم آید پس آن مور ضعیف اندام خورده برخی سخنان حکمت آمیز بر سبک در
سنجیده سلیمان مرتبت معروض داشت که هر یک گوش خرد را گوشواری بود و ساعد سعادت را
سوار از جمله آن جناب را مخاطب نمود که آفرینش آتش و آب که شبیه و نظیرش در ملک وجود
نایاب است اقتضای که کدام مصلحت عنان سمند عالم نورد باد را در قبضه اختیار تو نهاد سلیمان علیه السلام
فرمود صورتش بر من مشتبه و پوشیده است بر علم ازل عیان بود در کشف آن نکته دقیق
جواهر این سخنان بر رشته بیان کشیده که چون ملک جهان بی بنیاد بسان چراغ است در رهگذر
باد و عاقل درست اندیشه را بر آن اعتماد لاجرم عنان حرکات صبا در کف کفایت تو نهاد تا این
دقیقه ترا روشن گردد که اگر زمام قبض و بسط اجزای وجود بکسر بتصرف تو مقرر آید سرانجام بگردباد
گرد در دست نماند از کف برود و از خواسته و گنج جز بردن درج جزی نماند **شعر** ای نفس اگر
بدیده تحقیق بنگری ٭ درویشی اختیار کنی بر توانگری ٭ ای پادشاه وقت چو وقت فراز رسد
تو نیز با گدای محلت برابری ٭ کسی که بر تخت حکمرانی جهان تکیه کرد که عاقبت تخته تابوت را
ماوی نکرد و که برخش دولت سوار گشت که سرانجام بخاکساری پیاده نگشت که دل بعلائق گیتی
بر نهاد که دست حوادث کندی محکم بر گردن وی ننهاد که دل شمع دولت دو روزه شبی چو شمع تا سحر
که پروانه صفت بال و پر نسوخت و از جام دولت شربت وصلی که کشید که بنا کام از پی زهر هجر
فصلی نکشید که مال جهان را عزیز داشت که خود را بالمآل در مقام خواری نداشت که بکسال العاجات بود
که سرانجام ندامت نبرد **شعر** در ساحت زمانه در راحت نشان مخواه ٭ ترکیب عافیت
ز مزاج جهان مخواه ٭ الدنیا کخیر لین مسها ستمها قاتل یهوی الیها الجاهل و یحذرها العاقل
و مناسب این تنبیه چون فواصل سعادات سرمدی اختر همایون آن حضرت را لازم بودی تنبیهات
و نکات متواردة اتفاق می افتاد چه بر تصدی شغل نبوت و تقلد امر سلطنت مهمی بس خطیر است و آدمی را

بجا اشراق را که بصفای طلعت بوستان این بلند رواق نزدیکم فطفق مسحا بالسوق والاعناق
مسح فرمود اقامت باستقامت در محراب طاعت پادشاهی که در انجمن بسیط گردون وایوان هبوط
هستی با تش این هفت شمع وگردش این نه قباب بحر ملک سادت وخطاب وروی چون بکر
هلال خمیده داشت واز نقش بیسانی آفتاب مثال بر زمین عابد صومعه نشین محراب چارمین را
صد داغ حسرت بر دل وجبین گذاشت بمقتضای این روایت بر روایت مرجع ضمیر ردوها که
در نص قرآنی وتنزیل آسمانی وارد آمده شمس خواهد بود اما بملاحظه تاویلات دیگر ممکن است
که ضمیر اول راجع ضمیر راجع شمس باشد وثانی بصافنات جیاد چنانکه بعضی از مورخین نگاشته‌اند
که بعد از غروب همه جملتا بآن جناب خطاب رسید که اسپان را باز گردانند وبر سوق واعناق شان
اندام شمشیر هلال صورت آفتاب صفت طوق شفق رنگ بسته دارند ولحوم آنها را که بدر دمندی
استحمام برد بوکید بکر الیتام یا فقیر بفقرا ومساکین انفاق واکرام نمایند چه باشد که بواسطه این
موهبت ندا دادن آن نرك اولی از درگاه بخشنده نعمت والا ماید وبر وانه خود نفس هما یون بر عرائس
دستی که فاتح ابواب من بود بر ساق وگردن ایشان کشیده وعنان ملك شان بدست جنیت
کشان صبا ودبور که خود سرور بقاع ورباع مجاوز وعبور اند درداد وحکم محکم نبعاد مقرون شد
که هر کرچند راس از آنها را که خواهد بملکیت خویش مخصوص دارد وآله علیه وعلی نبینا النفوص

تحقیق قصه سلیمان علیه السلام

قال الله تعالی وَاَلْقَیْنَا عَلَی کُرْسِیِّهِ جَسَدًا حکمت حکیم علی الاطلاق مقتضی ومقتضی آنست که
مخدوران جا بصد طبایع انسی ووحشی جنس وجود را بو سبیر درعین اختیار وبخود ضرر افتد اد
مسلوب الاراده در اختیار ووقیر در بقدر تقیت قضا وقدر اِذَا جَاءَ الْقَدَرُ مَا یَنْفَعُ الْحَذَرُ ووارد آت
نفع وضرر نازلات خیر وشر کیتا در تمامی این نکته بوشیده خردمندان نکته دان در نظر بصیرت جلوه
گر آید که در استماع سودی واسند قاع زیان هیجات نا اجرام فلکی واشخاص ملکی وانبیاء صا
دانشور وحکماء صاحب نظر را که از نتایج آبا وامهات بکبر برتر وبهتر اند مکنت امکان ومجال فکر
نیست بقضی القضا ونقیل الانسان ما صدق این تشبیب وماحصل این تفصیل اطراد واتساق
این فقرات است که در مسافی احوال سلطنت که صنوف ذو اجر عنایات رحمانی روز بروز در تزاید
بود نبود سلیمان علیه السلام بر وزی تصمیم خاطر شد که در تحویف لیل که دو شیزگان انجم را با
صد دلنشین سریر اولین طارم بر بساط زرکش کردون مینا وش عقد مفارقت ومصاحبت
لازم افتد با هفتاد تن از مستورگان ستر جلالت که از فرط عصمت حوران روضه جنت در
حریم قرینشان اجازت بار ندا شتندی چون برجیس با امید وماه بخوشه اقتران جوید
واز نتایج ازدحام شان بر ساحت ملا نجما ذکر الذین بیا هم در دفع دشمن بدنژاد مجاهت
چون سنبل ودد هیج هیجا **شعر** فروزان چو رخسار خوبی بلیل ۞ بدید آمد واین سخن را

از کمالات این دو خطر وهرگاه معاذ الله الطاف خفیه سبحانی بندگان را در جنبات امور شامل نشود کما
مخذورات کلیه بوقوع انجامد تکلیف در کلیات مهام مانند تکفل منصب ریاست ونبوت وتابع
افاضات صمدی لحظه از این مخاطره توان زیستن وحال آنکه دیو رجیم در کمین است وانبیا را از
ترك رعایت کمتر دقیقه از دقایق هزار گونه ابتلا قرین حسنات الابرار سیئات المقربین ودیگر از جمله
تنبیهات آنکه بوقتی یکی از ماهیان دریا را از حضرت آفتاب منقبت نبوی که صیت جلالش از ماه تا ماهی
رسیده بود استدعا رفت که روزی از خوان نوال احسان آن حضرت روزی خود خورد سلیمان علیه السلام
خوان سالار را فرمود تا اطعمه وذخایر یکباره عساکر سعادت مآثر وبزم فردوس نظیر را حاضر آرد
امیر خوان امثال امر فضا توان را متصارف ایام سعی را بکار شخص نزدیک بدریا نقل نمود چنانکه
کفتی بساحل بحر کوهی پدید آمده روز دیگر که هنگ خود از این بحر اخضر سر بر آورد وماهیان بحوم را
طعمه خویش ساخت آن اعجوبه سر از بحر بر آورد ودو لب آتش که دو نیستان افتد یک نفس کشیدن
از مأکول ومطعومی که مهیا بودی نشان نگذاشت وچون اطعمه وما حضر مرتبه در جنب طعمه
هر روزه او کمتر لقمه مینمود در بحر مواج معده‌اش نمودی بدید هر دم نفسی بحسرت می کشید
واز حبس خوردن می طلبید جناب نبوت از خوردن وی در عجب مانده زبان معجز ترجمان باز کرد
که آفریننده بحر وبر را چون تو مخلوق دیگر هست عرض کرد بلی خداوند زمین وآسمان جلت شئون
وعلا نبته عن مشارکة الاقرات مثل من هزار فرقه در قعور بحار خلقت نموده وهر روزی روزی
ایشان بنوعی که عقل دانا از آن در معرض حیرت رساند **شعر** چنان روزی بنا از رسانند
که صد دانا در آن حیران بماند ۞ سلیمان علیه السلام از استماع آن سخن در بحر حیرت خایف گشت و
بغواصی غایص فکرت در ثمین این کلمه بر طبق بیان نهاد که سبحان الله الملك العظیم بالجمله آن جناب
صاحب فضل کامل ودانش روشن وخردی مقرون بدر حضرت کمال بود وجناب مستطابش سجال سحاب
افضال وضمیر مقدسش مطرح انوار عنایات لایزال آورده اند بوقتی فوجی از خیول برق خیز ابر
سبک بعد آهنگ که خنك سپهر چنك فلك در حلقه رهانشان لنك بود ونگاه پویه رونك
دو بکاشان از ازل تا ابد بکفر سنك وزبان خرد در وصف هر یک این ابیات از کهنه ازرق
خواندی **شعر** خورد موی وذاغ چشم وپهن روی وگرد سم ۞ شیر هوش ودور بین وره نورد و
راهوار ۞ آب بادی در شتاب وباد بادی در درنگ ۞ چرخ بادی در نبرد وابر بادی در شکار
بمعرض عرض آورده مشاهده آن اسپان پری طلعت دیو پیکر مالك رقاب جن وبشر را چندان شغل
کرم داشت که فارس مضمار آتشین فام از توسن جموح فلك بزیر آمده در خلوتخانه مغرب آسایش
گزید یعنی آفتاب جهانتاب مقنطرات ارتفاع وانحطاط را پیموده باشارت حتی توارت بالحجاب
لیحجاب چون مستوران رخ در نقاب اغتراب کشیده داشت حضرتش وقت نماز وادای شرایط
ینادر فات دید فوج ملامت را بفر بود ناجرم صیقلی مهر را باد دیگر بر صفحه سیاب رنك سپهر نبودند

خود مستعقب بکلمهٔ مباد که انشاء الله نداشت بعد ما که مقصود بحصول پیوست وخلاف مأمول از
ابر نیسان صلب طاهر در مشیمهٔ اصداف مطهره دامنای مروارید تن منعقد نگردید الا در صدف رحم
یکی که آنهم چون بر بساط ظهور افتاد بسبب خصائصی از آن شکسته بود ومصور هُوَ الَّذِی یُصَوِّرُکُمْ
فِی الْأَرْحَامِ کَیْفَ یَشَاءُ نقش بعضی از آن نسبت بلطیفان حرم آن پیکر ناتمام از دست قابله گرفته
بموقف حضرت اعلی حاضر داشتند وبر تخت آسمان پیکر گذاشتند حضرت قضا در این نوبت
از مشاهدهٔ آن لخت گوشت که خود در نوع بشری صفت کمال صوری نداشت و بسبب ترک
استثناء از حیز تکمیل مستثنی شده زبان باظهار توبه وانابت گشود ومؤدای مضمون این بیت از همه ها
برخواست **شعر** هزار نقش برآرد زمانه و نبود ۞ یکی چنانکه در آئینهٔ تصور ماست ۞
مجلد دیوان شریعت ومهذب اوراق ملت جعفر صادق سلام الله علیه ما شهد شاهد ونطق ناطق
ایراد این ذکر را بدینگونه فرموده اند که وقتی از صدف شرف خلافت گوهری بعزت حایل چون اکثر
شعری در درج وجود دامنّاد شیاطین واجنّه که مشغول خدمت آن حضرت بودند از خوف باره
این حروف را بساحل بیان افکندند که اگر این پسر را روز حیات بسر نرسد بعد از پدر در بحار ذات
احکام واوامر ما دلیذیر که از مقصد در رسالت بر ما جاری شد جبرا وراه بود دسیسه [illegible] خواهیم ساخت
واما دیبخش مسند سلطنت پاس سلامت فرزند را داشته او را بر زبر تخت در دیوار خویش جای داد
لیکن از آنجا که تیر قضا را هیچگونه تدبیر مانع نیاید ودست هیچ نوع حیلتی بمصداق وَلَا مَانِعَ لِقَضَائِهِ
وَلَا رَادَّ لِحُکْمِهِ عقده از رشتهٔ خیر وشر نگشاید بوقتی که آن حضرت بر متکاء دولت تکیه
داشت قالب فرزند را تهی از ودیعت حیات بر سر سریر افتاده دید وصورت تنبیهی که مخصوص
آن نبی نبیه صورت تکرار قضا وقدر در پس پردهٔ غیب مستور داشتندی نقش پذیر پردهٔ ظهور آمد
وبنیان فکرتی که بمعمار دی رای ملک آرای ملکی از توده تراب سر برداشتن سحاب کشیده بود مورد رخنه
وفتور گشت سلیمان علیه السلام چون دید که مجرد اندک اعتمادی بر فکرت موجب تغیر یکی منیم کرد به
بدلالت ثُمَّ أَنَابَ از طریق وثوق بر تدابیر خویش منهج آیات پیش گرفت علی بن ابراهیم روح الله
مرقده در یکی از روایات خویش چنین مرقوم داشته است واصحاب سیر بطریق قریب بآن نگاشته اند
که ناظم مناظم دولت وعارج معارج نبوت را وقتی دواعی تطهیر بخلوتی کشید خاتم را که بر همی گویند
بسبب آن ملک زمین آن جناب را در نگین بود بیکی از جواری حضرت سپرد شیطانی غریب بصورت
آن جناب قریب بوی آمده انگشتری گرفت وانس وجن ووحش وطیر اورا مسخر گشت ودر خزاین وحرم
وی دست یافت مدتی تمام ملک بروی ماند ارکان دولت واعیان حضرت چون اطوار وی را مخالف شیوه
اجداد دیدند مداهنتش را غنیمت کردند دیو بر مکر خود بیم وحشت کرده خاتم را در دریا انداخت و یکی
از ماهیان او را فرو برده بوقتی که آن حضرت الیف وحلیف اسفی وحنین در ساحل بحر صید ماهیان
نمودی آن ماهی را گرفت خاتم را انگشت آورد وبالجمله بدلالات این دو حدیث که ایراد کرده اند مستنبط

ومستفاد میشود که آنچه خلاف این دو قول در کتب تواریخ وسیر در باب تسلط وتغلب دیو بر ملک
ودیو بر ملک آن حضرت وبداخلت در حریم حرم نبوت ودر بودن انگشتری وامثال آنها نگاشته شده
وهرکه مطالعه کنند کان را از مصنفات اوایل ملاحظه افتاده محل اعتماد ووثوق نیست وشاید که آن
اخبار بواسطهٔ تعبیر ومتابعت اهل سنت ثبت وتحریر کردیده باشد والا این خود از رجم ومکاید
صدری مستبعد مینماید که مجرد بودن انگشتری اهریمن زشت کار بر تخت حکومت نبی
مختار پای گذارد وزمام اختیار ملک بدست آرد ودست تصرف بهر وجهی که خواهد در حریم حرمت
وی گشاید وسرانجام که غرابت در نقش نماید خاتم را در بحر افکند خود از میان بکناری رود اگر
لبیب ادیب بر این حکایت دیدهٔ تدقیق گشاید باستعمال وجهی حل این نکته نماید که حصول سلطنت و
نبوت سلیمان علیه السلام بمحض داشتن انگشتری نبوده **شعر** که انگشت سلیمانی نباشد ۞ چه
خاصیت دهد نقش نگینی ۞ وقیام مدار کرایم ذات آن حضرت موهبتی چنین جمیع حصول نموده چه اگر
با ماسمّ آن همه عواید بانفراده خاتم بودی دیو از خود افزون صفات چگونه جدا میگردد باخلاقی ناچه حد
آن بودی که قصد ایشان کنند وهرگاه ترتیب هیچ اثری نبوده بر هم ایشان اهریمنی را که آن همه قدرت
اختیار دست مباداد **ایراد قصهٔ سبا ومآل حال آن جناب علیه السلام**
بلاد سبأ در نواحی یمن واقع است منتسب بسبا ابن یشجب بن یعرب بن قحطان ملک آن مملکت
دهر وعقیلهٔ دوران بلقیس بنت شراحیل بن مالک بن ریان بود او خود شوکتی تمام وقدرتی بادرع
وجاهی وجیه ومملکتی عریض داشت واز ملک وی تا بجد ودر صنعا سه روزه راه فاصله وآن مقدار از
خزاین ودفاین وجواهر وذخایر ووفود محبت وخیول جیاد او را حاصل که وهم از شمار آن عاجز وقاصر
قایل بودی اذا طلعت لا شمس ولا قمر وان سمحت فلا بحر ولا مطر از دین بازان بآفتاب پرستی معتاد
گشته وامر دین حق گذاشته چنانکه خداوند مجید در تنزیل حمید فرموده است بوقتی سلیمان علیه السلام
وسریر عرش نظیر آسمان ارکان **مصراع** بر بستر آدمی وپری پیش ومیان ۞ نشسته بود وطیور
بر هوا محاذات تخت همایون از پرهای رنگین پردهٔ مینا وش بسته هدهد که از موقف
حضور غایب ساخت وآفتاب از شکاف وی بر سایهٔ رحمت حق بر تو انداخت زبان اعتراض بعتاب
مؤر داشت که اگر بعد ما که غیبت بحضور مبدل سازد با مر عذری موجه نیرد مورد زجر
لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذَابًا شَدِیدًا أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ أَوْ لَیَأْتِیَنِّی بِسُلْطَانٍ مُبِینٍ گردد مدتی منقضی نگشته
هدهد بازگشت وآن حضرت مؤاخذت آغاز فرموده او عرضه داشت که اگر در حضرت علاء
سلطنت زمانی در تقدیم قصور ومنقصتی حاصل آمد تدارک آن بوجهی نیکو کرده خبر مستحسن
طبع مبارک که منبع میاه رحمت ومخزن ذخایر عنایت آورده ام وَجِئْتُکَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ
یَقِینٍ مستعقب این سخن اخبار سبا باز گفت وآن حضرت نامه بر آن مضمون نگاشته ووی را سپرد
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِیمِ أَلَّا تَعْلُوا عَلَیَّ وَأْتُونِی مُسْلِمِینَ وحکم اذْهَبْ بِکِتَابِی هَٰذَا مقرر داشت

که مکتوب حضرت سلطنت را وبنده تراذ بیك صبا بسبا رساند طایر تیزپر تیز روتر از کبوتر خیال و شاهباز
نظر مثال حضرت را بسبا رساند واز روزنه قبهٔ بلقیس که بان بسطت شرع فرسایی منطقهٔ آن را
طی نتوانستی کرد مثال آیت رحمت بزیر افکند بلقیس چون نامه مخلع بدین سیم رنگش از تزلزل صفت
سیماب گرفت یا قرص ماه خاصیت جرم آفتاب اعیان حضرت و ارکان دولت را که موصوف بجاه
وقدرت بودند بیکسر نزد خود طلبید و بحکم يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي أَمْرِي مَا كُنْتُ قَاطِعَةً أَمْرًا
طرح مشاورت فرو ریخت که شما را در این باب چه مصلحت است و کدام اندیشه مقتضی سلامت
حاضران عرضه داشتند که ما را با آنکه قدرت و جمعیت بغایت وحدت و استطاعت بلا نهایت
است از رای و مصلحت تو تجاوز نیست و بهرچه اشارت نمایی منقادیم بلقیس فرمود که مخالفت
سلیمان علیه السلام سرانجام موجب خرابی مملکت و پریشانی رعیت و نزول فتنه و مخافت و ذهاب
امن و سلامت است و این عادت خود شهریاران را لازم فطرت که هرگاه بملکی مداخلت و منازلت نمایند
ارباب عزت مورد ذلت و اصحاب راحت قرین جراحت کردند إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا
وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً مزید براین مقدمات آن حضرت بشرف نبوت نیز آراسته و عناد
خلاف اندامن معافش برخاسته است و بحکم عقل بنیان دولتی که بر بنیاد دین معمار ازل کار استه
آمد بتیشه مصادمت و اندیشه محوسان مضبوط این سپنجی سرائی کرد در جهارصد و جو صدآ از موی
ضعیف و قدرت آمرازدیشه نخیف ندارند متهدم و منثلم نتوان ساخت و مابا ساز آن قدر و قضا
که در این میدان تنك فضا هردم از ریختن خون عزیزی خانواده را بغزا دانند باقدام رسم غزا نشاید
پرداخت علی هذا مصلحت در آنست که با وی تحف و هدیتی چند مرسول افتد اگر بهرچه قبول مقبول دارد
معلوم آید که در دعوی نبوت برخلاف است و ما را با وی طاقت مقاومت و مصاف و هرگاه در نظر
همتش محقر افتاده بحیطهٔ ضبط و تصرف مخصوص نفر بوده متعین گردد که رسالت وی ثابتست و
و مصادقت با او کسی اند در خور طاقت همگنان رای او را کرا ز نقض و نقص معرا و مبرا بود بعطف
و صواب مقرون داشته او حقه که در تجویف آن گوهری کرانبها بودی بپایه سریر اعلی نواب
مرسول نموده با رسول اشارت راند که در موقف سلطنت عرضه دارد که گوهر نابسته را آهن و
آتش منقوب سازد بعد ما که رسول در مشمول حضرت مثال یافت و پیام بلقیس بادا نبوت
آن حضرت کرمی را اشارت فرمود تا رشته در دهان گرفته آن دانه گوهر بسفت و آن کان گوهر
تکلیمات برشته بیان کشید که ما را حاجت بمال نیست و تصرف این حد بر در خیال هم اکنون از این
مقام باز گرد و برایشان ابلاغ کن که عنقریب با لشکری مردم شکر قیامت اثر **شعر** خود اذا
ضاقت لك الركض فسطلا ۞ لقول لفرسان لشمس جالك جالك ۞ تساوی علی الحالات عند
صباليم ۞ مليك ومملوك وملك ومالك ۞ ولا يمنع الأعداء من خوف بأسهم ۞ سوى
السيف يتلو كل شيء لهالك ۞ که ایشان از عرصهٔ محاربت ایشان طاقت مصابرت نباشد عزیمت

آن نواحی با مضا رسانم فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا وَلَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا أَذِلَّةً وَهُمْ صَاغِرُونَ
رسول ملول و ملوم هدایا برگرفت و سرعت و استعجال از صبا و شمال عاریت کرده بصوب سبا
شتافت و سر از سر دید و شنیده باز گفت بلقیس را چون سخنان وی بطبوع رفت و قدرت و قوت و
ابهت و اهبت آن حضرت معلوم آورد بجد بر صاعد و بختی مساعد و رای درست و فکری صواب عزم
استدراك خدمت آن جناب نمود و قریب بمستقر جلال حضر نزول و ورود و بر آملك متعال بیرازنده
ارائك نبوت و اقبال رساند خاطر بعد از خاطر نبوی راغب آن گردید که پیش از رسیدن وی
سریر او در پیشگاه دولت حاضر آرد لاجرم بدلالت يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِهَا تقدیم آن
خدمت را اشارت راند یکی از جنیان متقبل آمد که قبل از قیام آن حضرت از تخت دولت سریر
او را در پیشگاه گردون نظیر نهاده دارد مالك رقاب انس و جان فرمود این مدت بسیار است
آصف بن برخیا که بترتیب وزارت بهره یاب و فا منه همایونش مشرف بتشریف عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ
بود کفایت مهم را آماده گشت و پیش از آنکه آن جناب دیده خویش برهم زند سریر بلقیس را از
زیر تخت سلطنت چون گوهر از نهانخانه بر آورد بفرمان نبوی در دم هیئات آن متغیر ساختند و آن
حکمت متضمن این فایده بود که آن حضرت را معلوم آید که بلقیس را آن پایه ذکا و فکرت و دها
و بصیرت باشد که تخت خود را شناسد و این اعجوبه را که بعجایب در نظر عقل و اندیشه عجب مینماید
از مقامات و کرامات آن حضرت شمارد یا نه بعد ما که بلقیس در مقام جلال مثال یافت آن جناب
از وی سؤال رفت که أَهَكَذَا عَرْشُكِ همه بلقیس عرض کرد كَأَنَّهُ هُوَ اعجاز حضرت آسمان بسطت
نبوی بیشتر از آنکه سعادت خدمت میسر آید ما را چون پرتو آفتاب روشن گشته است و انوار قبول
ایمان بر راحت دل سکن گرفته سلیمان علیه السلام شادان و مسرور او را بمدخل صرح خویش مأمور فرمود
و آن خانه بود از آبگینه مرتب داشته و حباب آسا بر زبر آب گذاشته بلقیس چون عزم دخول نمود
آبگینه توهم آب و جامه بر کشید ساق چون سیماب نمود جناب نبوت مآب بسبب آنکه موی پای
ساق وی چون تودهٔ مشك بر سوده کافور ناب یا سوده ذر ناب بر تودهٔ سیم مذاب و یا
برگهای نیلوفر شاداب بر جرم روشن آب پدید دید معالجت آن را بدیوانان اشارت فرمود تا ایشان
گرمابه گرم تا از آه جگر سوز نه دلان و صحبت دوستان بد وستان حلاك کردند و جزوی از
زرنیخ و آهك مرتب داشتند تا هرگاه ملکهٔ آفاق را ضرورت آید ازالت موی از بدن نماید و هم
در آن اوقات بلقیس شرف ایمان یافته بودند و بعقد زوجیت آن حضرت مخصوص گشتند و شاهین
اوج نبوت با هما مرزوج برج عصمت مقارنت نبوت بالجمله رونق کار دفر خنده آثار دش بهجت و سرور بسبب
مقرون میبود و قلوب جهانیان در ورود آن بفرح و حبور مشحون چون نوبت آن در رسید که رایت
ارتحال بعزم تفرج ملك باقی با هتزاز در آرد آصف علیه السلام را با مر ملك علام بخلافت منصوب داشت
و خود در جهانی که از آبگینه ترتیب داده بودند در حالتی که بعصای همایون تکیه داشتی بانقضای حکمت

فلک آبگینه رنگ آئینه ای از نقش وجود بپرداخت دوست برد و ست رفت و یار بباد شد تا لکیا الجود
صورت آن واقعه در آئینه ظهور و بروز مرتسم نگردید چه کسی از جن و انس یارای آن نبود که
باستکشاف مدعا پردازد و حکمت حکیم قدیر نیز اقتضا نمی نمود که استعمار بیت المقدس در عهده تعطیل
و تعویق ماند لاجرم بعد از انقضاء مدت که تعمیر عمارت باتمام پیوست ارضه بفرمان پروردگار عصای
همایونش که متکای جهان دولت و عصمت اند و حرز علیای سعادت بود مجوف نمود و پیکر شریف
آن حضرت براستی چون آسمانی ثابت بر زمین افتاد و هر یک از دیوان سر خویش و راهی در پیش گرفتند
مضی سلیمان و انحل الشیاطین سبحان الله ها و چتر سایه گستر دولتی که آفاق را یکسر در زیر پر دا
داشت عاقبت چون جغد خرابه نشین دیار عدم بلند هوای قاف جلالتی که از نیم آشیانی سیمرغ
زرین بال فلک مستنکر بودی آخر پای بست دام فنا گردید اسباب مجموعه حشمتی که سالها پیش
کاردان قضا و قدر به پیرایه فکرت آماده و میسر داشته بودند بدان سامان سمت پریشانی یافت که گفتی
هرگز مجتمع نباید و جواهر گرانبهای شوکتی که هر گوهری از آن طعنه بر گوهر شب افروز ماه تابان زدی
چنان عرضه پراکندگی پذیرفت که پنداشتی هیچگاه جوهری روزگار دردانه از آن در رشته بازار
وجود برشته نکشیده بلی شیوه فلک اینست و آن شیوه عادت دیرین **شعر** نقدی نداد دهر
که حالی دغل نشد ٭ نقشی نباخت چرخ که آخر دغا نکرد ٭ گردون در آفتاب سلامت کرا نشاند
کاخر چه صبح اولش اندک بقا نکرد ٭ نوبت زندگانیش هفتصد و دوازده سال بود و بروایتی شصت و
پنجاه و سه سال و در سیزده سالگی بر تخت نبوت سلطنت فایز شد و سعادت دو جهانی حاصل چهار سال
از نوبت حکمرانی منقضی گشته با استعمار و استحداث بیت المقدس و مدت سلطنتش من البدا الی المنتهی
چهل سال کشید بر صفحه نگینش این کلمات چون در ثمین نقش بود سبحان الله من الجم الجن بکلماته
و آصف علیه السلام بعد از وی بحکم وصیت متکفل خلافت گردید و مدتی بر سیاست مهام و حل [illegible]
از نظرها مستور داشت و بعد از زمانی دیگر ظاهر ساخته بنی اسرائیل از انفاس مقدسش تیمن و
تبرک می جستند چون زمانی نیز بدین منوال درگذشت برسم اول طریق غیبت پیش گرفت هنگام
وداع جماعتی را از حصول وقت ملاقات سؤال رفت آن حضرت وعده نیز در طی داد و از نظرها غایب
گردید و دیری نگذشته از غلبه بخت النصر بنی اسرائیل را قطع رشته رغایب شد چنانکه ذکر آن
در موضع خود کرده اند

قصه نزول سیل العرم

شهرهای سبا متصل بیکدیگر احسن من وسایط العقود و روابط المنقود واقع گشته بود آباد
غارت غیرت دجله و فرات و رشک ماء حیات جاهد در مجاری و انهار و درختان میوه دار
بکشی چو اندیشه مرد عاشق ٭ بخوبی چو رخساره یار دلبر ٭ بر ساحت بساتین و کنار جویبار لطافت
هوا بحدی که هر فصلش چون موسم ربیع رباع را بسبزه چون خط نوخطان و گلهای خندستان آراستی
و نزاهت شمال برتبه که از هر اهتزازش غبار عنا دغم چندین ساله از دلها برخاستی شهرها معمور

معمور و جهت موفور و درختان رطب رطیب چون عاشق و معشوق هنگام وصول دست بگردن هم در
آورده و عندلیبان بی نصیب بر اوراق گل از شور سودای سرو و سوز سویدای دل رسم نغمات
سر کرده و آن حدایق و بساتین خلد آئین خود باشارت لقد کان لسبا فی مسکنهم آیة جنتان
عن یمین و شمال بجانب شمال و یمین آن نواحی وقوع یافته بودی بی فاصل و حایل چنانکه مجتازان
آن دیار را هرگاه عزم رکوب [illegible] از بدایت نواحی تا نهایت که من حیث الطول ده روزه راه بود
در حالت اختیار از مصادر ذره از پرتو آفتاب بر پیکر ظاهر نشد و سیر و معرج آسیب و تعرض حوادث
این از وحشت محرم سر رسید و مناسبات بساتین و روضات و غله و زراعت شتوی و صیفی
از هر چیز قیاس توان نمود نقل کرده اند که سلیمان علیه السلام در تصاریف زمان دولت جماعتی
از لشکریان را فرمود تا خلیجی از دریای شیرین بجانب بلاد هند جاری کردند و از آن خلیج مجاری
دیگر حادث و محاذات آن بندی عظیم از آهک و سنک سد ود ساختند و مجراها از آن
بجانب سبا احداث نمودند چنانکه هرگاه اهالی آنجا را آب ضرورت افتد فرجه مجاری گشوده
نقد حاجت با نهار عظیمه جاری دارند و آن قاعده مدت متمادی استقرار داشت و جریان
میاه در وقت ضرورت بطریق استمرار چون هر آبادی را از پی خرابی است و هر بنیادی مستلزم
نایابی بقای آبادی مرهون بشکر آن است و نزول ساخطه مستعقب کفران و در هر آن آیه
انی ادبی آن ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم سکان آن دیار اسکنهم الله
فی دار البوار بمقتضای فطرت رسم صاحبان اسراد و مردم ابرار نهاده شیوه اشرار و ابرار
گرفتند و رازی که اندر باز در رو و بای سینه چون دفینه مستور داشتندی ابراز نمودند شیخ و
شاب با مواد فاسد و سیاه و شر و سد اجزاء و اعضا اوضیاب بافت و وضیع و شریف صف اصحاب
تخطی و عقاب مقتضی احکام شریعت آمد و عابد مرتکب خطیئت **شعر** چنان دغا و دغل عام شد
که بر همه خلق ٭ تو ار گشت عقاب و خطا نمود صواب ٭ هرگاه یکی از گوشه نشینان زاویه اعتزال اعداد
ایشان را سرزنش کردی مخالفت وی میکردند و اگر تنها ذبیداد ردلائل نصوص انتباه آثار ابقاع نصاح
نصاح نصیحت گفتی سخن وی نمی شنودند حضرت منتقم قادر نیز در مجازات عمل و سوء کردار بر ایشان
فوجی از موشان بگماشت که هر یک سنگی بزرگ که مرد تنومندی از بکار گرفتن آن بستوه بودی از سد
کنده بطرفی دیگر می افکندند و برخی از اهالی را چون آن حالت مشاهده رفت طریق هجرت بنواحی دیگر
سلوک آمد و جماعتی دیگر آن امور را مبتنی بر نزول غضبی ندانسته تمکین جستند که ناگاه از تصادم
موشان سد خراب گشت و بلاد و بساتین و مردم و دواب عرضه سیلاب بال و ثروت مبدل بوبال
و شور گردید ما استطاعت و قدرت معوض بعدم و فتور و بخاک تراکم امواج سیل همه اجسام نهیمه
ایشان را قبور ذلک جزیناهم بما کفروا و هل نجازی الا الکفور **ذکر اصحاب رس**
نگارندگان اخبار پیشین اورده اند که بزرهم نگاشته اند که شخصی از اشراف بنی تمیم موسوم بعمر بن وقبل

قبل از شهادت قالع باب خیبر شرف ملازمت آن سرور یافت و از حالت اصحاب رس استخبار نمود سلطان
اقلیم ولایت فرمود ایشان جماعتی بودند در بلاد مشرق ساکن گشته صاحب دوازده شهر شده و
موسوم بفروردین و اردی بهشت و آذر و دی و خرداد و مرداد و تیر و مهر و آبان و بهمن و اسفنداد
و شهر بود تمامت آنها بر ساحل نهری که از غزارت سلسبیل نهری داشت و در جانب شرقی جاری
بودی واقع و آن نهر در دهر کس شنود بر سر نزدیکش بلاد در اکوفر جلالت سلطان آن فرفرید
نیا بودی اسفندار گفتندی و ملک ایشان را نام ترکون و او نبیره و واسطه نمرود بن کنعان میرسید
و در آن نهر از دیار چشمه **شعر** نهادش نهر دریا و کوثر لیکن ٭ ز دوزخی چو دریان پاکی چو کوثر ٭
چون چشمه خود شد او دمد بر طرف آن صنوبری بلند قامت سایه گستری که فرمردم آن بلاد بس
بر بهشتش آن معتاد گشته و از آن چشمه بهر شهری نهری برده و از تخم آن صنوبر در سایر بلاد در ختان
دیگر نیز پرورده و آب چشمه و نهاری که از آن منشأ و مجاری جاری شدی بر خویش حرام ساخته
چه آن درخت را خالق خود میدانستند و آب چشمه سبب بقای حیات و دوام زندگانی آن می
پنداشتند شرب ایشان و حیوانات بکل آب رس بود که ظاهرا امروز آن را ارس مینامند و
معهود اهالی آنکه در هر یک از شهور بروزی که عید گفتندی یکی از آن امصار رفته و خلق
کثیر بپای درختی که اصلش از فرع صنوبر بزرگ بودی جمع آمده پرده منقش بنقوش دلپذیر از
حریر بر سر آن میکشیدند و گاو و گوسفند بسیار برسم قربانی کشته آتش در آن می افروختند چون
از بخار و دود آن پرده ایوان فلک کبود می شد یکبار پای درخت سجده میکردند و شیطان
لعنة الله علیه اغصان آن را بحرکت آورده از ساق آن صدائی چون کودکان میکرد و سخنانی
چند مبنی از رضا و خوشنودی در میان میآورد و ایشان نیز سرها برداشته کاسات پیاپی
از شراب اغوائی میکشیدند و دف و رود و نغمه و سرود میآوردند و در عید شهر بزرگ نزد
صنوبر و چشمه اصیل حاضر گشته پردهای دیبای مصور بانواع صور زیبا که هر تصویرش نشوی
جان مانی و آذر بودی و در حقیقت طلعت بر مضمون نظم **شعر** تو گوئی مگر جام کیخسروستی
منقش در آن صورت هفت کشور ٭ بر شجرهٔ اخضر میپوشیدند و در آن پرده دوازده درگاه معین و هم
دری مردم شهری را مسخر و علت قانون ادب یکسر از خارج پرده بر سجده مینهادند و قربانها مینمودند
و بعد از ترتیب مقدمات شیطان عنید آمده درخت را حرکتی شدید میداد و با آواز بلند آن قوم را
بسی مواعید و ایشان سر از خاک برداشته تا دوازده بار ساقی روزگار جام لبریز خورشید را در فلك
بگردش نیاورد دست از کردن صراحی و لب از لب جام برنگرفتند روز و شب دلها از سودا آتش
شراب چون دل ساغر بجوش بود و مرغ صراحی بسان بلبل در موسم گل بغلغل و خروش و خلقی از
از اقداح راح و سرود رود و ناله چنگ و نوای عود آشفته و مدهوش صباح روز سیزدهم که ساقی
فلک برای دفع خمار شبانه جام صبوح بر کف میگرفت آن فوج بداندیش مانند بخت بد بمساکن و

مواطن خویش بازی گشتند و هرسال این قاعده استمرار و استقرار داشت چون این قاعده مدتی بطول انجامید
حضرت عزت خواست که سرمستان باده غفلت را بسیاط انتباه تحریک و تحریص نماید پیغمبری از اسباط
یهود بر ایشان فرستاد و او مدتی دیر در میان ایشان بزیست چون سالک طریق نجاتی ندید در روز
عید بزرگ تقرب کرده استعدادی که بقای حیات خود را بواسطه آنها دانستی خشک شد اهالی
آن بر دو نیم آمده جماعتی وقوع آن حالت که در نظر ایشان حایل بوذی بجادوئی آن جناب نسبت
دادند و برخی دیگر گفتند که چون این مرد را صاحب غضب خویش محو و مجروح داشته ایم خداوند
ما نیز باقتضای غضب حضادت خود را بنظاهر ان نظرها مخفی و مستور داشته اند بالجمله همگی دفع و
قتل آن حضرت را قاصد گشتند انبوبه چند گشاده طولانی از سرب ساختند و آنها را مجوف
کرده بسان بندهای نی بیکدیگر پیوند دادند و در وسط چشمه نزدیک بنا دند چنانکه یک سر آن
متصل بزمین و سری بیرون از آب بود پس در تجویف آن رفته چاهی بس عمیق میان چشمه
حفر نمودند و پیغمبر را بچاه در آن چاه افکنده سر آن را بسنگی عظیم بپوشیدند و از میان انبوبها
بر آمده تمامت آنها را از آب بر کشیدند تا آب سر چاه را بپوشید و صدای پیغمبر علیه السلام در قعر آن چاه
چندان بنالید که مرغ روحش از زندان تن باعلی فردوس آشیان جست انا لله و انا الیه راجعون
بعد از اقدام این جسارت عواصف غضب ربانی بجنبش آمده در حالتی که مشغول طرب عید بودند
بادی سرخ تند بر ایشان وزیده اجزای زمین چون کوکرد افروخته گشت و ابری سیاه چون دل
مشرکین و درون مخالفین بر هوا پدید آمده جز ولت آتش بجای قطرات آب فرو بارید چنانکه اجسام
ایشان چون سرب بر آتش آب گشت و در بعضی از روایات ملاحظه افتاد که نام آن پیغمبر حنظله
بوده و جز این روایت روایات دیگر بنظر رسیده که تفصیل آنها موجب اطناب و تطویل میباشد
والله علیم بالمبدا والمآب **ذکر شعیا علیه السلام** آن حضرت نبی بود
فضل و علم و ادب و حلم اختصاص داشت و فهم دقیق مطالب کلیه را یابنده بود و رای مبینش چون
آفتاب روشن تابنده و در نکات دقایق این دو مصراع را گوینده **شعر** یلعب سماء المجد غرّا
ودفعة ٭ درویدا فما فوق السماء یتنزل ٭ پادشاه بنی اسرائیل با دل اوامر و نواهی ورا مطیع و متبع آمد
پس بدع و اختلافات حادث گردید و نصایح آن حضرت مترتب اثری نگشت خداوند علیم تیقظ و
انتباه ایشان لشکری از بابل بر گماشت هرچون بلائی نازل و سیل هایل چه علاج فاسد جز بافسد
نشاید و دفع دماء مفسده جز بتولد شیشتی نباید بنی اسرائیل چون طاقت مقاومت نبود از نزاع و
امان بتمسک بذیل رعیت نجات گردیدند توبه مقبول شد و مسائل مقرون بدرجه حصول اما حکم
محکم از ساحت کبریا در رسید که پادشاه از اخلاف خویش خلیفه مخلف معین کند که در فلان روز ط
طغراکشان دیوان آجال طغرای استرجاع بنام وی کشیده اند ملک چون این خبر بشنید روی بمحراب
نیاز کرده ابواب تضرع باز و با آنکه از مقدره حیاتش باقی نبود پانزده سال دیگر زندگانی عالم فانی که

که سراسر جنوبست در طومار عمرش بنا ثبت افتاد و کفایت شر دشمنان از ایشان شد چنانکه بامدادان که از
اشعه انوار خود آتشکده سپاه انجم فرو دمار کشت از لشکر بابل تنی زنده نبود مگر پادشاه و پنج کس
دیگر که سرعت انداز فرو برده استعاذه کرده ملابس قرار پوشیدند و مشغول اند امر حتی تیغهای سلو
در قراب رفت و بی تحمل زحمتی دیده بیدار قیصر بخواب احکام ملت طاهره انتظام پذیرفت و روز بروز
اختر اقبال صاعد بصاعد اوج شرف بود تا ملال داستاره زندگانی بحضیض و هبوط رسید بعد از وی
بدعتها حادث کردید هر سپاه از کوشه نوایی ساز کرده و هر پرده نشینی خارج آهنگ آغاز نظاهر
آمد و گناه ثواب و اختلال شریعت مرکوز خاطر شیخ و شاب چندانکه شعیا علیه السلام ایشان را از آن حرکت
شنفا منع نمود و مبالغت فرمود سودی نیامد تا عاقبت عافیت بلیت مفوض گشت و رحمت
بسخط مبدل و بحاکمیت ایشان بتیغ غضب سبحانی محول بعضی در روات آورده اند که بنی اسرائیل با آنکه
قاصد قتل شعیا علیه السلام گشتند آن جناب بگریخت در اثنای هزیمت و هرب درختی شکافته او را
در تجویف خود پناه داد شیطان خذله الله در آن حال عطف دامنش از شکاف درخت نمود و بنی
اسرائیل را بدان موضع دلالت کرد ایشان نیز سپس بجز حی بر سرکشیدند و اره بر درخت نهاده
او را بدو نیم کردند عذبهم الله بعذاب الیم **مختصر حالات حیقوق علیه السلام**
و او نیز از انبیای جلیل است و صاحب تنبیه نبیل دعوت جهان بنی اسرائیل را بظهور و بعثت فخر
بشر صلی الله علیه و آله خبر میفرمود و از فضایل آن حضرت فصول چند ادا میفرمود بالجمله چون بر حالات
وی احاطه حاصل نشد از باده اشادتی ترفتر بود اطناب نمود **ذکر ماثر یحیی بن زکریا علیهما السلام**
قال الله تعالی فی محکم کتابه ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكَرِيَّا إِذْ نَادَى رَبَّهُ نِدَاءً خَفِيًّا
آن حضرت غصنی از اغصان دوحه نبوت بود و دوحه از حدایق زاهر فتوت و ریاض نفوس الانس
روشن با زاهیر زهد و طاعت و این شعر رضی الدین او را مناسب حالت **شعر**
ای عمر و زهد طاعنا و فات صبح شامت *و* وی عهد جود و رافت ساعات روز کا دت
روز کاد فرخنده آثار در دلیل و نمادم معروف به تنظیم شریعت و نشر ماثر ملت و اقدام تقوی و عبادت
میداشت و از ریزش سحاب افاضت وجود دست کشت زار جهانیان از فرط حضرت در اواخر عهد
زندگی که قوت شبابش بضعف شیب مبدل و روز شش را شال بری بر پرده جوانی مثل بر توده
شاک نادمی سوده کافور دیختر واز شاخ ارغوانش برگ سمن آویختر بود با شادت رب انی
وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا بر صحیفه مسایل رقم هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا مسطور
فرمود مسئول در حیز قبول یافت و بشارت إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ اسْمُهُ يَحْيَى سمت حصول
زکریا علیه السلام متعجب از مکارم ازلی ظهور بشارت را استمتی بیرون آیتی جلیل کردید خطاب بدو
رسید که نشان انعقاد آن گوهر در صدف رحم مادر آنست که سه روز جواهر سخن از درج زبان
بمنطق بیان نثار ننمایی و از ابتیاع سلک نظم و علامت بج بار غرانیل طلک در مرغزار حمل و تو

دود زند چون ایام مزبور بسر آمد و صبح موعود از پی در آید تعرض عارض واقف بر منطوق آن جناب لکنتی پدید
آمد چنانکه از گفتن باز ماند و مردم را بشادت جا در خواند و بعد از آنکه شش مرتبه غره هلال از شبیز نخ
افق بنمود خاتمه بدر فلک معالی واکرام یحیی علیه السلام از رحم مادر که مثل حامل خورشید بود بمحجبت
هجیت فرا برتافت و عکم وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا در عهد صبی که هنوز غنچه وجودش از صبای تحویلات
زمان شکفتگی نپذیرفته بود علوم و حکم در یافت و فرید عصر و وحید زمانه گشت با پدر و مادر مهربان
بود و مورد عنایات یزدان هرگاه بارت گفتی لبیک یا یحیی شنفتی و هرباد سخنی از عقوبات
اخروی شنفتی بی اختیار زلالی اشکش با الماس مژگان سفتی از جمله محاسن او نقل کرده اند که در
بدایت حال به بیت المقدس آمد جماعتی از احبار و عباد دید که پلاس پشمین پوشیده و سلاسل
آهنین بر گردن نهاده و سلسلها بستونهای مسجد بسته طریق عبادت سپارند چشم انتباهی بر حالت
خویش گماشت و از مادر صافی طینت کلاه و پیرهنی از صوف درخواست کرد او چون زکریا علیه السلام
در آن باب مصلحت نمود و برا از فرزند سئوال رفت که ترا در خورد سال چه باعث بر اقدام اطوار
پیران سالخورده آمده آن حضرت عرض کرد که بیا کودکان بین بکمولت و وقوف نارسیده را چهره در
نقاب تراب است و دیدها در ماتم شان پر آب پیش از آنکه زمان اجل در رسد و تدارک مستقبل
حال سرعت و عجل سزاوار آید ذکریا علیه السلام بنابر آن سخنان مادر نیکوسیرتش را اجازت داد
که کلاه و پیراهنی از پشم دوخته زیب خاندان سعادت سپرد زیب افزای صومعه عبادت
جامه و کلاه بر گرفت و در بیت المقدس نفس مقدس را بعبادت و ریاضت و کسب سعادت عادت
داد چنانکه قامت سرو نوش هلال مثال خمیده و زرد شد و اشکش روان از پرده دل پرده دوخت
خراشیده چون گریه وی بدید نا درد اد که اگر آتش دوزخ را بینی جامه پشمین با آهنین مبدل کنی
یحیی علیه السلام از شنیدن آن سخن آن مقدار اشک از دیده جاری ساخت که رخسارها بوتش
مجروح گشت و دندانهای چون درش پدید آمد مادرش با قتضای محبت دو پاره نمد با اندازه دو گونه
چون حریرش مرتب داشت و بر دو جانب رو بربست روز و شب مگریست و زمانی ب
گریه نیز نیست و از بیم الهی چون بلو بیدان با دمیده زبده و ترس و بیمش بدانجا کشید که زکریا علیه السلام
بر منبر مواعظ حر مواعید سخنی نمیفرمود و ذکر مواعید این قصه مشهور باشد که بر سر زینت
نخستین محراب سعادت و اکرام زکریا علیه السلام غافل از آنکه فرزند حصور حضور دارد بنی اسرائیل
موعظت میفرمود که در جهنم کوهی است موسوم بسکران و در پای جبل وادیست مسمی
بغضبان که خداوند بار حمت آنرا از شراره غضب فروختناست و در آن وادی چاهی است عمیق
بمسافت صد ساله راه و در آن تابوتها پر از آتش جان کاه است و بطون آن سلاسل و صنادیق
آتشین را جایگاه یحیی علیه السلام چون این حدیث بشنید مانند سپند بر آتش از جا برجست و وا غفلتا
گویان جامه را بدرید و آهی کشید و گفت **مصراع** حسرتا دانند ربانان و برقت *و* زکریا علیه السلام در

از واقعه چند داد و بر او تش فرستاد بیچاره در صحاری و قفار بطلب او زند چون چون صبا و شمال سیار شد
و بعد از تفحص و مبالغت تمام و برآید بید چون سرو آزاد پای از آب دیده بگل فرو رفته و سر بآسمان
افراخته بانگ آدینه آسمان و بید یدا آید زبین در مناجات و میگوید که آب سرد نوشم تا منزلت
خویش نزد تو نبینم آن آتینه سرو تازه نهال بستان معالی و ایمان را در میان بستان نهاده و
او را سوگند داده بخانه آورد بجای پلاس موجا نه از پشم بر تن جهت ابریشمش فرو پوشید و طعام
از عدس نزدیک وی گذاشت آن حضرت بعد ما که طعام خورده بخفت ندائی بشنید که ای
یحیی خانه بهتر از خانه من خواهی و هم سایه بهتر از من طلبی از شنیدن آن سخن که ناشی از عالم
اسرار بود بیدار شد و سوگند خورد که دیگر سایه نجوید مگر سایه بیت المقدس و همان پیراهن
مو در بر کرده به بیت المقدس آمد و اوقات حیات در آنجا مصروف داشت شرح فضایل
و اخلاق آن یگانه آفاق زیاده بر حد طاقت این سیاقت بعضی از علمای اخبار گویند آن حضرت
از اوصیای مسیح علیه السلام است بعد از شمعون حواری مبعوث گشت و نزدیک شهادت
یکی از اولاد داود را وصایت داد و بعضی دیگر نگاشته اند که قبل از عروج آن جناب شهید شد اما
بلا فاصله آن حضرت فایز گردید چنانکه مسطور است که مریم علیها السلام را داوفائی که گوهر سعادت
در صدف رحم داشتند مادر یحیی که بروایتی خواهر زاده و بروایتی دیگر خاله اینکو سیر او بود
و ایشاع یا ام کلثوم نام داشت و آن مستوره رسم تواضع فرو گذاشت یحیی علیه السلام در مشیمه بله
باقتضای محاسن شیم دست بادرنده که بهترین زنانی که بهترین مردان در شکم دارد صبر نتوانید
و نهایت تعظیم ایشان فرو گذاری آن عفیفه چون این بشنید از جای برخواست و یحیی علیه السلام
نیز در رحم اکرام و احترام عیسی علیه السلام را سجده برد و این نخستین شریعتی بود که از جانب او تصدیق
بر آن حضرت مصداق السعید سعید فی بطن امه خود رد ذکر شهادت آن دو یعنی یا سعادت
شعر خاطر از فی این بغض چون آتش است ۞ جای نی کی در دل آتش خوش است
اگر مردم دیده و دیده مردم با اشک انجم بر دامن این نیلی طارم روانست بمصیبت ایشان نزیبد
خونین بدامان وکنار و پینه هنوز کم است تقریر کرده اند که در اواخر ایام نبوت زکریا علیه السلام که
غنچه وجود عیسی علیه السلام در گلبن رحم مریم شکفته آید و این قصه در السنه و افواه گفتند ابلیس
لعنه الله مجال تلبیس یافته بمحافل و مجامع میگذشت و مردم را باین قصه وسوسه مینمود
که زکریا سلام الله علیه را با مریم علیها السلام الفتی است و اگر فرزندی از کیست بعضی این
وسواس عاقبت در آشیان دماغ اراذل ناس و مردم حق ناشناس مایه تولید بوم شوم این
فکرت ناشایست شد که همای هوای سعادت را از آشیان جهان بدشیم سنگ ستم پر و
بال صنین شکسته دادند و بر این مقدمه دوستان جماعتی همداستان شده یکبارگی چون فوج
ذباب بر خوان شکر بجوشیدند شاهی نشیمن قدس چنین عرصه توقف تنگ دید و زاغان

مضیق گلشن گیتی را بمقام منافرت و خلف طریق منافرت پیش گرفت و در آن حال بدرختی
طوبی مثال رسید آن درخت بفرمان حضرت عزت شکافته شد و او را در پناه خویش جای داده
سر بر هم نهاد فوجی از سفهای پلید برهنمونی شیطان مرید غافل از شناعت عذاب و ذاهل از
سامت نکته اذا کان الغراب دلیل قوم سیهدیهم طریق الهالکینا بر اثر شتابان از وجه فوت وحسات
روان گردیدند بعد ما که بمحاذات آن درخت رسیدند ابلیس بر کشتن بخت بر پا تا سر بحر دست
پرشور و شر کشیده موضع دل آن حضرت که کان اسرار الهی را منزل بود نشاخت و انبیا نظام نمود
تا بر آنجا اره نهادند و بدون احتراز وهم و بیم از عذاب جحیم درخت را با دو صد حد نفس قدس
بدو نیم کردند و مرغ روح پر فتوحش به آستانه الهی تیز بال تر از کبوتر بریاض نعیم شتافت
و صیاد قضا دقضای این بیت بجا میخواند شعر و عمرک لا بد من ان یزول ۞ فان کان یوما
وان کان الفا ۞ بعد هذه الحالة روزگاری مدید منقضی گشته چنانکه شیوه فلک روباه فن
حادثه داست که جگر بند شیر مردان در بر یره زنان نهد و کام سفلا طبعان از شیرین خیزان
عالی همتان دهد آفتاب جهان تاب را گر چاشتگاهی بدر روز استعلا رساند در دم از مقطرا
ارتفاعش سرنگون بچاه مغرب افکند و روز دیگر سر بدر او را بانک زرد و رخسار بگرد آلوده بجو
بکنارطشت سیمگون افق گذارد و ماه عالم آرا را اگر دو روزی جام ضمیر از زلال نتابی دانند زمانی
نگذشته درد درد در محاق در کلو ریزد و پس از روز چند پیکر او را چنبه و ش ند بدایا نی
و سبع میدان اندازد شعر و کل البدو فیما قد تناهی ۞ و کل الصفو منها قد تکون ۞ یاد شاه
بنی اسرائیل را با انکه زنان بسیار در حرم بودی زنی زانیه که بیشتر در حباله ملکی دیگر و
بحالت بدنسبی بود به پیوند خویش مخصوص داشت چون جوانی وی به پیری مبدل آمد و فوت
و قدرت و ضعف و نقاهت و تحول و زشتی سیرت بر صفحه صورت ممثل گشت ملک را بنا گت
دختری بد اختر که از شوهر اول داشتی ترغیب کرد و او از یحیی علیه السلام تحقیق و آن جناب و برا
از اقدام آن عمل ترهیب فرمود زانیه فرتوت چون منع او بر خلاف خواهش خویش دید کمر
بعداوتش بربست بمقتضای ان النساء شد بد العداوه در شب و روز نقش آزار و اضرارش بجا منه
احتیال بر پرده ضمیر میکشید و فرصت غنیمت میجست تا بوقتی که پادشاه را الطرب نشاه شراب
بتحویف دماغ ممتلی داشته بود و سورت عقار عقال حیرت بر پای سمند عقل و فکرت گذاشته دختر
زشت سیرت را بصورتی نیکو در نظر وی جلوه داد و مقرر داشت که در هنگام مقارنت و مقاربت
که ملک را قوت شهوت عنان حزم و فصلت بکلی از کف ربوده باشد درخواست نماید که نام یحیی
علیه السلام را از جریده احیا محو سازد اتفاقا دختر حیله ورد در وقت معهود که صورت هر مسئول
از آن جمول بر پرده حصول نقش بستی آن سخن برسم مفردی راند ملک هتاک چنانکه شیوه ب
دولتان بی باک است از بد و صبح مدام مست و خراب و در سر سکر باده ناب انکه نظر شعور بی کار دید

و اشارت بکن تو بیع بر حلک قبل مشیک و تأمل عاقبتک بفعلک قبل سعیک را بکار آرد خواهش وی را
در خور د ملایم طبع کیند دریافت و بقول طشتی از طلا طلبید و سر بطه آن جناب را که تا بجو
در بحر آسمان خورشید تابان سر بفنا ده مانده روزگار در هم سیر وی نزاده با دم تیغ الماس گون از
بدن بلورین جدا نمود و قطرات خون چون یاقوتش در طشت زرین فرو ریخت و بسیار شبیه
و مانند است حال آن جناب بسرور طیاب سید سعدا و مفخر شهدا امام حسین علیه السلام و آن
کالتمر بالتمر والماء بالماء چه آن حضرت نیز چون شش ماه بیشتی در رحم مطهر مادر نماند و بدست
بیگانه از اولاد زنا شهادت یافت و بنام نامی موسوم آمد که پیشتر از وی کسی بدان نام مسمی نگردیده
بود و آسمان سیاه و زمین ثابت بر شهادت او سوگوار شدند گریستند چنانکه آفتاب جهانتاب
با لون سرخ طلوع مینمود و بروایتی از آسمان رشحات خون بر زمین مریخت و هرجا سر میشد
که در زیر این پرده کبود نماند و سرخ می‌شد و در زیر هر سنگی خون چون آب از چشمه سار
میجوشید از ثقات روایت است که چون خون پاک وی از طشت بخاک ریختند بجوش بجوشید
تا تلی عظیم شد و در وقتی که بخت النصر بر بنی اسرائیل استیلا یافت سبب آن پرسید مردی سال
خورده قصه آن قضیه باز گفت بخت النصر بر ذمت خویش مقرر داشت که چندان از بنی اسرائیل
عرضه تیغ سیاست کند که آن خون از جوش باز ایستد آنگاه تیغ بیداد و کین بر کشید و قتل شنیعی
بتقدیم پیوست و خون هفتاد هزار تن از مشرکین بر سر خون وی بریخت تا از جوش فرو نشست
و آوازه این انتقام که بدستیاری کارکنان عوالم غیب سمت حصول پذیرفت از جهان گوشه
جهان برخواست بروایتی در وقت شهادت آن حضرت اردشیر بابک بر مسند حکمرانی عجم تمکن
داشت اللهم سلم علیهما و علی الشهداء الاخیار ما ذکرت الابرار و اختلف اللیل والنهار

ذکر حالات مریم و مولود مسیح علیه السلام

راویان سیر سالفه روی اعده رسمهم نگاشته اند که پیشتر از شهادت زکریا علیه السلام باشارت
اذ قالت امرأة عمران رب انی نذرت لک ما فی بطنی محررا حبیبه مستوره عمران مقرر
داشت که فرزندی که در شکم دارد بعبادت نیکان محرر سازد و محرر باصطلاح ایشان کسی بود
که از مساجد و معابد بیت المقدس هیچگاه طریق خروج سلوک ننمیداشت بعد از آنکه دره
وجود مریم علیها السلام واسطة العقد و شاخ صدف را بجا دشد حنه حنین سر کرد چه محرر از نوع مذکر
بایست و جنس اناث تقدیم آن خدمت بر انسانیت حق جل و علا چون اورا از علائق زلال
رافت آمیز بود بخدمت بیت المقدس و تصدی آن شغل بر گزید و وقم فتقبلها ربها بقبول
حسن بود بامجز حالش کشید و قرعه کفالت وی بنام زکریا علیه السلام در آورد چنانکه مشهور
باشد که بیست و نه تن از احبار در تکفل وی امراود رفت و سرانجام بدانگونه قرار گرفت
که اقلام فولادی که تورات از آن نوشتندی در آب افکنند مقرر آنکه قلم هر کس بر روی آب

چون

چون جناب آمد کفالت آن گوهر نایاب را شاید چون زکریا علیه السلام در آن تفادع نقش مراد در آب بجست
نقش بندان کارگاه ازل نقشی چنان بکار بردند که صورت تمنای دیگران بر پرده حصول چون نقش
بر آب افتاد و جز قلم آن حضرت که از ازل قلم چنان رفته بود قلمی بر روی آب نیامد و باستحقاق بتکفل
باستکمال وی پرداخت هرگاه زکریا علیه السلام نزد او رفتی مایده دیدی از موائد بهشت نهاده و
مریم علیها السلام اشتها از نعیم گشاده چون پرسیدی که این طعام از کجا است جواب گفتی از نزد
خدا است ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب آورده اند که در هنگام کودکی شیر از پستان مادر
نخورد و پیوسته روزی وی میرسید و هر روزی بقدر آنکه سالی دیگر ان نمو بودی نما میکرد
آری ماه منیر بر فلک بر روزی چندان رود که سالی کیوان جالی غیرت رخسار خود داشت
و عرق جبین صفت گلاب حورها شمرد و لیس ساحت محراب را پر نور **شعر**
صفات او نه بدیع نه بشنیدی ممکن ÷ جمال او ز لطیفی نه شد محسوس ÷ در یکی از زوایای
مسجد در حجاب عصمت مستور بود و کس از درون وی بجمال عورت انسان که بر محدث رود دعا
احدی مثل فاطمه علیها السلام را از عالم ملکوت و جبها رسیدی بحضرت وی نیز مرسید و سخنان
قدسیان میشنید بوقتی حق قدیم که بحش در محرم ان اقرار دانگاه عبود بتیش مستوجب دوزخ و
نعیم اندوخی بوی در داد که عنقریب تا پیری آراسته بداب و آداب و فضایل و پیش سنانز هر
گونه رذایل که در مهد صبی سخن گوید و خوط بر سلامت بخوید کرامت نمایم مریم از شنیدن
آن خبر جواب انی یکون لی ولد و لم یمسسنی بشر باز گفت و در شگفت ماند چه در ظاهر و
باطن بقوی عقل کمان تولد مولودی بی آنکه نطفه از خارج در رحم منعقد آید نشاید محل
تمانه مقاب ارسانی که او را در آن باب بر همان شاهد یقین بودی بسرا نکشت خطاب اذا قضی
امرا فانما یقول له کن فیکون بر گرفت و بروزی که در حقیقت چون شب قدر مفتح صبح سعادت
بود و آن حضرت بمکان شرقی خورشید و از نشستن و از دیدن بیگانه و خویش دیده بسته از برای
تغسیل را بر بدن چون سیم آب چون سیماب بریخت پری سوی القا متشابه پری مقابل
وی نمود فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشرا سویا مریم چون آن صورت بدید از لب
پرهیزگاری کلمه اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا بر زبان جاری ساخت او را بشناخت
که روح الامین است و دلهاد امانیر تلبین و صر فیل علیه السلام دفع غوائل رعب و رهب داشت انما
انا رسول ربک را نمید باز وی مخص ضمیر مغدوره او را بشارت لاهب لک غلاما زکیا
مستبشر نمود و روح فنفخنا فیها من روحنا در کلاه گریبانش بر دمید در دم از نفس آن
دم مریم علیها السلام چون گلبن از نسیم بهاری آبستن غنچه مسیح شد و هنگام خروج از غسل
مانند دنان تر ماهی تغیل و قال مثل الذی فی شکله دعنا سر از بسیاری خجلت زیر افکنده و
از عرق شرم مروارید بر یاقوت احمر پراکنده بخانه آمد بعد از آنکه نه ساعت انقضا پذیرفت درد

زایش بر دل رحمت زایش که چون صدف حامل در بودی و بسان ابر نیسانی آورنده گوهر عارض
گشت و از فرط خجلت در گرداب حیرت خائض آسیمه سر رخسار از خانه بحجره کشید و بپای نخله
خشک فراز کام تشنه لبان که از دیر باز نسیم صبا او را باهتزاز نیاورده بود نخل وجود
مسیح علیه السلام زینت بخش گلشن نشو و نما و زبان مریم علیها السلام جاری بمضمون یا لیتنی
مت قبل هذا گردید و مسیح علیه السلام چون گفت وی که مبنی از نقار و نفار بود استماع
فرمود زبان بنصیحت الا تحزنی برگشود و بحکم وهزی الیک اورا بتحریک ساق خشکیده نخله
اشارت راند و بشارت تساقط علیک رطبا جنیا در داد در همان دم ببرکت اعجاز آن
حضرت درخت خشک خضرت یافت و رطب رطب و بر کار رطیب بار آورد و ببری عذب
من رضاب الحبیب سر کرد و روزگار دند کار بدایع را این شعر تراز بسر **شعر**
وصبر النجت المهجور بثمره ✱ ماء الفرات و یسقی النخل و العنبا ✱ و هم در آن وقت باقتضای مصلحت
این نکته چون نادر بیا در تعلیم کرد که اگر کسی از بنی مکان عبور افتد و از نو صورت این وقایع
بدیعه استفسار نماید جز بجواب انی نذرت للرحمن صوما فلن اکلم الیوم انسیا که بس
سکت و مقنع است مبادرت بجوی و از هیچ باب سخنی بگوی مریم علیها السلام از شنیدن آن
کلمات و ظهور معجزات چون گل شاداب بشکفت و باشارت آن جناب او را چون مردم دیده
در قماطی برپیچید و قماط را در برکشید و بخانه خرامید مردم چون آن گوهر مردمی را در صدف
آغوش مریم علیها السلام بنهاده دیدند زبان شناعت کشیدند و زنان گستاخانه آب دهان بر
دیباچه عصمت نمای رخساره فاتحه مصحف عفاف افکندند پرده نشین دیوان عفت
بر حرکات ناشایست ایشان مطلقا التفاتی نفرمود و جواب ایشان را باشارت فاشارت الیه
مسیح علیه السلام مفوض نمود آن حضرت تقریر جواب را حقه لعل تر باز کرده جواهر این کلمات فرو
ریخت که ای بر شما افترا گوینده بیاد رمق با آنکه منم بنده که خدای تعالی بنبوت گزیده و کتاب بر او
فرستاده سوگند بخدا که عنقریب هر یک از شما را بجزای این سخنان زیاده بر حد بود در حق
وحد سازم و بعد از پیغمبری چنانکه فرموده بود بعمل آورد و بروایتی دیگر در آن روز این سخنان
میفرمود منم بنده خدا که خداوند جهان مرا پیغمبری داده و کتاب جلیل که مسمی بانجیل است بر من خواهد
فرستاد و گردانیده است مرا مبارک و وصیت نموده است بزکوة و نماز و نیکوئی در حق مادر و
نگردانیده است شقی و ستمکار و السلام علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم ابعث حیا بعد از
که این کلمات چون آب حیات بگفت قفل سکوت بر درج دهان نهاد و با بنی اسرائیل هفت
سال و بروایتی تا میعاد نطق کودکان زبان بتکلم نگشاد علمای امت رحمهم الله علیهم آورده اند که
موضع ولادت آن حضرت زمین پر کرب و بلای کربلا است و مریم علیها السلام بطی الارض
بدان موضع رفت و باز در همان شب مراجعت فرمود و نهر فرات که در آن غایت صفت دارد کشعری

فالسلام

فالسلام سلسل دارد آبیست که از تحت اقدام آن حضرت در آن حالت جاری شد و بهمان مکان که بدن
بی بدل مسیح علیه السلام در وقت ولادت غسل یافت مرقد مطهر سید الشهدا علیه السلام بنی شده آمد
و بروایتی دیگر آن آب جسر بود قریب بمسجد براثا نزدیک بغداد و مؤید این قول است انجاز
حضرت ولایت منقبت بعد از مراجعت از محاربت خوارج نهروان هنگام نزول آن نواحی و اصل
و اسلام آوردن راهب آن دیر چنانکه در کتب اخبار و احادیث ثبت و ضبط است در بعضی روایات
معتبره آورده اند که بعد از ظهور کوکب جلی النور وجود میمون آن حضرت بر افق عالم شهود جماعتی
از کبرات که تقاویم اختران داشتندی از بلاد خویش بعزم ادراک سعادت خدمت متوجه شده سماء
ساحت بیت المقدس بزهره زهرای عصمت پیوستند و بواعث تقبیل حضرت را عرضه داشتند که
چون از مطالع فلکی طلوع اختری انور منسوب بملکی دیده در پرده کرد معنی رتبت پیغمبری باید و بصورت
پایه سروری مانند زمین با آسمان نشاید و تا جهان بر جا و انقلاب زمانه بپاست نیاید مشاهده رفت
لاجرم از بلاد شرق براق آن کوکب شتابان همه جا چون سایه از پی آفتاب شتافتیم و در این موضع آرام
محاذی سرای این پسر خجسته اختر که صاحب او است و فضایل مقرره مخصوص بدو یافتیم پس آنگاه
سه ابلک سپید از طلای احمر و مقداری مر و کندر رسم هدیه عرض و این نکته تقریر کردند که چون
طلا بهترین عالم است و فرزند تو اشرف بنی آدم و مر مصلح جراحات و آن حضرت مایه راحات و
دود کندر دود ملک با آسمانست و آن جناب را نیز منزل در آن لاجرم رعایت مناسبت این نوع هدایا
کردیم

ذکر صادرات ایام بعثت آن جناب و ما یناسب هذا الباب

تخمینا باری که آن حضرت در تمهید قواعد ملت و نشر مناسبت شریعت شروع رفت و تا سی و دو
خفقان قلب ملت را دارو نافع آمد بوحی بود بوحش علیهم السلام و بروایتی صادق و صدوق حواری را
که صاحب رأی صواب بودند با صدق این شعر چو آب **شعر** بجاه قبله اقبال و زینت اسلام
بجود مقصد اسلاف و قدوه اعقاب ✱ بانطاکیه فرستاد ایشان بعد از ورود بدان حدود سخنی
چند مشعر بثبوت نبوت و تحقیق دین و شریعت آن حضرت گفتند آن سخنان بخود بطباع و اسماع
ایشان ملایمتی نداشت بلکه بغایت مکره مینمود بار ملک آن ملک که سلطان جهل و طغیان در دماغ
دار الملک ضمیرش استیلای کلی داشت در تخانه انیس و انیس بند و زنجیر کردید چون آن خبر
بسمع آن سرور رسید بانام محبت و استخلاص ایشان از رسولی دیگر از حواریین موسوم بشمعون
فرستاد و او خود بنفسه مدبری جلیل القدر کثیر السماحة مصلحت جوی دانشور بهوشیار از رسوم
معاشرت و دوربین رسالت و قوانین سفارت و افانین هدایت با خبر **شعر** عقل مجرد آمده در
خرد جنید ✱ روح مقدس آمده در صورت بشر ✱ نخست که در انطاکیه رسم نزول رحمت داشت
رعایت شرط دوراندیشی را بر زبان آورد که مرا با ملک این ملک رجوع علیست و او را بالضروره ملاقات
باید کردن تو در از عوام الناس بد دیار سلطنتش دلالت کرد تا او را بعد از تقدیم مراسمی که در خور

سلاطین مستحق آید تقرب نموده که از با دیه طریق خدمت سپرده ام و عزیمت عبادت خداوندان ملک
کرده اگر اجازت رود به بتخانه شتابم و مقصود خویش یابم پادشاه را گفت او مقبول خاطر و پسند
طبع پر خاطر افتاد و در صحبت معتمدانش به بتخانه فرستاد شمعون علیه السلام نخست برحسب مصلحت
رسولان سابق را از اظهار آشنائی با خویش ممنوع و مدت یکسال در دار الاصنام بعبادت خداوندی
که مقربان حضرتش مستوجب تعظیم و اکرام اند اقدام نمود پس از آن روزی بمجلس سلطان تقرب جست
ملک بعد از تقدیم رعایت بمنابت اشارت راند که حاجب حجاب از میان برگیر و حاجت خویش
بخواه شمعون علیه السلام چون محل از مخل پرداخته و اسباب حصول تمنا مهیا و ساخته دید فرمود
حاجتی نیست مگر آنکه ملک مرا از حقیقت حال آن دو تن که در بتخانه قرین رنج و محن و مقید و
محبوس اند اعلام نماید پادشاه مقالات ایشان باز گفت شمعون علیه السلام مبالغت فرمود که اسلم و
انسب آنکه با ایشان مباحثی نمائیم اگر در دعوی خویش حجتی دارند و برهانی که آرند متابعت ایشان
کنیم و اگر از درد عجز آیند و اثبات مدعای خود نتوانند آنها را تابع و متابع خود سازیم و بایتی
واسطه تشیید ملت و تجدید شریعت خویش بوده ایم چون سخن مقرون بصواب بود پادشاه
بحال انکار نماند و باحضار ایشان فرمان داد چون بار یافتند شمعون از ایشان سؤال نمود که باعث
بر آمدن شما چیست و این دعوی از بهر کیست ایشان گفتند آمدن ما مبنی بر اینست که ملت را تابع
خداوندی نمائیم که حرکت اجرام افلاک و سکون اجزای خاک و خلقت نوع بشر و خضرت نبات و شجر
و تقاطر قطرات رحمت و حدوث فواکه با لطافت موقوف بر ارادت و منوط باشارت اوست
شمعون علیه السلام گفت خداوندی که بدین صفت متحلی باشد کوران را بینا تواند نمود گفتند بلی در دم
نابینای حاضر آوردند و بدعای ایشان بینا گشت شمعون علیه السلام گفت من این نیز توانم کرد و چنان
کرد آنگاه بفرمود تا مریضی که از زمین نتوانستی برخاست آوردند و با ایشان گفت اگر در دعوی
صادق باشید این مریض را دعا کنید تا خداوند شما شفا دهد رسولان دعا کرده او نیز شفا
یافت شمعون هم نیز در مقابل آن معجزی مماثل ظاهر کرد و با ملک اظهار نمود که اگر اینها دو معجزه
بر صدق دعوی خود آورده اند ما نیز دو برهان اظهار نمودیم اکنون مصلحت آن باشد که ایشان تکلیف
نمائیم تا مرده زنده کنند اگر توانستند ما نیز اطاعت ایشان کنیم و الا اینها را جز مطاوعت چاره
گزیری نباشد ملک بدان راضی و مقرر گشت که یکی از اشبال او را که از دیرگاه مضجع خاک لحد
گشته بود دیگر بار در حجله جهان هم آغوش عروس زندگی سازند ایشان سمعاً و طاعة گویان دست
بجانب آسمان گشودند و شمعون نیز بوجهی که دیگران مفهوم نیفتادی با ایشان موافقت نمود
در دم از برکت نفس ایشان نفس ملکزاده به پیکر تعلق پذیرفت و چون گل سر از خاک بر زد
و با هتزاز نسیم این حکمت پادشاه و ارکان دولت را غنچه ایمان در گلبن ضمیر بشکفت و جمیع
مردم آن نواحی را حدائق قلوب بازهار یقین آراسته آمد و از شوکت شوایب شرک بپیراسته در

بعضی

در بعضی از روایات مسطور است که در آن ملک خرجیب نجار که سعادت سرمدی از ازل او را مدد
طلب دین حق باقصی الغایه مجد بود دیگری را قبول ایمان مقبول خاطر نبود آن بیچاره نیز عرضه تیغ
سیاست گردید و در مجازات عمل عذاب الهی بر ایشان نازل گشت و ارواح لئیمه تمامت آن گروه
که در مضایق شقاوت گرفتار آمده بود بدرکات جحیم واصل شد دیگر از وقایع زمان بعثت
آنکه روزی آن حضرت با جماعتی از حواریون اجرای سنن هدایت را در نواحی یکی از نواحی سیاحت می
فرمود قریب شهری گنجی یافتند مشحون بقناطیر سیم و زر و عقود در و گوهر فوج حواری را
هوای تصرف در آن عنان تماسک از کف ربود مسیح علیه السلام ایشان را منع فرمود و جواهر آبدار
این کلمات بر رشته بیان کشید که من بدین ناحیت دفینه گنجی بهتر اخراج نمائیم حواریون عرض کردند
اهالی ناحیه را آداب نیست که هر که در این شهر بارز ول و دخول گشاید بحکم تیغ غیرت دیگرش
فرستند بهتر آنکه حضرت نبوی علیه السلام عنان عزیمت کشیده دارد مسیح علیه السلام فرمود مرا بحال
ایشان کاری و آنها را این آزاری نیست و بی احترازی بدرون شهر شتافت و غریب وار در کوچه
و بازار بسیار بود در اثنای سیر خانه دید چون دل عاشق خراب و نام شوند آن مانند عنقا
از جهان نایاب زمانی درنگ نموده در بکوفت پیر زالی با موی چو ولیم و خوطر چو ولیم ضعیف
قد و نزند خد در بگشود و از مجاز و موطن و مقر و مسکن آن حضرت پرسید مسیح علیه السلام فرمود
مردی غریبم بدین شهر آمده و در وقت رحلت جایگاهی خواهم تا شب بسحر رسانم زال گفت اگر چه از
بیم مؤاخذه ملک کسی را یارای آن نیست که تنی از مسافرین را پناه بخانه خود دهد اما چون از
ناصیه تو آثار معالی و نباهت تفرس میشود بخلاف حکم و قانون کردن مضایقتی نیست شعر
کر خانه محقر است و تاریک ٭ بر دیده روشنت نشانم ٭ مسیح علیه السلام بموجب اجازت نزول
فرمود و پاسی از شب نگذشته بود که کودکی خورد سال قدم بدرون خانه نهاد آن پیر خورد
از خاکستر حواد کشی مخلف مانده بود و پیر زالش بدین ترتیب پرورده زال از ورود فرزند
ابتهاج نمود باوی گفت ما حصل امروز حاضر ساز و در خدمت مهمان شرایط میزبانی بجا آور کودک
با غایت حیا و ادب نان پاره که آورده بود حاضر ساخت مسیح علیه السلام از کمال فراست در بشره وی
وی علامت ملال و کد و رتی عظیم استنباط فرمود و چند آنکه در استکشاف آن سعی کرد او در اخفا
مبالغت نمود تا آن جناب متقبل و متعهد شد که اگر راز ابراز نماید حسب المسئول در انجام آن
اهتمام بظهور پیوندد او با مادر مصلحت پیوست و بصوابدید وی صورت حال چنین منوال عرضه
داشت که ملک را دختریست زیبا چهره رخشنده تر از ماه و مهر رخسار چون بهار دل آرا ستر بعد
نگار دیبا گوش چون سیمینش آویخته نقش تا بداد لعلش با مهر سپهر این آتشی تیز است که
بنرایش رود از خرمن دل برخاسته و چشمش بفنون غمزه ترک خونریز که باج از کشور
خواستر شعر وَجَرَّ دَمْنِ لَوَاحِظِهَا حُسَامًا ٭ حمايلها بمهجة عاشقيها ٭ و دیگر از قصورش

چون خود منزلست ومرا ذین نکاهش هزار دنا دلنا الماس کون خلیده بدل روز بیاد زلف چون
شامش خواطر آشفته وپریشان دارم وشب دیجور روی چون روزش دل دو دوا زتاب و توان

شعر زبان کشته مجروح از یاد دو لبش ٭ روان کشته رنجور از دورد هجران ٭ پادشاه زادکان

با کنج ودولت همه از اطراف مملکت بر مانند صفت وصل آن شمع فامترا مایل کشته وکام یکی
چون من حاصل نکشته عیسی علیه السلام فرمود اکر حصول مواصلت او خواهی بامدادان که حجاب
شب فام شب از عذار لیلی وش روز کو فته آید بحجاب درباد دولت عرضه داد که مرا بنو اب
حضرت حاجی است چون مسئلت پرسند پی حجاب وآرزوی باز کوی که خیال جمال در دره
صدف سلطنت را منکر ضمیر است ومرا از خدمت وی ادای همین تقریر کو دان علی الصباح
چنان کرد وچون استماع سخنی بزرک نه از کودکی خوردسال دور از استعجاب واستغراب نبود
اعیان وارکان ملک بوجه استخفاف بروی ملامت مکشوف داشتند وبرای استکشاف مطلب
وی طلب نمود واز هر جا سخنان در میان آورد چه باشد سخنی بنوع و فیرزکا وکیا ست
فهم وفراست اذوی معلوم دارد وسخن نخستین را ناشی از هوا وصرع وجنون شمارد و
بعد ما که طلاقت بیان وذلاقت لسان وبخدت طبع وعلو همت وکمال جود وو فور دانش وی
بدید بر وجه امتحان کفت کاین دختر خواهان یاقوت احمر است که هر دانه آن از صد مثقال کمتر
نباشد **شعر** اکر داری امانت بیا وبین ٭ کوه را باز کشته سفید سر راسر بر آن حضرت نفرین
نمود مسیح علیه السلام خوانه طلبید وپای تجربه شتافت وسنک وکلوخ را ببرکت دعا یاقوت احمر
کرده در آن بریخت وسیر بسیر بر کرفته بموقف سلطنت رسانید پادشاه چون سفر نه ده
خوان هر خوانی مشحون بانواع جواهر طلبید مسیح علیه السلام باز بدستور اول مرتب داشته تسلیم بیر
نمود واو مجلس سلطان حاضر ساخت وملک او را بخلوت برده باستکشاف آن سر پرداخت
بر حالت آن سر و باز کفت وبحکم ملک آن جا اسباب خطبه وعظه حاضر ساخت ودرهمان
شب چون فلک غالیه سا مجمر شکسار فر با اخکر اختر بفروخت **شعر** وقد جنحت ام النجوم کانما
سموط لآل من فی جید کاعب ٭ محفوظ بکرامت ملک بزینی حامر دولت در بر وتاج عزت بر سر
بر سینه عنبر دلی که ماه در چنبر داشت شربت سخنی که شهد در شکر داشت بمادوا فی یاقوت
ولب عناب رنکش که قوت روح دادی طپش دل را مفرحی یاقوتی ترتیب داد وعروس دل
آرائی که خیال روی وموی ش در صبح وشام همخوابه شخص ضمیر وآرزوی بوصلتش کاه وبیکاه در
آئینه نوم عکس پذیر بود عیان در بر کشید ودر بر وی چون دل بیارمید **شعر**
از دست خضر باده آب زلال یافت ٭ لب تشنه که جام شرابش سراب بود ٭ علی الصباح
که ملک روز ملک نیمروز را سعر در آمد و پادشاه را حسن فطانت وحسن ذکا دیبر معلوم رفت
تمکین دولت وتشیید سلطنت یمین ویسار دش مفوض داشت وتمام حل وعقد امور وقبض وبسط

مناج

مناج جمهور بر کف وی بکذاشت وخود در همان شب بحکم ولا ینفع التدبیر اذا صادف الاجل بجوار حضرت در
کذشت بعد از انکه چهار دور زحکمت وانقضا بپذیرفت آن حضرت تمهید قواعد وداع را بصاحبت
وی شتافت واو را بحصول خزاین وجواهر وذخایر ونفایس تهنیت کفت وچون نخوست زمان و
نفصال وتلاف بفراق مبدل داد در بر مانند خادم ابن کلاه دستر بوستان افتخار دنیا ونخت که شعشه
بخواطر راه یافته که دیشب تا سحر دیده فرزین سپهر داشت تا دفع آن بلبیر نمایی دستانده است
ندام آن حضرت صورت ماجرا پرسید کودک عرض کرد که ترا با این همه قدرت چه باعث آمد که
بخلاف خلقان بجامه خلقان قناعت نمایی وخادم ا ومرکوب مخصوص خویش نفرمایی
مسیح علیه السلام فرمود چون لذات جهان عرضه هبا وهدر است وعاقل چه پیشه را از قبول آن
حذر لاجرم ذخایر فانیه را بمعروف باقیه مقید لذت التزام وراحت وزکا را بمستقبل محول
ودراین خود لذتی پنهانست که در سلطنت جهان میسر نیست آن باسعادت عرض کرد که این
پند بندی دیکر بر دل نهاد مامول انکه مرا بر آنچه باشد ارشاد فرمایی مسیح علیه السلام او را بترک لذات
که لذت برتر از آن نیست امر فرمود واو سر آستین استغنا بر آن همه سیم وزر ودرد وکوهر و
البسه دیبا وجامه های زیبا که پایمال زوال ودستفرسود انتقالست برافشاند ودر خدمت
آن حضرت ما شیا علی الاسیر سر براه نهاده بجوار یون بپیوست ذلک فضل الله یؤتیه من
یشاء عیسی علیه السلام بجمیع حواری فرمود که کنج نمایی که بران کمان داشتم این دو تنیم است که در
سه روز از خوردی خود کشتی بحرت سلطنت رسید وبران همه بنت پانزده پای نظر بی تجربه بد
نهاد وشما بعد از سالها بروی بجرم دیدن کنج فریفته شک دست از شی باز داشتید وسر در
ره طمع که مودت لذت کذاشتید از وقایع غریبه وآثار عجیبه که در نوبت بعثت او بظهور
رسید نزول مایده بود در حادثه ماطار علیهم سلام الله ما تعاقب السبل والنهار مسطور است
که جمیع حواری را ادبو کزین حضرت باری سلام الله علیه مسئول رفت که برای ایشان سواید چند
از آسمان بزمین آید مسیح علیه السلام جامه را از پشم در پوشید وبر صفحه عارض قطرات اشک فرو
ریخت ونزول مایده درخواست نمود واز ساحت هوا سفره سرخ چنانکه ایشان مشاهده افتاد
پیدا کشت واندک مدتی بر زمین هویدا دولج شکین از ان چون رایحه ان شمامه عنبر مشام حاضران
برسید ودماغ دلها چون جیب کواعب وطره اتراب معطر ساخت عیسی علیه السلام وضو وغاز بجا
بجای آورد وبسم الله خیر الرازقین کفته سر آن باز کرد سمکی بریان نهاده بود نزدیک بدمش
سرکه وقریب بسرش مقداری نمک آماده وبر اطرافش انواع بقولات غیر کندنا مهیا وپنج کرده نان
در آنجا صافی تر از قرص آفتاب بر یکی دانه چند از زیتون تازه ورطب وبر دیکری مقداری عسل
احلی من رشف الحبیب وبر آن دیکر روغنی با ثر آن از لبن نعیم وبر چهارم قالبی از پنیر درخشنده
تر از بدر منیر وبر پنجم کبابی چون رخ خورشید تابان مشحون بر سید که آیا ز طعام آخرتست یا از

یاانا طعم دنیا مسیح علیه السلام فرمود نه از اینجاست و نه از آنجا بلکه طعامیست کریم اکنون بفدرت کامله یزدانی موجود گشته آگاه پس از آن حواریون حیات ماهی را از جناب نبوی علیه السلام سایل شدند بعد
آن حضرت بر طبق خواهش ایشان ماهی بر طبق چون ماه بر آسمان روان شد و حواریون را از مشاهده آن اعجوبه تعجب بر تعجب افزود و باز بدعای آن حضرت بصورت اول بر بریان گشت ایشان
آن جناب را بخوردن مواید تکلیف کردند روح الله ابا نموده فرمود هر که خواهش کردن بخوردن آن
سزاوارتر است حواریون نیز وحشت نموده نخوردند و آن حضرت بحکم بخشندگی منت ارباب حاجت
واصحاب مسکنت و صاحبان رنج و عنا و مالکان فاقه و ابتلا را بخوردن آن صلا داده هزار و سیصد
کس از مرضا و فقرا در آن روز از ماهی خوردن و همچنان بر جا بود و تا چهل روز متوالی مایده نزول
می یافت و فقرا و بیماران گرد آن جمع آمده میخوردند و روز دیگر نازل نمی گشت و من جملت عظمته
ارباب ثروت را از خوردن آن ممنوع داشته و این خاصیت در آن گذاشته بود که هر فقیر از
خوردن آن غنا می یافت و هر بیمار شفا صاحبان جاه و ثروت چون خود را ممنوع از نعمت دیدند
مرایای قلوب بزنگ شکوک مکدر ساختند و بحکم الهی سیصد و سی که منجیز شبی انگام افق
بمود سیصد و سی تن از ایشان بصورت خوک شدند و در صحاری و مزابل بجای مواید
قاذورات میخوردند تا سه روز منقضی شد روز حیات شان انقضا پذیرفت

ذکر موجباتی و وحشتی که مابین آن جناب و یهود اتفاق افتاده

اِذْ قَالَ اللّٰهُ یَا عِیسٰی اِنِّی مُتَوَفِّیکَ وَرَافِعُکَ اِلَیَّ علمای تفسیر توفی را بوفات تعبیر کرده اند
و میگویند داود از اجل شانه بر اول بستان سرای وجود روح الله را از روح بپرداخت و بعد از
انقضای سه ساعت باز شمع حیات در آن نموده بآسمانش برد یا آنکه بین السماء و
الارض مالک روز عرض و حاکم احکام سنت و فرض قابض ارواح را امر بود تا روح پر فتوحش قبض
نموده و بعد از سه ساعت نفس نفیسش بجسم تعلق یافته بآسمان شتافت بالجمله بعد از آنکه انجیل
نازل و عیسی علیه السلام احکام ملت را فاضل گشت طبایع در رد و قبول وی مختلف گردید چنانکه گروهی
جاحد گشتند و کمتری از مردم در اطاعتش جاهد در آخر ایام نبوت که باصح روایات سی و سه سال
بود باغ نوبت حیات در رشحه جمیع موجود بلند آوازه گشت و ذات ادراک سعادت
و افادت فواصل حکمت و ادامت وظایف طاعت چنانکه ستاره از مخایل ذات و مستلزم کرایم
صفات و مصدر ضمیر منیر و مالوف خاطر خطیرش بودی و سعیهای موسنده و قوی بجماعتی از
یهود عنود و حسود فرمود فتنه فتنه جویی لئیم عذبهم الله فی الجحیم زبان گشوده گفتند اینک فلان
زانی زاده پسر زانیه و ساحر پسر ساحره بجانب ما میآید و ما را دیدن او در شود و میباید نقاوه
دودمان عزت و علا و علاله زلال صدق و صفا چون این سخن را بشنیدند زبان وحی ترجمان
بلعن آن تیره بختان هتاک و سفله طبعان بیباک برگشوده و اضافت حرمت و ازالت وحیثیت

ایشان

ایشان از حضرت عزت بخواست خالق اشباح و ارواح در دم بمقتضی درخواست وی اجسام لئیم آن فرقه مخذول
سیرت دیو صورت را بصورت خوک که اخس سباع است مسخ فرمود و ابواب مذلت بر وجنات
حال ایشان گشود **شعر** چون خدا خواهد که پرده کس درد ❊ میلش اندر طعنه پاکان برد ❊
تا دل مرد خدا نامد بدرد ❊ هیچ قومی را خدا رسوا نکرد ❊ چون جز مسخ و تغیر ایشان بیهود ملت
بود از سید رعایت عواقب امور و رعایت شرایط حزم را بر قلم وقع آن حضرت جزم کرده و با جماعتی
که فساد عقیدت داشتند بموجب زشتی طینت سلسله مواضعه در پیوست خلاصه آنست و آنکه
اگر در سلب و صلب مسیح علیه السلام روند که او را استظهاری بعاون و استعداد و اعتضادی باعوان
و اعداد نیست سعی و اهتمام تقدیم نرود بعد ما که عدت و عدتی حاصل کرده قلوب جامعی بخود
مایل مذعنت وی شواق نمود و سا آنکه بعد از استقلال و استبداد در تلافی قبایح امور و جبر
هر نکو دگران ما نسبت بوی برود و ظهور یافته کرمجازات بند را بن بهعه دینی تواند که از اعانت
معاونی و منت مؤنتی چنانکه بیشتر بابر عجا از یهود نمود بر ملا نماید و بلیتی نازل گرداند یهود بر آن
موافقت منافقت کردند و دایره آسایش را بر این دایره نبوت و محور کره کرامت را فروگرفتند و از این
و بسیار آوازه گیر و دار برافکندند چون غلبه افواج شیاطین بر نفوس نفیسه مجرده ناروا و تنطاق
عولان مشغوله شقاوت بوم و بیان زاویه کرامت نا سزا و بوم شوم فطرت را که مایه منافرت است
با پیرآن تیرکه باهای هوای سعادت رسم منافرت جوید و غراب زشت سیرت را که شامت حد
آن نیست که با شاه باج اوج عزت طریق مکاوحت پوید لاجرم طاوس ریاض قدس جبرئیل علیه السلام
از فراز عزم نشیب نمود و شاهین نشیمن انس را از آشیانی که در آن پنهان بود بر زیر بال همایون
که آفاق جهانش بگیر چون بیضه زیر پراست برگذاشت و شد روح از مرغ اندیشه و خیال برتر
سرای فلک پرواز کرده و تن روح پرفتوحش را که از رعشی را که باز آغاز ساحت فرشی بساط هم
قفسی گستره بود بکبکان خوش آهنگ بسیط انسی دمساز ساخت کرکس طبعان بیهود غافل از
از آن سودای بیهوده بر گرد خانه آن جناب جنگ و منقار بر بحتی خون عندلیب گلبن عصمت
تیز کرده و بیان فوج غراب غوغا و فغان برآورده ططیانوس نامی را بدرون فرستادند تا حامی
برج عزت را بسر چنگال مذلت سازند طیطانوس چون فضای بستان سرا را از وجود بلبل دستان
سرا پرداخته دید استعلام همگنان را بجز از آنکه نقاشان پرده قدرت صورت زاغ را طراز طهر
طاوس و اندام ماکیان را زینت عروس داده اند از خانه مشابه عیسی علیه السلام برآمد یهودان روباه فن
که اطفار و انیاب بخراشیدن رخسار شیر غاب تیز نموده بودند بمجرد رویت ظلمات زنو رنشناختند
بی فکر و رویت بروی تاختند و بخیال آنکه آن حضرت باشند بر دارش کشیدند و او چندانکه فجر
و لابه بتقدیم پیوست مفید نیفتاد و نکته وَمَا صَلَبُوهُ وَمَا قَتَلُوهُ وَلٰكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ دست موافقت
آمد تقریر کرده اند که بعد از کشتن وی چون دو روز بتفحص کرده دیگر بار یافتند در صلب آن

آن حضرت تشکیک کردند و بر ایشان پوشیده و مبهم ماند که طیطانوس را بر دار کشیده اند یا عیسی علیه السلام را
إِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ الیه
وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا و در یکی از روایات دیگر بنظر رسید که بعد از اجتماع یهود بر شورش و
انعقاد اسباب موحشه میان آن جناب و بنی اسرائیل در شبی که روح مقدس او عروج میفرمود حواری خویش را که
دوازده تن مؤمن بودند کصف الکواکب حول بدر بگرد خود بنشاند و در چشمه که در زاویه خانه چون
خورشید موافق میبود در رسم تغسیل پا در آب پوست و در حالتی که آب از بدن چون سیمایش بیان
قطرات شبنم از برگ سمن بچکید اصحاب را از عروج خویش اخبار کرده و شمعون را بوصایت اختیار و
آنگاه فرمود کدام یک قبول مینماید که شبه و مثال من بر او تعلق گیرد و بجای من طریق شهادت
سپارد یکی از ایشان قبول آن سعادت کرده دیگری را نیز فرمود که پیش از آنکه خروس در ظلمت شب
احاطه نماید دوازده بار بر من انکار نمائی پس این عبادت تقریر اصلی من الرحیق تحقیق فرمود که بعد از من
فرق خواهند شد هر که متابعت شمعون کند قرین نجات و سعادت شود و آنکه انکار نماید مستحق
عقاب و نکایت این مکیت و بقدرت الهی نوعی که حواریون را شاهد بود برفت بآسمان شتافت و
بعد از رفتن وی یهودان در آن خانه در آمدند و آن یک را که شبیه آن جناب بود بر دار کشیدند

ذکر نام و القاب و برخی از مناقب و مفاخر آن جناب

هر چند بر ارباب ذکر طبع خواهد آمد که ال و خامه زود ترا از سرعان شمال و مجالی ادسبع از
ساحت خیال تا بشرح نبذی از آن بالاجمال بپردازد اما چون مقصود از این تدوین و تحریر مطلوب
از این تبیین و تقریب ایجاز نامه است لاجرم علی التیقن والتبرک مختصری نگاشت و مجاب
المناب از رخسار شواهد معروف بر داشت در اخبار ثقات ثبت و ضبط است که بلا بس آنحضرت
از جامهای خشن ناهموار بود و هنگام خواب سنگ صلبش بالین و از کرسنگی چراغ در شبها روشنی
ماهتاب و سایه بان در موسم شتا که برودت هوا خون در عروق افسرده داشتی پرتو آفتاب زنی در
حکم زوجیت نکشید که مفتون وی گردد و فرزندی نداشت که اندوه او خود را از ذخایر جهان
چیزی فراهم بیاورد که بیاد آن ذکر حق فراموش دارد و طمعی نبود که او را ذلیل نماید چهار پایش
دو پای او و خدمتکارش دو دست خود در یکی از خطب منتخب میفرماید که صبح کرده ام با آنکه خادم من
دستهای منست و دابه پایهای من و چراغ شبهای من ماه و ادام نان گرسنگی و پیراهن تن خوف و هم از
و لبس ذوالمسح و پوشش از پشم و فواکه و ریاحین نباتات زمین شب میکذرانم و هیچ در کف نیست و
صبح میکنم با آنکه هیچ در دست ندارم و مع هذه الحالة بر روی زمین از خود غنی تر و بی نیازتر
نبینم **شعر** هر کرا باشد زیندان کار دو ناد ٭ یافت باز آنجا بیرون شد نکاه ٭ پیش چشم او
خیال سیم و زر ٭ همچنان باشد که موی اندر بصر ٭ کرد زد و طمع بود بر بال ٭ راست کی گفتی از این
سان وصف حال ٭ رخسار جانبونش از سرخی بلون کل نایل بودی و موی شکبویش از پیچید کی

بجعد بنفشه و طره سنبل مماثل و قامت چون سرو موزونش معتدل در هفت سالگی نیز نبوت یافت
وصی و سه سال در جهان بزینت اطوار جمیل داشت و کردار نبیل و دبیر و شان جلیل دار بریش
چون مهر شارق بود و دست کریمش مفاتح معالی و این بیت بخایل قدرش را مناسب و موافق
بیت فتی ذو العوارف و النهی ٭ کریم و مفضال علی الناس مشفق ٭ نام مبارکش عیسی و القاب فاخره
مسیح و روح الله و کلمة الله معجزات بسیار و مقامات بیشمار که عقل اولوا الالباب از مشاهده آن
در استعجاب است بظهور رسانید از جمله موات را برکت نفس پاک حیات میداد اول حبیبی
داشت عاذر نام صاحب آداب و اکرام بعد از ممات وی سه روز او را تشریف حیات در پوشانید
و مدتها از آن پس در عالم فانی باقی بود و فرزندان بهم رسانید و انا ایشان حق تمتع یا در پوست دیدیم
زالی را فرزندی بود چون جنازه وی را از حضور حضرت میکذرانید تنبر او دعا کرد و در دم بنشاء
بشاهد زندگی هم آغوش یا بر سر دوش مردم نهاده بخانه شتافت و فرزند چند یافت سیم دختر
عشاری را پس از دیر وقتی که بر سر خوان وجود دست از نعمت حیات شسته بود شهد زندگی بکام
ریخت چهارم سام بن نوح علیه السلام را بعد از آنکه قرون متواتره از او وفات میکذشت
با نصف موی سر سیاه چوشیده و با نصف دیگر سفید چهره از ذل خاک برانگیخت چون سبب آن
حال عجب پرسیدند بیان فرمود که مرا از هول آنکه نفخه صور است و حشر شود نیمی از موی سر
سفید گشت پنجم یحیی علیه السلام را بعد از ممات در دم مرده احیا کشید و درخواست نمود که روزی چند
از مصاحبت یک دیگر بهره ور آید یحیی علیه السلام چون از زندگی جهان وزر و در نفی دبوده مسئول
وی بنذیرفت و در محل وفود خویش بخفت و دیگر باشادت وَاِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ
صورت مرغی که بخفاش موسوم است از گل تربیت داده و دمی در آن دمید در دم اجزای
طینه بلحم و عروق و عصب تبدیل می یافت و روح حیوانی یافته بقوت طیران میبود و بحکم
تُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ مبروص و نابینا را شفا میداد کتاب جلالش انجیل است مشتمل و
منطوی بر مواعظ و نصایح و مسائل و بشارت بعثت بشیر و نذیر و حلیت بعضی از محرمات که
در تورات تحریم آن اشارت رفته بود و اتباع و اشیاعش نصاری و وجه اختصاص ایشان
باین لقب آنکه بعد از ولادت آن جناب چون هیرودوس پادشاه شام را از کهنه استماع رفت که آن
حضرت حدود مجدد دین پدید آورد اراده قتلش نموده ملک علام بتوسط ملکی یوسف نجار دیرهم
مریم و آن حضرت خود را اعلام کرد تا آنها را بمصر برده دوازده سال در بلاد مصر متوقف
گردیدند و بعد از آن مراجعت در ناصره رحل اقامت افکندند و پیشتر اتباع آن جناب از آن قریه
بهم رسیده نصاری ملقب گشتند میان دعوت آن سرور و بعثت مفخر بشر پانصد سال بود و
نقش نگین خاتمش این کلام خوشتر از سلسال بود **شعر** طوبی لعبد ذکر الله من اجله ٭
و ویل لعبد نسی الله من اجله

مجمل حالات اوصیای اطیاب آنجناب در شماره دوازده کس

بودند و در قوانین آداب عقل و این فضایل استبصاری تمام داشتند انتهی و اشرف و ازکی و اعلم ایشان با جمع احباد
شمعون الصفا و بقول اولی الوفا بود و بسبب اشتهار ایشان بجاد بودن آنکه با آب منحصر اوساخ و اوزار از پرده
ضمایر خود و دیگران میشستند یا در بادی الامر کازری میکردند بعد از مسیح علیه السلام بروایت صحیح منصب
وصایت بشمعون را مخصوص آمد و او خود من حیث الحسب بنظر اکرام بکرام از منظور بود و بحسن شمایل
و کرم مشهور و در ثمرات عقل و فراست و ذکی و کیاست چون گوهر در آب مغمور **شعر** بسود کوشش
او پایه وفا محکم ٭ بعون بخشش او لشکر رجا منصور ٭ پس از استعلای عیسی علیه السلام چون نجابت را استیلا
تمام حاصل گشت شمعون علیه السلام و اشیاع که در شیاع ملت اجتهادی کامل داشتند متوهم از مساخط
و غضب ایشان فراری و در یکی از جزایر متواری گشتند خداوند نامرو معین که کام تبرکان مخلص اند
از شهد محبت شیرین دارد عراص آن جزیره را محل و منهل استیجار نامزد و ماء معین فرمود و درختان با طراوت
همراز داستی و رعونت استقامت قامت رعنایان شکسته و چشمه سار دیو حلاوت از موج سلسال
و پای نگاه جادو چشمان بسته با تاسر تا خسا را بخاک بمالد و فواکه آبدار که از لطافت نوخ غبغب
دلبران را بوخ داشتی بیاداشت و از هر نوع و جنس انعام و دواب که در میان ابناء انس مقصود
آید میسر داشت و ماهی عید که از لطافت چون کرودون را در آب خجلت داشت و با جثه عظیم خودی
از عظام مندا شاد بجا دریا بنا را ایشان فرستاد و مقرر فرمود که در هنگام سیر چون سفینه و بط
بر زبر آب شناور آیند تا افواج نحل بر پشت ایشان جای گیر آمده بدان جزیره شتابند و عسل پدید
آرند مدتی مدید در آن نواحی مصروف بود و اخبار مسیح علیه السلام در آن اوقات بر ایشان چون
موائد رحمت نزول ایام عمر شان میفرمود صاحب روضة الصفا گوید بعد از رفتن عیسی علیه السلام بآسمان
یهود جحود اصحاب وی را بشداید عذاب و بلا افکندند و رای پادشاه روم که قاهر بر آن مرز و بوم
بود مقتضی آن آمد شریعت مسیح علیه السلام گردید و ایشان را بجوست و جمعی کثیر بشام فرستاده و جمی
غفیر از فوج لئیم را بدوزخ مقام دادند و مبانی ملت استحکام پذیرفت چون هر بلندی را پستی و
هر فوقی را سستی از پی است اتفاقا در آن اوقات حنظلة الصادق حوادی را در حصول داکه یکی
از ملاذ پیرایه استحصار حیات برتیشه بیداد منهدم داشتند و یونس بود در خلال آن اختلال
فرصت غنیمت یافت و تخم اختلاف بر کشتزار شریعت طاهره برافشاند او خود از افراد یهود کینه
ور و مانند ابلیس از افواج شیاطین انموذج افعال و سیر زشت تو داشت چون در ارکان مبانی شرع
عیسوی بدینیت خود از حکام جور نقص و فتوری ملاحظه نمود بزی رهبانان متزی بجانه یکی
از نصاری منزوی گردید و مدت چهار ماه ابواب تردد بر روی آشنا و بیگانه بسته داشت
مردم عامه باقتضای عادتی که متعاد ایشانست هر چند عزلت گزید بر عزتش افزودند
و چندانکه از صحبت خلق انکار کرد دست اقرار بدامن دلقش استوار نمودند و رفته رفته باده
تزویرش بمزاج طبیعت وضیع و شریف و صغیر و کبیر تاثیر کرد و در خواطر و قلوب اعتماد و

و وثوق تمام بوی حاصل شد و طباع عامه و خاصه نصاری بمصاحبتش مایل و بوقتی مناسب راز درون
اظهار و بسه تن از علمای نصاری که نسطورا و یار یعقوب و ملکا بودند احضار کرد و با هر یک جداگانه
فصلی شنیع از فضل مسیح علیه السلام در میان آورد و سخن بدانجا ختم کرد که آن حضرت نه از جنس آدم
این بلکه از صلب آفریننده آسمان و زمین و پدید آرنده ماء و طین بود و روزی چند باشارت پدر
مباشر بود بشر آمد و باز بجانب مجد اصلی و موئل علوی ره سپرد بعد ما که فصلی از این سخنان غوایت
انگیز ضلالت آمیز بر زبان آورد بصومعه رفت در محکم بربست و سر به شود و شراز پیکر شقاوت
اثر جدا نمود علی الصباح که آن اخبار با خلاف اشتهار و در مجالس و مجامع انتشار یافت خواص و عوام
تحقیق مقالات را بی واسطه بمنزل وی شتافتند چه باشد که معنی اصیل و موقعی را از تبدیل از ذکر خود
اصل شجره نقل و تحویل تبدیل بود استماع نمایند او را در بستر هلاکت خفته و ظرف باده دارا
ناسفته دیدند هر فرقه را عقیده اختیار آمد و از قبول عقاید دیگری انکار فاختلف الاحزاب من
بینهم مخالف این حزبین در کتب سیر تقریر کرده اند و اعصا بالحق خبیر والیه المرجع و المصیر

ایراد مختصر حالات ارمیا علیه السلام و هجوم لشکر بخت النصر بر یهود

مشیت مسبب جلیل و ارادت مدبر جمیل که معز و مذل عزیز و ذلیل است و کریمه تعز من تشاء
وتذل من تشاء بر اثبات این معنی اقوی دلیل متعلق بآن باشد که باده پیمایان خمخانه وجود را چو
از اقداح شراب سرور نجات و نیف دماغ خود و شکر غرور و دماغ کرده و بخت فضول آتش علیان بخودی
و کسوه رسوت شوخ مستی ایشان را از میاه بادیه نصایح کرم کرم و دل و مالش بهمایت زم
زم رسم معالجت و مداوا مدد و لیکن باید اگر ارتفاع بخار مسکر قدح را تبدایی بنهایت قدح و ادتفا
حاصل نماید باستعمال تدبیرات کلیه احتیاج افتاده و دفع بیهوشی ایشان را از زلال ناگوار نوازل
شربتی نافع که در حقیقت چون جام صبوح و صباح خمار خلاف را نافع است تجربع کنند تا از آن
پس جالسان مجالس انس در صرف عقار عقاب حد نعال را معهود دانند و قدم از جاده تکلیف
بیفدار برتر نگذارند مراد از ایراد این کلمات و مقصود از طراد این فقرات آنست که یهود بعد از آنکه
اقدام بقتل شعیا و یحیی با ارتکاب مفاسد و فحشا و اظهار مکاید و بغضا پرداختند و فواید شریعت و
قواعد ملت و رعایت زیردستان از جور زبردستان و محافظت ارباب حرف را از مصادرت
اصحاب عنف مهمل گذاشتند چنانکه هر غافل کج غرلتی حامل رایت ضلالتی و هر جاهد طریق ریاضتی
جاهد قانون و آیتی گردید سالم صحیح العمل ناقص و معتل آمد و عفیف و لطیف بصلاح از اصلاح
عمل معطل و مزاج خلایق از مصلحت رای نفتیر زائل و مبدل دانش و دانش بآفت و مخافت محول
شعر ظهرت المفاسد و العلل ٭ واستقلب الافات بالعمل ٭ امور ملک و ملت گشت
فاسد ٭ مهام زهد و تقوی ماند مهمل ٭ نشانهای مروت گشت معدوم ٭ تماثیل حیل آمد ممثل
هر چند در تضاعیف آن حال اصلاح طبایع و احوال ایشان از خداوند ذو الجلال تدابیر و تداوی اد

وقصد نزول عوارض ودواعی حزینه معالجت پیوست از یهود نمود هجوم انبیا علیهم السلام را بتصحیح معتلات
واصلاح مختلات وضبط شوونات ایشان مبعوث داشت چه شاید که فساد حال ومزاج وضعف
طبیعت ایشان از ماء الحیات نصایح آن جناب تقویتی پذیرا نماید ونیز بمقتضای رقت ورافت و
التزام افادت وافاضت مدتی مدید بشعیا فامر ادله و براهین ساطعه واجرای دستورات
نافعه باختلال سد وفاسد که از تداخل خیالات واغراض چند طبایع ایشان را حاصل آمده بود
وصعت سدع ملاتحلل یافته اقدام فرمود مفید نیفتاد بالاخره بحکم حکیم علی الاطلاق بطبیب امراض
انفس وآفاق اصلاح حال ایشان را بخت النصر از بلاد بابل معین ومقرر گشت وبیک رکضت
چون سیل اجل ببلاد ایشان تاخته وبانواع رجف وخسف وهتک وفتک وضرب وحرب وطعن
وضرب بپرداخت وکان کما دام الشمس کان نطلع فوج هیود از فور وشیاکی خیل عنود و
نزع از مقام مقاومت تمسک بذیل تضرع ودامن توبه وانابت کرده بودند واز جانب الهی
مشاهد رحمت وعنایت من عجایب الحالات که در همان روز که بخت النصر بتعیف وتسف شهر
منصرف کرده بود تیری از کمان قضا جسته بر پیشانی اسب وی نشست اسب عنان تمالک از
کف او ربوده از شهر بجبر منصرف گردید وجمع طارق که از بس تضاعف قبول تغریبی ثمر داد
مشاهده آن حالت عجیب اذهب وبعمای نصیب سمنبر انکه کی گرفت قبرا المغمود وخذل
المنصود وصارت القلوب فرحته بالسرور وبعد از وقوع این آیت که در حقیقت رحمت
بینهایت بود بی آنکه مدتی انقضا پذیرد وباقتضای عادم اقدام نواهی را اعادت کردند وبلکه
بیشتر از پیشتر تغیر وتغیر ایشان را در طبایع وقلوب حاصل گشت وخبائث وخباثات آنا فآنا
طائفه را برقعه ظهور لمتواصل خوجل شانه در آن مجازات مجازات عمل را ساز ونوبت مولفه
آغاز کرد وارمیا را باشعار ایشان اخبار فرمود که اگر بنی اسرائیل تایب وآیب از معاصی وآثام
نکردند بار دیگر بخت النصر را از عماج ایشان لشکری گران وسپاهی بیکران کشیده دود از
دودمانها نفلاتشان بر آورد وبعد از وقوع واقعه ونزول نازله عجز واستیمال ترتیب اثری و
ثمر ثمری نخواهد بود علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد فاذا جاء وعد الاخرة لیسوؤا وجوهکم
ولیدخلوا المسجد کما دخلوه اول مرة ولیتبروا ما علوا تتبیرا بنی اسرائیل را سرپنجه غرور
بنه چندان دامن عقل کشیده بود که آن اخبار را محمول بحقیقت داند سخن آنحضرت که محض
خیر ونصیحت بود اعتنا والتفاتی نکردند وحبس واسارت نمودند ودر تضاعیف همان احوال
بخت النصر با سپاه گران فعل آتش کردار دیو صورت شیطان خصال شعر لها عدد الرمل
المبثر علی الحصی ✿ ولکنه عند اللقاء جبال ✿ در حبال القلع وقمع بنی اسرائیل بد فعال در ظلال
رایات جلال کشیده وسیاه فضا برمرو سیل عرم از بابل بجانب بیت المقدس نازل وسایل گردید
شعر فلک بدی بتحیر نشود دش هنگام ✿ زمین شدی بتحرک زجنبش لشکر ✿ در هر یک از

از منازل که بابیان مناسبتی داشت بقدر امکان در قتل سکان وهدم مکان دقیقه غیر مرعی نگذاشت
ودد هر بیعی که ایشان را مربطی بود آثار ریاح عاصفه در کیاه خشک وسیول هایله در اماکن متدله
وذئب عاصیه در رمه اغنام ونسور جایعه در موات اجسام نمود وبعد از طی مقدمات بیت المقدس را
بکین چون حلقه بر نگین حایط شد واز دو صدت وی رعب در دلها حابط وعقل از سرها ساقط وخروش
کوس رعد آهنگ وصهیل اسبان تیز جنگ شور نشور وهول نفخه صور را آشکار کرد وبرق سیوف
سلول ورماح خطی لمعان برق بلا هویدا وانصباح نابسا از درشق نبال وتصادم حملات چون
جبال صباح قلعه گیان را تیره تر از مسا ساخت روز از گرد سپاه نقاب سیاه بر رخ افلاک کشیده
میشد وشب از انارة شموع ومشاعل پرده در شبستان گردون درید شعر طوالع طرفی
الجوشنی خاسئ ✿ حیثی وقلب الارض منهن مرعوب ✿ خلاصه سخن از روز ورود
تا هفت ماه تمامت بنی اسرائیل را محصور ومحسور جذب ومحصور داشت وفقدان ملوفات و
مطعومات ومیاه وحبوبات بجائی پیوست که فضلات طبیعت را از بول وغایط که تفوح رایحه
اخراج کرده بودند هنگام جوع وظما بدل ما تحلل بدن ومایه بقای تن ساختند بعد از انقضای آن
مدت لشکر بابل چون قضاء نازل در شهر ریختند وبقتل وغارت وسبی واسر وحرق وصلب و
قطع جوارح وفصل اعضا پرداختند صبا بانی که رفت عذارشان طعنه بر جریر صبا وورق ورد میزد
بانالر ووردداز ذم مرسا پاکشند وذهره وشانی که روی بدر را مانند شان از پس پرده نازچون
ماه در حجاب محاق پنهان میبود آفتاب آسا طریق دربدری گرفتند ولاله رخان نسرین تن یاسمین
جبین را که طراوت گل در فروردین داشتند بیک حرکت نیلوفری رنگ رخساره بنفشه روش
از طپانچه اعدا کبود گشت وسیم تنان یاقوت لب لعل خد زبرجد خط را که بصفای لؤلؤ در در
صدف بودند بیک گردش چرخ فیروزه رنگ از حبل الورید کردن بلود تن بجوی خون چون لعل
مذاب گشوده آمد شعر ابدانها بالبیضاء وبالحدید ممزق ✿ قباب با دین وعمارات که با جبال
راسیات خیال مساوات وبا قبه آفتاب سپهر مباهات داشت سایر مثال همسایه خاک شد
واضلاع وجدار مساجد وبیوتات که با ایوان کیوان یکسان مینمود از خراش تیشه اهل عناد چون
دل عاشقان وسینه مهجوران چاک شاخی سایه گستر که بپای آن لحظاتی آسوده نماند مگر اعلام
مخالف که در سایه آن نیز چندان که شتر آفتاب وش افتاده بود که از تابش وی چون مهرشان
خورشید دادر منظر سپهر زمانی مجال نظاره ونگاه نبود وقطره آبی در وشن گردشی از آن در
گلوتوان ریخت یافت نمیشد الا در چشمهای یتیمان که آن هم انقد دیجون ملح اتراج
یافته که از هر دو شیخه آن دامن خاک را صد طعنه بر شفق ودر مینمود از تمنا نمایان شد واز
کشتهها پشتهها نمایان واز خونها جویبار روان آمد معرکه مرا هنگامه رستخیز گمان بکشید خنجر بر حکم
چون غمزه دلبر بر دل کار افتاده ودیگر پیکان تیر چون مژگان تیز تیزنیازان او وکان خونالود

جان کشاده خاک از خون بحری پر عقیق مذاب بود و سرهای کشتگان بروی چون حباب بر روی آب
و آب حیات در معادن نایاب **شعر** اگر سحاب کند ترکی آن زمان بفلک ٭ ز هول خون شود
اندر دل سحاب مطر ٭ بادی چندان غنایم و احمال و نقود و اجناس و مراکب باد شتاب برق رفتار
و بغال هلال نعال تازی نژاد و اعلاق یواقیت و گوهر رشک سهیل و شعری و عقود مه
مروارید بیت غیرت نثره و ثریا و قطعات زبرجد فزون بر حد و وصف و دانهای مرجان از رنگ تر
از گوهر جان و دیباهای دلکش رنگ پرده زنگار آسمان و ثیاب مهلهل بنانکی چون بر سنا
سیم بر و اوانی ثمین غیرت جام سپهر قزغان تکاوران بدست سپاه منصور آمد که بختی گردون از تحمل عشری
از عشر اعشار آن ناقه عنان زمین می نهاد و گاو و ماهی در احتمال اندکی از بسیارش تکیه بر طبقات
آسمان میداد خزاین سلیمانی بعد مدتها سلطنت و کامرانی دیوان قوی پنجه باد و دو توان در
نادکان یم و پرده دکان کان مملو و مشحون داشته بودند ناگاه چون سر برید دولتش بر باد رفت
و مردم را نام راحت از یاد شهری که مخزن خزاین بحر و کان و فرضه طرایف تحایف بلدان بر
روضه جنان بودی چون بساتین بموسم خزان برداخته آمد و لوای ظلم و بیداد در آن کشیر
و عنا افراخته تقریر کرده اند که هم در آن وقت یکی از شاهزادهای بنی اسرائیل بمقتضای فطرت
که گفته اند **شعر** سیاهی از زغال نتوان زدودن ٭ و حدت از حدید نشاید ربودن ٭
از باغ لاله دوید او شود صوم و خس ٭ با آنکه خود در موقف عتاب بود و صعوه اشاره حیلت
عقاب جزا ارمیا علیه السلام باز گفت و بحکم بخت النصر آن حضرت بموقف معاینه حاضر گشت بعد از آنکه
او را معلوم آمد که آن جناب بنی اسرائیل را از نزول عذاب و غلبه وی ترهیب و ایشان او را بجدار
آن سخن تعذیب نموده بود وی بخشود و مخاطب آن ساخت که اگر در صحبت بابلیان روان شود
قرین کرامت و افضال باشد و الا که مایل بتوقف بیت المقدس گردد مصون از نکایت اذیت و نکال
ارمیا علیه السلام توقف ایلیا را تمنا نمود و آن شهر خود در آن اوقات از آبادی و آبادی پرداخته بود
و جغد بجای هما در هر جا از او جای آنجای ساخته بقیه بنی اسرائیل را که حشاشه جان عرضه تیغ
سیاست لشکر بابل نگردیده بود مقدم آن حضرت را در آن ناحیه غنیمت شمردند چون هاله دور
ماه و ذره گرد خورشید جمع آمدند از گذشته عذر خواه و بر لب اقرار بگناه متمنی نصیحتی گردیدند
بدر رفات نبوت معزز داشت که چون سایه متعاقب آفتاب بر آید پیروی وی نمایند و مانند خاک
که خنک بدامن کل آویخته را در دست از ملازمتش باز ندارند ایشان نگفتند اگر در امان ملک
مصر که بشوکت موفور و بمهابت نامحصور مشهور است پناه بریم اولی و انسب مختصه بود آنجا
فرمود در امان ملک منان بودن بهتر که منت امانی و آن کشیدن ایشان پند نپذیرفته بمصر شتافتند
و از خسرو مصر امان یافتند بخت النصر چون این بشنید در صحبت مسرعان مالک قاهره را از قهر و
سطوت خویش تخویف و بدادن ایشان تهدید و تکلیف نمود از جز بسمع اشرف نبوی رسید

بمقتضای وقت قلب چاره حادثه دلدادن نواحی شافت و ایشان از استیلای وی بر آن مملکت اخبار نموده و
مکانی معین فرمود که عنقریب تخت بخت النصر بر آن گذارند و ابقاء ملامت را چهار سنگ بجای چهار پایه
سریر نصب داشت دیری نگذشته بخت النصر کتائب لشکر بر کوهی جرار حمله ور **شعر**
حق ناشناس ناکس چو نخچیر خیره ٭ جو یاجوج بجد چه ماجوج بیر ٭ سلب جابر و سنگ فر ترو تند
عنم ٭ هنر فتنه و فخر شور و جو شعف شر ٭ همه غافل از حکم و دین شریعت ٭ همه بیخبر از خدا و
پیمبر ٭ آراسته عزیمت آن کشور نمودند و باندک فرصتی بی اعباء زحمتی مقالید ممالک آن ملک به
بقبضه درایت آورده کرت دیگر اسرائیلیان را شربت فنا از دم تیغ نوش کرد و از اسرار ارمیا نبوا
داشت که با شمول کرامت من درباره تو باعث بر مخاصمت چه بود آن حضرت فرمود سبب توجه
این صوب تحذیر ایشان بودی نه تقاضه و اینک چهار سنگ که در موقف قوایم سلطنت
نهاده و ایشان را بدان علامت بر نزول این لشکر خبر داده بجاست و برهانی بر اثبات مدعاء بخت
النصر بحفر موضع سریر اشارت کرده چون سخن نو براست آمد بر زبان راند که بهمین جنایت که
تکذیب و مخالفت تو نمودند بر قامت حیات نامت ایشان بمقراض جلادان بطش و سیاست
که خیاطان جلد کار اند جامه فنا بریده دارم در حقیقت سخنی که گفته بود بکار آورد و قتل و سبی کلی
چنان بتقدیم پیوست که بر تنی ابقا نرفت و عنان عزیمت بجانب بابل معطوف داشت ارمیا
علیه السلام بعد از رکوب وی بفاصله اندک مدتی بر حسب اشارت الهی قرین کروب عازم ایلیا گردید
و با آنکه بشارت معموری بیت المقدس از مبشران عوالم قدس شنیده بود از مشاهده خرابی آن بی
وجه استغراب بر بسیم استنکار صورت این معنی بر آئینه ضمیر نقش پذیر بوده که بید آمده
آسمان و زمین چگونه شود که این خرابه را معمور و آراسته بید و در خصوص نماید دانه را دو انگار
و هفت برگفت وی نه پسندید و چون دیدی از نواحی مرآت بصر از انطباع تصاویر عالم شهود محو
بر لخت و طایر حیات را زمانی دید بر بسیم نهاد صورت حسی از پرده جسم لطیف منفرش نیست
کرد و تا صد بار چرخ بر دار تصاویر جهان عزوجل تا شکل نغز ماه و مهر را بر غرفات دوازده کانه
سپهر کشیده نداشت نقش وجود دلکش وجودش بر صفحه قالب منقش نیامد و در سیاق آن حال
بعد از آنکه هفتاد سال انقضا پذیرفته بود مالک بممالک هستی دیو و ملکی نزد ملک فارس کوشک
نوشک فرستاد و او را بتعمیر بیت المقدس فرمان داد او نیز بعزم ثابت و فکر درست و رای صواب
خزاین شحنه سیم و زر و آلات و ادوات بیحد و مر بکر گرفت و سی هزار کس از وجوه مجنود
در ظل رایت دولت مخصوص فرمود و بهر تن هزار مرد کارکن با آنچه در کار معموره بسپرد و در مدت
سی سال عمارت ایلیا با تمام پیوست و بعد هذه المده که صد سال بودی تا از وفات آن حضرت
میگذشت باز از دست ساقی ازل زلال زندگی نوشید و وعده الهی قرین انجاز و انجاح دید
در بعضی از روایات مذکور است و بر صفایح تنزیل مسطور که ارمیا علیه السلام حین رحیل راحله را

دانه چند از انجیر و مقداری آب انگور بر گرفت و مرکوب بر الاغی که با خنک تیز آهنگ فلک در رفتار
بیشی گرفتی همراه آورد چون روح شریفش خواستی که بجسم لطیف تعلق پذیرد باول چراغ دیدگان
پاکش برافروخت تا کیفیت التیام اجزای متلاشیه مرکوب خویش ببیند آنگاه بحکم کم لبثت خطاب در
داد که مدت آسایش بچند گاه بوسنه عرض کرد لبثت یوماً او بعض یوم مرحمت حق جل شانه فرمود اکنون
صد سال است که دیده از مشاهده شواهد صنع صمدی بسته و رشته تعلق این جهان گسسته
وتکمیل یقین را اینک بر اجزای متفرقه مرکوب خود ملاحظه کن که چگونه بعد از تلاشی التیام پذیرد و بر
طعام و شراب که داخله بودی نظری بکار که بقید دستان سمت اختلال نپذیرفته ارمیا علیه السلم را
چون آیات غریبه و حالات عجیبه مشاهده رفت یقین کامل حاصل آمد و زبان بتحمید پروردگار
حمید قایل جماعتی از اصحاب خبر این قصه را بعزیر علیه السلم منسوب داشته اند اما اصح آنکه ارمیا علیه السلم
بوده چه آن جناب بعد از تقلب حال بنی اسرائیل و تغلب بخت النصر و ابتلی هادث شد و در چشم زیب
غایب در نسب بخت النصر اختلافست صاحب روضة الصفا گوید از خاندان اشراف بود و بطبع و
صورت ظریف و جمیل در اوایل حکم ع وَكُلُّ نَعِيمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلُ ٭ جاه و ثروت جهان که چون عهد
دلبران بر وی نپاید بروی وفا ننمود و بامر لهراسب ملک بابل تربیت یافت و از امارت
بسلطنت رسید و در بوس و باس و شوکت و حشمت و تغلب و تصرف و تکبر و سطوت و مهابت
بر تبه پیوست که بتصور آن در حوصله خیال نگنجیدی **شعر** زمانه زادی بودی بحکم او پیدا
جهان ستان بودی بتیغ او مضمر ٭ لشکرکشی و دشمن کشی و صف شکنی و خصم افکنی و استعمال
آلات جدال و اقدام بجوهره قتال او را خود طبیعی بود موافق حال و جامه مناسب قامت و از آفاتش
در هر مقام ع بپا بودی همی شور قیامت ٭ بعد از استیلا بر بیت المقدس چون در اوقات
پریشانی بواسطه الفت عهد نامه دانیال اکبر علیه السلم داده بودی و با وی مرابطتی تمام بود
مصاحبتش را طالب آمد چون آن حضرت در آن هنگام داعی حق را لبیک اجابت گفته بود دانیال
بن حزقیل علیه السلم که رتبت و قدری جلیل داشت آن نامه بنمود و در نزد او محلی نامور موقعی عظیم
یافت و سلطنت بخت النصر روز بروز فزونی میگرفت تا در اواخر روزگار دولت که جور و تعسف
و ظلم و تعنف بحد نهایت پیوست روزی بر زبر بام استنشاق هوا و استشمام روایح صبا مینمود
ناگاه بصورت عقابی مسخ گشت و طیران را **شعر** چو زاغان بهوا چو مرغان بوادی ٭ چو سیمرغ
در که چو نخچیر در بر ٭ بر گشود و در آن حال تیز جمعی طیور مقهور میشود و بهوسنا از صورتی بصورتی
مقهور میشد و بر ابنا جنس غالب میگشت تا هفت سال انقضا پذیرفت پس بشبیه بشر دولت
شتافت و شبیه و شبح اصلی را دریافت و شیخ چون زبان مادر و فرزانه تا د **شعر**
بشکل چرخ و بلطف هوا و صورت آب ٭ بلمع برق و بفعل سحاب و لون خضر ٭ از قراب مانند
برقان سحاب بر کشید و بروعد رعد در صفحه باد قرار گرفت و اتباع و حشم و رعایا و خدم کرت قطیع

ومنقاد بودند پرستش بگانه مختار برغبت و از سطوت بی نهایت خویش ترهیب کرد و بت شبانه روز
ابنا زایمه الت را داد در دهان شب دور زجبانش بسر رسید فعجّل الله روحه مظلمة الی جحیم ظلاً یمنا
هلکت اما در اخبار اهل بیت اطهار دست تحریر و تسطیر یافته که او خود کبری بوده خشه نا کرده زشت
سیمای نکره و از احکام ملت بجیر بضر نام مردی سکر داشت و سوم بخت که آن سیاه بخت را در کودکی
شیر میداد و بابن سبب این نام بروی بماند و بر تبه حکمرانی ظاهر شد که حکمش بر ساهره ارض سایر آمد
و خلقی از سوء خلقش خاسر والله علیم بالباطن والظاهر والصلوة علی النبی و آله الی یوم التلاقی

مختصر احوال دانیال پیغمبر علیه السلم

آن جناب بفنون زهد و تقوی آراسته بود و غبار رذایل از دامن ضمیرش بر خواسته **شعر**
سرشته بود سرشتش بجود و لطف و کرم ٭ نهفته داشت نهادش کمال حلم و وفا ٭ تقریر کرده اند
که چون بخت النصر بیت المقدس غلبه و نصرت یافت دانیال علیه السلم و سه کس دیگر از پیغمبران که از آل داود
برای خدمت خویش مخصوص داشت و آن جناب نود سال در میان شهر ایشان بماند اسیر ذلت و توهین
تحت اوقات فرخنده ساعات پیوسته در مجاهدت نفس و تکمیل باطن و کسب فضایل مبذول
میفرمود و آیینه ضمیر منیر بصقل ریاضت از زنگ شبهات نفسانی منجلی مینمود تا دفتر قلب
پاکش حاکی صور غیب و مستعد جلا یافته سر گردید و مرتبه کمال و درجه یقین رسید و بخت النصر را
معلوم گردید که بنی اسرائیل را بواسطه تخصص واقعی دین خیال نفاق است لاجرم او را بخیانت و جرم
در چاهی چون خیال دور اندیشان عمیق محبوس کرد و شیری مفترس بمصاحبتش بداشت چه باشد
که بقیه دودمان نبوت و نقاوه خاندان فتوت را بچنگال قهر بوده مایه تسکین جوع سازد چون
صاحبان نفوس قویه که شیر نفس سرکش را بسر پنجه ریاضت کشته اند از مجاورت سباع ضاره
محترز نباید آن جناب محروقات مدتی مدید در مضیق عذاب بماند و فدای بحکم الهی یکی
از پیغمبران بنی اسرائیل بر سایند شبی بخت النصر در واقعه دید که شکار نعوشی فوج فوج بر سر
چاهی که محبس آن حضرت بود میآیند و بروی سلام و بشارت سلم و نجات میدهند هولناک
از خواب بیدار شد و بامدادان که سپیدی از سیاهی شب چون آب روشن از تنگ چاه مظلم
بر آمد ماه اوج عزت و جاه را از آن تنگنا خلاصی بخشید و در بر خویشش چون نیت در خیام ظلمت
جای داد و نکته والبر من عقیب الضیق والود فاتر العقل ملایم و مناسب افتاد و آن حضرت از آن
پس در نزد وی وقعی تمام داشت و در حل و عقد امور دولت اهتمام تا مکان مقصور جنان گرفت و
تصدی نبوت و وصایت بعزیر علیه السلم مفوض گردید بروایتی دیگر آن جناب سالها وجود بجامه
بر بخت تا بخت النصر بسلاسل جحیم آویخت و بهروبیره برتی کسایل ابتر بود لانی کلاه و
افسر بروایتی در اول سلطنت همزبن شابور تاج و تخت یافت غافل از اینکه نوران تا در منظفر کرد
و شرار آتش بر زلال سیال کا ذکر بیاید آن جناب با اشیاع و اتباع در حفره بمانده و آتشی مشتعل بر سر

بر آن پیغمبر وقت چه باشد که اغصان دوحه رحمت بشر او شروید اد سوختن داد و بعد ما که ایشانرا
سعید روا در میان آتش ظلم از آزار دید و آب تدبیرش بر خاک دیجور آمد بحکم الولد سر ابیه پسر شیوه
پدر پیش گرفت و فوجی از سباع ضاره را باضرار ایشان در همان مکان کرد کرد و بوستر در تعذیب
ایشان میکوشید تا دانیال علیه السلام یکی پسران سیرش را وصایت داده برحمت قرب حق واصل
گشت و دودمان محمد و دوح مقدسش را متواصل و بروایتی اصحاب اخدود که در تنزیل رحمانی وارد
آمده ایشانند عذبهم الله بالویل والنیران

ذکر عزیر علیه السلام

از اسباط هرون بود و بفضایل و ورع مشحون چنانکه سبق ذکر یافت بعد از دانیال علیه السلام نبوت
و وصایت یافت و در تنظیم مناظم ملت مهما امکن شروع پیوست اراده ازلی که کسی از آن حد
اعراض نتواند صد سال او را از نظرها غایب داشت و قرین حصول رغایب بعد از آن مدت باز
ظهور یافت و خلایق را دعوت میکرد تا بروضه رضوان شتافت در دیگر از روایات ملاحظه افتاد که
آنحضرت چهل و هفت سال بعد از غلبه بخت النصر بر بنی اسرائیل با هالی نواحی چند که همه مومن
و موحد بودند مبعوث شد آنحضرت روزی از ایشان غیبت کرد و چون روز دیگر اهتمام مصاحبت
نمود ابدان ایشانرا از اعادی از ملابس حیات یافت عاری و اندوهگین از روی تعجب این سخن فرمود
که بار دیگر ارواح مجرده باین ابدان رمیمه چگونه پیوندد اتفاقا در همان ساعت بخت روح
مبارکش ترک مصاحبت جسم پاک بگفت و بعد از صد سال که صبا و شمال بر خاک ایشان میکرد
و این بیت بمناسبت میخواند شعر کم عنی مفنکة النواحی ۞ بحیل بالجنادل والرمال ۞ باز آن
جماعت که قریب بیکصد هزار کس از فحول رجال و بیش از آن معرکه جدال بودند بر رخش حیات
سوار آمد و بر ساعد سوار مدتی سر زنش بود که لشکری از بخت النصر بر سر ایشان تاخت و روز
حیات ایشان سر آورد ۞ وهذا قصة العذیر الناجی

مجمل احوال یونس علیه السلام

خورشید فلک فتوت و سهیل یمن نبوت صلی الله علیه و آله در اخبار خویش میفرماید که آنجناب
ثبات تنک حوصله و تندخوی و بی صبر بود و با اشیاع و اتباع شیوه مدارات و مواسات مرعی
نمینمود و مقاومت با دیگران نبوت نداشت و از تکفل آن چون شتر جوان از تحمل بار انکار می
کرد از زیر بار و روبیل و تنوخا عقد الفت محکم داشت و رشته مودت مستحکم و روبیل خود مرد
وسیع صدر خطیر بود و حبری صاحب فکر خیر و اوصافش ع کما استغنی الشباب عن الخضاب
مستغنی از تقریب و تعریب و از نقاوه اخلاف بمنهی کبیر شعر عماد دین الله و ابن نبیه ۞
نبیه بما هو العلی المتعلق ۞ ما تنوخا ضعیف القلب و سخیف الرای بودی و بجز زهد و پرهیز
صفتی دیگر نداشت ازین نکته در ترجیح و تفضیل مقامات بر یکدیگر معین و مقرر باشد که زهد
بی علم چون علم بی عمل است و مانند کشتی بی بادبان قریب زلال چنانکه اب در غمرات بحر و تلاطم
موج بخطر آید و آن در طلب سعادت بی اثر زهد بی دانش نیز در حقیقت فاید نجات و موجب

افاضت نگردد و نفس را در سیر مراتب ترقی و کمال نبخشد فی الجمله بعد ما که یونس علیه السلام سی و سه سال در
هدایت کوشید و از مطاوعت و متابعت خلایق مایوس گردید و از ایشان سخط و تخط آورد و از درگاه
الله منتهی نزول بلا تیسر کرد بید حضرت واجب تعالی شانه نزول ابر فتن و عدا که شیوه مرضیه انبیاست
فرمود و آن جناب بر اصرار افزود تا دعا با جابت مقرون بیوست و حکم الهی نفاذ مقرون گشت
که در روز چهارشنبه منتصف شوال مخالفان جامه القلب از عروض نکبات و نکال اخبار نماید
یونس علیه السلام بشادی و مسرت غافل از وخامت عاقبت صورت حال بتنوخا باز گفت و او نیز همدم
راز شد بلکه بر اخبار ایشان هداستان نگشت چه باشد که بیخبری قضا نازل شود و عار وجود
مشرکین طعمه سیل هایل شود یونس علیه السلام بعد از وی روبیل را اعلام فرمود او بنصایح مشفقانه
و سخنان حکیمانه آن حضرت را بر طلب دفع و دفع بلا تحریص نمود و این سخن باز گفت که خداوند
ابنا از تعذیب بندگان بی نیاز است و رفق و مدارات و حلم و مواسات بر پیغمبران پیشین
پسندیده تر از سخت گیری و سخط چرا این خود در حقیقت موجب مزید قربت شود و خلاف آن سبب
انحطاط رتبت بالجمله هر چند آنکه روبیل از آن مقوله سخنان در حضرت یونس عرض داشت و نصیحت
لکنا لحین فاسمع انی لک ناصح را کار بست استنکار و استنکاف تنوخا از ترتب اثری نیامد و آن
حضرت قریب نزول بلیت با تنوخا که در این چون همان لیثمان ضعیف و فکری چون رای بخردان
سخیف داشت اهالی را از حد و ثنا نزل اخبار و بالضرورت از مصاحبت ایشان استعفا فرموده
در غره ماه شوال که هلال چون ابروی بتان کمان عتاب کشیده لاجرم روبیل نکو همچون همت خود
بلند بر آمد و جمیع خلایق را که قریب بصد هزار کس بالغ بوده بودند بتوبه و انابت و تضرع و استکانت
ترغیب نمود ایشان بگرد وی چون پروانه گرد شمع جمع آمده او را در امر خود مختار کردند و سید
مقرر نمود که روز چهارشنبه هنگامیکه نفحات سحر جیب دامن جهان را معطر داشت
شعر ز تیغ کوه درخشنده شد طلیعه صبح ۞ ز جیب صبح درفشنده گشت پیکر خور
نساء و رجال را از اطفال جدا کنند و شیخ و شاب طریق تضرع و اکتیاب سپارند و حیوانات کوچک را
از امهات دور داشتند و در دردها و مجاری سیلها انداختند و چون ملاحظه افتد که باد رنده رنگ
و زبین آهنگ کند یکبار دو بیا بجانب آسمان کنند و دست بر دعا و تضرع زنند و با فنون
موجبه معاصی معترف آیند تا هنگامی که آفتاب بر ربع مغرب قدم گذارد این شیوه فرو نگذارند چه
باشد که خداوند رحیم و آفریننده جنت و نعیم دفع عذاب الیم را بدین تواضع و تکرار نماید ایشان
بروشی که اشارت رفت در روز معهود شعر اذا ابتسم صوت الضیع بن ظلمة ۞ وتاب
جنح الدجی عجلان من فرقه ۞ دمی چند نگاه خداوند و دود آورده چنان خروشیدند که
آوای ناله ایشان بگوش یونس علیه السلام و تنوخا رسید و ایشان در آن حالت که دل ترا تنگ
فلک از غم ایشان چون ماهی بر تابه بریان بود و معنی النور بر عیون باکیه و دموع ساکبه منظر

کریان باز طلب نزول غضب بر ایشان میکردند رحمت عام الهی که بر غضبش سبقت گرفته شامل و اثر قبل
بفرمان بی‌چون کاد جلیل نازل شده بلا دیگو بها مایل کرد و آن جبال را سیاب بکبر معادن آهن کردید
روز دیگر که یونس علیه السلام با شوخا بجانب آن نواحی شتابان کشید آن حضرت را بمجرد دیدن نشانها
معلوم گشت که قضیه بر خلاف مامول نتیجه بخشید لاجرم غضبناک بساحل دریا شتافت و جماعتی که
در دولت دیگر مضبوط و شتابست بسفینه یکی از مجاذین بر نشسته در وسط بحر ماهی عظیم قریب
بکشتی پدید آمد مردم سفینه آن ماهی برجوش و خروش مرکز ده حدوث حادثه را محمول بوجود
مجرمی داشتند و قرعه افکندند چون نام آن حضرت بر تخته ظهور افتاد در کام ماهیش انداختند
فالتقمه الحوت وهو مليم و در روایتی سه روز و بقولی هفت روز یا نه ساعت قعور بحار را سیر
کرده در بطون دجله بجانب فرو رفت و بقارون بر خورده سخنان چند با وی در میان آورد
و پیوسته این کلمات ورد میداشت لا اله الا انت سبحانك اني كنت من الظالمين و بعد
هذه المدة باقتضای مصلحت از کام ماهی چون صدف بساحل بحر افتاده و بسبب آنکه گوشت
و پوست مبارکش متلاشی شده بود باشارت وانبتنا عليه شجرة من يقطين درخت کدو ط
بر دمید تا هفت روز بر کلبن گلشن نبوت سایه گستر آمد و آن جناب از آنجا هفت روز
دیگر راه پیموده بقوم خود رسید و ایشان را بدایره ایمان کشید و روایتست که آن حضرت
هنگامی که در سایه شجره استراحت میجست نوبتی درختان دوری گزید و آفتاب جسم
لطیفش را بتاب آورد آن جناب خروش بر داد و حق جل و علا وحی فرستاد که از تعذیب صد
هزار تن چون متالم نگردی از الم حرارت چگونه متضجر کردی یونس علیه السلام از کرده خویش
ندامت در پیش بمقام اعتذار بر آمد والله يقبل التوبة عن عباده رقیم حالات اصحاب

کهف و رقیم

قال الله سبحانه ام حسبت ان اصحاب الكهف والرقيم كانوا من آياتنا
عجبا جماعتی گویند کهف نام غار است و رقیم آن وادی که غار بر حیال آن واقع گشته یا نام آن
شهر که از وی بر آمدند یا نام لوحی که صورت احوال ایشان بر آن نقش افتاده یا اسم سگی که سعادت
ملازمت ایشان یافته و بر وجه دیگر تقریر نموده اند که اصحاب کهف غیر اصحاب رقیم است و
الله خبير عليم در اینجا دو تفسیر و روایات صحیحه وارد و اما نزد بعضی رحمهم الله متواتر است
که ایشان از شهر افسوس بوده اند واقع در نواحی روم چون مالک آن مرز و بوم را که رایی
سلیم و ایمانی مستقیم داشت عزیمت سرای دیگر شد و ملک و دولت و دین قرین شور و شر
دقیوس ملک یکی از ممالک فارس بمجرد استماع آن اختلال و اختلاف با دل طالب رزم و مصاف
بر فرس تسخیر آن ملک فارس آمد و بنال ملک ستانی را در منزل دل فارس و اعضا دو نوبت را
با صد هزار کس از کاه رجال که شجعان کتایب آمال بودند و با صد قانی مقال شعر
لبوث لها مات الرجال سواحق * سیوف لاعناق الخصوم سوافك * بدان نواحی در تاخت

و دیهان تاختن اول جائی جز باطن شهر منزل نساخت مردم افسوس غرب حسرت و افسوس عاجز از اصلاح کار
و خاص از ضبط حصار او امر و نواهی او را متابع و طایع گشتند و او در نفس دار الملک با بنای قصری
وسیع و مبانی رفیع شعر نه خورشید کردی رسوم مه ساحت * نه اندیشه کردی
حد و رش مقدار * ببالاش پوشیده افلاک و انجم * بدامانش پنهان شده غار و درو خود * بای
فرسنج در یک فرسخ بر داخت و بر تری دلگشا بوسعت هزار ذراع در هزار ذراع ساحت آن از آبگینه صافی
چون سینه زنان و دل صاحب نظران بساخت و هزار قندیل از طلا غیرت انجم سما بسلاسل
سیمین رشک مجره و پروین در آن آویخت که با دهان معطر چون نکهت آنان حوروش آنها را بکرد
قندیل خود در روز و شعله ماه بشام می افروختند و در جانب شرقی هشتاد درون نزچون رخساره
کواکب بر مطالع شرف سپهر پدید آورد چهره هر گاه پرده نشین ایوان با منزلت در دریچه‌ها و در کشید
لمعات آن بقباب چون قطعه قطعه رخسار یار در شکن زلف دلاویز تابیدن تافتن آغاز و تختی
از طلای احمر مرصع و مکلل با انواع در و گوهر که قوایم آن از سیم ساده بود و بر زبر آن فرشهای لطیف
از اوراق سوری و سقر افتاده ترتیب نمود بطرف راست آن هشتاد کرسی سپهر هیات از زر
سرخ مزین زبرجد بس آبدار چون سبزه و گل در بهار مستوار بی نامدار قرار داد و در جانب چپ
مقابل آنها هشتاد کرسی مرصع بیاقوت که هر دانه از آن چون لعل دلبران قوت روح میداد نشست
نشستگاه سلاطین روم بر نهاد چون نوبت پادشاهی خود هیبت تمام بر تخت عناصر هیات
می‌نشست و اختری هفت رکن مشبک مزین بلآلی غلطان بر سر مینهاد و پنجاه تن از ملکزادگان
آزاده را بر سیم بندگان و غلامان افسر اندپای سرخ در بر و از زر حریر برم در پا از زرغالی
بر سر افسر چون سرو قبا پوش در بالای سر میداشت همه را بکف عمود طلا و سوار و خلخال در
دست و پا بود و عقل از مشاهده رخسارشان حیرت زده و شیدا شش تن از آن آستان که چون شمس
و قمر از جبیل اختر رای و درویت و قدر روی بیت برتر و برتر بوده اند بوزارت خویش مخصوص داشته
بود و مواقع هر یک تعیین رفته مقام تلیخا و مکسلمینا و مشلینا چون یمین بر یمین و مکان مرنوش
و دبرنوش و شادنوش چون بسیر یسار و هر یکی در ضبط مناهج جمهور و حل معاقد امور
از رای روشن و فکر صایب متین و مشار شعر از جود طبع شان همه آفاق بهره ور *
و ز یمن سعیشان همه ایام بر قرار * بالاستمرار هر روزی شرتی از خادمان یکی را جامی از زر
پر از سوده مشک اذفر و دیگری را قدحی از سیم ناب لبریز گلاب و آن دیگر مرغی چون مروارید
سفید که منقارش مانند یاقوت سرخ بودی بر کف نهاده قدم بدرون بارگاه مینهادند بمجرد
نظاره و بمجرد نگاه ملک رعد آسا صیحه برزده و مرغ بر اثر آن صدا چون فوج طیور از نهیب بانگ عقاب
جسته تر از برق پرواز مینمود و بال و پر در جام گلاب چون برگ سمن از رشح سحاب می‌شست
و از آنجا در جام مشک می‌نشست و پیکر خویش را از آن چون خد سیمبران از خط مشکین میکرد و از

و از صمیمه دیگر ملک پر افشان و منشک باد بر زبر تاج سلطنت فراد میگرفت و بال خود را چون مروحه
حرکت میداد تا آنجا از رشک داشت بر سر دقیوس و پریخت بالاخره دقیوس از حصول آن کوکبه
شوکت بسمو قدر و ترتیب مغرور و خلایق را بسجده خویش مأمور کرده و خیال خیلاء و نخوت بد
دماغ راه داد و تکبر و تجبر آغاز نهاد و در هر سال ادای مراسم سرور عیدی معین داشت اتفاقا
روزی از آن اعیاد دیگران سلاطین عصر که ملتزم خدمت وی بودی اخبار نمود که لشکری از
بطون فارس همه فارس فرس ملبوس و باس عزیمت این ملک کرده اند و دست همت با مسارعت
تمام بقبضه شمشیر مسارعت آورده و اینک قریب بنواحی رسیده نه مجال ستیز است و نه رای
گریز دقیوس را استماع این سخنان که بر گوش دل گران بود چنان لرزه بر اعضا دست داد که تاجش
از سر بیفتاد و تملیخا از مشاهده آن در وحشت با قران نیچکانه رسم مفاوضت و موضعت بنهاد
که اگر ملک بر تر ملک جهانست و ناظم نظم زمین و زمان از چیست که در رشتن کار خویش بدینسان عاجز
و سرد رپیشرات بی خبر و ترتیب تنظیم امور جهان و تنسیق خاکیان و افلاکیان بتدبیر کسی بحولت
که ایوان نه فلک مقوس بی سراچه مهندس بی فاسر ستون استوار داشته و زمین را ساکن در جوف
فلک بیقرار لن ندعو من دونه الها لقد قلنا اذا شططا ایشان نیز چون چراغ سعادتشان
از ازل بروغن و فتیله تایید یزدانی افروخته بود بر ان نکته روشن تصدیق نمودند و از میان
خرماهای نخل یکی از حدایق تلیخا سه هزار درهم برگرفته بر اسپانی چون عمر تند رو و بسان خیال تیز رو
که شمال با نگ شان یکسان بودی و دست اندیشه ساق و قوایم شان نسودی مانند آفتاب
بر افق سواد و از شهر بجانب صحرای سیاد کشتند و چون سه میل راه بیموده آمد میل تحمل شفت را
از مراکب قوی مناکب بزیر آمدند و بر اسپ همت که فارسان مضمار ریاضت را بسر منزل سعادت
رساند سوار گردیدند و از شبانی در اثنای سیر جامی شیر گرفته نوشیدند چون او نیز بر آن
عقیده وقوف یافت پی ایشان گرفت و سگی قطمیر نام که بمحافظت گله اغنام وی کردی از استماع
حدیث ایشان شتابان بر اثر شبان روی نهاده و چندانکه او را بر می جهادا نداز کرده فایده نخود
عاقبت با مرالهی زبان بگشود که شمارا از رفاقت من زیان نیست و شر دشمنان از سر شما کفایت
کنم ایشان او را بحال خود گذارده چون قلنا از رفتن نیاسودند تا بدلالت شبان در غاری
شمهود بصید منزل کردند بمحاذات آن چشمهای خوشگوار چون نور در مقابل ظلمت آشکار بود
و درختان موزون چون اشجار بهشتی آراسته برگ و بار انطفای آتش عطش و تسکین غلیان
جوع را قدری از میوه و آب خورده شب هنگام که دیده اختران بیدار آمد و چشم ایشان بخواب
قابض ارواح با شارت آفریننده اشباح گوهر رخشان روح شان را از درج تن بربوده و بوهر شنی
دو ملک حافظ و حارس گوید کسبانی یکباد و برعایت دو باد ایشان را در محافظت قوت از پهلو به
پهلو حرکت نهد دقیوس بعد از معاودت از عیدگاه چون بر فرار و زراه آگاه شد عسکر را از طلب

شب که پر انوار روز تاختن آرد با هشتاد هزار کس پی ایشان بگرفت و بعد ما که آنها را در غار خفته دید و از دخول راه
آشفته در آن بسنگ و آهک سد و دگرد و با اصحاب خویش گفت آنها را اینها نمائید که از خدای آسمان نجات
و نجاح طلبند مالک حیات و ممات باشادت ولبثوا فی کهفهم ثلث مائة سنین وازدادوا تسعا سیصد
نه سال بعد از آن واقعه ایشان را نعمت حیات نصیب فرمود و بوقتی که انوار آفتاب بوذخ چون
ماهشان تافته بود بکردار بخت خویش از خواب بیدار شدند و چون از اشجار و چشمه ساری که
بر در غار بود نشان و آثار ندیدند متعجب و حیران تملیخا را ملبس بلباس شبان نموده برای تحصیل
آب و نان بجانب شهر فرستادند او چون بدروازه رسید علمی سبز دید شقه گشاده و بر آن این
کلمات با هرات نقش افتاده لا اله الا الله عیسی روح الله از مطالعه آن نقوش حیرت بر حیرت
افزود و دست بر دیدها میکشید با استغراب و استعجاب و زبان خیالش در زیر لب میگفت
مضمون این مصرع جواب ع این که می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب ٭ بالجمله اوضاع شهر
و مردم را دیگرگون میدید و تخیل و تامل مینمود زیبا تا قدم با سوق نهاد و از نام و نسب ملک که او را
عبدالرحمن گفتندی استعلام نمود و مقداری از درم دقیوسی بخبازداد که نان بستاند خباز چون
سکه آن درم غریب و در اوجهای مجیب دید دستش بگرفت و تهمت آنکه گنجی جسته نزد ملک
حاضر ساخت پادشاه با وی گفت بحکم شریعت مسیح علیه السلام مال بیشتر از خمس ادعای نیست باید خمس ما
گذاری و راه خود سپاری تملیخا عرض کرد که من نیز از این شهرم و خدا آب و ملک صاحب بسیار که مکانت
این سخن قبول خاطر نیفتد معتمدی کار در تا مکان و خانه خویش بنمایم پادشاه خود بنفسه بر مرکب
جهان نورد سوار و همراه وی ره سپار شد تملیخا خانه ماند همین خود در نزد او وسیع نمود چون
در کوفند پیری خمیده قد که لحیه بیضا فوق الترائب که حاجبش حجاب دیدگان بودی برآمد و
نزول موکب سلطنت را سبب بازجست پادشاه بر زبان آورد که این جوان ادعای این خانه نماید
پیر نام وی پرسید تملیخا اسم خویش و قسطکین پدرش باز گفت او از شنیدن آن دو نام سر بپای
تملیخا نهاده گفت این جد منست و حالات ایشان را بروشی که از اجداد بیاد داشت عرض نمود
پادشاه از اسپ بزیر آمد و او را بر دوش خود که با سپهر همدوش بودی نشانید و با ملکی دیگر از
یهود که در آن ملک جماعتی را مالک بود بجانب غار شتافت قریب بآن موضع تملیخا ایشان را بوقوف
مأمور و خود پیشتر آمده صورت حال بروشی که دیده و گذشته بود اصحاب را اظهار و خویش را از
مرگ دقیوس و بعثت مسیح علیه السلام و امتداد مدت رقود و آمدن ملک نصاری اخبار نمود ایشان
بمصاحبت پادشاه رضا نداده علی الاتفاق دست دعا بر آوردند که خداوند جهان ایشان را بجهان دیگر
مستقبل دارد در دم دعا باجابت پیوست و در غار از نظرها پوشیده شد و در باب احداث مسجد
در آن مکان میانه یهود و نصاری بقیل و قال و منازعه و جدال کشید چه یهودان گفتندی که
ایشان شریعت کلیم سپرده اند و نصاری میگفتند بلکه مسیح طریق قرب و رضای حق سپرده بعید ما

که ملت نصاری بر یهود عنود غالب آمد و باطل از حق عاجز با بنای مسجدی در آن موضع پرداخت
این قصه مشهور است و بر جوانب سپهر بر خرد که شبی بعد از فریضه عشا حبیب خدا صلی الله علیه و آله
از مسجد بیرون آمد بفر فرخ رفیع شتافت و امیر المؤمنین علیه السلام و ابابکر و عمر و عثمان را بر بساطی حکم بجلوس
فرمود و سلیمان وار باد را حکم کرد تا آن بساط را بغار اصحاب کهف رساند و این نکته عایشه فرمود
که بعد از ورود ابابکر عنود که آن سان از دیگران است سلام نماید اگر جواب نشنید عمر به سبب مبادرت
نماید اگر او نیز نومید آمد عثمان به ایمان سبقت کند و اگر او هم چون دیگران جوابی نیافت امیر
المؤمنین علی علیه السلام اقدام فرماید با بساط همایون را چون سریر سلیمان برگرفته بغار رسانیده و
برسم مقرر آن سه که مقدم بودند شرط تحیت و تسلیم تقدیم رفت چون جوابی نیامد صدر نشین
سریر امامت و والی کشور کرامت بغار مانند مهر بجانب مغرب شتافت و فرمود سلام ای اهل
کهف که بپروردگار خود ایمان آوردید و حق جل عظمته هدایت شما زیادت کرده و دلهای شما
برای ایمان محکم گردانید اینک من از جانب رسول خدا برسالت نزد شما آمده ام برای سلام سرود جواب
آوازی از درون غار برآمد که مرحبا برسول خدا و فرستاده او و سلام بر تو ای وصی پیغمبر جلیل
و رحمت و برکات پروردگار جلیل آن جناب علیه الصلوة والسلام فرمود وصایت من از کجا معلوم کردید
عرض کردند بواسطه آنکه حجاب بر مسامع ما نهاده اند که مکالمت نتوانیم کرد مگر با پیغمبری یا وصی او
آنگاه از حال حضرت رسالت پرسیدند بکرات و مرات و این اشارت راندند که با تفاق رجوع
بگوی که ما را سخن گفتن جز انبیای عظام و اوصیای کرام میسر نیست حضرت ولایت مرتبت در جواب
که دیباچه دیوان کرامت و منقبت بودی بجای ایشان بوده و گفته ایشان باز گفت و آن همه تن
مدبر گمراه را بر آن سخن گواه گرفت و باد بساط را برگرفته بمدینه طیبه زادها الله تعظیما رسانید و
آن حضرت علیه السلام شنیده که بی سیر برای منبر بر و دشمنی ندیر کشوف داشت و حضرت آفتاب
موهبت نبوی صلی الله علیه و آله آن همه را متصل عوی را بحفظ آن سخن که بر ولایت آن حضرت
شهادت نبوی بود وصیت فرمود و معجزه محموده چون قمر بمنازل سعوده و زینت نمود صلوات الله
و سلامه علیه ما دارت السعود

ایراد قصه اصحاب اخدود

برخد و صفایح خبر مسطور و محرر است که قاید و سایق ایشان عبدالله یامین نجرانی بود و چون
ذونواس بعد از بعثت مسیح علیه السلام ملت یهود اختیار نمود نام خود یوسف نهاد و بغوایت قوم
نابکار لشکری جرار بنجران کشید و متابعان سنت مسیح علیه السلام را بشریعت یهود دعوت کرد و
جد و مبالغت بحد نهایت پیوست چون بر مساعی او فایده مترتب نگشت بعبدالله و اتباع تکلیف
باتباع تقدیم نمود بعضی را در نقبها بر آتش سوخت و برخی را از تیغ جهان سوز شرار نیستی
در خرمن هستی افروخت و از تمامت ایشان که هشتاد کس بودند در شمار جز یکی که دولان کرو
داد بر اسپی چون ریح عاصف سوار شده مانند برق خاطف راه فرار گرفت دیگری راه امان نیافت

قتل

قتل اصحاب الاخدود ذات الوقود در بعضی روایات دیگر مذکور است که ایشان فرقه از مجوس اند
واضع فرایض و سنن کتاب و رسولی موتمن بر ایشان فرستاد اتفاقا ملک ایشان روزی سورت عقار
غفلت بر پای عقل نهاد و بحفظ قوت شهوانی از مادر و خواهر که محرمات وی بودندی بعمل آورد
بعد از دفع خمار بخودی که پرده ناموس بناخن شهوت دریده دید رفع قباحت را باشاعت آن
عمل باشاعت کمر بسته بزرگ و کوچک و اعلی و ادنی و شریف و وضیع بر اقدام آن فعل شنیع تکلیف
و در صورت انکار بزجر و اضرار تخویف کرد و بدین سبب جمعی را که در آن مطلب قبول خاطر بودی
در حفرهای پر آتش بسوخت و نار جحیم بر خس و خار وجود خود افروخت

شرح حالات جرجیس پیغمبر علیه السلام

اصلش از فلسطین بود و صبر و شکیبش آیتی و بنای شریعت بعمادی سعیش چون
تشریف رسالت پوشید یکی از ملوک شام را اذانه نام که سفیهی خونخوار شام و بطبیعت لئام بود
مبعوث گردید با دل که او را لقای آن حضرت دست داد بندی گران بر پایش نهاد آنگاه
شانزده تن که نشانه کرامت و فتوح داشت بشانه آهن مجروح نمود و بر جراحات نمک سرکه
فرو ریخت و پلاس درشت بروی کشید و با سیخهای گرم آهنین تیزدم تواتر ثواقب شهب پیکر
منورش را چمامید آورد و بوزانو و کعب و رانش میخها بلند بکوفت چنانکه مغز نغزش جوی آب
روان فرو ریخت و بدنش را بسر آب کرده تقبیل نمود و ستونی از آهن که آنرا کمتر از هیچ تن
نقل نتوانستی نمود بر شکم مطهرش که مخزن خزاین اسرار بود بنهاد و حفظه زندان و حرس محبس
شب هنگام یکی از سکان قبه نیلفام را دیدند که با آن پیغمبر والا مقام سکیفت بر نوازل بلیات صبر کن
و رعب و رهب در دل راه مده که ترا چهار سر شبر خواهند کشت و حق جل اسمه الم آن رفع نماید صبح
روز دیگر که پیکر خور از دریچها و روزن آشکارا شد ملک غدار آن جناب را احضار و پشت
و شکمش تازیانه بسیار زد و باز او را بزندان فرستاد و ساحری در فنون سحر ماهر بر دفع وی
گماشت او بعد از کار بردن افسون و سحر آن جناب را سمی نافع تجریع کرد چنانکه بانی واسطه
زهر مات نشد حیاتش آبرد بعد ما کرد آن نیز نافع نیامد ایمان آورد و بتیغ آن قتال قتیل گشت
و کرت دیگر آن جناب را پاره پاره کرده در چاهی افکندند مقارن آن واقعه ابری شدید سیاه پدید
آمد و صواعق عظیمه حادث و اجزای زمین ساکن متزلزل شد و اجرام جبال ثابت منفصل و دشت
طاقت خلایق منقصم و پارهای بدن جرجیس بیکدیگر ملتئم گردید و بی علامت الم چون باد
و ذات بد نهاد آن گمراه روان گردید از مشاهده آن امر عجیب لشکریان چهار هزار کس از اتباع قرب
و زینت بضما داطاعت آن حضرت تاخت و شمشیر قهر فراوان لشکر بطش و سیاست آن بداند
اشیاع او را از درخت زندگی پیاده ساخت و آن جناب را بر لوحی از مس که اختر خو باشد و سرب
در گلوی مبارکش بریخت و اوتاد با حدت حدید بر سر و روی مبارکش بکوفت و آتشی بدان
زلف ذیل ظلم برافروخت و پرورده مجمر معجزه عصمت را در آن بسوخت و خاکستر وجود ذیجودش که

که متصل آئینهٔ قلوب و بخاصیت کوکرد احمر بود جوهر سرمایهٔ ایمان بباد داد و آن جناب باز بامثال
در سلاسل ایاب سرمایهٔ بضاعت عمر بکشاد و بموضع بادآن معاد شتافته متاع صدق و یقین را بنیکو
ترین وجهی در نظر وی جلوه داد چه باشد که سودای شر و خلاف از سر بدر کند و سخن هدایت
در وی اثر اتفاقا در ساق آنحال یکی از رجال که در مسئول دولت مثال یافته بود بمثال این تمنا
بر جوبها را ظهار نمایند که ما در درین پا جها رده منبر است و بر واپنج جها رده کرسی و در پیش در
خانی حاضر و آلات خیشه آنها بالتمام از اشجار سیب و میوه دارا کاز پرورد کار بخود مسئلت
نمایی که آنها در درختان پربرگ و بار نماید تصدیق تو نمایم آن حضرت چون مسئول او بحصول
پیوست ملت لئیم بی اندیشه و بیم از اصابت عذاب الیم آن جناب را میان دو چوب نهاده باره
دو نیم کرده و زفت و کوکرد و سر ب بسیار در دیگی بگداخت و جسد آن حضرت را در آن انداخت
باز بجا و رت حرارت نار مضمحل ساخت مستعقب آن حرکت روز روشن چون شب تار شد
و تاریکی و ظلمت آشکار و بحکم پدید آرندهٔ آب و خاک و آفرینندهٔ جانها پیک اسرافیل جناب
بانکی بزد که یکسر بروی در افتادند و آن حضرت بقدرت الهی حیات یافت و کرت بعد اخری
بتبلیغ رسالت پرداخت در آنحال زنی نکو سیرت که سعادت سرشته طینت داشت بآن جناب
عرض کرد که کاوی که مایهٔ معاش من بوده مرده است در خواست آنکه او را بمعجزت کرامت زنده
نمائی جرجیس علیه السلم عصای همایون بوی داده فرمود که اینرا بر جسد آن زده بگوی که جرجیس میگوید
برخیز باذن خدای زن چون بآن وسیله کاو خود زنده نمود جامهٔ کفر از بر خود جدا و لباس ایمان بر سر کشید
و پادشاه بموجب رعایت عزم کرت دیگر باکوه خیسان سلک طبع حسن خو ه کروه لیمان
حسن خو رحس ه که او را مطیع و فرمان بر بودند قصد آن حضرت نموده و بیواهمه و بیمی از نزول بلا سر
مطهرش از پیکر جدا ساخت و مقارن آن غضب الهی نزول یافته بدفع و رفع ملک و اتباعش پرداخت

شرح بندی از حالات خالد بن سنان علیه السلم

آنجناب آراسته بفضایل حسب بود و منتسب از قبایل عرب و مجز بختمی مرتبت صلی الله علیه و آله از
سایر پیغمبران بعهد و زمان اقرب و صفحهٔ ضمیر منیرش از ازل نقش پذیر بود رقم فضل و جاه و جود و از
روایت کرده اند که در نوبت نبوت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم زنی بجناب نام محجوب در
پردهٔ عصمت و حیا بمسجد آمد آن حضرت بدست که در وجود وی هفت حرف بیک کف بود می
دستش بگرفت و برد ای همایون که اطلس نه سپهر بقوس ر اسی آن نشاسته نشانید و بر زبان وحی
ترجمان راند که این دختر اخترِ برج خالد است همه ساله بالاستمرار آتشی که آنرا در اصطلاح نار
الحرتین گفتندی بوقت معین بر قبیله عبس که آن جناب مبعوث بر آنها بود میامد و خرمن هستی
گروهی میسوخت خالد متقبل گردید که اگر ایشان احکام ملت را متقبله نمایند رفع آزار آن نار از ایشان
نماید اهالی نیز چون هر ساله جانها در معرض خطر و عرض هباو هدر و طعمهٔ کام شر دیدند بدان ملتزم

گردیدند

گردیدند بوقت معهود چون نار از غار بر آمد آن جناب با دلی قوی و یقینی ثابت استقبال کرده و آنرا بعون
و قدرت منکوب با نکر دانید خود نیز از پی او داخل غار شد و تا زمانی دیر باز بیامد و مردم قبیله را از
دیر آمدن آن حضرت اختلالی در عقاید حاصل شد با یکدیگر گفتند مردی چه دوامی ضرورت خود را
بر دامن صفت بر آتش بسوخت و شعله در خرمن وجود افروخت هنوز لمحه بر آن سخنان نگذشته
بیچینی یحتا را از غار چون وقاذا بی تبرع و تا در آمد و بموجب شرطی که رفته بوده ایشانرا بمنهج حق
دلالت کرده مردم قبیله را چون آیت خیره از ناصیه ظاهر بود متاصل سعادت نگردیدند و
با کز لت انکار در شئر و عود بعادت معهود و دیند و شیوهٔ اسلاف رسم خلاف گزیدند

شعر
اَلَا اِنَّمَا الدُّنْیَا اَبْنَاءُ وَاحِدٍ ، وَاَنَّ اللَّیَالِی کُلَّهَا اَخَوَاتُ ، فَلَا تَطْلُبَنَّ عِنْدَ یَوْمٍ وَ
لَیْلَةٍ ، خِلَافَ الَّذِی مَرَّتْ بِهِ السَّنَوَاتُ ، آن جناب از نزد و تخطئهٔ ایشان قرین اند وه
واسف این نکته باز داند که در فلان روز روز حیات من بسر رسد و مدتی بر آن نگذشته کله
کور خر و سر خاکی بر سر مدفن آید و سر ور آنها کور خری مقطوع الذنب باشد در آن حال برای
استعلام وقایع مستقبل مقبرهٔ من بشکافید و شروع بسؤال نمایید که تا قیام ساعت و ساعت
قیام شما را بر وقایع و نوازل ایام اعلام کنم بعد از آنکه آن جناب روز حیات بشام ممات رسید بلت
بامت و فوجی از کوران در وقت موعود بر دشتی معهود بر سر تربت وی آمدند جماعتی را بر حسب وصیت
نبش مرقد آن سرور را ارادت رفت اما جماعتی دیگر مانع آمده گفتند از این مرحله باید گذشت و او را
بحال خود گذاشت چه شکافتن قبور موجب عار علاوه و فقدان صوابت است بنا بر این
نصیحت یاران گوش کردند و وصیت آن حضرت فراموش

تقریر احوال برصیصای عابد

گویند در زمان فترت بوده و با مطل ریاضات آئینهٔ نفس را چندان از شوب
شبهات زدوده که صور اسرار در آن معاینه رسید و دعوات زاکیاتش باستجابت موصوف
گردید صومعه اش چون صوامع ملکوت مقبول قبایل بود و قلوب اصحاب علم و زهد نصیحتش را
مایل تقریر کرده اند که بوقتی یکی از نسوان اشراف را جنونی عارض شد او را در صومعه وی نهادند
تا از برکت دعای او مرضش بصحت پیوندد و چند روزی که آن زن در آن موضع بسر برد شیطان
لعنة الله نزد برصیصا رفته فصلی از جمال آن جمیله بر خواند و او را بمصاحبت وی وسوسه نمود
عابد بوساوس شیطانی و هواجس نفسانی فریفتهٔ رخسار آن سرو قامت شد و رشتهٔ عصمت
بگسست و با او عقد مصاحبت در پیوست و بعد مدتی که بر او اثر حمل ظاهر شد کتمان واقعه را
بقتلش پرداخت و صورت حادثه مخفی ساخت ابلیس لعین که در مکمن کین در کمین بود فرصت غنیمت
یافته برادران زن سر برباز کرده و برادر از آغاز و از ایشان در استعلام و اقواه جاری گشت و از علمای
خاصه سازی پادشاه با جمعی از حجاب و نواب دولت استعلام حالت بصومعه وی شتافتند
و از واقعه استفسار کردند بیچاره چاره نیافته اقرار کرد ملائی و لبر دار کشیده در آن وقت ابلیس باز

محاذی وی ممثل گشته متقبل شد که اگر او را سجده برد از قتلش رهاند زاهد فاسد العمل بطمع خلاص
جان که مفارقت آن بر دلها گرانست از تیر داد او را باشارت سجده نمود و در آن حال که زمانی
بیش لذت حیات را طالب نبود ابواب عذاب ابد بر چهره گشود و مخلد در نار گردید **شعر**
کام شیر زان سان که نابینا نهند ؛ تا که پا از سنگ و از چه وارهد ؛ لرز لرزان و بترس و احتیاط
پای شیر تا در نیفتی در رباط ؛ **ذکر جریج راهب** در دورن کار دفترت میان
بنی اسرائیل بساط تخشع گسترده و جماعتی را بانقیاد دست آورد و همیشه نفس جموح را باداب
عبادت ریاضت میداد و بسر انگشت مجاهده پرده از رخسار شاهد سعادت میگشاد گویند شبی
درهنگام نماز که روی نیاز بدرگاه داور بی انباز داشت مادرش تا سر منبر او را آواز داد
چون جوابی نشنید دل آزرده بر وی نفرین کرد و از اتفاقات صباح همان شب که بجور خود
بدامن خاور افتاد زنی زانیه قریب بصومعه وی طفلی بزاد و او را بجریج نسبت داد و آه و ناله
و غوغا بر کشید مردم برای صلاح رفته چون آن حکایت شنیدند بر جریج ملامت کنان صورت
قضیه نزد ملک قبیله مکشوف داشتند او نیز بتصلیب وی اشارت داد زنه در دم از کجروی سپهر
غاصب بر سر دار رفت و مادرش نزد وی آمد با ناله و زاری جراح سینه و رخ بخراشید و بر جریج
بجوشید او با مادر گفت خاموش باش و رخساره مخراش که اشتعال آتش این فتنه بدامن
نفرین دعای تو است و تیر دل ناشکیبت جهت عای تو از شنیدن آن سخن ماموری را در قتل
و امهال وی تسامحی مقبول خاطر و خیال افتاد و از سر آن گفتار مستفسر شدند جریج از سر دار
قضیه سیاست را باز گفت و برا ثبات مدعا کودکی که آن زن بمکر و فن زاده و با وی نسبت داده
بود طلب نمود بعد از تضرع چند بدرگاه یگانه بیمانند نام پدرش پرسید کودک نادان بامر حکیم
دانا و قادر توانا بر زبان راند که پدر من فلان راعی است از فلان قبیله و سخنها در نفی تهمت
ناروا مردم چون آن شهادت شنیدند عذر گویان جریج را از آسیب جراحتی نسر دار بصومعه بردند
و در خدمتش بساط معذرت گسترده و او بر ذمت خویش واجب ساخت که از آن پس از مادر رضا
بجوید و طریق خدمت و اطاعت بقدر طاقت بپوید چون زیاده براین از حالاتش ملاحظه نشد
ثبت نیفتاد **ذکر حالات شمسون زاهد است** شمس فلک زهادت بود و در زهد
و ورع صاحب درجه زیادت قوت و قدرتش برتبه که اگر سلاسل حدید بر وی می بستند
چون نسوج عناکب میگسست و همیشه در مجاهدات ثبت طاقت اشراب بیک حمله زور
چون انگبین از سنگ میشکست مشرکان بنی اسرائیل را بارها در دفع او مواضعه برفت آخر الامر
این فکرت که زبده مشاورت ایشان بود همگنان را مقبول طبع آمد که نخست زوجه او را
که دشتی خانگی بودی ده نورد با دینی یگانگی سازند و آنگاه بدستیاری او بقلع و قمع او پردازند
حاکم بلد بحکم مصلحت کس نزد زن وی فرستاده پیغام داد که اگر بمخالفت شوهر بموافقت ما

عقد تزویجت بندم او نیز چنانکه گفته‌اند از عمر امید بقا و از زن چشم وفا توان داشت بران دستان هم
داستان گردید و بموجب اشارت ایشان بوقتی که حواس ظاهر او از عمل معطل و نقش خواب بر پرده
دیدارش ممثل بود بریسمانی محکم پر تابش بربست شمسون بیشتر از آنکه زن حیله فن دشمنان را خبر
آگاه گرداند زاهد از خواب برآمد بقوت رسن بگسست و سبب اقدام آن حرکت که نه بر وفق رویت بود
باز پرسید مکاره ابلیس فریب بتلبیس اینکه مقصود امتحان نیروی بازوی تو بوده نه قصد
دیگر عذر خواست و صورت حال بحاکم محتال پیغام داد و زنجیری فرستاده که باری دیگر ویرا
بدان بند در آن کرت دیگر نیز چنان کرده چون شمسون بیدار شد عذر جسارت را گفت خواهم
استعلام کنم که چنانکه نزد کسان مشهور و بر لسان مذکور است قدرت آن داری که زنجیر را
گسسته غالب باشی شمسون غافل از آنکه قضا کار دگر افتاده و هرچه بر زبان آید موجب زیان سر
و هر نادرویی در پیدا نیست دیگراست بر زبان راند که بجز تاری از موی که تاب قوت بازو فرو
آرد هیچ سلسله در نزد من استحکام مویی ندارد آری چون حکم قضا و امر قدر نافذ شود سر رشته
اندیشه و حزم از کف رود **شعر** قضا دستی است پنج انگشت دارد ؛ چو خواهد از کسی کامی
برآرد ؛ دو بر چشمش نهد دو بر دو گوش ؛ یکی بر لب نهد گوید که خاموش ؛ زن کرت بعد اخری
که او را خواب در ربود تاری چند از موی محاسنش برگرفت و هر دو پای او محکم ببست و قصاد خون وی
که در کمین بودند آگاه نمود ایشان یکبار چون قضای ناگهان ریختند بر او آویختند و بحکم حاکم چون تا
پای دارش جای دیگر نکند شنید شمسون چون آفتاب عمر را قرین زوال دید دست تضرع و ابتهال
بدرگاه یگانه ذو الجلال برگشاد و در ساعت دو فرشته نیک سرشت نزول کرده بند از وی گشودند
و اساطین منظری که حاکم در آن سیر بنان نشسته بود برکشید تمامت ایشان را سرنگون بزمین
افکند و همان انداختن جای ایشان در دل خاک داد و بصومعه شتافت زن حیله فن را طلاق
گفت از فضایل او تقریر کرده اند که هزار ماه بقیام لیل و صیام نهار اقدام نمود و از عبادت و طاعت
چنانکه باید بهره ور آمد و بروایتی مراد از الف شهر در سوره مبارکه قدر شهور تعبد او است و اوقات
زندگانیش در سنین فترت بود در کتب سیر مسطور است که از مفتتح صباح وجود ابو البشر آدم
علیه السلام تا نوبت طلوع مهر جهانتاب ذات خاتم صلی الله علیه و آله و سلم اخر وجود مسعود یکصد و
بیست و چهار هزار پیغمبر نبی پیام آور خجسته سیر و نیکو سرشت و پاک نظر و بصفای ضمیر چون
روشنان گردون مشتهر بودند والسماء والنجوم سخاء بر فلک وجود او فوق بوده طالع و لامع گردیده
و هر یک بقدر سعد و روز مان سنین بحکم ولکل وقت اجل و لکل امر اجل بابانت معجزات
و اشاعت کرامات پرداختند از جمله سیصد و سیزده تن مرسل بودند یعنی مهبط وحی حق جلیل
بتوسط جبرئیل و باقی غیر مرسل که انبا بوحی الهام در یقظه و منام بایشان انبا میشد و
از مرسلین نوح و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام اولوالعزم بودند چه هر یک از این اربعه ناسخ ملت

دیگران بود ندی و مبعوث بر شرق و غرب جهان صدر نشین انجمن اصطفا محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم بخلاف این در اخبار خویش میفرماید که حضرت واجب تعالی بعد ما که سر نافه فیض کشوده
مشام جهانیان از شمامه وجود دهشت زا دستجی دانشور عطر ساخت سر آن حضرت بنام نامی و اسم
سامی من مختوم داشت و فی ختامه مسک فلیتنافس المتنافسون و بروایتی دیگر فرمود که چون
آدمی اول پس از آنکه نهال وجود هزار تن از انبیاء اجل را با پیشتر در بستان سرای وجود نجد حر
خزان اجل از برگ و بر حیات بپرداخت دوحه ذکی نیت به ربیع اصل رفیع فرع تخم مقدس مرا
بر جویبار شهود نشانید بالجمله از فواضل عنایات سبحانی از نوبت هجرت آن حضرت تا امروز
که هزار و دویست و هیجده پاداست نامه کیتی فروز از منار خانه حوت قدم تکمن بعشرت سرای
حمل که بیت الشرف اوست نهاده بحمد الله و آلائه شعار دین قویم و آثار سنن مستقیم
روز بروز چون روایح نسیم صبا و لوامع مهر جهان آرا و فوایح فوانح صباح و صیت صباحت صباح
با طراف و اکناف کیتی در انتشار و انتشار است و حدیث استغفار آن رهبان فکن قلوب اهالی
اقطار و امصار سیما که از منت پیمانات صمدی و عنایت بلا غایت سرمدی تعالی آلاؤه و
تقدست نعماؤه بساط بسیط کیتی بیمن دوران آسمان دوران و فراز خورشید لمعان ورد
سحاب سرام بحر مکرمت و هب صبا مکارم سحاب موهبت و بسط ایادی آبادی فزود
و نشر مآثر محاسن بیرون از عد پادشاه باذل بادل و شهنشاه جوان بخت عادل روشن دل درویش
رای ملک کیر ملک آرای عرش هیبت کردون وقار قضا عزیمت قدر اقتدار جوزا کمر ثریا افسر
منتهی رمح ستاره حشر فرشته خصلت آدم رتبت یوسف رخ خلیل صفوت موسی کف خضر
قدم احمد خلق عیسی دم سایع کوس نصفت کستری ساینی و فود عدالت برووی سحاب
بخشش دریا نوال فلک جنبش خورشید افضال ماه برده دست جلالت و سروری پایه بر
مسند سلطنت و برتری مظهر صنع اللهی مظهر فنون آکاهی معدل آثار نصفت امیاد شهریاب
ناجویی تا مدار سایه رحمت کردکار خاقان کشور کشا و قاآن ملک بخشا ابد الله ملکه و سلطانه
بالتایید آراسته است و غبار نقار از دامن دلها برخاسته و دیا من شریعت از خس و خاشاک
اختلال پیراسته و بیامن بیعادی رای رزینش نه چندان بنای دین احمدی صلی الله علیه و آله
محکم است که از مرور سنین و شهور رخنه فتور پذیرد و بنیاد شرع جلیلش نه چنان
رشته مذهب جعفری مستحکم که بکشاکش حرکات فلک سمت انفصام پذیرد **شعر**
از دین مصطفی رمقی مانده بود و بس ❊ امروز زنده کرده شاه معظم است ❊ حمایتش از
حوادث و هرجا دثرا پناه و امانت و فتنه در زیر دامن امنش نهفته و پنهان فلک بر کرد قطب
رایش دایر و ستاره بر سمت نقطه رضایش سایر پروانه شمع رایش آفتاب و پرتو نور درویش
ماه جهانتاب از دست جودش هفت دریا کفی و از آتش خشمش تا دوزخ تفی در میزان همتش

خاک در ذرابر و بحر در التفاتش سنگ را قیمت گوهر عدلش از نیش عقرب نوش چکاند و خلقش از پیکر
خار گل دماند از یمن سعیش در بلاد و امصار کلمه حق آشکار است و از پرتو نقشش در اطراف و اکناف
نور ایمان را انتشار و باشش در معادیان ملت حقه صفت ذوالفقار **شعر**
هم زهر دستی که در اندیشه آید پیش دست ❊ هم زهر کامی که در امید گنجد کامکار ❊
امید که تا خورشید رخشنده و ستاره تابنده و شکوفه در بهار و درویشی در نهار و میاه در انهار
جاری و ارواح در اجسام ساری و عقل فعال فاعل این کارخانه و آثار انجم منقلب اوضاع
زمانه است آفتاب دورش دوران آفت زوال و اختر عمرش محروز از نکبت و وبال و دو حنر
ملکش با زاهیر زاهره وجود ملک زادگان آزاده شکفته و تابان و دو حلالش انا افتتاح صباح

اقبال روشن و فروزان و ایمنا را از دنش ملا لا مال از آب نیل آمال و امانی و
نخت دولت از وجود با جودش چون بکرا از دوح کامیاب و
مسجود اقاصی و ادانی و ناظم عقل نخست در صبا و مسا
بصد آئین و زمان از تصرف و تقلب نجوم سما
در نابین باد و یرحم الله عبدا قال آمینا
الله سلم بحقائق الامور فی بیو
الثلث و سبعین و ماتین
بعد الالف من
الهجره
۱۲۷۳

ذکر حالات و مجملی از تحقیقات حکمای متالهین قبل از بعثت حضرت سید المرسلین ص

پیش از بسط اهل کمالات و سطور از بسیط در احوال حکمای صافی بال صادق مقال در سلک تحریر
بر آید اینکه اصل معنی فلسفه و گوهر حقیقت حکمت بدست آید باید دانست که چنانکه نفوس طاهره
انبیا و ائمه هدی علیهم السلام در هر عهدی وسایط میان خالق و مخلوق و نعمتهای سابغه خداوند بر
بندگان و دستهای مبسوط او بر کت طلبان و همچنین میان نفوس قدسیه ایشان و سایر بریه
که نفوس شان ضعیف و مادیتشان قوی است وسایطی از خواص که نور حکمتشان از مشکوه
نبوت و ولایت ماخوذ باشد ضرور است که ایشان را در مقام حاجت از ورطه جهالت برهانند
و فیض ولی خدا را بایشان رسانند و ایشان فیلسوفانند که افعال شان متین و افکار شان رزین
و اخلاق شان جمیل و اقوال شان صادق است و حقایق اشیاء و کیف اجناس و انواع و اشخاص و خواص

هریک از آنها را شناسا و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و حکمت چنانکه گفته اند استکمال نفس
انسانیست بتحصیل آنچه براوست وجود فی نفسه و آنچه برایشان کسب آن واجبست تا دانا و عالم
مشابه عالم موجود و مستعد سعادت نشأه موعود گردد بقدر طاقت بشری و بعبارت دیگر که
جامع معنی و واضح تر است دانستن گفتار درست و کرداری و فیلاسوفا لفظ است یونانی و معنی
آن دوستدار حکمت زیرا که فیلا بمعنی محبت است و سوفا حکمت و شناختن آن موجب دوری
از رذایل و رسیدن بفضایل است و حکمت شناختن نفس عاقله است که همه علوم بالقوه در آن
است و چون این را شناسند همه علوم فعلیت بهم میرساند من عرف نفسه فقد عرف ربه
شعر دمی باخود نبودی چون زنی لاف شناسائی ؛ تمام عمر باخود بودی و نشناختی خود را
پس نفس عاقله صغیر که انسانست بمنزله پیغمبر است که در عالم کبیر ولیکن عقل باحکام الهی راه
نمیابد مگر بمعاونت ضوابط شرع چنانکه بعضی از ثقات گفته اند **شعر** العقل نور الله آیة
للعالم المحسوس غیر ممازج ؛ فتی اکتنفت بفضل عقل داخل ؛ فقد استمدت کلها من خارج
و در حقیقت عقل شرعیست از درون و شرع عقلیست از بیرون و هر دو یکدیگر را معین و آدمی را
بحق رهنمون و امیر المؤمنین علی علیه السلام که حکماء دانشمند راهادی راه یقین است باموختن و فرا گرفتن
حکمت وصیت فرموده هرجا دریابند اگرچه نزد منافقین باشد و میفرماید که گوهر حکمت اگر در سینه
منافق جای گرفته باشد بی آرام است تا از آن بیرون آید و در سینه مؤمن قرار گیرد زیرا که هر
چیز نزد غیر اهلش فاسد و بیهوده و از کلمات آن حضرتست که کلام حکما اگر صواب باشد دواست و اگر
خطا باشد داء و ظاهر است که حق درمان جهل است و باطل دردی که علاج آن را جستن از اهل
عقل **شعر** کاف کفر اینجا بحق المعرفه ؛ خوشترم آید ز فای فلسفه ؛ زانکه این علم لزج چون ره زند ؛ بیشتر بر مردم آگه زند ؛ و هر کس خواهد مرغان زیبای مطالب حقه حکمت را
با بازان عالی هوای قوای عقلانی بی حاجت یوز و سگ وهم و شک نفسانی شکار کند باید نخست
بازرا بتربیت باداب شریعت بهترین انام و تطوع باطوار اصحاب وحی و الهام علیهم السلام بار
داد تا آنرا ملکه پرواز در فضای عوالم ملکوت حاصل آید و بصید طیور رنگین پر و بال گشاید
و نفس مجردش بعد از بیرون آمدن از قفس جسد بآن تعذب ننماید آورده اند که بلاد یونان در
ربع غربی شمالی از ربع مسکون زمین است و حد آن از جانب جنوب دریای روم و سرحد
شام و خزر است و از سمت شمال بلاد الان و آنچه در محاذات آنها است از ممالک شمالی و از
جهت مغرب سرزمین شهرهای امانیه است که آخر آنها مدینه رومیه است و از طرف مشرق از آنجا
ادنه و باب الابواب و خلیجی که ما بین دریای روم و دریای نطش شمالی واقع است و یونانیین
در قرون پیشین طایفه جلیل القدر بلند نام در هر شهر بوده اند و ملوک ایشان مخصوص
بتعظیم در همه اقالیم که یکی از ایشان اسکندر بن فیلقوس مشهور بذی القرنین است که بر دو او

شهریاران ترک و هند و چین مظفر شد و بعلت قرب یونان بممالک روم آنرا نیز مسخر کرد و یونان و
روم حکم یک مملکت بهم رسانیدند و فلاسفه یونان در شهری که ناقرونیه نام داشت در آخر
مدینة الحکما مشهور و از جزایر بحر بود مقام داشتند عاقبت آب دریا آنرا فرو گرفت و اهل آن
تلف آمده دستگاه ازان و وطن بقسطنطنیه رفتند و شهریار روم برای ایشان مسکنی بنا کرده
نام آنرا دار العلم نهاد و ایشانرا وظیفه و راتبه داد و بدین سبب علوم برروم منسوب گشت و لغت
یونان اوسع از همه لغاتست و آخر اغلب اسماء حروف ایشان سین است بجای تنوین در لغت عرب و
ظهور فلسفه بنابر مشهور از بالیس بطراست که در مصر این علم را ظاهر کرده و بلطیه در آمد و جمعی گویند
که جمیع علوم پیش از طوفان از هرمس اول که ادریس علیه السلام است منتشر گشت و از اطلاع بطوفان و
آفات سماویه و اندیشه ضایع شدن علوم و دروس صنایع آنجناب اهرام را در صعید مصر که مسکن آن
جناب بود بنا نهاد و جمیع صناعات و آلات که صفات علوم بر آنها مرقوم بود در اهرام گذاشت تا
از آفت طوفان محفوظ و مسلم باشند و دو قبه از آن که معروف بهرمان است از قباب دیگر اعظم است
و اساس آنها بیش از ثلث جریب بسنگ رخام و مرمر مستحکم و پیخ هر سنگی از ده ذراع تا هشت ذراع
منهدم و قاعده آنها مربع و شکل آنها صنوبری مخروطی بر روی زمین بلند تر از آن بنائی نیست و نقش
هر علم از سحر و طب و طلسمات بر الواح آنها منقور است و بسنگی مسطور است که مضمونش این دو بنا را
نهادم هر کس بقوت سلطنت و زور مسعود است آنرا ویران کند و در کتب سیر مذکور است که
حضرت یوسف صدیق علیه السلام در ایام قحط و غلا غلات را در آن ضبط کرد و جمعی گفته اند که باب
آنها معلوم نیست چنانکه متنبی گوید **شعر** تخلف الآثار عن اصحابها ؛ حینا و یدرکها الفناء فیتبع
این الذی الهرمان من بنیانه ؛ ما قومه ما یومه ما المصرع ؛ و محمد بن یوسف عامری گوید
که اول حکماء فلاسفه لقمان تلمیذ داود علیه السلام است و استاد انباذقلس و بعد از انباذقلس
فیثاغورس رموز حکمت آموخت و جواهر علوم طبیعی و ریاضی و الهی از اصحاب سلیمان علیه السلام آموخت
گویند که در زمان افلاطون الهی وبائی شایع شد و پیغمبران آن زمان از بنی اسرائیل بحکم حکیم
علی الاطلاق با مردم گفت که قربانگاه خود را بشکل مکعب تضعیف کنند تا وبا مرتفع شود مردم
آن جائی ساختند و بر قربانگاه افزودند و با افزوده وحی الهی به پیغمبر ایشان رسید که ایشان تضعیف
نکردند بلکه مثل آن بر آن افزودند و برای آن عمل از افلاطون استعانت جستند او گفت نفور
و انکار شما از هندسه موجب عقوبت و وبا بوده از جانب خدا و تضعیف کعب با ایشان تعلیم کرده
وبا منقطع گشت و مقدار علوم حکمیه نزد خدا بر مردم هویدا شد گویند چون جالینوس تصانیف
بسیار یادگار گذاشت خواست که از درجه لقب طب بلقب حکمت ترقی کند حکما با وی گفتند ترا
استعلام مراهم و مسهلات و چاره زخمها و حمیات سزاوار است و کسی که اقرار دارد بثبات
خویش در حدوث و قدم عالم و حقیقت و بطلان معاد و جوهریت و عرضیت نفس با حکمت چکار

وبنوف این لقب کتاب جامع نوشته نزد پادشاه برده تا او را فیلسوف نام کند در شهریار عارف
کتاب را نزد فیلسوف مملکت خویش فرستاد تا اگر او پسندد جالینوس را فیلسوف خوانند حکیم
کتاب را دید گفت خداوند این تصنیف مرد نیست طبیب و از فلسفه بی نصیب حکایت کرده اند
که سلاطین چین پنج پادشاه صاحب نگین بر روی زمین میدانند یکی شهریار چین و او را ملک الناس
خوانند برای آنکه رعیت او منقادترند بقبول سیاست پادشاه از اهل سایر بلاد و دیگری پادشاه
هند و او را ملک الحکمة گویند برای اینکه ایشان را اعتنا بشأن علوم بیشتر است و دیگری فرمان فرمای
ترک و او را ملک السباع نامند زیرا که شدید البأس اند و شجاع و دیگری تاجدار ایران و ایشان را ملک
الملوک دانند زیرا که مملکت ایشان از همه اقالیم بهتر است و چون وسط معموره است ملوک
آنجا بر سایر پادشاهان بمسابقی نزدیکتر و دیگری حکمران روم که ملک الجمال موسومند برای حسن و زیبائی
اهل روم از هر مملکتی بیشتر است و حکماء یونان هفت فرقه اند فرقه اول که بنام اول معلم فلسفه مشهورند
اتباع فیثاغورس حکیمند فرقه دوم که باسم شهری که مبدا و محل این علم است موسوم اند جماعت
فیثاغوریونند و فرقه سیم که باسم شهری که اول فلاسفه از آنجا برخواسته معروفند اتباع ارسطیفوس
که از اهل قرونیا است فرقه چهارم که باسم مقامی که مدرس این علم بوده منسوبند اصحاب ظله اند
و وجه تسمیه آنست که در سایه رواق از مدرسین این علم ایشان را جای در سینه کرده فرقه پنجم که بنام
تدبیر و اخلاق اصحاب این علم مخصوص اند پیروان دیوجانس کلبی و مشهور بکلابیه اند و سبب این
تسمیه آنست که نزدیکان خویش را در این علم دوست میداشت و دیگران را دشمن بعادت سگان
فرقه ششم که باسم آن اصحاب موصوف اند اصحاب لذت اند زیرا که مقصود خویش را از تعلم در
یافته اند فرقه هفتم که بافعال معروفند تلامذه افلاطون و ارسطاطالیس اند که ایشان را مشائین گویند
زیرا که ارسطو و افلاطون در هنگام راه رفتن حکمت بمردم می آموختند برای اینکه با ریاضت نفس را
ریاضت بدن نیز حاصل آید بالجمله اول حکما و خلیفه خدا برای سیاست مردم و عمارت دنیا و تکمیل
نفوس برایا حضرت آدم علی نبینا و علیه السلم که شرح حالات و خصایص صفات و مقالات آنحضرت
در ضمن احوال انبیاء متقدم مذکور مخصوص گشت و حاجت باعادت ندارد و بعد از آن حضرت
شیث بن آدم علیه السلم و بعد از او هرمس الهرامسه ادریس علیه السلم که معروف بمثلث النعم است برای
جمع نبوت و حکمت و سلطنت و آثار و اخبار آن دو بزرگوار نیز در تلو حالات انبیاء عظام ثبت
است و درس و تکرار همه علوم از ثمانی و آشکار و تصویر مثالات و آلات از وی یادگار است و
او عالم را بچهار قسم منقسم کرده و چهار حکیم از تلامذه خویش را بر ربع زمین مالک و حاکم که یکی از
ایشان ایلادس بود و معنی آن رحیم دویم پسر او ولادس سیم اسقلیبوس چهارم اسول نام مردم را
بتوحید بخوانند و پیغمبران را با ایشان بشناسانند و ایشان را از قبایح باز دارند و محاسن و
مصالح بیاد ایشان آرند **هرمس ثانی** مولد او بابل است و مسکنش مدینه کلدانیین و بعد از

طوفان در شهر بابل بوده و بابل بلغت سریانی که لغت قدیم حضرت آدم و ادریس و نوح و ابراهیم علیهم السلام
است نهر را گویند و شاید که مراد دجله و فرات است که بابل در ساحل آنها است در علوم فلسفه
و طب کامل و ماهر و بعد از طوفان علوم مندرس را تجدید نموده و شهر کلدانیین که آخر در آن
متوطن شد مدینه فلاسفه شرقی و فرات است و او استاد فیثاغورس است **هرمس ثالث**
از اهل مصر است و بعد از طوفان بعلوم عرفان و کتاب حیوانات ذوات السموم از وی است
و در همه علوم و دانستن طبایع عود نیکو داشت و بعلم صناعت و ساختن اکسیر مانوس و استاد
اسقلینوس بوده **اسقلینوس** بقراط حکیم در کتاب عهد گوید که این نام بزبان اهل یونان بمعنی
بهاء و نور است و او یکی از ملوک ارمنیه است که مصاحب و جلیس هرمس الهرامسه ادریس علیه السلم
بودند و در فنون حکمت از وی فرا گرفتند و او از جانب ادریس علیه السلم والی ربع زمین بوده و بعد
از رفع ادریس علیه السلم بآسمان اسقلینوس محزون و غمگین گشته صورت او را بر هیکل عبادت
خویش نقش کرده هرگاه هیکل در آمدی در برابر صورت بادب نشستی و در تعظیم آنجناب که
در حال وجود بود کوشیدی تا بعالم بقا رفت و گویند بهمین سبب عبادت بتان رواج گرفت
و کلام ابن جلجل آنست که او شاگرد هرمس مصری است و مقامش در زمین شام بود افلاطون حکایت
کند که روزی مردی و زنی در باب جنینی که زن بآن حامله بود نزد اسقلینوس محاکمه رفتند
او بمادر گفت که تو ظلم کرده بر شوهر بواقعه جوانی از بنی فلان در هنگامی که شوهرت در هیکل
آفتاب پرستان ترا دعا میکرد در این زودی فرزندی از تو بوجود آید که خلقت آن خلاف بنی نوع
انسان است و از قضا بعد از سه روز پسری از وی بهم رسید که بر سینه اش دو دست بود با
دو پستان پس بمرد گفت که چون این زن را بر آنچه سزاوار بوده عاقل کشتن از وی خواهی درگذرید
بیش از آنچه کشته و اهل یونان در تعظیم وی باقصی الغایه کوشیدندی و بقبرش است
استشفاع نمودندی و از همه نواحی نزدیک قریب بده هزار ادیب در دبستان تعلیمش تکمیل
حکمت می آموختند و بر سر نزدش هر شبی هزار قندیل می افروختند و اغلب ملوک و حکماء صاحب
سلوک از نسل او است و تا زمان بقراط اعقاب او علم طب را صلبا بعد صلب متوارث بودند و
هفت طبیب حاذق از نسل او قوانین طب باحث که با اسقلینوس بالطباء نامیر مشهورند اول
ایشان غورس و بعد از وی منیس و برمانیدس و افلاطون طبیب و اسقلینوس ثانی و بقراط و
جالینوس از هنگام وفات او تا ظهور غورس هشتصد و پنجاه سال بود و غورس عوددو سابه
کرده بتجربت عامل گشت و هشتاد و چهار سال زیست و پانصد و شصت سال بعد از وی منیس
بر مطب حکمت قدم زد و قیاس را با تجربت ضم کرد و چهل سال زندگانی نمود و بعد از وی چند با
سال برمانیدس بوجود آمد و تجربه را بالکلیه رد نموده و بقیاس تنها عمل میکرد تا هشتاد سال
سالش اجل در رسید و هفتصد و سی و پنج سال بعد از او افلاطون طبیب پیدا گشت و او نیز برای

علم طب و قیاس را تصحیح کرد و بعد از وی هزار و چهارصد و بیست سال اسقلینوس ثانی کاشف غوامض
معانی بود و یکصد و ده سال موافق رای افلاطون طبیب زندگانی نمود تا نوبت بقراط که از شد
تلامذه اوست رسید و حالات او بعد از اسقلینوس نگاشته خامه بیان خواهد گردید از بقراط
مرویست که اسقلینوس در میان عمودی از آتش بآسمان پیوسته با ملائکه مانوس گشت از
کلمات اوست که هر که روزگار در ابتنا سد از استعمالش غافل نگردد و نیز گوید که کسی که ثنا
نعمتها کند و عظایم گناه دلیر است سزاوار نیست مگر شکر منعم و استغفار از گناه و گفته است
که بندگی بی معرفت چون دوران گاو آسیا است که میگردد و بفعل خویش شاعر نگردد و میگوید
اعطای نعمت فاخر تقویت بر فجور است و تسلیم جاهل افزودن بر جهل و غرور و میگوید عجب
دارم از کسی که از ماکولات بدیرهیز میکند برای اینکه ضرر بوی نرسد و گناه را از خوف عقوبت
آخرت ترک نمیکند **بقراط الحکیم** پدرش ابراقلیس و از نژاد فرسانیس ملک است و مادرش
فرکسیا از احفاد ابرقلیس و از دو جانب نجیب بود و از همه علوم سیما طب صاحب وقوف و او هفتم
اطبا ثمانیه است و ظهورش در سال نود و پنجم از دولت بخت النصر بن اسفندیار بود که مطابق
با سال چهاردهم سلطنت سلطنت بهمن است پیش از تسلط اسکندر با ایران بصد سال و معنی
بقراط نگهدارنده صحت یا نگهدارنده ارواح است مدت حیاتش نود سال یا نود و پنج سال
بود و بمرض فالج که آنرا بهترین معالج بود در گذشت و برای آنکه مبادا دقایق علم در دفتر
ضایع شود مسایل آنرا در کتب مبسوطه برمز و الغاز مندرج ساخت و بهر دیاری شایع نمود و علم
طب را آموخته میگفت غریب مستحق سزاوارتر است بتعلیم از قریب غیر مستحق و تالیفات او بر سه
طرز است یکی بالغاز و یکی باختصار و ایجاز و یکی بطریق تسهیل که هر کس از آن انتفاع یابد و کتب
مشهوره او دوازده است کتاب الاجنه کتاب طبیعة الانسان کتاب هوی و المیاه و البلدان
کتاب الفصول کتاب تقدمة المعرفة کتاب امراض حاده کتاب اوجاع النسا. کتاب امراض الوافده
کتاب اخلاط کتاب فاسطریون کتاب کسر و جبر و بخدمت سلاطین همت نگماشت و بقناعت
ملوک نشینی رغبت داشت چنانکه در زمان اردشیر وبائی در دیار پس بهم رسید و صد قنطار زر
برای او فرستادند تا او را بتعظیم و اجلال بدیار پس رسانند او اجابت نکرده گفت تبدیل فضل بمال
قانون اهل کمال نیست گویند که صورت بقراط را نزد افلیمون حکیم که فراست بنهایت داشت
و از ترکیب انسانی حکم باخلاق نفسانی میکرد آوردند بعد از امعان نظر حکم کرد که صاحب
این صورت زنان را دوست میدارد گفتند حاشا که این حال با بقراط باشد چون نزد او آمده
حکایت باز گفتند گفت حقا که سخن افلیمون بصدق مقرونست زنان را دوست میدارم و
لکن عنان خویش بدست نفس نمی سپارم و بهارستان که عبارت از دار الشفا است از مستحدثات
اوست و دو فرزند فاضل ادیب که تاسالیس و دراقن نام داشت و یک تلمیذ صاحب فن که

که بقولوس معروفست از وی تخلف گشتند از کلمات اوست که خوردن برای زندگانی است نه زندگانی
برای خوردن و از اوست که چون رزق مقسوم حاصل است حرص بدان باطل است و میگوید عافیت
ملکی است پنهان و قدرش ندانند مگر فاقدان و گفته است کمی عیال یکی از دو توانگریست و امن با فقر
از دو توانگری با هم برابر است و از حکمتهای اوست که معالجه جسد به پنج چیز است بیماریهای سر بغرغره
دردهای معده بقی و امراض بدن باسهال و علل بین الجلدین بعرق و ناخوشیهای عمق بدن و داخل
عروق باستفراغ خون و از سخنان اوست که علم کثیر است و عمر قصیر از علم چندان باید فرا
گرفت که با قلیل آدمی را بکثیر برساند و نیز گفته هر که برای نفس خویش زندگی خواهد آنرا بمیراند
حکیم زردشت پدرش از اهل آذربایجان و مادرش از اهل ری است و اعتقاد اصحابش
آنست که خداوند عالم از ملکوت خویش خلق روحانی بیافرید و بعد از سه هزار سال او را بصور
انوار تابان هیاکل انسان مالوف و آن صورت را بتوسط فرشتگان مقرب محفوف داشت پس
بین آفتاب و ماه و ستارگان و بیخ آدم را بیافرید که سه هزار سال جنبشی برای آنها نبود آنگاه روح
زردشت را بدرختی که از علیین برانگیخته و در فراز کوهی از آذربایجان نشانیده بود قرار داد و شبح
زردشت را بشیر گاوی آمیخته پدرش آنرا بخورد و چون نطفه در رحم مادرش استقرار یافت ابلیس
قصد او کرده مادرش آوازی از آسمان شنید که دلالت بر عدم تسلط ابلیس میکرد و از شر او رهائی
یافت و چون زردشت متولد گشت مردم او را خندان یافتند و در سی سالگی بخلق مبعوث شد
و گشتاسب بن لهراسب را بدین خود دعوت کرده گشتاسب اجابت نمود و دین او عبادت یزدان
بود و کفر بشیطان و امر بمعروف و نهی از منکر و اجتناب از خباثت و کتاب زند و استا که استاد بخدامی
داد و مردم را بآن بخوانند از مصنفات اوست و در آن کتاب عالم را بدو قسم کرده مینوی و کیتی
یعنی روح و جسم و آنچه در عالم است همه بدو قسم کرده بخشش و کنش و مرادش از آن تقدیر و فعل
است و موارد تکلیف یعنی حرکات انسانی را بر سه قسم منش و گویش و کنش که عبارت از اعتقاد
بدل و گفتار بزبان و کردار بجوارح است و تکلیف بدین سه امر تمام است و اعتقاد او آنست که نور
و ظلمت دو اصل متضادند و بحقیقت یزدان و اهرمن و آن دو اصل مبدا موجودات و امتزاج آنها موجب
حصول مرکبات و بادی جهان که یکتاست و از ضد و ند مبراست خالق نور و ظلمت و بحکم او بجهة
حفظ ترکیب هر دو با یکدیگر مختلط و اگر این امتزاج نبودی عالم موجود نمی گشت و نور و ظلمت با یکدیگر
غلبه و مقاومت دارند تا نور بظلمت و خیر بشر غالب آید و هر یک بعالم خود منحط و آیب و در همان
کتاب میگوید که عنقریب در آخر الزمان مردی ظاهر شود که نام او اسیدریکا است و معنی آن راد
و جهان را بعدل و دین آراید و پس از وی پتیاره پیدا شود و بیست سال پادشاهی کند پس
استدریکا بر اهل جهان هویدا گشته عدل را زنده کند و جور را براند و سنن متغیره را بوضع
نخستین برگرداند شهریاران مسخر او شوند و همه امور او بهتر و دین حق آشکار گردد و روزگار او

ازامن و سکون فتن بهترین اعصار است همانا که مراد از اسکندر بجا صاحب الزمان علیه السلام است و تیپاره
کنایه از دجال واللّه اعلم بحقیقة الحال و بزعم صاحب طبایع الحیوان زردشت پسر آذرکشسب که
معروف به سپیتمان از نسل منوچهر خسرو ایرانست و مولدش آذربایجان و در خدمت الیاس
پیغمبر علیه السلام تلمیذ میکرد و بعضی علوم از آنجناب اخذ کرده بحران نزد حکیم الیوس رفت و حکمت علم را
از وی فرا گرفت و بعضی از فلاسفه را اعتقاد آنست که فیثاغورس هند و فیلاکوس بابلی دفتر
براهمه هند نزد فیثاغورس تلمذ کردند و زردشت در بابل فیلاکوس را دریافته علم از وی آموخت
و بکیش او در آمد و چون فیلاکوس کوس رحیل کوفت زردشت بکوه سبلان اردبیل رفته
سالی چند در غاری برفراز کوه بلند تصنیف استا و زند کرد و در سال سی ام از سلطنت گشتاسب
از کوه فرود آمده نزد او رفت تسلیم بدین را عرضه کرده دو شاخ آن بین و شمال شکافته بود و زناری از لیف
بر میان داشت و بزعم مجوس و رام البلاد بلخ هنگام پیشین که گشتاسب در خواب بود از آسمان
بسقف ایوان فرود آمد و سقف شکافته گشتاسب بیدار گشته و زردشت را بدین مجوسیت
و ایمان بخداوند یگانه و تسبیح و تقدیس و طاعت ملوک و اصلاح طبیعت و نکاح نزدیکترین محارم
جز مادران دعوت کرد و استا را بوی نمود بلغتی مخالف همگی لغات و حروفی زاید بر حروف و آنرا
بخدا استاد داد گشتاسب موبدان را برای شنیدن کتاب کلام و تشخیص حق و باطل دعوای او جمع
آورده ایشان از وی برهان خواستند اشارت کرد تا مس را گداخته بسینه و شکم او ریختند و بواسطه
طلائی که مانع سوختن است و بر بدن خویش نطلیه کرده بود مس مذاب چون قطرات سیماب بر
صفحه سینه اش فرو ریخت و بی سوخت از بدنش آویخت گشتاسب و موبدان با او ایمان آوردند
و مذهب مجوسیت منتشر در اقطار جهان گشت و از خلال مشکلات امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدند
که جزیه از مجوس گرفتن برای چیست با آنکه ایشان اهل کتاب نیست فرمود ایشان را علمی بود که درس میگفتند و
کتابی که میخواندند تا پادشاهی از ایشان در حالت مستی با دختر خویش مواقعه کرد و از احبار فتوی خواست
و احبار بجواز آن حکم کردند لاجرم آنچه در خواطر داشتند از یاد رفت و آنچه در کتب ایشان مسطور بود
محو گشت و با این جمله ایشان شبیه اهل کتاب اند و قابل جزیه بحکم در آنباب **حکیم انباذقلس**
در تواریخ حکما مذکور است که نام او بندقلیس و حکیمی است بلند قدر و بالله و تارک مرتاض دنیا
و طالب اخری و مشتاق رضوان و ریاض و او اول حکما خمسه است که ایشان را اساطین حکمت
خوانند و از همه ایشان پایه اش برتر و عهدش مقدم است و آن پنج حکیم دانشمند انباذقلس است
پس فیثاغورس پس سقراط پس افلاطون پس ارسطوطالیس و انباذقلس معاصر با حضرت داود علیه السلام
بود و در شام اقتباس انوار حکمت الهی از لقمان نمود و چون بیونان رفت در خلقت عالم سخنی چند
گفت که ظاهر آن با قدح معاد میکرد و بدین واسطه جمعی ترک او گفتند و جمعی از اهل باطن را که
بحکمت او اعتقاد بود میگفتند که سخنان او رموز است و واقف نشود بر آن مگر دانش اندوز و بجهت

عبدالله حبلی از اهل قرطبه در ملت اسلام بمذهب و فلسفه او منتسب است یکی از اقوال او در معاد آنست
که نفوس متشبث بطبایع و ارواح متعلقه بشبابیک باقی میمانند و در آخر امر بنفس کلی که کل آنهاست
متوسل میشوند و آن نیز بعقل تضرع نماید و عقل بخداوند قدیم بی همتا و ایشان افاضه نمود از خدا
بعقل و از عقل بنفس کلی و از آن بنفوس جزئیه میشود و آنها نورانی و مستعد کردند و عالم نور
خداوندی شود بحدی که کلیات جزئیات شاهد میشود و جزئیات اندامها وارهند و بکلیات
خویشتن پیوندند و هر یک در عالم خویش محبوب و خردمند است **حکیم فیثاغورس** پدرش
منارخوس است از اهل صیدون و مادرش توماس دختر اباغفانوس از سکان ساموس و دو برادر
دیگر داشت اونوسطوس و طودینوس او حکیمی بود صاحب رای متین و فکر رزین عارف علوم
ربانی و نامی فنون حکمت از مخزن نبوت سلیمان علیه السلام و هندسه را از مصریین آموخت و پیش از
وی در یونان مدارس هندسه نبود و از نتایج ریاضت ادعا میکرد که همه عوالم مشاهده
و محسوس نشست و مقام ملک را میبینم و آواز حرکت فلک میشنوم و جزیره پاکیزه تر از ریاضات
و خویشتن را در رفتار دشان نخست و علم موسیقی از مستخرجات اوست که در تحت نسبتهای
عددی مندرج کرد و میگفت که این علم را از الحان گردش فلک و اصوات تسبیح ملک استنباط
کرده ام و او اول کسی است که در طبیعت عدد سخن گفته و میگوید موجودات بحسب طبایع اعداد
واقع است و عارف بطبیعت عدد و انواع و خواص آن کیفیت انواع و اجناس و خواص موجودات عالم را
میداند و باری عز و جل که علت موجودات است واحد بالحقیقه است و ماسوای آن ثنائی و
ثلاثی و رباعی و خماسی و مسدس و مسبع و مثمن و متسع و معشر است تا هر چه بالا رود و اعداد
اشیاء ثنائی چون هیولی و صورت و جوهر و عرض و بسیط و مرکب و لطیف و کثیف و بلند و
پست و خیر و شر و غیر آن و ثلاثی چون ابعاد و مقادیر و ازمان و رباعی چون طبایع اربعه و عناصر
و اخلاط و فصول و جهات بالجمله از تکرار واحد موجودات حاصل و فیض وجود واجب که مبدا
فیاض است بموجودات واصل است و مدت العمر تغذی بنبات میکرد که گرسنگی و تشنگی
نیاورد و بدن را گاهی لاغر و گاهی فربه و گاهی بیمار و گاهی تندرست و قریب بصد سال زندگانی
کرد و اغلب کلمات او رموز است گویند چنانکه گوید لا تتعد فی المیزان یعنی از افراط بپرهیز و لا
تحرک النار بالسکین فانها قد حمیت میانه اخری یعنی سخنی که بر غیظ افزاید نزد غضبناک
مگوی و لا تجلس علی قفیز یعنی عمر به بیهوده مگذران از کلمات اوست که کسی که کالبدش
باختیار نفس نیست حبس قبر اوست و با تلامیذ خویش میگفت که بطلب آنچه دوست میدارید
عمر تلف نکنید و آنچه فی نفسه محبوب است طلب نمایید و از سخنان اوست که هر که واسطه اش
با خداوند خویش بیشتر است بتر بندگیش کمتر است و چون بدن محتاج طبیعت و طبیعت محتاج
تدبیر نفس و نفس در اختیار کار دنیا محتاج بارشاد عقل و عقل محتاج بمبدا است الهی سزاوار آنست که

که استعانت در هر کاری از عقل جوید که بخداوند خود نزدیکتر است و از شهوات که عبید طبایع‌اند
بپرهیزند تا از خداوند خویش دور نگردد و از وصایای او است که پادشاهان بخیل و خودرای نشایند
و باید حذر کنند از سواری در شبهای تاریک و بادوی و زبان و نگاه خوش معامله کنید با دور
و نزدیک نگهبان و خدمتکار از جوش کسی باشد آزموده و دیرسال و کریه منظر و دین دار و بر
پادشاهانست پرهیز از خوردن و آشامیدن و استشمام عطر از دست زنان و خواب بر فراش
ایشان **حکیم سقراطیس** پسر سفرونیسقس است و در زمان بهمن بن اسفندیار در شهر آتنیه
متولد گشت و اجتناء اثمار حکمت از شجرهٔ فکرت فیثاغورس و طیماوس کرد از فلسفه بعلوم
اخلاق و الهیات اکتفا و اعراض از لذت دنیا نموده و علاقه از صحبت ابناء جنس گسسته اغلب
اوقات در کوهها بسر میبرد و شبها در میان خم نشسته بذکر خدا و فکر اخروی تعیش و تنعم میکرد
و بنا بر این او را سقراط حب گفتندی و چون با اهل یونان که بپرستیدن اوثان مشغول بودند
اظهار مخالفت و ایشان را از پرستش آن با برهان و حجت نصیحت کرد عوام بقصد وی ازدحام و خداوند
ملت را بقتل او مضطر کردند و پادشاه او را برای تسکین عامه بزندان برد و عاقبت بجهت استخلاص
خویش از شر و ملامت عوام برده را وا زهری نقیع تجریع کرده و کیفیت آن چنان بود که یازده
کس از قضاة فتوی قتل او نوشتند و پادشاه اگرچه از اقدام آن انکار داشت لیکن چون تخلف
ایشان میسر نبود سقراط را باقسام مرگ مخیر کرد و او اختیار زهر کرده و چون قاعدهٔ ایشان چنان
بود که هر سال کشتی به [illegible] میفرستادند تا عود کشتی هیچ جانوری را نیازارند
و از اتفاقات در آن سال که با فتوای ایشان قتل سقراط حلال شده بود کشتی را از رفتن
بادهای مخالف پیش آمد دیر کشید و در قتل او تاخیری روی داد و در آن مدت که در بند بود اصحاب
و شاگردان نزد او آمد و شد میکردند و از مواعظ او سودمند بودند تا آنکه روزی برسید
کشتی مردی اقریطون نام گفت بادی در این بکره کشتی میرسد و ما را مراد آنست که مالی بآن
جماعت داده پنهان ترا بشهر رومیه بگریزانیم که اهل این شهر را با ایشان دشمنی نیست سقراط
گفت در این شهر که وطن منست بدون استحقاق بدین بلیه گرفتارم و حبس هم حبس را سزاوار
تا با اهل دیار دیگر چه رسد و نبشت منع مردم از پرستش بتان و دعوت بعبادت باری سبحانه
با منست هر جا باشم و اهل باطل در هر جا بسیار است ترا و نسیم بطریق عبادت پاسبانان در
زندان باز کردند و شاگردان درآمده پاسبان بند از پای سقراط برداشت و سقراط از سریر فرود
آمده بنشست و شاگردان دور او نشسته و از هر سو گفتگو در پیوستند سقراط در بند و آزادی
در یک حال بوده و بامنایت بهجت و فرح در جواب سؤال و شاگردان از حکم آنچه خواستند پرسیدند
و جواب بروجه صواب شنیدند و چون از اوقات آن دم استفادت فارغ شدند سقراط
از حضور مجلس در خلوت تا بحمام رفته بدن خویش بشوید و تا آنکه [illegible] لقای ایزد تعالی

شود

شود ایشان اجازت داده سقراط بحمام رفت و بدن بشست و جامهای پاک پوشید و بنماز مشغول گشت و
زنان و فرزندان خود را طلبیده با ایشان وداع کرد و یاران از مصیبت فوت او اندوهناک و ملول بودند
تا خادم قضات درآمد و شربتی در دست داشت با سقراط گفت من از تو شکیبا دیده ام و این کار بد
بر خود باختیار نپسندیده ام و خود میدانی که باین خدمت مأمورم و برای جوشت بخود و رست
نوشیدن این زهر صبر و الم مرگ و باچشم اشکبار شربت بدست سقراط داده برگشت سقراط آنرا
چون نوش دارو در کشید و هیچ وجه متغیر نگردید **شعر** بلی آنکس که با تلخی کند خوی ❁
نساند بجهان زهرش نوش روی ❁ یاران و شاگردان بیکبار خروش و فریاد برکشیدند و او
ایشان را تسلی داده و بجای خویش بر پشت افتاد خادم دست و پای او بمالید و سقراط احساس
نکرد و اعضای او سرد میگردید تا سم بقلب او اثر کرد و چشم بگشاده با اقریطون گفت نفس خود را بقابض
نفوس تسلیم کردم و بسرای جاودانی انتقال نمود اقریطون تجهیز او بپرداخت و افلاطون بعلت
بیماری حاضر نبود گویند او مردی بود سرخ و سفید رنگ و کبود چشم و قوی استخوان و میانه
دوشانه اش تنک ترم دهان و زود گفتار تمام شده دوست کم خورد و کم خواب و در هنگام سؤال صناعا
در جواب بکثیر العبادة قلیل السفر لباسهای درشت میپوشید و در ریاضت نفس میکوشید و در
قول و عمل او خللی نیافتند و دوازده هزار شاگرد و شاگرد یادگار بگذاشت و از اولاد دو پسر
داشت و چون برسم عادت اهل یونان برای بقای نسل حکما او را بکدخدائی الزام کردند گفت زنی
اختیار کنم که سفیه و نادان و تلخ گو و بدخو باشد تا نفس من بر جهل او و فساد و بدی و سوء خلق او خو گرفته
تحمل نادانان و خاص و عام ناس تواند کرد و اغلب مقالات او برمز است چنانکه گوید شب سخن
گوید در جائی که شب پره خانه ندارد یعنی در خلوت با نفس خویش سخن گوی و گوید کلارا از
خود دور دار و بینی گوید پنج سوراخ را بربندید تا مسکن روشن شود یعنی حواس خمسه را از جو
باز دارید تا نفس نور یابد و میگوید ظرف را از طیب پر کنید یعنی فهم و حکمت در دل ودیعه
گذارید و میگوید مخورید شیر و کرک یعنی انکاهان حذر کنید و میگوید هیچ زمانی نیست
که فصل بهار در آن نباشد یعنی هر وقتی کسب فضایل در آن می توان کرد گویند او را پادشاه یونان در
سفری که بجنگ میرفت او را همراه برد و سقراط در میان لشکر شبها بخم شکسته برای دفع سورت
سرمای نشست و چون آفتاب طالع میشد از خم بیرون میآمد روزی پادشاه بروی بگذشت گفت
چرا بر درمانی سقراط گفت برای چه آیم گفت برای چیزی که قوام حیات بآنست گفت اگر میدانستم
که آن پیش تو است ترک آن نمی کردم پادشاه گفت شنیده‌ام که عقیده تو آنست که ضرر در عبادت
اوثان است گفت من چنین نگفته‌ام بلکه گفتم که پرستیدن بتان نافع پادشاه است برای گرفتن
خراج از رعایا و مزد بسقراط داده برای اینکه خدای داند روزی ده و صاحب جزا پادشاه لباسی
دیبای فاخر و سیم و زر وافری بوی داده سقراط گفت بن وعده ما بزنند کی دادی و اینکه اکنون همی

میدهی سرمایه مرا است سقراط را حاجتی پیشان زمین وگیاه زرد و لعاب کرم نیست افلاطون بوی نوشت
که سه چیز از تو پرسم اگر جواب گوئی بشاگردی تخضع رت پرسم سقراط در جواب نوشت آنچه خواهی
بپرس توفیق از خداست افلاطون نوشت کدام یک از مردمان برحمت سزاوار است وا بود مردم
کی ضایع است و یکه دو بیچه کار نعمت برسد از آفریدگار سقراط نوشت حکیم دانا در مملکت
سلطان ستمکار و عاقل در تدبیر جاهل و کریم محتاج بلئیم در محنت است و مستوجب رحمت و کار
خلق وقتی ضایع است که صاحب رای کسی باشد که حکم او نپذیرند و اهل صلاح کسانی که ترک آن
گیرند و مال نزد کسی باشد که انفاق نکند و نعمت خدا وقتی برسد که شکر او گویند و راه بندگیش
پویند و از عصیانش دوری جویند و او قریب بصد سال زندگانی کرد و نقش نگینش این بود
که هرکرا هوا و هوس بر عقل غالبست رسواست و از مواعظ اوست که عیش نیکو بوسعت و
نیکوئی خوست و هیبت در نظرها بسکوت و جلالت بعدل و کمال نعمت بفروتنی روزی با تلامذه
خویش گفت میخواهید شما را راه رستگاری بنمایم گفتند آری بنعمت حکمت بر ما منت میگذاری
گفت بر شما باد که حذر از اطاعت زنان در هر حال خواه بدانند و خواه ندانند گفتند چگنیم در اطاعت
مادران و خواهران مهربان گفت آنچه گفتم کافیست **افلاطون حکیم الهی** افلاطون بزبان
یونان بسیار دان پرمنفعت است نام پدرش سقراطق و پدر و مادرش از اشرف یونانند از نسل
اسقلبیوس حکیم و افلاطون در اول تعلیم شروع بگفتن شعر کرد و در شاعری برتبه ساحری رسید
روزی نزد سقراط بین دفتر سقراط از نماد رت او در بلاغت تعجب کرده گفت ترا در این فن احتیاج
بمن نیست افلاطون ملازمت او را اختیار کرد و مدت بیست و پنج سال با سقراط اختلاط کرد و جوهر
حکم را از آن معدن علم التقاط و استنباط و چون در فلسفه کامل شد برای تحصیل اخلاق از وطن
مرتحل گشت و جمعی از تلامذه در خدمتش روان شدند و هنگام راه رفتن از وی استفاده میکردند
و بنا بر این بمشائین مسمی گشتند و در اواخر عمر بساط تعلیم و تدریس در پیچید و از مردمان خلوت
گزید و بعبادت حق تعالی اوقات میگذرانید و تنها و پیش تصنیف داشت و از مصنفات
اوست کتاب ما ذون النفس و طاوس طبیعی در ترتیب عالم طبیعت و پیش از آنکه فنون حکمت
از سقراط آموزد بمصر رفت تا از اصحاب فیثاغورس که در آنجا بودند علم فرا گیرد و معتقد رای
ابرقلیطس بود تا بصحبت سقراط پیوست از مذهب ابرقلیطس برگشت و در امور محسوسه تابع
فیثاغورس و در امور معقوله پیرو سقراط گشت و چون از مصر تا اثینیه در آمد اهل آن بلد
با وی آمد و شد کردند و او را تکلیف بحکومت و تولیت امور نمودند افلاطون تدبیر امور ایشان را
بر وجه صواب ندید از حکومت امتناع ورزید و نوشید که باو نیز رسد آنچه باستادش سقراط
رسید و مدت عمرش هشتاد و یک سال بود بعد از وی از شاگردانش دو کس بدرس گفتن
اشتغال داشتند یکی کیانوقراطیس که در ناقادیمیا مدرس بود و دیگری ارسطاطالیس که در بوقین

از اعمال اثینیه متوجه بدن گشت و افلاطون نیز بطور حکمای پیش سایل را برمز و لغز ادا میکرد تا
حکمت از جهال مستور ماند و بر ارباب علم ظهور نماید و حلیه افلاطون گندم گون معتدل القامه
مستوی الخلقه شهلا چشم و در زیر زنخش خال سیاه و کشیده باذو و عذارش اندک مو بود و بسیار
با وقار و دو دیدگانش پیوسته اشکبار و لطیف گفتار و نیکو کردار و اغلب احوال صحرانشین و تنها
رفتار در هامون و دشت و آواز گریه اش از دو میل راه مسموع بخاطر دان راه گذار میگشت و
مکرر میگفت که روزی که زر و سیم ندادم خوشنودترم از روزی که بیشتر بدست آرم زیراکه اهتمام
در محافظت آن مرا باز میدارد و از اشتغال بحکمت با آنکه فضه و ذهب را بهیچ وجه فضیلتی نیست
واگر آنرا فضیلتی بودی مردم آنرا بچیزهای زبون چون مس و غیر آن تبدیل نمی‌نمودندی و از
سخنان اوست که خصال نکوهیده اعمال را فاسد کند چنانکه صبر شهد را و روزی مردی را دید که
مال و ملک پدر را مستخلف گشته بود و همه آن در دستش باندک زمانی تلف آمد گفت زمین
مردان را فرو برد و این جوان زمین را و از نصایح اوست که پادشاهان سزاوار است که مردمان
دانای بردبار بر رعیت بزرگ کارند و رعیت را بدلیران نسپارند زیراکه حلیم بصبر و شکیبائی
عدالت ورزد و رعیت آسوده گردد و دلیر بتندی زود خشم گیرد و رعیت فساد پدید و گوید
قبیح است راست گفتن در عیب دیگران و ننگ گرفتن بر عذر آوردن و بخل بر سایلان گوید که
هر وقت حکیمی از وی چیزی خواستند میگفت صبر کنید تا مردمان حاضر شوند و چون ارسطو می آمد میگفت
اکنون برسید که مردمان رسیدند و با ارسطو وصیت کرد که بر کنار فخرها فخر نکردنست و
غضب را از حد بیرون نبردن زیراکه غضب شبیه نمک است که کم آن مصلح طعام است و بی اندازه اش
مفسد ادام و در هنگام رحلت حال دنیا از وی پرسیدند گفت در آمدن در آن باضطراب و
زندگانی کردم بی اختیار و اکنون بیرون میروم باکراه و اجبار و ندانستم که در دنیا این ندانستم
شعر چون توانستم ندانستم چه سود ٭ چونکه دانستم توانستم نبود ٭ **حکیم ارسطاطالیس**
پدرش نیقوماخس است که بلغت یونان بمعنی مجاهد قاهر است و نسبش با سقلبیوس
منتهی میشود و این نسبت نزد اهل یونان اشرف نسابست در علم طب بغایت ماهر بود و طبیب
فیلقوس پدر اسکندر و نام مادرش افسطیا که او نیز از احفاد اسقلبیوس است و چون ارسطو در
شهر اسطاغیرا از شهرهای مقدونیه متولد شد و از حد صبی بتمیز رسید پدر او را در هشت
سالگی ببلاد اثینیه برد که مشهور به حکماست و بلغا و شعرا و نحاة را بتربیت و تعلیم او
گماشت و مدت ... سال بتعلیم علوم ادبیه اشتغال داشت و حکمای آن عهد این علوم را محیط میگفتند زیرا
که آنها وسیله ادراک سایر علوم است و دانا بوجوه علمی بسبب آنها مفهوم و چون در آن علم قصوی بدرجه
کمال رسید برای تحصیل علوم اخلاق و طبیعی الهی تلمذ افلاطون اختیار کرد و در آن وقت هیفده ساله
بود و افلاطون در شهر اقاذیمیا از نواحی اثینیه بابش تعدد ل بنزاد دوی کتب و رسایل او را جل

غرض مسایل دهفنون آمد و کمالات او را باکسانوقراطیس که از رشد شاگردانش بود تفویض نمود
وارسطو در نظر افلاطون وقعی عظیم داشت و بهر جانب از شهرهای روم سفر میکرد و او را بجای
خویش خلیفه میگذاشت و چون افلاطون بسرای جاوید ارتحال نمود ارسطو بموضعی از آتینه که
لوقیون گفتندی انتقال کرد و در آنجا بنشر علوم پرداخت و بطریقه افلاطون در راه رفتن تعلیم
حکمت میکرد تا بریاضت بدن و سعی معتدل فضول بتحلیل رود و دو ثمره که یکی ریاضت نفس
و دیگری ریاضت بدن باشد جمع آمد و تابعین او نیز بهمین سبب مشائین لقب یافتندی
کتبی که در حکمت و منطق وضع و تصنیف کرده و آنها را اجابة الحق و استماع الحق نام نهاده بود
در موضع لوقیون ودیعت گذاشته نزد ارمش والی شهر یادس رفت و بعد ما که والی آن
ملک شهربند بدن داد و والی نفس غالب گرد ارسطو بجانب اتلیس عزم سفر نمود و در آنجا بود تا
اسکندر را او را بشهر باقروینا خواست ارسطو نزد اسکندر آمد آن مرز و بوم را بزیور علوم مزین
بیاراست و چون لوای شوکت اسکندر ببلاد آسیا سایه نهضت انداخت ارسطو را در مقدونیا
ودیو و خلیفه خویش ساخت او قانون سلوک آن دیار را استحکام داده باز ببلاد اتلیس رجوع
کرد و مدت دو سال در آنجا اقامت نمود یکی از کاهنان آن زمان که نامش اومادن بود با ارسطو
بمقام مجادله و عناد برآمد مذهب او را تشنیع کرد و گفت او را معبودی دیگر است و بمعبود ما منکر
ارسطو از بیم آنکه مبادا با او برسد آنچه بسقراط رسید از آنجا در بلاد اصل نهاد تا بمحل بوقیون
که مصنفاتش در آنجا مدفون بود پیوست و مقارن وصول بآنجا پیک اجل در رسیده رخت
رحلت از جهان بربست و بعضی گفته اند که بقوس رفت اراده تصنیف تازه کرده و قاطع
اعمار فرصت نداده شیرازه حیاتش بمقراض مرگ بگسست و در همانجا مدفون شد و مدت عمرش
شصت و سه سال بود آورده اند که چون اسکندر بعد از وفات پدرش فیلقوس صاحب نگین
و افسر شد و بمعاونت فکر صایب ارسطو عالم را مسخر کرد و از محاربات طوایف امم فارغ گشت و
فتح بلاد آسیا او را میسر شد ارسطا طالیس انزوا گزید و از تصرف در امور ملکی خود را یکتا بر کشید و
نضادی هم بنظم مصالح جهانیان و احسان ضعیفان و نکاح یتیمان و سوق زنان و رعایت طالبان
حکمت و ادب مصروف داشت و برای نظم بلاد ضوابط تجدید کرد و بنای اصاغر را تجدید از همه
حکما و دانشمندان ممتاز و پادشاهان را صاحب ... و از جانب ایشان مخصوص بکرم و تجلیل
اعزاز تا بعد از وفاتش اهل اصاغر عظام او را بعد از آنکه اجزای بدنش از هم پاشیده بود در ظرفی
از مس نهاده بموضعی که ارسطا طالیس نام داشت دفن کردند و در هنگام مشورت کارها
بزرگ و امور خطیر بآن حظیره جمع میگشتند و از باطن او استمداد میکردند و هرگاه حل مسئله از
حکمت بر ایشان مشکل میشد بر آن موضع مجتمع گشته چندان مباحثه و مناظره مینمودند تا
برکت سخنان او مسئله دشوار ایشان آسان میگشت و او را تلامذه فراوان از شهریاران و شاهزادگان

وغرابیشان از آنجمله یادفرطلیس وادیوس واسکندروس و اومینوس و بعد از وی پسر خاله اش تاوفرطیس تعلیم
حکمت موضوعه او بر کرسی افادت نشست و از وی پسری خورد سال که نیقوماخس نام داشت و
دختری یادگار ماند و غلامان و مال بسیار وافطربیس را وصی خود گردانید و جمیع ابعاد و نتایج
تبعیتی نمود و قریب بصد مجلد تصنیف کرده و آنچه اکنون نزد مردم متداول است قریب به بیست
کتابست هشت جلد در علم منطق و هشت جلد در علم طبیعی و کتاب سیاست و نگاهداری مدن و
الهیات و هندسه و رسایل بسیار برای پادشاهان نوشته گویند افلاطون او را بکثرت تصنیف
ملامت کرد ارسطو در جواب گفت که ابنای حکمت را از این سعادت محروم داشتن منافی حکمت بود و من حصار
محکم و استوار برای آن قرار داده ام که سفها را بران گذر نیست و حکما از آن برخورداری دارند اهل انگار
و دروغ از پرتو آن بی فروغ اند و از حسن منظرش حکیمان دانشور متمتع و بهره ور و چنانکه اصحاب سیر
گفته اند ارسطو مردی بود سفید چهره گشاده ابروی و خوش بوی و خوش قد خورد چشم باریک
اندام نزدیک استخوان فراخ سینه تنگ دهان و در تعداد وی سریع السیر و با اصحاب بی شتاب
و همیشه بردستش کتاب و در هنگام سؤال بعد از اندیشه بسیار قایل جواب و مایل بگشت
دشت و صحرا و کنار جویبار و مستلذ از نغمات و الحان و مزامیر و اوتار و از دین انصاف داشت در
وقت مناظره با خصم بخطای خویش اعتراف مینمود و در لباس و اکل و شرب و نکاح و حرکات از حد
اعتدال خارج نبود و در تاریخ یونان مذکور است که ایزد تعالی با او وحی کرد که تو افرشته خاتم
نزدیکتری تا آنکه انسان گویم و بعضی از ایشان گفته اند که هنگام رحلت پیشوائی از نور
دست زده بآسمان رفت از سخنان اوست که هیچ نعمتی برای صلاح مردم بهتر از پادشاه
نیکوکردار نیست و هیچ فسادی نزدیکتر از زوال ستمکار والی و حاکم نیکی لشکر است و رعیت
بمنزله جسد و پادشاه بمثابه روح و حیات بدن بروح است اگر در سر علتی بهم رسد و گوید
فرماینده بهتر از فرمانپذیرنده است و نصیحت گوینده بهتر از شنونده و آموزنده بهتر از آموزنده
در شگفتم از کسیکه بخیر شهره است و از جهد و چگونه بآن مسرور شود و از کسیکه بدیش
داند و از بد مجهول چگونه از آن در غضب نفوذ رود و گوید کسی که حکیم نیست همیشه سقیم است
و گوید کسیکه خواهد روی نقش خویش بیند باید که حکمت را آئینه خود سازد تا نقش عیب و هنر خویشتن
بنگرد و گویند اسکندر را پسری فوت شد ارسطو آمده گفت بهتر از آنچیزی که در دشوان کرد
صفت عاقل نیست و وقتی باسکندر نوشت که دنیا را دولتها است و آنچه از آنها برای تو بود رسید
با وجود ضعف تو و آنچه برای تو بدیست در آن بقوت خویش نتوانی کرد **اسکندربن**
فیلقوس اگرچه نظر باختلاف اهل سیر و اصحاب خبر احوال او هم در تلو اخبار انبیا علیهم السلام و هم
در ضمن حالات شهریاران بلند نام محرر گشت لیکن چون او را از حکما و دانشوران شمرده اند بعضی
از حالات متعلقه بحکمت او نیز در این جزو دفتر نگاشته گمک سخنوری میکرد که او پسر ملک

فیلقوس بن ملك ابطرس است ونام مادرش روقیا و وجه تسمیه اش بذی القرنین یا برای آنست که مالك
شرق و غرب عالم گشت یا برای اینکه بسیر و طوف دو قرن گیتی را گشت یا برای اینکه تاجی دو شاخ
داشت و در سال سیم جهانداری دارای اکبر قدم بملك وجود نهاده در نوزده سالگی ممالك
جهان بگشاد و مدت سلطنتش بروایتی هفده سال است و ابن جوزی گوید که در مدت بیست
هشت سال در بسیط ربع مسکون بکشوف سیر کرد و ائمه اخبار را در اینکه ذوالقرنین مذکور
در قرآن همین اسکندر رومی است یا غیر آن و پیغمبر است یا نیست اختلافست مؤلف ملل و نحل
گوید که این اسکندر ذوالقرنین مذکور در قرآن نیست و جمعی از مورخین و اهل تفسیر را اعتقاد
آنست که همان ذوالقرنین است که خداوند عالم در قرآن یاد میفرماید و جمعی گفته اند که او پیغمبر
نبود بلکه بنده بود صالح و پرهیزکار و هم صحبت انبیاء کبار و با ایشان در امور مشورت میکرد
و وحی با ایشان میرسید و ایشان بوی میرسانیدند و بروایت مجاهد از عبد الله بن عمر او
ذوالقرنین اکبر و پیغمبر است زیرا که مخاطب بخطاب یا ذا القرنین از حضرت رب الارباب و این
خطاب مخصوص نفوس کامله از اولی الالباب است و او بقول صحیح بعد از موسی و پیش از مسیح
علیهما السلام است چنانکه هرون راهب در تاریخ خود گوید که از زمان هبوط آدم حضرت ابو الانبیاء
علیه السلام تا پادشاهی دارا که مبدأ ظهور اسکندر است پنجهزار و یکصد و هشتاد سال و دو ماه است
بموجب تاریخی که نزد اهل یونان معمول و معتبر و از تورات منقولست و از زمان آدم تا ظهور
کلیم علیه السلم دو هزار و چهارصد سال و از آن زمان تا ولادت مسیح علیه السلم پنجهزار و پانصد سال
و اسکندر بعد از موسی علیه السلام است بفاصله یکهزار سال و پدرش فیلقوس او را با رسطو سپرد
تا فنون حکمت و ادب باو بیاموزد و پنج سال نزد او ریاضت کشید و در علم حکمت و ادب بدرجه
رسید که هیچکس از تلامذه ارسطو بدان پایه نرسید و نیقوخس پدر ارسطو طبیب امیطس
و فیلقوس جد پدری اسکندر بود و از این حکایات ظاهر میگردد که قول صاحب ملل و نحل باینکه
او ذوالقرنین مذکور در قرآن نیست سزاوارتر بقبول است و بتحقیق نزدیکتر نزد ارباب عقول
زیرا که تعلم و تادب او از ارسطو طالیس منافی رتبه بلند نبوتست بالجمله فیلقوس در مدت هفت
سال ممالک روم و یونان را مالك شد و شهریاران ایران بر ایشان غالب و هر ساله هزار و پانصد
بیضه زرین برسم خراج از ایشان طالب بودند تا نوبت باسکندر رسید و از دادن خراج انکار
ورزید چنانکه فردوسی علیه الرحمه گوید **شعر** شد آن مرغ کو بیضه زرین نهاد
زمانه دگرگونه آئین نهاد * و اسکندر بعد از پدر مردم را دعوت کرده گفت پادشاه شما از
میان رفته و مرا بر شما امتیازی از دیگری نیست خود را یکی از شما میشمارم و بارضا و اکراه شما مخالفت
ندارم اگر سخنم بشنوید شما را بنده گوی مهربانم و در همه کار با شما همداستان و حکم من تبعیت کرد
تبقوی و شناختن خدا ملزوم جماعت بر شما است اختیار کسی بپادشاهی که فرمان بر احکام الهی است

و بر خلق مهربانتر و از شهوات دورتر که از سزاوار امین و بخیر او امیدوار باشید مردم از حسن مقال او تعجب
کرده دست بیعتش دادند و چون صاحب تاج و نگین گشت بعمال مملکت نوشت که پروردگار عالم
آفریننده من و شما و زمین و آسمان و ستارگان و کوه و دریا است معرفت خویش بر دلم انداخته و مرا
با حکمت و خشیت و عبادت خویش آشنا ساخته و دانسته اید که آنچه پدران ما و شما بر آن بودند
از پرستیدن بتان بچشم و گوش نزد ذوی دانش و هوش بود و آنچه اکنون بر آنیم کیش مردمان
حقیقت کوش پس از این بندگان آفریدگار باشید و نعمتها را شکر گذارید گویند روزی بسؤال
حاجتی کسی نزد او نیامد با خواص گفت که امروز از ایام عمر محسوب نیست زیرا که امروز سایل
مفقود است و لذت دنیا منحصر بجود **شعر** شرف نفس بجود است و کرامت بسجود *
هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود * روزی از وی پرسیدند که دوستی تو با ارسطو
تا بچه حد است گفت بنهایت آن بعبارت نشاید و کمتر پایه آن چون محبت جاه و مال و فرزند نیست
است که اطاعت بآن توانم اینقدر دانم که اگر حکم کند مرا بخلع خویش از سلطنت اجابت کنم بی توانی
و مشورت و اگر نکنم موجب ملامتم و ندامت و صبر من از صحبت او برای نیابت و نظم مملکت و
سفر او باعث تضییع حکمت آورده اند که چون بهند رسید و بجلال اهل علم و حکمت آن دیار مطلع
گردید و عزم دیدن ایشان کرد ایشان بوی نوشتند که اگر مقصود از توجه بجانب ما مال و درهم
است ما مردمانیم برهنه و خاکسار و اگر مراد طلب حکمت است اخیار دیگر است ذوالقرنین فریب بآن
دیار از لشکر جدا گشته با چندتن از خواص نزد ایشان رفت و ایشان را چنانکه نوشته بودند
برهنه و خاک نشین و سایر کرد یافت از ایشان سبب ترك دنیا پرسید گفتند برای اینکه
دنیا را بقائی نیست و بعد از سؤالات چند و شنیدن جوابهای دلپسند با ایشان گفت از من
حاجتی در خواهید گفتند حاجت ما از تو زیستن جاودانی است و دفع مرگ این جهانی گفت مرا قدرت
بادای این حاجت نیست و خود نیز در این جهان دیر نخواهم زیست گفتند پس حاجت تو بکشتن
و گرفتن و اندوختن از چیست گفت از حکم خداست گویند که اسکندر لطیف اندام ادق
اشقر بود مردی ملیح پیکر چشمش کبود و دیگری سیاه یکی مایل ببالا و دیگری بزیر و در هنگام نگاه
دو لبش [illegible] شبیه بشیر و از کودکی بجنگ دلیر و چون اوان وفات در رسید وصیت کرد تا
خانه [?] برای او ساختند و بر هر ضلعی از آن یکی از این کلمات نویسند که عالم بوستانست و ساحت
آن دولت و دولت سلطانست و معین آن شریعت و شریعت سیاستست و نگهبان ملك و ملك
راعی است و سامی در بادی آن لشکر و لشکر یاور داست و حافظ آن مال و مال را رعیت گرد آورنده
آن رعیت و رعیت بنده است و پرستار آن عدل و عدل چیزیست که عالم بآن برپا است و در هنگام
مرگ میگفت رب انی بقضائك فکل ملك باطل سواك و چون درگذشت جسدش را تابوتی از
زر نهاده باسکندریه که مادرش در آنجا بود بردند و حکما در آن جمع آمده تنی از ایشان نوحه کنان

بودند و هر یک سخنی از حکمت زبان گشوده یکی میگفت ای کوشیده در اندوختن مال بچندین سال مهیا
کردی آن برای دیگران و بر تو نماند مگر وبال حکیم دوم برخواسته گفت اسکندر دیروز در جمع و نگاه
داشتن زر و اکنون زر را می بینم در صیانت اسکندر حکیم سیم گفت اسکندر رجیع کرد بکفن خویش
ملفوف بعد از آنکه بآرزوها محفوف بود و بزر مشعوف حکیم چهارم گفت ملک اسکندر مضمحل
شد چون سایه سحاب و درخشیدن سراب و جسمش نیز چنان شود در تراب پنجمین گفت دنیا
باهل خویش منقلبست حال بحال و چون بمنتهای آمال رسد نقل کند اینک از مجال هلاک و
زوال **شعر** ازان سرد آمد این کاخ دلاویز * که چون جا گرم کردی گویدت خیز * حکیم
ششمین گفت اگر اسکندر دیروز که پند گرفت سود یافت و اگر نگرفت پند دیگران گشت حکیم
هفتمین گفت عجب از کسی که اسکندر را دید و زیر تخت دید امروز در خاک چگونه میل کند بملک
زود سپری بیباک هشتمین گفت حقا که این امریست که عقلها از رفتن آن متغیر است چنانکه از
آمدنش متحیر بود نهمین گفت عبرت گیرید از رفتگان و پند دهید بماندگان پس حکیم دهم
باواز بلند گفت نگاه کنید باسکندر که گاه او و در این نوبت همگی خواهید رفت براه او و آنگاه
تابوت او را بخاک سپردند از سخنان اوست که تسلط عقل بر دل عاقل بیشتر است از تسلط
شمشیر بر تن نادان غافل و گوید هر که خواهد افعال خدا را بنگرد بیند از شهوات پرهیز کند و گفته
است در مدت عمر و پادشاهی بآرزوئی نرسیدم که دوستتر باشد بر من از آنکه قدرت بر
مکافات یافتم و عفو در گذشتم و میگوید بخیل را امین و دروغگوی را حافظ مگردان که بخیل را
بهره نیست و دروغگو را امانت و تمیز و نیز گوید ظفر بدوربینی است و دوربینی بجولان رای
و جولان رای بنگاشتن اسرار **حکیم بادقرنطس** شاگرد ارسطو است و پسر خاله و
خلیفه دار التعلیم بعد از وفات او و مصنفات او بسیار است و شرحها بر کتب ارسطو نوشته از
سخنان اوست که نفس قادر است بر پرواز با آنچه خواهد با بالهای حقیقی باز و گوید سزاوار است
مر دانا را مدارا با دو کار چون مدارات کسیکه بشنا آشنا نیست در آب بسیار و نیز از دوست
کمال توانگری بدنست و حکمت توانگری نفس و طلب غنای نفس بهتر است زیرا که توانگری نفس
باقی بود و دولت و توانائی تن فانی و محدود **حکیم اودیموس** او نیز از تلامذه ارسطو است
و مدرس علم و کتب صاحب فن و نیکو سخن است از مواعظ اوست که راز خویش از نادان پوشیده
دار که طاقت نگاه داشتن ندارد و با حکیم بگوی که بکتمان آن تاب دارد **حکیم اسقلیوس**
از بزرگان تلامذه ارسطو است و قایم مقام ثاوفرسطیس و اودیموس بود در فضایل و اسکندر
در تعظیم او مبالغه داشت و او را بر امثال ترجیح میداد مدت العمر تزویج اختیار نکرد گفتند چرا زن نخواهی
گفت در اصلاح نفس و تدبیر بدن خویش درمانده ام چگونه بند دیگری توانم کوشید گویند
اسکندر او را ببند کشید و چون بزندان در آمد پاسبانان جستجو مینمودند تا دریابند آنچه از دنیا

و درهم با اوست گفت چه بسیار نادان بوده اید من اینجا برای بیع و شری نیامده ام تا زر و سیم همراه داشته
باشم این سخن باسکندر رسید بخندید و باطلاقش حکم کرد **حکیم قابس سقراطی**
از حکمای پیشین و اصحاب افلاطون بود از کتب او چیزی در دست نیست مگر لغزی در صور عالم و
تحریص بر ترک دنیا و طلب سعادت و رستگاری از شهوات **حکیم ارسطس** مردی بود بحکمت
موصوف و بکثرت مال و فراخی معیشت معروف تا روزگار عشرت او را بکدورت و مکنت او را بعسرت
مبدل کرد و بعزم سفر بیرون که کسی او را نشناسد بر کشتی نشست و در میان دریا کشتی بشکست
و تخته پاره در آویخته بساحل پیوست و شکل هندسی بر زمین تصور کرده طبیعت تقویت یافت و
بشهری در آمد اهل شهر فضل او را دریافته جای مناسبش دادند و راه آمد و شد بر او گشادند
تا باندک زمانی اسباب زندگانیش چنانکه بود مهیا گشت **حکیم فلوطرخس** از حالات او
چیزی معلوم نیست گویند اهل ملک او بت پرست بودند و برای بتان قربانیها مینمودند
او خرگاهی از گل ساخت و در قربانگاه قربان کرد باوی عتاب کردند گفت ذبح جاندار برای
بیجان قبیح است **حکیم سقبداس** گویند با خود قرار داده که هرگز سخن نگوید قیصر او بملک
آدریانوس رسید او را طلبید هر چه سعی کردند با او سخن در آید هیچ نگفت پادشاه حکم بکشتن
او کرد و پنهانی نزد شمشیر زن کس فرستاد که اگر هنگام کشیدن شمشیر سخن نگوید گردنش مزن و
او را زنده بفرست او در وقت کشیدن شمشیر دم نزد نزد پادشاهش آوردند او را تعظیم
کرد و مسائل از وی پرسیده جواب آنها بر کاغذی نوشت و از عهد خویش بر نگشت **حکیم اسکندر
افرودیسی و دمشقی** از اکابر حکماست و از علوم حکمی و فنون طبیعی با بهره و دانا و شیخ رئیس
بو علی سینا در کتاب الصناعات انصاف حالات او را ذکر کرده بتعظیم و ثنای او در ایام ملوک طوایف
بوده بعد از اسکندر و با جالینوس معاصر او را با جالینوس مناظرات و مطایبات است و جالینوس او را
راس البغل لقب نهاده بود زیرا که بزرگ بینی بود و قوت دماغ در مناظره داشت و او اکثر
کتب ارسطو را تفسیر کرد و آرای ارسطو را معتقد بود و در بعضی از مسایل منفرد از جمله آنکه میگوید
خداوند عالم بکلیات اشیا و جزئیات آن بیک نسق عالم است و همچنین قایل است باینکه هر
کوکبی را نفس جداست و حرکتش بطبع و اختیار نفس است و چون حرکات ایشان دوریست
اختلاف نمی پذیرد **حکیم دیوجانس کلبی** یگانه اهل زمان و فرزانه بظاهر
دیوانه بود تارک دنیا و طالب خلوت از لباس چیزی نمی پوشید مگر بقدر ستر عورت
شعر پوشیده کسی بهیچ فردای قیامت * کامروز برهنه است و برو عار تن نیست *
و مسکنی نداشت مگر آنکه شبها در خمی میرفت بظلمت **مصراع** درویش هر کجا که شب آید سرای
اوست * ذخیره نمی نهاد و قوت شبان روزی بقدری که روزی بود قناعت مینمود و
شاه و گدا در نظرش یکسان بود روزی بدکان خبازی گذشت که نان می پختند نان او بخورد

چند روز هر وقت گرسنه میشد بدکان خبازی میرفت و نان میخورد خباز گفت چند روز شد که مبلغ نان
داری گفت امروز هم خواهم خورد چه که تو هر روز نان می پزی و من هر روز گرسنه میشوم از وی
پرسیدند که چرا خود را کلبی لقب نهاده گفت برای اینکه چاپلوسی میکنم با نیکان و بانگ میزنم بر
بدان و این عادت سگانست و بعضی در وجه تسمیه او و اصحابش بکلبیون گفته اند که ایشان
نزدیکان را دوست میداشتند و سایر مردمان را دشمن می انگاشته اند و بقیود رسوم و عادات
چون تزویج و بنا و غیر آن مقید نبودند و از سخن حق در حق هیچکس پروا نداشتند گویند روزی
اسکندر بر وی بگذشت و او ملتفت اسکندر نگشت اسکندر سبب آن پرسید گفت برای اینکه
مرا حاجتی بر بنده بنده خویش نیست اسکندر گفت بنده بنده تو کیست گفت تو زیرا که شهوت بنده مراست
و تو بنده شهوت **شعر** دو بنده من که حرص و آزند ✿ بر تو همه وقت سرفرازند ✿ اسکندر
گفت اگر با من مسامحت کنی ترا از دنیا بی نیاز گردانم گفت چگونه با تو مسامحت کنم با آنکه از تو بی نیاز
ترم اسکندر گفت بچه چیز توانگرتری گفت بآنکه اعتمادم باندک خویش بیشتر است از اعتماد تو بر
بسیار خویش اسکندر گفت چون بمیری که ترا بخاک سپارد گفت کسی که از نزدیکی لاشه و جیفه نفرت
دارد شهرزوری در تاریخ خود گوید که اسکندری که دیوجانس هم زمانش بود غیر ذو القرنین شاگرد
ارسطو است والله اعلم روزی مردی بدخوی خوبروی دید گفت خداوند خانه بدست و خانه نیکو
و از کلمات اوست که بیماری زندان بدن و اندوه زندان روح است و نیز گوید که مالی فراوان تر
از عقل نیست و فقری گرانتر از جهل و هیچ میراثی بهتر از نیکوئی خلق و یاوری موافق تر از رشاد و حسن
و پیشوائی خوشتر از توفیق و سرائی سودمندتر از ادب روزی کسی از وی پرسید که دشمن را بچه چیز
پایمال توان کرد گفت بنا بر کردن فضل و کمال چنانکه بعضی از اهل حال گوید **شعر** اذا ما شئت
ارغام الاعادی ✿ بلا سیف یقتل و لا سنان ✿ فزد فی مکرماتک فهی اعداء ✿ علی الاعداء من نوب الزمان
شیخ یونانی صاحب حکم کافیه و مواعظ شافیه جامع افضال و کاشف رموز و امثال با نفوس
قد معاصر بجانس و معاصر و شاگرد دیوجانس بوده و اضواء حکمت را از وی مقتبس از مرموزات و
امثال اوست که میگوید مادر روح است لکن فقیر است و رعنا و پدر جوان لکن جواد
باندازه مرادش از مادر هیولی و از روح انقیاد آن و از فقر احتیاجش بصورت و از رعونت قلب
ثباتش و پدر عبارتست از صورت و جوانیش عبارتست از نزارفت آن بمادی و مقصود از جود
عدم عروض نقص است بآن و از قبل ذات خویش و جواد است از قبل قبول هیولی فقبول هیولی
باندازه خویش است و شاید که حمل پدر بر عقل فعال که جواد است و بخشنده صور بقدر استعداد
قوابل انسب و اظهر باشد **حکیم اومیرس شاعر** از قدماء حکماء یونانست که افلاطون و
ارسطو خبر از حال او داده اند و او نزد اهل یونان بمنزله امرء القیس بوده از شعراء عرب و ارسطو
بدیوان او مثال و از اشعار او استدلال میکرد که معانی آنها متین و الفاظش مختصر و دلنشین

و حکیم و معارف مشهور بود و او بعد از حضرت موسی علیه السلام بود بپانصد و شصت سال و اول کسی که در
یونان ابداع شعر کرد او بوده و قصاید او بلغت یونان بسیار است گویند او با اسیری گرفتار گشت برده
فروش او را میفروخت و شخصی خریدار بود از وی پرسید که از کجائی گفت از پدر و مادر گفت مصلحت
میدانی که ترا خریداری کنم گفت مرا تو چگونه خریداری و خریدار من آزاد کاربست و جوانی او را بخرید پس سید
که بچه کار میائی گفت برای آزادی و همانی بندگی کرد تا آزاد شد و قریب بیکصد و هشتاد سال عمر کرد
و مردی معتدل القامه خوب صورت گندم گون سریع الرفتار بوده و با اشراف و بزرگان جلیس و یار
و از کلمات اوست که خیری نیست در بسیاری رؤسا و از این کلمات استدلال بتوحید میتوان کرد زیرا
که اگر تعدد آلهه میشد فساد داشت و نیز گوید عجب دارم از مردم که بر روی خدا برای ایشان ممکن است و
اقتدا بما بهم میکنند و از مواعظ اوست که دنیا را بجا رفت وای بر کسی که سودش از آن زیان
و خسارت است و میگوید چون خواهی بر کم شماد دشمن را با کسی که عیبهی در روزی با وی گفتند که
خود را کی از ستایش فلان باز میداری گفت وقتی که او خود را از احسان باز دارد و با وی گفتند
که در شعر دروغ میگوئی گفت شعرای شعر بی دروغ فروغ ندارد سخن راست پیغمبران خداست
حکیم سولون شاعر نزد فلاسفه از ارکان انبیا است بعد از هرمس بنی ازسفرا
و میگویند که او واضع شرایع و فضایلش شایع بوده پدرش السکاسطیدس و مولدش اثینه که
مدینه الحکما است و او بمصر رفته چندی در آنجا بسر برده و از کهنه مصر علوم حکمت فرا گرفته و رمزها
شکل دقیق از ایشان آموخته و او جد مادری افلاطون حکیم است مردی بوده سفید رنگ کبود
چشم تنگ عارض پشت خم سخت زبان بر بازوی راستش خال بسیار و چندان نرم سخن و شیرین
گوی بوده که او را تفرج میگفتند نقش خاتمش این بود که هر که برای چیزی دوست دارد دوستیش
بزوال آن چیز زایل میشود مدت هشتاد و هفت سال زندگانی کرد از وی پرسیدند که بهتر
چند است گفت همان وقت که در آنم یکی از وی پرسید که تزویج کنم یا نه گفت اگر بکنی پشیمانی
و اگر نکنی پشیمانی و از سخنان اوست که دروغ هر درد و فتنه ضرورت دوا است چون در بیماری
استعمال دوا از وی پرسیدند که کودکان را چرا ستوده است یا ترس گفت چرا زیرا که آن دلیل
عقل است و ترس شاهد نبودن نقص و شاگردان خود را میگفت ترک مزاح کنید که مایه کینه است
و میگفت خواب مرگ سبک است و مرگ خواب گران و با او گفتند که پادشاه با تو دشمن است گفت
هیچ پادشاهی غنی تر از خود را دوست نمیدارد **حکیم زینون اکبر** پیر طالوغورطالس است
از اهل قبطس و از تلامذه ارسطاطالیس است مردی کامل الادب و ثابت القول و دلیر در جواب
خواص خود بوده و کتابی در علم طبیعت تالیف کرده و کتاب در علم الهی بلغت اهل افریقیا تصنیف نموده
او معتدل القامه خوب صورت گونه اش خالی سیاه و کبود چشم و زود نگر بخواب و پیوسته
سر بسوی آسمان بسیار سخن صاحب شیرین گوی بسنده بهی رای هوا در رفتار عصا بر دست

میگفت که عاج وزمرد ریزه بران منصوب بود وسنن ستوده ونوامیس محموده داشت وهفتاد وهشت
سال زندگانی کرد یکی از پادشاهان از وی پندی خواست شربت آبی بوی داده گفت اگر بسیار تشنه
باشی واین آب را از تو منع کنند بچند خریداری کنی پادشاه گفت بنیمهٔ ملک گفت اگر این آب
در بدنت حبس شود برای ادرار آن چند دهی گفت بنیمهٔ دیگر ملک گفت پس چه فخر است بدان ملکی
که مبادی آن آشامیدن وبیک ادرار است باوی گفتند چرا نخوردی گفت برای امثال این فتح است
که مغلوب شراب شوند بعد از آنکه بر پادشاهان غالب اند از سخنان اوست که از مردن بدتر ترس
از مردن نفس گفتند نفس هرگز نمیرد گفت بمیرد در وقتی که از حد نفس یعنی نطق بحد بهیمی
برگردد روزی جوانی را در کنار دریا یافت باندوه وپریشانی دید از برای دنیا باوی گفت اگر
توانگر بودی وبر کشتی سوار بودی در میان دریا آنچه داشتی غرق میشد وخود مشرف بغرق بودی
منتهای آمال تو رستگاری بود اکنون نیز خود را همان حال انگار که از غرق نجات یافتهٔ فرق

حکیم تالیس ملطی مشهور بحکمت در زمان خود بود وفضایل او در هر زمان واو اول
فلاسفه است از ملطیه وادراک صحبت فیثاغورس کرده حکمت از او فرا گرفت ودر مصر نیز دفتر
علم طبیعت وفلسفه از علمای آنجا آموخت از اسرار او منقولست که میگوید مبدع اول آنست که
قابل همه صورتست وهمهٔ جواهر از آسمان وزمین وآنچه در آنهاست از آن خلق شده وآن علت هر
مبدع وهر مرکب جسمانیست از جمود او زمین موجودست واز ذوبانش هوا واز صفای آن
آتش را ند وهم آن آسمان را از اشتعال کرهٔ ابر اخراجی که دور مرکز میکردند چون کردیدن سبب ب
سبب حرکتش ونظر این سخن در سفر اول تورات است که مبدأ مخلوقات جوهریست که خداوند عالم
بیافرید وبنظر هیبت بآن نگریست اجزای آن چون آب مذاب شد واز آن آب بخاری برخاسته
آسمان از آن آفریده گشت ودر روی آب کفی بهم رسید وزمین از آن مخلوق وبکوهها محکم کردید از
سخنان اواست که عاقل کسی است که زبان از مذمت نگاه دارد وباسیر خود گفت که شهوت را
مقهور خود دار که زیر دست شهوت فقیر است

حکیم انکساغورس بیغور در حکمت مشهور
است او بیش از ارسطو است ودر کتب ارسطو رای ومذهب او مسطور نفس خود را همیشه متعب
میداشت ونبیذ آید از سرما وبرف وتکرار عادت میداد با اینکه کهن سال وناتوان بود همیشه پا
برهنه وعریان میگشت وچون از وی پرسیدند گفت که نفس من زود فریب میخورد ومیترسم که
در خواهشهای بدن خویش بعقل چیره شود پس مرا چه افتاده است که آنرا زیر دست خود نکنم و
خود زیر دست او شوم وچرا در رنجها باز نمانم پیش از آنکه او مرا بخواهش باز دارد واو اول
قائلین بکمون وظهورات که میگوید همهٔ اشیاء در جسم اول پنهانست ووجود عبارتست از ظهور
آنست بنوع وصنف ومقدار وشکل چنانکه خوشه از یکدانه است بهم رسید ونخل خرما با آن
از یک استه وانسان کامل دانا از نطفه ومرغان زیبا از بیضه وهمه اینها ظهورست از کمون و

وفضیلت است از نوع وابداع یکی است که مخصوص جسم اول است از سخنان اوست که زبان کاهی سوکند
دروغ میخورد وعقل سوکند نمیخورد مگر براستی پس سعی در موافقت زبان وعقل بر شما است کویند
وقتی زنش با او مخاصمت داشت ودرشتیها با او کرده سخنان ناملایم میگفت واو تحمل میکرد زن
در هنگامیکه رخت میشست از تحمل او بیشتر خشم آورده غساله بر سر حکیم ریخت واو در مطالعه بود
سر برداشته گفت خوب رعد کردی وبرق نمودی وباران باریدی یکی ویرا دشنام داد واو از وی
بگذشت وگفت از زاغ آواز کبوتر شنیدن واز زغن نغمهٔ قمری سرائیدن توقع ندارم

حکیم ایکمایس او نیز از حکمای ملطی ومعروف بخط حکمتست از کلام اوست که باریتعالی ازلی است و
او را بدایت نیست چنانکه مبدأ اشیا است واو را بدایت نیست هیچ هویتی شبیه او نیست ومبدع جمیع
هویاتست واو واحد است نه چون عددی زیرا که واحد در عددی متکثر میشود ودر او کثرت نیست و
میگوید که این عالم فاسد میشود برای آنکه سفل عالم علویست ونسبت آنها با این عالم نسبت مزاج است
برطوبت ویبوست را دو واندا ختن نکوات

حکیم ذیمقراطیس فیلسوف یونانیست ودر ایام
بقراط در زمان بهمن بن اسفندیار کیانی واو قایل بانحلال اجسام است بجزو لا یتجزی ودر مبدع اول اختفا
آنست که نه عنصر تنها است ونه عقل تنها بل اخلاط که اسطقسات شد واوایل موجودات واشیاء بسیطه
وعضو از آنها مخلوق گشته اند ومیگوید این عالم متصل است بعالم اعلی چنانکه عناصر هم از اشیا متصل است
بارواح لطیفهٔ آنها واز سخنان اوست که چندان شیرین مشو که بخورند وبرندت ونه چندان تلخ که از
دهن بیندازندت قاعدهٔ در استخراج مزاج ادویه بحروف ساده وبجدول در آورده که طبایع
ادویه وکیفیت حرارت وبرودت ورطوبت ویبوست آنها ومقدار ومقدار اجزاء حارة وباردة و
رطبه ویابسهٔ آنها از آن ظاهر میگردد درجات ادویه را برای آن چهار قرار داده اند که فعل دوا در
بدن بکیفیت خویش یا غیر محسوس است مگر با فراط در مقدار معین ویا از آن بیشتر است ولکن
بحد ضرر ظاهر نمیرسد مگر بتکرار ویا موجب ضرر آشکار است لیکن باعث هلاک نیست یا مودی
هلاکست دیگر آنکه چون بدن انسانی مرکب از چهار چیز است که روح وخلط وعضو وفضا است
وهر دوائی که اثرش در فضای بدن ظاهر میشود در درجهٔ اولست وهر چه از فضا بگذرد در روح
بروح اثر بخشد در درجهٔ ثانیه وهر چه از هر دو بگذرد واثرش بخلط رسد در درجهٔ ثالثه و
هر چه بعد از این سه فعل بعضو تاثیر کند در درجهٔ رابعه است وبعض از سموم قاطعه است

حکیم بوقیس افلاطونی از اهل طاطولس است ودر زمان وقلیطانوس قبطی بود و
مصنفاتش در حکمت بسیار است وبقول مختار بن عبدون طبیب او از اهل از یغیر است واو را
در قدم عالم شبهاتست ویحیی نحوی بکتابی جداگانه شبهات او نوشته است که تفصیل آنها
مناسب این کتاب نیست

حکیم لقمان المذکور فی القرآن بروایت محمد بن اسحق او پسر
باعوراء پسر ناخور بن تارخ است وتارخ آزر است وبقول وهب پسر خواهر ایوب علیه السلام وبقول

مقاتل پسر خالهٔ آن جناب و بعضی گفته‌اند بنده بود حبشی سیاه فام سطبرلب و مردی از بنی اسرائیل
او را بسی دینار از ذهب خریده بود و نشو و نما و تعلیم او در بلاد شام و همعصر با حضرت داود علیه السلام گویند
که اقتباس انوار حکمت از مشکوة نبوت مینمود و بعضی گفته‌اند که داود علیه السلام اقتنا و حکمت از وی می
کرد و باوی مشورت کرد که آباد تو اگر گنجینهٔ دل پاک بجواهر حکمت انباشته و از فتنه خود دل نگاه داشته
دولت نبوت با او القا شد و از آن استعفا کرد زمخشری در کتاب ربیع الابرار آورده است
که جبرئیل امین علیه السلام نزد لقمان بر زمین فرود آمد و او را میان نبوت و حکمت مخیر کرد او حکمت را
اختیار کرد جبرئیل علیه السلام پر خویش در سینه و بر او کشید بحکمت گویا گشت و در هنگام
وداع بلقمان وصیت کرد که اگر دست خویش تا مرفق بکام اژدها نهی بهتر است از آنکه سوال کنی از
محتاجی که از دیگری بفنا خواهد و بعضی گفته‌اند که او هنگام نیمروز بخواب بود ندائی بوی رسید
که ای لقمان آیا میخواهی خدا ترا خلیفهٔ روی زمین بگرداند تا حکم کنی میان خلق بحق جواب داد که اگر
پروردگار من مرا مخیر نماید عافیت بگزینم و بلا نخواهم و اگر حکم فرماید سمعاً و طاعةً زیرا که اگر این کار
بامن کند یاری و نگاه داری من خواهد فرمود ملائکه بار دیگر او را آواز دادند و او ایشان را نمیدید
که چرا باختیار انکار داری در جواب گفت حکم در سخت‌ترین و تاریکترین از منزلهاست تاریکی او را فرو میگیرد
از هر جانب اگر راه صواب یافت سزاوار شود برستگاری و اگر بخطا رفت راه بهشت گم کند بخواری
ادنی در دنیا دلیل خوشتر است از آنکه بزرگ و عزیز شود و کسیکه دنیا را بآخرت بگزیند دنیا از او
فوت شود و از آخرت بی نصیب ماند ملائکه از طلاقت لسان و حسن منطق او تعجب کرده او را تحسین
نمودند و خداوند عالم آفرین گفت پس در اندک خوابی حکمت بوی عطا شد و چون بیدار گشت بحکمت گویا بود
پس این ندا بداود علیه السلام رسید و او قبول نمود ظاهر است که این امر خطیر است و طاقت بار آن ندارد
مگر کسیکه قوت شامله و صفت جامعه‌اش بیشتر باشد از سایر مخلوقات که انسان کامل جامع
جنسیه ملکی که بشریت و بمجاهدت بازاحمات جری و این خلافت اصلیه از اول خلقت آدم در
اصلاب پیغمبران ساری است تا بحکم حادی حضرت باری در احسن مخلوقات از خلق و نیکونی
ایشان از خلق ظهور کند و خلافت بوجود اشرف و اکمل او و بنور علی نور شود آری شعر
نه فلک راست مسیر نه ملک را حاصل ۞ آنچه در سر سویدای بنی آدم از اوست ۞ از امام محق
ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام مرویست که فرمود بخدا سوگند که لقمان را حکمت دادند نه بحسب
مال و نه برای بسطت جسم و جمال ولیکن او مردی بود پرهیزکار و در امر خدا سخت و ساکن و نکو
و نیت بخت نظرش عمیق و فکرش دقیق و بصرش تیز هرگز روز نخوابید و در مجلس هیچکس تکیه نکرد
و هرگز بعبث کاری نکرد و هرگز کسی او را در تخلی و غسل بی پرده ندید و هرگز نخندید و هرگز
خشمگین نگشت و با کسی الفت نگرفت نه بچیزی از دنیا فرح داشت و نه از چیزی غمناک بود
و نکاح زنان کرد و فرزندان بهم رسانید و برای هیچیک نگریست و بد و کس که بمقاتله و مخاصمه داشتند

نگذشت مگر اینکه میان ایشان صلح داد و سخنی نشنید از کسی که آن را پسندید مگر اینکه از تفسیر آن و
کونه آن پرسید و با فقها و علما بسیار می‌نشست و در صحبت قضات و ملوک بسبب از ابتلای
قضات عبرت میگرفت و بر ملوک از غرور ایشان بخدا رحمت میآورد و بمجاهدهٔ نفس و تفکر مداومت می
کرد و سعی نداشت مگر در کاری که نفع بوی داشت و نگاه نکرد مگر بچیزی که اعانتش میکرد و با این
مزایای سجایای حضرت خالق البرایا او را عطا فرموده گویند اول حکمتی که از وی ظهور یافت آن بود
که روزی مولای او بوی حکم کرد تا گوسفندی کشته پاکیزه‌ترین عضو آن را نزد وی آرد او گوسفندی
دل و زبانش نزد مولای خود آورد بار دیگر بکشتن گوسفندی امر کرده بدترین اعضای آن خواست
او باز دل و زبانش بخوان مولا نهاد مولا از حکمت آن پرسید گفت اگر دل و زبان پاک باشند دل از آفات
رسته‌تر است و بهتر از آن دو عضوی در بدن نیست و اگر ناپاک است بدن از ایشان خسته‌تر و
بدتر از آن دو عضو چیست و روزی خداوندش باو گفت تا کنجدی بکارد او جو کاشت هنگام
درودن باوی عتاب کرد که چرا بجای کنجد جو کاشتی گفت از خدا امید داشتم که کنجد از برای تو
حاصل آید صاحبش گفت این امید چگونه بر آید گفت تو امید بهشت در نافرمانی خدا و امیدواری جنت
المأوی خداوندش بگریست و چون فضل و حکمتش بشناخت او را آزاد ساخت و چندان بر دعا بیش افزود
که هرچه بیش او آوردندی تا لقمان نمیخورد تناول نمیفرمود روزی خربزه برای او آوردند او بریده چند
برش بلقمان نداد و با اینکه بسیار تلخ بود لقمان روترش نکرده چنان میخورد که پنداشتی آب حیوانست
یا میوه چنان از بس شیرین خوردنش خداوندش نیز رغبت نموده و چون قدری بر دهان گذاشت
زبانش از تلخی آن بسوخت و آتش بر جگرش افروخت باوی گفت چنین تلخ چیزی را چگونه نوش کردی
شعر این چه صبر است این صبوری از چه رو است ۞ جان تو گوئی به پیش تو عدو است ۞ گفت
نعمتهای جان بخش است حق زفرا بوشتم نگشته از بس شیرین تو خورده‌ام شرم آمد که یک تلخ از دست
نگیرم چه اجزای من از انعامت پر است و یک تلخی تاب نکردن نبود خود لذتی که دست داشت
در این خربزه تلخی نگذاشت شعر از محبت تلخها شیرین شود ۞ وز محبت مسها زرین شود ۞ از
محبت دردها صافی شود ۞ وز محبت دردها شافی شود ۞ از محبت مرده زنده میکنند ۞ وز
محبت شاه بنده میکند ۞ عمر لقمان سه هزار سال بود و بعضی کمتر گفته‌اند و مدفنش بدنیزار رمله
از اعمال فلسطین میان مسجد شهر و بازار آن و جمعی از انبیاء بنی اسرائیل در جوار آن مدفون اند و
چون نزدیک آن شد که کالبد از نفس قدسی تهی ماند در فضای الهی کند پسرش را وصایای
جامعه کرد که قرآن مجید بعضی از آن ناطق است و از جملهٔ آن بود که گفت ای فرزند دنیا را بآخرت
بفروش تا از هر دو سود یابی نا کسانی که آخرت خویش بدنیای دیگران فروشند چه در دنیا
چنانکه گفته‌اند شعر عجبت لمبتاع الضلالة بالهدی ۞ وللمشتری دنیاه بالدین اعجب
و اعجب من هذین من باع دینه ۞ بدنیا سواه فهو من ذین اعجب ۞ و هم در این معنی گفته‌اند

شعر اکلّف نفسی کل یوم ولیلة ٭ هموم هوی من لا افوز بخیره ٭ کما سوّد القصار ذو الشمس
وجهه ٭ حریصاً علی تبییض اثواب غیره ٭ همانا که سودش همان روسیاهی است وکفت ای فرزند کسی
که رحم کند بروی رحمت آرند وکسی که کم کوید بسلامت است وکسیکه خیر کند در غنیمت است واز
کسی که شر برند در ندامت وکسیکه مالک زبان نیست در خسارت است ای فرزند از خدا شرم دار
بقدر نزدیکیش بتو واز خدا بترس بقدر قدرتش بر تو ای فرزند محبوب ترین چیزها نزد خدا عقل
است وعقل بسه خصلت کامل است از کبر دوری وبرشد نزدیکی از دنیا قناعت بقوت وبذل
فاضل آن فروتنی بر او خوشتر از کبر وذلت دوستر از عزت نزد از طلب عفاف مدت العمر دل
کران ونبرد در طلب حوایج شتابان بسیار شمردن اندک خوبی از غیر وکم شمردن بسیار آن از خویش
خصلت دهم که قدرش از همه بیش است آنکه همه خلق را از خود بهتر داند وخود را از همه بدتر ای فرزند
برتو باد حذر از فاش کردن راز خویش بر زنان ووام کرفتن از نوکیسکان ویکانکی با فرومایکان
کویند چون لقمان در کذشت پسرش را برای تجربت این وصیت کوسفندی کشته در جوالی کذاشت
وآنرا بر زنش سپرده کفت امروز کسی را کشته‌ام در خانه پنهان نخواهم نمود آنرا آشکار نسازی
وجوال را در زیر خانه کرد واز نوکیسه وجهی وام کرفت وبا فرومایه چون برادران یکانه شد تا
روزی با زنش کدورتی روی داده طپانچه بروی زده زن فریاد برآورد که مردی را کشته واکنون
بکشتنم قصد کشته ونزد خداوند ملک رفته از آن حالت خبر داد ملک طالب او شده صدیق
فرومایه‌اش حاضر بود کفت من جای او دانم ورفته او را بکرفت با او کفت سبحان الله با چندین
آشنایی اینها بیکانکی است کفت جایزه سلطان بهتر از دوستی همه باشد ودر آن هنکام که او را
بخانه میبردند آن نوکیسه طلبکار دو کیسه بوجه برخورده دامنش بکرفت ومطالبه مال کرد کفت
مهلت ده تا بر کردم کفت حاشا کر دیکر فرصت دهم وجه دوستانه تو بر دادم شاید ترا بر دار آویزند ومال
از دستم رود وچون او را نزد امیر آوردند عتاب کرد که ای پسر لقمان این کار بر تو سزاوار نبود در جواب
کفت اول امهال امیر بکیر افرست تا کشته را از خانه آورده سر کار بر تو آشکارا شود وچون جوال آورده سر
باز کردند کوسفندی پوست کنده در آن دیده اند ملک بخندید واز حقیقت حال پرسید پسر لقمان
حکایت وصیت پدر وتجربت خویش باز کفت در تاریخ ابن جوزی مسطور است که لقمان از کسی که
خانه‌اش در دهی دور بود طلب داشت پسر خویش را بطالبت آن بکماشت وبا او کفت ای فرزند هرکاه
در راه به پیری آکاه برخوردی با او رفیق باش وچون به درختی رسی رخت بسایه آن برای خواب
وآسایش مکش وچون بقریه بزرکی در آئی وزنی برتو عرض کند از تزویج آن پرهیز وچون بخانه وامدار
رسی شب در خانه او مخواب ولکن در هر باب از امر پیر روشن ضمیر تجاوز ننماید تا پسر از خانه بیرون
آمده در میان دو راه پیری دید پیش از وی پرسید که ای جوان اراده کجا داری کفت فلان ده پیر
کفت من نیز همانجا بروم وبا او همراه کشت تا بدرختی رسیدند وجوان از آن بکذشت پیر کفت چرا

ددزیر

در زیر این درخت فرود نیامدی کفت پدرم از آن منع کرده پیر کفت فرود آی که باکی بر تو نیست وچون فرود
آمدند جوان بخواب رفت وماری از درخت آمده قصد او کرد پیر مار را بکشت وسرش در توبره انداخت پس
لقمان را بیدار کرده وهر دو روانه شدند تا بده رسیدند مردم ده دختری بر پسر لقمان عرض کردند واز
تزویج اعراض کرده پیر کفت از تزویجش باکی نیست ولکن هنکام مباشرت مرا خبر کن بامر پیر دختر را
بکرفت وپیر را خبر کرده پیر سر مار بوی داده کفت آنرا بر مجمره آتش نهاده زیر دامن دختر بکیر تا از دود
آن کرمی مثل این مار از وی جدا شود آنکاه کام از وی برکیر جوان چنان کرد وعادت اهل آن قریه
چنان بود که هر کس بدانجا رسید دختر را با وی بدادند ودر همان شب بحجره مباشرت آن مرد میمرد
وصبحدم هر چه داشت بغنیمت میبردند وچون صبح شد برسم عادت وشوق غنیمت از خانه بیرون
آمده جوان را زنده دیدند وناچار دختر را با آنچه داشت بوی تسلیم کردند چون بخانه غریم در رفتند
غریم کفت شب در خانه‌ام بپای تا صبح وجه ترا ادا کنم با شادمانی شب در آنجا بماند وعادت مرد
آن بود که در کنار دریایی که برابر دارش بود سر پری برای طلبکار خویش مهیا داشت وسر پری دیکر دور
تر از آن برای پسر خویش تا موج آمده سر پری مهمانرا که در دم بود غرق میکرد وسر پری پسرش سالم میماند
وچون موج ظلمت تو در چشم خود را فرو کرفت پیر بیرون رفته مکان دو سر پری را تغییر داده سر پری
پسر لقمان را بجای سر پری پسر میزبان وسر پری او را بجای سر پری پسر لقمان کذاشت شب پسر او را در آن
موج دریا برد وپسر لقمان برکنار بود در دامن او کرفته با پیر کفت نصف آنچه دادم بکیر که همه آن
از برکت تو است پیر کفت همه از تو باشد که از آن منم خضر ودر تو است که سلام مرا بلقمان برسانی
شعر من ای صبا ره رفتن بکوی دوست ندانم ٭ تو میروی بسلامت سلام من برسانی
مؤلف محبوب القلوب را با سلوک عرفا در این قصه تاویلی مرغوب است که ذکر آن اکرچه موجب تطویل
است مطلوب است وتاویل آنست که لقمان کنایه از نفس ناطقه انسانیست که چون پدر بر فرزندان
قوی مهربانست وپسر مرسل اشارت بقوت علمی است که آنرا عقل عملی کویند وقریه عبارت از
بدن ظلمانی که خواب وغافل است ودام کامل وعرفانست که چون در تحصیل آن برغبت همت انسانی نکشت
وفرا کرفتن آن منوط بر رد ودادن بتعزیه ابدان وپیر دانا عقل نظری که بمنزله خضر است وراه نما در بحار وفی
صحرا وبیابان وفرزندان قوی از جانب پدر نفس مأمور باطاعت پیر عقل دوش روان وشجره اشارت
بدنیاست وزن دنیا لذات فریب زنان آن وجیفه پیچک بد دخت حب مستلذات دنیا که چون مار
جانکزاست وصورة اش نهر پیر وجوان وکشتن پیر مار واشارت بدانست که باید عقل نظری بر
حب دنیا غالب آید وقالب را از آن خالی نماید وبریدن سر آن ایمان است برانیکه دوستی دنیا راس
هر خطا است وبریدن اول است ونهادن آن سر بر مجمر پر اخکر رمزیست که باید آتش صبر افروخت
وشهوات را بآن سوخت وکذا دود آن بر زیر دامن زن تعبیر ما بینکه چون حب دنیا که سر
رذایل است بسوزد سایر رذایل بنکه زیر دامان آنست یکسر بسوزد وتوقف یکشب در خانه

ولم دادادشاد داشت برانکه دین را که کال عرفانست در عالم ترکیب که از نادگی وقلت مدت بنا بر بلیت شباست تحصیل توان کرد و نهادن ولم دا در سر پیری بر کنار دریا کنا بیر از حیله ابناء روزگار در افنا طالبان علوم و اسرار و نیتر دادن پیر پسر پیر ایشان را استادنست بتبدیل احوال و تهذیب اخلاق تا وساوس ابلیس هوا و هوس بر قوی راه نیابد و فتنه از آنها دوی ننماید چنانکه بقوت تدبیر پدر پادشاه او پسر لقمان از غرق بوحت و پیر و لعمرا دجله که دراز دود و حیات در گرداب فنا نگشت ومن حفر بئراً لاخیه وقع فیه

فاضل الاطباء جالینوس

او هشتم اطبا کبار دانشوراست که ذکر آنها پیشتر گذشت اول ایشان اسقلبیوس اول بود و هشتمین جالینوس از وفات بقراط تا زمان ظهور جالینوس ششصد و شصت و پنج سال بود چنانکه یحیی نحوی گوید از ولادت اسقلبیوس اول تا وفات جالینوس پنج هزار و پانصد و شصت سال و چون جالینوس در مسایل طبی غور کرده دید که از بسیاری اقوال اطبا نادانان سخنان نیکوی پیشینیان از میان میرود کلام بقراط را تایید کرد و قواعد کهن را تجدید و تصنیف کتب نامه پرده از رموز مکنونه این صناعت برداشت و هیچ یک از اطبا بعد از وی پا به پایه اش نگذاشت و اسحق بن حنین چنین گوید که ما بین صعود مسیح علیه السلام بآسمان و زمان ولادت جالینوس هفتاد و سه سال بود و او هشتاد و هفت سال زندگانی نمود و از این قرار فاصله از وقت دفع عیسی تا وفات جالینوس یکصد و شصت سال خواهد بود و از وفات او تا هجرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله پانصد و بیست و پنج سال و بعضی گفته اند که او معاصر حضرت مسیح علیه السلام بود چنانکه فاضل شهرزوری در تاریخ خود گوید که چون خداوند یگانه عیسی علیه السلام را به پیغمبری مبعوث کرد جالینوس پیر و شکسته حال بود پسر خواهر خود بونصر را بخدمت آنحضرت فرستاده از گرفتاری شدائد پیری در مقام اعتذار نوشت که یا طبیب النفوس و یا حبیب الله و یا نبی الله بیمار که بعلت ناتوانی از خدمت طبیب معذور و من خواهرزاده خود بونصر را بوقف نبوت فرستاده ام تا علتهای نفس خود را بآداب نبوی علاج کند آن حضرت بونصر را گرامی داشت تا از حواریین گشت و در حق جالینوس بدم خامه اعجاز نوام رقم زد که ای آنکه بعلم صحیح انصاف داده مسافت حاجت نفس پاک و دل صاف نیست **شعر** غرض کآشنایی جانست ❊ چه غم که صد بیابان در میان است ❊ و برخی گویند که جالینوس اراده کرد که بخدمت آن حضرت رود و ایمان بوی بیارد اجلش امان نداد لیکن جالینوس در کتب خویش بیان حال موسی و مسیح علیهما السلام را چنان مینماید که تقدم آن حضرت بروی مبین است و بیان او باین اقوال که معاصر آن حضرت بوده مباین است بالجمله مولود او بلده غرغامس است از بلاد قسطنطنیه و برای آموختن علوم بجانب اثینه و رومیه و اسکندریه و سایر بلاد سفر کرد و علم را نخست از پدر خویش و بعد از آن از ارمنیس رومی فرا گرفت و هندسه و لغت و نحو و غیر آن از دیگران و بتجربه کوشش رفته کل نجوم را دید و خود نیز مباشر

ساختن آن گردید و در هر جا دوائی غریب می شنید بآن جانب سفر میکرد تا دوا را به بیند و خواص آنرا دریابد و مدتی در مصر برای شناختن ادویه غریبه توقف کرد و چون از آنجا بقصد وطن روی بانجا دیار شام نهاد در راه رنجور و در شهری فرما نام که از اعمال مصر و در کنار بحر خضر واقع است جوهر روحش از بدن مهجور و در همان شهر بخاک مستور گشت و بعلت درب درگذشت و گویند چون بیماریش امتداد پذیرفت و هیچ معالجتی مفید نیفتاد شاگردانش گفتند که حکیم چاره درد خویش ندیدند و در خدمت و پرستاریش خودداری کردند روزی کوزه پر از آب از ایشان خواست و درون بآن ریخت و باندک فاصله آنرا بشکست شاگردان آنرا در آن بستر یافتند و خود از آن دوا خورده سودی نبخشید و با شاگردانش گفت این کار برای آن کردم که کان بعجز من از علاج خویش بر سر مرگ دانسته که آن دوا دوا نیست او مردی بود سیاه چهره خوش موی شانه گشاده و انگشتانش دراز و مایل با غانی و شنیدن الحان و آواز بسیار دوست میداشت و شوخ طبع و خندان و محاورت و مخلط با دوستان سخندان و سوادی و سفر را دوست داشتی و لباسهای پاکیزه پوشیدی و خدمت پادشاهان اختیار نکردی بملازمت مگر بصحبت معالجت و پادشاهان احترام او را فرو نگذاشتی و هدایا و عطایای فراوان بوی از نیکوئی معالجاتش واداشتندی و شانزده کتاب از مصنفات او در میان اطبا متداول بود از غرایب معالجات اوست که مردی از اسب در افتاد و اعضای او در هم شکست اطبا او را معالجه کردند و جمیع اعضای او صحیح شد مگر دو انگشت خنصر و بنصر یکدستش که بحس بود و هر چه معالجه کردند نافع نیامد تا نزد جالینوس رفت جالینوس از آن عضوی که بر زمین هنگام سقوط کوفته بود پرسید گفت ما بین دو کتفم بود و او بعلم تشریح میدانست که مبدأ رگی که ما بین دو انگشت خنصر و بنصر است مهره ایست که ما بین دو شانه است و دریافت که اصل علت در منبت این عصب است و بعضی دواها بیامیز دوشانه او نهاد حس انگشتانش عود کرد و مردم از آن معالجه در شگفت افتادند از سخنان اوست که بعلیل که اشتها دارد امید وارترم از صحیحی که اشتها ندارد در تعدیل اخلاط ادبعه گوید که صفرا چون زن تند خوی پرهیزکار است که از تندی زبانی و سرعت غضب اذیت میرساند و زود از آن برگردد و خون چون سگ دیوانه ایست که اگر بخانه در آید یا باید کشت یا بیرون کرد و بلغم مانند ابریست دزد و مندا است که بخانه کسی درآید و خداوند خانه از وجود او اندیشه ناک است و بیرون کردنش نتواند پس لازم آید با او مدارات نا برفق و مواساة بیرون رود و سودا مرحبه تبیان انسان پر حقد و حسد است که آدمی را از و اندیشه نماید و چون بخانه در آید باندازه در نگی هر چه خواهد بکند و بیرون نرود مگر بصعوبت و جهد در حیلت و هم از تمثیلات اوست که طبیعت مدعی است و علت دشمن و علامات چون نبض و قاروره شهود و بینه و روز بحران روز حکم و فصل دعوی و مریض متوکل بخدا و طبیب قاضی روزی مردی دید بغایت تنومند و توانا که بزرگان

تعظیم او میکردند پرسیدند از این مرد چه کار برآید گفتند کار دیگری نه بیش گیرد و از اندرون خانه بیرون
برد گفت اگر نفس کار وی تن کار او برابر دارد در فضیلت نفس کار و نیفزاید بر نگین خاتم جالینوس
منقوش بود که هر که درد خویش پنهان دارد شفای آن در دنا ورد آید رد آرد **شعر**
چند بتوان درد پنهان پیش درمان داشتن ✻ عاقلی نبود ز درمان درد پنهان داشتن
حکیم ثامطیوس فیلسوفی دانا و بدقایق حکمت بینا است و در تتبع کلام ارسطاطالیس
استقصای تمام داشت و در تفسیر غوامض سخنان و کشف رموز او نکات دقیقه نکاشته بازنگا
گذاشت و او دبیر و وزیر ملك لولیانوس بود و از نصرانیت بمذهب فلاسفه عدول نمود و او
بروایت شیبانی بعد از جالینوس بود و بر سه مبدأ قایل است هیولی و صورت و عدم و فرق
گذاشته است میان عدم مطلق که مبدأ نیست و عدم خاص زیرا که عدم صورت بعینها از ماده
که قبول آن کند مثل نبودن شمشیر از فولاد و تیر چون نبودن شمشیر از پنبه است که هرگز قبول
صورت شمشیر نکند و میگوید افلاك از عناصر حاصل نشده چنانکه عناصر از افلاك مگر اینکه ناریت
بر اجرام علویها لیست چنانکه ارضیت بر مرکبات سفلی و ستارگان آتش مشتعلند و بر وجهی ترکیب
یافته اند که انحلال نپذیرد و کون و فساد و تغیر و استحاله بر آنها راه نیابد و اگر نه طبایع یکی است
و فرق هانکه مذکور شده از سخنان اوست که دلهای حکما محل عبادت پروردگار است و بر
خدا واجب است پاك کردن آنها **حکیم فرفوریوس صوری** صور از سواحل شام است
و مولد و مقام آن حکیم عالیمقام و او تابع رای ارسطو و شارح کلام اوست شیبانی گوید او بعد از
جالینوس بود و چون فهم کلام ارسطو بر اهل زمان او مشکل شد شکایت باو کردند و از بلاد
بعیده نزد او رفتند او بسبب حل علوم ارسطو را دریافته کتاب ایساغوجی را تصنیف کرد و آنرا
علاوه کتب ارسطو نموده از سخنان اوست که نفس خود را غریب شمارد و غریبان را گرامی دارد و
گفته است که چون رفتار کشتی خویش را نیکو بینی از غرق شدن آن بیندیش و میگوید نا
فرمانی دوست بهتر از کرامت دشمن است **حکیم هما درجیس** فاضل شهرزوری در
تاریخ خویش آورده که هما درجیس مردی گندم گون بلند موی بزرگ سر تنگ چشم باریك
اندام بود و کم سخن و شیرین گوی و متامل در کلام لباسهای پاکیزه پوشیدی و عصائی که بر
سر آن صورت هلالی بود بدست گرفتی و هشتاد سال عمر کرد از سخنان اوست که در کار
دنیا آدمی را باصلاح آرد یکی ادب که قوام نفس بآنست و دیگری اجتماع که نیکوئی معیشت
از آن و دو چیز است که در معاد معاد را بکار آید یکی عقل که بهره خویش بآن داند و دیگری هنر
که حرص را باو فرو نشاند و میگوید هر کرا نیت نیکو است طریقتش نیکو است و میگوید
نیك بخت کسی است که درخت شهوت بدست صبر از بیخ بر کند و بحزم و دوربینی تدبیر
کار خود کند و نیز گوید هر که کامش بدست نشد کامش تلخ و اندوهش بیجا است و میگوید

چنانکه

چنانکه دانش و ادب موجب سعادت است حلم و فروتنی نیز موجب بلندی منزلتست **حکیم الموبوس**
نجار از اهل اسکندریه است مهندس و دقیقه یاب و موسیقی صاحب کتاب ضوابط
برهان محکم در زمانش بر اقلیدس مقدم است کتاب مخروطات در علم باحوال خطوط منحنیه که
مستقیم و مقوس نباشد از تالیفات اوست و در دولت فیکر کتب علوم از بلاد روم بمامون عباسی
رسید جزو اول آن کتاب که مشتمل بر هفت مقاله بود انتخاب کرده مرتب بر هشت مقاله
بلغت عربی نقل کردید که مقاله هشتم آن مشتمل بر هفت مقاله اصل کتابست و او پسر
نطوفرس است که علم هندسه از وی ظهور یافت و بصاحب حومنطر معروف و مشهور بود
و کتابش را بیونانی اسطروسیا میگفتند یعنی اصول الهندسه و اقلیدس حکیم قدیم و افکارش
مستقیم است اصلش از یونان و شهرش صور در شام مقیم در صنعت نجاری ید طولی داشت
و در علم هندسه قوانین تازه گذاشت بدقت ذهن حاد در سطح عالم منفرج قایمه قاعده نوشت
و مجسّ انامل قلم را بر اضلاع اشکال قدما گشت و اقلیدس بلغت یونانی بمعنی کلید هندسه است
کتابش معروف بارکان نزد حکماء یونان و علماء روم اسطقسات نامیدند و در نوبت اسلامیین
باصول موسوم گشت کتابی است جلیل القدر نافع و در یونان پیش از آن چنان کتابی جامع
نبود و حکماء متاخر نیز بفضل آن اعتراف و باکتساب از آن انصاف داده اند و کتاب مناظر و
مفروضات و تالیف اللحون نیز از اوست و بعضی از مورخین گفته اند که او پیش از ارشمیدس
است و کتاب ارکان او که در اصول هندسه است حجاج بن یوسف کوفی دو بار از یونانی بعربی
نقل کرده یکی معروف بهرونی است و دیگری بمامونی و گفته اند که اسحق بن حنین جنین نقل
نموده و ثابت بن قره تصحیح کرده از سخنان اوست که هر کاری که در آن تصرف میشود و نفس تقدیر
آن میکند از افعال انسانیت و آنچه نفس تقدیر آن نکند از افعال بهیمی و میگوید کار درست
اگر عام باشد بهتر است زیراکه خاص را نفع کمتر است و میگوید هر چه از آدمی فوت شود اگر
عوض دارد و کسب مثل آن تواند کرد افسوس بر آن بیهوده است اگر بی عوض است و تحصیل
مثل آن متعذر را از دریغ بر آن آسوده باید بود و میگوید بدحال ترین مردم کسیست که از
بدکاری هیچ کس اعتماد ندارد و از بدکرداری هیچکس نیاید **حکیم ابرخس** از حکمای کلدانیین
است و در علم ریاضی معتقد و مشاء الیه مردم یونان زمین و در علم رصد و عمل آلات آن صاحب
فن و حجج و مباحثش برهنی او نزدیک بسیصد سال بعد از افلطمین و منطق است که
فضیلت ایشان در بستن رصد روشن و بطلیموس قلوذی در ارصاد اعمال و قواعد و سنن او
میپیمود **حکیم بطلیموس قلوذی** از اساطین حکماء ریاضی دان و معمور ملك یونانست
او بحا مراند ریاسیوس و انطلیوس از پادشاهان روم است و مولدش اسکندریه بزرگی از
زمین مصر و در همانجا بعد از ابرخس هشتاد و هشت سال بصد بیت برصدی که ابرخس بروی

بستر بود و متفرقات این صناعات از اهل یونان و روم او را بدست آمد و دانستن حرکات ستارگان و
شناختن اسرار آسمان باو منتهی است و کتاب مجسطی از کارهای نظیر کتاب اوست که معروف بمجسطی است یعنی
و بزبان یونان ماغاسطی نامند یعنی بزرگ تمام و مجسطی بر سیزده مقاله و یکصد و چهل و یک باب
فصل و یکصد و نود و شش شکل مرتب است و اسحق بن حنین بتصحیح ثابت بن قره ناقل آن بلغت
عرب و این چند بیت در وصف آن کتاب بعضی از شعرا منتسب است **شعر** کتاب لکتاب
السماء دلم یکن * لیدخله الا ذوی الحس والفهم * نعم سلم اشکال ردج لها * بها یصعد المرء الزکی
الی النجم * فبعد کتاب الله تم مثله * هذا قائما بالقسط شهدا اولوا العلم * و اول کسیکه قصد
تفسیر آن بعربی کرد یحیی بن خالد برمکی بود و باشارت او اباحسان و سلمی ترجمه اش کردند و نقل
آنرا بحجاج بن یوسف کوفی نیز نسبت میدهند بالجمله بطلیموس معتدل القامه سفید چهره سیاه
موی تنگ دهان نیکو زبان شیرین سخن بود غضبش سخت و دود و خوشنود دشن دیر و
خوردنش اندک و اساکش کثیر اهتمامش در استعمال بوی خوش و نظافت ملبوس میبود و بسیر
و سواری مانوس بود و هفتاد و هشت سال زندگانی کرد از سخنان اوست که چه نیکو است
برای انسان صبر از آنچه دل میخواهد و نیکوتر از آن اینکه نخواهد مگر آنچه میشاید و میگوید کسیکه
مرد مرا توانگر کند و از کسی چیزی نخواهد بپادشاهان شبیه تر است از آنکه بدست دیگری توانگر
است و سؤال میکند و میگوید نعمت نادان چون گل و لاله است در مزبله و میگوید امید وادی
وحشت تنهائی را ببرد و خوف انس آشنائی را و میگوید مردم دو قسم اند یکی چیز میدهد و کفایت نمی
کند و یکی میطلبد و کفایت نمی یابد و از او است که زوال دیدن نعمت دیگری نعمت بر حسود و مبکر
بند شهوات ذلیل تر است از بنده مخلوقات شیبانی مصری گوید که غیر بطلیموس قلوذی
صاحب مجسطی که بطلیموس دیگر است یکی بطلیموس معروف بغریب که از فیلسوفان روم و ارسطو را
تابع دسوم است و دیگری ملک بطلیموس یونانی که بعد از اسکندر فرمان ده آن بوم بود و حریص
بر علم و تکلم در هیات و نظر در نجوم و مدت سلطنتش هشتاد و هشت سال بود و سید اجل
رضی الدین علی بن طاوس قدس سره در کتاب فرج المهموم که در باب حلیت و حرمت علم نجوم
نوشته میگوید که ابرخس و بطلیموس از پیغمبران بودند و همچنین اکثر حکماء یونان ولکن حال
ایشان بعلت نامهای یونانی بر مردم مشتبه گشته زیرا که نامهای ایشان مطابق با اسامی بعضی
از حکماء فاسد الاعتقاد است والله اعلم بضمایر العباد **حکیم ارشمیدس** از اهل یونان و در
مصر بود و فنون هندسه را از مصریین تعلم نمود مهندس کامل و حکیم فاضل بود و مصنفات
او بسیار است از آن جمله کتاب مسبع در دایره و مساحت آن و کتاب کره و استوانه و کتاب
تربیع الدایره و کتاب دوایر متماسه و کتاب مثلثات و خطوط متوازیه و غیر آن محمد بن اسحق
ندیم گفته است که اهل روم پانزده بار از کتب ارشمیدس باتش سوختند و کیفیت آن معلوم

نیست **حکیم ثاودوسیوس یونانی** از مهندسین یونانست و در علم هندسه و ریاضی
نکته دان و او را کتابیست مشهور باکر که از جمله کتب متوسطات میان کتاب اقلیدس و مجسطی
هیئت معتبر است **حکیم یحیی نحوی** از اهل اسکندریه مصر است و از شاگردان
ساواری و در اوایل امر معتقد مذهب نصاری یعقوبیه و از جمله اساقفه در کلیسیای
اسکندریه بود و چون فنون حکمت را جامع گشت و در نظرش تثلیث الهیه که نصاری بآن
معتقدند محال نمود که یکی سه گردد و سه یکی لاجرم از آن عقیده برگشت و رجوع او بر اساقفه مصر
شاق آمده نزد او مجتمع شدند و مناظرات میان ایشان اتفاق افتاد عاقبت بر ایشان غالب آمد
و طریقه ایشان را بدلایل باطل کرد و چون ایشان ملزم شدند و از وی التماس طلب رجوع بدین
اول کنند او قبول ننمود و در حیات بود تا در زمان عمرو بن العاص مصر و اسکندریه را گشود
و معرفت بحال او بهم رسانیده براحترامش افزود روزی یحیی از عمرو بن العاص درخواست تا
کتب حکمت برای او جمع آرد عمرو بن العاص مبالغت تمام در تحصیل آنها بجا آورد و قرار نمود
داند که زمانی پنجاه و چهار هزار و یکصد و بیست جلد از هر وادی فراهم آورده و با او گفت
کتب را باذن عمر بن الخطاب تو نسپاردم و چگونگی را بعمر نوشته او در جواب نوشت که آنچه
از آنها موافق کتاب خداست قرآن از آن مغنی است و آنچه مخالف قرآن است باطل و بهمه و
سوختن سزاوارتر است عمرو بن العاص باشارت عمر همه آنها را بحمامها و تنور حمامات اسکندریه
تقسیم کرد تا در گلخنها بسوزانند گویند که آنها مدت شش ماه در گلخنها بسوخت بالجمله یحیی در
علوم نحو و منطق ماهر بود و در فلسفه بیشتر قادر و در مبدا سن ملاح بود و شوق بسیار بعلم
داشت و از حکماء و مدرس که بکشتیها عبور مینمودند تعلم مینمود تا روزی باین اندیشه افتاد
که در چهل چند سال از عمرم گذشته و بکار دیگر جز ملاحی راضی نگشته و باین حال تحصیل کمال
برای من محال خواهد بود و در این اندیشه متردد بوده روزی موری دید که دانه خرمائی برگرفته
و به بلندی میبرد و از کم زوری دانه هر دم از دهان و پایش بر زمین می افتد و او باز بر میگیرد
تا بسعی تمام دانه را ببالا برد و بآشیانه رسانید یحیی با خود گفت که از موری ضعیف کمتر نتوان
بود که متحمل مشقت گردید تا بمنزل رسید و همانروز از جا برآمده کشتی بفروخت و در دار العلم
علم آموخت و بکتبها نفایس حکمت و دانش اندوخت فاضل شهرزوری در تاریخ خود گوید
که یحیی نحوی دیلمی ملقب ببطریق غیر یحیی نحوی اسکندرانیست و او از قدماء فلاسفه نصرانی
بوده و مؤید این سخن است قول شیخ ابوسلیمان سجستانی که یحیی نحوی حکمت از ثاونس
آموخت و او نیز از ابرقلس و ابرقلس از قدمای حکما است و بعضی گفته اند که یحیی بصحبت
ابرقلس رسیده و چنان ناتوان از پیری گردیده بود که کسی از وی منتفع نگردیده و شاید که
آن یحیی که زمان اسلام را دریافت یحیی نحوی دیلمی باشد که ببطریق معروف بوده و در

بعضی از تواریخ مذکور است که عامل حکیم فاضل غالب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام
در فارس خواست تا یحیی را بیازارد و درویش را ویران کند یحیی قصه
خویش را بموقعا امامی نوشت و امان خواست و محمد بن حنفیه
بحکم آن حضرت کتاب امان برای او فرستاد و الله
تعالی اعلم بیوم الحشر العباد و منه المبدأ و المعاد
تمت فی یوم الخمیس ۵ شهر ربیع الثانی
علی ید حقیر الفقیر ابن
مرحمت پناه ملا محمد
محمد بن آقا بابا
شاهمیرزادی
فی ۱۲۷۳
م م م

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

وجه دویم در ایراد اخبار حضرت سید المرسلین و عترت طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین و علماء ملت مبین و آن برد و گونه است گونه اولی در ذکر آثار خلاصه موجودات و ائمه هداة علیهم صلاة الصلوات شعر ان لم یکن مددی من حمد باریه فی ذکر احمد لا یجری به قلمی لک الحمد یا من من علی البریة بالوجود و تبسط علیهم سحاب السخاء والجود امطار الارزاق والقسم من مزن منک ناصحة فیجد لک نفس الحیتان باللیل والنهار فی قعور الیم وازهار العوائد والنعم من اعواد لطفک واضحة فتنائک تغرد البلابل فی الاشجار بالاسحار باقسام النعم تعلم عجیج الوحوش فی الفلوات وتری دبیب النمل فی الظلمات تسمع انفاس النفوس فی العشایا والغدوات وتبصر خلق الخلق فی الملا والخلوات تذل الجبابرة ببینات النبیین وتدل العباد بواضحات البراهین ارسلت رسولا فی کل امة هادیا للعامة وکاشفا للغمة لیمحو الحق ویدحض الباطل الم تر الی ربک کیف مد الظل الی ان بعثت حبیبک و صفیک محمد المحمود وهو المعتمد المقصود اول نور خلقته وآخر نجم خلقته فخر الانام وعلاء الاسلام لیبلغ ما انزلت علیه وینشر ما اشرت الیه ارسلته علی حین فترة من الرسل واضاءت علی اشتداد ظلمة فی فجاج السبل اصبحت سماء الدنیا بوجوده منکشفة النور بعد ما کانت بدورها منخسفة وشمسها منکسفة واضحت حدیقة الدهر بظهوره زاهر النور بعد ما صارت اوراقها مصفرة و ماؤها غابرة متغیرة سبقت لنا من ربنا الحسنی بر اما فوضل شکرنا دون طب و علی الصراط المستقیم اقامنا والخلق بعد ما سوانا ناکب ان السنا الکلیة وشکرک علی ان جعلتنا من امته وهدیتنا بکرامته ولین قلوبنا العلیلة وذکرک علی ان مننت علینا بولاء الاولیاء من عترته والاوصیاء الاصفیاء من ذریته الشموس الطالعة من مشارق الکرامة والاقمار الساطعة من مطالع الامامة علی الذی علا علی کتف خیر الانام لکسر الاصنام وهو کتف انبیائک والحسنین والتسعة من ذریة الحسین علیهم السلام الذین فاقوا الکرام وهم کهف اولیائک کلماتک التامات علیهم صلواتک النامیات ما دامت دائرة الفلک وآثره وجاریة الفلک

جاریة یا آل احمد یا مصابیح الدجی ومنار منهاج السبیل الاقصد لکم الحطیم وزمزم ولکم منی وبکم الی سبیل الهدایة تهتدی انی بکم متوسل وبحبکم متمسک لا یثنی عنه یدی با تفاق کافه امم چنانکه کتب نازله و صحف آسمانی و اخبار انبیا و اوصیا بثبوت این ناطق است و خطاب لولاک لما خلقت الافلاک بر ان گواهی صادق شعر غرض کن ز حکمت ازل او است اول الفکر آخر العمل او است آمد اندر جهان جان همه کس جان جانها محمد آمد و بس او سری بود عقل کردن او او دلی بود و انبیا تن او همه شاگرد او مدرس شان همه مزدور و او مهندس شان نور پاک آن حضرت اول شکوفه‌ایست که از مصباح قدرت ازل در سرای صنع و ابداع روشن کردید و عندلیب نغمه سرای زبان بلاغت بیانش نوای اول ما خلق الله نوری در گلشن امکان بر کشید و عارفان اسرار لفظ عقل و قلم را که در حدیث نخلوا اول به تعبیر عبادت ایراد شده نبود احدی و حقیقت محمدی صلی الله علیه وآله تعبیر کرده اند در احادیث و اخبار ائمه اطهار صلوات الله علیهم مذکور است که حضرت بیچون تعالی شانه عما یقولون نور مقدس آن حضرت را خلق فرمود پیش از آفرینش آسمانها و زمینها و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ بچهار صد و بیست و چهار هزار سال و بآن نور دوازده حجاب بیافرید و هر یک را باسمی موسوم فرمود حجاب القدرة و حجاب العظمة و حجاب المنة و حجاب الرحمة و حجاب السعادة و حجاب الکرامة و حجاب المنزلة و حجاب الهدایة و حجاب النبوة و حجاب الرفعة و حجاب الهیبة و حجاب الشفاعة پس آن نور مطهر را در حجاب قدرت جای داده دوازده هزار سال در آن حجاب بذکر سبحان ربی الاعلی و بحمده مشغول بود و در حجاب عظمت یازده هزار سال زمزمه سبحان عالم السر می سرود و در حجاب منت ده هزار سال سبحان من هو قائم لا یلهو سکفت و در حجاب رحمت نه هزار سال گوهر ثنای سبحان الرفیع الاعلی می سفت و در حجاب سعادت هشت هزار سال سبحان من هو دائم لا یسهو میخواند و در حجاب کرامت هفت هزار سال سبحان من هو غنی لا یفتقر بر زبان میراند و در حجاب منزلت شش هزار سال از ترانه سبحان العلیم الکریم دم میزد و در حجاب هدایت پنجهزار سال نوای سبحان ذی العرش العظیم بر نبودیم و در حجاب نبوت چهار هزار سال سبحان ربک رب العزة عما یصفون ورد زبانش بود و در حجاب رفعت سه هزار سال سبحان ذی الملک والملکوت تکرار بیانش و در حجاب هیبت دو هزار سال بمقال سبحان الله و بحمده ناطق بود و در حجاب شفاعت هزار سال از گفتن سبحان ربی العظیم و بحمده بر سبحان ملا اعلی سابق پس نام مبارک او را بر لوح ظاهر نمود و چهار هزار سال آن نور باهره بر لوح ظاهر بود آنگاه اسم مطهر او را بر ساق عرش نگاشت هفت هزار سال عرش را نور افزا داشت و بدین دستور در مراتب جلال سیر مینمود تا آنکه او را بصلب آدم علیه السلام و از آنجا بصلب نوح علیه السلام انتقال داد و از صلب نوح در اصلاب طاهره و ارحام مطهره در ناهنگام ظهور در صلب عبد المطلب رسید و آن نور بصلب عبد المطلب منتقل گردید

منتقل کردید پس آن نور را دو نیم کرده نیمی را در صلب عبدالله و نیمی را در پشت ابوطالب قرار داد
وشاهد انا و علی من نور واحد جلوه ظهور آغاز نماد پس آن در یتیم از صلب عبدالله در صدف
رحم آمنه و آن گوهر یکتا در مخزن بطن فاطمه تربیت یافته آفتاب اوج رسالت از مشرق آمنه
تابید و ماه برج ولایت از مطلع فاطمه بر دمید و نسب شریف آن جناب علی المشهور بدین دستور
است محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن
لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن
معد بن عدنان و تا عدنان هیچگونه اختلاف نیست و بعد از آن بروایت ابن بابویه رحمة الله علیه
وابو بر عدنان بن ادد بن زید بن یقدد بن یقدم المیسع بن نبت بن قیدار بن اسمعیل بن
ابراهیم علیهم آلاف التسلیم و حضرت خلیل بروایت اشهر بن تارخ بن تاخور بن شارع شروع
بن ارغو بن عابر بن ارفخشد بن متوشلخ بن سام بن نوح بن ملک بن اخنوخ بن الیارد بن
مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام است و ارغو نزد بعضی هود علیه السلام
و بعضی گفته‌اند که آن حضرت عابر است و اخنوخ ادریس علیه السلام است و اسم عبدالمطلب
شیبة الحمد است و اسم هاشم عمرو و اسم عبد مناف مغیره و اسم قصی زید او را مجمع نیز می
گفتند و اسم نضر قریش بود و اولادش بآن اسم موسوم گشت و مادر فرخنده اختر آن جناب
آمنه بنت وهب بن عبد مناف است و گوهر گرانمایه‌اش پرورده آن اصداف

ذکر شمه از حالات سعادت آیات عبدالمطلب جد آنجناب و محاسن اطوار و صفات او

پدرش هاشم بن عبد مناف و مادرش دختر عمرو که از اکابر قبیله بنی النجار و اشراف مدینه طیبه
است و باتفاق امامیه اجداد و جدات حضرت خاتم صلوات الله وسلامه علیه تا آدم همه انبیا و اولیا
موحد بوده‌اند و در حفظ دین خدا مجد یکی از ایشان روی از ملت ابراهیم و شریعت مسیح و کلیم علیهم
آلاف التسلیم برنتافته و نور احمدی صلی الله علیه و آله در صلب و رحم مشرکی قرار نیافته همیشه
حافظ شرع و حامی خانه کعبه و امیر مکه و مرجع مردم بوده‌اند و کلید درهای خانه و سقایت
زمزم و رفادت حاجیان حرم و لوای نزار و ردای لوای و انگشتری نوح علیه السلام و کمان
اسمعیل علیه السلام و نعلین شیث علیه السلام و پیراهن خلیل علیه السلام و سایر ودایع انبیا را که بارث
واستحقاق میبردند خلف بعد خلف یکی بعد یکی میسپردند تا نوبت بجناب عبدالمطلب رسید
و چون هنگام ولادت نوری از روی ساطع و موی سفید در سرش پیدا بود او را شیبه نام
نهادند و از اتصاف بمحامد اوصاف شیبة الحمدش گفتند و در فصاحت شان و عذوبت بیان و
محاسن اطوار و مکارم شیم یگانه عالم و نزد سلاطین عرب و عجم محترم بود و او کسی بود که
اقرار ببداء کرد و در قیامت باهیئت پادشاهان و سیمای پیغمبران مبعوث خواهد گشت و در زمان
جاهلیت پنج سنت یادگار گذاشت و حضرت آفریدگار آنها را در ملت اسلام جاری داشت اول

زنان پدران را بر فرزندان حرام کرد و حق جل وعلا حکم ولا تنکحوا ما نکح آباؤکم من النساء را در شریعت
سمحا استحکام داد دوم دوم انکه گنجی یافت و خمس آنرا در راه خدا ایثار کرد و بنا بر سنت واعلموا انما
غنمتم من شیء فان لله خمسه بر ذمه اهل بینش قرار داد سیم آنکه چاه زمزم را حفر کرد و آنرا
بسقایة الحاج مخصوص داشت و آن امر بآیه أجعلتم سقایة الحاج منصوص گشت چهارم انکه دیه
قتل آدمی را بصد شتر قرار داد و خداوند عالم نیز بهمان دستور حکم فرمود پنجم انکه طواف بیت
الحرام در میان قریش عددی معین نداشت و او هفت شوط مقرر کرد و همان عدد بر احکام نبوی مقرر
گردید و جلالت قدر او بحدی رسید که در پیش حرم مسندی برای او می انداختند و بر آن نشسته بکفایت
مهمات مردم می پرداخت و این حالت اختصاص باو داشته و هیچیک از فرزندان بیشتر مکه پای بر
مسند نمی گذاشتند و فرزندان او را بجز مسند نشین بارگاه لی مع الله یارای نشستن بر آن نبود و
هریک از فرزندان دیگر که آن حضرت را منع می نمود عبدالمطلب میفرمود او را بحال خود بگذارید و
از منع او درگذرید که این شعر شمسه نه سپهر سعد و هفت اختران ؛ ختم رسل خاتم پیغمبران است
تازه ترین سنبل صحرای ناز ؛ خاص ترین گوهر دریای راز ؛ عنقریب بهم سرود و سر بر عرش
از عرش برین ملک بر او نازل و ملک برای او منتقل خواهد گشت در اخبار آمده که بعد از استیلای ابرهة
بن صباح بر دیار یمن از رغبت مردم بزیارت بیت الحرم حسود شد این خیال محال بر صفحه خاطر نقش
بست که خانه کمثل العنکبوت در برابر خانه محکم عزت و جبروت بسازد تا کسی بطواف کعبه
نپردازد و رو بدان نهد بعمادی صناعان چابکدست و دستیاری نقاشان شیرین کار رشته صنعا
بنائی که طاق آن از بلندی با ایوان آسمان می پیوست و از رشک صورت بدیعه و تماثیل نمایش
خامه بروش آذر میشکست و بعد از اتمام عمارت سمنا تمام یمن برفت باجازت نجاشی پادشاه حبش
که در آن اوقات حکام یمن از جیش او بودند مردم بزیارت آن کنیسه که قلیس نام داشت دعوت
نمود و از اطراف جمعی بقصد قرب گرد کار و برخی بنیت تفرج آن خانه روی بصنعا نهادند
و چون این خبر در دیار عرب منتشر گشت نفیل نامی از بنی کنانه بمقتضای غیرت روانه صنعا و حجا
کنیسه را فریفته بهانه اینکه نذر کرده‌ام که در این مقام شبی بروز برم در آنجا بسر برد و بفراغ تمام
مسهل قوی خورده در و دیوار کنیسه را چون بیت فراق بلوث روث بیالود و منتظر فتح الباب
بود تا مجاوران بدستور معهود در خانه را باز کردند و نفیل از آنجا شتابان تر از باد در زمان گشت
صباح که بوی ناخوش بمشام ابرهة بن الصباح رسید دریافت که این کار عجب از مقتضیات
طبیعت عربیت در غضب رفته سوگند خورد که بمکه رود و خانه کعبه را ویران سازد لاجرم
لشکر را احضار و عزیمت خود را با پادشاه حبشه اظهار کرده فیل سفیدی که دندانش را کلید
در فتح و فیروزیش را چوگان گوی ظفر شمردندی و محمودش گفتندی از وی طلب داشت و با
صد هزار سیاهی زنگی چون کالریاح العاصفات و چهار صد فیل کوه شکوه صف شکن قبول

کالجبال الراسیات روی بجانب مکه نهاد و دو نفر که از ملوک حمیر بود و جمعی دیگر از قبایل عرب خواستند
که سر راه بروی بگیرند چون تیر تیرنه بیرشان بهدف مقصود راست نیامد سپر انداختند اهل مکه
که از عزیمت او مطلع و پریشان خاطر در جایی مجتمع گشته خواستند که از حرم بیرون روند عبد المطلب
ایشانرا منع فرمود مفید نیفتاد برخی از ایشان در جبالهای کوه و بعضی در دره‌ها بار غار متواری
شدند و عبد المطلب پناه بحرم حضرت باری برد سپاه ابرهه در رسیدند و دست بیغما گشودند
مراعی و مواشی آن نواحی و مواشی را بغارت بردند و از جمله دویست شتر از عبد المطلب بتاراج
رفت عبد المطلب زبان بشکر ایزدی گشوده گفت بند خلیل علیه السلام را بکر بیت و کان
اسمعیل علیه السلام در قربان نهاده ردای لوی بن غالب را بردوش انداخت و بر بادپای آتش نعل
وادهم بسته اللیل منه ♦ ونطلع بین عینیه الثریا ♦ وچون بار یافت او را دید در میان قبهٔ
دیبای فیروزه رنگی بر اورنگی نشسته و تاجی بر سر نهاده بروی سلام کرد ابرهه از کمال حسن وجمال و
اعتدال قامت و متانت مهابت و ضیاء طلعت او تعجب نموده در سلام کردن پیش دستی کرده پیدا از نوبتر
این حسن منظر و محاسن سیر که تو داشتی داده‌اند عبد المطلب گفت انی من القوم الذین هم اذا ما اذا
مات منهم سید قام صاحب نجوم سماء کلما غاب کوکب بدا کوکب ماوی الیه کواکبه اضاءت لهم
احسابهم ووجوههم دجی اللیل حتی نظم الجزع ثاقبه ابرهه او را بنزدیک خود برده بر تخت خود جای داد و
اشارت نمود تا فیل سفید را که در دندانش طلای سفید ترصیع یافته بود و زنجیرش از زر و سیم
یافته بانواع زینتها بیارایند ♦ ومثل الغمام ملث اکنافها رعدا رعدا وبرقا در برابر قصر زرنگار حاضر
آرند وچون فیل را دید بر عبد المطلب افتاد با وجود آنکه هرگز ابرهه را سجده نکرده بود و آن حیوان
بر ابرهه سجده برد و بعقل رسانیدی و اعجاز نور احمدی صلی الله علیه وآله آن حیوان بزبان عرب
فصیح خطاب کرده گفت السلم علیک یا نور بضع خلق الله ویا صاحب بیت الله ویا جد خیر الانبیاء السلم
علی النور الذی فی صلبک ابرهه را از مشاهدهٔ این حالت عجیب هراس و پریشانی در حواس مستولی گشته فیلرا
بجای خویش باز گردانید و بعبد المطلب گفت حاجت چیست تا روا سازم و گمانش این بود که در خصوص
خراب کردن خانه خواهد نمود عبد المطلب گفت لشکر تو شتران مرا که خاصه ضیافت حاج بود بتاراج
برده‌اند و من طلب آنها در بسوی تو آورده‌ام ابرهه بخشم رفته گفت مرا تصور آن بود که در باب
خرابی خانه که ترا مقام شرف و عزتست و عرب و عجم را رکن اعظم فخر و مکرمت فضل خواهی راند و
تو از آن هیچ نمیگوئی و شتران خود را میجوئی عبد المطلب گفت من مالک شتران هم و آن خانه را خداوندی
است یگانه که قادر بر نگاهداشت و اولی بحمایت خانه خود وجود بوجود قاهر شانش
در هم بشکند ظاهر **شعر** نکه دارنده بالا و پستی ♦ کوا بر هستی و جمله هستی ♦ ابرهه در
جواب فرومانده شتران را تسلیم او نمود و عبد المطلب عند حصول المطلب بجانب حرم باز گشت روز
دیگر بعد از آنکه **شعر** زد نفس زهیر مرغ طمع نقاب ♦ خیمه دو جهانیان گشت معبر طغاب
بال

۱۳۷

بال فرو کوفت مرغ طرب گشت دل ♦ بانگ بر آورد کوس کوس سفر گفت خواب ♦ ابرهه بن صباح
که صباح دولتش را شام نکبت نزدیک بود با سپاهی بیکران و پیلان کوه توان متوجه حرم گردید و
چون نزدیک خانه رسید فیل محمود نام محمود انجام از خانه رخ برتافته لجر در آغاز نهاد دهر هر چند
سوار و پیاده با مر سر و دو زیر او دار بود و پیش ببرهند چون اسب شطرنج بر عقب مرجعت و شاه و
لشکر از این بازیهات گشته و جای خشک ایستادند **شعر** یریدوا لجاهدون لیطفئوا ♦
ویابی الله الا ان یتمه ♦ در آن اثنا عبد المطلب غلامان خود را فرمود که فرزندمرا از زمین آوردیدا تبا
عباس را آوردند گفت مرا با او حاجتی نیست و هیچیک از فرزندان را قبول ننمود تا عبد الله والد
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله حاضر گشت عبد المطلب گفت ای فرزند بالای کوه ابو قبیس
برو و بنواحی دریا نظر کن و از آنجا از آن جانب آید مرا خبر ده عبد الله بحسب اشارت بر فراز کوه رفته
دید که مرغان بسیاری از جانب دریا برخواسته بر کوه نشستند و از کوه بال افشان هفت شوط
بر گرد خانه و هفت سعی در میان صفا و مروه کردند عبد الله سرا حیرت نموده انا آنچه دیده بود عبد
المطلب را آگاهی داد عبد المطلب بار دیگر او را بکوه فرستاد تا آنچه باز بیند باز گوید عبد الله دیگر بار
بکوه رفته دید که طلیعهٔ وارسل علیهم طیرا ابابیل در لشکرگاه اصحاب فیل بدید آید و سحاب
ترمیهم بحجارة من سجیل بر ایشان ژاله بار گشت و مرغان هر یک سه سنگ در دو چنگ
و منقار برداشتند و هر سنگی یکی از آن گروه را میکشتند و بر میگشتند **شعر** چون از و کشتی همه چیز
از تو گشت ♦ عبد الله پدر را از این حال عجیب اخبار کرد و عبد المطلب بدر خانهٔ کعبه رفته
دست بر پرده حرم کبریا او بخت و گوهرهای شکر و دای شعری چند از درج دهان زور بخت آگاهم
با اهل مکه بلشکرگاه رفته غنایم را باز گرفتند و چندان سیم و زر و لعل و گوهر و اسبان تازی و
شتران سیاه چشم و صفات هندی و بردهای یمانی تصرف عبد المطلب و مردم مکه در آمد که
محاسب وهم از شمار آن قاصر آید و هلاک اصحاب فیل موجب کثرت مال و زیادتی جلال و بلندی
رتبت و علو منزلت عبد المطلب گشت چون از و کشتی همه چیز از تو گشت در اخبار مذکور است
که پیر در خانهٔ کعبه دو غزال طلا فدا حلال الصید طرا بعد ما حرم الصید بحول الحرم و یکی از ملوک عجم برسم
هدیه فرستاده بود و شمشیری چند ♦ تبیض تری الهامات عند متونها ♦ بطیر کما طار الشرار من الزند ♦
آویخته بودند و در آن هنگام که قبایل خزاعه بر طوایف جرهم فایق آمدند و چنانکه متون کتب تواریخ
بر آن ناطق است خواستند که حرم را از تصرف ایشان بیرون آرند قبیلهٔ جرهم آهوان و شمشیرها را
در چاه زمزم گذاشته سر چاه را بخاک و سنگ انباشتند و زمزم چون چشمهٔ حیوان از چشم مردم ناپدید
گشت و چون قصی جد عبد المطلب بر خزاعه غالب شد و مکه بتصرف او در آمد از مشرع زمزم نشان
نیافت و بعد از آنکه ریاست مکه بعبد المطلب منتهی شد شبی در حوالی خانهٔ کعبه خفته بود و آهوان
زبیع روشن را در چاه دید خوابی هفته بخواب دید که شخصی با وی گفت حفر کن بره را چون بیدار

شدند که مراد از بئر چیست شب دیگر در همان جا همان شخص را در خواب دید که گفت حفر کن طیبه را و شب
سیم در خواب باو گفت حفر کن مضنونه را تا شب چهارم چون شبهای دیگر گفت که حفر کن زمزم که
آب آن هرگز کم نشود و حاجیان همه از آن آب بهره مند شوند و در زمینی که کلاغان سفید بال
بسیاری نزدیک خانه مورچگان کردانید و مورچگان را چون دانه میفشاند هر چند بکندن آن مشغول باش
و ناضره و امداد ناضر بر دست تو جاری شود پس نزد قریش آمد کیفیت بشارت غیب را نقل کرد
ایشان را بحفر بئر ترغیب نمود ایشان چون از آن بهره و نصیب بودند کناره کردند و عبد المطلب
میان بکندن آن تنگ بسته با حارث پسرش بجائی که در خواب دیده بود روی نهاد و از کندن
آن زمین سخت سست گشته بخانه کعبه رفت و دست را با آسمان بلند کرده آسانی آن کار از
حضرت او که کار مسئلت نمود و نذر کرد که اگر خداوند عالم او را ده پسر کرامت فرماید یکی که از
همه عزیزتر و محبوب تر باشد در راه خدا قربانی نماید پس بجانب زمزم باز گشته همت بکندن آن
کماشت تا بجائی رسید که مادر حضرت اسمعیل علیه السلام پدید آورده بود **شعر** منکه زمانی
نجی فی نجی من کل ما یخشی و نال ما رجی آثار کشته در یافت که آب نزدیک است الله اکبر
گفت و قریش نیز بمتابعت او لب گشوده تکبیر الله اکبر گفتند ما را هم در آن بهره باید و همه را بی تو مسلم
نخواهیم داشت عبد المطلب گفت برای آنکه در یاری من تقصیر کردید شما را حقی نیست و این مخصوص
من و فرزندان منست تا روز قیامت و چون بقعر چاه رسید از یک جانب آن بوی ناخوش شنید
حارث از بیم بیرون آمد عبد المطلب تنها **شعر** زجر جویای آب زندگانی
طلبکار حیات جاودانی پای ثبات فشرده دست از کندن برنداشت تا آنکه بچشمه
از جبین بنان و صباح عید برسید که بوی مشک از آن میدمید و از صفائیل مدلت بر روی
کوثر میکشید و چون بکند راع دیگر کند دستش از کار فرو ماند لختی بیاسود و ظلمات خواب
الحوج دیده اش را فرو گرفته در خواب دید که مردی بلند قامت خوش روی خوش بوی با وی
گفت بکن تا غنیمت یابی و اهتمام کن تا علامت بینی و آنچه در یابی ذخیره مکن و خود ایثار کن تا
وارث قسمت نکنند طلا از آن تست و خداوندان شمشیرها دیگران عزت تو تا اشراف عرب
بیشتر است و حسب تو از همه شریفتر پیغمبری که از نسل تو پدید آید و از پی تو نور خود عالم را
بیاراید بیخ کفر بر کند و بتان را بشکند و بعد از وی امیری دیگر از نسل تو باقی خواهد ماند که برادر و وزیر
اوست عبد المطلب بیدار شد سیزده شمشیر که صورت **شعر** سلیل النار دق و رق حتی
کان ابوا ورث السلالا انا آنگنه روی هر یک پیدا بود در پهلوی خود دید و شمشیرها را بود آنجا
زمزم **مصراع** اینکه می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب برکشید خواست که از چاه زمزم
بیرون آید با خود اندیشید که هنوز کار ناتمام است و باید با تمام رساند و شبری دیگر کند ما
فروغ غزالان زر چون ماه نخشب از چاه بر تافت و چون بیرون آورد نقش لا اله الا الله محمد رسول ا

علی ولی الله فلان خلیفة الله یعنی صاحب الامر بر روی آنها یافت در دم بیرون آمدن ابلیس را بصورت
ماری سیاه دید که از چاه بالا میرود بدم شمشیر دم او را انداخته ماری ناپدید شد و بعد ما که بعنایت الله
از غیابت جب یوسف صفت بر آمد خواست که مخالفت خواب کرده شمشیرها را بر در خانه بیاویزد
شب همان شخص را در خواب دید که باوی میگوید ای شیبة الحمد حمد کن پروردگار را که نام نیک تو را
در دور کار دیار کار گذاشت و شمشیرها را بخداوندان آن بسپار و چون بیدار شد با خود گفت اگر خواب
از جانب خداست باز دیگر اشارتی خواهد رفت و لا مرد لحکمه و همان شب باز در خواب دید که گروه
انبوه از خود در وی رد کرده داو آمده گفتند که ما اتباع فرزندان توئیم و جای ما ششم آسمانست تو
از آن شمشیرها محروم مدار که از بنی مخزوم در این نزدیکی ظاهر خواهد خواست و شمشیرها مخصوص
فرزندان آن حضرت است و یکی از آنها مفقود و در فلان کوه پنهان خواهد گشت و پیدا شدن آن
علامت ظهور قائم آل محمد صلی الله علیه و آله است عبد المطلب چشم از خواب باز کرده شمشیرها را
بگردن انداخت و برای مهمی بیکی از نواحی شام رفته یک شمشیر که از همه بهتر بود ناپدید شد بی قصد
عمره محرم در احرام گردید بیت و یک طواف بجای آورد و آهوان را بر در خانه بیاویخت و شمع
شمشیرها را نگاه داشته بفرزندان دختر مخزومیه داد یکی از آن شمشیرها از بنی اختصاص بحضرت
خیر البشر شایسته حمایل کردن دو پیکر گشت و یازده دیگر بیازده امام دیگر تعلق پذیرفت و شمشیر
امام دوازدهم از میان گم شد و بروایتی تواریخ در تقسیم غزالان و سلاح میان عبد المطلب
و قریش نزاع اتفاق افتاد عاقبت برضای قریش و مقتضای قرعه که قداح ابواب مصالحت و منت
مسالمت بود آهوها بخانه کعبه تعلق گرفت و شمشیرها بعبد المطلب رسید و چون حضرت او را
عبد المطلب ده پسر بهم رسید که نامهای ایشان عبد الله و ابو طالب و زبیر و حمزه و حارث و غیداق
و مقوم و حجل و ضرار و عباس و عبد العزی که ابولهب است کرامت فرمود خواست که بعهد خود وفا کند
و یکی را در راه خدا فدا نماید فرزندان را در ساحت خانه کعبه که معقود الثریا جمع آورده سه بار بنام
ایشان قرعه زد و در هر بار بنام عبد الله که حد نقد دلش را بهتر بن نیرواد فرزندان دیگر گرامی تر
از ایشان گلشن ریحان تر و تازه دمیده و غلام ضبیع بر صفحه سیمین رخسارش رقم کان عزیز مختصر
طرحه یعنی موسی بر ش من ربیع داود کشیده بود بر آمد عبد المطلب ناچار چهار دست و پای او را
بسته دست بذبحش باز کرده اکابر قریش برای منع او جمع آمدند و زنان دست بر سرها زنان
زبان بشفاعت گشودند تا که دختر عبد المطلب گفت ای پدر جمعیت ما را پریشان مدار و میان
خود و خداوند در کشتن شتران و فرزند دلبند عبد الله قرعه واگذار آنگاه شتران را از صحرا آورده ده شتر
کوه پیکر جدا کرده در قرعه نام عبد الله بر آمد و باشارت عاتکه ده ده شتر را زیاد میکرد تا بصد شتر رسید
و قرعه بصد شتر افتاد و تا سه قرعه متوالی بر نیامد دست از عبد الله باز کشید و ابو طالب و خواهران آن
کوه بحر مکرمت را از دست پدر گرفته خاک از رخسارش پاک و شتران را نحر کردند و از هاتف غیبی ندای

بتول فداشتند و مثل اذ قولنا ابن الذبیحین کنایه فانه افصح بتر است عن ینه کردن شاهد این
جز مراد آن حضرت از دو ذبیح یکی اسمعیل علیه السلام و عبدالله یکی دیگر است والعلم عند الله

مجلی از احوال جناب عبدالله والد حضرت رسالت پناه و کیفیت آن

بدر منیر آسمان جاه عبدالله پدر نیکوگهر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله چون از حد صبی بسن
شباب رسید در حسن خلق و خوبی خلق و لطف و ملاحت و جمال و صباحت افسانه زمانه گشت و
از کمال حسب و نسب و نهایت شرم و ادب و مکارم شیم و معالی همم مقبول خاطر آشنا و بیگانه بنزه
چون صباح و ابروی تیغ آسا آورده صباح و خون دل بتان ریختی شعر ولو اتی فی عهد یوسف
قطعت ⁂ قلوب رجال لا اکف نساء ⁂ و ملاح سلسال کمند شرنیش شور در سر ملاح انگیختی در
جانها از شکن طره سلسل آویختی شعر کان سلاسل الاصداغ منه ⁂ شباک والقلوب لها
مصیدة ⁂ روز از نکهت موی مشکبوی شرنگش مشام جان جهان معطر بود و شب از لمعه روی دل
جوی روشنائی شرریده دل خلق منور فروغ نور نبوت از جبین دلارایش ظاهر بود و پرتو مهر رسالت
از چهره مهر افزایش ظاهر و اهل بینا مر او را مصباح دم مکفشدی و در آن زمان از احبار احبار بود
و کهنه جانشین و در زبانها بود که پیغمبر آخر الزمان از صلب این جوان پدید خواهد آمد جمعی کثیر از
آهوچشمان قبایل عرب و مهوشان قریش فریفته بدام محبتش پای بسته و در آرزوی وصالش
از قید نام و ننگ رسته شبها شمع سان در گداز و با صد پریشانی دمساز شعر
ذوائب سود کالعناقید ارسلت ⁂ فمن اجلها منا النفوس ذوائب ⁂ بودند و در دم صبح با باد صبا
بگفتنی راز شعر ات و کیلی با نسیم الصبا ⁂ فی لثم جنیه فنعم الوکیل ⁂ لب چون غنچه بر گشودند
و هریک از ایشان بسان نهره در جلوه گری و نفایس نفوس خود را با طرایف ظرایف اموال بر آن
دلتنگ مشتری عرض میکردند و بهوستر پیوند مهر میگسستند و خود را حلقه وار بر در
امید پیوستند مصراع تا بخت بلند این در بر روی که بگشاید عبدالله را از نهایت عفت و حیا چشم
بر ایشان باز نیکرد ⁂ و شاه باز هوش در هوای شکارستان بی طرفی نمی آمد از آلایش پرواز همت
می اندیشید و دامن از صحبت ایشان در میکشید و چون هنگام آن در رسید که صباء عنایت
ایزدی نهال برومند باغ نبوت را که صفت اصلها ثابت و فرعها فی السماء داد در کلمای
اکلها دائم بار در بار آرد و در بوستان مکرمت پرورش دهد و افراد نوع انسان را که طفل
دبستان و طفیل هستی دیند از ثمر و سایه اش آسایش بخشد جمعی از یهودان چون دشام نزد
علما و احبار با پیشانی نام جمع آمده گفتند که ظهور پیغمبر عرب نزدیک و جهان روشن بر ما تار
گشته باید چاره ساخت و آن شجره طیبه را پیش از آنکه برگ و بر آرد بتیشه تدبیر از بیخ بر اندا
خت و خاطر از اندیشه اش پرداخت یکی از علمای معتبر ایشان که بغایت معمر بود گفت ابطال مقدرات
حق عز و جل نزد دفع ابطال است و در دفع قضا کوشیدن از افکار باطله بیجال شعر

برضا هرکس شبیخون آورد ⁂ سرنگون آید زخون خود خورد ⁂ دیگری از آنها که جری عمر و در
شجاعت از اقران منفرد بود و هیبوبا نام داشت برخواسته گفت این مرد سخن پدید نیست تدبیر است
در شکستن کلین نفسی که کل عقل کل ادوی خواهد شگفت تا نفسی هست باید کوشید و دست همت
باز نداشته سالها پای در دامن ستون کشید پس باستظهار هیبوبا هفتاد کس از یهودان خون
آشام شام باتفاق شمشیرهای زهرآلوده را در نیام گذاشته بهانه تجارت متاعی سرانجام و روانه
بیت الحرام کردید در راه هرکس برسیدند احوال عبدالله را می پرسیدند احوال عبدالله را می پرسیدند
تا بمکه رسیده بار گشودند و اجناس خود را فروخته در کمین بودند تا روزی که عبدالله در شکار بود
فرصت یافته بلکه کمین چون تیر بجانب عبدالله شتافتند و او را در میان تنگنای کوه دیدند که
آهوئی صید کرده بذبح آن مشغول است از اطراف راه بر وی تنگ ساختند جنگ در پیوستند عبدالله
از خداوند مهر و ماه اعانت طلبید و در حمله اول روی بحمله ایشان آورده چهار تیر بر ایشان انداخت
و هر یک از آن تیرها سر چون عقابی از سر بگذشت و بر چهار نفر از ایشان رسیده تن شان را
نشانه ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و روان شان از وزخ دوات ساخت در آن گیر و دار
وهب بن عبد مناف را با بخاکذار افتاده دید که جمعی در عبدالله را چون هاله گرد ماه فرو گرفته اند
در فوج از لشکر و انزل جنودا لم تروها با عانت او چون قضای آسمانی بر زمین فرود میآمد از
مشاهده این حال عجیب عنان شکیب از دست وهب برده کسیل الرمز روی بجانب حرم نهاد
و بنی هاشم را از کیفیت حال عبدالله آگاه داد و یهودان را از تهور و دلیری عبدالله در غالب گشته
زبان بعذر گشودند و گفتند غلامی از ما گریخته و ما در جستجوی او بگمان اینکه تو آن غلامی آبق در
آویختیم عبدالله سوار شده خواست که از میان آن گروه بیرون آید یهودان روباه حیله باز یک
دیگر بروی حمله بردند و او چون شیر بعضی را بشمشیر بر خاک میانداخت و برخی را هدف تیر هلاک
میساخت تا در آن اثنا سواران بنی هاشم شعر اسود ولکن الحراب عرینها ⁂ شموس ولکن
المصاف مطالع ⁂ با تیغهای برهنه چون آفتاب از پشت کوه برآمده عبدالله را پشتیبان گشته
یافتند که با شمشیر و تیر و سنگ با آن سنگدلان در جنگ بود یهودان را از کان ثبات متزلزل
گشته بعضی را وبرانی جبل یعصمنی کوبان پناه بکوه بردند و سنگی از کوه غلطیده آن کرده را
با خاک یکسان گردانید و برخی صحرا آهنگ گریز کرده صهیل اسبان بنی هاشم صیحه قل لن ینفعکم
الفرار من الموت او القتل بگوش ایشان رسانید و آنها را گرفته بمکه آوردند و چون خواستند که متاع
هستی شان را بباد دهند بعد از اینکه ما بتجارت آمده ایم و برای تفحص غلام خود رفته و این کار باختیار
از ما سرزده مسلت جستند و بعد از کشیدن بار زجر و آزار دلی باد رخت بدیار خویش کشیدند و از این
سودا سودی ندیدند فما ربحت تجارتهم وما کانوا مهتدین و چون وهب نزد زوجه خود که
بره نام داشت برگشت آنچه از عبدالله و جنگ او با یهودان و نزول فرشتگان از آسمان دیده بود باز گفته

بره داز دعبدالمطلب فرستاده پیغام داد که هر چند اشراف اطراف وسلاطین آفاق بمصاهرت عبدالله
شتافتند واورا ازاین کار انکار واستنکاف است ولیکن چون ما نیز از نسل عبدمناف وننجبا از اصناف
وسلالهٔ آن اسلافیم اگر دختر فرخنده اختر خود آمنه را با عبدالله عقد بندد وآن دو گوهر را در یک
رشته کشد زهی سعادت ودولت که یار ما باشد بره بجانب عبدالمطلب رفته عبدالمطلب اورا نوازش
وگفت امروز از شوهر تو برما حق لازم شد وبر انجام حاجت او وانجاح مطلب او جازم گردیدم امیر بره
از روی راز بر داشت وپیغامی که آرزوی وهب بود باز گفت وآن جناب نیز بعبدالله اظهار کرده
انکاری از وی ندید لاجرم از اشراف قریش واکابر بنی هاشم جمعی انعقاد داد وبرای خطبه خطبهٔ انشا
نمود وپس بزم عرس آنادم بیاراست وهمگی رؤسا وفضلاء قوم را خواسته جها در وناسبان مبش
در آن بزم مهیا بود وشراب عشق دلربا شعر وکان مجلس عون تجلی ۝ والماد حون بر
ثیان تغرف ۝ مانتنبه الاذان تسمعه وما ۝ نبوی العیون من المناظر تطرف ۝ از بس صفا
پوست ومنازل البطحی راچون صفا ومروه خواندن خلاف مروت بود از بس ضیاء شموع دشتا مل
زمین ماسر را آسمان گفتن محض تهمت باشند رسیلان شاو ناهید از کار باز ماند چوه بحرمان دور
حوم سبکشت وی فغان زهرات روی گلرنات حود وولدان عزت غرفات چنان گشت شعر
وفی ساعة سعدت بیمن سعودها ۝ زهر الکواکب من خلال مطالع ۝ آمنه را با عبدالله عقد از دواج
بست از شأن اتصال زهره ومشتری ولختی چند بر دختر دلکش تراز پروین اگر چه از خود شید
دور بودند بجد احراق رسید وماه روی چندین زن نازنین هر چند که ذره را آفتاب مهجور گشته
برنج محاق آمد آن سور ماسرور سولنبان شیرین شمایل وآن شادی مایهٔ ماتم معتولان قبایل شد
گویند که از حسرت آن مواصلت قریب دویست زن ودختر را جدائی میان جسم وجان افتاده بادرد
وداغ وداع این جهان کردند وبر زبان بی زبانی با آن جانان جهان میگفتند مرا بیفت ونوفت از سر بیمات
مصراع لله الحمد که ما بر سر پیمان رفتیم ۝ وچون نزدیک شد که نور مقدس نبوی از عبدالله
سمنا انفصال یابد بیشتر از پیشتر از جبین مبینش تابان گشت وهیچکس را تاب آن نبود تا بآن
درست نگاه کند ودر سنگ ودرخت بر سید بر وی سلام وسجده میکردند تا هنگامیکه بین
دونجبعر و عرفه بود وعبدالله با پدر وبرادران در بیابان عرفات بتفرج مشغول بودند وآب
نایاب بود ناگاه در جائی از آن وادی چشمان نهری از آب زلال افتاد واز دیدن آن چشمه که
هرگز ندیده بودند بهجت شادی نمودند والحالة هذه ندای جان بخشای یا عبدالله اشرب من
هذه النهر منادی شنودند وچون عبدالله جرعه از آن که اعسل شیرین تر واز عرف سفید تر وسرد
تر واز مشک خوشبوتر بود بیاشامید چشمه چون آب زندگی از چشمها ناپدید شد عبدالله
دریافت که آن نهر از بوستان آسمانی برای انعقاد لؤلؤ رخشان نطفهٔ خاتم پیغمبران صلوات الله
وسلامه علیه بدین سان بر زمین روان گشته بخیمه درآمد وبا آمنه گفت بوخیز وتن خود را پاک بشوی

وجابهای پاکیزه بپوش تا در این نزدیکی مخزن گوهر اسرار ربانی شوی ودر همان روز نور پاک احمدی صلی الله علیه
وآله از صلب عبدالله برحم آمنه منتقل وآمنه صدف صفت بآن در یکتا حامل گشت ودر آن هنگام نور
از عبدالله تابید که آسمانها وزمینها روشن گردید وآن شعاع تا وقت ولادت از جبین آمنه بآئینی
عکس آفتاب از آئینه پیدا بود شاهدان قصه قصهٔ فاطمهٔ شامیه چنت مرة است که یکی دختران حکام
شام بود وفاطمه در بسم بوده سراپا وبد دی نام شعر بچهره آفتاب تن کلبنی ۝ بعقل خردمند
باذی کنی ۝ برابروی عابد فریبش خضاب ۝ چو قوس وقزح بود بر آفتاب ۝ دستی بر گل روبش
نسوده مگر زلف گره گشای وسنبل موئیش کسی جعد نگشوده مگر مشاطهٔ باد صبا از کمال خود بینی
بجز چشم نگشودی مگر بر آئینه صحف آسمانی وبصحبت انسی رغبت نمودی مگر هدهد مان کت
یزدانی از مضامین تورات وانجیل واقف بود وبشیوه کهانت چون همزه اش سحر منصف وچونکه
میدانست بعنقریب نور خاتم الانبیاء صلی الله علیه وآله از صلب جوانی از پسران عبدالمطلب موصوف
بچنان صفات بشیمهٔ پاکی انتقال خواهد یافت وخورشید روشن از مشرق بطحا خواهد تافت صورت
این اندیشه در مرآت ضمیرش نقش گرفت که احرام کعبه بندد شاید که بآن جوان توأم ومحرم حریم حرم
شود وسرو سرافراز بوستان نبوت درکنارش آید پس چند قطار شتران سرخ موی زرین مهار و
اشتران آتش نعل باد رفتار را بانواع نفایس گرانبها وزر وسیم ناممدود بار کرده عازم مقصود گردید
وچون بمکه رسید در حوالی حرم رحل اقامت انداخت وخیمه سراپرده بآسمان نیلی افراشته خود لیلی وش
در خیمهٔ دلکش جای گرفته دیده انتظار بر راه داشت تا روزی عبدالله از شکار برگشته از حوالی خیمه اش بگذشت
فاطمه آنچه در کتب سماوی ملاحظه کرده از آئینهٔ سیمای او معاینه دید بی اختیار از خیمه بیرون دوید
واو را بدرون خیمه برده رسم میزبانی چنانکه سزای چنان مهمان بود بجای آورد ویکصد ناقهٔ سیاه چشم
بروی عرض کرده بی حجاب پرده از روی راز برداشت وچون عشاق بقول دلنشین قانون عجز ونیاز سا
ساز کرده گفت من از شام بامید صبح وصال تو آهنگ حجاز نموده ام ودور از کوچک وبزرگ لنعاف
بایت تنا مقامات پست وبلند این راه دور پیموده شعر درآی ای شمع در کاشانهٔ من ۝ که
روشن از تو گردد خانهٔ من ۝ عبدالله حصول مطلب او را برضای عبدالمطلب موقوف داشته وعده
فردا داد واز خیمه بیرون آمده بخانه رفت وبقتضای قضا در همان شب آمنه حامل آن گوهر گشت مصراع
نصیب خضر شد آبی که آن را خواست اسکندر ۝ روز دیگر که پرتو روی خورشید از گریبان صبح برتافت
عبدالله بخدمت پدر رشتافته حکایت فاطمه را باز گفت ودر تزویج او تجویز خواست وبعد از جازت
بخیمهٔ فاطمه خرامید واز اشارت پدر بشارت بخشید فاطمه از بشرهٔ گلرنگ عبدالله طراوت رفته
وفروغ ماه جبینش از رفتن نور درنگ طره سیاه گرفته دید آهی سرد از دل گرم برکشید بعد از پرسش
واستفسار از ماجرا دریافت که قضا جاری شده وحامل بار امانت دیگری بوده ناچار کلمهٔ لا تبدیل
لکلمات الله را بر زبان راند وعبدالله را بدرود کرده میگفت شعر منم آن عاشق نومید

که برد درگه دوست

همه شوق آمده بودم همه حرمان رفتم * وبا دلی ریش راه ویاد خویش پیش گرفته گوشه حسرت گزید ورشته
الفت از بیگانه وخویش برید تا صبح عمرش را هنگام شام رسید وعلی الاشهر چون جناب عبد الله
بیست وپنج مرحله از مراحل حیات طی کرد در آن وقت از عمر شریف آنحضرت دو ماه وبروایتی هفت ماه
گذشته وبعضی گویند قبل از ولادت آنحضرت در هنگام مراجعت از سفر شام در مدینه طیبه
ندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة را اجابت نموده مرغ روحش در سلک طایر اولی اجنحة
جنت منخرط وجنات جنات عدن را ملتقط گشت وماه رویش در مغرب یثرب بجائی که آنرا دار
النابغه گفتندی نهان گردید وجناب نبوی صلی الله علیه وآله در دامن پرورش آمنه امین بود تا
چهار سال وبروایتی شش سال وبروایتی دو سال وچهار ماه از عمر شریفش گذشته آمنه را نیز زمان
رحلت در رسید ورخت سرای آخرت کشید وعبد المطلب متکفل ترتیب اسباب وتربیت آن جناب
گشت * ماکنت احسب قبل نعشک فی الهوی * رضوی علی ایدی الرجال تسیر * ماکنت احسب
قبل دفنک فی الثری * ان الکواکب فی التراب تغور * آورده اند که چون ابرهه واصحاب الفیل کشته
زخم سنگ ابابیل گشتند سیف بن ذی الیزن که از ملوک یمن وسلطنت غلبه ابرهه کسری بارکان ...
دولتش راه یافته وبرای استعانت در خدمت پدر بدرگاه کسری شتافته بود مصراع وهذا عاد
الدنیا وشیمتها * بعد از وفات ذو الیزن در آنجا بدعا بدد انوشیروان دریا دل وجود خویش
از مداین ویمن حرز وتیغ مدد وسیف صارم جهره وس ملک را از گرد تصرف بیگانه بشست و
درخت هستی دشمن را از کشور یمن براند اختر آبی بروی کارش باز آمد ورفته رفته نخل دولتش
بالا کشیده بر اغلب بلاد عرب سایه گستر شد وبعد ما که مکه نیز مسنور گشت پسر خویش را در آنجا
والی وباحضار عبد المطلب وبزرگان قریش ورؤسای بنی هاشم اشارت نموده دل ایشانرا بمهربانی
بدست آورد وبانواع انعام شان مخصوص داد وچون عبد المطلب ورؤسای مکه بصنعا رسیده باز
خواستند ارکان حضرت گفتند که ملک را در باغی که بهشت را از رشک گلهای آن خار در جانست
فرحت شهود بغمدان که عمدا آن رونق شکن قصور جنانست ودر موسم لاله وریحان در آنجا
چهل روز بمجاورت حور ومحاورت ولدان مشغولست وکسی را رخصت دخول نیست عبد المطلب
از حاجب دری از درهای باغ که بجانب صحرا بود اجازت طلبید اولا مانع شد وبعد از آنکه عبد
المطلب از حاجب دری از درهای باغ که بجانب صحرا بود اجازت طلبید کبیر زری که کلید هر
در بیست باو داد حاجب حاجبی ونگفته برای بوستان سرای که از صنوف گل وازهار ونهرها
آب خوشگوار صفت شعر بساتینها للمسک فیها روایح * واشجارها للریح فیها ملاعب
ومن تحتها الانهار تجری میاهها * ففیها نجوم منها ومنها کواکب * کان بجاد بها سبایک فضة
مذاب واسیاف بین قواضب * داشت پای گذاشت سیف را دید بر ایوان غمدان چون سیف
دولت بروی تکیه داده ونکو فضای بوستان چشم نظاره ابوانش گشاده سیف از دیدن بیگانه چنین

چین چون شمشیر بر جبین افکند ودر نهایت تندی کس بطلبش فرستاد عبد المطلب چون اندر در آمد
قصری دید از گرد قصور پیراسته وبانواع زینتها آراسته از هر سو کنیزان پری وش بروش ترکان
خویش صف کشیده دلبران دلکش از غمزه خونریز تیغ بر کف ایستاده بر دست راست سیف عمودی از عقیق
یمانی وجامی از یاقوت سرخ پر از مشک اذفر بر سر آن نهاده ودر جانب چپ عمودی دیگر وبر سرش
ساغری از طلای احمر سیف را چون دیده بر عبد المطلب افتاد دید شخصی فاضلی بما سیر آفتابی در هیأت
سایر واو را با بیگانگی آشنا روی یافته از حسب نسبش پرسیدن گرفت عبد المطلب پدرانه خود را
تا آدم یکایک نام برد وسیف را بر تملک ملک موروث تهنیت گفت سیف گفت تو خواهرزاده مائی
زیرا که او از آل قحطان بود وآل قحطان از برادر وآل اسمعیل از خواهر بودند وعبد المطلب را بتعظیم کرده
در پیش گرفت وبر کنارش نشاند واز همراهان باز پرسید او نام ونسب هر یک را بکلام لو ان الدهر
سمحا مال من حسنه الی الاصغار تقریر کرد وسیف را حسن بیان بدیع او دلپذیر افتاد گفت شعر
لولا عجایب صنع الله ما نبتت * تلک الفضائل فی لحم ولا عصب * وانان بوانش برای آسایش روا
سرای سرا ومهمانداری بمهرزبان آشنا برای او ویارانش تعیین نمود ودر اکرام ایشان مبالغه فرمود
تا شبی عبد المطلب را بخلوت طلبید وخاصان خود را نیز بار نداده باوی گفت که سری از اسرار بخفیه در
ضمیرم جلوه نموده یافته واز اظهار آن بر اغیار طبع غیور را انکار در دادم محرم این راز نتوان کرد هر بیگانه را
وچون تو مظهر آن سر پنهان نظر در خورده را دوامید است که صورت آن از تو پنهان ماند باید که این راز
سربسته را از بیگانه وآشنا پوشیده داری واز دل بر زبان نیاری تا زمان ظهور آن در رسد
شعر از خویش چنان راز غم خویش نهان کن * کاگه نشود دل که تو اوردی زبان چیست
عبد المطلب سمعا وطاعة گفته بمقام استکشاف پرده از روی مطلب برآمد سیف گفت وقت
آنست که مولودی مبارک قدم مسیح دم از صلب تو در حریم حرم در عرصه وجود آید که خداوندی
انبیا ذرا محرم راز واو در حسن ملاحت از جمال نیان ممتاز باشد ودر بدایت حال از ابوین جدا ماند
ودر کنف کفالت جد وعم پرورش یافته در دو زمین بنام مبعوث گردد وبمکتب نرفته وخط ننوشته
قلم نسخ بر کتب پیغمبران سلف کشد ودر میان دو کتفا وخالی است شعر اغر علیه للنبوة
خاتم * من الله مشهود یلوح ویشهد * برگزیده احداست ونام همایونش احمد بنا مسد آن
خال کند وانبیا دلها را از زنگ کفر جالی شود خاتم انبیا است وصاحب شفاعت کبری شعر
فهو الذی تم معناه وصورته * ثم اصطفاه حبیبا باری النسم * فاق النبیین فی خلق وفی
خلق * ولم یدانیه فی علم ولا کرم * هو الحبیب الذی ترجی شفاعته * لکل هول من الاهوال
مقتحم * واگر آن بود که پیش از بعثت او رخت سرای آخرت نخواهم کشید با لشکر خود بیاری وی
میپرداختم ودر یثرب با اعداء دین او اعلام نصرت می افراختم وهر کانا نبت کراو متولد گشته
ویقین دارم که جدش توفی وابن هدشا از کتب قدیم تفصیل بار سیده شعر

عن فضله نطق الکتاب وبشرت ٭ بقدومه التوراة والانجیل ٭ عبد المطلب گفت آری آنا جدّه سیف
با دیگران بجائی که نشسته بود برخاست واو را چون جان در برکشید وبر ایمان خود گواه وبر آن گواهی
با یمان پیمان گرفت آهی از دل پر درد برکشید وسرشک حسرت از دو دیده باریدن گرفت **شعر**
میخواستم که عمر عزیزش کنم نثار ٭ نقدی عزیز بود ولیکن نماند بود ٭ آنگاه اورا اجازت رفتن
داده گفت فردا ترا ما در بار عام با اشراف قریش خواهیم خواست ومخصوص انعام خویش خواهیم ساخت
روز دیگر که سیف خورشید از جیب مشرق هویدا گشت سیف بن ذی الیزن دریا توان بار برمسند
اورنگ بنشست وعبد المطلب را با یاران خواسته اورا در بهترین جای داده ودوسای دیگر را در
بیاد نشانید وهر یک را فراخور رتبه بنواخت وبانعام یکنفر کنیز ویک نفر غلام وده شتر ویک ضرب
ولباسی ویک رطل سیم ونیم رطل زر وظرفی پر عنبر ودو برد یمانی بهره مند ساخت وده برابر آنچه
بهر یک داده بود برای عبد المطلب فرستاد وبار دیگر اورا بخلوت خاص برده بحفظ آن گوهر یگانه دیگر
وجود انتر سپود وصیت فرمود پس اسب عقاب **شعر** اسرع من لحظة اذا مدا ٭ اطوع من عنانه اذا جذب
یبلغ ما یبلغه الریح ولا ٭ یبلغ ما تبلغه اذا طلب ٭ کانما الجوزاء فی ارساغه ٭ والنجم فی جبهته اذا بدت
اذا اجتمعت نظرا فی اثره ٭ قلت سنا اومض او برق خطا ٭ وناقة عضباء مثل الدعاء ٭ متی یعلو
الصعد وکالقضاء متی تهوی الی صبب ٭ هایل هیونی تندرو ٭ اندک خور وبسیار دو ٭
از آهوان برده گرو ٭ در دیو بر دور دتاختن ٭ گردون پلاسش بافته ٭ از خز زمامش تافته
از دست وپایش بافته ٭ روی زمین شکل مجن ٭ واستر اشهب **شعر** فلو طار ذو حافر
قبله ٭ لطارت ولکنه لم یطر ٭ را خواسته بعبد المطلب سپرد وگفت اینها امانتی است از من نزد
تو ادبرای امین آزاده که پسرزاده تواست وچون از صحن بوستان نما آید اما نتها را بوی
تسلیم نما واز من **شعر** سلام یحاکی عرفه ولثیمه ٭ نسیم الصبا جاءت بریا القرنفل ٭ سلام
کقطر المطر والمطرها طل ٭ سلام کخد الورد والمزن غاسل ٭ سلامی چه بوی خوش آشنائی
بدان مردم دیده روشنائی ٭ سلامی چه دود دل پارسایان ٭ بدان شمع خلوتگه پارسائی
برسان وعبد المطلب سیف را وداع کرده با دلی خرم روی بجانب حرم آورده اشراف مکه باستقبال
او شتافتند عبد المطلب انحال سید ابرار را استخبار کرده گفتند اینک بر سر راه انتظار داشت وچون
دیده اش از دیدار آن نور دیده اخیار روشن شد بی اختیار از اسب پیاده گشت وآن جان جهانرا
چون جان در برگرفت وسر وروی اش را بوسیده سلام وهدایای سیف را برسانید آنحضرت
بر اسب عقاب چون آفتاب بر روی سحاب برآمد در حق سیف دعا فرمود ودر آن وقت
جناب مقدسش پنج ساله بود واز قضایای فلکی سیف ذی الیزن ملک یمن در همان سال بملک
جاوید انتقال نمود گویند اسب عقاب بازماند نمی وباست که بهشت بیت بریح منتهی میشود
ودیح اسبی است که خداوند یکانه عز شانه بها در روید بقدرت کامله خود آفرید بود وچون از

از عمر شریف حضرت نبوی هشت سال وهشت ماه وهشت روز گذشت ومدت زندگانی عبد المطلب
هشتاد ودو سال وبروایتی یکصد وبیست سال رسید مرض صعب بمزاج عبد المطلب طاری ورفته رفته
بروز ضعف قوی قوی گشت وقلب که مدبر امور بدنست از حلیه تصرف عاری ماند فرزندان را اشارت
نمود تا اورا بر روی تختی برداشته در پیش پرده کعبه معظمه گذاشتند وبروی میگریستند جناب
نبوی نزد جد بزرگوار آمده بنشست وابو طالب خواست که اورا از بالین پدر دور کند عبد المطلب
گفت ای عبد العزی کین ای عزیز مصر نبوت را از دل بیرون نخواهم کرد دلیل زودی مراتب عزت
او بر شما ثبوت خواهد رسید پس ابو طالب را طلبیده اورا بحراست وکفالت آنحضرت اشارت
راند وفرزندان واکابر قریش را باکرامش وصیت ودر رعایت حق او مبالغت نمود چون هنگام
رحلت در رسید آنحضرت را تنگ در برکشیده وهمان دم مرغ روحش بال شوق ابدی گلزار جنان
گشود کوکب جلال در وبال آمد ومهر فلک اقبال را زوال **شعر** کف الندی اصبحت بعیر بنان ٭
وقیل انزامت بغیر سنان ٭ قلل الجبال تهدمت علیه ملة ٭ ترکته وهو مهدم الارکان ٭ در بیان
بشارات آسمانی باشارات کتب ربانی وپیمبران واحبار بظهور آنحضرت صلی الله علیه وآله
بر دهروان بیداء یقین پیداست که پیغمبران پیشین باشارت کنت نبیا وآدم بین الماء والطین قبلی
ازنا در فروغی از نور آن جناب اند **شعر** جمیع رسل بر درش مفلس طالب زکات ٭ او شه تاج
رسل تا جو صاحب نصاب ٭ عطشه او آدم است ٭ عطسه آدم مسیح ٭ اینت خلف گزشرف عطسه
او گشت باب ٭ ودر انتظار اول الابصار نخست پرتو آفتاب جلوه نماید آنگاه آفتاب جهانتاب بنظر
آید وازاینجاست که آنحضرت خاتم رسل است وبنابر آنکه اجزای نطفه کلند واغصان منظم کل امر
از روشنائی خورشید خاور خبر دهد وشکوفه وبرات از رسیدن ثمر نوید بخشد انبیاء سلف نیز
از ظهور آن پیشوای سبل ابناء عمه خویش را انباء نموده اند **شعر** وکل آی اتی الرسل الکرام
بها ٭ فانما اتصلت من نوره بهم ٭ فانه شمس فضل هم کواکبها ٭ یظهرن انوارها للناس فی الظلم
عبد الله بن سلام گوید که معرفت ما بجال ختم پیغمبران بشارات از معرفت بحال فرزندان زیرا که
بتصریح وکنایه کتابهای سماوی عبادی بر حال آنحضرت از روی دل زایل وباحتمال خیانت
مادر در نسب فرزندان شبهه حاصل است ودر صدق گفتار عبد الله برهان الذین آتیناهم الکتاب
یعرفونه کما یعرفون ابناءهم گواه است وتوراة وانجیل پر تو دیده وناویل بصفات آنحضرت
گویا وچون ایراد آن بشارات وذکر آن اشارات علی التفصیل منجر بدراز نامه بود وبه مناسب
ایجاز این نامه **شعر** فان فضل رسول الله لیس له ٭ حد فیعرب عنه ناطق بفم ٭
علیهذا بنان قلم شکسته رقم تیمنا باسم وتبرکا لرسمه بیان مجملی از آن پرداخت در سفر اول تورات
مسطور است که خدا روکرد از جانب طور سینا وتجلی نمود از ساعیر وظاهر شد از کوه فاران سینا
کوهی است که خداوند علیم در آنجا با کلیم علیه السلام متکلم شد وساعیر کوهی است در شام که مسیح علیه السلام

مقام بود و غاران کوهی است در مکه که نور احمدی صلی الله علیه و آله ظاهر گشت و عبادت و توجه و تجلی
ظهور یافت آن نشست بمراتب ظهور که نام آن حقیقت نور محمدی است ص و در سفر پنجم مسطور است خطاباً
لموسی علیه السلام که مبعوث گردانم برای بنی اسرائیل پیغمبری از برادران ایشان از نسل تو و کلام خود را در
دهان او جای دهم و مراد از برادران بنی اسرائیل فرزندان اسمعیلند و در کتاب حبقوق نبی مذکور است
که خدای عز و جل ذکر بنی اسرائیل را فرمود که تا بیند سبکتم فرزندان قیدار را بلا آنکه و دینی را در زیر پای ایشان
در آورم پس شما را بدین خود در آورند و بسبب غضب و حمیت شما خانهای شما را بشکنند و رضای مرا
نسبت بشما بجا آورند و محمد صلی الله علیه و آله را بیرون میاورم بسوی ایشان با پیروان او از فرزند
قیدار تا مقاتلین ایشان را بقتل رسانند و خداوند مدد دهد محمد ص و پیروان او را در بدر و خندق
و حنین و از کتاب حبقوق در اثنا الجنین منقولست که بیاید خدا از دین و تقدیس او از کوه فاران پس
پر شود زمین از ستایش احمد ص و تقدیس او و مالک زمین گردد بمهابت خود و بنود و زمین را روشن
کند و لشکر بدریا و صحرا کشد و از کتاب شعیا علیه السلام در وصف اوست که او نبی و برگزیده و
پسندیده منست بر او فایض گردانم روح خود را پس ظاهر شود بسبب او در امتها عدل این چشمها
کور کور شما ای گر را بینا و شنوا گرداند و بسوی لهو و لعب میل ننماید و او نور خداست که خاموش نشود
تا ثابت کند حجت مرا و باو منقطع شود عذرها و در زبور مرموز است که خداوند بچاکر دان مبعوث
برپا دارند سنت را تا اعلام کند مردم را باینکه عیسی بشر است و خدا نیست و در انجیل آمده که حضرت
مسیح علیه السلام با حواریون گفت که من میروم و بزودی بسوی شما خواهد آمد بارقلیط یا روح حق
که از پیش خود سخن نخواهد گفت و آنچه بوی وحی رسد خواهد رسانید و شهادت خواهد داد بر من در
حضور شما و از هر چیز شما را خبر خواهد داد و نعم ما قال القایل **شعر** عیسی ز مقدم تو بر ایام مژده داد
از دین آن خبر بنفس جان مژده داد ❁ از وصایای الهی بجناب آدم علیه السلام که منم خداوند مکه یعنی مکه و
اهل آن همسایگان منند و زایران آن مهمانان من آبادان خواهم کرد و آنرا باهل آسمان و مردم زمین
فوج فوج بسوی آن آیند و صدا بتلبیه و تکبیر بلند کنند پس هر کس خالصاً بزیارت آن آید مرا
زیارت کرده است و بخانه من فرود آمده و سزاوار است که او را بکرامت خود مخصوص دارم و خواهیم
کرد آن خانه را سبب ذکر و شرف و بزرگواری و رفعت پیغمبری از فرزندان تو که نام او ابراهیم
است و بخانه من فرود آمده و سزاوار است که او را بکرامت خود مخصوص دارم و خواهیم کرد آن خانه
سبب ذکر و شرف و بزرگواری و رفعت پیغمبری از فرزندان تو که اسمه و استوار خواهم کرد بنای او
ارکان آنرا و بدست او بنا خواهم نهاد عمارت آنرا و برای او جاری خواهم کرد آب آنرا و حرم آنرا
و او را عارف خواهم نمود بر مشاعر آن پس امم و قرون آنرا بآبادی معروف دارند تا منتهی گردد به
پیغمبری از فرزندان تو که نامش محمد است و آخر پیغمبران و او را از ساکنان و والیان آن خواهم
کرد و کعب بن غالب کنیه اوصاف آن حضرت را از صحف ابراهیم علیه السلام دریافته بود و انوار سراج

یقین بود را چند دلش تافته روزهای جمعه که قریش آنرا عروبه گفتندی و کعب آنرا جمعه نام نهاد و قوم خود را جمع میکرد
و بعد از ستایش خداوند یگانه با ایشان خطاب کرده میگفت که روز روشن و شب تار بر شما میگذرد و زمین
خانه آسایش شماست و آسمان سقف استوار آن و کوهها میخهای زمین و ستارگان نشانهای راههاست
پس نیکی کنید با خویشان خویش و بپیوندید و رعایت ایشان را محکم دارید و در تربیت فرزندان کوشید آیا دیده
دارید که مرده برگردد و رفته باز آید و کار بر بدانکه در آخرت زنده خواهید شد بر شما باد بسعی در حرمت
و حرمت و صفا و آرایش خانه کعبه که در این زودی پیغمبری از اینجا مبعوث شود که نام او محمد است
و خبرهای راست دهد بخدا سوگند که اگر عهد او را دریابم در ترویج دین او کوششها میکردم و بنا
براین اشارات جمعی از ملوک و حکام و بزرگان ایام قبل از ولادت خیر الانام سعادت ایمان و شرف
اسلام دریافتند از آنجمله تبع و تبع اوست که پادشاهی بود کامکار و از بسطت ممالک و کثرت ممالیک
محسود سلاطین روزگار و از یمن با لشکری جرار که بعضی از آنها قبیله اوس و خزرج بودند عزم تسخیر
و اقطار کرد تا بمدینه رسید و یهودان بسوی استوار پناه برده در ایام محاصره لشکر را باطعام طعام
و حیات حیات مدد کردند و تبع از صدور این حالت بر ایشان رحمت آورده و امان بخشید و ایشان از
حصن فرود آمده تبع با ایشان گفت این مدینه که ابروی وادی این برخاک نجیبه و از هوای حکمتش آتش
بر سینه سیما زده **شعر** تحن الیها کل قلب کاننا ❁ نشاد بجنات القلوب ربوعها ❁ فکل اللیالی
عیشها زمن الصبی ❁ وکل فصول الدهر فیها ربیعها ❁ مقبول طبع افتاده دل بجا و دست و بنا ده ام
ایشان گفتند اینجا محل هجرت خاتم پیغمبران و مهبط وحی ذو الجلال و محط رحال رجالست و ناوه باین
مکان نشاید پادشاهان را مجال درنگ و امکان وقوف محالست لا محاله تبع از این خیال در گذشته
متوجه مکه گشت و ساکنان مکه از تخریب حرم باحترام او نپرداختند و باستقبالش اقبال ننمودند و
این کار که مخالف روبه بود او را موافق طبع نیامد پس بنیت انهدام بیت اسمکرد و خداوند جبار او را بمرضی
مبتلا ساخت که حذاق اطبا از معالجه آن عاجز آمدند یکی از وزرا انبه او را برجوع از قصدی که
در باب بیت داشت تنبیه کرد و در همان ساعت از آن مرض نجات و از آن بلا امان یافت و کعبه را
کسوت پوشید و در تعظیم حرم و احترام اهل آن کوشید در آنجا طبل رحیل کوفت و چون بمدینه
رسید چهار صد کس از اصحاب خود و قبیله اوس و خزرج که مقدم ایشان شامول بود و خاطرش
بفنون حکمت مشمول برای انتظار مقدم شریف نبوی در مدینه گذاشت و نامه مشتمل بر ایمان
خویش و استدعای شفاعت روز جزا نوشته و در عنوان نامه الی محمد بن عبدالله خاتم الانبیاء و رسول
الله من التبع الاول رقم زده ساخت و بشامول سپرده در محافظت او مبالغه نمود و بعد از فراغ مهمات
شهرستان یحث را وداع کرده از یثرب ثابت الاقبال منصور اللوا مستقیم الامر مامول النجاح بادر رحیل
بربست و این قضیه هزار سال پیش از ولادت قرین السعادت آن حضرت بود آن نامه از پدران
بفرزندان یادگار همی ماند تا بابو ایوب رسید و او نامه را بعد از بعثت مصحوب ابولیلی بخدمت آن حضرت

فرستاد و ابولبیبه قبیله بنی سلیم شرف بساط بوسی آن قبله حاجات را دریافت چون نظر انورش بر
روی افتاد فرمود ابولبیبی گفت آری پس فرمود نامه تبع را آورده گفت بلی آن حضرت نامه را
گرفته بجناب علی بن ابیطالب علیه السلام داد تا بخواند و بعد از اطلاع بر مضمون نامه سه مرتبه مرحبا
بالاخ الصالح بر زبان مبارک راند **شعر** فیروز بخت آنکه بر او آفرین بگفت ٭ فرخنده اختر آنکه
از او مرحبا شنید ٭ و از نوادر این احوال است قصه قس بن ساعده ایادی و زید که ششصد سال
زندگانی کرد و مردم را بظهور آن حضرت بشارت میداد و نقل زید بن عمرو بن نفیل که بطلب دین حق
از مکه بیرون رفت و راهبی در بلقا دین حق را با و القا کرد و او را ببعثت آن حضرت در مکه نوید بخشید
و او بامید مراجعت بطحا نموده در راه شهید شد و اخبار احبار یهود و رهبانان نصاری و کهنه
کهن و سحره صاحب فن و مهره منجمین و مرده شیاطین بیش از آنست که در حوصله بیان گنجد و گفته
میزان این دفتر تواند سنجید **شعر** گر بگویم عقلها را بر کند ٭ ور نویسم بس قلمها بشکند ٭
از آن جمله رؤیای مرثد بن عبد کلال است که در ملک عرب شهریاری با نام و نسب بود و شبی
خوابی هولناک دید که از بیم آن بر خود لرزید و بعد از بیداری صفحه خیال را از صورت خواب ساده
یافت و از مادر خویش که در کهانت مهارت داشت طالب تعبیر شد مادر بعلت فراموشی خواب
در جواب فرو ماند و کهنه دیگر نیز بهمان عذر عنان جسته همان جواب دادند تا روزی در شکار بوی
صید غزالی از لشکر دور افتاده در دامان کوهی بخانه پیر زالی رسید و از اسب فرود آمده بیاسود عفرا
دختر آن عجوز که ماه رخساری جان افروز و شیرین نگاهی دلسوز داشت فنون سحر از چشم خویش
آموخته و عقدهای مکنون کهانت چون دندان خویش در حقه لعل دهان داشت دختر آن پادشاه
فرخنده سیر را از کیفیت و تعبیر آن که دلالت بر بعثت مفخر کاینات میکرد خبر داد دیگر خواب
ربیعة بن نصر است که از حکام یمن بود و سطیح و شق که از کهنه بنام و معظم مشکلات اگر چون کوهی
صعب و سنگی صلب بودی در زیر پای فکر و دست اندیشه در دبستان سطیح و شق گشتی خواب
او را بطلوع اوج رسالت از افق بطحا مجاب گفتند ربیعه را این تعبیر از خواب گران غفلت برانگیخت
و از تاثیر آن آب از چشمه دو چشم فرو ریخت ربیع دلش بنوی طراوت پذیرفت و کلمات
ایمان بجناب نبوی و اعاده موت و حقیقت روز جزا در آن بشکفت و اولاد خود را بدیار عجم فر
فرستاده بیکی از سلاطین بنی ساسان که در آن زمان حکمران بود بسپرد و شهریار عجم ایشان را در
زمینی دلکش و خرم در کنار فرات جای ثبات داد و نعمان بن منذر یکی از احفاد ربیعة بن نصر است
و در اخبار آمده که ولادت سطیح کاهن در هنگام آمدن سیل عرم بشهر سبا بوده تا زمان پادشاهی
دو نواس زندگانی نمود و این مدت سی قرن بود که هر قرنی سی سالست و بعضی مدت عمر او را
ششصد سال گفته اند ابن عباس گوید که او خلقی عجیب و صورتی عجیب داشت پاره گوشتی
بود استخوان و عصب و رگ و هیچیک از اعضا بغیر سر و گردن نداشت و قادر بر حرکت نبود و چون خواستند

که از اسرار مکنون و اسرار مکنونه خبر دهد چیزی از چوب های نخل یافته او را بر روی آن انداخته بمجالس
بردندی و چون شکش حرکت دادندی تا بزبان میآمد و آینده را باز میگفت و در هنگامی که او را بمکه
آوردند باهل مکه گفت که از اعقاب شما کودکی پدید آید که بنیان خانه کعبه را بشکند و دولت
چندین ساله عجم را برهم زنند و غنیمتها یابند و بطلب علم و دین شتابند و خدا را بیگانگی بپرستند و
ایشان یگانگی جویند ازوی پرسیدند که این گروه از نسل کدام یک از اهل حرم پدید آیند گفت از
نسل شریفترین از اشراف عبد مناف پرسیدند از کدام بلد بیرون آید گفت بحقی خداوندی که
باقی است تا ابد بیرون نخواهد آمد مگر از این بلد هدایت کننده مردم براه رشد و صلاح و بندگی
خداوند یگانه کند بغیر وزی و قلاح سطیح میگوید که یکی از نجیبان در هنگام تکلم حضرت عالم الغیب
والشهادت با کلیم علیه السلام در کوه طور با ستراق سمع از اسرار نهانی مطلع گشته مرا آگاهی می بخشد
و قصه ابو عامر راهب که در تاریخ روضة الصفا مذکور است مؤید قول سطیح است و اخبار حبیان انکه
و رهبانان مستغنی از تبیین و توضیح و هر کس را بر جمیع اخبار احاطه باید بکتب مبسوطه احادیث رجوع نماید

ذکر شمه از غرایب آثار که در ایام حمل آمنه و هنگام ولادت آن حضرت روی داد و کیفیت آن معجزات

لآلی ابن اخبار از گنجینه کتب چون فانحر صبح صادق متلالی است که در آن شب که نور پاک آن حضرت به
آمنه پیوست کهنه عرب و اخبار حجاز یکدیگر را خبر دادند و وحوش و طیور بوادی و بحور بانباء حمل خود را
نوید بخشیدند و حیوانات عجم بسخن در آمده گفتند که سراج بطن آمنه سراج منیر این خاندان گرفت
و صباح آن شام مجموع اصنام بتخانهای ربع مسکون بر روی در افتادند و سریر سلاطین سرنگون
شد و زبان ملوک و فرمان دهان در دهان از سخن باز ماند و جبرئیل امین علیه السلام علم سبز محمدی صلی الله
علیه و آله را بر بام کعبه برافراشت آمنه گوید که چون برسول خدا صلی الله علیه و آله حامله گشتم حالاتی
که در دفعات حمل زنان دیگر را عارض میشود در خود نیافتم و در خواب دیدم که شخصی نزد من آمد
گفت لک البشری که به هشتمین بشر حامله گشته و چون متولد شود بگوی اعیذه بالواحد من شر
کل حاسد و کل خلق مارد یاخذ بالمراصد فی طرق الموارد من قائم و قاعد و او را احمد نام کن و هم آمنه
گوید که چون ولادت آن حضرت نزدیک شد هولی عظیم بر من مستولی گشته دیدم که مرغی سفیده
بال خود را بر دلم کشید و طایر وهم از آشیان دل برمید و جمعی از زنان بلند بالا نزد من آمدند که نور
از سیمای ایشان بر سما میتافت و شامه بوی مشک از ایشان میتافت تا جماعی بر سر که طرز معقوده
فوق العذار و حلها در بر کحفه محفوفه حول الزهر داشتند و لطف و بهجت کی و از حسن و بهجت نسبت
بآدمی نتوانستند و رفتها جای بلور بیضا که شربت هشتی در آن بود ما رحبت جوهر و الزجاج فنا کشعاع
مازج الهواء بکف دست گذاشته مرا بنوشیدن آن اشارت میکردند و میگفتند که بشارت باد ترا
بهترین گذشتگان و آیندگان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و چون از آن شربت بنوشیدم نور خدا

انتشار یافت و سراپای مرا فرو گرفت و دیبای سفیدی دیدم که آسمان و زمین را روشن کرده و هاتفی
میگفت بگیرید گرامی ترین مردم را و مردانی چند دیدم که در هوا ایستاده بودند و ابریقها از سیم ساده
در کف نهاده و رایتی دیدم از سندس که بر یاقوت سرخ بسته بودند و بر بام کعبه نصب نموده و از
هر جانب حجابها از نظرم مرتفع گشت و مشارق و مغارب عالم را مشاهده کردم و چون آن حضرت
از من باسانی بیان باران رحمت از ابر نیسانی انفصال یافت روی بجانب کعبه پیشانی نیاز بر
زمین نهاد و دستها بسوی آسمان برداشته با خداوند بی نیاز راز گفت و ابری سفید از آسمان
فرود آمده آن حضرت را فرو گرفت و از دیده‌ام پنهان ساخت و هاتفی گفت که محمد را بگردانید در
شرق و غرب و بحر تا اصناف خلایق او را بصفت و صورت بشناسند ناگاه ابر منکشف شد و آن
حضرت را دیدم در صوف سفید پیچیده و چون گل سرخ حریر سبز در زیر او گسترده و سه کلید
از مروارید تر در پنجه چون آفتاب داشت و گوینده میگفت که محمد صلی الله علیه و آله مفاتیح نصرت
و منفعت و نبوت بدست گرفت و بعد از لحظه قطعه ابری دیگر آن ماه منیر را چون هاله در بر گرفت
میان من و او حایل گشت و ندای دیگر در رسید که او را در اقطار زمین بر جن و انس و وحوش
و مرغان و درندگان عرضه دارید و در بحار صفوت آدم و رقت نوح و خلت ابراهیم و سنت اسحق
و فصاحت اسمعیل و بشارت یعقوب و صباحت یوسف و زهد داود و زهد یحیی و کرم مسیح
و اخلاق انبیا علیهم السلام غوطه دهید و چون ابر گشوده شد او را دیدم که حریر سفیدی سخت
پیچیده در دست دارد و گوینده میگوید که مجموع دنیا و مافیها بقبضه تصرف محمد صلی الله علیه و آله در
آمد و در عالم کسی نماند که از بیم او نفسی تواند زد پس سه نفر دیدم که پنداشتی خورشید از گریبان
ایشان بر دمیده یا ماه از جیب ایشان تابیده یکی از آنها ابریقی از نقره صافی و نافه از مشک داری
بر دست داشت و دیگری طشتی از زمرد سبز که بر هر یک از چهار گوشه آن مرواریدی سفید منصوب
بود با او گفتند ای حبیب خدا بگیر از گوشهای این طشت که دنیا است هر گوشه را که خواهی و آن حضرت
دست دراز کرده در میان طشت نهاد و گوینده گفت که کعبه را اختیار کرد و شخص سیمین را بود
حریری سفید پیچیده بود و آن را بگشود و انگشتری از آن در آورد که گفتی حلقه آن هلال است و نگینش
مشتری و در دست مرو دوشانه آن چشمها را خیره میکرد آنگاه آنکه طشت داشت آن حضرت را بر آن
بنشانید و دیگری از ابریق بریق آب چون گلاب بر سرش میریخت تا هفت بار اندام سیمین و موی
مشکبارش شسته شد و دیگری که خازن در رضوان روضه جنان بود انگشتری چنان بر کتف
آن حضرت زد که نقش بست و با او سخن میگفت و دعا میکرد و جواب میداد و هر یک از ایشان
او را در زیر پرده برده بعد از ساعتی بیرون آوردند و گفتند ای محمد صلی الله علیه و آله بشارت
باد ترا بعلوم انبیا که در ضمیرت ودیعت نهادند پس گیسوی عنبر بیزش را شانه و چشم حقیقت
بینش را سرمه کشیده در حجره که نشسته و مرا بنگاه داشتن او از نگاه مردم وصیت کرده از نظرم

پنهان گشتند عبد المطلب گوید که در شب ولادت آن جناب نزدیک خانه کعبه بخواب رفته بودم ناگاه
دیدم که خانه کعبه با ارکان از زمین بلند گشته مقام ابراهیم را سجده کرد و بحال اصلی برگشته گفت
الله اکبر خدای من و پروردگار محمد صلی الله علیه و آله بیمن امروز مرا از رجس بتان و بت پرستان پاک
کرد و دلهای مشرکین را غمناک و بتان را دیدم چون تب گرفتگان لرزیده و برو در افتادند عزی از
طاق عزت بر خاک مذلت آمد و آلات لات در هم شکست و مرغان بجانب کعبه چون ملایک در بیت
المعمور جمع آمدند و کوههای مکه بر رسم سجده ببیت الحرام مشرف گشت و ابری سفید دیدم در برابر
حجره آمنه ایستاده با خود گفتم **شعر** خوابست مگر که مینماید :: یا عشوه که میدهد خیالم
و با کمال پریشانی روی بوثاق آمنه نهاده نشانی از نور پیشانی او نیافتم و چون از صورت حال پرسیدم
گفت فرزندی که نور با او بود از من جدائی گرفت و مرغی چند او را چون دانه گوهر از دامنم ربودند
و بدست من نشد هند و این ابر برای او بر من سایه افکنده آن مولود فرخنده را از آمنه خواستم تا [illegible]
دامن و دیده از دیدنش روشن سازم گفت سه روز او را نخواهی دید و با من گفته‌اند **مصراع**
روی زیبای دلارایش بهر کس منمای :: گفتم اگر او را بمن ننمائی ترا و خود را با این شمشیر خواهم
کشت آمنه ناچار گفت که در فلان حجره بصوف پیچیده و بناز آرمیده رفتم تا در خانه تا دیدم بر
شمع آن کاشانه بگشایم مردی مهیب بر در خانه نشسته بود و در بروی آشنا و بیگانه بسته با
من گفت بازگرد که تا همه ملایکه از زیارتش فارغ نشوند کسی را رخصت دیدار نیست و من از
مهابت گفتار او بر خود لرزیده برگشتم روز دیگر از احبار یهود بمجمعی که اشراف قریش نشسته
بودند و از هر جا صحبتی در پیوسته در آمد و پرسید که شب گذشته در میان شما فرزندی
متولد گشته که نامش احمد باشد او را نشانی است که هلاک اهل کتاب بر دست او خواهد
بود ایشان گفتند بر ما معلوم نیست و چون متفرق شدند شنیدند که از عبد المطلب فرزندی بوجود
آمده آن مرد را طلب کرده از ولادت آن فرزند خبر دادند و او طالب دیدن آن حضرت گردید و چون
بخانه آمنه رسید از وی کیفیت حال پرسید آمنه گفت آن فرزندم بروش فرزندان دیگر نبود
و چون متولد شد ختنه کرده و ناف بریده بود در هنگام ولادت روی بکعبه دستها بر زمین گذاشت
و سر بسوی آسمان برداشت و نوری از وی بدرخشید که قصرهای بصره و شام پدید گشت آن
مرد بر روی چون ماهش نگاه کرد و کتفش را گشود مهر نبوت را دید آهی کشید و بیهوش افتاد و
چون بهوش آمد از سبب آن پرسیدند گفت پیغمبری از بنی اسرائیل تحویل یافت و این پیغمبر
موعود که ایشان را ذلیل کند و دین ایشان را تبدیل نماید قریش از فرح لب بخنده گشودند آن
مرد گفت شما را چه جای خنده است بخدا سوگند که شمشیر این پیغمبر تیز و فتنه نخست
درخت هستی شما را از پا در آورد و آوازه غلبه او بر شما شرق و غرب عالم را فرو گیرد و کامرانی
بر رو رفتار دهنده میدان جهان تازد و گرد از دیگران برانگیزد این بگفت و از خانه بیرون آمد و رود

دوم عبدالمطلب بخانهٔ آمنه درآمد آن حضرت را دید بر دو در بر گرفته بخانهٔ کعبه برد و باو در ایستاده گفت
الحمد لله الذی اعطانی هذا الغلام الطیب الاردان **شعر** قد ساد فی المهد علی الغلمان
اعیذه بالبیت ذی الارکان ؛ و خانهٔ کعبه بقدرت خداوند یگانه بسخن آمد گفت السلام
علیک یا محمد و رحمة الله و برکاته و هاتف ندا کرد قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل
کان زهوقا در داد و در روز سیم عبدالمطلب گهواره از خیزران سیاه که بجواهر گرانبها ترصیع یافته بود
برای آن حضرت خرید و پرده از حریر سفید مطرز بزر بر روی آن کشید و عقدی از مروارید تر بر
گهواره آویخت که نظم ثریا از شرم او فرو ریخت و در روز چهارم سواد بن قارب که از وفود عرب بود و نور علم بر وجود
او غالب بود نزد او آمد در وقتیکه نزدیک خانه نشسته بود و در فضای فرش برای تهنیت دور
او کاحاطة الهالة بالقمر فرو گرفته بازحمتی تمام خود را بعبدالمطلب رسانید سلام کرد و گفت شنیدم
که در بوستان عبدالله تازه نهالی رسته و غرایب بسیاری از وی ظهور پیوسته دل با دیدن وی در تپش
بستیزم و پیوند مهر از فرزندان گسسته عبدالمطلب او را بخانهٔ آمنه برده چون پرده از روی
گهواره برداشت بوی از روی آن حضرت تافت که سقف خانه را بشکافت عبدالمطلب و سواد را
تاب دیدن نماند مردمک دیده را بآستین پوشیدند و سواد خود را بسر در پای آن حضرت
انداخت خاک پای او را کحل البصر ساخت و با عبدالمطلب گفت ترا گواه میگیرم بر ایمان باین پسر
و با پیغمبری که خواهد آورد از خالق بشر و دو دست مبارک آن حضرت را بوسه داده بیرون آمد در احادیث
مذکور است که فاطمه بنت اسد در هنگام ولادت آن حضرت نزد آمنه بود و هر یک از آن دو نیّر
نوری را که باطراف آفاق منبسط بود دیده بگریه نمودند در این سخن ابوطالب بوثاق رسید و از
تعجب ایشان پرسید فاطمه گفت وای دیدن نوری است که بسیط اغبر را فرو گرفته است ابو
طالب گفت آن نور احمد است و ترا بشارت باد بفرزندی که بعد از این مولود از تو بوجود آید
و وصی این مولود خواهد بود حسان بن ثابت گوید که من هفت سال داشتم و سحرگاهی پای بر بام
گذاشتم دیدم که یکی از علمای یهود در بالای تلی آتشی افروخته کرده که دود آن چون آه و افغان
آن مردود بچرخ کبود بر رسید و یهودان نزد او جمع می آیند از سبب فریادش پرسیدند گفت
ستارهٔ پیغمبر موعود که دوش قدم بعرصهٔ وجود نهاده طالع گشت و کوکب بخت ما غارب و همان
شنود زمان بعثت او در یافت و از شقاوت سعادت ایمان نیافت در احادیث آمده که از نور
آن نجم زاهر مردم مکه قصرهای بصره و شام و قصرهای سرخ یمن و قصرهای سفید اصطخر فارس را
در آن شب دیدند و جنیان از هراس بر دل استیلا یافته ملائکه را میدیدند که گروه گروه در
عروج و نزولند و بتسبیح و تقدیس خدا مشغول و ستارگان از جای بجنبش آمده از هوا بریختند
ابلیس از مشاهدهٔ این حالات بفریاد آمد اولاد خود را گفت درهای آسمان گشاده است و
روحانیان روی بزمین نهاده باید امری عظیم روی داده باشد زود بشتابید و از هر چه دریابید

مرا اعلام دهید ایشان رفتند و بجنبش آمدند ابلیس گفت این کار مهمتست و برخاسته در جهان جولان کرد تا
بحرم رسید و ملائکه دید که اطراف آن را فرو گرفته اند و ساحت آن را از بیگانه رفته چون خواست که بحرم
در آید نگذاشتند و او برگشته بسان گنجشکی کوچک از جانب کوه حرا داخل گشت جبرئیل علیه السلام گفت
که باز گرد ترا در اینجا بار نیست گفت با من بگوی که امشب چه روی داده که ابواب شادی بر روی
شما گشاده است جبرئیل گفت محمد ص حبیب خدا متولد گشت پرسید مرا از وی بهره هست گفت
لا پرسید که در امتش قسمی دارم گفت بلی گفت بهمین قدر خوشنودم و بیرون رفت آثار از روز
روشنتر است و مسطور در همه کتب احادیث و سیر که در آن شب خجسته ایوان نوشیروان
مثال دل گرفتاران بلرزه در آمد و چهارده کنگرهٔ آن کاخ چون برگ از شاخ فرو ریخت **شعر**
و بات ایوان کسری و هو منصدع ؛ کشمل اصحاب کسری غیر ملتئم ؛ از دریاچهٔ ساوه که نزدیک
کاشان و اکنون صحرای نمک است مانند روی کم سکالان آب رفت **شعر** و ساء ساوة ان
غاضت بحیرتها ؛ ورد واردها بالغیظ حین ظمی ؛ و بر روی وادی سماوه که هرگز چشمی در آن چشمه
ندیده بود چون کار نیکبختان آب آمد همانا که آب ساوه فرو رفته از سماوه بر آمده باشد و سدی
که کسری بر دجلهٔ مداین بسته و خزاین کثیر بآن صرف کرده و در متانت قرین سد ذوالقرنین بود بسان
خاطر مهجوران بشکست و آب دجله بر قصر کسری راه یافت و نوری از جانب حجاز بر آفاق تافت نوشیروان
از وقوع این حوادث آزرده دل و آشفته روان و بنیاد فراغش چون طاق خویش ویران شد جفت
اندوه و هم گشت و صبحدم که شهریار خاور افسر مهر بر سر نهاده بر سریر سپهر بر آمد از جای برخاسته
تاج خورشید کردار بر سر نهاد و بر تخت زرنگار بنشست و با بزرگان دولت و سران مملکت از احوال
دوشینه سخن گفتن آغاز نهاد در آن دم پیکی دم سردتر از باد دی در آمد و پیکی از موبدان گفت که آب
بحیرهٔ ساوه بحیرت از خاک فرو رفت آتشکدهٔ فارس نیز بسان شمع از نسیم صبحگاهی خاموش
گشت **شعر** والنار خامدة الانفاس من اسف ؛ علیه والنهر ساهی العین من سدم ؛
کان بالنار ما بالماء من بلل ؛ حزنا و بالماء ما بالنار من ضرم ؛ کسری از شنیدن این خبر افسرده تر
گشت و موبد موبدان عرضه داشت که من نیز دوش در خواب دیدم که شتران تند سرکش **شعر**
وهن کامثال القسی نواحل ؛ مرقن بامثال السهام الصوائب ؛ اسبان تازی نژاد برو نادر
که صفت **شعر** فکانها لهب الوقود فی کل محیط ؛ وکالعل السرور فی کل معرج ؛ داشتند بدین
میکشیدند تا از دجله چون سفاین گذشته بمداین در رسیدند همانا که امری غریب در بلاد عرب
رخ داده و در مغرب روی نموده کسری نامه بنعمان بن منذر که از جانب او والی دیار عرب بود نوشت
تا دانشمندی از عرب بسوی او فرستد که از عهدهٔ جواب مسایل و تعبیر خواب تواند بر آید
نعمان عبدالمسیح خواهرزادهٔ سطیح را که فکری فسیح و بیانی فصیح داشت نزد نوشیروان روان ساخت
و کسری وقایع را با او در میان آورد عبدالمسیح گفت مرا احاطت باسرار این آثار غریبه و تعبیر این خوا

خواب نیست و سطیح که خال منست که از دشنه این حال تواند کشود و خال دبب از روی دل تواند
زدود کسری فرمان داد تا عبد المسیح بشام رفته از سطیح کیفیت احوال پرسد و جواب باز آرد عبد
المسیح بسرعت تمام روانه شام گشته چون بسر بالین سطیح فراز آمد او را در حال ارتحال دید و
هر چند سلام داد و از کسری پیغام گفت جواب نشنید لاجرم شعری چند سعی بر آمدن خویش از
راه دور و کشیدن رنج دراز برای سؤال مشکل توحیدی از رجال حیرت آمیز فرو خواند سطیح چشم
بگشود و لب باز کرده گفت عبد المسیح بر ناقه سوار و نزد سطیح آمده از راهی دشوار در هنگامی که
رفتن او بخاک تیره نزدیکست و جهان روشن بر او تاریک و او را فرستاده است پادشاه بنی ساسان
برای استعلام از موجب تزلزل ایوان و سقوط شرفات آن و خمود آتشکده فارسیان و جفوف دریای
ساوه و خواب موبد موبدان ای عبد المسیح وقتیکه پیدا شود تلاوت قرآن و مبعوث گردد خاتم
پیغمبران که بپوشند عصای کوچک بدست او است و جاری شود آب از سماوه و خشک گردد دریای
ساوه و بمیرد آتشکده فارس نه سطیح در شام باشد و نه بابل فارسیان را مقام ملک عجم از ملک
پادشاه ایشان بیرون رود و بعد دکنگرها که از قصر کسری افتاده چهارده کس از ایشان بوساده حکم
رانی بر آید و بعد از آن شداید و محن شدید شود و آنچه آمدنی است بیاید این بگفت و زبانش
از گفتار باز ماند عبد المسیح بسوی مداین باز گشته آنچه از سطیح گفته بود بعرض کسری رسانید
نوشیروان را دوان تازه گشته گفت تا از ما چهارده کس در روی زمین پادشاهی کنند زمانی
بسیار از دور آسمان نخواهد گذشت و ندانست که ده کس از ایشان تا در مدت چهار سال آفتاب
دولت بزوال برسد و اختر بخت چهار کس دیگر تا عهد امارت عثمان در وبال آید گویند که قریش را خانه
بود در آنجا بتی داشتند که حرمتش از بتان دیگر بیشتر بود و سالی یک نوبت در آن خانه نزد آن بت
بگرد آیند و اندر کرد شمع جمع آمده عید میکردند و شب دوشنبه عیدی رغید از اتفاقات در همان
شب کوکب سعید نبوی صلی الله علیه و آله ظهور نمود و آن بت بسر در افتاده سر او را بجای
خود جدند و باز از پای در آمده روی بخاک نهاد و از میان آن آوازی شنیدند که گوینده میگفت
شعر تردی لمولود اضائت بنوره ٭ جمیع فجاج الارض بالشرق والغرب ٭ وخرت
للاوثان دار غدت ٭ قلوب ملوک الارض جمیعا من الرعب ٭

ذکر ولادت با سعادت بطالع مسعود و بعضی از اسماء صفات آنحضرت صلی الله علیه و آله

بجانه بود بر صفایح صحف اخبار مسطور است و اما مبرزان اتفاق نموده اند که ولادت آن نجم انجمن
افروز سپهر سعادت در شب جمعه هفدهم ماه ربیع الاول نزدیک طلوع صبح ثانی که اختر
او فانست اتفاق افتاد بعد از پنجاه و پنج روز از هلاک اصحاب الفیل یا چهل و پنج روز یا سی سال
علی اختلاف الاقوال و بعضی در ماه رمضان گفته اند و مشهور آنست که در همان سال بود در مکه
معظمه که اشرف اماکن است در شعب ابی طالب در خانه خود در دار و بمقابل رکن چپ کسیکه

بجانه

بجانه داخل شود و آن حضرت خانه را بعقیل بن ابیطالب بخشید و عقیل آنرا بمحمد بن یوسف فروخت و او
برای شرافت داخل خانه خویش کرد و در زمان هرون عباسی خیزران آن حجره را از آن خارج و مسجد
ساخت گویند که در آن زمان هشتصد و هشتاد و دو سال از مبدا تاریخ اسکندری منقضی
گشته و چهل و دو سال از سلطنت نوشیروان گذشته بود و بروایتی هفت سال از پادشاهی او مانده
و عقد گوهر ولدت فی زمن السلطان العادل زیور شاهد این خبر است و گویند که آن روز موافق
بیستم شباط ماه رومی بود و بعقیده بعضی مطابق با غره یا بیستم یا بیست و هشتم نیسان ماه بود علی
الاختلاف و بالاتفاق هیفدهم دیماه فرس بود که آنرا بلغت سریانی سروش خوانند هر چند زایجه طالع
ولادت آفتاب ممثل نبوت و ماه حامل رسالت را رصد نکارند دقت از منافعی دور و اوتاد آنرا از
مناظرات مناحس مهجور داشته و زیج بند حکمت تنجرف مریخ و در وده زحل را بر انگشت زهره و مشتری
حل کرده رقم آنرا با قلم عطارد بر صفحات ماه و خورشید نگاشته لیکن چون ممره بنجمی سطحیه فکرت
بر مقنطرات وقت نهاده و علاقه اسطرلاب اندیشه بدست گرفته هر یک از فراخور استعداد
زایجه نوشته و بقدر معرفت مواضع کواکب تعیین کرده اند نیز ما با یراد بعضی از آنها پرداخت
تا جیب این نامه سعادت فاتحه را از زایجه آن حضرت سمتی یابد و پرتو آفتاب طالعش زنفنیفی
لبنتین عضاده این مجموعه تابد از آن جمله ابو معشر که معشر ارباب حل و عقد نجوم را سر دفتر و سخنش
در این فن معتبر است زایجه را بدین گونه تصویر کرده و گفته که اتصال خداوند طالع یعنی زحل بلند
محل با مشتری که نظر سعادتست در برج عقرب که یازدهم طالع است مشیر بر آنست که مولود
مسعود بهره از تحویل خاصه کواکب دولت صوری و معنوی و اوساط نجوم سعادت
دنیوی و اخروی میل نماید بی زحمت نعمه نیل بدست آید و چون مقام این دو اختر بشنوبه در عاشر
است مشعر بر آنکه آفتاب شرف او در سماء بزرگی بغایات ارتفاع رسد و از دنیا و آخرت حظی وافر و حدی
وافی یابد و از تمکن خورشید عالم افروز از شرف خویش که رابع طالع فیروز است روشنست
که صیت مقامات عالیشانش بوسط السماء انتها دارد و حکمش چون دایره ماره با قطاب اربعه از ارباع
و اقطار بکند رد داد بودن بهرام خون آشام با شمس در یکخانه مبرهن است که هر کس پای از دایره اطاعتش
بیرون نهد سرش را تیغ انتقام مرکز وار در میان محیط فنا اندازد و نشستن ناهید زهرا در حوت که
شرف او است با عطارد که دستورات فصاحت در کفایت دلیل است که شریعت او زینت بخش
محفل جهان و سیاست طریقش مربی درجات حقیقت ایمان باشد و تافتن قمر که واسطه وصول
آثار علویات بسفلیات است در اول میزان که عاشر طالع است برهان بر آنکه آثار دین و آیین
او طول و عرض بسیط زمین را فرو گیرد و راس که مایه افزایش و خانه خدم است بدامن جوزا از شرف
خویش سر نهاده اشارتیست بر آنکه طوایف عباد از احرار و عبید منطقه بندگیش بکمر بندند
و قوس آسا خود را بزه و تو ذنب که کم و کاست با و منتسب در وانده هم طالع آمده تا اعدای او را

نهمت و محنت گرفتار دارد و بعقیده جاماسب حکیم که بعلم گشتاسب کیانی کتابی مشتمل بر احکام قرانات
گذشته و آینده نوشته طالع همایونش میزانست و صورت ذبحه بدین سان و بغیر از نام مبارکش
مهر آن ماه کرده میگوید او از فرزندان هاشم است و خداوند طالع نه بلند و نه کوتاه و نه
سفید و نه سیاه خندان و خوبروی و خوش زبان و بر آشنا و بیگانه مهربان و چون ناهید
خداوند طالع است آن حضرت بزنان مایل است و اصناف ازواج مطهرانش بدرازی سنات
حامل باشد عمرش بی پسر سر آید و دوستداری او از دختر خویش هم و ز پیش و بر همه سروران آفاق
مهتر گردد و پادشاهی از شهریاران قدیم هفت کشور بستاند و چهارده ملک را مسخر و مقهور
گرداند بجای تاج و کلاه عمامه دارد و کیش و آئین نو در جهان آرد و آتش خانها را ویران کند و
رسم زردشتی در گیتی پنهان سازد اگرچه صاحب شمشیر است اما بحجت و برهان قاطع کار کند
و چون سهم الغیب و سهم السعادت در طالع دارد همیشه راست گفتار و درست رفتار باشد
هرچه گوید بغیب دانست و در فرمانش اخزان دولت و فراخی مملکت با او است و همه کارش تمام
و نیکو زند کاهنش در این جهان سر قرانست و شش یک قرانی در بعضی از کتب سوالیا نمر این
عبارت بنابید قول ابی معشر بظهر آنک ولادت النبی اتفقت فی عام الفیل فی هذه السنة کان
قران بین زحل والمشتری فی العقرب قبل الولادة بقلیل و کان طالع هذه السنة اعنی طالع نزول
الشمس فی اول الحمل علی افق مکة برج المیزان و علیه اتفاق المتاخرین و اینکه گفته اند که در حین ولادت
قمر از منازل قمر که در برج میزانست طالع بود شاهد گفتار جاماسبست و شاید که منظور دقایق
طالع سال ولادت باشد نه طالع هنگام ولادت **اسامی سامی مبارک آنحضرت**
یکی از احمد مشتق است و آن احمد و دیگری از محمود و آن محمد صلی الله علیه و آله و در تورات احاد
و در انجیل احمد که خداوند یگانه عز شانه **شعر** احمد خود نام احمد نام او کرده ✽ تا با او از راز
وحدت گفتگو کرده ✽ و القاب مستطابش در زبور ماحی است که عبادت بتان را محو کرده و در قیامت
حاشر برای آنکه امت امتش بحشر پیوسته و متوقف که مردم را بحساب میدارد و عاقب و مقفی
که در عقب و قفای پیغمبران آمد و مزمل که در هنگام نزول وحی خود را بجامه پیچیده بود و مدثر
که پیش از قیامت رجعت خواهد فرمود و عبدالله و رسول الله و خاتم النبیین و شفیع المذنبین
و حبیب و مبین و نذیر و سراج منیر و فاتح و مقتدر و مبشر و مذکر و کافی و ذکر و شاهد و شهید
و داعی و نبی و نور و رؤف و رحیم و شمس و نجم و طه و یس و حم و ن و یسین و امی برای
آنکه در میان کسانی که کتابی از خدا نداشتند مبعوث گشت قال الله سبحانه هو الذی
بعث فی الامیین رسولا منهم یتلو علیهم آیاته و بعضی منسوب بامت دانند که در عدم علم
ظاهر چون امت عرب بود و برخی بام نسبت داده اند زیرا که بحسب ظاهر از مادر بوجود آمد
و جمعی بام القری که نام مکه است نسبت میدهند یا اینکه با اینکه نانوشته را بخواند و ناخوانده را

می نوشت نه می نوشت را بخواند **شعر** نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت ✽ بغمزه مسئله آموز صد
مدرس شد ✽ و خطاب ضال بعلت گم شدن آن حضرت است از عبدالمطلب با حلیمه و سیاق ذکره و
عائل بجهت قلت مال و فقر و بنجره و یتیم برای آنکه چون در دره کمالات یگانه دهر بود با اینکه در زمان
طفولیت از پدر و مادر بی بهره مانده وحدانی از داهان پدر و مادر و در آن اوان برای آن بود که اطاعت
غیر حق را مستحق و کسبی آبروی حقی نباشد و کنیت با برکتش ابوالقاسم است که قسمت کننده دوزخ و
جنان است و نسبت پدری بسبب شفقت او است با امت چون مهربانی پدران بفرزندان در دیدها
نهایت و در سینها محبت داشت اعضای بدنش متناسب و ارکان اندامش متعادل با روشنی ماه و تابش
نور از مهر زایل و سرو قدش از اعتدال بلندی مایل بود پیشانی نورانیش گشاده و موی مشکبویش نه
پیچیده و نه افتاده ابروی باریک مقوس کشیده داشت اما بیکدیگر نه پیوسته و لحیه انبوه سیاه
لکن خضاب نه بسته گونه گلگونش هموار و دهان چون غنچه اش تنگ و شکر بار در دندانش در چهر
لبهای یاقوت جانها قوت و دهان قوت موی نازک چون عنبر تر از سینه تا ناف دمیده و گردن
بلندی چون نقره خام از گریبان سر برکشیده از اندام قوی و فراخی میان دو کتف در عرف عرب
بعلامت شجاعت و قوت علم بود و از درازی بند دست و گشادگی کف بالادست مردان عالم بنشست
پای عرش فرسایش نرم و صاف و کف پا چون شمشیر برهنه اش در مصاف قدم بر زمین نمی کشید بلکه
بر میداشت و میگذاشت و پیوسته سر بزیر داشت و با وقار دراه میرفت و در هنگام التفات با کسی
بگوشه چشم نگریسته نمی کرد و با تمام بدن بر میگشت و نگاه میکرد و سخن میگفت فکرش دایم بود و
کلماتش جامع زیادتی در گفتارش نبود و تندی در رفتارش و خنده اش تبسم بود و شمیم
خلقش از گفتار انک لعلی خلق عظیم در تبسم بالجمله در عجز ادراک و احصاء صفاتش
عقلها حیران و وهمها گم است و در خلیه استقصای کیفیت آنها کمیت خامه گسسته لگام و
شکسته سم **شعر** فوا عجبا منی احاول نعته ✽ و قد فنیت فیه القراطیس و الصحف
**ذکر اوضاع حلیمه و وقایع اوقاتی که آنحضرت صلی الله علیه و آله نزد او
بود و کیفیت شق صدر آنجناب** بروایتی ثمامه احیانا اول کسیکه بعد از آمنه آنحضرت را
شیر داد ثویبه کنیز ابولهب بود و پیش از آن حمزة بن عبدالمطلب عم آن مقتدای امم را شیر داده بود و
بنابراین در هنگامی که دختر حمزه را بر آنجناب عرض کردند تا بعقد ازدواج در آورد فرمود که او دختر
برادر رضاعی منست و نکاح او بر من مباح نیست و جناب صادق آل محمد سلام الله علیه میفرماید که چند روز
بعد از ولادت پیغمبر شیر را از فقدان مرضعه احتیاج بشیر افتاد ابوطالب از بنای محبتی که با آنحضرت
داشت پستان خویش را بر دهان مبارکش گذاشت و بقدرت ایزدی شیر از آن چون نهر از آن
جوشیدن گرفت و چند روزی بآن تغذیه فرموده تا بحکم خداوندی حلیب حلیمه اش روزی
گشت و کیفیت آن چنانست که شبی آمنه در پهلوی آنحضرت بخواب رفت از هاتف غیب ندائی شنید

که برای ارضاع حبیب خدا اختیار کن زنی را از بنی سعد که دختر ابی ذویب و نامش حلیمه است و عادت اشراف
قریش آن بود که بسبب حرارت هوای مکه کودکان خویش را در جائی از اطراف شهر که باعتدال هوا و
عذوبت آب شهره بود بمرضعات قبایل میسپردند هر سال بنا بر این اوضاع زمان قبایل مکه آمده اطفال
دوستان و عظما را برای ارضاع میبردند و در سال ولادت آن حضرت بجز مکه که ببرکت مقدمش از آن
بلیت سالم ماند در اغلب بلاد تنگی و قحط برای هر قبیله و رهط روی داد و پستان مرضعها سخا
از دادن شیر سفید نوبا وکان صحرا و بستان باز ایستاد **شعر** بخوشید سرچشمهای قدیم
نماند آب جز آب چشم یتیم ؛ شیر در پستانها و نخل در بستانها خشک شد و علف کوه و دشت
تلف گشت درختان چون درویشان بی برگ و اصحاب قوت از فقدان قوت راضی بمرگ بودند
اگر دودی از روزنی بر میآمد آه بیوه زنان بود و اگر گرده نانی بچشم کسی در میآمد قرص ماه بود
در تنور آسمان حلیمه گوید که چندان عیش بر ما تنگ شد که چون گوسفندان خود را بگیاه خشک
سیر میکردیم و کودکان را با آب دیده زشیر میدادیم تا شبی در میان خواب و بیداری دیدم که مردی
نزد من آمده و مرا برده در نهری که آبش شیرین تر از شهد و سفید تر از شیر بود بیفکند و گفت
چندانکه خواهی از این آب بیاشام و چون سیر گشتم مرا بجای خویش آورده گفت برو بسوی بطحا
که بسبب مولودی که در آنجا است برای تو روزی بهنا مهیا است پس دستی بر سینه‌ام زد و گفت
خدا بر حسن شیر و است بیفزاید و سرچشمه شیرت را بگشاید و چون چشم بگشودم بسوی قبیله رفتم
گفتم ما را شگفت آید از گلهای تازه که امروز در بوستان دولت شگفته **مصراع** کانچه تو او دیدی
اکنون نیز ؛ و من حال خود را از ایشان پنهان داشتم تا بعد از دو روز دیگر از هاتفی ندائی آمد و بگوش
هر قبیله رسید که ای زنان بنی سعد نازل شد بر شما برکتها و زایل شد از شما زحمتها بیمن ارضاع مولودی
مسعود که در مکه قدم بعرصه وجود نهاده خوشا سعادت کسی که او را دریابد و بشیر دادنش
بشتابد مردم قبیله از مژده هاتف چون مرده از دم مسیح جان نو یافته جمعی کثیر بجانب مکه
شتافتند و ما بر علت پریشانی بسیار و کمی زاد بر درازگوشی لاغر از پی کاروان گامی بر میداشتیم و دیگران
سبقت جسته نزد آمنه رفتند ناکام در یافتند و او از هر یک نام پرسیده نشانی از آنکس که در خواب
دیده بود نمی یافت و ایشان را جواب میداد تا ما نیز بمکه رسیده بهدایت ایزد و در بدایت ورود
نزد عبد المطلب بامدادی که بر در خانه کعبه بر کرسی نشسته بود رفتیم و من بعد از آنکه ادای تحیت
مطلب عرض کرده گفتم از قبیله بنی سعد برای شیر دادن اطفال بزرگان مکه آمده ام اگر شما را فرزندی
باشد در خدمتش بجان میکوشیم عبد المطلب گفت مرا فرزند زاده ایست از پدر یتیم مانده اگر
خواهی در یتیم را بتو میسپارم و همت بر کفایت مهمات تو میگمارم تا در صدف دامنت پرورش
یابد من قبول آن را با شوهر خویش موقوف داشته برگشتم شوهرم گفت اگر چه از فرزند یتیم
نفع متوقع نیست چون جود و کرم جد او در آفاق شایع است از ارضاع او مضایقه منما شاید

خدای مهربان خیری بسبب او کرامت فرماید که دیگران غبطت برند من بار دیگر برای قبول این کار نزد
عبد المطلب رفتم و او مرا نزد آمنه برد آمنه از نام من پرسید گفتم اسم حلیمه بنت ابی ذویب گفت بخدا
سوگند که آن زنی که بشیر دادن فرزندم از جانب خدا مأمور گشته توئی بشارت باد ترا ببرکت و
فیروزی و فراوانی روزی آنگاه آمنه مرا بخانه برد که شمع شبستان رسالت در آن بود از بس روشنی
پنداشتم که صد چراغ افروخته اند آمنه گفت **شعر** با فروغ مهر رخسارش شب ؛ از چراغ
افروختن دارم فراغ ؛ هر کرا در خانه باشد بوستان ؛ کی بود در آرزوی گشت و باغ ؛ و از بس نکهت
مشک از فرو عنبر ترکان بود دم که عود در مجمر سوخته اند مهر آن مهر انور چنان در دلم افتاد که فرزندان
خویشتن را از یاد رفته و چون او را در آغوش گرفتم چشم بگشود و چون گل بر رویم خندید و نوری از حدقه
دیده مبارکش تافت که حد نقد گیتی از روی روشنی یافت و به پستان چپ میل نموده لب پستان
راست که هرگز کودکی از آن شیر نمی مکید بود باز کرد و چون پستان ایمن را بر دهان گرفت از بس آن
چندان شیر روان گشت که بر دانم فزون بخت عبد المطلب مرا بتعظیم او مامور داشته گفت باید بسوی
او را در پهلوی خویش جهت دل نگاه داری و دست چپ در زیر سرش گذاری و دست راست بر
گردنش در آری و آن حضرت را برداشته بخانه کعبه آمد و هفت طواف کرده خدا را بر من گواه گرفت
و آن حضرت را با تاکید آنگاه به من سپرد و چهار هزار درهم و چهار کنیز رومی و ده جامه از حله یمنی بمن داد و تا
بیرون دروازه مشایعت نمود و چون او را بر مرکب خویش که بعلت قحط استخوانی چند مرکب بود و پای
رفتار نداشت سوار کردم سه بار روی بخانه کعبه سجده کرده چنان رهوار شد که مرکب رفیقان چون
گرد باز ماندند و از تغیر حال ما متحیر شدند و بهر سنگ و درخت و کوه و دشت میگذشتیم مرا تهنیت
میگفت تا بوادی رسیدیم مردی از آن چون صبح از سیاهی شب در لمعه که نور از جبینش پیدا بود
بر آن حضرت سلام کرد و در آهوی از برابر ما پیدا شده بزبان فصیح با من گفت ای حلیمه بر تست تهنیت
کسی را پرورش کنی که بهترین اهل عالمست و پاکترین فرزندان آدم و از آنجا گذشته بجائی رسیدیم که چهل
کس از رهابین نصاری نشسته بودند و یکی از ایشان براهین باهره آن حضرت را بیان میکرد و میگفت
یا ظاهر شده است یا در این نزدیکی ظهور خواهد نمود ناگاه ابلیس بصورت انسانی مصور شده و آن
حضرت را بایشان نمود و گفت **مصراع** هذا الذی نزل الادیان باطلة ؛ و ایشان برخواسته سوی
من دویدند و آن نور ساطع را برای العین دیدند و ابلیس بانگ بر کشید که او را بکشید پیش از آنکه
ادیان خود را بکشد و ایشان با شمشیرهای آخته بجانب من تاختند آنحضرت سر باسمان برداشت
بانک زمان آوازی چون رعد شنیدم و آتشی از آسمان فرود آمده و خاشاک وجود آن خاکساران را
پاک بسوخت و هاتفی گفت که کاهنان نومید شدند و سعی ایشان باطل گشت ویأبی الله الا
ان یتم نوره و چون بمیان قبیله در آمدیم از یمن مقدم آن حضرت صحراها سبز شد و درختان
برگ دیر یافت و قحط و غلا بر خصب مبدل گردید و بیماران شفا یافتند و هر روز معجزات از آنحضرت

بظهوری پیوست وآن جناب در روزی چندان میبالید که اطفال دیگر در هفته و در هفته چندان نشو ونما میبافت که کودکان در ماهی و در ماهی چند انکه دیگران در سالی و در وقت شیر خوردن پیوسته پیش خدا بر زبانش جاری بود وچون شروع بخوردن و آشامیدن میکرد میفرمود بسم الله رب محمد وبعد از فراغ میکفت الحمد لله رب محمد و در هنکام خواب نرکس چشمش باز بود وغنچه لبش خندان وهرکاه از خواب بیدار میکشت و قصد شستن او میکردم او را پاکیزه می یافتم ورخسارش را چون کل از شبنم شسته ونمیکذاشت که عورتش کشوده شود وپیوسته جوانی باوی میدیدم که جامه او را بر عورتش می انداخت ومحافظت او مینمود وچون طعامی حاضر میکردیم ودست مبارک بر روی او میکذاشت چندان برکت در آن طعام بهم میرسید که همه سیر میشدیم وطعام بحال خود باقی بود حلیمه کوید که چون آن حضرت سه ماهه شد بر زمین نشست وچون نه ماهه شد با اطفال میکردید وچون ده ماهه شد با برادران رضاعی بصحرا میرفت وچون یازده ماهه شد با جوانان قبیله تیر می انداخت وچون سی ماه از عمر شریفش بکذشت کشتی میکرفت وجوانان را بر زمین میزد ودر حبار مذکور است که شبی پسران حلیمه از صحرا محزون برکشتند وبا مادر کفتند که کرکی دو کوسفند از کله ما برد حلیمه کفت خدا عوض خواهد داد وآن حضرت سخنان ایشان شنیده فرمود مرا فردا همراه خود بصحرا برید تا کوسفندان را از کرک باز ستانم وچون روز دیگر دم کرک صبح نمود وکله ستارکان از مرتع آسمان رم کردند حمزه آن حضرت را بر دوش خود سوار کرده بجانب که کرک آمده بود برد آن حضرت از دوش او بر زمین آمده بسیجده افتاد ودر حال دم کرک هر دو کوسفند را بدم کرفته آن حضرت حاضر ساخت ودر پای آن حضرت افتاده بسخن در آمد وکفت ای سرور کائنات مرا عفو ورداد که ندانستم کوسفندان از تست وچون بی بردم ها نفی مرا از عقوبت تحذیر ومحافظت کوسفندان مامور کرد حلیمه کوید که فرزندم حمزه پای یکی از کوسفندان را شکسته بود کوسفند نزد آن حضرت بشکایت آمده آن جناب دست معجز نما را بر پای کوسفند مالید پای او درست کشت وچون سه سال یا چهار سال علی اختلاف الاقوال از عمر شریف آن حضرت کذشت روزی با حلیمه کفت ای مادر میخواهم امروز با برادران خود بصحرا روم واز صنایع خداوند عبرت کیرم حلیمه جامهای نیکو بر آن حضرت پوشانید ونعلین بر پای مبارکش بست واطعمه لذیذه برای او مهیا وفرزندان را بمحافظت آن حضرت وصیت کرد وچون سید انبیا صلی الله علیه وآله پای مبارک بصحرا نهاد وکوه ودشت از نور آن خورشید سپهر نبوت روشن کشت وهر سنک ودرخت که میکذشت آواز السلام علیک یا محمد ویا احمد ویا حامد ویا محمود بلند بود تا از نظر فرزندان حلیمه غایب کشت ودر پای کوهی بسر چشمه آبی رسیده شربتی بیاشامید ودر کنار چشمه سر بهالین استراحت نهاد ودر آن حالت جبرئیل ومیکائیل واسرافیل وعزرائیل فرود آمده در خدمت آن حضرت نشستند وجبرئیل کفت السلام علیک یا محمد

یا احمد

یا احمد یا حامد یا محمود یا طه یا ابا الذر یا ابا القسم یا طاب یا فارقلیط یا طس یا شمس الدنیا یا قمر الاخرة وآن حضرت جواب سلام کفته پرسید که شما کیستید کفتند بندکان خدا وچون از نام ایشان پرسید جبرئیل کفت نام من عبد الله ومیکائیل کفت نام من عبید الله واسرافیل کفت عبد الجبار وعزرائیل کفت عبد الرحمن وبا جبرئیل طشتی بود از یاقوت سرخ وبا میکائیل ابریقی از یاقوت سبز پر از آب بهشتی وجبرئیل نزد آن حضرت آمده دهان خود را بر دهان آن حضرت نهاد وتا سه ساعت نفحات اسرار دانای آشکار ونهان بر دهان او دمید **شعر** در دل پاکش سخنها ریختند ٭ کفتن ودیدن بهم آمیختند ٭ بعد از این کر شرح کویم ابلهی است ٭ زانکه شرح این ورای آکهی است ٭ پس آن حضرت را بر پشت خوابانیده وبال خویش سینه آن حضرت را بشکافت واز میان دل حقایق منزلش نقطه سیاهی بیرون آورده ودل را بآب بهشت بشست ومیکائیل آب بر بحیث منقولست که از آن حضرت پرسیدند که جبرئیل دل ترا از چه شست فرمود که از شک وشبهه وفتن وهرکز کفر در دل من نبود آنکاه اسرافیل مهری بیرون آورد ودر میان دو کتف آن حضرت کذاشت تا نقش کرفت وعزرائیل سر آن حضرت را بدامن کرفت وآن حضرت بخواب رفت ودر میان خواب بیدار دید که عزرائیل ترازوئی در آورد وآن حضرت را در یک کفه آن کذاشت وصد نفر را در کفه دیکر آن حضرت سنکین تر بود پس هزار کس در کفه دیکر کذاشت باز آن حضرت زیاد داشت آنکاه نصف خلایق را کذاشت وآن حضرت سنکین تر آمد پس همه امت وانبیا واوصیا وملائکه ومخلوقات الهی را کذاشته باز با آن حضرت برابر نشدند وچون مدتی کذشت پسران حلیمه چندانکه کشتند آن حضرت را نیافتند بسوی خانه برکشتند فریاد برکشیدند حلیمه از شنیدن این قصه کریبان چون صبح چاک زده وسر بر خاک وکیسوی خود را پریشان کرده سر وپای برهنه بجانب بیابان دوید ومیکفت **شعر** ای قبله جان کجات جویم ٭ جانی وبجان هوات جویم ٭ در روز چو آفتاب بودی ٭ امروز چو کیمیات جویم ٭ وزنان قبیله دست بر سر زنان با او موافقت کرده میکفتند **شعر** مللنا وطال الانتظار فجد لنا ٭ بربک یا قطب الوجود بلقیه ٭ بنده وآزاد وپیر وجوان قبیله بطلب آن حضرت شتافتند وعبد الله بن حارث با اشراف بنی سعد سوار کشته سوکند یاد کرد که اکر محمد را نیابم یکی از قبیله بنی سعد تا آل عظفان زنده نکذارم وحلیمه چون در آن بیابان اثری از آن حضرت نیافت با حال پریشان بجانب مکه رفت ووقتی نزد عبد المطلب آمد که با رؤسای قریش وبنی هاشم نزدیک خانه کعبه نشسته بود وکیفیت را بعرض رسانیده عبد المطلب مدتی از وحشت بیهوش بود وچون بهوش آمد اسب وشمشیر خواست بنی هاشم وسایر قریش قریب بده هزار کس نزد او جمع آمده روی بقبیله بنی سعد نهادند ودر آن هنکام ابو مسعود ثقفی وورقة بن نوفل وعقیل بن ابی وقاص از بنی سوی مکه میآمدند کذار ایشان بآن وادی رشک این افتاد که حضرت نبوی صلی الله علیه وآله در آنجا بود وورقه کفت من بارها از این وادی

مبعوث کرده‌ام و رفتم در آنجا ندیدم او را جز جای درخت عقیل قصد تو او کرده نزدیک او رفتند تا از آن درخت
دریابند طفلی در پای آن درخت کالزهرة فی الشرف والبدر فی شرف نشسته یافتند که گویی آتش
طور از دو رویش بر شجره پیوسته آفتاب از تاب رشک رخسارش سوخته بود و ماه حلقه بندگیش
در گوش کشیده یکی میگفت این از جنیان نیست دیگری گفت جن را این نور و صفا نیست همانا ملکی است
بصورت بشر بود مسعود پرسید که کیستی و چه نام داری **شعر** ملکی یا پری ندانم بچه کنیتت بخوانم
نسب از که برگرفتی صفت کدام داری ؟ فرمود منم محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد
مناف پس ابومسعود از اسب فرود آمد گفت ای نور دیده هیچ میخواهی ترا بجدت برسانم فرمود بلی و
آن حضرت را در پیش گرفته روی بمکه نهاده چون نزدیک قبیله بنی سعد رسید عبدالمطلب نیز
در همان ساعت میان قبیله رسیده بود آن حضرت فرمود که اینک جدم بجد بر مطلب من آمده
ایشان گفتند ما کسی را نمی‌بینیم فرمود بعد از زمانی خواهید دید و چون نزدیکتر رسیدند عبدالمطلب را
دیده بر آن حضرت افتاد و خود را بیتاب از اسب انداخت و آن حضرت را در بر گرفت و کیفیت حال
پرسید و آن حضرت آنچه از الطاف یزدانی دیده بود بآن محرم اسرار ربانی باز گفت پس آنحضرت را
برداشته بمکه آورد و ابومسعود را پنجاه ناقه و ده قنطار و عقیل را شصت ناقه داد و حلیمه را نوازش
فرمود و به روایتی حلیمه را هزار مثقال طلا و ده هزار درهم و فرزندان حلیمه را دویست ناقه بخشید
و در بعضی از روایات مذکور است که پسران حلیمه دیدند که دو مرد بزرگ که هرگز ایشان را ندیده بودند
نزد ایشان آمدند و آن حضرت را برداشته بقله کوهی بردند و یکی او را خوابانید و دیگری شکم او را
بشکافت و بعد ما که حلیمه را آگاهی دادند و با اهل قبیله بطلب آن حضرت رفت او را در جایی
پیدا کرد که نشسته بود و گوسفندان بگرد او بر آمده چون شکمش را گشود اثری ندید و خونی
بر جامه‌اش نیافت فرزندان خود را تکذیب نمود آن جناب فرمود که ایشان را ملامت منمای آنچه
گفتند راست بود و بهم گواست آن دو مرد مرا خوابانیدند و یکی شکم مرا بی آنکه المی بمن رسد بشکافت
و از آنجا نقطه سیاهی در آورد و دیگری بآب بهشت شسته بجای خود گذاشت و مهری در آورده
بر پشتم زد که نور آن طعنه بر آفتاب میزد اهل قبیله گمان بردند که این حال از جن است و با حلیمه
گفتند که او را نزد کاهنی برد کاهن گفت بگذار تا این طفل حال خود را باز گوید و چون آن حضرت
حال خود را بیان فرمود کاهن از جا برجست و او را در بر کشیده بآواز بلند گفت ای آل عرب این
طفل را بکشید و مرا با او بقتل رسانید که این کودک شما را بسفاهت نسبت خواهد داد و دین
شما را تبدیل خواهد کرد حلیمه چون این سخن از کاهن شنید گفت تو خود دیوانه و از عقل بیگانه
و دست آن حضرت را گرفته بخیمه باز آورد و در آن روز از جمیع خیمه‌های قبیله رایحه مشک ناب بود
حلیمه گوید از وقوع این قضایا ترسیدم و آن حضرت را برداشته روانه مکه گردیدم و چون داخل
مکه شدم بی‌کاری رفتم آن حضرت را در جایی گذاشتم و چون باز گشتم او را ندیدم سراسیمه بهر جا

میدویدم تا به در پیری رسیدم و از اضطراب من پرسید ماجرا را با وی گفتم گفت بیا تا من ترا دلالت کنم بر کسی
که از گم شده نشان دهد و مرا نزد بتی که او را هبل میگفتند برد و گفت ای هبل محمد صلی الله علیه و آله کجاست
چون بت نام او بشنید برو در افتاد و آن مرد از ترس بگریخت و من نزد عبدالمطلب رفته قصه را باز
گفتم عبدالمطلب اهل مکه را بتفحص وی برانگیخت و خود بپای دیوار کعبه در آویخت تا ندائی در رسید که
مترس پروردگار فرزند خویش که گنجینه رموز است او را نگاه دارد او را بطلب در فلان وادی نزدیک درخت موز در و
عبدالمطلب بآن وادی دوید آن حضرت را دید که در زیر درخت موز نشسته گفت ای فرزند ترا
که باینجا آورد فرمود مرغ سفیدی مرا دیده بود و در زیر بال خود گرفته در اینجا گذاشت و من گرسنه
و تشنه بودم از این درخت میوه چیدم و از این آب نوشیدم و آن حضرت دو سال پیش از فطام و دو
سال بعد از فطام نزد حلیمه بود و گاهی او را نزد عبدالمطلب و آمنه می‌آوردند تا در سال چهارم شق صدر
واقع شد و بعد از آن یکسال دیگر بعلت گرمی هوا نزد حلیمه بود و در سال ششم آمنه او را بام ایمن
سپرده با خود بدیدن دار مادری خویش بمدینه طیبه برد و بعد از مراجعت از مدینه طیبه در آن سال
آمنه از عالم فانی رحلت کرد و عبدالمطلب متعهد تربیت آن حضرت بود از ابوطالب منقول است
که آن حضرت را رمدی شدید بهم رسید و عبدالمطلب مرا فرمود که پسر برادرت را نزد طبیبی راهب
که در جحفه است ببر تا بمعالجت دهد او را بردم از دو منزل فرا در محفه گذاشته بصومعه راهب بردم
راهب را صدای بال ملک بگوش رسید و نور بصومعه‌اش تابید و سر از دریچه بیرون آورده گفت
کیستی گفتم منم ابوطالب بن عبدالمطلب و فرزند برادر خود را آورده‌ام تا دیده‌اش را دوا کنی راهب
گفت کجا است گفتم در این محفه است و چون پرده از روی آن برداشتم نوری بدرخشید که راهب
بترسید و گفت پرده بر وی بپوش و سر بصومعه باز کشید و گفت گواهی میدهم بوحدانیت خدا
و بر اینکه تو پیغمبری حقا حقا و توئی آنکه بشارت داده است در تورات و انجیل بر زبان موسی و
عیسی علیهما السلام و باز گفت ببر این فرزند را که بر او باکی نیست و من برگشته سخنان او را با جد او گفتم
عبدالمطلب گفت زنهار پرده از این راز مگشای بخدا سوگند که محمد از دنیا نرود تا پادشاه عرب
و عجم شود و در آن اوقات چند سال متوالی سقای سماء بعوارض صحرا از ابر رشحات سقایت
نکرد و مردم بود آسیاء از آسیای هلاک زنهار میجوستند و قحط عظیم در مکه بهم رسیده تا در سال هفتم
ولادت رقیقه دختر صیفی بن هاشم برادرزاده عبدالمطلب در خواب دید که هاتفی میگفت که ای
گروه قریش پیغمبری که در میان شما مبعوث خواهد گشت گوش وجود پوشیده و برکت او
رحمت شما و حسن و تنگی شما بفراوانی تبدیل خواهد یافت عبدالمطلب را طلب نمایید تا فرزند
زاده خود را که شافع روز جزاست برداشته بکوه ابوقبیس رود و دعا کند تا بحرمت او باران
نافع آید و چون این خواب در میان اهل مکه شایع گشت همگی نزد عبدالمطلب آمده بعد از طواف
حرم روی بکوه ابوقبیس نهادند و عبدالمطلب جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله را بدوش گرفته

بالای کوه رفت والکابر قریش دور او جمع آمده آن جناب دست بدعا بر داشت وگفت تولی دانای توانا باد دانده
اندوه وبخشنده بی بخل وایشان بندکان وکنیزان ساخته تو اند بر ایشان باران فرست نا موجب خصب
وراحت ایشان باشد ودرحال نمی از غمائم الطاف باری باران باریدن گرفت که سیلاب از شعاب مکه
روان گشت ودر آن سال عبد المطلب بیمن نزد سیف ذوالیزن رفت ودر سال هشتم وفات یافت و
هم در این سال نوشیروان عادل روان بجان آفرین سپرده وحاتم طائی راه آن جهان سپرده وچون بعد از
رحلت عبد المطلب بحسب وصیت او ابوطالب متکفل حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله بوده
از نهایت محبت لحظه از وی چون سایه از مهر جدا نگشت واو را چون جان در بر جای داده بود و از
فرزندان خویش گرامی تر میداشت ودر سال نهم یا دوازدهم او را بعزم تجارت بجانب شام اراده
سفر شد وهوا از دل عشاق کرم تر بود خویشان گفتند که در این سفر محمد را بکری می سپاری وبا که میگذاری
گفت با خود میبرم وهیچکس اعتماد ندارم گفتند که در این گرما بسفر بردن پرورده حرم وبطحا مناسب نیست
ابوطالب قبول نکرده محملی برای آن قافله سالار انبیا بزینت تمام ترتیب داده وروی بجانب مقصد نهاده
ابوطالب میگوید که چون آن حضرت را بر شتر نشانیدم وپیوسته آن شتر را پیش روی خود داشتم
تا از نظر غایب نباشد پاره ابری سفید میآمد وبروی سلام میکرد وبر سر آن سرور سایه می انداخت
وهر جا میرفت با او همراه گاه بود که از آن ابر برای آن حضرت میوها فرو میریخت ودر منزلی که آب در
میان قافله کم بود آب ما فراوان بود وهر جا که شتری باز میماند چون دست مبارک او روان بود
وچون نزدیک شهر بصری رسیدیم صومعه راهبی که در آنجا بود ما را مناسب شد ورو باستقبال آن
حضرت آمده بایستاد ودر آن صومعه راهبی از نصاری بود که او را بحیرا گفتندی واز مردم بیکانه و
هرکز با تردد این آشنا نشدی وبا کسی سخن نگفتی وچون حرکت صومعه را در یافت وآن حضرت را در
میان قافله دید وشناخت پیش آمده وسلام کرد ما نزد درختی که صومعه بود آرام گرفته بودیم واغصان
درخت که سالها بر آن نداشت سبزی وخرمی پذیرفت وسه میوه از میوهای تابستان وزمستان
در آن بهم رسید بحیرا بحیرت فرو رفته وطعامی بر دست گرفته نزد آن حضرت شتافت وپرسید که
متکفل امور این طفل کیست گفتم خدمتکار وعمید من است پرسید که با وی چه نسبت داری گفتم عم
آن سرورم وباپدر او را ذبیح مادر گفت شهادت میدهیم که او همانست که من میدانم واگر او نیست من
بحیرا نیستم واز من اجازت خواسته طعام را نزد آن حضرت برد فرمود که این طعام تنها برای منست و
رفیقان را بهره نیست بحیرا گفت زیاده از این نداشتم فرمود که رفیقان را نیز از طعام باید کرد وهمه اهل
قافله که یکصد وهفتاد کس بودند از آن سیر شدند وطعام بحال خود بود وبحیرا آن جناب را دمبدم
وهر دم خم میشد وسر آن سرور را بوسه میداد ومیگفت بحق پروردگار مسیح علیه السلم **شعر**
دوست رسید از درم مجلسیان دوست دوست ۞ دیده غلط میکند نیست غلط اوست اوست
آنگاه متوجه آن حضرت شده گفت سه خصلت از تو میپرسم وسوگند میدهم ترا بلات وعزی که جواب باز

کوی رسول خدا صلی الله علیه وآله از شنیدن نام بتان در غضب رفته گفت از من بنام ایشان سؤالی مکن که
من آنها را دشمن میدارم وگروه عرب از سفاهت پرستش آنها مینمایند بحیرا گفت این یکی از آن سه خصلت
بود وسوگند دادیم بپروردگار به پیمانند فرمود که اکنون از هر چه پرسی جواب گویم بحیرا از خواب و
بیداری آن حضرت وسایر حالات پرسید وجواب شنید وهمه را با آنچه در کتب خوانده بود مطابق
دید وسر بپای آنحضرت افکنده پای ویرا ببوسید وگفت ای فرزند تو پیغمبران از نو درست و
آبادی کشور دین بر وزن تو گویا می بینم که بر اسب عربی سوار خواهی شد وعرب وعجم مقهود تو شوند
وخواهی خواهی خانه کعبه را مالک خواهی گشت وبت پرستان بر دست تو هالک وبتان را خواهی
شکست وگردنکشان را پست خواهی کرد یا لیتنی عهد بعثت ترا در میافتم وبا دشمنان تو جهاد میکردم
وپس روی بنر آورده گفت یا ابوطالب وظیفه آنست که او را بشهر خویش باز گردانی تا صاحبان
کتاب سیما بمودار او را نیز ببینند ونشناسند وبحیله ومکر آسیبی بوی نرسانند گفتم خدا نخواهد
گذاشت واز وی جدا گشته وارد بصری شدیم وبرای فروختن متاع ببازار رفته شنیدم بان از هر سو
ببانگ خریداران یوسف با کیسهای زر زنان جمع آمده کالای ما را ببهای گران خریدند واز آن سودا
سودها دیدیم واز بصری روانه شام گردیدیم وسوگند بذات که قصرهای شام را که بحرکت آمدند
واز بسیاری نظارگیان جمال آن یوسف مصر کمال عبور از بازار دشوار بود وعلما ورهابین نزد آن
حضرت میآمدند ونزدیک آنها که دستور علم ونسطور نام داشت سر در میآمد آن حضرت نشسته
سخن میگفت روز سیم بشتاب بخدمت او شتافته کرد او میکردید گفتم ای راهب چه میخواهی گفت نام این
پسر چیست گفتم محمد بن عبد الله بحرد شنیدن رنگ رویش پریده گفت میخواهم کتف او را بگشائی
چون آن حضرت کتف مبارک بگشود ونظر راهب بمهر نبوت افتاد آن مهر را بمهر میبوسید ومی
گریست ومیگفت ای مردان خود شبه را بطالع خویش زود بر گردان که اگر بد شمنان او که در این
دیار هستند مطلع بودی او را با خود می آوردی وصبح وشام تا در شام بودیم مراسم خدمت بجای
میآورد وطعامهای لذیذ برای آن حضرت میآورد ودر هنگام بیرون آمدن پیراهنی برای آن یوسف
مصر رسالت آورد وآن بدرقه مرا بسرعت واهتمام بآسمان بیت الحرام بر گردانیدم ودر سال هیجدهم
هرمز بن نوشیروان را اشراف لشکر از پادشاهی معزول وجهان بینش را بمیل بصری مکحول کردند
ودر سال نوزدهم میلاد خسرو پرویز پسر هرمز بجای پدر بنشست ودر سال بیست وپنجم تجارت
آن حضرت برای خدیجه وعقد او اتفاق افتاد ذکر سفر حضرت خیر الانام

بجانب شام بمال التجاره خدیجه رضی الله عنها وتزویج آنحضرت با او

خدیجه رضی الله عنها دختر خویلد که از رؤسای مکه بوده بوفور علم ومال وکمال فطانت وجمال از زنان
قریش ممتاز بود وابواب بر واحسانش بر روی مردم باز وغلامان آراسته کرده ودواب صبا
رفتار زیاده از هشتاد هزار شتر در زیر بار ودو کالا در هر دیار داشت ومال بسیار بمردمان کم مایه

بلند پایه میداد تا بتجارت رفتندی وحاصل آنرا بالمناصفه که اکنون مضاربه خوانند قسمت کردندی
وسبب تزویج خدیجه با آن حضرت آن بود که روز عیدی زنان قریش در مسجد الحرام بودند که
یهودی برایشان بگذشت وگفت دراین زودی پیغمبری مبعوث خواهد شد هریک توانید سعی
کنید تا خودرا بحباله او درآورید وبآن حبل متین بپیوندید زنان قریش سنگ ریزه براو انداختند
واین سخن در دل خدیجه چون نقش بر روی نگین جای ساخت واو دو شوهر اختیار کرده بود هر دو
وفات یافته بود یکی عمرو کندی ودیگر عتیق بن عایذ وبعد از ایشان عتبة بن ابی معیط وصلت بن
شهاب که هریک چهارصد غلام وکنیز داشتند وتزویج او را طالب بودند وابوجهل وابوسفیان
نیز بمواصلتش راغب واو هیچیک راضی نبود خاطرش ازدواج حضرت نبوی صلی الله علیه وآله
متقاضی روزی با ورقة بن نوفل عم خویش غم پنهانی را از ورق دل باز خواند ورقه گفت نزد من
کتابیست مشتمل بر قرآن وعزیمت بر آبی میخوانم که بآن غسل کنی ودعائی مینویسم تا زیر سر خویش
بگذاری وآن کس را که شوهر تو خواهد بود درخواب خواهی دید خدیجه چنان کرد ودرخواب دید
که جوانی از خاندان ابوطالب نزد او آمد سیاه موی وگشاده چشم کشیده ابرو ولبان بسان لعل بود
الخد معتدل القد در نهایت ملاحت وصباحت پری بر او سایه بان ودرمیان دو کتفش از خاتم نشان
وبراسبی ازنور سوار که لجام آن طلا بود وزینش مزین بانواع جواهر گرانبها روی وسینه بر کنگر
وپایش چون پای گاو وپایش بقدر مد بصر خدیجه آنرا دربر گرفت وچون از خواب بیدار شد بخانه
ورقه رفت وخواب را بازگفت ورقه گفت اگر این خواب راستست بی کم وکاست سعادت ورستگاری
دنیا وآخرت تراست وآن کس که درخواب دیده سزاوار تاج کرامت وشفیع گناهکاران در
روز قیامت بر عرب وعجم غالبست ونامش محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است خدیجه را شوق
بیشتر شده در خلوت بنشست وشب تا روز با اندیشه وسوز بسر بردی ومضمون این اشعار
شورانگیز میگفت ومیگریست **شعر** در عشق تو بیگانه نشاید گفت ۞ اشک بادیده
همی گوید وخون باجگرم ۞ هرچه جز روی تو زان دیده بگیرم که خطاست ۞ هرچه جز نام تو زان گوش
ندیدم که کرم ۞ تا روزی ابوطالب بحضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه وآله گفت که ای محمد میخواهم که زن
بعقد تو درآورم ومالی ندارم وخدیجه با ما قرابت ظاهر دارد وممکنی وفراخ اجازت دهی مالی برای تو بیم
مضاربه بگیرم تا بآن بی مزاحمت متاجرت نمائی واز منافع آن مقصود من بحصول پیوندد وآن
حضرت فرمود **مصراع** صلاح ما همه آنست کان تراست صلاح ۞ ابوطالب با برادران بخانه خدیجه
رفتند سرائی دیدند آراسته چون بهشت ونقوش دلکش دران بپیرایه گل وچمن سایه بانی از دیبای
سبز بر بامش کشیده وبطنابهای ابریشمین برمیخهای فولاد بسته خدیجه در بروی بیگانه وخویش
بسته در گوشه بیقراری نشسته بود که صدای حلقه در شنید وآواز آشنا بگوشش رسید کنیزک
بدیدن خانه آمد برگشت واو را از آمدن فرزندان عبد المطلب آگاهی داد وخدیجه از شنیدن نام آشنا

ازصبر وشکیب بیگانه شد ومیسره غلام خویش را گفت تا ایشانرا باشارت **شعر** رواق منظر چشم من
آشیانه تست ۞ کرم نما وفرود آی که خانه خانه تست ۞ بخوانند ومیان ایشان فرشهای رنگارنگ گسترده
اقسام میوه وطعام برای ایشان حاضر سازم وخود در پرده با ایشان سخن گفتن آغاز کرد وقانون
مهمان نوازی ساز ابوطالب مطلب را بازگفت وخدیجه نام محمد را شنیده دل از دست داد وگفت
او خود کجا است که در راهش مال وجان بازم وحاجتش روا سازم عباس نزد آن حضرت شتافت او را در کوه
حرا در خوابگاه ابراهیم خفته یافت که اژدهائی بر بالینش پیچیده وبا برگ گلی که بر دهان داشت آنحضرت را
باد میزند آن حضرت را بیدار کرده گفت خدیجه ترا میخواهد تا ترا امین سازد واموال خود بتو سپارد
شعر کل الآداب ما ترجو تحصرنا ۞ سوای حضورک فانعم بالمبادرة ۞ وچون بخانه خدیجه رسیدند
نور روی مبارکش چون آفتاب بخانه تافت وخدیجه با میسره عتاب کرده که چرا رختهای خیمه را
برگرفتی که آفتاب بخانه بتابد میسره گفت در خیمه تخته نیست وچون آن حضرت داخل خانه گشت خدیجه
دریافت که نور خورشید نبوت است که پرتو بخانه تافت واعمام آن حضرت او را در مجلس بسان مردمک
بر دیده جای دادند خدیجه گفت میخواهم ترا امین معامله خود سازم ومهربانی که خواهی سفر فرمائی حضرت
فرمود که بجانب شام میروم واز جمله این کار دیگر میآیم وبرای آن حضرت دراین سفر صد وقیه طلا وصد وقیه
نقره ودو خروار بار ودو شتر معین کرده میسره گفت تا شتری ساز دو بار بستن آن جناب را شاهد گشته
میسره شتر تنومند مستی آورد که کسی را تاب مقاومت آن نبود عباس گفت ای میسره شتری ازاین
رام تر برای آزمودن پیمبر آوردم یافتی حضرت فرمود بگذارید نزدیک آید وچون شتر نزدیک رسید
زانو بزمین سائید وروی بر پای آن سرور مالید وآن جناب دست بر پشت آن گذاشت شتر
بزبان فصیح گفت من متکفل خدمت سید الانبیا معظمم خدیجه چند دست جامه دوخته بآن
حضرت داد وگفت هرچند **شعر** نه اطلس فلک شود عطف دامنت ۞ بر قد کبریای تو دوزند
اگر لباس ۞ ولیکن التماس آنست که این جامها را بپوشی واگر بر قد رعنای تو راست نیاید دراز یا کوتاه
سازیم واز معجزات آن حضرت یکی آن بود که هر جامه که میپوشید بر قامت با استقامتش راست
میآمد اگر کوتاه میبود دراز میگشت واگر دراز بود کوتاه آن حضرت جامها را پوشیده وخدیجه ناقه
صهبای خود را که برفتار چون باد صبا بود برای سواری آنحضرت فرستاد ومیسره وناصح دو غلام
خود را همراه او کرده با ایشان گفت این مرد که امین اموال خود کرده ام پادشاه قریش وسید اهل حرم
است وبر بالای دست او دستی نیست هرچه کند مختار است وشما را با او در هیچ باب گفتگو
نشاید باید با او در نهایت ادب رفتار کنید وآن حضرت خدیجه را وداع نموده روانه شام ومیسره
وناصح در رکاب همایونش شرف التزام داشتند **شعر** آزادیی که بود در رکاب تو ۞ خرم
ولایتی که تو آنجا سفر کنی ۞ وعباس وحمزه از اعمام آن حضرت در آن سفر همراه بودند وچون آفتاب
گرم شد ورخسار گلگون آن حضرت از تاب آفتاب عرق عرق شبنم گشت دلهای حاضران تاب

بادورد عباس خواست که سایبانی برای آنحضرت بسازد تا سایه بر سرش اندازد دریای غیرت رب العزت
بجوش آمد بروح الامین خطاب در رسید که برو بگو رضوان خازن بهشت و بگو تا آن ابری که برای
حبیب خود پیش از خلق آدم آفریده ام بیرون آورد و آنرا بر سر آن سرور بگشاید تا از گرمی آفتاب
ایمن باشد و چون انتظار حضار بر رحمت یزدان افتاد بحیرت افتادند و در آن سفر معجزات بسیار
از آن حضرت بظهور رسید یکی آنکه باران و سیلی عظیم آمد که هیچکس را عبور از آن میسر نبود دیگر
کشتی و آن حضرت بکنار وادی ایستاده مرغ سفیدی از قله کوه پرواز کرد و ببال همایون فال
خطی بر روی آب کشید که نشانش بر روی آب پیدا بود و آن حضرت بسم الله و باسم گفته بر
روی آب روان گشت اهل قافله را فرمود تا همگی بسم الله گفته از عقب من بیایند و همگی این کلمه را
گفته سالم بیرون آمدند و ابوجهل را که در آن راه همراه بود از دیدن آن حجت دیوانه گشت و آن
حضرت را بسحر نسبت میداد و دیگر اژدهائی مهیب از بیشه بیرون آمد و آن حضرت او را نهیب
داده فرمود از راه برگرد و مشوش قافله مباش و اژدها بسخن در آمده گفت السلام علیک یا محمد یا احمد
حضرت فرمود و السلام علی من اتبع الهدی اژدها گفت من جانور نیستم و یکی از پادشاهان جنم
و نام من هام بن الهیم است و ایمان آوردم بر دست جدت ابراهیم علیه السلام و مرا بدیدنت نوید داد
و در اینجا انتظار ترا میکشیدم و دیگر آنکه در منزلی آب نبود و مردم بیتاب گشته آن جناب دست
مبارک خود را تا مرفق برهنه کرد و در میان ریگ فرو برد روی بجانب آسمان کرده آب از میان
انگشتانش جوشیده و نهرها روان شد و در وی خرما خواسته تناول فرمود و هسته آنرا در زمین
پنهان کرد چون اندکی از آنجا دور شدند آنها سبز و نخلها سر بآسمان کشیدند و خوشهای رطب
بار آورد و عباس عم آن حضرت برگشته از آن رطب چید و شتر را بار کرده بخدمت آنحضرت رسانید
و اهل قافله خوردند مگر ابوجهل که آن حضرت را بجادوئی منسوب کرد دیگر در منزل ایله دیری بود
که جمعی از رهبانان بودند و از جمله ایشان راتوفلی بود که هر گاه انجیل تلاوت میفرمود رهبانان دیگر
میگفت فرخنده صباحی که مرا بشارت بخشید بآمدن بشیر نذیری که پدید آید از تهامه و سر پیچیده عمامه
کرامه و سایه بروی اندازد غمام و شفاعت کند در روز قیام مر در آن روز که قافله و آن حضرت در آنجا
گذار افتاد رهبانان دیدند که گروهی از دامان صحرا پیدا گشته و از گرد روی چون خورشید از ابر
هویدا فیلق را از آن حال خبر دادند گفت همانا آن پیغمبر گرامی در میان این گروه است و چنانکه در کتب
دیده ام زیر این درخت فرود آید و درخت خشک میوه تر دهد و قافله بار گشوده آن حضرت
از اهل قافله خلوت گزیده زیر درخت آمد و درخت سبز گشته میوه پیدا کرد و از چاهی که مدتها
بود آب بنیامده بود آب شیرین زلال جوشیدن گرفت راهب گفت مطلوب من او است و برای
آن حضرت طعامی مهیا کرده رهبانان را نزد آن حضرت بدعوت فرستاد و رهبانان ابوجهل را
دیده تکلیف کرده ابوجهل با اهل قافله بصومعه راهب رفتند و راهب ایشانرا اکرام نموده و بر سر مایده

طعام

طعام نشانید و پیرو دیری هر یک نظر کرده صفت آن حضرت نیافت کلاه از سر بینداخت و گفت ای
بزرگان دیگر از شما کسی هست که با ینجا نیامده باشد ابوجهل گفت جوانی خورد سالی هست که اجیر زنی
است و حمزه از جای برخواسته چنان بر دهانش زد که بر پشت افتاد راهب صفات آن حضرت را
بحمزه شمرد عباس گفت اگر او را ببینی میشناسی گفت آری عباس او را برداشته بخدمت آن حضرت
آورد و راهب سلام کرد حضرت فرمود علیک السلام ای عالم رهبانان ادیب فیلق بن یونان بن
عبدالصلیب راهب بر قدم آن حضرت افتاد و آن حضرت را برداشته بدیر برد و میوهای لطیف نزد
آن حضرت آورده دیدن خاتم نبوت را آرزو کرد و جبرئیل علیه السلام از روی مهر جامه را دور کرده نور
آن دیر را روشن ساخت راهب بسجده افتاده گفت خدایا این بود من منتها است که بر منتهای زمن خود
کامران شدم و آن حضرت با میسره نزد راهب ماند و ابوجهل خائب بازگشت و چون بشام رسیدند
اهل شام هجوم آورده متاع قافله را بقیمت گران خریداری و از متاع خدیجه چیزی به بیع در نیامد و
ابوجهل از جهل طعنه میزد و دیگر اعراب نواحی شام آمده با آن حضرت گفتند شعر
تو با این مردم کوته نظر در چاه کنعانی ٭ بمصر آنا یا تا ببینند یوسف را خریداران ٭ و متاع خدیجه را
باضعاف آنچه با دیگران خریده بودند بخریدند و بعد از او بعد از کار دساز مراجعت بمکه نمود و
هر یک از اهل قافله بشیری بسوی خانه خود فرستادند میسره با آن حضرت گفت اگر شما پیشتر بروید
باعث سرور خدیجه خواهد بود و آن حضرت بجانب مکه شتافته در راه بخواب رفت و جبرئیل علیه السلام
خیمه از یاقوت سرخ بر بالای سر آن حضرت برپا کرد خدیجه در غرفه بلندی در خانه خود با زنان
قریش نشسته بود ناگاه نظرش بر شتاب سکه افتاده شعاعی دید شعر چو نقش چشمه خورشید
بابد ربکاه ٭ که از توجه او منطمس شود پروین ٭ و چون نیک نگریست دید که قبه پیدا ست و
گروهی در هوا دور او در گرفته اند و شخصی در میان او بخواب رفته او را حرب دست داد تا
دیگران حضرت او بحیرت فرو رفتند از سبب آن پرسیدند خدیجه آن نور ساطع را بایشان نمود
گفت سواری بر شتری راه وادی پیدا ست در میان قبه سرخ و نپندارم که مصباح است و محمد بن
سوار نا آنکه آن حضرت بدرخانه شعر چماه دور مسافر که بامداد بگاه ٭ در آید از در
امیدوار چشم براه ٭ رسید و خدیجه پای برهنه بصحن خانه دوید و آن حضرت بروی سلام داد
و از رسیدن قافله و وصول راحله اعلام کرد خدیجه التماس کرد تا آن حضرت برگردد و با قافله وارد
شود و میخواست که بار دیگر آن قبه و نور را ببیند و آن حضرت برگشته بقافله رسید میسره
گفت مگر از رفتن بمکه نسخ عزیمت فرمودی فرمود که رفتم و با خدیجه ملاقات کردم و برگشتم
اگر باور نداری اینک نان خدیجه و آب زمزم که با منست و آن حضرت با قافله چون خورشید
اندر خانه خدیجه طالع شد و اموال خدیجه را بدو رسانید بخانه بازگشت و میسره آنچه در
سفر دیده بود باز گفت شوق خدیجه بیشتر گردید و صبر کمتر مجاب بنوی مرا بج سفر را بعرض

ابوطالب رسانید روز دیگر بدیدن خدیجه رفت و خدیجه پرسید که منافع این سفر را بچه صرف
خواهی فرمود فرمود عمم ابوطالب میخواهد صرف تزویج من نماید خدیجه گفت زنی برای تو پیدا
کرده‌ام **شعر** من الاوانس کالوحشی حین رنت ٭ تصید قلب اسود الصید بالنظر ٭ و با
جمال و حسن و عفت و کمال و سخاوت و طهارت از جمیع زنان مکه بهتر است و در نسبت تو
نزدیک و باندک مالی از تو راضی است حضرت پرسید که نام او چیست گفت کنیزک تو خدیجه
آنحضرت از حیا غرق عرق گشته سکوت اختیار فرمود خدیجه گفت اعمام خود را نزد پدرم
بفرست تا امر خواستگاری نمایند آن حضرت اعمام را اعلام کرده نخست ایشان صفیه دختر
عبدالمطلب را نزد خدیجه فرستادند تا اجازت حاصل نماید خدیجه گفت **شعر**
کس دل باختیار بمهرش نمیدهد ٭ دامی نهاده است و گرفتار میکند ٭ من منزلت محمد را
نزد خداوند احد میدانم و چون گوی افتاده در این میدانم ابوطالب از این خبر مبتهج گشته بر آن
حضرت جامه فاخر پوشانید و شمشیر هندی بر کمرش بست و بر اسب عربی سوار کرده و اعمام
آن حضرت مانند ستارگان بر دور ماه تابان گرد آن حضرت را فرو گرفته بخانه خویلد رفتند
و بعد از خطبه خویلد گفت خدیجه مالک امر خویش است و در عقد اختیار از من بیش و چون خدیجه
این خبر شنید ورقه عم خود را که از رهبانان بود بطلبید صورت حال در میان آورد و ورقه متوجه
رضای خویلد گشته نزد برادر آمد و او را از رنجانیدن آل عبدالمطلب ترهیب کرد و بمواصلت
جناب نبوی صلی الله علیه و آله ترغیب نمود خویلد را راضی کرده بخانه ابوطالب آورد و
معذرت از جانب برادر خواست صباح روز دیگر ورقه از جانب برادر وکیل گشته در برابر
خانه کعبه اکابر قریش را جمع کرد و ابوطالب سید عرب و عجم را بلباس فاخر آراسته نعلین عبد
المطلب را بر پا و عصای ابراهیم علیه السلم را در دست و روی مبارکش چون آفتاب و عمامه سیاهی
چون غمامه بر سر نهاده و اعمام دور او را کاحاطة الاکمام بالثمر گرفته بر کرسی نشانیدند و ابوطالب
خطبه در نهایت بلاغت و فصاحت انشا نمود و با ورقه مهر مشروع تمام بخدیجه بمهر چهارصد
درست مغربی عقد بست و خاطر حضرت بود و دل زنان قریش شکست و چند شتر کشته ولیمه کرد
و اشهر آنست که در آن وقت خویلد فوت شده بود و او را از عمش ورقه خواستگاری نمودند
و از عمر شریف نبوی صلی الله علیه و آله بیست و پنج سال گذشته بود و از عمر خدیجه چهل سال
و بروایت ابن عباس بیست و هشت سال و اول فرزندی که از و متولد شد عبدالله بود و فرزندان
آن حضرت همه از خدیجه بودند مگر ابراهیم که از ماریه بود و در شصت و پنج سالگی بعالم بقا شتافت
سه سال پیش از هجرت جناب نبوی بدست مبارک خویش او را در حجون مکه دفن نمود

ذکر وقایع سال سی و پنجم از عمر شریف آن حضرت و اموری که قبل از بعثت روی داد

باسناد معتبر روایت کرده‌اند که چون قریش در زمان

جاهلیت بسبب سیل کعبه را خراب کردند و خواستند که عرض او را زیاد کنند و ترسیدند که از زدن
کلنگ بر کعبه عقوبتی رسد ولید بن مغیره گفت من ابتدا میکنم اگر خدا راضی است بلائی بمن
نخواهد رسید و بر بالای کعبه رفته یک سنگ را حرکت داد ناگاه ماری بیرون آمده بروی حمله کرد
و آفتاب منکسف شد قریش گریختند و بدرگاه ایزدی نالیدند و گفتند خداوندا مقصود ما آبادی
خانه است نه ویرانی پس آن مار غایب گشته کعبه را خراب کردند تا باصل کعبه که بنای ابراهیم علیه السلم
بود پیدا شد و خواستند که پی را کنده خانه را وسیع تر کنند زلزله عظیم شد و ظلمتی ظاهر گشت
و بنای ابراهیم علیه السلم در طول سی ذرع و در عرض بیست و چهار ذرع و در ارتفاع نه ذرع بود پس
قریش طول و عرض را بحال خود گذاشته ارتفاع را بیشتر کردند و بعد از بنا چون بموضع حجر رسیدند
در گذاشتن حجر میان ایشان نزاع افتاد و مشاجره بطول انجامید و بعضی بالآخره راضی بحکم اول
کسی شدند که از باب بنی شیبه داخل شود و نخست کسی که از آن در درآمد خورشید سپهر
رسالت بود گفتند او امین است و ما بحکم او قایل آن حضرت ردای مبارک را بگسترد و حجر را در آن
گذاشت و فرمود که از هر ربع قریش مردی بیاید که چهار گوشه جامه را گرفته بردارند عتبة بن
ربیعه از عبدالشمس و اسود بن مطلب از بنی اسد و ابوحذیفه بن مغیره از بنی مخزوم و قیس بن عدی
از بنی سهم اطراف ردا را گرفته بلند کردند و آن حضرت حجر را برداشته در جای خود گذاشت
و در آن اوقات شهریار روم کشتی پر از چوب و آلات فرستاده بود تا در حبشه معبدی برای او
بنا کنند و باد آن کشتی را بجانب مکه در ساحل افکند و در گل نشست و از حرکت آن ممکن نشد
این خبر بقریش رسید بکنار دریا آمدند و آنچه برای سقف و زینت خانه در کار بود در کشتی میسر
یافتند **شعر** دولت آنست که بیخون دل آید بکنار ٭ و آنها را خریده بمکه نقل کردند و چون
ملاحظه کردند ذرع چوبها با عرض کعبه معظمه موافق بود و بنای کعبه را باتمام رسانیدند و از بردهای
یمنی جامه بر آن پوشانیدند و در این سال حضرت فاطمه علیها السلم متولد شد و در سال سی و
هشتم آثار نبوت و شنیدن صداها و دیدن روشنیها بیشتر بر آن حضرت ظاهر گشت که تحریر
آن تفصیل در این مختصر گنجایش ندارد و در سال چهلم مبعوث شد برسالت کبری و در آنسال
پرویز نعمان بن منذر پادشاه عرب را بقتل رسانیدند والسلام علی تابع الهدی

در بعثت آن حضرت برسالت و کیفیت نزول وحی بر آنحضرت

باتفاق علمای امامیه بعثت آن حضرت در بیست و هفتم ماه مبارک رجب اتفاق افتاده و بروایت
عامه هفدهم یا هجدهم یا بیست و چهارم ماه مبارک رمضانست و بعضی دوازدهم ماه ربیع الاول
گفته‌اند و موافق خبر منقول از جعفر بن محمد الصادق علیه السلم روز دوشنبه جبرئیل علیه السلم بر آن
حضرت ظاهر شد و در آن حال از عمر شریف آن حضرت چهل سال گذشته بود و در دو آیات از

هدایت وحی خداوند عالم به پیغمبران چند گونه است بعضی بخواب دیدن و بعضی بالهام و بعضی
بارسال رسل از ملائکه و بعضی بسخن گفتن خداست بی توسط ملکی و متون احادیث شاهد آنست
که آن حضرت همیشه پیغمبر بوده چنانکه میفرماید کُنتُ نَبِیًّا وَآدَمُ بَیْنَ الْمَاءِ وَالطِّینِ و پیش از بعثت
بشریعت خود عمل مینمود و مؤید بروح القدس بود و وحی و الهام الهی بوی میرسید و بعد از چهل
سال بر خلق مبعوث گردید از ائمه طاهرین علیهم السلام مرویست که در هنگام رضاع جناب ایزدی
بزرگترین ملکی را یا روح را که خلقی است بزرگتر از جبرئیل و میکائیل علیهما السلام همراه او فرموده که روز
و شب آن حضرت را بمکارم اخلاق و محاسن ادب ارشادت میکرد و بارشادش می پرداخت و تا
جبرئیل علیه السلام نازل نشده بود گاهی صورت او را در خواب میدید و چون تنها راه میرفت
گاهی از در و دیوار آوازی می شنید و در آن اوقات سید کائنات از موانست جن و انس و صحبت
نوع بشر اعراض داشت و غالباً بتنهائی در غار حرا که در شمال مکه واقع است بسر میبرد تا روزی
که در غار حرا بذکر خدا مشغول بود و در مقام قرب و وصول درهای آسمان گشاده شد و فوج
ملائکه بزمین نازل و انوار رحمت از ساق عرش تا سر آن حضرت متصل گشت پس روح الامین علیه السلام
فرود آمد و اطراف آسمان و زمین را فرو گرفته بازوی آن حضرت را حرکت داد گفت یا محمد بخوان
گفت چه چیز بخوانم گفت اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ پس وحیهای
الهی را بوی رسانید و آداب ملت و وضو و نماز بآن حضرت تعلیم نمود آن جناب از کوه حرا بزیر آمد
چندان انوار جلال ذات مقدسش را فرو گرفته بود که هر سنگ و درخت که میرسید بروی سلام
میکردند و میگفتند السلام علیك یا رسول الله و چون بخانه رسید کاشانه خدیجه از نور جبین
رویش روشن شد پرسید این چه نور است که در روی تو می بینم فرمود نور نبوتست و خدیجه
بگفتن کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله امر فرمود خدیجه گفت من سالها است ایمان
بتو آورده ام و تصدیق رسالت تو کرده ام مصراع کار از دل بر ما کشید ندانی رقم پس آن حضرت
خدیجه را فرمود که سرمائی در بدن خود می یابم جامه بر من بپوشان تا بخواب روم و چون بخواب رفت
این آیه مبارك نازل شد یا اَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ وَرَبَّكَ فَكَبِّرْ پس آن حضرت برخاست
و انگشت مبارك در بن گوش گذاشته الله اکبر گفت و آواز تکبیر آن حضرت بهر موجودی رسید
با وی موافقت کرد و باتفاق بعد از خدیجه سید اولیا علی ابن ابیطالب علیه السلام سعادت گفتن
کلمه شهادت یافت و با رسول خدا نماز گذارد و در آن هنگام یازده ساله بود و بعد از وی زید
مولای جناب رسالتمآب بشرف اسلام مشرف شد و بعد از زید ابی بکر بن ابی قحافه و در آن
ایام سی و شش کس از رجال و نسوان بشرف اسلام دریافتند و جناب نبوی صلی الله علیه و آله
با آن جماعت مخفی از خلایق عبادت میکرد و چون پیغام آوردن آن حضرت از جانب خدا و دعوت
او مردم را بدین حق و منعش از پرستیدن بتان میان قریش شیوع یافت ابو جهل گفت اگر میدانستم

که کدام یك از قریش بدین او گرویده و تابع او گردیده سرش را بسنگ میکوفتم و محمد را نیز آزار میرسانیدم و
هیچیك از قریش چون ابو جهل و عمر بن خطاب در کفر و ضلال غلیظ القلب تر نبودند و در عداوت قبایل
از آنها بیشتر و پیوسته آن حضرت و نفاق ایشان همان بود تا روزی دست مبارك بدعا برداشته
مناجات فرمود که یا رب یکی از این دو سنگدل را باسلام روزی فرما تا سبب تفرقه در جمعیت
ایشان افتد دعای آن جناب مستجاب شد خواهر عمر بن الخطاب قبول اسلام نمود و پیوسته بادای
نماز و تلاوت آیات مشغول بود روزی عمر بخانه او در آمده آواز تلاوتش بشنید خواهر را از بیم
خاموش کن بدید عمر گفت گویا تو نیز بمحمد دیوانه آشنا شده و از دین خود بیگانه گشته خواهرش گفت
که حاشا محمد دیوانه باشد او پیغمبر خداست و گم گشتگان بادیه ضلالت را راه نما عمر گفت آنچه
میخواندی نوشته آن را بمن بنما گفت تا در ظاهر بسبب اظهار اسلام طاهر نشوی دست بر آن
نهادن نشاید عمر گفت بخوان تا بشنوم خواهرش سوره طه و بقولی سوره الرحمن بر وی خواند
عمر از شنیدن کلام الهی دل وَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً نرم گشته گریه بر وی در آمد و گفت
مرا نیز نزد محمد ببر تا مسلمان شوم خواهرش باور نکرد تا بعد از مبالغه تمام او را نزد حضرت خیر
الانام آورده مشرف باسلام دریافت و گفت یا محمد چرا در خلوت نماز میکنی در مسجد بنماز
قیام کن تا من با شمشیر کشیده بر در باشم و تو از کفار دفع شر و فتنه در زن قال شعر
هر کرا روی بهبود نبود دیدن روی نبی سود نبود و در سال چهارم از بعثت سید کائنات
گره دعوت بر بسته زبان معجز بیان بتبلیغ رسالت گشود و صلا در داده جمیع اهالی قریش
جمع آمدند و بر فراز کوه صفا بر آمده باشراف مکه و بزرگان قریش فرمود و من در میان شما چگونه
بودم و چگونه با شما معاشرت نمودم همه گفتند ما از تو ندیدیم بجز خوبی رفتار حقا که تو با ما
همیشه ثابت و راست گفتار بودی و از فریب و کذب بیرکنار فرمود اکنون بدانید که من پیغمبرم
بسوی شما از جانب کردگار غفور و بدعوت شما مأمورم از بتان بیگانگی جوئید و خدا را بیگانگی
پرستش نمائید و از عذاب الهی بترسید ابو لهب سنگی برداشته بجانب آن جناب انداخته و
مردم را از آنجا باز گردانید و گفت این مرد دیوانه است و سخنان او افسانه و در همان روز آیه
تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ نازل شد و زن او بمناسبت عداوت با آن حضرت داشت و هر روز بصحرا رفته پشته
خار درشت بر پشت کشیده بصحرا می آورد و بر سر راه آن حضرت میریخت تا پای مبارکش آزرده
شود آن حضرت خارها را بدست مبارك بر میچید و میفرمود این چه فرومایگی است و چه حق
همسایگی و چون زن ابولهب مکرر باین عمل اقدام کرد آتش غضب ایزدی در لهب آمد روزی از
آوردن پشته خار فرو ماند و آن را بر زمین برد و بر خاره نهاد خار از آن سوی سنگ بزیر افتاده
و ریسمان بر حلق آن ناپاك ضمیر افتاد و هر چند سعی کرد از بند رهائی نیافت تا بدوزخ شتافت
و آیه وَامْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ نازل گشت در احادیث معتبره از خاصه و عامه مذکور است که چون

آیه فانذر عشیرتک الاقربین نازل شد آن حضرت جناب ولایت مآب را فرمود تا صاعی از گندم نان
بپخت و یکپای گوسفند شوربا کرده با کاسه شیر مهیا ساز و فرزندان عبد المطلب در شعب
ابی طالب بآن مایده دعوت نماید تا آن حضرت بدعوت ایشان پردازد چون امیر المؤمنین علیه السلام
ایشان را که چهل نفر و بروایتی سی نفر و بقولی ده نفر بودند اعلام کرد ابولهب گفت محمد گمان میبرد
که ما را بقرص نانی و کاسه شیری سیر تواند کرد ما هر یک گوسفندی را بخوردیم آری **شعر**
لاجرم کافر خورد در هفت بطن ٭ دین و دل باریک و لاغر زفت بطن ٭ القصه صبح روز دیگر
در خانه ابوطالب مجتمع گشتند عباس و حمزه و ابوطالب و ابولهب اعمام آن حضرت تحیتی که در جاهلیت
شایع بود بجای آوردند و آن حضرت در جواب سلام علیکم گفت و بر ایشان گران آمد آنگاه امیر
المؤمنین علیه السلام از آن نان و گوشت تریدی ساخت و با کاسه شیر نزد ایشان گذاشت و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله دست مبارک بر روی آن گذاشته فرمود بخورید بسم الله و ایشان شروع
بخوردن نمودند همگی سیر شدند و از طعام هیچ کم نشد و چون خواست با ایشان سخن گوید
ابولهب گفت سبقت کردید گفت مصاحب شما عجب سحری بکار شما کرد و آن حضرت از مبادرت
ابی لهب بتکذیب و انکار در آن روز سکوت اختیار فرموده ایشان نیز بجاهای خود رفتند پس علی
علیه السلام فرمود فردا نیز مثل این طعام حاضر ساز و بدعوت ایشان پرداز روز دیگر بعد از صرف
طعام فرمود ای فرزندان عبد المطلب گمان نمیکنم که یکی از عرب برای قوم خویش آورده باشد
بهتر از آنچه من برای شما آورده ام اکنون بگویید که مرا راستگو و امین میدانید گفتند آری فرمود
چون یقین دارید که خبر خود کسی با وی دروغ نگوید بدانید که مرا حق عز و علا بسوی عالمیان برسالت
فرستاده و بشیر و نذیر ساخته است و هدایت بندگان داده و امر فرموده که پیش از همه کس نزدیکان و خویشان
خویش را بدین و خوانم و از عذاب او بترسانم و این طعام مانند مائده بنی اسرائیل است هر که بعد از
خوردن او قبول ایمان نکند خدا او را معذب دارد بعذابی که کسی چنان معذب نداشته باشد و
بدانید که حق جل و علا پیغمبری نفرستاد مگر آنکه برای او برادری و وارثی و وصیی از اهلش مقرر
فرمود پس هر کس از شما پیشتر پیمان با ایمان بندد وزیر و خلیفه من خواهد بود در امت من و
بمنزله هرون خواهد بود از موسی علیه السلام چون آن حضرت سخن بدینجا رسانید همگی سر بگریبان
برده جواب نگفتند امیر المؤمنین علیه السلام برخاست و گفت من بیعت میکنم با تو بر حکمی که فرمایی
حضرت فرمود که بنشین و خاموشی گزین شاید یکی از اینها که از تو بزرگترند این کار [illegible] را
متصدی شوند پس بار دیگر با ایشان همان سخنان فرمود و جوابی نشنود و علی علیه السلام برخاست
و آنچه گفته بود باز گفت بار سیم آن حضرت دست ید الله را گرفته با او بیعت کرد و آب دهان
مبارک بر دهان و میان دو کتف و سینه اش انداخت ابولهب گفت خوب جزا دادی پسر عم خود را
حضرت فرمود که سینه او را پر کردم از علم و حلم و فهم و دانش پس همگی برخاسته رفتند و

وخندید

وخندیده با بوطالب گفتند خوش باش که باطاعت فرزند خود مامور خواهی گشت و چون بعد از سه سال که
جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم در ترابه دعوت پرداخت آیه فاصدع بما تؤمر و اعرض
عن المشرکین نازل شد آن حضرت بمسجد در آمد و بر حجر اسمعیل علیه السلام ایستاده باواز بلند طوایف
قریش و قبایل عرب را بوحدانیت خدا و رسالت خود خواند و از شنیدن بتان منع فرمود قریش
آن حضرت را از مسجد بیرون کردند و در آن اوقات آزارها بآن حضرت میرسانیدند و آن
جناب صبر میفرمود تا روزی باتفاق بخانه ابوطالب آمده گفتند تو مهتر مائی و برادرزاده تو الهه ما را
دشنام میدهد و ما احترام ترا ملحوظ میداشتیم و او را منع نکنی ما بیش از این تحمل نخواهیم کرد ابوطالب
آن حضرت را طلبیده گفت بنی اعمام ترا گمان اینست که با ایشان آزار میرسانی اگر چنین باشد ترک آزار
ایشان کردن بهتر است آن حضرت فرمود که از دین با ایشان دعوت براه راست و دین خداست و
قادر نیستم که خود را از این باز دارم ابوطالب گفت و الله ما کذب ابن اخی قط ای عمزادهٔ جل
حمید ام تو پیغمبر خلایق و بدانچه مأموری اقدام مینمائی تا من زنده ام از استیلای دشمنان باک
مدار و این ابیات انشاد کرده میگفت **شعر** ودعوتنی و علمت انک صادق ٭ ولقد صدقت و کنت
قبل امینا ٭ ولقد علمت بان دین محمد ٭ من خیر ادیان البریة دینا ٭ والله لن یصلوا الیک بجمعهم حتی
اوسد فی التراب دفینا ٭ فاصدع بامرک ما علیک غضاضة ٭ وابشر بذاک و قر منک عیونا ٭
اگر چه عامه اهل تاریخ و علمای عامه را اعتقاد اینست که ابوطالب اسلام قبول نکرده از دنیا رفت هم
و لیکن احادیث اهل بیت عصمت سلام الله علیهم بحسب بر تصدیق او بنبوت و رحلتش از دنیا
با ایمان ثابت چنانکه حضرت علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا میفرماید من اعتقد ان اباطالب مات
کافرا فهو کافر و ابن ابی الحدید و نیز بسیاری از معتزله بر ایمان او اتفاق نموده اند ظاهر است
که آن جناب برای مصلحت اخفا تلفظ بشهادت مینمود تا حضرت نبوی را از جفای کفار محافظت نماید
و کفار حمایت او را از راه قرابت پنداشتند نه از روی اتحاد ملت اگر چنین نبودی یاری آن حضرت
نمیتوانست نمود و سفهای قریش او را بسفاهت متهم داشته از در بنیادی سفتش نمی انداختند و
مهابت او را از خاطرها برده بدفع جناب نبوی میپرداختند لاجرم بجهت صلاح حال و قبراندیشی ضر
الانام و استحکام بنای اسلام ایمان خود را پنهان میداشت و فی الحقیقه مثل ابوطالب در کتمان ایمان
و اظهار ضد آن مثل اصحاب کهف است **مصراع** فآتاهم الله اجرهم مرتین ٭ از صادق آل محمد
علیه السلام روایت است که نخستین نماز جماعتی که در اسلام شد آن بود که روزی ابوطالب بگذشت و پیغمبر را
در نماز دید و علی علیه السلام بر دست راست او ایستاده و جعفر طیار را که با او بود گفت صل جناح ابن عمک
و نیز بر دست چپ حضرت رسول ایستاده نماز کرد و ابوطالب انشاد این ابیات آغاز **شعر**
ان علیا و جعفر ثقتی ٭ عند ملم الزمان والکرب ٭ والله لا اخذل النبی و لا ٭ یخذله من بنی
ذو حسب ٭ لا تخذلا و انصرا ابن عمکما ٭ اخی لامی من بینهم و ابی ٭ و این اشعار اوست که اشعار باسلام

او داد **شعر** یا شاهد الله علا فاشهد * آمنت بالواحد رب احمد * و نیز از وست **شعر** وشق له من اسمه لیجله * فذو العرش محمود وهذا محمد * وچون ابوطالب را زمان وفات در رسید پسران واقارب خود را بیاری آن حضرت وصیت کرد و گفت **شعر** اوصی بنصر النبی الخیر مشهده * علیا ابنی وشیخ القوم عباسا * وحمزة الاسد الحامی حقیقته * وجعفرا ان یذودا دونه الناسا * کونوا فدا لکم امی وما ولدت فی نصر احمد دون الناس اتراسا * ودر هنگام وفات او جبرئیل علیه السلام فرود آمد حضرت رسالت پناه را گفت خداوند عالم میفرماید که از مکه بیرون رو که ترا در آنجا بعد از عمت یاوری نیست وشبهات عامه در کفر او از زمان دولت ابوبکر بهم رسید و اولیا ایشان برای خوش آمد احادیث موضوعه بهم بافته اند و اخلاف عامه بعلت تقلید اسلاف فساد و آن شبهه را یافته القصه تا ابوطالب در حیات بود چندان آزار بجال سید ابرار نمیتوانستند رسانید و در ایذا ضعفا اهل اسلام و آزار ایشان اهمال می ورزیدند و مسلمان بحکم والله مع الصابرین پیوسته انتظار فتح وفیروزی میکشیدند تا عاقبت از آزار کفار شکایت بسید ابرار کرده اجازت حرب خواستند وچون آن حضرت بجهاد مأمور نبود ایشان را رخصت هجرت داد **ذکر هجرت حبشه**

چون دعوت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم قوت یافت وجمعی بدین آن حضرت در آمدند وتعدی کفار بر مسلمان اشد ادید یوقت آن حضرت در سال پنجم بعثت بحکم خداوند یگانه جل شانه جمعی از مسلمانان را بجانب حبشه تحریض کرده فرمود که نجاشی شهریار یست شایسته ورا منی پسند ننگی خوی نیکو ودر پناه او بسر برید تا حق عز وعلا مسلمانان را فرجی کرامت فرماید ومصلحت در اذن هجرت اسلام نجاشی وجمعی از اهل حبشه بود که موجب تقویت دین اسلام شد پس یازده مرد وچهار زن پنهان از کفار فرار وبمهاجرت وطن اختیار کرده بجانب دریا رفتند از آن جمله عثمان بن عفان ورقیه دختر رسول خدا صلی الله علیه وآله که در رقیه از ازواج او بود وزبیر بن العوام وعبدالله بن مسعود وعبدالرحمن بن العوف وعثمان بن مظعون وابو حذیفه وزن او وابو سلمه وزن او عامر بن ربیعه وسهیل بن بیضا وغیر آن که یکیک پنهان از مشرکان از مکه روان شده چون بکنار دریا رسیدند بکشتی تجار سوار و از دریا گذشته بخاک حبش رسیدند وکفار بعد از اطلاع باین حالت ایشان را تعاقب نموده بایشان نرسیدند ودر اذیت بقیه مسلمین کوشیدند بار دیگر حضرت خیر البشر ایشان را بهجرت مأمور ساخت ودر این بار هفتاد نفر از مسلمانان بودند وبهتر ایشان جعفر طیار وچون از اهل اسلام در خدمت حضرت خیر الانام بجز علی بن ابیطالب علیه السلام وابابکر وعمر کسی نماند ابوجهل وسایر اهل جهل فرصت غنیمت دانسته در آزار رسید ابرار کوششها کردند تا روزی بگفته آن سرخیل ضلال عقبة بن ابی معیط اند رون ناقه را آورده در حالتی که آن حضرت نماز ظهر میکرد بر ظهر مطهر آن حضرت انداخت حضرت فاطمه علیها السلام آنرا از پشت آن حضرت دور ساخت وچون آن حضرت از نماز فارغ شد گفت خداوندا بتو باد

دفع گروه قریش وابوجهل وعتبه وشیبه وعقبه وامیه وعباس گوید خدا سوگند که هر کدام از آنها که آن حضرت در آن روز نام برد در روز بدر بجان کشته یافتم وچون این خبر بحمزه رسید در غضب رفت ومسجد آمده کمان ابوجهل بدست گرفت بر سرش کوفت واورا بلند کرده بر زمین زد کفار بقوم هجوم آورده ابوجهل را از دست حمزه گرفتند وبا وی گفتند مگر بدین محمد در آمده گفت آری واز روی خشم شهادتین بر زبان راند ونزد رسول خدا صلی الله علیه وآله آمده وآن جناب آیات قرآن بر وی خواند وحقیت خود بروی روشن کرد حمزه بار دیگر از روی رضا وصدق شهادت گفت ودر دین اسلام راسخ شد ابوطالب شاد وخوشنود در تحسین حمزه شعری چند ادا فرمود وکفار از اسلام حمزه بغایت اندوهناک گشته با خود گفتند که روز بروز عدد مسلمین افزون وعلم کفر نگون خواهد گشت باید تدبیری کرد که نجاشی که بر دین مسیح علیه السلام است از نگاه داشتن اهل اسلام تحاشی کرده با ایشان را بما سپارد ویا خود دمار از ایشان بر آرد بنابر این اندیشه نشست عمرو بن العاص وعمارة بن ولید را با تحف وهدایا نزد نجاشی فرستادند وپیغام دادند که جمعی از اهل دیار ما خواستند تا تجدید آیینی وتجدید دینی کرده مردم را بر آن خوانند واشراف بر آن مطلع شده خواستند که ایشان را آزار رسانند فرار بر قرار اختیار کرده بآن دیار آمده اند اکنون ملتمس آنست که آن جماعت را باین صوب فرستند که ما خود ایشان دهیم یا خود سزای ایشان دهند تا ما از شر ایشان برهیم فرستادگان در کشتی با یکدیگر از سرمستی نزاعی در پیوست داده کینه یکدیگر در دل داشتند وبعد از رسیدن بحبشه وگذرانیدن هدایا وگذاردن پیغام نجاشی باحضار جعفر طیار ویاران او فرمان داد واز جعفر صفت خیر البشر وآداب واحکام دین را پرسیدن گرفت جعفر گفت که او پیغمبریست که عیسی علیه السلام به بعثت او بشارت داده ونام او احمد است نجاشی نصف تولی کرده پرسید که پیغمبر شما چه میگوید در باب عیسی علیه السلام جعفر گفت میگوید در حق عیسی علیه السلام آنچه حق جل وعلا میفرماید که عیسی روح خدا وکلمه اوست واو را بیرون آورده از دختری که دست کسی بوی نرسیده نجاشی با علمای نصاری پرسید سخنی بیش از این در حق عیسی علیه السلام توان گفت پس جعفر را بخواندن بعضی از کلام خدا اشارت راند جعفر شروع بتلاوت سوره مریم کرده چون بآیت وهزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا فکلی واشربی وقری عینا رسید قطرات عبرات از عیون نجاشی وعلمای نصاری جاری گردیده نجاشی گفت گواهی میدهم که او پیغمبر خداست وآن کسی که عیسی بن مریم بقدوم او بشارت داده اگر نه پادشاهی مانع بود بخدمت میامدم وحلقه بندگیش بگوش میکشیدم وغاشیه اطاعتش بدوش عمرو بن عاص گفت تو ایشان را گرامی میداری وما را توقع آنست که ایشان را بما بسپاری جعفر گفتا بپادشاه از ایشان بپرس که آیا ما بنده ایشانیم عمرو بن عاص گفت نه بلکه نیکو آزادید گفت سوال کن که از ما قرضی طلب دارند عمرو گفت نه گفت بپرس که خون کسی از ایشان بگردن ماست عمرو گفت نه پس نجاشی

بیم و گفت زبان از بدگوئی ایشان باز دار و گرنه با زبان تیغ ببرید و بعث بیازارم و هرگز ایشان را بتهمت نسپارم
و دستی بر روی او زد و صدا از بینی او رد کرد و در آن مجلس کنیز ماه روئی بر بالای سر نجاشی ایستاده
و دیبه بر دیبار عماد نهاده بود عمرو دریافت که لیلی محبت عماره در عماری دل کنیز جای کرده بعد ما
که از خدمت نجاشی پابوس بیرون آمدند عمرو برای کنیز دیبیر کنار حکایت سفینه با عماره در
سینه داشت عماره را گفت کنیز نجاشی را با تو رغبتی تمام است کسی را نزد او بفرست که بی سخن اجابت
خواهد کرد فریب او را خورده عماره کسی نزد کنیز فرستاد کنیز اجابت کرده قدری از بوی خوش خاصه
پادشاه بجهت او فرستاد عمرو غنیمت دانسته قدری از آن بوی خوش از عماره بگرفت و نزد نجاشی
برده گفت اطاعت و رعایت حرمت پادشاه بر ما واجبست و چون بملک پادشاه آمدیم باید از رنجش
و خیانت او محترز و مجتنب باشیم و عماره که رفیق طریق منست از این طریقه عدول و نزد فلان
کنیزک پادشاه رسول فرستاده و او را فریب داده اینک بوی خوش خاصه پادشاه بر صدق قول
من گواه است که کنیزک بعماره داده نجاشی چون این قصه بشنید و بوی خوش را دید خواست که
رشته عماره را سمت انقطاع دهد باز از آن روی که بملک او مهمان آمده و در امان او بود از اینش
از کشتن برگشت و سحره را طلبیده گفت با بیاورید و ببلاء مبتلا سازید که عبرت مردم باشد ساحران
دارو بکار بردند که او دیوانه گشته سر بصحرا نهاد و با وحشیان موانس و از مجالس وحشی گشت
و عمرو بمکه مراجعت کرده ملحوظ را با رؤسای قریش باز گفت و بعد ازین جعفر طیار با اصحاب بزرگوار
با نهایت کرامت و عزت در نزد نجاشی بودند تا بعد از هجرت نبوی صلی الله علیه و آله بمدینه
در آمدند ام حبیب دختر ابوسفیان را که منکوحه عبدالله بن جحش بود بعد از فوت عبدالله در
حبشه نجاشی بجهة جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله برای آن حضرت خطبه کرده با نفایس
اسباب بخدمت آن جناب فرستاد و ماریه قبطیه مادر ابراهیم نیز از موهوبات اوست

دخول شعب ابی طالب رضی الله عنه

در سال هشتم از هجرت مشرکین از اسلام حمزه و اهتمام ابوطالب ع و غالب بنی هاشم در حمایت آن
حضرت و انکار نجاشی از دادن اهل اسلام بعد از طلب و انتشار اسلام در حال قبایل عرب
اضطراب و انقلاب و نوایر حقد و شرک در کانون سینه ایشان التهاب یافته و دود آن بالنده که
محل سود و سودای ایشان بود پس بیشتر ایشان مجتمع گردیده بر عداوت آن حضرت پیمان موکد با ایمان بستند
و عهد نامه نوشتند که با بنی هاشم سخن نگویند و معاشرت و معامله با ایشان نکنند و از پیوند و خویشی
ایشان دوری جویند تا مضطر و راضی بقتل آن سرور شوند و چهل نفر از رؤسای قریش غیر مطعم بن
عدی که باین ظلم شریک نگشت نامه را بپیچیده و مهر بر آن زده در میان کعبه آویختند و جناب ابو
طالب از این قضیه مطلع و بنی هاشم را که چهل مرد بودند جمع آورده بحرم خداوند سوگند خورد که
اگر خاری از دشمن بپای محمد صلی الله علیه و آله خلد همه را عرضه شمشیر سازم و نخل وجود همه را

هلاک اندازم و آن حضرت را با سایر بنی هاشم سوای ابی لهب بدره که از شعب ابی طالب گفتندی برد و همه
اطراف آنرا مضبوط کرده روز تا شب طریق پاسبانی میبرد و شب تا روز با شمشیر برهنه پروانه وار بر
دور آن شمع محفل نبوت میگشت چون پاسی از شب میگذشت جای خواب آن جناب را تغییر میداد و
اعزه اولاد خود مثل علی علیه السلام را بجای او میخوابانید و بر این حال در شعب بسر میبردند و بیرون نمیتوانستند
آمد مگر در موسم عمره و حجه که یکی در رجب و دیگری در ذی حجه بود و چون کار بر ایشان از گرسنگی
تنگ میشد شکایت نزد آن حضرت برده هر یک از ایشان هر چه آرزو میکرد از انواع اطعمه و غیره
نزد او حاضر میگشت و بعد از مدت چهار سال یا دو سال یا سه سال علی الاختلاف الاقوال حضرت
ذو الجلال ارضه فرستاد تا از نامه قریش که در خانه کعبه آویخته غیر نام خدا بود پاک کرد و جبرئیل
علیه السلام از این حالت اعلام رسول الله کرد ابوطالب بعد از شنیدن این خبر با مجاز پسر برادر بمسجد الحرام
آمده اکابر قریش را در آنجا مجتمع یافت ایشان با یکدیگر گفتند همانا ابوطالب از حمایت محمد صلی الله علیه
و آله بجان آمده میخواهد که او را بما سپارد و با این خیال خوشحال شده برخاستند و تعظیم او کرده گفتند
گمان ما چنانست که میخواهی پسر برادر خود را بما بگذاری و با ما پیوند کرده رای با ما یکی داری ابوطالب
گفت بخدا سوگند نیامده ام مگر برای ثبوت نبوت او و اثبات خبری که بمن داده و میدانم که او راست
میگوید و با او پیغام آورده جبرئیل امین علیه السلام از پروردگار آسمان و زمین که حق تعالی ارضه را فرستاده
بر صحیفه قاطعه شما که هر چه بر آن نوشته اید از جور و ستم و قطع رحم پاک داشته و بغیر نام خدا
خطی بر آن نگذاشته است و اگر باور ندارید آنرا حاضر آرید تا صدق و کذب او روشن شود اگر
راست گفته از خدا بترسید و از قطع رحم برگردید و اگر دروغ گفته من او را بشما میگذارم و دست از
وی باز میدارم گفتند حقا که بانصاف آمده و تیغ خلاف در غلاف پس صحیفه را آورده مهرهای خود را
بحال خود و صحیفه را از مکتوبات خویش خالی یافتند و سرها بزیر انداختند ابوطالب ابیاتی در بعث
آن حضرت ترغیب و از جور و ظلم ترهیب کرده بشعب برگشت و پنج نفر از قریش بر آمدند و نامه را
بدریدند ابو جهل هر چند خواست حکم نامه را جاری سازد نتوانست آری مصرع باکف موسوی چه زند
سحر سامری ع و بنی هاشم از شعب بیرون آمده بجاهای خویش رفتند بعد از دو ماه ابوطالب بیمار
و سرای آخرت را اختیار کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله ببالین او آمده و او را در حال ارتحال دید
گفت ای عم مرا در کودکی پرستار بودی و در کودکی یاری دادی خدا ترا جزای خیر دهاد و آرزوی من اینست
که از تو یک کلمه بشنوم و دیده دلم از آن روشن شود و مقصود آن حضرت اظهار اسلام او بود بر بعض
عصات و فایده کتمان او در حالت حیات ابوطالب زبان بگفتن کلمه طیبه گشود و امانت انبیا و
اوصیای ابراهیم ع را بآن حضرت صلوات الله و سلامه علیه تسلیم کرده چشم از جهان بربست و
برحمت حق پیوست و آن حضرت با جنازه او راه مرحمت و صبر پیمود و میگفت

شعر
گر بقدر سوزش دل چشم من بگریستی ؛ بر دل من مرغ و ماهی تن بتن بگریستی

ذکر وفات خدیجه و رفتن جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله بطایف

و بنابر مشهور وفات ابوطالب علیه السلام در سال دهم بعثت بود و بعد از سی و پنج روز یا سه روز از وفات
ابوطالب خدیجه کبری رضی الله عنها بروضه رضوان خرامید و حضرت رسول صلی الله علیه وآله هر دو
او را در حجون مکه دفن کرد و از تتابع این دو مصیبت عظمی اندوه و ملال بر طبع ورکزیده ذو الجلال
استیلا یافت زیرا که در در ترویج اسلام معین و ممد آن حضرت بودند و مونس او در شداید و محن
و چون جفای قریش و شدت عداوت اهل مکه بعد از وفات ابوطالب و خدیجه بسر حد افراط
رسید بخاطر مبارک آن حضرت گذشت که چند روزی بطایف رفته بهدایت و ارشاد طوایف
آنجا پردازد و چون دین طایف از مقدم آن حضرت با آسمان مصادف گشته سه نفر از قبیله
ثقیف که بر آن قبیله مهتر و با یکدیگر برادر بودند و نامهای ایشان عبد یالیل و حبیب و مسعود
بود از قبول اسلام انکار و دیگران را نیز منع از اقدام بر این کار نمودند و هرچند آن حضرت از ایشان
یاری می طلبید جوابهای ناملایم می شنید و بر هر که میگذشت پای فلک فرسایش از سنگ جفا
خسته میگشت تا روزی از صدمه سنگ خون از پای مبارکش روان شد در باغی رفته بسایه
درختی کشید ناگاه در آن باغ عتبه و شیبه را دید و از دیدار ایشان ملول گردید و ایشان غلامی بود
از اهل نینوا الصفی از انگور داده نزد آن حضرت فرستادند حضرت او را باسلام دعوت نمود و آن غلام
چون کتب سماوی را دیده و بر علم و کمال و فضائل آن حضرت مطلع شده بود شرف اسلام دریافت و
چون نزد آن دو ملعون برگشت گفتند چرا بر محمد صلی الله علیه وآله سجده کردی گفت جلالت
قدر او را شناختم و دل بجنبش در باختم ایشان خندیدند و او را منع کردند و آن حضرت دو ماه یا
بیگاه یا پنجاه روز در طایف توقف فرموده از شدت آزار طوایف آنجا و یاس از ایشان باز بمکه
مراجعت فرمود و در بیرون شهر در زیر درخت انگوری قرار گرفته گفت اَللّٰهُمَّ اِنّی
اَشْكُو اِلَیْكَ ضَعْفَ قُوَّتی وَقِلَّةَ حیلَتی وَهَوانی عَلَی النّاسِ اَنْتَ اَرْحَمُ الرّاحِمینَ رَبُّ
المستضعفین وانت ربی الی من تکلنی الی العبد یتجهمنی او الی عدو ملکته امری ان لم یکن
علی غضب فلا آمالی ولکن عافیتک هی اوسع لی اعوذ بنور وجهک الذی اشرقت له الظلمات
واصلح علیه امر الدنیا والآخرة من ان ینزل بی غضبک او یحل علی سخطک لک العتبی ترضی
و این دعا چون از آن معدن صفا است در دفع شداید مجربست و چون رسول خدا صلی الله
علیه وآله بنخله که منزلی بمکه معظمه است برسید جمعی از جنیان نزد آن حضرت آمده اسلام
قبول کردند و آن جناب شهادتین و سوره الرحمن بر ایشان خواند و احکام شریعت را خاطر
نشان فرمود بنابراین آن حضرت را رسول الثقلین گفتند و چون احرام عمره بسته خواست تا
بمکه درآید مردی از قریش را نزد مطعم بن عدی فرستاد و در نزول بخانه او اجازت و امان
خواست مطعم فرزندان و داماد و برادر خود را طلبید و گفت تا سلاح بپوشند و در حراست آن حضرت

کوشند ابوجهل نزد مطعم آمده گفت دل بدین محمد نهاده یا او را امان داده مطعم گفت او بر جوار منست
ابوجهل گفت تا در جوار تست از من خواری نخواهد دید و آن حضرت مدتی نیز با قریش طرح موسا
می سپرد و با ایشان برفق و مدارا بسر میبرد تا در سال یازدهم شش نفر از قبیله خزرج که یکی از ایشان
اسعد بن زراره بود از بیم مدینه بزیارت آمد در هنگام حج بصحبت رسول خدا صلی الله علیه وآله مشرف
و گوش حقیقت نیوش ایشان از لآلی کلمات آن حضرت شنفته گشته بشرف اسلام شرف اسلام در
یافتند و با آن حضرت بیعت نمودند و این عقبه اولی است و در سال دوازدهم دوازده تن دیگر از
انصار با آن حضرت نزد عقبه بیعت کردند و اسعد علی هجرت کردند و این بیعت عقبه ثانیه
است و در سال سیزدهم جمعی از قبیله اوس و خزرج از مسلمانان و کفار بقصد ملامت سید
ابرار با حاج مکه مراجعت نموده بعد از فراغ از مناسک باشارت آن جناب یک یک در خانه
عبد المطلب که بعقبه واقع است فرود آمدند و با آن حضرت بیعت کردند قریش از این حالت
آگاهی یافته با جمعیت تمام در عقبه ذکر رفتند انصار بحکم سید اخیار برکنده شدند تا امیر المؤمنین
علی بن ابیطالب علیه السلام و حمزه رضی الله عنه با شمشیر کشیده بر در عقبه ایستاده و مشرکین را از ...
ندادند و انصار بجانب مدینه بازگشتند و انتظار مقدم سید عالم می کشیدند

ذکر معراج

قال عز من قائل سُبْحانَ الَّذی اَسْری بِعَبْدِهِ لَیْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ اِلَی الْمَسْجِدِ الْاَقْصَی الَّذی
بارَكْنا حَوْلَهُ لِنُرِیَهُ مِنْ آیاتِنا اِنَّهُ هُوَ السَّمیعُ الْعَلیمُ پوشیده نماند که موافق آیات و
اخبار حق عز وجل حضرت رسول صلی الله علیه وآله را در شب از مکه معظمه بسوی مسجد اقصی
و از آنجا باسمانها تا سدرة المنتهی و عرش اعلی برد و عجایب خلق السموات را بآن حضرت نمود و از آنجا
تا فاب قوسین او ادنی بود و آن حضرت در بیت المعمور در زیر عرش خدا و ندیگانه بعبادت قیام و ملاقات
با ارواح انبیا علیهم السلام کرد و بهشت درآمد و منازل ایشان را مشاهده نمود و بدلالت اخبار خاصه
و عامه عروج آن حضرت ببدن بود نه بروح بی تن و بیدار بود نه در خواب و تشکیک و
اعوجاج بعضی در جسمانی بودن معراج از عدم تتبع اخبار و لجاج است و گر نه موافق تحقیق اهل
تحقیق که شرح آن مناسب این مختصر نیست معراج جسمانی را با معراج روحانی مناسبتی نیست
و با قواعد حکمای الهیین هیچ جهت مخالفتی و هر که اطلاع بر آن خواهد رجوع بکتب علمای دین نماید
و اتفاق است که معراج پیش از هجرت واقع شده و وقوع آن بعد از هجرت نیز چندین بار بلا مانع

شعر بود او را هزاران معراجها ۞ ز انبیا زان برگرفتی تاجها ۞ از صادق آل محمد علیه السلام
مرویست که آن حضرت صد و بیست بار بمعراج رفت و در زمان معراج اول اختلافست بعضی
شب شنبه هفدهم ماه رمضان یا بیست و یکم شش ماه پیش از هجرت گفته اند و بعضی ماه ربیع الاول
دو سال بعد از بعثت و همچنین در مکان او اختلافست بعضی بشعب ابوطالب گفته اند و برخی
مسجد الحرام و اشهر آنست که در سرای ام هانی خواهر امیر المؤمنین علیه السلام عروج نمود و اکمل جبرئیل

ومیکائیل واسرافیل علیهم السلم **شعر** براقی شتابنده زین چو برق ٭ سنامش چو خود شد در
نور غرق ٭ نه آهو دلی نافه از مشک پر ٭ چو دندان آهو بر آموده دُر ٭ از آن خوش عنان تر که
آید گمان ٭ وز ان تیز رو تر که تیر از کمان ٭ برای آن حضرت آورده یکی لجام گرفت ودیگری رکاب و
یکی دیگر دامان جامهای اوج رسالت را بر روی زین چون آفتاب جهیر براق سرکشی کرده
جبرئیل علیه السلم طپانچه بروی زده گفت ساکن باش که کسی از کذشتکان وآیندکان بر تو سوار
نشود که از وی بهتر باشد نزد آفریدکار آن حضرت پیغمبر باید که براق مرکوبیست از مراکب بهشت
از دراز کوش بزرکتر واز استر کوچکتر روی او مانند روی آدمیان وسم او برسم اسبان دمش چون
دم کاو زینش از یاقوت سرخ ورکابش از زمرد سپید سفید ومهارش از دُر ساو ودو بال مرصع بود
بانواع جواهر مرغوب ودر میان دو چشمش مکتوب لا اله الا الله وحده لا شریک له محمد
رسول الله صلی الله علیه وآله سینه اش چون گوهر درخشنده در شب تار وموی او بجای عرق
از ان جاری واز جمیع حیوانات خوش رنکتر وچنان تیزتک وخوش رفتار بود که بقدر آنچه
دیده اش میدید کام برمیداشت وادیم وهم را چون کرد در راه میکذاشت سرور آفاق برو براق
سوار شده باتفاق جبرئیل وملائکه مقربین بمسجد اقصی شتافت صحن ارواح همکی انبیا را در یافت
وجبرئیل علیه السلم اذان واقامت کفت وآن حضرت بر جمیع انبیا وملائکه امامت کرد واز صحن مسجد
اقصی بآسمانها عروج فرمود واز آنها یکایک بکذشت ومشاهده عجایب مخلوقات الهی فایز کشت
ودر هریک از آسمانها یکی از پیغمبران دید تا بسدرة المنتهی رسید پس آن جناب بجنات ناظر
بودند ودرجات اهل بهشت ودرکات اهل دوزخ را بروی نمودند وچون از سدره بکذشت جبرئیل
امین علیه السلم رسول خدا صلی الله علیه وآله را بر خود تقدیم داده واز عقب روان شد تا بحجب رسید
فرشته دست دراز کرده آن حضرت را بالا برد وجبرئیل علیه السلم را بال از پرواز باز ماند جبرئیل
از هم اهبط اللهم معک زد ودر خواندم ٭ وچون هفتاد حجاب طی شد پای براق نیز در زیر پای شکست
شد حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر رفرف سوار شده تنها رفت تا بپای عرش مجید رسید
وبالطاف خداوندی نایل کردید وآنچه کفتنی بود کفت وآنچه شنیدنی بود شنید وآنچه دیدنی
بود دید آنکاه بخوابکاه خویش خرامید وآمدن ورفتن آن حضرت ساعتی کشید **شعر**
ز رفرف کذشته بفرسنکها ٭ در آن پرده بنموده آهنکها ٭ در نفسی رفته وباز آمده
زان سفر عشق بناز آمده ٭ همتش از کنج توانکر شده ٭ جمله مقصود میسر شده ٭ کلامی که بی
آلت آیت شنید ٭ عیانی که آن دیدنی بود دید ٭ دیدن آن پرده مکانی نبود ٭ رفتن آن راه
زمانی نبود ٭ وآن جناب میفرماید که در شب معراج خداوند عالم بلغت علی ابن ابیطالب علیه السلم با من
خطاب کرد ومرا الهام فرمود واین سؤال کلام خطاب از جانب تو بود یا علی با من در سخن آمد
ندا رسید که یا احمد من شبه آشنایم وآشنا شبه من ترا از نور خود وعلی را از نور تو آفریده

وچون بدانم که کسی را از علی دوستر میداری بصدا وبلغت او با تو سخن کفتم تا دلت مطمئن شود و
غرایب مشاهدات سید کاینات در شب معراج زیاده از آنست که در این مختصرات توان نوشت
لاجرم بهمین ابیات چند کلمه اختصار رفت وچون آن جناب را تکذیب در معراج وخلافت علی بن ابی
طالب علیه السلم کردند این آیات نازل شد والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم وما غوی واز باب
تحقیق در معنی آیت فکان قاب قوسین او ادنی کفته اند که قرب معنوی آن حضرت با جناب
احدیت با قرب صوری عرشی مانند دو کس بوده باندازه یک کمان نزدیک بیکدیگر باشد وآیت
لقد رای من آیات ربه الکبری اشاره بر اینست که خدا را نتوان دید وچنانچه آن حضرت میفرماید
که در آن شب خدا را بدیده دل دیدم نه بدیده سر وکفته اند که یکی از آیات کبری دیدن جبرئیل علیه السلم
بود بصورت اصلی که آفاق آسمانرا پر کرده بششصد پر **شعر** چون کسی آکه نباشد زین سفر
خامه را کوته حکایت در کذر ٭ **ذکر هجرت سید ابطح بیثرب وعلل ومبادی
آن** **شعر** بسا رمز که اصل حکمتها است ٭ بسا نکته که در وی حرمتها است
بسا قفلا که فتحش ناید بدست ٭ چه واپینی نه قفل است آن کلید است ٭ بعد از بعثت هم
عقبه ثانیه ومشاورت بهترین ناس با عم خود عباس در باب رفتن بمدینه باشارت او مصعب بن
عمیر را همراه دوازده نفر از اصحاب بیعت بمدینه فرستاد ومصعب بعد از ورود بیثرب اهل دیار را
بنابعثتا وراغب وهجرت آن از مکه طالب یافته بعد از اخذ بیعت وعهد وپیمان بمکه شتافت وحقیقت
حال را عرضه داشت وآن حضرت عزم هجرت کاشتا کابر قریش از قوت اهل اسلام وبیعت انصار
در دار الندوه بنای مشاورت نهادند وعادت ایشان آن بود که در دار الندوه شدا بد مجمعی منعقد ساختن
کسیرا که عمرش کمتر از چهل سال بود راه نمیدادند وچون چهل نفر جمعیتان دیدکان که سنین عمرشان
از چهل کذشته وما بود وچهل دوره ماغشان مستحکم کشته برای مشورت نشستند ابلیس نیز بصورت
پیری بمجمع ایشان درآمده از حال او باز پرسیدند کفت مردی پیرم از اهل نجد یا از قبیله مضر وشما را
پند بصواب معین وناصح **شعر** هرکرا پیش خیمه کرده بود ٭ کی رهیش را بجنت ره بود ٭ ابو
جهل کفت ای کروه قریش ما اهل خانه خدائیم وعزت کسی در میان عرب بیش از ما نبود وما را مردم
کرامی میداشتند وطمع از ما بداشتند تا محمد ابن عبدالله در میان ما نشو ونما یافت واو را از وفا
وصلاح امین وراستکوی پنداشتیم اکنون دعوی پیغمبری دارد وما را از خود بری وبیکانه میداند
وخدایان ما را دشنام میدهد وجمعیت ما را پراکنده سازد ورای من در این کار آنست که کسی
بکزینیم وبکوئیم تا او را پنهان از مردم بقتل رساند واکر بنی هاشم خون او را خواهند دو دیه دهیم
ابلیس کفت این راهیست ناصواب زیرا که بنی هاشم دست از قصاص بر نمیدارند وبدیه راضی نمی
شوند واز خزاعه استمداد کنند وبنیاد فساد نمایند ودر میان حرم فتنها خواهند انگیخت وخونها باید
ریخت پس جمعی دیکر کفتند که او را در جای محکم میکذاریم وکسیرا نزد او نمیکذاریم وقوتی که او را قوت

بدهند بعهم تا بر تو خود هلاک شود چنانچه زهیر و نابغه و امرء القیس هلاک کشند ابلیس این رای
نپسندید عتبه و شیبه و ابو سفیان گفتند او را از مکه بیرون میکنیم تا فتنه برخیزد و ما فارغ
نشینیم پیر گفت این تدبیر سست است و رای نادرست چرا که او مردیست خوش رو و خوش زبان و
صاحب اخلاق جمیل و صفات پسندیده مردم را فریفته خود سازد و بدفع شما برخیزد پس ایشان
از ابلیس رای جستند از هر قبیله از قبایل عرب که با شما موافقت دارند یکنفر و یکی از بنی هاشم را
نیز با خود متفق گردانید همه حربه برگیرید و بر سر او بروید و بیکبار ضربه بروی بزنید تا همه در خون
او شریک شوید و بنی هاشم بطلب خون او نتوانند نزدیک آیند و هرگاه ناچار دیه به رضا
شوند سه دیه بدهید گفتند ما ده دیه میدهیم و بدین رای همداستان شده از بنی هاشم ابو
لهب را با خود متفق و از دار الندوه متفرق شده سرعان باطراف فرستادند و از هر قبیله دلاوری
جمع آوردند حضرت حق آن جناب را بدین ولآیت وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ
يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ از نیت ایشان خبر داده
و باشارت وحی الهی آن حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام را بخواند و فرمود که امشب مامور
بهجرت و رفتن بغار شود و ترا امر خواهم نمود بخوابیدن در جای خواب خود تا کفار از رفتن من
آگاه نشوند ترا رای در این باب چیست گفت یا نبی الله اگر سلامت تو است جان من فدای تو باد
حضرت فرمود آری امیر المؤمنین علیه السلام خندان شد و برای شکر سلامتی آن حضرت سر بسجده نهاد
و این اول سجده شکر بود در این امت روی داد پس آن حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام را چون
جان در بر گرفت و بسیار گریست و فرمود بعد از من سه روز دیگر در مکه توقف نمای و امانتها
و ودایع مردم را بسپار و چون نامه من بتو رسد خود را بمن برسان و او را در فراش خویش خوابانیده
و برد حضرمی خود را بر روی وی کشیده و جبرئیل علیه السلام دست حضرت رسالت مرتبت را گرفته
از خانه بیرون آورده در حالتی که قریش دور خانه آن حضرت را فرو گرفته و آن حضرت آیه
وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ بر ایشان
خواند و کف خاکی بر روی ایشان پاشیده شاهت الوجوه گفت و خواب بر ایشان مستولی شده
از بیرون رفتن آن حضرت خبر نگشتند و بروایتی بیدار بودند و حق عز و علا پرده بر چشمهای
ایشان پوشیده و آن حضرت را ندیدند و کفار منتظر اینکه آن حضرت در بعد از خواب سنگ
بجانب آن جناب می اندازند و انتظار میکشیدند تا مردم از آمد و شد باز ایستاده ایشان
عزیمت خود را با مضا رسانند و چون رسول خدا صلی الله علیه و آله متوجه غار ثور گشت و
در راه ابو بکر را دیده او را بنابر ضرورت مصلحت همراه خود برد ابلیس فریاد برآورد و قریش را از رفتن
آن حضرت آگاهی داد ایشان از جای برخاسته بحجره طیبه در آمدند و امیر المؤمنین علی علیه السلام را
بر فراش آن حضرت خفته یافتند گفتند ما را با تو کاری نیست محمد در کجا است گفت شما او را بمن

بسپرده

سپرده بودید خواستید که او را از مکه بیرون کنید خود بیرون رفت و چون امیر علی بن ابیطالب علیه السلام را بر
داشتند بمسجد بردند و بعد از آزار بسیار رها کردند و بجستجوی سید کونین سر بکوه و هامون نهادند و
ندا در دادند که هر که آن حضرت را دستگیر نماید صد شتر باو دهند سراقة بن مالک بطلب آن
حضرت بیرون رفته از همان راه که آن حضرت بیرون رفته بود بتعجیل مرکب میراند و چون بآن
حضرت رسید مرکب جهاند رسول خدا صلی الله علیه و آله که آیت شر او را از حضرت کبریا خواسته
پاهای اسبش بزمین فرو رفت سراقه سرافت اسب خود را که معجزه آن حضرت بود دریافته از
اسب فرود آمده سوی آن حضرت دویده گفت دعا کن تا خدا اسب مرا برهاند و من بعهد خود سوگند
بخوردم که از من شری بتو نرسد آن جناب دعا کرد و ایزد تعالی اسب او را برهاند سراقه باز بقصد
آن حضرت روان شد و باز دیگر بار کرتا سینه در خاک پنهان شد تا سه مرتبه و بار سیم گفت یا
محمد اینک شتران و غلام من بر سر راه تو است اگر محتاج بار بردار باشی بردار و تیر مرا که
نشان بر گیر و من بر میگردم و نمیگذارم کسی بطلب تو آید حضرت فرمود مرا بتو احتیاجی نیست سراقه
برگشته هر کس رسید گفت من این راه را پیموده ام و سراغی از محمد صلی الله علیه و آله نیافته ام
و آن حضرت با ابو بکر بآن روز غار در رفته بفرمان الهی عنکبوت بدر غار تنیده گرفت و بگفته کبوتر
و بروایت دیگر کبک بر در غار بیضه در آشیان نهادند و چون جماعه صبح بر در این غار بیضه
گذاشت قریش از هر طرف طوف میکردند و چون بدر غار و بمکان اینکه آن حضرت در آنجا متواری بود
برسیدند تار عنکبوت و آشیانه کبوتر یقین میکردند که کسی بدین غار در نرفته و اگر رفته تار از هم
گسسته بود و مرغان رم کرده و چنانچه کتاب الهی بر آن ناطق است ابو بکر در غار از بیم اضطرابی تمام
و دلی دو نیم داشت و آن حضرت او را تسلی میداد و می فرمود من اکنون می بینم سفینه جعفر و اصحاب
او را که در دریا روانست و گروه انصار را که در خانه انتظار ما را بیصار امید بکران ابو بکر گفت ایشان را نیز
بمن بنمای آن حضرت دست مبارک بر دیده اش بر کشید و بخبر آن حضرت میدید بدیده ظاهر بدید
و با این حالت بیشتر اضطراب میکرد و برای ضعف دین و سستی یقین او همین بس است که در
خدمت آنحضرت بود و با این شدت تشویش داشت و امیر المؤمنین علی علیه السلام در دیو هزار دشمن
خفته بود و پروا نداشت لاجرم حضرت احدیت سبحانه و تعالی او را از سکینه که از لوازم ایمان است
بشهادت فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ محروم گذاشت و آن حضرت سه روز در غار بود و امیر
المؤمنین علی علیه السلام در تهیه اسباب سفر آن حضرت بود و طعام و آب برای آن حضرت می برد
و سه راحله برای آن حضرت و ابو بکر و دلیل ایشان آورده رسول خدا صلی الله علیه و آله متوجه
مدینه طیبه گردید و امیر المؤمنین علی علیه السلام بموجب وصیت آنحضرت ودایع مردم را تسلیم و
تدارک سفر خود و فاطمه علیها السلام دیده عزم مدینه را تصمیم کرد و چون رسول خدا صلی
الله علیه و آله بمحل مسجد شجره رسید از آنجا به قبیله بنی عمرو بن عوف برسید و متوجه آن جانب

گردید مردی از یهود ایشان را دید فریاد برکشید که ای مسلمانان اینک آنکه هر روز انتظار او میبردید از
یمن بخت بلند روی بشما آورده اهل مدینه با شادمانی بشارت برسم استقبال بیرون
شتافته و نامه تبع را که پیش از این کیفیت آن سمت تحریر پذیرفت همراه آورده سعادت خدمتش
دریافتند و آن حضرت روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول با مرحمت سبحانه و تعالی بجانب
قبا میل و در سرای کلثوم بن هدم نزول فرمود و ابوبکر گفت یا رسول الله مردم مدینه در
انتظارند حضرت فرمود تا برادرم علی علیه السلام و فرزندم فاطمه علیها السلام نیایند داخل مدینه
نخواهم شد ابوبکر بعد از مبالغه و انکار رسول خدا صلی الله علیه و آله آن حضرت را در قبا گذاشته
و بمدینه درآمد رسول خدا نامه را با بو واقد لیثی بسوی لیث بنی غالب علی بن ابیطالب علیه السلام فرستاد
تا هر چه زودتر بآن جناب بپیوندند علی بن ابیطالب علیه السلام بفرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله شب
سه‌شنبه در پنهان با حضرت فاطمه زهرا و مادر خود فاطمه بنت اسد و فاطمه دختر زبیر بن عبد المطلب
از مکه بیرون آمده روی توجه بسوی مدینه نهاد از قریش هشت سوار با سلاح که یکی از آنها در
شجاعت منفرد و بنام جناح بود در حوالی ضجنان بدیشان پیوستند آن حضرت ابو واقد را گفت
تا زنان را از شتران فرود آورد و شمشیر از نیام برکشیده بر دوش جناح زده او را دو نیم کرده و
شمشیر بپالان اسب نشسته واند و قطعه بدن او از اسب را دو جناح پدید گشت و غیر او باز ایشان
برخواسته از بیم روی بگریز نهادند آن حضرت در نهایت جرات و صولت روانه صحابت
گردید بعد از سه روز پیاده روز بر رسول خدا صلی الله علیه و آله پیوست و انجمنهای قریش
بپیوست و در آن روزها که رسول خدا صلی الله علیه و آله در قبا بود بساختن مسجد مأمور شد
و از آنجا بقبیله بنی سالم بن عوف انتقال فرموده روز جمعه با امیر المؤمنین علیه السلام هنگام
طلوع آفتاب خطی برای مسجد کشیده قبله را نصب و خطبه و دو رکعت نماز جمعه ادا کرد و
این نخستین نماز جمعه بود که آن حضرت در مدینه گذارد آنگاه همایون بطالع فیروز دولت شهر
همعنان گشت و بزرگان مدینه در رکاب سعادت انتساب پیاده میرفتند و هر یک از قبایل را
توقع آن بود که آن حضرت را در خانه خود فرود آورند آن حضرت فرمود که دست از مهار شتر
باز دارید که او از جانب خدا بجائی که مأمور است خواهد رفت تا ناقه بجائیکه امروز مسجد
پیغمبر معروفست رسید در آنجا چون سفینه نوح سینه بر زمین نهاد و رسول خدا صلی الله علیه
و آله از ناقه فرود آمده آن زمین را از مالکان آن خریده مسجد را بنا نهاد و تا اتمام آن در خانه
ابوایوب انصاری اقامت فرمود و چشم مادر ابوایوب که نابینا بود بمعجزه آن جناب روشن گشت
و این اول معجزه بود که در مدینه بظهور رسید و مقرر فرمود که در دور مسجد برای خود و اهل
بیت و مهاجرین دور بنا کرده در خانه‌ها را بمسجد بگشایند جبرئیل علیه السلام برای بستن درها
درخانه خداوند یگانه سوای در خانه علی بن ابیطالب علیه السلام نازل شده و چون درها مسدود

وحجره را

وحجره را ابواب ملال مفتوح گشت جناب رسول الله صلی الله علیه و آله او را از نزول جبرئیل علیه السلام اعلام
و خاطرش را از این ملال آرام داد و هواخواهان اهل مکه بعد از حصول مژده وصول آن حضرت به
باخرمی روی بمدینه نهادند و خون از دل اعادی گشادند و الله اعلم بالصواب

بیان وقایع بعد از هجرت سال سیم

چون سید کائنات در مدینه مشرفه متمکن گشت کفار چنین پنداشتند که از زحمت رستند و
با شاهد آسایش پیوستند غافل از اینکه روی فراغ نخواهند دید و نام آرام نخواهند شنید و در آن
سال بیک فرخ فال حضرت ذو الجلال در رسید و حکم فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ
را رسانید و آیت صبر منسوخ گردید دلیران اسلام بر ناقه‌ها سوار شده بر اطراف مکه میتاختند و
مکیان را در هر مکان میدیدند عرضه قتل میساختند تا کار بجائی رسید که مردم مکه به جمعیت
مستعد حرب و کارزار برای کسب معاش هیچ طرف آمد و شد نمیتوانستند و در سال دوم هجرت
در آخر ماه صفر تزویج فاطمه و امیر المؤمنین علی علیه السلام اتفاق افتاد و ذی حجه و رجب نیز گفته‌اند
و در همان سال قبله از جانب بیت المقدس بجانب مکه معظمه تحویل یافت و وجهش آن بود
که چون آن حضرت در مکه معظمه بود و قبله نماز میکرد و بعد از هجرت جمع میان هر دو قبله ممکن
نبود برای تالیف قلوب یهود بحکم خدای ودود روی به بیت المقدس ادای نماز مینمود و با این
حالت پیوسته روی دل آن حضرت بقبله ابراهیم علیه السلام و جد اکرام خود بود تا از طعنه یهود
با اینکه میدانستند که آن حضرت صاحب دو قبله خواهد بود آن حضرت غمناک و تمنا بیرون آمدن
بجانب افلاک نگاه میکرد و منتظر وحی از جانب ایزد پاک بود در اثنای نماز ظهر همان روز که دو رکعت
آن ادا شده بود حکم فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ در رسید و جبرئیل امین علیه السلام دست آن
حضرت را گرفته روی مبارکش را بجانب کعبه گردانید و صف آخرین بصف اول مبدل گردید
و با این حال یهود عنود طعن میکردند که در حیرت بر روی محمد صلی الله علیه و آله باز است و هم
روز جمعتی در نماز و در همان سال در ماه شعبان روزه ماه مبارک فرض شد و زکوة فطر هم
روزه داران تعلق گرفت و در این سال آن حضرت روز عید بصحرا رفت و نماز عید بجای آورد

زفاف حضرت فاطمه زهرا علیها السلام

در کشف الغمه مسطور است که چون نور دیده زهرا فاطمه زهرا علیها السلام در حجله عصمت و حجره بیت
سیمین نبوت تکمیل پذیرفت جمعی از روسای قریش و اشراف و مهاجر و انصار را که در اسلام
سابق و بمال و مکنت واثق بودند بمصاهرت رسول خدا صلی الله علیه و آله میل افتاد و اغراض
ایشان از اغراض رسول خدا صلی الله علیه و آله بحصول نپیوست تا نوبت خطبه با ابوبکر و عمر
رسید فخر بشر فرمود که در فاطمه علیها السلام با پروردگار رجاست و سرادرات اختیار در دست آری
شعر
نزد بت خانه نور پاک تابد ٭ نه به بیگانه در هر خانه یابد ٭ نشاید عقد گوهر با حجر بت

نیارد ذره با خورشید پیوست   تا روزی سلمان و سعد بن معاذ با ابوبکر و عمر در مسجد نشسته
بودند و از هر جا صحبتی در پیوسته تا خاتمت بامر فاطمه علیها السلام انجامید با یکدیگر گفتند که هم
فاطمه را هر یک از اشراف خاطب گشتند مگر علی بن ابیطالب علیه السلام و اگر تهی دستی بروی مانع
نباشد باشد که این سعادت را جالب آید و برای ترغیب آن جناب و تجویز این تزویج از مسجد
با یکدیگر بیرون شتافتند و او را در نخلستان یکی از انصار یافتند که با جوبی درختانرا آبیاری می
کرد و ماجرا را از آغاز و انجام باز گفتند امیر المؤمنین علیه السلام فرمود بخدا سوگند که نیکو کفوی است
فاطمه برای من و من برای فاطمه شعر با هما سیمرغ با هم آشیان * مشتری با زهره خوشتر
در قران * ولکن تهی دستی مرا مانع است از این گفتگو شعر ما وجدنا ثمرا فی شجر * قبل
ان مال ببذل الزهرا * و از ترغیب سلمان و سعد نعلین پوشیده برای اظهار حاجت بسرای
سرور انبیاء رفت در هنگامی که آنحضرت در حجره ام سلمه بود و چون حلقه بر در زد رسول خدا
صلی الله علیه و آله ام سلمه رضی الله عنها را فرمود این کیست که خدا و رسول او را دوست میدارند
او ایشانرا ام سلمه در بگشا امیر المؤمنین علیه السلام بحجره در آمد و بنشست و سر بزیر افکنده و لب بربست
رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود همانا حاجتی داری و از گفتن آن شرم داری علی علیه السلام عرض
کرد آری و سخن در آمد منتهای بی منتهای آن حضرت را درباره خویش یکایک بر شمرد و انجام
آنرا بمصاهرت از آنحضرت درخواست رسول خدا صلی الله علیه و آله را رخساره چون گل بشکفت
و تبسم کرده گفت برای این تزویج چه داری گفت تو دانی و خدا که بجز زره و شمشیر و شتر
هیچ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود ذوالفقار ترا برای جهاد در راه خدا در کار است و جمل
برای کشیدن آب و حمل اسباب ناچار فاطمه را برای تو عقد میبندم بزره و بزره میگشایم اند
بند و گره خورسند باش و خرم که خداوند عالم عقد فاطمه علیها السلام با تو در آسمان بسته و پیش از
آنکه پیش من آئی ملکی چند که پیش از این ایشانرا ندیده بودم در این زمین بر من فرود آمدند و بشارت
دادند بطهارت نسل و پاکی اصل پس جبرئیل علیه السلام فرود آمد با دیبائی از حریر بهشتی که در آن دو سطر
از نور تحریر یافته بود نزد من گذاشت پرسیدم که این حریر چیست و این نوشته از کیست گفت
حق عز و علا برگزیده از برای تو علی را برادری در دنیا و دامادی و برای تزویج فاطمه علیها السلام
با او وحی کرد چون بهشت بهشت و ملائک هفت آسمان را بزینت و عیش و شادی و
فرشتگان در بیت المعمور جمع آمدند و منبری از نور که آدم علیه السلام در روز عرض اسما بر آن
بالا رفت و ملکی از ملائکه حجب که نام آن راحیل است و در فصاحت و بلاغت بی بدیل بر منبر
آمده خدا را ببزرگی و یگانگی و پاکی بستود پس خداوند عالم بمن وحی فرمود تا عقد نکاح بستم
و فرمود انی قد زوجت ابنتی فاطمة بنت حبیبی محمد صلی الله علیه و آله من عبدی علی بن ابی
طالب علیه السلام و من عقد آن دو گوهر پاک بستم و ملائکه را بر آن گواه گرفتم و ثبت کردم در این حریر

۱۴

بجانیز

بجا نیز بود و فرمود تا آنرا بتو بنمایم و بخوانم و بخاتم مشک مختوم سازم علی علیه السلام شادمان و مسرور
از خانه بیرون رفت و رفقا را که چون حلقه بر در منتظر بودند خبر یافت برای آنکه آن نیز حجره تمنا
او نیز چون دیگران بارور و خنده باشد آن جناب را مسخره خویش سازند و آن جناب پیش رفقا
رفته ماجرا را باز گفت و گفت اینک رسول خدا صلی الله علیه و آله از قفا است تا در حضور شما
بگوید آنچه بمن گفت و با ایشان بمسجد رفت رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز از پی در آمد با روی
تابنده تر از آفتاب در سرور و حبور و بلال را مأمور کرد بخواندن بزرگ و کوچک و زن دبک و
دور پس بر فراز منبر رفت و بعد از ستایش خداوند بی انباز وحی خدا را در باب تزویج فاطمه علیها السلام
باز گفت و مسلمین را بر آن گواه گرفت و مردم مبارکباد و میمون باد گفتند و از مسجد رفتند رسول
خدا صلی الله علیه و آله بخانه عز و شرف خرامیده زوجات مطهرات را اشارت فرمود بزدن
دف و مبالغت در سرور و شعف و علی علیه السلام را فرمود تا زره را فروخته بهای آنرا حاضر آرد
امیر المؤمنین زره را بعثمان بثمن چهارصد درهم فروخت عثمان بعد از قبض زره را بعلی علیه السلام
هدیه کرد آن جناب دراهم را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد ابوبکر و سلمان و بلال را
بجهت خریداری بعضی اسباب فرستاد و شصت و سه درهم با ایشان یکجامه کتان مصری که ماه ازیم
آنکه گردندی بروی رسد نقاب بر چهره بستی و مهتاب از شرم آن در پس پرده نشستی و بالشی
محتو بلیف خرما و بساطی از دو پوستی که بالش در تا دهر در پیش آن حشوی مینمود و نطع بلیغ
سپهر را در حسرت آن از خزان رخنها بر دل بود و عبای خیبری شعر که از بهر او دستان کرم بود
گرش دیبای افلاک آستر بود * و پرده از صوف که از آن پی پرده شعر صورت سر غیب
پیدا بود * نقشهای عجب هویدا بود * و دلوی برای کشیدن آب شعر تا مگر چرخ از آن
سر دگردون * هست گردان همیشه چون دولاب * تا بود ریسمان آن هر شب * زال چرخ
آرد از مجره طناب * چشمه خود بچاه خاک رود * تا بدان برکشند از وی آب * و کوزه و
سبوئی چند که نقیضه قلیت مبالات آب حیم و ادون سپهر بریختندی مطهره که اکواب حور عین را
از آن آب میبایست تا آبی بروی کار آرند خریداری نموده نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آوردند
آن حضرت بر آنها نگریست و بگریست و سر بآسمان بلند کرده گفت خداوندا مبارک گردان برای
اهلی فرخنده فال که اوانی ایشان خزف و سفالست و باقی ثمن را بام سلمه سپرد و چون ماهی بر آن
بگذشت علی علیه السلام را مانع از تجدید اظهار گشت با عقیل باظهار آن کفیل شده هر دو با هم نزد
رسول مکرم رفتند و در راه بام ایمن برخوردند و او مانع از اظهار شان گشت و سرگذشت را بام
سلمه گفتند ام سلمه زوجات مطهرات را در حجره عایشه ثریا آسا جمع آورد همگی بیکدل و یکزبان
زفاف فاطمه را با علی بن ابیطالب علیه السلام از آنحضرت طالب گشتند رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود او خود حکیم است تا اظهار مدعا کند گفتند او را حاجب از غرض حاجت حیاست رسول خدا

ام ایمن را بطلب امیر المؤمنین علیه السلام فرستاد و بعد از حضور او را مژده حصول مطلب بهانه نشب
یا شب دیگر داد و زنان را فرمود تا بساط نشاط گسترده و آنچه زفاف را شاید بجای آرند ایشان
از اینروی که حاجت مشاطه نیست روی دلارام حجره فاطمه را بفرش رنگین رشک عرش
برین و خانه را چون سوی شکوی عنبرآگین ساختند از شمع روی فاطمه علیها السلام روشنی
خانه بود و جبرئیل علیه السلام چون نان بر دور آن چون پروانه و رسول خدا ده درهم از دراهم مهر
که بام سلمه سپرده بود بعلی علیه السلام داد تا قدری سکه خوشبوتر از مشک و تری چون تره
هشتق طری و اندکی کشک که منزلین جنات عدن را از آن رشک بود خرید رسول خدا صلی الله
علیه و آله بدست مبارک روغن را با تر و کشک بیامیخت و بدست خویش بپخت و علی علیه السلام
فرمود تا دوستان را بر آن خوان بخوانند و آن جناب اصحاب را دعوت کرد و از کثرت آن جمع رسول
خدا صلی الله علیه و آله را خبر داد آن حضرت فرمود تا ده نفر ده نفر بر سر خوان آیند و بعد از
رفتن ایشان ده نفر دیگر و بدین دستور بر سر خوان می نشستند و برمیخواستند تا هفتصد نفر
از آن سیر شدند و چیزی از آن مائده کم نگشت پس دست فاطمه را گرفته بدست علی علیه السلام داد
و هر دو را بدست گرفته بر سینه بی کینه خود منضم کرد و میان دو چشم ایشان را بوسید و
جو فراوش آن دو اختر سعد را با هم توأم ساخت شعر کالفرقدین اذا تأمل ناظر ٭ لم یبعد
موضع فرقد عن فرقد ٭ و ایشان را دعا کرده بیرون آمد و چون سه روز بگذشت صبح روز چهارم
چون صبح صادق بر آسمان حجره ایشان پرتو انداخت و در آن سه روز اسماء بنت عمیس تبت اقامت
حوایج فاطمه را بنت صفحه ضمیر داشت بشیر نذیر از خدمت او منت پذیر شده و فاطمه زهرا
از احتیاج خود بخدمت کاری و پرستاری شکایت کفت و آن حضرت برای کفایت آن
حاجت تسبیح فاطمه علیها السلام را بروی تعلیم فرمود و الله اعلم بالصواب

غزوه بدر کبری که اعظم فتوحات اسلام است

سال دویم از هجرت بعرض حضرت خیر البریت رسید که کاروانی از قریش با متاعی فراوان که
قافله سالار شان ابوسفیان است از تجارت شام بازگشته بمکه روان است فرمان الهی بتوسط
امین وحی در رسید که سید ابرار از مهاجر و انصار را از پیاده و سوار آراسته سلاح کارزار
ساخته بر سر راه کاروان رود و ایشان را وعده داد باخذ غنایم و اموال قافله یا غلبه قریش و غرض اصلی
از این حکم اعلای اعلام اهل اسلام بود و کسر رایات عبده اصنام سید کاینات خلیفه در مدینه
تعیین فرموده روز دوازدهم ماه رمضان سال دویم هجرت خود با سیصد و سیزده نفر بعدد
اصحاب طالوت که بر جالوت غالب آمدند از مدینه بیرون رفت غیر آنچه پیاده بود هفت نفر از
ایشان بر اسب سوار بودند و هفتاد نفر شتر داد و هفتاد و هفت مرد از مهاجر و دویست و سی
تن از انصار علم ظفر اعلام حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و مهاجرین بر دست علی بن ابیطالب علیه السلام

بود و لوای سعادت لوای انصار در دست سعد بن عباده و همه لشکر شش زره و هشت شمشیر داشتند و چون
بمنزل بدر رسیدند بدرسیه نبوت دو نافه سوار برای استخبار از حقیقت حال و کیفیت احوال ایشان
پیشتر فرستادند و بعد از استعلام تمام بعرض خیر الانام رسانیدند که کاروان با متاع فراوان
و آدمی اندک بعد از دو روز بدین موضع خواهند رسید ابوسفیان از توجه آن حضرت پریشان
خاطر گشته یکی جماره سوار بمکه فرستاد و قریش را پیغام داد که محمد جمعی را بعزم تعرض قافله
فراهم آورده و از مدینه بیرون آمده باید خود را زودتر بقافله رسانید از اتفاقات سه شب
پیش از آمدن قاصد ابوسفیان عاتکه دختر عبد المطلب در خواب دید که سواری بمکه در آمده فریاد
بر آورد که ای آل عدی و فهر بشتابید بجائی که بعد از سه روز در آنجا بقهر کشته خواهید گشت
ذالک وعد غیر مکذوب پس بر فراز کوه ابوقبیس رفته سنگی از قبه کوه بغلطانید و آن سنگ
ریزه ریزه گشته خانه از خانهای قریش نماند که ذره سنگ بر آن نرسیده و در خانه مکه جوی خون
یافته از خواب گران سبک برخواست و برادر خود عباس را از این واقعه اعلام داد و قصه خواب
چون آب در مسامع منامع روان شد ابوجهل گفت این پیغمبر دوم است که در میان بنی هاشم بهم رسیده
بعزت عزی سوگند که تا سه روز انتظار دهیم مر اگر این خواب راست آید با عاتکه کاری ندارم و
اگر نه نامه در میان خاصه و عامه بیادگار نویسم که در قبایل عرب خاندان بنی هاشم بغریه و کذب
منتسبند و چون پیک ابوسفیان بمکه در آمده مردم را از جانب ابوسفیان بمدد کاروانیان خواند
خواب عاتکه راست آمد و ابوجهل از گفته ناصواب خود خجل ماند پس بکنار دو صد و پنجاه کس از
قریش با کمال بطش و طیش بر پشت شتران نرم و درشت سوار شده با اهل قافله از راه بدر متوجه شدند
و عباس بن عبد المطلب و نوفل بن حارث و عقیل بن ابیطالب را نیز بهمراه بردند ابوسفیان
بعد از فرستادن قاصد با عمرو عاص استخلاص را از میان قافله بدر آمده چون بنواحی بدر
رسید در مسیر سرگین تازه شتر بر خورد و از آن بعبور لشکر مدینه پی برد و از سرگین
آنها را بدست خود بشکست و در درون آنها هسته خرما یافت عمرو عاص را گفت این علامت خاص شتران
مدینه است که خرما میخورند و از غایت تشویش چون هسته در میان سرگین خشک فرو ماند تمام فنت
جلد خود را بقافله رسانید بجد تمام از راه دیگر بمکه شتافت و قاصدی دیگر نزد ابوجهل فرستاد
و از سلامت قافله و وصول آن بمکه اعلام داد و دویست نفر از اهل مکه که برای حفظ و ضبط اموال
خود بیرون رفته بودند بمکه باز آمدند ابوجهل از سر جهل بمراجعت تن در نداد با هفتصد و پنجاه
تن لشکر بجانب تنگ بر بسته لوای نهضت بجانب بدر بر گشاد و چون سید عالمیان در آنجا انتظار
انتظار کاروان داشت امین وحی در رسید و پیغام رسانید که کاروان قریش چون از شست
اندست شما بیرون رفت و اکنون کفار با شما سر جنگ دارند بی اندیشه و درنگ با دشمنان
نیک بمقابله و مقاتله ایشان چالاک و بیباک باشید و امید وار فتح از ایزد پاک لشکر اسلام از

از رفتن کاروان و آمدن خصم اندوهناک بودند و با اینکه نوید ظفر از خواجه لولاک می‌شنودند از انکار
و اکراه و تخویف ابوبکر و عمر بعید دیده ما پیشانی سفر دلی از بیم جان داشتند تا بار دیگر این وحی باز آمد
ندای وَإِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشَّوْكَةِ تَكُونُ
لَكُمْ برکشیدند و بعد از نزول این آیت مقداد بن اسود و سعد بن معاذ و مردان کارزار
مهاجر و انصار بر خواستند زبان بحمد و ثنای پروردگار گشودند و عرضه داشتند که پیغمبری
بر تو ختم و اطاعت ما بر تو حتم است بهر چه اشارت رود فرمان بریم و از سر مال و جان بگذریم
و از حکم تو نگذریم آن حضرت ایشان را مرحبا گفت و در حق ایشان بخیر دعا کرد آنگاه لشکر با
سعادت اثر بامر حضرت خیر البشر از آنجا کوچ کرده بر سر آب بدر که عدوه شامیه‌اش گفتندی
فرود آمدند تا دست کفار به آب نرسد و سپاه قریش در عدوه یمانیه نزول نموده غلامان
خویش را برای آب فرستادند و لشکر اسلام ایشان را اسیر نموده نزد آن حضرت آوردند آن
جناب بعد از استعلام از عدت جیش قریش حکم بحبس آنها فرمود چون شب در آمد حق
سبحانه و تعالی برای رفع اضطراب اصحاب آن جناب از قلت آب باران نعم بر اهل اسلام و
باران شدید بر عبدهٔ اصنام فرستاد تا خاک لشکرگاه ایشان سخت و زمین سپاه کفار ریگ
گل سست شد که پای بر روی آن نمی‌ایستاد و آب اصحاب بادمن شد از جانب جناب تقدس
الهی هراسی عظیم بر دل کفار افتاد که پای دل ایشان نیز از رعب متزلزل گشت و بدین وسایل
دلهای مسلمین قوی و برحمت پروردگار رشتهٔ امیدواری حاصل شد قال الله تعالی
وَيُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ وَيُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطَانِ وَلِيَرْبِطَ عَلَى
قُلُوبِكُمْ وَيُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدَامَ و موافق روایات روز جمعه نوزدهم یا هفدهم ماه مبارک
رمضان هر دو گروه در برابر یکدیگر صفها آراستند چون در نظر ابوجهل اصحاب آن حضرت
اندک نمود از روی استهزا گفت که چون محمد صلی الله علیه و آله و سلم میگوید که هر که با من
جنگ کند با خدای آسمان جنگ کرده خواهد بود ما را امروز ستیز و آویز با خدای آسمان است
رسول خدا صلی الله علیه و آله بحکم وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ بسوی قریش
فرستاد و پیغام داد که شما مبادرت بمحاربت مکنید و مرا با عرب بگذارید عتبه گفت بخدا سوگند
که هر که از این پیغام استنکاف کند رستگار نخواهد شد ای گروه قریش امروز سخن مرا بشنوید و در
رجوع بمکه ساعی باشید و عهد و قرابت محمد صلی الله علیه و آله را رعایت که او بنی عم و مهتر شما
ابوجهل از این سخنان در غضب رفته گفت عتبه زبان فصیح و بیان ملیح داد اگر قریش بگفته او
بکردند بزدلی او ظاهر خواهد بود پس بعتبه عتاب آغاز کرد که همانا شمشیر فرزندان عبد المطلب
دیدی ترسیدی و در دو رویی گشتی که ظفر یافته‌ایم از میدان انتقام عنان بر تافته مردم را
ترغیب بر عیب و عار و بر گشتن از کارزار میکنی عتبه از شتر فرود آمد ابوجهل را از روی آب در ربود

و مرهم را گمان آن بود که او را خواهد کشت آنگاه دست از وی برداشت و اسبش پی کرد و گفت مرا بجبن
نسبت میدهی امروز بر قریش جبن من بر تو ظاهر خواهد شد و حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
اصحاب را از مبادرت بمحاربت منع فرموده تا عتبة بن ربیعه و برادرش شیبه و پسرش ولید سر و بر
خود را بخود و زره آراسته بمیدان آمده آواز بر کشیدند که یا محمد اکفاء ما را بمبارزت بفرست سه
جوان از انصار بمیدان شتافتند ایشان برای اینکه جوانان انصار اکفو ایشان نیستند روی از ایشان
بر تافتند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله اسد الله الغالب علی بن ابیطالب علیه السلام را که در آن
حال بیست و هفت سال داشت **شعر** فتىً لم يعرّق فيه تيم بن مرة ✿ ولا عبد اللات
الخبيثة اعصرا ✿ با حمزه عبد المطلب و عبیدة بن حارث برزمگاه فرستاده زبان روزگار در آن کار
زار **شعر** جواد على ظهر الجواد مخشب ✿ تزلزل منه في النزال الاجاشب ✿ بگفت عتبه
بعد از نسب شناختن حریفان انتم نعم الاکفاء بگفته ولید را بمبارزت علی بن ابیطالب
علیه السلام اشارت کرد شیر خدا در حمله اول دست چپ او را بینداخت و در حمله دیگر کار او را ساخته
سرش را برید و عتبه بر عبیده حمله آورد و با شمشیری سرش را برید و عبیده بر عتبه حمله آورده
و با شمشیری سرش را دو نیم کرد عتبه نیز تیغی بر پای او انداخته و دو پای او را جدا ساخت و هر دو
بر زمین افتادند و حمزه و شیبه با یکدیگر در آویخته چندان حمله از هم رد کردند که شمشیرهای ایشان
ریز ریز شد و میدان کین نمودار رستخیز امیر المؤمنین علیه السلام بمدد خویش رفته تیغی بر شیبه
زد که سر او را نیمی برداشت پس هر دو بر عبیده آمده عتبه را بعقبهٔ درک فرستادند و عبیده را که
هنوز رمقی از او باقی بود برداشته بخدمت نبوی آوردند آنجناب سیلاب اشک از دیدهٔ حق
بین فرو ریخت و عبیده را مژدهٔ شهادت داد و با این نوید باندک زمانی بروضهٔ رضوان خرامید
چون کفار را طعن و ضرب اهل اسلام مشاهده رفت بیکبار بر ایشان حمله بردند و برای ازدیاد
جرات لشکر پایش ابلیس نیز بصورت سراقة بن مالک متمثل گشته لشکری انبوه از خیل شیاطین
با آن گروه نمود و علم ایشان را بدست خود بر گرفت شراره‌وار چون نور و نار با یکدیگر در آویختند
و تیغ و تیر چون برف و تگرگ بر بر و بر تارک یکدیگر فرو ریخته رسول خدا صلی الله علیه و آله از جرات
قریش در عریشی از جولانگه برای آن حضرت ساخته بودند دست نیاز باز کرده و مسئلت
فیروزی از درگاه خداوندی ابراز و چون سر از سجده برداشت آغاز إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَا
سْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِأَلْفٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُرْدِفِينَ آشکار شده جبرئیل علیه السلام را
دید که با یکهزار ملک ابلق سوار بر زمین آمده روی بکفار نهادند و بوی سپاه صاعقه‌بار بر
بالای سر لشکر اسلام ایستاد که آواز اسلحه جنگ از آن بگوش اهل ایمان برسید و چون ابلیس لعین
جبرئیل امین را دید علم را نگونسار کرده روی بفرار نهاد یکی از کفار گفت ای سراقه مگر عزم
شکست لشکر داری ابلیس دست بر سینه وی زده گفت دور شو که می‌بینم چیزی که تو از آن کوری

فلما تراءت الفئتان نکص علی عقبیه وقال انی بریء منکم انی اری ما لا ترون انی اخاف الله رب
العالمین وحضرت رسول الله صلی الله علیه وآله مشتی ریگ برداشته شاهت الوجوه گفت
وبر چشم آن گروه پاشید لاجرم کفار چون کمان پشت داده روی بگریز نهادند ولشکر اسلام
گریختگان را تعاقب کرده بسیاری از ایشان را بتیغ فرستادند ودر آن روز هفتاد نفر از کفار
بضرب شمشیر و هفتاد نفر دیگر اسیر و دستگیر شدند بیست و هفت تن علی بن ابیطالب علیه السلام
از جمله هیجده تن بجمله طعمه نار لاهب گشت حضرت خیر الانام سپاه اسلام را فرمود تا در گرفتن و
کشتن ابوجهل مبالغه نمایند ومصالحه را بزدند عمرو بن جموح باو در رسید و شمشیری بر ران
او زد عبدالله بن مسعود گوید که وقتی بابوجهل رسیدم که از شتر افتاده بود و در خون خویش
دست و پا میزد چون خواستم سرش را از تن جدا کنم گفت هیچ چیز از این دشوارتر نیست که بر دست
چون تو کسی کشته شوم کاش بر دست یکی از فرزندان عبدالمطلب کشته میشدم وچون سر او را
بر قدم سرور عالم انداختم وگفتم یا رسول الله این سر دشمنی ابوجهل است آن حضرت شکر از نزد
خداوندگار سر مبارک بسجده نهاد واز جمله اسیران عقبة بن ابی معیط ونضر بن حارث که در مکه معظمه
بی ادبی بسیار نسبت بار میکرد بحکم آنجناب وتیغ حضرت ولایت مآب بیاران خویش پیوستند
وحکم سایر اسرا با سرهم باستدعای اهل دین بفدا مقرر کردند وآنحضرت با اصحاب شرط کرد که اگر بفدا
کفار را رها کنید بعدد اهل فدا در سال آینده از شما بدست آنها کشته خواهد شد اصحاب بدین
شرط راضی گشتند که امسال بفدا انتفاع برگیریم وسال دیگر بشهادت سعادت عقبی را فایز
لاجرم در جنگ احد هفتاد نفر بشهادت رسیدند پس بحکم رسول خدا صلی الله علیه وآله جثه
جثه کشتگان قریش را در چاهی انداختند وحضرت ختمی پناه بر سر آن چاه ایستاده بیکیک را نام
فرمود بئس العشیرة کنتم وبئس القرابة وبعضی از اصحاب گفتند یا رسول الله مگر مردگان میشنوند
فرمود آنچه گفتم شنیدند ویارای جواب ندارند وآنجا علم فتح وظفر بر اهل یثرب سایه گستر گشته
مردم مدینه از نساء و رجال برسم استقبال پیش آمدند زن و مرد مهاجر و انصار را گرد مرکب
وغبار موکب آنحضرت ذنب سر مشهاهر وکحل ابصار شده مراسم تحیت وتهنیت بتقدیم رسانیدند
انجمن یثرب از عشرت رشک ناهید گشت بزم سپهر سیم وآواز تکبیر صغیر وکبیر آویزه گوش
این فیروزه طارم گشت در تواریخ مذکور است که مردم مدینه همگی از این حال مسرور بودند
مگر سوده حرم رسول خدا که اسیران را میگفت مگر دستهای شما را بسته بودند چرا چندان
کوشش نکردید که کشته شوید وبخواری گرفتار نکردید رسول خدا صلی الله علیه وآله او را
طلاق داده سوده از گفته خود پشیمان وفرسوده نزد عایشه رفت وگفت مرا از بیرون رغبت
شوهر نیست لیکن آرزوی آن دارم که در سلک ازدواج رسول خدا باشم اگر چنان کنی که
رسول خدا صلی الله علیه وآله رجوع بعقد نماید نوبت خود را بتو میبخشم عایشه از روی التماس

۱۶۴

روی

روی بپای آن حضرت نموده رسول خدا صلی الله علیه وآله سوده را عقد فرمود آنگاه از مکه یکیک کفار
قریش بقصد استخلاص اسرای خویش بمدینه آمده اسیران خود بازدید میبخودند واکثر فدا بحکم رسول خدا
چهار درهم بود واقل آن یکهزار درهم تا نوبت باسیران بنی هاشم رسید رسول خدا صلی الله علیه وآله
بعباس گفت فدای گرفتاران بنی هاشم بر ذمت تو است زیرا که ایشان مفلسند وتو منعم عباس
گفت از همراهی من با قریش تو آگاهی که با کراه بود نه باختیار دیگر آنکه عیال من بسیار است وثروت
بفدای خود و بنی هاشم نیکند مگر بگرفتاری قید افلاس رسول خدا باعلام جبرئیل امین فرمود ای عم
از دروغ بپرهیز واز آن درهم که هنگام بیرون آمدن مکه بام الفضل سپردی و بقسمت آنهمان
فرزندانت در هنگام حادثه وصیت کردی خود را واسیران بنی هاشم را خریده آبروی خود را مریز عباس
گفت حقا که پیغمبر خدائی ودر آن درهم که من در مهار ابام الفضل می سپردم هیچکس نبود آنگاه عباس
خلعت اسلام در پوشید وبدادن ذخیره غابره بحر سعادت رسید حضرت نبوی فدای اسیران
وغنایم مشرکان را بمجاهدان قسمت فرمود و در عدد شهدای بدر خلاف است بعضی فرموده اند چهارده نفر
بوده است شش از مهاجر وهشت از انصار وبرخی یازده وجمعی دوازده وبعضی نه نفر که عمده ایشان
عبیدة بن حارث پسر عم رسول خدا است مرویست که روز بدر جبرئیل علیه السلام علمی برای آنحضرت
آورد که با قنتر از پنبه وخز وحریر نبود بلکه از برگ درختان بهشت بود وآنرا در آنروز گشودند تا نسیم
ظفر بر چهره لشکر وزید پس آنرا پیچیده بعلی علیه السلام داد وآن جناب نیز در جنگ خیبر آنرا بگشاد
وفتح در بر داده واکنون نزد قائم آل محمد صلوات الله وسلامه علیه ملفوفست وظفر آنحضرت را نخوی

بیان وقایعی که با غزوه احد روی داد

بعد از مراجعت رسول خدا صلی الله علیه وآله بمدینه مشرفه با مر حضرت ودود یهود آزار در بازار
قینقاع سمت اجماع دست داد وابواب شنایع بر روی مسلمین بر روی ایشان گشادند از یاد برسود
اختیار و بر تکذیب آنها را اصرار کردند لاجرم شش روز در سوق مزبور محصور و بعد از شش روز طالب
امان شدند مشروط بر اینکه آن حضرت حکمی معین در امر ایشان فرماید واز سر کشتن ایشان در گذرد
پس عبدالله بن ابی بعرض رسول خدا رسانید که مرا با ایشان عهد وپیمان موکد بایمانست وسیصد
زره پوش وچهار صد نفر بی سلاح از ایشان بجانب وصلاح ما هداستان التماس آنست که از خون
ایشان درگذری وچون مبالغه از حد گذرانید رسول خدا صلی الله علیه وآله ایشان را امان بخشید
وایشان از مدینه طیبه بیرون رفتند ودر حوالی شام مقام گرفتند ودر آن ایام حضرت خیر الانام
متوجه قبیله بنی سلیم گشت وسه شب در آنجا بود ومحاربی روی نداده با غنیمت بسیار
معاودت فرمود بعد از اندک زمانی عزم غزوه سویق نمود سبب آن بود که ابوسفیان را
بعد از غزوه بدر نارعوق سفاهت بحرکت آمده بایکصد سوار نامدار از قریش از مکه نهضت نمود
وچون بچهار فرسخی مدینه که یکی از طوایف که ایشان از بنی النضیر گفتندی در آنجا بودند برسید بر در خانه

حیی بن اخطب که یکی از رؤسای حی بود حلقه در سر بجنبانید و در برویش بگشادند پس نزد سلام بن مسلم که رئیس
دیگر آن طایفه بود و او از در مسالمت در آمده با یکدیگر رازی گفتند و ابوسفیان برگشته با اصحاب خود
پیوست و جمعی با حوالی مدینه فرستاده دو کس از انصار را کشتند و برگشتند و حضرت نبوی صلی الله علیه و آله
برین قضیه اطلاع یافته بطلب ایشان از مدینه بیرون آمد و بایشان نرسید و چون ایشان از بیم
آن حضرت ترس بتعجیل برگشته میگریختند اغلب اموال و اقوات خود را برای سبکباری میریختند
و همان غنایم نصیب مسلمانان گشته و چون در میان غنایم آرد بیشتر بود آن غزوه را غزوه السویق
نامیدند و در ذی حجه همین سال دست قضا عثمان بن مظعون را که از معارف زهاد و با تضییع
روز جزا ضجیع بود در بقیع مرقد تجریع کرد و در بقیع تودیع یافت و بعد از شش ماه از غزوه بدر
برسول خدا صلی الله علیه و آله رسید که کاروانی از قریش با ابوسفیان و صفوان بن امیه از راه
عراق بشام روانند و متاعی بسیار از زر و سیم و نفایس اجناس تجارت در بار دارند آن حضرت زید بن
حارثه را با صد سوار بر سر راه ایشان فرستاد و چون بکاروان رسید نداعیان ایشان اموال
رایجه را بی مجال محاربت بحیز تسخیر کشیدند و مسلمین هر چه در آن قافله بود بار احمال بمدینه آوردند
حضرت نبوی صلی الله علیه و آله خمس آنرا که قریب بیست هزار درهم بود جدا و باقی را باهل سریه
قسمت فرمود و دو مرد از آن کاروان اسیر شده از قبول اسلام جان بسلامت بردند و ماه شعبان
سال سیم هجرت صبیه عمر حفصه دختر عمر برقم ازدواج آن حضرت زیب یافت و در رمضان همان
سال زینب دختر خزیمه را بیمن اتصال مشرف گشت و در نیمه ماه رمضان روی جهان از چهره ماه
تمام امام حسن مجتبی علیه السلام حسن و بهای پذیرفت

بیان غزوه احد

ابوسفیان بعد از واقعه بدر از شدت حقد و معادات زنان قریش را از اسف بر آن حالت و ماتم
کشتگان منع کرده میگفت گریه شما موجب شماتت اصحاب محمد صلی الله علیه و آله است و آب دیده باعث
انطفاء آتش حقد و حسد تا این انتقام از لشکر اسلام کشیده نشود گریه و ماتم ماتم است
لاجرم سال دیگر از قبایل کنانه و سایر اعراب حول مکه استمداد نموده از ابطال رجال سه هزار سوار
و دو هزار پیاده اسباب طعن و ضرب و اسلحه طرد حرب را آماده ساخته و زنان را که هند پیشرو
ایشان بود طبل زنان برای تذکر مصایب بدر و ترغیب بر جنگ و تحذیر از عیب و ننگ همراه بردند
از مکه کوس رحیل کوفتند و بعد از وصول بقصد در احد فرود آمدند رسول خدا صلی الله علیه و آله
بعد از اطلاع اصحاب را از اجتماع قریش خبر داد عبدالله ابی و جمعی دیگر از صحابه بر صلاح حال در
بیرون رفتن از شهر ندیدند گفتند باید سر کوچها را بست و در میان شهر راه مجادله بعد فعه
گشاد گویند که آن حضرت برای وی مایل بود سعد بن معاذ و غیر آن از قبیله اوس و جمعی از
افراد مهاجر و انصار که در جنگ بدر حاضر نبودند و داعیه آن داشتند که در این واقعه مردی و
مردانگی خود ظاهر سازند در نهضت آنحضرت بجانب صحرا و طعن و طرد در عرصه وغا مبالغه نمودند

وچون

وچون آن حضرت غالب سپاه ظفر پناه را بجانب صحرا راغب دید با یکهزار پیاده و سوار روی توجه بجانب
کارزار آورد عبدالله بن ابی که شوکت شک در خاطر نیش ثابت بود و قدم همتش بر جاده جهاد
غیر ثابت با سیصد نفر از اهل غدر بعذر اینکه آن حضرت در دفع مشاورت با رجال ما را جلی و بقول
اطفال کار دیدیم که خود را ابطال پندارند قایل است از رای یاری آن جناب منحرف و عنان بجانب
مراحل خویش منعطف کردند آن حضرت فرمود چون یار ما خداوند پاکست **مصراع** یکیمان گر رفت
گو رو باک نیست ║ بالقصه با هفتصد تن از مردان کار دان قوم **شعر** تری ارماحهم متشوق
یوم الوغا بمواطن الکتمان ║ تغیر الوان استر و صحایفنا ║ والموت بین صحایف و سنان ║ پیش
کوه احد را از حد راه عراق لشکرگاه ساخت و چون احد در پشت سر عسکران سرور بود بر سر تنگ
از کوه که بیم کمین مشرکین با اصحاب دین بود عبدالله جبیر را با پنجاه سوار و پیاده تیر انداز تعیین
فرمود که با وقوع کسر و فتح لشکر اسلام بدین رخنه نشوند از جای خود حرکت نکرده رفع از
سر تنگ جایز ندانند و حزم بر رعایت شرایط حزم نمایند آنگاه میمنه را بمیمنت و اهتمام زبیر بن
العوام مقرر داشت و مقداد بن الاسود را در میسره بپاس یسار گذاشت و حمزه بن عبدالمطلب را جوق
دل در قلب جای داده و رایت قضا آیت بدست امیرالمؤمنین علی علیه السلام نهاد و از آنجانب ابوسفیان
بترتیب لشکر پرداخت و برای هر یک از ابطال جای معین ساخت و لوای شقاوت را بدست
طلحه بن ابی طلحه سپرد و چون هنگامه مشرکین در آن گرم گشت طلحه را که حامل لوا بود ضربت حمله علی بن
ابیطالب علیه السلام کاسه سر با یک چشم در میدان چون گوی گردان شد و چشم دیگر بحسرت بر آن نگران
و علم از دست او افتاده ابوسعید برادرش برداشت و او نیز از تیغ تیز آن جناب پی برادر گرفت
عثمان برادر دیگرش علمدار شد و بیک شمشیر حیدر کرار در دار البوار با برادران دیگر یار دیر غلام
ابوطلحه رایت افراز و با علی بن ابیطالب علیه السلام مجادله آغاز کرد و براهی که دیگران رفتند باد رفت و
بدین حالت نه تن از شجاعان عرب لوا برداشته و از دست بناکام بگذاشتند تا چار علم کفر
نگونسار شد و مشرکین راه فرار پیش گرفتند اصحاب عبدالله بن جبیر از آن حال خبیر و برای اخذ غنیمت
از جای خود حرکت کردند و هر چند عبدالله ایشانرا نصیحت نمود مفید نیفتاده و یکیک برفتند تا
پیش عبدالله بیش از ده یا زده نفر نماند خالد بن ولید و عکرمه بن ابی جهل در هنگام گریز از آن
رستخیز بدانجا رسیده فرصت غنیمت دانسته و با عبدالله و یاران او در آویخته گرد از وجود ایشان
برانگیختند و از عقب لشکر اسلام آمده و در ایشان از چهار جانب چون محیط بر امون مرکز فرو گرفتند
خالد چون دید که لشکر اسلام سرگرم یغما و رسول خدا با چند تن از اصحاب از لشکر جدا است روی
بآن جناب نهاد اصحاب بکفر و ایمان چون نور و ظلمت باهم در آویختند خالد تیغ و تیر در یکدیگر فرو
ریختند عاقبت هفتاد نفر از اصحاب بدرجه شهادت رسیدند و ابوبکر و عمر و عثمان رسول خدا را
تنها گذاشته گریختند و کسی نزد آن حضرت نماند مگر علی بن ابیطالب علیه السلام و ابودجانه و سهل بن حنیف

کعب که رسول خدا صلی الله علیه وآله او را برای معالجه خسته و زخمی در ملاحم با مراحم همراه میبرد و نسیبه در
پیش روی آن حضرت ایستاده بود تا آسیبی بآن حضرت نرسد دیدن سبب زخم بسیار بسینه او
رسیده و سپری از مشرکین نصیبه او شده آنرا برداشت و با کفار جنگ میکرد و آن حضرت میفرمود
که آن حضرت وفای نسیبه را نسبتی با وفای ابوبکر و عمر و عثمان نیست مصراع چه مردی بود
کز زنی کم بود ؛ لاجرم خورشید سپهر رسالت خود مباشر جنگ شد گاهی از شهاب ثاقب
تیر دلدوز بر جان آن دیوسیرتان و گاهی بزخم خاره و حجاره آتش افروز جان سوز سر آن سنگدلان نصیب را ساخت
و شیر خدا چون هزبر سالب که بر رمه از دنبال افتد بهر گروه که قصد سید ابرار میکردند حمله میبرد
و هر سوار کشتها ساخت و بهر ناحیت میتاخت سواری از پشت زین بر زمین میانداخت در
دشت کین هر دم طعمه شیر قوی پنجه شمشیرش سر کینه جوی سگی بود و در فضای عرصه هیجا
هر جا شکار عقاب تیغ پر بلا دکش کرکس بدرگی تا شمشیر آن جناب در هم شکست و بخدمت
رسول خدا صلی الله علیه و آله پیوسته از بی سلاحی شکایت کرد سید ابرار شمشیر خود ذو
الفقار را شعر فلا تحسبن البرق نارا فانه ؛ دسیس ذو الفقار رفیقی ؛ فلا
تحسبن الرعد زمجرة غامر ؛ ولکنه من بعض تلک الزماجر ؛ بحیدر کرار داد و هر یک از اشرار
که قصد رسول خدا میکردند شرار ذو الفقار آتشبار دود از وجودش برمیآورد و در آن گیر و دار
رسول خدا صلی الله علیه و آله بجانب کوه احد میل فرمود و پشت بر کوه داد تا جنگ از یکجانب
باشد و امیر المؤمنین علیه السلام در پیش روی آن حضرت چندان کوشید که کفار با آن عداوت
پای از معرکه نبرد کشیده راه گریز پیش گرفتند و کوشش آن جناب موجب ابطال جلادت ابطال
شد و آواز لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار از این وجه کرد که آویزه گوش مردان جدال و
کسی از دو جانب نماند که آن صدا از آسمان نشنید و رسول خدا صلی الله علیه و آله با میر المؤمنین
علیه السلام فرمود امروز تحسین تو ورد زبان رضوان روح الامین است و ملائکه از مجاهدت
تو در آفرین شارح دیوان گوید که ندای نادِ علیاً مظهر العجائب تجده عوناً لک فی النوائب
کل هم و غم سینجلی بولایتک یا علی یا علی یا علی نیز در روز احد برسول خدا صلی الله
علیه و آله برسید و اشهر آنست که در روز خیبر بود و از امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که فرمود
در آن روز شانزده زخم بر بدن من رسید و چهار نوبت بر زمین افتادم و در هر نوبت مردی خوش
روی و خوشبوی بازوی مرا گرفته بلند میکرد و گفت مرحبا بک خدا و رسول از تو خوشنودند
و خصم ذلیل و چون بخدمت آن حضرت عرض کردم فرمود دیدهات روشن باد بدیدار برادرم
جبرئیل در اخبار است که چهار نفر از کفار بقتل سید اخیار هم داستان شدند پای از کین و
دست از آستین برآورده بر آن حضرت حمله بردند یکی از آنها مغیرة بن عاص بود که خشک انداز
و خطا نکردن سنگ آن سنگدل از آنها مشهور در حجاز بود سنگی بآن حضرت انداخت که دست

مبارکش را

مبارکش را از هم ساخت و شمشیر افتاد و سنگ دیگر انداخته بر جبین جبین آسای آن حضرت آمد بروایتی
سنگی دیگر بر درج دهان آن حضرت رسید یکی از گوهرهای دندانش شکست و ابن قمیه که یکی از
اشرار بود شمشیری بر آن حضرت انداخت آن حضرت خواست که شمشیر او را از خود دور سازد دو پای
مبارکش شکسته یا بجای ناهمواری برخورده رخسار منیرش در مغاکی که چون ماه نخشب در چاه
پنهان شد و این جمعیت را گمان اینکه خورشید سپهر نبوت از زمان غروب رسید فریاد برکشید
که محمد را کشتم و بروایتی منادی قتل محمد ابلیس بود و چون کفار از معرکه روی برتافتند مغیره متحیر
ماند و بر فراز قدرت و بخوادی و ریزان پیادان پیوست در آن روز هند در میان لشکر ایستاده هر
یک از قریش را که در هزیمت میدید بسوی او میل کرده سرمه و میلی باو میداد و طعنه زنان می
گفت شما را چه کار راست با سیف و سنان اینک الآن زنان و چون سید الشهدا حمزة بن عبد
المطلب در آن جنگ داد مردی و مردانگی داده بهر سو حمله میکرد کسی در برابر او نمی ایستاد و بسیاری
از مشرکین را با تیغ آبدار هندی بجهنم نار فرستاد هند با وحشی که غلام حبشی بود گفت که اگر
شمشیر تو بچون محمد یا علی یا حمزه حرمت باید چندان زر بتو بخشم که راضی شوی وحشی گفت بر
کشتن محمد قدرت ندارم و از علی که دلیر بیشه رزم و بیشتر هجیر هجیر وحشت دشت افغان خود
تشنه در کمین حمزه نشست تا هنگامی که حمزه سرگرم کارزار بود اسبش بر زمینی که از سیل نرم و زیرش
تهی بود فرو رفت و دستش از کارزار ماند وحشی خنجر که بردست داشت بروی انداخت و بر
هیکاه یا بالای پستانش خورد پس نزدیک رفت و شکم آن جناب را شکافت و جگرش را بیرون
آورده برای هند برد آن خونخوار بیباک جگر پاک عم رسول خدا را بر دهان پلید خود گذاشت تا بجاید
برای آنکه آن عضو شریف جزو بدن کثیف نشود خدای عز و جل جگر را چون استخوان متحجر کرد و چون از
خائیدن آن عاجز شد بر زمین انداخت و جگر خود خائیدن گرفت آن گاه از غایت عناد بر سر کشته
آن سرور عباد آمده او را مثله کرد و اعضای بریده او را بر گردن خود چون قلاده در بر گردن سک
کشید و بعد ما که شرک شرک ایشان درهم شکست و رایت کفر پست شد پشت ابوسفیان شکست و
از صدای لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار گریختگان اهل اسلام یکیک از زوایای کوه و شکاف
آمده در ظل لوای رسول خدا صلی الله علیه و آله با صد بر پشیمان جمع آمدند و حمزه در آن میان نبود
آن حضرت غمگین شده فرمود ما فعل عمی و حارث را از انصار بجستجوی او فرستاد چون بر سر او فراز
آمده و او را بدان حالت دید نخواست که چنین خبر بحضرت خیر البشر رساند رسول خدا صلی الله علیه و آله
علی علیه السلام را گفت عمت را دریاب آن جناب نیز بر سر کشته حمزه ایستاد تا رسول خدا صلی الله علیه و آله
خود نزد وی آمده قطرات عبرات از دیده عبرت بین فرو ریخت و از غیرت فرمود بخدا سوگند که اگر
خدا مرا بر قریش تمکین دهد هفتاد نفر از ایشان را مثل حمزه مثله کنم در این حال جبرئیل امین علیه السلام
فرود آمد و این آیت آورد وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ

پس آن حضرت بر حمزه نماز کرد و فرمود شهیدان را بهمه انجا آورده برای هریك نماز اعادت کرد چون عدد
شهیدان هفتاد بود هفتاد بار بر حمزه نماز کرد و همگی شهیدان را در همان مکان با جامهای خون آلود
بخاك سپردند آری خون شهیدان را از آب اولیتر است از امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که
در آن معرکه صداهای هایل بگوشم میرسید و بهر کس شمشیری میزدم پیش از آنکه بوی رسد
جان بقابض ارواح میسپرد و رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرمود ایشان جبرئیل و میکائیل و
اسرافیل اند که با گروه ملك بیاری ما آمده اند و جبرئیل فرود آمده در پهلوی پیغمبر ایستاده و فرمود
رسم جانسپاری آنست که علی علیه السلام برای تو میکند و آن حضرت فرمود علی از منست و من از علی
جبرئیل علیه السلام گفت من نیز از نبی و ولی و چون ابو سفیان بجوری راه مکه پیش گرفت امیر المؤمنین
علیه السلام را دید گفت از ما چه میخواهی برگرد بسوی یار خود ما نیز میرویم بسوی دیار خود و رسول خدا صلی
الله علیه و آله نیز بازگرده متوجه مدینه شد کشتگان مردان و زنان گریه کنان و دست بر سر زنان
باستقبال آنحضرت شتافتند رسول خدا صلی الله علیه و آله از نوحه و مصیبت دیدگان بر آب
شد و فرمود امروز کسی نیست که بر حمزه نوحه کند سعد بن معاذ این شنید و زنان انصار را گفت تا
نخست بخدمت فاطمه علیها السلام رفته تعزیت حمزه را بجا آرند آنگاه عزای کشتگان خود را بر پا دارند
و رسول خدا صلی الله علیه و آله و ایشان مرحبا فرمود و مشهور آنست که وصول قریش باحد در
چهارشنبه است دوازدهم ماه شوال و آن حضرت روز جمعه چهاردهم باحد نزول اجلال فرمود
روز شنبه پانزدهم اشتغال بجدال و قتال والله اعلم بحقیقة الحال

بیان غزواتی که بعد از غزوه احد تا غزوه خندق روی داد

از آن جمله غزوه حمراء الاسد است و کیفیت آن چنانست که چون قریش برگشتند و رسول خدا
صلی الله علیه و آله بمدینه آمد وحی امین در رسید که باید قریش را تعاقب نمائی و با تو بیرون نیاید
مگر جراحت یافتگان آن حضرت بامر خدا علم بدست امیر المؤمنین علیه السلام داد و اصحاب با الم زخمها
در رکاب آن جناب از مدینه بیرون شتافتند و در حمراء الاسد که هشت میل از مدینه دور است
فرود آمد قریش از روحاء و سطحا میرفتند مردی که از مکه بمدینه میرفت از رکضت و نهضت آن
حضرت ایشانرا خبر داد و خالد و عکرمه گفتند چون ایشان از مدینه بیرون آمده اند باید مارا از راه
دیگر معاودت و مدینه را غارت نمائیم ابو سفیان را روع و رعب در دل افتاده گفت این
رجوع صلاح نیست و در لجاج و بغی روی فلاح همان بهتر که بمکه شتابیم و رستگاری جائیم و
از روحا بازگرده بسرعت هرچه تمامتر روانه مکه شد و جبرئیل علیه السلام فرود آمده آن حضرت را
بر این سعادت مراجعت نمود قال الله سبحانه و تعالی الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ
الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقَوْا أَجْرٌ عَظِيمٌ ابن ابی الحدید گوید که چون آن حضرت از حمراء
الاسد برگشت در راه معویة بن مغیرة و ابو عزه جمحی از بازماندگان لشکر کفار گرفتار شد ابو عزه را

بحکم آن جناب گردن زدند و معویه که مرتکب قطع بعضی از اعضای حمزه بود بسبب قرب نسب برای امان بخانه
عثمان پناه برد و عثمان او را پنهان کرده بمجلس رسول خدا صلی الله علیه و آله در آمد آن حضرت معویه را از
اصحاب خواست یکی برخاسته گفت همانا در خانه عثمانست و چون بخانه او در آمدند ام کلثوم دختر
رسول خدا صلی الله علیه و آله جائی که معویه پنهان بود نشان بداد و او را چون سگ عاویه گرفته
آوردند عثمان برای او امان خواست آنحضرت باین شرط امان بخشید که اگر بعد از سه روز در مدینه یا
حوالی آن بماند او را بقتل رسانند و روز چهارم فرمود که معویه هنوز بما نزدیك است و از امان
دور زید بن حارثه و عمار بن یاسر پی او گرفته چون راه گم کرده بود در جوار مدینه اش یافتند و او را
بما ویه فرستاده بخدمت حضرت شتافتند و عثمان را همین کینه موجب شهادت ام کلثوم شد

دیگر غزوه رجیع است که گروهی از قبیله عضل و قاره بخدمت رسول خدا آمده جمعی
از اصحاب را برای تعلیم معالم دین و آیات کتاب مبین از آن حضرت درخواستند آن حضرت
مرثد و خالد و عاصم و خبیب و جمعی دیگر از اصحاب را با ایشان فرستاد و در منزل رجیع گروهی از
هذیل که ایشان از بنی لحیان گفتندی از کمین بر آمده مسلمین را شربت شهادت بجرعه کردند

دیگر غزوه معونه است که ابو براء از بنی عامر هدیه بمدینه برای آن حضرت
آورده و آن جناب بعلت شرك از قبول هدایا ابا کرده ابو براء چندان ابرام نموده گفت ای محمد
تو بنگر اگر بعضی از اصحاب خود را بسوی خدا فرستی تا ایشان را باسلام دعوت کنند امیدست تا اجابت
نزدیك آن حضرت فرمود از اهل نجد و برگشتن ایشان نیستم ابو براء گفت ایشان در امان منند و من
ایشانرا ضامن آن جناب فرمود منذر را با هفتاد کس و بروایتی چهل کس از نیکان اصحاب در ماه
صفر که چهار ماه از غزوه احد گذشته بود بدان سفر فرستاد و چون بر سر چاه معونه فرود آمدند
از اصحاب حرام بن ملحان با رعایت حزم نامه رسول خدا را نزد عامر بن طفیل برد عامر با مرد دیگر
و خواهرزاده اهل بئر معونه رفته با وی بلند شرایط دعوت او را کرده هنوز ادا را با آخر نرسانیده یکی
خیمه بیرون آمده و نیزه بر پهلوی او زد که از پهلوی دیگرش بیرون رفت حرام گفت الله اکبر بخدا
بسعادت ابدی پیوستم و بجانب جنان خرامید عامر بن طفیل بنی عامر را بکشتن اهل اسلام ترغیب
کرد و ایشان از خلاف امان ابو براء برائت جستند عاقبت چند قبیله از بنی سلیم بدرخواست اهل
ایمان را در میان گرفتند و اهل اسلام نیز شمشیر از غلاف کشیده با اهل خلاف کوشیدند تا همگی
بغیر کعب بن زید شربت شهادت نوشیدند عمرو بن امیه از ضمری خبر البئر رسانید آنحضرت
اندوهناك گشته فرمود این فتنه از ابو براء بود و ابو براء از این غصه در این قصه هلاك شد و
ربیعه پسر ابو براء بتدارك نقض عهد پدر نیزه بر عامر بن طفیل زد و عامر از زین بر زمین افتاده
چون روز عمرش بنهایت نرسیده بود از آن زخم جان بدر برده بنفرین رسول خدا صلی الله علیه و آله
از زخم طاعون راه در آن سپرد

دیگر غزوه بنی النضیر است اصحاب سیر به نیکو

خبر کرده‌اند که بعد از ورود آن حضرت به یثرب بنو نضیر که عمده قبایل بودند با آن حضرت بنای
مصالحت داشتی و قایل که با مسلمین مسالمت جویند و ترک موافقت قریش و اهل بادیه در مخالفت
اهل اسلام گویند و بدین عهد وثیقه نوشته برسول خدا صلی الله علیه و آله سپرده بودند و چون
میان بنی قریظه و بنی نضیر که هم سوگندان عبدالله بن ابی بودند نیز بدینگونه عهد و پیمان شده
بود که هرگاه با هم خصومتی کنند و یکی کشته شود چنانچه مقتول از بنی نضیر باشد قاتل آن
از قریظه از عهده تمام دیه برآید و حکم قصاص بر وی جاری شود و اگر از بنی قریظه باشد
کشنده آن از بنی نضیر متحمل ادای نصف دیه شود بعلاوه سیاه کردن روی و باژگونه خر سوار آید
از اتفاقات مردی از قریظه یکی از بنی نضیر را بکشت بنی نضیر کس بطلب دیه و قاتل فرستاده
بنی قریظه گفتند این معاهدت معاندتست و خلاف حکم توراتست از جانب ما نیست مگر ادای
دیت یا تسلیم قاتل و اگر بنظر طرفین بحکم حکمی یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله قایل پس بنی نضیر
عبدالله ابی را بخدمت آن حضرت فرستادند عبدالله که ذکرش عهد و پیمان هردو طایفه را تقریر
کرد آن حضرت را از شکستن عهد و پیمان ایشان و تجدید بحکم جدید و آن جناب از تهدید عبدالله
آزرده گشته جواب ندادند خداوند عالم آیت یا ایها الرسول لا یحزنک الذین یسارعون فی
الکفر را فرستاده بحکم بی‌نظیر حکم بنی نضیر را که خلاف تورات بود نسخ فرمود و بنی نضیر نیز بنابر این
حکم میثاق آن حضرت را فسخ نمودند و چون عمرو بن امیه در معاودت از بئر معونه نیز دو کس
از بنی عامر را که در امان رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند و عمرو اطلاع نداشت بقتل رسانید
آن حضرت برای ادای قرض دیت آن دو نفر نزد حیی بن اخطب و جمعی از اشراف یهود رفت و از ایشان
قرض خواست ایشان در ظاهر قبول کرده خواستند تا آن حضرت را بحیله مقتول سازند جبرئیل
آن حضرت را از کید ایشان آگاه نمود و آن حضرت بی اطلاع اصحاب روی به یثرب نهاد و بعد از ظهور
نقض عهد از آن طایفه رسول خدا کس نزد ایشان فرستاد و پیغام داد که از جوار ما بیرون روید
و یا قبول اسلام کرده بر جان و مال خود ایمن شوید و شما را سر دو زیاده روز مهلت است عبدالله
بن ابی کس نزد ایشان فرستاده ترغیب بر جنگ و تحصن در حصار نمود و خود امید یاری داد و بنود آن گمراهان
با امید وعده آن غدار سور حصار را استوار و آماده کارزار شدند سید ابرار پیش از توجه موکب
منصور حیدر کرار را بمقاتله ایشان مامور ساخت و ایشان بعد از وصول رسول خدا صلی الله علیه و آله
دا با بر عبدالله بن   اذاعات ناچار محصور شده تا شبی مردی از ایشان تیری بجانب
خیمه آن جناب انداخت و آن جناب فرمود تا خیمه را از آنجا کنده و در دامن کوه برافراشتند و
مهاجر و انصار دور آن را گرفته حیدر کرار در همان شب ناپدید شد فرصتی سر آن تیرانداز را بپای آن
حضرت انداخت پس آن جناب ده نفر از اصحاب همراه حضرت ولایتمآب کرده یاران او را نیز
یکسر کشتند گویند که کعب بن اشرف نیز در آن شب کشته شد و بعد از پانزده روز یا بیست و یک روز

دینار خواستند از حصار بیرون رفتن و ترک دیار گویند رسول خدا صلی الله علیه و آله بشرط سپردن
اسلحه کارزار و بردن اموال زیاده بر یک شتر بار دینار را رد داد و حکم بتخریب خانمان ایشان فرمود
ایشان خود نیز بدست خود دکاکین ویران کردن خانه و در یخربون بیوتهم بایدیهم وایدی
المؤمنین فاعتبروا یا اولی الابصار و از درختان خرما و سایر اشجار ایشان نیز آثار نگذاشتند
و ششصد خانوار یکباره بر شتران بار و جلای وطن اختیار کرده بعضی بخیبر و جمعی نقد لت
رفتند و برخی در شام مقام گرفتند و غنایم بسیار از ایشان بی رنج کبر و دار بتصرف سید ابرار
آمد مصرع دولت آنست که بی خون دل آید بکنار و اگرچه اموال همگی بخصوص آنحضرت بود
و لیکن آن حضرت بر مهاجر و انصار قسمت فرمود و از اسلحه جنگ پنجاه زره و پنجاه خود و
سیصد و چهل شمشیر بود با امیرالمؤمنین علیه السلام گذاشت و ضبط مزارع و بساتین با امیرالمؤمنین
تفویض رفت و بنابر وفق آن جناب با اولاد فاطمه علیها السلام تعلق گرفت

دیگر غزوه ذات الرقاع و غزوه قینقاع است

و آن چنانست که چون آن جناب بمحاربه قبیله بنی محارب و بنی انمار رفت و ایشان راه گریز
پیش گرفتند و آن حضرت با لشکر فرود آمد از هزیمت دشمن سلاح از تن کندند و آن حضرت تنها
و بی سلاح بقضای حاجت از اصحاب دور ماند و میان آن سرور و لشکر وادی فاصله و حایل شد
و پیش از فراغ سیلی از باران برخاست و صحرا دریا شد سید انبیا در سایه درخت خاری نشست
غورث بن حارث و گروه محارب آن حضرت را از سر کوه در پای درختی دیده بغورث شمشیر خود را
برداشته از فراز کوه بزیر آمد و آن حضرت از آن حالت وقتی آگاه شد که او با شمشیر برهنه بر بالای
سر آن حضرت ایستاده میگفت اکنون از تیر من حافظ تو کیست حضرت فرمود آنکه یکدم غافل
از کار تو نیست ناگاه شمشیر از دست غورث افتاد و آن حضرت برداشته با غورث گفت ترا از این
دم حافظ کیست و فریادرس غورث گفت هیچکس آنحضرت او را بیگانگی خدا خواند و او بیگانگی
حق تعهد کرد که با آن حضرت نستیزد و از آشنایان با دشمنی او بپرهیزد پس آن حضرت شمشیر
او را رد کرد فرمود حقا که تو از من بهتری حضرت فرمود من بکرم سزاوارترم نزد یاران رفته
ایشان ملامت کردند گفت چون خواستم بروی شمشیر زنم کسی بر من سیلی زد و افتادم پس
سیل بنشست و آن حضرت با اصحاب بپیوست قضای خدا نماز خوف در آن غزا بود و بعد از آن
جنگ ذات الرقاع روی داد

دیگر غزای بدر صغراست

و صورت آن واقعه
چنانست که ابوسفیان روز نعوای احد اهل اسلام را در روز بازار بدر کارزار وعید بلا داد و از اصحاب
دین جواب بلی شنید و در هنگام وعده از گفته پشیمان شد و سهل بن عمرو را به مدینه فرستاد تا
با علام از حدث قریش و کثرت اسلحه و جیش در نام صعبل و زواجر سیف و سنان اصحاب
دین را از عزیمت بازار بدر باز دارد و از مسافت مسلمین از مقاتله آیت حکم فقاتل فی سبیل الله لا تکلف

إِلَّا نَفْسَكَ وَحَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ در رسید و آن حضرت فرمود بخدا سوگند که این عزیمت بامضا رسانم
هرچند تنها باشم پس عبدالله بن رواحه را در مدینه گذاشت و با هزار و پانصد کس علم بجانب بدر
برافراشت و متاع تجارت نیز برداشت و هشت روز در آنجا توقف فرموده از جوانب مسلمین کار
کفار پریشان و درهم شکست و مسلمین متاع خود را یک درهم بدو درهم فروختند ابوسفیان
نیز با دو هزار کس از مکه بیرون آمد چون مر رسید از حرکت خود پشیمان شد بعذر خشکسالی
و قلت میاه و گیاه از همانجا برگشت و بتهیه جنگ احزاب و جمع اسباب حرب مشغول گشت و
از وقایع سال چهارم حکم بحرمت خمر صحی بود و تزویج ام سلمه که از ازواج طاهره آن حضرت و فاطمه
بنت اسد از دنیا ارتحال نمود و سید الشهدا حسین بن علی علیه السلام متولد گشت

ذکر حرب احزاب

در سال پنجم از هجرت سلام بن حقیق و حیی بن اخطب و
جمعی دیگر از رؤسای یهود که از صلب هرون بودند بعد از بیرون رفتن بنی النضیر به خیبر از مکه
رفته با بوسفیان و صنادید قریش از رسول خدا صلی الله علیه و آله شکایت کردند و از جلای
بنی نضیر و تصرف اموال و مزارع ایشان حکایت کردند و گفتند مقصد مردم جنگ آزمای از ما
در مدینه هست که با محمد عهد بسته‌اند و بر ما است شکستن آن عهد و پیمان و اتفاق با ایشان
شما نیز از اعراب آنچه میسر شود فراهم آورده از دو جانب بسوی مدینه روی نهیم و محمد و اصحاب
او را از میان برداشته از اندیشه برهیم و اگر نه رفته رفته شوکت و حدت او بیشتر و فنای
قریش و یهود نزدیک شود قریش اجابت یهود کرده باطراف سرعان فرستادند و یهود نیز
در میان قبایل خویش صلای جنگ در دادند تا لشکر انبوه از دو گروه جمع آمد ده هزار کس از
ابطال و مردان کارزار مستعد آن کارزار گشته و چون این خبر بحضرت خیر البشر رسید اصحاب را
اصحاب را برای مشاورت خواست سلمان رضی الله عنه بعرض رسانید که مبارزت و مقابله
این فوج اندک بمعارضه و مقابله آن گروه انبوه امکان ندارد مگر اینکه بدستور عجم بر دور شهر
یا مکان لشکر خندقی چون راه دور و عمیق حفر نمایند تا حاجب از جانب و جنگ از یک جانب
باشد و گذشتن دشمن از آن بآسانی دست ندهد حضرت خیر البشر آن رای را پسندیده حکم
فرمودند تا دور مدینه را از ناحیه اُحُد تا حد راتج بپیمودند و هر بیست گام یا سی گام را بطایفه از
مهاجر و انصار قسمت فرمود تا بکنند تا آن بردارند پس آنحضرت خود کلنگی برداشت و در حصه
مهاجرین بحفر مبادرت فرمود علی علیه السلام خاک آنرا پاک میکرد تا عرق از رخسار انورش چون شبنم
بر روی ورد احمر فرو ریخت و مردم را از اهتمام آن حضرت سعی بیشتر شد و یکی از دیگری پیشتر می
افتاد تا بروز دویم آن حضرت در مسجد فتح بر سر آن خندق نشستند و اصحاب که همت بر حفر
آن بستند تا سنگی پدید شد که کلنگ در آن کار نکرد و شکستن آن دشوار بود جابر بن عبدالله
گوید که چون حال سنگ را عرضه داشتم آن حضرت سبک از جای برخاست و بر سر سنگ وضو ساخت

وکف آب از دهان مبارک بر آن انداخت آن گاه کلنگ برداشته بر سنگ زد و شراری از آن جست که از
روشنی آن قصرهای شام پیدا شد و بار دیگر شراری دیگر از آن قصرهای مداین آشکارا و بار سیم
قصرهای یمن هویدا گشت و فرمود که این بلاد که شرار در آنها تابید بتایید خدا بر دست شما فتوح
خواهد گردید و ابوبکر و عمر با یکدیگر گفتند ما را بیم رفتن از جا نه ممکن نیست این وعده ملک
یمن و مداین چیست و آن خاره سه پاره شد و چون ریگ از هم فرو ریخت و حدیث دعوت
جابر بن عبدالله انصاری آن حضرت را با هفتصد نفر از مهاجر و انصار با یک صاع جو نخاله و
بریان بزغاله و سیر شدن همگی از آن نواله بمعجزه آن حضرت مشهورتر از آن است که حاجت باعادت
ذکر آن افتد القصه در یک هفته خندق که عمق آن پنج ذرع و عرض آن نیز مثل آن بود
باتمام رسید و چند روز دیگر آنحضرت با اصحاب بجمیع اسلحه حرب و اسباب طعن و ضرب
مشغول گردیدند و چون آن سه لشکر خونخوار از قریش و اعراب بدکردار و یهود خاکسار که قریب
هیجده هزار بودند بگمان اینکه خاک یثرب را بباد بیداد خواهند داد و آتش بخرمن هستی اهل آن دیار
توانند زد و در شهر راه دربار فرو گرفتند خندق دیدند شگرف چون دیده و سینه گریبان گشاده
و فکر عقلا و ژرف که طایر اندیشه را با پر تیز تا آن سوی آن یارای پرواز نیست و سمند سبک
خیز خیال را از آن مجال جواز دود حیرت از درون دل یهود بر خواست و گرد اندوه بر روی گروه اعراب
نشست ناچار در هر یک در کناری فرود آمدند و سید ابرار با سه هزار از مردان مهاجر و انصار از
مدینه بیرون آمد خیمه و خرگاه بهامون کشیدند و چون تا چند روز بر این بگذشت و کسی از
اهل اسلام برای جنگ نگذشت دل اشقیا بتنگ آمد عمرو بن عبدود که از دلیران تن توانا
با جد بد و جد دعوی هم سری داشت و در روز مصاف تنها با یکهزار سوار نیزه گذار کافر برابری
میزد و بشجاعت او در میان عرب مثل زدند و او را فارس یلیل گفتندی زیرا که در موضعی که
یلیل نام داشت همراه قافله شام بود دزدان بر سر اهل قافله ریختند و کاروانیان که بگریختند
عمرو شمشیر برکشید و شتر بچه را بجای سپر بر سر و کاروانیان را از چنگ دزدان گرگ صفت
رهانید و عکرمة بن ابی جهل و ضرار بن الخطاب و هبیرة بن وهب و مرداس فهری که از مشاهیر
ابطال عرب بودند سر و تن بخود و جوشن رومی آراسته تیغ هندی بر میان بستند و بر اسبان تازی
برق تازی چون ابر سیاه بر روی باد برنشستند و بر خیام بنی کنانه گذشته بکنایه میگفتند که از بر
دست کینه جوئی دراز است و پیکان ترسناک را از یکدیگر هنگام امتیاز و ایشان را بر قتال
ترغیب و در امر قتال ترغیب و عار شدید و ترهیب کرده بگذشتند و چون بکنار خندق رسیدند
فارسی از ایشان گفت که این مکر بر فارسی است که با محمد است و اگر نه این تدبیر از عرب بر نمی
آید پس از جای تنگی از خندق بادکی بیکبارگی جهانیدند و از باد غرور در شان منافقین لشکر
اسلام چون بید بخود لرزیدند پس عمرو در میان میدان نیزه بر زمین نصب و بجرئت ذیل بر دو

آن ورجزی برفع صوت بیان کرد آن حضرت خطاب باصحاب کرده فرمود از مردان کارکیست که او را
از پشت زین بر زمین افکند و سود و صودت او بشکند کسی از بیم عمرو یارای جواب آن جناب
نماند و عمرو قصه لیل بلیل فرو خواند از تکرار هم نبرد خواستن او غیرت حیدر کرار تاب نیاورده
از جای برجست و بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله پیوسته اجازت مبارزت خواست
رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود یا علی این عمرو عبدود است امیر المؤمنین علیه السلام گفت منهم
علی بن ابیطالبم شیر خدا و بو هزبر هنگامه احد و تا سه مرتبه علی علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه
و آله اذن خواست و دستوری نیافت و در نوبت چهارم علی علیه السلام از حضور خواند شعر
برون کرد درع مطهر ز تن ٭ بپوشید بر پیکر بو الحسن ٭ چه درعی که هر حلقه اش از ضیا
زدی طعنها بر نجوم سماء ٭ و بدست مبارک خود عمامه بر سر ید الله بست و ذوالفقار بدست شیر حق داد
و او را دعا کرد و گفت اللهم احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله و در آن زمان
جناب پیاده بود و تنها چون پای بمیدان دغا نهاد و از هیبتش تنها در تنها بود در افتاد شعر
ز تمکین آن آسمان وقار ٭ زمین زانسان گران گشت بار ٭ که گاو زمین چون نیاورد تاب
فرو شد چو ماهی چو ماهی بآب ٭ خرد شد با صد چشم از سر کوه بر شکوهش نگران شد و ما
از شرم رویش در سپر سپهر چنان روح الامین بر سرش سایه بان بود و کروبین چون فتح و ظفر از
یسار چو یمینش دوان تا پای فلک پیما بدشت کین گذاشت آسمانی در روی زمین متمثل گشت
و چون بیضای دست از آستین نمود لات و هبل بشکست شعر تو گفتی که کرد بیانش بهم
ممثل صفات جمال و جلال ٭ درخشان بدستش درخشنده تیغ ٭ چو تابنده برقی ز بارنده میغ
و چون نزدیک عمرو بن عبدود رسید رجزی خواند عمرو گفت تو کیستی فرمود منم لیث بنی غالب
علی بن ابیطالب پسر عم رسول و زوج بتول گفت پدر تو با من دیرینه یار بود و کشتن تو بر من
دشوار تو برگرد تا دیگری به پیکار آید فرمود مرد میدان تو منم با دیگری چه کار شنیده ام که
عهد بسته هر کس سه چیز از تو خواهد یکی را اجابت کنی اکنون سه چیز از تو میخواهم یکی اقرار با فرید کار
و دین احمد مختار و عمرو از آن انکار کرد فرمود دوم اینکه برگردی و لشکر را برگردانی گفت از
طعن زنان و طعنه زنان عار دارم فرمود سیم آنکه تو سواره و من پیاده از اسب فرود آی
و پیاده جنگ آزمائی گفت مگر در رجال اسلام یک سوار نیست که کودکی پیاده بکارزار می آید
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود شعر کسی را که نبود خیال گریز ٭ پیاده در آید بدشت ستیز
بدیوت اگر اسب اگر نره شیر ٭ گران لحظه دیگر آید بزیر ٭ آن کینه جوی از این سخن در خشم رفت
و آب شرمش ز چشم و جست از اسب بر جست و بر زمین جست و اسب را پی کرد و آنحضرت
با وی چون نور با ظلمت در آویخت از صباح تا چاشت جنگ در پیوست و از ستیز و آویزش
ایشان گرد بر چهره سپهر لاجوردی نشست شعر ز بس خاک میدان بر افلاک شد

طبقهای افلاک پر خاک شد ٭ چنان گرد بر نور خود بست راه ٭ که بر خلق شد روز روشن سیاه
تا در آن حرب هفتاد ضرب از یکدیگر رد کردند و کشش و کوشش بجد شعر ز بس بر سر
تیغ شد کارگر ٭ ز بس رخنه بود اشت تیغ از سپر ٭ در آن دشت خونخوار آشوب خیز
شد آن لخت لخت و شد این ریز ریز ٭ ز بس حربه بر درع آمد فرود ٭ ز بس درع بر حربه رخنه نمود
در آن سهمگین عرصه هولناک ٭ شد آن رخنه رخنه شد این چاک چاک ٭ عاقبت عمرو شمشیری
برکشید و آن حضرت سپر بر سر شمشیر او سپر را دو نیم کرد و بر سر آن حضرت رسید و چون خدعه
در جنگ روا است آن حضرت با عمرو گفت که تو فارس عرب اکنون در جنگ من مدد میطلبی چون
عمرو بعقب باز نگریست تا ببیند یاور کیست شعر چنانش ید الله بر فرق زد ٭ که گفتی
کوه را برق زد ٭ روز عمر عمرو بسر آمد و ابلیس را پای از وحل در وحل و دو دست بر سر آمد و آواز
تکبیر آن سرور آویزه گوش مهر و ماه و اظهر آری باحق باطل عاطل است و کفران با ایمان ... چون
نور پاک در آید ظلمت گریزد و چون روز روشن شود شب تار از میان برخیزد با وجود مطلق
عدم را چه بود رحیل را در پیش عقل چه نمود و بروایت دیگر چون عمرو بعقب نگریست آنحضرت
دو پای او را قلم کرد و عمرو بر زمین افتاد و گردی برخواست مردم ندانستند که کدام یک کشته گشتند
و چون غبار بنشست دیدند که امیر المؤمنین علیه السلام بر سینه پر کینه او نشسته سر آن واحد مبارز
و میگوید شعر ادرکت عمروا او طغی تمرد ٭ ها فی الحدید بمخرب قصاب ٭ پس سر او برداشت
گرفته با روی چون گل شکفته بپای سید کونین انداخت رسول خدا صلی الله علیه و آله در حضور
مهاجر و انصار فرمود ضربة علی یوم الخندق خیر من عبادة الثقلین و جبرئیل بشیر و
بقول اکثری از مورخین بضرب امیر المؤمنین ع کشته شد و عمر تیری بجانب ضرار انداخت ضرار
گفت ای فرزند ضحاک در مبارزت تیر انداختن نشاید اگر مردی پای در میدان نبرد نه تا
بشمشیر ترسناک و دلیر از هم جدا شود پس عمر گریخته و ضرار نیزه اندکی بدو رسانید فرو برد و
گفت این حق را از من نگهدار که بر تو دست یافتم و از کشتنت روی تافتم و عمر همیشه حق او را رعایت
میکرد تا در خلافت خویش او را حکومت داده و بعد از کشته شدن عمرو بن عبدود و پیشتر اتباع
سواع و عبده بشکست و پانزده روز یا بیست بامهابت هول در حول مدینه نشسته و کار دار سرما و
گرسنگی بر اسلامیان بر تنگ شد رسول خدا صلی الله علیه و آله بسوی مسجد فتح رفته فتح از خدا
خواست تا نیم شب لشکر ابوسفیان از نقض پیمان یهودان و شدت سرما و بادی که خدا بر آنها فرستاد
از هم جدا شده هر یک بطرفی رفتند و پیش از آنکه سواران خود را گذاشته راه گریز پیش گرفتند قال
عز من قائل یا ایها الذین امنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم
ریحا و جنودا لم تروها و بعد از نماز صبح اسلامیان بلشکرگاه مخالفان آمده آنچه بگذاشته
بودند بردا شتند و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که بعد از این دیگر ایشان بجنگ ما نیاید

نمایند و سبقت از ما خواهد بود و چنانکه فرموده در همین سال جمعی از اعراب در سلک اهل اسلام انتظام
یافتند مدت محاصره بیست روز یا بیست و چهار روز بود در ماه شوال والله اعلم بحقیقة الحال

بیان غزوهٔ بنی قریظه

چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از جنگ
احزاب معاودت فرموده هنوز پرچم علم نصرت نگشوده امین وحی در رسید و گفت پروردگار
میفرماید که فریضهٔ عصر را نگذاری مگر در بنی قریظه و من پیشتر میروم تا قلاع و بقاع ایشان را
متزلزل سازم آن حضرت بی درنگ بیرون آمد باحضار امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام
فرمان داد و رایت فتح آیت سپاه که آنرا عقاب میگفتند بامیر المؤمنین علیه السلام داده او را پیشتر
فرستاد و خود از عقب روی توجه بآن سوی نهاده در آن روز بر دراز گوشی سوار بود و چون
در دور حصار درخت خرما بسیار بود و جایی فرود آمدن سپاه نصرت شعار نبود آن حضرت بدست مبارک
خود نخیلات را اشارت کرد و با مجانان آن حضرت درختان از جای خود کنده و در بیابان پراکنده
شدند و لشکر فرود آمد سه روز نیز از ایشان سری بر آمد و نه اثری تا بعد از سه روز غزال بن
شمول بمعرف آمد بدستور بنی نضیر درخواست کرد خون ایشان محقون بوده از مدینه بیرون
روند آن حضرت قبول نفرمود تا بروایتی بعد از بیست و پنج روز دیگر که کار بر ایشان تنگ شد
و یارای جنگ نداشتند فرود آمدند مردان ایشان را که هفتصد کس بودند دست بستند و زنان را
از ایشان جدا کردند بقبیلهٔ اوس بشفاعت آمدند آن حضرت حکم ایشان را بر وفق رضای اوس
بسعد بن معاذ تفویض فرمود سعد بن معاذ که در غزوهٔ احزاب بر تیری زخمی منکر خورده و
آرزوی شهادت از حضرت پروردگار بعد از مشاهدهٔ قتل و اسر بنی قریظه کرده بود حکم بکشتن
مردان و سبی نسوان و تقسیم اموال ایشان باسلامیان کرد آن حضرت فرمود حقا که حکم تو با حکم
خدا که در بالای هفت آسمان کرده مطابق است پس سعد بموافق استدعای خود در بهشت جاوید
جاودان با انبیا ملاحق و مرافق گشت و آن حضرت گرفتاران یهود را در مدینه در زندان کشیده و نقیبها
در بقیع کنده یک یک از ایشان را از زندان بیرون آورده گردن زدند و در نقیبها افکندند تا نوبت
بکعب بن اسید و حیی بن اخطب که بعد از جنگ احزاب نزد ایشان رفته بود رسید بعد از
عتاب آنجناب بجواب ناصواب دیگران بیاران پیوستند چاه بقیع از کشتگان آن نجس
بکشتگان انباشته شد و فتنه عظیم انحطاطی اهل ایمان برداشته ابدان بنی قریظه قراضه
اندام شمشیر و زنان و کودکان شان اسیر و خمس اموال بضبط در بیت المال مخصوص شد و از باقی
دو حصه بسوارگان و یک حصه بپیادگان مقسوم و مخصص ضیاع و زرع و نخیل که بصاع
ازان بخیل بودند ملک خلیل خدای جلیل و مجاهدان سبیل الله نعم الوکیل

بیان غزوهٔ بنی المصطلق

قبیلهٔ بنی المصطلق بر سر چاهی منزل داشتند و بزرگ آن گروه حارث بن ضرار با گروهی دیگر بمحاربهٔ

آن حضرت امر رسید اخبار بعد از اطلاع از این اخبار بجنگ و مسابقت کرده و جمعی از منافقین از قبیلهٔ
عبدالله بن ابی و امثال او در آن سفر همراه بودند و آن حضرت عایشه را نیز با خود برد از ضرب و ورود آن
جناب اعراب منفقین حارث متفرق شدند و آن گمراه بر سر چاه بسپاه خود متظاهر بود و ساعتی
عقاب تیر پیوسته از طرفین متطایر پس حمله سپاه فیروزی پناه یکبار حمله بر ایشان کردند
و ده نفر را بقتل آوردند لاجرم اسلامیان را فتح شد و حارث با کثر تمام جمعی عرضهٔ
شمشیر و زن و مرد دویست خانه از ایشان اسیر گشت و دو هزار شتر و پنجاه هزار غنم
غنیمت سپاه شیر گیر و امیر المؤمنین علیه السلام جویریه دختر حارث را بعد از وضع خمس بخدمت
رسول خدا آورد و آن حضرت او را برای خود نگذاشت پدرش بعد از اسلام بتقبیر قبیله
استخلاص بقیه دختر خود را از رقیت استدعا کرد آن حضرت دختر را مخیر ساخته جویریه آن
حضرت را اختیار کرد از پدر بیزاری جست رسول خدا صلی الله علیه و آله او را آزاد کرده و عقد
نکاح با خود بست ابن عباس گوید که در هنگام رفتن آن حضرت بغزوهٔ بنی المصطلق نزدیک
بیابانی هایل فرود آمدند بعد آخر شب جبرئیل علیه السلام نازل شده خبر داد که طایفه از کفار جن
در این وادی مقر دارند و با اصحاب سر آنجناب امیر المؤمنین علیه السلام را با صد نفر بدفع آن گروه
مقرر کرد امیر المؤمنین علیه السلام یاران را نزدیک وادی گذاشت و خود تنها در شب تاریک بر کنار
وادی ایستاده و اسم اعظم خدا را یاد کرده بیان وادی در آمد و گروه جن چون زنگیان با شعلهای
آتش فروزان روی بآن بیابان آوردند امیر المؤمنین علیه السلام بر ایشان پر تو روش خود را بآن آتش
زده شمشیر میانداخت از چپ و راست تا دود سیاهی از آن سپاه برخواست و چون امیر المؤمنین علیه السلام
نزد خواجهٔ لولاک آمد آن حضرت فرمود یا علی با ایشان چه کردی گفت بنام خدای قوی ایشانرا
ضعیف کردم و جمعیرا هلاک رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود آری بتقدیر السیف تو بر دمن
بامان آمدند و ایمان آوردند و از آن سفر در بعضی از منازل عایشه هنگام رحیل بتجدید وضو رفت
پرستاران بگمان آنکه عایشه در هودج است هماریرا بر شتر بسته رفتند و چون عایشه بلشکرگاه
باز گشت از لشکر اثری نیافت و بخواب رفت چون بیدار شد صفوان او را دید و شناخت
و شتر را خوابانید بکناری رفت تا عایشه سوار شد و مهار شتر را بگرفته بتاخت تا او را بعسکر رسانید
جمعی از منافقین ظن بد نمودند و زبان بطعن عایشه گشودند عایشه بعد از ورود بمدینه بیمار
شد بعد از صحت بخانه زینب در رفته شنیده سخن منافقین بخورده شد او آمده و از تجدید
رسول خدا صلی الله علیه و آله و تجدید بساط صحبت وی الیف رنج و تیمار و رسول خدا از شدت
ملامت با امیر المؤمنین و اسامه در این باب مشورت کرد و اسامه گفت بمجرد سوء ظن مردم پیوند
الفت از وی نشاید برید امیر المؤمنین علیه السلام گفت صورت حال از کنیزک باید پرسید کنیزک
شهادت ببرائت او داد و در آن حالت دانای يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ

برای صفوان کذبا ز ضمیر منیر خیر البشر وفک رقبه عایشه از اهل صفوان فرستاد و از جمله طاعنین
عبدالله ابی بعد از چند روز بیمار شده بدار البوار رفت وحسان بن ثابت نابینا و مسطح خاله زاده
ابی بکر بپرص مبتلا گشت **بیان غزوه حدیبیه** قال الله سبحانه تعالی انا فتحنا لک فتحا مبینا
سبب نزول این سوره مبارکه آن بود که حضرت رب الارباب آن جناب را در خواب حکم فرمود
تا بمکه رود و مسجد الحرام در آمده طواف بجای آرد آن حضرت سال ششم هجرت در ماه ذیحجه هفتصد
کس از اصحاب از مدینه بیرون آمده چون بذی الخلیفه رسید احرام بعمره از مسجد شجره ببستند وهر کس
هدیه داشت با خود برداشت لبیک گویان روان شدند قریش از این خبر اندوهگین شده از روی
کین خالد بن ولید با دویست نفر سوار پنهانی بر سر راه اهل دین فرستادند تا در کمین بوده هنگام
فرصت دست از آستین برآرد خالد بن ولید بر سر کوهها میگردید تا در آن حالت که آنحضرت
برای ادای فریضه فرود آمد در اثنای نماز عصر برایشان عزم تاختن نموده جبرئیل امین برای ابلاغ
حکم نماز خوف نازل شد و آن حضرت نماز عصر را موافق حکم خدا ادا کرده خالد را مجال جدال و نبرد
نشد روز دیگر حضرت خیر البشر در حدیبیه که بحرم متصل است نزول فرمود قریش با بطش وطیش وسپاه
وجیش از مکه بیرون آمده بلات وعزی سوگند خوردند که آن جناب و اصحاب را مانع از دخول
مکه شوند رسول خدا از هجوم مکیان واقف و در همان مکان متوقف گشته چون چاهی که در آنجا
بود آب نداشت آن جناب اصحاب را شورش یافته تیری از ترکش برکشید وبکسی داد تا بچاه رفته تیر را
فرو برد هرگاه آب بجوشد از آنجا بجای دیگر تحویل کند آن مرد تیر را بر بن چاه فرو برده چندان
آب برآمد که مردم و دواب سیر گشتند پس آن حضرت قریش را پیغام داد که مقصود ما از ان
در دم و عمره است نه مخاصمت با خلق قریش نیز از سر حرب درگذشتند عروه بن مسعود را که بزرگ
طائفه که مردی چرب زبان واقف بود بخدمت رسول خدا صلی الله علیه وآله برسالت
فرستادند و چون بمجلس عروه الوثقای محکم در آمد آن حضرت را دید با شوکت و تمکین نشسته
واصحاب **شعر** هم الفوارس فی البیداء بهم اسل * فان رادلن فاسد والقنا اجم * صفها زده پیش
وپس بسته و بر خلاف عرب جمعی از سپاه بشمشیرها تکیه داده با ادب ایستاده اند و هیبتی تمام بر ضمیرش
جای بگرفت وچون باشارت آن حضرت بار یافت عرضه داشت که خویشان تو از صغیر و کبیر و
برنا و پیر بیرون آمده و خیمها بهامون زده و بعزی سوگند خورده اند که نادیده از دیدن باز
ندادند ترا بحرم نگذارند تا ترا از دکوب رکایب وجمع کتایب چه در پیش است بجز گسیختن پیوند
وخویش چون قبیله و تبار خویش آن حضرت فرمود مرا با ایشان عزم مصاف نیست و سعی حج در
طواف شتران را نحر کنیم وگوشت آنها را بهر ایشان بگذاریم عروه گفت بخدا سوگند که مردان آزاده
کسی را از این اراده منع نکنند وبسوی قریش باز گشته پیغام باز گفت وقریش گفتند آن حضرت اگر بحرم
درآید طوایف عرب ماجری را شنیده ماجری شوند آنگاه سهیل بن عمرو وحفص بن احنف را فرستادند

تا با آنحضرت

تا با آن حضرت کار سهل گیرند و بخفض سخن گویند و صلح جویند چون چشم حضرت نبوی صلی الله علیه وآله
بر ایشان افتاد فرمود وای بر قریش که جنگ ایشان را ضعیف کرده ما را با عرب بگذارند اگر راست گو
باشیم پادشاهی قریش را باشد با شرف پیغمبری واگر دروغگو باشیم کفایت شر دزدان عرب از ایشان
باز باشد جنگ آوری و امروز هر بابت از قریش چیزی از من طلب کنند که مستلزم غضب خدا باشد
بی گمان اجابت کنم فرستادگان بخدمت آن حضرت رسیده گفتند التماس ما چنانست که امسال برگردی و
بساط ورود بحرم در نوردی که ورود تو بقهر موجب جرأت اعراب بادیه و خراب شدن شهر خود
بود و تا سال دیگر در همین ماه سه روز متوالی شهر خالی میکنیم تا شما بی سلاح مناسک حج بجای آورده
باز گردید و تا ده سال بدین منوال ابواب مصالحت باز شد رسول خدا مسئول ایشان را بدین
شرط قبول فرمود که هر که از اهل اسلام بمکه رود از کسی ضرری بوی نرسد او را آگاه بکعز بنمایند و
هر که از اهل ضلال بدینسو آید باز گردانند اصحاب از این صلح انکار داشتند و عمر در آنکار از همه بیشتر ابرام
میکرد و چون سهیل وحفص با امید بر گشتند وقریش را نوید صلح دادند عمر گفت یا رسول الله وعده نمودی
این نبود که بحرم حرم خواهیم رفت و حلق بجبهه خواهیم کرد آن حضرت فرمود من وعده فتح مکه دادم و طواف
مسجد الحرام اما نه در این عام و در این مقام گفتگوی خاص و عام منافقین اهل اسلام در نبوت
تا بآنجا کشید که آن حضرت فرمود اگر از صلح ننگ دارید روی بجنگ آرید و ایشان بی درنگ بجنگ
قریش رفتند قریش بر ایشان حمله بردند ایشان گریختند و خاک بر سر نام و ننگ ریختند **شعر**
اذا کان الغراب دلیل قوم * سیهدیهم طریق الهالکینا * و چون از پیش رسول خدا صلی الله علیه وآله
بگریختند آن حضرت متبسم شد امیر المؤمنین علیه السلام بمقابله قریش فرستاد قریش علی علیه السلام را
با شمشیر کشیده دیدند بترسیدند که مگر رسول خدا صلی الله علیه وآله از پیمان پشیمان شده بر
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود **شعر** وفاؤنا وعهدنا هما انت * اصحاب شرمنده و سر افکنده زبان بعذر
در گشودند رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود من شما را مگر یاد آورده ام مگر در روز بدر همانان نبودید
تا از یاری ملائکه بآسانی نجات یافتید و در روز احد احدی از شما نماند مگر اینکه بگریخت و بکوه
شتافت و چندی از سستی و فتور ایشان را یاد فرمود و ایشان اظهار ندامت کردند و سهیل و
حفص بار دیگر برای نوشتن نامه صلح نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله آمدند رسول خدا امیر المؤمنین را
بتحریر نامه نزد کرد و علی علیه السلام خامه را برداشت بسم الله الرحمن الرحیم من محمد رسول الله بر آن
مینگاشت سهیل گفت ما رحمن ورحیم نمیدانیم و تابع رسم پدرانیم باسمک اللهم بنویس حضرت
فرمود این هم نام خداست بنویس گفت ما را در رسالت تو احتجاج است واگر نه از این نزاع و صلح
چه احتیاج رسول خدا فرمود من رسول بر حقم کار دم چه قبول کنید و چه انکار و علی علیه السلام را فرمود
تا آنرا محو کند ومحمد بن عبدالله بجای آن بنویسد امیر المؤمنین علیه السلام گفت محو آن از من محال است
رسول خدا بدست مبارک خود محو کرد و امیر المؤمنین علیه السلام باسمک اللهم من محمد بن عبدالله نوشت

بر وجهی که معاهد بآن ناشد بود که تا ده سال خلاف نباشد و شمشیر و میان ننه بندند مگر در غلاف و در
صلح نامه نوشته یکی از آن حضرت سپردند و دیگر با فرستادگان قریش بردند و رسول خدا صلی الله
علیه و آله اصحاب را بنحر شتران و ستردن موی سر حکم فرمود و ایشان امتناع نمودند آن حضرت
اندوهگین شد و باشارت ام المؤمنین ام سلمه خود مبادرت بنحر و حلق فرمود خلق نیز متابعت
نمودند پس رسول خدا صلی الله علیه و آله یاد کردند و بعزم دیار بزیر درخت خار فرود آمدند
و منکرین صلح قریش بحلق و تقصیر زبان بعذر تقصیر گشوده اظهار کردند و در زیر درخت
خار با آن حضرت بشرط عدم مخالفت و انکار در کار آن حضرت تجدید بیعت فذلک قوله
لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ و بیعت رضوان عبارت از آنست

بیان فتح خیبر بدست حیدر صفدر کرار غیر فرار و رسیدن جعفر طیار

خیبر حصنی بود حصین و قلعه بود رصین بر کرده یکدیگر هفت حصار داشت چون سور هفت
سپهر استوار هر قلعه را از بلندی صد طعنه بر قلعه سما و صخره هر جداری از متانت هزار صخره
صما بر و جنبش با برج سماوات دم از مساوات میزد و کنگره اش با ثبات آلات صاحبان حوادث
پشت دست قلب مبالات **شعر** فقد وقف عرصة البيداء و اعترضت ؛ طولا على مسلك الشعرى
مناكبه ؛ مصنع على الجو اعلاه خففت ؛ ذهر الكواكب خلناه يخاطبه **شعر** نه بامش ز کنگره
از ابر و خود رسیده ؛ نه برومش راهب از باد و باران ؛ هر ناحیه از آن با حیق برابر و هر کشتی چون
هشتی تازه و تر باغات نخیل و بساتین تین بسیار داشت و یهودان تیر دوز کار مقام داران دیار
سبب اخبار را بروایت اهل اخبار دیست روز بعد از غزوه حدیبیه تسخیر خیبر و جبر همه قضا
اثر شد خیبر و خوکاه بآن حد و دیپر رخت و عقاب علم سعادت پرچم بروز بدست بر بدستیر علم بدان
سوی سایه انداخت و آن حضرت ظاهر قلعه را لشکرگاه جنود مسعود ساخت و محاصره یهود عنود
پرداخت یهود بر دور قلعه خندق عمیق کنده و باستظهار خندق قلعه را سپر آسایش سرافکنده
جنگجوی و با اسلامیان در جنگ و ستیز بودند در آن روزها چشم امیر المؤمنین علیه السلام را از چشم بد
رمد رسید عارض شد و مرحب که در شجاعت یگانه یهود بود در حروب از مردان کارزار
می شود بردانکی مثل و در حید ایجد لباشکوه کوه باکروهی انبوه بیرون آمده جنگ و حمله را
متعرض گشت رسول خدا صلی الله علیه و آله لوا بدست ابی بکر داد و قومی از مهاجر و انصار را
با او فرستاد دیادعا یا بارها دیگر کردن گرفته **شعر** ولم تغن شيئا ثم هرول مدبرا ؛ یا دحقا
نمود مرحب مرکب در میدان دهی خالی از هنبه دمیراند و رجز میخواندند تا پرده شب بر روی روز
کشیدند روز دیگر تخوشتر علم عقاب پیکر بدست عمر را داد نیز هنوز نیست کینی با رعنان
عنان شکیب از دست داد و روی بهزیمت نهاد عمر یکبار و دو لشکر منهزم شد و از نام ننگ آمد
و از ننگ جان بدر برد **شعر** نه هر که طرف کلاه کج نهاد و تند نشست ؛ کلاه داری و آیین

خسروی داند **شعر** داد منکو با برای ضعف ؛ المال امر الاقصى و وجه مقبح ؛ و مرحب چون
اژدهای دمان در معرکه بهر سو دوان بود و با آستین سنان گذاران افشان گشت و چون آن دو سپهدار
نامدار فرار کردند رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود لأعطين الراية غدا رجلا يحب الله و رسوله
کرار غیر فرار صبح روز سیم که صفدر خیبر جیادم در عرصه سپهر رایت افراز آمد و شرار رماح خطوط
شعاعش خار اید کان مرحب تیره روز شب از دم تیغش به بار عدم کشید دختران چرخ خیبری
چون دختران خیبری در حصار استوار کردون پراکنده گردیدند رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود کجاست آنکه کرار است و غیر فرار ناخوش بجای خود قرار گیرد یعنی ماه رایت بدست خورشید
داد چون سلمان رضی الله عنه دست امیر المؤمنین علیه السلام را گرفته نزد آن حضرت آوردند فرمود
یا علی چه درد داری عرض کرد سر درد و در چشم درد بر حدی که جای را نمی توانم دید فرمود بنشین
و سر بدامان من بگذار پس آب دهان بر سر و دیده اش مالید و گفت اللهم قه الحر والبرد دیده خونین
از هم بگشود و از درد سر و درد بصر هیچگونه اثری نبود آنگاه رایت بیضاء خود بدست چون
بیضاء او بنهاد و فرمود برو که جبرئیل با تو است و نصرت پیشرو و رعب تو ایشان در دلهاست
و از کتاب خود میدانند که نام مقرر کتاب و کشنده سرکشان ایشان ایلیا است و چون بعرصه
هیجا در آئی نام خود بگوی که ایشان مخذول اند و مقهور و تو غالب و منصور و علی علیه السلام لوا بر داشت
شعر لزم كعصفيع الوغا متجرد ؛ و رأى كنجم فى الدجى متوهج ؛ با بدست و غا گذاشت و چون
نزدیک حصار رسید از پیش هفت حصار گردون بلرزید مرحب مغفری که حجری عظیم منقوب
بر بالای آن منصوب بود بر سر نهاده و جوشنی در بر کشیده بمیدان آمد و این رجز بر زبان
شعر قد علمت خیبر انی مرحب ؛ شاكي السلاح بطل مجرب ؛ علی علیه السلام فرمود **شعر**
انا الذى سمتنى امى حيدره ؛ كليث غابات شديد قسوره ؛ اكيلكم بالسيف كيل السندره
یکی از احبار یهود نام آن حضرت را شنوده گفت بحق کتاب که نازل شد بر کلیم امروز شما را چاره نیست
بجز تسلیم اهل تاریخ گفته اند که مرحب دایه بود از بهره کهنه و با او گفته بود که در جنگ از هیچکس
باک مدار مگر کسیکه نام او حیدره باشد که بر دست او هلاک خواهی شد و با سری چالاک بجالک
و چون مرحب نام حیدر شنید وصیت دایه بیادش آمد برگشت ابلیس به هیأت یکی از احبار یهود
بر وی مکذشت و گفت کجا میروی گفت این جوان او مرا گفته دایه از مقابله با وی و قایر و حذر
ابلیس گفت اعتماد بقول زنان زبان آرد و مرد را نشاید که بمیروی گفته ایشان بر زبان آرد و بر فرض
صدق حیدر نام در عالم بسیار است و تر ان یهود دیر باز است در جنگ بک سوار مرحب بفریب
او غره گشته برگشت و غافل از اینکه غره عمرش را سلخ رسیده شمشیر خلاف از غلاف برکشید
و چون از دو جانب دو ضربت رد شد امیر المؤمنین علیه السلام تیغ بر سرش زد که مغفر و خود و سر
آن بد گهر را دو نیم کرد و شمشیر بدندانش نشست و از روی اسب بلند بر کشته بخاک بیفتاد

وبآتش دوزخ بپیوست آب دیدکان بود و زنخ یهودان دوان شد وچون باد بکبر بسوی سود کریزان و
در را بستند و در برج و باره نشستند در این حالت روح الامین با بال فرومانده از پرواز نزد رسول
خدا صلی الله علیه وآله باز آمد رسول الله اورا مستحیر یافته سبب پرسید گفت چون بهلاک
قوم لوط مامور گشتم هفت شهر ایشان را از طبقه هفتم زمین کندم و بیک پر برداشته چندان
بلند کردم که صداء مرغان وگریه کودکان ایشان بگوش ساکنان آسمان رسید و تا صبح نگاه
داشتم امروز چون علی علیه السلام الله اکبر گفت از روی غضب شمشیر بر مرحب زد بحکم خداوند اکبر
فرود آمدم تا پر بخاک کسترده نیروی ید اللهی زمین را بگاو و ماهی نشکافد با آنکه میکائیل و
اسرافیل دو بازوی اورا گرفته بودند ضربت شمشیرش بر پرم از هفت شهر گرانتر آمد و امیر
المؤمنین علیه السلام از خندق جست و بدست خیبرگشا حلقه در را گرفته چنان حرکت داد که ارکان
قلعه بلرزید و نظاره گیان در برج و باره یکباره برو در افتادند و صفیه را از آن صدمه روی بر پایه
تخت خود خورد شکست و بزور بازوی لافتی در را از جا برکند و بر سر دست چون سپر گرفته بر خندق
پل کرد و بر گذشتن اسلامیان از روی آن تحمل و چون لشکر اسلام از خندق عبور کرده بپایان سوی
درآمد باب مدینه علم در را از پشت سر بیفکند مسافت پنجاه باب بود و اند گز و چون بپیمودند چهل ذرع
بود و هفتاد تن را تاب برداشتن آن نبود یکی از اصحاب با امیر المؤمنین علیه السلام گفت خویش را گرانی
فرمود گرانی در این نقدر سپری که در دست داشتم نبود القصه بنیروی دست خدا خیبر مفتوح
گشت و یهود مفتضح و مفتوح رسول خدا صلی الله علیه وآله را بشارت دادند آن حضرت روی
بقلعه نهاد و چون چشمش با امیر المؤمنین علیه السلام افتاد فرمود سعی تو مشکور است و مرد آنکه نیز
مشهود و بعلت ذلک یهود خدا و بند عالم از تو خوشنود لشکر دست بیغما و غارت گشودند و در قتل
و سبی دست دیگر استطاعت میفرمودند از جمله سبایا صفیه صبیه بود رسول خدا صلی الله علیه وآله
او را ببلال سپرد تا نگاه داشته بر رسول خدا صلی الله علیه وآله بیاورد بلال او را از پیش کشتگان
برد و از پیکر بپیکر کرد بجناب آن حضرت با بلال در عتاب شد فرمود که مگر ترا رحم نیست که شکسته
دل دختر را از پیش کشتگان او پدر میگذرانی پس او را بعد از تعنیف با خود بست و روی او را
که چون ماه میتافت از کلفت سیلی سیاه یافت سبب پرسید صفیه گفت شبی در خواب دیدم
که ماه بر دامنم فرود آمد و شوهرم کنانه از خواب بیدار شده چنان سیلی زد که بغشا دم سیاه
و بکنایه گفت مگر دلخواه تو آنست که با پادشاه حجاز نخلی بشوئی و بروایتی در هر حزاتش روی
خود گفت در هنگام جنبش قلعه در گنبد سریر از تخت افتادم و پایه آن
چهره ام را خسته در اخبار مذکور است که بعد از فتح خیبر زینب بنت حارث زوجه مرحب
گوسفندی بریان کرده زهر بسیار در همه اعضا بخصوص دست آن بکار برد زیرا که شنیده بود که
آن حضرت دست گوسفند رغبت بیشتر است و بریان زهر آلوده را بر آن حضرت بید بر آورده

رسول خدا صلی الله علیه وآله دست بر آن برده لقمه برداشت و بر دهان گذاشت بشر بن براء که با آنحضرت
هم سفره بود فرمود که دست از این بریان باز دارید که ذراع آن از زهر خویش مرا خبر داده و چون از
یهود به استفسار رفت اعتراف نموده گفت بریان را مسموم کردم از جهت آنکه پیغمبری و پادشاهی
تو را معلوم شود مبدء بشر را قضا رسید و خلق کریم از وی گذشت و بشر بن براء بآن زهر درگذشت
رسول خدا صلی الله علیه وآله را آن زهر در مجاری عروق جاری و باین علت هر سال رنجور و در هنگام
رحلت اثر شد بی آن حضرت نیز بزهر مسلین بهمان زهر شهید گشت و ابن ابی الحقیق که در حصار
چهارم بود بعد از تسخیر سر قلعه از جنبه از آن حضرت زنهار خواست و از حصار فرود آمده آنحضرت
بدین شرط امان بخشید که فرزندان و زنان ایشان و نقود و مزارع و اموال خیبر را بمردم که در بر
دارند خاصه اسلامیان باشد واهل خیبر بوسیله حضرت از حوث آنها راضی از آن حضرت مقاسمه
ومنا صفه زراعت را مستقاضی شدند آن حضرت از روی نصفت بدین معامله راضی شد و اهل فدک
خوف بعد از وقعه امیر المؤمنین علیه السلام بر سر قلاع ایشان نزاع به نصف مصالحه کردند و بدین جهت
حصاد و باغات و مزارع فدک برسول خدا صلی الله علیه وآله اختصاص یافت و اهل اسلام را در آن
حقی نبود و در آن هنگام روح الامین از جانب حق عز و علا به پیغام وآت ذا القربی حقه رسانید و رسول
خدا صلی الله علیه وآله از ذوی القربی پرسید جبرئیل علیه السلام گفت قربی فاطمه زهرا علیها السلام است
حق او فدک بحکم پروردگار دفاتر فلک و انس و ملک رسول خدا صلی الله علیه وآله نامه نوشته اموال
واملاک فدک را بجناب فاطمه علیها السلام تسلیم کرد و فاطمه زهرا علیها السلام اموال را با اهل اسلام تقسیم
از فدک نیز هر ساله قوت خود را بر میداشت و باقی حاصل را بر مسلمانان میگذاشت تا ابو بکر بعد از
رحلت رسول خدا صلی الله علیه وآله بمحض ظاهر و برهانی با امر فدک را غصب کرد و علایم نصرت
در آنجا نصب **سفر** مر مرا نیکو بر آید در روی اعتقاد ۹ حق زهرا بردن و حق پیمبر داشتن ۹
و فتح خیبر در ماه ذی حجه **سال ششم** بروایتی در مبدء سال هفتم و بعد که شما را آشنا بجها داده
هزادیر رسید بیش از بیست روز در آن حصون محصور بودند و از جهت آنها حصار قوص بنات
شهود و الله اعلم بحقایق الامور **تعقیب ذکر** از جمله وقایع سال ششم نامه نوشتن آنحضرت
است بسوی پادشاهان صاحب نگین و دعوت ایشان بدین مبین و در آن سال آنحضرت برای خود
نگین کند و حلقه و نگین از نقره بود و نقش آن محمد رسول الله لفظ جلاله در سطر نخستین و رسول
در میان و نام مبارک سطر آخرین و در ماه ذی حجه شش نفر مرد را از اصحاب دین و رسالت تعیین فرموده
حاطب بن ابی بلتعه و به تبلیغ نامه مقوقس والی اسکندریه نامزد شد و دحیه کلبی نامه بجانب روم
نزد قیصر پادشاه آن مرز و بوم و ابلاغ نامه را بجانب خسرو پرویز شهریار ملک عجم بعبدالله حذافه
عبدالله حذافه که مردی سخندان شیرین بیان بود تفویض رفت و مکتوب نجاشی ملک حبش
مصحوب عمرو بن امیه بود و اداء پیام حارث بن ابی شمر رئیس غسان والی شام شجاع بن وهب

سلم شد و هم هوذة بن علی حنفی والی یمامه باهتمام سلیط بن عمرو عامری اختصاص پذیرفت رسل
بحکم مختوم نامهای مختوم بخاتم سید رسل را برگرفته هر یک راه خویش پیش گرفتند مقوقس را هوا
وهوس از قبول اسلام مانع آمد نامه نامی آن حضرت را گرامی داشت و با خامه ادب جوابی نگاشت
و چهار جاریه که یکی از ایشان ماریه مادر ابراهیم بود و دیگری خواهرش شیرین با استری ز غزال خوش‌تر
شعر دیو ستیز نعل آن شرادی ؛ چون برق ز ابر آب بارادی ؛ چون جبهه جبین ز شره کاکل
وند خوش اطلس فلک جل ؛ که آن را دلدل گفتندی و درازگوشی از فرس عمر سبکتازتر از چرخ
طنبور خوش آوازتر که یعفور شیمودی دبود در سم مخمر اهدا کرد و هدایا مقبول رسول خدا گشته
ماریه در جوار جواری حضرت منسوب و شیرین که خود دل شیرین بود بحسان بن وهب موهوب شد
و فرمود که چون مقوقس ملک عاریتی دل بسته کان آسا از قبول اسلام سر کشید در آن زودی از
گردش سپهر مقوقس روزگار رد و آتش سپری کرد و قیصر روم که بهرقل موسوم بود قبل از ورود
دحیه کلبی شبی بخواب دید که پادشاه مختونان ظاهر گردید از خواب غمگین برخواسته وزرا بین را
از خواب اعلام کرده در جواب گفتند که امت مختون یهود منحصر است و تو بر ایشان غالب و قاهری اگر حکم
تو بخون ایشان جاری شود از این اندیشه آزاد خواهی بود در این سخن بود رسول انبصره با مردی از
عرب رسید گفت این مرد عرب خبری چند میدهد از امری عجیب که در حجاز روی داده ترجمان
هرقل از اعرابی پرسید عرب گفت پیغمبری در دیار ما بهم رسیده که مردم را بجهان دعوت میکند جمعی
او را اجابت کرده اند و گروهی او را مخالفت و چون او را بحکم هرقل برهنه کردند مختون یافتند و آن
خواب ظاهر گشت هرقل فرمان داد که در مملکت شام هر جا یکی از خویشان سید انام را دریابند
بزودی آورند تا از حقیقت حال استعلام رود ابوسفیان را که در ایام مصالحه بتجارت شام رفته بود
نزد هرقل آوردند و او در مجلس علمای خاص خاص ابوسفیان را خواسته و از اوصاف رسول
خدا صلی الله علیه و آله که در انجیل خوانده بودند استکشاف نمود ابوسفیان بی کم و کاست از آنچه
پرسیدند باز گفت هرقل گفت آنچه گفتی راستست و من میدانستم که چنین پیغمبری مبعوث خواهد
شد اما گمان نبود که از میان شما ظاهر شود و اگر مرا بپای بوس او دسترس بود یک نفس از
خدمتش دور نمی گشتم گویند قیصر مرد دانشوری را برای استخبار آثار و اطوار سید ابرار بمدینه
فرستاد و از علامات آن حضرت که در صحف آسمانی دیده بود آن مرد را خبر داد تا بآن صفات خواجه
کاینات را بشناسد آن مرد بمجلس خیر البشر درآمده صفات آن جناب را بآنچه هرقل گفته بود مطابق
یافت مگر خاتم نبوت که آن را فراموش کرده بود رسول خدا صلی الله علیه و آله از روی اعجاز فرمود
که بآنچه صاحبت گفته چشم باز کن و کتف مبارک بگشوده آن مرد خاتم را دید و نزد هرقل رفته
از گذشته حکایت کرد قیصر را یقین شد که آن حضرت همان پیغمبریست که عیسی علیه السلام بقدوم
آن بشارت داده و انجیل بر آن شهادت و نصاری را باتباع آن حضرت وصیت کرد دحیه گوید که چون

هرقل

هرقل نامه را خواند و بزرگ علمای نصاری را که اسقف خوانند طلبیده نامه را باو نمود اسقف گفت این همان
پیغمبر موعود است بی توقف راه شریعت او را باید پیمود قیصر را پای تقصیر در دیده بصیرت برد وحشت و
تصدیق نبوت را با ثبات سلطنت منافی یافت لاجرم از ایمان روی برتافت و دحیه را نوازش نموده برسول
خدا صلی الله علیه و آله سفارش کرد که او برادر ماست و اگر در پادشاهی با من شرکت خواهد داشت و
خسرو پرویز چون نامه را خواند از تقدیم نام مطهر خیر البشر بر نام خویش در غضب رفت و از سخط خداوند
عز و جل پرهیز نکرده بخلاف ادب نامه را چون پرده ناموس خود بدرید و باذان عامل یمن فرمان
داد و تا دو مرد دلیر بحجاز فرستد و رسول خدا صلی الله علیه و آله را گرفته نزد وی آرند باذان دو مرد
بزور بازوی خود نازان بمدینه فرستاد ماجرا پیغام داد حضرت شفاعت شفیع روز جزا نزد کسری شد
و در آن روزها باندک مهلتی از تیغ شیرویه پسر خسرو که بخون او تشنه و نیم شبی پهلوی پدر را بدشنه
بشکافت از آن زخم جان شیرین تلخی سپرد و پدر از ذخایر و علایق که خود گرد کرده و با خود آورد
چیزی با خود نبرد و چون کسان باذان بخدمت آن حضرت رسیدند رسول خدا صلی الله علیه و آله
ایشان را از دریدن پهلوی خسرو بخنجر شیرویه خبر داد و بروایت دیگر از زوال قصر عمر قیصر هم
اعلام بخشید و فرمود باذان را بگویید که پادشاهی از کسری و قیصر زایل و ملک هر دو با من منتقل
گردد اگر او بدین من درآید باز آن ملک را بوی سپارم و فرستادگان نزد باذان رفته و صورت حال
باز گفتند بعد از چند روز نامه شیرویه بباذان رسید برای گرفتن بجان و کف کف از خاتم پیغمبران
باذان با فارسیان که با او بودند فارسیان عرض اسلام شدند و گوی سعادت در ربودند و نجاشی
عمرو بن امیه را تعظیم کرد و برای تکریم نامه رسول کرم از تخت فرود آمد و نامه را بوسیده سواد
خط آن را سرمه دیده نمود و بی انکار و تحاشی بمنایان فایض و حظ دنیا و آخرت را حایز گشت و
جعفر بن ابیطالب علیه السلام و اصحاب هجرت را که رسول خدا صلی الله علیه و آله از وی خواسته بود با
جامهای فاخر و تحفهای سزاوار بر دو کشتی سوار کرده بخدمت سید ابرار فرستاد و جعفر با اصحاب
در روز فتح خیبر بحضرت خیر البشر پیوستند آن حضرت فرمود نمیدانم بکدام یک از این دو نعمت
خوشنودتر باشم بفتح خیبر یا بقدوم جعفر و دوازده قدم او را استقبال کرده در برش کشید و میان
دو چشمش را بوسید گویند نجاشی بعد از اسلام از خوف حبش از دیار خود بقصد ملازمت آن
حضرت بیرون آمده در دریا غرق شد و بروایتی در حبش وفات یافت و چون جبرئیل علیه السلام خیر
البشر را از وفات او خبر داد آن حضرت برای او نماز گذارد و حارث بن شمر غسانی عصیان با یمان
راجح شمرده باندک زمانی رخت بدار البوار برد و هوذة بن علی نامه را تعظیم کرده در سلطنت
با آن حضرت مشارکت جست و در سال فتح مکه بدرک پیوست گویند در این سال علاء بن
حضرمی را بسوی منذر بن ساوی که از قبل خسرو پرویز عامل بحرین بود فرستاد تا او را باسلام
دعوت کند یا باداء جزیه منذر از رسیدن رسول بشیر نذیر شادی نموده با جمعی از اعراب

بدین اسلام درآمد و بجرین بی حرب و قتال بشرف سید انام درآمد و هم در آن سال رسول خدا صلی الله
علیه و آله شنید که بشر بن رزام یهود غطفان را بر رزم آن حضرت میخواند و عبدالله بن رواحه و
عبدالله بن انیس را با سی سوار بسوی او فرستاد ایشان او را بریاست خیبر از جانب خیر البشر بشیر
شده و بعد از نهب الغنیمه با ایشان الیف و با سی نفر از اهل خود از اهل اسلام را ردیف شده روی
بمدینه نهادند و بشر بعد از قطع مسافت دو فرسخ پشیمان شده خواست تا عبدالله بن انیس را بقتل
رساند عبدالله متفطن شده بشمشیری دو پای او را قطع کرد و او نیز بچوبی سر عبدالله را بشکست و
اهل اسلام بر یک ردیف خود را روی دار بعید بوار بعید ساخت مگر یکی که روی بگریز نهاد و
یکی از اهل اسلام را آسیبی نرسید و چون نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدند زخم سر
عبدالله را با آب دهان مطهر رسول الله صلی الله علیه و آله التیام یافت و از جمله قضایای این
محرم قضای عمره حدیبیه بود که برحسب معاهده قریش آن حضرت با اصحاب در ماه ذی حجه در آمد و
سه روز توقف نمودند و مناسک عمره بجای آوردند و اصحاب بحکم رسول خدا صلی الله علیه و آله
اظهار جلادت در طواف و سعی میکردند و عبدالله بن رواحه برغم کفار شمشیری حمایل کرده رجز میخواند
و قریش خانها را خالی کرده با دلهای از غم پاره در قلل جبال مشغول نظاره بودند و آن حضرت پس از
هفت جعفر بن ابیطالب را برای خطبه میمونه دختر حارث بمکه فرستاد و میمونه بوکالت عباس سعادت
ازدواج مفخر ناس را دریافت و در آن سال منبری نیز برای آن حضرت ساختند تا بر روی آن خطبه
خوانند و پیش از آن بر چوب خرمای خشک تکیه داده و اداء خطبه میکرد و چون روز جمعه بر منبر رفت
چوب خرما از جدائی آن حضرت بسان کودکان بنالید و از هم شکافت آن حضرت از منبر فرود آمد
برای تسکین دست مالید باز بر منبر بالا رفت و خطبه را بانتها رسانید **بیان غزوه موته**
ماه جمادی الاول سال هشتم هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله حارث بن عمیر ازدی را نزد والی
بصری فرستاد شرحبیل بن عمرو غسانی که سرخیل اهل عصیان بود در موته او را بدید و چون دریافت
که از رسول سید رسل است او را ضربت موت بدم تیغ چشانید و این قضیه رسول خدا صلی الله
علیه و آله را باعث ترتیب مقدمات لشکر بدان صوب شده زید بن حارثه را بر ایشان امیر کرد
و فرمود که اگر زید کشته شود جعفر مقدم لشکر باشد و در صورت شهادت جعفر عبدالله بن رواحه
و چون بمعان رسیدند خبر بایشان رسید که هرقل شهریار روم با صد هزار از سپاه روم و صد
هزار از قبایل عرب در مآرب فرود آمده و مقاتلان اسلام با ایشان عدد مآرب و بروایتی جمعی انبوه
از گروه عرب و عجم در زمین مشارف و با سیوف مشرفی بر ایشان شرف اهل اسلام دو روز در معان
ماندند بعد از امعان نظر گفتند باید سید ابرار را از عدت اشرار اخبار کرد تا آنچه را او فرمان دهد
اختیار عبدالله بن رواحه گفت ما در هیچ پیکار بجنگ بسیار استظهار نداشته‌ایم قوت دین خود را
بس یاد و مددکار دانسته اهل اسلام بسیار کارزار شده با هزار مرد کار در قریه بلقا که آن را مشرف میگفتند

فرود آمدند و بجنود روم مشرف گشتند و از مشاهده کثرت فئه دشمن خود را بخندق بقریه موته کشیدند
و در آن جا التقای جمعان روی داد بحسب فرموده رسول زید بن حارثه رایت برداشت و مقاتله
در پیوست تا شاعنا در هم شکست و جوشنها از هم گسست و زید کشته گشت پس جعفر با سب
اشقری سوار شده علم خورشید پیکر بدست گرفت و چندان زخم منکر برداشت که سواره قدرت
بر مکاوحت نداشت از اسب فرود آمده اسب پی کرد و پیاده جنگ مینمود تا سعادت شهادت
نصیب گشت و بیا رزند کیش را بیا ردی ده رسید در اخبار آمده که در آن حال رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم بر سر منبر بود و حجاب مرتفع شده معرکه منظر فخر بشر آمد و چون جعفر را
بر سر نیزه برداشتند آن حضرت روی بآسمان کرد و گفت خداوندا برغم مراد سوا مگردان
حضرت حق سبحانه و تعالی در آن حال جعفر را دو بال بخشید مرغ روحش از شاخ سنان بباغ جنان
پرید و بدین سبب بذوالجناحین مشهور گردید عمر شریفش چهل و دو سال بود آنگاه عبدالله
بن رواحه علم برداشت و بمیدان شتافت و درجه شهادت دریافت پس لوا را خالد بن ولید رافع شد
و بعد از اندک درنگ خافض لوا از معرکه شده روی بگریز نهاد و عبدالرحمن را پیشتر نزد رسول خدا صلی الله
علیه و آله فرستاد عبدالرحمن مسجد در آمد رسول خدا صلی الله علیه و آله پیش از اخبار عبدالرحمن
اخبار لشکر اسلام را با اصحاب باز گفت و در مصیبت جعفر گریه آغاز کرد **غزوه ذات السلاسل**
در کیفیت این غزوه روایات مختلفه از ائمه اخبار مسطور است و بروایت مشهور دوازده هزار
از اهل وادی یابس با هم نشستند و عهد بر یاری یکدیگر و خواری رسول خدا صلی الله علیه و آله
و علی مرتضی علیه السلام بستند جبرئیل علیه السلام رسول الله صلی الله علیه و آله را از نیت ایشان آگاه
کرد و آن حضرت چهار هزار سوار مجاهد بر ایشان مامور کرد و ابوبکر سالار سپاه با وی گفت نخست
بر ایشان اسلام عرضه دارد و چون انکار ورزند مردان ایشان را عرضه تیغ آبدار لشکر و مال ایشان
بغارت برند و زنان و کودکان را اسیر آورند ابوبکر طی مراحل راحل نزدیک اهل وادی
یابس رسید خشک ایستاد و دویست تن از ایشان پیش آمدند ابوبکر بر ایشان عرض اسلام کرد
و از انکار ایشان بمعاودت اقدام رسول خدا صلی الله علیه و آله بر روی منبر مخالفت و عصیان
او را بر عصابه صحابه بیان کرد و عمر را بجای او با لشکر روان بتقدم رجال و بر خراهی رفت او
نیز چون ابوبکر برای خود عمل کرده بجدل برگشت رسول خدا صلی الله علیه و آله او را نیز بر آن
کار دو قبح و تقبیح کرد و امیرالمومنین علیه السلام را بسالاری تعیین فرمود و نوید فتح آن جناب را
باصحاب داد علی علیه السلام بشتاب تمام بشتاب آن جمع لشکر برآمد تا نزدیک ایشان رسید لشکر
اسلام بحکم امیرالمومنین علیه السلام فرود آمدند باز دویست نفر از ایشان پیش باز آمدند و انجناب
با چند تن از اصحاب خویش در برابر ایشان ایستاد و ایشان را بیگانگی خلق و یگانگی رب بیان و
تصدیق رسالت دعوت و ایشان اظهار مخاصمت کرده وعده حرب و قتال بروز دیگر افتاد فحی

اوصیا بعسکر برگشته لشکر را بدادن علیق اسبان و ذبح نماز بر آمنا ایما کرد و چون صبح تیغ آبگون
از غلاف نیلی برکشید **شعر** واعلا بفجر قد نضا ثوب الدجی * کالسیف جرد من سواد قراب
فریضه صبح را ادا کرد و صف نظام و آتش بر سر ایشان تاخت و روز روشن بر آن گروه تاریک
ساخت هنوز آخر لشکر آن حضرت نیز نپیوسته بود که مردان جنگی ایشان را کشتند و زنان و
فرزندان ایشان را دست ببستند مالهای ایشان عرضه استلاب و خانهای ایشان خراب گشت
و آن جناب اسیران را برداشته برگشت و در آن روز این دو بیت ورد زبان گشت **شعر**
ضمان علی الآمال ما انت طالب * وحتم علی الایام انک غالب * و ما هذه الدنیا لغیرک فانتظر
مواعید ما تقصر اسد بعواقب * و در همان صباح جبرئیل علیه السلام نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله
نازل شد بشیر برآنکه علی علیه السلام بر اعدا ظفر و فتح یافت آن خیر البشر بر منبر بر آمد و از فتح خبر را
خبر داد و از منبر فرود آمد برای استقبال امیر المؤمنین علیه السلام با اهل مدینه چند میل از شهر
دور و از ملاقات یکدیگر مسرور گشتند علی بن ابیطالب علیه السلام غنایم اموال و غنایات سبایا را
نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد و روح الامین سوره عادیات را در شان سبایا و صیا آورد
و چون علی علیه السلام بقیة السیف آن گروه [illegible] را بر [illegible] بود آن غزوه را ذات السلاسل
گفتند

بیان نقض اهل بطحا و فتح مکه معظمه

در صلح حدیبیه قبیله
بنی خزاعه خود را با رسول خدا صلی الله علیه و آله منسوب داشتند و قبیله کنانه خود را از
کتاب قریش محسوب [illegible] سال بعد از آن پیمان میان دو گروه از کنانه و خزاعه نزاع شد و از هر دو قبیله
برای مدد آن دو کس اجتماعی خزاعه بر کنانه غالب آمد بسیاری از ایشان را کشتند و باقی کنانه بحرم
پناه بردند قریش بر کنانه را بر کتاب و اسلحه مدد کرده و حکم اوفوا بالعهد را از یاد برده از خزاعه کینه
خواه گشتند و بدین وساطت شجره منازعت میان آن دو قبیله محکم شد جبرئیل رسول خدا را از
نقض عهد قریش خبر داد و قبیله خزاعه عمرو بن سالم خزاعی را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله باستغاثه
فرستادند و در آن ایام ابو سفیان در شام بود چون خبر نزاع قریش و خزاعه بوی رسید برای تاکید
و تجدید امان و تمدید مدت پیمان بمدینه شتافت و بسعادت خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله
در یافته مطلب را بعرض رسانید آن حضرت فرمود مگر مکری عن کرده اید که این نسبت گفت نه آن
حضرت فرمود اگر [illegible] خلاف شما حیل پیمان نکسسته ایم و عهد نشکسته ایم پس با ابو بکر و عمر
باز گفت و همین جواب شنید ناچار بخانه ام حبیبه رفت و ام حبیبه او را بر فرش حبیب خدا راه نداد
آنگاه نزد فاطمه رفت و فاطمه علیها السلام فرمود که بی اذن پدر رحمت امانت عاقبت نزد امیر مؤمنان
آمد و استشفاعه طالب چاره شد آن جناب فرمود تو مهتر قریشی برو مسجد و ندا کن امان دادم میان
قریش و سواد [illegible] ابو سفیان برو مسجد ایستاد این سخن گفته بر شتر خود سوار روی بمکه نهاد و در
جمعه دوم ماه رمضان [illegible] **شعر** [illegible] البرج [illegible] * وهو یسیر الفلک [illegible]

از مدینه نهضت فرمود در سال هشتم همای لوای همایون فال بجانب مکه بال گشوده و ابو کلثوم غفاری را در
مدینه گذاشته سران هر قبیله را فرمان داد تا هر چه از لشکر فراهم آید در سایه لوای خورشید آسا جمع
آیند و در منزل کدید نعیم که از تاب آفتاب و حرارت هوا اسلامیان را تاب روزه نبود خداوند کریم
از لطف عمیم حکم ومن کان منکم مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر را فرستاد تخت رسول خدا
صلی الله علیه و آله افطار فرمود اصحاب نیز افطار کرده بار کردند تا بمر الظهران رسیدند و در آنجا
عدت لشکر منصور به ده هزار کس رسید عباس که از مکه بر آمده در ثنیة العقاب بسعادت تقبیل
رکاب در یافت و چون پاسی از شب بگذشت عباس بر استر سفید رسول خدا صلی الله علیه و آله
سوار شده در خارج معسکر میگشت تا کسی را پیدا کرده بمکه فرستد شاید روز برای زنهار بخدمت
سید ابرار آیند و بکرم عرضه شمشیر آبدار نشوند و هم در آن شب ابو سفیان و حکیم بن حزام بعادت
حزم را از حرم بیرون آمده در تجسس خبری بودند عباس را با ایشان گذر افتاده و شنید که یکی از ایشان
از دیگری می پرسد که این آتش افروخته چیست و از کیست دیگری میگوید شاید از خزاعه باشد
از قبایل تمیم و ربیعه و صدای ابو سفیان را شناخته او را صدا زد او نیز عباس را بشناخت و از آتش
افروخته پرسید گفت از سپاه حضرت رسالت پناه است برای [illegible]
اهل بنا مر ابو سفیان را دور از دل برخاست و از عباس چاره خواست عباس گفت اکنون صلاح
آنست که بر پشت استر سوار شوی تا ترا نزد پیغمبر خدا برده امان بگیرم و اگر نه دست و بازو
سودی نداد چون شنید [illegible] و ملامت و او را طوعا و کرها با خود مرادف کرد تا از مقدمه لشکر
عمر بن الخطاب مصادف شد عمر ابو سفیان را بشناخت و بیشتر بخیمه خیر البشر تاخت و گفت
یا رسول الله ابو سفیان را آورده اند بعهد و میثاق و من بقتل [illegible] و [illegible] رخصت
مروه آفاق عادت دیرینه عم بود که در وقت خشم پشت بدشمن کرده میگریخت و دست
بسته [illegible] خون میریخت و سبب کینه اش با ابو سفیان آن بود که پیش از هجرت باذن او
سر بریده داشت و ابو سفیان محل استیفاء خط عمر بوجه بر حالت در این مقال عباس ابو سفیان را
بخیمه بهترین ناس رسانیده برای وی امان خواست و ابو سفیان با کمال ذلت و خواری در عهد
آن حضرت ایستاده بعد از معاینه آن حضرت اندوه و اضطراب در نظام بوجه امانت بود که
رسالت سید ابرار اقرار کرد و شب بحکم رسول خدا صلی الله علیه و آله در خیمه عباس با پریشانی
حواس بسر برده صباح برای اجازت رجوع بمکه و اطمینان خاطر قریش بخدمت رسول خدا آمد
و آن حضرت او را مرخص فرموده اهل مکه را امان داد بشرط آنکه کلمه توحید بر زبان رانده دست
از جنگ باز دارند یا بی حربه و سلاح رو بخانه کعبه آرند و عباس را فرمود تا ابو سفیان را در تنگ
کوه نگاه دارند تا تمام سپاه کوه شکوه بحسرت نگاه کند و گرد لشکر [illegible] بر روی سپاه
عباس او را گفت [illegible] شتاب تا خود خدا را ببینی و لشکر گرد کرده از پیش می گذشتند **شعر**

بدست اندرون برق و بر تن سپهر ❊ بزیر اندرون باد و بر فرق مهر ❊ ذهر الوجوه کانما قد شمت ❊
فوق للعالمین منهم الاقمار ❊ فالطود حین تزلزل فیه اباطح ❊ والبحر حین مد دون فقار ❊ تا علم نصر
عالم بدست سعد بن عباده چون آفتاب از میان کرد نمایان شد رسول خدا صلی الله علیه و آله
در قلب لشکر چون دل در بر و مهاجر و انصار صف صف از یمین و یسار بشکوهی که در آن حضرت باندازه انصار
ابوسفیان را دیده بیان دل تیره گشت با عباس گفت پسر برادرت را ملکی عظیم روی داده در دو نوبت
که در اندک فرصتی بسیار از معموره زمین را در زیر نگین آورد القصه سعد در پیش لشکر برفت و می
گفت الیوم یوم الملحمة و تستحل الحرمة ابوسفیان از این سخنان مضطرب گشته دست عباس رها
کرد و صفها را شکافته بخدمت رسول خدا شتافته و رکاب بوسیده از سعد بن عباده شکایت
کرد آن جناب او را امیدوار ساخت و امیرالمومنین علیه السلام را فرمود تا لوا را از دست سعد گیرد
و خود حامل رایت شده و بر وفق رفق بمکه در آید ابوسفیان بتعجیل تمام مرکب میتاخت و هر یک
از قریش باو میرسید از غبار بلند می پرسید و او میگفت رسول خداست و شما را پناه بردن بحرم
روا هند این سخن از وی شنیده مردم را میگفت در خبث بکوشید و این خبیث بی نام و ننگ یعنی
ابوسفیان را بکشید سید انام زبیر بن العوام را با گروهی از لشکر اسلام از جانب شرقی و خالد بن
ولید را با فوجی از جانب غربی بمکه روان و فرمان داد تا اهل حرم دست نگشایند کسی مزاحم نشوند
و در آن روز کسی از اهل مکه عرضه شمشیر نگشت مگر چند تن که در اطراف راه آزار رسید او را طرد داشتند
چون مقیس بن سنانه و عبدالله بن سعد بن ابی سرح و عبدالله بن خطل و حویرث بن نفیل
و دو زن مغنیه که بحکم رسول الله صلی الله علیه و آله مقتول گشتند و از خون هند بشفاعت
ابوسفیان در گذشتند و در آن روز حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا و جبیر بن مطعم بشرف اسلام
فایز شدند و حضرت خیر الانام عمامه سیاهی چون عمامه آفتاب بر سر نهاده با سطوتی تمام بدر
مسجد الحرام رسید فرود آمد و با اجله اصحاب بدرون مسجد رفته بنماز و شکر خداوند بی نیاز
قیام نمود پس کلید در خانه را که نزد ما در شیبه بود خواسته در بگشود و چند صورت که بر در و
در نقش کرده بودند محو فرمود و سیصد و شصت بت خاص که در مسجد الحرام بصامیر بیکدیگر
پیوسته بودند بشکست و با عصائی که در دست داشت بچشم یا شکم هر یک از ایشان میزد
جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا میگفت و بت چون تب گرفتگان بلرزه در آمده
بر زمین میافتاد و بعضی از بتان را که بر طاق بلند نهاده بودند امیرالمومنین علیه السلام بر دوش خاتم
النبیین بالا رفته از طاق عزت بر خاک مذلت انداخت و انهدام آنها را دین دین ساخت **شعر**
فیا قدمیه ای قدس وطاتما ❊ وای مقام فیهما قیر انورا ❊ وحیثا ومیض الشعشعان فانهض
بن المصدر الاعلی شاذ لک مصدرا ❊ فلیس سواع بعدها بعظم ❊ ولا اللات مسجودا لها و معفرا ❊
روح الامین امیرالمومنین علیه السلام را بای بیخ صین آنی تو که معراج تو بالا نوشد یکتا منت احمد زمیخ

برخت

بی تهنیت گفت جناب نبوی صلی الله علیه و آله دو عصا زده بر کعبه را بدست مبارک گرفته فرمود
لا اله الا الله وحده وحده صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب جنده و در آن حال صنادید
قریش سرها در پیش افکنده بمسجد در آمدند رسول خدا صلی الله علیه و آله بسهیل بن عمرو فرمود
که اهالی مکه در حق من چه میگویند و از من چه میجویند سهیل گفت تو محترم و بهتر قریشی و برادر کرم
و لطف تو بر قبیله خویش بهیم **شعر** فعفوک اق الخافقین طبق ❊ وعدلک فی حجر الاقالیم شایع ❊
آن حضرت فرمود من شما میگویم آنچه برادر یوسف علیه السلام با برادران خود گفت در هنگام قدرت
لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین اشراف مکه از عنایات خواجه کاینات
بگریه در آمدند و بشرف اسلام مشرف گشتند و در مسجد الحرام تا هنگام نماز عصر از مردان مکه
بیعت گرفت و بعد از فریضه عصر از زنان و در آن روز سوره النجاة نصر الله والفتح نازل گشت از
جانب پروردگار عالمیان و خطبه ادا کرده منتهای بی منتهای خداوند یگانه را بر قریش عالی عتاب ب
ن اسید را در مکه والی کرد در اخبار داشته که روز فتح مکه امیرالمومنین علیه السلام خود بر سر زده بدر
در سرای خواهر خود ام هانی رفته آواز داد که هر کس را پناه داده اید از خانه بیرون کنید
ام هانی بیرون آمده او را نشناخت و گفت ای بنده خدا از خانه من باز گرد و گرنه شکایت از تو بخدا
سوگند برسول خدا برم ولی خدا خود را از سر برداشت جبین نورانیش چون خورشید از سحاب
تابان گشت و ام هانی او را بشناخت برادر را در بر گرفت چند دفعه فرمود ای خواهر از سوگند
بخداوند مگذر و شکایت مرا به پیغمبر برسان ام هانی نزد رسول خدا رفته ماجرا را باز گفت رسول خدا
فرمود که خداوند عالم علی را جزای خیر دهاد که در رضای خدا رعایت هیچکس نمیکند و هر کس را که ام هانی
امان داده بود امان بخشید و فتح مکه در سیزدهم یا هشتم ماه رمضان روی داد و جناب نبوی مدت
پانزده روز در مکه متوقف بود و بعد از آن بجانب حنین که بیابانیست میان مکه و طائف
نهضت فرمود **تعقیب ما تناسب هذه الاحوال** رسول خدا صلی الله
علیه و آله بعد از فتح مکه برای دعوت قبایل عرب لشکرها باطراف حجاز فرستاد و اجازت قتال
نداد و از آن جمله خالد را بسوی بنی مدلج مامور فرمود و ایشان لا لک و لا علیک گفتند و آن حضرت
دست تعرض از ایشان باز داشت و فرمود که بزرگ ایشان مردیست زیرک و فرزانه و بسا از آن
قبیله را نزدیکی سعادت شهادت در راه خداوند یگانه خواهند یافت و عمرو بن امیه بدعوت
بنی الدئل رفت و ایشان اجابت نکرده عاقبت بزرگ ایشان بذیل عنایت رسول خدا متمسک
شد و طایفه او را در زمره اهل اسلام منسلک و عبدالله بن سهیل تا مزد بنی محارب گشت و
ایشان از محاربه محاربت و ملت حنیف دارای رغبت عقارب شدند و خالد بن ولید بقلد دعوت
بنی خذیمه شد چون ایشان پیش از وصول خالد بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله از راه
اطاعت در آمده بر دفتر اهالی تا بیرا مانی گرفته بودند بعد از ورود خالد اظهار انقیاد اسلام کردند

خالد با بو سابقه عداوتی که در زمان جاهلیت با ایشان داشت منادی را گفت تا باذان گفتن اقامت کند و ایشان
باطمینان امان بی حربه و سلاح بنماز آمدند و بعد از فراغ خالد لشکر را فرمود تا بر ایشان تاختند و
بسیاری بی ذلتی بخاک مذلت انداختند و اموال ایشان را بتاراج بردند بقیة السیف نامرد بودند
بخدمت رسول آمدند شفیع و دو نجوا ازین فعل شنیع قرین ندامت گشته رو بقبله آورده فرمود
پناه میبرم بخدای مجید از شامت کار خالد بن ولید و غنیمتی که از سیم و زر و برای مطهر آورده بودند
بعلی علیه السلام داده بجانب بنی جذیمه فرستاد تا ایشان را راضی کند امیرالمؤمنین علیه السلام خونبها دیت
و کودکان تلف شده و اوانی شکسته و ریسمانهای گسسته را تاوان داد و در دل آسائی ایشان مبالغه
فرمود

بیان غزوه حنین

چون حضرت ختم انبیا صلی الله علیه و آله و
عزم مکه جزم نمود برای مصلحت کار و غفلت کفار لشکر را باسم جنگ هوازن جمع کرده بمکه حضرت
فرمود بنابراین هوازن مالک را بر خود امیر کرده فرزندان و زنان و مواشی و انعام با خود آورده در وادی
اوطاس فرود آمدند و درید که پیری بی چشم در بیش قبیله جشم بود مالک را گفت تا فرزندان
و زنان را بقلاع متبر فرستند و مردان جنگ را نگاه دارد تا در وقت مخافت بزن و فرزند هوازن
آفت نرسد مالک او را بخرافت نسبت داده از فضیحتها و بخرافت درید و چون رسول خدا صلی الله
علیه و آله شنید که هوازن از اوطان خود با اوطاس آورده قبایل اسلام را از وعده نصرت خداوند
علام اعلام بخشید و بنوید غنیمت زن و فرزند و اغنام و انعام ایشان رغبت بر جهاد افزود و
ده هزار مرد شمشیر زن از ایشان از مکه بلشکر مظفر پیوست رسول خدا لوای نصرت لوای
بدست سید اوصیا داده با دوازده هزار سواره و پیاده عنان بجانب حنین کشاد مالک بن عوف
از این آگاه شد سپاه خود را گفت تا زنان را در عقب بازداشته غلافهای سیوف را شکستند و
در پشت درختان کمین کرده اول صبح که هوا تاریک است جمله دست از کمین درآرند و بر لشکر اسلام
حمله آورند رسول خدا نیز فریضه صبح را ادا کرده با لشکر از وادی حنین منحدر گشته هنوز از فراز
دشت به نشیب نرسیده بتطاول سپاه هوازن سواران بنی سلیم عنان شکیب از دست داده
رو بهزیمت نهادند و هر گروهی که پشت آشنا بودند پشت بدشمن کردند و نزد رسول خدا صلی الله علیه
و آله از مهاجر و انصار کسی نماند مگر حیدر کرار و هشت نفر از بنی هاشم **شعر** لم یواس النبی غیر
بنی هاشم ۞ عند السیوف یوم حنین ۞ هرب الناس غیر تسعة رهط ۞ فهم یهتفون بالناس
ابن عباس لجام استر آن سرور را داشت و ابو سفیان بن حارث رکاب چپ بدست گرفته پاس آن
حضرت را میداشتند هر چند گریختگان را منع میکردند یکی شرم نداشت و بر نمیگشت نسیبه دختر
کعب بروی گریختگان خاک بر زد و سینه خود را چاک تا عمر و فرار نجیب و چالاک از پیش او
گذشت نسیبه گفت این چه کار است عمر گفت اینجا چنین است حکم کردگار
ولیس بنکر فی حنین فراره ۞ و فی احد قد فر خوفا و خیبر ۞ رسول خدا همان استر بجانب

امیرالمؤمنین علیه السلام گردانیده دید که بیک دست علم عقاب پیکر و بدست دیگر ذوالفقار دو سر گرم
جنگ است و کار بر دشمنان از آهنگش تنگ هر جا رزم سازی بود و هر جا دلیری تندی شیر
مینمود با آب دم شمشیر سوزش کاسر **شعر** الا انما الاسلام لولا حسامه ۞ کعفطة عیر او کلامة
حافر ۞ بروی آتش گفت و مشتی ریگ بر کف گرفته بروی مشرکین پاشید و عباس را که در صوت
بلند و آوازی رسا داشت فرمود تا بر تلی رفته مردم را برگرداند عباس باواز بلند گفت یا اصحاب
سوره بقره و بیعت شجره کجا میروید و چرا میروید اینک رسول خدا صلی الله علیه و آله در دعا است و
فرشتگان بیاری شما در دعوا و صدای سلاح ایشان پیچیده در هوا انصار برگشتند و شمشیر از نیام
کشیده لبیک گویان بخجلت و شرمساری از رسول گذشتند و با امیرالمؤمنین پیوستند نایره جدل مشتعل
شد و هوازن بهزیمت مشغول و در آن وقت امیرالمؤمنین چهل نفر از ارباب جهل را بجحیم فرستاده
هریک را بیک ضرب چنان دو نیم کرده بود که گوئی تن تنومندش را با کم و بیش بنصفت تقسیم کرده اند
و لشکر اسلام گریختگان را تعاقب کرده صد نفر از کفار طعمه شمشیر شدند و شش هزار اسیر و
دوازده هزار شتر بتصرف سپاه ظفر گرد آمد و از سایر غنایم و اموال چندانکه شمار آنرا بجز خدا
کسی نداند نتیجة السیف مشرکین دو فرقه شده اعراب و اتباع ایشان با وطاس رفتند و قبیله
ثقیف و اتباع ایشان که رئیس ایشان مالک بن عوف بود بطایف رفته در قلعه متحصن گشتند
رسول خدا صلی الله علیه و آله ابو موسی عم ابو عامر اشعری را بر فوج اوطاس اسعار فرمود و ابو
سفیان حرب را بجهت محصورین طایف نامزد کرد ابو عامر علم برداشته در معرکه قتال بعالم دیگر
رفت ابو موسی که پسر عم او بود علم گرفته تا از خصم انتقام گرفته آیت فتح بر دائنش ضم شد و ابو
سفیان از جنگ قبیله ثقیف گریخته نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و جرم هزیمت را بند
بسواران هزیلی که با او بودند بست رسول خدا صلی الله علیه و آله متعرض جواب نگشت و موکب
همایون فال در ماه شوال بهم عنانی تأیید ذو الجلال بجانب طایف نهضت فرمود بمحاصره انحصار برج
و امیرالمؤمنین علیه السلام را با گروهی انبوه باطراف طایف فرستاد که هر جا بتی دریابند بشکنند و هر چه بدست
آید با مال الرکنند سپاه گرانی از قبیله خثعم بر سر راه آمده در غلس صبح کاذب فئتین با یکدیگر تلاقی واقع
دلیران ایشان شهاب نام بشعله شمشیر شهاب ثاقب علی بن ابیطالب علیه السلام محترق و جمیع متفرق
گشته نام ایشان و یکی از اصنام ایشان باقی نماند و شرح خود را در ایام محاصره بخدمت سرور انام پیوسته
رسول خدا صلی الله علیه و آله بشکرانه آن فتح تکبیر گفت و دست امیرالمؤمنین را گرفته از مردم بکناره
رفتند و با علی زمانی دیر با رازی در میان آوردند و عمر از کینه و حیله تاب نیاورده و شکایتی که در
سینه داشت بر زبان رسول خدا فرمود **شعر** من نگفتم راز با وی باز دان ۞ گفت با او کردگار
راز دان ۞ راز حق با دان دان اسرار نیست ۞ با ز اندکوش منکر راز نیست ۞ بس ای نقلعه نافع
نامی با گروهی از ثقیف بقاتله در آمدند امیرالمؤمنین علیه السلام ایشان بجانب بقا ملحد و وادی وج نافع

ازدم تیغ اهو کرد وحید دکرا دسمی نافع جشید و با دانش کریخته و عبی تمام بر دل اهل قلعه راه یافت و
جمعی از سو دو فرود آمده نور اسلام بر ضمیر ایشان تافت و بعد از انقضای ده یا هیجده روز از محاصره
رسول خدا صلی الله علیه و آله در باب ایشان با اصحاب مشاورت نمود باشارت سلمان منجنیقی ساختند
و اهل قلعه آتشی بر وی انداختند منجنیق را بسوختند و اصحاب بحکم آن حضرت درختان انگور و اشجار
باغات ایشان را ببریدند و آتش زدند سفیان بن عبدالله ثقفی تا بان آمد گفت اگر تو بر ما غالب باشی مال
ما از آن تواست و اگر نه مال را برای خدا رحم نما و اگذار و آن حضرت بر ایشان رحم کرده لشکر را از قطع
اشجار منع فرمود و چون سی شب از محاصره بگذشت رسول خدا صلی الله علیه و آله محصورین را بجا
خود گذاشته برگشت و بعد از اندک مهلتی اهل طایف هم آستان نبوی را طایف گشته و بشرف اسلام
دریافتند و آن حضرت هنگام رجوع در منزل جعرانه غنایم حنین را بر لشکر قسمت فرمود و برای تالیف
قلوب بر قسم سلمانان بیفزود و از جمله ابوسفیان بن حرب و معویه پسرش و حکیم بن حزام و نضیر بن حارث
و علا بن حارثه و حارث بن هشام و جبیر بن مطعم و مالک بن عوف را صد شتر داد و در اخبار است که
ابوبکر در آن روز از عدت اسلامیان تعجب داشت و حق عز و علا خواست بر ایشان ظاهر سازد که بر سیاهی
لشکر اعتماد نشاید و دادن از جانب خدا باید لاجرم چشم بد بر لشکر رسید و کثرت سودی نبخشید تا و قوت را
آسمانی نرسید چنانچه میفرماید لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ
فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ و در آن سال ابراهیم فرزند نبی کریم از نور وجود
عرصه جهان را روشن نمود و زینب دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله ز حیز تخت غم جهان شد
و گویند در این سال رسول خدا صلی الله علیه و آله عتبه بن حصین را بجانب بنی العنبر فرستاد و زنان
ایشان و اموال ایشان مسلوب شد **بیان غزوه تبوک و قصه عقبه و مسجد ضرار**
هم در تابستان سال هشتم از جانب شام کاروانی بمدینه آمد متاع ایشان انواع فروش و طعام و در
شهر شهرت دادند که هرقل شهریار روم لشکری گران انعقاد داده با قبایل غسان و لخم و عامله و جذام
با هیبت و بطش تمام عزم جهاد لشکر خیر الانام داده و در مقدمه ایام ببلقا رسیده اند رسول خدا بملاقات
ایشان عزیمت تبوک نمود و سرعت ز قبایل حول مدینه و مکه و طوایف خزاعه و مزینه و جهینه فرستاد
ایشان را بجهاد خواند و لشکر مدینه بیرون آمده در ثنیة الوداع فیما بین جنین و […] ماه قرار شد
و علی بن ابیطالب علیه السلام را در مدینه بخلافت تعیین فرمود برای اینکه مبادا منافقین اعراب طمع در
مدینه کنند و با وجود امیر المؤمنین از تزلزل فتنه ایمن حاصل بود جمعی از فهم سخنان ناقص عقل اجوف
سر […] دل آزرده جو […] یافته گفتند که رسول ایشان باقتضای رای صحیح همراهی امیر المومنین علیه السلام
نعوذ بالله منحوس شوم داشت و بعلت رنجی که از وی در خاطر داشت او را در مدینه گذاشت امیر المؤمنین
از این اراجیف خاطر یافته رنجیده گشته شمشیر و سلاح برگرفت و در منزل جرف برسول خدا صلی الله
علیه و آله پیوست رسول خدا صلی الله علیه و آله با علی علیه السلام فرمود که موجب عزیمت خود از محل چه بود

ماجرا را

ماجرا را باز گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که کذب المنافقون تو از من بمنزله هرون از موسی
و خلیفه منی در امت و برادر منی در دو سرا اگر چه در رسالت پس منم بجز تو سزاوار او را روانه مدینه
نمود اصحاب عقد و نفاق برای اتفاق کردند که آنانکه بعهد رها تمسک جستند از […] رکاب
تخلف ورزیدند پیش توقف دارند امیر المومنین علیه السلام را هلاک سازند و آنانکه در سفرند بقتل
خیر البشر بپردازند ملخص حکایت آنکه چون عزم رسول خدا صلی الله علیه و آله بجانب تبوک جزم شد
منافقین در بیرون مدینه مسجدی برای اجتماع اهل حقد و کینه و انعقاد مجلس مشاوره خویش
بنا کردند فرش و سقف و منبرش آراستند […] تفرقه جماعت خواستند صدگره
بستند و یک بر قبا بر هدم مسجد اهل قبا و چند نفر از ایشان بخدمت رسول خدا صلی الله
علیه و آله آمده گفتند بسبب دوری خانه ها و دشواری حضور در مسجد شما مسجدی بنا کرده ایم
برای خود اگر بمسجد ما در آئی و آنرا از برکت مقدم مبارک نصیبه […] نمائی روا است آن حضرت
لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا لَمَسْجِدٌ و علم بنیت فاسد و نیز باطل ایشان را ابلاغ نکرده بر یعفور سوار شد
تا بمسجد ایشان رود دراز گوش تیز گوش از رفتن بآن جانب هر چه زجر کردند امتناع داشت و
قدمی پیش نگذاشت و چون بجانب دیگر براندند مانند آهو رهوار بود لاجرم رسول خدا صلی الله
علیه و آله اسب خواست و اسب نیز از راه فراست بهمان دستور رفتار کرد و آن حضرت پیاده شد
ره اقدام بر حرکت اقدام آن حضرت و اصحاب نیز از رفتن باز ماند رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود
پیدا است که خداوند دانا از این کار کراهت دارد و ما نیز اراده سفر داریم اکنون ما طرد در رفتن
بمسجد ضرار نشاید تا بعد از عود از سفر آنچه رضای خدا باشد بجای آریم و بعد از نهضت رسول خدا
صلی الله علیه و آله از مدینه با ابو عامر راهب بیعت نمودند و او را بر خود امیر کردند که مدینه را
غارت کنند و پرده کیان سرادق عصمت را اسیر برند و در راه تبوک بر رسول خدا صلی الله علیه و آله
شبیخون آرند و چون بحکم خداوند یگانه […] امیر المومنین در مدینه بخلافت […] و از منزل
جرف از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرخص شد بر سر راه امیر المومنین علیه السلام که بر دو در آن
سنگ بسیار بود حفره عمیق ممتد بقدر پنجاه ذراع کنده و روی آن را بپوشیدند و اندکی
خاک بر آن ریختند تا علی علیه السلام با اسب بحفره افتاده هلاک شود و سنگها بر روی آن اندازند
تا جسد مبارکش در زیر سنگ و خاک ماند چون اسب بآنجا رسید ایستاد امیر المومنین علیه السلام
فرمود برو باذن خدا که بسلامت خواهی گذشت و امری عجیب در باب تو ظاهر خواهد گشت
و خداوند عالم بقدرت خویش بر بالا چون خار محکم کرده اسب از آن محل خطرناک بآسانی
بگذشت امیر المومنین منافقین را حکم کرد بگشودن آن زمین و چون زمینش خالی بود هر کس از آنجا
میگذشت حالی بحفره می افتاد و از ایشان پرسید که این کار کیست همانکار کردند علی علیه السلام
فرمود اسب من میداند و اسب بقدرت خدا در سخن آمد گفت اصحاب این تدبیر ناصواب فلان

و فلان است و کردار غالب بعضی بیان سخن کرده کار دیر که در سستی آن میکوشیدند جاهدان و نام ایشان را
یکایک تا ده کس بر شمرد و گفت ایشان بیست و چهار نفر بودند و باقی در خدمت رسول خدا صلی الله علیه
و آله بقتل آن حضرت همداستان و خداوند یگانه نگهدارنده پیغمبر خویش است از شر منافقین بد
کیش بعضی از اصحاب از آن جناب استدعای فرستادن کسی برای بردن ابن حجر بحر البشر کردند و
فرمود بیک و ناشر خداوند زودتر میرسد و چون رسول خدا صلی الله علیه و آله شرحی بمفصل از
فضایل امیر المؤمنین علیه السلام با ایشان بیان کرد و اصحاب را فرمان داد که در اول نصف آخر شب بار کنند
و منادی لشکر را اخبار کند تا کسی پیش از گذشتن رسول خدا صلی الله علیه و آله از عقبه نگذرد
و حذیفه را فرمود تا بر سر عقبه صعب یکی بر سر راه بود نشسته از حال کسانی که پیشتر از عقبه می
گذرند آن حضرت را خبر دهد حذیفه را خوف اطلاع منافقین بر آن غالب آمده از آن حضرت
چاره خواست و رسول خدا صلی الله علیه و آله او را نشستن در جوف خاره که نزدیک عقبه بود
اشارت فرمود حذیفه ببالای عقبه شتافت و سنگ بمعجزه رسول خدا صلی الله علیه و آله
شکافته و چون شب در برد لشکرها بر کرد متفقین منافقین از عقب او بالای عقبه رفتند در جی
و راست که ایستادند و حذیفه از رخنه سنگ ایشان را میدید و آواز آنها را میشنید که با یکدیگر
میگفتند همانا پیغمبر اسباب مرا بر خود جمع کرده مردم را از عبور بر عقبه منع حالی راه خالی از نخل
است و تیر تدبیر ما بآسانی هدف وصل و مقصد حاصل غافل از اینکه تیر ایشان بسنگ آید و خار
افسوسشان بچنگ الیجا از سیاه مغزان سنگ دل و بیخردان جاهل که با آن همه معجزات باهره
و آیات ظاهره که از آن حضرت میدیدند و اکنون ضمیر خود را که از آن حضرت باشکار و پنهان وکنا
و تصریح میشنیدند باز با این اندیشهای باطل و تدبیرهای بیحاصل که پندهای کودکان و ... سفیهان
بود متظاهر بودند و اطفاء نور خدا با این همه معجز بصر آدی از اشباح و منظایر این نفوس در
نظام عالم و مصلحت کل در کار نبود و در هر عهدی از عهود از وجود امثال این جهال ناچار تا ایجاد
بجا و عطا خطا و تکلیف تخلف و بعثت انبیا عبث و اعادت لغو و مجازات لعب نباشد **شعر**
در کارخانه عشق از کفر ناگزیر است ❊ آتش کرا بسوزد گر بولهب نباشد ❊ القصه رسول خدا
صلی الله علیه و آله بر ناقه غضبا سوار و سلمان بر دست مهار و از عقب ناقه بر پای رانند آن عمار
بر عقبه بالا رفت و منافقین پیشتر از خود سوار و پیادگان ایشان از هر کنار دبهای روغن را
پر از ریگ کرده در شب تاریک از بالای عقبه رها کردند تا ناقه رم کند و آن حضرت را از پشت
خود بر زمین افکند بحکم خدا دبها بهوا بلند شده از سر ناقه گذشته شد و از جانب دیگر بزمین آمد
منافقان ... شد و نزد رسول خدا از طرفی رسول خدا صلی الله علیه و آله عمار را فرمود تا بکوه
بالا رفته عصای خود را بر شتران آن شر ذلان زد و از عقبه بر زمین افکند عصای عمار چون
عصای موسی بن عمران که حبال و عصای سحره را فرو برده شتران عصات را دم داد و شتر و سوار

بروی هم افتاد و بعضی را دست و پا شکست و بعضی را پهلو و هَمّوا بما لم ینالوا بر عقبه نگری تا ساعد
شدند و شر آن مکری که برای فرو بنشر کرده بودند بسر و پای و دست و ساعد هر یک عاید شد لستنده
جمله و لا یحیق المکر السیّئ الا باهله و ایشان چهارده نفر بودند که حذیفه ایشان را شناخت و
نامهای ایشان را برسول خدا صلی الله علیه و آله گفت و آن حضرت حذیفه را بکتمان آن وصیت
فرمود سر جمیل آن شر ابو بکر و عمر و ابو سفیان بن حرب و پسرش معاویه بد گهر و طلحه طالح و
ابو الاعور و ابو عبیده جراح پلید و مغیرة بن شعبه و سالم و خالد بن ولید و ابو موسی اشعری
ناسپاس و عبد الرحمن بن عوف حق ناشناس و سعد بن ابی وقاص و عمرو بن العاص و هم لاهل النفر
العصیان مناص در ماه شعبان روز سه شنبه تبوک مخیم سپاه ماه سپهر آفتاب سلوک گردید و
رسول خدا صلی الله علیه و آله تا چند روز از ماه رمضان و بر روایتی دو ماه در آنجا توقف فرمود بجزیه
دو بیر را گفت که فرمان باده ما یک بود بحث رو بهر نهاده و تکلیف جزیه قبول جزیه کرد و نامه امانی از
خاتم پیغمبران گرفته آیات بحصول پیوست و اهل از باد اذرح نیز بهمین روش از اطاعت بر تافتند و ابو
عبیده با فوجی بر سر گروهی از قبیله بنی جذام رفته غنیمت و اسیر از ایشان گرفت و جمعی از قبیله بنی سلیم
سعد بن عباده آواره دیار ساد باد کردید خالد ولید را با گروهی بر سر اکیدر که در دومة الجندل از اسلام
سر پیچ بود فرستاده از روی اعجاز فرمود حق عز و جل گنجایش جدال او را از تو نماید بسبب آشکار
گاو کوهی و دستگیر تو گردد با گروهی خالد شبی مهتاب در حوالی قلعه اکیدر فرود گوزنی چند بر
در قلعه آمده بشاخ چون حلقه بر در میزدند و اکیدر با دو زن خود در مدد ان شاغر باد از شاخ گوزن
باحسان برادر خود و جمعی از خواص سوار و مشغول بر شکار نخجیر از اینکه ع که ای صیاد را صیاد دیگر
در کمین باشد ❊ خود شکار خواهد شد و چون از قلعه دور شد خالد با لشکر از پی او رفته او را گرفته
و خون برادرش حسان را بریختند و یاران دیگرش گریختند خالد اکیدر را بپای قلعه در آورد و اهل قلعه
از گشودن در امتناع نمودند و خالد بعد از گرفتن عهد و پیمان اکیدر را رها کرد و در قلعه را وا کرد
خالد و لشکر بقلعه در آمدند و اکیدر هشتصد راس و دو هزار شتر و چهار صد زره رومی و چهار
صد نیزه خطی و پانصد شمشیر هندی بخالد داد و بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستاده
اندر صلح و استیمان در آمد آن حضرت قبول فرموده بشرط دادن جزیه در هر سال امان بخشید و
بروایتی دیگر رسول خدا صلی الله علیه و آله سالاری آن لشکر را بزبیر بن العوام مقرر داشت و زبیر
در شکار اکیدر را دستگیر کرده نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آورده و آن حضرت بعد از صلح
با اینکه در هر یک از ماه رجب و صفر دویست حله و هزار وقیه زر بفرستند و هر وقت لشکر از آنجا
بگذرد سه روز مهمان او باشند و نوشته نزول دیگر را بز بدهد او را امان داده بجانب قلعه روان
ساخت و در آن مدت که آن حضرت در تبوک بود خبر قدوم سعادت لزوم بهرقل شهریار روم
رسیده کس فرستاد تا صفاتی را که در کتب سماوی برای پیغمبر آخر الزمان مرقوم است مشاهده کند

رسول خدا قبل برگشتن از شمایل و اخلاق و آداب آن جناب آنچه دیده بود باز گفت و هرقل از بیم زوال ملک
پنهان از خلق ایمان آورده رسول خدا صلی الله علیه و آله مظفر و منصور با غنایم و سبایا و اموال
بر مقصود بی جنگ و کینه از تبوک مراجعت فرموده و دیده اهل مدینه را از پرتو دیدار خویش
پرنور کرد و تبوک تیر و سنان شهاب آسا دیده اعدا را کور و شرر شرارت اشرار منطفی و سواد مکیدت
منقرض گشت و در آن سفر عدت لشکر به سی هزار رسید و معجزات بسیار از آن حضرت بظهور
پیوست که خامه از نگاشتن آن عاجز آید و چون رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه درآمد برو
مالک بن عوف و معن و بعضی اصحاب را فرمود تا مسجد ضرار را خراب کرد و حکم فرمود سوختن
آلات و اخشاب **شعر** همچو آن اصحاب فیل اندر حبش + کعبه کردند و حق آتش زدش
و ابو عامر به قولنج و فالج و آکله مبتلا گشت و بعد از چهل صباح به حریق آتش عذاب ابو عامر رسید و حنظله
که در احد شهید شد و ملائکه او را غسل دادند در زمان جاهلیت پلاس پوشی و زهد فروشی
مباشرت و بعد از هجرت کار دین ترغیب کفار می‌کرد در مقاتلت و چون مکه مفتوح شد بطایف گریخت
و از اسلام اهل طایف بجانب شام هارب شد و باز در آنجا راهب و بعد از بیعت منافقین بادی
ایشان به آوردن لشکر روم و تخریب مرز و بوم مدینه وعده داد تا پای به روم نهاد به دار الفساد دوزخ
خبث ابد و عیش ز قوم باز داد

بیان غزوه بنی طی

در سال نهم هجرت
علی بن ابیطالب علیه السلام بحکم رسول خدا صلی الله علیه و آله بجانب بنی طی نهضت فرمود و از گفت
بخیول سریع و تعاقب عدی بن حاتم که سرخیل آل طی بود دهشت و وحشت عدی غالب گشته که
خواهر خود را در آنجا گذاشته زنان خود را برداشته از راه و ادبار کرده بجانب شام رفت و انقلب
بنی طی نسوان و اطفال را برده و اموال و دواب ایشان به آسانی غنیمت لشکریان شد و از ذنابی
و فرزندان ایشان بسی جمعی اسیر گشتند و از جمله سبایا دختر حاتم بود و چون او را بخدمت خاتم انبیا آوردند
آن حضرت او را محترم داشته فرمود این از خاندان کرم است و اهل کرم همیشه مکرم آن دختر نیک
اختر از دعای پیغمبر امیدوار گشته رخصت خواست که به شام رفته برادر را بخدمت سرور انام
بفرستد رسول خدا صلی الله علیه و آله از شوق ملاقات عدی او را رخصت داد و بسیاری از
سبایا را بشفاعت او بخشید و چون بخواهر عدی برادر رسید زبان بتوبیخ گشوده گفت این
شرط وفا نبود که با من کردی و مرا گذاشته زنان خود را بردی لکن بجزای این کار ترا چاره نیست بجز
رفتن بخدمت سید ابرار و اخیار که بزرگی نبوت و ملک و ادب رسول حضرت آفریدگار داشته عدی را
بخت مساعدت یاد آمد بی درنگ و سکینه روانه مدینه شد و در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله
سلام کرد آن حضرت بعد از رد جواب از نسب و سبب آمدن او پرسید گفت منم عدی بن حاتم
و از شام می‌آیم رسول خدا صلی الله علیه و آله به احترام او از جای برخاست و دست او گرفته
بسرای خاص آورده و آن جناب به حسب ظاهر از شرف را اکرم نداشت بجز حصیری که او را بر فرش

خاصه خود که از ادیم بود از روی تعظیم بنشانید عدی از کمال عاطفت آن حضرت بی سابقه خدمتی خجل شد
و بدعوت آن حضرت کلمه طیبه لا اله الا الله بر زبان آورد و آل بنی طی و حاتم را بعد از طی بساط دولت خاتم شعار
در زبان آمد و بعد از اسلام خاتم جمعی از عشایر اعراب راه ارتداد با ایمان و هم در آن سال مسیلمه کذاب در ملک
یمامه دعوی پیغمبری کرده جمعی از سفها مانند مردم را از دین برگشت که جبرئیل بر من نازل میشود بحکم خدا
نظم امور نبی از عالم بر من حوالت و بهمان نهج دیگری را بعد محمد بن عبدالله و از فصاحت پاره کاغذی کلمات
چند نگاشته بود و شریعتی تازه میان مردم گذاشته نامه بمضمون من مسیلمة الرحمن الیمامه الی محمد
بن عبدالله رسول قریش بسمک اللهم نعم فان الارض نصف لی و نصفها لک و انتم بنو عبدالمطلب لا تنصفون
رسول خدا صلی الله علیه و آله آن حضرت در جواب نوشت من محمد بن عبدالله رسول الله الی مسیلمة
الکذاب بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده و العاقبة للمتقین
اصحاب فطنت مستقیم و فطرت سلیم آن زمان بعد از اطلاع بر مضمون آن دو نامه انصاف دادند که کلام
اول اگر چه فصیح است لکن قائلش قبیح است و کلام ثانی بر رسالت از جانب خدا صریح است و برای دلیل
صحیح و بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله که گفت اکنون دعوت همه عالم بر من حوالت رفت چنانچه
شرح آن در ضمن احوال ابو بکر مذکور است در عهد ریاست ابو بکر خالد بن ولید بجانب یمامه رفت و
کار او را تمام کرد آری پنج لاف بخلاف فرمی بعد بر آید و فروغ چراغ دروغ چندان نپاید والله اعلم

بیان نزول سوره برائت و توجه امیرالمؤمنین علیه السلام

بمکه این خبر مشهور است که رسول خدا صلی الله علیه و آله با مشرکین مکه پیمانها بسته بود آن گروه با مشر
کین خیانتها با آن حضرت کرده و عهدها شکستند لاجرم آیات بینات اول سوره برائت بتوسط امین وحی
نازل شد تا رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز عهد ایشان را بشکند و از ایشان بیزاری جوید و ببیان فصیح
فسیحوا فی الارض اربعة اشهر ایشان را مهلت دهد در ماههای محرم که آن ذی قعده و ذی الحجه و رجب
و محرم است رسول خدا صلی الله علیه و آله در غره ماه ذی حجه سال نهم آیات را با ابوبکر داده بمکه
فرستاده تا در موسم حج بر مشرکین بخوانند بعد از رفتن ابوبکر جبرئیل امین بر رسول خدا صلی الله علیه و آله
نازل شد گفت خداوند عالمیان ترا سلام میرساند و میفرماید که ادا نکند رسالت ترا مگر تو یا کسی از تو
و آن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را خواسته فرمود تا بر ناقه عضبا سوار شده چون سرعت صبا خود را بابو
بکر رساند و سوره برائت را از وی گرفته بمکه رود و با آواز بلند روز عرفه در عرفات و شب عید
در مشعر و روز عید هنگام نحر و در ایام تشریق در منی بر مردم خواند امیرالمؤمنین علیه السلام از پی ابوبکر روانه
شد در منزل روحا باو رسید ابوبکر را از بیم و هم از تن برید و سبب آمدن پرسید علی علیه السلام ماجرا را باز
گفت و سوره را از وی گرفته بجانب مکه رفت و ابوبکر به مدینه و چون بخدمت رسول خدا صلی الله
علیه و آله رسید از عزل خود و نصب امیرالمؤمنین علیه السلام پرسید آن حضرت فرمود این حکم از جانب
رسول خدا صلی الله علیه و آله نبود و علی علیه السلام مخصوص شد بادای رسالت برائت و چون امیرالمؤمنین

بکه آمد و مناسک حج بجای آورده بر کوه که شعب معروفست بالا رفت و شمشیر خود را از غلاف کشید
بمبالات آیات را بر مردم خواند و با نافت و توانی راه رجوع پیموده رسول خدا صلی الله علیه و آله از دیر
باز آمدن او غمناک بود و آثار ملال از جبین پاک تا بود تا در در آمد آنحضرت از وصول
امیر المؤمنین علیه السلام مژده داده و آن جناب با اصحاب باستقبال رفته چون علی علیه السلام را دید بر
رخسارهای بون آن حضرت افتاده از ناقه فرود آمد رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز فرود آمد
با دانده از دل سید ابرار زایل شده و دست بر گردن هم حمایل الحوابن عزل و نصب را اهلیت خلافت
هر یک از امیر المؤمنین ع و ابوبکر بر دانشمند عاقل آیتی است تام و برهان کامل هر خانه اگر کرامت
یک حرف بس است

قصه مباهله و مصالحه بنی الحران

دهم در آنسال
بعد از مراجعت رسول خدا صلی الله علیه و آله از تبوک معدی عمرو بن کرب با جمعی بخدمت آنحضرت
آمده از هول فزع اکبر قول رسول خدا صلی الله علیه و آله اذعان و فزع با سایمان کرده برگشت و
در راه برای خشمی که بید او را کشته بود بر خورده او را بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله بجا کم
آورد آن حضرت فرمود خون که در ایام جاهلیت ریخته است هدر است اگر چه از دید راست و عمر
باز از دین برگشت و در رو مزراه کسا را که خود را بغارت فرزندان حارث بن کعب اشاره کرد رسول
خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را بر مهاجران امیر کرده بجانب قبیله بنی زبید و خالد را نیز با
کرده بسوی قبیله جعفی فرستاد و با خالد گفت که چون لشکر امیر المؤمنین علیه السلام بپیوندد در دست
از امارت باز دار و اختیار بدست علی علیه السلام بسپار قبیله جعفی از توجه خالد بن ولید دو فرقه
شده بعضی در انزوی شدند و برخی ملحق بقبیله بنی زبید امیر المؤمنین علیه السلام نامه بخالد نوشت
مشعر بر وقوف در هر جا که نامه برسد تا آن جناب خود برسد و چون او اطاعت نکرد بخالد بن
سعید نوشت تا سر راه بر او گیرد و نگذارد که قدمی پیش گذارد پس امیر المؤمنین با ایشان ملحق و در
وادی کستر با قبیله بنی زبید ملاقی شد عمرو بن معدی کرب بمیدان آمده از مهابت شیر خدا گریزان
شد زنان عمرو و زنان دیگر اسیر و پسر برادرش بتیغ مرتضی هسته کشت و علی علیه السلام منصور
و مظفر بیثرب مراجعت فرمود خالد بن ولید را در میان بنی زبید برای قبض زکوة گذاشت
عمرو بن معدی کرب با شدت و کوشش خالد بن سعید آمده بسعادت اسلام یافت و زن و فرزند
خود را با شمشیری که در برندگی بی نظیر بود مبادله کرد نصاری نجران بعد از دعوت رسول خدا
صلی الله علیه و آله با یکدیگر مشورت کرده رای درست بجز آن ندیدند که جمعی از اشراف و
دانایان احبار را بمدینه فرستاده از چگونگی حالات و آثار پیغمبر آخر الزمان استخبار نمایند و برو وقف
علم و عمل بر و ولیتی سر کس و بیغولی چهارده کس انتخاب کرده بمدینه فرستادند مهتر ایشان عاقب
بود و صاحب رای اصحاب دیگری عبد المسیح که در حل مشکلات دم مسیح داشت و داناتر از همه
ابوحارثه که شهریار روم از نجران و در علوم هر سال هدایائی برای او میفرستاد و معابد برای او بنا

نماد و بکرز نام برادرش نیز که صورت کراز داشت همراه بود و در راه استر ابوحارثه را حادثه روی
داده بسر در آمد کرز ناسزا به پیغمبر گفت ابوحارثه او را دشنام داده گفت این همان پیغمبر موعود است
که ما را انتظار بعثت او بود کرز گفت پس چرا متابعت او نمی ورزی گفت نصاری بزرگی ما را بر خود روا
داشته اند راضی نمیشوند بمتابعت او و مگر بگرفتن مال و بزرگی از ما کرز را این سخن بر دل جای گرفته
تا در روز وصول بخدمت رسول ص اسلام کرد القصه ایشان در هنگام نماز عصر با جامه‌های
دیبا و حله‌های زیبا و انگشترهای زر نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آمده سلام کردند آن حضرت
جواب نداد آزرده حال نزد عثمان و عبد الرحمن که سابقه مودت با ایشان داشتند شکایت بردند
گفتند پیغمبر شما نامه بما نوشت و ما او را اجابت کردیم اکنون از جواب سلام ما کراهت دارد ایشان
آنها را نزد علی علیه السلام دلالت نمودند امیر المؤمنین علیه السلام فرمود جامه‌های حریر از تن و انگشتری زر
از دست در آورده شرف صحبت آن حضرت دریابید ایشان بدستوری که امیر المؤمنین علیه السلام
گفته بود بخدمت آن حضرت رفتند و سلام کردند رسول خدا صلی الله علیه و آله رد سلام کرد
فرمود بآن خداوندی که مرا براستی فرستاده در اول ورود ابلیس همراه ایشان بود و در تمامی آن روز
با آن حضرت در مناظره بودند و سؤال چند از مهبط وحی خداوند نمودند تا گفتگو بحال جناب
مسیح علیه السلام منتهی شد رسول خدا فرمود که او بنده و فرستاده خدا بود گفتند چگونه بی پدر
بوجود آمد رسول خدا صلی الله علیه و آله آیه إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِندَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِن تُرَابٍ
ثُمَّ قَالَ لَهُ كُن فَيَكُونُ بر ایشان خواندند و اسقف در جواب فرو ماند و از لجاج بحالت مجادلت رسید
و قرار بمباهلت افتاد خداوند عالم برای اتمام حجت آیه فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ إِلَى آخر فرستاد روز دیگر
بامداد رسول خدا صلی الله علیه و آله بخانه امیر المؤمنین علیه السلام آمده دست سید جوانان بر گرفت و
حسین و علی علیه السلام را در برابر امیر المؤمنین علیه السلام پیش روی آن سرور و فاطمه علیها السلام از پشت سر
و با ایشان از مدینه بیرون رفته فرمود تا میان دو درخت را از آلایش پاک کردند و عبای بیات
خود را بر روی آن دو درخت انداخته بر کان تکیه کرده در سایه آن جا ساخت که [illegible]
دو مشعر ابید ند و امیر المؤمنین و فاطمه رشتی برجیس و زهره زهرا و آن حضرت آفتاب با
ضیا و عبای مبارک سما و چون دست بر آسمان بلند کرد عاقب خواست تا با پسرش مباهله آید
ابوحارثه و ما یتیقن ی النجران ص ند راهب از عاقبت کار خبر داد و گفت بخدا سوگند که اگر
با او مباهله کنند تا سال دیگر نصاری یکسر عرضه فنا شوند و همه هیاد نو دی از این جا میبینم
که اگر تا ابد از جای بر کند چون طور از نور خدای عز و جل و تجلی مصراع صار شققا منه وانشق
بالجبل ۸ پس از آن از مباهله کردند و در اسلام هم مساهله عاقبت قرار بمصالحه دادند که هر سال
دو هزار حله دهند و یکهزار در صفر و یکهزار در رجب و سی جوشن روی الجزاع و نخل نصب
و هم در آن اوقات رسول خدا خالد بن ولید را بسوی بنی فرستاد و کسی دعوت او نشنید و

وخالد بن ولید خایب ونومید کردید تا علی بن ابیطالب علیه السلم باز دو ابن بنی وباحضار خالد فرمان داد براء بن عازب گوید که چون خالد برگشت وعلی بن ابیطالب علیه السلم بنواحی یمن رسید مردم برسم مصاف باشمشیرهای بی غلاف کلمنابر دوش حایل ونیزها بر دست متمایل بر آن حضرت جمع آمدند وآن جناب فریضه صبح را ادا کرده و بر عقبه افقی که مشرف بر آن شهر بود بالا رفت وباواز بلند که صخره را از آن بلرزه در آمد لوازم رسالت بجای آورد واهل یمن را دل از بیم دو نیم گشته چوبهای حرب از دست رها کردند واز سر تسلیم ورضا اقرار بیکانگی خدا آنگاه احکام الهی را از حلال وحرام بایشان گفت وجزیه نصاری نجران را گرفته بخدمت رسول خدا صلی الله علیه وآله آمد گویند که در آن سال رسولان پادشاهان حمیر بخدمت خیر البشر رسیده نامه وپیغام مشعر بر اظهار اسلام رسانیدند وهم در آن سال اشراف قبایل ازد که بزرگ ایشان صرد بود واز اسلام وصحبت خیر الانام صلوات الله وسلامه علیه قوت عضد یافتند ومفود رت از قبیل قبیله غسان وطایفه عامر وعبد القیس کنده وقبیله زبید وبنی حنیفه بخدمت آنحضرت رسیدند وتابع ملت حنیفه گشتند وام کلثوم دختر رسول خدا صلی الله علیه وآله بعد از هجرت ده سال در مدینه بود واحرام بحج بست نادر ماه شعبان این سال بسرای جاودانی انتقال فرمود رحمها الله تعالی

بیان حجة الوداع ونصب امیر المؤمنین م بخلافت بنص اجماع

متون اخبار وبطون روایات شاهد اخبار بر آن ناطق است که رسول خدا صلی الله علیه وآله بعد از هجرت ده سال در مدینه بود واحرام بحج بست تا در سال دهم ندای وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَىٰ كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِن كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ از جانب خدا رسید وآن حضرت منادیان را فرمود تا مردم حج رسول خدا اعلام کنند وتا همه قبایل وعشایر اعراب که از زمره اهل اسلام بودند نوشتند یکصد وبیست هزار ودر روایتی یکصد وچهارده هزار با ساز راه حجاز بر کاب سعادت ظفر از بپیوستند ودر هنگام حرکت بامن ودرکت سرمی بیمن نزد علی بن ابیطالب علیه السلم فرستاد که تا بی تانی وتوانی لشکر اسلام را برداشته عازم مکه برای حج شود واشعار بتعیین یکی از حج تمتع یا قران یا افراد نرفت ورسول خدا صلی الله علیه وآله خود اختیار حج قران فرمود بسیاق هدی بیرون آمد در ذی الحلیفه احرام بست وبعد از غسل احرام بمسجد شجره آمد وفریضه ظهر را در مسجد ادا کرده عزم حج تمام وچون ببیدا از بیل اول رسید مردم از دو طرف صف کشیدند رسول خدا صلی الله علیه وآله تلبیه ابتدا وبا مردم لبیک گویان روان گشتند ودر روز چهارم ماه ذیحجه مهر روی عالم افروزش بساحت مکه پرتو انداخت ومردم دیدن مردم را از کرد دو کوکب آسمان کردارش روشن ساخت بمسجد الحرام از در بنی شیبه در آمد بر در مسجد ایستاد وسپاس خدای یگانه بجای آورده بر جد رحمت ابراهیم علیه السلم رحمت فرستاد ونزدیک حجر آمده آنرا بوسید وهفت شوط بر دور خانه طواف کرد وبعد از فراغ از نماز طواف در مقام ابراهیم علیه السلم بر چاه زمزم رفته از وی نوشید وگفت

اللهم انی اسئلک علما نافعا ورزقا واسعا وشفاء من کل داء وسقم وباذن دهر آمد وبوسیده دست مبارک بر آن مالیده از دری صد قوم وصفا ابتدا نمود از صفا کرد وآیت إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِن شَعَائِرِ اللَّهِ برخوانده بعد اندکی در رکن صفا متوجه کوه مروه گشته بقدر وقوف صفا در مروه نیز توقف فرموده فرود آمد وباز بجانب صفا رفت تا هفت شوط را در رفت آنگاه فرمود تا هر کس هدی برنیاورده محل شود وحج خود را بعمره محول کرد وامیر المؤمنین علیه السلم بموجب فرمان از یمن روان ودر حوالی مکه از لشکر جدا گشته برسول خدا صلی الله علیه وآله پیوست ووقایع یمن باز گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله از وی پرسید که بچه احرام بستی گفت چون از قصد رسول حکمی صادر نگشته بود نیت چنان کردم که احرام می بندم مانند احرام رسول خدا صلی الله علیه وآله وسی وچهار شتر بطریق سیاق آورده ام آن حضرت فرمود من نیز سیاق داده ام تو بر احرام خود باقی وبا من در مناسک وهدی شریک باش امیر المؤمنین علیه السلم بجانب لشکر خویش برگشته با ایشان بمکه آمد وبا رسول خدا بحج قیام نمود ورسول خدا صلی الله علیه وآله در آن روزها با اصحاب در ابطح نزول فرموده وبجا فرود نیامده بود روز هشتم ماه هنگام زوال مردم را بغسل واحرام بحج اشارت فرمود تا بمنی رسید نماز ظهر وعصر ومغرب وعشا وصبح را در منی بجای آورده وبامداد روز نهم بعرفات رفت وبعد از غروب آفتاب از عرفات باز کرده تا بی تمام بمشعر الحرام آمد وشب در آنجا بسر برده بعد از ادای فریضه صبح روانه منا شد در آنجا بر می جمرات پرداخت وشصت وشش شتر هدی نحر فرمود ودر روایتی شصت وچهار ودر روایتی صحیح یکصد سیاق وامیر المؤمنین علیه السلم را با خود در هدی ومناسک شریک نموده وبعد از فراغ بمنبر بالا رفته خطبه بلیغ ادا کرد وموافق حکم خدا آداب شریعت ومناسک حج را بمردم تبلیغ نمود واهل مکه را وداع وعما ودت بمدینه فرمود چون بغدیر خم که محل افتراق قوافل وحد تشخص هر گروهی بدان ومنازل خود بود رسید با آنجماعه آنکه آنجا منزلگاه لشکر وسپاه نبود وآب وگیاه نداشت بحکم حضرت اقتضای نصب امیر المؤمنین علیه السلم بخلافت مردم منصب تمام اشارت فرمود ودر آن حالت امین وحی آن حضرت را بآیت يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ دلالت بر ادای تمام رسالت واتمام حجت بر اهل ملت نمود وگفت تو را با خدای تعالی هنگام لقا است وارتحال بعالم بقا باید علی علیه السلم را بخلافت خود وهدایت امت نصب نمائی بی اندیشه وهراس وَإِن لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ پس رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود تا در زیر درختان را خار وخاشاک از خس وخاشاک پاک دادند وجهاز شتران را بر روی هم چون منبر پایه افلاک کذا زدند ومنادی از هر سو ندا در داده مردم بر آن حضرت جمع آیند خواجه لولاک بر روی جهازها بالا رفت وبعد از ادای خطبه بلیغ مشتمل بر سپاس خداوند ونصایح سودمند دست امیر المؤمنین علیه السلم را گرفته بر بالای منبر بلند کرد **شعر** بخطب ما سوی وفی کفه ٭ کف علی ظاهر بلیع ٭ رافعها اکرم بکف الذی ٭

یدفع والکف الذی یرفع ٭ وفرمود که مرا زمان اجابت دعوت خدا قریبست و هنگام رفتن از زمانه
پرمکر و فریب و برای کرفتن پندی و عبرتی انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی برازاینان
پرسید که الست اولی بکم من انفسکم همه بلی کفتند آنگاه فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه فهذا علی
مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله هنوز مردم بمنازل آیت
الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا نازل شد ورسول
خدا صلی الله علیه وآله بشکر الحمد لله علی اکمال الدین واتمام النعمة زبان بکشود واز منبر فرود آمده
فرمود تا در برابر خیمه خویش خیمه از برای علی بن ابیطالب علیه السلام برپا داشتند وآن جناب چون
آفتاب بر آن خیمه نشست خاص وعام رجال ونساء آن حضرت را بیعت وسلام کنند بامارت
تهنیت کویند بامامت او وکسی که بخلاف تهنیت کفت ودر انجام کار از آغاز مخالفت کرد عمر بن
الخطاب علیه اللعنة والعذاب بود وبا آن حضرت بیعت کرده کفت بخ بخ لک یا ابن ابیطالب
اصبحت مولای ومولی کل مؤمن ومؤمنة ومردم از زن ومرد وبزرک وکوچک کروه کروه
آن حضرت را تهنیت کفتند وسلام بولایت سیما ازواج طاهره مطهره که با آن حضرت هم سفر
بودند حسان بن ثابت از رسول خدا صلی الله علیه وآله دستوری خواست تا بیست شعر
ابیات چند در آن باب بر ورق روزکار را اثبات کند آن حضرت فرمود قل یا حسان علی
اسم الله حسان بجای بلند برآمد باواز بلند این ابیات چون عقد بنات غایبات بر رشته
نظم کشید شعر یناد یهم یوم الغدیر نبیهم ٭ بخم واسمع بالرسول منادیا ٭ یقول فمن
مولیکم وولیکم ٭ فقالوا ولم یبدوا هناک التعادیا ٭ الهک مولانا وانت ولینا ٭ ومالک
منا فی الولایة عاصیا ٭ فقال له قم یا علی فاننی ٭ رضیتک من بعدی اماما وهادیا ٭ فمن
کنت مولاه فهذا ولیه ٭ فکونوا له انصار صدق موالیا ٭ هناک دعا اللهم وال ولیه
وکن للذی عادی علیا معادیا ٭ فخص بها دون البریة کلها ٭ علیا وسماه الغدیر مواخیا ٭
رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود یا حسان لا تزال مؤیدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانک
چون این خبر در اطراف وقبایل عرب منتشر کشت حارث بن نعمان فهری از روی قهر وتعجب
وعدوی شتر برنشسته روی بمعسکر کاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله نهاد ودر مجمع
مهاجر وانصار با سید ابرار کفت ما را بیکانکی خدا ورسالت خود خواندی وبقیام بپنج نماز وصیام
بیکماه روزه ودادن زکات وحج خانه با برکات اشارت نمودی وما همه را اطاعت کردیم وفرمان
بردیم هنوز از ما باینها کفایت نیست که برغم اشراف قریش پسر عم خود را بر اینها تفضیل می
دهی وما را امر دیکر بسر عم می نهی این حکم از خواست یا از خداوند بالا وپیت رسول خدا فرمود
والله الذی لا اله الا هو ان هذا من الله حارث بن نعمان پشت بآن حضرت کرده براحله خود رفته
میکفت اللهم ان کان هو الحق من عندک فامطر علینا حجارة من السماء هنوز بر شتر سوار نکشته

از آسمان بر سرش آمد از دماغ دیکرش بیرون رفت واو در جای کشت وآیه سأل سائل بعذاب واقع للکافرین
لیس له دافع نازل کشت الحاصل دو کروه که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم علی علیه السلام را باثبات
عرضه کرد یکی دشمنان که از عرض او در روز مباهله بمصالحه آمدند ودیکری دوستان که با غرض اوان
موافقت بمخالفت یکی در انکار بودند ویکی بر اقرار بولبیب ادیب که از نور بصیرت وصفای سریرت
بی نصیب نیست از آفتاب روشنتر است که امیر المؤمنین علیه السلام را در بامداد الست بربکم اولی بود
انجناب حکیم قدیر نه تنها روز الست اولی بکم من انفسکم در محکمه غدیر شعر خدا دان قدم مبدا اند
علی را ٭ خفی خوان خوب بخوانند جلی را ٭ برین دعوی شهادت عقل که پیغمبر باطن است حجتی است
ظاهر وبرهانی ساطع چه هر کس بفطرت سلیم وفکرت مستقیم صانع یکتا را بیکانکی وعلم وحکمت شناخت وملت
خلقت دریافت میداند که فرستادن رسولی از جنس بنی نوع بشر برای سوق ممکنات بخیر وقرار اقدام بشر
وتبلیغ لوازم تکلیف وتعلیم شرایط بندکی که عقول قاصره را قوت احاطت بر آنها ضعیف است بر حضرت
واجب تعالی واجبست وبرای ارتفاع غایله تکذیب وانکار اتصاف رسول بصفات بشری از اکل وشرب
ونوم ونقطه وسقم وصحت وتزویج وتولید وموت وحیات ناچار وشکی نیست که پیغمبر صادر اول است
در ممکنات مقدم وولی او را تالی وملازمت میان مقدم وتالی بر همه کس ثابت وحال ولایت لازم نبوت
وولی متمم رسالت تا چون نبی از عالم شهود بکذرد دریاست امم بروی بکذارد وهمچنانکه فرستادن نبی
بر خدا واجبست تعیین ولی نیز برای حفظ شریعت لطف است لازم بر جناب واجب واتصاف ولی بصفات
وآثار فرستاده پروردکار رسیما عصمت وراستی کفتار سزاوار ومناسب واکر نه اقدام برین کار از داوری ممتنع
آید واز عدم احاطه او کار مردم پریشان وحجت منقطع وتکلیف مرتفع شعر مرغ بی پا از پریدن
بی نواست ٭ لاشه خر داده ویدن کی رواست ٭ جعفر طیار را پر جادبر است ٭ جعفر طرار را پر عاریت ٭
وان تشابه وتناسب در نفس کل یعنی علی بن ابیطالب علیه السلام موجود ومشهود آمد چنانکه کفته اند شعر
اسد الله در وجود آمد ٭ در پس پرده هر چه بود آمد ٭ علیهذا ترجیح مرجوح بر راجح وتفضیل مفضول
بر فاضل نزد عقلا از حکیم قبیح است وظلم صریح وانبندکان جاهل پست واصحاب اغراض وفتنه عصا
عصبیت بر سر عقل وقت فساد وبردید بستن است حقا که توقف این امر خطیر که نظام عالم بر آن
بعد اتفاق ونفوس ضعیفه وآراء مختلفه ارباب حقد ونفاق خطا است واکر نه اجماع بنی اسرائیل
نیز با وجود هرون پرستیدن عجل سامری در غیبت موسی بجا است واین نصب خلیفه مثل بت بدست
خود ساختن واز وی آثار خدائی وحاجت روائی خواستن است ونقش نوا خامه در پرده نکاشتن
وچشم دلربائی از وی داشتن تعبدون ما تنحتون سبحان الله یکی را که در مقام عجز بقوله اقیلونی
مقیل است ودیکری که خبر کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال بر مبلغ علم دلیل مردانکیشان در
بیدای غزا از فرار پیداست وتدبیرشان در عقبه از رها کردن دبها هویدا بر ذاتی که بدلالت انا وعلی
من نور واحد نورش با پیغمبر متحد وحرم خداوندش مولد است فضول فضائلش از تا فرا افواه مفروع

ومشرک و موحد و ولی و صالح چون فضالهٔ مشکلات وادی درمشام اهل دون کار ساری و انصاف فزا و صاف
پیغمبری چون آب حیات بظلمات منطق نقاب و بنان حجابی مگر آنکه از انصاف عاریست چه
جای رجحانست و چه حد تقدیم و چه مزیت بملک آری **شعر** چون قلم بر دست غداری بود
لاجرم منصور بر داری بود ٭ دور از دو دعوا از اوصاف او ٭ با شبلی تیره کرد صاف او
و تحمل ولی مطلق بر ساق خلافت و ساق اطوار ملعنا بغیر حق از روی رضا و تسلیم بود بر مقتضیات حکمت
خدا چون صبر پیغمبران پیش و پیشوایان سبیل بر استیلاء و استعلای فرعون و هامان و بخت النصر
و بنی اسرائیل وما انا بینهم من هذا القبیل که بحکمت بالغه بر مردم سلطنتی داشتند و بعد از رفع
حاجتها و بی مهلتی و مقرر است که طبیب حاذق بدارو داروی تلخ علاج کند و آنرا در مرض رنده بعد از
رفع احتیاج و عود صحت مزاج عصمنا الله من اللجاج القصه چون سید ابرار بمدینه مراجعت فرمود
و اصحاب عقبه و صحیفهٔ ملعونه را از موافقین و منافقین ایشان که چهار هزار کس بودند با جیش
شام مامور فرموده و اسامه را بر ایشان امیر ساخت و در یک فرسخی مدینه خیمه برافراشت و انتظار در رفقا
داشت و چون مقصود جناب نبوی صلی الله علیه و آله آن بود که مدینه از اهل کینه خالی شود و
نفاق ایشان بر همهٔ مردم حالی اهتمام بسیار در تحریک جیش اسامه میفرمود تا در آن روزها آنحضرت
بیمار شد و منافقین را ناخواه اختیار افتاد و آنحضرت قیس بن عباده را که همیشه سابق بود با جمعی
از انصار فرستاد تا ایشانرا بسفر اجبار کنند منافقین باکراه بار کرده بعد از رجوع قیس باز عود بجا
قرار نمودند و اذان بلال باخبار عایشه ابوبکر بی اذن بمسجد درآمد رسول خدا را خبر دادند
که ابوبکر عصابهٔ عصیان بر سر بسته و از جیش برگشته بجای آنحضرت نشسته است رسول خدا
صلی الله علیه و آله با فوت ضعف و شدت علت عصابه بر سر مبارک بست و عصا بدست مبارک
گرفته یکدست بر دوش علی علیه السلام و یک دست بر دوش عباس نهاده بمسجد آمد ابوبکر را از محراب
دور کردند و نشسته نماز گذاردند و خطبه مشتمل بر تبلیغ تکمیل رسالت و تکمیل بحفظ وصیت در تمسک
بقرآن و عترت و تغلیظ اهل خطیئت در تخلف از جیش ادا کرد و قصهٔ اقتصاص سواد بن قیس و
بروایتی عکاشه بعصای ممشوق بشوق دیدن مهر نبوت که در نهایت شهرت احتیاج باعادت ذکر
ندارد و در آن روز دنیا را وداع فرمود و رسول خدا صلی الله علیه و آله بمعجزهٔ ظاهره باز گشت ابوبکر و منافقین
دیگر که خبر لعن الله من تخلف عن جیش اسامه در دستان عامه ایشان مذکور است در مدینه
مستور بودند تا رسول خدا صلی الله علیه و آله رحلت بسرای سرور نمود و در این سال ذی الکلاع
حمیری که از ملوک طایف بود و برسالت جریر بن عبدالله از کفر بری و از قبول اسلام برتری یافت
و فروه جذامی که عامل قیصر روم بود عریضه و رسولی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستاده
اظهار اسلام کرد قیصر بعد از شنیدن او را بارتداد اجبار کرد و از انکار دین بردار کشید و دویست
تن از یمن که آخر وفود بودند از یمن خدمت آن حضرت بسعادت ایمان دریافتند و ابراهیم فرزند

و ابراهیم فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله را شوق جوار جود او بروضهٔ نعیم کشید و در بقیع مدفون گردید

واقعهٔ ارتحال سرور کاینات و خلاصهٔ موجودات علیه و آله افضل التسلیمات

فطرت کامل در این فکرت مستقل است که بدن خاکیان طوطیان نفس مجرد را قفس است و همیشه
جان پاک را رهائی از این تنگنای تن هوس سیما نفوس اصفیا و اشرف از همه آنها خاتم الانبیاء که همای
هوای قرب رب اعلی و عنقای عالی مطار قاف قاب قوسین او ادنی نام فضای جسمانی نه جای قرار
است و برای اینکه مدبر کل است در بوستان عالم بیست بی اختیار بر سر جای خویش جوید و در انتظار
سفر حضرت حق است تا آید و گوید **شعر** که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین ٭ نشیمن تو
نه این کنج محنت آبادست ٭ ترا ز کنگرهٔ عرش میزنند صفیر ٭ ندانمت که درین دامگه چه افتاد است
و از این روی آنحضرت در این خاکدان روی همت از جهان برتافته بودند ملایق بجز از تبلیغ حکمی که
با و متعلق بود بگسست تا فراغت از این با فتح دیگر التفات در عالم امکان بر بست و بعالم وجود پیوست
و بعد از مراجعت از حجة الوداع که یک نیک بختی پیام وصال آورد در ماه صفر یازدهم اسباب سفر
فراهم آمد و مزاج همایونش از اعتدال میل کلی بهم رساند و ضعف قوی بر قوی مستولی شد **شعر**
هست هفتاد و دو علت در بدن ٭ از کشش های عناصر بی رسن ٭ چار مرغند این عناصر بسته پای
مرگ و رنجوری و علت پاکشا ٭ پایشان از یکدیگر چون باز کرد ٭ مرغ هر عنصر یقین پرواز کرد
و در مبادی ایام رنجوری شب و روز بمسجد میرفت و چون بر منبر بر فراز منبر ... پایه میآمد و
مردم را وصیت میفرمود بر حفظ سنت و رفض بدعت و تمسک بعترت و اطاعت شهریار کشور
ولایت و چون از آن شدت علت نخل قامت با استقامتش خلال و بدر رخسار عالم افروزش هلال
گشت بار دیگر بمسجد آمد نماز سبکی و خطبهٔ مختصری ادا کرد و بخانهٔ ام سلمه برگشته بکر و از دو آنجا بود
بالتماس عایشه و زنان دیگر بسرای عایشه را رشک سماحت و هنگام صبح که بلال اذان گفت چنانکه
سابقا بذکر آن اشارت رفت ابوبکر باشارت عایشه بمسجد آمد و از این خبر آنحضرت خیر البشر
از بستر بمسجد رفت و از نهایت ناتوانی نشسته نماز گذارد و بخانه برگشته ابوبکر و عمر و جمعی دیگر
از اهل اسلام را برای پاره خواست از تخلف جیش اسامه خواست یکی عود را بتجدید عهد آن حضرت
و دیگری را اعادت بعیادت عذر خواست و آنحضرت سه بار لعنت متخلفین را تکرار کرده وان
تاب تب بیهوش شد تا از آواز گریه و شیون مردم و زنان بهوش آمده چشم حق بین بگشود و فرمود
ایتونی بدوات و قرطاس اکتب لکم کتابا یکی از اصحاب برخاست تا کاغذ و دوات آورد عمر بن
الخطاب باصحاب خطاب کرده گفت این مرد هذیان میگوید و بیماری بر او غالب است ما را کتاب
خدا کافیست و از این هذیان اختلاف در میان اصحاب افتاده اصوات مردم در خانهٔ رسول
خدا صلی الله علیه و آله بلند شد و آنحضرت از این سخنان ناپسند آزرده دل گشته ایشانرا
از خود دور کرد و علی بن ابیطالب علیه السلام و فاطمه زهرا علیها السلام را نزد خود بتوقف مامور و با وجود

این حدیث که در کتب معتبر و عامه مذکور است عجب از کسانی که خود را اصحاب دین و اهل یقین می‌پندارند و در کفر
و شرک آن ناکسان شک دارند که معجزهای وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى را هذیان نسبت
میدادند و اسم اسلام بر خود می‌نهادند بر کسی که منع از وصیت بیماری فرماید کند زبان طعن مردم باز
است و دست سرزنش دراز تا بر کسی که پیغمبری بلند پایه را از وصیتی که اصلاح امت در آنست مانع
آید چه رسد **شعر** دل نگه دارید ای صاحبدلان ٭ در حضور حضرت صاحبدلان ٭ پیش بینا پا
مکن ترک ادب ٭ تا نکردی نار شهوت را حطب ٭ حالت اخفی بر او ماند گهی ٭ خوب پندارد مر او را گر همی
چشم او خفته و دلش بیدار دان ٭ شکل بیکار است و دل در کار دان ٭ در خبر است که در آن حالت
که امیر المؤمنین علیه السلام و خیر البشر و فاطمه علیها السلام در میان حجره در نشسته بودند جبرئیل
امین علیه السلام نامه و پیامی آورده گفت پروردگار ترا سلام می‌رساند و می‌فرماید این نامه ایست که در شب
معراج با تو عهد کردم و خود بر تو گواه و ملائکه را بر تو گواه گرفتم بعد رسول خدا صلی الله علیه و آله را بندهای
دل مبارک بلرزید و از وفای عهدهای خدا شکرها بجای آورده بحکم خدا نامه را بعلی بن ابیطالب علیه السلام
سپرد و امیر المؤمنین علیه السلام سراسر بخواند رسول خدا صلی الله علیه و آله با وی گفت چون وصیت
مرا قبول کردی ضمان و فای بمعهود آن بر تست برای من و برای خدا علی علیه السلام ضمانت را قبول کرد و حضرت رسول
الله صلی الله علیه و آله جبرئیل و میکائیل و ملائکه مقربین را گواهان عهد و ل گرفت بر امیر المؤمنین علیه السلام
ذلک قوله تعالی وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ محدثین
خاصه و عامه روایت کرده اند که در هنگامی که مهاجر و انصار در حجره شدند و اولاد انصار جمع آمدند
آن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و عباس را خواسته سر مبارک بر دامن امیر المؤمنین علیه السلام گذاشت
و با عباس گفت ای عم تراست تا عم من خودی و وصیت مرا در اهل من بپذیری و میراث مرا بگیری و
بادای دین و ابقاء وعده که با مردم کرده ام ذمه مرا بری گردانی عباس گفت یا رسول الله من مردی
پیرم و تن دل و دست غیرت بحر گوهر زای و ابر مطیر نثر مرا حدانی کفالتست و نثمال مرا بوعدهای تو
کفایت رسول خدا صلی الله علیه و آله سه بار این سخن اعادت فرموده عباس همان جواب داد آنگاه رسول
خدا صلی الله علیه و آله با امیر المؤمنین علیه السلام خطاب کرد امیر المؤمنین را دل از این حالت چنان کسل و بی
تاب و صفحه روی مبارکش از شبنم دیده پر آب شد یارای جواب نداشت بعد از اعاده سخن امیر المؤمنین
علیه السلام نعم گفت نعم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود مرا بنشان و پشت مبارک مرا بر سفینه
سینه خویش ضم کردانید و بلال را فرمود تا خود معروف به سحاب و خود دیگر ذو الجبین و زره مسمی
بذات الفضول و رایت عقاب و شمشیر ذو الفقار و عمامه سحاب و برقبانی و ابرقه و عصای کوچکی
و چوب دست ممشوق و دو جفت نعلین عربی و دو جفت نعلین عربی و پیراهنی که یکشب معراج
در برش بوده و یکی در روز احد و دو اسپ عبد لدل و شهبا و دو ناقه غضبا و صهبا و دو اسپ فرس الجناح
و حیزوم و دراز گوش یعفور را حاضر آورده امیر المؤمنین علیه السلام بخواست و عباس در پشت

آنحضرت نشست و مهر را بدست امیر المؤمنین علیه السلام سپرده انگشتری مبارکش را انگشتش کرد امیر المؤمنین
علیه السلام و دایع را بخانه خود برده برگشت بلال را فرستاد تا هلال آسمان نبوت و دو نهال بوستان
رسالت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را آورده ایشان را چون جان در بر کشید و بسان ریحان تر
از دو باغ روح فزای ایشان مشام نظر معطر میکرد و بوجنات چون جنانشان بوسه میداد فاطمه
زهرا علیها السلام از این حالت پریشان گشته و چون سیل در خروش میگفت **شعر** ولیس الذی
تجری من العین مائها ٭ ولکنها نفسی تذوب فتقطر ٭ سیلاب اشک از تنور دیده‌اش بر تو رسول
خدا صلی الله علیه و آله بجوش آمد از هوش رفت و چون بهوش آمد برای تسلی فاطمه علیها السلام را در
آغوش گرفت و رازی در گوش او گفت فاطمه رخساره از آن چون گل بشکفت و چون استکشاف
رفت گفت پدر بزرگوارم مژده داد مرا با اینکه نخست از اهل بیت رسالت من بآن حضرت خواهم پیوست
و در آن اوقات ساعتی امیر المؤمنین علیه السلام برای حاجتی از خدمت غایب شد رسول خدا صلی الله علیه
و آله فرمود دوست و یار و برادرم را بخوانید عایشه کس نزد ابوبکر و حفصه نزد عمر فرستادند
و رسول خدا صلی الله علیه و آله را نظر بر ایشان افتاده جامه خواب بر سر کشید و چون باز گشتند
باز دیده باز کرد و سخن نخستین فرمود عایشه و حفصه با دیگر پدران خود را طلب زدند و آن حضرت
روی خویش پوشید تا علی علیه السلام باشارت فاطمه علیها السلام حاضر شد آن حضرت او را در آغوش
گرفت و لبهای مبارک بر گوش حقیقت نیوشش نهاد و چون مدام توام با او بر یک جامه خواب رفت
زمانی دیر باز از گفت مردم پیرامون خانه چون پروانه بدور شمع بودند و ابوبکر و عمر نیز بیرون در میان
آن جمع چون امیر المؤمنین علیه السلام بیرون آمد آن یاران حیلت‌ساز از راز در او پرسیدند امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود هزار باب از علم اسرار در صحیفه سینه‌ام ودیعه نهاد و از هر بابی هزار باب دیگر بروی
من گشاد و خضر علیه السلام دید هلیزها نزد امیر المؤمنین علیه السلام را گرفته گفت چون رسول خدا
صلی الله علیه و آله بخانه ترا از همه اسرار و علوم آگاه کرد با من بگوی که کلف در ماه چیست امیر المؤمنین
علیه السلام در جواب این آیت وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ
مُبْصِرَةً فرو خواند خضر علیه السلام گفت حقا که همه را فرا گرفته چون دریا از دریا **تحقیق** در خبر
است که وقتی از حضرت خیر البشر پرسیدند که از چه روی نور شمس و قمر با هم برابر نیست فرمود که
چون خدای عز و جل آفتاب و ماه را بیافرید و آنها اطاعت کرده عصیان نورزیدند جبرئیل علیه السلام
فرمود تا نور قمر را محو کم کند و اثر آن محو خطها سیاه بروی ماه بهم رسید و اگر ماه مانند آفتاب
بحال خود باقی بود و مسح نمی‌گردید شبها از روز و روز از شب جدا نمی‌گشت و روزه دار مقدار
روزه خود را تمیز نداشت و مردم شمار سالها را نمی‌یافتند و اینست فرموده خدا در کتاب مبین وَ
جَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً بر ارباب ذکا
چون ذکا ظاهر است که نور مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بنا بر آفتابست غذا شمر تصوی

بتابیز ماه وچنانکه ماه از آفتاب نوری پذیرد ولی نیز انوار علوم را از پیغمبر فرا میگیرد اگرچه نور آفتاب ذات
احمدی صلی الله علیه و آله با ماه روی نورانی ولی بعالم ایجاد و شهود شتافته بنسبت ذات انا و علی من
نور واحد یکی است وهمچنین در روز موعود وانجام عالم شهود نسبت بیرون اتحاد هردو بدلالت وجمع
الشمس والقمر بی اشتباه و شکی لکن چون در این نشاة پیغمبر که معنی بعقل کل است در وحدت
خلیفه و ولی که نفس کل است در کثرت عقل مطلق یعنی قلم اعلا و دیگری کتاب مبین و مراد از عالم
امر و خلق آن و این پیغمبر بوحدت نزدیکتر و کثرت در ولی بیشتر لاجرم نظر بتفاوت مرتبه نبوت
و ولایت باید که نور مستفاد مرتضوی با ضیاء ذاتی نبوی متفاوت باشد برای امتیاز شقی و سعید
و بد و نیک چنانکه نور مکتسب ماه از فرق بالیضاء بضیاء فرق برای جدائی روز روشن از شب
تاریک تابان نور با سایر آمیخته و کثرت از وحدت برانگیخته زشت از زیبا و بیگانه از آشنا
و مغز از پوست و دشمن از دوست جدا شود و پیداست که تا در نیاید روز تابنده است نه
نور ماه پیداست و نه سیاهی شبها و چون شب آید ماه که خلیفه مهر است تابان شود و شب روان را
ره نماید و از انوار او دلیل راه هدی است و گمروان را سایه آن مایه سرگردانی در بیدا لیهلک
من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة چنانکه در زمان جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله
تا امیر المؤمنین علیه السلام را دشمن و محب یار بود و نه موافق و منافق را از یکدیگر امتیان یکی یار نغاد
بود دیگری از اصحاب کبار بنابصار در رحلت سید ابرار فرق زاغ و هزار و گل و خار آشکار شد
و هر یک از ارباب منابر و خطیب خطب نادر و شاید که مقصود خضر علیه السلام از آن سؤال این بود که
اگرچه فلان امروز بحق تر است ولیکن کلف غصب دیگران بر جا است و امیر المؤمنین علی بن
ابیطالب علیه السلام مطلب را دریافته بر این آیت جواب داد که ماه را محل کلفتا این کلف ناگزیر است
بحکم خدا تا در نرود و کار رهائی شبروان عالم که دل را از بیم جدائی بوده محرم رحلت سازند بحکم جلت
بخط سیاه نجات رود و محرم را از بقضای فطرت ادب تو ماه براه صواب والله اعلم بالصواب **شعر**

مهر و ماه آمد دلیل روز و شب ∴ نور ماه از مهر باشد مکتسب ∴ در مثل پیغمبر آمد آفتاب
وان ولی چون ماه از تو نور یاب ∴ مهر خلیفه آفتاب انور است ∴ چون ولی کو نایب پیغمبر است
چون نتابد بر تعفو شید روز ∴ ماه گردد لاجرم گیتی فروز ∴ چون محمد زیر تراب آمد حجاب
بوتراب از چهر برگیرد نقاب ∴ روز مهر طلوع شود پیش مهی ∴ چون شب آید برفروزد ماه چهر
تا بتابد چون فروغ صبحگاه ∴ شبروان از پرتوش جویند راه ∴ روشنی اندر وی و گیرد بباد
تا ذکی از خوی او یابد عباد ∴ مرا مرغ دستان سراید ندست ∴ شمع که آنجا باز رست
چندان شاخ بر بسند دم باز گشت ∴ بدستان نینی نوا ساز گشت ∴ مع الحدیث قابض ارواح زد در آن
حالت حکم شد تا بر در سرای نبوت باسط جناح گردد و بعد از اجازت بقبض روح مطهر بپرداخته
جان بالنار ذی سر بسته با آب و خاک جدا و نوده تا بیال از کاشانه ظلمانی رهائی یافته بپیوسته خود

قرب خدا شود ملک الموت با چندین هزار فرشته مقرب بر اسبان ابلق سوار و در جامهای منسوج بلآلی آبدار بر
در حجره نبوی با ادب ایستاده و آواز السلام علیک یا رسول الله در داد آن حضرت چنان مستغرق دریای
اتصال بحضرت حق بود که آواز او را نشنود و فاطمه علیها السلام او را دستوری نداد و چون آن حضرت دیده باز
کرد ملک الموت بار دیگر آواز برکشید رسول خدا صلی الله علیه و آله بفاطمه فرمود که این است برکنده جمعیتها
و سوم کننده نعمتها و در هم شکننده لذتها پیش از من از کسی دستوری نخواسته و بعد از من نیز از کسی اجازت
نخواهد خواست او را دستوری ده تا در آید و چون بر سر بالین آن حضرت نشسته اذن خواست آنحضرت
فرمود ای برادر چندان توقف نمای تا برادرم جبرئیل باز آید در آن حال بحکم الهی جبرئیل در رسید
تا رضوان با آراستن حور و قصور جنان و مالک را با خماد آتش نیران مامور داشته هر یک از فرشتگان
صوامع قدس و مقیمان مجامع انس را در جای خویش با آئین و ترتیب باز دارد و خود باستقبال روح مطهر
حبیب خدا شتابید جبرئیل علیه السلام بر حسب فرمان ایشان را اشارت کرد و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله
آمده از آن واقعات بشارت داد رسول خدا صلی الله علیه و آله مژده بهتر از اینها خواسته گفت خداوند
عالم از قرب و کرامت و منزلت و شفاعت چندان بتو خواهد داد تا راضی شوی رسول خدا صلی الله علیه
و آله از این مژده خاطر مطهر چون ورد احمر برافروخت و ملک الموت را رخصت داد تا بکاری که مامور است بپردازد
قابض ارواح دریچه قفس کالبد همایونش را باز کرد و همای روح مقدسش بآشیان علوی پرواز **شعر**

فلو كان للدنيا بقاء لساكن ∴ لكان رسول الله فيها مخلدا ∴ وما احد يبقى عن الموت سالما
فان المنايا قد اصابت محمدا ∴ و جبرئیل امین اهل بیت عصمت را تعزیت گفته بجای خویش باز گشت
و این داهیه عظمی بنا بر تاریخ محدثین امامیه روز دوشنبه بیست و هشتم ماه صفر سال دهم هجرت روی
داد و عمر شریف آن حضرت بالاتفاق شصت و سه سال بود و در چهل سالگی مبعوث گشت و سیزده
سال در مکه بدعوت مردم پرداخت و ده سال در مدینه بود تا بعالم قدس رحلت فرمود احبار بنی
اسرائیل بر آنند که از زمان خلقت آدم تا روز ولادت سرور عالم پنجهزار و ششصد و چهل سال است و ترسایان
پنجهزار و سیصد و هفتاد و دو سال گفته اند و مغان ششهزار و صد و سیزده سال والله اعلم بحقیقة
الحال **موضع تعقیب ذکر** چون اشرف ممکنات از عالم کون و فساد در گذشت امیر
المؤمنین علیه السلام با فضل بن عباس متوجه تغسیل و تکفین و حفر قبر مبارک آن سرور گشت و در
هنگام غسل دادن فضل پرده بر دیده بسته آب میریخت و امیر المؤمنین علیه السلام می شست و بدن
مبارک آن حضرت را بسه جامه که یکی برد سرخ حبری و دو جامه یمنی کفن کرد و جبرئیل امین و میکائیل و
ملائکه مقربین در هر حال آن جناب را اعانت میکردند و منافقین مهاجر و انصار اهلبیت را بدان
حالت گذاشته از تجهیز و دفن آن حضرت و تعزیت اهلبیت بمبادرت بتعیین خلیفه و اخذ بیعت
پرداختند در سقیفه بنی ساعده جمع آمده کار میان مهاجر و انصار بمشاجره رسید انصار خواستند
تا برای سعد بن عباده بیعت خلافت گیرند ابوبکر انصار را بسیار بستود و زبان بر تحسین ایشان گشود

و حدیث الائمة من قریش را از رسول خدا صلی الله علیه و آله حجت خود کرد و گفت سزاوار این کار منم یا
عمر بن الخطاب یا ابو عبیدهٔ جراح برای رفع نزاع و ملاحظهٔ صلاح انصار کفتند در این صورت که
خلافت بیکی از قریش مخصوص شود علی بن ابیطالب علیه السلام اولی است که از رسول خدا صلی الله
علیه و آله منصوص است عمر از این سخن ترسیده دست دراز کرده دست ابا بکر گرفت و گفت علی جوان
است و کین او در دلها و تو بعلت کهولت باین کار احق و اولی و با او بیعت کرده عبیده نیز بیعت و
مردم تقلید کرده بعضی برغبت خود و بعضی بامید آن بیعت کردند بجز سعد بن عباده که بعلت بیماری
ترک بیعت و بهمان بیماری از جهان عادتی سفر آخرت کرد و ابو سفیان انکار داشت تا منشور حکومت
شام باسم معویه پسرش نوشته شد در سقیفه بتمهید ابو بکر و عمر و منافقین بد نهاد سقف ها نزدیک
خراب گشت و بنیاد فساد آباد الآباد و لا العا گفت و در زمین باد یار غار دوم خود را او را داد عثمان نوشت
کرد المختصر القصه چون امیر المؤمنین علیه السلام از اموری که بآن مامور بود فارغ گشت عباس نزد آن
جناب آمده او را از اتفاق مردم بر استخلاف ابو بکر بحیله و مکر و نماز کردن او بر رسول خدا صلی الله علیه و آله
و توقیع آن حضرت در بقیع خبر داد امیر المؤمنین علیه السلام از خانه بیرون آمده با ایشان گفت که رسول خدا
صلی الله علیه و آله پیشوای ما است در هنگام حیات و بعد از وفات برحسب وصیت در بقعه که
روح مطهرش از بدن مفارقت کرده مدفون خواهد بود و چون ایشان کار خود را در غصب خلافت
ساخته بودند در این باب زیاده زیاده مبالغه نکردند و از نماز بت امیر المؤمنین علیه السلام با افراد
خود و امیر المؤمنین علیه السلام اول بر در ایستاده خود با ملائکه و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و
سلمان و ابوذر و مقداد بر آن حضرت نماز کرد بعد از آن اصحاب را رخصت داد تا ده نفر ده نفر آمده بر آن
حضرت نماز میکردند و میرفتند تا در روز دوشنبه تا شام روز سه شنبه همه مردم مدینه و اطراف از
خورد و بزرگ و مرد و زن بر آن حضرت نماز کردند و امیر المؤمنین علیه السلام گنج فضل و مکرمت را بخاک
سپرد و فضل بن عباس را بقبر مطهر با خود برد مردم بدر حجرهٔ طاهرهٔ فاطمه زهرا علیها السلام رفته رسم
تعزیت بجای رسانیدند و در اخذ بیعت از جناب مرتضوی مبالغه از حد گذرانیدند امیر المؤمنین
علیه السلام ایشان را بحجتهای بالغه الزام داد و چون از جواب عاجز ماندند گفتند تو هنوز نوجوانی و کار دنیا را
آغاز است و کفالت توانی مهم را بانجام نادو بکه گریبان آن حضرت را گرفته برای بیعت ابی بکر
بمسجد آوردند در برابر قبر مطهر رسول خدا صلی الله علیه و آله ایستاده گفت یا ابن امّ ان القوم
استضعفونی و کادوا یقتلوننی دستی از قبر مبارک بسوی ابو بکر در آمد که همه دیدند و
شناختند که دست پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم است و بر آن نوشته بودند اکفرت بالذی
خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سواک رجلا و باین حجت باهر دست از آن حضرت
برداشتند و امیر المؤمنین علیه السلام بموجب وصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله در خانه نشست
و در بر روی مردم بست تا غبار فتنهٔ خلافت مغصوب زمان برخاست و هیجده نفر از اصحاب کبار

چون سلمان و اباذر و مقداد و عمار و غیرهم از بیعت ابی بکر دست کشیدند و اینکه گفته اند امیر المؤمنین علیه السلام
بعد از شش ماه بیعت با ابو بکر کرد خطا است و کذب مفتری زیرا که اگر بیعت بر او بود تا آن غایت چرا بود
دیگر اینکه اگر این قضیه صحت داشتی بایستی که جناب سید الشهدا علیه السلام نیز در کربلا به بیعت یزید
رضا دهد و محل از این احوال در تلو حال ابو بکر و عمر مذکور است و برای اطلاع بتفاصیل آن رجوع بکتب
مبسوطهٔ امامیه ضرورست

ذکر اولاد امجاد سرور عباد

فرزندان ذکور سید بشر را
باتفاق همه اثنا عشریه سه نفر اند اول قاسم و مادرش خدیجه است پیش از بعثت متولد شد و باین
سبب رسول خدا صلی الله علیه و آله را ابو القاسم کنیت دادند دوم عبد الله او نیز از خدیجه بوجود آمد
و لقبش طیب و طاهر و هر دو در کودکی لب از شیر مادر شستند و از لبن بهشتی مایه جستند سیم
ابراهیم که در ذی حجه سال هشتم هجرت از ماریهٔ قبطیه متولد و در مدینه بعد از یکسال و نیم جان
پاک بجان آفرین تسلیم کرد و بنات طیبات آن حضرت چهار اند و هر چهار از خدیجهٔ سعادت شعار
اول زینب که ده سال پیش از بعثت متولد شد و هنوز حکم الهی بحرمت مصاهرت کفار جاری نشده
رسول خدا صلی الله علیه و آله او را با بی العاص بن ربیع تزویج کرد و امامه از وی بوجود آمد امیر المؤمنین
علیه السلام بعد از رحلت فاطمه زهرا علیها السلام امامه را بموجب وصیت عقد فرمود دوم رقیه ولادت او
پیش از بعثت هفت سال اتفاق افتاد و رسول خدا صلی الله علیه و آله او را بعثمان داد و عبد الله از وی
بوجود آمده در کودکی وفات یافت و رقیه نیز در زمان او وفات سرای جاوید شتافت سیم ام کلثوم
که بعد از رقیه متولد شد و باز رسول خدا صلی الله علیه و آله بعثمان تزویج فرمود و از وی فرزندی
بوجود نیامد و بعضی از ائمهٔ تاریخ بر آنند که ام کلثوم بزرگتر از رقیه و تزویج او بعثمان پیشتر
بود و بزعم امامیه و جمعی از اصحاب تاریخ هیچیک از رقیه و ام کلثوم که در حبالهٔ نکاح عثمان بودند
فرزندان صلبی حضرت خیر البشر نبودند و دختران خدیجه بودند از شوهران دیگر و در حجر تربیت
رسول خدا صلی الله علیه و آله پرورده بودند چهارم بتول زهرا فاطمه زهرا صلوات الله و سلامه علیها
ولادت با سعادت آن نور ساطع پنج سال بعد از بعثت در مکهٔ معظمه واقع شد و در هنگام ولادت
نوری از جبین زاهرش ظاهر شد که جمیع مکه را محیط و بعد از آن منبسط بر بسیط گشت و روزی
رسول خدا صلی الله علیه و آله دست او را گرفته چون مهر از سرای نبوت بر آورد **شعر**

فجلا من نور سحیتها ✿ یتواری الشمس بالشفق ✿ وحیاء من شمایلها ✿ یتغطی الغصن بالورق

و فرمود من عرف هذه فقد عرفها ومن لم یعرفها فهی فاطمة بنت محمد و هی بضعة منی و هی قلبی و روحی التی
بین جنبی فمن آذاها فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله و این خبر صحیح صریح بر کفر ابو بکر و عمر دلیل است که او
و نیز رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرماید که شب معراج در آسمان هفتم سه قصر از یاقوت احمر دیدم
یکی از مریم بنت عمران بود و دیگر از خدیجه بنت خویلد و دیگری از آسیه و هفتاد قصر از یاقوت و مرجان
مرصع بدرها و یاقوت رخشان که درهای آنها از چوب صندل و عود بود برای فاطمه علیها السلام آراسته

عایشه دختر ابوبکر گوید که آن حضرت شبیه‌ترین مردم بود برسول خدا در فصاحت و عذوبت گفتار
و سکینه و وقار و حسن کردار و رفتار و چون بحضرت سید انبیا آمدی آن حضرت برای تعظیم او
بپای برخواستی و در اسقاط آخر کسیر اکه ودایع پیغمبر بود فاطمه زهرا علیها السلام بود و در هنگام موت
او لکسیر اکسلاقات میفرمود مناقب آن حضرت از آن بیشتر است که درین مختصر توان نگاشت
و با خامه پریشان شرح آن توان داشت **شعر** گر بگوید عقلها از یک کند * ور نویسم بر قلمها بشکند
لهذا بوجیزی اکتفا رفت نام مطهرش فاطمه بود برای آنکه خداوند عالم او را از ظلمت و شر و دوستان
او را از آتش دوزخ باز داشته و گوهرهای علم در صدف سینه اش گذاشته و القاب همایونش صدیقه
و مبارکه و طیبه و طاهره و زاکیه و رضیه و مرضیه و محدثه و سیدة النساء و زهرا برای آنکه خداوند یکتا
او را از نور عظمت خود بیافرید و چون نور آن بر آسمانها و زمینها تابید چشم فرشتگان خیره گشت خرّوا
له ساجدین و بتول عذرا برای آنکه بری بود از عادت نسوان چون مریم بنت عمران و در احادیث
مأثور است از رسول خدا که اگر خداوند عزوجل امیرالمؤمنین علیه السلام را نمی‌آفرید برای کفو فاطمه کفو
همالی نبود بر روی زمین و مجموع از غرایب آثار ولادت آن نور مبین و تزویج او با امیرالمؤمنین علیه السلام
هر یک بوضع خویش بابواب مخصوص گشت و آن حضرت در نه سالگی بعقد ازدواج امیرالمؤمنین علیه السلام
در آمد و بعد از رحلت سید بشر بچهل روز یا هفتاد و پنج روز یا شش ماه در شب سه شنبه سیم
ماه رمضان سال یازدهم هجرت بروضه رضوان رفت عمر شریف آن حضرت نوزده سال بود یا
هیجده سال اسماء بنت عمیس برحسب ارشاد امیرالمؤمنین علیه السلام به تغسیل و تکفین آن حضرت
پرداخت و بکافوری از بهشت که جبرئیل امین علیه السلام برای رسول خدا صلی الله علیه و آله آورده بود
آن جناب را حنوط کرده و امیرالمؤمنین علیه السلام برحسب وصیت آن حضرت را بشب چون گنج در خاک
دفن ساخت تا کسی قبر مطهر او را نداند و از چشم اغیار و منکرین آثار دولتش مستور ماند و میفرمود
با دیده گریان و دل علیل **شعر** لکل اجتماع من خلیلین فرقة * و کل الذی دون الفراق قلیل
و ان افتقادی فاطما بعد احمد * دلیل علی ان لا یدوم خلیل * ظاهر و مشهور از روایات ارباب
تاریخ آنست که آن حضرت در بقیع مدفون است و بعضی گویند که مدفن آن جناب در مسجد رسول
خدا صلی الله علیه و آله و سلم است ما بین منبر و محراب و صحیح آنست که در حجره طاهره خویش چون
آفتاب بمغرب تراب آمد والله و رسوله و اولیاءه اعلم بالصواب **ذکر ازواج صاحب**
معراج صلی الله علیه و آله اول خدیجه کبری است که در بیست و پنج سال بعد از افتراق از دو زوج
دو شوهر بشرف ازدواج سید بشر در آمد و چگونگی آن پیشتر مرقوم و محرر گشت ام هند لقبش
طاهره و اخبار در حسب نسب و کمال فضل و علم و ادب او متواتر و ظاهر و او بهترین زنان عالم است
و یکی از چهار زن محترم که یکی او است و یکی فاطمه و سیم مریم و چهارم آسیه بنت مزاحم و سید
بشر زنی دیگر بر او نخواست مدت زندگانیش شصت و پنج سال بود و در سالی که دهم بعثت بود

از سرای سپنج ارتحال نمود و او صدف لآلی فرزندان نبی کریم بود الا ابراهیم دوم سوده بنت زمعه که بعد از
وفات خدیجه بعقد نکاح رسول خدا صلی الله علیه و آله در آمد و در عهد خلافت عمر بسرای باقی رفت
سیم عایشه دختر ابوبکر و در سال اول هجرت و در مدینه طیبه نه ساله بود که سعادت اتصال آن حضرت در
یافت و بعد از ارتحال رسول خدا صلی الله علیه و آله با امیرالمؤمنین علیه السلام کرد آنچه کرد از خودسری
و بعد از شصت و شش سال عیش و فتنه کاری در ایام بجیل جلیل معویه در چاه افتاده روزگار
عمرش سپری شد چهارم ام شریک بود دختر دودان بن عوف که نفس خود را برسول خدا صلی الله علیه
و آله هبه کرد و تفاخر بدین موهبت نامش غزیه بود و پیش از آن حضرت در عقد نکاح ابو العکر
ازدی بود و شریک را از وی بر ساند پنجم حفصه دختر عمر بن الخطاب سال ششم هجرت رسول
خدا صلی الله علیه و آله او را عاقد شد و بعد از چهار سال صحبت آن حضرت را فاقد و بعد ما که شصت و
سه سال عمر کرد در عهد حکومت معویه بدرود هستی پیوست ششم ام حبیبه دختر ابو سفیان نام او
رمله بود و در سال هفتم هجرت بعقد آن جناب آمد و در سال چهل و چهار هجرت سفر آخرت اختیار کرد
هفتم ام سلمه مادر او عاتکه دختر عبد المطلب است عم رسول خدا صلی الله علیه و آله و چون سرور کا
ئنات او را خطبه کرد او پسر خود را وکیل کرد و نجاشی پادشاه حبشه چهارصد دینار برای صداق
بوی تحویل داد بعد از تزویج آن حضرت برای ما و دان تحویل هشتم زینب دختر جحش از
قبیله بنی اسد و مادر او میمونه یا امیمه دختر عبد المطلب عم رسول خدا صلی الله علیه و آله که پیش از
آن حضرت در عقد زید بن حارثه آزاد کرده و پسر خوانده فخر بشر بود و حدیث است که چون سید
بشر خدیجه را عقد کرد روزی برای تجارت به بازار عکاظ رفت و زید را در آنجا دید از وی آثار ذکا
و فطانت یافته او را بخرید و چون مبعوث برسالت گردید اسلام زید موجب مزید محبت آن حضرت
گشته او را آزاد کرد و بعضی سید ابرار او را بیافت پدرش که حارثه مردی با نام بود بمکه در آمد
و از ابو طالب خواست که از رسول خدا صلی الله علیه و آله خلع رقبه زید را از رقیت بفروختن
یا فدا کردن طالب شد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود او معتق است و از بند بندگی مطلق هر که
خواهد ملحق شود حارثه دست زید بگرفت تا با خود ببرد زید گفت تا زنده ام از رسول خدا صلی الله علیه و آله
جدا نشوم حارثه بغضب رفت و قریش را گفت گواه باشید بر اینکه او فرزند من نیست رسول خدا صلی الله
علیه و آله نیز قریش را گواه گرفته فرمود زید فرزند منست نه فرزند حارثه و مرا با او است [illegible]
مردم او را بفرزندی آن حضرت میخواندند تا رسول خدا صلی الله علیه و آله در مدینه زینب دختر عمه خود را
بوی تزویج کرد و زینب روزی در حجره بستر بر آمد آن حضرت بخانه زید رفت تا حال او باز جوید
زینب را از پشت پرده چون آفتابی دید در حجاب سحاب در حالتیکه بوی خوش چون موی خویش
بدست داشت یا بابی میشست تنی چون یاسمین رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود سبحان الله احسن
خالق النور فتبارک الله احسن الخالقین و برای رسالت برگشت زید بخانه آمد زینب او را خبر داد آمده

رسول خدا صلی الله علیه و آله و آنچه بود بان سبب که چون گذشت زید بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله
شتافت و گفت میخواهم زینب را طلاق دهم تا بنکاح تو در آید رسول خدا صلی الله علیه و آله او را منع و تحذیر
فرمود تا آیات بینات وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ نازل شد و زینب
بحکم خداوندی کانه سعادت زوجیت آن حضرت را مایل و مقصود حضرت خلاق ازین حل و عقد
رفع حرج بود از مردم در تزویج زنان پسرخواندهای خود بعد از طلاق و حق سبحانه متولی تزویج
کسی از عبید و امه خود نگشت مگر آدم و حوا و زینب و رسول خدا صلی الله علیه و آله باشارت و زوجنا
زَوَّجْنَاكَهَا و علی و فاطمه زهرا علیهما السلام و زینب در سال پنجم از هجرت از صحبت آن حضرت زینت
یافت و در سال هشتم بعالم بقا شتافت مدت عمر وی پنجاه و سه سال بود نهم زینب دختر خزیمه
هلالیه که پیش از آن حضرت زوجه عبیده بن الحارث بن عبد المطلب بود دهم میمونه دختر حارث
بود که سال سیم هجرت در مدینه از مناکحت آن حضرت میمون شد و در سنه ثمان و ثلثین ازین
جهان بیرون رفت یازدهم جویریه دختر حارث که از سبایای بنی المصطلق بود و رسول خدا صلی الله علیه
و آله او را معتق دوازدهم صفیه دختر حی بن اخطب که در فتح خیبر بعضا جعفر رسول خدا صلی الله علیه
و آله بهره ور شده و آزادی مر او و چون سی و شش سال از عمرش گذشت ازین عالم در گذشت از
این زنان یازده نفر را رسول خدا صلی الله علیه و آله بسلک عقد کشیده بود و یکی خود را بآنحضرت
بخشیده و از کنیزان و جواری که آنها نیز چون زنان نوبتی بود و سنت نوبت بر ایشان جاری چهار نفر
بودند یکی ماریه دختر شمعون و قبطیه مادر ابراهیم و دیگری ریحانه دختر زید قرظیه و دو نفر دیگر
و آن حضرت چند زن دیگر خواستگاری نمود و ایشان بعلت عدم سعادت از خلیفه تمتع آن حضرت
عاری گشتند گویند بیست و یک نفر از زنان بعقد سید بشر در آمد و بروایتی هجده و بروایتی پانزده نفر

ذکر بعضی از معجزات آن حضرت علیه الصلوة والسلام

هر چند کلک پریشان در موقف عرض معجزات صدر نشین ایوان رسالت صدر دار عجز باز
نشناخته بعجز خویش معترفست لکن تا این نامه زیاد برکات آن بی بهره نماند خامه شکسته بشرح بعضی
از معجزات و خوارق عادات آن حضرت پرداخت و مجملی نیز سابقا در ضمن وقایع گذشته و هنگام ولادت
هر یک بجای خویش نگاشته گشت یکی از آنها قرآن مجید است لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ
وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ چون سنت الهی وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا بدان
جاریست که در هر عهدی بآنچه در میان مردم شایع است دعوی و مباهات شان عاطل و مناهی
ضایع آید چنانکه در زمان فرعون عصای موسی مهره پشت مهره سحره را بشکست و نفس روح
بخش عیسوی علیه السلام بقانون احیای موتی حذاق اطبا را از مداوا دم بربست لاجرم در ایام
جاهلیت هر که در مردم بفنون فصاحت رغبت بود و میزان لقبا در میان عرب براعت و حسن عبارت
اعظم معجزات آن حضرت از جنس سخن شد و لشکر بیان آن فن از فصاحتش الکن بلغاء دانا

بلغات

بلغات که سحبان از هر یک سخنان بلاغت استعاره میکرد و در ادراک معانی بدیع کلامی فصیح داشتند
حسن بیان قرآن در میان قرآن رسوا و فضیح گشتند با همه گویا بنکات که قیاس بر هر یک بارزی النفس
عیب و نسبت ادیب بروبت روپیر آن محل ریب بود و در طلاقت تقریر و ذلاقت تعبیر نظیر نداشت
از امثال دلپذیرش شنا عامثال را پذیر شد وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا آری شعر
با دمی آسمان چه زند سحر مفتری ۸ دیگر تصرف نفس قوی نبوی است در اجرام علوی از جمله شق
قمر است که بروایت معتبر چهارده نفر از منافقین عقبه شب چهاردهم ماه ذیحجه بنزد سید بشر آمده گفتند
که هر یک از پیغمبران پیشین را معجزه باهر بود و ما میخواهیم که امشب نزد ما کاری از تو نیز ظاهر گردد
آن حضرت فرمود بقدرت خدا از هیچ معجزه عاجز نیستم آنچه خواهید باز گوئید گفتند اگر ترا نزد حق
عز و علا قدری هست حکم کن تا قرص ماه بدو نیم شق شود رسول خدا صلی الله علیه و آله باجازت
جبرئیل علیه السلام ماه را بانگشت معجز نما اشارت فرموده دو نیم شد و برای شکر سجده تعظیم نهاد
آنگاه گفتند ماه را بحال اول باز گردان رسول خدا صلی الله علیه و آله اشارت کرد تا دو حصه منشق ماه
بیکدیگر ملحق گشت و باز شکر را بسجده رفت ایشان گفتند تا از مسافران خویش که از شام
همی میآیند بر ما محقق نشود که از شق ماه در بقاع دیگر نیز آگاه شده‌اند تصدیق نخواهیم داشت
و این کار از سحر تو خواهد بود و ما بر آن منکر چنانکه حق عز و جل میفرماید اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ
الْقَمَرُ وَإِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ و چون مسافران باز آمدند و گفتند ما
نیز در آن شب ماه را شکافته یافتیم و باز هم بوستر و با اینکه در هر شهر شهره گشت و ایشان نیز
شنیدند باز بزبان تصدیق نپیوستند دیگر رد آفتابست برای ادای نماز عصر جناب ولایت مآب
و آن چنانست که روزی جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام را بکاری
فرستاد و نماز عصر که تا امیر المؤمنین علیه السلام از قضای آن مهم باز گشت و نماز عصر را نکرده بود
رسول خدا صلی الله علیه و آله سر مطهر بر دامن حیدر صفدر گذاشته و در آن حال وحی در رسید و
زمان وحی بطول انجامید تا فرو رفتن آفتاب نزدیک شد و بعد از انقطاع وحی از نماز عصر
امیر المؤمنین علیه السلام پرسید آن جناب گفت نتوانستم سر مبارک ترا از دامن خود جدا و نماز عصر
ادا کنم خورشید سپهر رسالت سر بجانب آسمان کرده رد آفتاب را از خداوند مهر و ماه مسئلت
کرده آفتاب بقدری که نماز عصر ادا شود بلند شد و پرتو آن بر زمین تابید تا امیر المؤمنین علیه السلام
نماز کرد تا باز بپرده مغرب باز رفت دیگر سخن گفتن ستارگان در شب ولادت با سعادت که سابقا
بذکر آن اشارت رفت دیگر سایه انداختن سحاب بر سر آفتاب نبوت در سفر شام که همراه ابوطالب
بود و بحیرای راهب مشاهده آن نموده دیگر نزول سواید و فواکه است از آسمان برای خاتم پیغمبران
متواتر است که آن حضرت روزی امیر المؤمنین علیه السلام را در بستر در پیش خود جای داد و اختران
برج رسالت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را بر دامن داشت و چون فاطمه را در پشت سر جا

خبری بر ایشان پوشاید جبرئیل علیه السلام نازل شد و طبقی از انار و انگور بهشت برای ایشان آورده و
ایشان خدا را تسبیح نمودند و از آن میوه‌ها تناول فرمودند و این چند نیز از بعضی ظهور رسید سیم
ظهور خوارق عادات است که در نباتات و جمادات بحد تبیین خاصه و عامه و موحدین اخبار و
علما روایت کرده‌اند که آن حضرت بر سنگ و درخت میرسید برای تعظیم آن حضرت خم میشدند
و سلام میکردند و تسبیح حصی در کف دست مبارکش مشهورتر از نیمضا است و فرو رفتن
اسب سراقه بزمین هنگام تعاقب آن حضرت در هنگام هجرت و برو درافتادن بتها در بتخانها
و شکستن طاق کسری و غور دریای ساوه و پیش آمدن درخت بحکم آن حضرت در ایام هجرت
و برگ و بار آوردن شاخ و نالیدن ستون وقتی که برای آن سرور منبر ساختند و الی غیر ذلک مما نیز
من هذا القبیل متواتر است و در السنه و افواه بیگانه و آشنا دایر چهارم معجزاتیست که ظاهر شده در
حیوانات از جمله زنی از کفار که زبان آن حضرت را ابیات آزار میکرد روزی کودک دو ماهه در
کنار داشت و چون بسید ابرار رسید کودک بسخن آمد و بر آن حضرت سلام کرد رسول خدا
صلی الله علیه و آله از نام او پرسید گفت عبد العزی است و من از عزی بیزارم آن حضرت او را
دعا کرد و عبد الله نام بنهاد و آن کودک سعید من امی یک و شقی من کفر بکفت و بر دامن مادر
جان سپرده در مهد آن بخفت دیگر خبر دادن ذراع بریان مسموم آن حضرت را از زهر خیبر در
روز فتح خیبر دیگر تنیدن عنکبوت بر در غار و بیضه نهادن کبوتر دیگر سخن گفتن گرگ با مردی
از قبیله اسلم در حالتی که گرگ گوسفندش را برد و آن مرد گرگ را بسنگ دور مینمود گرگ بزبان
آمده گفت از خدا نمی ترسی و میان من و روزی من حایل میشوی آن مرد تعجب کرد گفت عجب تر
آنست که رسول خدا صلی الله علیه و آله در مدینه از گذشته و آینده خبر میدهد و تو از آن بیخبرانی
آن مرد از این سخن به یثرب در آمد و رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خانه ابو ایوب انصاری
یافت و حدیث گرگ باز گفت آن حضرت او را فرمود تا بمسجد در آمده در حضور مردم آنچه از گرگ
شنیده بود گفت و چون بصحرا برگشت همان گرگ را دید که شبان گوسفندانست دیگر احیای موتی
و شفای مرضی از جمله چون فاطمه بنت اسد مادر شیر خدا از جهان وفات در رسید رسول خدا
صلی الله علیه و آله بجنازه او حاضر گشته بروی نماز کرد چون در قبر گذاشت او را آواز داد فاطمه
جواب داد و مدتی با آن حضرت راز گفت دیگر مردی از انصار بزغاله آن حضرت را مهمان کرد
آن حضرت فرمود تا مهمانان گوشت او را بخورند و استخوانش نشکنند و چون مرد انصاری
بخانه باز گشت بزغاله را دید که در بازیست و همچنین بذبح و بریان آهوی امر و ان شکستن
استخوانش نیز چون استخوانها در پوست آن ریختند و پوست و استخوان بریکدیگر برآمیختند آهو زنده
شد دیگر شفای دیده امیر المؤمنین علیه السلام در خیبر باب دهان مطهر و غیر ذلک دیگر سیر کردن
جمعی کثیر است بطعام قلیل از جمله بزغاله بریان جابر بن عبد الله انصاری در واقعه احزاب

و ولیمه زفاف فاطمه علیها السلام با جناب ولایت مآب و غیر آن و اخبار آن حضرت صلوات الله و سلامه
علیه از آن بیشتر است که در این مختصر بگنجد شمار آن بقلم چون پیمودن آفتاب بقدم است

بیان خلافت وصی مطلق و ولی حق امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع

قد طلع طالع و لمع لامع و لاح لایح و اعتدل مایل و استبدل الله بقوم قوما و بیوم یوما بعد ما که
بیست و چهار سال و نه ماه بعد از رحلت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ردای خلافت مغصوب
بود و آن خلافت مغصوب هر روزه یکی بغیر نص بهمین بود و هر دم از نیرنگ نقشی دیگر یکی قدر
غدیر خم را بدعوی اجماع شکست و از غدر بجم سقیفه بنی ساعده رفت شعر پس بر آمد بوستانش
رنگین شده * که منم علیین طاوس شده * و دیگری نامه وصیت آن حرف را بر کف گرفته گفت نظم لطف
خدای گشته‌ام لوح شرع کبریائی گشته‌ام * و یکی دیگر از سوری که نامش شوری بود بود شعر
دید خود را سبز و سرخ و بود و زرد * خویشتن را بر شغالان عرضه کرد * اشراف و کبار مهاجر و
انصار در روزگار ریاست عثمان از تبدیل و تحریف احکام سید ابرار و احراق مصحف و اخراج ابی ذر
و سوء سلوک او و تعدی و جور عمال بد کردار بتنگ آمده گفتند شعر
خلقت طاوس اندر آسمان * کر رسی از دنگ و دعویها بدان * و بشوری که تفصیل آن در تلو احوال
او مذکور است خلعت خلافت را که بر قامتش راست نبود از وی خلع و بر تیشه عدل ریشه ستم او را
از بیخ قلع کرده جنازه اش در مزبله مقابر یهود افتاد و باطن خبیثش در آنجا برون نیافت و کذلک السنور
اصحاب کبار چون عمار و ابو ایوب و سهل بن حنیف و بزرگان مهاجر و انصار چون ابو الهیثم و محمد بن
ابو بکر و مالک اشتر و غیرهم که طلحه و زبیر نیز در آن بودند بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمده آنحضرت را
بخلافت و اخذ بیعت تکلیف کردند آن جناب در جواب فرمود مرا حاجتی نیست باین کار و من راضیم
بهر کس که شما بخلافت اختیار کنید ایشان ابرام کردند فرمود لا تفعلوا فانی ان اکون وزیرا خیر من ان اکون امیرا
تا آن حضرت مبالغه ایشان از اصر نیابت شد قرار امر در مسجد اتفاق افتاد تا صباح روز جمعه بیست و
پنجم ذی حجه حجه خمس و ثلثون شعر وقد وقع الفجر الظلام کانه * ظلیم علی بیض تکشف جانبه
شعر زاغ شب پنهان شد اندر باختر * باز صبح از خاوران بگشود پر * که روز نو روز فرودین
بود اول بهار جان افروز لیل و نهار معادل و هوای ناسازگار معتدل گشت مسند آرای سریر
چهارم بهارگاه شرف آمد و سلاح دار ابر بهار از قوس برای انگیزانش کمان قوس قزح بر کف فراش
سبکپای باد بهار فرش زمردی بر ساحت بوستان گسترد و سحاب چابکدست آذار اصحاب
بیعت چمن را از دو قمیص نکارین در بر کرد شعر نسج الربیع ربیعها دیباجة * من جوهر الانوار
و الانوار * بکت السماء بها رذاذ دموعها * فغدت تبسم عن نجوم سماء * فی حلة خضراء نمنم
وشیها * حوک الربیع حلة صفراء * زاغ و زغن بر دار خوان که بوسم عیب موسی بهار چون محله
سامری بباغ و راغ در نظر بودند سیه روی در خط در رفتند و سار و خسا دل که از عنادل شکسته

بودند بیژن زبان بوستان افروز کشاده آمدند شعر وعزّت خطباء الطیر ساجعة ٭ علی منابر
من وردٍ ومن آس ٭ لاله که بی داغ بود در طرف راغ وگلزار از خطر خار فارغ گل سوری را چون وقایه
غدار عذار وش لعل گون شد وگل دو روی را چون پیمان شکنان گونه زرد و دل پر خون شعر
اغصان ورد زیّنت ایدی الندی اجیادها ٭ بخلائق وعقود ٭ وتنجّبت کالکواکب وترجّحت کالکواعب
وتفرّجت کخدود بعض الخرّد ٭ وبعضها کوجنة معشار بنقض عهودها نقباء نخیل که حریف
خریف بر حله بکارت آنها بخیل بود یکی جامه سبز در بر کشیدند وخطباء ذلیب که غاد تکر خزان جنبره
در دانه برو دوشان بر گرفته از سردی در ذلت بوده اند بکیر عمامه اخضر بر سر مینا دند
برده قدوم باد جان پرور دماغ ذن نسیم سحر از اوراق شکوفه زرد ووداع مرد امن دامن کرد
ولالای سحاب عیانی از رشحات مطر جیب صدف را گنجینه لؤلؤ و مرجان شعر از باد همی
سوده شدی عنبر وکافور ٭ وز ابر همی توده شدی لؤلؤ و مرجان ٭ زان لعل فرو ریخته بر دامن
هامون ٭ زین در دَرِ آویخته بر گردن عمان ٭ هوای در بهشت بعد از دی بهشتی آشکار کرده
وروح فزودن نسیم بهمن بر گردن کشت شعر اصبحت الارض مخضرة بماء یموج وهواء ٭
بهیج فاهتزّت وربت وانبتت من کل زوج بهیج امام مبین امیر المؤمنین علیه السلام عمامه حریر سبز بر سر
وازار و قمیص در بر و نعلین مبارک در دست بر کمان خویش چون بر جبین بر قوس تکیه کرده بر آسمان
پای فلک فرسای بر فراز سمای منبر نهاد و دست خیر گشای بیعت اصحاب بیعت داد واول کسی که با آن
حضرت بیعت کرده طلحة بن عبید الله بود حبیب بن ذویب گفت بیعت با دست شل در اول کار
قرار نگیرد و استحکام نپذیرد و بعد از وی زبیر بیعت نمود و آن حضرت ایشان را از نکث بیعت
خبر داده بود وبعد از چهار ماه از عهد خشنت را عهد وبیعت کرده بمکه گریختند وبا عایشه همداستان
طرح حرب جمل ریختند و در آن بیعت همگی سادات و اشراف مهاجر وانصار رغبت دست از آستین
اطاعت بر آوردند مگر قومی اشرار از اتباع عثمان چون ابو سعید خدری وحسان بن ثابت و
نعمان بن بشیر وغیر آن خزیمة بن ثابت بابیات این ابیات در وقوع بیعت موید گردید شعر
رأیت علیا خیر من وطی الحصا ٭ واکرم خلق الله من بعد احمد ٭ وصی رسول المرتضی وابن عمه
وفارس المشهور فی کل مشهد ٭ تخیره الرحمن من خیر اسره ٭ لاطهر مولود واطیب مولد
اذا نحن بایعنا علیا فحسبنا ٭ ابا حسن بعد النبی محمد

ذکر نقض عهد طلحه وزبیر

بعد از انتظام بیعت امیر المؤمنین علیه السلام نامه بمعویه نوشت که مردم بی مشورت من دست بکشتن
عثمان کشودند وبی مشورت یکدیگر بمن بیعت بستند باید چون مکتوب من بتو برسد بیعت
در گیری واشراف شام را پیش از خود نزد من فرستی معویه نامه را بشخصی از بنی عیس نزد زبیر
عوام با نامه وپیام فرستاد ودر نامه مثبت کرد که الی زبیر بن العوام امیر المؤمنین من معویة بن ابی سفیان
اما بعد من از اهل شام برای تو بیعت خواستم وایشان تخلف نعوذ بید اجابت بحلف مؤکد کردند بصره

وکوفه که هر یک مصر منفعت وریاست را کفایت خاصه تو است بگذار که علی بن ابیطالب علیه السلام متعرض
آنها سبقت جوید واز مردم پس از تو برای طلحه بیعت گرفته ام وبر شما است خون عثمان خواستن ولشکر
آراستن زبیر بعد از رسیدن مکتوب سر مکتوم پنهان داشت وطلحه را از آن اعلام داده در مخالفت امیر
المؤمنین علیه السلام اقدام واز آن جانب امارت بصره وکوفه را تمنا کردند امیر المؤمنین علیه السلام آنها را بنا بر دلایل
باب وانظار دنظر دقیق ورای صواب از جانب خویش اینها فرمود تا در اوایل سنه ست وثلثین بعزل عمال
عثمان فرمان داد وعثمان بن حنیف را تشریف ایالت بصره داد وعمارة بن حسان را بامارت کوفه فرستاد
ومنشور حکومت یمن بنام عبد الله بن عباس مکتوب گشت وقیس بن سعد بن عباده بضبط ممالک
مصر منصوب آمد و خواست که عبد الله بن عباس را بشام ماموریت سازد تا کار معویه فیصل رعایای
آنجا بی داند عبد الله بن عباس گفت معویه برادر عثمان وکارشناس دولت و چند بیست که بجانب وعایق
بر مردم آن نواحی وریاست با ومتعلق تا بر من دست نیابد از پای ننشیند ودر دادن من تاوان نورد
وخواری من در حقیقت خواری تست انها را آنست که از سر این مطلب در گذری وانکفالت کار او که منع
وخاصمت حاکیست باشد مرهم افراد وای امیر المؤمنین علیه السلام عذر او را پذیرفته سهل بن حنیف را بجانب
دمشق واعمال آن فرستاد عثمان بن حنیف بنواحی بصره رسیده وعامل عثمان که عبد الله بن عامر بود
از شهر تخلیه کرده پای براه مکه نهاد وعماره در حوالی کوفه با طلحة بن خویلد اسدی وقعقاع بن عمرو
ملاقات کرده با وی گفتند حالی از اینجا باز گرد که مردم کوفه بجز ابو موسی طالب هند واو بالضروره
مراجعت کرد وعلی بن امیه حاکم یمن خبر توجه علی بن عباس را شنیده بیت المال را از نقود واجناس خالی
کرده وبا اساس تمام راه حوت پیش گرفت وقیس بن سعد بمصر در آمد طایفه باستقبال وانقیاد
آمدند وفرقه راه فتنه وفساد را لاجرم او نیز بجد عدم تعرض ایشان راضی شد وچون سهل بن حنیف
بتبوک رسید گروهی از لشکر شام نزد او آمده از مبدء ومنتهی سیر سلوک او پرسیدند او حقیقت مطلب
باز گفته ایشان جواب دادند وگفتند ما را بامارت تو در کار نیست ونه خلافت امیر المؤمنین علیه السلام
وحکام اهل این دیار با ما موافق اند وخون عثمان را طالب سهل لاجرم از آنجا بمدینه بازگشت امیر
المؤمنین علیه السلام صورت حال را با طلحه وزبیر در میان آورده گفتند چون تفویض ایالت بصره وکوفه
با مقتضای رای صواب ما نبود توقع آنست که برای انطفای نائره فتنه ما را اجازت عمره دهی تا
بمکه رویم آن حضرت فرمود موجب عمره وقلت مکث در مدینه نیست مگر نکث بیعت وخلف میثاق
ایشان با دیگر حلف بر ثبات عهد ووفا بوفاق کرده از مدینه بیرون رفتند وبمکه رسیدند
گفتند ما را بیعت امیر المؤمنین علیه السلام بکردن نیست جز بیم شمشیر مالک اشتر باعث بر بیعت کردن شد
امیر المؤمنین این خبر شنیده فرمود والله لا یلقیانی بعد الیوم الا فی کتیبة خشناء یقتلان فیها انفسهما
فبعدا لهما وسحقا وچون عایشه در ایام محاصره عثمان بمکه رفت بعد از حج واداء مناسک طریق مدینه را
سالک گشته در عرض راه قتل عثمان وبیعت مردم را با امیر المؤمنین علیه السلام شنیده وفات گفت کاش

آسمان بر زمین می‌افتاد و من این واقعه را نمی‌شنیدم و از راه برگشت بعد از آنکه در کوچه‌های مدینه سوار
خر بود و در سر و علن اقتلوا نعثلاً فانه قد کفر میگفت تا آنچه مکنون ضمیرش بود بظهور پیوست
و در اسواق مکه آشکارا روی نشان خونخواه عثمان گشت سوگند و پیمان نشرعی از آن فرموده برای
ازالت اثم آن و عبید بن ابی سلمه که از اخوان او است در معرض تعرض از مشاهده آن احوال گفت

شعر فمنک البداء و منک الغیر ٭ و منک الریاح و منک المطر ٭ و انت امرت بقتل الامام
و قاتله عندنا من امر ٭ طلحه و زبیر نیز نقض بیعت خود را موجب نقض کار ولایت و خلافت
یافته از متابعت و مشایعت عایشه دم زدند و بر راه مخالفت خلیفة الله قدم و جمعی از بنی امیه و عبد الله
بن عامر عامل بصره منظاهر بصره و سیم و زر بیت المال و یعلی بن امیه از یمن با اموال و رجال بایشان
ملحق گشته رایها بعصیان و خونخواهی عثمان متفق و خروج با امام حق باقتدای رای خطای عبد الله
بن عامر نهاد در داده ندا که هر که از عرب عزت اسلام و خون عثمان خواهد بعزم سفر بصره در خارج
مدینه جمع آیند سه هزار کس از مکه و مدینه و آل مروان غاشیه اطاعت عایشه بر دوش و از راه
بصره پیش گرفتند و در کنار آب حواب کلاب آنجا بر روی شتر عایشه که علی بن منبه بد و بیست دینار خریده
بود بعایشه هبه کرده بود و آنرا عسکر گفتندی بانگ کردند عایشه از نام آن پرسید جواب دادند که نام
آن حواب است این بشنید و بخروشید و بیانک بلند انا لله و انا الیه راجعون گفته شتر بخوابانید و
با مردم گفت مرا باز گردانید زیرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی با ازواج خود خطاب فرمود
که یکی از شما حامل جمل راهوار خواهد بود در میان فئه باغیه و سگان حواب بر وی بانگ زنند
همانا که راکب شتر منم و کلاب این مقام پیشتر نیز طلحه و زبیر پنجاه گواه معتبر از عرب نزد او آوردند
که این آب حواب نیست و آن اول شهادت زور بود که در اسلام صدور یافت و در کتب سیر مسطور است
که عایشه در هنگام عزم بصره بخانه ام سلمه رفت و انگیزنده شدن عثمان داستان گفت و از وی در
خواست تا با او اتفاق نماید در ترغیب عراق ام سلمه او را منع کرده گفت ترا چه شد که دیروز عثمان را بکفر
منسوب داشتی و امروز داعیه خونخواهی او داری بخدا سوگند که مردم را از وسوسه و فریب تو رای
نیست مگر برانگیختن مواد فساد آیا بیاد نداری روزی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در خانه تو
و فرمود شبی و روزی چند نیگذرد که سگان آب حواب در طرف عرب بر روی یکی از زنان من
که در میان فئه باغیه باشد بانگ زنند و ملایی اختیار ظرفی که در دست بود بیفتاد فرمود ترا چه
شد گفتم آنچه فرمودی شنیدم و از اینکه شاید آن زن من باشم ترسیدم در آن حال تبسم کنان شد و
داد رسول خدا صلی الله علیه و آله روی بتو آورده فرمود ای حمیرا حذر کن من پندارم که تو آن زنی
عایشه با وجود تصدیق بر ام سلمه پند سودمند او نشنید ام سلمه این ابیات از ذکر بعد از
یاس شعر لو کان معتصماً من ذلة احد ٭ کانت لعایشه الرتبی علی الناس ٭ من زوجة لرسول
الله فاضله ٭ و ذکر ای من القرآن مدارس ٭ ینتزع الله من قوم عقولهم ٭ حتی یری الذی یفنیه علی الراس

القصه چون قضیه توجه جیش عایشه بجانب بصره بامیر المؤمنین علیه السلام رسید عزم توجه بصره را جزم
فرموده با هفتصد کس از دار هجرت بقصد منع ناکثین از وصول بقصد نهضت نمود و عبد الله بن عباس
و محمد بن ابی بکر را بکوفه فرستاد و نامه مشتمل بر نکث بیعت طلحه و زبیر و طلب نصرت بر دفع فتنه ایشان
بعبد الله بن قیس نوشت و در آن هنگام ابوموسی در کوفه والی بود و مردم را از رجوع منع مینمود و رفتن
ایشان بی نیل مقصود بخدمت آن حضرت مراجعت نموده امیر المؤمنین علیه السلام با کوکبه عز و وقار بذی
قار نزول و جناب امام حسن علیه السلام را با عمار و زید بن صوحان و قیس بن سعد بار دیگر بدلالت
مردم کوفه فرستاده و آن جناب ببیان نحس مردم را بنصرت پدر بزرگوار دعوت فرمود و اهل کوفه اجابت
کرده رؤسا و اشراف را چون قعقاع بن عمرو و هیثم بن شهاب و زید بن صوحان و مالک اشتر و حجر بن
عدی و غیرهم با نه هزار مرد کارگر خدمت برمیان استوار داده بندگی حیدر کرار را پی سپار شدند
و در ذی قار برکاب سعادت انتساب پیوستند امیر المؤمنین علیه السلام ایشان را بمردی و غیرت بستود و
از آنجا بجانب بصره نهضت فرمود و عایشه با طلحه و زبیر پیش از وصول موکب منصور بدیار بصره
رسیده عثمان بن حنیف که از جانب سلطان سریر ولایت والی آن ولایت بود عمران بن حصین و ابو
الاسود دوئلی را برسالت نزد ایشان فرستاد تا از بواعث آمدن ایشان استکشافی نماید عایشه گفت
چون اهل فتنه در دار هجرت همت بریختن خون خلیفه پیغمبر خدا همت کردند و این ستم ناروا بر
او روا نمودند عزم بصره کردم تا بخونخواهی و نصرت جوییم و از کشندگان قصاص کشم ایشان نزد طلحه و
زبیر رفته همین جواب شنیدند گفتند بیعت علی بن ابی طالب در گردن شماست و با او مخالفت چگونه
روا است طلحه و زبیر جواب دادند که بیعت ما از بیم شمشیر مالک اشتر بود و مطلب آنکه کشندگان
عثمان را بجزای خویش رساند و چون او بوعده وفا نکرد حق بیعت او بر ذمه ما نماند رسولان برگشته عثمان
بن حنیف را از ما فی الضمیر ایشان خبر دادند عثمان قیس بن عمیره را بمسجد فرستاد تا از حال مردم بصره
بصیرتی حاصل نماید آنجا اهل بصره اختلاف بهم رسانیده قیس را از مسجد برجم سنگ زخم زده بیرون
کردند روز دیگر عایشه بشتر در آمده بود و می سوار در فضائی ایستاد و طلحه در یمین و زبیر در یسار
او قرار گرفته سپاه صف کشیدند و عثمان بن حنیف نیز با اتباع خویش از آن طرف جمعی از مردم
بصره با دو گروهی از اهل نفاق اتفاق کرده آهنگ حرب را ساز و طعن و ضرب آغاز کردند آن روز
تا بت آتش قتال افروخته بود و خرمن عمر جمعی سوخته و چون شب در آمد فریقین شمشیرها در
نیام کردند و در منازل خویش آرام گرفتند روز دیگر که سپیده دم صبح خنجر زر از غلاف بر کشید باز هر دو
گروه صف مصاف بر کشیده تا تیر و تیرهای دلدوز بود و تیغها جانسوز بعد ما که از کشش و کو
کوشش ستوه آمدند باشارت عایشه دست از محاربت باز داشتند و اتفاق بر این شد که قضیه
بصره بمدینه رفته از کیفیت بیعت طلحه و زبیر استکشاف نماید اگر باکراه بوده عثمان بن حنیف بصره را
بسپارد و اگر نه عایشه بجای دیگر روی آرد و خطیب سفیه بمدینه رفته بجواب اسامه بن زید که اکراه

طلحه و زبیر را قید کرده متقاعد شدند به بصره در آمدند عثمان بن حنیف را بر تسلیم شهر اجبار کردند و او انکار
کرده کار بکارزار رسید و در شبی تاریک که سحاب آذار قطره بار بود طلحه و زبیر به مسجد در آمدند و چهل
کس از یاران عثمان را کشته و عثمان را از دار الاماره در آورده خواستند بیاران ملحق سازند عایشه
گفت او مردیست پیر و شکسته و شرف صحبت رسول خدا صلی الله علیه و آله یافته است دست از کشتن
او باز دارید طلحه و زبیر موی محاسن او را یکیک کندند و از موی مژه و ابروی او نیز اثری
نگذاشتند و از استیلای خویش بر بصره معویه را اعلام دادند و با اهل شام مکتوبات و پیغام فر
ستادند و عایشه نامه بزید بن صوحان نوشته بکوفه فرستاد تا در خانه خود نشیند و از
دعوت مردم بنصرت امیر المؤمنین علیه السلام خاموشی گزیند زید در جواب نوشت ما بحکمی مأموریم
و تو بحکمی دیگر مأموری اکنون کار اختیار کرده آنچه ما را نیست و ما را بحکم تو بیکار بوده در باب
امامت میان ارباب قتال نزاع افتاده عایشه برای انقطاع مناقشه مردم را بادای مکتوبات
در عقب عبد الله بن زبیر بعبارت اشارت کردند تا زمانی که خلیفه زمان معین شود

بیان حرب جمل تفریق جمل

خدای عز و جل میفرماید در حق ناکثین ناکبین از صراط ولا یدخلون الجنة حتی یلج الجمل فی
سم الخیاط بروایت اصحاب اخبار بعد از وقوع و وقوع گوهر خورشید سپهر وقار با عزمی ثابت و سپاهی
چون ثواقب ثوابت از منزل ذی قار بجانب بصره سیار گشت و رایت نصرت چون ماه نو بر دیگی
ساحت بصره پرتو افکند و قبل از نهضت قعقاع بن عمرو را که در کیاست و فراست و مردی و شجاعت سر
اقران فایق بود برسالت نزد عایشه و طلحه و زبیر نامزد فرمود تا بآب نصایح و مواعظ حسن آتش فتنه
ایشان را فرو نشاند و نامه بعایشه نوشت باین مضمون که از خانه خود عاصی خدا و رسول او بیرون آمده
برای امری که کفایت آن از تو برخاسته بگمان اینکه اصلاح خواهی کرد میان مردم و زنان را
با آراستن لشکر و تیغ زنان چه کار است اگر خونخواهی عثمان است ترا با او چه نسبت او مردی بود از بنی
امیه و تو زنی از بنی تیم بن مره از خدا بترس و در رجوع بکوش و پرده خود بر خود بپوش و
مکتوبی بدین اسلوب بطلحه و زبیر که من مردم را نخواستم با ایشان مرا خواستند و اکراه کردند ببیعت
و شما نیز در بیعت متابعت نمودید بعلت غلبه ظاهر و تقریب عرض حاضر اگر برغبت بیعت کرده اید
انکاری که اکنون دارید بر شما است ثابت و اگر اکراه داشته اید شما دانید و خدا با اظهار طاعت
و اسرار معصیت اگر بیعت بر شما نبود دخول در آن آسان تر بود از خروج بعد از اقرار اینکه مرا متهم
بخون عثمان داشته اید اینک اولیایش و از بنی مروان و شما دو مرد اید از اصحاب هجرت رسول صلی الله
علیه و آله و در بیعت من و اکنون عهد بیعت شکسته اید و مادر خود را در آورده از خانه که بحکم خدا
در آن نشسته بود و خدا شما را ابر است عایشه در جواب نوشت یا ابن ابی طالب جل الامر عن
العتاب و لن ندخل فی طاعتک ابدا فاقض ما انت قاض و طلحه و زبیر مردی از عبد القیس را که خداش

نام داشت

نام داشت نزد امیر المؤمنین علیه السلام فرستاده باوی گفتند ترا نزد کسی باید رفت که ما هست در حرم
کهانت و از بوکا ذم است هند و صیانت و یکی را بواب غریب او روغن و عسل و طعام و شرابست
زنهار تا از طعام او نخوری و از شراب او نیاشامی و چون نزد وی آئی آیت سحره بخوانی و از سحر او
بخدا پناه بری و با او نکوئی کرده و برادر دینی و پیغمبر نزدیک ترا پیغام داده اند که ما از روزی که رسول
خدا صلی الله علیه و آله ترک این جهان کرد برای تو ترک معاشرت عشایر و اخوان کردیم و چون به منتهای
مقصد رسیدی رشته امید ما را از خود بریدی با اینکه میدانستی که در دو عهد تو مقصد و راست و عالم
وسیع و فسیح و آن کسی که ترا از صلت ما منصرف داشت نفعش برای تو کمتر بود و دفعش از تو از ما
ضعیف تر ندانیم ترا چه باعث است بر این و بیقین دانیم که تو شجاع ترین سواران عرب و لعن ما از
است آئین و موجب دلشکستگی ما از تو است همین خداش بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام رسیده
و از آن حضرت از آنچه طلحه و زبیر گفته بودند خبر داد و تعلیمات آن ساحره که ایشان تعلیم کرده بودند
اشارت فرموده و عضادت نیز آنچه ذکر کرده و آن حضرت او را تعظیم کتاب دلش از خدشه سحر امید شد
آنگاه آن حضرت از پیغامها پرسید و یکیک بعرض رسانید آن حضرت در جواب فرمود با ایشان بگوی
حجت بر شما گفتار شما است از دعوی نسب ما انکاری نیست لکن پیوند نسب گسسته است و پیوستن
آن از خدا باسلام بسته و در ادعای برادری دینی هر گاه راستگو باشید جدائی از کتاب خدای و سنت
من بر کذب و فریب شما گواه است و ترک شما مرا بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله نبود
مگر بطمع زخارف دنیا و شاهد این شکایت شما است از من بعلت قطع رجاء زیرا که اگر ترک شما مردم
بحق بوده در آخر نقض آن حق بر شما منجر بوده و اگر باطل بوده گناه آن بر شما است و بازداشتن من از
صلت شما همان کراهت که شما را بر این داشت تا طلب حق از گردن کشیدید چنانکه اسب سرکش
لجام از سر کشد و آن خدا است عز و جل بعد از این مگوئید که کم است نفعش و ضعیف است دفعش
تا شما را مشرک شمارند باستحقاق بعلاوه نفاق و اینکه میگوئید که من شجاع ترین عربم و شما را
از لعن من دوری و هرب بچه باکست شما را از اینکه بر شما لعن کنند مردی ساحر از قبیله که
بکار شما مسحور منسوبست نیز امیر المؤمنین علیه السلام آن دو نفاق آئین را نفرین کرده و خداش آئین
گفته رخصت عود یافته و گفت من از ایشان بیزارم و بری و خواهد فرمان بری و بعد از رسانیدن
جواب بآن دو عقد آمد بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام پیوسته در روز قتال مقتول شد و طاعتش نزد
خدا مقبول و باسناد اهل خبر و اثر بعد از رسیدن قعقاع نزد عایشه و طلحه و زبیر قرار
امر بحکم الصلح خیر شد و در خلال این حال بصد کس از رؤساء بصره بلشکرگاه حضرت ولایت مآب
پناه آمدند تا از اکفاء و اقرباء اهل کوفه استکشاف کیفیت دل در مصالحه یا مصاف نمایند اهل کوفه
گفتند ما را با امیر المؤمنین علیه السلام سر خلاف نیست و تا اکنون ندانیم که آن حضرت را رای چیست
و بصریان بمجلس همایون شتافتند آن حضرت ببیانی بدیع مد و آدابی بلیغ مکنون ضمیر مبارک را

با ایشان در میان آورد بصریان را از محبتهای صمیمی امیر المؤمنین علیه السلام که حق بین بود بصر بصیرت بجی
بینا شده دستان ببیعت دادند و ببصره مراجعت نموده داستان با اشراف شهر باز گفتند و جمعی
انضمام دادند که سخنان آن حضرت چون گفتار پیغمبران است و امیر المؤمنین علیه السلام از آن منزل کوچ
کرده ظاهر بصره را لشکرگاه ساخت و عایشه با طلحه و زبیر با سی هزار کس از شهر بیرون تاختند
در برابر لشکر مظفر خیمهٔ اقامت برافراختند و بوسایل رسل و رسایل تشبث مهم مصالحه بدان قرار
یافت که قتلهٔ عثمان از معسکر نصرت اثر بیرون روند و ایشان که قریب بپانصد نفر و در میان
عرب انصار دید نامود بودند چون ابن الحثیم و عدی بن حاتم و مالک اشتر از لشکرگاه بیرون رفته
جای در منزلی دیگر گرفتند و بمشورت یکدیگر مصلحت در آن دیدند که شوری انگیخته نگذارند که آن
مصالحت صورت بندد و در شبی که روز دیگرش محاربه واقع شد نزدیک بطلوع فجر صادق برادیان ناز
بو قتا از سواد شده بجانب لشکرگاه اهل جمل تاختن آوردند و در میان سپاه عایشه شوری افتاد
گمان کردند که لشکر نصرت اثر بفرمان حیدر صفدر شبیخون آورده اند لاجرم عزم محاربه را جزم کرده
بترتیب کتایب و دکوب رکایب پرداختند و هودج عایشه را بر دوش شتری توانا بر کستوانی پوشن
که علی بن منیه بسم هدیه آورده بود بر بسته برایشان حمله بردند ایشان بتمهید عزیمت در هزیمت خود را
بمیان لشکر امیر المؤمنین علیه السلام انداختند و جیش عایشه متعاقب ایشان تاختند غوغا از لشکر فیروزی
برآمده همگی این حمله را حمل بر حیل و غدر اعدا نموده و بیرغوام کرده از دو جانب حبل مصالحت و
مسالمت بریده گشت و شمشیرهای جانستان از غلاف کشیده و گفتند کان عثمان مطلوب رسیده بی تقدیر
در آن روزها سه هزار کس از قبیلهٔ ربیعه که از شیعیان اهل بصره بودند بعسکر آن سرور پیوستند
و احنف بن قیس نیز که از روسای عرب بود با شش هزار کس از اتباع خویش در بصره درنگ نکرده
گفت مرا با بیرهم تقیع امر سرخیلک نیست و چون از بصره بیرون آمد بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام
عرض داشت که اگر رای صواب نمای اقتضا نماید باردوی نیک که خدمت بندم و بجنگگاه روی
آرم و اگر حکم شود از میان قبیلهٔ بنو سعد اعتزال گزینیم و شر شش هزار مرد شمشیر زن از آن
جناب باز دارم آن حضرت عزلت او را اختیار فرمود و کعب بن سور که از قبیلهٔ ازد و قضای بصره
باو متعلق بود از عزم جزم کرد که با طلحه و زبیر در مخالفت موافقت ننماید ایشان عایشه را از اندیشهٔ
او مطلع ساخته عایشه کس نزد او فرستاده پیغام داد که مادر مؤمنین را بحضور تو ضرورت است
کعب جواب داد که مادری که از لجاجت پدر و زخم فرستد حاجتی نیست عایشه خود بخانهٔ او رفت
و بخانان کرم دل او را نرم کرده از گوشهٔ سلامت بکوچهٔ ملامتش برد و زمام شتر خویش را که سر
مایهٔ شر بود بدست او سپرد آن بیچاره خون گرفته بوساوس و فریفته گشته شمشیر بر میان
و گفت تا جان در بدن دارم این مهار از کف نگذارم قبیلهٔ ازد چون پیشوای خود را بدوزخ رو
دیدند در پی او روان شدند روز دیگر که صباح جمعه دهم ماه جمادی الآخر بود و جمع جمل را تمام

نکبت

نکبت را خره چون شیر فیروز و جنگ پشته سپهر فیروزه رنگ پنجهٔ زود آزما بگشاد و منتی سرکش شب رنگی وش
بیلک حالت گستر بسمار و خلیع العذار کشته از پا در افتاد و امام هدی و شیر خدا مالک اشتر و سعد بن
قیس را مالک و رئیس میمنه با میمنت کرد و شریح بن هانی و عمار یاسر را بسالار امور میسره با یسر و سعادت و بر
قلب محمد بن ابو بکر و عدی بن حاتم را گذاشت و جناح را بر زیاد بن حق اهتمام زیاد بن کعب و حجر بن عدی
موقوف داشت و در دلیل عمرو بن الحمق و جندب بن زهیر بود و بر رجال رجاله ابو قتاده انصاری
مقتدا و امیر و رایت خود شد آیت و فتیر ورست فرزند سعید محمد بن حنفیه سنا و نسق به
صفوف سوی فرمان داد و در آن روز بنشهر پیاده و سواره در رکاب فیروز سعادت اندوز بودند
هشتاد مرد بلند قدر از اهل بدر و دویست و پنجاه تن بر آنکه شهره از اهل بیعت شجره و از
صحابهٔ پیغمبر هزار و پانصد نفر و باقی از گروه دیگر و هفت علم داشتند که هر یک برامیری
معلم و امیری بر گروهی کوه شکوه سرور و مقدم بر قبایل حمیر و همدان سعد بن قیس و بر حی بنی
طی عدی بن حاتم و بر همه قیس و عیس معد بن مسعود ثقفی بود مختار و بجیله و کنده و قضاعه حجر بن
عدی را فرمان بردار بتخله و خثعم و خزاعه و اندرا بحیف بن سلیم قوت عضد و بنی بکر و ربیعه و تغلب را
راه بحروج ذهلی متقلب و بر رایت جیش قریش و انصار و اهل حجاز و سایر ناس عبدالله بن عباس و از
آنجانب محمد بن طلحه بر سواران سابق بود و ابو عبدالله بن زبیر بیادگان را سابق و صاحب لوای اسود
کعب بن سور و حکمران کتایب قریش و کتایب عبدالرحمن بن عتاب بود و سی هزار کس مستعد طعان
و ضراب و بر هودج عایشه صفحات حدید کشیده بودند و زرهی بکره بر روی آن پوشیده امیر المؤمنین
علیه السلام هنگام زوال عرق بصر ظهر را با لشکر منصور ادا کرده عمامهٔ سیاهی بر سر چون سحاب بر قمر بست
و بر استر سفید رسول خدا صلی الله علیه و آله نشست و ذو الفقار بر دست و بمیان میدان آمده
فرمان داد که میان لشکر شکن بحرب دشمن نپردازند تا آن حضرت بحجت قاطع و برهان ساطع باز دیگر
ایشان را الزام دهد آنگاه در میان دو سپاه ایستاده فصلی ذکر داد تا با طلحه و زبیر در نقض
عهد ایشان بیان فرموده و بعایشه خطاب کرد که حکم خدای عز و جل درباره تو خانه نشستن است
نه محمل بر جمل بستن و جنگ در پیوستن از خدا بپرهیز و بدامن رجوع و انابت در آویز و با طلحه و زبیر
میگفت وای بر شما که زنان خود را در پس پرده باز داشته اید و از حجاز آهنگ عراق و هتک حرمت
پیغمبر کرده و زن آن حضرت را میان مردم باز داشته پس زبیر را نزدیک خود خواسته گفت یاد داری
روزی را که با هم در حدیقه نشستیم و رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بیرون آمد مرا با تو دید و از تو
پرسید که علی را دوست میداری گفتی چگونه او را دوست ندارم با قرب نسب و مودت در قلب
ربت کند و غیر او نیست رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که در این نزدیکی با او جنگ خواهی
کرد و ستم از جانب تو است گفتی اعوذ بالله من ذلک و امروز همان روز است که رسول خدا صلی الله علیه
فرموده و تو طریق بغی را سالکی و در ضلال و غی هالک زبیر گفت آری و لیکن این سخن فراموشم بود اکنون

که یادم آوردی در آن طرف گوشم این بگفت و نزد عایشه برگشته با او گفت مرا در هر کاری از شراکت و الا بصیرتی بود مگر امروز که در کار خویش حیرانم نمیدانم که در کفرم یا ایمان عایشه گفت لا والله بیم شمشیر علی بن ابیطالب بر تو غالب آمده ⁂ أما إنها طوال الحداد ⁂ يحملها سواعد أنجاد ⁂ و پسرش عبد الله با او گفت جبنا جبنا زبیر جواب داد ای فرزند مردم همه دانند که من در حرب جبان نیم و از جبن بری لیکن امیرالمؤمنین علیه السلام حدیثی بیادم آورد که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بودم و سوگند خوردم که دست از قتال او باز کشیدم عبدالله گفت بکفارت حلف بنده را آزاد دار در غلام از بندگی آزاد دز پس یکی از ممالیک خود را مکحول نام از قید رقیت مطلق کرد همان نفس دنی با او گفت شعر أيعتق مكحولاً ويعصي نبيه ⁂ لقد تاه عن الهدى ثم عوق ⁂ لشتان ما بين الضلالة والهدى ⁂ وشتان من يعصي الإله ويعتق ⁂ آنگاه صف سپاه شکافته روی از معرکه برتافت و در منازل طایفه از بنی تمیم عمرو بن جرموز مجاشعی کار آن شقی را بطعن نیزه در ضیافت با نان تمام کرد و سر و اسلحه بلشکرگاه امام انام آورده بنظر همایون رسانید و مسلم مجاشعی بفرمان امیرالمؤمنین علیه السلام مصحف بر کف گرفته پیش صف آمد تا اهل خلاف را برای اتمام حجت بحکم وإن طائفتان من المؤمنين اقتتلوا فأصلحوا بينهما دعوت نماید یکی از آن گروه دست راست او را بشمشیری بینداخت و مسلم مصحف بر دست چپ گرفته دست چپ او را نیز بریدند آن سعادتمند قرآن را بدندان گرفت تا بعز شهادت فایز شد و مادرش باین ابیات قایل شعر
يا رب إن مسلماً أتاهم ⁂ بمحكم التنزيل إذ دعاهم ⁂ يتلو كتاب الله لا يخشاهم ⁂ فرملوه رملت دماهم ⁂ و چون امیرالمؤمنین علیه السلام دید که سپاه بصره بر ورطه خویش مغرورند و از دائره سلم دور مدارات و مواسات آن حضرت از حد گذشت و کسی از ایشان سوی صواب مایل نگشت سپاه نصرت پناه را بجدال و شوق صدور رجال و رمی و رشق نبال اشارت فرمود محمد بن حنفیه با رایات افراخته و شمشیر آخته و سران سپاه روی بمیدان کین نموده با لشکر اعدا چون مور با مار بر آویختند و آن گروه غدار نیز با ایشان چون خار با گل در آویختند هنگامه گیر و دار گرم شد و از صدمت عمودها خودهای آهنین نرم ابر خون با دستشی کرد از چهره گردان می شست و از رشح آن بر روی دشت لاله و ارغوان می رست سینه خنجر از خون جگر بیدلان آب میخورد و نخل رماح از ریاح حملات بی در پی در پیچ و تاب آمد از پیوستن تیر و کمان بمیان جسم و جان جوانان جدائی افتاد و چشم زره را از آمد و شد پیکان پیکانی مانند تیغ و خنجر دیده خورشید را خیره و غبار سواران دلاور روی هوا را تیره کرد از خون کشتگان هامون دریائی بود پهناور و تنها چون کشتیهای بی لنگر و حباب آن سر و مغفر و سپر محمد حنفیه و محمد بن ابوبکر و عمار یاسر و مالک اشتر و سعد بن قیس و عدی بن حاتم و سایر معارف لشکر نصرت شیم در آن معرکه هولناک چون شیران بیباک که بر رمه روباه در هر طرف صفی می شکستند و جمعی را بخاک

هلاک می انداختند در آن روز شیر خدا دست خیبر گشا از آستین گشوده با تیغ آبدار آتش افشان چند نوبت از آن سگ دلان را بدار البوار فرستاد با ذو الفقار در ورد و نا گشت و باندک مهلتی بدست آن حضرت تلها و پشتها از کشتها پیدا صف بنی ضبه را که چون کوه ثابت بود بر و خاطف کرماد اشتدت به الريح في يوم عاصف کرد و دمار از روزگار ایشان بر آورد از هول آن شتن و آوین هنگامه رستخیز از یاد رفت و از هیبت آن کارزار اجزای زمین ساکن تزلزل گرفت و در آن گیر و دار عقاب جان شکار تیری از آشیان کمان طیار مروان بن حکم طیار گشت بپای طلحه رسید زد و از آن زخم کاری چندان خون جاری گشت که بی مجال در دنک بدیار عدم آهنگ نمود چون عایشه را خبر دادند که طلحه بر خار طلحه بخواری از پا در افتاد و تیر از بر جحیم جرعه نوش شد از آن حادثه خار رنج بر دلش خلیده در خروش آمد و کعب بن سور را گفت زمام شتر را بگذار و نزد امیرالمؤمنین علیه السلام رفته پیغام مسالمت بگذار چون آواز کعب بگوش مالک اشتر رسید تا بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام رسد یاران دفتر اش رسانید بر آن عمرش بدی نفرسود و پای بجا انحلال نمود فیلله از بعد از کشته شدن کعب کعاب ثبات بفشردند و دود عمار برانگیخته دست بتیر و کمان و سیف و سنان بردند و هریک از ایشان که مهار شتر بدست گرفته از پا در آمد دیگری بجای او بر آمد تا چهل کس و بروایتی نود و هشت تا کس مهار ناقه زندگی از دست دادند و سپاه مظفر چون سحاب ممطر یکباره بر هودج عایشه را تیر باران کردند از بس تیر بر صفحات آهنی که بر روی آن بود نشست و پرنده هودج بجانب خاربشت صورت بست در آن ازدحام مالک خود را بعبدالله بن زبیر که زمام شتر بر کف داشت رسانید عبدالله را عنان تمالک از دست رفته فریاد اقتلونی و مالکا بر آورد و چون مالک باشتر اشتهار داشت کسی بحال او نپرداخته بجان امان یافت و بعد از آن مکرر میگفت که اگر نه آن روز عبدالله مرا مالک میخواند در معرکه هالک بودم امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود تا این جمل بر پاست شورش اصحاب بر جاست با بستا و ذبح کرد و دعوی را طی کرد سعد بن قیس و قیس بن سعد و محمد بن ابی بکر و مالک اشتر با جمعی دیگر از اعاظم لشکر بحملات متواتر مردم را از دور جمل دور کرده مالک شتر یکپای اشتر را بضرب شمشیر بینداخت و شتر از پای نیفتاد بار دیگر پای دیگرش قلم کرد و شتر بحال خود ایستاد امیرالمؤمنین علیه السلام در آن حال بآنجا رسیده مالک را گفت ابلیس این ناقه را نگاه داشته است پای دیگرش بینداز تا بر زمین افتد مالک بفرموده آن حضرت پای دیگرش پی کرد و بعیر نعره زده بروی در افتاد قصه مجمله که منتج مطلوب سپاه انتند معکوس شد و محمل محمول بر جمل منکوس عایشه از نیل مرام آیس گشت و سرهای ناکثین ناکس ناکس فرّ من كفر وقرّ عيون من آمن و آنگاه عایشه فریاد بر آورد که یا ابا الحسن ظفرت وأحسن وملكت فأسجح امیرالمؤمنین علیه السلام محمد بن ابی بکر را فرمود که بشتاب و خواهرت را دریاب محمد دست دراز کرد تا از هودجش باز آرد آواز داد که این دست کیست که جانم فرسود و بر جائی که دست رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیده بود سود محمد گفت منم برادرت

که با تو بیش از همه کس دشمنم و بحکم امیرالمؤمنین علیه السلام او را بخانهٔ عبدالله بن خلف خزاعی بردند و بصفیه
زن عبدالله سپردند عایشه برادرش را سوگند داد که تا از کشته یا خستهٔ عبدالله بن زبیر او را خبری دهد
محمد او را در میان لشکر جسته نزد عایشه آورد عایشه خروش و زاری کرد و از برادرش درخواست
که برای عبدالله از حضرت ولایت پناه امان خواهد آن حضرت فرمود او را و همهٔ مردم را امان است
و فرمان داد تا هیچکس خون گرفتار و زخمی را نریزد و از پی گریختگان نروند و در امان باشند هر که سلاح
از تن کشاید و بخانهٔ خود در آید و بغیر اسب و سلاح آنچه لشکریان بغارت برده بودند بصاحبان آن
مال رد کنند و مروان بن حکم و عمرو بن عثمان و برادرش سعید و عمرو عاص از گرفتاران بودند و بجان
در امان و کشتگان اصحاب جمل از جمله سی هزار نفر و بروایتی هشت هزار و هفصد و ده نفر و بقول
شانزده هزار و هفتصد و نود و بروایتی دیگر سیزده هزار نفر شمار آمد مشاهیر ایشان طلحه و زبیر
و عبدالله بن حارث و عبدالله بن حکیم و عبدالله بن شافع و محمد بن طلحه و عبدالله بن ابی خلف و
عبدالرحمن بن سعد و از لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام که بیست هزار کس بودند بروایات معتبره یکهزار و هفتاد
نفر و بروایتی سه هزار و هفصد نفر بقتل رسیده اند و معارف ایشان زید بن صوحان و هند جملی و ابو عبدالله
عدی و عبدالله بن رقبه و چون ضمیر مهر تأثیر شیر خدا از مهم محاربه فراغت یافت پرتو آفتاب
رخسار منیرش بساحت بصره تافت و بمسجد در آمده بر فراز منبر رفت و بعد از ستایش خدای عز و علا و درود
بر ختم انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله اهل بصره و ناکثین بیعت نکوهش کرد و بمواعظ و نصایح
دلپذیر ایشان را آرامش داد و کلماتی چند از آنها تمنا بسا در این اوراق ثبت افتاد و هرکس را زیاده
اطلاعی بر مبلغ فصاحت و عذوبت رطب خطب آن حضرت باید نهج البلاغه را بنظر بصیرت و
دیدهٔ تأمل ببیند آنگاه عبدالله بن عباس را نزد عایشه فرستاده پیغام داد تا آهنگ حجاز نماید و
و بشد از رفتن مدینه سر پیچاند و عایشه از روی لجاج با او بپیغام احتجاج بر آمد ملزم شد و بعد از عود
عبدالله مالک اشتر را نزد او فرستاد تا او را بتجهیز سفر مدینه و پرهیز از توقف بصره ترغیب نماید
میان او و عایشه نیز محاورات خشونت آمیز روی داد عاقبت امیرالمؤمنین علیه السلام او را طوعا او
کرها بمرافقت برادرش محمد بخانهٔ خود روانه کرد و امارت بصره را بعبدالله بن عباس داد و لوای نصرت
از بصره با ستاره اصحاب بجانب کوفه کشاد و چندی گلزار آن دیار را از خس و خار اشرار رفت
و از نزال امل اهل کوفه شکوفهٔ مراد شکفت مما یناسب القلم و یتم المرام نظر برعایت قانون اداب
و اظهار حق اگر بذکر آنچه موجب رد دل علیل و شفای رای علیل است اشارتی رود دوست
بنیر هم متنبه داند و بر سفیه نیز مشتبه نماند که غاصب خلافت و ناصب رایت عداوت و محاربت
و مغاصب آن حق علی بن ابیطالب علیه السلام فرق کفار است و مستحق نار بشهادت عقل و دلالت
آیات و صراحت روایات اما عقل خود بر اسره فی نفسه برهانی باهر است و دلیلی ظاهر بر آنکه خلیفهٔ
نبی و نبی خلیفهٔ خداست و چون از یکدیگر جدا نیستند شک نیست که ولی و عدو و سلم و حرب ولی

با اولیای اعدای نبی خرقه نیست و جاحد حق و دشمن خدا و از فرق کفار و مستوجب خلود در نار اما آیات
از جمله کریمهٔ وَإِن نَّكَثُوا أَيْمَانَهُم مِّن بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَطَعَنُوا فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا
أَيْمَانَ لَهُمْ موافق تفسیر امامیه و روایات ائمه علیهم السلام اشارتست بناکثین و قاسطین و مارقین
که شکنندگان بیعت اند و ائمهٔ کفر پنج نفرند طلحه و زبیر و معویه و عمرو عاص و ابو موسی اشعری
بنص امیرالمؤمنین علیه السلام دیگر یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَن يَرْتَدَّ مِنكُمْ عَن دِينِهِ و ایشانند که بر گشتند
از دین دیگر وَإِن طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِن بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى
الْأُخْرَىٰ فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي و بعضی بیشان ظاهر و مبین من هذا القبیل و از احادیث نبوی صلی الله
علیه و آله که مخالف و موالف باسانید صحیحهٔ خویش روایت کرده اند یکی خطاب آنحضرتست با امیر
المؤمنین علیه السلام یا علی حربک حربی و سلمک سلمی و بدیهی است که مراد از این کلام آنست که احکام
حرب من مثل احکام حرب تست و نیز روزی با امیرالمؤمنین علیه السلام و فاطمه و حسنین علیهم السلام
فرمود انا حرب لمن حاربکم و سلم لمن سالمکم و از ابن مسعود مرویست که سید بشر بعلی علیه السلام فرمود
عادیت من عاداک و سالمت من سالمک و خرکوشی در لوامع گفته که رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود من قاتلنی فی الاولی و قاتل اهل بیتی فی الثانیة فاولئک شیعة الدجال و حسیا ناست امثال
این خبر و لیکن ع این نسخها در نیابد کوتاه خرد و اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام روزی که عمرو بن
حرموز سر زبیر را نزد آن حضرت آورده او را خطاب البشر قاتل ابن صفیه بالنار و عدهٔ دوزخ داد با جلالت
آن بود که او با زبیر غدر و با دادن امان در قتل او که اصل خیر بود تاخیر کرد و استحقاق عمرا ز غدر
و مکر بیزاران موجب اهلیت زبیر نیست ببهشت جاودان یا بسبب آنکه آن حضرت چون سید انست
که عمر و عاقبت او بخوارج و حطب آتش خواهد بود لاجرم باین کلام معجز انجام خطابش فرمود
هر کس که از حق نگذرد و تعصب بجا نورزد بیقین داند که حق همین است

بیان بعضی از احوال مصر در آن ایام

محمد بن حذیفة بن عتبة بن ربیعه که در مصر بمزید زهد و عبادت و کمال جود و شجاعت مشهور
و مردم مصر در تبجیل و تعظیم او مبالغه و مصر بودند قلبا میلی قوی بحضرت مرتضوی داشت و در
تحریص و تحریض مردم بر قتل عثمان دقیقه فرو نمیگذاشت و بنا بر این عبدالله بن سعد بن ابی
سرح که از قبل عثمان والی مصر بود در ایام محاصرهٔ عثمان بمعاودت از شهر بیرون رفته در نواحی مصر [illegible]
فلسطین رحل اقامت انداخت تا از مآل حال و مآب کار عثمان خبری رسد و چون قتل عثمان بوی
محقق شد در شام بمعویه پیوست و محمد بن حذیفه مرجع مهمات اهل مصر شد تا امیرالمؤمنین علیه السلام
قیس بن عباده را که از دهاة عرب و اهل عقل و ادب از حسب و نسب بود بحکومت مصر
نامزد فرمود قیس بعد از وصول نامهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام بر ایشان خواند و از حسن تقریر و سخنان
دلپذیر او مردم برغبت تمام دستان به بیعت امیرالمؤمنین علیه السلام دادند مگر بعضی از مضافات مصر

که اهل آنجا بخونخواهی عثمان داستان قتل او در میان آورده‌اند قیس نیز از صاحب رایی و بغایت حزم
ایشان را اکراه به بیعت نکرده راه مهاونت پیش گرفته تا مقتضای وقت عمل نماید و پیش از آنکه قیس
بمصر رسد معویه عمرو عاص را با جمعی بمصر فرستاده تا محمد بن حذیفه بکردستان بدست آورد
عمرو عاص نزدیک مصر رسیده پیکی نزد محمد فرستاده و پیغام داد که بعد از متابعت معویه بشام
وادوری روی کردان و براعلان کلمه حق و معاونت علی بن ابیطالب علیه السلام سعی از دل و جان دریغ
در این کار طالب عهد و پیمان اکنون انسب آنست که در محلی نزد او ملاقات میسر شود تا آنچه گفتنی
و کردنیست بایکدیگر بعهد و مقرر آید محمد بن حذیفه بافسانه و فسون وی از آن روباه پیر از شهر بیرون
آمده در عریشی با آن مکار اندیش بنشست و گفتگو در پیوست جمعی که عمرو عاص در کمین گذاشته
بود دست از آستین برآورده محمد را از عریش کشیدند و بزنجیر کشیده با عمرو عاص بشام بردند معویه
نیز محمد را در زندان مقید داشت و بعد از چند روز زن معویه که دختر عم محمد بود غم او خورده سو
سوهانی در میان طعامی برای او فرستاد و محمد بسوهان بند از پای خویش برداشته راه گریز پیش
گرفت و در غاری متواری شد معویه عبدالله بن عمرو و جمعی را بجستجوی او فرستاد عبدالله محمد را
در غاری بدست آورده بتصور آنکه مبادا معویه بعلت قرابت سببی آسیبی بوی نرساند در همانجا
بقتل رسانید و سرش فرستاد و بجای بندی که محمد از پای خویش برداشته بود غل قفا بگردن آن فاخ
مصراع ماهذه الدنیا بدار مخلد ؛ طوبی لمن یخرج نعم الی غد و بعد ما که امیرالمؤمنین علیه السلام بجنگ
بصره نصرت یافت و قیس بن سعد را ایالت مصر تمکن و بسطت دست داد معویه از بیم آنکه امیرالمؤمنین
علیه السلام از عراق و قیس از مصر با سپاه خونخوار بشام درآیند و هیچ دولت شوکت ایشان را رساند
بغایت اندوهگین گشته دست توسل بر حبل حیل زد و بمقتضای نفس خبیس خویش با خود اندیشید
که بمکر و تلبیس قیس را در مخالفت خلیفه زمان با خود یکدل و یکزبان سازد از آنکه شعر
نکند عشق نفس زنده قبول ؛ نکند باز موش مرده شکار ؛ غافل مانده نامه بقیس نوشت که با آنکه
مناقب و مفاخر و یکتایی عثمان بر شما ثابت جد خون تمام او را حلال دانسته بقتلش اقدام کرده اید
و علی علیه السلام را در آن دخلی تمام بود اکنون صلاح در آنست که از گناه خود تایب شوی و خون عثمان را
طالب و با ما شرط موافقت بجای آری تا آنکه بعد از آنکه شاهد مطلوب رخ نماید امارت طرفی عرب
و عجم بتو مسلم شود و حکومت حجاز بهر کس که از اهل بیت و صاحبان تو باشند تفویض رود قیس
در جواب نوشت که برای چون کشتن عثمان نکشته‌ام و از افراد صاحب خود علی بن ابیطالب علیه السلام
مردم را نیز بدین کار تحریض ننموده‌ام لکن در موافقت تو بخونخواهی عثمان اندیشه صایب و تامل وافی
ضرورست برای مرد آگاه و از تو امری بظهور نخواهد رسید که موجب اکراه تو باشد معویه
از فحاوی مکتوب او دریافت که با الحاح تقرب در مناب مباعدت و با دوستی در نفاد عتب
با دیگر نامه بوی نوشت که تر از ذلک نیافتم تا دست خود شمارم و در زمره بدیم نادانستم انکار

اگر سؤل مرا قبول کنی آنچه وعده کرده‌ام مبذول خواهد بود و اگر نه ساحت مصر را پایمال خیول لاجرم
قیس نامه بجای تصریح نوشت العجب از شناختن تو مرا برای سخیف و اندیشه باطل و توقع امری
ممتنع اشارت میکنی مرا بمخالفت سزاوارترین مردم بخلافت و راستگوترین ایشان در گفتار و نزدیک
ترین ایشان برسول احمد مختار و مطاوعت کسی که لایق اطاعت نیست اندر و فکوک از مرام دور
ترین مردم است از پیغمبر و راه هدی و لشکر تو از طواغیت‌اند و مرا بجواب او جواب پ
تلبیس از عهدت بعمال و در کیفیت خیول مرا باکی نیست و اگر از اجل خویش که نادم از لشکر کشیدن
باز ندارم چنانکه بنداری در کار خویش چالاکی معویه بعد از نومیدی و یاس از قیس برای
اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام را از وی سوء ظن حاصل آید آنچه جواب شنیده بود در میان مردم شایع
کرد و با ایشان گفت قیس در باطن با ما متابع است و در ظاهر علی علیه السلام را تابع و مدارات او با
با متوقفین اهل مصر در بیعت علی علیه السلام حجتی است بر صدق این دعوی و این خبر دروغ از افواه
بکوفه رسیده گوش زد امیرالمؤمنین علیه السلام گردید آن جناب از روی تعجب و استغراب
صورت حال را با فرزندان گرامی امام حسن و امام حسین علیهما السلام و محمد بن حنفیه و عبدالله بن
جعفر در میان آورد عبدالله بن جعفر آن حضرت را بعزل قیس اشارت فرمود آن حضرت فرمود بخدا
سوگند که قیس را از این تهمت دور است تا در آن اوقات عریضه از قیس رسید مشتمل بر اینکه بعضی
از اهل مصر از بیعت تو امتناع نموده لکن میبندارند نسبت سؤال کرده‌ام که ایشان را بحال خود گذارم تا در کار استقامت
و استقلال بهم رسید و بر وفق صلاح حال بجواب ایشان استعجال نکرده‌ام شاید که از ضلال باز گردند
عبدالله بن جعفر فرصت یافته عرض کرد که قبول مطلب قیس در گذاشتن اهل اعتزال بحال خویش
مورث فتنه و فساد و نکث مردم از بیعت و انقیاد خواهد بود و اولی بمحاربت ایشان مامور دارد تا
کار از فساد چون آن حضرت در جواب عریضه قیس را بقتال اهل اعتزال حکم فرمود قیس عریضه
دیگر بخدمت آن حضرت فرستاد که حال ایشان را بحال خود گذاشتن و دست از قتال باز داشتن
اولی است و امر با ولی خدا بعد از رسیدن این عریضه عبدالله بن جعفر در عزل قیس مبالغه کرد
و آن حضرت باطاعت عبدالله بن جعفر و سایر اصحاب از روی اضطرار محمد بن ابی بکر را که از جانب
مادر با عبدالله بن جعفر برادر بود بامارت مصر فرستاد و بعزل و احضار قیس بن سعد فرمان داد قیس
بعد از ورود محمد بن ابی بکر از مصر بیرون آمده روی بمدینه نهاد حسان بن ثابت که در دوستی
عثمان ثابت بود از روی شماتت با قیس گفت عثمان را بجور کشتی و عاقبت امیرالمؤمنین علیه السلام از تو
برگشت و ترا از امارت مصر معزول کرد و ذمت تو باثم خون عثمان مشغول ماند قیس گفت ای
اندیده و دل کور از پیش دور شو و از مجلس بیرون رو بخدا سوگند که اگر نه آن بودی که میان من
و قبیله تو کار بمقاتلت کشد گردنت را از بار سنگین سر سبکبار کردمی مروان بن حکم و دیگران
بنی قیس را بانواع تغیر تعبیر کردند قیس با سهل بن حنیف از مدینه عزم کوفه کرد و با امیرالمؤمنین

پیوسته اوضاع مصر با نکفت آن حضرت او را نصرت فرموده بر تبجیل و تنظیم او افزود و او مردی مأمور بلند بالا و توانا و دلیر و مردانه و صاحب تجربت و فرزانه با دوازده هزار کس و بقولی بچهار کس از انصار و مردان دین در معرکه صفین و مقدمه لشکر امیر المؤمنین علیه السلم بود و تا دست اجل بگریبانش نرسید سر از خط بندگی و پا از دایره متابعت آنحضرت و اولاد او نکشید و محمد بن ابی بکر بعد از وصول بمصر بکاه توقف ناکرده نزد آن گروه که در بیعت توقف داشتند و قیس با ایشان از روی تجربت و قیاس سرمدارا ملطف پیغام فرستاد یا اختیار یکی از دخول به بیعت و خروج از نواحی مصر بجز رسانیشان جواب دادند که هیچکس را اختیار نخواهیم کرد تا مآل حال مردم برما آشکار شود و از هر دو جانب امتناع ظهور رسیده کار بنزاع کشید و محمد صورت واقعه بعرض امیر المؤمنین علیه السلم رسانیده آن حضرت پیغام داد که دست از تعرض ایشان باز دار و وقت فرصت نگاه دار تا بعد از قضیه تحکیم معویه لشکری عظیم بمصر فرستاده شهادت محمد بن ابی بکر در آن هنگام روی داد و کذارش آن سمت نگارش خواهد یافت

تصاریف احوال توقف امام انام در کوفه تا سفر شام

بعد از واقعه جمل و نهضت از بصره در دوازدهم رجب سواد مصر مردم کوفه از غبار مقدم شعاع توام جناب ولایتمآب ابوتراب علیه السلم روشنائی پذیرفت اشراف کوفه باستقبال شتافتند از نزول آن حضرت بقصر امارت پرسیدند فرمود در رحبه نزول خواهیم نمود و بعد از استقرار در رحبه بر منبر برآمده فرمود الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي نَصَرَ وَلِيَّهُ وَخَذَلَ عَدُوَّهُ أَعَزَّ الصَّادِقَ الْمُحِقَّ وَأَذَلَّ الْكَاذِبَ الْمُبْطِلَ و مردم را بتقوی و طاعت خدا و یاری خویش در سعادات اعدا ترغیب فرمود مالک بن حباب عرض کرد که بخدا سوکند که اهل نزاع حضرت وا کراه در بیعت بسیار کم اند و ما را بحکم تو دست بقتل ایشان بلند است آن حضرت او را و اهل نصرت را بستود و از منبر فرود آمده عمال و ولات خویش را بولایات تعیین فرمود از جمله یزید بن قیس ارحبی را حکومت مداین و مخنف بن سلیم را باصفهان و همدان فرستاد و جانب ضبط لشکر به دوش قدامة بن مظعون و خاتم حکومت نهرسیر داستان آن درانگشت عدی بن حاتم نهاد نهرسیر یعنی مالشکاه و نهرشیر نیز گویند و آن عبارت از شهر و نهرشیر که فرهاد برای شیرین احداث کرده داستان از عبارت از اعمال و مضافات آنست و برای ضبط بعضی از اعمال بغداد با حسان بکری و برای بعضی دیگر سعد مسعود ثقفی در بغداد آمد و خلید بخراسان نامزد گشته چون نزدیک نیشابور رسید باوی گفتند که جمعی از مردم نیشابور و خراسان عصیان ورزیده و دست از اطاعت باز کشیده و عمال کسری از کابل بایشان رسیده اند خلید را از این سخن رخاوتی بدل نخلید با ایشان مقاتله کرده کسان کسری بجوار کریختند و نیشابور با سائر مفتوح گشته سبایا را که از جمله ایشان دو دختر کسری بودند با فتحنامه همراه نزد سیدالاوصیا فرستاد آن جناب دختران را بتزویج اشارت فرمود

دختران گفتند ما را ازین تزویج با دیگران نیست مگر با پسران تو که سزاوارند بهمسری آنحضرت ایشان را بنفقه مطلق العنان فرمود نرسا از جابر خواست از آن جناب درخواست که دختران را بواسطه قرابتی که با او داشتند بوی سپارد آن جناب قبول فرمود نرسا ایشان را بمنزل خویش آورده و در احترام ایشان مبالغه مینمود فرشهای دیبا برای ایشان بگسترانید و جامهای شاهانه بر ایشان بپوشانید و در اوانی سیم و زر طعام و شراب با ایشان میداد پس آن حضرت مالک اشتر را بتملک موصل و نصیبین و دارا و سنجار و هیت و عانات و نواحی آنها از جزیره با جمعی از لیوث غابات فرستاد و پیش از آنکه معویه ضحاک بن قیس را بحکومت حران و رقه و رهاو و قرقیسا و بعضی از جزایر که در تصرف داشت تعیین کرده بود ضحاک از نهضت مالک بجانب حران مطلع گشت و بامداد اهل رقه لشکری مجتمع ساخته بمقابله مالک برآمد و از صباح تا مسا میان ایشان مقاتله شنیعاً و مجادله خشنا روی داد و جمعی کثیر از اهل رقه و حران چون ورق از باد خزان بخاک افتاد عاقبت ضحاک نا دیده گریبان عنان تمالک از دست داده گریزان شد و شبگیر خود را بحران رسانید مالک نیز چون صبح خندان رو روز دیگر در عقب او روان گشته بمحاصره حران پرداخت این خبر بمعویه رسیده عبدالله بن خالد را با فوجی بمعاونت ایشان فرستاد مالک اشتر نیز با دلی قوی بتهیه کتائب و تعبیه خیول پرداخته با مردم حران میگفت

شعر

دو مان تا چند همچون روبهان ٭ در حوالی ناکی چاه چون سوسمار ٭

در بن سوراخ دم جنبانچو موش ٭ در پس دیوار سر گردان چه مار ٭

و از حران بجانب رقه روان شد اهل رقه نیز متحصن گشته مالک ساعتی در آنجا توقف نموده تاراج کرد شد و اهل آنجا نیز چاره بجز تحرز و تواری ندیدند و عبدالرحمن چون از طرف اشتر را شنیده نزد معویه برگشت مؤلف روضة الصفا گوید که بعد از وصول عبدالرحمن بن خالد باد دیگر در ظاهر رقه مالک بسوی ایشان عنان گشاد و حربی عظیم روی داد سرانجام بعد از کشش و کوشش بسیار از هر دو گروه بروفق أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللّٰهِ هُمُ الْغَالِبُونَ شکست بر لشکر عبدالرحمن افتاده سپاه شوم شام با حال تباه و روی سیاه و دلی پر گره چون کرازان از شیران گریزان شدند و بعقوبت تمام خود را بمعویه رسانیدند مالک اشتر ولایات جزیره را مالک شده صورت واقعه را بدستیاری خامه در تلو فتحنامه معروض رای سید اوصیا داشت و در آن اوقات امیر المؤمنین علیه السلم بجریر بن عبدالله بجلی که از جانب عثمان در ثغور همدان والی بود حکمی مفصل مشتمل بر انجام کار عثمان و بیعت خویش و نکث طلحه و زبیر و واقعه جمل تحریر فرمود و بجریر بن قیس جعفی داده نزد او فرستاد جریر بعد از رسیدن در حکم آن حضرت را بر وجهی بلیغ بر مردم تبلیغ کرده مردم سمعاً و طاعة گفتند و ترغیب ببیعت کردند جریر جواب حکم آن جناب را نوشته بر جریر سپرده و خود نیز با اندک مهلتی تشوق تمام راه کوفه سپرده و چون بخلیفه حق پیوست دست بیعت گشوده و کمر خدمت و اطاعت بر میان بست و نامه دیگر بهمان تفصیل بزیاد بن مرحب همدانی داده برای اشعث بن قیس کندی که از قبل

عثمان عامل آذربایجان بود فرستاد اشعث مردم آن حدود را از قتل عثمان و بیعت مردم با امیر المؤمنین
علیه السلم و وصول نامهٔ آن حضرت اعلام نمود و آن حضرت را بامامت و اهلیت خلافت بستود
و بخانهٔ خویش رفته با خویشان خود گفت از سیاق حکم امیر المؤمنین علیه السلم که مشعر بمطالبهٔ
خراج آذربایجانست وحشتی دارم و میخواهم که در وی بمعویه آرم یاران او را از این اراده منع کرده
گفتند ترک اهل و عشیرت شناعتست و چشم امیه بمعاونت معویه برداشتن عین عار اشعث از
استماع سخنان خویشان شرم آمده سفر کوفه اختیار کرده بخدمت امیر المؤمنین علیه السلم پیوست و
بعد از ورود او بکوفه احنف بن قیس و حارثة بن قدامه و حارث بن بدر و زید بن جبله و اعین
ضبیعه و رؤسای بنی تمیم بالتمام شرف خدمت امام انام را دریافتند باشارت آن حضرت احنف
مکتوبی باشراف قبیلهٔ بنی سعد نوشت و ایشانرا بخدمت و طاعت آن حضرت اشارت کرده بنی سعد
اجابت او کرده راه کوفه پیش گرفتند و چون امیر المؤمنین علیه السلم از مهم عزل و نصب و نقض
و دفع عامل و ولات ولایات فراغت یافت و اتمام کار دمشقیان بتمام ملک شام منحصر گشت نامهٔ
متوالی و متتابع مشتمل بر خواستن بیعت از معویه بدلایل ساطعه نوشت از جمله در آغاز بیعت
از مدینه نامه بود بدین مضمون اما بعد فقد علمت اعذاری فیکم و اعراضی عنکم حتی کان ما لا
بد منه و لا دفع له و الحدیث طویل و الکلام کثیر و قد ادبر ما ادبر و اقبل ما اقبل فبایع من قبلک و
اقبل الی فی وفد من اصحابک و از کوفه اول حجاج را برسالت نامزد فرموده نامهٔ دیگر بجانب شام فرستاد
رفت و معویه از عناد و لجاجی در جواب حجاج را باز گردانید و بعد از رفتن حجاج کاغذ پارهٔ طومار
که اثر حرفی از حرب و سلم در آن ننوشته بود بیکدیگر پیچیده و سرآنرا بسته مهر کرده و بمردی از بنی
عبس که در فصاحت شهره بود سپرده نزد امیر المؤمنین علیه السلم فرستاد و پیغامی چند داد چون بکوفه
رسید او را نزد امیر المؤمنین علیه السلم آوردند و طومار را باز کرده دیدند سرتاسر سفید است و خط
بر روی آن چون نام آنکه از صحیفهٔ روزگار ناپدید آن مرد بعد از استفسار از کیفیت اهل شام
گفت پنجاه هزار پیر برهنه کار دیدم پیراهن عثمان را که فتنه خاک آلوده بر سر و ریشها با آب دیده تر دارند
شمشیرها از نیام کشیده و عهدها کرده اند که تا انتقام او نکشند دست از قایمهٔ آن نکشند و از
پای ننشینند و زنان را آیین وصیت کرده که انتقام بخواستن کین مردان مهاجر و انصار با وی گفتند از
که پیراهن و زنان بر پیراهن عثمان ما را چه زیانست نه آن پیراهن یوسفست و نه آن گریهٔ یعقوب
با سیمی عثمان را در آن زمان که محصور بود از دست مردم برهانند و امروز بر وی نوحه نکنند و بخون
خواهی نشانید و یکی از بندگان آنحضرت خواست که او را بقتل رساند امیر المؤمنین علیه السلم او را
منع کرده فرمود آزار فرستادگان نزد خردمندان ناپسندیدست آن مرد از جای برخاسته گفت یا
امیر المؤمنین اکنون یقین از کمال علم تو یقین شد که مردم شام گمراهند و غوی و تو اولی و اصحاب تو
سخن راست و عجب قوی بخدا سوگند که از تو جدا نگردم و شعری چند انشا کرده بشام فرستاد مضمون

عمنی کشته گفت کاش این مرد صحیح را برسالت نفرستادی و بعد از یاس از رجوع او یکی از زهاد بنی
که در شام بود بسفارت تعیین کرده و نامهٔ محتوی بر شرح مخاصمهٔ عثمان و طلب کشندگان او بامیر المؤمنین
علیه السلم نوشت سفیر یمنی بعد ما که در موقف خلافت بمعاطفت مخصوص گشت گفت حقا که امروز
بولایت لایقتر از تو کسی نیست و احدی برابر محامد اخلاق تو جز از نفس نفیس شعر از فلکی شرعتی
با فلک صعودی از فلکی لطیفتری با ملک مقدسی و لکن معویه بهانهٔ خون عثمان در مقام
مخالفت و تسلیم قتلهٔ او برای اندفاع غایلهٔ فتنه و انقطاع مادهٔ معادات در وی مصلحت رسالت
امیر المؤمنین علیه السلم فرمود من از مردی فرزانه سید انسم معویه را باکشندگان عثمان چه کار است
بر او لازم است در متابعت من و موافقت با مهاجر و انصار و اولیاء عثمان از استدعا اقدام بر این دعوی
و خلیفهٔ وصی را حکم آن بر وفق شریعت سید ابرار و بعد از چند روز او را رخصت انصراف داده
شرحی مبسوط در جواب سخنان نامربوط و نگارش در آورده و فصلی مشبع از فضایل و مفاخر
خویش و قبایح معویه در آن درج کرده رسانیدن نامه را بامام طرماح بن عدی مخصوص ساخت
تا برماح جان سنان جان زبان دل چون خارهٔ اش بیازرد در جواب بازآید طرماح که مردی سرد از
ورد طلاقت و دلاوری لسان یگانه نامه را برسر بست و بر جمازهٔ سرخ موی سفید شکم سیاه چشم تند
رفتار سوار شده بجانب دمشق رفت و بر در معویه پیوست یزید را دید نشسته در مجلس بر تماشای
از رنج راه آوازی خشن در سخن طرماح گفت من هذا المیشوم بن المیشوم الفسیح الحلقوم المضروب علی
الخرطوم گفتند این یزید است گفت لا زاده الله زاده و لا بلغه مراده و از یزید بعد از سلام در جواب در
خواست تا او را بمعویه رساند و با او بمجلس خاص معویه در آمده نعلی در پا داشت یکی از خواص گفت
فاخلع نعلیک طرماح نگاه بجیب و راست کرده گفت مگر وادی مقدس اینجاست و بر کنار بساط در آمد
و بر معویه ایستاده گفت السلام علیک ایها الملک العاصی معویه گفت و یحک چرا امیر المؤمنین نگفتی طرماح گفت
ما در آن بغرابی نوشته ایم مؤمنان و از امارت تو بیخبران معویه گفت با خود چه داری گفت کتاب
کریم معویه نامه را طلبید گفت مرا کراهت آید و احتیاط است از پای نهادن بر این ناخوش بساط گفت
بود این بده و اشارت بعمرو عاص کرد گفت هیهات ظلم الامیر و خان الوزیر معویه گفت بدست
پسر من یزید بده ما فرحنا بالامیر فکیف بوزیر گفت بغلام من بسپار گفت غلام سوء اشتری بغیر حق
و اعطی من غیر مستحق معویه بغضب رفته و خود از جای برخاست و نامه را گرفت و بخواند و روی بزانوی
خود گذاشته گفت علی بن ابیطالب را چگونه گذاشتی گفت بحمد الله کالبدر الطالع و اصحاب بر دور
او چون نجوم ساطع باوامر او عباد در نواهی او منزجر اگر بلشکر رخ دهند و اگر عظیمی در سد
بیفکند اگر خیره سری سر کشد جامه زنند کیش از تن برکشد اگر دشمنی روی دهد بتیغ پیدا نقش
کشد و از حال امام حسن و امام حسین علیهما السلم بپرسید گفت بحمد الله هر دو جوانند بشعار اهل
جنان پرهیزکار و کریم کردار در سید شدند و دو عالم عامل و دو ادیب و دو فصیح صبیح معویه

معویه گفت چه بسیار است بلاغت گفتار تو گفت بدربار امیرالمؤمنین روی آر تا از فصحای بلیغ و
فقهای ظریف و نجبای ادیب و استجبای لبیب دریابی دریای عمیق و تو دران چنان غریقی که تو صید
باشی از کنار **شعر** تا همه جان بینی و بی حرص و بخل ۞ تا همه دل بینی و بی کبر و کین ۞
عمرو عاص با معویه گفت چاره این اعرابی بجایزه توان کرد و قطع زبان او بصله شاید در خوف
نیز سخنی نیکو گوید پس با طرماح گفت اگر امیر ترا جایزه بخشد چه خواهی گفت ارید قبض روحی من
جسده فکیف لا ارید قبض ماله من یده معویه پس از گفت و شنید او را سی هزار درهم بخشید و
طرماح سکوت برگزید عمرو عاص گفت چونی با جایزه امیر طرماح گفت مال المسلمین من خزانة رب
العالمین اخذه عبد من عباد الله الصالحین معویه دیر دلخواسته گفت این مرد خیره جهان روشن
بین تیره کرده و چشم و گوشم از دیدن و شنیدن خیره و جواب نامه بنویس و تیره بتحریر کرد که
عدد جیوشی کالنجوم ما اتسع فی الارض ولا فی النجوم او کالفحل هزد لتخالف معاتل طرماح مضمون
دریافته بخندید از وجه خنده پرسید گفت امیرالمؤمنین علیه السلام آفتابست و در ظهور آن
نجوم خفا گزینند و او خروسی است بر بام اشتر نام که در یکدم چندین هزار خردل بنقار بچیند معویه
بخشم رفته گفت ای بدوی عجب برگشته بیگذاری که جواب تو نوشته شود طرماح شرط کرد که دیگر
سخن نگوید تا نامه بجا برسد و نامه را بر گرفته براه افتاد معویه با اصحاب بخت خطاب کرده گفت
یکی از شما نیست که اموال را بیکجا بستاند و مثل این مرد پیغام مرا برساند عمرو عاص گفت اگر تو بر
حق بودی چنانکه صاحب او است ما نیز از ان اعرابی رسم رسالت بجای بیاوردیم معویه گفت
فض الله فاک بخدا سوگند که این سخن تو دشوارتر آمد بر من از سخنان سخت آن عربی که جواب امیر
المؤمنین علیه السلام بعد از رجوع طرماح با خواص خویش فرمود که هر چند کار معویه با صلاح نکند مگر
باستعمال سیف و سلاح و رماح لکن مرا رای آنست که بار دیگر برای اتمام حجت یکی از جمله اهل صحبت
رسول خدا صلی الله علیه و آله را برسالت نزد او فرستم تا او را با قامت براهین الزام دهد و جوامع
نصح بمسامع اهل شام رساند جریر بن عبدالله بجلی عرضه داشت که مرا این رسالت سزاوار است
واقارب و ابنای اعمام من در شام بسیار اگر از موقف خلافت حکم شود بنصح خفی و جلی ایشان را دعوت
کنم مالک اشتر زراد سال جریر را پلید نیفتاده گفت کان نه آنست که رای او موافق رای ایشانست
امیرالمؤمنین علیه السلام التفات بسخن مالک نفرموده نامه تحریر کرده بجریر داد و جواهر سخنان
حکمت آمیز در سینه اش ودیعت نهاد تا در مقام خویش بسلک تقریر کشد جریر در سیر سرعت
از بوی عادت کرده راه دمشق پیش گرفت بعد از وصول بقصد معویه در احترام او کوشید
و او را بقصری بلند فرود آورد و چون از رنج راه بر آسود نزد معویه رفت نامه آن حضرت بوی
داد و در وجه تبلیغ پیغام بگذارد و چون مبالغه در بیعت کرد معویه از و مهلت خواست و با
اصحاب خویش مجلس مشورت آراست بار دیگر غیر او را باستعانت عمرو عاص دلالت کرد معویه

رای او را مستحسن داشت و مکتوب بخانه مراعز بنگاشت که آنچه از علی بن ابیطالب بطلحه و زبیر رسید بگو من عند
نبوشت رسیده و اکنون جریر بحکم او اخذ بیعت را از من طالب گردیده و جواب آن موقوف برای تست
و اندیشه در دست عمرو با پسران خویش عبدالله و محمد مشورت کرد عبدالله گفت برای دنیا زن قلیله
رای پیوستن بمعویه علیل است در خانه خویش خامل بهتر که و زند دیگر را خامل ببرد دیگرش محمد گفت
تو بزرگ قریشی و مهتر خویش در کنج خانه نشستن دل گرچکی مردم بستن است صواب آنست که
خود را بزرگ کوچک نه بندی و بمعویه که زخارف دنیا با او است بپیوندی عمرو گفت پس مهتر
بخیر آخرت اشارت کرد و فرزند کهتر بصلاح دنیا دلالت تا مرحله اختیار افتد چون شب در آمد با آواز
بلند شعری چند ادا کرده عزم سفر نمود و اختیار سفر و با وردان غلام خویش که بغایت زیرک
و کاردان بود گفت بار کن پس گفت بار فرود آر وردان گفت با اینکه از دل نا پاک خویش خبر داری
این مخالطت چیست وای بر تو که از جانب علی علیه السلام بوی آخرت نیمانی میشنوی و عوض دنیا
در آنست و از قبل معویه نعمتی اندر دنیا می بینی که عوضی از آخرت در آن نیست و این تردد از آن عمرو
گفت راست گفتی اکنون آنچه مصلحت رای تست بگوی و هیچ آداب و ترتیب مجوی وردان گفت در خانه
خود آرام گیر تا کار تمام شود اگر اهل دین غالب آیند از ظل عفو ایشان عیش تو آسانست و اگر اهل
دنیا تسلط یابند از احتیاج سوی تو شتابند گویند چون عمرو عاص در ایام محاصره عثمان بفلسطین
رفته بودی در آن شهر بود با خبار از وقایع آینده شهره عمرو عاص مآل حال عثمان و امر خلافت از وی
سؤال کرد در جواب گفت او کشته شود و بعد از وی سعادتمندی بر سریر خلافت نشیند که دیده
گردون مدی الدهر مانندش نه بیند پیش از اتمام بیعت بتیغ ستم کشته گردد و زمام مهمات سلطنت
بدست کسی آید که امروز والی شام است این حدیثه صفحه ضمیر خبیث او کالنقش فی الحجر صورت بست
و حکم **شعر** نادیان مر نادیان را طالند ۞ جنسیت جاذب آمده بجانب معویه مایل گشت و از راه
حزم ادل و چون بمعویه پیوست معویه با وی گفت مرا سه کار پیش آمده که هر یک بود که دل تنگی است
یکی فرار محمد بن حذیفه از زندان و دیگری عزیمت قیصر روم بدین مرز و بوم و دیگری رسیدن جریر بجلی
و این اخذ بیعت با هیئت محاربت عمرو گفت کار محمد بن حذیفه سهل است و هراس از ان جمل و قیصر را دستار
هدایا و تحف از تو منصرف و لکن کار علی بن ابیطالب علیه السلام خطیر است و محاربت تو با او بحیز دو باه
است با شیر و متابعت من با تو در این کار بحکومت مصر منوط است و حل این عقده باین همت مربوط
معویه گفت تشنیع و تعرض نمایند ترا بغرض دنیوی در اقدام باین کار روا این تشنیع بر من ناگوار است
عمرو گفت این بهانه افسانه و فریب است معویه جواب داد که مرا از این غدر عذر نیست و
اگر با تو مکر خواهم توانم عمرو گفت هیهات غدر من از آن بیش است که کسی مرا تواند فریفت معویه گفت
گوش فرا پیش آر تا با تو رازی گویم عمرو چنان کرد معویه گوش او را بدندان گرفته گفت با آنکه در
این خانه غیر از من و تو کسی نیست غریب مرا خود دیدی و نگفتی که غرض از گوش پیش آوردن چیست

و معویه اگرچه در باطن انکار داشت عاقبت در ظاهر با شادت بر آوردن منشور ایالت مصر بشرط
استخلاص کوفه بعمرو داد و عمرو دست موافقت بدست معویه نهاده و الله علی ما نقول وکیل
گفت و بیرون رفت یکی از بنی اعمام عمرو که جوانی داهی بود عمرو را ازین سخن واهی مسرور یافت
در شگفت ماند با وی گفت چگونه عیش خواهی کرد در میان قریش که دین خود را بدنیای دیگران
فروختهٔ و وبال آخرت اندوختهٔ با اینکه اهل مصر کشندگان عثمانند و علی بن ابیطالب علیه السلام
زنده و فرمان روا بر ایشان و بر فرض اینکه معویه مصر را بتصرف در آرد از کجا که بیاده کاغذی کاد آنجا
نبرد کذا رد عمرو گفت امر با خداست نه با علی ع و معویه این حدیث از آن جوان بمعویه رسید
معویه او را طالب شد و او از معویه هارب تا بعلی بن ابیطالب صلوات الله علیه پیوست و
ماجرای معویه و عمرو را باز گفت القصه معویه باشادت عمرو کس بتعاقب محمد بن حذیفه
فرستاده چنانچه پیشتر ذکر شد او را در غاری یافته بقتل آوردند و قیصر را با درسال هدایا
و اوانی سیم وزر داد از عزیمت سفر شام باز داشت و عمرو در باب جریر گفت شرحبیل که سر خیل
اهل شام است با جریر دشمنی است باید او را خواست و انجمن مشورت آراست شاید بمکر و
تزویر او این کار را خطیر توان کرد معویه اشراف شام را جمع آورده مکتوبی بشرحبیل نوشت که جریر
بن عبدالله از نزد حضرت امیر علیه السلام بامری فظیع ما را دعوت مینماید و قدوم تو لزوم یافته برای مشورت
شرحبیل با اهل یمن و حمص مصلحت پیوسته ایشان اختلاف کردند عبدالرحمن غنم که دانای
اهل شام و عابد یمانی که مردی مرتاض بود او را از رفتن نزد معویه منع کردند و او ممنوع نشده
معویه را اجابت کرد و معویه در تعظیم او مبالغت نمود و با او گفت جریر مرا به بیعت علی علیه السلام میخواند
و او سزاوار آنست و بهترین مردمان اگر نبود آنکه کشندگان عثمان و من یکی از اهل شامم تابع طوع
و اکراه ایشان شرحبیل جواب را باندیشهٔ صواب موقوف داشته از مجلس بیرون رفت و
رؤسای شام باغوای معویه نزد او رفته گواهی دادند که علی بن ابیطالب علیه السلام قاتل عثمان است
او بر آشفته نزد معویه رفت و گفت جزای بیعت تو با علی از جانب من نیست مگر کشتن یا
شام را واگذاشتن یا گذاشتن و چون معویه موافقت عام را با شرحبیل دریافت جریر را نزد خود
آورد تا با یکدیگر سخن گویند و گفت و شنید نرم و درشت میان جریر و شرحبیل از حد گذشته
آخر الامر جریر از معویه نومید گشت و بعد از چهار ماه بمراجعت کوفه اجازت یافت خاص
و عام شام بمعویه بیعت کردند و در جواب نامهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام بمجادلت و چون جریر را
زمان توقف نزد معویه بطول انجامید آن حضرت از طول غیبت او میفرمود جریر را وقتی
آمد که در شام نشیند مگر فریفته شد تا جریر بعد از وصول بکوفه در خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام
کارش بتهمت کشید و در حضور آن حضرت میان او و مالک اشتر جفا و لجه مخاصمت رسید تا
نوزده کس از بنی عبس از آن حضرت روی برتافت و بقرقیسا شتافت و بعضی گفته اند که تا

آنحضرت

آنحضرت بمعویه با جریر بدین مضمون بود که معویه از حکومت شام معزولست و جریر مامور است بر وی که
فرمود که خود را از فریب او باز دار اگر کار بتو بسپارد و روی بتو آرد در شام منشین و اگر عذر گوید
و فند جوید باید ره طریق رجوع بسپاری معویه از انکه عمرو عاص مصلحت ندید مکتوب
مذکر بر قتل عثمان و انکار شوری بر خلافت و ندای انتقام بعامهٔ اهل مکه و مدینه و خاص بعبد
الله بن عمر و محمد بن مسلمه و سعد بن ابی وقاص نوشت ایشان یکسر بدین مضمون با تغیر در تعبیر
جواب معویه نوشتند باشتراک عمرو بن العاص که شما از مقام نصرت مهجورید و یادی میجوئید
از جائی دور و شما را بمشورت و مشیت هم خلافت چه نسبت و معویه تو طلیقی و عمرو عاص
بخیانت در دین و ملت حقوق خود را از ما باز دارید و بدیگری روی آرید عجبا از آنکه ما را به بیعت
خویش میخوانی با اینکه میدانی شرف ما از خود بحسب نسب فهمند نه تو مر ما را نیاز بخون عثمان
بسخنان نرم و درشت نیست مگر برای نهادن خاتم دولت بانگشت و گرفتن نگین سلطنت
در مشت و از ما کسی نیست ترا پناه و پشت و اگر کسی یار باشیم و یاور علی بن ابیطالب علیه السلام
و از هر جهتی سزاوارتر است و چون جواب مکتوب بمعویه رسید عمرو عاص را زبان معاتبه و
ملامت بروی دراز گشت و دست توبیخ باز و از اهل مدینه عبیدالله بن عمر بن الخطاب که
هرمزان را کشته بود و عثمان دیت او را از بیت المال مؤدی گشته از بیم قصاص حضرت ولایت
مآب عزیمت شام کرده بمعویه پیوست معویه بقدوم او شادمانی کرد و در خلوت خاص با عمرو
عاص از وی درخواست کند که در فراز منبر و مجالس اشراف و ملأ عام علی بن ابیطالب علیه السلام العباد را
و معایب نسبت دهد و تهمت خون عثمان بر آن حضرت نهد عبیدالله گفت که فضایل و آداب را
و علو حسب و نسب آن جناب را بسخنان نامناسب پنهان نتوان نمود و روی آفتاب ظلمت زدای را
بگل و لای نشاید اندود و دود دماغ شام او بخون عثمان اگرچه مرتب است لکن بنا بر رضای تو
گفتن این سخن بی عیب است عمرو گفت مطلب کلی و غرض اصلی همین است تا ولای آنحضرت
از صفایح ضمیر منفی و هوای معویه بر حواشی خاطر ثبت شود و چون عبیدالله بیرون رفت
معویه با عمرو عاص گفت بخدا سوگند که اگر این مرد را خوف شمشیر علی بن ابیطالب علیه السلام بقصاص
قتل هرمزان نبودی هرگز روی بشام نمی نمود روز دیگر که مردم جمع آمدند بر منبر بالا رفت چند کلمه
از حمد و ثنا و نعت سرور انبیاء و موعظه و پند بزبان آورد و از آنچه مقصود معویه بود
سر جهان بنا معویه را معاتب کرد و گفت شرم آید مرا شهادت دروغ و بستن دروغ بر کسی
که از آن دور است معویه روزی چند التفات خود را با وی کم کرد و ناچار بقلم بر گرفتن شعری
چند بر مدایح عثمان و تقویت طلحه و زبیر در قره معویه از وی خشنود گشت و بر تربیت او
افزود و مدتها از وی خواست و ناورد معرکهٔ صفین بجانب او و هلاک نشست از نظام
امرا او بر نخاست و معویه مردم شام را بر جامع دمشق خوانده و بر فراز منبر از قصد لشکر کشیدن

امیر المؤمنین علیه السلام بجانب شام حکایت داند ابو الاعور سلمی و ذو الکلاع حمیری و دیگران او را بجهت اجتهاد
خویش در جدال و عناد دانستید و اذکر ده از منبر فرود آمد و نامهٔ مشحون به سخنان یاوه و باطل و هذیانات
بی حاصل بموقف خلافت فرستاد و آن حضرت در جواب نوشت که محاربت من و تو موقوف
است که من بقرب آن مقرم و تو منکر و من بدیع یقین آن وقت اگر آن نیست منکرم و می‌بینم مرد
کارزار را بمیدان و ذو الفقار را خون فشان و تیر نالان چون شتران در ذبح با دیگران در صف (?)
ایستاده و گویان که تا چند این نیزه‌های راست و شمشیرهای کج و تیرهای گران و زخمهای بد درمان
و از حملات رجال از این سو بآن سو روان و این حکمی است مبرم و قضائیست محکم در لوح محفوظ
الهی مثبت و مبین و شما از انجمن ایمان بآن در عمی و السلام علی من اتبع الهدی و چون این نامه بشام
رسید عمرو عاص در مقام معاتبه با معویه گفت تا کی مکاتبه اگر فصحای شام اتفاق نمایند
از بلاغت کلام امیر المؤمنین علیه السلام بعجز خویش معترف آیند اگر سر جنگ داری مردانه پای
پیش نه و اگر راه مسالمت و بنکث که مطلوب علی بن ابیطالب علیه السلام همانست بنزدیک
ده معویه دست از مکاتبه باز داشت و همت بر (?) گماشت والله تعالی اعلم

در نهضت امیر المؤمنین علیه السلام بجانب صفین

چون یکسال و پنجاه روز بدین حالت از اقامت امیر المؤمنین علیه السلام در کوفه گذشت و معویه بارسال
رسل و رسایل مترادف و متواصل بصوب صواب مایل نگشت لاجرم بتجهیز کتایب و رکوب رکایب
فرمان داد و سرعان با حضار مخنف بن سلیم و سپاه اصفهان و همدان و عبدالله بن عباس (?) د
بصره و دوش عسکر بنصرت او فرستاد در اصفهان بجای مخنف ابن الحرث و بر همدان سعید بن وهب
مخلف شد و بجای عبدالله بن عباس در بصره ابا اسود دئلی مباشر امور (?) آمد و آن جناب
بر فراز منبر رفته خطبهٔ بلیغ محتوی بر حمد معبود و درود پیغمبر محمود و ترغیب مردم بر اجتماع خلق
و اجتهاد در جهاد اهل انکار و جحود ادا فرمود که خطیب منبر ششم دفتر فصاحت خویش از فصاحت
کم کرد مالک اشتر و عمار یاسر و سهل بن حنیف و قیس بن سعد و عدی بن حاتم و سران لشکر بکبیر
اظهار رغبت و عرض اطاعت بر محاربت اعدا ملک و ملت کردند و در آن مجمع یکی از حضار دراز
دراز و بیهوده گوئی آغاز کرده گفت با اهل شام که برادران اسلامند ما را معامله بمقاتله نیست
آن حضرت در غضب رفته فرمود ای سگ دم مزن آن مرد همان دم هیات سگ یافته زبان
ودم بتضرع و زاری بجنبانید و عجز از حد گذرانید آن حضرت بوی نگاهی کرده و کلامی بر زبان
مبارک آورد تا بصورت اصلی باز آمد اصحاب گفتند ترا با این قدرت و توانائی چه حاجتست
بلشکر آرائی فرمود بآن خدائی که دانهای شکافته و جانهای از وی وجود یافته اگر خواهم پای
کوتاه خود را چندان بلند سازم که بسینهٔ پسر ابوسفیان زده از سر پشت بدر آید از دم مگر آنانکه
بآوردن آصف بن برخیا تخت بلقیس را در یکطرفة العین نزد سلیمان اقرار دارید بفضل پیغمبر

آخر الزمان بر همه پیغمبران و وصی او بر اوصیاء ایشان در انکار دید ولیکن منم از عباد مکرمون
لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون که پیشی نجویند بر کردگار در گفتار و بحکم او در کار دارند
شعر شیر حقم نیستم شیر هوا / فعل من بر دین من باشد گوا / ز اجتهاد و از تحری رسته‌ام
آستین بر دامن حق بسته‌ام / گر همی پرم همی بینم مطار / ور همی گردم همی بینم مدار / و مردی دیگر
از اهل فزاره بن بهیس معارضه یاوه بهم رسید یا اصحاب از مسجد اخراج کرد و مردم چندان بنعال بزدند
که از پا در آمده سید اوصیا دیت او را از بیت المال ادا کرد و در آن روزها مغیره بخدمت آن حضرت آمده
گفت اگر تو ایالت معویه در شام بر وفق مصلحت چند روزی حکم رود و بعد از انتظام امر بعزل او
فرمان شود اولی می‌نماید آن حضرت بمغیره فرمود ضمانت بر عمر من توانی کرد از تولیت معویه تا هنگام خلع
او گفت نه آن حضرت فرمود اندیشه از سؤال خداوند دارم بر اینکه او را بر دو کس از اهل اسلام بکار دارم
و ما کنت متخذ المضلین عضدا مغیره از خدمت آن حضرت برگشته می‌گفت **شعر** نصحت علیا
فی ابن حرب نصیحة / فرد فما منی له الدهر ثانیة / و لم یقبل النصح الذی جئته به
و کانت له تلک النصیحة کافیة / قیس بن سعد عرضه داشت که مغیره سخن گفت و خلاف اراده
خدا فقدم فیه رجلا و اخر فیه اخری بابی الله (?) که اگر غلبه از این جانب رخ نماید نصیحتی بجای آورده باشد
و اگر از جانب معویه بظهور آید خدمتی بوی کرده و گروهی اند از اصحاب عبدالله بن مسعود که عبیده
سلمانی از ایشان بود گفتند که ما را در این مقاتله بر دل غباری از شک هست با تو از کوفه بیرون رویم
و جدا از معسکر ها بیرون خیمه زنیم تا کار شما و شامیان از (?) و حق بر ما موضح گردد و کردار ما تابع بصیرت
آید آن حضرت فرمود مرحبا و اهلا و (?) فقاهت در دین و علم بسنت همین است و هر کس باین راضی
نباشد جائر است ناامین و جمعی دیگر از یاران ابن مسعود که ربیع بن خثیم در آن میان و عدد ایشان
بچهار صد نفر میرسید بهمین عهد تمسک جسته از آن حضرت در خواستند تا ایشان را بحراست یکی از ثغور
نامزد فرماید آن حضرت حفظ حد ری را بصاحب لوائی ربیع بن خثیم با ایشان مسلم داشت و
با اهل باهله فرمود که دشمنی من و شما با هم معلوم خداوند عالم است (?) خود را گرفته بسوی دیلم
روید و حجر بن عدی و عمرو بن الحمق در مقام اظهار برائت زبان بشتم اهل شام گشاده آن حضرت
ایشان را که خویش از این گفتار پیغام داده هر دو بخدمتش شتافته گفتند چون ما اهل حقیم و ایشان
بر باطل و لعن را مستحق باعث بر این منع چیست آن حضرت فرمود بخدای کعبه سوگند که ایشان بر باطلند
و لکن مرا نا پسند آید از اینکه شما را شتام خوانند شایسته آنست که در دعا گوئید تا خداوند عالم دماء
ما و ایشان را محفوظ دارد و گمراهان ایشان را باصلاح آرد و ایشان را از گمراهی و غفلت برهاند و از تشنگی
بادیهٔ غوایت بسر چشمهٔ هدایت برساند و چون آراد دفع فساد اسلام و اعلای اعلام بجانب شام منعطف
گشت و بروایت ائمه سیر نود هزار مرد جوشن گذار به رام کین عدو و فرسای مملکت و اسود خلاف
ظل الهدی غالب لهم و عرین در ظل رایت فتح آیت مجتمع آمد ابن عباس گوید که در بعضی از منازل

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که امروز بیست کتیبه بر لشکرها بپیوندد که هر کتیبه هزار مرد باشد و حکم فرمود
که در صحرا دو نیزه نزدیک بیکدیگر بپا بر زمین فرو برند تا هر کس ملحق بلشکر شود از میان آن دو نیزه گذر دهند
و از روی وقت افراد و آحاد ایشانرا تعداد کنند تا قریب بنود و باز آنچه آن حضرت فرموده بود
یکی کم آمد ناگاه شخصی که بر سر راه بود پیاده را دید که توشه را بر پشت بسته با کوزهٔ آبی شکسته لاغر
و باریک با رنگی زرد و رخساری پر از گرد **شعر** میرسید از دور مانند هلال ؛ نیست بود و
هست بر شکل خیال ؛ او را نزد امیرالمؤمنین علیه السلام بردند بعد از ادای سلام و جواب شنیدن از امام
انام بتعظیم و اکرام و پرسیدن از قبیله و نام گفت منم اویس قرنی و از یمن دست بیعت آوردم تا با تو
بیعت کنم آن حضرت فرمود بما تابعی گفت بیاری و نصرت و سربازی در خدمت **شعر**
در راه تو هر که اگر نگردد ؛ آن سر بچه کار خواهد آمد ؛ و در خدمت آن جناب با جنابه ایشان د
عواید و اقتنای جوامع فواید اختصاص یافت تا در صف صفین از تیری که بر دلش آمد بروضهٔ رضوان
شتافت آن حضرت سعد بن مسعود ثقفی را بر قیس و عبدالقیس رئیس کرد و معقل بن قیس را
بر بنی تمیم و بنی ضبه و بنی رباب و بنی کنانه و بنی اسد امیر و لشکر ازد و بجیله و خثعم و انصار و خزاعه را
بالطاعت مخنف بن سلیم مقرر داشت و حجر بن عدی را بر سپاه کنده و حضرموت و قضاعه و مهره گماشت
و زیاد بن نضر را بر قبایل مذحج و اشعری مهتری و سعید بن قیس را بر جنود همدان و حمیر و عدی بن حاتم را
بر حی بن طی سروری داد حرث بن اعور بحکم آن حضرت ندا در داد تا لشکر از شهر راحل و در معسکر نخیله نازل
آیند و مالک بن حبیب یربوعی را بر لشکر گماشت تا هر یک از رجال را که از رحیل کاهل باشد بلشکرگاه
رساند و سرکشان را در سزای مناسب فرود آرد و عقبة بن عمرو انصاری را بنیابت کوفه کفایت
مردم تعیین فرموده بعزم کهفه الوغا بحر در و در کشید در الدجی متوجه شد بسم الله سبحان
الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین و انا الی ربنا لمنقلبون بر زبان مبارک جاری کرده
پای فلک فرسای نوح آسا بر سفینهٔ بادپای جهان پیما نهاد و در دریای هیبت اندر موج گشت
و بادبان مینوی لوای نصرت صبح صفت منبسط و مبتلج و دو روزی چند در حدود نخیله نازل و
لشکر بصره تا عبدالله بن عباس بدان بحر زخار بپیوندند و لنگر اقامت افکند و بعد از آنکه مالک
بن حبیب بر دادملکی که سحاب را ساقی است باز ماندگان و تازه رسیدگان سپاه را بلشکرگاه نخیله
چون قطرات امطار فرود آورده و روان دریای بیکران از موج و فوج دوقیام خیام حباب مانند
عیان گشت ساحت آن زمین از نایل رماح خطی تحلیل بوستان نخیل شد و سماء از
تمایل بر آنها بر نخیله نخیل در اواخر ماه شوال سنه ست و ثلاثین جمعات سیل سیاه ایبا ن
طوفان از تنور نخیله در فوران و عقاب رایت منصور بر قلب لشکر بجناح و الخافقان بخت
ظله در خفقان آمده جناب و کتائب سپاه **شعر** فی جحفل قیش کالسیل او کاللیل ؛ اکالقطر
مائج موج بحر ؛ مزید متوقد الجلباب بقلیق ؛ انما فیه اعناق تواصل و تودد ؛ روان گشت و چون

آنحضرت

٢١٢

آن حضرت از حد کوفه گذشت فریضهٔ ظهر را بقصر دو رکعت ادا کرد و از آنجا سوار شده در دیر ابوموسی نماز
عصر بجای آورد و در کنار فرات بصلوة مغرب قیام نمود و بعد از نهضت از آن مقام منزل ساباط مضرب
خیام شد دهاقین آنجا نزل و طعام پیش آوردند بقبول نیفتاد و در دیگر از منازل بزمین بابل رسیده
بعلت خسف آن زمین از آنجا بسرعت گذشت و برای تعیین جانب برای نماز عصر در آن دشت گشت
تا آفتاب قریب بمغیب رسید و در آنجا فرود آمده از دعای آن جناب آفتاب بقدر ادای صلوة عصر
برگشت و بعد از نماز باز فرو رفت و در هنگام نزول کربلا بعد از فراغ از نماز و سلام کفی از آن
خاک پاک بر داشته استشمام کرد و فرمود واها لک یا تربة در روزها شمار کرده هی از تو برخیزند
از بیحساب بهشت در آیند و بدست مبارک بجائی اشاره کرده گفت همینا موضع رحالهم و مناخ
رکابهم و بجای دیگر ایما کرده فرمود همینا مهراق دمائهم و چون از ساباط بشهر مداین رسید ب
یکی از اصحاب که جریر کفشدی بدین عبرت آثار دیگر را دیده میگفت جرت الریاح علی محل
دیارهم فکانما کانوا علی میعاد آنحضرت فرمود چرا نگوئی کم ترکوا من جنات و عیون و زروع
و مقام کریم و نعمة کانوا فیها فاکهین کذلک و اورثناها قوما آخرین که در جزاء
ترک شکر و کفران نعمت موروث شدند بعد از آنکه وارث بودند مسلوب رفتند بعد از آنکه حاذ
آمدند بر شما باد حذر از کفر نعم و حلول نقم پس آن جناب از آنجا معقل بن قیس را با سه هزار کس از راه
موصل و نصیبین روانه فرمود تا در رقه همراهان خود را بخدمت آن حضرت موصل آید و او را وصیت
فرمود بر تأنی و تسکین مردم در عرض راه و اعراض از مقاتله مگر کسی که بقتال او آید و حرث بن اعور را
فرمود تا مردم مداین را بنماز عصر بخواند ایشان اجابت کرده آن حضرت بعد از نماز و حمد خداوند
ابنای ایشان را بجهاد دعوت فرمود ایشان گفتند ما بحکم تو در انتظاریم و بانچه گوئی فرمان بر دار و در
هنگام رحیل بن حاتم را در مداین گذاشت تا سپاه ایشان را بمعسکر همایون منضم کرد اندکی در بیست و
سه روز هشتصد کس از ایشان فراهم آورده با آن حضرت پیوست و بر سر زید را بر ایشان گماشت
تا بقیه را بلشکرگاه رساند زید نیز با چهارصد کس دیگر ملحق بمعسکر گشت تا نزدیک جزیره عرب بجائی
رسیدند که مردم از تشنگی بیتاب شدند و محتاج آن حضرت را در سر سنگی عظیم استوار و
دندانه دار که پنداشتی خوابگاه آهواست گذار افتاده بقوت بازوی پیروز سنگ را از زمین بر
دور کرد و آب سرد و صاف و خوشگوار از زیر آن آشکار گشته لشکریان و دواب سیراب شدند
و مردم را بپوشانیدن روی آن حکم فرمود و اندکی مسافتی طی کرده گفت از شما کیست که بکرجا
آن آب داند همه نفی کردند فرمود بشتابید و جای آن در یابید جمعی پیاده و سوار بهمانجا که آورده
بودند رفته سراب یافتند و از سر جستجوی درماندند و بشتاب بدیری رسیده از راهبی که صاحب
دیر بود جای آب را پرسیدند راهب گفت اینجا آب نایاب گفتند ما دیدیم و سیراب شدیم
راهب گفت بخدا سوگند که دیر بسته این دیر را برای همین ساخته اند و چون چشمه جوان از

مردم بدانست مگر پیغمبران یا اوصیای ایشان هانا که این بزرگوار خلیفه پیغمبریست و پیمان با آن هنوز و چون
دیری وقت که اهل آن از هواخواهان عثمان و از آن حضرت روی گردان شده از کوه فرود و در آن دیار قرار
گرفته بودند از تابش آفتاب قباب سرادق عز و شأن موزه آسمان شد جوان راهب که در ساحل فرات
بود از دیر فرود آمده بخدمت آن حضرت رسید و رخصت طلبید تا صحیفه را که از آباء میراث
داشته و اصحاب عیسی بن مریم آن را نگاشته بنظر رساند بعد از نظر بران مبادی و باخر سطری
چند در آن بود مشعر بر بعثت و مناقب و مفاخر بهترین اوایل و اواخر که نرم گوی باشد و خوشخوی
در بازارها سخن نگوید و جزاء اساءت و سوء از جانب وی صفح و عفو باشد و باداش خطیئه عطیه
و چون از این عالم بگذرد در میان امتش بعد از خلاف اتفاق شود و بعد از چندگاه باز دیگر
خلاف افکند و مردی با زاهدان و بر کنار این آب صاف بعزم مصاف اهل خلاف بگذرد که حکمش
براستی و انصاف است و در شورت نگردد و در حکم سستی نورزد و زخارف دنیا در نظر همتش بیش
خاکستری نیرزد و مرگ بروی آسانتر است از رفتن آب بحلوی تشنگان از خدا در سر ترسان
است و در علانیه جز از خدا نپذیرد گوی کسان هرکه او را دریابد باید یاری او کند که با او کشته شدن
شهادتست و عین سعادت و آن حضرت بگریست و زبان بشکر گشوده گفت الحمد لله الذی لم یکن
عنده منسیا راهب گفت بخدا قسم که از تو جدا نشوم تا بمن رسد آنچه بتو خواهد رسید و در صباح
و مسایا آن حضرت بود تا در صفین بدرجه شهادت فایز شد و ذخایر کعرض را جایز و آن حضرت کشته
او را طالب کشته بر وی نماز کرد و در حق او هذا منا اهل البیت بر زبان آورد و در همان منزل از
رقه معقل بن قیس را از راه نصیبین سعادت ملازمت رکاب نصیب گشت گویند معقل هنوز که
بخدمت آن حضرت نپیوسته در یکی از منازل هنگام کوچ دو قوچ دید شاخها بهم بسته و چنان
در پیوسته تا دو مرد آنها را از هم جدا کرده و هر یک یکی را گرفت یکی از یاران معقل که از قبیله خثعم
بود از آن حال فال زده با وی گفت ما و این جماعت نه غالب آییم و نه مغلوب معقل از وجه آن تفال
پرسید جواب داد که آن دو قوچ یکی از مشرق و دیگری در مغرب در مناظرت بمصادمت و
مقارعت کردند و هیچیک انصاف خود از دیگری نگرفته انفصال دست داد بالجمله مردم رقه با
رفت و رافت آن جناب رقبه اطاعت از ربقه خویش گشوده در بروی بستند چندانکه از موقف
خلاف ایشان را بر بستن جسر اشارت رفت ایشان بر خسر خویش مصر و بعصیان جسارت
کردند آن حضرت از آنجا نهضت فرموده تا از منبج جسر منبج بگذرد و مالک اشتر را در رقه گذاشت
مالک اهل رقه را بعد از گذشتن آن حضرت بتجرید شمشیر آتشبار و تخریب آن دیار تهدید کرد
و ایشان را از وعید مالک عنان تمالک از دست رفته جسری متین بر روی فرات بستند و آن
حضرت با اعلام مالک از معبر دیگر گذشته از جسر رقه با لشکریان و اثقال و رحال بگذشت
و مالک با سه هزار کس هم در آن طرف رود توقف نمود تا همگی لشکر عبور کردند و خود آخر با بیات

پیوست و معویه بعد ما که از نزول آن حضرت بنخیله و ورود دمشق مطلع شد پیراهن خون عثمان را بر دوش منبر
گذاشته هفتاد هزار مرد بیرون بند به در آمدند و خود نیز بخطبه و ترغیب مردم بجهاد پرداخت و لشکر
ضلالت اثر را مستعد ساخت و بعد از طی مراحل در حدود صفین خیمه افراخت خبر گذشتن آن
حضرت از جسر رقه بشنید سران سپاه دل سیاه را طلبیده از وصول موکب حیدر کرار با دلاوران جنگ
جویان کوفه و بصره و عراق و حجاز و انصار و سایر امصار اخبار کرده و ایشان را بر ثبات عزم و حزم در دفع
اشارت راند مروان بن الحکم و ابو الاعور و شرحبیل و سایر قواد و سرخیلان اهل بغی و عناد او را امیدوار
کردند پس ابو الاعور را بپیش با فوجی از لشکر فرستاد تا در هنگام فرصت کاری از پیش برد در خبر
است که امیر المؤمنین علیه السلم بعد از ورود بکنار رود زیاد بن نضر و شریح بن هانی را با دوازده هزار
از لشکر جرار از کوفه بمقدمه سپاه تعیین فرموده و ایشان از ره بیابان کنار فرات بعانات رسیده
شنیدند که آن حضرت از راه جزیره رفته و معویه نیز از شام طریق مقابله را پیش گرفته باخود ان
اندیشیدند که با قلت عدد و انقطاع از مدد فصل این آب میان ما و آن جناب منافی رویه حزم
است و بر عبور از آب عزم کرده اهل عانات جسر را شکسته و راه گذار بر ایشان بستند لاجرم از آنجا
برگشته از معبر هیت بآن حضرت پیوستند آن حضرت تعجب کرده فرمودند مقدمتی بابی برون آمد
و بعد از اطلاع از حال ایشان تصدیق و رای ایشان را تصویب نمود و چون خود نیز از آب عبور فرمود
باز ایشان را بتقدیم مأمور داشت و شریح و زیاد در سور روم با ابو الاعور التقا روی داده او را بطاعت
آن حضرت دعوت کردند و از وی جوابی بجز مخالفت نشنیده در معسکر خویش متوقف و از موقف
خلاف استعانت و استغاثت جستند آن حضرت مالک اشتر را خواسته با سه هزار مرد نامآور
باعانت و اغاثت ایشان فرستاد و ایشان را باطاعت و انقیاد مالک فرمان داد و مالک را فرمود تا
نخست شامیان را بمتابعت آن حضرت بخواند و بعد از انکار دعوت بر پیکار ایشان کار دو حوادث و
وقایع را بوساطت مبهمات بسرع بآن حضرت رساند و بعد از رفتن مالک آن حضرت هاشم بن
عتبه را نیز از عقب وی روان فرمود مالک بزیاد و شریح پیوسته برفق وصیت سید اوصیا بمدارا
و آرام نامه نوشته ابو بجده مازنی را که در میان زهد و تقوی و نجدت و دلی نام داشت نزد
ابو الاعور فرستاد و پیغام داد که صلاح دین و دنیای تو در این است که پای از دایره متابعت
پیشوای ارباب جهل و عمی بیرون نهی و دست توسل بدامن متابعت امام هدای و مقتدای ما زنی
ابو الاعور چون دید که بین بوجاذه راست دو را افتاده در جواب سطری چند مبنی بر فضایل
معویه و بنی امیه بنگاشت و مالک آن نوشته را برای حجت خویش نگاه داشت و از دو جانب
تسویه کتایب پرداختند مالک اشتر میمنه را بزیاد بن نضر گذاشت و شریح را بر میسره گماشته
طبل جنگ از هر دو گروه در خروش آمد و دل مردان نبرد بجوش مالک ابطا در مبادرت نکرد تا
ابو الاعور نزدیک شام بحمله بردن اقدام نمود مالک ثبات اقدام سپاه ظفر فرجام لشکر شام منصرف

کشتند روز دیکر از لشکر مالک اشتر هاشم بن عتبه با رجال و خیل چون کوه و سیل در آمد و ابو
الاعور نیز مقابله کرده آمد تا شام مقاتله هر دو کروه بر حملات یکدیکر تکافو و تحمل کردند و اسبان
هر یک در تک با هم تواطو و تقابل ورزند دیکر مالک اشتر خود بعرصه هیجا پا نهاد و عبد الله بن
منذر تنوخی که مردی تنومند و نامور در شام بمردانکی بلند بود بسنان جان ستان مالک
از پا در افتاد و چند تن از مشاهیر ابطال شام را بتیغ خون آشام جانب دیار عدم فرستاد و ابو
الاعور را بمبارزت خواست ابو الاعور زجانی که ایستاده بود بتعلل دیکر بیرون رفت و مالک
اشتر بیشتر بجای ابو الاعور آمد سنان بن مالک نخعی را کفت تا ابو الاعور را بمبارزت او خواند
سنان کفت او را بمبارزت خویش خوانم یا بمبارزت تو مالک با سنان کفت مکر در جنک با او
همعنانی توانی کرد سنان کفت بخدا سوکند که اکر اجازت دهی بر کوه آهن را بشر دحمله بکدازم
و در صف بلک سیف ابو الاعور را بسیر سازم مالک سنان را استحسان فرموده کفت آنچه کفتی
راستست و لیکن ابو الاعور بمبارزت حداثت سن مبارزت تو نخواهد خواست برو با او بکو که مالک
ترا بمحاربت میخواند سنان پیام اشتر با بو الاعور رسانید او زمانی دراز زبان بجواب باز نکرد
پس کفت مالک اشتر از سوء تدبیر و ضعف رای عثمان منسوب بمعایب و مثالب کرده و با آن اکتفا
نکرده تا عاقبت خلیفه نبی را بجفا با خاک مساوی داشت او از اکفاء من نیست سنان آنچه از وی
شنیده بود بمالک رسانید مالک بخندید کفت ابو الاعور بیم جان نکذاشت تا بمیدان آید لشکر
نصرت اثر باشارت اشتر یکبار بر اهل ضلالت حمله کردند و دست بتیغ و خنجر بردند تا هنکام
شام رسید و ابو الاعور با سپاه شام از خوف و هول در جوف لیل راه انهزام پیش کرفته بمعویه
بپیوست و کفت مصلحت چنان بود که پیش از آنکه شکستی فاحش روی دهد تو بپیوندم معویه رای
او را پسندیده از محل نزول بتعجیل طبل رحیل فرو کوفت و از هموار زمین و نزدیکی آب صحرای
صفین را برای لشکرکاه اختیار کرده فیهو ضکاه بر فراشت و سفاین عمرو ابو الاعور را با ده هزار
لشکر بسر دو دفرات برکماشت **محاربت مالک اشتر بار دیکر بر آب فرات با ابو الاعور**
چون ابو الاعور از حرب مالک اشتر هارب شد و مالک با چهار هزار سوار نامور آوالاوان طرفی که
هر یک بکاردانی شهره آفاق بودند **شعر** تسای علی الحالات عند صیالهم ؛ ملیک و مملوک
و ملک و مالک ؛ و مالک راه تعاقب سالک و ابو الاعور را طالب شد او را با آب فرات غالب یافت
بروی حمله آورد و وی را از سر رود دور کرد و چون معسکر معویه نزدیک بود خود بمعاونت
ابو الاعور با جمله لشکر بیرون رفت و روی بمالک اشتر نهاد مقارن آن حال رایات ظفر آیات امیر
المؤمنین علیه السلام بآن سرزمین سایه کستر آمد و برابر لشکرکاه معویه را با زیاده از صد هزار
مردان دلاور معسکر ساخت و مالک از هجوم لشکر معویه بآن حضرت پیوست چند کس از فوارس
امیر المؤمنین علیه السلام در هنکام نزول از خیول فرود نیامده بجانب لشکر معویه تاختند و چند تیر

شهاب وش بآن کروه سرکش انداختند معویه نیز از اسب فرود نیامده انداز زمانی از آخر روز تا اول
شب جنک در پیوست معویه بآن حضرت نوشت عافانا الله وایاک ما احسن العدل والانصاف بین
العمل واقبح الطیش ثم النقش فی مناقشة الرجل و شعری چند ادا کرد امیر المؤمنین علیه السلام مردم را منع
از قیام بر محاربت اهل شام فرموده هر یک از فریقین در لشکر خویش آرام کرفتند و سپاه را فرمود
اینجا مقامیست که هر که در آن کرد آلوده بعیب و عار فرار از آن شمرد است در روز محشر نیز آلوده است و هر کس
محبت خویش بر دشمن ظاهر سازد در هنکام نبرد سستی نیارد آسوده و در جواب معویه نوشت
شعر الم تر قومی ان دعاهم اخوهم ؛ اجابوا وان یغضب علیهم تغضبوا ؛ هم حفظوا
عنبی کما کنت حافظا ؛ لقومی اخری مثلها ان یغلبوا ؛ بنو الحرب لم تقعد بهم امهاتهم ؛ و آباؤهم آباء
صدق فانجبوا ؛ و در آن شب جمعی از جوانان لشکر بطلب آب رفتند سواران شام سر راه برایشان
کرفتند و از برداشتن آب مانع آمدند ایشان ناچار تشنه کام برکشتند و آن حضرت را از آن حالت
اعلام دادند آن جناب صعصعة بن صوحان را برسالت نزد معویه فرستاده پیغام داد که ما با
لشکری شیر زور از راهی دور دراز بدینجا آمده ایم و ناخوش آمد بر من اقدام بر پیکار و پیش از اعذار و از جانب
تو ابتدا بجدال دور از رای و بر ماست باز داشتن جیش از بطش و طیش و اتمام حجت و دعوت شما
براه راست و این یکی از آنهاست که نااندیشیده ناصواب حایل شده اید میان مردم و آب بستن آب بر
روی مردم روا نیست تا در یابیم که مقصود ما و شما از این خلاف و دعوا چیست و اکر رای تو نیست
که نزاع آنچه کفتنی است کنیم و جنک جوییم جوهای خون روان خواهد شد تا هر که غالب آید از آب
سیراب کردد صعصعه رسالت را بجای آورد و معویه با خواص خویش در رای جواب مصلحت بپیوست
ولید بن عقبه و عبد الله بن سعید که برادر رضاعی عثمان بودند کفتند صواب آنست که چنانکه ایشان
عثمان را محصور و چهل روز او را از آب دور داشتند ما نیز ایشان را در مقام انتقام خشک لب و
تشنه کام باز داریم عمرو عاص کفت این رای خطاست کف از کف آب باز باید داشت که علی بن
ابیطالب علیه السلام را نا بردست غانت و آب فرات خود را ضمان و تراد یکان نخواهد کذاشت معویه
کفت لا والله این اول ظفریست که ما را میسر شده خدا مرا و ابو سفیان را در دوزخ سیراب نکرداند
اکر جرعه آب بایشان دهم تا همه بر سر آب شراب مرک بنوشند مردی زاهد همدانی که در شام می
نشست از جا برخواست و با معویه کفت این منع تو آب روی مردی ریختن است و آتش فتنه انکیختن
والله ما سیقوکم الله لسقوکم منه مکر نمیدانی که در میان این کروه از اصحاب بدر و بیعت رضوان
و اشراف مهاجر و انصار و ضعفا و بی کناهان و عبید و احرار بسیارند بخدا سوکند که این کار او را
جهل است و کار مردم نا اهل معویه با وی درشتی کرد و او در شبی تار بخدمت حیدر کرار
بپیوست بار دیکر عبد الله بن سعید معویه را بر ممانعت تحریص کرده کفت باید آب را تا شب
از ایشان باز داشت و باز کشتن ایشان از لب نیل مقصود هزیمت انکاشت ولید نیز دیکر بار کفت

آب را باز داد که خداوند روز حساب ایشان را از آب بهره‌یاب نگرداند صعصعه را که آن نوبت متضعضع
کشته ذکر فسق و فجور و بدی والدی جهار دو گفت نا زیبا بجای دو گفت درستی و بیخودی تجدید
کرد و ولید و اصحاب معویه صعصعه را بکشتن تهدید کردند معویه گفت دست از وی باز
دارید که پیغام گذار را سزاوار آزار نیست صعصعه بجهد صعوبت مرخص و از خیل ایشان
متخلص گشته صورت ماجرا را بسرور اوصیا باز گفت آن حضرت از تشنگی سپاه اندوهگین
گشته مالک اشتر و اشعث بن قیس بعرض رسانیدند که ما را ناپسند است که این گروه بدبوند
آب بروی ما بندند با اینکه تو در میان مائی و شمشیرها در نیام و فرات روان و تشنگی ما طمع دون
شعر چون تشنه برد در بیابان ما / چه فایده گر جهان فراتست / اگر اجازت باشد با آتش
تیغ آتشبار آب آباد باد غرور و پندار این خاکساران را فرو نشانیم و دودی دیگر اندازیم ایشان بر
انگیزانیم بجد سوگند که بر سر آب چندان کوشیم تا شراب شهادت یا آب خوشگوار نوشیم شرح حال
آن دو شیردل را اجازت داده دوازده هزار مرد شمشیرزن از قبیله کنده و بنی قحطان بر
اشعث جمع آمد و گروهی انبوه از بنی مذحج و سایر قبایل بر اشتر دهر دو بجانب شریعه بسرعت کشتند
دو لشکر بیکدیگر آمیختند عقاب سهام دلدوز از جانبین منطایر شد و برق جانسوز حسام
از جانبین متواتر از ترادف شکاف شمشیر بر سو جوی خون روان آمد و موجها از غایل سنان
بر سرها گران عاقبت مالک صف مخالف را بر بسطت شکافت و خود را بشط رسانید با سناد
تا پیادگان آب بر داشتند و در آن روز مالک اشتر بر شعر صبا سرعتی رعد بانک ادهمی
که بر برق پیشی گرفتی همی / که گفتی پرنده عقابیست در بال غراب یا برنده شمشیریست در قراب
سوار بود و تیغ آتشبار نه هفت مرد نامدار از نصارا دید شام را بباد بوار فرستاد ابوالاعور را بغا
انکسار در برح نشسته دست از آب بشست و از معویه اعانت جست او نیز عمرو عاص را با سه هزار
مرد فرستاد چون دیده اشعث و اشتر بر وی افتاد فریاد بر آورده گفتند دست از آب باز
دار عمرو گفت این کار صورت نه بندد مگر بتیغ صاعقه بار اشتر گفت ربنا یعلم انا امروا
و سپر بر سر آورده بر عمرو حمله کرد عمرو و عمرو را غنیمت شمرده بگریخت بپای صف آمد و بر کنار آب
آتش حراب التهاب با فتنه کرد و جوانان اهل بغی بشعله شمشیر حریق و بعضی دیگر بآب فرات غریق
شدند و سپاه منصور چندان زور آوردند که سم ستوران شان بآب فرات نرسید و دست دشمن
از آب دور و کوتاه گردید و لب رود باد را خوشنود محل اقامت لشکر ظفر قرین اصحاب امیر
المومنین علیه السلام عرضه داشتند که ما نیز بآئین ایشان آب باز داریم با ایشان بر سر آب بگذاریم
آنحضرت فرمود سد آب کردن جاهلانست و قطع نزاع با غافلان با آب شمشیر آتش فشان
و بحکم آن حضرت سقایان و دواب هر دو لشکر از صبح تا شام بر مورد و اورد صادر بودند و
با وجود هجوم و ازدحام بی ایذا بیکدیگر آب در جو بودند مولف روضة الصفا گوید که معویه روز

کس از رؤسای لشکر خویش مثل ضحاک بن قیس و مقاتل بن زید و حوشب بن ذی ظلیم و غیر آن
باستدعای دادن آب نزد حضرت ولایتمآب فرستاد که من با تو نبرد پنجه بودم افکندم و مردی
آزموده ایشان با آن حضرت ملاقات کرده حوشب برادران مسابقت ورزیده گفت اکنون که غلبه
تراست رداء ما بر تو دراست شعر گر کرد ماذم کنی مستوجبیم / ور بخشی عفو بهتر کانتقام
امیر المومنین علیه السلام بعد از حمد کردگار و درود بر احمد مختار صلی الله علیه و آله و سلم شمه از فضایل
خویش و حمزه و جعفر طیار را بیان فرموده گفت با معویه بگوئید که فرقست میان روباه و شیر کاهو
شعر کار نیکان را قیاس از خود مگیر / در نوشتن گرچه باشد شیر شیر / چند انکه خواهد
اصحاب و دواب خود را از آب سیر کند داود بکری که از خواص ابو الاعور بود از سخنان مرحمت
آمیز امیر المؤمنین علیه السلام دست بر دامن انابت زده و بمخالفتش ندامت افزوده در سلک ارباب
یقین منتظم گشت گویند که عدت لشکر معویه یکصد و شصت هزار مرد رسیده و از اعتزاد بکثرت
جنود نصیحت مردم او را مفید نیفتاده روز بروز غرور و دمش بیش میگردید و بعد از آن واقعه حوشب
ناجوی را بسر راه عراق کمارد و مردم را از بردن حبوب و جنس ماکول بمعسکر امیر المومنین علیه السلام باز
داشت عمرو عاص گفت از این رای باطل آن رسد که منع آب رسید معویه قبول نکرده عبد الرحمن
بن خالد بن ولید را گفت تو متصدی این کار شو عبد الرحمن امتناع کرده گفت شهرهای شام را
با اتباع و خویشان در اقطاع داری و مرا با اینکه از متاع دنیای تو تمتع نیافته‌ام بکام نهنگ می سپاری
فردای قیامت در تلاش خون عثمان معاتب نشینم و بر ترک علی بن ابیطالب علیه السلام معاقب معویه
چشم از وی چشم پوشیده ضحاک بن قیس را با هزار سوار بر سر راه فرستاد تا ایشان کاروانی
که بمعسکرها یون خرما و زیت و جو میبردند گرفته گفتند متاع خود را بلشکرگاه معویه باید
ریخت و از بهای آن درهم و دینار ستاند و چون کاروانیان گفتند متاعی که بدشمن امیر المومنین
باید فروخت که اگر در می بینادی سوخت کند باید سوخت ایشان اموال کاروانیان را ضبط کرده نزد
معویه فرستادند یکی از اهل قافله بگریخت و دست بر دامن امیر المومنین علیه السلام آویخت آن حضرت
از نشانی که کاروان را از دریافت که منظر آن گروه ضحاک است و بیرون قیس در خدمت آنحضرت
چون شرح شمالک با پانصد سوار در دلیری دفع آن بیباک را متکفل گشت و بعد از تلاقی و تقابل ضحاک
زخمی و دوازده نفر از سواران او مقتول و خود گریزان و مخذول نزد معویه برگشت

واقعات صفین از محاربه و اجتماع تا قضیه تحکیم

امیر المؤمنین علیه السلام بعد از تصرف آب برای مسامحت با اهل شام و استمالت قلوب رخام ایشان نوادر
آب رخصت ساهمی داد و چند روز نامه و پیغام نزد معویه نفرستاد و معویه نیز قدمی پیش نمی
نهاد سران سپاه عراق از دوری آن حضرت تنگ آمده در مقام شتاب بجنگ عرضه داشتند
که ما از داعی دوری زنان و فرزندان را مهجور داشته‌ایم و همت بر قتال گماشته‌ایم غرض از اهمال در

در ترص و اهمال در شام چیست آن حضرت فرمود مدارا برای آنست که شاید همه این گروه یا بعضی
از ایشان از گمراهی بستوه آیند و براه راست گرایند و حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله در روز
خیبر فرمود که اگر یک گمراه بدلالت تو راه هدایت یابد بهتر است از هر چه آفتاب بدان تابد
پس در اول ماه ذی حجه بشیر بن عمرو و سعید بن قیس و شبث بن ربعی را فرمود تا نزد معویه
رفته او را بار دیگر بطاعت و متابعت حکم خداوند جلت عظمته بخوانند و شبث عرضه داشت
که هرگاه معویه را بنقض بیعت و بیعت رغبت کشد ما را رخصت است بوعده تطمیع او بر تولیت و منزلت
در موقف خلافت آن حضرت فرمود اکنون نزد او بشتابید تا رای او با حجاج در یابید ایشان
نزد او رفته بشیر بسخن گفتن مبادرت کرده باو گفت دنیا از تو زایل است و تو در آخر بازگشت
راجع و عایل دل بر پنج روز مبند و سخت دمار بر خویشتن مپسند معویه گفت قبول این نصیحت
بر صاحب تو است بشیر گفت او را نصیحت حاجت نیست و سزاوارتر است باین کار در فضل
و دین و سبقت اسلام و قرابت رسول مختار صلی الله علیه و آله معویه گفت مرا بچه میخوانی
بشیر گفت بپرهیزکاری و طاعت حکم یزدانی که موجب عافیت است و نیکی عاقبت معویه جواب
داد که خون عثمان ضایع نکنم و دست از دعوی برندارم شبث بر سعید سابقت کرده گفت
بدانستیم از خونخواهی عثمان برای اغوای و استمالت اهواء مردم بیانی که سفله و اراذل بسوی تو شتابند
با اینکه از اغاثت و اعانت او روی برتافتی و میخواستی که او را بکشند و تو باین مقام که داری برکشند
معویه از ملامت شبث روی در هم کشیده گفت از من یک دید که میان من و شما حجتی نیست مگر
سیف قاطع شبث با یاران بیرون آمده میگفت **شعر** که سیل از سر گذشت آنرا که مستم های از یاران
در اخبار مذکور است ابو امامه باهلی و ابو الدرداء که در حبش معویه بودند بطلبش نزد او رفته گفتند
که بچه حجت و برهان با امیر المؤمنین علیه السلام مقاتله خواهی کرد با اینکه در اسلام او پیشتر است
و در اهلیت ولایت و قرابت پیغمبر از تو بیش گفت بخونخواهی عثمان اگر کشندگان او را بمن سپارد
مرا با او است بیعت و پیمان ابو امامه و ابو الدرداء از دمشق روان گشته او صیان آمده ماجرا باز گفتند آن حضرت
فرمود معویه از من میخواهد کسانی را که می بیند و در حال بیست هزار سوار بر آمدند آماده قوم **شعر**
اذا التحم العجاج رأیتهم شمسا ؛ دخلت وجوههم اقمارا ؛ واذا زناد الحرب اخمد نارها
قدحوا باطراف الاسنة نارا ؛ چون کوه آهن و فولاد در برابر آن دو نفر ایستاده گفتند ما همه
کشندگان عثمانیم اینک مرد و اینک میدان ناچار ابو امامه باهلی و ابو الدرداء بادلی دردآلود و روی
گردآلود راه رجوع پیمودند ماه ذی حجه هر دو سپاه از آحاد کماة و افراد ابطال یکیک برای اینکه
خون مسلمانان بکبیره هدر نشود با هم در نبرد بودند تا در محرم که از اشهر حرم و قتال در آن بر اهل
اسلام حرام بود از طرفین پیمان ترک نبرد نهاده باز بامید اصلاح راه پیک و پیام گشاده گشت
امیر المؤمنین علیه السلام عدی بن حاتم و شبث بن ربعی و یزید بن قیس و زیاد بن حفصه را نزد معویه

فرستاد عدی در مجلس معویه بعد از حمد خداوند یگانه گفت ما حصل مدعا از حصول لقاء تو نیست
بر جمع کلمت و رفاه امت و حفظ نفوس و دماء ناموس اهل اسلام و ارشاد تو با نقیاد بهترین خلق ایام
که همه مردم در ظل رایت او مجتمع اند مگر تو و فوجی از اهل شام از سوء خاتمت خویش بیندیش پیش از آنکه
برسد از جانب خدای عز و جل آنچه باصحاب جمل رسید معویه بعدی گفت همانا بوعید جنگ آمده
نه بوعده صلح منم پسر حرب و توان کشندگان عثمانی بی ریب امید دارم که چون او کشته شوی بحکم
خداوند غیب و با یاران او نیز امثال این سخنان در میان آمده از مجمع برخواستند معویه از میان
ایشان زیاد بن حفصه را بار دیگر خواسته خواست تا او را بطمع تولیت ولایتی اغوا و بجمع خویش راغب
کند زیاد گفت مرا از پروردگار خود بینه ایست ظاهر و در ادای این نعمت دشمنان خدا را مظاهر نخواهم بود
معویه از او نیز نومید گشته حبیب بن مسلمه فهری و شرحبیل بن سمط و معن بن یزید را بخدمت امیر
المؤمنین علیه السلام فرستاد حبیب در موقف امامت بگستاخی زبان گشاده آن حضرت فرمود زبان بادب
در بند که چون تو نا اهل و کم پایه و فرومایه را سخن در ولایت نا پسند است حبیب از خدمت آن
حضرت برخواست امیر المؤمنین علیه السلام بعد از ذکر بعضی از حالات سابقه اصحاب و بیعت مردم
باکراه آن حضرت با آن جناب و نقض عهد زبیر و طلحه و خلاف معویه بشرحبیل و معن فرمود عجب از
شما است در اطاعت پسر حرب که از حزب دشمنان خدا و رسول او است و بعد ولا از کسی که شما را
بکتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله میخواند ایشان گفتند گواهی میدهی بر کشته شدن عثمان
بستم و بیداد فرمود هرگز این گواهی ندهیم نخواهیم داد گفتند ما بیزاریم از هر کس که بر بیگناهی او گواهی دهد
و از خدمت آن حضرت بیرون رفتند و چون ماه محرم باخر رسید و فرمان گفت و شنید بامتداد
کشید آن حضرت قریب بغروب یکی از اصحاب را فرمود تا باواز بلند لشکر معویه را ندا در داد
که با شما تا امروز طریق مواسات و مدارات پیمودیم و شما را بحجتهای قاطع کتاب خدا دلالت
نمودیم نه حق را اجابت کردید و نه از طغیان انابت و اکنون نوبت حرب است و آغاز طعن و ضرب
ان الله لا یهدی کید الخائنین و در آن شب تا صبح از هر دو جانب بتعبیه سپاه و تجهیز کتائب
و ترغیب مردم بر قتال اشتغال تا چهارشنبه غره ماه که هلال شهر صفر تیغ مسلول ظفر برکشید
امیر المؤمنین علیه السلام بر میمنه میمنت آیین دو ماه نو سپهر دین و دو گوشواره عرش برین امام حسن
و امام حسین علیهما السلام را با عبد الله بن جعفر و مسلم بن عقیل تعیین و بترتیب میسره بشیره فرزند
مؤید محمد بن حنفیه و محمد بن ابی بکر و هاشم بن عتبه را کنی فرمود بر جناح با نجاح سعد بن
قیس همدانی و عبد الله بن بدیل خزاعی و رفاعه بن بجلی و عدی بن حاتم را گذاشت و بر کمین سعادت
آیین مسعود قرین عمار بن یاسر و عمرو بن الحمق و عامر بن واثله کنانی را گماشت و بر قلب با ثبات
عبد الله بن عباس و عباس بن ربیعه و مالک اشتر و اشعث بن قیس را چون ثوابت بر دل کرده وفا
قرار داد و معویه نیز میمنه چون ثبت نظام خود را بذی الکلاع و حوشب بن ... و انتظام میسره بیسر و بشر

سر لشکر را بعمرو عاص و حبیب بن مسلمه مسلم کرد و بر ساق نفاق بشر بن ارطاة و بر جناح عبدالله
بن سعد و بر کمین ب تمکین ابا الاعور اسلمی را جا داد و قلب متقلب بدست کفایت ضحاک بن قیس
و عبدالرحمن بن خالد نهاد و چون صفهای مصاف آراسته شد امیرالمؤمنین علیه السلام کس نزد
معویه فرستاده او را بمبارزت خواست معویه که خود را میشناخت بامتناع برخواست
شعر فلا یصادع کلب عادی اسدا ❁ ولا تصادع للصقر صعوه ابدا ❁ روز نخستان
لشکرچیده صفدر مالک اشتر چون شیر پرخشم و قهر از سپاه معویه حبیب بن مسلمه از
طائفه خود در برابر یکدیگر صف قتال بستند و کار و حرب شدید در پیوست خروش سواران مالک
و رد و غا چون دعای ابرار باسمان رسید و خون از تیغ چون امطار از میغ باران کردید و شام
که سپه دار چرخ شمشیر خون آشام خود در نیام کذاشت طرفین دست از ستیز باز داشتند
در جوع بمقام و منام خویش نمودند و پنج شنبه دویم ماه هاشم بن ابی عتبه از عتبه ولایت با جمعی
از ابطال بمجادلت برخواست و در برابرش ابو الاعور صف جدال بیاراست از حملات حیول بر خیول
و ودهال رجال پرتو خورشید را برد شت کین اقامت محال نمود و از صولت صوت صهیل و صریر
نیزهای ممیل زهره بهرام بخونریزی شیر آب شد و نزدیک غروب آفتاب بساط معاونت در
درچیده روی بخیمها بجیح نهادند و روز جمعه سیم عمار یاسر که عمود اسلام و ما کو نکران کاسر
میاسر بود با جمعی از اصحاب بدر و مهاجرین و انصار بلند قدر نکاور را از جای بر انکیخت و با عمرو بن
العاص که از آن جانب در آن روز سپهسالاری اختصاص داشت درآویخت تا وانیز حکم روز چشمه
خون از چشمهای زرهها فرو ریخت و نوک شمشیر نکار کون سپرهای سیمابی را بپرویز مثال
مشبک کرده توده شجر و خنجر بر روی زمین بیخت و از ثبات قلب عمار در قلب سپاه عمرو دار شته
درنک از هم کسیخت و چند رویاه بلنک دیدم باحالی تباه بکریخت روز شنبه چهارم که خسرو
انجم از پرده سرای افق بر آمد بر روی توسن تیز تک فلک نشست امیرالمؤمنین علیه السلام از بارگاه
عزت بیرون خرامید و بر پشت سمند کردون خرام ثریا لجام بر آمد معویه را دید خیمه بلند بر افراشته
و در سایه آن نشسته محمد حنفیه را شعر فتی سیفه امضی من الموت وحده ❁ ولا شیء امضی
من ظبی عزماته ❁ با سپاه عراق بجنگ اهل نفاق تعیین فرمود و معویه نیز عبیدالله بن عمر بن الخطاب
بمقابله اش کزین کرد عبیدالله محمد بن حنفیه را بمبارزت خواست محمد بن حنفیه را انا بن جلاء
و طلاع الثنایا کفته خواست تا بحرف استثناء سر او را شمشیر از بدن چون مستثنی منقطع
منقطع سازد امیرالمؤمنین علیه السلام او را مانع کشته خود بنفس نفیس چون شیر پیاده بروی حمله
برد شعر وجود من افاده کل هف ❁ اذا ما مضنته الکف عاد لسیل ❁ و فرمود انا ابا رزلک
فهلم عبیدالله چون دید که بلای تیغ ذوالفقار دو سر درمعرض فنا و بلا است دست و پای
خویش کم کرده برکشت روز پنجم که بهرام سپهر خنجر خونریز مهر بر کف کرفت عبدالله بن عباس

بادرع و باس تمام بحکم امام انام بمیدان کین کام نهاد و از آن جانب ولید بن عقبه پای پیش کذاشته زبان
بدشنام اولاد عبدالمطلب کشود ابن عباس او را بمبارزت خواند ولید از مقوب او ترسیده اسب
بر عقب جهاند ابن عباس از جوش جنان نعره خروش بر کشید که از هیبتش دلاوران جوشن در بر و مغفر
از سر افتاد و آن روز مقاتلین خستند شعر یا ایها السیفه تربیف ❁ وعاینا الجیاد علی الجو ادا
دوی داد و از سطوت ابن عباس مرة بن ابرهة بن صباح با زمره از اهل شام بخدمت بسر بن ناسر آمده
پیوسته و معویه و عمرو عاص را شستی در باز و ورد خنجر بر لباس آمد و معویه از خوف فترت اهل حجاز
بخطبه چون فطرت خویش نامستقیم مردم را تحریض بر قتال نمود و دست بذل و خوان نوال بر کشود
امیرالمؤمنین علیه السلام نیز چون مشتری بر کمان خویش تکیه زده سپاه را بنصرت وعده داد و زبان
معجز بیان بنصیحت و ترغیب بر جهاد بر کشاد روز ششم سعید بن قیس همدانی با کروه مخالف در
مقام کارزار مدای کشته ذوالکلاع بتیغ را در پیش آمد از درخشیدن برق شمشیر رنک آفتاب زعفرانی
و از سیلان خون روی خاک تیره ارغوانی شد روز هفتم بار دیگر مالک اشتر با جمعی دیگر از ابطال نامور
با ابطال زور آن کروه ضرو سر در عرصه رزمگاه جلوه کر آمد و حبیب بن مسلمه از آن سو در برابر تجلد و
وکدوا فی المسیر وها سبوا حساب اله قبل الرجال فذلک تیر فلک از سهم باران تیر در عقده حمایل جوزا
جا کرده و مریخ از هول سنان دلربای بقلب عقرب پناه برد صحرا از پلنکان شام سرخ تن و تن بی سر
و زخمی شمشیر و خنجر اشتر از حد بیشتر بود تا هنکام ظهر از تاب آفتاب تیغ اشتر روز ظهر عبدالله
بن بدیل خزاعی یاران حبیب چون کروه ابابیل بسایه خیمه معویه پناه جستند روز هشتم که شهسوار
آفتاب بر ادهم چرخ سوار و بعضا رخصم کشتی بر آمد امیرالمؤمنین علیه السلام بر باره ادهم که بیات تاب در
یکدم جهانی در نورد دیدی و از رعب خروش رعد سانش عقال الملق روز و شب پاره کردیدی
بر دست خود نشیند و از بر خو بنا رذ والفقار در آمد بصد تمکین و وحده زبان چون ورق ورد اللهم
الیک رفعت الابصار و بسطت الایدی و نقلت الاقدام ودعت الالسن و افضت القلوب و
الیک التحاکم فی الاعمال فاحکم بیننا و بینهم بالحق و انت خیر الحاکمین و لشکر منصور را ببلال سیوف
و رشق نبال و ثبات اقدام و بسط ایدی و مامور داعا از حسن کردار کرد فتح عادت فزاد که عادا عقاب و
تا دو و نعقابت تنبیه کرده میفرمود انکم بعین الله و مع بن عم نبیه ولنتم الاعلون والله معکم ولن
یترکم اعمالکم حجر بن عدی کندی خود را بصف اعدا چون برق بر حجر زد و خون بیزاسدی از عسکر معویه
بمقابله در آمد از روز جنک عظیم در پیوست و خون بسیار از حمله سپاه مظفر در کنج صحرای مدم خون بید
امیرالمؤمنین علیه السلام یکی از اصحاب را خواست تا مصحف بکف با بر اهل شام بر آمد ایشان را بحکم خدا خواند
جوانی سعید نام و فرجام پیش آمد و آن حضرت مطلب اعادت فرموده باز همان جوان بکتاب آن بر
خواست و مصحف را بدست کرفته بجانب اهل شام رفت ایشان را بحکم کتاب حکم دعوت نمود شامیان
زبان شمشیر او را جواب داده سعید را شهید کردند امیرالمؤمنین علیه السلام عبدالله بن بدیل را بحمله برد

اشارت فرمود عبدالله در آن روز دو شمشیر در کمر و دو زره در بر داشت و رجز خوان بر ایشان حمله کرد تا بمعویه
رسید معویه حکم کرد که ابن بدیل را در میان گیرند و حبیب مسلمه از میسره با جمعیت خویش باوی
در آویزد ابن بدیل با دلی قوی و دستی گشاده از انبوهی آن گروه بیباک مانند شیر خشمناک صف
کوه صفت معویه را صادع آمد و از بطش و قهر او معویه بهزیمت از محل اقامت راجع شد و دو سه
بار حبیب بن مسلمه را بصریح و عویل برای وقایت خود از حمله ابن بدیل خواست تا عاقبت حبیب از میسره
خود در رسید از سواران ابن بدیل قریب بصد جوان نزد او مانده بود و ایشان نیز هر یک بنگاه
داری خویش در مانده ابن بدیل همت بر قتل معویه بر بسته او را میجست تا بوی رسید معویه
فریاد بر آورد که ویلکم الصخرة والحجارة مردم هجوم آورده ابن بدیل را که در شجاعت عدیل نداشت
بسنگ و خاره از اسب انداختند و چون بیفتاد بشمشیر کارش ساختند و چون ابن
بدیل قتیل و جرعه نوش از شراب سلسبیل شد معویه خوشدل گشته میگفت کاش زخون
اشتر و اشعث هم خاک معرکه گلگون شدی اهل عراق را از میمنه امام آفاق طاقت طاق گشته یکبار
بگروه اشرار حمله کردند و امیر المؤمنین علیه السلام سهل بن حنیف را نیز باعانت ایشان فرستاده
اهل شام هم یکبارگی بر ایشان تاختند و ایشان را بمیمنه همایون ملحق ساختند امیر المؤمنین علیه السلام
از میمنه بمیسره شتافت از اهل عراق بجز ربیعه کسی را نیافت و بر سر او با فرزندان نوید عنان
میتافت مردم را جمع میکرد تا میمنه و میسره همایون قرار دیگر یافت و تا هنگامی که سرخیل سپاه انجم از
هول آن جنگ راه خویش گم کرده از خنگ چرخ کبود فرود آمد هنگامه گیرودار گرم و مغفرهای چون
کوه آهنین از صدمت عمود سنگین نرم بود چون شب در آمد طرفین از جنگ فرود آمده در خیام
آرمیدند روز دیگر باز آواز طبل جنگ باسمان بر خواسته و از دو طرف صفوف مصاف آراسته
گشت عبیدالله بن عمر بن الخطاب از سپاه معویه با چهار هزار سوار چون کوه حدید سیاه شقه
رایت چون سبز خویش باوردگاه گشود و با این رجز بحسب نسب خویش تفاخر مینمود شعر
انا عبیدالله ینمینی عمر ۞ خیر قریش من مضی ومن غبر ۞ غیر نبی الله والشیخ الاغر ۞ قد ابطات
فی نصر عثمان مضر ۞ والربعیون فلا اسقوا المطر ۞ امیر المؤمنین علیه السلام فرمود بجهت با من بجنگ
آمده و اگر پدرت عمر را عمر بود با من مقابله نمی نمود عبیدالله گفت بخون خواهی عثمان آنحضرت التفات
نفرموده مالک اشتر را بمقابله او فرستاد مالک چون شیر بمیدان در آمد با این رجز بعبیدالله
جواب داد شعر انی انا الاشتر معروف السیر ۞ انی انا الافعی العراقی الذکر ۞ ولست
من حی ربیع ومضر ۞ لکننی من مذحج البیض الزهر ۞ عبیدالله از مبارزت او عنان تافت
و بجای خویش شتافت و در آن روز نیز از بسیاری کشتگان پشتها بر دشت برو زبالجمله
تا چهل روز از فلق تا غسق هر دو فلیق در برابر یکدیگر ایستاده بودند و دست بطعن و ضرب
گشاده اندم شمشیر صبح سیما روی زمین شفق گون بود و درعهای برقی و پوشهای زرپوش زینها

نگون

نگون روزی یکی از شامیان آمده هم نبرد خواست یکی از اهل عراق که برادرش بجدا ز پدر و مادر بوی در
آویخته و بر شامی غالب آمد و بر سینه اش نشست تا بقهر سرش از تن جدا سازد و چون مغفرش
بگشود برادر را شناخته هر چه یارانش منع کردند دست از کشتن او نکشیده گفت بخدا سوگند
او را رها نکنم مگر باذن شیر خدا و این خبر بامیر المؤمنین علیه السلام رسید ترک او حکم فرمود و از چنگ
برادر تیغ براد رهائی یافت و روزی حریث غلام معویه که سلاح خود را او میپوشانید و در
وقایع و در وقایع میدانست بمیدان آمد مردم گمان بردند که معویه است معویه باوی گفت
خود را از امیر المؤمنین علیه السلام نگهدار عمرو عاص نزد حریث آمده او را تحریص کرد و گفت
معویه دوست نمیدارد که علی علیه السلام بر دست تو کشته شود هر وقت فرصت یابی دست
از وی باز مدار حریث فریب او را خورده هنگامی که امیر المؤمنین علیه السلام رجز خوان چون
شیر دمان در میدان بر گشت و میگفت شعر انا علی وابن عبد المطلب ۞ نحن وبیت الله
اولی بالکتب ۞ منا النبی المصطفی غیر کذب ۞ اصل اللواء والمقام والحجب ۞ بمبارزت آنحضرت
آمده بیکضرب تیغ دو نیم شد و دل معویه چاک از بیم آن کشته شدن او بیتاب و با عمرو از
اغوای او در عتاب آمده و در یکی از ایام حرب امیر المؤمنین علیه السلام میان دو صف ایستاده معویه را
ندا کرد و معویه با عمرو عاص پیش آمدند آن حضرت بعمرو التفات نکرده با معویه گفت مگر بخون این
همه خلق تشنه گشته با من بازی بمبارزت در آئی تا هر که کشته شود غالب تمام ملک بدست
گیرد معویه با عمرو گفت رای در این کار چیست عمرو در جواب گفت که امیر المؤمنین علیه السلام
انصاف داده هر گاه تو از این رای بر گردی تا تمام عرب در روزگار در است دشنام مردم بر تو
سزاوار است معویه گفت مرا با او طاقت کارزار نبود و دست از جان شستن کار حیله کار دانست
و با عمرو با آنحضرت صحنا گریزان شد و امیر المؤمنین علیه السلام از گفت و شنید ایشان خندان و در دیگر از روزها
جدال ذو الکلاع حمیری و عبیدالله بن عمر با چهار هزار سوار روی آورد بر میسره لشکر امیر المؤمنین علیه السلام
که ربیعه و عبدالله بن عباس در آن بودند حمله ور آیات ربیعه متزلزل گشته شامیان متصرف
و با دیگر کری کرده ربیعه نیز در مدافعه صبری جمیل ورزیده موجی مهیل میان ربیعه و حمیر
و عبیدالله عمر دست داده جمعی کثیر قتیل گشت و از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام قریب بصد سوار مغفر
گذار آهنین پیکر که بجز حدقه دیده هیچ عضو ایشان دیده نمیشد با فولادی چون فولاد باعانت
ربیعه رسیده هیجان از ربیعه و حمیر بوجه بکر غالب بنامده میان دو صف تلی از تن کشتگان
بلند شد و قرایا تمام کار ایشان بغز را افتاد و چون فرد از برابر یکدیگر ایستاده در مقام مکافحت
ابدی شمشیر با هم مصافح و فند و سنان با یکدیگر معانق شد زیاد بن حفصه و عبد القیس از غیرت
چون ابر سیاه بجوش آمدند و با مداد ربیعه تبرکات تیر بلا بر سر و ترک حمیر باریدن سر کردند
یوم سوم روان ذو الکلاع در آن میان چون زاغ پیام دو دخ برید و عبیدالله بن عمر کس نزد

امام حسن علیه السلام فرستاده است تا ملاقات او حاصل کرده و آن جناب اجابت فرموده عبید الله گفت
پدرت خون قریش را در اول و آخر چندان ریخت که سلسلهٔ هستی آن طایفه از هم گسیخت و بدین
علت خاطر بیشتر مردم بر دامنش آویخت صلاح در آنست که او را خلع نمائی و خود ولی امر شوی امام
حسن علیه السلام فرمود کلا بخدا سوگند که ترا می بینم امروز و فردا در خون خویش در شعر پا زنان
شام بر تو نوحه کنان و موی کنان و بسوی سعادت رهنما ابلیس زیان و از عبید الله روی بر
تافت هنوز سفیدهٔ روز با آخر نرسیده عبید الله با اینکه باستظهار چهار هزار و سیر پوش سرخ
روی آمد روز عمر چون شب سیاه گشت و بپدرش عمر پیوست و در همان معرکه با معرکه دیگر هاشم
و سواران همه حمله برده و بنوزدهمی از ایشان را بر خاک هلاک انداخت عاقبت با ذو الکلاع در
آویخت از انتقام مردم جای بباغ جنان ساخت امیر المؤمنین علیه السلام زبان با حمد اکبر گشوده می فرمود
من ای یومی من الموت افر یوم لم یقدر ام یوم قدر ناگاه عبد الرحمن رجزخوان لوای نبرد
معویه را بمیدان گشوده و به بلندی بر سید بیت میبود و عمرو عاص نیز از پشت سر او با گروه
انبوه رسید عبد الرحمن را از ظفر خبر میداد امیر المؤمنین علیه السلام از این حالت غمین گشت اشتر را
بدفع اشاره فرمود عمرو از حملهٔ اشتر چون روباه از شیر گریزان شد اهل شام بکشتن هاشم
شادمان یکباره انده هم نموده قتالی فاحش روی نموده و اصحاب آنحضرت ملا ینمآب جدا گشته بود
عدی بن حاتم آن حضرت را گم کرده و اشتباه از جزع ملت آمد تا باندک مهلتی آنحضرت را پیدا
کرده مراسم شکر بادا رسانیدند آن حضرت بر اشهب شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله سوار بود
و برای امید واری مردم و فراهم آمدن ایشان این ابیات تکرار میفرمود **شعر** بوا دبت التمل
لا تقونتوا ؛ و اصبحوا بحربکم و بیتوا ؛ حتی تنالوا الثأر و تموتوا ؛ و با عدی بن حاتم و اشتر
بیم شمشیر جان شکن صفها را چون کوه از برق شکافته میگفت **شعر** اضربهم و لا ادری معویه
موت بر قال نادام فی هاویه ؛ معویه خبیث مزلت و هنوز پا بر رکاب نگذاشته از جبن
پشیمان شد و بعمرو عاص گفت الیوم صبر و غدا فخر و امیر المؤمنین علیه السلام بعد از کشتن و بستن
و غلبه و قهر منصرف گشت و همان روز اویس قرنی و صفوان و سعد پسران حذیفه بن یمان با
سواران بهشتی توامان کشته شدند روزی امیر المؤمنین علیه السلام معویه را باز پیش خواند فرمود در ریختن
خون ما تا چند بادی با من بگو مبارزت بو بند تا امر بر ظفرمند منتهی شود معویه بدم پیوست آن
حضرت میمنه او را بر دید و میسرهٔ او را از هم پاشید بقلب رسید و از کشته پشته ساخته بر
گشت عمرو بن العاص از آن حال رجزخوان بمیدان آمده آن حضرت ندید و روی بکر بنهاده
سینا و صیانه بروی زد دامن جوشنش بدرید عمرو بی عاریه بقفا افتاده عورت خویش
بگشود امیر المؤمنین علیه السلام از حیا پشت بآن بیحیا نمود و معویه از نجاتش حمد و ثنا بجا آورده
غافل از گفته ابو نواس بود **شعر** فلا خیر فی دفع الردی بمذلة ؛ کما ردها یوما بسواته عمرو ؛

و در آن ایام سر شبانه روز منوالی الایام و اللیالی چنان آتش قتال بالا کشید که کمانها چون ابروی بتان
پیوسته در چین و خنجرها چون مژگان خونریز دلبران برکشته و قامت سنانها چون بالای دل
دارکان خمیده و سپرها از زخم شمشیر چون دل بیدلان رخنه رخنه و در تاریکی شب دوست از دشمن
پیدا نبوده و سواران هر دو لشکر از جنگ یاران خویش نمی دستند مگر بشناختن صدا تا شب هیم
جمع کثیر از پا در افتاده معویه با لشکر در مصف لیل پا بر از صف و دست از جنگ باز کشید و
امیر المؤمنین علیه السلام بدفع قتلای تیغ فنا پرداخت و اغلب شبها بدین سیاق شهب تیر از زمین
باسمان میرفت و سواران ربیعه و همدان و عمار یاسر و عمرو بن الحمق و مالک اشتر و عدی بن
حاتم و صعصعة بن صوحان و زیاد بن نضر و کماة و اشراف لشکر امیر المؤمنین علیه السلام در معارک
ستیز در آویزش عرصه رستخیز آشکار کرده داد مردی و مردانگی میدادند و امیر المؤمنین علیه السلام ایشان را
بعضی انم دردمی و رمحی و سنانی و جنتی و نوید جنت دلشاد میکرد **ذکر مقتل عمار یاسر**
فضایل عمار زیاده بر آنست که در این مختصر گنجایش اندکی از بسیار آن داشته باشد و بر این استشهاد
بمجملی از آن اقتصار رفت از جمله رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده بهشت بر سه کس مشتاقست
علی علیه السلام و عمار و سلمان رضی الله عنهما و روزی عمار بدر حجرهٔ طاهرهٔ فخر بشر آمده اذن دخول خواست
آن حضرت فرمود مرحبا بالطیب و او را اذن دخول داد و مکرر میفرمود که قاتل عمار در نار است
و روزی که عمار در هنگام بنای مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله خشت میکشید آن حضرت
بدست مبارک خاک از سینه او پاک میکرد و میفرمود و تقتلک الفئة الباغیة و روزی بعمار
فرمود که چون بعد از من مانده از زبان فتنه روی دهد دست از متابعت علی بن ابیطالب علیه السلام
برمدار که او با حق و حق با اوست و تو پس از من با او در مقاتله ناکثین و قاسطین خواهی
بود و بدست فئه باغیه کشته خواهی گشت آیا رضای خدا و خوشنودی من در آنست حضرت فرمود
آری و سرانجام این حالت شربتی از شیر خواهی نوشید بالجمله روز بیست و ششم ایام کارزار
عمار با امیر المؤمنین علیه السلام پیوسته رخصت قتال خواست آنحضرت میفرمود مهلا بعد از اندک مدتی
اعادت کرد و آن جناب همان جواب داد در نوبت سیم امیر المؤمنین علیه السلام بگریست عمار بر آنحضرت
بگریست و گفت امروز و نعیما دخر عبا داست آنحضرت برخاست و دست عمار را گرفته تبسما فرود آمده
در کنارش کشید و او را دعا نمود پس هر دو سوار شده بمعرکه پیکار در آمدند و عمار را بعد از کشتن و
کوشش بسیار تشنگی بیتاب کرده بجای خویش آمده آب خواست زنی از زنان بنی شیبان کاسهٔ شیری
پیش آورد و عمار عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله بیاد آورده لب از شیر تر کرد و چون شیر بمیدان
رفته میگفت الله اکبر الله اکبر الله اکبر امروز ملاقات خواهم کرد دوستان خدا محمد صلی الله علیه و آله
و یاران او را بجنان در زیر سنان صدق الصادق و بذلک اخبرنی الناطق و بر دشمنان حمله کرد
هیچکس از ایشان را بنیران فرستاد عاقبت ناپاکی بیباک نیزه بر سینهٔ پاکش زده از اسب بخاک

افتاد و لقای خواجه لولاک دریافت امیرالمؤمنین علیه السلام بر سر او رسید سرش بر زانوی مبارک نهاد و بگریه
گفت **شعر** الا ایها الموت الذی لیس تارکی ٭ ارحنی فقد افنیت کل خلیل ٭ اراک مغرا
بالذین احبهم ٭ کانک تنحو نحوهم بدلیل ٭ و بروی نماز کرده بخیمه همایون اندوهگین باز گشت

ذکر وقایع لیلة الهریر

چون از اول ماه صفر تا دهم ماه ربیع الاول
محاربات عظیم میان دو فریق روی داد و روز بروز آیات انکسار در رایات معویه پیدا آمد روز
دهم ماه ربیع الاول امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از فراغ از نماز بامداد بر صف هیجا کام نهاد و افاعی سنانها
بیجان از هر سو کشیدن دولتها از تمنا کام کشاده گشته حدت حدید از دو جانب بجد بود و
کتایب معویه را ملال از جدال و اکراه از قتال حاصل و ارکان لشکرش متزلزل امیرالمؤمنین علیه السلام
گروه غسان را دید که چون کوه حدید بحملات متواتر از جای خویش نمی جنبند اصحاب را فرمود که این
گروه از موقف مصاف بر نخیزند مگر بر ماح رماح روان ربای و صدمت صوارم آسمان شکاف که
آتش میشان و سینه از آن شکسته و عروق کف و معصم از آن گسسته آید کجا یند اهل صبر و جویند
اجر که همانا اصحاب روی بر ایشان نهاده امیرالمؤمنین علیه السلام رایت فتح و نصرت بفرزند خود
محمد داد و فرمود بجدی که نیزه بر سینه ایشان برسد بشتاب و روی بر متاب تا حکم محمد حاذر
برسد بر حسب امر همایون عمل نمود و باندک فاصله امیرالمؤمنین علیه السلام با امام حسن و امام حسین
علیهما السلام و اشیاخ بدر بمحمد بن حنفیه رسید و بر طایفه غسان حمله برده جمعی انبوه از ایشان با
خاک یکسان گشت و در آن حال اهل میمنه معویه که ده هزار سلاح پوش سخت کوش بودند بر
میسره امیرالمؤمنین علیه السلام زور آور گشته و لشکرها بایکدیگر مختلط و بشدت باران تیر از ابر تیره هر دو سپاه
متساقط شد که روی هوا تیره و چشم خورشید خیره گشت گوئی چتر لیل بر دوش هوا کشیدند و پرده
امواج بر روی بحار دریکان چون دل ماتم زدگان خونین و کان چون بیمین بیما در در چین نیزها چون
خار شکسته و جوشنها چون تار عنکبوت گسسته از تصادم و تکادم آن دو دریای پر تلاطم و تراکم
غبار خیول رو بینه سم آسمان هیات زمین گرفت و از درخشیدن انجم تیغ و خنجر بر کف دلاوران
آهن پوش پیلی پیکر زمین صفت چرخ برین یافت و بجدی از انضمام سیاه روز سپید سیاه شد
که سواران و تکاوران بایکدیگر چون دو الیفه هم بر روی هم می افتادند تا شب بپایان آمد و خود
بادوی چون ذریت شاذ و نشناختند در پرده جوی مغرب نهان و آن شب بلیلة الهریر معروف
است شب جمعه بود و انتظام جهان در آن شب در دهشت و ذمعه از حملات متواصلات
مواقیت صلوة را نشناختند و با تیغهای آخته بیکدیگر تاختند و جویهای خون بهامون روان
ساختند صریر سیف حدید و عفعف آواز آلات حدید در آن شب باندای ذالک یوم
الوعید بگوش مردم میرسانید گروه لشکر چون قطعات کوه از صدمت زلزله بایکدیگر مندک
شد و سلاح از ابدان و اشباح چون عرض از جوهر منفک می گشت از رمی سهام و جهاد پاره شکاف

بر دل غاره افتاد و ملیات نگون و پاره پاره بشکال تراب بند سلاسل کنند از اغلال سعیر آسانتر بود و
خشکان را هول زخم خنجر بر سینه و خنجر از اثر صواعق بر شواهق شکلتی پیرایه بد و آویخته و برادر
خون برادر در بخته مالک اشتر بر روی چون قرچید در صف و چون شیر از میمنه بمیسره میرفت
و مردم را بر ثبات و قرار و عدم فرار اشارت میکرد و جمیع از جد در جهاد میقات چهار دعانی
فوت شد قایم و قاعد و راکع و ساجد نکشتند و بر تکبیری اکتفا کردند و غروب ذو الظلیم در ظلماء
انتشار بجور بچاه مجیم سرنگون افتاد تا صبح جمعه مالک اشتر مشرف بر فتح و مرتجز باین رجز **شعر**
نحن قتلنا حوشبا لما غدا قد اعلما ٭ و ذو الکلاع قبله و معبدا ان قدما ٭ ان تقتلوا منا ابا الیقظان
شیخا مسلما ٭ فقد قتلنا منکم سبعین راسا مجرما ٭ بر میمنه میمون امیرالمؤمنین علیه السلام قرار یافت و
عدد کشتگان را صاحب حساب بر تیناقت بروایتی از لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام چهار هزار و از عسکر
معویه سی و هفت هزار در ایام واقعات صفین بدرجات کشته گشته بود و بروایتی اند و طرف
شصت هزار و بقولی که هفتاد هزار کس از شامیان و چهل و پنج هزار از عراقیان بیابت و بیجراد
تلف آمد و آنچه امیرالمؤمنین علیه السلام بدست مبارک خویش در آن شب کشته بود و شماره آن از
آوازه تکبیرش پدید گشته پانصد و بیست و شش کس بعد در آمد و بامداد آن روز یکی از لشکر شام
فریاد یا معشر العرب الله الله فی الحرمات من النساء و البنات بر آورد و مالک اشتر بر کینی سواد بری
استراحت معسکر بر قریب بیدین نهاده لشکر را با آدام انا فتحام امر کرد

ذکر اختلاف آراء لشکر سید اوصیا و اذن بردن معویه و عمرو عاص و ما جری فیها من الایات و الذکر الحکیم

چون معویه امارات ضعف از وجوه رایات لشکر خویش برای العین دید و آلات جنگ منامی
بکفتنه دست بدامان مکر در زد روباه پیر حیله و فن عمرو بن العاص زد بتصویب او منو نفتن دست
از استعمال آلات حرب بر نداشته معویه حکم کرد تا پانصد مصحف بر داد بر نیزها بستند و از هر گروه
نیزها را بمیان میدان آورده فریاد بر کشیدند که ای معشر عرب این کتاب خداست میان ما و شما
دم آراء لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام مختلف و با وجود آنکه آثار دشمن و ظهور علایم فتح از میدان کین منصور
شده عدی بن حاتم و مالک اشتر و عمرو بن الحمق با آن حضرت عرض داشتند که ما اطاعت تو کردیم بر حق
و اکنون غلبه حق بر باطل نزدیک فرمان تراست و اگر کار محاربت با آخر رسد روا است اشعث بن
قیس برخاسته گفت ترا اجابت خلق بکتاب الله اولی است امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود این کار دست
بسته برای کافران است و مردم را بوادع عنخواسته آن حضرت برخاست و فرمود من سابقه دست
نکردم عطارد ت تا شما رغبت تمام کرده بجنگ و بسته و امروز که دست از قتال باز داشتید
شمارا باز نخواهیم کرد بجادی که از آن اکراه دارید امروز مامور بودم بعد از آنکه دیروز آمر بودم و منهی
آمدم بعد از آنکه نهی می نمودم و من نزاع دارم با جانب کتاب از معویه و اصحاب او که اهل دین و تابع
احکام مصحف مبین نیستند مصاحف که با آن حادفند نزاع از روی مکر و مکیدت بر سر نیزها

بلند کرده اند ساعتی برای اعلای کلمهٔ حق مساعد و رفق گشاده دارید که حق بمقطع رسید و پشت ظلم
شکسته و نزدیکست که آفتاب نصرت از مطلع عنایت رخ نماید قریب بشش هزار کس از لشکر عراق
در آهن و شمشیرها حمایل کردند جبا و سپاه که پیشوای ایشان معرفی فدکی و زید بن حصین بود
بعضی از قراء که آخر و اهل زمرهٔ خوارج گشتند بادلهای چون روی و تن سیاه آن حضرت را بامیر المؤمنین
خطاب نکرده گفتند یا علی بر تو است اجابت کسانی که ترا بکتاب خدا میخوانند و اگر نه با تو نیز همان
معامله کنیم که با عثمان کردیم هرچه آن حضرت گفت که بکتاب خدا اول داعی و مجیب منم و برای اینکه
ایشان حکم کلام مجید را اطاعت کنند شمشیر میزنیم ایشان کتاب خدا را پس پشت انداختند و
عصیان و نقض عهد را وجههٔ همت ساخته اند فایده نبخشید و در آن وقت که صبح لیلة الهریر
و مالک اشتر با لشکر عراق جنگ عظیم در پیوسته و لشکر شام را پشت طاقت شکسته بود اصرار کردند
که آن حضرت مالک را احضار فرماید و دست از جنگ باز کشد آن حضرت دو سه بار کس پیش مالک اشتر
فرستاد اشتر اجابت نکرده تا بار دیگر گفتند که فتنه از لشکر برخاسته و مردم آماس دیگر آراسته اند
مالک فریاد برآورد که مرا یک ناختن اسب مهلت دهید تا کار را باتمام رسد مردم قبول نکرده
او را دشنام دادند و او نیز دشنام داده آخر کار تازیانه بر پیشانی اسپان یکدیگر زده غوغا و خوا
و آن حضرت بانگ بر ایشان زده فتنه بنشست و آن گروه نادان بیکبار فریاد برآوردند که امیر المؤمنین
علیه السلام بحکم قرآن رضا داده و در خبر است که صباح شب هریر لوای امیر المؤمنین علیه السلام بر دست
اشتر بود و بامداد عدی بن حاتم و ابناء طی آتش جدال باشتعال آورده بودند امیر المؤمنین علیه السلام
جوشن شهبا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سوار و عمامهٔ آن حضرت را بر سر نهاده مردم را
بر قتال دعوت فرمود و دوازده هزار سوار بر آن حضرت جمع آمده حمله بر سپاه شام حمله کردند
و بلک صفها از اهل شام در مقام جز پیش نگذاشتند تا بمعویه رسیدند معویه خواست تا روی
بوادی فرار نهد ناچار بمواطئهٔ عمرو عاص برفع مصاحف بر قع از صورت باز برو حیلت برانداخت
در بعضی از روایات مذکور است که چون ماه ربیع الآخر و دو ماه جمادی ایام مراسلت میان فریقین
متمادی بود و هر دو سپاه سی و پنج کرت در آن مدت بمقادمت یکدیگر مصاف کردند و قرار
میان ایشان حاجز و دافع خلاف آمدند در مستهل ماه رجب معویه از خوف مبایعت قراء عراق
با امیر المؤمنین علیه السلام حیلهٔ عجب بکار برده پاره کاغذی نوشت که این نامه ایست از بندهٔ نیک
کوی خدا بسوی لشکر امیر المؤمنین علیه السلام که معویه میخواهد تا سر کند آب فرات را بعسکر شما
اندازد و شما را بیخبر غرقه سازد و نامه را بر تیری بسته میان لشکر امیر المؤمنین علیه السلام انداخت
و تیر بدست یکی از اصحاب افتاده بیکدیگر نشان دادند تا ماجرا بآن حضرت رسید و معویه بر جمله
بکار داشته ظاهری بجانب لشکرگاه آن حضرت حفر میکرد مردم مضطرب گشته از آن مقام عزم
رحیل کردند آن حضرت هرچه فرمود که این کار در صورت نپذیرد و معویه میخواهد شما را از جای

خویش

خویش برکند مفید نیفتاد و یکبار کوچ کرده بجای بلند بالا رفتند و آن حضرت ناچار بآخر کار در حرکت
رحلت بجانب لشکر کشید و معویه از مقامی که داشت با سپاه خویش برخاسته بجای معسکر آنحضرت
نشست امیر المؤمنین علیه السلام مالک اشتر را خواسته فرمود ترا ست با اشعث غلبه بر این رای
اشعث گفت کفایت این مهم و صلاح و اصلاح این فساد بر من است و قبیلهٔ کنده را جمع آورده
نیزه بدست گرفت و در وی بلشکر معویه رفت تا زمانیکه معویه در میان بنی سلیم و کنار آب بود
بوی رسید و قتالی شد بد رخ نموده مالک اشتر نیز با لشکر عراق بر معویه حمله کرد و اشعث در
ناحیت دیگر با عدت دیگر در آویخت تا روی شرا از معویه را بعد دو سه فرسنگ برکردانیدند
معویه در همانجا فرود آمد و اهل شام در همان مقام بادبر فرقین نهادند و علی الحال چون با اختلاف
آراء و اختلاف و اهواء که باعث عمده آن اشعث بود بعد از نود کرت مقاومت مردم ترک حراب
گفتند و در وی شمشیرها در قراب نهفتند و میان امیر المؤمنین علیه السلام و معویه و عمرو عاص نامها
و پیغامها مشعر بر سر کشتن جنگها رهاها از جنگ و آهنگ برگشتن و سر بحکم کتاب خدا نهادن
و قرار بتحکیم حکمین و اذن آمد و در وقت اشعث با امیر المؤمنین علیه السلام گفت که مردم هلاک از این
جنگ شدند و راضی بحکم قرآن اگر اجازت باشد نزد او معویه رفته اراده او در یابم آنحضرت
فرمود اکنون که میخواهی برو و در یاب اشعث نزد معویه آمده گفت مصاحف را بچه غرض
افراشتید معویه گفت برای اینکه هر دو روی نماز لخودش هیم و از این مخاصمت دهیم تا حکمی
از ما و حکمی از شما که بحکم او راضی باشند در یکجا نشسته و بر هرچه صواب بینند و رای ایشان اقتضا
کند هر دو گروه عمل کرده گرد خلاف بر خواسته آید فراد هر دو طرف میان دو صف مجتمع گشته
بدادند و ملاحظهٔ مصحف بر مسالمت و مصالحت اجماع کردند و اهل شام برای تحکیم خویش عمرو
عاص را خاص داشتند و اشعث قراء عراق که احوال خوارج بودند ابوموسی اشعری را اختیار کرده
بجای خویش برگشتند امیر المؤمنین علیه السلام فرمود ابوموسی از من بمفارقت عاصی و هارب بوده و
مردم را بر رد عای من استوار میبود تا بعد از چند ماه از من امیر گشت اینک عبد الله بن عباس
که نیک رای و بایین کار دستیار او در حزین ناس است گفتند ابن عباس از تو است و با عمرو عاص از
یک نسب و هر دو از قریش و ما را قیام ساعت رای دو کس که از یک قبیله اند اگر چه دو ست باشد
نخواهیم جست آن حضرت فرمود مالک اشتر را مالک زمام امام این حکم نمایم اشعث گفت حکم او
نیست مگر قتال و جهاد و تا آنچه مراد تو او است حاصل آید و بجکیت هیچکس اطاعت نخواهیم کرد
مگر اشعری امیر المؤمنین علیه السلام فرمود هرچه خواهید بکنید ایشان کس بطلب ابوموسی که در جا
موسوف بعرض اراد من شام معتزل بود فرستادند فرستاده ایشان نزد وی رسیده او را از
مصالحه خبر داد ابوموسی گفت الحمد لله رب العالمین فرستاده گفت ترا حکم کرده اند گفت
إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ و چون ابوموسی بعسکر امیر المؤمنین علیه السلام پیوست احنف بن قیس

بخدمت آن حضرت شتافته عرضه داشت که این مرد یعنی ابوموسی کند زبانست و عمق فکرش قریب
در خور خوردن فریب و با این مردم کسی باید آگاه و دانشور در ظاهر با ایشان از دل بر دیکر
و در باطن از اندیشه ایشان دور تو اگر صلاح دانی بحکمیت من حکم فرمای یا مرا با او دوم یک
شریک نمای امیرالمؤمنین علیه السلام بشریک احنف را در میان انجمن اذکر د همراهان اباء کرده
گفتند نخواهیم مگر ابوموسی ایمن بن خریم اسدی هم شعری چند شعر با هلیات ابن عباس و ترک
اشعری انشا کرد و آراء اولیاء امیرالمؤمنین علیه السلام بتحکیم ابن عباس میل کرد قرا بغیر ابوموسی
هیچکس راضی نشدند بالجمله کتاب صلح و مواعید بدین نهج نوشته شد هذا ما تقاضی علیه
علی امیرالمؤمنین و معویة بن ابوسفیان عمرو عاص مکتوب داشتند آن حضرت بنا دنا لفظ امیرالمؤمنین
ازان بردارد آن حضرت قصه صلح حدیبیه را بیان آورده فرمود در زمان رسول خدا صلی الله
علیه و آله من نامه عهد با مشرکین نوشتم و امروز به پسران ایشان می‌نویسم عمرو گفت ما را در
مثل مثل کفار میشماری با اینکه از اهل اسلامیم حضرت فرمود یا ابن النابغه تو کی ولی کفار
و عدو اولیا نبودی عمرو گفت بعد ازین روز خدا دیگر اجتماع مرا با تو در یکجا روزی نکند و گروهی
از اولیای حضرت شمشیرها برکردن انداخته با امیرالمؤمنین علیه السلام گفتند حکم کن ما را بهر چه خواهی
سهل بن حنیف با ایشان گفت رای خویش متهم دارید که ما صلح پیغمبر خدا را در حدیبیه دیدیم
و اگر رای جواب صواب آید مقاتله خواهیم کرد و چون عهدنامه بختام رسید و حاشیه آن
برای شهادت بختم ده کس از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و ده کس از لشکر معویه مختوم
گردید و حکمین از امیرالمؤمنین علیه السلام و معویه و سران هر دو سپاه امان بر انفس و اموال
و اهل و امت خویش و اذعان برای آنچه ایشان برای مسلمین حکم کنند برگرفتند اشعث نسخه
کتاب بدست گرفته بر یک یک از قبایل عرض کرد و جمعی کثیر ازان اعراض کرده از هر ناحیت فریاد
برآمد که یا امیرالمؤمنین حکم حکم خداست و خدا حکم خویش با بن امضا کرده که اصحاب معویه کشته شوند
یا بحکم باز آیند و ما در رضا بتحکیم خطا کردیم و اکنون بضلال خویش آگاه و با نابت از گناه عذرخواه
آمده ایم تو نیز ازین حکم برگرد و اگر نه از تو بیزار گردیم و امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود قال الله تعالی
اوفوا بالعقود و چون نوبت عرض صحیفه باشتر رسید گفت من بر عقیب خویش و اصلاح
دشمن یقین دارم و لیکن سر خط علی امیرالمؤمنین علیه السلام است که پای نیکنامی در مکر راه هدی
و حق مبین پس صحیفه را سجل و ملاقات حکمین را در موضع میان کوفه و شام از ماه رمضان
تا هشت ماه مؤجل کردند و از قضیه تحکیم تناغض و تباغض میان جمع محکم و دایما سست
گشته برادر از برادر و پسر از پدر بیزاری جست و امیرالمؤمنین علیه السلام از علم نفاق ایشان و اختلاف
کلمه از صفین طبل رحیل کوفت معویه را چون شغال لاغر و بیر سوراخ بام شام مقام و شیر
رایت شیر خدا صلوات الله و سلامه علیه در مرغزار پر سبزه شکوفه کوفه کام و جای آرام آمد

ذکر بعضی از معجزات آن حضرت بصفین حسب مقالت

از آن جمله ظهور چشمه آب گوارا از زیر صخره صما بر دست حیدر کرار است که صد مرد توانا از تحریک آن
عاجز آمدند در نواحی دیر شمعون راهب و دیگری باخبار آن حضرت در هنگام ورود بکربلا و موضع
اقامت و شهادت سید الشهدا علیه السلام و دیگری رد بیضا در زمین بابل بادای فریضه عصر که در
سیاق احوال سابقه ذکر آنها بزبان خامه گذشت و از آن جمله در عهد امتداد اقامت صفین مردم از
فقدان توشه و علف و قرب عهد تلف با آن حضرت شکایت کردند فرمود فردا آنچه باید خواهد
رسید و چون صبح درآمد آن حضرت ببلندی برآمد و دعائی خواند هنوز از آن پشته فرود نیامده شتران
بوقت آذوقه و خرما و انواع مأکول و اجناس ملبوس بار بسته کاروان در کاروان رسیدند و مردم از
هر جنس بخریدند و آرمیدند و کاروانیان بازگشته کسی نیافت که این کاروان از کدام شهر بود
و اهل آن از جنس انس بودند یا از نوع جن و از جمله روزی که لشکر از فرات گذشتند با آن حضرت
نزدیک کوهی برای ادای نماز عصر فرود آمد و چون از اذان فارغ شد کوه از هم شکافته مردی با
ریش و روی چون صبح سفید بیرون آمد و با آن حضرت سلام کرده گفت مرحبا بوصی خاتم النبیین
و قائد الغر المحجلین و سید الوصیین امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود بر تو باد سلام ای برادر من شمعون
بن حمون بن صفا وصی روح القدس عیسی علیه السلام کیف حالک گفت بخیر و عافیت و در انتظار
نزول روح القدس و عافیت بر تو باد ای برادر بر صبر با نجمه هستی در راه بت و بعد از گفت و شنید
بیا رخصت رجوع یافت و بشکاف کوه رفته کوه بیکدیگر پیوست اصحاب از حال او باز پرسیدند
گفت شمعون صفا بود وصی حضرت عیسی علیه السلام دیگر در هنگامی که بکنار رود فرات رسیدند
از اصحاب آنکه در پیش عرضه داشتند که وصی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله همه میدانند بیکی
از اصحاب فرمود که ببالای تل رفته آواز دهد که یا جلید سمیر کجاست چون آن مرد بتل در آمده
آواز داد از زیر زمین آواز چند شنید که بجای خویش خشک ایستاد و ندانست که چه کند سراسیمه
بخدمت آن حضرت پیوسته ماجرا باز گفت قنبر را گفت تا تل رفته جلید بن کرکر را آگهی کند سر برآ
باز بود مد قنبر بحسب اشارت آواز داد یکی از ایشان جواب داد که آنکس که نام من و پدر من گفته
با اینکه سه هزار سالست در اینجا خفته ام سمیر را بهتر میداند وای بر شما با این ضعف نفوس و
عمای ابصار سوی او دوید و راه متابعتش سپرید و از هر جا بکدر ره بکذرید که او اشرف خلق
است بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله دیگر در هنگام رجوع از صفین در یکی از نسباسب عطش
بر جبینش غالب گشته با آن حضرت شکوه بردند آن جناب بصحرا میگشت تا بسنگی عظیم رسیده فرمود
ای سنگ آب کجاست از دل سنگ آواز برآمد که آب در زیر منست ای وصی رسول خدا ای مؤمن
صدکس از تحریک سنگ عاجز آمدند آن حضرت پاهای مبارک را حرکت داده سنگ را در ریک
جستم زدن بدست معجزنما دور کرد و چشمه شیرین تر از انگبین و سردتر از برف پدیدار گشته

کشتند مردم و دواب سیراب شدند و سنگ باشارت آن حضرت سبک بجای خود عود کرد و چون
کوی در میدان کردان بود تا بود وی چشمه قرار کرفت و دیکر در وقت رجوع بر کنار آب
فرات ایستاده فرمود من کیستم آب چون سیماب مضطرب شد و امواجش از هم شکافته همه مردم
دیدند از موج آب آواز اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد انک
حجة الله علی خلقه شنیدند و دیکر در زمان رجعت در کنار فرات ببری از جعبه سوادی
از قبیله کنانه بر کرفته دیشنزد و در از آن بیرون آورده و بر فرات زده حکم بشکافتن آب
فرمود آب بدوازده شعبه هر یک چون کوهی منشعب کشت و نظاره کیان متحیر پس لبهای
مبارک بکلامی که هیچکس نمی فهمید بکشود و ماهیان سرها بیرون آورده زبان بتهلیل و تکبیر
کشودند و کفتند یا حجة الله و یا عین الله قوم تو در صفین خطا کردند چنانکه قوم موسی
بخودی و اسرار کردند آن حضرت فرمود این آیت مراست بر شما و شما باین حجت کواه عبدالواحد بن
زید کوید روزی در ایام حج در رکن یمانی هنکام طواف بد و دختر بر خوردم که یکی با آن دیکری
کفت نه بحق بر کزیده بوصیت قاسم بالسویه عادل در قضیت بعل فاطمه زکیه که فلان کار
چنانست از آن دختر پرسیدم کسانیکه صفات آن شرح میکنیت کفت امیرالمؤمنین علیه السلام کفتم
او را از کجا شناختی کفت چکونه او را نشناسم که پدرم پیش روی او بصفین کشته شد و بعد از
رجعت بخانه ما آمد حال ما از مادرم پرسید مادرم مرا و این خواهرم را نزد حضرت آورده چشم من
آبله نابینا بود آن حضرت افسوس خورده دستی بر دیدم کشید و دیدم اما ندیدم چنان بینا کردید
که اکنون سنک سیاه در شب تار در بن آشکار است درین میان که قلم از اصل سخن کناری
کرفته چون آب بذکر معجزات آن حضرت جاری بود صاحب کتاب کفته امید ی فرو خوانده
شعر کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست ۞ که تر کنی سر انکشت و صفحه بشماری ۞
خامه شکسته از دوی بحر و شرمساری آری کفته مرین بحر پر مطلبی که در دست بود بکشید

ذکر حکم حکمین و خروج خوارج و ماجری فی البین

بعد از افتراق جمعان امیرالمؤمنین علیه السلام عبدالله بن عباس و شریح بن هانی همدانی را با چهار
صد مرد برافقت ابوموسی تعیین و معویه شرحبیل بن سمط را با چهارکس بموافقت عمرو بن
العاص کزین کرده چون محل اجتماع نزدیک شد ابن عباس با ابوموسی کفت که امیرالمؤمنین علیه السلام
بحکمیت تو راضی نبود و اکر اهل عراق مقتضی شد باقدام براین کار دزینهار تا در این امر خطیر
خطائی نمائی که معویه طلیق و پدرش از حزب حرب است و سزاوار خلافت نیست و ماه
رمضان سنه ثمان و ثلثین حکمین در دومة الجندل التقا دوی داده عمرو ابوموسی را
بر خود مقدم داشته بعرض صحبت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و کبر سن در هیچکاری
از تکلم بازداشت و کل و شرب بروی تقدم نجست و در سخن کفتن او را با صاحب رسول الله خطاب میکرد

وددل

وددل میکفت **مصراع** بجان خواجه که ایمان دست بخند است ۞ بعد از آنکه کفت و شنید بسیار عمرو از
ابوموسی پرسید که رای تو درین باب چیست کفت صواب آنست که امیرالمؤمنین علیه السلام و
معویه را از خلافت معزول کنیم و این امر مهم را بشوری مسلمانان بکذاریم تا هر کس را خواهند
اختیار کنند عمرو کفت رای همین است پس هر دو میان انجمن رفته عمرو در سخن تقدیم ابو
موسی اشارت کرد عبدالله بن عباس باوی کفت و بحات بخدا سوکند که عمرو ترا فریب داده اکر
هر دو بر یک رای اتفاق کرده اید بروی سبقت مجوی و بکذار تا نخست او سخن کوید ابوموسی قبول
نکرده ابتدا بسخن کرد و بعد از ادای حمد و ثنا کفت ما هر دو بامعان نظر در امر امت برای جمع الفت
و حفظ دما و صلاح در آن دیدیم که امیرالمؤمنین علیه السلام و معویه را خلع کرده اهل ملت شوری
هر کس را خواهند بخلافت نصب کنند و من خلع کردم امیرالمؤمنین علیه السلام را از خلافت چنانکه
این عمامه را از سر و عمامه را از سر برداشت و اکر خواهید عبدالله بن عمر از حسب و نسب و صحبت
رسول عرب باین کار دانسب است و چون ابوموسی بنشست و عمرو برخاسته بعد از حمد و نعت
کفت چنانکه ابوموسی صاحب خود را از تولیت امر بیرون کردم من نیز او را خلع کردم و خلافت
خویش معویه را بر خود و بر شما اثبات کردم که او ولی عثمانست و بخونخواهی مقبول و اولی است
سلطان ابوموسی برخواسته کفت عمرو دروغ میکوید ما بخلع هر دو اتفاق کردیم و با عمرو کفت
این غدر چیست همانا مثل تو مثل کلب است ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث عمرو کفت
مثل تو مثل حمار است یحمل اسفارا شریح بن هانی همدانی باختیار تازیانه بر عمرو عامر زده
پسر عمرو نیز تازیانه قصاص کرد شریح برخواسته مردم فتنه را نشانیدند شریح بعد از آن واقعه
همیشه افسوس میخورد و میکفت کاش آنروز بجای تازیانه عمرو را باتش تیغ میسوختم و لی
شعر قلم بآمد زنجا اکر رضا بقضا ۞ دهی و کر ندهی بودنی بخواهد بود ۞ سعید بن قیس
همدانی کفت بخدا سوکند که بر هدایت اتفاق میکردید بر بصیرت ما نمی افزود و ضلالت شما مرا
ملم نکاست و من امروز با امیرالمؤمنین علیه السلام چنانم که دیروز بودم بصد تو بنت و قول راست
و کردوس بن هانی نیز چند شعری در رضا بخلاف حضرت مرتضی علیه السلام و انکار معویه و حکمین
کفته از جای برخواست ابوموسی خود را شتر خویش را مکه پیش کرفت و عمرو بن العاص بمنزل
خویش در دومة الجندل رفت و این ابیات در اثبات خدمت معویه برنوشت **شعر**
اتتک الخلافة مزفوفة ۞ هنیئا مرئیا تقر العیونا ۞ تزف الیک زفاف العروس ۞
باهون من طعنک الذارعینا ۞ و چون این خبر با امیرالمؤمنین علیه السلام رسید مردم فرمود که من
هرکز باین حکومت تن در نداده ام و هر چه شما را منع کردم بجز عصیان اثری نبخشید بخدا سوکند
که میشناسم کسی را که شما را بر خلاف من باز داشت و اکر خواهیم او را از پای در آوردم لکن از خلاف
تقدیر خدا خود را باز میدارم کسی که را باین تحکیم مردم راکشیده بکشید هر جا در یا بید اکر چه در زیر

عمارتی باشد که از این حکومت آنچه بقرآن زنده بود مرده و آنچه از وی مرده بود زنده گشت و خدا
و رسول خدا صلی الله علیه و آله و صالح مؤمنین از حکم آن دو طالح بیزارند و همانا مراد آنحضرت
از باعث تحکیم که نام او دو نفر بود اشعث بود و اسماعیل بالجمله چون آن حضرت بکوفه در آمد
جمعی را از آن حضرت تخلف نمودند و جمعی دیگر که رئیس ایشان زرعة بن برج و ابن الکوا و
حرقوص بن زهیر بود از شهر بیرون رفته در صحرائی معروف بحروراء اجتماع کردند و گفتند
حکمی بجز حکم خدا نیست و علی علیه السلام و معویه بحکم خدا شریک شدند و ما هر دو را تا رک آنحضرت
عبدالله بن عباس را نزد ایشان فرستاد تا با ایشان سخن گفته دل آنها را دریابد عبدالله
بن عباس رفته برگشت و عرضه داشت که امر ایشان بر من حالی نگشت فرمود آیا نفاق از ایشان
یافتی گفت از سیماء ایشان که اثر سجود داشت صورت نفاق مشاهده نمیشد فرمود باید دیگر
برو تا ایشان را خوفی باضاعت و مالی بعبادت نداده اند دعوت نمای تا مقصود شان معلوم
کرده ایشان گفتند باید امیر المؤمنین علیه السلام و هر کس با ما بوده با ما بیرون آید و سه شب در
صفین از گناه امر حکمین توبه و انابت نمایند پس یکدل و یک دوی بر سر معویه رفته بقتال
بپردازیم و حکم خدا را جاری سازیم آن حضرت جواب داد که بعد بعث حکمین هر چه با شما بحث کردم
سودی نداد و اکنون که میثاق داده و گرفته ام این نفاق چیست گفتند آن روز زمان حرب
مدید و زحمت شدید بود و کشته و زخم بسیار و سلاح از کار افتاده فرمود در هنگام شدت
عهد و در وقت رخاء نقض از نقض و نقص رای است و رسول خدا صلی الله علیه و آله با مشرکین
بعهد وفا میمود خوارج متقاعد باین سخنان نگشته یکی بمسجد میآمد و دیگری بر رفتن امیر
المؤمنین علیه السلام بوقتی در میان ایشان رفته در مضرب یزید بن قیس دو رکعت نماز کرده
بفور بر خویش تکیه فرموده با ایشان سخن در پیوست گفتند ما تو بر آن گناه کرده ایم تو نیز با ما تا
در آی آن جناب فرمود من از هر گناهی که باشد بخدا استغفار میکنم و از این کلام معجز نظام شش
هزار کس با آن حضرت بکوفه برگشتند و بروایتی هشت هزار کس از ایشان رجوع کرده در ظل رایت
امان نزد ابو ایوب جمع آمدند و گروهی متفق الرای در انکار و استکبار بکنار نهر رفتند و با
عبدالله بن وهب راسبی بیعت کرده عبدالله بن حباب را که از اصحاب حضرت رسالتمآب و عامل
آن جناب علیه السلام در آنجا بود چون گوسفند سر بریدند و خونش در نهر بخت و مدتی جدا
از آب روان بود و شکم همسرش را که حامله داشت بدریدند و رایت عصیان برافراشته همت بر جنگ
گماشتند ذکر نهضت امیر المؤمنین علیه السلام بنهروان و قتال خوارج چون
مواد سوداء لجاج خوارج از ادراک نصایح و مواعظ سودمند محکم گشت امیر المؤمنین علیه السلام
علاج فرونشاندن علاج آتش جوارح ایشان از بابت الاصول جوارح شمشیر و نیزه منحصر یافته باخضار
لشکر فرمان داد و از هر جانب جمع گشته احنف بن قیس و جاریة بن قدامه با سه هزار کس از

از بصره رسیدند و لشکر را با جتماع در مداین حکم فرموده شبث بن ربعی و اشعث بن قیس و عمرو بن
حریث و حجر بن عبدالله بعد بریشان امور و کفایت حوائج باذن توقف تخلف ورزیدند
تا از عقب بآن حضرت ملحق شوند آن حضرت فرمود گویا می بینم که شما بعد از نقض من در
خورنق سبزه خویش گسترده و سوسماری را در مرور دیده گرفته و سر خلع و بآن بیعت کرده اید
و با شبث و عمرو فرمود که شما با فرزندم حسین علیه السلام مقاتله خواهید کرد و هر دو چنان شد
که فرموده بود و موکب همایون از کوفه بیرون رفته و در انبار فرود آمد ستاره شماری با آن
حضرت عرض کرد که در این ساعت حرکت مناسب نیست و لشکریان زیان خواهند رسید
و اگر سه ساعت از روز گذشته حرکت روی دهد بر خصم مظفر و غالب خواهید آمد امیر المؤمنین
علیه السلام از وی پرسید که آنچه در شکم اسب منست نر است یا ماده منجم خجلت ایستاد گفت
اگر بحساب آیم جواب گویم فرمود هر که ترا تصدیق کند قرآن را تکذیب کرده خواهد بود و نبذی
در مذمت منجمین بیان فرموده هم از آن کس منع میکرد پای بسبهر فرسا برکاب گذاشت و در منزل اول
بمنبر بالا رفته بر سبیل ایما خوارج که مارقین عبادت از ایشان است ترغیب و تحریص فرمود
و چون بنهروان رسیدند حرث بن مره را با تمام حجت مره اخری نزد ایشان فرستاده برجوع دعوت
فرمود ایشان حرث را کشته کس نزد حضرت فرستادند که هر گاه از قصه کرده خویش توبه کنی
و بکفر خویش معترف با شی گواهی دهیم با تو بیعت کنیم و اگر نه از تو اعتزال جوئیم و پیشوائی برای
خویش اختیار نمائیم در آن اثنا سواری از لشکر بآن حضرت مژده داده گفت که خوارج از وصول
موکب منصور از نهر طخارستان عبور کردند سه بار آن سوار سوگند یاد کرد که بچشم خود
گذشتن ایشان را دیدم حضرت فرمود بخدا سوگند که مقصر بودن نرسیده یکسر کشته شوند
وَقَدْ خَابَ مَنِ افْتَرَى سواری دیگر رسیده همان عبارت را عادت کرد و چون این خبر متواتر شد
آن حضرت چون خود شد و بر پشت اشهب سپهر توان در جولان آمد جوانی از سپاه با خود گفت
نزدیک آن حضرت میروم که اگر خوارج از آب گذشته باشند نوک سنان بچشم خود بنشینم فرو برم
تا دیگر از علم غیب خبر ندهد چون بجول نهر رسید دید ایشان را با فتند بزانو نشسته و پای اسبان
ببند بسته آن جوان پیاده گشته چشم بپای صاحب کشف سوده و توبه و طلب مغفرت زبان گشوده
آن حضرت فرمود إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذَّنْبَ پس لشکر را فرمود چون سیل بر ایشان بشتابید که از
شما زیاده از ده کس کشته نگردد و از ایشان بیش از ده تا کس بیرون نروند در روز نهم ماه صفر
سنه ثمانیه و ثلثون که نوروز فیروز بود در موضع معروف برمیله دو لشکر با یکدیگر مقابله کردند
آن جناب حوثی عبدالله بن حباب را از ایشان خواسته گفتند ما همه او را کشته ایم و خونش
حلال انگاشته سپاه ظفر پناه نیز بر ایشان ابتدا نکنند آن حضرت ایشان را منع از مبادرت فرمود
تا بعد از سه بار اطاعت عقاب سهام و منع الهام انام سواری از خوارج بر لشکر حمله کرد آن حضرت

فرمود اکنون قتال گوارا است وحمله بر ایشان درآوردند وآن سواد بعد ما که سرکشی بجانب انداخت تیغ
آتشبار آن حضرت هلاک شد وهنگام مرحبا الکرام کشته زید بن حصین از جمله ابو ایوب انصاری
در حصن سفرجای گزید وعبد الله بن وهب راسبی به آب شمشیر هانی بن خاطب ازدی چون
در درک جحیم جهیم راست گشت وحرقوص بن زهیر که بن والثدیه شهیر بود باز فرع نفیر بسعیر
رفت بالجمله از آن چهار هزار ناکس نه کس از دم تیغ دلاوران چون تیر نالان از کمان بیرون جستند
وان اصحاب امیر المؤمنین علیه السلم زمن بدر حیز شهادت پیوستند آن حضرت لشکر را بطلب
جثه ذو الثدیه اشارت راند لشکر هر چند کشتکان را بر پشته دو اندند نیافتند پیدا نگشت
وآن حضرت اهتمام میفرمود تا آفتاب نزدیک بغروب رسید واز غایت کربلستر شمیا رسول
خدا صلی الله علیه وآله برآمد وفرمود که ای ابن ستر شناسند راه نما ویا بنده استا وباجمعی برگشتکان
رسیده است بر سر کشته چند ایستاد وچون او را از زیر تلی از آن کشتکان برآوردند آنحضرت
باواز بلند تکبیر گفت واز لشکر آواز الله اکبر بچرخ اخضر رسید وذو الثدیه مردی بود سیاه روی
بدبوی دو دستا وبجدی کوتاه که پنداشتی دو پستانست بر سینه نسوان هرگاه میکشیدند
بلند شد وچون رها میکردند بسینه اش می پیوست وبر دو سینه اش او موهای خشن انبوه
کوهر چون شوارب گربه بود پس آن حضرت غنایم را از سلاح ودواب باصحاب قسمت فرمود
وعبید واما را با مناعهای دیگر باهل آن باز رد فرمود وعمرو بن حریث با هفت کس نوبت لحوق
بعسکر همایون در مداین از کوفه بیرون آمدند ودر خورنق که جائی نزه بود کرد نزول کرده سفره
کشودند ناکاه سوسماری دیدند بگرفتند وعمرو بایاران گفت بدین سوسمار بیعت کنید که امیر
المؤمنین علیه السلم وهشت تن برای دست کشیده روز چهارشنبه از آنجا رحل اقامت وروز جمعه در
مداین بعسکر واصل شدند ودر حالتیکه امیر المؤمنین علیه السلم از مسجد خطبه میخواندند چون چشم
مبارک آن حضرت بر ایشان افتاد فرمود که حق عز وعلا میفرماید یوم ندعوا کل اناس بامامهم ومن
سوگند یاد میکنم که هشت کس در روز جزا با سوسمار که امام آنهاست مبعوث خواهند شد
واگر خواهم نام ایشان را یکیک بگویم عمرو بن حریث از بیم بوحشت ... پس لشکر را در آن
نصرت بشکر الهی وصیت توجه بدشمنان اشارت فرمود گفتند یا امیر المؤمنین در ام شد شمشیرها
وپیکان تیرها کند شد وسنانها شکسته وجوشنها گسسته اند چندی بمحال الغوتش بگذارند تا عدد
بپرداختن آلات طعن وضرب ساخته شود گفته اند که قایل این سخنان قیس بن اشعث بود
وچون آن حضرت بنخیله کوفه رسید لشکر باوطان خویش رجوع کردند واز جمله خوارج خریت بن
راشد با سیصد کس مرتد گشته نصرانیت اختیار کرده وبجانب بصره وسواحل بحر فارس رفت
ودر سر راه بر مسلمان ویهودی بخورد ده مسلمان بجرم ولایت امیر المؤمنین علیه السلم پاره پاره کرد
ویهودی را رها وامیر المؤمنین علیه السلم زیاد بن حفصه را با جمعی از پی ایشان نصب فرمود در مداین

بایشان رسید مقاتله عظیم پیوست واز هر دو گروه جمعی کشته گشتند وچون از یکدیگر جدا شدند
بنه خریت باکسان خود بجانب اهواز رفت وزیاد نیز تعاقب کرده بعلت قلت عدد در بصره اقامت
نشسته چگونگی را عرضداشت امیر المؤمنین علیه السلم معقل بن قیس را از کوفه بدفع او نامزد کرد وعبد
الله بن عباس نوشت تا دو هزار سوار شجعان وابطال بصره بسالاری یزید بن معقل نزد معقل
بن قیس فرستد معقل بعد از رسیدن یزید در نواحی رامهرمز وقتی باو رسید که بحصاری متین
روی نهاده بودند وگروهی انبوه از اکراد وعلوج با ایشان پیوسته آتش محاربت در گرفت وجنود
اسلام مصابرت ورزیده جمعی کثیر از کسان خریت از شعله شمشیر چون کبریت سوختند وخریت
بگریخت ومعقل در اهواز نشسته حقیقت حال بآن حضرت نوشت واز موقف خلافت حکم شد
که باید ایشان را از شهری بشهری برد تا همه را بقتل آورند یا از دین با اسلام بیرون کنند معقل بعد
ایشان را در سواحل فارس دریافته بر سر ایشان رفت باز جنگ عظیم روی نموده خریت بضرب
نعمان بن صهبان بصری از پا در آمد وصد وهشتاد تن از آن گروه عرضه شمشیر وطعمه السیف
پیرو پراکنده گشته معقل خیل ورجال ونسوان وصبیان ایشان را بغارت برده هر چه از اهل
اسلام وبیعت بوده اند رها کرد وآنچه مرتد بود طعمه تیغ چون اژدها واز اهل ذمه را که رجوع باسلام
کردند ومعقل با پانصد اسیر از زن وکودک از آنجا مراجعت وچون باردشیر خره که مصقله بن هبیره از
جانب امیر المؤمنین علیه السلم در آنجا عامل بود رسید اسیران مصقله بعجز ولابه در خواستند تا ایشان را
خریده آزاد کند مصقله ایشان را از معقل بپانصد هزار درم بخرید تا مال را بامیر المؤمنین علیه السلم رساند
ومعقل بخدمت حضرت ولایت مآب پیوسته ماجرا باز گفت ودر ورود نخستین کشت مصقله اسیران را ها
ودویست هزار درم ادا کرد واز دادن باقی فرو ماند ناچار فرار کرد وبمعاویه پیوست وبعد از قتل
اهل نهروان در ماه ربیع الآخر اشرس بن عوف شیبانی با دویست کس از خوارج خروج کرده بانبار
آمد آن حضرت اشرس بن حسان را با سیصد کس بدفع او مأمور کرد وسواران جرار انکشته شدن
اشرس وهزیمت کسان آن ناکس که انبار پرگشته پس هلال بن علفه از بنی تیم رباب بر آنجانب
خروج کرد وبدست معقل بن قیس با دویست کس از اتباع واصحاب به دوزخ داخل گشت آنگاه اشهب
بن بشر بجلی با صد وهشتاد کس بیرون آمده بر اصحاب هلال نماز کرد وبدفن ایشان پرداخت امیر
المؤمنین علیه السلم جاریة بن قدامه وبروایتی حجر بن عدی را بمقاتله ایشان روان فرمود واشهب با یاران
بلال اصحاب هلاک گشتند پس ابو مریم سعدی با چهارصد کس بشهر زور در آمد واز آنجا بغزو در نجد
فرسخی کوفه قرار گرفت امیر المؤمنین علیه السلم کس فرستاده او را به بیعت دعوت کرد او چون خود را
شهره بزور میدان دانست انکار کرده گفت میان ما فاصل نیست مگر شمشیر قاطع امیر المؤمنین علیه السلم
نخست شریح بن هانی را بمحاربه او فرستاده شریح شکست یافت وبدو هزیمت یافت عاقبت امام هدی
در امام خویش جاریة بن قدامه را با پانصد مرد بدلالت فرستاد وایشان اجابت نکرده نفس نفیس با ایشان محاربت

پیوست و از جمله ایشان مجلس‌نشین پیشگاه دین پنجاه تن با سلام و استیمان پیوست و باقی در وقت بدو زخم بست
و از خوارج چهل کس را که با عضا و جوارح ایشان زخم کاری رسیده بود بحکم امیر المؤمنین علیه السلام
بکوفه آورده بمعالجت ایشان پرداختند از جمله معجزات آن حضرت در هنگام رجوع از نهروان
آن بود که چون ببراثا نزول و قریب صد هزار کس در معسکر همایون بود راهبی از صومعه در
آمده گفت باینجا فرود نیاید مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری آنحضرت فرمود من وصی پیغمبرم و راهب
با تابعی کرد را بخیل بود آن حضرت را شناختند تا آن جناب بجائی ایستاده پای مبارک بر زمین زد
چشمهٔ آبی گوارا آشکار شد فرمود این چشمهٔ مریم بنت عمران است پس فرمود زمین را تا هفده ذراع
شکافتند و سنگی سفید پدید گشت فرمود عیسی علیه السلام بر روی این سنگ متولد شد و روی
سنگ را پوشانیده در آنجا نماز کرد و با راهب فرمود در این مقام مریم و عیسی علیهما السلام مقیم گشته‌اند
و پیش از ایشان خلیل الرحمن ابراهیم علیه السلام راهب بتصدیق کرد دیگر آنکه بحضرموت بابل فرود
آمدند و وقت نماز عصر رسید آنحضرت فرمود این زمین یکی از خسفگاهست و محل نزول آفات
و بر پیغمبران و اوصیا نماز کردن در اینجا روا نیست و بر استر شهبا سوار شده از جسر سوراء گذشت
و آفتاب نیز از جسر آسمان بگذشت پس در آنجا فرود آمده بزبان عبری سخنی فرمود آفتاب
بمرتبه‌ای که عصر گزارند رسید ندا از میان دو کوه برگشته باز بعد از نماز عصر غروب کرد و بعضی
رد شمس را در هنگام نهضت بصفین گفته‌اند چنانکه سابقاً بزبان قلم گذشت

ذکر حالات مصر و فتن حادثه بعد از قتال خوارج

بعد ما که قتال خوارج و اختلاف لشکر امیر المؤمنین علیه السلام و معادات ایشان بمعاویه رسید ب
جرأتش افزوده در اواخر سنهٔ ثمان و ثلثین معاویه عمرو بن العاص و معویة بن خدیج و ابو الاعور سلمی را
با چهار هزار کس بمصر فرستاد محمد بن ابی بکر مردم را بمدافعهٔ ایشان دعوت کرد کنانة بن بشر با دو هزار
کس بر مقدمهٔ محمد بن ابی بکر بمقابله در آمد و کتایب شام بر کنانه هجوم نمودند کنانه بر ایشان حمله کرده خود را
چون برق زد و چون کوه از هم شکافت تا معویة بن خدیج با گروهی انبوه با ایشان ملحق شده کنانه
با یاران از اسبان فرود آمده پیاده جنگ در پیوست تا بسعادت شهادت دریافت و سپاه
محمد از وی برگشته از معرکه روی برتافتند عمرو بن العاص با جمعی بر وی تاخت محمد منهزم و
بجانبی از فسطاط مصر پناه برد لشکر بیرون خانه را چون ظلمت فرو گرفتند محمد تنها با تمامی آویخت
تا بشربت شهادت رسید و از حیوة محتوم سیراب گردید و از شدت عناد عمرو و معویه
بد نهاد بدن پاکش در میان پوست دراز گوشی بآتش افروختند حرق گشت و چون خلیل از میان
آتش بگلزار دلکش جنان خرامید و خبر فتح مصر بمعاویه رسید بغایت شادمان گشت عایشه
از وصول این خبر پریشان و گریان شده اهل و فرزندان او را بسرای آورد و قاسم بن محمد را
که در خویش می‌پرورید و سوگند یاد کرده تا زنده بود گوشت بریان نخورد و چون محمد آمدن

عمرو عاص را بوقت خلافت عمر شده داشته بود و اختلاف اهل مصر را در آن نگاشته امیر المؤمنین علیه السلام
کس بطلب مالک اشتر که در نصیبین حاکم بود روان فرمود مالک بحکم همایون بکوفه در آمده سعادت
خدمت دریافت آن حضرت حالات مصر را باوی در میان آورده فرمود حل و عقد بدست کفایت
تو است باید بجانب مصر روی و بشدت و لین با مردم مخالطت نمائی مالک سمعاً و طاعةً گفته با
جیش خویش روی بمصر نهاد و بعد از فرستادن مالک خبر شهادت محمد و سرور معویه بآن
سرور رسیده آن حضرت فرمود جزع من بروی بیش از فرح معویه است و او را بجای فرزند
مهربان بود و معویه از شنیدن خبر نهضت مالک بمصر بغایت پریشان شد چه میدانست که
با وجود اشتر تصرف مصر میسر نخواهد شد مسرعی نزد دهقان ناحیت قلزم که هر ساله خراج
بدو فرستاده پیغام داد که هر گاه مالک را بحیله بقتل رسانی تا زنده‌ام از تو خراج نستانم
چون مالک بقلزم رسید دهقان برسم میزبانی پیش آمده او را بمنزل خویش فرود آورد و از
طعام اصحاب و علف دواب آنچه میبایست حاضر کرد و برای مالک انگبین زهر آلود بدو
آورده وصفها از آن عسل صاف کرد مالک روزه داشت و در افطار شربتی از آن بر دهان
گذاشت و بآن زهر از جهان در گذشت و از نی انگبین جان بهره یافت **شعر**

کس عسل بی نیش از این دکان نخورد || کس رطب بی خار از این بستان نچید ||

از این بشارت معویه چندان دلشاد شد که مدتی خندان بود و میگفت امیر المؤمنین علیه السلام را دو
دست بود یکی عمار یاسر که در صفین بریده شد و یکی اشتر که امروز از آن جدا گشت امیر المؤمنین
علیه السلام اندوهگین گشته فرمود خدایا بیامرز مالک را که بعهد خویش وفا و جان در راه خدا
فدا کرد و بلقاء پروردگار پیوست و بر ماست صبر بر هر مصیبتی رسول خدا صلی الله علیه و آله
که اعظم دواهی است دیده بود و بعد از حادثهٔ مصر معاویه هر روز به تسخیر ولایات متصرفه
امیر المؤمنین علیه السلام لشکرها فرستاد و از جانب آنحضرت سرایا بدفع ایشان مأمور میشد از جمله
ضحاک بن قیس فهری را با دو سه هزار کس برسم ایلغار بنواحی کوفه فرستاد که هیچ در شهری و
شام در کشوری دست تغلب و تاراج گشاده بر طایفهٔ از اعراب رسید بغارت برد و تا بامیر
المؤمنین علیه السلام خبر رسید از جای خویش منصرف و بجای دیگر پیوسته‌اند ضحاک بهر جا رسید
لهب نهب بخرمن وجود و خرمن مال و جان جمعی را بسوخت تا در ثعلبیه بحجاج مکه برخورده چون
محرمان ایشان را برهنه کرد امیر المؤمنین علیه السلام حجر بن عدی را با چهار هزار سوار بدفع او تعیین
فرمود حجر در سماوه بشورهٔ زادی رسید و امرؤ القیس کلبی او را براه دمیاه دلالت کرده حجر پی
ضحاک گرفت تا در نواحی تدمر رسیده ساعتی با هم در آویختند و خون نوزده کس از یاران
ضحاک بر زمین ریختند و از سپاه حجر دو کس بهجوم تلف شدند تا شب در آمد و ضحاک در سواد
لیل گریخته چون صبح شد از ضحاک و یاران اثری نیافتند و از این حالات آن حضرت

بجمع اعداد و استعداد جنگ می‌پرداخت تا بار دیگر بجانب صفین نهضت فرماید از آنجمله ده هزار کس در ظل
رایت سید الشهداء علیه التحیه ابی عبدالله الحسین علیه السلام منعقد و ده هزار کس بسالاری ابو
ایوب انصاری و ده هزار سوار بود در لوای قیس بن سعد مجتمع بودند تا در وقت حرکت شام
اهل ملت وضع شهادت آن حضرت بود در سید و جمع متفرق و راجع گردیدند

ذکر شهادت علی بن ابیطالب علیه السلام

در سال چهلم از هجرت جمعی از خوارج متفرق در مکه مجتمع گشته کشتگان نهروان را بیاد آوردند
و بر بزرگان خویش تشنیع کردند و گفتند پس از ایشان ما را از زندگانی عار آید و هر که جان خود را
در گرفتن ثار ایشان خریدار آید موجب افتخار خواهد بود عبدالرحمن بن ملجم مرادی که از اهل مصر
بود بکفایت مهم امیرالمؤمنین علیه السلام متعهد آمد و برک بن عبدالله تمیمی انجام کار معویه را متقبل
و عمرو بن بکر تمیمی قتل عمرو بن عاص را متکفل شد و این قصد با هم عهد نمودند و بستند که
هر یک بانهایت جهد روی بایشان آورده یا کشته شود یا از عهده برآید و شمشیرهای خود را
بزهر آلوده از مکه بیرون آمدند و وعده چنان شد که هر یک در شب نوزدهم ماه رمضان بقصد
خونریز اقدام و امر مقصود را بانجام رسانند برک بن عبدالله بشام آمده در همان شب تیغی در حالت
رکوع بمعویه زده بر ران او آمد چون او را گرفتند از مواضعه رفقا خبر داد و بحکم معویه در بند بود
تا خبر شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام رسید او را رها کردند و بروایتی همان‌دم که گرفتند کشته شد و
عمرو بن بکر در همان‌شب بر وقت عمرو عاص آمد اتفاقا عمرو علتی بهم رسانیده خارجه ابی حبیبه را
بنیابت بمسجد فرستاد و عمرو بن بکر بگمان اینکه عمرو عاص است شمشیر بروی زد و او را گرفته نزد
عمرو عاص بردند باشارت او کشته گشت و عمرو عاص بعلت علتی از چنان بلا رسته و خارجه جبر
روز دویم بدولت پیوست در اخبار مذکور است که معویه برای اینکه بقا و فنای خویش در عهد
حیات و وفات سید اوصیا سلام الله علیه دریابد جمعی را بکوفه فرستاد که خبر فوت او را
شایع سازند و این خبر بآن حضرت رسید از حقیقت امر مکتوم بحکم آن جناب مطلع آمد و چون
این مژده بکوفه شهرت یافت و بسمع مبارک آن حضرت رسید فرمود بخدا سوگند که فرزند
هند هرگز نخواهد مرد تا باین ملت مالک نشود و برای اینکه این اخبار دروغ زبان مرا نخورد آگاه
شود کسی باین دیار فرستاده و مرد زن خود را شهرت داده و بسیاری از اخبار ایام حکومت
معویه و یزید و مروان و زنان و فرزندان او و حجاج بن یوسف را بیان کرد و زانیه مردم بگریه و
زاری درآمدند و آواز ناله و شیون بلند شد یکی از اصحاب برخواست عرض کرد که آیا این امر
عظیم که ما را از آن خبر دادی بظهور نخواهد رسید فرمود بخدا سوگند که زبان بدروغ نگشوده
و آنچه بیقین خواهد شد بیان نمودم دیگری پرسید که غلبه معویه براین ملت کی خواهد بود
یکدست بر سر نهاد و یکدست دیگر بمحاسن منور خویش گذاشت فرمود وقتیکه این موی سفید

بخون سرخ این سر مخضوب گردد شور از حضار برخواست و چندان گریستند که روی و موی از گریه تر شد
فرمود اکنون گریه چیست که بعد از من بسیار خواهید گریست بالجمله چون ابن ملجم علیه اللعنه بکوفه
رسید و یاران خود را دید از بیم بروز نکتمان امر از ایشان کوشید تا بنوعی از خوارج که در نهروان
چند کس از پدر و برادر و خویشان او کشته گشته بحسن و جمال قطامه زیب فتنه ایام و زلف و خالش
مرغ دلها را دانه و دام و او را قطام گفتندی برخورد و تیر مژه خونریزش بجگر خورده از سر عقل و
هوش رفت و باداری که در آن سخت کوش بود فراموش گشت و بخطبه او برخواست قطام گفت
ترا از این تمنا وقت خطام است تا روزی که از عهده مهر برآئی ابن ملجم بمهر گفت ای یار عزیز
مهر از سرای کار بسته برداد **شعر** تا بجانت رهت کنم ایثار ٭ سر و جان جای درهم و دینار ٭
قطام گفت کنیزی و غلامی و سه هزار دینار و قتل حیدر کرار ابن ملجم علیه اللعنه گفت اینها که بر
شمردی سهل است اما قتل امیرالمؤمنین علیه السلام کاریست دشوار و من نیامده ام بکوفه مگر برای
همین کار و باین تیغ زهر آلوده ضربتی بر وی زنم اگر کار بکام آید مراد هر دو حاصل است و اگر کشته شوم
فَمَا عِنْدَ اللّهِ خَیْرٌ وَ اَبْقی قطام گفت من از سعی تو بهره ور و برای تو در این کار یاوری جویم و مردان
نامی از قبیله بنی تیم رباب را بیاری او روان کرده و ابن ملجم علیه اللعنه نیز شبیب بن بجره را که مردی
بدلیری شهره بود در آن باب گفت شبیب گفت لَقَدْ جِئْتَ شَیْئًا اِدًّا و این مراد هرگز با وفا نرسد ابن
ملجم علیه اللعنه او را بتدریج کار احوال کشتگان نهروان با خود شریک کرد و آن هر سه از دین و دنیا بی
نصیب نزد قطام رفتند او ایشان را مژده دادند و شب جمعه نوزدهم ماه رمضان شمشیرهای
مسموم مسلول را در زیر عبا پنهان کردند و مقابل سده که آن حضرت از بیت الشرف بیرون آمده
نشستند و چون اشعث بن قیس را از شب خویش خبر داده بودند او نیز در آن شب بمسجد آمد و حجر
عدی که همان شب در مسجد خوابیده بود آواز اشعث که با ابن ملجم علیه اللعنه میگفت **مصراع**
ساز خود کن که صبح نماز است ٭ از خوابگاه خویش بدگمانی برخواست تا بر ایشان سبقت
کرده ولی الله را از مواضعه و مواعده ایشان آگاه کند از قضا وَلا دَافِعَ لِقَضَاءِ اللّهِ امیرالمؤمنین
علیه السلام از در دیگر بمسجد درآمد شبث پیشی بر یاران جسته شمشیری بر آن حضرت انداخت
و بعضاده در یا طاق آن پیوست و تیغ فتنه آلود بزهر ابن ملجم علیه اللعنه از فاز عمامه گذشته
بجای زخم عمرو بن عبدود بر فرق ماه برق و جبین جبهه آسای آن حضرت نشست **شعر**
نوبت باولیا چه رسید آسمان طپید ٭ تا ضربتی که بر سر شیر خدا زدند ٭ و خروش از اهل
مسجد برخواست محمد بن حنفیه گوید که با جمعی از مردم مصر آن اول شب نماز بیدار بودیم و چون
امیرالمؤمنین علیه السلام هنگام سحر صبح صفتا از در مسجد درآمد الصلوة الصلوة میگفت ناگاه
برق شمشیرها بنظر آمد و گوینده میگفت الحکم لله لا لک یا علی و آواز آن حضرت را شنیدیم
که میفرمود لا یفوتنکم الرجل و یدان بجانب خود گریخته یکی از بنی امیه که معروف بعبدالله بن

مجروح بود و در وی که سلاح از بر می‌کند بخانه او درآمد و از حال او آگاهی یافته بتیغ سید ضعیفش از پای
درآورده و شبث بجانب خانهای کنده رفته یکی از اهل حضرموت بوی برخورد و شمشیر او را از
دست بگرفت و چون حضرمی ازدحام خلق را در طلب وی بدید از بیم جان خویش که شمشیر او را
بر کف داشت او را رها کرده و شبث از میان مردم بهان و ابن ملجم علیه اللعنه روی بفرار نهاده
و مردم از پی او در کوچها روان و صیحه زنان او را بر جوم میزدند تا یکی از اهل همدان بوی رسیده
پای بیا فشرده و بخاکش افکنده مردم هجوم کردند و او را بسته بنزد امیر المؤمنین علیه السلام آوردند
سید اوصیا سلام الله علیه عصابه بر پیشانی نورانی بسته بستر ناتوان و خسته محاسن مطهر
بخون خضاب و از ضعف بی تاب با اصحاب نماز بامداد بگذارد و ابن ملجم علیه اللعنه را خطاب
فرمود که در جزای احسان من در هر باب باعث بر جنایتی که از تو صادر شد چه بود آن بی ادب
جواب داد که شمشیر را چهل صباح تیز کردم تا کفایت شر تقبیل تو از خلق کنم آن حضرت فرمود
نیستی مگر بدترین خلق خدا که باین شمشیر کشته خواهی گشت و مکرر میفرمود فزت برب الکعبه
شعر مرا بی مرکب بود ما را هلال ۞ برک بی برگی بود ما را نوال ۞ خنجر و شمشیر شد ریحان من
مرگ من شد لاله بستان من ۞ من چه غم دارم که ویرانی بود ۞ زیر ویران گنج سلطانی بود
پس بحکم آن دنادانده حکم فرمود و فرزندان را وصیت نمود که النفس بالنفس اگر باین زخم هلاک
شوم شما او را نیز باین شمشیر بکشید و بروایتی فرمود معامله کنند کان پیغمبران با دیگر کرده
بعد از کشتن بآتش بسوزانید و اگر نمردم ابقا و افنای وی بحوی خویش عمل خواهم فرمود و آن
حضرت را از مسجد بخانه آورده مردم گریان و چاک گریبان بخدمت امام حسن علیه السلام آمدند
و ابن ملجم علیه اللعنه را دستها بر پشت بسته در برابر آن جناب نگاه داشته بودند ام کلثوم دختر
پاک گوهر امیر المؤمنین علیه السلام گفت یا عدو الله پدر آن حضرت باکی نیست ولیکن خدا ترا بعذاب
دردناک هلاک خواهد کرد و آن بیباک گفت بخدا سوگند که این شمشیر را بهزار درم خریدم و هزار
هزار درم دیگر زهر بوی کشیدم اگر این ضرب بهمه اهل این شهر رسیدی یکی از ایشان بوظهر زمین
انظهر بعصر نرسد و چون او را از پیش امام حسن علیه السلام بیرون بردند مردم گوشت بدن او را
چون شیران درنده بدندان می‌کندند در اخبار متواتر است که سید اوصیا آن شب تا سحر بر بیداری
و سهر گذرانید مگر بیرون میآمد و بجانب آسمان و ستارگان بدیده حق بینی نظر کرده میفرمود
بخدا سوگند که امشب شب میعاد است و هنگام وصول یادگار اشرف خلق مرا از آن خبر داده و بام
کلثوم فرمود که زمان مفارقت نزدیکست و در این شب رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب
دیدم که غبار از رخسار مبارکم پاک میکرد و میفرمود آنچه بر تو بود بجای آوردی اکنون وقت آنست
که بجای خویش برگردی و چون آواز اذان صبح بلند شد آن حضرت قدم بمسجد نهاده برگشت
و فرمود از اجل شوان گریخت باید بکمر بند کمر بر بستن از حجره ها بیرون آمده میفرمود شعر

اشدد حیازیمک فان الموت لاقیک ۞ ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیک ۞ و چون پای عرش فرسای
بقا از خانه فنا در آمد مرغابیان خروش برکشیده بدامنش با منقار در آویختند زنان آنرا دور میکردند آنحضرت
فرمود ایشان را رها کنید که بر من نوحه کنانند و چون ماتمیان نخریاد زنان پس آنحضرت جناب امام
حسن و امام حسین علیهما السلام را طلبیده با فرزندان دیگر و سردم را جناب امام حسن علیه السلام اشارت
فرمود و آن دو درج شرف را بتقوی و اعراض از دنیا و اعانت ملهوف و اغاثت ستم رسیدگان و خصومت
ستمکاران و رافت بر یتیمان و راستی گفتار در پی بروائی از ملامت در کار کردگار توصیت و بجانب
محمد بن حنفیه التفات فرموده گفت ترا نیز وصیت میکنم بهمین وصایا و توقیر برادران و اهتمام در
نیکوئی امور ایشان و فیصل هر کاری بصلاح ایشان و حسنین علیهما السلام را باکرام محمد بن حنفیه و
شناختن حق برادری او مبالغت نمود و فرمود امشب شبی است که یوشع بن نون را رضوان بجنان
راه نمون آمد و عیسی بن مریم علیه السلام را بآسمان بردند و چون از این جهان بگذرم بغسل و کفن بی
پرداخته تابوت مرا از پیش سر بردارید و پس دو را بحال خود گذارید که خود خواهد رفت
و چون در غری بسنگی سفید برسد تابوت خواهد ایستاد همانجا را کنده قبری ساخته که در آنجا
پدیدار شود مرا بخاک سپارید و شب جمعه نوزدهم و شب بیستم در بستر محنت گستر چون چون
وردش عجبی زرد شد که از عمامه که بر فرق مطهرش بود فرق نمی شد تن تنومندش ضعیفش
از هلال و قدچون سرو بلندش خلال شکسته حال و در عجو دیده و شوق لقای خدا در دهم حالا
می بود تا شب بیست و یکم ماه رمضان هنگام سحر پاک خداوند اکبر در رسید ذره را بخورشید انور
بحر را بحضر رسانید ناله و خروش در کوفه از مرد و زن برخاست و از کریبان عرش افغان و شیون
یادان هم چون صبح گریبان چاک و فرزندان بسان مهر و اختر بر رو رخساره خاک جناب امام
حسن و امام حسین علیهما السلام چون دیده دریای سرشک دیده غریق و دلها بآتش اندوه غریق
شعر اَینَ مَن کانَ بعِلمِ المصطفی فی النّاسِ بابا ۞ اَینَ مَن کانَ اِذا ما قُحِطَ النّاسُ سَحابا
اَینَ مَن کانَ اِذا نُودِیَ فِی الحَربِ اَجابا ۞ اَینَ مَن کانَ دُعاهُ مُستَجاباً و مُجاباً ۞ میگفتند روح
القدس و ملائکه در مجامع فلک سر بزانوی غم و جن و انس بر دوش سیاه در عزا و ماتم آفتاب انگرد
مصیبت سیاه پوش و ناهید چنگ خویش شکسته بر چهره چنگ زنان و در خروش آمد مرغان هوا
از نوا دم ببستند و آهوان صحرا بخاک سوگ نشستند برگ و شکوفه از درختان گوشه ریخت و غبار
ملال بدامن گلها آویخت شعر از خاره خون برآمد و از خاک گرد خواست ۞ مرد کلفت
گرفت و شد یا زهر گسیخت ۞ شعر لَقَد ثَکِلَت اُمُّ القُری وَالکَعبَةُ مَدمَعٌ فی المیزاب تسکب فی
الحجر ۞ امام حسن علیه السلام میفرماید که چون آن حضرت رحلت فرمود بر بالین مطهرش طبقی
زرین بود که سه شمامه کافور و قدری حد بهشتی و سه کفن استبرق بر آن بود و بعد از
فراغ از غسل و تکفین بجویکه وصیت فرموده بود هنگام شب عقب تابوت را با امام حسین علیه السلام

بدوش گرفته میرفتیم و مقدم تابوت خود بخود میرفت تا در جائی از غری ایستاده و برولینی بر حسب
وصیت شتری پیدا شده تابوت را بران بستند تا بعین بر سر قبر مطهر ایستاد و چون سر قبر را
بزمین گذاشتند بوصیت آنجناب حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام هر یک جداگانه
بر آن حضرت نماز کردند اندک خاکی برداشتند لحدی و لوحی پیدا شد و بر لوح نگاشته دیدند
بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما ادخره نوح النبی علیه السلام لعلی بن ابیطالب علیه السلام و ابری سفید بر
مردم سایه گسترد و مرغ سفید پدیدار بود و رفتی منور بود و آواز پرهای فرشتگان و زاری
و نه بیرا ایشان ندای شنیدند و کسی را نمی دیدند و چون آنحضرت درد لغات شاه نجف در صدف
مکنون شد ابر و مرغان سفید ناپدید گشتند و بعد از چیدن خشت
بر روی قبر عبیر بوی مشکین خشتی از بالای سر مطهرش ما برداشتند و بدن شریفش را ندیدند
و شنیدند که هاتفی میگفت امیرالمؤمنین علیه السلام بنده صالح خدا بود به پیغمبرش ملحق شد و جنیان با آوای
این نوحه بر کشیده صدا شعر لَقَدْ مَاتَ خَیْرُ النَّاسِ بَعْدَ مُحَمَّدٍ ٭ وَاَکْرَمُهُمْ فَضْلاً وَاَوْفَاهُمْ عَهْداً
وَاَمْضَیهُمْ فِی السَّیْفِ فِی مُهَجِ الْعِدَی ٭ وَاَصْدَقُهُمْ قَوْلاً وَاَنْجَزُهُمْ وَعْداً ٭ و امام حسن علیه السلام
بعد از تجهیز و تدفین امام مبین ابن ملجم را خواسته فرمود یا عدو الله بقتل امیرالمؤمنین علیه السلام
پرداختی و شور در جهان و فساد در دین انداختی و بحکم آنحضرت سر پر شرش از بدن خبیث
جدا ساختند و ام الهیثم دختر نکواختر اسود نخعی استدعای تولیت اموات او را کرده جثه منحوسش
بوریا پیچیده آتشی افروخته در وی سراپا آتش سوخته گشت و ام هیثم میگفت شعر
فَلَمْ اَرَ مَهْراً سَاقَهُ ذُو سَمَاحَةٍ ٭ کَمَهْرِ قَطَامٍ مِنْ فَصِیحٍ وَاَعْجَمِ ٭ ثَلَاثَةُ آلَافٍ وَعَبْدٌ وَقَیْنَةٌ
وَضَرْبُ عَلِیٍّ بِالْحُسَامِ الْمُسَمَّمِ ٭ وَلَا مَهْرَ اَغْلَی مِنْ عَلِیٍّ وَاِنْ غَلَا ٭ وَلَا فَتْکَ اِلَّا دُونَ فَتْکِ
ابْنِ مُلْجَمِ ٭ ابوالقاسم حسن بن محمد معروف بابن الرضا گوید در مسجد الحرام جمعی را دیدم بر دور
مقام ابراهیم علیه السلام و از سبب اجتماع پرسیدم گفتند راهبی باسلام مشرف شده بروی مشرف گشتیم
پیری دیدیم معمر جبه و کلاهی از صوف در بر و سر در برابر مقام نشسته حکایت میکرد که من روزی
در صومعه خویش بودم ناگاه مرغی دیدم شبیه بکرکس بر روی سنگی در کنار دریا فرود آمده
ربع انسانی از دهن بیرون انداخت پس پرید و باز دیگر بر گشته ربع دیگر بگردانید تا چهار
بار تمام شد و چهار ربع بهم پیوسته انسانی تمام برخواست و من در حیرت بودم که باز مرغ
فرود آمده ربعی از وی برید تا چهار بار بجست و از آنجا عنقا بر داشت من بر حیرت افزود
که چرا از این مرد صورت حال نپرسیدم و از آن سنگ غافل نبودم تا باندک مهلتی آن مرغ باز
آمد و آنچه کرده بود کرد و چون آن مرد تمام الاعضاء برخواست پیش رفتم و پرسیدم تو کیستی
جواب نداد بار دیگر گفتم بحق خداوندی که ترا آفریده نام خود را بگوی گفت منم ابن ملجم
که بقتل سید اوصیا علیه السلام اقدام کردم و خداوند عالم این مرغ را بر من گماشت که هر روز کباب

این کار

این کار با من میکند پرسیدم که علی بن ابیطالب علیه السلام کیست گفت پسر عم و داماد و وصی رسول خدا صلی الله
علیه و آله پس مرغ آمده اول پاره پاره برد و مرا بر بصیرت افزوده بعز اسلام فایز گشتم و این قصه
عجیب مناسب فرموده حبیب خداست صلی الله علیه و آله که امیرالمؤمنین علیه السلام روزی از آن
حضرت پرسیدند که بدترین خلق کیست رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود عاقر ناقه صالح و قاتل
تو شعر اشقی هو کشته اشقی الاولین ٭ شیر حق مقتول اشقی الآخرین ٭ و وجه مماثلت آنحضرت
با ناقه صالح آنست که ناقه آیتی بود از سنگ جدا شد و آنحضرت آیتی در خانه با سنگ رخام
پدید خدا معجزاتست که روزی ابن ملجم علیه اللعنة والعذاب بخدمت آن سرور آمده طلب اعانت کرده و
آنجناب کفیل کشنده میفرمود شعر اُرِیدُ حَیَاتَهُ وَیُرِیدُ قَتْلِی ٭ عَذِیرِی مِنْ خَلِیلِی مِنْ مُرَادِ ٭ پس
فرمود بخدا سوگند که این کشنده منست گفتند چرا بکشتن او حکم نفرمائی فرمود پس مرا از دون
که خواهد کشت شعر شاید که ز این سخن دل جیدان زغم بنالد ٭ کز سوز ناله او دود از قلم بر آید ٭

ذکر ولادت و مدت عمر و صفت و بعضی از اخلاق حسنه و سیرت و آداب و معجزات آن جناب علیه السلام

شک نیست که قلم فصیح بیان هر چند چون آب روان آید و کمیت وش
بیان فسیح کاغذ در جولان چون تکاور جودی رسد چراغ باز ایستد و چون جمال اذا حاطه
عقل بکند در وپای بیت عقال آید اگر در غلوای خویش مشعر و بحیرتا متناهی مضر آید با سستی
پای از ضعف رای خواهد بود چه مکارم اخلاق محیط حضرت خلافت را بجز کاه اعراف و زبان خامه
اغراق شمردن نتوان آفتاب بگز پیمودن نشاید برای نمش تجلی از آن سمت نگارش یافت شعر
تا دشمن و دوست گوید ٭ این هم از خریداران اوست ٭ ولادت با سعادت آن حضرت روز
جمعه سیزدهم ماه رجب سی سال یا بیست و هشت سال بعد از عام الفیل بمکه معظمه در بیت
الحرام اتفاق افتاد و پیش از وی و بعد از وی این شرف کسی را روی نداد پدر بزرگوارش ابوطالب
ابن عبدالمطلب و مادر مطهرش فاطمه بنت اسد یزید بن قعنب گوید با عباس بن عبدالمطلب
در برابر خانه خدا نشسته بودیم که فاطمه بنت اسد در آمد و آثار وضع حمل داشت در برابر
خانه دست بدعا برداشته گفت خداوندا من ایمان دادم بتو و بپیغمبران تو و بجدم ابراهیم علیه السلام
که بنای بیت عتیق از اوست و سوگند میدهم ترا با براهیم علیه السلام و این فرزند سعادت یار
که در شکم منست بآسانی نهادن بار ناگاه دیدیم که دیوار خانه کعبه بشکافت و فاطمه بجانب
رفته غایب از ابصار شد و رخنه دیوار بیکدیگر پیوست خواستیم که در باز کنیم قفل نگشود
و در یافتیم که این کار از رازهای پوشیده خداوند بی‌نیاز است روز چهارم فاطمه در آمد و
امیرالمؤمنین علیه السلام بر کنارش بود مانند ماه نو بر دامن سپهر و میگفت مرا زینت است بر
زنان پیشین اگر آسیه بنت مزاحم عبادت خدا کرده بخفا در جائی که خدا دوست نمیداشت
بندگی خود را در آنجا مگر از روی اضطرار بود مریم بنت عمران از بیت المقدس رو گشته از تحریب

نخله خشک رطب بر بار یافت و هر جای بت حرام بود و روزی از مولید هشتی و ثمار خوش گوار و خواستم
چون خواستم بیرون آیم هاتفی گفت نام این فرزند را علی علیه السلام بگذار که خداوند علی میفرماید
نام او را نام خود برآوردم و او را با آداب خویش مؤدب کردم و بر غوامض علم خویش آگاه ساختم و او
شکننده بتان است در خانه من و اول گوینده اذان خوشا بحال بنده که او را دوست دارد و وزر نشس
برد و ویل بر آنکه او را دشمن دارد و عصیانش ورزد و در آن اوقات رسول خدا صلی الله علیه و آله
سی سال داشت و از بهانات محبت و رأفت مهدش بپهلوی فراش خویش میگذاشت و در خواب
و بیداری از وی غافل نمیگشت و او را بدوش مبارک کشیده در جبال و شعاب مکه میگشت و
میفرمود این برادر و ولی و داماد و وصی و امین وصیت و حامل امانت منست و چون ابوطالب
عیال بسیار داشت و عباس توانگر و صاحب مال بود روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله در
ایام قحط مکه بعباس فرمود برادرت ابوطالب بکثرت عیال مبتلا است و مردم تنگی و غلا میکشند
اگر بعضی از عیال او را متکفل شویم روا است و هر دو نزد ابوطالب رفته مدعا باز گفتند ابوطالب
گفت عقیل را نزد من بگذارید و هر که را خواهید ببرید پس عباس جعفر را برداشت و رسول خدا صلی الله
علیه و آله حیدر را بگرفت و در تربیتش میکوشید و عمر شریف آن حضرت بروایتی شصت و سه
سال و بروایتی شصت و پنج سال بود و هنگام بعثت و نزول وحی ده ساله یا دوازده ساله بود
و سیزده سال با پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در مکه اقامت نمود و بعد از هجرت ده سال در
مدینه با آن حضرت بود و سی سال بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله در حیات بود نام
همایونش علی و کنیت با برکتش ابوالحسن و ابوالحسین و ابوتراب و ابوالسبطین و ابوالریحانتین
و القاب مستطابش در انجیل الیا و در توریة بریا و در زبور اری و در فرقان امام مبین و علی
و حکیم و صالح المؤمنین و سید الوصیین و امیر المؤمنین و یعسوب الدین و قائد الغر المحجلین
و قاتل الناکثین و القاسطین و المارقین و مرتضی و شبیه هرون و نفس الرسول و اخ الرسول
و زوج البتول و سیف الله المسلول و امیر البررة و قاتل الفجرة و ذو القرنین و صاحب اللواء و سید
العرب و خاصف النعل و کاشف الکرب و ساقی کوثر و قسیم جنت و نار و هادی و صدیق اکبر
و فاروق اعظم و حیدره و کرار و داعی و شاهد و باب المدینه و کاسر الاصنام و غیث الوری
و لیث الوغی و شمس الضحی و بدر الدجی و مصلی القبلتین و ضارب بالسیفین و طاعن بالرمحین
حلیه همایون آن حضرت علیه السلام گندم گون و سیاه چشم و گشاده پیشانی
و بطین و لحیه مبارکش انبوه و انزع تابنده روی چون ماه در شب بدر بلند گردن عریض المنکب
و سیع الصدر اصلع مدید الذی شدید القوی مبسوط الید قوی ساعد از دنیا متوحش و
با دیگری شما مؤانس و کثیر البکا و طویل الفکر **شعر** هو البکاء فی المحراب لیلا * هو الضحاک
فی یوم الضراب * پوشش لباس خشن میپوشید و از اغذیه لطیفه اجتناب میفرمود و با دو درد

اکتفا

اکتفا مینمود هر چه میپرسیدند جواب میداد و هر جا دعوت میکردند اجابت میکرد و با آن همه رفعت
در دلها مهابت داشت و در تعظیم اهل دین و مهربانی با ایتام مبالغت میورزید و توانا و توانگر
او را در حکم باطل امید نداشت و ضعیف و نحیف از عدل شاملش نومید نبود خلق کریم و طبع
جواد و دست باذل داشت و به مزاح مایل بود و در حرب مبادرت بجنگ نمیفرمود تا تمام حجت
نکرده بطاردت نمی پرداخت سبقت اسلام و صبر او بر مجاهدت ابطال ایام و نصوص خلافتش از
خداوند علام و حضرت خیر الانام و زهد و تقوی و علم و عبادت و سخا و شجاعت آن حضرت از آن
بیشتر است که با مداد قلم و مداد اگر چه بحار و اشجار باشند و ثقلین محاسب و کتاب شوند بعدد آید
و همچنین معجزات آن حضرت از اخبار بغیب و خوارق عادات دیگر بعضی در ذیل وقایع گذشته نگاشته
شد و از آن جمله حدیث بساط است جابر بن عبد الله انصاری گوید که روزی رسول خدا صلی الله
علیه و آله را بخواندن علی بن ابیطالب علیه السلام فرستاد سلمان سبقت کرد و چون امیر المؤمنین
علیه السلام از خانه بیرون آمد و نزدیک آن حضرت رسید رسول خدا صلی الله علیه و آله بر
خواسته با وی خلوت کردند بعد از گفتن عرق از روی مطهرش چون لؤلؤ میریخت و در
منبرش چون گل می شکفت پس بجای خویش برگشته بنشست و فرمود تا ابوبکر و عمر و عبد الرحمن
بن عوف را حاضر ساختند چون بیامدند سلمان را فرمود تا از خانه بساط پشمین خیبری را آورده ابی
بکر و عمر را فرمود که بر آن بساط بنشینند و سلمان بامر آن حضرت در زاویه چهارم و امیر المؤمنین علیه السلام
در وسط بساط چون آفتاب در وسط السماء قرار گرفته پس با امیر المؤمنین علیه السلام فرمود بگوی
بگوی آنچه را با تو گفتم امیر المؤمنین علیه السلام لبهای مبارک را حرکت داده بساط از جای برخاست
و ایشان را بهوا برداشت سلمان گوید بساط بلند گشته بر سر کوهی بلند بود در غار اصحاب کهف فرود
آمد با ابوبکر گفتم که رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را بآواز دادن جوانان کهف حکم فرمود ابوبکر
بآواز بلند کهف بر ایشان سلام کرد و جواب نشنید پس عمر برخاست و فریاد زد جوابی نیامد و عبد
الرحمن نیز ... ایشان برگشت آنگاه امیر المؤمنین علیه السلام ایشان را بسند وحی خوانده در کهف گشوده
شد و از اندرون آن نوری شرر تافته دیده ها را خیره کرد و ناله و بجهت مهیب دلها را بر عباد الله خیر
یاران گریزان شدند ایشان را آواز دادم تا اندکی درنگ نموده پرسیدند این چیست گفتم این
غار جوانانی است که خدا در قرآن یاد ایشان کرده امیر المؤمنین علیه السلام بار دیگر بر ایشان سلام
کرده و همه در جواب گفتند علیک السلام و رحمة الله و برکاته و علی محمد رسول الله خاتم النبیین
بآن جناب گفتند سلام ما را به پیغمبر خدا برسان و بگو که ما برسالت تو گواهی داده ایم پس از بعثت
و چندین سال و برتست یا علی حفظ وصیت یاران را از این سخنان سر شک چون باران فرو ریخت
و از امیر المؤمنین علیه السلام عذرها خواسته سر و دست آن حضرت را بوسیدند و با او بیعت کردند
با مارت امیر المؤمنین علیه السلام و خلافت بعد از خاتم النبیین پس هر یک در جای خویش بر بساط نشستند

لهای امیر المؤمنین علیه السلام بحرکت آمد و بساط برخاست و ما نشستیم که از صحرا گذشتیم با ان دریا تا بر در
مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرود آمدیم رسول خدا صلی الله علیه و آله از ابوبکر پرسید که
دیدی گفت گواهی میدهم چنانکه جوانان کهف گواهی دادند رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود
الله اکبر بآن خدائی که مرا بحق بر خلق فرستاده و مأمورم از جانب خدا که شما را امر کنم به بیعت علی
بن ابیطالب علیه السلام گفتند بیعت کردیم و اصحاب کهف را گواه گرفتیم یاران بیکدیگر نگاه میکردند
ناگاه آیه الم یعلموا ان الله یعلم ما یسرون وما یعلنون سرهم ونجواهم نازل گشت و
رنگ ایشان زرد شد و آمدن و رفتن ایشان بجانب کهف از نزول شمس تا هنگام عصر بود از جمله
روزی بوقت بامداد امیر المؤمنین علیه السلام بمسجد مدینه در آمد فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله را
در خواب دیدم و مرا خبر داد از وفات سلمان و وصیت فرمود مرا بغسل و تکفین و نماز و دفن
او و من اکنون بمداین میروم عمر گفت کفن از بیت المال بردار آن حضرت فرمود حمزه نمود کفایت شده
و به بیت المال احتیاج نیست و از مدینه بیرون آمد مردم تا ظاهر شهر مشایعت کردند و پیش از
ظهر مراجعت فرمود و مردم را از دفن سلمان خبر داد و جمعی از بی بصران باور نکردند تا بعد از
مدتی مکتوبی از مداین رسید که سلمان در فلان روز وفات یافت و شخصی امامی در همان ساعت
رسیده بغسل و کفن و نماز و دفن او پرداخت حارث همدانی گوید که روزی در نخیله پیری نورانی
در خدمت آنحضرت دیدم و از حال او پرسیدم فرمود این برادرم خضر علیه السلام است که از من مسائل
آینده را پرسید و جواب دادم و من که شما را از وی پرسیدم خود داناتر بودم پس فرمود طبقی
از رطب برای ما از آسمان آمد خضر علیه السلام هسته آنرا انداخت و من بر دست خویش ضبط کردم
حارث گوید از آن حضرت دانه از رطب خواستم و در خانه خویش کاشتم و خرمائی از آن بود شنیدم
که مثل آن ندیده بودم جابر بن عبدالله گوید که روزی امیر المؤمنین علیه السلام را در مدینه نیافتم
و از شوق بر سو شتافتم تا بام سلمه مخزومی در آمدم و بر در ایستاده احوال آن حضرت پرسیدم
گفت بمسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله بشتاب تا او را دریابی چون بمسجد رسیدم شخصی
ساجد و قطعه سحابی از دور بنظرم آمد و امیر المؤمنین علیه السلام را ندیدم ها خود گفتم همانا
ام سلمه مرا فریب داده اندکی درنگ کردم ابر بشکافت و امیر المؤمنین علیه السلام از آن فرود آمد و
بر دست مبارکش شمشیری که خون از آن فرو میریخت آن مرد ساجد برخاست و در کنارش کشید
و میان دو چشمش را بوسید و شکر خدا بر این نصرت امیر المؤمنین علیه السلام بر اعدا بجا رسانید بر
سحاب سوار شد و بآسمان رفت کیفیت ماجرا را بعرض رسانیدم حال پرسیدم فرمود ای جابر
مگر نمیدانی که ولایت من بر اهل سما و ارض عرض شد و گروهی از جن انکار و رد نمودند و حبیب من
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله مرا با این شمشیر بسوی ایشان فرستاد و چون بایشان رسیدم
گروهی سواد فقر بحث شدند و گروهی ایمان آوردند و گروهی دیگر مجادلت برخواستند

وبان شیشی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است همه بجا است و چون نشستند پرسیدم که این مرد
ساجد که بود فرمود که امی ترتیب فرشتگان مقرب الارباب مصاحب چندین حجاب که خدا بر من
گماشته و روزهای جمعه اخبار سموات و سلام ملائکه بمن میرساند و انس با ایشان و از آن جمله
آن حضرت روزی در مسجد کوفه بر منبر بود ماری بقدر شتری قوی هیکل از باب الفیل در
آمد آن حضرت فرمود راه بروی بگشائید که او رسول طائفه ایست از جنیان و آن مار نزدیک
آن حضرت رفته لب بگوش مبارکش نهاد و چون وزغ صدا میکرد و آن حضرت بلغات او جواب
داد که کسی نمی فهمید و چون باز گشت مردم از احوال او پرسیدند فرمود که میان بنی عامر و
گروهی دیگر قتال حادث شد و او را فرستاده بودند تا در میان ایشان دفتر صلح رقم و من
وعده شب دادم مردم اجازت مرافقت خواستند آنحضرت رخصت داد و بعد از فریضه عشا
با جمعی بظهر کوفه بر آمد خطی بدور مردم کشید فرمود از این خط پای بیرون منهید که هر کس بیرون
آید مطعون جنیان بوی رسد و مردم بنظاره میان خط نشستند و میدیدند که منبری نصب کردند
آن حضرت بر منبر رفته خطبه بلیغ ادا کرد و ایشان را بصلح از یکدیگر جدا فرمود **شعر** تو بیادگیر علی را دین
ز آن سبب عزیزی بر او بگزیدم || روزی آن حضرت در کوفه بر بالای منبر میفرمود سلونی قبل ان
تفقدونی یکی از میان جمع برخواسته گفت اکنون جبرئیل کجا است آن حضرت نگاهی بآسمان
کرد و نگاهی بزمین و نظری بجانب مشرق و نظری دیگر بجانب مغرب و بآن شخص گفت تو ئی
جبرئیل امین پس در سوی آسمان پر افشان شد و از دیدها در اختفا مردم گفتند نشهد انک
خلیفة الله حقا حقا دیگر آنکه روزی جبرئیل علیه السلام در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله
نشسته بود و چون امیر المؤمنین علیه السلام در آمد امین وحی تعظیمش برخاست رسول خدا صلی الله
علیه و آله فرمود تعظیم این جوان برای چیست جبرئیل علیه السلام گفت او را بر من حق تعلیم است
رسول خدا صلی الله علیه و آله چگونگی را باز پرسید جبرئیل علیه السلام گفت چون خداوند عالم مرا بیافرید
فرمود تو کیستی و نام تو چیست و من کیستم و نام من چیست من در جواب فرو ماندم این جوان در عالم
انوار حاضر گشته بمن گفت در جواب بگوی تو پروردگار جلیل و نامت جمیل و من بنده ذلیل
و نام من جبرئیل رسول خدا صلی الله علیه و آله از جبرئیل علیه السلام مدت عمرش را پرسید گفت ستاره
ستاره ایست که هر سی هزار سال یکبار از عرش طلوع میکند و من طلوع او را سی هزار بار دیده ام
شعر مرتضی را جبرئیل انجا ن غلام || زانکه بود استاد او از دیر سال

عدد اولاد امجاد و ازواج مطهرات و مخلفات آن حضرت علیه السلام

اولاد ذکور آن جناب چهارده نفر بودند امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام و محسن که
سقط گشت از فاطمه زهرا صلوات الله علیها و محمد که کنیت او ابوالقاسم بود از خوله دختر
جعفر بن قیس حنفیه و عمر از ام حبیب دختر ربیعه و عباس و جعفر و عثمان و عبدالله که در دشت

بلا با حضرت سید الشهدا علیه السلام بفیض شهادت رسیدند از ام البنین بنت حزام بن خالد و محمد اصغر مکنی
بابی بکر و عبدالله که ایشان نیز در کربلا قتیل تیغ جفا شدند از لیلی دختر مسعود دارمیه
و یحیی و عون از اسماء بنت عمیس خثعمی و محمد اوسط از امامه دختر ابی العاص که مادرش زینب
بنت رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و اما اولاد اناث نوزده نفر زینب کبری و ام
کلثوم از سیدة النساء علیها السلام و رقیه از ام حبیب که با عمر برادرش توام آمد و ام الحسن و رمله
از دختر مسعود بن عروه ثقفی و نفیسه و زینب صغری و ام هانی و ام الکرام و جمانه و امامه
و ام سلمه و میمونه و خدیجه و فاطمه و رمله صغری و نفیسه و یکی دیگر که در کوچکی وفات
یافت و اسمش معلوم نیست از زنان دیگر و در هنگام شهادت چهار زن هم از ازواج در نکاح
آن حضرت بودند یکی امامه دختر زینب بنت رسول خدا صلی الله علیه و آله که بوصیت فاطمه
زهرا بعد از وفات آن جناب عقد نموده و یکی لیلی بنت مسعود تمیمیه و یکی اسماء بنت عمیس
و یکی ام البنین کلابیه و هیجده نفر دیگر ام ولد بودند مدت خلافت ظاهرش چهار سال و
نه ماه و هشت روز مخلفاتش از سیم و زر هفتصد درهم یا دویست و پنجاه درهم که از
عطایای آن حضرت باقی بود و میخواست خدمتکاری بآن خریداری نماید شمشیری و قرآنی
از آن جناب یادگار ماند **شعر** مال را کز بهر دین باشی حمول ٭ نعم مال صالح خواندش
رسول ٭ آب در کشتی هلاک کشتی است ٭ آب اندر زیر کشتی پشتی است ٭

**ایراد بعضی از سخنان حکمت آمیز و مکاتیب آن حضرت بمال خویش و
سر القاء آن حضرت مردم را بر مدح خلفا بدکیش** خطب نصیحت آن حضرت
بسیار است و ادراک دقایق آن دشوار بر همه اولی الابصار هر که خواهد از شروح نهج البلاغه
استقصا و استبصار نماید چندی از کلمات مشتمله بر پند و مکتوبات حکمت پیوندش در این
اوراق نگاشته گشت تا نکات این کتاب نیز از ذوق آن دلپسند آید از جمله میفرماید دنیا خانه
مار است نرم سرای مغرور مردم در آن دو مرد یکی جان خود را فروخت و هلاک کرد و یکی نفس خویش را
خرید و آزاد نمود **شعر** ومن یصحب الدنیا یکن مثل قابض ٭ علی الماء خانته فروج الاصابع ٭
دیگر میفرماید چگونه است خانه که اولش عناست و آخرش فنا در حلالش حساب است و در حرامش
عقاب هر که در آن توانگر است مفتون و هر که در آن درویش است محزون است هر که راه آن پوید
بوی نرسد و هر که از پا نشیند پیش وی آید هر که باو نگرد بصیرتش فزاید و هر که از وی چند کور
آید و نیز میفرماید برای دنیا چنان باش که پنداری همیشه زنده خواهی بود و برای
آخرت چنانکه گوئی فردا خواهی مرد و میفرماید خوشا حال کسی که بعیب خویش از معایب
دیگران نپردازد و خوشا حال آنکه در خانه خود نشیند و بروزی قناعت کند و بطاعت
خویش مشغول گردد و بخطیئه خود گریان شود از نفس خویش در شغلت و خلق از وی در راحت

وازکلام آن حضرت است که با امام حسن علیه السلام فرمود ای فرزند از خدا چنان بترس که اگر بحسنات اهل
زمین بیابی از تو نپذیرد و بخدا چنان امیدوار باش که هرگاه با سیئات اهل زمین بیابی از تو بگذرد
و از کلام اوست علیه السلام صواب رای بدولتست و چون دولت روی آرد بی تیز برود و فرمود چون
دنیا بقومی که روی آرد خوبیهای دیگران را بر ایشان عاریت نماید و چون روی برگرداند نیکوئیها
ایشان را از ایشان برباید و از کلام اوست که آلت ریاست وسعت صدر است و هر که دوست
دارد جمع خیر دنیا و آخرت را باید قطع طمع کند از آنچه بر دست مردم است و میفرماید سزاوارترین
خلق بعفو کسیست که قدرتش بعقوبت بیشتر است و بعثمان بن حنیف که عامل آنحضرت
در بصره بود نوشت که شنیده ام که مردی از اهل بصره ترا بمهمانی دعوت کرده و الوان نعم برای تو
گسترده و تو بسرعت سوی آن رفته و گمان نداشتم از تو اجابت بر طعام قومی که فقیر ایشان
بجفا رانده است و غنی ایشان بر خوان خوانده هر چه بخوری نظر در آن بکن هر آنچه بر تو
مشتبه است دور بینداز و از آنچه بطیب وجوه آن یقین داری بردار و بدان که هر که ماموم را
امامی است که پی او پوید و بنور علمش روشنی جوید و امام شما از دنیای شما اکتفا بدو جامه
خلقان و از طعام بدو قرص نان کرده و هر چند شما را این قدرت نداده لکن بورع و اجتهاد
مرا اعانت نمائید و روزی بعرض آن حضرت رسید که شریح قاضی خانه بهشتاد دینار خریده آن
حضرت او را طلبیده ماجرا را باز پرسید شریح گفت چنین است آن حضرت نگاهی بخشم بوی
کرده فرمود کسی بتو خواهد رسید که نه بکتاب نگاه کند و نه از خانه تو سؤالی تا ترا از آنخانه
بیرون آرد و تنها بخانه دیگر برد پس بیندیش تا آنکه خانه را از مال غیر خود نخریده باشی تا زیان دنیا
و آخرت نیابی و هرگاه در هنگام خریدن و نوشتن کتاب نزد من میآمدی برای تو کتابی باین
شرح می نوشتم که این خانه را در دار غرور و خطه هالکین خریداری نموده بنده ذلیل از مرده مشرف
برحیل بر چهار حد حد اول منتهی است بدواعی آفات و حد دوم بدواعی مصیبات و حد سیم
بهوای هلاک کننده و حد چهارم بشیطان فریب دهنده تا از عز قناعت بیرون رود و بذلت
طلب در آید و گواه این بیع و شری عقل است اگر از علائق دنیا سالم ماند و سر اینکه آن حضرت
مردم را بترک بدعتها که در عهد خلفا بر خلاف زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار یافته
بود حکم نفرمود آن بود که هیچکس نزد آن حضرت نماند مگر بعضی از شیعیان عارف بحق و آنحضرت را
متهم میداشتند بعداوت خلفا غیر مستحق چنانکه در فرمان فدک آن حضرت بکوفه و امام حسن
علیه السلام فرمود تا مردم را بادای صلوات غیر مکتوبه ماه رمضان در خانها و ترک اجتماع در مسا
ندا دهد مردم بمحض ندای امام حسن علیه السلام را شنیده واعمراه برکشیدند و تغییر این بدعت که از
سنن عمر بود ممکن نگردید **خلافت جناب ابی محمد الحسن بن علی بن ابیطالب
علیهما السلام** بعد از شهادت سید اوصیا صلوات الله علیه و آله روز جمعه بیست و یکم ماه

ماه رمضان سال چهلم هجرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه وآله در مسجد کوفه بر فراز منبر چون ماه بر
بر آمد لاغرا . واذا الشمس الضحی فقدت وقد بدا . من مطلع الهدی قمرا . وخطبه فصیح مشتمل بر بدایع
الفاظ ونکات که درر معانی از آن صاف ودرر وبلاغت از آن صاف وبهره گوش شنوا ودلها
بینا از آن وافی بود ببیانی کافی ادا فرمود ومردم بحکم وصیت صحیح ونص صریح امیرالمؤمنین علیه السلام
باستخلاف آن حضرت بیعت کردند وحکومت وعمال وولایات از موقف امامت تعیین یافته
عبدالله بن عباس را که امارات بصیرتش در لوح رای مبارک ظاهر بود وبامارت بصره نامزد
فرمود وچون خبر رحلت امیرالمؤمنین علیه السلام ومردم ببیعت آن جناب بمعویه رسید دو کس
از حمیر بکوفه ویکی از بنی القین ببصره فرستاد تا او را حالا فحالا از حقایق امور مطلع سازند
ودر آن حدود با عوام مردم بپردازند آن جناب از ورود ایشان خبردار شده ایشان را عرضه
تیغ آبدار نمود ونامه بمعویه نوشت که در حال احتیال واغتیال همان داشته ودیعه بر صدد
چنان کاشته که پنداری ملاقات را دوست داری وعنقریب اگر خدا خواهد بآن خواهی
رسید وشماتت تو بر من در آنچه هیچیک از عقلا والباب آن شماتت نکنند مثل آن کسیست
که گفته شعر فقل للذی یبغی خلاف الذی مضی . تجهز لاخری مثلها فکان قد . فانا
ومن قد مات منا لکالذی . یروح فیمسی فی المبیت لیغتدی . ومکاتبات واحتجاجات
بسیار میان آن جناب ومعویه رفت ودر آخر عاقبت معویه ساز لشکر داد واهنگ عراق کرد و
آن جناب نیز حجر بن عدی را بجمع اجناد ودعوت مردم بجهاد فرستاد واولا جمعی تثاقل و
تغافل ورزیدند وآخر ترکیبی از اهل لشکر کران از هر گروهی مختلط وآراء هر یک مختلف فراهم آمد که
بعضی از شیعیان واصحاب آن جناب وحضرت ولایت مآب بودند وبعضی از ارباب غارت و
استلاب وجمعی بطمع قتال معویه در هر حال وجمعی از اهل شک در کار جدال وبعضی از تعصب
رؤسای خویش را افتاده بدنبال وآن حضرت پیش از حرکت فوجی از سپاه را بسالاری عبید
الله بن عباس بمقابله معویه فرستاد تا او را از عزیمت عراق مانع آید وقیس بن سعد را نیز
همراه او کرد که اگر عبیدالله را حادثه روی دهد قیس متکفل امارت جیش گردد وبعد از
رفتن عبیدالله آن حضرت از کوفه با چنان جمعیتی بنفاق واختلاف مالوف نهضت فرمود
ودر منزل ساباط خیام عزت گسترده گشت وشب در آنجا آرام گرفتند وچون صبح خنجر صفوف
از نیام بر کشید آن حضرت برای امتحان اصحاب وتمیز اعدا واحباب واستنصاب از آراء خطا و
صواب در آن منزل قیام فرمود وبحکم آن جناب وندای منادی مردم از جا حاضر شدند جمع آمده
آن حضرت بر فراز منبر رفت وبعد از حمد خداوند ونعت رسول امین صلی الله علیه وآله
فرمود بخدا سوگند که صبح کردم بانکه بحمد خدا در سینه نه بر دل از کسی کین ونه با مردم در
اندیشه گزند وآنچه بر شما ناپسند است در اجتماع بهتر است از آنچه در افتراق ونظر تامل من

در کار شما خوشتر است از فکرت شما از خلاف امر من احتراز کنید ورای مرا باز نگردانید وبر خدمت ارشاد
وهدایت بر آنچه موجب خوشنودی ومحبت است مردم بر روی یکدیگر نگاه کرده گفتند از مضمون
نافر این سخنان رایحه صلح با معویه لایح است وبوی تفویض امر بوی فایح وچون بخشم در
آمده مردم بر آن جناب هجوم آورده دست بغارت گشودند وسجاده آن حضرت از زیر پای مبارکش
ربودند عبدالرحمن بن عبدالله ازدی ردای آنحضرت را از دوش مبارکش برداشت وآن حضرت را
متقلد بشمشیر بی ردا گذاشت وآن جناب از مشاهده این حالات پای عرش فرسا بر رکاب فرس
فرخش بیانهاده صلای رحیل از آن منزل در داد وجمعی کثیر از شیعیان وخواص واصحاب وقبایل
ربیعه وهمدان بتبع آن گروه نادان بر دوختند وبر دور آن جناب چون هاله گرد ماه ومحرمان مطیف بر
حرم روان شدند وچون اندکی از ساباط دور گشتند مردی از بنی اسد که جراح بن سنانش
گفتندی بآن حضرت رسید بر دست خنجری داشت وبا کمال بیشرمی وسوء ادب لجام مرکب آنجناب
گرفته گفت الله اکبر مشرک گشتی چنانکه پیش پدرت مشرک شد وخنجر چنان بر ران آنحضرت
زد که گوشت را شکافته باستخوان رسید ویکی از اصحاب آن مشرک بد رگ را با همان خنجر بدرک
روان ساخت وآن حضرت بر محمل نشسته در مداین بسرای سعد بن مسعود ثقفی که از جانب امیر
المؤمنین علیه السلام در آنجا عامل بود منزل اقامت گزید وسعد را دیده از دیدن آنحضرت روشن
وخانه اش گلشن شده بمعالجت جراحت خنجر جراح پرداخت ودر آن اوقات جمعی از رؤسای قبایل پنهان
نامه وپیغام بمعویه فرستادند واو را بسرعت در سیر ترغیب کردند ومتعهد شدند که چون
لشکر معویه نزدیک رسد یا آن حضرت را بغتت بقتل آورند یا ناگهان گرفته نزد او
ببرند آن جناب از خفیات نیات ایشان آگاه گشته هم در آنجا نامه از قیس بن سعد که همراه
عبیدالله عباس بود رسید که چون عسکرین در برابر یکدیگر معسکر ساختند وخیمه وخرگاه بر
افراختند معویه کس نزد امیر عبیدالله بن عباس فرستاده پیغام داد که اگر از جناب امام حسن
علیه السلام برگردی وراه اطاعت من سپردی دو بار هزار هزار درهم نیمی از آن نقد معجل ونیمی از آن بوعده
ورود کوفه مؤجل بتو دهم عبیدالله نیم شبی از لشکرگاه با چندتن از خواص بیرون رفته بمعویه
پیوست ومردم صبح بی امیر برخاستند در ظل کفایت من نشستند واز این خبر بصیرت آن جناب
بر حال لشکر فساد طبایع طوایف محکم که آن حضرت را انگیزه میکردند وخون ومال آنجناب را حلال
میشمردند بیفزود وخاطر مبارکش را قرین ملال نمود واعتماد آن حضرت بعد از آن جمعیت نماند
مگر بر زمره قلیل از خواص شیعه خویش وامیرالمؤمنین علیه السلام که بیعت را بر ذمه خویش بحق می
دانستند لاجرم نامه مشعر بمهادنت ومصالحت بمعویه نوشت ومعویه مکاتبات اصحاب آن
جناب را که با او نوشته بودند نزد آن حضرت فرستاد ودر اجابت صلح در آن چوب شرط وعقود
مؤکد بایمان وعهود نمود که هیچیک وفا ننمود وآن حضرت بعلت ضعف بصایر وفساد ضمایر اصحاب

در حق خویش و مخالفت مردم و موافقت ایشان در اباحت خون آن حضرت و سپردن به دشمن و خذلان پسر
عمش عبیدالله و میل همگی به بنای راهزنی چاره بجز مسالمت ندید اگرچه میدانست که معویه در حلف
خلف وعده و فا جفا خواهد کرد لکن بتأکید حجت و اعذار و تنفیر از آن غدار گرفت مشروط بترک رفض
و سب امیرالمؤمنین علیه السلام و استیمان شیعیان دین از ایذاء و کین و احقاق حقوق مسلمین معویه
همه را بی فتنه بایفاء عهد خدا را که می شناخت گواه گرفت و چون نامه صلح نگاشته و غبار پیکار از
میان برداشته شد معویه بجانب کوفه عنان کشود و بنخیله فرود آمد و هنگام زوال بفریضه ظهر
قیام و بوظیفه نخیله بخطبه اقدام کرد و گفت مخاصمت من با شما برای روزه و نماز و حج و زکوة نبود با
آنکه شما همه را بجا میآوردید و مراد من از عناد امارت شما بود که خدا بمن داد اگرچه بر شما ناگوار بود
و جناب امام حسن علیه السلام را بشرط چند فریب دادم که هیهات وفا نخواهم کرد پس بکوفه در آمده چند
روز بانام بیعت اقامت کرد نادروی منبر آمده ذکر حال امیرالمؤمنین و امام حسن علیهما السلام را بوجهی
که سزا نبود بر زبان آورد و امام حسین علیه السلام خواست که برخاسته جواب گوید امام حسن علیه السلام
مانع شده خود برخواست و فرمود من فرزند علی بن ابی طالبم و تو معویه پسر صخر مادر من فاطمه است
و مادرت هند و جدم رسول خداست صلی الله علیه و آله و جد تو حرب جده ام خدیجه و جده
تو قتیله خدا از رحمت خویش دور کند کسی از ما که ذکرش اخمل است و حسبش ارذل و قدمش
اشر و اقدم بنفاق و کفر جمعی از طوایف آمین گفتند و آن حضرت بکظم غیظ و انتظار امر پروردگار از
کوفه بمدینه مشرف فرموده سپاه گسترده در بیت الشرف خویش معتکف بود و از معاشرت مردم
مجتنب بزیارت جد بزرگوار مواظب تا از تصاریف روزگار بمناصب زمان رحلتش در رسید

ذکر شهادت امام حسن مجتبی علیه السلام

چون ده سال تمام از امارت معویه گذشت و از خوف آنکه مبادا بعد از وی با وجود امام حسن
علیه السلام مردم از بیعت یزید سر باز کشند و فکر اخذ بیعت برای او از مردم در حیات خویش بر این
خاطرش میگشت سمی قتال و بروایتی سوده الماس که بزرا احتیال از پادشاه روم بدست آورده
بود با صد هزار درهم نزد جعده دختر اشعث بن قیس که در حباله نکاح آن حضرت بود فرستاد
و پیغام داد که اگر این زهر ناقع که نوشنده او را معالجت هیهات از مهره اطبا نافع نیفتد آن
جناب را در شربتی از شیر و آب سقایت کند در ازاء آن او را بپسرش یزید بپیوندم و او را
دهد جعده بدآئین که صفات بد دارش سرشته بود و طمع بوم فریب آن بر کین را خورد
شعر آن شرنگی را که بودی در جهان ❊ زهر چشم دلبران رنگی از آن ❊
چون دم عیسی علاجش بر فلک ❊ بودیش تریاق دیر بابل ملک ❊ تا بآب با شیری در آمیخته
در کوزه ریخت و در روزی که آن حضرت روزه داشت و از حدت هوا تشنگی مفرط بر مزاج مبارکش
مستولی بود هنگام افطار از آن نوشید و در حال از اثر زهر حالش دگرگون شد گونه گلرنگش

زرد و دل یقین از درزش بدرد آمد امام حسین علیه السلام از درد آمده برادر را زار و بآزار دید او را
در بر کشید و میان دو دیده اش را بوسیده از کیفیت حال پرسید فرمود از شدت تشنگی شیری
خوردم که گوئی تیری بود یا شمشیری که جگرم پاره پاره و اندرونم را تاسی سیم کرد امام حسن علیه السلام جام
شیر را برداشت تا بیاشامد آن حضرت از دستش گرفته بر زمین زد و از آن زهر زمین بشکافت و
خواهران جگر سوخته زینب و ام کلثوم چون بیعادت بود و رسم از دختران آن حضرت را پرستار بودند
تا پاسی از شب بگذشت و خواهران را باستراحت اشارت فرموده جعده را بخلوت طلبیده فرمود
ازین چه بد دیدی که پاس من نگاه نداشتی و این بدروغ بسته بدی اگر ما را دو روز بود
ورد و گوهر و کنیز و پرستار و تسلط و اختیار بود ترا بهتر بود شعر تو دوست بکوه دشمن
خود گیر مرا ❊ کس دشمن خویش را چنین زار کشد ❊ جعده چند صفت نوحه سرایان با دست
بت دامن آن حضرت گرفته کتمان آن راز را از امام حسین علیه السلام درخواست آن حضرت فرمود
تا اکنون از قصاص سلامت نادر و قیامت و چون او را بیرون کردند آن حضرت کنیزک را
بآوردن طشت اشارت فرمود از شدت درد پاره چون لعل پر خون از جگر مبارکش در طشت
افتاد کنیزک بگریه و زاری بیرون آمده زینب و ام کلثوم از ناله او بیدار و پاره جگر برادر در طشت
دیده بیتاب و قرار بر بالین آن جناب آمدند و امام حسین علیه السلام نیز خبردار گشته نزد آن امام
بردبار آمده و عرض کرد که ای برادر هر کس کان اقدام این کار دارد با من بگوی تا سزای او دهم
فرمود که اگر مرتکب این عمل کسی است که ظن من بر اوست عذاب دردناک خدا از عقوبت
دنیا سخت تر است بر آن بدخوست و اگر او نیست کشتن بیگناهی خلاف خلق نیکواست و آن حضرت
چهل روز رنجور در بستر بود از زهر الماس که آه حدت چرخ یاقوت فامش زرد و کاهی بود گون
بود گونه بوستان رویش بجای ارغوان زعفران کاشته اند و بجای لاله نیلوفر در آن مدت
صد و هفتاد پاره جگر مبارکش جگر مهر پرورش بیفتاد و در آخر ماه صفر سال پنجاهم از هجرت
که بیماری آن حضرت را زمان شهرت و از یاران زمان مهاجرت بود فرمود فراشم را بصحن خانه
برید تا دیده ملکوت آسمان کشایم چون آن حضرت را بیرون آوردند نگاهی بآسمان کرد گفت اللهم
انی احتسب نفسی عندک فانی لم اصب بمثلها پس امام حسین علیه السلام را طلبیده وصیت فرمود
که چون از این جهان بگذرم به تغسیل و تکفین من پرداخته مرا برای تجدید عهد بقبر مطهر
جد بزرگوارم بر میان و برای دفن در بقیع بجانب قبر جده ام فاطمه بر گردان و بدانکه بعد از
من عایشه بگمان اینکه نزد جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله بخاک خواهی سپرد راه منع سپرد
و ترا بخدا سوگند میدهم که بر هیچ کس از اهراق دم بر سر تابوت من بقدر محجمی و امانت ولایت
و امامت و اهل و اولاد و ترکات را بآن حضرت تسلیم کرد و شیعیان را تعلیم اسرار دین از آن
حضرت تعلیم فرمود و سوزش جگر را مداوا و شراب طهور و تسنیم برادران و خواهران و فرزندان

آن حضرت جعد پریشان و سوکوار نباد پارهای لعل جگرش دامنهای گوهر اندریغ افشاندند و
لآلی لخت لخت آن حضرت بر خون شفق نشاندند سپیده دم از غم سینه چاک برخواست و گردید
اندوه و ملال بر همه مدینه نشست **شعر** نماه طلعت او بود چشم دین روشن ٭ ببرد
قامت او کشت کار دین راست ٭ از آن زمان که چو چنگش رگ روان بگسیست ٭ خروش غلغله
در جهان زهره زهراست ٭ سپهر چو نه بسوگش قبای الماسی ٭ ز خون دل جگری میکند مگر خارات
جناب امام حسین علیه السلام بعد از غسل و کفن و نماز تابوت آن حضرت را چون تابوت سکینه با
برادران و بنی هاشم بمسجد رسول خدا صلی الله علیه وآله برده بروایتی بار دیگر سعید بن عاص که
در آن زمان والی مدینه بود بر آن حضرت نماز کرد مروان و جمعی از بنی امیه بگمان اینکه آن حضرت را
نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله دفن خواهند کرد سلاح پوشیده و کمر بغی بسته جمع آمدند و عایشه
بر استری نشسته با ایشان پیوست و میگفت تا جان در تن دارم نگذارم کسی را که دوست ندارم
در خانه ام گذارند مروان گفت **ع** یا رب هیجای خیر من دعه ٭ هرگز میسر نگردد که عثمان
در منتهای مدینه بخاک رود و امام حسن علیه السلام در پهلوی خواجه لولاک و چون کار دنبال نزدیک بود میان
آل هاشم و بنی مروان انجامید و بکار بردن شمشیر و تیر کشید محمد بن حنفیه و بقولی عبد الله بن
عباس با عایشه گفت وای بر تو روزی بر شتر سواری و روزی بر استر برگرد که ما را مقصود از
آوردن تابوت بمسجد وداع پیغمبر بود امام حسین علیه السلام فرمود بخدا سوگند که اگر وصیت آن
حضرت نبود که بر سر من قطره خونی ریخته نگردد و میدانستید که چگونه سر بر نیزه ها
آویخته گردد و عهدی که با ما کرده بود دیدید شکسته و رشته شرط گسسته گشت پس آن حضرت را
بقبیع برده نزد جده اش فاطمه بنت اسد چون لعل در حقه و نور در حدقه در خاک سپردند

ذکر نسب و ولادت و نام و القاب و مدت امامت و خلافت و حلیه و صفت و اولاد و امجاد آنحضرت

بیان نسب آن حضرت بزبان خامه نمودن آفتابست با نگشت و از
حسبش که در شستن از ماه چهارده شب است همه انساب بوده بیت **شعر** نسب کان علیه
الشمس الضحی نورا ٭ فلق الصباح عمودا ٭ جدش آفتاب صبح خیر الانبیاء و پدرش بدر دجی سید
اوصیاء و مادرش بتول عذرا سیدة النساء ولادت آن جناب باصح روایات در مدینه منوره در
نیمه ماه رمضان سال سیم هجرت اتفاق افتاد و بروایتی آن حضرت شش ماهه بود و فرزندی شش
ماهه نزیست مگر آن حضرت و عیسی بن مریم علیهما السلام و در هفتم فاطمه زهرا علیها السلام او را بخرقه
از حریر بهشتی که جبرئیل علیه السلام آورده بود پیچیده نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله آورد رسول
خدا صلی الله علیه وآله بگوش آن جناب اذان گفت و گوسفندی برای وی عقیقه کرد و بوزن
موی سر مطهرش سیم خالص صدقه فرمود و نام مبارکش را حسن و لقبش را سید نهاد
و سایر القابش تقی و وزیر و قایم و طیب و حجت و سبط و ولی و کنیت همایونش ابو محمد و صورت

حسنش اشبه مردم بود برسول خدا صلی الله علیه وآله لون گونه اش سفید بسرخی آمیخته و چون ورق گل
مجعد موی چون سنبل چشم حقیقت بینش سیاه و گشاده و گردنش بلند چون شاخ سیم ساده
بین المنکبینش منبسط و قامت با استقامت متوسط نقش نگینش العزة لله وحده ابو بکر گوید که
روزی رسول خدا صلی الله علیه وآله در مسجد نماز میکرد و در سجود بود امام حسن علیه السلام
در آمده بر دوش آن حضرت نشست و آن حضرت او را بر فوق اندوش مبارک برداشت چون از
نماز فارغ شد اصحاب گفتند یا رسول الله با این کودک کاری کردی که تا امروز با کسی نکردی
فرمود این فرزند من سید است و ریحانه من و امید وارم که سبب صلح دو فرقه از اهل اسلام
شود بعد از من مدت عمر شریفش چهل و هفت سال هنگام رحلت رسول خدا صلی الله علیه وآله
هفت ساله بود و سی سال در خدمت پدرش سید اوصیا زندگانی نمود ایام خلافتش ده سال
شش ماه شمردند از آن زمان خلافت ظاهری بود و باقی آن امامت باطنی اولاد آن حضرت از ذکور
و اناث پانزده نفر بودند زید و دو خواهرش ام الحسن و ام الحسین از ام بشر دختر ابی مسعود
خزرجی و حسن از خوله دختر منظور فزاری و عمرو و قاسم و عبد الله از کنیزی ام ولد و عبد الرحمن
از ام ولد دیگر و حسین و طلحه و فاطمه خواهر ایشان از ام اسحق دختر طلحه زبیر تیمی و ام عبد الله و ام سلمه
و فاطمه و رقیه از مادران دیگر زید بن الحسن از اولاد امجادش اسن و جلیل القدر و کریم الطبع و کثیر
البر بود و مردم از آفاق بطلبش آمده می شتافتند و شعرا در مدحش قصاید گفته جوایز می یافتند و
در مدینه عامل صدقات بود سلیمان بن عبد الملک او را در عهد حکومت از آن معزول داشته
و چون نوبت بعمر بن عبد العزیز رسید باز بآن شغل او را مشغول کرد حسن بن حسن جوانی با ورع و
فاضل ادیب بود و در عهد خلافت امیر المؤمنین علیه السلام متولی صدقات آن حضرت بود یکی از دختران
عم خود امام حسین علیه السلام را خطبه کرده آن حضرت فاطمه را با او بجهت اختیار نمود حسن در وقعه
کربلا بعد از شهادت عم بزرگوارش اسیر و گرفتار شده اسماء بنت خارجه او را از میان اسیران
برآورد و در مدینه بمعالجه که پدرش زید داشت بود وفات یافت فاطمه دختر امام حسن علیه السلام
که حسن خوردین داشت خانه را از موی سر خویش بر سر قبر او ساخته شبها بقیام
و روزها بصیام میگذرانید بعد از یکسال پرستاران خود را گفت تا در تاریکی شب خانه را برهم زدند
و چون شب آمد شنید که گوینده گفت آیا یافتید آنچه گم کرده بودید و دیگری جواب داد که نومید شدند
و برگشتند و عمر و قاسم و عبد الله از فرزندان آنحضرت در صحرای کربلا شربت شهادت نوشیدند

ذکر اخلاق و کرم و معجزات و برخی از کلمات حکمت آیات آنحضرت علیه السلام

آن جناب در حلم و علم و جود و سجود قدح فایق و قدم سابق داشت سه بار از مال دنیا آنچه داشت
در راه خدا صدقه کرده یک نعل از نعلین انفاق فرمود و یک نعل را برای خود گذاشت و پنجاه
و بروایتی پانزده بار پیاده حج کرد و جنایب آن جناب را همراه میکشیدند روزی آن حضرت بدست

بارک آراسته وجامهای فاخر پوشیده ومحاسن مطهر بطیب معطر کرده ورخسار دلپذیرش چون ماه از عمامه جامه
سر برآورده با مشتری رزم رفتار سواد سعادت بر جبین وعزت بر سیما وعرق بر جبین مبینش ریزان چون دُر
بر صدف وصفوف غلامان آراسته از هر طرف **شعر** بدر علی منکب الجوزاء یسیر وحوله ٭ بدور
اماماً وخلقاً کوکب الشرف ٭ بیرون آمده براهی میگذشت مردی از محتاجان یهود سیمی بر پایش از جلود
تابش آفتاب پوست کنده ودلقی ژنده بدوش افکنده بآن حضرت برخورد وگفت یا بن رسول الله از
تو سؤالی دارم آن حضرت عنان کشیده فرمود چه خواهی پرسید گفت جدت میفرماید الدُّنْیا سِجْنُ
الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْکافِرِ تو مؤمنی ودنیا برای تو چنان ومن کافرم ودنیا بر من زندان آن حضرت در
جواب فرمود اکنون من از تجمل دنیا دارم خداوند عالم در بهشت برند کان مؤمن خود نیز وعده
کرده که هیچ دیده ندیده وهیچ گوشی نشنیده بد تر از زندانست وآنچه تو اکنون از فقر وپریشانی
داری قیاس بآنچه در آخرت از عذاب الیم ونکال مقیم برای تو وامثال تو آمده است بهشت از
ریاض رضوان واغلب اوقات در مقام احتراز از اعتراض بلذات وآفات دنیا باین بیت ترنم
میفرمود **شعر** یا اهل لذات دنیا لابقاء لها ٭ ان الزور بظل زایل حمق ٭ منقولست
که روزی آن حضرت از مردی شنید که ده هزار درهم از خدا میخواست آن حضرت بخانه آمده ده هزار
درهم برای آن مرد فرستاد وروزی شخصی از آن جناب سؤال کرد فرمود حق سؤالت جلیل است
وآنچه از مال با منست بابقاء مؤنت تو قلیل اگر میسور کفایت کنی بکفالت آن بپردازم سایل گفت یا بن
رسول الله قبول قلیل کنم وشکر جمیل آن جناب وکیل خواسته بمحاسبات نفقات رسیده پنجاه
هزار درهم باقی بود وپانصد دینار درهم ودینار را باو ایثار فرمود وچون سایل بر حمل آن قادر نبود
بدوش ده حمال بار کرده بخانه او فرستاده وردای خود را باجرت حمال داده ودر سفری از اسفار حج
امام حسین علیه السلام وعبد الله بن جعفر با آن جناب همراه بودند از رحال واثقال دور افتاده گرسنه
وتشنه بسیاه خیمه پیر زنی رسیدند واز وی آب خواستند واو بجز بزی پیش چیزی نداشت واو را
پیش آورده شیر از آن دوشیدند ونوشیدند وچون طعام خواستند گفت همین گوسفند هست
یکی از شما ذبح کند تا طعامی برای شما طبخ کنم یکی از ایشان گوسفند را کشت وپیره زن طعام ترتیب
کرده ایشان را سیر کرد وچون عزیمت رفتن کردند با پیره زن گفتند ما چند کس از بزرگان قریشیم و
بمکه میرویم هنگام مراجعت نزد ما آی تا مزد احسان تو دهیم بعد از رفتن ایشان شوهرش آمده
ماجرا بشنید وخشمناک گشته گفت گوسفند را چرا برای کسانی که نشناختی کشتی وموجب
پریشانی زندگانی گشتی تا بعد از مدتی زن وشوهرش از تنگی معاش تنگ آمده بمدینه آمده بجمع
بعره بعیر وفروختن آن اقامت میکردند روزی بجناب امام حسن علیه السلام عجوزه را
دیده بشناخت وغلامی فرستاده او را نزد آن حضرت آورد فرمود مرا میشناسی گفت نه فرمود
من فلان مهمان توام در فلان روز پیره زن آن حضرت را شناخت وسر بپایش انداخت آنحضرت

هزار

هزار دینار ودو هزار گوسفند بوی عطا کرد وغلامی همراه او فرمود تا او را نزد امام حسین علیه السلام برد آن
حضرت نیز هزار دینار ودو هزار گوسفند داد پس نزد عبد الله بن جعفر برده او نیز دو هزار دینار ودو هزار
گوسفند تسلیم کرد زن وشوهرش توانگر از گوسفند وزر وسیم برگشت ومعجزات آن جناب بسیار
است از آن جمله در یکی از اسفار که پیاده بحج میرفت قدم مبارکش ورم کرد بعضی از غلامان آن
حضرت را بسواری تکلیف کردند فرمود حاجت سواری نیست در این منزل که در پیش است مردی
سیاه فام پیش آید که با وی روغنی است قدری باید از آن خرید وبر ورم مالید غلام عرض کرد
که در این منزل کسی نیست که دوا بفروشد فرمود بمنزل نرسیده با خواهد رسید چون اندک
مسافتی طی کردند غلام سیاهی پیدا شد وروغن از وی خواستند پیش آمد روغن بر آن حضرت عرضه
کرد وثمن نگرفت واز آن حضرت درخواست که بدعای آن حضرت خدای یگانه پسری بوی ارزانی
د دوستدار اهل بیت عطا فرماید وخداوند عالم پسری چنان باو کرامت فرمود از آن جمله روزی
آن حضرت با یکی از فرزندان زبیر بنخلستانی رسیده در کنار جویبار فرود آمدند غلامان آن
حضرت فرشی برای آن حضرت در پای نخل خشک وفرشی دیگر برای زبیری در زیر نخلی دیگر
گستردند زبیری گفت کاش این نخلها ثمر داشت وما از آن میخوردیم آن حضرت دست بسوی
آسمان برداشته لبهای مبارک بکلامی که کسی نفهمید حرکت داد واز برکت آن حضرت نخل
سبز شد وبرگ برآورده حامل رطب گشت واصحاب بالای نخله رفته چندان رطب چیدند که
همه را کفایت نمود واز کلمات تامات آن حضرتست که روزی امیر المؤمنین علیه السلام از آن جناب
پرسید که سداد چیست گفت دفع منکر بمعروف فرمود شرف چیست گفت احسان بخویشان
وتحمل بر عصیان فرمود مروت کدامست گفت بپرهیز از حرام وپاک کردن مال فرمود سماحت
چیست گفت بذل در فقر وتوانگری فرمود بخل کدامست گفت آنچه در دست داری شرف
انگاری وآنچه انفاق کنی تلف شماری فرمود جبن چیست گفت جرأت بر دوست وبرگشتن
از دشمن فرمود حلم کدامست گفت فرو بردن خشم ونگاه داشتن نفس فرمود غنا چیست
گفت رضا بداده خدا اگر چه کم باشد واز فقر پرسید گفت حرص بر همه عالم واز مجد پرسید گفت
بخشیدن در عسر ویسر وگذشتن از جرم واز حزم سؤال فرمود فراخی حوصله ونرمی با دوستان و
چون این جوابها کسیکه بصیرت وبینش بسر او طولی داشت بهمین قدر اکتفا رفت ونیز از کلمات آن
حضرتست ادب نیست کسیرا که عقل نیست ومروت نیست کسیرا که همت نیست وحیا نیست
کسیرا که دین نیست ونیز از سخنان حکمت آمیز اوست از حرام بپرهیز تا عابد باشی وراضی
بروزی باش توانگر شوی وبا همسایه نیکی کن تا مسلمانت دانند وبا مردم چنان معامله کن که
میخواهی مردم با تو همان کنند تا عادلت خوانند وروزی که مصالحت با معویه قرار یافت التماس
کرد تا آن حضرت بر منبر رفته مردم را از تسلیم امر باو اعلام فرماید آن حضرت بر منبر برآمده فرمود

ذیرکتر بن مردم مردم پرهیزکارداست و نادان ترین ایشان فجار و اکر شما کسی را میان جابلقا و جابلسا خواهید که جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد بجز من و برادرم حسین نخواهید یافت و معویه با من منازعه کرد در حقی من که بران مستحق نبود و من برای صلاح امت و دفع عناد فتنه نزلت حوب و با او مسالمت کردم و حفظ خون شما هیز او بخش از آنها دیدم و بیعت او نکردیم مکر برای اصلاح و بقای اهل دین وَاِنْ اَدْرِی لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَکُمْ وَمَتَاعٌ اِلَی حِینٍ ودر حین نزع امام حسین علیه السلم با آن جناب کفت چون بلقای خدا و رسول صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السلم و بتول علیها السلم میرسی این نالد و جزع چیست فرمود که بنزام بر امری نست که بکاری از کارهای خدا مرغوم که هرکز نرفته ام و خلقی را می بینم که هرکز ندیده ام بالجمله مزایای صفات و سجایای آن حضرت زیاده از حد احصا است و کلک مکسو و در ضماد آن اندکی از آن معترف بقصور است و بزبان صریحاوی شعر انا ابن الاکرمین افل عشاری ۞ فنقصری علی الحالات باد ۞ وکیف اطیق ان احصے مزایا ۞ حضضت بهن من بین العباد ۞ لک الشرف الذی فاق البرایا ۞ وحل علا علی السبع الشداد ۞ ارجیکم لاجزئی و اتقی ۞ بکم نیل المطالب فی المعاد ۞ وما قدمت من زاد سواکم ۞ ونعم الزاد یوم البعث زادی ۞ طبع قاصر چون آواز قلم بشنید کفت منهم ذکر مآثر آن حضرت از اندر خود دم ۞ در نسبت مشارکتنا و است خوشکوار ۞ این زهر ماکه از کف ایام میخوردم

ذکر خلافت سبط دوم و امام سیم نجم آل عبا مذبوح فی سبیل الله ابی عبد الله الحسین صلوات الله

کرسنک از این حدیث بناله مجعد ار ۞ کین غصه کاینات دو کیتی فکار کرده آفاق اکر فرو چنان غم که وهم کفت ۞ کانوار قدس دامن سوکوار کرده ۞ هرچند قلم شکسته را دار جار این حکایت مجانوز مجال واسع است عقال جامع و دل و دین جهانی بر این قصه دلالت اند و نسامع و دامع است شعر هست از ملال کرچه بری ذات ذوالجلال ۞ او در دل است و هیچ دل نیست بی ملال ۞ لکن از رغبت در اختصار و رهبت از کسادا طراف بساط آن برچیده و طول اطالت و افراط بچیده و در اثبات اصول و اسقاط زوائد کوشیده اولا نکارش نکاتی چند که شنوندکان را مفید افتد اشارت رفته بعد از آن اصل مطلب نکاشته آید باید دانست که علوم اهل بیت عصمت علیهم السلم را موقوف بتکرار و درس است و نه بفکرت و حدس و علم ایشان و فردای شان علم امر است و از خفایای ضمایر و خبایای سرایر آکاه اند بقوت نفس و کیفیت دانش ایشان دوات از ادراک و لمس و کوشنده دکتمان فضایل ایشان پوشنده پرده است بر شمس و آن حضرت در مراتب فضل و شرف و شجاعت و سماحت در این بیت شریف چون ماه برا و ج بقاع رسید و از روی اصیل و صبر جمیل چون آفتاب بغایت ارتفاع شعر یَجُودُ بِالنَّفْسِ اِنْ ضَنَّ الْجَوَادُ بِهَا ۞ اَلْجُودُ بِالنَّفْسِ اَقْصَی غَایَةِ الْجُودِ ۞ از اولاد فاطمة الزهرا علیها السلم بود نزد خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه صدوق کوید که آن حضرت

بشو

شیر از هیچ پستان نخوردند و وقتی که او را نزد بشیر نذیر میآوردند ابهام مبارکش بر دهان میمنهادند و آن جناب چندان او را می مکید که دو و دو سیر بود و حاجت بشیر نداشت کوشتش از کوشت رسول خدا صلی الله علیه و آله و خونش از خون او پرورش یافته و رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق او میفرمود که حُسَیْنٌ مِنِّی وَاَنَا مِنْ حُسَیْنٍ بودن آن جناب پیغمبر ظاهر است که باده جگر و سبط آن سرور بود و بودن آن حضرت از امام حسین علیه السلم شاید بعلت آنست که آثار نبوت و انوار رسالت بآن حضرت و ائمه اطهار که از صلب او بودند تا انقراض دهر باقی و باهر خواهد بود و این تاویلی دقیق نیز بذکر حقیق است که بر وفق حدیث خدا از جانب خدا که اشارت بسید الشهدا علیه السلام اگر ذبح عظیم نبودی و حضرت اسمعیل علیه السلم بپشت ابراهیم علیه السلم قتیل بودی نور احمد صلی الله علیه و آله بصلب اسمعیل علیه السلم تحویل نیافتی و پی نوعجود ش بر ساحت شهود نتافتی چنانکه از ام سلمه مرویست که روزی جبرئیل علیه السلم نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و من امام حسین علیه السلم نزد آن حضرت بودم او را بکرفت و بردامنش نشانید جبرئیل علیه السلم کفت این فرزند را بسیار کرامی داری و امت تو او را در زمین بشهادت رسانند و اکر خواهی که آن خاک را اکنون بتو بنمایم جبرئیل علیه السلم باشارت آن حضرت پر خویش کسترده خاکی بآن حضرت نمود چون خون سرخ در طرف عراق که نام آن کربلا است و ذبح عظیم در مصحف مجید اشارت بآن حضرتست که در هنکامی که خداوند جلیل ابراهیم خلیل علیه السلم را بذبح کوسفندی که بجای اسمعیل برای او فرستاد و حکم فرمود ابراهیم علیه السلم آرزو کرد که کاش بذبح کبش مامور نبودم و اسمعیل را که اعز اولاد است بدست خویش در راه خدا قربانی میکردم وحی قدیم با ابراهیم علیه السلم رسید که دوست ترین خلق من نزد تو کیست کفت حبیب محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که او را دوست تر داری یا خود را کفت او را فرمود فرزند او را کرامی تر داری یا فرزند خود را کفت فرزند او را فرمود ذبح فرزند او بستم بر دست دشمنانش دلت بیشتر بدرد آید یا ذبح فرزند خود بدست خویش کفت ذبح فرزند او بدست اعدا دردناک تر است و سخت تر است از بریدن پیوند فرزند پس خداوند عزوجل شانه حالات سید الشهدا صلوات الله و سلامه علیه را با ابراهیم علیه السلم وحی فرمود ابراهیم قطرات عبرات از دیده عبرت بین بر کلزار رخسار فرو بخت و وحی در رسید که یا ابراهیم جزع تو با امام حسین علیه السلم فدای بر رب اسمعیل است وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیمِ صادق آل محمد صلوات الله و سلامه علیه در تاویل کهیعص میفرماید که این حروف از انباء غیب است که خداوند یکتا بنده خود زکریا را از آن آکاه کرد و قصه آل محمد را بروی کفت کاف اسم کربلا است و ها اشارت بهلاک لطه و یا و یزید بن معویه و عین عطش عترت طاهره و صاد صبر سرور عباد و از غرایب احادیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که چون خداوند عالم هلاک قوم نوح را اراده کرد بآن جناب وحی فرستاد تا شاخ الواح درخت ساج بشکافد

وچون بشکافت ندانست چکند جبرئیل علیه السلام فرود آمد و هیأت کشتی با وجوه باجبرئیل علیه السلام نابونی
بود که در آن یکصد و بیست و نه هزار میخ بود و بیحد ادکیلک برکشتی کوفت تا پنج مسمار باقی ماند
پس یکی از آن پنج میخ را بدست کرفته چنان بود تا و درخشیدن کرفت که کوئی کوکب دری
است بر افق آسمان نوح علیه السلام از روشنی او متحیر شد و مسمار بحکم آفریدکار بزبان آمد مطلق
لسان و ذلاقت بیان نام بهترین پیغمبران بکفت نوح از جبرئیل علیه السلام پرسید که این میخ
چیست و از کیست جبرئیل علیه السلام کفت این مسمار را بنام محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله
خواهم کوفت در اول کشتی بجانب راست و مسمار دوم را که همان انارت و اشراق داشت
بکف کرفت نوح علیه السلام از آن پرسید جبرئیل علیه السلام کفت این در اول سفینه بر جانب
چپ میکوبم بنام برادر و پسر عمش علی بن ابیطالب علیه السلام که سید اوصیا است و میخ سیم را
بکرفت نور از آن بیشتر ظاهر شد کفت این مسمار از دخترش فاطمه زهرا علیها السلام است
و در پهلوی میخ پدرش کوبید و میخ چهارم را که جهان از وی روشن کشت بنام امام حسن
علیه السلام بپهلوی میخ امیر المؤمنین علیه السلام کوفت و چون میخ پنجم را که نور آفتاب از لمعان آن
کم بود بر کرفت میخ کریان بود نوح علیه السلام پرسید که این تری مسمار از چیست کفت آن میخ نیز
از حسین بن علی است علیهما السلام که مظلوم کشته شود و ثقلین بر او خواهند کریست و آواز نیز
در جوار میخ برادرش کوفت پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود وَحَمَلْنَاهُ عَلَىٰ ذَاتِ أَلْوَاحٍ وَ
دُسُرٍ و الواح عبارت از چوبهای کشتی است و دسر یعنی میخها مائیم که هرگاه نبودیم جاریه با اهلش
بروی آب جاری نمیکشت و با این همه فضایل که زبان کویندگان فصیح در بیان قلیلی از آن کلیل
است و شجاعتی که شیران غاب در مقام حواب زخوانش ذلیل چون از غلبه مویه و ضعف
بصیرت مردم نزدیک بآن شد که بنای دین حمیده محمود و درخت ایمان خشکیده عود شود
لاجرم حکمت بالغه الهی اقتضای آن نمود که آن حضرت قتیل تیغ جفا و ذریت طاهره پیغمبر و اهل
و حرم آن سرور اسیر اعدا اصل اصیل کرامت که هیچکس را یارای انکار آن نیست افکنده و اوراق
آن از تند باد بیداد پراکنده شود تا دین قویم مصطفوی از ظهور این ستم بین و ظلم صریح قوی
و موجب کلالت مفرو منکر بطریق مستقیم و صراط سوی کردد اکرچه در ظاهر آثار پژمردکی بوستان
بوستان شریعت از آن پیدا بود ولیکن در باطن از ظهور حقیقت اهل بیت عصمت از جریان
خون ناحق آن حضرت بر زمین شکفتن آغاز نمود شاهد بر آن اینکه تا امروز که هزار و دویست
صد و شصت سال کسری از آن حادثه عظمی کذشته مومن و جاحد و ولی و عدو را داد این
مصیبت سرشک خونین بر چهره روانست و هر ساله جمعی کثیر را از بلت قطره اشک چشم چشمه
ایمان جاری برکشت زار روان سیم دموع بر دامن محافل ماتم رستگاری بندکان و اکر شهادت
آن حضرت نبود مذهب حنیف اثنی عشری بدین حد رونق نمی افزود و آن حضرت از روی علم باسرار

حقیقت و صلاح آنست شتاب در شهادت خویش میفرمود و نفس نفیس بحکم خدا در راه دین فدا
نمود کَرُمُوا وَ جَادَ قَبِيلُهُمْ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ بَنُوهُمْ مِنْ بَعْدِهِمْ كُرَمَاءُ فَالنَّاسُ أَرْضٌ فِي السَّمَاءِ خَيْرٌ وَ النَّدَى
وَهُمْ إِذَا عُدَّ الْكِرَامُ سَمَاءُ حقا که چنین بزرکواری حلیه شجاعت را جایز است و در حلیه رهاب
بقدح معلی فائز بصاف نضارت باهفتاد تن سا دعت داشت و صولت صوادم را تمحز فرا سر من انکار
با نفس مطمئن و عزیمت مطلب در غمرات هول خوض کرد و از غنچه پیکان تیر و فرحم خنجر و شمشیر تن
مبارک خود را نونه روضه رضوان بیکه اهتمام داشت سر کذشت تا از سر بکذشت و پا بر دنیا
نکاه داشت تا شفیع روز محشر کشت **شعر** یرى الموت احلى من رکوب دنیة ٭ و لا
نقتدى للناقصین عیدا ٭ و یستعذب التعذیب فیما نقتده ٭ نزاهته من ان یکون ذلیلا ٭

ذکر توجه آنحضرت علیه السلام بکه زادها الله شرفا و تعظیما

چون بعد از رحلت امام حسن علیه السلام شیعیان از عراق عرایض نزد آن حضرت در باب خلع معویه
فرستادند و آن حضرت امتناع نموده ایشان را امر بصبر نمود و معویه چنانکه در ضمن احوال او مذکور است بعد
از ادراک مطلب و اخذ بیعت برای یزید از مردم یزید را طلبیده کفت هم بلاد بتصرف تو داده ام و طوق بیعت
و انقیادت بر کردن سرکشان جهان نهاده و از سه کس بر تو اندیشناکم اول عبد الله بن عمر دوم ابن زبیر
سیم حضرت امام حسین علیه السلام ابن عمر مردیست طامع و بال دنیا و مدار از تو قانع و ابن زبیر چون روباه
بی دوکین است اکر بروی دست یابی خونش بریز و از رسانیدن آسیب و کزند با امام حسین علیه السلام
که فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و پیوندش باوی در جهان هویدا و کوشت و خونش از وی
جدا نیست بپرهیز و این وصیت نه از روی اعتقاد بآن حضرت بود بلکه میدانست که اکر آن جناب را
بشهادت رساند مردم از وی منحرف شده ملکت بروی مسلم نماند و در نیمه ماه رجب در سال
شصتم بدرک پیوست یزید مکتوبی بولید بن عتبه بن ابی سفیان والی مدینه نوشت تا آنحضرت را
ببیعتش ترغیب کند و در صورت انکار از سطوتش ترهیب و آن حضرت بوسایط طول کفت و
شنید با ولید اسباب دیکر چاره بجز خروج از مدینه ندیده عازم مکه معظمه کردید شبی برای
وداع بر سر تربت عرش رتبت جد بزرکوار در رفته از قبر طاهر نوری بر آنحضرت ظاهر شد و بخانه
برکشت شبی دیکر باز بآن روضه پاک رفته با دلی دردناک بتضرع و ابتهال از حضرت ذو الجلال
سؤال نمود تا برای او امری اختیار فرماید که رضای خویش و رسول مختار در آنست و نزدیک
فجر سر مبارک بر ضریح مقدس نهاده خوابش ربود و در خواب دید که رسول خدا صلی الله
علیه و آله با کروهی از کروبیان نزد وی آمده در برش کرفت و فرمود بابی انت کویا می بینم تو را
بخون خویش آغشته میان جمعی از این امت که از من امید شفاعت دارند و از من ایشان را نزد
خدا بهره نیست بشتاب تا به رو مادر و برادرت را که مشتاق تواند دریابی و آن جناب با وحشت
و اضطراب از خواب بیدار و بخانه برکشت خواب را با اهل بیت و اصحاب باز کفت و سر بر قبر

شود فاطمه زهرا علیها السلام و امام حسن مجتبی علیه السلام نیز دختر یاد بود و برادر را بدرود و وداع نمود
و جناب سید سجاد علیه السلام را بتهیه اسباب و زاد سفر اشارت فرموده و آن روز آواز نوحه و گریه
از خاندان نبوت بلند بود محمد بن حنفیه بخدمت آن حضرت شتافته گفت تو عزیز و ولد
خاتم پیغمبرانی و نزد من از ایشان بهتر لازم است که آنچه بخاطرم رسد بعرض رسانم اکنون
انسب آنست که از بیعت یزید کناره گرفته و از شهرها دور بوده باشی و بعد از آن دختر مردم را ببیعت
خویش خوانی اگر دعوت ترا بپذیرفته بودند و جمع آیند بمقتضای رای صواب عمل کرده
و اگر پیش مانع هرجا که صلاح باشد روی آورده شود و گفت و شنید قرار بآن شد که آن حضرت
بمکه رفته اگر کار در آنجا استقرار نیابد بجانب یمن شتابد و هر دو چنان بزاری گریستند
که دامن سینه تر گشت **شعر** هم بانگ نوحه غلغله در شش جهت فکند ✿ هم گریه بر ملائک
هفت آسمان فتاد ✿ آن حضرت وصیت نامه نوشته بمحمد بن حنفیه داد و در آن درج کرده که من
میروم برای اصلاح بندگان خدا بسیرت جدم سید انبیا و پدرم سرور اوصیا علیهم السلام هر که مرا
قبول کند حق جل و علا اولی است بجزای او و هر که نخواست و هر دو کند صبر کنم تا خدا
میان من و او حکم کند بحکم راست و چون آن جناب عزم مکه را جزم فرمود فی بود ام سلمه رضی الله عنها
نزد آن حضرت آمده دست بدامنش آویخت و سیل اشک خونین از دیده فرو ریخت و گفت ای جان
اندوه غربت را بر گردان و مرا اندوهگین مگردان که من مکرر از جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله
شنیدم که میفرمود فرزندم حسین در زمین عراق قتیل تیغ اهل نفاق خواهد شد آن حضرت
فرمود مرا چاره نیست از حکم خدا و رضا بقضا و میدانم کی و در کجا کشته خواهم گشت و به دست
اعجاز تا بجانب کربلا اشارت فرموده کوهها چندان پست و زمین کربلا چندان بلند شد
که ام سلمه لشکرگاه و مقام شهادت و مدفن آن حضرت و اصحاب را دید و چنان بناله در آمد که
شور از مدینه بر آمد و با آن حضرت گفت که جدت رسول خدا صلی الله علیه و آله مشتی از تربت
تو بمن داده و در شیشه نهاده ام آن حضرت دست مبسوط کشاده کفی از خاک کربلا بر داشت
و بام سلمه داده فرموده این خاک را نیز در شیشه مضبوط دار در روزی که هر دو خون شود بگو
از خونم گلگون شده خواهد بود و مصحف صحف و سایر ودایع انبیا و اوصیا را بام سلمه سپرد تا
بعد از رجوع بحضرت سجاد تسلیم کند و فاطمه کبری را بعلت رنجوری نزد ام سلمه گذاشت
فاطمه از جدائی پدر و شنیدن خبر شهادت آن سرور چون ابر آذاری بخروش آمد و چندان
زاری و بیقراری نمود که از هوش رفت آن حضرت او را بهوش آورده بشکیبائی و صبر امر نمود
و بنی هاشم را وداع عماری خواهران و دختران بر شتران بست و خار حسرت بر دل دوستان
شکست **شعر** تو گل کز صوت بلبل غنچه سان دلتنگ بود ✿ رخت از غوغای زاغان از
چمن بر بست و رفت ✿ آل هاشم بمشایعت شتافته رخصت رجعت یافتند و آن جناب با اهل

حرم و فرزندان و اصحاب چون موسی بن عمران سر براه تعب نهاد فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ جمعی
گفتند باید از عراق از راه عزم شهادت رفت چنانکه ابن زبیر کرد آن حضرت فرمود من از راه راست بیرون
روم و آنچه خداوند خواهد فرمان برم و چون از مدینه بیرون رفت افواج ملائک را مسلح دید
که دراز رو بر اسبان ابلق سوار بر سر راه آمده سلام کردند و گفتند ما را حضرت باری بیاری تو فرستاده
آن جناب فرمود زمان موعود ما و مقام روز ورود کربلا است و جمعی از جنیان نیز بمعاونت آنحضرت
سلسله جنبان آمدند و ایشان را نیز بروز عاشورا وعده داد و در روز جمعه سیم ماه شعبان بمکه معظمه
رسید زبان مبارک بتلاوت فَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ بگشاد شیعیان هر مصر از حاج و معتمر
و مسافر و مجاور از قدوم آن جناب مستبشر شده در غدو و آصال و مطبخ حریم جلالش بودند
و ابن زبیر نیز در ظاهر اظهار مسرت و شادمانی مینمود و چون خبر هلاک معویه و خروج آن
حضرت بمکه معظمه و امتناعش از بیعت یزید در کوفه بجا رسید و بادی رسید جمعی کثیر بخانه
سلیمان صرد خزاعی جمع آمده مکتوبات متتابعه مشتمله بر متابعت قریب بیکصد و پنجاه مکتوب
بآن حضرت نوشتند و قاصدان و نقاشات فرستاده آن حضرت بقدوم کوفه مرغب و محرض
گشتند آن جناب جواب ایشان را تحریر و پسر عمش مسلم بن عقیل را اشارت بمسابقت و تعجیل
در مسیر فرموده خود نیز بعد از مسلم بن عقیل باندک فرصتی از حجاز آهنگ سفر عراق ساز نمود

ذکر وصول مسلم بکوفه و مآل کار او

مسلم بن عقیل بحکم امام جلیل از مکه بمدینه آمده یاران را بدرود نموده دو کس از بنی قیس
بنی غیلان دلیل برداشته از سبیل غیر معروف راه کوفه پیموده بلدها راه گم کردند و آبی که
برداشته بودند تمام کردند چون تشنگی بنهایت رسید هر دو راه بیابان عدم سپردند و مسلم
با هزار مشقت با کسان خویش بر سر آب رسیده و این قصه را بفال بد شمرده عریضه بخدمت
آن حضرت در استعفا از سفر نوشت و بعد از وصول جواب آن جناب بجناب روی براه
نهاده بمردی بر خورد که تیری بآهوئی انداخت و آهو را هلاک ساخت مسلم این حالت را نیک
بفال دانسته باستعجال بکوفه رسیده و در خانه مختار بن ابی عبیده ثقفی فرود آمد مردم بروی
گرد آمده بعد ما که هیجده هزار کس بر بیعت او در آمدند مسلم نامه بآن حضرت نوشته استدعا
مساعدت در حرکت نمود نعمان بن بشیر که از قبل معویه والی کوفه بود مردم را از حملات
فتنه منع و تحذیر از ضرب شمشیر ایشان از تفریع سمع نموده و عبید الله بن مسلم و عمرو بن سعد
صورت حال و ضعف والی را از نامه و پیغام بیزید حالی کردند یزید سرجون آزاد کرده
معویه را بمصلحت خواست و او یزید را بتفویض امارت عبید الله بن زیاد رهنمون آمد یزید را
در آن اوقات با آن بد نهاد دل دیگرگون بود و از گفته سرجون اعراض نمود سرجون منشور
ایالت کوفه و بصره را از جانب معویه بنام ابن زیاد بیرون آورده بوی نمود یزید منشور را

نزد عبیدالله فرستاد او را بسرعت در رفتن بکوفه فرمان داد و برادرش عثمان را در بصره گذاشت و روی
بکوفه نهاد و دهان خود را بسته شب بکوفه پیوست مردم بگمان اینکه جناب امام حسین
علیه السلام است باستقبال او بر رفتند و تهنیت میگفتند مسلم بن عمرو بانگ بر ایشان زد که ابن
زیاد دور شوید مردم نام او را شنیده پراکنده گردیدند و شب بدار الاماره رفته هنگام صبح
مردم را بجمع در مسجد منادی کرده چون کرسی ساداتی بمنبر رفته و امارت خود را از جانب یزید
بمردم اظهار کرده گفت که هر کس یزید را اطاعت نماید او را از حظ وافی نصیب است و هر که
مخالفت کند بسیاط سطوت و سیوف سیاست سخت تعذیب و از منبر فرود آمده رؤسای
قبایل و محلات را تأکید کرده و هر کرا در مخالفت یزید دریابند او را نوشته بوی بیارند
و الا خون و مال ایشان را هدر دانست مسلم بن عقیل را از شدت ابن زیاد مطلع شده از خانه مختار
بیرون آمد بسرای هانی بن عروه رفت و مردم شیعه پنهان نزد او در رفته و دست بعروة الوثقی بیعت
امام هدی میزدند تا بیست و پنج هزار دیگر ببیعت او در آمده مسلم خواست آید هانی مانع گشت و
شریک بن اعور که با ابن زیاد از بصره آمده در خانه هانی قرار داشت و در آنجا بیمار گشت از احوال
مسلم آگاه و بیمار را با مسلم گفت که عبیدالله بعیادت من خواهد آمد و چون من او را مشغول کردم
تو ناگاه بیرون آی و کار او را بشمشیری بساز و دل از اندیشه او بپرداز و علامت میان من و تو
خواستن آبست ابن زیاد بعیادت شریک آمد و شریک با او بسخن در پیوست و آب خواست
مسلم خواست بیرون آید بانوی هانی مانع شده گفت نمیخواهم که در خانه من او را بقتل برسانی و بر قرار
مسلم خود نخواست که او را بکشد و مکثی کشید شریک از تأخیر مسلم شعری چند بر خروج او
گفت و ابن زیاد متوهم شده بیرون رفت و شب و روز در تفحص مسلم بود تا معقل نام غلام خود
سه هزار درهم داد تا یکی از اصحاب شیعه یافته باظهار محبت اهل بیت اظهار و تسلیم درهم
مسلم را دریابد معقل در مسجد بمسلم بن عوسجه که از حال او غافل بود برخورده بگریه و لابه او را
امیدوار نموده و مسلم از صدق فریب دروغ بی فروغ او را راست دانسته او را نزد مسلم بن
عقیل برده و با او بیعت کرده دراهم بسپرده و بخدمت آن جناب رسیده محل خود را یافته بود
و خفایای امور را نقد بد کرده بابن زیاد میرسانید چون هانی در آن اوقات از ابن زیاد خائف و
بهانه بیماری بیرون نمی آمد ابن زیاد با محمد بن اشعث گفت که هانی از اشراف عرب است و نخواهم
که بنیاد خلاف از میان من و او برخیزد و چند کس از خویشان او را با محمد بن اشعث نزد او
فرستاده که او را مطمئن کرده بدار الاماره رسانند ایشان هانی را بفریب و فریب نزد ابن زیاد
آوردند و با وی عتاب آغاز کرد که باز فتنه بنیاد کرده و مسلم بن عقیل را در خانه خود جا
داده از مردم برای او در پنهانی در گرفتن پیمانی بگمان اینکه این حکایت بر وی پنهانست هانی
انکار کرده و او معقل را طلبیده ماجرا اظهار کرده هانی چاره بجز اقرار ندیده گفت من او را نخواندم خود

نیاورده ام

نیاورده ام و او بخبر آمده و از من امان خواسته و نتوانستم بیرون کنم اکنون اگر اجازت یابم بخانه رفته
او را دور اندازم و من در تو آیم ابن زیاد گفت تا او را در اینجا بدست نسپاری دست از تو برندارم
هانی گفت هرگز این کار نکنم و مهمان خویش بکشتن ندهم و گفت و شنید بتندی رسیده چوب
دستی در عصا در بینی او را بشکست هانی شمشیر کشید غلامان ابن زیاد او را گرفته بخانه
انداخته و در بستند عمرو بن حجاج را خبر قتل او رسید قبیله مذحج را جمع آورده با ابطال لشکر
بطلب خون هانی دار الاماره را دایره وار محیط گشت ابن زیاد شریح را گفت تا در رفته هانی را
ببیند و ایشان را از حیات هانی خبر دهد شریح بدر قصر آمده آواز داد که هانی را آسیب جانی
نرسیده اهل قبیله چون او را زنده دانستند پراکنده گشتند ابن زیاد بمسجد رفت تا مردم را وعده
و وعید دهد خبر خروج مسلم را شنیده بخانه برگشت و زیاده بر پنجاه کس در دار الاماره نزد او
نبود روز سه شنبه هشتم ذی حجه اهل کوفه بر خانه هانی فراهم آمده مسلم بیرون آمد و علمها
برای قبایل ترتیب داد و از انبوهی مردم شور از بازار و کوچه کوفه برخاست خلق کثیر در دور
دار الاماره را چون حلقه فرو گرفتند ابن زیاد مضطرب شده محمد بن اشعث و کثیر بن شهاب را
بیرون فرستاد تا ایشان را امان گشوده و مردم را بعقوبت یزید تهدید کردند جمعی با ابن زیاد
پیوستند جمعی دیگر رشته عهد گسستند تا هنگام شام زیاده بر سی کس نزد مسلم نماند و کثرت
مفرط در قصر به برسید مسلم ناچار بمسجد رفت و تا ادای فریضه مغرب بیش از ده کس در دور خود
ندید چون از مسجد از در کنده بیرون رفت تنها بود و با دل سوخته تکبیر آکنده و آن جناب
مظلوم غریب و بی پایان در کار خود حیران بکوچهای کوفه طوف میکرد و در شب تار نمیدانست
که بکجا رود و بچه سبب آشیان گم کرده تا بدر خانه طوعه نام زنی رسیده از وی آب طلبید آن
زن کوزه آب داده آن جناب بیاشامید و چون طوعه کوزه را گرفته بخانه برد و بیرون آمد باز
آن جناب را بر در ایستاده دید کیفیت حال از وی باز پرسید آن جناب ماجرا بازگفت طوعه او را
شناخت و از روی طوع و مهربانی آن جناب را باندرون برده گفت شعر گر خانه محقر است و تاریک
بر دیده روشنت نشانم ۞ و در خلوتی فرش و طعام نیکو برای آن جناب حاضر ساخت پسر
بلال نام که از اشقیای بد سگال بود بخانه در آمد از آمد و شد مادر بخانه دیگر گمان زده شد
و بعد از اصرار از حال مسلم استخبار یافته مادرش بکتمان نیز او را سوگند داده و ابن زیاد
بعد از تفریق جمع بمسجد آمده مردم را از حصانت آن جناب تخویف و حصین بن نمیر را بجستجو
او در تمام محلات و خانها کرد صبحگاه که بر مردم بقصر راه دادند بلال پسر طوعه عبدالرحمن
بن محمد اشعث را از حال آن جناب خبر داد و نیز با بن زیاد گفت و محمد بن اشعث با هفتاد
تا کس از قبیله قیس بحکم آن بد نهاد روی بخانه طوعه نهاده مسلم از صهیل آواز سم ستوران
دریافت که کار دشوار است إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ گفته چون شیر با شمشیر مسلول

بر ایشان حمله کرد و قدم شجاعت که جز از قدوم اجل میداد و تزلزل از آن در ارکان جبل می‌افتاد
پس تا ده و چهل و پنج کس از ایشان از حملات متوالی بباد البوار فرستاد تا بکر بن عبدالرحمن
علیه اللعنه شمشیری بر آن جناب انداخت لب و دندان مبارکش بشکافت و با آن حالت بکر
نیز از شمشیر تیز آن جناب بسقر سعیر رفت و بهر سوی روی میکرد آن گروه بی شرم دروی
چون روباه از شیر تند خوی میگریختند و از زخم تیغ کوه شکافش چشمه خون از مجاری
عروق ایشان میریخت و از محاربت آن جناب بستوه آمده بر بلند بام رفتند و سنگ و
دستهای نی افروخته بر دست گرفتند و بجانب آن جناب می‌انداختند و آن مظلوم از
زندگی نومید با ایشان میکوشید ابن اشعث جمع خود را در شعث دیده دریافت که بآسانی
بآن لیث غالب دست نمیتوان یافت با وی گفت که ابن زیاد طالب کشتن تو نیست اینجا
بعبث در تلف خویش مکوش تا ترا امان دهیم و نزد او بریم مسلم گفت بر وفای کوفیان اعتماد
نیست و از بی وفائی از جهاد و از بس زخم بر پیکر شریفش پیوسته بود ناتوان و خسته پشت
بدیوار نشست بیدینی از کمین برآمد از عقب نیزه بر پشت آن جناب زد که برو در افتاد
و از جوانب هجوم کرده او را بگرفتند و سلاح آن جناب برگرفته بر استری سوار کردند آه
جگرسوز از دل غم اندوز بر کشید و سیلاب خون عقیق گون از دیده چون عود مجمر روان
کردید یکی گفت طالب این امور را صبر بر بلا باید و عجز و جزع نشاید آن جناب فرمود کشته
شدن در راه خدا عار نیست ولیکن گریه من بر حال سید اوصیاست که بغریبی از فرزندان
جدا از دیار دور با این جانب راه سپار است و با محمد بن اشعث گفت میدانم که نزد ابن زیاد از امان
من فرو خواهی ماند اما اگر این خبر هم از تو صادر شود که خبر قتل من بحضرت امام حسین علیه السلام
برسانی و عنان عزیمتش را بدیار دیگر گردانی کفایتست ابن اشعث متعهد این مطلب شد
مسلم را بدر قصر رسانید و خود نزد ابن زیاد رفت و ماجرا باز گفت و آن غرقه خون عناب
گون را از آتش درون تشنگی بیتاب کرده از گروهی که بر در قصر منتظر اذن بودند آب
خواست عمرو بن حریث غلام خود را گفت تا قدح آبی برای او آورد چون لب یاقوت رنگ
بلب جام تا دآب قدح چون دلش بخون آمیخته آب بخاک ریخت بار دیگر همان دستور آب
خونین بزمین افشاند بار سیم از دندان ثنایای سیمینش قدح چون صدف پر گوهر شد فرمود
الحمد لله همانا خوردن آب مقدر نیست مگر بر دست ساقی کوثر و چون آن جناب را نزد ابن
زیاد بردند سلام نکرد ابن زیاد گفت سلام کنی یا نکنی روزگار عمرت تمام است مسلم بن عقیل
فرمود چه بهتر از آنکه بدست بدترین خلق کشته شوم ابن زیاد لب بناسزا گشود و دو از ده عتاب
جوابهای صواب از آن جناب شنید و بعد از گفت و شنید مسلم با وی گفت چون مرا خواهی کشت
بگذار تا یکی از حضار را بوصایای خویش تعیین کنم که بشرایط وصیت خویش بپردازد آن جناب

بر جانب نگاه کرده بعمر بن سعد لعین خطاب کرد که میان من و تو قرابتست و بر تو است کفالت وصیت او
برای استرضای ابن زیاد جواب نداد ابن زیاد گفت با عمر ترا حیا از کفایت حاجت پسر عمت نیست
عمر برخواسته با مسلم در گوشه نشست که ابن زیاد هر دو را میدید مسلم با عمر گفت که در این ملک وام دارم
هفتصد درهم مدیونم شمشیر و زره مرا فروخته ذمتم را بری دار دوم چون مرا کشتند تنم را کشته بخون
آغشته مرا در پشت مسجد عم بزرگوارم سید اوصیا بخاک سپار و کسی نزد امام حسین علیه السلام فرستی
تا او را از این واقعه و بیوفائی اهل کوفه اشعار نماید ابن زیاد وصایا باز شنید گفت هر چه گفتی بجای
آرم و کار امام حسین علیه السلام را با ما کاری نیست ما را نیز با او چه کار و یکی که مسلم بن عقیل زخمی بر
وی زده بود گفت تا آن جناب را بر بام قصر برده گردن زده و تن مبارکش را از بام بزیر اندازد آن بیباک
ناپاک دست آن جناب را گرفته بر بام رفت مسلم زبان بتکبیر گشوده آن مرد خواست که تیغ بروی
رساند و شهد شهادتش چشاند بر خود چون برگ بید بلرزید و نزد ابن زیاد بدینجا آمد گفت
چون شمشیر کشیدم مردی سیاه مهیب دیدم که انگشت بدندان میگزید دستم خشک کرد ابن
زیاد گفت از اضطراب کاری غیر مصادر و هشت بر تو دست داده و خیالی بیادت افتاده و دیگری را بجای
او فرستاده او نیز صورت رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیده از مهابت او زهره‌اش بشکافت و در
دم از بام قصر بچاه سقر شتافت ابن زیاد مرد شوم شامی را با آن کار نامزد کرد و تیغ آن نامرد سیمرغ
روح آن جناب از بام قصر طیران بقرب قصر جنان در پرواز و با حوران همراه آمد و بشوق
شهادت پروانه صفت از شعله تیغ پروا نکرد **شعر** اذا کنت لا تدرین بالموت فانظری
الی هانیا فی السوق وابن عقیل ٭ الی بطل قد هشم السیف وجهه ٭ وآخر یهوی من جدار قتیل
اصابهما فرح البغی فاصبحا ٭ احادیث من یسعی بکل سبیل ٭ تری جسدا قد غیر الموت لونه ٭
ونضح دم قد سال کل مسیل ٭ فتی کان احیا من فتاة خبیرة ٭ واقطع من ذی شفرتین صقیل
شعر جفا مدار دور که دنبال هیچکس ٭ بر قامتی ندوخت که آخر قبا نکرد ٭ آنگاه ابن زیاد هانی را
خواسته هر چند محمد بن اشعث و دیگران بشفاعت برخواستند بجائی نرسید و او نیز شربت شهادت
نوشید مهمان خود را تالی و ثانی و مهمانخانه را جاودانی کشت **شعر** دریغ و درد که از دست روزگار
عنود ٭ بتیغ حادثه هر گوهر بخاک شد مردیت ٭ هر که منکری در جهان کون و فساد ٭ زجود دهر
ستمگر بجنت و درد دیت ٭ و این واقعه روز عرفه نهم ماه ذیحجه روی نمود و ابن زیاد سر مبارک مسلم
و هانی را با نامه پیش یزید فرستاد و کتابی مبسوط طویل الذیل در شرح حال آن دو بزرگوار
بر جنایل اهل ها و بر یزید بن معویه علیه اللعنه والعذاب والویل نوشت یزید بوی حکم کرد
که امام آفاق امام حسین علیه السلام متوجه عراقست پاس آمدن آن حضرت نگاه دارد و حفاظ بر
معابر بگمارد و بحرزانی و تهمت هر که با آن حضرت موافق بینی بقتل آر و سوانح حالات را حالا فحالا
نگارد

ذکر نهضت آن حضرت بعراق و ما یناسب هذا المساق

بعدما که آن حضرت را در مکه دو سه ماه اقامت افتاد چندتن از اهل بصره و حجاز در این ملازمتش دور داد در
ماه ذی حجه سنه ستین احرام بحج بست و یزید جمعی ابهام بحج روانه مکه نمود تا آن حضرت را بقتل
آرند با زداوریند آن حضرت تمکن اتمام حج نیافته بطواف و سعی اکتفا نمود از احرام محل حج را مفرده
عمره محول گشت سه شنبه هشتم ذی حجه روز شهادت مسلم با هشتاد و دو کس از شیعه و اهل بیت
احرام کعبه حقیقی بست حج زیارت کردن خانه بود حج رب البیت مردانه بود و از مکه بیرون آمده نامه
بمحمد بن حنفیه و بنی هاشم نوشت که هر که با من آید بشهادت برد و لست بی واصل نشود و هر که تخلف
کند از دو زکا رخیرا بش حاصل و عبدالله بن زبیر در ظاهر مکر بیست و آن حضرت را از سفر منع
مینمود و ابن عمر نیز بشایعت بیرون رفته آن حضرت را منع کرد آن حضرت فرمود از بیقدری
دنیا نزد ایزد تعالی سر یحیی بن زکریا را بزنی زانیه هدیه فرستادند اگر سر من نزد یزید برند باکی
نیست ابن عمر نافه مطهر آن سرور را که رسول خدا صلی الله علیه و آله مکرر می بوسید بگشود و از
مکر و حیله بوسید بگریست ابن عباس از وداع آن جناب با ناله و آه بود و عبدالله بن جعفر نیز
دردمند بمرض غربت آن حضرت را بعراق شتافتند دو پسر خود محمد و عون را نزد آن حضرت روانه نمود
و در منزل تنعیم که تا مکه سه چهار میل است بقافله برخوردند که هدیه از والی یمن برای یزید میبردند
امام بحق که متصرف و والی حق بود هدایا با ایشان گرفته شترداران را فرمود هر که با ما بعراق آید
با ستکراه شتران خویش را با ستکرا دهد و کرایه ستانند و هر کس نخواهد برگردد و بعضی بر
گشتند و بعضی شتران خویش بر وجه استکرا بآن حضرت دادند و در منزل شقوق فرزدق شاعر
که کنیتش ابوفراس بود و از کوفه برآمده عازم مکه بود بآن حضرت پیوسته دست مبارکش بوسید
آنحضرت پرسید که اهل کوفه را چگونه گذاشتی گفت دلهای ایشان را با تو و شمشیرهای ایشانرا با بنی
امیه بر تو یافتم و اهل دین ثابت را کم قضا نازل از سماست و الله یفعل ما یشاء و آن حضرت را
وداع کرده بمکه رفت این ابیات از قصیده فرزدق که در مدح آن حضرت مناسب انشاء
افتاد **شعر** هذا الذی یعرف البطحاء وطأته ✤ والبیت یعرفه والحل والحرم ✤ هذا ابن
خیر عباد الله کلهم ✤ هذا التقی النقی الطاهر العلم ✤ هذا حسین رسول الله والده ✤
امست بنور هداه تهتدی الامم ✤ هذا ابن فاطمة الزهراء عترتها ✤ فی جنة الخلد مجراه بها القلم
نجده من قریش فی ارومتها ✤ محمد و علی بعده علم ✤ ان عد اهل التقی کانوا ائمتهم ✤ اذ قیل
من خیر خلق الله قیل هم ✤ و آن جناب در یکی از منازل عبدالله بن یقطر برادر رضاعی خود و
بروایتی قیس بن مسهر را بپیشتر برسالت و اعلام در نهضت نزد مسلم بن عقیل و اهل کوفه فرستاد
چون یزید از حرکت آن حضرت بجانب عراق آگاه گشته و نامه بابن زیاد بضلالت نهاد مشعر
بر اعلام حرکت هدایت نوشته بود که از تعرض آن حضرت معرض بوده خود را معرض لعن ابدی
در دنیا در آن زاده سفاح متقاعد نشد و قادسیه و معابر را از لشکرها آراسته بسلاح پر کرده بود

حصین بن نمیر که امیر آن گروه شریر بود فرستاده آن حضرت را در قادسیه گرفته نزد ابن زیاد فرستاد و
نامه آن حضرت را پاره کرد ابن زیاد از وی پرسید که نامه بنام کدام یک از کوفیان بود گفت
نمیدانم ابن زیاد گفت یا نام ایشانرا با من بگو و یا ناسزا با امام حسین و امیرالمؤمنین علیهما السلام برفراز
منبر بگوی یا دست از جان بشوی گفت نام ایشان بر من هویدا نیست اما مطلب دوم رواست
و چون بر منبر رفت بعد از حمد حضرت معبود و درود در رسول و درود با مردم گفت بهترین خلق خدا
و فرزند فاطمه زهرا سید کونین امام حسین علیه السلام مرا نزد شما فرستاده و او در فلان موضع
گذاشتم که هر که خواهد بخدمتش بشتابد و عبیدالله و پدرش زیاد و بنی امیه را لعن زیاد کرده
از منبر فرود آمد ابن زیاد او را از قصر بینداخت استخوانش در هم شکست و بتیغ عبدالملک
بن عمیر بهشت جاودان پیوست مرویست که زهیر بن قین با جمعی از بجیله با آنحضرت در بین راه
همسفر شد و در منازل از آن حضرت دورتر فرود میآمد تا در یکی از منازل آنحضرت کسی بطلب او
فرستاده او و تامل در رفتن داشت زنش گفت سبحان الله در اجابت فرزند رسول خدا چه جای
درنگست زهیر بخدمت آن حضرت شتافته باندک زمانی برگشت و رخساره اش شگفته و طراوت
ظهور یافته و خیمه خود را کنده باردوی آن حضرت پیوست و پیوند الفت از زن خویش بطلاق
بگسست تا روز عاشورا با آن حضرت بود رضیه و رفیعه شهادت رسید و در ثعلبیه آنحضرت
واقعه مسلم بن عقیل و هانی را شنید و بر ایشان دعا کرد و فرمود ایشان با آنچه مقدر بود رسیدند
کشتند و آنچه بر ما است باقی است و باین اشعار بشهادت خویش اشعار نمود **شعر**
فان یکن الدنیا تعد نفیسة ✤ فدار ثواب الله اعلی وانبل ✤ وان یکن الابدان للموت انشئت
فقتل امرئ بالسیف فی الله افضل ✤ وان یکن الارزاق قسما مقدرا ✤ فقلة حرص المرء فی الرزق اجمل
و در زباله خبر شهادت عبدالله بن یقطر رسید آن حضرت مردمرا از آن حال خبر داده و
ایشانرا در رفتن و معاودت مخیر کرد هر کرا طمع مال در نظر بود رجوع نمود و هر کرا یقین
بهشتی بود بر ولوع افزود و چون از منزل شراف منصرف شد غلامانرا بحمل آب فراوان حکم فرمود
و در راه یکی در هنگام زوال رسیده یکی از اصحاب تکبیر گفت آن جناب از سبب آن
پرسید گفت نخله چند دیدم دیگری گفت ما هرگز در آنجا نخله ندیدیم و اسبان خیل پیداست
و آن حضرت بجانب کوه میل فرمود که هرگاه حاجت بقتال افتد پشت بکوه بجدال پردازند و
چون سواران که قریب هزار کس با سلاح و برگستوان بودند نزدیک رسیدند آن جناب
اصحاب را بانتصاب خیام اشارت فرمود حر بن یزید ریاحی سالار ایشان با لشکر در برابر آن حضرت
صف کشیدند و اصحاب بحکم آن جناب ایشانرا با دواب از آبی که همراه داشتند سیراب نمودند حر
عرضه داشت که ابن زیاد مرا فرستاده که از تو جدا نشویم تا ترا نزد وی بریم و تو بخدا پناه میبرم
از امری که خلاف رای تست آن حضرت فرمود من عزیمت این دیار نکردم مگر بعد از آنکه مکاتیب شما

بر رسید و اصوات در آمد نم کردید اگر در بیعت قایم و در قول ثابت باشید بدیار شما در آیم و اگر نه براهی که آمده ام
بر گردم و مکاتیب اهل کوفه را بیرون آورده بایشان بنمود حر گفت من از این نوشتها خبر ندارم و بغیر
اینکه با تو باشم یا ترا بکوفه رسانم کاری دیگر ندارم و چون این سخن میان آن حضرت و حر مکرر شد آخر
قرار بر آن یافت که آن حضرت راهی میان کوفه و مدینه اختیار کند و حر ملازم رکاب باشد تا از ابن زیاد
جواب رسد بالضروره آن حضرت از ذات قادسیه بجانب چپ میل کرده آن حضرت از طرفی و حر از
طرفی روان شدند و حر بخدمت آن حضرت آمد و سخنان نصیحت آمیز بر زبان راند و آن حضرت این گفته
از اخوان اوس برو خواند **شعر** اقدم نفسی لا ارید بقاءها ۞ لتلقی خمیسا فی الوغاء عرمرما ۞ سد
سامضی فما للموت عار علی الفتی ۞ اذا ما نوی حقا وجاهد مسلما ۞ حر از این کلام آن حضرت بر کنار
بر رفت تا در قطقطانیه نزول کردند آن حضرت در آنجا خیمه دید و از خداوند آن پرسید گفتند از
عبید الله بن حر جعفی است کس نزد او فرستاده پیغام داد که تو نزدیک و در کار مجرم و گناه کاری
اگر خواهی که شعله عقوبت قادری منطفی گردد در آب خوشگوار شهادت بجوی یا در جهاد یاری ساز
و یاری من بر واز آن بی سعادت راحت دنیا دامن گیر شده جواب داد که مرا مرافقت میسر نیست
و لیکن اسبی که باشد رفتار دیگر بر آن نرسد و بسرعت رعد از برق سابق آید اعانت تو انجام نمود
آن حضرت از وی اعراض کرده فرمود مرا با اسب تو حاجتی نیست و چون از آنجا بار کردند آنحضرت را
بر روی اسب خواب برد و چون بیدار شد فرمود انا لله وانا الیه راجعون و علی اکبر فرزند
بزرگوار آن جناب از آن حال سؤال کرده جواب داد که اکنون سواری در خواب دیدم که میگفت این
گروه بی مرگ میروند و مرگ در عقب ایشانست و چون از بستر بالا رفتند با اصحاب فرمود که البته در
این سفر کشته خواهیم گشت چه در خواب دیدم که سگان بسیاری بر من حمله آور بودند و سگی ابلق را
که حمله از جمله بیشتر بود و مکرر قصه شهادت یحیی بن زکریا علیه السلام بر زبان مبارکش جاری بود که
از خواری دنیا سر او را نزد زن زناکاری بردند و میفرمود دولت ناپایدار روزگار در بنی امیه
ناگوار است تا مرا کشته تشنگی خود نه بینند و در روز دیگر که چهارشنبه یا دوشنبه ماه محرم
بود آن فخر احیا بعد از ادای فریضه فجر سوار شده با اصحاب بجانب چپ راه سپار شد حر
نیز در مقام ممانعت بود تا بزمین بلا رسیدند آنحضرت از نام آن مقام پرسیده گفتند
کربلا است چون آن نام بشنید چشمه اشک از عین الحیات دیده منورش جوشیده لشکر را
بنزول اشارت کرده فرمود که اینجا محل کرب و بلا و شکنج رنج و عنا است جای ریختن خون
پاکانست و خال اسیری سینه چاکان و در همانروز دو سوار از دور پیدا گشته بتعجیل نزد
حر تاختند و نامه ابن زیاد بوی دادند و در آن نوشته بود که هر جا نامه من بتو رسد امام
حسین علیه السلام را در بیابانی دور از آب و آبادانی فرود آر و کار را بر او سهل مداد و از آن حضرت
جدا مباش تا از من خبری دیگر رسد حر نامه را بآن حضرت بنمود و ایشان در همانجا فرود آورده و حر

آنحضرت

آنحضرت فرمود که بنی نو اینر و غاضر بیرون دیگ با آبست حر گفت جاسوس ابن زیاد نزد من است و مرا از وی
بیم عتاب زهیر بن قین خواست تا بمقاتله پیش دارد و آن حضرت فرمود بجنگ مبادرت نکنم مگر
بعد از قطع حجت بالجمله ابن زیاد نزول آن حضرت را بکربلا شنید نامه بآن جناب نوشت که
حکم یزید چنانست که سر ببستر ننهم و از نان سیر نکردم تا ترا بدرگاه خبیر رسانم یا مطیع حکم
او گردانم آن حضرت نامه را خواند و در دور انداخت و فرمود ابن زیاد از جانب خدا مستحق عذابست
و از من او را جواب نیست ابن زیاد را از این سخن بود عناد اشتداد یافت و بتجهیز عساکر و اجتماع
کتایب پرداخت و عمر بن سعد را سالار و مقدم سپاه شقاوت شیم ساخت و منشور ایالت ری
را که او این خدمت بوی داده عمر اول پای بر راه انکار نهاد و استعفا نمود ابن زیاد گفت یا باید که عنان
کار خطیر بست یا رقم حکومت ری را رد کرده در گوشه خانه نشست عمر بطمع مال از حرام مآل
چشم پوشیده و با آنکه دانش مدار و معنی نامه و مادرش بسر نرسید آخرتش را بثمن بخس
فروخت و در خطا نیز چون وجودش نحس لشکر بمقاتله آن حضرت کشید و چهارم ماه محرم بکربلا رسید
یکی از نا اهلان دلان سپاه خود را برسالت نزد آن حضرت فرستاد آنحضرت فرمود من از تواتر
مراسلات اهالی این دیار ترک وطن گفته ام و اگر از عهد برگشته اند حالی از اینجا بر گردم عمر کیفیت
حال را با بن زیاد نوشت که شاید کار بقتال نکشد ابن زیاد در جواب نوشت که اکنون شیر بیشه
شجاعت بدست ما است رها کردنش خطا است یا گردن به بیعت یزید نهد یا شهادت نوش در
دهد و چهار هزار کس بسرداری شمر ذی الجوشن ناپاک دل بر وصل بدن بد هم عمر سعد فرستاد
تا هفتم ماه علی التوالی لشکرهای متعاقب و متوالی با یزید بن رکاب بد رکاب و حصین بن نمیر
شریر و محمد بن اشعث بدنهاد و شبث بن ربعی خبیث و یزید بن ارقم و خولی اصبحی
خولی صفت و سنان بن انس ناکس بعسکر عمر پیوست و با بیست و دو هزار سوار و پیاده یا سی
هزار و بروایتی قریب بصد هزار و بقول یکصد و بیست و دو هزار و بروایت هفتاد هزار اشرار جمع آمد
و بحکم ابن زیاد بر کنار فرات فرود آمدند و آنجناب و اصحاب او را از آب منع کردند **شعر**
از آب هم مضایقه کردند کوفیان ۞ خوش داشتند حرمت مهمان کربلا ۞ و هر روز حکم تازه
با عتقاد بود آن شمع انجمن رشاد و منع آب از ابن زیاد میرسید تا کار بر اهل حرم و اصحاب تنگ
و از تاب تشنگی دلها کباب و چهرهای گلگون نفش رنگ شد یزید بن حصین همدانی از آنجا
اجازت خواست که با زن دهر فتنه در باب منع آب عتاب نماید شاید باز نیز عقاب
روز حساب از آن کردار ناصواب بر گردد و نزد آن مرتد رفته سلام نکرده و عمر گفت مانع از
تسلیم و تحیت چه بود گفت منع آب که نصاری و یهود و جانور بیمش دسود از آن میخورند
و عترت طاهره پیغمبر و دودمان اصطفی و آل او از شدت عطش آب دیده خون آلود فرو می
ریزند و نزاکان با آنکه مقر بخدای اکبری و تابع دین پیغمبری عمر سر بر انداخته بعد از ساعتی

گفت یا اخا همدان مبدا مرحومت امام حسین علیه السلام را ولکن شعر دعانی عبید الله من دون قومه ٭ الی خطة فیها
خرجت لحینی ٭ فوالله ما ادری وانی لواقف ٭ علی خطر لا ارتضیه وهینی ٭ آآخذ ملک الری والری رغبتی ٭
ام ارجع مأثوما بقتل حسین ٭ وفی قتله النار التی لیس دونها ٭ حجاب وملک الری قرة عینی ٭ ودنیا بر در
نفس ببدلک وبخویش ترک ملک ری یزید بن حصین برگشته با آن حضرت گفت این مرد پای فرس
فراست وعقل در عقال است وازملامت عذال در اعتزال وبرگردیش از حبال خیال امارت طناب
تحفت علیه کلمة العذاب حبیب بن مظاهر از مشاهده قلت وکثرت دشمنان دین از امام مبین
دستوری خواست تا نزد قبیله بنی اسد که در آن نواحی بودند استعانت جوید واز آن حضرت
رخصت یافته در نیم شب نزد ایشان شتافت ونود کس از ایشان که هر یک با صد مرد مستعد مرصد
بودند بنصرت ومظاهرت حبیب بن مظاهر از میان قبیله بیرون آمده منافقی از اهل قبیله
این خبر بعمر سعد رسانیده واو ازرق شامی را بر سر راه ایشان فرستاده وسواران بنی اسد را تاب
مقاومت نمانده برگشتند وحبیب برسید وکیفیت با آن حضرت پیوسته ماجرا بازگفت وعمر عمرو
بن الحجاج را با پانصد کس بر سر نهر گماشت واصحاب آن حضرت بیرون قطره بهره نگذاشت اصحاب
با آن جناب از تشنگی شکایت کردند آن حضرت کلنگی برگرفته ونوزده عقب خیمه مبارک بحرم نزد
گام برداشت ودو دفعه کلنگ بر زمین زد باعجاز آن جناب آبی عذب پیدا شده واصحاب سیراب شدند
ودوابها ومشکها را از آن آب مشکبوی پر کردند وچشمه چون وفای مردم کوفه از چشمها ناپدید
گشت این خبر با بن زیاد رسیده نامه بعمر نوشت که شنیده ام امام حسین علیه السلام چاه میکند و
آب از آن میکشد باید کار بر آن حضرت سخت کرده تا قطره آب نچشیده رخت از جهان کشد چنانکه
عثمان تشنه لب بیارهب رسید وبعد از یک دو روز که گذشت اهل حرم از تشنگی بفریاد
بودند آن حضرت اشرف ناس عباس را با بیست پیاده وسی سوار بطلب آب فرستاد وعمرو
بن حجاج ممانعت ولجاج نموده آتش محاربت بر سر آب افروخته گشت واصحاب جناب عباس جمعی
از ایشانرا بشعله تیغ آبدار سوخته ضرب آسیبی با انجماد رسانیده نصیب تشنگان شد وآن آتش
دهان از دنا شنی آنحضرت عمر را برای اتمام حجت خواست ودر میان دو لشکر آن سرور با عباس وعلی
اکبر وعمر با پسرش حفص وغلامی با یکدیگر ملاقات کرده آن حضرت سخنی چند در نصیحت آن
شوریده بخت بی سعادت القا فرموده ودر جواب گفت بیم آن دارم که خانه ام خراب کنند و
مزرعه ام را بگیرند آن حضرت فرمود خانه بهتر از آن ومزرعه انفع از آن چون آب از فرات
بیران در حجاز بتو دهم ودر آخرت نیز با سعادت ابدی انباز خواهی بود گفت بر عیال خویش
میترسم آن حضرت از دل سنگینش اثر انبات نبات ایمان ندیده روی از وی برگردانید
وفرمود خدا ترا در میان رختخواب بعذاب ابدی رساند وامیدوارم که بسیار از گندم
عراق نخوری ونتوان دنیا ببری آن بیچاره از روی استهزا واستهانه بی بیم گفت مصراع

اگرکندم

اگر گندم نباشد جو توان خورد ٭ چون هر دو بجای خویش برگشتند وابن زیاد از ماجرا مطلع گشت
نامه بتاکید وتهدید بعمر نوشت که شنیده ام با امام حسین علیه السلام مدارائی وبا او شبها صحبت
میداری باید آن حضرت را مهلت نداده تیغ کین بر آن جناب برانی وبعد از قتل اسب بر تن مطهر
کشتگان بتازی واگر این کار بر تو دشوار است دست از امارت لشکر بردار وعنان اختیار ایشان
بشمر سپار در روز دیگر که پنجشنبه یا جمعه نهم ماه بود هنگام عصر صفها آراستند وبجوش وغوغا
برخاستند آن حضرت در پیش خیمه همایون تکیه بر شمشیر داده سر مطهر بر زانوی حسرت نهاده از
هجوم لشکر حزن واندوه بر حواس در نعاس بود عباس بخدمت آن حضرت آمده صورت حال باز گفت
فرمود نزد ایشان برو وبپرس که مطلب چیست عباس با زهیر بن قین وحبیب بن مظاهر وبیست
سوار دیگر در برابر لشکر ایستاده از جنبش جیش بطیش پرسید گفتند بحکم امیر بقتال آمده ایم عباس
مهلت جواب از امام حسین علیه السلام خواسته برگشت وغرض ایشانرا عرض کرد آن حضرت فرمود ای برادر
اگر توانی امشب ایشانرا باهمال وتانی راضی نما که محاربت بفردا افتاده یک شب بطاعت وتلاوت
مشغول شود تا عاقبت کار بکجا منقضی شود عباس نزد ایشان آمده از مهلت مضایقه کردند تا از
لشکر عمر کسی سخت کوش فریاد وخروش برآمد که عجب حالتیست حالانکه استمهال بیگانه از خدای
قبول شما افتد در مهلت بکسی که فرزند یگانه رسول خدا صلی الله علیه وآله است شما را چه حد این همه
امتناع چیست عمر ناچار در میان لشکر ندای مهلت در داد وفراهم آمدن بلیت بروز عاشورا افتاد و
چون شب در آمد آن حضرت اصحاب را با اسرا جمع آورده بعد از ثنای خداوند یکتا بر شدت و
رخا ونعمت وبلا فرمود امروز وفادارتر از اصحاب من وپاکیزه تر از اهل بیت من کسی میان ناس
نیست صابر در رخا ویاس وشاکر حق شناس اکنون کار دنیا بیکجا کشید ومن از دست حالتی که
می بینید که این گروه با من کار دارند ودیگر با دشمنی نمی پردازند ومن شما را مرخص نمودم ونقد و
بیعت از دفتر شما گشودم حالی که پرده سیاه شب جهانرا فرو گرفته بهر جانب که خواهید دفتر
خود را از این ورطه هایل بکنار کشید واز غرقاب بلا رخت بساحل برید همه گفتند ما هرگز از
تو جدا نگردیم تا جان بر راه تو فدا نشود شعر در راه تو خاک اگر نگردد ٭ این سر بچه کار خواهد آمد ٭
واگر بدانیم که هفتاد بار کشته وسوخته وخاکستر ما بباد رفته بعد از هفتاد بار ترا اختیار نخواهیم کرد
آن حضرت بر ایشان دعا فرمود ومنازل ایشانرا در بهشت بایشان نمود بر یقین ایشان افزود و
آن شب تا صبح بادیده اشکبار ودل ناشکیبا بیدار بودند ومشغول عبادت پروردگار بودند غلامان از فرمود
تا خیمه حرم را چون افلاک متصل بیکدیگر زدند وطنابها بهم پیوسته شد ودر راه تردد
سد وردار شدند ودور آن خندق کنده از خار وخاشاک پر کردند تا هنگام جنگ آتش بر آن
اندازند واز یکجانب بمحاربت بپردازند وعلی اکبر علیه السلام با سی سوار وبیست پیاده فرستاد
تا چند مشک آب با نهایت ضعف واضطراب بپرده سرا رسانید اهل حرم واصحاب را فرمود که

آب آخر نصیب شماست تا با آن وضو و غسل کنید و جامهای خویش که کفنهای شما خواهد بود بپوشید
آواز تلاوت تا سمع عسکر آن حضرت بلند بود و دلهای سوگوار دردمند حضرت سید
سجاد علیه السلام میفرماید که آن شب مریض بر بستر غالب و عمه ام زینب مرا مراقب بود و پدر بزرگوارم
با موالی ابوذر اسلحه جنگ ترتیب میداد و میفرمود **شعر** یا دهر اف لك من خلیل
کم لك بالاشراق والاصیل ۞ من صاحب وطالب قتیل ۞ والدهر لا یقنع بالبدیل ۞ وانما
الامر الی الجلیل ۞ وکل حی سالك سبیل ۞ مرا دیدن تر درد و دل بدرد آمد و دانهای اشك بی اختیار
از دیده بر دامن ریخت و عمه ام از آن سخنان وحشت انگیز بپای برهنه نزد آن حضرت دوید با ناله و شیون
بدامنش آویخت آن حضرت را دیده حق بین خونبار گشت و با آن حسرت زده بیقرار فرمود که ای
خواهر بیا با صبر خویش را نگهدار که چاره نیست بجز تن دادن بقضای حق ای پیام تا این گروه گذرند ان کنا لم
ولو ترك القطا لغفا و نام و بعد که آن عصمت سرادق را شکیبایی مرفوع بود و از دریدن جامه و خراشیدن
رخساره و کشیدن موی و گشودن موی مشکبوی در ماتم خویش منع بود و در آن شب
بروایتی سی و دو نفر از لشکر عمر سعد بدان اختر برج سعادت آن سرور نیك اختر پیوستند

ذکر وقایع روز عاشورا و مختصر شهادت سید الشهداء و اصحاب اتقیا

نظم ارجوا امة قتلوا الحسینا ۞ شفاعة جده یوم المعاد ۞ **شعر** خامه میگوید بدست بیقرار
زین حکایت مرا بعد و داد ۞ سینه ام پر آب و دل پر آذر است ۞ بر لبم آهست و خاکم بر سر است ۞
صباح روز جمعه دهم محرم سنه احدی و ستین بعد ما که بشب آن آفتاب خونین دل در هر یك از منازل
خویش منزلی کرده بید جلد ماتم زده دید حمل را در تنور دهم کباب و عین الثور را پر آب یافت جوزا
عقد ترکش گسیخته با اندوه توامان و سرطان را با تکمه و اپی سلوک سیل خویش بجوی ای در دامان
شیر سپهر چهره خونین شده چنگ سرطان بر روی دو دست نهاده و از دود دلش آتش بخرمن
سنبله افتاده شاهین میزان از کف رحم او عقرب را تلب جعبی و دیده از گریه نابینا و قوس
گسسته و تیرش شکسته و جدی بجد چون بغال رحبال را نعادد تا لرسوم سند دلو چون مشك
تشنگان تهی از آب و ماهی از سوز جگر در تاب و چون سوی همدمان دید آینه کیوان زنگ
کوفته در گوشه بام هفتم ایوان و برجیس بکمان رستخیز شکسته کمان ابرو خنجر از دست داده
رخساره بخون رنگین و ناهید چون چنگ خویش گیسو پریشان و غمگین عطارد سر کلك بر بده
ورق عطا کرده و ماه انگشت حسرت گزیده و زورق خویش بدریای خونین شفق کشیده و
فلق را گریبان دریده دیده از اضطراب برهنه فرق با دل شعله انگیز و روی زرد بر ذکر دود
و دیده اشك ریز ببام افق بر آمد حضرت سید الشهداء صلوات الله علیه فریضه صبح را با اصحاب
ادا کرد و چهل و پنج تن سوار و صد کس پیاده و بروایتی هفتاد و دو تن از پیاده و سوار که نزد
آن جناب بودند آماده کارزار گردیدند امام مبین زهیر بن قین را بمیمنه سعادت قرین نصب فرمود

وحبیب بن

وحبیب بن مظاهر را در یسار دیگر قرار داد و رایات هدایت آیات بدست مفخر بنی هاشم و رکن رکین خود عباس داد و
و مقرر داشت که بر خندق هیزم بسوزانند تا آن گروه کینه اندوز از عقب خیام تا دو چوب نیفروزند و جنگ
از یکجهت افتد و ابن سعد لعین در میمنه عمرو بن حجاج بن الحجاج و بر میسره شمر ذی الجوشن کینه فن را
قرار داد و رایت منکوس را بدست درید غلام خود درید نهاد و شیث منحوس را سالاری پیادگان
خبیث نامزد کرد و خود چون کلب کلیب در قلب منکوس ایستاده با نهایت بیباکی روی با مام تشنه کام
عمتاك آورد و آن حضرت از روی تسلیم و رضا دست نیاز بدعا بر داشته گفت اللهم انت ثقتی و رجائی
فی کل شدة وانت لی فی کل امر نزل بی ثقة وعدة کم من کرب یضعف منه الفؤاد و
تقل فیه الحیلة ویخذل فیه الصدیق ویشمت فیه العدو وانزلته بك وشکوته
الیك رغبة منی الیك عمن سواك ففرجته وکشفته فانت ولی کل نعمة وصاحب کل
حسنة ومنتهی کل رغبة و چون آن گروه بخندق پیوسته و راه را بسته دیدند نعمان کشیده
یکی از سوء ادب بآن جناب خطاب کرده که بشارت باد شما را باتشیکه بر افروختید پیش از آنکه
باتش دوزخ سوخته شوید آن حضرت شعله غیرت بالا کشیده گفت خدایا او را در دنیا عذاب
آتش حرق بچشان همانا اسبش رم کرده بخندق سرنگون افتاد و باتش سوخته خاکستر شد آن
باد بر صرصر جحیم روی نهاد و دیگری فریاد بر آورد که اینك آب فرات روشنتر از شکم ماهی روانست
و شمارا از آن یك قطره بهره نیست تا تشنه لب از پی روان شوید آن جناب گفت خدایا او را
از تشنگی هلاک گردان و او را همانساعت عطش بیطاقت کرده از زین بر زمین غلطیده و در دوزخ مسکن
اسبان از قدح نعل او جحیم نوشید و محمد بن اشعث کندی با آن جناب گفت ترا از رسول خدا
صلی الله علیه وآله چه خویشیست که دیگرانرا نیست آن جناب فرمود ان الله اصطفی آدم ونوحا
وآل ابراهیم وآل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم و سر مبارك
بآسمان بلند کرده گفت خدایا محمد بن اشعث را امروز چنان خوار و زبون ساز که هرگز عزیز و
ارجمند نگردد ملعون از لشکرگاه بقضای حاجت بیرون رفت و خداوند عقربی بوی گماشت
تا او را گزید و با عورت گشوده بپلیدی خویش می غلطید تا بعذاب شدید رسید و آن حضرت
بتاکید عمامه مطهر رسول خدا صلی الله علیه وآله را بر سر چون سحاب بر آفتاب بست و شمشیر فخر بشر را
چون جوزا حمایل کرده بر اسب آن جناب چون شاهبازی بر هما بنشست و در برابر آن لشکر نزه اختر
ایستاده خطبه بلیغ ادا و ایشانرا با آواز بلند ندا کرد که ای گروه بیگانه از خدا منم که جدم حضرت رسول
صلی الله علیه وآله وسلم است و مادرم زهرا بتول و جده ام خدیجه که در اسلام از همه سابق است و
پدرم علی مرتضی علیه السلام که دین از و رفا نوعم پدرم سید الشهداء حمزه شیر شکار و عمم جعفر طیار و
عمامه پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله بر سر و شمشیرش زیب کمر و اسبش در زیر ران منست و جابر بن عبدالله
بکهنتر او سهیل و امثال آن چنان کیست از شما که مرا نشناسد و تصدیق نکند و هر که دروغ پندارد از جا

که درمیان شما است تحقیق نماید همه گفتند آنچه گوئی راست است ولیکن کدام است پس فرمود که کدام حجت
ظاهرتر شما را بریختن خونم عجله است شعر دمی حرام للارحام مسلم فی ۞ شهر حرام بالنعم کیف حل ۞ و
با شبث ربعی و قیس بن اشعث و یزید بن حرث فرمود که من در حرم خدا نشسته بودم تا هر یک
جدا جدا نامها نوشتید که باغهای کوفه از سبزه و شکوفه خرم است و میوها رسیده و خوشگوار و لشکرها
فراهم آمده بورود علم و قدوم تو منتظر و بحضور در جواب گفتند که ما آنچه گوئی ندانیم و بر ما ست اطاعت
حکم ابناء عم آن حضرت از ایشان نومید بازماند پس محاسن منور بدست گرفته فرمود غضب خدا
در جهود شدید شد بیهود روزی که گفتند عزیر فرزند خداوند عزیز است و بر نصاری هنگامی
که گفتند مسیح علیه السلم خداست و نعمت خدا برین ملت شدید خواهد شد که فرزند پیغمبر خود
خود را شهید میکنند و زاده زنا و فساد ابن زیاد کسیرا مخیر میکند میان شهادت و قبول
ذلت که اصحاب همت بلند و نیت ارجمند و انساب ظاهره و اذیال طاهره را قبول آن لایق نیست
پس روی بآسمان کرده فرمود خداوندا باران رحمت خویش از ایشان باز دار و قحط و غلا بر ایشان
بگمار و فرزند ثقیف یعنی مختار را برانگیز تا آب تیغ خونریز زهر هلاک بجام کام ایشان ریزد
ودران حال عمر تیری بجانب لشکر آن سرور انداخته گفت گواه باشید که اول کسی که تیر انداخت
من بودم و باتفاق او همه لشکر تیر انداختن پرداختند و کسیرا از اصحاب آن سرور زخم تیر
بیکر نرسید حر بن یزید ریاحی چون ایشانرا بحضرت آن حضرت مصر دید نگاه و از جای برانگیخت
وبآن حضرت پیوست و بعد از انابت باعانت از آنجناب خوشنودی خواست تا چنانکه نخست
بر سر راه آمد و دلهای عترت پیغمبر صلی الله علیه وآله را ازان بیازرد اول بر لشکر اعدا تاخت و سر در راه
آن حضرت باخت و چون اجازت یافت سوی ایشان شتافت و چون شیر خشمناک اندر هر سو
پنجه و شمشیر بخون دلیری رنگین ساخت و در هر طرفی از صف ابطال دلاوری بخاک هلاکت
می‌انداخت تا چهل کس از ایشان را بدرک فرستاد و چون اسبش را پی کردند بجنگ پیاده روی
گفت شعر انی انا الحر و مخل الحر ۞ اشجع من ذی لبد هزبر ۞ ولست بالجبان عند الکر ۞
لکننی الوقاف عند الفر ۞ و ناپاک زادگان از هر جانب هجوم آورده آن آزاده را از پا درآوردند
از زخمهای کاریش خون از عروق جاری بود هنوز اندک رمقی داشت که اصحاب او را نزد آن
جناب رسانیدند و دست مبارک بر روی او کشیده فرمود چنانکه مادرت نام نهاده در هر دو
سرا آزاده و آزاد و حضرت علی اکبر در مرثیه‌اش انشاد کرد نظم لنعم الحر حر بنی ریاح ۞
صبور عند مختلف الرماح ۞ ونعم الحر اذ نادی حسینا ۞ فجاد بنفسه عند الصباح ۞ فیا رب
اضفه فی جنان ۞ و زوجه مع الحور الملاح ۞ و اصحاب واحدا بعد واحد از آن جناب اجازت
خواسته با جواهد مجاهد و بپایه بلند شهادت صاعد میگردیدند بریر بن خضیر که از
معارف اجواد و از زهاد اهل دوره کار بود و بعبادت اشتهار داشت میگفت نظم

انا بریر و ابی خضیر ۞ نعرف فینا الخیر اهل الخیر ۞ اضربکم و لا اری من ضیر ۞ کذلک فعل الخیر من بریر ۞
سی نفر از ایشان را بخاک کشید تا در جان بر تیغ برق رسید و وهب بن عبدالله کلبی بترغیب مادرش
با این رجز مفتخر شعر ان تنکرونی فانا ابن الکلب ۞ سوف ترونی و ترون ضربی ۞ و حملتی و
صولتی فی الحرب ۞ ادرک ثاری بعد ثار صحبی ۞ با آن جفاکاران درآویخت و گرد از ایشان بر
انگیخت تا او را دستگیر کرده نزد عمر بردند و گردن زده سرش بمیان لشکر آن سرور انداختند مادرش
سر فرزند برگرفته بسوی ایشان انداخت و یکیرا هلاک ساخت و با عمود خیمه دو تن را بکشت
زن وهب سر شوهر را برگرفته خاک روی همه را پاک و ناله دردناک میکرد بیباکی سرکش بیچاره را
بعمودی با خاک یکسان نمود و با شوهرش همدوش و همبر شد و سعد بن حنظله را موصل زمانه
آواز شعر صبرا علی الاسیاف و الاسنة ۞ صبرا علیها لدخول الجنة ۞ و حور عین ناعمات هنه
لمن یرید الفوز لا بالظنة ۞ برکشید و بر ایشان حمله برد و جمعیرا بخاک و خون کشید عاقبت راه
جان سپرد و مسلم بن عوسجه که از ابو نهاد و حمله اصحاب بود باین ابیات رجزخوان شعر
ان تسألوا عنی فانی ذو لبد ۞ من فرع قوم من ذری بنی اسد ۞ فمن بغانا حاید عن الرشد ۞
و کافر بدین جبار صمد ۞ پای بمیدان نهاده چندان کشت و کوشید تا مرغ روحش بآشیان خلود
رسید و چون جمعی از اصحاب شهید شدند و زوال نزدیک رسید ابو ثمامه صیداوی بخدمت
امام غریب آمده عرضه داشت که ظهر قریب است و میخواهیم ادای یک فریضه دیگر با تو نصیب شود
آن حضرت آهی سرد از دل پر درد برکشید و سر بطرف سوی آسمان بلند کرده فرمود اول وقت
نماز است و آخر آن در پیش خداوند یابی باز و از آن گروه کینه ساز مهلت نماز خواستند زهیر بن قین
و سعید بن عبدالله سپر آسا در پیش روی سید الشهدا ایستادند و زخم تیر و نیزه را بجان و دل پذیرا
شدند تا آن حضرت با اصحاب نماز گذاردند و سعید سعادت قرین بی تاب و خسته بر زمین افتاد
و بجز زخم نیزه و تیغ سیزده تیر بر سینه‌اش نشسته بود خوشنود بحکم خدا و جان براه پیشوای دین
خدا بلقای خداوند خود رسید و بدرجات بلند رافع شعر مضوا کان المکرمات لدیهم ۞ لکثرة ما بو
اوصوه بین شرایع ۞ اذا اختلفت بالبذل روح ۞ جودهم حداها الندی و اشتقها المطامع ۞ و چون
نام غلامی که عتیق ابوذر غفاری بود با رویی سیاه و بوی تباه خون خویش بمشک کان بر
آمیخت و آن حضرت او را دعا کرده قبیله که بعد از چند روز بدن شهدا شتافتند او را مشکبو یافتند
و زهیر بن قین بیقین کامل این رجز قایل شعر انا زهیر و انا ابن القین ۞ اذودکم بالسیف عن
حسین ۞ ان حسینا احد السبطین ۞ من عترة البر التقی الزین ۞ چون هژبر صایل بکمند و بیست
کس از ایشان را بدوزخ فرستاد تا از زخمهای کاری در بوستان تنش شکفته بر باغ
نعیم رفت و بعد از وی حبیب بن مظاهر اسدی با این رجز مفاخر نظم انا حبیب و ابی
مظاهر ۞ فارس هیجاء و حرب تسعر ۞ و انتم عند العدید اکثر ۞ و نحن اعلی حجة و اظهر ۞ حبذا

کس را از این بربود تا کوی شهادت بربود نافع بن هلال بعد از وی در میان شیر خشمگین **شعر**
امری حسین ونعم الامیر ٭ سرور فؤاد البشیر النذیر ٭ لطلعته مثل شمس الضحی ٭ لغرته مثل
بدر منیر ٭ گفته بعوض زخم تیر و شمشیر از خود ان حمله حرب گرفت مادر نافع با سر پر و عمود خیمه
بر آن گروه ضلالت شیمه جنگ پیوسته میگفت **شعر** انا عجوز سیدی ضعیفة خاویة بالیة
نخفیة ٭ و آن حضرت برای انکه بزنان جهاد نیست او را مانع گشت و چون نوبت محاربت با اهل
بیت و بنی اعمام و برادرزادگان آن حضرت رسید نخست عبدالله بن مسلم دستوری گرفته پیش
پدر **شعر** الیوم القی مسلما وهو ابی ٭ وفتیة ماتوا علی دین النبی ٭ گفته بحمله آن لیث وغا
نود و هشت کس از آن گروه دغا بخاک افتاد عاقبت تیری بر جبین و تیری بر دل با بقیه او خورده و
فریاد یابن رسول الله بر آورد و آن حضرت عقاب وار او را از میان اعدا ربوده و بدر خیمه رسانید
و بعد از وی عبدالله مسلم مطلب خون برادر با او هم پیش شد پس جعفر بن عقیل چون هژبر
سالب **نظم** انا الغلام الابطحی الطالبی ٭ من معشر و هاشم و غالب ٭ ونحن حقا سادة الذوائب
گویان پانزده کس بنیران روان کرد و از شهادت روان تازه یافت پس عبدالرحمن بن عقیل
شعر ابی عقیل فاعرفوا مکانی ٭ من هاشم و هاشم اخوانی ٭ هذا حسین شامخ البنیان
وسید الشیب مع الشبان ٭ برکشیده خود را بقلب لشکر زد چون هفده کس را فرستاد به
خلد با رضوان باز گشت و بعد از وی محمد بن عبدالله بن جعفر شربت شهادت نوشید و پس
از برادرش عون **شعر** ان تنکرونی فانا ابن جعفر ٭ شهید صدق فی الجنان ازهر ٭ یطیر
فیها بجناح اخضر ٭ کفی بهذا شرفا فی المحشر ٭ گفته بعد از قتل هجده پیاده و سه سوار مطلوب برادر
گردید و از برادرزادگان آن حضرت نخست قاسم بن الحسن علیه السلام که در آسمان امامت ماه نو و بر
بوستان ولایت تازه سرو آزاده و هنوز بسن رشد پای ننهاده بود **نظم** ماه شرمنده از رخ
حسنش ٭ خط نو چیده برگ یاسمنش ٭ از تماشاش گوش سواد بگوش ٭ بی کلاهی هنوز چشمه نوش
زلف مشکین چه شام ماتمیان ٭ بسته چون صف جنگ میان ٭ بر روی گلبرگ بدن پیرهن
کفن افکنده نزد عم دل آزرده بیم آمد و اجازت حرب خواست رخصت نیافته مبالغه از حد گذرانید
و آن حضرت پیاده گشته قاسم را چون جان در بر کشید و چندان بگریست که خروش و زاری از
اهل حرم بگنبد نیلوفری برخاست و بعد از الحاح آن حضرت را با همه امتناع وداع کرده و از دیده
اشکبار بر رخسار چون شبنم بر گلزار دو شب و ماه نو از شب تا دیدن کارزار در آمد این رجز
خواند **نظم** ان تنکرونی فانا ابن الحسن ٭ سبط النبی المصطفی المؤتمن ٭ هذا حسین کالاسیر
المرتهن ٭ بین اناس لا سقوا صوب المزن ٭ و سه صد شجاعت از جا جنبانید با آن خرد سالی
کسی را در برابرش مجالی نماند و در یک حمله عرصه کین را از سی و پنج نفر آن گروه بی آیین خالی کرد
و سر انجام جمعی قرجام دور او چون شیر ضرغام فرو گرفتند تا ازرق زاده حرامزاده شخصی بر سر آن

امامزاده

امامزاده آزاده زد که نهال قامتش بخاک در افتاد و آن نخل نو خاسته را تا سر تیغ آن تن جدا سازد فریاد
یا عماه بر کشید و سید شهدا آواز او را شنیده چون عقاب صفهای غراب آسا را شکافت و قاتلش
از تیغ میغ رنگ آن حضرت برق اجل دریافت و بر سر فرزند برادر رسیده دید که در آهنگ پرواز بریاض
قدس است دست و پا چون تذرو نیم بسمل میزند بحسرت بروی نگریست و بجای اشک خون گریست
و بر سر کشته بخون آغشته اش نشسته میفرمود بر عم تو گران است که او را بیاری خویش خوانی
و نتواند و با این حالت نگران و نعش آن سید معصوم را بر سینه خویش چون آئینه نقش بر
آئینه مضموم کرده میان کشتگان اهل بیت آورده پس از وی ابوبکر فرزند دیگر امام حسن علیه السلام
شعر ان تنکرونی فانا ابن حیدره ٭ ضرغام آجام و لیث قسوره ٭ بر گفته جمعی را به پنجه
شجاعت بخون کشید و عاقبت در خلد جا و به جای منزل گزید و از برادران سیاره مثل اول عبد
الله مکنی بابوبکر بعد رجز خوان بمیدان آمد و جمعی را از آب غضب بعذاب رسانید خود بتیغ زجر
نامی شربت شهادت چشید و بعد از ان عمر بن امیرالمؤمنین علیه السلام این رجز گفته **شعر**
اضربکم ولا اری فیکم زجرا ٭ ذاک الشقی بالنبی قد کفرا ٭ یا زجر یا زجر تدانی من عمر ٭ لعلک
الیوم تبوء من سقر ٭ با زجر درآویخت و خون قاتل برادر بریخت و از بهر بسی شجاعت مرد و ش
سواری مینداخت و آن کشته تنها میساخت تا برادر پیوست آنگاه عثمان بن امیرالمؤمنین
علیه السلام این رجز مفاخرت **شعر** انی انا عثمان ذو المفاخر ٭ شیخی علی ذو الفعال الطاهر ٭ وابن عم
للنبی الطاهر ٭ اخی حسین خیرة الاخایر ٭ با آتش تیغ آبدار خرمن عمر گروهی سوخت و آخر تیری
دیده از دیدن جهان بر دوخت جعفر بن امیرالمؤمنین علیه السلام که سنین عمرش نوزده رسیده
و در گلشن خلافت گلبنی تازه قد کشیده آواز **شعر** انی انا جعفر ذو المعالی ٭ ابن علی الخیر ذو
النوال ٭ برکشیده رهانفرا زیست و برادر اخوت پیوست و بعد از وی عبدالله بن علی
و محمد بن علی علیه السلام در رکاب برادر ولی خلیفه شهادت نحل شدند و از برادران آن حضرت
کسی بجز عباس نماند و آن جناب از برادران دیگر بزرگتر بود و در آن زمان احسن و اصبح ناس
و معروف بشجاعت و قوت و شدت و باس بود و بر روی زین از بلندی پای مبارکش بزمین
میسود از فروغ عذار آفتاب کردارش او را قمر بنی هاشم گفتندی و در میان قبایل بدان نیکی و صورتش
مثل زدندی **شعر** فوجهه فوق الجواد کبدر سماء ٭ وسیفه یوم الجهاد کبرق سحاب ٭
و چون سید الشهدا علیه السلام را در آن حال ملال و یاس دید ذات هدایت اساس را بجو باید و
فرشتگان هفت آسمان را لباس مصیبت بپوشانید و بخدمت برادر پیوسته **شعر**
ز روزگار دلتنگم چنانکه شواتن گفت ٭ از زندگی سیر آمدم و هم حی بجز کشته ام تاب ناشیز
نماندم و اگر اجازت یابم دمار از نا کسان کرده بر آرم آن حضرت فرمود که اکنون عزم آوردن جز است
آب برای پردگیان حرم و تشنه لبان بادیه الم بیار که از عطش بیقرارند و گرفتار بلا **شعر**

زان تشنگان هنوز بعیوق برسید * فریاد العطش ز بیابان کربلا * جناب عباس نزد آن گروه
رفته چند انکه آب خواست نظم در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد * نومید باز گشته
مع شهاب آسا بر گرفت و در آن حالت فریاد العطش از کودکان شنید بیتاب تشنگی بر داشت
و روی بجانب فرات گذاشت چهار هزار ناکس یکبار بر آن شیر عرصه پیکار حمله کردند و تیر چون
باران بر پیکر شریفش فرو ریختند و آن جناب تنها خود را چون برق بر آن سپاه گران زد و هشتاد
کس از ایشان را بخاک انداخته خود را بلب رود رسانید و از تف جگر کباب کفی آب بر گرفت
تا بیاشامد تشنگی برادر مظلوم و اهل بیت بیادش آمد آب را ریخت و مشک را پر کرده بدوش کشید
و چون تند باد رو به خیمه سر نهاد و موکلان آب بر آن جناب هجوم کرده بریده دستی که پیوند
دست داشت آن حضرت بشمشیری بکست و آن جناب مشک بدوش چپ کشید و تیغ بدست
چپ گرفت از چپ و راست با ایشان در جدال بود وله یحمود و سفر بود نظم
والله ان قطعتم یمینی * انی احامی ابداً عن دینی * وعن امام الصادق الیقینی * نجل
النبی الطاهر الامینی * حکیم بن طفیل لعین از کمین بر آمد بشمشیر دیگر بازوی چپش جدا
کرد و فرزند شیر خدا مشک را بدندان گرفته رکاب برکاب بر زد تا زودتر آبی به تشنگان نخلت
لب رساند بمنقار تیری لعین آب از مشک چون اشک آن حضرت بر زمین ریخت و دیگر کس
تیر ناکسی دیگر بر سینه بی کینه اش نشسته با کبوتر دلش در آویخت و از دیگر عمود عمودی
بر فرق مبارکش فرود آورده فریاد یا اخاه ادرکنی بر کشید و چون جعفر طیار با بال سعادت
بباغ جنت پرید آب کوثر از دست پدر نوشید حضرت سید الشهدا علیه السلام خود را بآن جناب
رسانید چون او را بآنحالت دید آهی جانسوز بر کشید و سیلاب اشک خونین از دیده مبارک
روان چون نهری و نعش مطهر را بر داشته بشهید المخیم نمود و میفرمود الآن انکسر ظهری
نظم از تشنه جگر شیر در آن دشت کوفیان * بس نخلها فکنش آل عیان دند * و چون
بجز اولاد آن حضرت کسی باقی نماند علی اکبر که حضرت سید سجاد علیه السلام است رنجور بر بستر
و علی اصغر که مشهور بعلی اکبر است در آن روز هیجده ساله بود و خط عنبرین بر عارض گلگونش
چون پرده بر ماه هاله در حسن و صباحت و فضل و سماحت بی نظیر و اشبه مردم به پیغمبر بود و
هر کس از اهل مدینه آرزو مند لقای پیغمبر صلی الله علیه و آله شدی از مشاهده آنجناب سیمای
او بهره ور آمدی نزدیک پدر آمده رخصت جهاد یافت و چون آفتاب تابنده بمیدان
شتافت بار خساری رهاج بر دوی اسپی چون شطرنج کان فوق سر جبرئیل باد رسول
خدا است بر فراز براق در معراج و باین رجز قایل شعر انا علی بن الحسین بن علی * من
عصبة جد ابیهم النبی * والله یحکم فینا ابن الدعی * اطعنکم بالرمح حتی ینثنی * اضربکم
بالسیف احمی عن ابی * ضرب غلام هاشمی علوی * و هم لشکر ضلالت را حیران آن قامت و شمایل

وچون سنبل لب ایشان پژمرده شود و سیل تیر باران و سیل غیث بر ایشان باریدن گرفت بر صف خاره
صفت حمله میبرد و چون برق میشکافت و با تشنگی از آب تیغ سیراب میکرد و هر کرا میشد میافت
شعله درع شهاب وش بیفروخت و خرمن عمر جمعی از لشکر عمر سوخت بیض سلولش بهر جا که
رسید بیضه فرقی بود تشبیه و السیف فی کفه البدر اذ یلعب بالبرق و بروایت معتبر صد و بیست
کس از ایشان را به سقر فرستاد بعد پیکر چون برق کلش ز جمهای منکر انفاد تیر و شمشیر مجروح بسبب
تشنگی بر آن حضرت زود آورد شتر زدید رنجور آمد و از ظماء بامام هدی شکایت کرده گفت ای
جرعه آب بکامم رسد نسیم مرگ از همام آید در بحار اجسام این گروه دمید حضرت سید الشهدا
علیه السلام را دیده سار چشم یقین بجای سرشک خون روان گشت گفت بیغمبر صلی الله علیه و
آله و حیدر صفدر علیه السلام و پدرت گران آمد که با لب تشنه آب طلب و شواندت دادو زبان اعجاز
بیان بر دهان او گذاشته انگشتری شتری آسا بوی داد تا بعض عطش تسکینش اندک تسکین یابد
شعر بود تند دیو و دد همه سیراب و میکید * خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا * فزود که اندوه
کین مباش که عنقریب از زلال کوثر نصیب خواهی یافت آن جناب بار دیگر بمیدان تاخت
و تنها از تنها تلها ساخت از جریان خون پیکر مطهرش عمر تشنه تر بود و میگفت شعر
الحرب قد بانت لها الحقایق * وظهرت من بعدها المصادق * والله رب العرش لا نفارق
جموعکم او تغمد البوارق * و هشتاد ناکس دیگر را بجاک هلاک انداخت تا بحکم عمر از سر جانب
بر آن جناب حمله کرده ابتری شمشیر بر سر آن سرو زد و از بیطاقتی بیعدا افتاد و اسیر کردن
اسب در آورده اسب او را میان لشکر خونخواره برد و آن سنگدلان فلذه کبد رسول خدا صلی
علیه و آله را پاره پاره کردند فریاد یا اباه بر آورد حضرت سید الشهدا علیه السلام بآواز آن چون
ابر بکوه بر ذوالجناح رعد انگیز را مهمیز زده بسر نو باوه گلزار دو نیش را بدامن گذاشت
او هنوز رمقی داشت چشم باز کرد و گفت ای پدر جدم از جامی سیراب کرد که هرگز تشنه نخواهم شد
و نه جد بکر بر دست بانتظار تست پس طوطی روانش بشاخ طوبی پرواز کرد و آن حضرت جگر
او را چون دل در بر گرفته بتشنگان دشت بلا ملحق نمود جناب زینب اندر ابرده بیرون آمده
فریاد یا حسینا یا نور عیناه با ناله و آه بر کشید آن حضرت ناله خواهر شنیده دستش بگرفت و
بخیمه برده و او را بصبر و شکیبایی فرموده در آنحال کودکی خود شیرخوار بر دو گوشش گوشوار
چون هلال از سرادق جلال بیرون آمد با اضطراب و بیم و سنگدلی آن طفل معصوم نظاره
شهید کرد و دل ملک را از خم دو نیم کرد شعر آه از دمی که با کفن خون چکان ز خاک *
آل علی چو شعله آتش علم زنند * انصار حرم چو شمع کنند باز * آن ناکسان که تیغ
بصید حرم زنند * حضرت سید الشهدا علیه السلام یاران و برادران و اولاد آزاده را چون اوراق
لاله خونین کفن بخاک افتاده دید و تن تنها دست و دل از جان شسته قتال را آماده گشت سید سجاد علیه السلام را

طاقت نمانده از تشنگی سرو قامتش خلال باصد رنج و ملال تیغ چون هلال بکف گرفته آهنگ
جدال کرد ام کلثوم دست بدامنش آویخت و آواز آن حضرت بایشان رسید باخواهر نیکو اختر
گفت زینهار او را مگذار که ذریت طاهره را اصل است و باوست بقای نسل محمد خدمت بر
دوری زینب و بعد از من مقتدای اهل دین و فرزندانشان آنکه هر دو را در بر کشید و سید سجاد را که علیل بود
بخیمه برگردانید و اسرار امامت بآن جناب سپرده و پای عرش فرسا در رکاب نهاد و برد در خیمها
ایستاده بود کیان سرادق عصمت را از خواهران و دختران یکایک با درد و داغ وداع کرد مادر عبدالله
که بعلی اصغر مشهور است فرزند دلبند را نزد آن حضرت آورده آن کودک تشنه لب را در بر گرفته
تا وداع کند عقاب تیری از کمان کین حرمله که اهل لعین پر گشوده بر حلق آن کودک تشنه جگر
در کنار بهترین خلق چون حمامه در بام موم چنگ زده در دم از صدمه تیر رسید ره جنان پوییده آن
حضرت سر باسمان برداشته گفت خداوندا این فرزند من نزد تو از ناقه صالح کم نیست و کف
دست مبارک از خون گلوی آن مظلوم پر کرده چون دانه کهکشان بآسمان انداخت و فرمود چون
با اهل است کار سهل است حضرت امام محمد باقر علیه السلام میفرماید که قطره از آن خون و زمین بر
نگشت و دید بر آسمان و زمین نماند که از خون جگر تر نگشت و با دم شمشیر حفره کنده آن کودک را
بخاک سپرده و میفرمود **نظم** هذا القوم وقد ما رغبوا ۞ عن ثواب الله رب الثقلین ۞ قتلوا
قدما علیا و ابنه ۞ حسن الخیر کریم الطرفین ۞ حسداً منهم وقالوا اجمعوا ۞ واحشروا الناس علی
قتل الحسین ۞ لم تخافوا الله فی سفک دمی ۞ لعبید الله نسل الفاجرین ۞ وابن سعد قد رمانی
عنوة ۞ بجنود کوکوف الهاطلین ۞ لا لشیء کان منی قبل ذا ۞ غیر فخری بضیاء الفرقدین ۞
بعلی خیر من بعد النبی ۞ والنبی القرشی الوالدین ۞ خیرة الله من الخلق ابی ۞ ثم امی فانا ابن الخیرتین
فضة قد صُفیت من ذهب ۞ فانا ابن الفضة وابن الذهبین ۞ من له جد کجدی فی الوری ۞
او کشیخی فانا ابن العلمین ۞ فابی شمس وامی قمر ۞ وانا الکوکب وابن القمرین ۞ وچون آنحضرت
روی بمعرکه قتال نهاد شور و رستخیز از خیمهای حرم برخاست و آه و الفراق بطاق نه رسید و از سیده
سکینه دختر در دیرو روان سرو معجر از سر برکشید و از پی آن جناب چون گرد دوید آنحضرت
او را بر گردانید و بصبر و سکینه امر کرد **نظم** تا چرخ شعله بود خطا این چنین نکرد ۞ بر
هیچ آفریده جفای چنین نکرد ۞ چون آفتاب جبین بردوش ذوالجناح سپهر تمکین بآمده بر آن امام
حجت باواز بلند فرمود هل من ذاب یذب عن حرم رسول الله صلی الله علیه و آله هل من موحد
یخاف الله فینا هل من مغیث یرجو الله فی اغاثتنا و صیحه و ادبیع شاهد بکف در پیش صف با تیغ
رجز بوده قلب لشکر مجاهد شد **نظم** انا ابن علی الطهر من آل هاشم ۞ کفانی بهذا مفخراً حین
یفخر ۞ وفاطمة امی من سلالة احمد ۞ وعمی یدعی ذوالجناحین جعفر ۞ وفینا کتاب الله انزل
صادقا ۞ وفینا الهدی والوحی والخیر یذکر ۞ ونحن امان الله للناس کلهم ۞ نسر بهذا فی الانام ونجهر ۞

۲۴۱

ونحن

ونحن ولاة الحوض نسقی ولاتنا ۞ بکاس رسول الله من کان ینکر ۞ وشیعتنا فی الناس اکرم شیعة
ومبغضنا یوم القیامة یخسر ۞ هیچکس از ان اشرار بمبارزتش جرات نکرده چون نمید گرد و اوباش
حمله آوردند بر سوره سیمادر آن گروه بدخوی را چون گرگان از صولت شیر غاب و کوکب از آواز
بعقاب و فلوان ظلمت صباح و سنگ پشت از آهنگ تمساح و خاشاک از جنبش موج دریا
و سوسمار از دم اژدها میگریختند برجانب دشت چون آفتاب میتاخت پیکر آهن جگری شعله
تیغ جانشکری میگداخت و هر جا برفرق خاصش میتافت خاره فرق خیره سری میشکافت و میدان
میدان ذوالجناح را گرد جولان میفرمود بچوگان هلال صبای شمشیر گوی سرهای بی سرو پا میربود
و هر جا از تشنگی لحظه توقف میفرمود و کلمه لا حول ولا قوة الا بالله بر زبان آورده انا نبا
آب میجست همچنان جوابی نمی شنود از سیف تا رش پهلوی رود فرات همچون از خون بود و از
دم زاغ نگارش بر پشت سمندی سواری سرنگون و موافق روایات با عجاز امامت در شمشیر
سرهر لشکر گردانیده از هر کسی کرد و صلب او تا هفت پشت مومنی پدید میامد دست باز کشید عمر
با لشکر گفت این فرزند انزع بطین است و شجاعتش سرشته با فطرت تنها با وی تنها مقاوم نکردد
مگر با دانی تیر انداز بر لشکر که چهار هزار تیر انداز آن حضرت را در میان گرفتند و تیر باران کردند و صبا
آن جناب و هنگام سعادت طلبی حایل آمد ندا آن حضرت همچنین و بل بر ایشان زد که و یحکم یا حزب
الشیطان ان لم یکن لکم دین ولا تخافون المعاد فکونوا احراراً و ارجعوا الی انسابکم ان کنتم اعراباً
من اینک در پیش صفها دیگا درا دم صفهای را اسمای را بازنان چکار داشت شمر لعین با مردم گفت از خیمهای
حرم دور شوید که او خود دکفوی نیکواست کشته شدن بتیغ اوننگ و از کثرت جروح روح اورا
در تن جای درنگ نیست آن جناب از تشنگی بجانب فرات روان شد زیاده بر چهار هزار کس راه
آن حضرت گرفتند چون سیل سایل کوه لشکر را از هم شکافته اسب کشتی آسا میان آب رانده و درود
تو اول اسب شوکه از من تشنه تری ذوالجناح دهان از آب باز داشت و انتظار آن جناب میکشید
آن حضرت کف آب برگرفته تا پا شامد تیر دلی فریاد زد که تو آب میخوری و لشکر روی بخیمها
نهاده اند بپاس حرمت آن حضرت آب را بریخت و نگاه و چون موج برانگیخت و چون از آن خبر
اثری ندید و دریافت که نوشیدن آب مقدر نیست مگر بدست خیر البشر از حوض دیگر بار دیگر رو
بخیمهای حرم آورده اهل بیت رسالت را وداع و داغ دل ایشان را تازه کرد و همه را بصبر و سکینه تاکید
فرموده بمیدان کین عنان کشوده و این رجز خواند **نظم** انا الحسین بن علی ۞ آلیت ان لا انثنی
احمی عیالات ابی ۞ امضی علی دین النبی ۞ و با تن خسته و لب تشنه آنها دلیران را در پیکر صبات
و از پشت زین بکلاه دری میانداخت سرهای ایشان چون برگ از باد مهرگان میریخت و خاک هوان بر
زلف ایشان می بیخت روی زمین از تن و سر همچو خورشید دمش هیئات اجساد ناس فوق الارض
من دم گرفت بروایتی چهار هزار و بروایتی دیگر هزار و نهصد و پنجاه کس از جملات آن حضرت بدیار

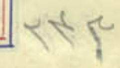
۲

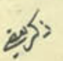
مدم رفت وچون هنگام آن رسید که قوت بازوی امامت باز داشت خونبها دست در راه هوادار
خویش براه خدا فدا ساد دلشکر یکسر بحکم عمر ابن سعد بیکر آن حضرت را هدف تیر کردند وآن
جناب پیکان تیرها را غنچه صفت بر سر وچون صنوبر دل در سینه جای میداد ودر جبا د
میکوشید تا از کثرت زخم از طاقت افتاد وبروایتی هزار ونهصد وپنجاه ویک زخم بر پیکر مطهرش
رسیده وبروایت دیگر بعضی از تیر زیاده از هفتاد زخم نیزه ومثل آن زخم شمشیر بر تن بی نظیر
داشت وچون پشت بلشکریان نکرده بود همه زخمها در پیش روی مبارکش بود چندان تیر بر
دره ها بوتن نشسته بود که کوکب های عرش بروی افشانند وان چشمهای زره چون
آسمان بصیبتش چشمهای خون روان وچون اندکی از بطاقتی بایستاد تیری بر جبین مبین
آن حضرت آمد تیر بکشید وخون چون دانه یاقوت بر رخسار منیرش دوید خواست که
با جامه خود آلوده پیشانی خود پاک کند تیری مسموم که سه شعبه داشت بر سینه چون آینه
آن امام مظلوم که مخزن علوم الهی بود رسید فرمود بسم الله وبالله وعلی ملة رسول الله
صلی الله علیه وآله از جای آن تیر خون جاری شد وآن حضرت کف از آن پر کرده بآسمان
می‌افشاند وقطره بر نمیگشت واز آن روز سرخی شفق پیدا گشت وکفی از آن خون برگرفته
چهره چون مهر را گلگون کرده تا بآن حالت ختم رسالت صلی الله علیه وآله ملاقات نماید و
از اسب فرود آمد چون آسمانی بر زمین نشست وخروش از ملائکه هفت آسمان برخاست
شعر عرش آن چنان بلرزه درآمد که چرخ پیر ⁂ افتاد در گمان که قیامت شد آشکار ⁂
امر خداوند جبار بملائکه عظام رسید تا گوش دل آگاه دارند وسر پوشهای دوزخ را بگشایند ونود و
خالی را تن نزول نگشایند که حسین علیه السلام کشته تیغ بیداد است وفاطمه علیها السلام دختر حبیبم در ماتم
نظم کاش آن زمان سرادق گردون نگون شدی ⁂ این خرگه بلند ستون بیستون شدی ⁂
وآن گروه بیحیا را یارای نزدیک رفتن بآن حضرت نبود مالک نام نامردی بمساعدت شمشیری بر
فرق مطهرش زده عمامه پر خون وسنگ‌ها آن حضرت دست آن ستمکار بدرد تا بستان چون چوب
خشک بود ودر زمستان خون از آن بریخت تا بسلاسل جحیم درآویخت عبدالله فرزند کهتر
جناب امام حسن علیه السلام در آن حالت از زینب پریشان حال پرسید که عمم کجاست زینب خواست
که او را نگهدارد آن کوکب رفته بعم خود را بعم رسانید بردامنش چون طفل اشک نشست و
بتیر حرمله لعین بر دامان آن حضرت در باغ جنان آشیان بست وشمر شقی وسنان وخولی خونخوار
صفت مشرکان با اشرار از سر وگلک وزبان باد خاک چشم از دین وآخرت ودنیا پوشیدند و
حجت ظاهر خدا را کوفتند واز او قضا پریدند **نظم** چون خون حلق تشنه او بر زمین رسید
جوش از زمین بذروه عرش برین رسید ⁂ یکباره جامه در خم گردون بنیل زد ⁂ چون این
خبر بعیسی گردون نشین رسید ⁂ **نظم** یا قتیلا لو تنی بقتله الدین ⁂ واسیر الاسلام واهل العمود

ووحید

ووجدانی معشر من عدمه نفسی ⁂ علی الفرید الوحید ومن بقا یسقی لعتیرضیا ⁂ طامعا بروی
بماء الورید ⁂ زمین بر خود بلرزید ودود هوا تیره گردید چشم آب خون ریختن آموخت وجگر کره آتش
بسوخت آسمان جوشن بر تن بگسست وخورشید پرده کرد بر چهره بست سماک رامح اعزل گشت وشاة
الذبوح پیکر بسمل شد نسر طایر چون نسر واقع از پرواز ماند وسفینه بود بنای سپهر از حرکت باز ماند
بکف فلک شکست وبنات دورا از نعش بر خواسته بلباس آن حضرت زاری بنشست فرهاد اعظم
بر ستون وودید ومرآت المسلسله از غم گیسو بریده کف الخضیب دست بخون دل خضاب وشعرای
عبور وتاب عقاب وغراب را جناح بخون ودانا الکرسی سرنگون الکلیل از فرق سپهر افتاد
وآب در نهر زیاد تشنگان خشک استاد جاثی علی رکبتیه را دو دست بر زانو از تعب وجبار افتاده
منکب فرقدان از فقدان قطب فلک امامت در قلق وتیغ هلال چون شمشیرش آغشته بخون
شفق آمد بنات چندان خون گریست که در آن روز از هر سنگی که بمیدان افتاد خون پیدا شد
وها لها از آن آب وجود بر کشید که شقایق وامداد وخون کفن است وگل در دیده پیرهن نیلوفر
نیلی پوش آمد وبنفشه زبان بکام کشید ومضطرب بید چون مجنون زار وسر افکنده وادیها ف
نسرین چون اهل حرم پراکنده نرگس را دیده از گریه سفید ولاله را دل پر از خون دل نومید بود
آهوان دشت وپرندگان از مرغزار رمیدند شیران از شرم جایی در کام کشیدند ومرغان نالان
جگر سوز بر کشیدند **شعر** هر جا که بود آهوی از دشت پا کشید ⁂ هر جا که بود طایری از
آشیان فتاد ⁂ هم بانگ نوحه غلغله در شش جهت فکند ⁂ هم گریه بر ملائک هفت آسمان فتاد ⁂
جنیان با آواز حزین میگفتند **شعر** وبکر بهذا بان قتلک ⁂ وانما قتلوا بك التکبیر والتهلیلا ⁂
فسبحان الله بکرة واصیلا ⁂ در آن حالت مردی میان لشکر پدید آمد ونعره کشید مردم او را منع
کردند در جواب گفت چگونه فریاد نزنم که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله ایستاده و
بسوی شما نگاه میکند وبا ناله وآه بر زمین وآسمان می‌نگرد ومیترسم که عذاب خدا بر اهل زمین
رسد ومن نیز در آن میان باشم گفتند این مرد دیوانه است واز خود بیگانه محکم خواستند
که اسب آن حضرت را بدست آرند اسب با ایشان درآویخت چهل کس بر زمین انداخت وبا غرور
وصباح چون اهل نیاح بر سر نعش مطهر آن تشنه جگر آمد سر بسوی آسمان نمود وبپای آنحضرت
سود واز زمین ستم خوردش خاک میکند وبر آسمان می‌پراکند پیشانی خود بخون آن جناب رنگین
کرد وچون ابر از دیده خون روان ورعد سان خروشان بجانب خیمهای حرم دوید مخدرات خیام
عصمت دور او را چون ثریا فرو گرفتند ونوحه کنان ومویه کنان واجداه ووا اباه و
واحسناه واحسیناه میگفتند ذو الجناح چندان صهیل زد وسر بخاک کوفت تا از پا در افتاد وجان
بداد وام کلثوم در آن حالت فریاد هذا حسین بالعراء صریع بکربلاء ⁂ مجزوز الرأس من القفا ⁂
مسلوب العمامة والرداء بر کشید وبمعوش بخاک غلطید آن گروه جفا کار در غارت حرم سید ابرار

ملاحظه نکرده اهل حرم را اسیر کردند و خیمها را بغارت بردند و تازیانه بر وجود شریف عترت طاهره زدند و رخسار زینب دختر آن سرور را نیلی از سیلی و خلخال و گوشواره از پا و گوش دختران چون اختران درآورده بطمع پاره گریبان ایشان پاره کردند اباحت و ماه و قباحت سبی حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله روا داشتند **شعر** آه اندمی که لشکر اعدا نکرده شرم ✿ کردند رو بخیمه سلطان کربلا ✿ فاطمه دختر سید الشهدا علیه السلام گوید که خلخال در دو پای من بود و در پیش خیمه متحیر ایستاده بودم و مردم دست بتاراج گشوده مردی بسوی من نگریست و خلخال را دیدم از پای من کشید و میگریست گفتم ای دشمن خدا و رسول این گریه چیست گفت چون نگریم که دختر و فرزند پیغمبر خدا را برهنه میکنم گفتم پس چرا از نکبت این کار دری گفت اگر من نکنم دیگری خواهد کرفت و شمر لعین بخیمه حضرت سید الساجدین علیه السلام درآمده آن حضرت را در بستر بیماری دید خواست که آن حضرت را قتل شمشیر جفا سازد یکی از ایشان گفت سبحان الله این کودک بیمار بکدید دیده بحال خود بگذار دید شمر چون شمر دست از آن حضرت باز داشت و عمر ابن سعد باك نزدیك خیمها رسیده آواز برکشید تا کسی علی بن الحسین علیه السلام را آزار ندهد و هر کس هر چه برده باز آورد و ایشان دست از نهب کشیده آتش بر خیمهای حرم زدند و اهلبیت رسالت بخارج خیمها قدم **شعر** نافی حرم بعدها من مخرج ✿ ولاهتك ستر بعدها بحرم ✿ و گردن ضعیف و نزار علی بن الحسین علیه السلام را بزنجیر و اغلال بستند و دل زار اهل بیت و اطفال را بستم خستند لوای امامت بدست ظلم بپیچیدند و بساط ضلالت خلفا جور بچیده گشت آفتاب حق در پرده مخفی و مستور و رایت کفر و نفاق بلند و مشهور و امر و نهی بحمد الله و منشر از بن معدلت شهریاری دین پرور و تاجداری پاك گوهر کلمه حق آشکار است و بنای مذهب اثنی عشری استوار که در اعلای اعلام ملت باقصی درجه حد بالغ است و در احیای رسوم شریعت بقول و فعل و قلب و لسان دید مبالغ هر سال در مبالغ بیحد از خزانه عامره در تعزیت حضرت سید الشهدا علیه السلام صرف میشود و اوقات بزرگ و کوچك ممالك محروسه از حکم محکمش با تمام آن جناب وقف در دهر دیار شعایر شیعه شایع و شعار اهل خلاف باطل و ضایع است و این چند بیت که در مرثیه حضرت از نتایج طبع خدیو نیکو نیت است مناسب ثنا شاد شه ثبت الله علی الارشاد و بسط عدله علی البلاد و العباد **شعر** یا رب همیشه دین خود رستید تا رباد ✿ تا دو ت حشر هشته کردون نگار باد ✿ شمباد صید کرکس مردار خوار شد ✿ نسرین چرخ چرخ بلا را شکار باد ✿ پیوسته چشم زال فلك از خدنك غم ✿ تاریك همچو دیده اسفندیار باد ✿ بر باد رفت خرمن هستی شاه دین ✿ در خرمن فلك زحوادث شرار باد ✿ شیر تشنه کام کشته چو سلطان دین حسین ✿ در کام آب زندگیم ناگوار باد ✿ چون از پی شفاعت ما جان نثار کرد ✿ خاقان بماتم شه دین جان نثار باد ✿ ست خدا را که فلك هست چاکرم ✿ شاه نشسته بچهار ... ✿





ذکر بعضی

ذکر بعضی از غرایب که بعد از شهادت آن حضرت صلوات الله علیه روی داد

در روایات معتبره مذکور است که چون آن سنگدلان خواستند که اسب بر بدن منور آن حضرت تازند و پیکر مطهرش را پایمال نعال سازند فضه کنیز فاطمه زهرا علیها السلام با جازت زینب شیری که در نیستان آن از آن ناحیت بود طلب کرد شیر از شنیدن آن قصه با فضه میشتافت تا بر سر کشتگان رسید و جابجا یك بیك بوکرده جسد مبارك آن حضرت را در بر کشید و یال خود را بخونش رنگین کرد روز دیگر ده کس که با تاراج از نا معروف بودند با رکاب این فعل منکر روا نمیدیدند شدند شیری با آواز سم ستوران و همهمه آن کافران غرید و از جای برخاسته نعره بقهر برکشید که زمین بلرزید و زهره ایشان بدرید و نومید باز گشتند عمر را از آن حال خبر دادند و از آن غریبه متزعج گشت مردی از قبیله بنی اسد گوید که در کنار نهر علقمه کشتی داشتم و در آن اوقات تماشا بر سر زرع بودم هر وقت که باد بدان ابدان میگذشت بوی خوشتر از مشك و عنبر بمشامم میرسید و پیوسته ستارگان از آسمان بر آن نجوم تابان فرود میآمدند و بالا میرفتند و در هنگام شام شیری از جانب قبله بمیان کشتگان میآمد و صبح بر میگشت و گمان میکردم که جانوری درنده است تا از ایشان نصیبی برد و صبح و رشان آسیبی نبود تا شبی برای استکشاف حقیقت حال میان کشتگان در طواف بودم و بخواب نرفتم شیری مهیب از سمت قبله آمده بنصب سوی من نگریست و از پی کشته بر سر یکی از آن اجساد که چون ماه روشنی میداد رفت و او را در بر گرفته رخساره بر آن میمالید و بزاری میگریست و چون هوا از شام مانم زده کان تاریکتر گشت شموع و مشاعل در آن صحرا چندان افروخته آمد که از دور روشن شد از هر سو آواز نوحه و شیون برخواست و با نك واحسیناه و امظلوماه بلند گشت نزدیك آن صدا رفتم و از ایشان سبب نوحه پرسیدم گفتند ما انیم نان کروهی از جنیان و حسین غریب ظلمان نوحه کنان و سینه زنان از شام تا صباح در صباح و از حال آن شیر پرسیدم گفتند شیر خدا علی مرتضی است علیه السلام از روح تا غدات بر سر کشتگان فرزند خویش در سیاح سید سجاد صلوات الله علیه میفرماید که چون آن حضرت بعز شهادت رسید کلاغی پر و بال بخون آن حضرت آغشته بسوی مدینه پرواز کرد و بر فراز دیوار فاطمه دختر آن حضرت بنشست فاطمه از دا از آگاه و بناله و آه گفت **شعر** نعب الغراب فقلت ✿ من تنعاه و یلك یا غراب ✿ قال الامام فقلت ✿ من قال الموفق للصواب ✿ ان الحسین بکربلاء ✿ بین الاسنة و الضراب ✿ فلت الحسین فقال لی ✿ حقا لقد سکن التراب ✿ ثم استقل بالجناح ✿ فلم یطق رد الجواب ✿ و فاطمه خبر شهادت پدر را باهل مدینه داد و مخالفین استبعاد نموده گفتند این دختر سحر اولاد عبد المطلب تازه خواهد کرد و بعد از چند روز خبر رسید و صدق فاطمه ظاهر گردید و در کنز الغرایب مسطور است که یهودی را دختری جمیله بود و معلول و چشم او نابینا و وضوئش بر دست و پا پدید شده پدرش را دنفادج شهر بوستانی بود او را برای تبدیل مزاج بدانجا برد و روزی پدرش با نجام مهمی شهر رفته

هاجتش بادلشاد وشب در شهر ماند دختر در زیر درختی تماشا سحر رسانید صبحدم آواز مرغ شنید
که زار مینالید سر برداشت و خون کری بچشمش چکید در دم چشمش روشن گردید و مرغ را دید که
قطرات خون از پرش میریخت و بر پش قطره دیگر دستش قوت گرفت و بر قطره یکی از دست و پای
توانا و علیل بالجمله زایل گشت کو دستش خرم و خرامان میگشت و انتظار پدر میکشید پدرانش
باز گشته زنی صحیح و صحیح دید از وی احوال دختر نابینای شلول پرسید دختر قصه بگفت و دو
یهودی انشادی شکفت و نشان مرغ خواست او را بپای درخت آورد مرغی دید از ناله حزین و باله
و پرش بخون گلگون و رنگین بود با حیرت تمام دست داده دست بسوی آسمان برداشت و گفت
خداوندا بحرمت معصومی علیه السلام که پیغمبر و صاحب این خون صورتست این راز سربسته را بزبان
این مرغ فرخ بال فرخنده فال جاری ساز و دلم از این غم برداز بقدرت خداوند متکلم مرغ
کیفیت شهادت امام مظلوم را بزبان فصیح باز گفت و یهودی شنید و کیفیت از زخم نیشان خویش
حال آنحضرت تحقیق کرد و بشرف اسلام با همه خویشان و اهل بیت حقیق آمد و ما ذلك علی الله
بعزیز

ذکر رفتن حضرت سید سجاد علیه السلام و اهل حرم بکوفه

صباح آن شام ملالت انگیز ابن سعد بی تمیز سرهای مطهر شهدا و اهل حرم حضرت خاتم الانبیاء
صلوات الله و سلامه علیها را روانه کوفه و خود تا نیم روز بدفن اجساد خبیثه کشتگان لشکر خویش
پرداخت از عقب محمل نشینان عفت بپوست و کاشتگان خویش را گفت سرها را چون آفتاب بنیزه‌ها
استوار کنند و اهل حرم را از میان کشتگان ذا دیدند بر دکیان حرم کشتگان انجا افتاده بخون آغشته
دیدند نعره در از محملهای بی پرده و شتران برهنه بدوی ایشان انداختند و شور بر آسمان و زمین
و زمان انداختند و چون چشم زینب غم دیده بجسد مطهر برادر افتاد با دلی دردناک فریاد برآورد
نظم
که یا محمداه صلی علیک ملیک السماء هذا حسین مرمل بالدماء مقطع الاعضاء
وبناتك سبایا هذا حسین بالعراء یسفی علیه الصبا قتیل اولاد البغاء هذا حسین محزوز الرأس من القفاء مسلوب
العمامة والرداء
شعر
پس روی در بقیع بزهرا خطاب کرد ⁂ مرغ هوا و ماهی دریا کباب کرد ⁂ کای
مونس شکسته دلان حال ما ببین ⁂ ما را غریب و بیکس و بی آشنا ببین ⁂ آن تن که بود پرورشش در
کنار تو ⁂ غلطان بخاک معرکه کربلا ببین ⁂ آنگاه بادیده پر آب بیکر شریف آن جناب را خطاب کرده
گفت
شعر
ای جان پاک بیتو مرا جان بتن دریغ ⁂ از نخل کین کشته بود نعم من دریغ ⁂ شرحی
بخون خویش و کرده کرك چرخ ⁂ رنگین بخون یوسف مصر پیرهن دریغ ⁂ سکینه دختر آن جناب بحور
بیتاب بر روی بدن مشکوی آنحضرت انداخت چنان زاری سر کرد که دامن دشت را از گوهر تر
و بر دل سخت تر از سنگ دشمنان اثر کرد و او را بزور بزاری و زور از بیکر دور کرده کاد پیغمبر صلی الله علیه
و آله دو دکر ده راه کوفه پیش گرفتند چنانچه شتران اهل کوفه از زنان و مردان بتماشا در آمدند بر سر
بام و دیوار و زنی بر در خانه ایستاده بود چشمش بر زینب غمدیده افتاده پرسید من آل الخلدی

انتی آن جناب گفت نحن اساری آل محمد صلی الله علیه و آله زن او را شناخت و هرچه در خانه از
چادر و معجر داشت آورده بر سر ایشان انداخت جمعی از ایشان بزاری مکر بستند سید سجاد فرمود
شعر
تنوحون من اجلنا من قتلنا ⁂ از این ناله و خروش مرد و زن بچرخ نیلی پوش رسید ام کلثوم
گفت
شعر
قتلتم اخی صبرا فویل لامکم ⁂ ستجزون نارا حرها یتوقد ⁂ الا فابشروا بالنار انکم غدا
لفی سقر حقا یقینا تخلدوا ⁂ مردان کوفه جامه دران و زنان موی کنان و دست بر سر زنان
آمدند حضرت سید سجاد ایشان را بسکوت فرمان داده بر پا ایستاد و خطبه بلیغ ادا فرموده گفت
ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانا علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام
انا ابن المذبوح بشط الفرات من غیر دخل ولا تراب انا ابن من انتهك حریمه و سلب نعیمه
انا ابن من انتهب ماله و سبی عیاله انا ابن من قتل صبرا و کفانی بذلك فخرا و بحالی از غدر و محنت
و غدر اهل کوفه در بیعت و محبت بیان کرده فرمود لا غرو ان قتل الحسین و شیخه قد کان خیرا
من حسین و اکرما ⁂ فلا تفرحوا یا اهل کوفان بالذی ⁂ اصیب حسین کان ذلك اعظما ⁂ و اهل
کوفه را بر کودکان رحمت آمده خرما و نان بایشان میدادند ام کلثوم از دست کودکان گرفته بر زمین
می انداخت و میگفت ان الصدقة علینا حرام و در یکی از کوچهای کوفه مردی که سر منور آنحضرت را
بنیزه داشت نزدیك عماری زینب رسید او سر برادر خود را بنیزه دید سر بر چوب محمل چنان
کوفت که خون بر زمین جاری شده برادر گفت
شعر
یا هلالا لما استتم کمالا ⁂ غاله خسفه
فابدا غروبا ⁂ ما توهمت یا شقیق فؤادی ⁂ کان هذا مقدرا مکتوبا ⁂ یا اخی قلبك الشفیق علینا ⁂
ماله قد قسی و صار صلیبا ⁂ تا در عمارت نزدیك برسی که اسرا در آنجا بازداشتند رسید ایشان را باز
داشتند شمر بن مالك در روایتی سنان سر آن سرور را از سنان برگرفته نزد ابن زیاد ملعون گذاشت
و گفت
شعر
املا رکابی فضة او ذهبا ⁂ انی قتلت الملك المحجبا ⁂ و من یصلی القبلتین فی الصبی ⁂
و خیرهم اذ یذکرون النسبا ⁂ قتلت خیر الناس اما و ابا ⁂ عبیدالله بغضب رفته گفت چنین بی
دانستی چون او چرا دختی بخدا سوگند که ترا از من بهره نیست مگر چشیدن زهر تیغ و امر بزدن
گردن او اشارت کرد و صورت کذلك نولی بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون
بظهور آمد والحمد لله تلو تمنا بلکه هر کس که در میان اهل جفا و عصابه آنها بود بهره مند از قول
و عمل نکردید و بمراد و آمال نرسید برحق بدست اهدا و کرده بتیغ اولیاء رو نوردید بادیه فنا و بلا
شدند
شعر
آن زاده زیاد که دستش بریده باد ⁂ چوبی که بر دست داشت بی شرم و ادب
بدندان و لب آنحضرت که مقبل مقبول رب و مفخر عجم و عرب بود میزد زید بن ارقم که از اصحاب
رسول مکرم و نزد او حضور داشت چون ارقم بر خود بپیچید گفت ترك این سوء ادب کن که مکرر دو
مبارك پیغمبر صلی الله علیه و آله دیدم لب زندیدم که لب را بوسید و از دو دیده اشك خوناب روان گشت
ابن زیاد گفت خدا چشم ترا بگریاند درد و زنخن که از خدا برما است گریه چه لعنت بخدا سوگند که اگر نه

بودی و غفلت از نصرت نرفته بود گردنت بزدم زینب با آواز بلند بگریست و از مجلس او بیرون رفته
گفت هیهات غفلت تراست ملعون عبدالله با بشر العرب فرزند فاطمه را کشته اید و با ما در پس
مرجانه و اصر کشته تا جان ابرار بر آورد و شماتت بیند که از رسیار در پس قصر یاد داشت و سید سجاد را
و اهل حرم را بمجلس خواست زینب در گوشه نشسته و کنیزان چون هاله دور او را گرفتند پرسید که این زن
کیست گفتند زینب دختر فاطمه است پس گفت حمد خدا را که شما را رسوا کرد و دروغ شما را آشکار زینب
گفت الحمد لله الذی اکرمنا بنبیه محمد صلی الله علیه و آله و طهرنا من الرجس تطهیرا در سوالی بر او وفا حق
است و سخن تکذیب فاجرها فاجر است و میان او و هر یک از نزدیکیان حرم گفت و شنیده
گذشته نوبت به سید الساجدین علیه السلام رسید از آن جناب پرسید تو کیستی فرمود علی بن الحسین
گفت علی بن الحسین را خدا کشت فرمود برادری دیگر داشتم علی نام که بتیغ جفا کشته گفت او را خدا
کشت آن جناب فرمود الله یتوفی الانفس حین موتها ابن زیاد از جواب آن حضرت بخشم رفته
بقتل آن حضرت اشارت کرد و زینب از جای جست بر دامن آن بیمار خسته در آویخت و با ابن زیاد
گفت آن همه خون پاک ریختی و هنوز آتش سورت بجا نیامد دست از این کودک بیمار بردار دم
تا خود را نیز بکشتن در آرم ابن زیاد ایشان را بر سم حبس بخانه که پهلوی مسجد بود فرستاد و خود
بمسجد رفته بر فراز منبر رفت و گفت حمد خدا را که حق آشکار کرد و کذاب بن کذاب را رسوا عبد
الله بن عفیف ازدی که از شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام و از مشاهیر زهاد و اهل دین بود چشمش
از نظر افتاده یکی در جمل و دیگری در صفین و معتکف مسجد بود از جای برخاسته گفت یا عدو الله
ای ابن مرجانه کذاب تویی و آنکسیکه ترا امارت کرده فرزند پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله را کشته
و بجای صدیقین نشسته و زبان بسخنانی در خورد خویش گشوده و همچنین با طغیان خود
که آیت تطهیر در شان ایشانست و لعنت رسول خدا صلی الله علیه و آله بر تو و بر یزید ابن
زیاد از آن گفته بر آشفته کسانش ابن عفیف را گرفتند و قبیله ازدیها او را از دست ایشان گرفته بجا
خانه بردند ابن زیاد شب محمد بن اشعث را بر سر ایشان فرستاده شورها انگیخته و خونها ریخته
گشت تا محمد بن اشعث با اصحاب عبدالله بن عفیف غالب آمده در خانه او را شکستند دخترش
او را خبر داده ازدی شمشیر خواست و با دم تیغ و دیده کور و بصیرت سوی ایشان از خود دور
کرده میگفت **شعر** انا ابن ذی الفضل عفیف الطاهر ﴿﴾ عفیف شیخی و ابن ام عامر ﴿﴾ کم دارع
من جمعکم و حاسر ﴿﴾ و بطل جدلته مغادر ﴿﴾ و دخترش میگفت یا لیتنی کنت رجلا تا از جوانب دور
او را چون بلا گرفته نزد ابن زیاد بردند پرسید که در حق عثمان چه میگویی گفت ترا با عثمان چه کار
است اگر راست میگویی از خود و پدرت و یزید و پدرش باز پرس تا از حسب و نسب هر دو
خبر دهم گفت هیچ از تو نپرسم تا زهر مرگ بکامت رسانم ابن عفیف گفت من هم آرزومند آنم که بدست
بدترین خلق خدا کشته شوم و بحکم آن غدار او را گردن زده بدار کشیدند و بدار نعیم رسیده و

مطهر

مطهرا امام بشر را بنیزه کرده در کوچها و محلات کوفه چون آفتاب گردانیدند زید بن ارقم گوید که در غرفه خانه خویش
نشسته بودم غوغای عام بگوشم آمد سر از غرفه بیرون کرده سری بخون غرقه دیدم که چون خورشید لامع بود
و نورها از آن ساطع و لبهای او حرکت میکرد چون نیک گوش فرا داشتم سوره کهف تلاوت مینمود تا به آیه رسید
ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا پس ابن زیاد صورت ماجرا به یزید پلید
نوشته نامها باطراف فرستاد و یکی از آن نامها را که عمرو بن سعید که والی مدینه بود نوشته با کسی بگرفته در
مدینه طیبه بنادی بنی هاشم اغلب اوقات با انتظار امام آفاق بر در دروازه واقف می نشستند تا بیابان زبالا
رسید پیری از قریش پرسید ما الخبر گفت الخبر عند الامیر و چون بمسجد مجتمع آمدند و آن خبرها یک
شایع شد بنی هاشم بر سر تربت عرش رتبت پیغمبر صلی الله علیه و آله دیده بخون دل تر کردند و فاطمه
عم برسر و ام لقمان دختر عقیل با دل دردپرور با بیات جانسوز نوحه گر بود **شعر**
ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ﴿﴾ ماذا فعلتم و انتم آخر الامم ﴿﴾ بعترتی و باهلی بعد منقلبی ﴿﴾
منهم اساری و منهم ضرجوا بدم ﴿﴾ و کان هذا جزائی اذ نصحت لکم ﴿﴾ ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحم
ام البنین بنات را در بیت الحزن سپهر آیینی آورده مروان لعین با همه سنگدلی از آن بنالش بیتاب بود
و دل اهل مدینه را از آتش غم کباب **نظم** باد آن غبار چون بر در نبی رسانند ﴿﴾ گرد از مدینه
بر فلک هفتمین رسید ﴿﴾ و مردم مدینه در شب تار از هوا این ندا شنیدند و کسی را ندیدند
شعر ایها القاتلون جهلا حسینا ﴿﴾ ابشروا بالعذاب و التنکیل ﴿﴾ کل من فی السماء یدعو علیکم
من نبی و مرسل و قبیل ﴿﴾ قد لعنتم علی لسان ابن داود ﴿﴾ و موسی و صاحب الانجیل ﴿﴾ هذا انتهی الی
سواء السبیل **تعقیب ذکر** بروایتی دو فرزند صغیر مسلم بن عقیل و بقولی ابراهیم و محمد پسران
عبدالله بن جعفر بعد از شهادت آن حضرت اسیر و در زندان عبیدالله بن زیاد بودند تا بعد از مدتی
پیر زندانبان ایشان را شناخته شب در زندان بگشود و ایشان را زاد و قرص نان و کوزه آب بمدد کرده
بسر راه آورد آن دو غریب در آن شب بر در خانه پیره زنی رسیدند و حال خویش باز گفتند
جای خواستند که تا صبح بسر برند عجوزه گفت مرا دامادیست بد نهاد و ستمگر ترسم از وی اذیتی بشما
رسد و ایشان را در خانه پنهان کرده و آب و نان آورد و چون بخواب رفتند داماد بد نهاد عجوزه
از در در آمد زبان از دهان بر آورده چون سگان نفس زنان و گفت امروز ملالی بر من رسیده
و برای دو کودک که از زندان ابن زیاد در رفته اند و دو هزار درهم بصله آوردن ایشان مقرر و وعده
کرده چندان دویده ام که دیگر طاقتم نیست عجوزه گفت وای بر تو از خصومت پیغمبر خدا صلی الله علیه
و آله بترس و آخرت بدنیا مفروش گفت ترا چنان حامی ایشان میبینم که پنداری از ایشان خبر
داری عجوزه انکار کرد و داماد بخواب رفت نیم شب باواز نالهٔ آن دو غریب بیدار شد و از جای
جسته بسبیل بیدادچیره کلفاشان خست و دو کتف ایشان بهم بر بست و صبحدم آن دو فرخ صالح
سعادت را بدست غلام خود داد تا در کنار فرات گردن زده سرهای ایشان را نزد وی آورد داورد

ابن زیاد برده دو هزار درم بستانند غلام ایشان از پس آن دختران از عقب برفت یکی از ایشان بآن غلام گفت ما
اشبه سواد که بسواد بلال مؤذن رسول خدا صلی الله علیه وآله و غلام از حالت ایشان آگاه گشته روی
سیاه بپای ایشان سوده و شمشیر از دست بینداخت و خود را برود فرات افکند از جانب دیگر چون آمد
آن مرد غلام را بنافرمانی عتاب کرده در جواب گفت طاعت در معصیت خدا روا نیست و در حالت عصیان
بیزارم از تو در آخرت و دنیا پس آن خاسر پسر خویش را خواسته بکشتن ایشان اشارت کرد پسر نیز
بعد از اطلاع با ایشان گفت جانم سپر شما است و تیغ از کف انداخته همان کرد که غلام کرده در جواب
عتاب پدر همان که غلام گفت آن کافر بیمروت خود شمشیر برگرفته کودکان غریب بناله در آمده
باوی گفتند در قتل ما چندین مکوش و گیسوان مشکبوی ما را ببین در بازار برده فروشان بفروش
و بهای ما را جایزه ابن زیاد انگار آن بیشرم انکار کرد گفتند ما را زنده نزد ابن زیاد بر تا بحکم خود هرچه
خواهد کند عجز ایشان بآن قسی القلب اثر نکرده سر برادر بزرگ را بتیغ کین چون گیاه ببرید و
در کنار برادر دیگر نهاده تنش در فرات افکند و دیگر آن مظلوم بر روی آب چون حباب ایستاده بود تا سر
برادر کوچک را نیز جدا کرده و بدنش را باب رها نمود و آن دو پیکر چون دو ماهی بخون شنا در یکدیگر
در بر گرفته بزیر آب رفتند و آن اثر سر آن شیر بچگان را چون نزد ابن زیاد برد ماجرا باز گفت
ابن زیاد غلام خود را که نادر نام داشت طلبیده گفت این شیخ گمراه را دو کتف بسته در همانجا که آن دو کودک
کشته گردن بزن و آنچه دارد از نشت و جایزه ها است از من در جزای این عمل ده هزار درهم است و آزادیت
بنیت در دست غلام بحکم ابن زیاد علیه اللعنه سر بی ثمرش را بریده جسد پلیدش را بفرات افکند و آب
او را قبول نکرده بیرون انداخت ابن زیاد ماجرا شنیده حکم کرد تا او را بآتش سوختند لعنة الله علیهما

ذکر رفتن سید سجاد علیه السلام و اهلبیت طاهره بشام و عود از راه کربلا بمدینه خضرا خیر الانام

چون نامه ابن زیاد به یزید پلید رسید سرهای شهدا و اسرای کربلا را بشام خواست ابن زیاد سرهای
مطهر را بر چوبهای قیس و پنجاه کس دیگر همراه پیشتر فرستاد و تدارک اهل بیت را دید و سید سجاد
علیه السلام را بغل و زنجیر کشیده بر دیگران حرم بعماری بی پرده نشسته و بر پشت شتران برهنه پیشتر از
عقب روان کرد و عمر بن سعد و شمر را با فوجی از لشکر همراه ایشان نمود و چون نزدیک دمشق رسیدند
سید سجاد علیه السلام را با یازده نفر از اسیران را بیک ریسمان ببستند و سرها را بنیزه ها کرده نیزه داران
بر روی دور ایشان را چون خاتمه مظلم فرو گرفتند ام کلثوم خواهر امام مظلوم شمر را طلبیده گفت
اگر سرها را در هنگام ورود بشهر شام پیشتر و ما را عقب تر از راهی برند که مردم بما کمتر نگرند حرمت
حرم پیغمبر صلی الله علیه وآله را نگاه داشته خواهید بود آن بیشرم قبول نکرده گفتا سرها را در
میان شتران اهل حرم بردند یزید اهل شام را زینت کوچه و بازار و عیش و سرور و سرود فرمایش
وا و تا بحکم کرد سهل بن سعد شهرزوری گوید که من در آن روزها بدمشق رسیدم شهری دیدم
معمور مشتمل بر انهار و اشجار و قصور و مردم آن در عشرت و سرور با خود گفتم شاید در این ملت

عیدیست که در ملت ما نیست تا در مسجدی دیدم جمعی پریشان پیوستم و از عید پرسیدم گفتند ای شیخ
مگر تو غریبی و از احوال این دیار بیخبر گفتم فلانم و از اصحاب خاتم پیغمبران گفتند العجب که آسمان خون
نبارد و زمین بیقرار نیست این فرح و شادی که می بینی برای آنست که سر فرزند پیغمبر صلی الله علیه وآله
حسین تشنه جگر را از عراق برای یزید پلید آورده اند و در این ساعت از دروازه ساعات برسند
خود را بدروازه رسانیدم دیدم افواج لشکر با اعلامی چون روی و دل خود سیاه بشهر در آمدند
و سواری سری بنیزه استوار کرده که اشبه مردم است برسول مختار صلی الله علیه وآله و سرهای دیگر
بر سر نیزه های سواران و جمعی سوگواران از زنان و کودکان بر روی شتران عریان نزدیک یکی از ایشان
رفته از کنیزی که در کنار محمل بود پرسیدم که این خاتون کیست گفت سکینه دختر امام مظلوم فرزند
بخون پیش او رفته عرض کردم که من از اصحاب جدت پیغمبرم و نامم سهل گر خدمتی داری بگوی
تا بجای آرم فرمود اگر توانی این مرد را که سر پدرم بنیزه او است بگوی تا پیشتر رفته مردم از نظر بر
نظاره ما نیز دارند من نزد آن مرد رفته گفتم سهل است که این حاجت من بپذیری و چهار صد دینار
از من بگیری آن مرد قبول کرده زر بگرفت و پیش رفت چون خواست که زر صرف کند هر یکی سنگی
سیاه صرف شد بر یک روی آن لَا تَحْسَبَنَّ اللّٰهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ و بر روی دیگر
وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ نقش بود منهال بن عمر گوید بخدا سوگند که در آن
روز دیدم که در پیش روی سر آن سرور کسی سوره کهف میخواند و چون بآیه أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ
أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا رسید از میان دو لب آن حضرت بآواز حزین
شنیدم که فرمود امر من از امر ایشان عجیب تر است و در این سخن اشارتست بر رجعت آن جناب
برای اخذ ثار از کفار جعلنا الله من الطالبین بثاره و چون بدر خانه یزید رسیدند پیر شامی
با ایشان گفت که الحمد لله خدا را که شما را بکشت و برای آسایش مردم یزید بر شما مسلط گشت سید
سجاد علیه السلام فرمود ای شیخ قرآن خوانده گفت آری آن حضرت آیه ذی القربی و تطهیر بر آن پیر
خوانده پیر گریان شد و از گفته پشیمان و بهمراهان سر برداشته روی بآسمان کرد و از دشمنان
آل محمد صلی الله علیه وآله بیزاری جسته بدست آن حضرت تائب شد و بحکم یزید چون آن ناگوار
مرگ را از دم تیغ شاد دید یزید مجلس بیاراست و تاج بر سر نهاده بر سر تخت نگون نشست و سر
مطهر آن حضرت را خواسته مجمع شراب و بازی شطرنج باندیمان در پیوست علی بن موسی الرضا
علیه التحیة والثنا میفرماید که هر که از دوستان ما است باید از شراب و شطرنج که کار دشمنان
ما است پرهیز کند و چون سر مبارک آن حضرت بر طشتی نهاده نزد آن لعین نهادند گفت صاحب
این سر میگفت که پدر و مادر و جدم از پدر و مادر و جد یزید بهتر است و بهمین سخن بقتل رسید
و چوب خیزران بر دست گرفته بر لب و دندان آن حضرت میزد و میگفت **شعر**
لیت اشیاخی ببدر شهدوا ⁂ جزع الخزرج من وقع الاسل ⁂ واهلوا واستهلوا فرحا ⁂

ثم قالوا یا یزید لا تشل ۞ حضرت سید سجاد علیه السلام سر پدر را بر طشت دید و قدح دود دیده را از
طشت جگر پر خون کرد و بعد از آن [illegible] گوسفند [illegible] رد و ابو برزه اسلمی که از صحابه
پیغمبر صلی الله علیه و آله در آن مجمع حاضر بود با یزید گفت وای بر تو چوب بر جائی بزنی که رسول
خدا صلی الله علیه و آله او را بوسه میداد و یزید او را از مجلس بیرون کرد جناب زینب از جای
برخاسته بعد از ثنا و درود بر پیغمبر صلی الله علیه و آله با یزید فرمود که گمان میکنی که اسیری
و گرفتاری ما بر دست تو خواری ما نزد خدا و بزرگواری تست و شادمانی برآنکه مراد تو حاصل
و ملک منتقل و از فرموده خدا اِنَّمَا نُمْلِی لَهُمْ لِیَزْدَادُوا اِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُهِینٌ غافل از دین به
بکشتی و برگزیدگان خدا را کشتی و پدر و انیاری و بوسه گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله را بی ادب
چوب میزنی و از مردم توقع تحسین داری زود باشد که آنچه اکنون غنیمت میشماری موجب غر
غرامت تو گردد و هرچه ما را محو و نام ما را کم توانی کرد و زمان عمر و مکر تو بسیار کم است یزید گفت این سخنان
از دلسوختگان دور نیست و رو بجانب سید الساجدین علیه السلام کرده گفت پدرت پیوند رحم بر
و دعا بحق من نکرده کار بدینجا کشید سید سجاد علیه السلام فرمود یا ابن معویه و هند پیش از آنکه تو
بوجود آئی همیشه لوای سلطنت و نبوت بر دست جدم علی مرتضی علیه السلام بود و رایت کفر و ذلت بر
دست جد و بابای تو اگر بدانی که چها کرده بگو چها کرده ای و بروی خاکستر نشسته پشیمان شوی و
هلاک در آویزی بشارت باد ترا بخواری و ندامت در روز قیامت و بنابر بعضی روایات از ب
سخنان بخشم رفته بکر گفت آن جفا پدر و با عمر کردن نده در حال بجلاد فرمود آن مرد از کسانی فر
فارغ شد دست آنحضرت بگرفت و برده بر کنار قبر نشانید و چون تیغ برکشید دستی از هوا پیدا
شد بروی ضرب زد و در دم نعره کشیده جان بمالک دوزخ سپرد خالد پسر یزید آنچه دیده بود با یز
باز گفته حکم کرد تا آن مرد را در دهان قبر نهادند و سید الساجدین علیه السلام را بمجلس در آوردند
از فاطمه دختر سید الشهدا علیهم السلام و الصلوة مرویست که در آن جمع مردی شوم سرخ روی
سرخ موی از اهل شام برخاسته مرا از یزید لعین بکنیزی خواست من چون برگ بید بلرزیدم و
بدامن عمه ام زینب در آویختم عمه ام مرا تسکین داد و با او خطاب کرده گفت ای بی تمیز یزید را
اگرچه امروز غرور است یارای آن نیست که دختران اهل بیت عصمت را بکنیزی دهد یزید گفت
اگر خواهم توانم زینب گفت بخدا سوگند نتوانی مگر آنکه از دین ظاهر بیرون آئی و کفر باطن بمردم
بنمائی شامی بار دیگر آن سخن اعادت کرد ام کلثوم بیطاقت گشته گفت ای برگشته بخت بدین
سخن سخت لب بگشای که اولاد انبیاء خدمتکاران زادگان زنا نشوند خدا زبانت قطع و چشمت
کور و دست را خشک و مقامت را در آتش کند صوت نفرین او تمام نگشته زبانش لال و دیدن اش
نابینا و دو دستش خشک گشت حضرت سید سجاد علیه السلام میفرماید که روزی رسول
شهریار فرنگ که از بزرگان آن دیار بود در مجلس یزید حاضر بود از وی پرسید که این سر کیست

یزید گفت ترا با این سر چه کار است و آن مرد اصرار از حد گذرانید گفت سر حسین بن علی علیهما السلام است و
مادرش فاطمه دختر خیر الانام صلی الله علیه و آله رسول فرنگ گفت اف بر تو و دین تو چون تو بی نام و ننگ
پدرم بفاصله چندین بطن از فرزندان داود علیه السلام است و هنوز نصاری مرا تعظیم میکنند و
خاک پای مرا برای تبرک میبرند و شما فرزند پیغمبر خود را که بیک بطن از او جداست میکشید و قصه
معبد جانور را که در میان عمان و چین بر روی دریا است و محراب آن سم دراز گوش حضرت
عیسی علیه السلام را در حقه از زر و کیسه دیبا بر افراخته بزیارت آن از اطراف هر ساله اهتمام نموده
و کیسها از سیم و زر بدو داخته میشود بتفصیل حکایت کرد یزید بکشتن آن بیگناه اشارت نمود نصرانی
گفت سبحان الله من دوشینه پیغمبر شما را در خواب دیدم که مرا وعده بهشت داد و از سریر فرود
آمده سر مبارک سید الشهدا علیه السلام را برداشته بسینه گذاشت و کلمه طیبه شهادتین بر زبان
گذرانید و از سر یزید بدرجات بلند ارواح خلد رسید و یکی از احبار یهود نیز حال ملال افزای
سید سجاد را از یزید پرسید و سخنان درشت با یزید گفت و در جوار رسول فرنگ با جوار
بهشت خفت پس سید سجاد علیه السلام با یزید علیه اللعنه گفت ترا بخدا سوگند میدهم که با زحمات
با رسول الله چه خواهی گفت آن بی آزرم شرمنده گشته سوهان بگرفت و بدست خویش بند
آهن از گردن سید سجاد علیه السلام برداشت و سبب رنگا بخود با آن از آن حضرت پرسید فرمود
برای آنکه بجز تو دیگری بار منت بر گردنم ننهد گفت صدقت و این آیه خواند مَا اَصَابَکُمْ مِنْ مُصِیبَةٍ
فَبِمَا کَسَبَتْ اَیْدِیکُمْ آن جناب فرمود این آیه در شان دیگرانست و آنچه در شان ما است اینست
مَا اَصَابَ مِنْ مُصِیبَةٍ فِی الْاَرْضِ وَلَا فِی اَنْفُسِکُمْ اِلَّا فِی کِتَابٍ مِنْ قَبْلِ اَنْ نَبْرَاَهَا اِنَّ ذَلِکَ
عَلَی اللهِ یَسِیرٌ لِکَیْلَا تَاْسَوْا عَلَی مَا فَاتَکُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاکُمْ و یزید آن حضرت را در پهلوی
خود نشانید زینب را نظر بر سر برادر افتاد و بی اختیار فریاد یا ابن مکه و منی برکشید شور از حضار
بلند شد آواز شیون بسما برخاست یزید سر بزیر افکنده نشسته بود دختر عبد الله بن عامر
که پیشتر در حباله سید الشهدا علیه السلام و در آن اوقات زن یزید بود با عمات یزید آواز خروش
از بارگاه شنیده گفت این آواز زینب دختر فاطمه زهرا علیهما السلام است عمه یزید گفت فض الله
فاک او را اسیری کی روا است هند بمجلس عام یزید پلید دوید با وی تندی آغاز و ندبه یا ابن
محمداه یا ربیع الارامل و الیتامی یا قتیل اولاد الادعیاء و سر کردن یزید ردای خود را و سر هند کشید
گفت باید دون حرم باز گرد و اهل حرم را همراه ببر و با زینب گفت خلاف مرضای ترا بکنند که من هرگز
بکشتن آن حضرت راضی نبودم زینب و ام کلثوم و سکینه و لیلی موی و خراشیده روی و شیر
با هند بخانه یزید رفته عمه یزید پلید بخدمت زینب خدیجه رسیده بگریه گفت این ناله و
شیون تا چند زینب گفت شعر ام یا شجالنا یا سکن قتل الحسین ۞ والحزن ظمآن من طول
الحزن ۞ و کل وعد ناهل یقوم یا قوم ۞ ای علی البر الوصی و فاطم ۞ ام التی لها التقی والنا سل

منم علی بن المصطفی ۞ نثر بریحی بیا اطفالنا من الظما ۞ حیث الفرات سایل ۞ قالوا له لا ماء لا الا السیوف
والقنا ۞ فانزل بحکم الادعیاء فقال بل اما صل ۞ و سه روز خانه اش ماتم سرا بود و هند در صحن خانه گیسو
پریشان و سینه چاک خاک بر سر میریخت و یزید او را تسلی میداد و میگفت لعنت خدا بر ابن زیاد باد
و هر روز سید سجاد را بر سر خوان خویش میخواند تا بخواهش آنحضرت خانه جداگانه برای تعزیت
خالی کردند و صفحه قلوب بالینه دوستان اهلبیت را از غبار منع بیست اجازت جالی کشند
اهلبیت چون شام غریبان سیاه پوش و زنان قریش و بنی هاشم که در شام بودند جمیع آسا دیده
جامه در خروش آمدند و روزی چند بماتم آن حضرت گریبان صبر پاره کردند و از آب دیده و آتش جگر
دختر بر سینه سنگ و شراره بر دل خاره زدند در بعضی از روایات مذکور است که جناب سید
الشهدا علیه السلام دختری داشت و از نهایت کودکی شهادت پدر را نمیدانست و هر وقت بجزع میآمد
و آن حضرت را میخواست میگفتند که در سفر است تا در آن شبها از خواب بیدار شد و جزع گوهر
ریخت و بدامان زینب در آویخت گفت من اکنون بر دامن پدر بودم یا او را نزد من آرید یا مرا پیش
وی برید **شعر** دست از طلب ندارم تا کام من بر آید ۞ یا جان رسد بجانان یا جان ز تن بر آید ۞
یزید مطلع شد گفت سر مبارک سید الشهدا علیه السلام را نزد او برید شاید آرام گیرد آن سر منور را بر طبقی
زر در سرپوشی بر آن نهاده نزد دختر بردند با غصه گفت حاجتی بطعام ندارم گفتند مطلوب تو اینجاست
و آن کودک مظلومه سرپوش را برگرفته سر پدر بدید و آن را در بر گرفته چندان گریست که دیگر
نزیست مرغ روحش از رخنه گریبان قفس تن را تهی کرد و زخم دل اهل حرم منو ذوی بیم نماده لب
بناوک بگشودند روزی یزید پلید سید الساجدین را بمسجد برد و خطیبی را گفت تا بر منبر رفته
نسبت با میرالمؤمنین و سید الشهدا علیهما السلام سخنان نالایق گفت و در مدح یزید پلید و معاویه
مبالغه کرد سید الساجدین علیه السلام با خطیب گفت وای بر تو که خدا را برای خوشنودی مخلوق
بخشم آوردی و هیچ شرم نکردی و از یزید اجازت خواست تا بمنبر برآید کلمه چند مشتمل بر صواب
واجر و ثواب یاد کند یزید اجابت نکرد تا عاقبت بمبالغت اهل شام رخصت داد و آن حضرت چون بدر
منیر بمنبر رفته بعد از حمد و ثنا و درود بر حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و اهلبیت اصفیا
علیهم السلام خطبه بلیغ ادا کرد که حاضران را با همه قساوت دیده ها گریان شد و فرمود خداوند ما را
بشش خصلت و هفت فضیلت بر خلق مزیت داده دانائی و بردباری و جوانمردی و فصاحت و
شجاعت و محبت در دلهای اهل ایمان و از ما است نبی مختار محمد صلوات الله علیه و آله و صدیق
اعظم علی مرتضی و جعفر طیار که با دو بال در بهشت پرواز میکند با ملائکه و حمزه شیر خدا و فاطمه
زهرا و دو سبط او است حسن مجتبی و سید الشهدا علیهم السلام هر که مرا شناسد عارف بحق جد و ام
و اب است و هر که نشناسد خبر دهم او را بحسب و نسب انا ابن مکه و منی انا ابن زمزم و صفا انا ابن
من حمل الرکن باطراف الردای انا ابن خیر من ائتزر و ارتدی و انا ابن خیر من طاف و سعی انا ابن من

رکب البراق فی الهواء انا ابن من اسری به لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی انا ابن من بلغ به جبرئیل الی
سدرة المنتهی انا ابن من دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی انا ابن من صلی بملائکة السماء
انا ابن محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم انا ابن علی المرتضی انا ابن من ضرب بالسیف انف
الرجال حتی قالوا لا اله الا الله انا ابن من ضرب بین یدی رسول الله بالسیفین و طعن بالرمحین
و هاجر الهجرتین و تابع البیعتین و هزم الاحزاب ببدر و حنین و ما اشرک بالله طرفة عین انا
ابن صالح المؤمنین و وارث النبیین و قامع الملحدین و امیر المسلمین و نور المجاهدین و زین العابدین
و تاج البکائین و اصبر الصابرین و خیر المصلین انا ابن المؤید بجبرئیل و المنصور بمیکائیل انا ابن ولی الله
و لسان حکمة الله و عیبة علم الله السمح السخی و الشجاع الزکی و المنجب الابطحی قاطع الاصلاب
و مفرق الاحزاب لیث الحجاز و کبش العراق وارث المشعرین و ابی السبطین جدی علی بن ابیطالب
علیه السلام انا ابن فاطمة الزهراء انا ابن سیدة النساء انا ابن خدیجة الکبری انا ابن قتیل بسیف
اهل الجفا انا ابن عطشان به بیدای کربلا انا ابن مسلوب اهل الجور و العنا انا ابن من بکت علیه
جن الارض و الطیر فی الهواء انا ابن من ادیر راسه فی البلاد فوق القنا انا ابن من سبی حریمه
او لادنا نحن اهل بیت المحنة و البلاء نحن مهبط ملائکة السماء و چون سخن بدینجا رسید
خروش و غوغا از مردم برخاست و یزید را گرد شور مردم و برخواستن فتنه بر صخره صماء دل ره
نشست و موذن را بگفتن اذان اشارت کرد چون موذن بگفتن الله اکبر صدا بلند کرد آن حضرت
فرمود لا شیء اکبر من الله و چون اشهد ان لا اله الا الله گفت فرمود شهد بها شعری و بشری و
لحمی و دمی چون باشهد ان محمدا رسول الله صلی الله علیه و آله رسید آن جناب با یزید پلید
علیه اللعنة و العذاب الشدید خطاب کرده فرمود این محمد که نامش بلندی مذکور است جد
تو است یا جد من اگر گوئی جد تو است دروغ گفته و کافر گشته و اگر گوئی جد منست چرا عترت
او را کشتی یزید جواب نا گفته نماز برخواست و مجمع را متفرق ساخت بالجمله بعد از آنکه اهلبیت
هفت روز بر اسم تعزیت پرداختند روز هشتم یزید لعین با حضرت سید الساجدین علیه السلام گفت
من از خطای خویش نادمم و با حسرت منادم اکنون هر چه از من خواهی بگوی آنحضرت فرمود
مرا سه حاجتست اول آنکه سر پدر را بمن بازدهی دیگر آنکه آنچه از ما بغارت برده اند
رد نمائی سیم آنکه اگر مرا خواهی کشت کسی همراه این زنان کنی که ایشان را بحرم محترم جدم رساند
یزید گفت اهل حرم را غیر از تو فرستادنی نیست و آنچه از شما بتاراج رفته از مال خویش عوض
میدهم آن حضرت فرمود مرا بمال تو حاجتی نیست لیکن بعضی از آن جامها منسوج از ریسمانیست
که فاطمه زهرا علیها السلام بدست خویش رشته و مقنعه و پیراهن آنحضرت نیز منسوب گشته
و بعوض غرض بحصول نه پیوندد و یزید اسباب مسلوبه را از غارتگران گرفته رد کرد و دویست
دینار زر نیز برای آن حضرت فرستاد آن جناب زرها را بفقرا و مساکین و ایتام شام داد هنیه

وخیمها را نصب کنند و سراپرده نیلگون آن جناب را بخیمه سبز گردون برافراشتند بشیر بن جذلم را
خواسته فرمود بدرستی در فن نظم مسلم بود اگر توانی از آن بیرون هست شعری چند در مرثیه بدهم
بگوی و بسوی شهر شتافته بهر کوچه و کوی بخوان و مردم را از ورود کاروان سالار محنت آگاه
گردان بشیر را از این بشارت بشارت حاصل در در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله نوحه و زاری
این ابیات را قائل آمد **شعر** یا اهل یثرب لا مقام لکم بها ٭ قتل الحسین فادمعی مدرار ٭ الجسم منه
بکربلا مضرج ٭ والرأس منه علی القناة یدار ٭ هکه اهل مدینه از نسوان و رجال و مخدرات حجال بنی
هاشم مهاجر و انصار برهنه پا و سر وخسته جگر خراشیده سینه و روی و پریشان طره و گیسوی
نوحه کنان بیرون آمده دعوی کنان بهر پرده سرای عزت لخالی از آفتاب بلند رسید منکا
امامت بخداوند اختران برج شرف را سیاه پوش و دختران را سر بزانوی غم بیهوش یافتند سید
سجاد علیه السلام چون عرش بر کرسی نشسته و آه دل دردمندش بآسمان پیوسته مردم فوج
فوج بپایه سریر سدره نظیرش بودند و پروانه وش دور آن شمع محفل نور شده گرفته بودند
خارج مدینه چون بیدای کربلا شد و از غبار غم روی خورشید ناپدید سیلاب اشک خاک نشینان
بآسمان رسید و آتش آه جگرسوز قدسیان شعله از هوا بر زمین کشید و آن حضرت مردم را
بسکوت اشارت و این خطبه فصیح عبارت ادا فرمود الحمد لله رب العالمین بارئ الخلائق اجمعین
الذی بعد فارتفع فی السموات العلی و قرب فشهد النجوی نحمده علی عظائم الامور و فجائع الدهور
والم الفجایع و مضاضة اللواذع و عظیم المصائب الفاظعة الکاظمة الفادحة الجائحة پس فرمود
یا معشر الناس حمد خدا را که ما را بمصیبتی بزرگ مبتلا کرد و رخنه عظیم در اسلام پیدا شد پدر
جوانان جنان را کشتند و فرزندان و زنان او را اسیر کردند و سر مطهرش را خود شید و او در دهرها
و بیاد گردانیدند و این مصیبتی است که مثل آن هرگز نخواهد بود کدام دل بعد از این ماتم شاد خواهد
شد و کدام دیده ها از گریه باز دارد که هفت آسمان بیکران و دریاها با امواج روان و دمیمتها باد کان و
درختها باشاخ و اغصان و ماهیان با نفاس سوزناک گردیدند و حاملان عرش خداوند بی پایان بر ن
کار گران گریستند آنگاه با سنده های مردم از آنجا نهضت و بشهر مدینه درآمد بزیارت تربت مجا
رتبت رسول خدا صلی الله علیه و آله مشرف گشت ام کلثوم میگفت **شعر** الا یا جدنا قتلوا
حسینا ٭ ولم یرعوا جناب الله فینا ٭ لقد هتکوا النساء وحملوها ٭ علی الاقتاب قهرا اجمعینا
و بر سر قبر منور مادرش فاطمه زهرا علیها السلام رفته ناله سر کرده و گفت **شعر** افاطم لو نظرت الی
السبایا ٭ بناتک فی البلاد مشتتینا ٭ افاطم لو نظرت الی الحیاری ٭ ولو ابصرت زین العابدینا
افاطم لو رأیتنا سهاری ٭ ومن سهر اللیالی قد عمینا ٭ و سکینه دختر عم پیوند آن جناب عم قبر
عم خویش امام حسن علیه السلام را در بر گرفت و میگفت **شعر** ایا عماه ان اخاک اضحی بعید
اعنک بالرمضاء رهینا ٭ بلا راس تنوح علیه جهرا ٭ طیور والوحوش الموحشینا ٭ واز سخنان

زن یزید گوید که در آن شبها بخواب دیدم که درهای آسمان گشاده و افواج ملک فرود آمده در برابر
سر مطهر سید الشهدا علیه السلام ایستاده برو سلام کردند و ابری فرود آمده که مردان نورانی در آن
بودند و از آن میان مردی نیکو و صفای بیضا دوید و سر آن جناب را در بر گرفته ببوسید و دندانش
بوسید و میگفت ای فرزند دلبند ترا کشتند و از آب منع کردند مگر ترا نشناختند که منم
جدت رسول خدا و این پدرت علی مرتضی و این برادرت حسن مجتبی و ایشان اعمام تو جعفر و
عقیل و حمزه و عباس من از وحشت بیدار و نزد سر آن بزرگوار رفتم دیدم که نوری ساطع
از آن بآسمان صاعد است خواستم یزید را از آن حالت خبردار کنم او را در حرم خواب نکردم یافتم
و بجستجوی او شتافتم دیدم در خانه تاریک روی بدیوار نشسته میگوید مرا با حسین علیه السلام
چه کار بود صورت خواب با وی گفتم جواب نداد و بیقرارتر شد و صباح آن شام اهل بیت را
خواسته ایشان را مخیر کرد در توقف بشام و مراجعت بمدینه طیبه لا جرم ایشان مسافرت مدینه
طیبه را اختیار کردند و نعمان بن بشیر را که از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بود بمهم
تدارک سفر ایشان گماشت و ملازمت رکاب سید سجاد علیه السلام را مامور داشت و بعد از آن از آن
جناب عذرها خواست و محملهای رنگارنگ برای اهل بیت خود و آراسته ساخت اهل بیت مصیبت
زده و محملها نشستند تا زینتها از آنها برداشتند و نعمان را باحترام ایشان تاکید کرده گفت
تا شبها چون ماه در سیر باشند و ایشان را در هر جا که خواهند فرود آرند و خود دور از ایشان
خیمه زنند و در حراست ایشان کوتاهی نکنند در نواحی عراق سکینه از سید سجاد علیه السلام استدعا
کرد که ایشان را بکربلا برد فرمود مرا هم مدعا این است و نعمان بحکم آن حضرت روانه کربلا و در آن
اوقات که جابر بن عبدالله انصاری و گروهی از بنی هاشم بزیارت آن حضرت آمده بودند بر سر
قبر مطهر سید الشهدا علیه السلام رسیدند سکینه تربت پدر را در آغوش گرفت و چندان گریست که
از هوش رفت حضرت سید الساجدین علیه السلام سه روز در آنجا اقامت و جمعی کثیر از مردان و زنان
نواحی توابع و لواحق برو و دو ایشان جمع آمده بجا آمده تعزیت نشستند و خاک آن بیابان بدل چون
مژگان بچشم خویش شکستند از بس گریه خونین بر زمین ریخت در آن خاک پای هر جا شقایق
نعمان رست آنگاه با ناله و آه مضجع مطهر را وداع و بجانب مدینه سرعت کشتند در حوالی مدینه ام
کلثوم زینب دختران امیرالمومنین علیه السلام بحکم سخا و جود موروث با آنکه آنچه بود بتاراج رفته
بود اندکی از پیرایه ها که نزد زنان موجود بود جمع نموده در جزای حسن خدمت نزد نعمان فرستادند
و پیغام عذر تهی دستی دادند نعمان قبول نکرده گفت خدمتم برای خوشنودی خدا بود نه برای احسان
و عطا و اگر نبودی نا قابل من مقبول الطبع ذریت رسول خدا صلی الله علیه و آله افتاده باشد زهی
سعادت و از عهده شکر این موهبت نتوانم برآمد بروزه روزها و احیاء شبها بعبادت و چون
سواد مدینه و مرقد منور در بیدکان جا گرفت سید سجاد علیه السلام در محلی مناسب فرود آمده

اوست که دامن آتش دلهای درد خواست **شعر** مدینة جدنا لا تقبلینا ٭ فبالحسرات و
الاحزان جئنا ٭ خرجنا منک بالاهلین جمعا ٭ رجعنا لا رجال ولا بنینا ٭ وکنا فی الخروج بجمع
شمل ٭ رجعنا حاسرین مسلبینا ٭ فنحن الضایعات بلا کفیل ٭ ونحن النایحات علی اخینا ٭
ونحن بنات طه ویس ٭ ونحن الباکیات علی ابینا ٭ و زینب دو حلقه در مسجد جد بزرگوار
با فدای از غم حلقه وار دو دست گرفته شکایت آن حکایت سر کرده و آتش از سوز سینه بر دیوار
و در زد ام سلمه فاطمه دختر سید الشهدا علیه السلام را برداشته بمسجد آورد فاطمه ایشان را چون
نیلوفر جامه ماتم در بر و رخساره از شبنم گریه تر دیده گریبان طاقت پاره و مصیبت پدر
تازه کرده و با سوزن مژه و رشته اشک او داغ پارکنده اهل بیت پر کنده را نیز تازه نمود
و سید سجاد علیه السلام از مسجد با اهل حرم بیرون آمده در گوشه بیت الحزن بصفوف صفت بنده
بنشست **شعر** بیش از اینم طاقت گفتار نیست ٭ خامه را هم قوت رفتار نیست ٭ بالجمله بر هر صاحب فرجی
که از اهل عقاید سخیفه نیست روشن است که صحیفه شهادت آن حضرت در سقیفه هنگام تعیین
خلیفه سجیل شد و اینکه بعضی از علمای عامه تجویز لعن بر یزید نکرده اند بجهت آنست که لعن بر
شرکاء مقدم سرایت نکند چه آنچه ابن ملجم مراد و یزید معاوی کرده همان است که از عمر و عایشه
سر زد بی تفاوت و کاد نشست ابابکر و عمر در دید و امر کلا ابی خثت وسرقتی ورایة
محن بود و نیکو گواهی است بر اینکه ما نوشته یزید در جواب عبد الله عمر که بعد از وقعه کربلا بیزید
نوشت که رزیت عظیم شد و مصیبت شدید بر کشته شدن سید الشهدا و ذریت نبی مجید
یزید در جواب نوشت که ما رسیدیم بجا های ساخته و بساطهای گسترده و مسندهای انداخته و بر
سر آن نشستیم اگر حق با ما بود بر طلب حق خویش مقاتله کرده ایم و اگر حق با غیر ما بود پدر تو اول کسی است
که بدعت یادگار گذاشت و حق را باهلش روا نداشت حقا که **شعر** بد کرد تا ستم هم زبد کردن
اوست ٭ خون شهدا تمام در گردن اوست ٭ در ربیع الابرار مذکور است که روزی سید ابرار صلی
الله علیه و آله ابو سفیان را دید که بر درازگوشی سوار است و یزید و معویه از پیش و پس او
رفتار فرمود لعن الله الراکب والقاید والسایق و گفته حکیم غزنوی ملایم این حدیث طابق **شعر**
داستان پسر هند مگر نشنیدی ٭ که از او و سه تن او به پیمبر چه رسید ٭ او بناحق حق داماد پیمبر
بگرفت ٭ پسر او سر فرزند پیمبر ببرید ٭ پدر او لب و دندان پیمبر بشکست ٭ مادر او جگر عم پیمبر بمکید
بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد ٭ لعن الله یزیدا و علی آل یزید ٭ روزیکه سرها را با سر سید الشهدا
علیه السلام را نزد یزید آوردند سر با مصحف مجید تفال نمود و در هر سر باد آیه فاستفتحوا و خاب
کل جبار عنید بر آمد مصحف را بر طرف انداخت و آن ورق را بدرید و گفت **شعر**
اتوعدنی بجبار عنید ٭ فها انا ذاک جبار عنید ٭ اذا لاقیت ربک یوم حشر ٭ فقل یا رب مزقنی یزید ٭

ذکر ولادت و مدت عمر و کیفیت دفن و عدد اولاد شهید دشت منا

ولادت

ولادت با برکت آن حضرت در مدینه طیبه بود در پنجم ماه شعبان سال چهارم از هجرت که [illegible]
دهم باز فاطمه زهرا علیها السلام پنجاه شب بعد از تولد جناب امام حسن علیه السلام بآن گوهر تابناک حامل گشت
و آن مدت و مدت حمل میان آنحضرت و برادرش فاصل بود چون رسول خدا صلی الله علیه و آله را
از تولد آن حضرت خبر دادند او را حسین نام کردند و گوسفندی عقیقه و بوزن موی عنبر بوی
سرش سیم خالص صدقه فرمود نسب همایونش که بهام کواکب قارع و سنای ترین را قادح است
باعادت و اگر حاجت ندارد کنیتش ابو عبد الله و القاب مستطابش شیر و شبیر و شهید و طیب و
سید و سبط و مبارک و زکی و وفی والتابع لمرضات الله و در حلیه و صورت اشبه مردم بود از
سر تا سینه بموسی بن عمران علیه السلام و از ناف تا کعب برسول الله صلی الله علیه و آله لحن یحیی بن
حکم و اسعد بحری بواب و نقش خاتمش لکل اجل کتاب و اما متن نص جلی جد و پدر بود ببرادر مشهور و
مشهور و باقتضای معاودت مبنیه حکمت رب العزة سیرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که در شعب
محصور بود مدت عمر شریفش پنجاه و شش سال و ماهی چند از تربیت جد بزرگوارش بهره مند بود
و سی سال در سایه رافت پدر و بعد از رحلت امیر المؤمنین علیه السلام ده سال با برادر زندگانی
کرد و ده سال بعد از وفات امام حسن علیه السلام از شهادت سعادت جاودانی یافت و روز شهادتش
جمعه یا دوشنبه و از عادت کریمه اش اکرام بر مهمان و اعطاء بر طالب و اسعاف بر سائل و نیل
بفقیر و تقویت ضعیف و ادای دین غارم و مهربانی بر یتیم و پوشیدن عریان و سیر کردن گرسنگان
و از عبادتش یکی اینکه بیست و پنج بار پیاده بحج رفت مجانب آن جناب را از بیت سر میکشیدند
و بیان کرم و فصاحت و علم و شجاعت آن حضرت و زبان قلم شکسته خارج از اسلوب است
شعر بکرمیت قلم که کی توان کرد رقم ٭ گر بحر شود مداد و اشجار قلم ٭ شروع فکر بر این در
بیان خاصیت او ٭ تکلف است که حاجت بشرح نیست یقین را ٭ شرف تتابع کابر عن کابر
کالرمح انبوبا علی انبوب ٭ مشهور است که وقتی میان آن حضرت و میان امام حسن علیه السلام غبار
سخنی بود بآن حضرت گفتند که جناب امام حسن علیه السلام از تو اکبر است و سبقت تو بدلجوئی
او احسن آن حضرت فرمود از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که هر یکی از دو کس که از یکدیگر
دیگر بحرفی رنجیده باسترضای خاطر آن دیگری سابق آید بر جنت سابق است و من شایقم که
برادر بزرگتر بهشت بیشتر رود و این سخن بامام حسن علیه السلام رسید بدلجوئی آن حضرت سبقت
کرده و از انس مذکور است که کنیزی دسته ریحانی بدست آن حضرت داد و آن حضرت
فرمود انت حرة لوجه الله گفتم شاخ ریحانی بعوض بنده نیرزد آن حضرت فرمود که ما را چنان
ادب آزادی بیاست فاذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها و کیفیت دفن آن حضرت چنانست
که بعد از رفتن عمر بن سعد بکوفه از اهل غاضریه که از قبیله بنی اسد بودند در تاریکی شب یا
بنات خفیه از منازل زیاد بنیت دفن شهدای کربلا آمده بدان خونین را که سرها از آن جدا بود

نشناختند جوانی دیگر دیدند و از وی پرسیدند با ایشان گفت من همراه عجب و نسب بشناسم
و نعش ایشان را بر سر حفره برده که بجز یکی مجروح در آن بود و مرغانی سفید دور آن در دوران
و نور از آن نعش میروزان و بندهای خویش را گشوده سرها بخاک آلوده آن جسد پاک را در برکشید
و خون از دیده بارید و نالید و گفت این بدن نور عین سید کونین حسین علیه السلام است آن جوان بر
آن حضرت نماز کرده ایشان بدفنش پرداختند و علی بن الحسین علیه السلام را باشارت آن حضرت
در پیش پای مبارک شهدا دفن کردند و برای باقی شهدا قریب پای آن حضرت حفره وسیع کنده همه را
یکجا بخاک سپردند و حبیب بن مظاهر را تنها دفن کردند و چون قصد رجوع کردند آن جوان را
سرشک از دیده روان گشته گفت امام ناس را برادری بود عباس که در کنار فرات با دو دست
افتاده و ماندن او و از دو بیر استیناس ایشان بر سر نعش مطهرش رفته در همانجا دفن کردند
و اندک خاکی که از زمین برمیداشتند قبر و لحد هر یک را کنده و ساخته می یافتند جناب
علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا میفرماید که حضرت سید سجاد مخفی از اهل عناد باعجاز
امامت بکربلا آمد و بر آن حضرت نماز کرده بدفنش پرداخت طایفهٔ بنی اسد بعد از رجعت سید
سجاد از شام بکربلا شرف خدمت آن حضرت را دریافته دریافتند که آن جناب همان جوان نجو
است و در مقام دفن سر مطهرش خلافست و مشهور میان امامیه آنست که حضرت سید الساجدین
علیه السلام با سرهای سایر شهدا هنگام رجوع از شام بکربلا آورده روز اربعین ملحق بابدان خونین فرمود
و موافق اکثر روایات یکی از شیعیان سر مقدسش را از عراقیان دزدیده بالای سر قبر مطهر امیر المؤمنین
علیه السلام دفن کرد و اولاد امجاد آن حضرت بنا بر مشهور ده نفر بود ذکور و آن سید الساجدین که علی اکبر و
علی اوسط و علی اصغر و عبدالله و محمد و جعفر و چهار اناث و ایشان زینب و سکینه و دو فاطمه صغری و
کبری و بروایت شیخ مفید اولاد آن سرور شش نفر بود چهار پسر و دو دختر علی بن الحسین اکبر که سید الساجدین
علیه السلام است و مادرش شاه زنان دختر یزدجرد بن شهریار و علی بن الحسین اصغر که مادرش ام لیلی دختر
ابی مرة ثقفی است و در کربلا بشهادت رسید و عبدالله که بر دامن پدر شهید شد و مادرش رباب
دختر امرء القیس کلبی و سکینه خواهر او از مادر و جعفر از زنی قضاعیه که در حیات آن حضرت وفات
یافت و فاطمه از ام اسحق دختر طلحه و شهدای کربلا علی المشهور هفتاد و دو نفر بودند از اولاد امیر المؤمنین
علیه السلام غیر حضرت سید الشهدا پنج نفر عباس و عمر و محمد و جعفر و عبدالله و از اولاد امام حسن
علیه السلام سه نفر ابوبکر و قاسم و عبدالله و از اولاد آن حضرت دو نفر علی و عبدالله و از پسران عبد
الله بن جعفر طیار دو نفر محمد و عون و از اولاد عقیل بجز مسلم سه نفر عبدالله و عبدالرحمن و جعفر
و باقی از اصحاب آن سرور فضل بن عباس بن عقبة بن ابولهب در مرثیهٔ کشتگان بنی هاشم گوید
نظم اعینی لا تبکیا لمصیبتی ⁂ وکل عیون الناس لی اصبر ⁂ اعینی هلا لا تفضلون تتابعوا
وصلوا لنا با وارعون وخصر ⁂ من الاکرمین البیض من آل هاشم ⁂ لهم سلف من واضح المجد یذکر

مصابح

مصابح امثال الاهلة اذ نم ⁂ لدی الجود او دفع الکریهة ابصروا

ذکر بعضی از معجزات آن حضرت ع قبل از شهادت و بعد از آن و بعضی از کلمات فصاحت آیات

از آن جمله خبر دادن آن حضرت بتفصیل حالات شهادت خود و فرزندان و یاران دیگر آنکه مشتی
از خاک کربلا در مدینه برداشته بام سلمه داد و او را بضبط آن در شیشه پهلوی شیشهٔ دیگر که رسول خدا
صلی الله علیه و آله بوی سپرده امر فرمود بوصیت آن حضرت ام سلمه آن ضبط و هر روز بآن نگاهی
کرد تا روزی که آن حضرت را شهید کردند آن خاک خون شده بود چنانکه آن حضرت فرموده بود دیگر
ظهور چشمهٔ آب از پشت خیام آن حضرت چنانکه در تلو احوال گذشته بزبان خامه گذشت دیگر
آنکه کشندگان آن حضرت هر یک بهمان عذاب که آن جناب فرموده بود معذب و کشته شدند
بکمون یاد عمارة بن ابی کعب کند که چون سر ابن زیاد را با سرهای یارانش آورده در مسجد کوفه
پهلوی هم نهادند ماری عظیم پیدا شده مردم از آن میگریختند نزد آن سرها رفته میان آنها سیر
کرد تا بر بینی عبیدالله رفته ردمی در مغز سرش درنگ کرده بیرون آمد تا سه بار اینجا بود ما این کار
مکرر نمود و غرایب عادات بعد از شهادت آن حضرت از آن بیشتر است که در این مختصر گنجد و شرح
بعضی از آن در ضمن حالات سابقه اشارت رفت و از آن جمله در هنگامی که سرهای آن حضرت را بشام
میبردند پاسبانان در منزل قنسرین نزد یک دیر راهبی نزول کردند راهب بر بام دیر برآمد و در
میان سرها سری دید که نور از آن سرش بر سپهر و چهار هزار درهم داد تا یک شب آنرا بجا رده
شب را بوی سپاردند و سر بر گرفته بصومعه آمد آواز طوبی لک از هر سو شنید و گریه کرد گفت
خدایا بحرمت روح عیسی ترسو که میدهم که این سر با من سخن گوید و از سر خویش مرا آگاهی دهد
ناگاه آوازی از زبان دولب آن سرور شنید که فرمود انا ابن محمد المصطفی انا ابن علی المرتضی انا ابن
فاطمة الزهراء انا المقتول بکربلا انا الممنوع من الماء راهب روی خویش بر رخسار آن حضرت گذاشته گفت
برندارم مگر بتعهد شفاعت در روز جزا آن حضرت فرمود بر دست شفاعت بشرط شهادت برسالت
جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله راهب شرف اسلام دریافت و صبحگاه سر را با ناله و آه آورده
بپاسبانان سپرد ما مشر گوید که در روم یکی از مهاجران سر آن حضرت را دیدم که میگفت در هنگام سیر
بدیر راهبی رسیدیم و پرده سر مبارک حلقه زده شراب میخوردیم دستی از دیوار بیرون شد
بخامهٔ فولادی و مداد خون بر دیوار نوشت شعر اترجو امة قتلوا حسینا ⁂ شفاعة جده یوم
الحساب ⁂ برخواستم تا آن دست را بگیرم ناپدید شد و باز دیگر همان قلم و مداد ظاهر شده نوشت
شعر الا والله لیس لهم شفیع ⁂ وهم یوم القیمة فی العذاب ⁂ باز یکی از ما برخواست و چون
دست دراز کرد نشست باز دیوار پدید آمد و بر دیوار نگاشت شعر وقد قتلوا الحسین بحکم جور
فخالف حکمهم حکم الکتاب ⁂ پس راهبی از دیر فرود آمد از حال سرها پرسید و جواب شنید و ده
زر درا دو سر از ما باز گرفت بوعده در هنگام رحیل و سر را بتجمیل بدیر آورده و بالجلال شست

وباشک و کافور معطر کرده بروی سجاده بنا دو از خداوند متکلم در خلوت تا سر آن حضرت
با وی بتکلم آید اندو لب آنحضرت صدائی شنید که فرمود **نظم** انا ابن المصطفی ممنوع ماء ٭
انا ابن المرتضی فوق الفناء ٭ انا ابن فاطمة خیر النساء ٭ راهب بنبوت پیغمبر صلی الله علیه و آله
اقرار کرد و سر آن را از ابن سعد آورده بر سر حجر ابنا ده و در دیبا با بنا بر سر میبرد و همه روز در نواحی دمشق
مرتهای در دار از غلام خویش خواست ببر از آن بگرفت هر لعین قلب خویش سفال سیاه
یافت بریکروی آن نقش لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون و بر روی دیگر و سیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون از صادق آل محمد صلوات الله علیه و آله مرویست که فرمود
چند در دیتمان جدم رسول الله صلی الله علیه و آله در خانه ما آشیان میبست و بجدی با مردم
انس داشت که بر سر خوان طعام می نشست و بعد از آنکه چند محاسن حضرت سید الشهدا علیه السلام
بخون خضاب دید از ابناء آدم وحشت کرد و جای در خرابه گزید روزها بر وزه می داشت و آب
است و شبها در نوحه با آن جناب از کلمات چون در منثور آن حضرتست که حلم زینت است و
وفا مروت و صله نعمت و استکبار صلف و تعجیل سفه و ضعف و غلو ورطه و مجالست با اهل دنائت
شر و وبال و با اهل فسق شک و ضلال و در روز عزم عراق در خطبه فرمود که مرگ بر ابناء آدم بسته
است چنانکه قلاده بگردن جوانان و شوق من بگذشتگان چون شوق یعقوب است بر یوسف
و بر من نیکواست جائی که کشته شدن در آن قدم خواهم زد و چاره نیست از قضائی که
جاری شده است بر آن قلم هر کس با ما بذل مهجه کند و پای در این مجه نهد روانه شود که ما روانیم و
بعضی از جواهر منظوم آن حضرت پیشتر مرقوم گشت و از آن جمله در مقام اظهار کرامت با برادر صالحت
امام حسن علیه السلام با معویه میفرماید **شعر** فساد و انی کما ساء انی اخی ٭ ولم ارض الله الذی کان
صانعا ٭ ولم التارضی بالذی قد دعوا به ٭ ولو جعت کل الی الحاسعا ولوجزا ٭ القی جبل ذلک
حزة موسی ٭ لما الفت للصلح تابعا ٭ و در وقت شهادت میفرمود **شعر** الموت خیر من رکوب العار
والعار خیر من دخول النار ٭ والله من هذا و هذا جاری ٭ و نیز از آن حضرتست **شعر**
اذا استنصر المرء امرء لا یدی له ٭ فناصره والخاذلون سواء ٭ انا ابن الذی قد تعلمون مکانه ٭ و
لیس علی الحق المبین طخاء ٭ الیس رسول الله جدی و والدی ٭ انا البدران جلا و النجم خفاء ٭
الم ینزل القرآن خلف بیوتنا ٭ صباحا و من بعد الصباح مساء ٭ تنازعنی والله بینی و بینه یزید
ولیس له مرجه شیاء ٭ و از ادعیه آن جناب است اللهم لا تستدرجنی بالاحسان ولا تؤدبنی
بالبلاء نبئنا الله علی العلاء و کتبنا من اهل الغرا بسید الشهدا المطروح بالعراء لفیکم عضة و
ولاده لاح الفیها و قام الدلیل ٭ لما قلدتکم و کیف فقدنا ذکتی ف ولا تکم جبرئیل علیه السلام

ذکر امام چهارم و معصوم ششم سید الساجدین صلوات الله علیه

آن حضرت در سال شصت و یکم هجرت بعد از شهادت سید الشهدا صلوات الله علیه و آله سند

بروایات کثیر بنص رسول خدا صلی الله علیه و آله و سید اوصیاء و جناب سید الشهدا صلوات الله علیهما
و بعد از واقعه کربلا عمش محمد بن حنفیه دعوی امامت و وصایت کرد و نصیحت آن حضرت ترک آن
شاجرت نگفت تا بجائی که بگواهی حجر الاسود قرار افتاد و بحکم آن حضرت نخست محمد بن حنفیه مبادرت
بسؤال کرد و از حجر جواب نیامد پس آن حضرت با حجر خطاب کرده فرمود بآن خدائی که بوثیقت
بندگان تو سینه باز گوی که امامت بعد از سید الشهدا علیه السلام با کیست حجر از جای خویش چنان
جنبید که پنداشتی می افتد و بزبانی فصیح طلیق با محمد گفت امامت خویش با سید السجاد است و بر
تست اطاعت و انقیاد محمد برخاست و پای آن حضرت بوسید و ترک منازعت کرد همانا
قصد او از انکار بحسب ظاهر و اثبات امامت آن حضرت بود بر مستضعفین و ازالت شکوک از اذهان
منکرین و اگر نه مراتب علم او از آن بلند تراست که امام بحق را نشناسد و خود را مستحق داند و مؤید این
است قصه کنکره یکنی با بو خالد کابلی که دست دادم کیسانی و قایل بامامت محمد حنفیه بود روزی
او را سوگند داد بر اینکه امام مفترض الطاعه بعد از حسین بن علی علیه السلام کیست محمد گفت اکنون که
مرا سوگند دادی امر و امامی که طاعتش بر من و کونین فرض عین است علی بن الحسین علیه السلام
ابو خالد بتبیین امامت آمده اجازت بار خواست و چون بار یافت آن حضرت فرمود مرحبا بک یا
کنکره او نام اصلی خویش را که کسی نیدانست از آن جناب شنید بجزاء شناختن امام علیه السلام
سجده شکر بجای آورد و در روایات مسطوراست که روزی امیر المؤمنین علیه السلام بر دست سلمان تکیه
کرده بمسجد الحرام در آمده بنشست و مردی خوبروی با جامه نیکو بر آن حضرت سلام کرده از سه مسئله
سؤال نموده یکی آنکه روح انسان هنگام خواب کجا رود دیگر آنکه ذکر و نسیان ایشان بوجه سان
است دیگر آنکه شباهت اولاد بمردم بعم و خال از چیست آن حضرت با امام حسن علیه السلام فرمود تا
جواب گوید و از آن جناب جواب صواب شنیده گفت گواهی میدهم که خدا یکیست بی شریک و همانا
محمد رسول خدا است صلی الله علیه و آله و تو وصی پیغمبری بحق و این فرزند تو صاحب منحق
و بعد از وی برادرش حسین علیه السلام و بعد از وی علی بن الحسین علیه السلام و تا بهای یکیک از ائمه
تا قائم آل محمد صلوات الله علیهم برشمرد و آن حضرت ناپدید شد کرد امیر المؤمنین علیه السلام با امام
حسن علیه السلام فرمود تا از قفای او رفته دریابد که کجا رفت امام حسن علیه السلام رفت و برگشت عرضه
داشت که تا پای از مسجد بیرون گذاشت از نظر چنان پنهان گردید که گوئی زمین او را در ربود دید
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که او را شناختی عرض کرد که خدا و رسول و امیر المؤمنین علیه السلام بهتر
میشناسند فرمود او خضر علیه السلام بود ابو حمزه ثمالی گوید روزی بخدمت سید الساجدین علیه السلام
بودم که براه میرفت تا یکی از صحنهای سرای امامت رسیده فرمود روزی در این مکان متفکر
و اندوهگین بودم ناگاه مردی نیکولباس خوبروی خوشبوی در آمده با من گفت این حزن و اندوه تو
اگر برای دنیا است روزی مقسوم است و حاضر برای بر و فاجر گفتم برای آن غمین نیستم گفت اگر برای

آنحضرت آن نیز و من این راست از خداوند خواهم گفتم از آنهم چیزی نیست گفت پس این کتاب از جیب
گفتم این زبیر اند بیشه دادم آن مرد خندید گفت کسی را دیدی که ترسید که از جانب خدا بنجات و
ایمنی نرسد و از خدا چیزی خواهد و او ندهد گفتم نه چون ماندم از نظرم پنهان شد از این حالت
در شگفت بودم که شنیدم گویند که او را بیند بدیدم با من میگفت که او خضر علیه السلام بود و در آن
اوقات که سال هفتاد و دوم هجرت بود عبد الملک بن مروان حجاج بن یوسف ثقفی را با جمعی
بمکه فرستاد و ابن زبیر را محصور و بر بیت الحرام منجنیق بنا کرد و در محاصره ثابت تا بعد از هفت ماه
ابن زبیر کشته شد و گردن ببند تسلیم او نداد بالجمله آن حضرت را عبد الملک بشام آورده و
در زندان بند گران کشید و جمعی ابیات بآن حضرت کاشت الله دیحیس والمنهد بعهد و
دل اهل ولا از این حالت حسرات بود **شعر** وآل رسول الله فی السجن والبلاء ❊ وآل زیاد
یبنوا الحجرات ❊ ابن شهاب زهری گوید روزی از موکلین زندان اذن خواسته بخدمت آن
حضرت رفتم و بند پای و زنجیر بر دست مبارکش دیدم بگریستم و گفتم وددت انی فی مکانک
باعلی و انت باسیدی او نیت بالعرفات فرمود مرا از این بند آهنین تعبی نیست و اگر خواهم
بگشایم اگر ترا و امثال ترا غمی روی دهد عذاب خدا را بیاد آرید و دست و پای خویش از قید در
آورده فرمود دو منزل با ایشان باین حالت از شهر بگذرم چهار شب بعد از آن نگهبانان دیدم
که مطلب آن حضرت در شهر میکردند و از حال آنحضرت پرسیدم گفتند در بند و زندان بود
و ما محرستش تا سحر بیدار و صبح در خوابگاه آن حضرت نبود مگر زنجیر و بند استوار و چون نزد
عبد الملک رفتم با من گفت که روزی آن حضرت از جانب سحاب زندان بر آمده بود بحجره خلوت
من در آمد گفت ترا با من چه کار است گفتم میخواهم نزد من بسر بری فرمود من نمیخواهم با تو باشم
و بیرون رفت از آن حالت وحشتی بمن روی داده چنان ترسیدم که بندهای بدنم بر خود لرزید
مروی است که چون عبد الملک زمام ملک مغصوب را مالک شد در خفیه مکتوبی بحجاج بن یوسف
نوشت که از ریختن خون ابناء عبد المطلب بپرهیز که دولت آل سفیان را از ولوع بآن بقائی
نکرد آن حضرت نامه بعبد الملک نوشت که تو فلان روز و فلان ساعت در فلان ماه نامه بدین
مضمون بحجاج نوشته و رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا از آن انبا کرده بحکم خداوند دانا در
جزای آن مدت حکم تو زمانی دراز زیاد گشت و سر نامه را بپیچید بمهر مهر آسا مختوم فرمود و
بغلام خود داده بر شتری تند رفتار نزد عبد الملک فرستاد و او نامه را کشود و نوشته آنحضرت را
با آنچه کرده بود مطابق یافت و آن حضرت را صادق و در علم اسرار خفیه بر عالمیان سابق و بغایت
شادمان شده شتر غلام آنحضرت را درهم بار کرده بخدمتش فرستاد و عمر بن عبد العزیز در احترام آن
حضرت بغایت مبالغت میفرمود **ذکر ولادت و مدت عمر و اولاد امجاد و حلیه و سجایا**
و معجزات آنحضرت علیه السلام ولادت همایون آن جناب در ایام حیات امیر المؤمنین علیه السلام

بمدینه طیبه روز پنجشنبه پنجم ماه شعبان سال سی و هشتم هجرت بود و نسب شریفش از جانب پدر
روشن تر از کوکب سیار و مادرش شهربانو دختر فرخنده اختر یزدجرد بن شهریار چنانکه ابو الاسود
گوید **شعر** وان غلاماً بین کسری و هاشم ❊ لاکرم من نیطت علیه التمائم ❊ روزی که او را با اسرای
عجم نزد عمر آوردند پرتو رویش چون بدر دید زد و دیوار مسجد نیز تافت عمر از حسن او در عجب ماند شهربانو
گفت اف بیروج بادا هرمز عمر بگمان اینکه دشنامش میدهد قصد او کرد امیر المؤمنین علیه السلام فرمود
حکم تو بر وی جاری نیست مگر اینکه اختیار تزویج یکی از مسلمانان را بوی بگذاری و او سوی مردم
دیده دست بر سر امام حسین علیه السلام گذاشت امیر المؤمنین از نامش پرسید گفت جهان شاه پس
شاه زنان امیر المؤمنین علیه السلام فرمود نام تو شهربانو است و با امام حسین علیه السلام فرمود که صدف
در تابنده بر روی زمین از در تیز تو او است مدت عمر شریفش پنجاه و هفت یا پنجاه و شش سال
هنگام رحلت امیر المؤمنین علیه السلام دو سال داشت و ده سال بعد از آن پای بحجر تربیت عمش امام
حسن علیه السلام گذاشت و یازده سال در خدمت پدر بزرگوار و در روز شهادت سید الشهداء علیه السلام
بیست و سه ساله بود و بعد از آن سی و سه سال زندگانی نموده در دوازدهم ماه محرم سال نود و
چهارم از هجرت بزهر نقیع ولید بن عبد الملک جای در نشیمن قدس نزد ملک مقتدر کرد و
چون نور در سواد دیده بقیع خاک را جای گزید حلیه‌اش مایل بگندم گون و کوتاه قامت و نحیف
بدن بود نام مبارکش علی و کنیتش ابو محمد و ابو بکر نیز گفته‌اند و القاب ظاهرش زین العابدین
و سید الساجدین و زکی و امین و ذو الثفنات که از طول سجود اثر کلف بر پیشانی قمر آسایش بود
آن جناب در محراب عبادت بخاتم جد ابلیس بصورت ثعبانی متمثل گشته تا از کار باز دارد آنجناب
ملتفت نشده ابلیس ابهام پای عرش مقامش را بدندان گرفته میگزید تا آن حضرت از نماز فارغ گردید
بالهام خدا دریافت که شیطانست او را دشنام داده از خود دور کرد گویند که کسی او را ندید که بر
سر او گفت انت زین العابدین حقاً و این لقب اشتهار یافت [illegible] فرزدق
نقش خاتمش و ما توفیقی الا بالله اولاد امجادش پانزده نفر بودند یازده ذکور که یکی محمد بن علی
الباقر علیه السلام از ام عبد الله دختر امام حسن علیه السلام و زید و عمر و عبد الله و حسن و حسین اکبر و
اصغر و عبد الله و سلیمان و علی اصغر و محمد اصغر از امهات ولد و چهار اناث خدیجه و فاطمه و
علیه و ام کلثوم و اتصاف آن حضرت بجود و کرم و سمات زهد و عبادت از آن گذشته که بعبارت
گفته و نوشته شود شبهای مظلم انبان حبوب از گندم و غیر آن بدوش مبارک کشیده بدر خانهای
صدقه میفرمود که روز شستن بدن پاکش هنگام وفات آثار آن بر دوشش چون خیار پینه
پیدا بود و جمعی کثیر از معتبرین اهل مدینه معیشت خویش میکردند و نمیدانستند از کجاست
تا بعد از فوت آن حضرت و فقدان قوت و قطع صلات یافتند که آن حضرت کافل بوده و
ایشان غافل چون بنماز بر میخواست و وضو میساخت چون بنماز حاضر میشد زرد میگشت از وحشت

آن پرسیدند مخبر بود مگر ندیدند که در برابر آفریننده عباد خواهم ایستاد روزی بخانه که آن حضرت
در آن مشغول نماز و عبادت خداوند یگانه بود آتش افتاد و مردم فریاد النار النار برآوردند آن
حضرت سر از سجود برنداشت تا آتش خاموش شد یکی از اصحاب پرسید یابن رسول الله از چه
مانع بود که از سجود سر برنداشتی و چه واگذاری فرمود یاد آتش آخرت و در هر شبانه روز یکهزار
رکعت نماز میکرد و میگریست و میفرمود حق بندگی خدا بجا آوردن کار است و چون صبح می شد
بیهوش می افتاد شعر صبح دانی کنند که صبح بود ۞ بندگی چه کنند که چه بود ۞ فاعبد الرب
فی الظلام ترید ۞ و دنیا ستی چنین تو داعونا ۞ آن چنان سر پرست در کونین ۞ که همی جنبش برای
العین ۞ کرمنا زان بود که کرد آن مرد ۞ در جهان هیچکس نماز نکرد ۞ و دعوی نیست که مراد
عرفا از سقوط تکلیف از خاصان حق آن باشد که دیگر در عبادت کلفتی برای ایشان نیست بلکه
جوارح ایشان از جذبه شوق بعبادت در لذت و راحت چنانکه پیکان تیر از پای حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام در هنگام ادای نماز میکشیدند تا الم آنرا از عدم شعور بما سوی در نیابد
و جائی که امثال این امور در باره مخلوقی از طین روی دهد چون بریدن دست زنان از جمال یوسفی
بسکین چگونه روا نباشد بر مردان صد یقین در مقام عبودیت احسن الخالقین شعر
هرکه پیش کلوخی سبز چالاک ۞ کین کلوخ از جهان کشته جو عنبر ناک ۞ باده درد آلود زنان مجنون کند ۞
صاف اگر باشد ندانم چون کند ۞ و آن حضرت از کثرت عبادت چنان ضعیف بود که بااندک نسیمی
چون ریحان متمایل میشد و حلم آن جناب بحدی بود که روزی حسن بن امام حسن علیه السلام بمسجد آمده
بواسطه منافرتی که با آن حضرت داشت سخنان نالایق گفت آن جناب بعد از رفتن او بخانه
بخانه او رفته گفت اگر آنچه نسبت بمن دادی راست بود خدا از من بگذرد و اگر دروغ بود از تو
واگذارد و او گشت حسن گریان شد و از دنبال آن حضرت روان دست و دامان آن حضرت زده
از آنچه گفته بود پشیمان گشت و شبی آنحضرت مهمان داشت غلام آن حضرت بریان گرم در تابه از
پیش تا فتن بسرعت می آورد از دستش بیفتاد و بر یکی از پسران شیرخواره آن حضرت که در پایه پله
آمده کودک را بکشت غلام مضطرب و متحیر گشت آن جناب او را آزاد کرد و بدفن پسر پرداخت
و از جود آن جناب یکی آنکه محمد بن اسامه را آن حضرت از بیماری دید که به بیماری بانزده هزار
بر سید شکایت کرد و آن حضرت ادا کرد و روزی از سرای امامت بیرون رفته مردی با آن حضرت
ناسزا گفت غلامان خواستند تا او را بگیرند فرمود دست باز دارید و با آن مرد گفت آنچه
از امور ما بر تو پوشیده است بسیار است اگر حاجتی داری با زگوی آن مرد شرمنده گشته جامه
که بر دوش مبارک بود با هزار درهم بوی عطا فرمود و بعضی از معجزات آن جناب در اوراق سابقه
نگارش یافت از آن جمله روزی با اصحاب در جائی نشسته بود آهوئی آمده در برابر آن حضرت
ایستاد آواز میکرد پرسیدند که آهو چه میگوید فرمود که گمان آنست که فلان قریشی بچه او را د

دوز

دو روز گذشته شکار کرده تا امروز شیر نخورده با امر آن حضرت قریشی را حاضر آورده اند با فرمود آهوی
خواهد که بچه خود را شیر دهد و بعد از سیری رد کند قریشی بچه را آورده از پستان مادر شیر خورد و
چون خواست برگردد آن حضرت آن مرد را بخدا سوگند داد تا آهو بچه را بآن حضرت بخشید و با مادرش
فرمود و نیز روزی در طواف دست زنی و مردی بر حجر چسبیده هرچه خواستند جدا کنند میسر نشد
و خواستند که بریدن چاره کنند آنحضرت در آمده دست مبارک بر دو بر سینهای ایشان گذاشته
جدا نمود از کلمات آن حضرت است که بندگی خدا از دهشت و خوف و عیش عبادت
عبید است و از رغبت و شوق بوعود کار تجار و از شکر بندگی احرار و بر مبلغ فضائل آنجناب
صحیفه سجادیه که زبور آل محمد صلی الله علیه و آله مشهور است بر تر از کلام مخلوق و کمتر از کلام
خالق است بینه آیت صادق و آیتی ناطق هر کس را که اندک بصیرتی و اندک فرعی است از وقت
تامل در عبارات دلپذیر و اسان نظر بمعانی فایقه اش داند که آن حضرت از مخزن جواهر اسرار
ربانی خبر داده است و از لوای حمد الهی شقه ای فرموده است تا بدانند اصلی ثابت تر نمو هست جاری از بحر
رسالت و شکوفه ای است واری از تناقد نبوت نو رسته غصنی از مشکوه شجره مبارکه ذریت و پایه
البیت متین از ارکان بی قصوریت بتنجیز مقدمات دین و خلیفه خدا بر زمین مشهور است که
روزی هشام بن عبد الملک برای حج در روم بود از دحام خلق او را مانع از استلام حجر منبری برای
او نصب کردند که بر آن نشسته شامیان بر دور او در نظاره مردم بودند سید سجاد صلوات الله
علیه از مسجد الحرام در آمده مردم از مهابت آنحضرت بیمین و شمال رفتند تا آن حضرت حجر را
استلام نماید مردی از اهل شام در مقام استغراب با احترام مردم از هشام پرسید که این بزرگوار
کیست هشام برای آنکه شامیان میل بآن حضرت نکنند گفت نمیشناسم فرزدق در آنجا حاضر بود
گفت من میشناسم و این قصیده خواند شعر هذا الذی تعرف البطحاء وطاته ۞ والبیت یعرفه
والحل والحرم ۞ هشام بهمین علت فرزدق را متحبس کرد و آن جناب از این قضیه مطلع گشته
ده هزار درهم بصله قصیده برای فرزدق فرستاد و او قبول نکرده گفت مدح من برای خدا و کلات
و رسول بود نه عطا است و بعضی گفته اند که فرزدق این قصیده را در مدح سید الشهدا علیه السلام
گفته چنانکه سابقا بدان اشارت رفت

ذکر امام پنجم و معصوم هفتم ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام

هم اولو الارشاد ابناء العلی ۞ مالاسم الذ یل و البابل
و اشرقت بالمجد احیانهم ۞ اشراق نور القمر الباهر ۞ فحبهم وقف علی مومن ۞ و بغضهم حتم علی الکافر
کم لی مدیح فیهم شاعر ۞ و هذه تختص بالباقر ۞ و آنحضرت بعد از رحلت پدر بزرگوار رافع علم
علم و رایت امامت و ولایت بود و حیا ن عامر و خاص عظیم القدر و ذکر جمیلش دایر در افواه دوست
و دشمن بهر وجه و از اولاد سبطین علیهما السلام بانا در نسب و فنون و آداب ممتاز چون از انجم بدر
چنانکه مالک بن اعین جهنی گفته شعر وان قیل ابن ابن بنت النبی ۞ نبت بذلک فروعا طوالا ۞

بنجوم هلال الهادین جبالا * نورث علما اجیالا * وآن حضرت از جانب خدا بولایت مخصوص واز رسول خدا
صلی الله علیه وآله وآبا واجداد کرام علیهم السلام بامامت منصوص است چنانکه مرویست که از خدای عز وجل
کتابی مختوم بدوازده مهر برسول خدا صلی الله علیه وآله نازل گشت تا آنرا بامیر المؤمنین علیه السلام
سپارد وآن حضرت مهر اول را بر داشته آنچه در زیر آن مکتوب بود بعمل آرد وبعد از رحلت کتاب
بامام حسن علیه السلام بگذارد که او نیز مهر دویم را بر داشته بما تحت آن عمل کند وهمچنین تا مهر هر بابی
بامام بعد از خویش تا قائم آل محمد علیهم السلام تسلیم کند تا هر یک باحکام خود تقدیم نمایند وهمچنین
در لوحی که جبرئیل برای رسول خدا صلی الله علیه وآله آورد وآن حضرت بفاطمه زهرا صلوات الله
وسلامه علیها داد ودر میان اسماء ائمه بعد از علی بن الحسین محمد بن علی علیهما السلام وچون علی بن الحسین
بعیادت جابر بن عبد الله بن انصاری که از اجله اصحاب سید کائنات وتا آن زمان در حیات بود
رفت امام محمد باقر علیه السلام که در سن صبی بود همراه خود برده بود تا سر جابر را بوسد وچون چشم
جابر از ضعف بر هم بود پرسید که این کیست سید سجاد علیه السلام فرمود فرزندم محمد است جابر
چشم باز کرده ودستش بوسید گفت یا محمد رسول خدا صلی الله علیه وآله بتو سلام رسانده
از جابر چگونگی آنرا پرسیدند گفت روزی نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله بودم که سید الشهداء
علیه السلام در دامنش بود وبا وی بازی میکرد زبانش فرمود که از فرزندم حسین علیه السلام پسری بوجود
آید که نامش علی است وروز قیامت او را سید الساجدین خوانند واز جای بوجود آید فرزندی
آید نامش محمد وشکافنده علوم سرمداست اگر او را دریابی سلام من باو برسان وهنگام ملاقات
آن کودک از عترت اندکی باقیست جابر بعد از آن سه روز زنده بود تا سعادت جاودانی زیارت
ودیدار رسول خدا صلی الله علیه وآله والسلام ملاقی گشت قطع نظر از این نصوص قاطعه باید که خدای
زمین افضل مخلوقات سموات وارضین باشد وشک نیست که در آن زمان جامع وباقر علوم
اولین وآخرین بود باقر از همه علماء دین وهر یک از ایشان در حل غوامض مسائل محتاج استفاده
از آن معدن یقین **شعر** جسم شاهم ز نور را سرشته اند * کز دور وا ز ملک بگذشته اند *
واعتقاد بعضی از شیعه بامامت زید بن علی برای آنست که او بشمشیر خروج کرده ومردم را باطاعت
آل محمد صلی الله علیه وآله وخونخواهی جدش سید الشهداء علیه السلام میخواند ومردم گمان کردند
که خروج او بدعوت خویش است با آنکه او میدانست که استحقاق امام محمد باقر علیه السلام از وی بیش
وبیشتر است ووصیتش هنگام وفات بامامت جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام مصدق این آئین
وکیش وباعث خروجش آن بود که روزی بمجلس هشام بن عبد الملک در آمد وهشام نزدیکان
شام را اشارت کرد که متصل بیکدیگر نشستند زید را مکان در قرب او حاصل نشود زید باوی گفت
که هر کس از بندگان خدا وصیت کند مردم را بتقوی بر همه برتر است واز همه فروتر ومن ترا وصیت
میکنم بپرهیزکاری هشام گفت تو بخلاف خویش آرزومند وامیدواری ولیکن این کار در تو نیست

که مادری کنیز داری زید گفت پایه نبوت بلند تر از خلافتست ومادر اسمعیل بن ابراهیم علیهما السلام
که پیغمبری نبیل است کنیزی بود وقطع نظر از آن جدم رسول امین است که مادرم امر باشد هشام
سالار لشکر را خواسته گفت تا او را میان عسکر بگرداند زید بکوفه رفته از بیوفائی ایشان در بیعت
بشهادت رسید بالجمله چون در عهد امامت محمد بن علی علیهما السلام دولت بنی امیه روز بروز رو به
ضعف ونقصان گذر بود وآمد وشد مردم بخدمت آن حضرت بیشتر شد فی الجمله سنن حقه نبوی صلی الله
علیه وآله که بالکلیه در خفا بود بیمن آن جناب احیاء وعلم سطوی علوم شرعیه اعلا یافت واز
این روی غالب احادیث وروایات که امروز مناط اعتبار ومدار دین بر آنها است از آن جناب
مرویست وابنا واحبار از عین حکمت فرزند ارجمندش جعفر بن محمد علیهما السلام که در بدایت حال
آل عباس بود واولیاء اندک فارغ از سطوت وباس بر صفحه روزگار جاری وروان.

ذکر ولادت وعمر واولاد امجاد وحلیه صفات وبعضی از معجزات آنحضرت

ولادت آن جناب در مدینه پیغمبر صلی الله علیه وآله سیم ماه صفر از سال پنجاه وهفتم هجرت
سه سال وکسری بیش از واقعه کربلا اتفاق افتاد نسبت طاهرش از جانب پدر ظاهر وگنجینه
فاطمه دختر امام حسن علیه السلام که ام الحسن وام عبد الله کنیت داشت مخزن آن در فاخر است
مدت عمرش بروایت حافظ عبد العزیز جنابدی پنجاه وهفت سال وبروایت شیخ مفید پنجاه و
هفت سال بود هنگام شهادت جدش سید الشهداء علیه السلام سه سال داشت وسی وچند سال
با پدرش سید الساجدین علیه السلام بود وباقی که نوزده یا بیست سالست ایام امامتش بعد از رحلت
پدر بود در سال یکصد وشانزده یا یکصد وچهارده از هجرت بزهر ابراهیم بن ولید بن عبد الملک
از ملک نعیم ونعمی کوثر بهره یافت ودر بقیع پهلوی امام حسن علیه السلام وپدر بزرگوارش صلوات
الله علیهم چون آفتاب بمغرب در پرده خاک پنهان گشت نام مبارکش محمد وکنیتش ابو جعفر و
القاب سامیش باقر که شکافنده علوم اوایل واواخر بود وهادی وشاکر حلیه جلیه اش اسمر
ومعتدل القامه دربانش جابر جعفی ومداح خوانش کمیت آن کسی بود که کمیت شاعر ونقش
خاتمش رب لا تذرنی فردا واولاد امجادش بعضی شش نفر وبرخی هفت نفر گفته اند وبرخی
چهار نفر ذکور وآن سه نفر امام جعفر الصادق علیه السلام وابراهیم وعبد الله واناث یک نفر مسماة
بام سلمه امارات امارت وریاست وآیات سماحت وحماست وشرف منصب وعلو نسب و
سمو حسب وطهارت نام وادب وعلم وفضل وادب آن حضرت از آن بیشتر است که بحصر وشمار در
آید وعطا در صحیفه سما بقلم انصار آن دست تواند کتابه که هر دست سؤال نزد آن جناب گشود
کرد انفقیر وکسوت وبذل وصلتش توانگر بود واولین جوایزش از پانصد درهم تا هزار درهم
کمتر نبود تا بتوسط حال در شرعیت ومال وکثرت در عیال واز معجزات باهرات آن جناب است
که روزی ابو بصیر با آن حضرت گفت که شما ذریت رسول خدا صلی الله علیه وآله ووارث محمد وعلوم

ابنیا علیهم السلام بر احیای موتی و ابرای نابینا قادر دید و از آنچه مردم در خانهای خود میکنند مخبر چه شود
که چشم از برکت تو بصیر و دیده ام فرمود آن حضرت او را نزدیک خود خواسته دست مبارک
بر دو چشمش کشید هر دو چشمش بینا گردید سهل و جبل و زمین و آسمان را بدید پس فرمود اگر
خواهی که بی حساب بهشت روی آن چنان باش که بودی و اگر منظور تست بینائیست حساب با
خداست ابو بصیر گفت مرا کوری خوشتر که بحساب خدای صبوری و آن حضرت بار دیگر دست
بر دو چشمش کشید چنان شد که بود ابو الفتح یحیی بن محمد کاتب گوید که یکی از ثقات با من گفت
که روزی در میان مکه و مدینه سیاهی از دور در صحرا دیدم که گاهی ظاهر میشد گاهی غایب و
چون ماه نو از نهال و چون نزدیک آمد کودکی بود هفت هشت ساله بر من سلام کرد و من جواب
داده پرسیدم من این گفت من الله گفتم الی این گفت الی الله گفتم علام گفت علی الله گفتم
توشه راهت چیست گفت تقوی و ادب گفتم نسبت از کیست گفت از عرب گفتم از کدام قبیله
گفت از قریش گفتم از کدام سلسله گفت بنی هاشم گفتم از کدام نسل گفت از اولاد علی
و این ابیات خواند شعر فنحن علی الحوض ورّاده نذود ونسعد ورّاده ٭ فما فاز من فاز الا
بنا ٭ فما خاب من حبنا زاده فمن سرنا نال منا السرور ومن ساءنا ساء میلاده ومن غاصبنا حقنا فیوم
القیمة میعاده پس گفت منم محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام و ناگاه از نظرم
در آن صحرای گشاده چنان غایب شد که ندانستم چون هلال باسمان صاعد شد یا بر زمین غار
یا مانند خیال بر دل نازل و هارب و روزی عباد بن کثیر از آن حضرت پرسید که حق مومن بر خدا
چیست آن حضرت سه بار اعراض از سوال او کرده بار سیم فرمود یکی از حقوق مومن بر حضرت
بهین آنست که اگر این نخله را بپیش طلبد بی تامل از جای خویش پیش آید عباد گوید بخدا سوگند
که آن نخله که آن حضرت بآن اشارت کرد در حال از جای خود حرکت کرده روی بآنحضرت آمد
و آن حضرت او را بقرار امر فرمود و صباحی ابو الصباح کنانی بدر سرای امامت رفته کنیزکی بیرون
آمد و او دستی بر پستانش زده گفت با مولای خود بگوی که فلان بر در سرا است آنحضرت آواز داد
که مادرت مباد باندرون آی او بخانه آمد عرض کرد که قصد من از زیادت نبود مگر زیادت یقین
و معرفت آن حضرت فرمود راست گفتی و اگر گمان شما این باشد که دیوار حاجب از دیدن ما است
چنانکه از ابصار شما است پس فرق میان ما و شما نیست و بعد تو باز مثل این اعادت این عمل
و نیز ابو بصیر گوید که روزی در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله بخدمت سید الماجد
علیه السلام نزد آن حضرت بودم منصور دوانقی و داود بن سلیمان بمسجد در آمدند پیش از آنکه
ملک از بنی امیه زایل و بآل عباس آید شود منصور بگوشه دیگر نشست و داود بخدمت آنحضرت
پیوست از داود پرسید که منصور را چه بود که از ما دور رفت داود گفت او را بخی و ملالی
بود فرمود چند روزی نگذرد که او متولی امر خلافت شود و گردنکشان حکمش پذیرند و امر شرق

وغرب را

و غرب را فرو گیرد و مدتی مدید زندگانی کند و چندان گنج سیم و زر جمع آرد که پیش از وی برای کسی
میسر نشده باشد داود برخاست و از آنچه شنیده بود منصور را خبر داد و منصور نزد آنحضرت
آمده گفت مرا مانع از قیام خدمت صحبت تو نبود مگر هیبت تو و از آنچه داود گفته بود باز
پرسید آن حضرت فرمود آنچه گفتم راستست و خواهد شد منصور پرسید که
دولت ما پیش از دولت شما است فرمود آری با تو و اولاد تو است بحدی که فرزندان و کودکان شما
با ملک بازی کنند چنانکه با گوی و آن حضرت برادرش زید را خبر داد از خروج و قتل و صلبش
در خارج کوفه و از محمد بن مسلم روایت کنند که روزی میان مکه و مدینه با آن حضرت همراه بودم
آن جناب بر استری سوار بود و من بر درازگوشی ناگاه گرگی از کوهسار فرود آمده نزدیک آنحضرت
رسیده دست بر قربوس زین نهاده و بینی خود را پیش آورده آن جناب گوش داده فرمود کردم
آنچه خواستی و بعد از ذهاب ذئب فرمود که از عسر ولادت جفتش شکایت کرد و دعا خواست من
اجابت کردم و حمزة بن محمد طیار گوید که بخدمت آن حضرت رفتم و دیگر بار با فتر برخصت
یافتم و چنین برگشتن رضا نز خویش بر بستری بیتاب و خواب بفکر مذاهب جبریه و قدریه و
حروریه و زیدیه افتادم تا در حالت فکرت رسولی از آن حضرت بطلبیدن آمد و چون بخدمتش
پیوستم فرمود لا الی المرجئة و لا الی القدریة و لا الی الزیدیة و لا الی الحروریة و لکن الینا و من از فکر
رستم از کلمات نامی آن جنابست که با امام جعفر صادق علیه السلام فرمود بر تو باد حذر از کسالت و دل
تنگی که کلید هر شر است کسالت از ادای حق باز دارد و دل تنگی از صبر بر حق باز دارد و فرموده
که مواظبت اعمال سه چیز است یاد خدا در همه حال و انصاف خود گرفتن در نفس و مواسات با برادر
در مال و از خصوصیت بسیار منع میفرمود که مفسد دلست و مورث نفاق و معاند اخلاق و فضایل
و آداب آن جناب بر مفترق و منکر معلوم است شعر اگر نه باب معانی از او شدی مفتوح
بهیچ فضل نکردی کسی بیان علوم

ذکر امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام

شعر امام کشور دین جعفر بلند محل ٭ خلیل خضر قدم صادق فرشته خدم
همای سدره بگرد حریم دولت او ٭ همیشه در طیران چون کبوتر حرم ٭ بعد از رحلت پدر بر
سریر امامت قدم زد و چون مسیح مریم از احیای موتی رسوم ملت احمدی صلی الله علیه و آله دم
زد و عقود لآلی دین مبین را از بحار حکمت استخراج کرد و نقود احکام مذهب را چون ذهب در بازار
روزگار رواج داد معاصرش از خلفای جور منصور عباسی بود و دلایل امامتش بجز نصوص خدا و آبا
و اجداد نزد همتش در آن عهد بر آیاتی از علم محکم و فضل راسخ و نور علومش تابنده بر جهانیان چون
پرتو ماه در شب دیجور و نور مکارمش پاینده در حد تقدیر دوران چون نعمای رندی بی دی خود
فضل بن ربیع گوید که در سال یکصد و چهل و هفت از هجرت منصور بعد از ادای مناسک حج از
مکه بمدینه رسید و با ربیع گفت تا کسی را بطلب آن حضرت فرستاده او را با کربت و تعب حاضر آرد

وگفت اگر او را نکشم خدا مرا بکشد ربیع تغافل و تجاهل کرد تا منصور را از ان رای تکاسل دو روز بعد
بار دیگر آن سخن را تجدید تجدید کرد و ربیع بناچار کس بطلب آن حضرت فرستاد و چون
حاضر شد ربیع آن جناب را از آن حالت خبر داد آن حضرت فرمود لا حول و لا قوة الا بالله و
ربیع بعد از اعلام منصور آن حضرت علیه السلام را اندرون برد و چون نگاهش بآن جناب افتاد
زبان بتهدید و وعید گشاده گفت اهل عراق قبول امامت ترا بر خود عرض کرده رد زکوة را بر تو فرض
میدانند امروز رخنه در بنیان سلطنتم از تو است و ترا بقتل رسانم بنیت صادق و عزم درست
آن حضرت فرمود سلیمان علیه السلام بعطای ملک و پادشاهی شاکر بود و ایوب علیه السلام در ابتلا صابر
و یوسف علیه السلام ستم کنندگان خود را عفو و تو اکنون از سنخ ایشانی منصور بجهد شنیدن این
سخن گفت یا ابا عبدالله پیشتر آی که ساحت تو بریست و ناحیت تو سلیم و غایله تو قلیل خدا
ترا جزای دهد از قرابت و ذوی الارحام بیشتر از جزای همه اولادم از خویشان و آن حضرت را بر
فراش خویش نشانید از ربیع طیب خواست و غالیه را بدست خویش چندان بر موی ریش
مبارکش مالید که از ان بر زمین چکید و از آن حضرت عذر خواسته گفت بخیر در حفظ و امان خدا و
ربیع را حکم کرد برسانیدن جامه و جایزه و عطا ربیع گوید چون آن حضرت بیرون رفت بوی گفتم
امروز پیش از تو و بعد از تو امری دیدم که هرگز ندیده بودم و از آنچه آن حضرت هنگام ورود
بمجلس منصور در دهلیز پرسیدم فرمود دعای جدم سید سجاد را بخواندم یَا عُدَّتِی عِنْدَ
شِدَّتِی وَیَا غَوْثِی عِنْدَ کُرْبَتِی اُحْرُسْنِی بِعَیْنِکَ الَّتِی لَا تَنَامُ وَاکْنُفْنِی بِرُکْنِکَ الَّذِی لَا یُرَامُ
و خدا کرد آنچه دیدی و مشهور است که روزی آن حضرت نزد منصور بود و مگسی بر رویش
نشسته و سه بار از خود دور کرد و مگس باز گشت چندانکه منصور دلتنگ آمد از آنحضرت علیه السلام
پرسید که فایده خلقت ذباب چیست فرمود ذلت جباران منصور دم بر بست در اخبار آمده که بعد از
انقراض دولت بنی امیه جمعی از بنی هاشم که در حلقه ایشان ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن
عباس و ابو جعفر منصور و صالح بن علی و عبدالله بن حسن و دو پسرش محمد و ابراهیم و محمد بن عبدالله
بود مجمعی منعقد کرده صالح گفت چشمها بر چهره شاهد خلافت گشاده است و خدا بر شما باجتماع
منت نهاده یکی را به بیعت اختیار باید کرد و امید فتح از خدا باید داشت عبدالله بن حسن گفت اینک
پسرم مهدی بوی بیعت کنید تا این کار را مزدی شود منصور گفت خود را فریب دادن کار
لبیب نیست با اینکه اجابت و اطاعت مردم با این جوان بیشتر است و اشارت بمحمد بن عبدالله
کرده همه او را تصدیق و بر بیعت محمد متفق شدند و کس نزد امام جعفر صادق علیه السلام فرستادند
تا آن حضرت نیز با آن مجمع حاضر آید و بعد حضور عبدالله بن حسن آن حضرت را بپهلوی خویش
جای داده گفتگوی بیعت مهدی را تجدید کرد آن حضرت فرمود تصدیق این کار بر روی
شما لازم نیست و بیعت با تو که بزرگتری اولی است اما این سخن پسر عبدالله بخشم رفته گفت

بخدا سوگند که نیست این سخن مگر از حسد آن حضرت فرمود بخدا سوگند که مرا بر دل اندیشه نیست مگر پند و دست
مبارک بر دوش ابو العباس زده فرمود این امر با این مرد و برادران و فرزندان اوست و دست دیگر
بکتف عبدالله الحسن زده فرمود این شغل خطیر نه از تو است و نه از فرزندان تو هر دو پسرت
کشته خواهند گشت و از مجلس برخاسته بر دست عبدالعزیز زهری تکیه کرد و باوی هنگام بیرون
آمدن فرمود که همین صاحب ردای اصفر یعنی ابو جعفر منصور پسران عبدالله را خواهد کشت عبد
العزیز گوید که از دنیا بیرون نرفتم تا هر دو را مقتول یافتم

ذکر ولادت و مدت عمر و اولاد و حلیه و صفات و بعضی از معجزات باهرات آن حضرت علیه السلام

تولد آن جناب مدینه طیبه است در سال هشتادم یا هشتاد و سیم از هجرت نسب پاکش از
اصلاب طیاب روشنتر از آفتابست و از ارحام برده کم ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر
مظهر کل روی آن جناب نام مطهرش جعفر و کنیتش ابو عبدالله و ابو اسمعیل نیز گفته اند و القاب
فایقه اش صادق و صابر و فاضل و طاهر مدت عمر همایونش شصت و هشت سال بود با جدش
سید الساجدین صلوات الله علیه دوازده سال و بعد از ان در ظل رافت پدر نوزده سال و
ایام امامتش بعد از رحلت پدر سی و چهار سال و در ماه شوال سال یکصد و چهل و هشت بسم
ناقع منصور منتقل بهشت هشت بقصور و جنان و در جوار حق گشت و در بقعه بقیع بجوار پدر و جد و
جد مدفون و حلیه همایونش معتدل موزون و گندم گون حاجبش مفصل نعم و شاعرش سید بن محمد
حمیری و نقش خاتمش ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله استغفر الله اولاد امجادش بنقل
محمد بن طلحه و دیگران هفت نفر بودند شش ذکور و یک اناث و بروایت شیخ مفید ده نفر هفت نفر
ذکور و سه نفر اناث موسی کاظم علیه السلام و اسحق و محمد از ام ولد و اسمعیل و عبدالله و ام فروه از فاطمه
دختر حسن بن علی بن الحسین علیهما السلام و عباس و علی و اسماء و فاطمه از امهات دیگر فضایل و کمالات
و خصایص صفات و حالات از جود و بذل و صدق و عدل و علم و حلم و زهد و تقید بعبادت بیشتر از آنست
که اگر بر لوح سپهر نویسند بیرون از امکان آید و اگر از دریاهای مداد کنند ماهیان آن از قصور
زبان بحریست منشعب از محیط حکم و فروغی است منبسط از مصباح ظلم کاشف اسرار علوم
و هادی معرفت حی قیوم صاحب مقام و صادق مقال فارس جلال و جدال فارق حلال و حرام
سابق در مضمار افضال بهترین خلف سید بنی آدم مقبول ولی و عدو و عرب و عجم مفتی امم و
جامع هم اغلب اوقات چندان عطیه از مال میداد که برای قوت عیال چیزی باقی نمیماند و
معجزات آن حضرت بسیار است از جمله ایشان سعد گوید که در سال یکصد و سی و ده هجری بحج
رفتم و بعد از نماز عصر بکوه ابو قبیس بالا رفته مردی دیدم نشسته مشغول بعبادت و دعا است
چندان یا رب یا رب گفت که نفسش منقطع شد پس رب رب چندان گفت که نفسش بلب آمد
و همچنین یا الله و بعد از ان یا حی و بعد از ان یا رحیم و بعد از ان یا ارحم الراحمین بحدی که نفسش

منقطع شود بگفت پس از خدا انگور خواست و از خلاف جامه دو برد لیث گوید بخدا سوگند که هنوز
سخنش تمام نشده در آن موسم که انگور در عالم نبود سلهٔ پر از انگور تازه و دو برد نو نزد او گذاشتند
و چون خواست تناول کند نزدیک رفتم گفتم من نیز شریکم برای آنکه تو دعا کردی و من آمین گفتم
انگور خوردیم که دانه نداشت و هرگز مثل آن ندیده بودم و هرچه بخوردیم کم نمی‌شد و با من فرمود
که یکی از این بردها را تو بردار گفتم مرا حاجتی بکسوت حاجتی نیست و مرا تو دعای حاجتی امر کرده یکی
از بردها را ازار و یکی را ردا کرده و دو برد کهنه در پیش بود بدست گرفته با هم از کوه فرود آمدیم در پیش
راه مردی برخورده از وی جامه خواست آن دو برد را بوی داد من از آن حضرت جدا گشته خود را بآن
مرد رسانیدم و از حال آن حضرت پرسیدم گفت آن جعفر بن محمد الصادق علیه السلام است و این قصه پر
معجزه و کرامت و کرم و سماحت آنحضرت بیننا است ناطق دیگر علی بن حمزه گوید که در یکی از اسفار
حج بمحلی زیر نخل خشک فرود آمدیم آن حضرت لبهای مبارک بدعائی حرکت داد که نشنیده بودم
دیدم که شاخ نخله برطب آورده برطب حامل بجانب آنحضرت متمایل شد ما را بخوردن نیز امر فرمود
رطبی طیب و رطبی عذب بود از آن خوردیم اعرابی که در آنجا بود گفت تا امروز سحری غریب‌تر از این ندیده
بودم آن حضرت فرمود این سحر نیست ما وارث پیغمبرانیم و خدا را بنامی بخوانیم اگر خواهی که از خدا خواهیم که
هیأت سگی بخانهٔ خویش روی هین اعرابی گفت آری بدعای آن حضرت مسخ بکلب شد و رفت
آن حضرت بمن فرمود تا از دنبال او رفته حال او را دریابم چون میان حی در آمد عیالش او را بچوب
برون کردند و من برگشته با آن حضرت در حدیث بودم که او نیز برگشت و در برابر آن حضرت
ایستاده اشک میریخت و میمالید و سر بخاک میمالید آن حضرت دعا کرد و اعرابی بصورت اصلی باز
آمد فرمود اکنون ایمان آوردی گفت هزار بار مفضل بن عمر گفت که روزی در مکه با من بخدمت آن
حضرت بزنی برخوردیم که با دختران بگاو مردهٔ خویش میگریست آن حضرت پرسید که ترا چیست
گفت دخترانم از شیر این گاو میزیستند و اکنون مرده و من حیرانم فرمود میخواهی خدا آنرا زنده کند
زن گفت مرا با این مصیبت چه جای سخریه است آن حضرت دعا کرد و پای مبارک بر آن گاو زد و
بتوره صحیح و سالم از جای برخواست زن گفت بخدا و ند جوم که این عیسی بن مریم علیهما السلام است
روزی در خدمت آن حضرت قصهٔ چهار طیر حضرت ابراهیم علیه السلام مذکور بود آن جناب
بحضار فرمود که اگر خواهید شما را مثل آن بنمایم حضار استدعا کردند آن حضرت فرمود یا طاوس
در دم طاوسی رنگین بال پر افشان آمد پس غراب و باز و کبوتر خواست و آن سه مرغ نیز بال
زنان رسیده فرمود تا همه را گلو بریده و پر کنده و گوشتهای آنها را بیکدیگر آمیختند پس سر طاوس را
بدست گرفته گفت یا طاوس گوشت و استخوان و پر و بال آن از اعضای ممزوج آن مرغان
منفصل و بسر متصل شده بر سر دست آن حضرت طاوس زنده نشست آنگاه اجزای غراب
و باز و کبوتر نیز بهمان دستور بسر پیوست روزی بآن حضرت گفتند که منصور دوانیقی

که بخلافت رسید بجز طعام و جامه در دست نخورده و نپوشیده فرمود وای بر وی با این مکنت و مال و با این
حال گفتند از بخل اوست فرمود حمد خدای را که بترک دین از مال نیز محروم است حکم بن عباس کلبی در مقام
تشنیع گفته بود صلبنا لکم زیداً علی جذع نخلة ولم نر مهدیاً علی الجذع یصلب وقستم بعثمان علیاً
سفاهةً وعثمان خیر من علی واطیب این گفته بآن حضرت رسید و دو دست مبارک بسجدی که
مرتعش بود برداشته گفت اللهم ان کان عبدک کاذباً فسلط علیه کلباً یکی از بنی امیه او را
بکوفه فرستاد و در راه شیر بر وی دوید و پاره کرد و خبر بآن حضرت رسید سر بسجده نهاد از کلمات بشارت آیات
آن حضرت است که صفوان بن جمال بآن حضرت عرض کرد که مکرر از شما شنیده‌ام که شیعه در بهشت
است و در میان گناه کار زانی و فاجر و مرتکب فواحش بسیار است فرمود راست است ولیکن شیعهٔ
ما از دنیا نمیرود مگر با ابتلا بمرض یا قرض یا تسلط جابری و شدت نزع تا وقتیکه بمیرد از گناه پاک
است و بی عمر باک نیست صفوان عرض کرد که از مظالم ناچار است فرمود بحکم خدا حساب با
ما است هرچه بر ذمت شیعه باشد از خمس مال ایشان محسوب داریم و حقی که میان ایشان و خدا است
خدا می‌بخشد و یکی از شیعیان دنیا نیست مصراع باکریمان کارها دشوار نیست روزی اعرابی
از آن حضرت پرسید که خدا را هنگام عبادت دیده فرمود چگونه نپرستم کسی که او را ندیدم پرسید
چگونه دیده فرمود نه بدیدهٔ عیان بلکه بدیدهٔ دل و حقیقت ایمان خدا را ادراک نکند حواس و قیاس
نتوان کرد بناس اعرابی گفت الله اعلم حیث یجعل رسالته و از کلمات آن حضرت است که خداوند
پاک شش گروه را بشش کروه هلاک امرا بجور و عرب را بعصبیت و دهقانان را بکبر و بازرگانان
را بخیانت و روستائیان را بجهل و فقها را بحسد و فرمود منع خود از جود بگمان بی‌عوضی
است و فرمود که کفاره عمل سلطان نیکی با برادران است و نیز میفرماید چون بمنزل دوستان در آیند
آنچه کنند نسبت بتو از کرامت وقت دیدن مکرر نشستن بر صدر و فرمود بهترین عباد کسی است
که به پنج خصلت معتاد است شاد شدن در هنگام احسان و استغفار در وقت اساءت و شکر در ازای
عطاء و صبر در جزای بلاء و گذشتن در وقت جفا و فرمود سه چیز است که خدا بآن عزت مردمی را
افزاید گذشتن از کسی که بر وی ظلم کند و عطا بر کسی که او را محروم دارد و صله بر آنکه قطع رحم کند
و از وصایای آن حضرت بجناب موسی کاظم علیه السلام که فرمود هر که قانع بروزی مقدر است
توانگر است و هر که چشم بر مال دیگری نهد درویش میرود و هر که عیب دیگری کشاید عیبش کشاده
و هر که بر راه برادر چاه کند خود بآن افتاده است بر تو باد زیارت ابرار و دوری از اشرار که ایشان
سنگی سختند که آب از آن نجوشد و درختی که برگش سبز نشود و گیاهی زمینی که گیاه از آن نروید
و مقالات حکمت آمیز و معاودات حجت انگیز آن حضرت را با فرق مذاهب مختلفه اوراق این کتاب
وافی نیست و همین قدر برای اهل بصیرت کافیست سید بن اسمعیل حمیری که ببرکات
آن حضرت انتقال و معاد بحال او زودی گیاست رجوع از کیسانیت که قائلین بامامت محمد بن

محمد بن حنفیه اذکرده بحضرت باسم الله والله اکبر کفت قصیده بآن حضرت فرستاد و این چند بیت
از وی است شعر الا یا ولی الله وابن ولیه * اتوب الی الرحمن ثم تأدبی * الیك من الذنب
الذی کنت مطلبا * اجاهد فیه دائما کل معرب * فان قلت لا فالحق قولك والذی * تقول
تحتم عزما متعصب * بان ولی الله القائم الذی * تطلع نفسی نحوه وتطربی * له غیبة لا بد ان
سیغلبها * فصلی علیه الله من متغیب * مشهور است که سفیان ثوری نزد آن حضرت آمد و بر
دوش مبارکش خز ادکن دید متعجب نکریست فرمود این تعجب از چیست کفت از این جامه که لباس
تو و پدرانت نیست فرمود آن روزها روز تنکی و پریشانی بود امروز هر چیز از حد خود بیرون است
پس جبه از دوش مبارك دور کرده ثوری زیر آن پیراهنی خشن دید و فرمود این برای خدا
و خز برای شما آنچه برای خداست پوشیده داریم و آنچه برای شماست آشکار دیکری از روزها در
اثنای نماز بیهوش افتاد و بعد از افاقه از وجه آن پرسیدند فرمود این آیه را چندان کفتم
تا از قایلش شنفتم کویند زبان صادق در آن حالت راست چون شجره طور بود در کفتن
انی انا الله چنانکه شیخ محمود شبستری کوید شعر روا باشد انا الحق از درختی * چرا نبود
روا از نیك بختی * مناقب الصادق مشهوره * ینقلها عن صادق صادق * سما الی نیل العلی
واو عا * وکل عن ادراکه اللاحق * جری الی المجد کآبائه * کما جری فی الحلبة السابق *

ذکر امام هفتم ابو الحسن موسی بن جعفر الکاظم صلوات الله علیهما و بواعث شهادت آنحضرت

کاشف حوایج و ناصب معالم و ناظم مناظم سید انجبا جعفر بن محمد علیهما السلام
موسی بن جعفر کاظم است علیه السلام بآداب و سنن آبا کرام متأسی و از فنون علم و حلم با عامه و
خاصه موحد و ملحد مواسی سحاب ماطر قطره از کرمش و ثریای زاهر از کتب بن خدمش از خلق
کریمش خلق عالم بشمیم بهشت و آفتاب و ماه بر طاق بلند سما سمومش دوخته غره روشنش
بر روی زمانه صباح و سید بیضاش مفاتیح ابواب مفتاح از دست باذل ابر ساکب و بهای همت پر کواکب
سیاره در اکب کاظم غیظ از ذوانج و در عراق بل عراض آفاق معروف بباب حوایج پیشوای عباد
و رهنمای عباد شعر جمعت فی صفاته الاضداد * فلهذا عزت له الانداد * زاهد حاکم حلیم شجاع
فاتك ناسك فقیر جواد * دلایل امامتش نصوص جلیله از اجداد عظام و حدیث نصوص اثنی عشر که مناقب
اولاد ارشاد و از مظاهر افضلیت آن سرور در آن عهد بر جمیع بشر که لازم منصب امامت است از صفوان
مرویست که روزی از صادق آل محمد صلوات الله علیه پرسیدم که صاحب امر و ولی عصر بعد از
تو کیست فرمود آن فرزندم که از لهو و لعب بری است و در آن هنکام که موسی بن جعفر علیه السلام که
طفلی خرد سال بود با بزغاله مکیه از در در آمد کنیز را بسجود پروردگار امر مینمود و ابو عبد الله
علیه السلام او را در بر کرفته فرمود انیست آنکه از روز ازل با او نیست و دوران لهو و لعب معاصر
آن جناب از آل عباس مهدی و هرون الرشید مهدی آن جناب را ببغداد آورده با اجازت رجوع

بمدینه داد کویند در موسم حج رشید بمدینه رسیده بزیارت رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت و جمعی
با او بودند در برابر ضریح مقدس ایستاده کفت السلام علیك یا رسول الله السلام علیك یا ابن
عمی و باین مفتخر بود موسی بن جعفر صلوات الله علیه نزدیك قبر منور رفته کفت السلام علیك
یا رسول الله السلام علیك یا ابی رنك و روی رشید چنان متغیر شد که غیظش بر مردم ظاهر
آمد و بعد از چند روز بآن حضرت کفت که شما با اینکه از ابنا علی بن ابیطالب علیه السلام هستید
نسبت ذریت خویش برسول خدا صلی الله علیه و آله میدهید و هر کس منسوب بجد پدر نه
بجد مادر آن حضرت فرمود که خدای عز و جل میفرماید وَمِن ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ وَ
أَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسَىٰ وَهَارُونَ وَكَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَىٰ وَعِيسَىٰ
وَإِلْيَاسَ كُلٌّ مِّنَ الصَّالِحِينَ چنانکه عیسی علیه السلام را پدری نبود و بذریت پیغمبران ملحق بود
از جانب مادر ما نیز از ذریت پیغمبرانیم از جانب فاطمه علیها السلام که مادر ما است دیکر آنکه روز
مباهله چنانکه در آیه شریفه است با رسول خدا صلی الله علیه و آله غیر علی و فاطمه و حسن و
حسین علیهم السلام کسی نبود و ظاهر است که ابناء امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام بودند
در نثر الدرر مذکور است که جمعی از دوستان بآن حضرت کفتند که هادی در قصد تو است
آن حضرت فرمود چه باید کرد کفتند از شر او دوری و تواری باید جست آنحضرت تبسم کرده
فرمود شعر زعمت سخینة ان ستغلب ربها * ولیغلبن مغالب الغلاب * و دعای دفع
کید اعدا خواند و چندی بر آن نکذشت که مکتوبی محتوی بر موت هادی رسید و اصحاب نزد
آن جناب جمع آمده بخواندن مکتوب شادی یافتند بالجمله چون هرون پسر خود را بجعفر بن محمد بن
اشعث که قایل بامامت او بود سپرد تا تربیت او نماید یحیی بن خالد برمکی آزرده و بروی
حسد برده باندیشه اینکه اکر خلافت بر پسر رشید رسد وزارت بجعفر بن محمد منتقل خواهد
کردید و مرا با فرزندان زهر از نکبت دولت باید مکید و خواست تا بکید از جعفر را از ان قرب دور سازد
لاجرم با جعفر بنای انس کرفت و اکثر اوقات بخانه او رفته از مخفیات امور او عارف و برشید
رافع کشته در قدح او میکوشید و باین کفایت نکرده از ثقات اصحاب خویش طالب یکی
از آل ابوطالب کردید که بنزد وی پریشان حال باشد تا بوسیله صله و بر او را از حال
موسی بن جعفر علیهما السلام نیز واقف و جعفر بن محمد را بدوستی آن حضرت تهمت نهد و از انده
او را بر دهد علی بن اسمعیل بن جعفر علیه السلام برادر زاده آن حضرت نشان دادند یحیی مالی
برای او فرستاده او را باحسان رشید نوید داد و بحضورش در بغداد ترغیب کرد آن حضرت
قصد برادر زاده را ببغداد شنیده او را از آن دلالت کرد او بقرض داری و ملاق مذکور
آمده و باینکه امام آفاق متکفل ادای دین او شد بآن حضرت التفات نکرده از مدینه عزم
بغداد نمود آن حضرت فرمود اکنون که میروی از خدا شرم دار و فرزندانم را بی پدر مکذار و

وسیصد دینار و چهارصد درهم باو عطا کرد با آن حضرت گفتند چون میدانی که در خون تو ساعی است
این عطا و جایزه چیست فرمود تا بر وفق حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله با او در فوق
صله میکنم تا او چون بعد از صله قطع رحم کند خدا عز و جل حیات او را قطع نماید محمد بن اسمعیل
بعد از قطع مسافت ببغداد رسید یحیی ورا بحضور رشید برد رشید حال عم از وی پرسید
گفت از حد شرق و غرب عالم اموال بجهت او آوردند و در این نزدیکی ملکی کثیر المنفعه خریداری
نموده و سی هزار درهم بیهای او داده و او را بسیریه نام نهاده رشید این حکایت از وی شنید در
جایزه اش برات دویست هزار درهم بیکی از ولایات داد و او کسان خود را بقبض مال فرستاده
خود در بغداد مقیم و چشم براه وصول مال داشت تا باندک مهلتی در بیت الخلا بزحیری شدید مبتلا
شد که امعای او بیرون آمد و هر چه خواستند درون آورند نشد و بس نگذشت در همانجا مینا
آنچه از باطنش بروز یافته بود بیفتاد و از اتفاقات در هنگام نزع او از جاه و نزع روان
کسانش آن مال فراوان را که برای جاه میجست بر سر جاه رسانیدند **شعر** دامن زعم خو
یش چه درهم کشید و رفت ❋ زان روی آهی از غم درهم کشید و رفت ❋ رشید در همان
سال بنیت گرفتن آن حضرت عزیمت حج کرد و اول بمدینه آمد آن حضرت با اهل شهر استقبال
نموده بعد از انصراف چنانکه رسمش بود بمسجد آمد رشید نیز تا شب در مسجد ماند با نهایت
سوء ادب نزدیک مرقد مطهر رسول عرب صلی الله علیه و آله رفته گفت یا رسول الله
بعذرخواهی آمده ام از حبس موسی بن جعفر که او را افتراق امت و اهراق دماء در نظر است پس
آن حضرت را گرفته بقید کشید و برای پوشیدن آن امر شنیع دو قبه پرده پوشیده بر دو
استر بست و آن جناب را در یکی از آنها جای داده هر دو را بیکبار با جمعی سواران از مدینه بیرون
فرستاده و در خارج شهر آن قبه را که نور خدا در آن موقوف بود با فوجی بجانب بصره روان کرد
و قبه دیگر را با گروهی براه کوفه فرستاد بان و پاسبانان تاکید کرد تا آن حضرت را بدست عیسی بن
جعفر المنصور سپرده تا او را محبوس بدارد و چون آن جناب یکسال در حبس وی ماند رشید بعیسی
نوشت تا آن حضرت را بشهادت رساند عیسی مشورت خواص خود را از اقدام بر آن کار
ناروا باز داشت و بقلم استعفا در جواب نگاشت که مقام امام موسی کاظم علیه السلام در بند و زندان
طول کشید و من هر چند کسان کار بروی گماشتم از وی امری ظاهر نشد مگر عبادت و طلب مغفرت
از تقربیان من و تو دور است و در همه حالات صبور و شکور اگر تو را حبس وی ناگزیر است بکسی از
من بفرست تا بوی سپارم و اگر نه من او را از قید و خود را از حرج بیرون آورم هرون کس فرستاده
آن حضرت را ببغداد آورد و بفضل بن ربیع سپرد و مدتی طویل در خانه او بود تا او را بقتل
آن حضرت تکلیف کرد او نیز از آن کار تحریف نمود و رشید حبس آن جناب را بفضل بن یحیی
محول کرد و فضل آن حضرت را در حجره از خانه خویش محبوس داشته حصیری برد و در آن متوکل نمود

و چون فضل بکمال فضل و عبادت و اجتهاد و وجد و دعا و تلاوت و قیام لیالی و صیام ایام و مواجهه محراب
و سنن و آداب آن حضرت وقوف یافت بر توسعه و اکرامش افزود و در آن اوقات رشید در رقه بود
و روزی فضل با آن حضرت بوی رسیده مکتوب بامر قتل آن حضرت بوی نوشت او هم سر کشید و شعله
غضب رشید بآسمان رسید و نامه بعباس بن محمد نوشت که بامتثال و مسالی بسندی بن شاهک ده
اطاعت حکم عباس نوشته بمسرور خادم داد و او را ببغداد فرستاده گفت نخست غافل بخانه فضل بن
یحیی چون بلا نازل گشته اگر موسی بن جعفر علیهما السلام را در رفاه و وسعت دریابی این دو کتاب را
بشتاب بعباس و سندی برسان و اینان را از عقاب من در اهمال بترسان مسرور بسرعت تمام بخانه
فضل آمده از حال آن حضرت مطلع شده و دید رنگش هر دو مکتوب را رسانید باندک فصل عباس فضل را
خواسته برهنه کرد و سندی صد تازیانه بروی زد و آن حضرت را از خانه او آورده بسندی سپرده
مسرور ماجرا را برشید نوشت رشید در مجمع عام با مردم گفت که فضل بر من عاصی است و لعن
از من واجب خاص و عام از هر ناحیت چندان بروی لعنت کردند که از در و دیوار آواز لعن بر آمد این
خبر بفضل یحیی را بر آتش عناد نشد تو انا از دری غیر معروف که پیش رشید بر آن بوده نزد وی
رفته و آب از دیده ریخته خاک بر سر ریخت و بعذرخواهی و تلافی فضل ملتمس گشت رشید مره
اولی بر فضل با دیگر بردم گفت فضل از حد بیرون گذشت تو به کرم من نیز او را بخشیدم و از وی در
گذشت و یحیی باشتغال امور دیوانی مامور تا بجا مامور گشت آنگاه هرون سندی لعین را بقتل
آن حضرت با سمی قاتل اشارت کرد و آن بیباک **شعر** طرفه زهری زهره شیر آب کرده ❋ در
دل آتش هزاران تاب کرده ❋ در طعام یا در رطب تازه کرده نزد آن حضرت گذاشت و بمجرد رسیدن
آن بحلقوم حال آن مظلوم متغیر گشته سه شبانه روز بیهوش و محموم بود تا روز سیم از تو
سم طوطی صفت مرغ روح مطهرش از قفس حبس و تنگنای بدن بیرون آمده و در جنات قدس
حجاب آشیان گرفت **شعر** از جسم بگوی یا در جان رفت ❋ مرغی ز قفس با شیان رفت ❋
و سندی بن شاهک بدرک را فرمود تا غلام بدن آن حضرت را که در جوار خانه عباس بن محمد حاضر داشت
جز کرده بتجهیز و تکفین آن جناب پرداخته چنانکه از احادیث اهل بیت مستفاد است علی بن
موسی الرضا صلوات الله علیه باعجاز امامت آمده آن حضرت را غسل داد و بعضی نادانان گذارده
دید فنش پرداخت مسیب بن زهیر گوید که در جمیع حالات از تغسیل و تکفین و دفن آن جناب
کسی شبیه بآن حضرت در یکجانب بود و مردم را با آن کار رهانید و سیر که چنانکه دست هیچ یک از
ایشان به بدن و حنوط و کفن نمیرسید مگر دست او و من علی بن موسی الرضا علیه السلام را در ایام صبی
دیده بودم پیش رفتم تا از حالش باز پرسم بانگ بر من زد و مرا بسکوت امر فرموده گفت امام تو
بعد از پدر منم و مثل من مثل یوسف صدیق است با برادران که نزد ایشان بود و نشناختند پس
از انظار پنهان شد و کسی او را نشناخت سندی فقها و بزرگان بغداد را که یکی از ایشان هیثم بن

عدی بود بر سر بکر منود آن حضرت آورده اند اینانرا گواه گرفت بر آنکه اثر زخم و خنق معلوم بر جسد
مسمومش های نگرستند و باجل محتوم از دنیا رفته و بعد از آن نعش همایونش را بر سر جسر بغداد
نهادند و مردم را ندا دادند که اینک موسی بن جعفر علیهما السلام بر سر پل است و بدن مبارکش خالی
از زخم خنجر و شمشیر گویند چون بعضی از فرق امامیه آن حضرت را قایم اهل بیت رسالت صلی الله علیه
و آله و حبس آن حضرت را زمان غیبت میدانستند یحیی امر بان ندا کرد تا ایشان آن حضرت را مرده
بینند و تابوت مبارکش را چون تابوت سکینه از روی جسر برداشتند آن جناب را در مقابر
قریش چون ماه در حجاب تراب گذاشتند **شعر** وقبر ببغداد لنفس زکیة ٭ تضمنها الرحمن فی
الغرفات ٭ فیا عین ابکیهم وجودی بعبرة ٭ فقد آن للتسکاب والهملات ٭ العجب از آن
اهواء غالبه و عقول غایبه که خسر دنیا و آخرت خوردند تابوت آن جناب را روی جسر بردند
جسر بوجود او لرزید و دجله را موج حسرت بر چهره دوید تا دو شنا روان بهار خون بارید
رشید عنید پلید مهدی بن پدر لعین را تجدید کرد و بر حسین فلذه کبد سید ابرار را شهید با آنکه
میدانست که خون کدام امام بحق را ریخت و سلسله کدام عترت پاک از هم گسیخت جوهر پیغمبر صلی الله
علیه و آله را که بانتساب آن مباهی بود هتک نمود و دوان مطهر فخر را فتک نیندیشید از آن
که زمین بخسف ایشانرا فرو برد یا آسمان باران عذاب بر ایشان بارد و عجب تر آنکه با معرفت و یقین
انکار داشتند و در اصرار و اساءت اسراف نمودند فویل لهم و ثبور قال عز من قائل لا تعمی الابصار ولکن
تعمی القلوب التی فی الصدور گویند در هنگام حبس آن حضرت ببغداد روزی رشید بآنجناب
گفت فدک را قبول کن تا من رد کنم آن حضرت امتناع کرد رشید مبالغه از حد گذرانید فرمود بنگرم
مگر بحدود و ثغور گرد خواهی نمود گفت بحق جدت بر حدی که گویی رد کنم فرمود حد اول عدن و
رشید را بدن بلرزید فرمود حد دوم سمرقند و رنگ رشید سفید شد فرمود حد سیم افریقیه
و رنگ روی رشید سیاه گشت فرمود حد چهارم سیف البحر و ارمنیه رشید گفت پس برای ما چه
باقی ماند فرمود دانستی گفتم که با تعیین حد رد نخواهی کرد پس بعد از این سخن عزم قتل آنحضرت را جزم نمود

ذکر ولادت و مدت حیوة و امامت و حلیه و اولاد امجاد و بعضی از معجزات و کلمات آنجناب علیه السلام

در ابوا مدینه در سال یکصد و بیست و هشتم یا یکصد و بیست و
نهم هجرت بساحت این عالم قدم نهاده و نسب شریفش را کمال علو و ظهور بر انساب برتریست و مادر والده
ام حمیده بربری عمر مبارکش پنجاه و پنج سال بیست سال با پدر بود و سی و پنج سال دیگر مدت
امامتش بمحنت و رنج و از جمله هفت سال محبوس در کنج و در بیست و پنجم ماه رجب سنه یکصد و
سی و سه از هجرت در حبس سندی بن شاهک رحلت فرمود رنگ چهره مبارکش گندم گون
وفاتش مقدس نام همایونش موسی و کنیتش ابوالحسن و ابوابراهیم نیز گفته اند و القاب
فاضله اش کاظم و صابر و صالح و امین و باب الحوائج مداحش سید اسمعیل حمیری و دربانش محمد بن فضل

ونقش خاتمش الملک لله وحده اولاد امجادش بروایت شیخ مفید سی و هفت نفرند ذکور هجده نفر
علی بن موسی الرضا علیه السلام و ابراهیم و عباس و قاسم هر یک از مادری جدا و اسمعیل و جعفر و هرون
و حسن از یک مادر و احمد و محمد و حمزه از یک مادر و عبدالله و اسحق و عبیدالله و زید و حسن و
فضل و سلیمان از امهات اولاد و اناث نوزده نفر فاطمه کبری و صغری و رقیه و حکیمه و ام
ابیها و رقیه صغری و کلثم و ام جعفر و لبابه و زینب و خدیجه و علیه و آمنه و حسنه و بریهه
و عایشه و ام سلمه و میمونه و ام کلثوم و مناقب آن جناب که دشمن کی خدا قوی و متین و کوه
فضلش متین و ثابت امامتش در بین و اسرار غیب را امین و از هر عیب بری و نجم علمش ازهر از
مشتریست و معجزات آن حضرت بیرون از حد و نهایت و افزون از حوصله کتابت و در روایت از
جمله آنها یکی آنکه شقیق بلخی گوید که در سال یکصد و چهل و نه هجرت عزیمت حج کرده بقادسیه آمدم
و در میان حاج جوانی دیدم خوبروی گندم گون ضعیف اندام بر روی جامه اش ثوبی از صوف
و از مردم بر کنار نشسته با خود گفتم شاید این جوان از صوفیه باشد باید نزد او رفت و توبیخ
کرد چون مرا دید بخود دید گفت یا شقیق از گمان بد بپرهیز ان بعض الظن اثم و روی از من
باز گردانید و رفت و از این امر غریب که از آنچه در ضمیرم بود خبر داد و نامم بگفت در شگفت
ماندم با این اندیشه افتادم که او را باید دریافت و عذر گویم و دعا طلبم و از سوء ظنی که در
حقش نمودم نادم شدم ازو در منزل بافتم اعضای بدنش متزلزل گشته و اشک چون باران از دو دیده
سایل و چون از نماز فارغ گشت گفت یا شقیق و انی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا ثم
اهتدی و مرا بگذاشت و رفت گفتم این جوان از ابدالست که دو بار از سر باطن من خبر داد
و در منزل زباله باز او را دیدم بر سر چاه که میخواست بکوزه آب از آن کشد کوزه بچاه افتاد و نگاهی
بآسمان کرده گفت انت ربی اذا ظمئت الی الماء و قوتی الی اذا اردت طعاما دیدم بخدا سوگند
که آب از بن بلند شده و کوزه بر روی آب پر از آب کوزه را بگرفت و وضو ساخته چهار رکعت نماز
بگذارد و میل بریگ زاری کرده مشتی ریگ بکوزه ریخت و تحریک کرده آب از آن خورد پیش
رفتم و سلام کردم و از وی طعامی که انعام خدا خواستم گفت نعمت خدا بر من پیدا است پنهان و
آشکار پس کوزه را بدستم داد و از آن نوشیدم سویقی بود شکر آمیخته که از آن شیرین تر و خوشبوتر
ندیده بودم و چنان سیر و سیراب گشتم که روزی چند رغبت بطعام و شراب نداشتم و او را دیگر
ندیدم تا آنکه شبی او را بپهلوی قبه شراب که بر سر چاه زمزم است دریافتم بنماز ایستاده و چون
بندگان آزاده و شوق از گریه و نالهاش بحرم افتاده بدان حالت بود تا صبح طالع شد و از نور
ساطع با مردم بنماز صبح ساجد و راکع آمد تا ظهر طوف کرد و بعد از ادای فریضه ظهر خواست
بیرون رود من نیز خواستم خود را بوی رسانم و سلام گویم دیدم جمعی از یمین و شمال و قدام و
خلف او را چون حلقه هاله بر ماه در خدم و حشم فرو گرفتند و غاشیه او را بر حاشیه دوش نهادند

از کجا پرسیدم که این جوان کیست گفتند موسی بن جعفر صادق علیهما السلام و بعضی از شعرای عرب این
قصه شفیق را بنظم آورده و خوش شعری گفته عقیق این دو شعر از آن است **شعر**
قال لما جئت ما بنت شخصا ٭ شاحب اللون ناحل الجسم ٭ اسمر سابر وحد و لیس له
زاد فمازلت دائم الفکر ٭ وتوهمته انه لیبال الناس ٭ ولم اتهاد دانه الحج الاکبر ٭ فسألت
الحجیج من ذلک هذا ٭ قیل هذا الامام موسی بن جعفر ٭ دیگر آنکه رشید وقتی خلعتی ثمین بعلی
بن یقطین داد که از آن جمله دراعهٔ خز سیاه بزر بافته و از لباس سلاطین بود علی بن یقطین
هیچیک تصرف نکرده همه را بعلاوه مبلغی مال برای آن جناب فرستاد و مال و ثیاب را آن حضرت
قبول و دراعه را بدست رسول پس داده مکتوبی بعلی بن یقطین نوشت و مبالغت بسیار در محافظت
دراعه فرمود که آن روزی درع تو از بلا خواهد بود علی بن یقطین سبب آن نداشت بحکم آن
جناب دراعه را مضبوط در صندوق گذاشت تا روزی غلامی از غلامان محرم خویش را بجرمی
از خدمت محروم داشت غلام نزد رشید رفته گفت که علی بن یقطین بامامت موسی بن جعفر
علیهما السلام قایل است و هر سال خمس مال خود را بآن حضرت حامل و دراعه که تو او را بآن قابل
دیدی در فلان روز برای آن جناب هدیه فرستاد رشید غضب دفعه علی بن یقطین را طلب
کرده دراعه را خواست گفت در فلان صندوق مقفل است که آن را بعطر آلوده و بمهر خویش
مختوم نموده ام و هر صبح و شام در آن گشوده دراعه را میبوسم و تبرک آن میجویم و اثبات صدق
سخن خویش غلامی را فرستاده تا صندوق را بهمان مهر و نشان نزد رشید آورده رشید او را جایزه
عظیم بخشید و سوگند یاد کرد که سعایت کسی را در حق او نشنود و آن غلام را چندان تازیانه
زدند که جان بدر برد و دیگر آنکه عبدالله بن افطح که فطحی از شیعه بامامت او قایلند بعد از
امام جعفر صادق علیه السلام ادعای وصایت کرد آن حضرت در میان صحن خانه خویش هیزم بسیار
جمع فرمود و کسی وجه آن نمیدانست تا روزی از برادرش عبدالله خواهش نمود که بخانهٔ آن
حضرت آید و جمعی از امامیه در خدمت آن حضرت بودند و چون عبدالله در آمد فرمود تا بر هیزم
آتش زدند و چون هیمه همه اخگر افروخته شد آن حضرت برخواست و طیلسان با جامه و لباس
در آن نشست و ساعتی با مردم سخن گفته بیرون آمد و دامن جامه بیفشاند و باز بدرون خانه رفته
با عبدالله گفت اگر بامامت خویش گمان داری اندکی بر آتش بنشین و آتش تشکیک مردم را
بنشان رنگ عبدالله دیگرگون شد و دامن کشان بیرون رفت و دو روزی در صحرا بمردی مغربی
برخوردند که درازگوشش مرده بود و از بیم درک گریان و دل آزرده آن حضرت صورت حال از او
پرسید گفت با جمعی بحج میرفتم حمار من یکبار برد **مصراع** همرهان رفتند و افتاده مرا دل کی بای
فرمود شاید نمرده باشد آن مرد گفت بر من رحمت نیاری و تمسخر دلم می آزاری آن حضرت نزدیک
رفته دعائی که کسی نشنیده بود بخواند و چوب دستی زده عیسی وش قم باذن الله گفت و در از

کوش از جای برخاسته فرمود یا مغربی بار خویش بر حمار خویش یافتی عیسی مدنی گوید سالی با جبال در مدینهٔ
طیبه در پهلوی خانهٔ ابوذر خانه داشتم شبی باد که هوا از الریاد بود در خدمت آن حضرت بودم
با من فرمود یا عیسی برخیز و بخانهٔ خویش برو که خانهات از باران خراب شد معاعت زیر آب چون
بخانه رفتم خرابش یافتم و جمعی نزدیک گرفته خالی از دو عیال و اسباب دور کردیم همه اموال بیرون
آمد مگر سطل وضو که پیدا نبود آن حضرت تاملی کرده فرمود پیش از خرابی خانه بکنیزی سپرده او را
روی پرسی بخانه رفتم و سطل را از کنیز گرفتم و آن حضرت شبها صلات نفل میداد و تا صبح در
محراب عبادت می ایستاد و اکثر اوقات در سجده بعد از آن میفرمود اللّهمّ انّی اسئلک الراحة
عِندَ الموت وَالعفوَ عِندَ الحِسابِ و از کلمات آن حضرت است که از حبس رشید پیغام داد که
روزی از ما نمیگذرد در بلا مگر آنکه روزی از تو میگذرد در بر خا تا روزی که نداد آن قضا و اهل
باطل در آن زیان خاسر شوند و ینبوا و نیز میفرماید که هر که دو روزش یکسان است مغبون است و هر که
آخر دو روزش در شر باشد ملعون و هر که زیادتی در نفس خویش نیابد در نقصان است و هر که
در نقصانست مرگ برای او بهتر است از زیستن و فرمود که دانش مردم در چهار چیز است یکی
آنکه آفریننده خود را بشناسد دویم آنکه آفرینش خود را دریابد سیم آنکه بداند که چه از وی
خواسته اند چهارم آنکه بداند که کدام کارش از دین بدر آرد با لجمله کسی که کتاب خدا بمدحش
ناطق است مدح ناتمام ما را موافق و ملایم نیست و قاصران را اعتراف بقصور کلام است و بر کمال
فطنت معلم **شعر** مدایحی وقف علی الکاظم ٭ فما علی العاذل واللایم ٭ امام حق بقتضی عدله
لو سلم الحکم علی الحاکم ٭ اقامة العدل و بذل الندای ٭ والکف عن عادیة الظالم ٭ یا آل
طه انا عبد لکم ٭ باق علی حبکم اللازم ٭ ارجو بکم نیل الامانی غدا ٭ اذا استبانت حسرة النادم ٭

ذکر امام هشتم ابوالحسن الاول علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا

سلطان سریر امامت و ارتضا ٭ و مالک ازمّهٔ احکام قدر و قضا ٭ **شعر** امام بحق شاه مطلق که آمد
حریم درش سجده گاه سلاطین ٭ ز بس عطر و بند حوران جنت ٭ غبار درش را بگیسوی مشکین
علی بن موسی الرضا کز خدایش ٭ رضا شد لقب چون رضا بود دینش ٭ در محفل ولایت بعد از
پدر صدر نشین بود و علی ولی علیه السلام را مصداق فعززنا بثالث و اجداد و پدران را بحق
و حقیقت وارث نوابات و علو شان و رفعت مکان و کثرت اعوان و وسعت امکان و
نباهت برهان و صفات علیه و آیات جلیه و اخلاق نبویه و مکارم هاشمیه آن حضرت اگر قلم
آید در لوح مکنونست و بیرون از احاطهٔ افهام و ظنون آدمی **شعر** ارث میابد از آبا نبود
منشعب ابنا را آید از عیون ٭ دست هر بیبا و سری بثمرهٔ جلیه شجرهٔ طوبی نرسد و چشم هر
کوتاه نظری از شمس طوس قدسی اقتباس نور نکند غصنی است برومند از فروع اصل هدی
و فرعی است بلند از مشکوة حضرت کبریا منطوی با خلاق خلاق کریم و منظور عین عنایت

جسیم طهارت اخلاقش بدا عراق مجاوز از حد وعادت وصیت غرایب معجزاتش در منتشر در مشارق
ومغارب کرامت وکیف عبادتش که بعبادت نیاید بیش از این شوان گفت ودود دخان کران
بحر علم سرمد زاید بشفت فکرت شوان گفت چنانکه ابی نواس هنگام عتاب مامون باس از ترک
مدح آن جناب در جواب گفته شعر قیل لی انت اوحد الناس طرا ٭ فی فنون من الکلام النبیه
لک من جوهر الکلام بدیع ٭ یثمر الدر فی یدی مجتنیه ٭ فعلی ما ترکت مدح ابن موسی ٭ والخصال
التی تجمعن فیه ٭ قلت لا اهتدی لمدح امام ٭ کان جبرئیل خادما لابیه ٭ دلایل جلیه امامتش
از تطرق شک وریب مامون است وصاحب فرشی از ابناء عباس هارون وامین ومامون پسران هرون
آن حضرت تا هرون زنده بود در مدینه بود واز وی دور نمی گشت ودر سالی که هرون عزیمت حج
کرد آن جناب از مدینه بیرون وبکوه فارع رفع آمده بکوه خطاب کرد که یا فی وهادم ترا پاره پاره
کنند وکسی معنی او را نیافت تا چون بعد از آن حضرت هرون بآنجا آمد باهتمام جعفر بن یحیی بنای
رفیع در آنجا بنا دو ودر هنگام رجوع جعفر را حکم بانهدام آن کرد وچون بعراق آمد جعفر را پاره پاره
کرده وسر این سخن آن حضرت ظاهر شد ودر منی خالد با آن حضرت برخورده که از رخسار مطهرش آثار
میکرد فرمود بیچاره کسی که از آنچه در این سال بوی میرسد خبر ندارد واز وی بیچاره تر هرون
است ودو انگشت مبارک بهم ضم کرده فرمود من ونیز چنین بود وهر دو بهم وکسی سر آن سخن نیافت
تا روزی که آن حضرت با آن دو در خراسان مدفون شد وبعد ما که هرون در گذشت وامین
مقهور مامون گشت مامون آن حضرت را از مدینه با جمعی از آل ابوطالب نزد خویش طالب شد
ودر حین وصول آن حضرت لوازم اکرام مبذول داشته علویین را در منزلی وآن حضرت را در
منزلی دیگر خویشتن از علیین فرود آورد تخت پیغام داد که مقصود از آوردنت آنست که خود را از
خلافت خلع کرده ترا بجای خویش نشانم آن حضرت با انکار جواب فرستاد وفرستاده را گفت بآن
حضرت بگوی که اگر از اینکار انکار داری ناچار ولیعهدی بعد از خود کردم آن حضرت از آن
نیز امتناع نمود تا عاقبت بمحاورت بمجاورت وصحبت خلوت منجر گشته فضل بن سهل را که با این
نیز بخلوت خواست ومبالغت در فسخ بیعت خود از حد گذرانید آن حضرت فرمود مرا طاقت
این بار نیست مامون گفت در امر ولایت عهد احتراز از جهت آن حضرت فرمود از آن هم مرا معاف
دار مامون گفت روزی که عمر بن خطاب حکم بشوری کرد ویکی از آن شش تن قرابت علی علیه السلام
بود شرط نمود که مخالفت را گردن زنند وترا نیز غیر قبول چاره نیست آن حضرت فرمود با من
شروط حکم ترا بپذیرم که ترک تولیت امر ونهی وقضا وفتوی ونصب وعزل وتغییر وتعزیر کنم
مامون رضا داده بنای عقد مجلس ولایت ولا عهد نهاد در روات اخبار گفته اند که مامون هنوز
بآن حضرت اظهار نکرده با فضل بن سهل وبرادرش حسن در این باب مشورت کرده ایشان
گفتند که این اراده موجب انتقال دولت از آل عباس است مامون گفت که من با خدا عهد کرده ام

که چون برانکه خلع شد یعنی این ظفر یابم خلافت را بافضل اولاد علی بن ابیطالب صلوات الله علیه
وعلیهم بگذارم وامروز علی بن موسی افضل ایشانست فضل وحسن برادر سخن ثابت وبآن نیت
راسخ یافته دم در کشیدند بالجمله روز پنجشنبه مجلس خواص آراسته فضل را گفت تا عامه ناس را
از تفویض ولایت عهد بآن حضرت خبر دهد تا اکابر لباسهای فاخر بپوشند ودر دوشنبه گرد شوند
وبرای بیعت آن حضرت روز پنجشنبه هفته آینده جمع آیند ومواجب وصلات یکساله را از بیت
المال بگیرند هفته دیگر در روز موعود مامون در مجلسی آراسته بمجمر عنبر وعود وغلامان [illegible]
الحدود متمایل القدود بنشست وامرا واشراف وحدود ورؤسا وقبایل ووجوه را خواسته هر یک
بجای خویش بنشستند وبرای آن حضرت دو وساده بلند چون گل سوری در ورق سبز
جامه بر نشیمن شیر آسا تکیه کرده برآن قرار گرفت وشور سور وسرود از نزدیک ودور با سما
بپیوست مامون نخست پسرش عباس را به بیعت مامور کرد وآن حضرت بدستور پیغمبر صلی الله
علیه وآله دست بر روی دست او وهم اصحاب بیعت نهاده چون بیعت مردم بآخر رسید
بدرهای سیم وزر برای ایشان در محفل نهادند وچه شعرا وخطبا چون عند لیبان در
بوستان بر پا ایستاده زبان بمدح وثنا گشودند پس ابوعباد محمد بن جعفر بن محمد وعلویین و
عباسیین را با بشارت مامون جوایز از حد افزون داده مامون از آن حضرت درخواست تا
خطبه برای مردم خواند آن حضرت بعد از حمد وثنا بهمین قدر اکتفا کرده با مردم فرمود ما را بر
شما حق است بسبب رسول خدا صلی الله علیه وآله وشما را نیز بهمان وسیله برما هر وقت که
شما حق خویش را ادا کنید برما واجبست حکم از برای شما ومامون نامه عهد بخط خود نوشت که
آن مؤدی بتطویل است وآن حضرت بخط مبارک بر ظهر همان وثیقه نگاشت الحمد لله
الفعال لما یشاء لا معقب لحکمه ولا راد لقضائه یعلم خائنة الاعین وما تخفی الصدور
وصلواته علی نبیه محمد خاتم النبیین وآله الطاهرین واقول انا علی بن موسی
بن جعفر ان امیر المؤمنین عضده الله بالسداد ووفقه للرشاد وعرف من حقنا
ما جهله غیره فوصل ارحاما قطعت وآمن نفوسا فزعت بل احیاها وقد تلفت
واغناها وقد افتقرت مبتغیا رضی رب العالمین لا یرید جزاء من غیره وسیجزی الله الشاکرین
ولا یضیع اجر المحسنین وانه جعل الی عهده والامرة الکبری ان بقیت بعده فمن حل عقدة
امر الله بشدها وفصم عروة احب الله ایثاقها فقد اباح حریمه واحل محرمه اذ کان بذلک
زاریا علی الامام منتهکا حرمة الاسلام بذلک جرى السالف فصبر منه علی الفلتات ولم یعترض
بعدها علی العزمات خوفا من شتات الدین واضطراب حبل المسلمین ولقرب امر الجاهلیة
ورصد فرصة تنتهز وبائقة تبتدر وقد جعلت الله علی نفسی ان استرعانی امر المسلمین
وقلدنی خلافته العمل فیهم عامة وفی بنی العباس خاصة بطاعته وطاعة رسوله صلی الله علیه وآله

وان لا اسفك دما حراما ولا ابيح فرجا ولا مالا الا ما سفكته حدود الله واباحته فرايضه وان اتخير
الكفاة جهدی وطاقتی وجعلت بذلك على نفسی عهدا مؤكدا سائل الله عنه فانه عز وجل
يقول واوفوا بالعهد ان العهد كان مسئولا ان احدثت او غيرت او بدلت كنت للغير
مستحقا وللنكال متعرضا واعوذ بالله من سخطه واليه ارغب فی التوفيق لطاعته والحاول
بينی وبين معصيته فی عافيتی وللمسلمين والجامعة والجفر يدلان على ضد ذلك وما ادری
ما يفعل بی ولا بكم ان الحكم الا لله يقص الحق وهو خير الفاصلين لكنی امتثلت امر امير
المؤمنين وآثرت رضاه والله يعصمنی واياه واشهدت الله على نفسی بذلك وكفى بالله
شهيدا وكتبت بخطی بحضرة امير المؤمنين اطال الله بقاءه والفضل بن سهل وسهل
بن فضل ويحيى بن اكثم وعبد الله بن طاهر وثمامة بن اشرس وبشر بن معتمر وحماد بن نعمان
فی شهر رمضان سنة احدی ومأتين پس بامر مأمون سکه بر سیم وزر بنام همایون آن
سرور زدند وبنت عم خود اسحق بن جعفر را با اسحق برادر آن حضرت تزویج کرده بیت الحرم
فرستاد وامارت حاج را باو تفویض کرد ونام همایونش را بخطبه رسانید ودر هریک از شهرهای حجاز
وعراق بخطبه ولایت عهد امام آفاق نوا کشیدند ودر آن سال عبد الجبار بن سعید بر منبر رسول خدا
صلی الله علیه وآله مردم مدینه را از ولایت عهد آن حضرت اعلام کرده گفت ستة اباؤهم ما هم
افضل من يشرب صوب الغمام" مداینی گوید که در آن روز شعرا وخطبا مدح خوان وجبینها آسا
برسر آن حضرت بر افشان بود یکی از خواص خویش را شادمان یافته نزدیک خود خوانده و
آهسته با وی گفت این کار خوش دل نشاید بود که با آخر نخواهد رسید وچون عید سعید
فطر در آمد مأمون آن حضرت را بر کوب برای نماز اشارت نمود آن جناب عذر فرمود که با وجود
شرط بعدم ارتکاب هیچکاری از این مطلب در گذشتن سزاوار است مأمون ابرام کرده گفت
مقصود من اشتهار تو است واز قبول آن ناچاری وآن حضرت از تواتر وترادف پیغام
والحاح وابرام مأمون باین شرط رضا داد که بروش رسول خدا صلی الله علیه وآله بجا آورد
مأمون گفت بهر طریق خواهی اختیار داری وحکم کرد تا مردم از امرا وضعفا ومردان وزنان
وپیران وجوانان بر در سرای آن حضرت جمع آیند پیش از طلوع آفتاب برای نظاره خورشید
سپهر امامت وسرو بوستان ولایت در کوچه وبازار وسر در وبام ودیوار مرو شاهجهان
چنان جمعیتی شد که پرتو مهر را جای تابیدن نماند وامرا وسران کتایب بر پشت مراکب
بر در ایوان باب سعادت مأمون در انتظار بودند آن حضرت بدن شریف را بآب
شست وجامهای پاکیزه پوشیده عمامه سفید از پنبه بافته بر سر مطهر بسته یکطرف آنرا
بر سینه بی کینه ویکطرف دیگر بر کتف جهانبانان کتف انداخت وموی مبارک بطیب خوشبوی
ساخت وعصائی بر کرده چون کلیم بدست بیضا گرفت ودامن جامه را از زانو تا نیمه ساق بلند

کرداد

کرد از بالا کشید وپای عرش پیما برهنه با موالی وغلامان تکبیر گویان بسکینه ووقار بیرون آمد واندکی
رفته سر باسمان بلند کرد وتکبیر گفت تا بدر خانه چون بدر از بیت الشرف بر مردم تافت وچون
آن حضرت را بدان حالت یافتند همگی از اسب در افتاده از بس اضطراب سرهم آسوده تر آنکس بود
که کاردی همراه داشت وبند نعلین بریده پیاده وبرهنه پای با آن حضرت در راه روان شدند ودر
هر قدمی تکبیری بلند میگفت که پنداشتی آسمان وزمین با آن حضرت در مجاوبت شده ومردم
نیز متابعت میکردند وارکان بنیان خانها از غریو وخروش وگریه بتزلزل آمد فضل این خبر
بمأمون رسانیده گفت اگر آن جناب باین آداب بمصلی رسید فتنه برخیزد وخون ما بدست مردم
ریزد ومأمون ترسیده کس نزد آن حضرت فرستاده که این تکلیف بر تو دشوار است وان مشقت تو را
در آزار وبرگشتن سزاوار تا کسی دیگر نماز گذارد وقدم مبارکت از پا رنجی نیازارد آن حضرت
نعلین خود را پوشیده باز گردید ومیان مردم اختلاف بهم رسیده امر نماز عید منتظم نگردید
وچون بعضی از خاصان واهل استیناس مأمون راضی بولایت عهد آن حضرت نبودند واز انتزاع
لباس خلافت از بنی العباس وارجاع آن بآل ابوطالب هراس داشتند ودر هر وقت که آن حضرت
بسرای مأمون میآمد امرائی که در کریاس می نشستند تعظیم آن حضرت بر میخواستند وسلام میکردند
ودر هنگام ورود بمجلس پرده بر میداشتند بایکدیگر قرار گذاشتند دیگر برای آن جناب از جا
برنخیزند ودست برفع دامن پرده دراز نکنند وچون آن حضرت بعادت معهود در آمد
ایشان برخلاف موعود امکان خلاف نیافتند وتسلیم پیش رفتند وبی توقف پرده
برگرفتند وبعد از گذشتن آن حضرت یکدیگر را ملامت کرده وعده نوبت دیگر دادند ودر آن
نوبت با بی اختیار برخواستند ولیکن پرده بر نداشتند حق عز وعلا بادی برانگیخت که
پرده را چنان بلند کرد که ایشان پیشتر میکردند وچون آن حضرت نشست باد
بایستاد ودر وقت برخواستن آن جناب نیز باد برای بالا کردن پرده برخواست وچون
بیرون رفت نشستگان بایکدیگر گفتند این بزرگوار پسندیده آفریدگار وباد چون
سلیمان باختیار اوست عزیمت باستخفاف واستحقار آن حضرت را فسخ وبنیت ثبات
در خدمتش راسخ کنند گویند در آن اوقات در خراسان زنی بود زینب نام که ادعای
علویت میکرد ومیگفت من از سلاله فاطمه ام وبانی نسب خلق آن دیار را کاسر وغالب
آن حضرت اورا حاضر آورده نسبتش رد کرد ونسبتش بکذب داد آن زن بی ادب گفت چنانکه
نسب مرا قدح کردی من نیز در قدح تو کوشم ومدح ترا از مردم پوشم غیرت آن حضرت تاب
نیاورده برای عبرت حاکم خراسان را حکم فرمود تا تبیین که ببرکت الشیاع کرد را بجا شیران
پر جگر گشته وبرای زندان معتمد مرتب داشته بود وفرمود که گوشت اولاد فاطمه علیها السلام
بر درندگان حرامست اگر این زن راستگو است شیران تعدی او را نخواهند دریدن پی

پرلجاج بهمین سخن با آن حضرت احتجاج کرد آن حضرت از جای برخواسته با والی و خلقی انبوه از هر گروه
و موالی به برکة السباع رفتند و مردم ببالای برکه بنظاره اجتماع کردند چون آن حضرت ببرکه
درآمد شیران مکبر به در آن افتادند و دور آن حضرت میگردیدند و آن حضرت بسر و روی
پشت هر یک دست میکشیدند و چون زینب را بدخول برکه حکم فرمود امتناع کرد و اعوان
والی او را بزور آوردند شیران او را از دور دیدند هکی بروی دویدند و او را پاره پاره کردند
اسمش زینب کذابه و قصه‌اش در معموره و خرابه خراسان مشهور گشت یاسر گوید که چون
مامون عزیمت بیرون آمدن از خراسان بعراق کرد آن جناب و فضل بن سهل همراه بودند
مکتوب از حسن بن سهل که فضل عمل و حسن نظر در علم نجوم بر صفایح تقویم سهل و
حزن جهان مرقوم بود ببرادرش فضل رسید که اذا بحسب طالع تحویل سال بدلیل قاطع
چنان یافته‌ام که در فلان چهارشنبه فلان ماه تندی آهن و آتش خواهی چشید انسب آنست
که تو و مامون و علی بن موسی الرضا صلوات الله وسلامه علیه در آن روز بحمام رفته با حجام
و ریختن خون خویش بریدن دفع این حزن از خود نمائی فضل مامون را بمضمون مکتوب
مطلع ساخته درخواست که بمفصل تشیع آن حضرت را اعلام کند و هر سه بحمام در آیند مامون
رقعه در آن باب بآن حضرت نوشت آن جناب فرمود که من دوشینه رسول خدا صلی الله
علیه و آله را در خواب دیدم و مرا از رفتن فردا بحمام منع نموده اند رفتن تو و فضل را نیز
تجویز ننمایم مامون گفت من از رضای تو و رسول خدا صلی الله علیه و آله تجاوز نکنم و فضل خود
داند چون شب در آمد آن حضرت از سر نازله آن شب استعاذه میکرد تا فریضه صبح را ادا کرد
ناله شنیدیم که فتنه رفته بلند شد و مامون از دری که بخانه آن حضرت از خانه خود داشت
آشفته حال در آمد و او را خبر کشته شدن فضل در حمام بزخم سر کس که یکی از ایشان پسر خاله
او بود آن جناب امر داد و جمعی کثیر از سپاهی و خویشان و کسان فضل بر در خانه مامون بجوش
خواهی آمده چون او بیرون رفت بتهمت مواضعه او در این واقعه خواسته اند تا بر در خانه‌اش
آتش زنند مامون بآن حضرت گفت که نشاندن شعله فتنه موقوف باجرای زلال دعوت و نصیحت
تو است شعر نشود کار عالمی بنظام ۱۰ گرنه پای تو در میان باشد ۵ آن حضرت
برخواسته سوار شد و مرا نیز فرمود که همراه باشم و چون بیرون آمد ازدحام عام طلبید بدست
مبارک ایشان را بتفرقه اشارت کرد یاسر گوید بخدا سوگند که یکی از ایشان اشارت را نرفت
که بیک دگر گفتند براه خویش رفت و کسی بر در خانه مامون نماند در خبر است که دعبل شاعر خزاعی
در مرو بخدمت آن جناب رفته عرض کرد که قصیده بمدح شما اهل بیت علیهم السلام گفته‌ام و
عهد کرده‌ام که پیش از شما برای کسی نخوانم و بامر آن حضرت شروع بخواندن قصیده که از وی
مشهور است نمود و یک دو بیت بعد از مطلع این شعر مذکور شود شعر

مدارس آیات خلت من تلاوة ۵ و منزل وحی مقفر العرصات ۱ و چون باین بیت رسید ۱۰ وقبر
ببغداد لنفس زکیة ۵ تضمنها الرحمن بالغرفات ۵ آن حضرت فرمود مگر نخواهی که بر این قصیده دو
بیت بیفزایم تا باتمام رساند دعبل گفت چرا نخواهم که نظم مرا واسطة العقد شعر چون شعرای تو باشد
شعر وقبر بطوس یا لها من مصیبة ۵ توقد فی الاحشاء بالحرقات ۵ الی الحشر حتی یبعث الله
قائما ۵ یفرج عنا الهم والکربات ۵ گفت این قبر طوس از کیست فرمود چند نگذرد که قبر من
در طوس محل ورود و مزار شیعیان گردد و هر که مرا بغربت در طوس زیارت کند با من در قیامت
بیک درجه است در مغفرت آن حضرت بصله این صره زر که صد دینار در آن بود فرستاد
دعبل رد کرده گفت مقصود من آن بود که روی تو ببینم و اگر یکی از جامهای خویش بمن عطا کنی که تبرک
آن جوهر بهتر است از خزائن عالم آن حضرت جبه خز خویش بوی داده فرمود صره زر را نیز برداد که
وقتی بآن بکارت خواهد آمد دعبل صره و جبه برگرفته با کاروانی روی بعراق نهاد و دزدان
بسر راه آمده کاروانیان را غارت کردند دعبل نیز هر چه داشت بردند و برهنه با پیرهن کهنه در
گوشه نشسته و دزدان برای قسمت اموال بهم پیوسته بعضی از ایشان تمثل باین شعر قصیده دعبل
کرده گفت شعر اری فیئهم فی غیرهم متقسما ۱۰ وایدیهم من فیئهم صفرات ۱ دعبل از شیخ
دزدان که از جمله اکراد بودند تعجب کرد و پیش رفته از وی پرسید که گوینده این شعر را میشناسی
گفت چگونه نشناسم دعبل نام خزاعی که در مدح اهل بیت رسالت صلوات الله علیهم سامی
است دعبل گفت بحق خدا که صاحب قصیده منم و قصیده را برای وی از مطلع تا مقطع خواند سالار
دزدان از اهل قافله مسلوب که همه ایشان بسته بود حال وا باز پرسید همه گفتند که دعبل
خزاعی معروف همین است و چون یقین کرد با دعبل گفت که حق تو عظیم است و مال تو بر ما وبال و
باکرام تو از همه اهل قافله بگذریم و مال ایشان را رد کنیم و بر تو منت نهیم و دزدان را گفت که هر چه از
کاروانیان برده بودند اگر چه خلالی بود ادا و دستشان از بند رها کردند و بدرقه اهل قافله
شده ایشان را بامن رسانیدند شعر بسکه بهرش درد دل خلق عالم داشت جای ۵ کاروان شوق را
چه سر بودند دزدان رهنمای ۵ و چون دعبل بقم رسید ایشان نزد وی آمده گفتند که جبه را
هزار دینار بما بفروش و او امتناع کرده از قم بیرون رفت جمعی از جوانان ایشان از عقب او رفته
جبه را بگرفتند دعبل بقم برگشته جبه را خواست گفتند دیگر جبه را نخواهی دید و اگر خواهی هزار دینار
بگیر ایشان را سوگند داده اندکی از پاره جبه آن برای تبرک با کیسه دینار بگرفت و چون بوطن آمد
از اتفاقات هر چه در خانه داشت دزد برده بود و عیالش بیچاره و بیوه سخن آن حضرت بیادش
آمده یک دینار از جایزه آن جناب بر شیعیان بصد درهم فروخت و اسباب و ضروریات
خویش خرید و ذخیره هم پیندوخت دعبل گوید که روزی قصیده را در مرو میخواندم برای آن
حضرت چون باین گفته رسیدم شعر خروج امام لا محالة خارج ۵ یقوم علی اسم الله والبرکات

نمی‌بینی فینا کل حق و باطل ٭ و یجزی علی النعماء والنقمات ٭ آن حضرت بسیار بگریست و با من گفت نطق
روح القدس بلسانک و مرا از ظهور قایم آل محمد خبر داد **ذکر موجبات حسد مأمون
و شهادت آن حضرت علیه السلام** چون غالبا آن حضرت مأمون را بترک بعضی
اعمال خلاف شریعت پند دادی و او در ظاهر قبول میکرد و در باطن بر طبعش گران بود از آن
جمله روزی وضو میساخت و خادم بدستش آب میریخت آن جناب فرمود در عبادت پروردگار
کسی را شریک مگردان مأمون بعناد غلام را بیرون کرد و خود وضو را باتمام رسانید دیگر آنکه آن حضرت
او را از شنیدن سخن فضل و حسن منع مینمود و قبایح ایشان را بمأمون بر میشمرد و ایشان نیز در سر
و علن رغبت مردم را از سپاهی و رعیت بآن حضرت باو میگفتند و او را بذهاب دولت از آل عباس
انذار میکردند تا رفته رفته قلبش منقلب و حقد و حسد بر قتل آن حضرت اقدام کرد و خود را
بدنام **شعر** با عقل زور آور چیره دست ٭ که سودای ملکش کند زیردست ٭ بعلتی یکی
از خاصان خویش گفت تا ناخنان خود را چند روز بچیند بیش از عادت بلند شد و زهری
شبیه بتمر هندی بوی داد تا دست و ناخن بدان بیالود **شعر** که با آب آن زهر عکس انداختی ٭
ز شمشیر آن کار دشمن ساختی ٭ و خود بعیادت آن حضرت که سوء مزاج عارضی داشت رفته حال
آن جناب پرسید آن جناب فرمود بهتر است گفت مگر امروز کسی نزد تو نیامد تا ما الجنی که
و صحتی عاجل روی دهد فرمود نه مأمون با غلامان خویش تندی کرد و گفت همین ساعت ناچار
است از خوردن آب انار و انار خواست آن مرد ناخن زهرآلوده را گفت تا انار را بفشرد و بدست
خویش بخورد آن حضرت داد زهر بآن حضرت اثر کرد و بیش از دو روز نماند ناخن نقش بر بدی
کاشکی آن زمان ندستی که تا آن زمان فشرد و بقولی دیگر چون رغبت آن حضرت را بانگور می
دانست زهر را در اقماع خوشه انگور با ابر کردند تا بر دانه اثر کرده بعد از چند روز چیده با چند
خوشه غیر مسموم در ظرفی نزد مأمون آوردند خود از ظرف غیر مسموم میخورد و از مسموم
بآن حضرت میداد **شعر** کاش رفتی پای رفتارش بگور ٭ آنکه پیش خوشه انگور برد ٭
هرثمه بن اعین که از خواص شیعه اهلبیت علیهم السلام و نزد مأمون از فرط اخلاص بمصالح آنحضرت
کافل بود گوید که روزی آن حضرت با من گفت که با تو سخنی پوشیده گویم که در حال حیوة من
بکتمان آن کوشی با خدا عهد نمایی که اگر کسی گوید خدا خصم تو گردد و بعد از این عهد فرمود
که مأمون بعد از یک دو روز مرا بانگور و انار مسموم و بخواهد مرا بپشت قبر پدرش هرون
مدفون سازد مقدار او را این قدرت نخواهد داد و از صلابت زمین کندن نشود و کلنگ
بر آن کار نکند و فلان موضع معین جای قبر منست چون از جهان درگذرم و تجهیز من نمایی
او را خبر ده و بگوی که نماز بر من نکند تا جوانی عرب روی خویش بسته بر شتری تند رفتار
نشسته که گرد راه بر روی او پیداست در آید و بر من نماز گذارد و چون تابوتم بر دارید قبر

رفته قدری از خاک جائی که نشان داده ام بردار که قبری ساخته خواهی دید در قعرش آب سفید صاف و بعد از
کندن آب چندان جوش کند که قبر پر شود و ماهیان خرد در آن شنا ور عرض نانی که بتو دهم خرد کرده در
آب بینداز تا ماهیان او را بربایند آنگاه ماهی بزرگی پیدا شود و ماهیان خرد را فرو برد و پنهان شود
در آن حالت دست بر دهان خود بگذار و کلامی که بیاد تو دهم بگوی تا آب فرو رود و قبر بیکدیگر
پیوسته گردد و باید آنچه گفتم همه را در حضور مأمون بجای آری و چون نزد او روم اگر هنگام رجوع از
مجلس سر برهنه بیرون آیم با من سخن در آی و اگر چیزی بر سر پوشیده بیرون آیم هیچ مگوی تا بخانه
من قدم گذاری و همین مضمون را ابو الصلت هروی نیز روایت بهمین قدر تفاوت که آن
حضرت کیفیت آلودن زهر را با انار و انگور بنحوی که مذکور شد بیان فرموده و از هر دو حدیث چنان
ظاهر است که هر دو میوه مسموم را بخورد آن جناب داد بالجمله ابو الصلت گوید که چون آن جناب
سر مبارک خود را پوشیده از مجلس بیرون آمد بر وفق وصیت سخن نگفتم تا آنحضرت بخانه در آمد
و بر بستن در حکم کرده بر بستر بیخودی نشست و در آن روز با اینکه در بسته بود جوانی خوشروی
پیچیده موی که با آن حضرت بسیار شبیه بود در خانه دیدم پرسیدم از کجائی و چگونه بخانه
در آمدی فرمود منم محمد بن علی علیه السلام حجت و ولی خدا بر زمین و اکنون از مدینه میرسم و درهای
بسته بروی ما گشاده است و نزد آن حضرت رفته آن جناب او را در بر کشید و دست بر گردنش آورد و در
میان دو چشمش بوسید و سخنی با او میگفت که من نمی فهمیدم و دیدم که بر دو لب لعل رنگ آن
حضرت کفی سفید تر از برف پدید گشته محمد بن علی علیه السلام او را میمکید پس او را از چاک پیراهن
بسینه اش که مخزن جواهر علوم غیب بود مضموم گردید و چیزی چون گنجشکی از سینه مبارکش
بیرون آمد و محمد بن علی علیهما السلام آنرا فرو برد و آن جناب جان پاک بآفریننده آب و خاک سپرد
محمد بن علی علیهما السلام مرا فرمود از خزانه آب بیار تا پدرم را غسل دهم گفتم در خزانه آب نیست فرمود
آنچه گویم بپذیر بخزانه رفته آب یافتم و بیرون آوردم و آن حضرت شستن گرفت و دامن بر کمر زدم تا
او را مدد کنم فرمود حاجتی نیست و با من یاوری جز تو هست و بامر آن حضرت بار دیگر بخزانه رفتم
صندوقی که کفن و حنوط در آن بود و من پیشتر ندیده بودم در خزانه دیده نزد آن حضرت آوردم
پدر بزرگوار را بکفن بپیچید و بر وی نماز کرد و تابوت خواست گفتم حضور نجار در است
فرمود برخیز که در خزانه موجود است و از خزانه تابوت آورده پیکر شریفش بر آن گذاشت و دو رکعت
نماز کرد هنوز از نماز فارغ نگشته تابوت از زمین بلند شد و سقف خانه شکافته از آن بیرون
رفت گفتم یا ابن رسول الله اکنون مأمون میآید و آن جناب را از من میخواهد فرمود غمین مباش
که بجای خویش باز آید و هیچیک از پیغمبران در مشرق و اوصیاء ایشان در مغرب از دنیا
بیرون نروند تا خداوند عالم ارواح و ابدان ایشان را بیکدیگر نرساند و همان ساعت باز سقف
بشکافت و تابوت در جای خود قرار یافت آن حضرت برخواست و نعش مطهر را از تابوت

درآورده بر بستر گذاشت چنانکه گوئی نزاو درنشسته اند و نه بر کفن بستر پس فرمود بیرون آی و در
بروی مامون بگشای و خود از نظر پنهان گشت و چون در بگشادم مامون با غلامان گریبان
چاک و محزون و زاری کنان و طپانچه بر سر زنان درآمد و گفت یا سیداه این حال بر من گران بود
و آرزو داشتم که پیش از تو بجهان دیگر روان شوم لیکن چه سود که اراده خدا چنان بود و بر
سر بالین گریه کرد و تجهیز و تکفین و کندن قبر آن حضرت اشارت نمودن باظهار وصیت
آن حضرت سبقت کردم گفتم بوصایای او باید عمل کرد و چون تابوت را برداشتند با ناروآه
بجائی که آن حضرت گفته بود در دفن و کندن قبر در پشت سر هرون نبر نشد من بکندن قبر معین
مبادرت کردم و آنچه آن حضرت فرموده بودم بظهور پیوست مامون گفت که امام رضا علیه السلام
را امری عجیب که در حیات خویش نمی نمود در ممات عجیب تر از آن بنمود یکی از قرآن گفت
که ماهیان اشارت بر آنست که ملک بنی العباس با طول مدت و شدت باس مثال این ماهیان
خورده است و عاقبت مردی از آل ابو طالب بر ایشان غالب آید و ملک را صاحب شود آنگاه مامون
از ابوالصلت درخواست که آن حضرت کلامی که تعلیمش کرده بود بوی بیاموزد ابوالصلت گفت که
یاد کرد که همانندم از یادم رفت و فراموش کردم مامون عذر او در گوش نداده بزندانش فرستاد و او
در تنگی محبس از خدا فرج خواست و بآل محمد صلوات الله علیه و علیهم توسل جست تا محمد بن علی
علیهما السلام بدست معجز نما بند از پای او گشوده و رها کرد و فرمود که دیگر تو را مامون نکید بکرد تخم
نخواهید دید ابوالصلت گوید که آن حضرت دستم گرفته از زندان بیرون کرد چنانکه پاسبانان
مرا میدیدند و یارای دم زدن نداشتند و تا امروز ملاقات مامون مرا روزی نگشت العجب از
این بی انصاف و سنگدلی که بمجرد موعظه و نصیحت آن حضرت که مایه سود دنیا و آخرت بود چنان
تغیر حاصل آید که موجب ارتکاب چنین امر خطیر شود با اینکه جمعی از بنی عباس مامون را در تولیت
آن حضرت نسبت بتبرئه سفاهت کرده اند و نامه باو نوشته اند و او در جواب دشنام نوشت
که از آن جمله آن بود که انتم نطف السکاری فی ارحام القیان و ظاهر است که از سرشت بد بجز
کار زشت نیاید و مخلوق سجین را علیین نشاید دل پاک خواجه لولاک لنوفر شکاف افلاک را
بیازرد و بحرمان و لعن ابدی سودی نبرد **شعر** نور حق را در انا در زهر داد ✱ لاجرم از نار قهرش
زهر خورد **ذکر ولادت و مدت عمر و حلیه و القاب و اولاد امجاد و معجزات
و کلمات آنحضرت علیه السلام** دریازدهم ذی حجه حجه یکصد و پنجاه و سیم هجرت و بروایتی نیمه
در سال یکصد و چهل و هشتم بمنیر طیبه عرصه شهود را از نور وجود خویش را روشنی داد در
نسب شریفش از جانب پدر روشنتر از خورشید خاور و سکینه نوبیه یا نجمه که او را ام البنین
و بقول خیزران گفتندی صدف آن تابنده گوهر بود در ماه صفر سال دویست و سیم و بروایتی
روز جمعه رمضان همانسال از زهر شهادت بهره ور گشته در دار احمد بن قحطبه بقریه از خاک

طوس

طوس که بسناباد معروف و اکنون شهری عظیم و بمشهد مقدس شهره است مدفون شد مدت عمرش بروایت
اول چهل و نه سال و چند ماه و بروایت دوم پنجاه و پنج سال بود یا بیست و نه سال با جد و پدر
زمان اقامت و بیست و یکسال دیگر مدت امامت حلیه همایونش معتدل و نام مبارکش علی و کنیتش
ابوالحسن و القاب مستطابش رضا و صابر و رضی و وفی اولاد امجادش شش نفر پنج ذکور ابو
جعفر ثانی محمد بن علی علیه السلام و حسن و جعفر و ابراهیم و حسین و اناث یکنفر عایشه نام مخصوص بنامش
محمد بن فرات و مداحش از شعرا دعبل خزاعی و نقش خاتمش حسبی الله بود مناقب و فضایل و حسن
خصائل و شمایل و جود و علم و شجاعت و حلم آن حضرت افزون از حوصله شمار است **شعر**
صد عمر هزار ساله باید ✱ تا من یکی از هزار گویم ✱ و در اثبات آن همین کفایت که با وجود اضداد
امداد پوشیدن و نقشب اولیا درکوشیدن شرق و غرب جهان را چون نور آفتاب گرفته و نام
خصائص چون قارون بخاک فرو رفته و کتب خاسر را بجولان آوردن در عرصه کمیت و کیفیت
خصائلی که مخصوص بمثوای جهانیست نه حد دانشمندان عالم امکان چه جای کلک پریشان
بدست اندیشه نژادان چنانکه آن حضرت میفرماید که علامات امام آنست که اعلم و احکم و اتقی
و احلم و اشجع و اسخی و اعبد کل ناس باشد و مختون متولد گردد و از پشت سر چنان ببیند که از
پیش روی ببیند بی النباس را سایه عاری بود هنگام ولادت شهادتین بر زبانش جاری و
چشمش بخواب و دلش در بیداری کفایت دارد و زره رسول الله صلی الله علیه و آله بر
اندامش راست باشد مردم از وی دعا در مهربان تر و متواضعش بخدا از همه کس بیشتر و دعایش
چنان مستجاب که کوه از دعایش دو نیم شود و سلاح و ذوالفقار پیغمبر صلی الله علیه و آله بوی
تسلیم و صحیفه که نام هر یک از دوستان و دشمنان تا روز قیامت در آنست و جامعه که جمیع
ما یحتاج عالم و بنی آدم را شامل است و جفر اکبر و اصغر و مصحف فاطمه علیها السلام نزد وی باشد
و میان او و خدا عمودی از نور که اعمال بندگان را داند بی سوال از کجا و لیکن برای زینت
این کتاب فصلی از این باب نگاشته آید تذکره لاولی الالباب و تاسیا للاصحاب از آن جمله
حسن بن منصور گوید که بر آن حضرت وارد شدم در شبی سیاه تر از پیر سنور در خانه نور بود
دو دست مبارک بر آسمان برداشت و انده انگشت ده شمع تابان گشت و اسمعیل سندی
گوید که در سند نام حجت خدا شنیده بطلبش بصعف آمدم تا بآن حضرت رسیدم و چون
بلغت دیگر عارف نبودم بزبان سندیان با وی سخن گفتم و از وی بهمان زبان جواب شنیدم و
مسائل خویش پرسیدم هنگام بیرون آمدن گفتم که معرفتی بلغت عرب ندارم و استدعای الهام بآن
دادم آن حضرت دست مبارک بر دو لبم سود و همانندم بر زبانم لغت عرب بود و از علی بن احمد
وشانی کوفی مرویست که گوید چون عزم خراسان کردم دختر جامه بمن داد که آنرا فروخته بعوض
او فروزه گیرم جامه در متاع باز نهادم تا بمرو رسیدم و در رباطی فرود آمدم غلامان آن حضرت آمده

حله برای کفن یکی از غلامان طلب میکنند گفتم حله در متاع من نیست بار دیگر آمده گفتند خداوند میفرماید
که با تو حله ایست از آن حضرت در فلان صندوق که جامه‌ای آن فروخته از تو خواستم اینک
قیمت آن نزد تو آورده‌ایم من حله را داده ثمن برگرفتم و با خود گفتم فردا بخدمتش رسیم و مسئله‌ای چند
پرسم اگر جوابم گوید امام بحق اوست و چون صبح شد مسایل را نوشته بدر سرای امامت شتافتم
از کثرت مردم راه وصول نیافتم در گوشه نشستم در آن هنگام خادمی بیرون آمده گفت یا علی بن
احمد این جواب مسایل است که با تو است چون طومار برگرفتم بعینها جواب مسایل مکتوبه مکنونه
خاطر من در آن بود دیگر اخبار آن حضرت با آنکه عباس بن هرون بغی مامون محمد بن هرون زبیده
ابن را بقتل رساند و در آن وقت بخراسان و امین در بغداد بود سلیمان جعفری گوید که با آنحضرت
در حائطی بودم گنجشکی که از غایت اضطراب پنداری خشک شده بود آمده در پیش روی آنحضرت
نشست و فریاد در آن جناب فرمود چه میگوید گفتم خدا و رسول صلی الله علیه و آله و فرزند رسول
پیغمبر بهتر میداند فرمود میگوید ماری بحوالی آشیانم آمده قصد خوردن بچگانم دارد و من از هول
آن پناه بتو آورده‌ام آنحضرت مرا فرمود تا باید در خانه رفته مار را بکشم چون باندرون رفتم
ماری نزدیک آشیان دیده بکشتم و آن جناب اغلب اوقات روزه بودی و فاضل نفقه‌اش در
شبهای تار بنصیب اهل دریوزه روزی ابو نواس بخدمت آنحضرت رفته شعری چند در مدح
آنحضرت خواند که این دو بیت از آنست **شعر** مطهرون نقیات ثیابهم ٭ تجری الصلوة
علیهم کلما ذکروا ٭ من لم یکن علویا حین تنسبه ٭ فما له من قدیم الدهر مفتخر ٭ اولئک القوم
اهل البیت عندهم ٭ علم الکتاب وما جائت به السور ٭ آن جناب او را تحسین فرموده سیصد
دینار و استری بصله‌اش داد و از کلمات آنحضرتست که روزی وارد نیشابور گشت و در قبه
پوشیده بر بغله طراستری شهبا سوار بود جمعی از علما و روات حدیث با آنحضرت پیوستند
استدعا کردند تا قبه از پرده برگرفته روی آفتاب کردار بایشان بنماید و بروایت حدیثی از آبا و
اجداد دل غم اندیشان بنوازد آنحضرت علیه السلام استر را نگاه داشته و غلامان پرده از روی
قبه برداشتند مردم ماه رخسارش را مانند هوش مدهوش و ذوایب مشکینش بر دوش دیده نظاره کنان
ایستادند آنحضرت فرمود از پدرم شنیدم و او نیز از پدران تا امیرالمؤمنین علیه السلام از رسول
خدا صلی الله علیه و آله که آنحضرت فرمود جبرئیل مرا خبر داد که از رب العزت شنیدم که کلمه
لا اله الا الله حصن منست هر که آن کلمه گوید بحصن من در آمده و هر که بحصن من در آید از
عذاب من ایمن است پس آنحضرت فرمود و لیکن بشرط آن و منم از شروط آن و این حدیث
صدوق این معنی است که منکر امامت از زمره گویندگان آن کلمه جامعه نیست و شکی نیست که
سر امامت در استار این کلمه ربوبیت نهفته و کسیکه قایل بامامت نیست در حقیقت کلمه توحید
نگفته و در مدینه یکی از بنی اسرائیل از آنحضرت پرسید که شب مقدم است یا روز آنحضرت

جواب و گفت و همین سخن در مرو نزد مأمون مذکور گشته مفضل بن سهل از کیفیت آن پرسید فرمود که از کتاب
خدا جواب خواهی یا از روی حساب فضل گفت از حساب آن جناب فرمود طالع عالم سرطانست و کواکب در اول
خلقت عالم در شرف بودند زحل در میزان و مشتری در سرطان و شمس در حمل و قمر در ثور و صورتی که
سرطان طالع باشد لامحاله شمس در عاشر طالع بوسط السماء خواهد بود و روز مقدم بر شب باشد اما دلیل
از قرآن آیه و لا اللیل سابق النهار و فرمود دوست هر کس عقل اوست و دشمن جهل و نیز فرمود که مال فراهم
نیاید مگر به پنج خصلت بخل بسیار و امل دراز و حرص غالب و قطع رحم و اختیار دنیا بر آخرت و نیز از آن
جنابست که فرموده اند وحشت این خلق در سه جا است روز ولادت که از شکم مادر در آید و دنیا را
بیند و روز مردن که اهل آخرت را دریابد و روز معاد که امور غیر معتاد مشاهده کند و از این روی
خداوند مهربان یحیی بن زکریا علیه السلام را از این سه موطن اطمینان داده فرمود و سلام علیه یوم
ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا و هم از کلمات آنحضرتست که از گناهان صغیره داعی است
بگناهان کبیره و هر که بقلیل از خدا نترسد از کثیر نیز نترسد و از اشعار آنحضرتست که روزی مأمون
از آن جناب درخواست تا از اشعار خود در حلم بخواند فرمود **شعر** اذا کان دونی من بلیت بجهله
ابیت لنفسی ان تقابل بالجهل ٭ وان کان مثلی فی محلی من النهی ٭ اخذت بحلمی کی اجل من المثل ٭ وان
کنت ادنی منه فی الفضل والحجی ٭ عرفت له حق التقدم والفضل ٭ و در مقام سکوت از جاهل و ترک
عتاب صدیق فرمود **شعر** انی لیعرف الصدیق تجنبا ٭ فاراه ان لهجره اسبابا ٭ واراه ان عاتبته
اغریته ٭ فاری له ترک العتاب عتابا ٭ واذا بلیت بجاهل متحکم ٭ یجد المحال من الامور صوابا ٭
اولیته منی السکوت وربما ٭ کان السکوت عن الجواب جوابا ٭ و در مقام کتمان سر فرمود **شعر**
وانی لانسی السر کیلا اذیعه ٭ فیا من رای سرا یصان بان نسی ٭ مخافة ان یجری ببالی ذکره
فینبذه قلبی الی ملتوی الحشا ٭ فیوشک من لم یفش سرا وجال فی ٭ خواطره ان لا یطیق له حسا ٭
مکرر این شعر میفرمود **شعر** اذا کنت فی خیر فلا تغترر به ٭ ولکن قل اللهم سلم وتمم ٭ و از آن
جنابست **شعر** نعیب الناس کلهم الزمانا ٭ وما لزماننا عیب سوانا ٭ نعیب زماننا والعیب فینا
ولو نطق الزمان بنا هجانا ٭ ولیس الذئب یاکل لحم ذئب ٭ ویاکل بعضنا بعضا عیانا ٭

ذکر امام تاسع ابو جعفر محمد بن علی الجواد القانع علیهما السلام

مقصود از آفرینش وجود و باران وابل رحمت وجود جامع مکارم شیم و محامد رسوم پدران
و جد محمد بن علی جواد علیه السلام بعد از پدر وارث مرتبه ولایت بود و بر اهلیت امامتش قطع نظر از
نصوص جلیه اجداد و آبا کرام و افضلیتش در آن ایام بر قاطبه انام همین حکایت مبنی است تا
که چون مأمون بعد از شهادت علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه آنحضرت را ببغداد آورد و
آنحضرت در سن صبی بود روزی مأمون بشکار بیرون رفت کودکان بر سر راهی در بازی
بودند و آنحضرت نیز با ایشان بود کودکان از دور باش و پاس مأمون هر یکی بگوشه گریختند

آن جناب از جای خود دور نگشت مأمون از توقف آن حضرت توقف کرده عنان کشیده و از نافع طرافت
آن حضرت با کودکان پرسید آن حضرت بی تأمل گفت در جواب یا امیر المؤمنین نه راه تنگ بود
که از رفتن من وسیع شود و نه گناهی داشتم که از فزع دلم مطلع گردد و با این گمان نیک از تو بر
بیگناه بدی نرسد نزدیک تو ایستاده ام و روی بگریز ننهاده ام از حسن مقال آن حضرت تعجب
مأمون بیشتر شد از نام و نسبش پرسید فرمود محمد بن علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه و
مأمون از وی بگذشت و در صحرا چون بازی که در دست داشت بر دراجی رها کرد باز از چشمش
پنهان گشته پس از دیر باز از هوا باز آمد و بر منقارش ماهی خرد بود مأمون از آن حال در
شگفت ماند و ماهی بر دست گرفت و برگشت و در همانجا باز بکودکان بر خورد که از وی گریزان
شدند و آن حضرت ایستاده نظاره کنان چون بآن جناب رسید پرسید که بر دست من چیست
فرمود خداوند عالمیان در بحر قدرت خویش ماهیان خرد بیافرید تا بازان شهریاران از آن شکار
نمایند و سلاله نبوت را بسؤال از آن بیان نمایند مأمون زمانی دراز از حیرت بآن حضرت نگاه
کرده گفت أنت ابن الرضا حقًا و روز بروز باکرام و ترویج فضل آن حضرت افزود تا قصد تزویج
دختر خود ام الفضل با وی کرد عباسیان را این قصد بر دل گران آمد اجماع بر امتناع کردند با مأمون
گفتند از اقدام تو باین امر تمام ملک از دست تو بیرون رود و اگر نه چنان بود خلق بتعیین در استحقاق
آل علی علیهم السلم نزد مردم نمی کوشیدند و پرده بمعاسن ایشان نمی پوشیدند مأمون گفت هرکه را انصاف
است داند که ایشان سزاوارترند بامارت هر چند و کار اسلاف نبود مگر قطع رحم و من هرگز انکار نکنم
و بر استخلاف علی بن موسی الرضا علیه السلم پشیمان نبودم ولیکن خدا نخواسته بود در اظهار فضل او تأکید که
و حداثت سن مبالغت خواهم نمود تا مردم همه دانند که برأی من صوابست و مستحق اهل الباب گفتند
اکنون که همت تو بر آن مقصور است بگذار تا در فقاهت و دانش بحد کمال رسد آنگاه آنچه
منظور تست بجای آر گفت هیهات ازین آراء قاصره که علم و آداب اهل بیت علیهم السلم را موقوف بتمرین
و درس و تکرار دانید و اگر خواهید امتحان آسانست ایشان بامتحان قرار دادند و باتفاق سؤال و جواب
آن جناب را با یحیی بن اکثم که در آن زمان افقه و اعلم بود اختیار نمادند مأمون روز دیگر مجمعی آراسته یحیی را
با جمعی دیگر از فضلا و آل عباس بمجلس خواست و بخاصان خود گفت تا در پیش صدر محفل
بنهادند در یکی بنشست و بر آن دیگری وساده بود وی هم گسترانیده آن حضرت را نشانیدند و یحیی را
گفت تا در برابر آن جناب نشیند و غوامض مسائل خویش باز پرسد و سن آن حضرت در آن وقت
هفت سال و چند ماه بود یحیی چند مسئله مشکله از آن حضرت پرسید و بجو بکمه تفاصیل آن در
کتب احادیث مذکور است جواب هریک بابلغ وجهی بیان گفت که آثار عجز و انقطاع بر وجه یحیی پدید
شد و درجات فضل آن حضرت بر حضار هویدا گشت رخسار مأمون از شادی شگفته گفت
الحمد لله الذی علی هذه النعمة والتوفیق لی فی هذه الرای و منکرین آل عباس را بمقصود فهم عتاب

۲۶۹

وبآنحضرت

و بآن حضرت خطاب کرده بخطبه دخترش ام الفضل استدعا نمود و آن جناب بشرمساری آمد گفت مأمون
گفت جانم فدای تو باد که مرا بدامادیت خرمی و شادیست و دخترم را بعقد چون تو بلند اختری در
آوردم برغم انف اعادب و اعادی پس آن حضرت علیه السلم باین خطبه بلیغ مبادرت فرمود الحمد لله
اقرارًا بنعمته ولا اله الا الله اخلاصًا بوحدانیته وصلی الله علی محمد سید بریته والاصفیاء من
عترته اما بعد فقد کان من فضل الله علی الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه
وَانكِحُوا الأَيَامَى مِنكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ إِن يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللهُ مِن فَضْلِهِ
وَاللهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ومن ام الفضل دختر عبدالله مأمون را خطبه مینمایم ببذل مهر جده ام فاطمه
زهرا صلوات دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله که آن پانصد درهم رایج است مأمون گفت قبول
کردم و بهمان صداق او را با تو مزاوج گشتم آنگاه مأمون مردم را حکم کرد تا هریک علی قدر مراتبهم بجای
خویش نشستند پرستاران غالیه موی در اوانی سیمین غالیه عنبر بوی بحضار دادند و خوان نعم
مطبخهای ملوکیه نزد ایشان آمد بنهادند و مهر از کیسهای جواهر سیم و زر برگشادند عام مردم متصرف
و خاصه نزد مأمون متوقف گشتند و مأمون مسئله دیگر از آن جناب پرسید جواب کافی شنیدی
و بآنجناب گفت تا او نیز از یحیی بن اکثم سؤالی کند آن جناب از وی پرسید که مرا خبر ده از زنی
که اول روز مردی نگاه کرد که آن زن بروی حرام بود و چون روز بلند شد بر او حلال گشت و وقت
زوال باز حرام شد و هنگام عصر باز حلال باز در حین غروب حرام بود و زمان خفتن حلال و نیم شب
باز حرمت عود کرده و در طلوع فجر حلیت یافت یحیی گفت حل آن مسئله مشکله حد منست آن حضرت
فرمود که حال آن چنانست که کنیزی بود از غیر و بیگانه بوی بحرمت نگاه کرد در اول روز و چون
روز بلند شد کنیز را از خداوند آن بخرید و بر وی حلال گشت و در وقت ظهر بآزادی حرام شد
و عصر تزویج حلال و در مغرب بظهار حرمتش ظاهر آمد و وقت عشا بادای کفاره ظهار حلیتش
ظاهر و در نیم شب بطلاق محرم حرام شد و هنگام صبح برجوع محلل حلال مأمون را آن حل عقده
مشکل از دل بگشود و منکرین فضل آن حضرت را در بدایت سن با دیگر علما امتحان نمود روز دیگر باز
مجمعی منعقد ساخته جمیع امرا و اشراف را خواست و برای تهنیت خویش و مبارکباد آن حضرت خادمان
گفت تا سه طبق سیمین که هریک بنادق فراوان آمیخته از مشک ناب و زعفران و در میان آنها مکتوبات
و برات دراهم و دنانیر و عطایای بیشمار و اقطاعات شایان بود و برسر خاصان بزم نثار
و هریک از ایشان بقدری که از بنادق برگرفتند و از مکتوبات در میان آنها بود نصیبی وافی
و حظی وافر یافتند و سایر مردم و روسای سپاهی را بدرهای سیم و زر بیرون از حد شمار
ایثار رفت و بر عامه مسلمین صدقات دادند و کسی از عوارف و جوایز آن سعد محروم
نماند و مأمون مدت العمر در تعظیم آن حضرت مبالغه مینمود و او را از فرزندان و خویشان
خویش گرامی تر میداشت و بعد از چندی بإجازت مأمون از بغداد با ام الفضل و اتباع بیرون از

بغداد روی توجه بمدینهٔ طیبه نهاد تا مأمون از این جهان بسرای دیگر رفت و معتصم بالله آنحضرت را
بار دیگر در اوایل سال دویست و بیست هجری از مدینهٔ منوره به بغداد آورده و در اواخر ذیقعده
آن سال از سمی که ام الفضل بخورد آنحضرت داده بود بحظایر قدس انتقال فرمود گویند که ام الفضل از بما
بنات عناد بعد از وصول بمدینه شکایت آنحضرت بپدر داد و بامیل آن جناب بکنیزان و
سراری بپدرش مأمون نوشت مأمون در جواب نوشت که من ترا برای آن با ابوجعفر علیه السلم
تزویج نکردم که حلال بروی حرام داری زینهار که دیگر اعادت شکایت او ننمائی و دلش نیازاری

ذکر ولادت و مدت امامت و حلیه و اولاد و معجزات و بعضی از کلمات آنحضرت

ولادت آن جناب بمدینهٔ طیبه در نوزدهم ماه رمضان سال یکصد و نود و پنج از هجرت نبوی
صلی الله علیه و آله بود نسب شریفش از عنصر کرامت و معرفی امامتش مستغنی از بیان و مادرش
سکینهٔ نوبیه در ایام خلافت معتصم در اواخر ذیقعده و بروایتی روز سه شنبه پنجم ماه ذیحجه سال
دویست و بیست هجری در زمان خلافت واثق بالله بدرجهٔ شهادت یافته در جوار جدش موسی بن
جعفر علیهما السلم بمقابر قریش مدفون گشت و ام الفضل بعد از رحلت آن حضرت باهل حرم
معتصم پیوست مدت عمرش بیست و پنج سال بود و هفت سال با پدر بزرگوار اقامت و مدت
امامتش هفده سال حلیه مبارکش سفید چهره معتدل اندام نام همایونش محمد و کنیتش ابوجعفر
ثانی والقابش طاهر جواد و قانع و تقی و مرتضی مداحش حماد بود بوابش عمر بن الفرات نقش
خاتمش نعم القادر بالله اولادش دو نفر ذکور علی بن محمد النقی علیهما السلم و موسی و دو نفر
اناث فاطمه و امامه مآثر و مفاخر و شرف آن حضرت از صفات الهیه باوایل و اواخر منحصر مصور
است و زبان قلم از تعدادش معترف بقصور آری ع دست کوته ز نخل بادور است

از جمله معجزات آن حضرت یکی آنکه علی بن خالد گوید در عسکر بودم با من گفتند مردی از شام در آنجا
بجرم امری محال محبوس است شوق دیدن او کشید و پاسبانان را جایزه داده نزد او رفتم و او را
مردی دانشمند یافتم و از صورت حالش پرسیدم گفت مردی ام از شام و در جائی که میگویند سر
مطهر ابا عبدالله الحسین علیه السلم در آن موضع نصب شده بعبادت قیام داشتم شبی در همان جا نزد
خدا مشغول بودم جوانی در پیش رویم پیدا شد گفت برخیز و اندک مسافتی با او طی کرده خود را در
مسجد کوفه دیدیم با من گفت این مسجد را می‌شناسی گفتم آری مسجد کوفه است و با وی در آنجا
نماز بجا آورده چون منصرف شد کام چند برداشت خود را با او در مسجد رسول خدا صلی الله علیه
وآله دیدم و با او در آنجا نماز کردم و بقطع اندک مسافتی خود را در مکه دیدم و با او طواف کردم
و چون بیرون آمدیم بیکطرفة العین خود را در جایگاه شام یافتم و آن جوان از نظرم پنهان شد
و من سالی در آنجا متعجب و حیران بودم تا سال دیگر همان جوان پیدا شد و آنچه سال گذشته
دیده بودم بار دیگر بدیدم و هنگام جدائی او را بخدا سوگند دادم که تو کیستی فرمود محمد بن

علی بن موسی الرضا علیهما السلم این ماجرا که گفتم و محمد بن عبدالملک زیات رسید مرا ببند و زنجیر کشید
و بعراق فرستاده در اینجا که می بینی بگناه ادعای محال محبوس کرده اند علی بن خالد گوید که مکتوبی در
شفاعت او بمحمد بن عبدالملک نوشتم او در جواب نوشت که هر که او را در یک شب از شام بکوفه و از کوفه
بمدینه و از مدینه بمکه و از مکه بشام برده و آورده او را از زندانش در آورد از این جواب غمناک گشتم
و خواستم تا روز دیگر او را از جواب خبر دهم و بصبرش مأمور دارم چون صبح بمجلس او رفتم پاسبانان را
پریشان و بیهوش شده یافتم ماجرا از ایشان پرسیدم گفتند محبوس شامی از زندان مفقود گشته
و نمیدانیم که بزمین فرو رفته یا مرغی از هوا او را بگرفته و بهمین قصه غریب از زیدیت منحرف
و بامامت قایل گشتم و مطرفی گفته که چهار هزار درهم نزد علی بن موسی الرضا علیه السلم داشتم که
بجز من و آن حضرت کسی از آن مطلع نبود روزی ابوجعفر علیه السلم در مدینهٔ طیبه فرمود
پدرم از دنیا رحلت کرده و چهار هزار درهم از مال تو بر ذمت اوست گفتم آری آن جناب
از زیر سجاده دیناری چند در آورده بمن داد و چون بشمردم قیمت دنانیر مساوی چهار هزار
درهم بود بی زیاده و کم و از حکیمه دختر علی بن موسی علیهما السلم مرویست که گفت بعد از رحلت
برادرم برای حاجتی نزد ام الفضل رفتم و سخن از جود و عادات و فضل آن حضرت در میان آمد
ام الفضل گفت من امری از آن جناب دیدم که هرگز کسی نشنیده و آن چنان بود که من از تتابع
تزویج و استماع کنیز آن حضرت بپدرم شکایت کردم مرا تحمل از آن حضرت امر کرد تا شبی زنی در خانه
دیدم چون شاخ سرو و زیبائی نزد او رفتم تو کیستی گفت زن ابوجعفر علیه السلم و از اولاد عمار
یاسر رضی الله عنه و از شدت غیرت عنان تمالک از دست داده پاسی از شب گذشته نزد پدرم
رفتم و او شراب میخورد گفتم ابوجعفر مرا و تو را و عباس و پدرش را دشنام داد پدرم از سر مستی
بغضب رفته از جای برخاست و با خادمی بر بالین آن جناب آمد و او را در جامه خواب با شمشیر
پاره پاره کرده و برگشت چون صبح شد پدرم را از آنچه دیشب سعی کرده بود خبر دادند مضطرب و
نادم گشته خادمی فرستاد تا خبری از آن حضرت باز آرد خادم باز آمد گفت آن حضرت را در
نماز دیدم تندرست و سالم پدرم فرح و سرور داد و هزار دینار بخادم داده و ده هزار دینار برای
آن حضرت فرستاد و چون بکید کرد او دید پدرم بسکر شراب عذر خواست و بنصیحت آنجناب
از شراب توبه کرد اسمعیل بن عباس گوید که روز عیدی بخدمت آن حضرت رفته از تنگی معاش
شکوه کردم آن حضرت سجاده برگرفت و قدری خاک برداشت و چون ببالا آمد در میان او شمش زر ده
مثقال دریافتم و محمد بن میمون که پیش از رفتن علی بن موسی الرضا علیه السلم با آن حضرت در مکه بود
اراده مدینه کرد و مکتوبی از آن حضرت خواست که بمحمد بن علی علیهما السلم نویسد و چون بمدینه رسید
مکتوب را ملاحظه فرموده با محمد بن میمون گفت حال چشمت چونست گفت یابن رسول الله چنانکه
می بینی چشمم علیل است و از بینائی کلیل آن جناب دست مبارک بر چشمش کشیده بینائی آغاز شد

که پشتی بود ما از کلمات نامهٔ آن جنابست که هر که بخدا امید وار است خدایش سرفراز کند و هر که برا و توکل نماید کافی امورش شود و این عزتست و علم گنج دولت و سکوت بمثابت نور زهد و ورع است و خراب کنندهٔ دین بدع و فساد مردم در طمع بخداوند ملک اصلاح یابد رعیت و بد عاقبت گردد بلیت سوادی بر مرکب مراد خودی را برهاند بمیدان ظفر و نشر عیب چون همیشه بمعاینت و دشنام گویندهٔ مجاب و هر که منال تقوی نشاندهٔ میوه آرزو چیند و نیز فرمود که چهار خصلت سبب عمل نیکو است صحت و بی نیازی و دانش و توفیق و نیز از آن جنابست که فضایل چهار قسم یکی حکمت و قوام آن در فکرت دویم عفت و قوام آن در شهوت سیم قوت و قوامش در غضب است چهارم عدل و قوامش در اعتدال قوی و فرمود روز عدل بر ظالم سخت تر است از روز جور بر مظلوم و فرمود سه کار بنده را برضوان برساند کثرت استغفار و شکستگی نفس و کثرت صدقه و ابناء کمال ایمان در چهار خصلت است عطا برای خدا و منع برای وی و دوستی برای او و دشمنی برای او و سه خصلت که پشیمانی نیارد و ترک عجلت و مشورت و توکل بخدا در غربت و فرمود نیمهٔ اخلاق در معاشرت سفها است و صلاح آن در همدمی عقلا و فرمود هر که قبیح را بیند در آن شریکست و فرمود مرگ مردم بگناه بیشتر است از مرگ باجل و حیات مردم بنیکی بیشتر است از مرگ باجل و حیات مردم بنیکی بیشتر است از زندگی بعمر و نیز از آن جنابست که چگونه ضایع شود کسی که خدا کافل او است و چگونه نجات یابد کسی که خدا طالب او است و کسیکه از خدا بدیگری جدا شود خدا کارش بآنکس گذارد و هر که بغیر علم کار کند کار خود بفساد آرد و فرمود توجه بسوی خدا باد لها بهتر است از زحمت جوارح بر علما و چون ذکر همه معجزات و مواعظ آن خلاصهٔ آن جناب کار دیست مشکل و بر فواصل عادات و مزایای عباداتش از فرایض و نوافل سبحان ملأ اعلی قایل سبحان در این مقام بیزبان تر از باقل و زبان کلک ما هرنا قل در کوشهٔ خجلت خامل است لاجرم ختم سخن باین چند بیت رایج افتاد **شعر** امام هدی له شرف و مجد ٭ علی هام علی السبع الشداد ٭ امام هدی لکرم وجود ٭ اقرّ بها الموالی والعادی ٭ بجل جود کفیل اذا ما جری فی الجود ٭ حمد الفوادی و یقدم فی الضحی الوغا ٭ اقدام لیث و یجری فی الندی ٭ جرد الجواد و هم اهل المعالی ٭ والمعالی ٭ و هم اهل العطایا والایادی ٭ دلش چون خضر زدی دم ز مجمع البحرین ٭ از آنکه گوهر کش زبحر بوسی بود ٭ علاقه دل روح القدس بخاک درش ٭ چنانکه میل حوادی بکحل عیسی بود ٭

ذکر امام دهم ابی الحسن ثانی علی بن محمد النقی العسکری صلوات الله علیه

لؤلؤ ثمین اصداف عبد مناف و حاوی نفایس اوصاف اسلاف و متمم فضایل اشراف و صاحب ذروهٔ شرفات اعنی ابو الحسن الثانی علی بن محمد النقی علیه و آبائه السلام بعد از پدر صاحب منصب صفوت و متکی اریکهٔ امامت بود و براهین امامتش قاطعة الدلالات و واضحة الآیات از نصوص خلاصهٔ موجودات و آباء الطاهرة الذات و افضلیتش بر همه مخلوقات در آن عهد ظاهر از علم و

وحلم و کرم و شیم و صفات و معجزات و خوارق عادات و معاصر تش از خلفاء جور بنی العباس واثق بالله و متوکل برادر واثق پس مستنصر بن متوکل پس مستعین پسر برادر متوکل پس معتز پسر دیگر متوکل آن حضرت در زمان خلافت واثق مردم مدینه را بنور امامت هادی و ارشاد بود و در ظلمت لیل غاسق و محتاجان آن بلدهٔ مطهره مجتنی اثمار فواید و عواید از آن نخل با سوق بودند تا نوبت خلافت بمتوکل رسید و بنابر آنکه والی مدینه از تولیت امور حرب و نماز و غیر آن بعبدالله بن محمد موکول کرده بود وجود آن حضرت را در مدینه مخل امر خود دیده مکتوب در محل سعایت و قصد اذیت آن حضرت بمتوکل نوشت و آن جناب نیز نامه در مقام تکذیب و افترا کردن عبدالله و سعایتش منجا مل نزد متوکل فرستاد متوکل بجواب آن جناب مبادرت و آن حضرت را بحضور در عسکر با دل گرم و زبانی نرم دعوت نمود و نسخهٔ مکتوب این بود که امیر المؤمنین نقد در تو عارف و در مقام رعایت قرابت و ادای حق تو واقف است و اختیار میکند در امور تو آنچه صلاح حال و ثبات عزت تو و اهلبیت تو در آنست و باین نیت رضای خدا را خواهان چون چنانکه نوشته بودی عبدالله بن محمد از جهل بحقیقت و استخفاف قدر و منزلت تو ترا بامور چند تهمت زده بود که امیر المؤمنین برائت ذمت تو از آنها ظاهر بود او را از نیابت مدینه معزول و احکام حرب و نماز را بمحمد بن فضل موکول داشت تا باکرام تو کوشد و حکم و رای ترا پذیرد و باین وسیله رضای خدا و امیر المؤمنین جوید و لیکن امیر المؤمنین بتجدید عهد و لقای تو مشتاقست اگر ترا نیز دیدن او مشتاق باشد از مدینه با هر یک از اهلبیت و دوستان که رای تو آن باشد بیرون آمدن بعزم سرزمین رای اولی است که با کمال رفاه در هر منزلی که خواهی فرود آی و هر وقت خواهی راه بپیمای تا در وی بمانی و بدنعم از دل بکشائی اگر بخواهی یحیی بن هرثمه تابعین با اعیانی که با او هستند همراه تو باشند و در همه حال اختیار با تو است و اگر خواهی استخاره از خدا خواه در این قصد بجا و عزم درست تا با امیر المؤمنین بپیوندی که او را رعایت تو بیش از برادر خویش و فرزند نخواهد بود والسلام علیک و رحمة الله و برکاته و چون نامه بآن حضرت رسید از مدینه با یحیی بن هرثمه بیرون آمده بسر من رای پیوست و متوکل در روز ورود و کسان خود را گفت تا از آن حضرت پنهان باشند و آن جناب در در باطن که بخان الصعالیک معروف بود نزول فرمود تا روز دیگر خانه برای آن حضرت علیه السلام معین کردید در آنجا معینی منزل گرفت صالح سعید گوید در همان روز بخدمت آن حضرت رفتم و گفتم در هر باب از امور اطفای نور ترا میخواهند تا بجدی که ترا در این خان فرود آورده اند و خانه برای تو معین ننموده اند فرمود یابن السعید پیش آی و بدست مبارک ایماء کرده او را در باغی دیدم چون روضات جنات مشتمل بر انهار جاریات و جنات حسان و ولدان چون در دری تابان که چشم خیره شد و حیرتم افزود و فرمود ما در هر جا باشیم چون چنانست از نزهت مکان و کثرت خدام و ممالیک و ترا کاتی اینکه جای بالخان الصعالیک است معجزه تا دیک و متوکل بظاهر حال در تعظیم و اجلال آن حضرت علیه السلام

مبالغت می‌نمود و در باطن هر چه حیله می‌انگیخت که بر آن حضرت ضرری رساند میسرش نبود از علی بن
ابراهیم طایفی روایت است که متوکل را دنبله جراحی از بعضی اعضا بیرون آمد معالجه هیچ جراحی مفید
نیفتاد کسی از ایشان جرأت بر بریدنش نکرد و مشرف بموت شد و مادرش بموت شد و مادرش
نذر کرد که اگر عافیت یابد مالی خطیر برای آن حضرت فرستد فتح بن خاقان با متوکل گفت در
دفع این مرض از جناب ابی الحسن علیه السلام استعلاج باید کرد شاید ببرکت او دفع خراج و تعدیل
مزاج حاصل آید رسولی نزد آن حضرت علیه السلام فرستادند فرمود فلان پشکل گوسفند با گلاب خمیر
کرده بر روی او گذارند تا منفجر شود بعضی از خواص استهزا کردند فتح گفت تجربت ضرری ندارد
چون همان ضماد بنهادند باندک مهلتی منفجر شد و مادر متوکل از فرح روی داد ده هزار دینار در کیسه
مختوم برای آن حضرت صلوات الله علیه فرستاد و چون چندی برآن بگذشت بطحائی نزد
متوکل سعایت کرد که آن حضرت علیه السلام بجمع اموال و مدت رجال و سلاح مشغول و عزم خروج
دارد متوکل ابوسعید حاجب را گفت ناگاه شبی با جمعی با خود برده آنچه از اسلحه و اموال در خانه آن جناب یابد
نزد وی آرد و چون ابوسعید بدر سرای امامت در نا دیگر شب رسید آن حضرت فرمود تا شمعی روشن
کنند ابوسعید تامل نکرده بخانه در آمد آن حضرت را بر روی سجاده بوریا دریافت و جبه و کلاه
پشمینه در بر و سر بمقابل قبله نشسته بهیبت و شمایل در آمد و بجز کیسه که مهر مادر متوکل در آن
بوده کیسه دیگر بهلوی آن چیزی بنظرش نیامد آن حضرت علیه السلام فرمود زیر سجاده را هم باید
ملاحظه کرد ابوسعید شمشیری در زیر سجاده یافته با بدره نزد متوکل برد بمهر مادر خویش
بر آن دید از کیفیت آن پرسید مادرش صورت نذر را باز گفت و کیسه دیگر را باز کرده چهارصد
دینار در آن بود و افترای بطحائی ظهور یافته متوکل بدره دیگر با بدره مادر و شمشیر نزد آن حضرت
فرستاد ابوسعید از سوء ادب و آداب و در آمدن خانه بی اذن در نیم شب بحکم متوکل
معذرت خواه آمد آن حضرت علیه السلام فرمود وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ

ذکر ولادت و مدت عمر و امامت و حلیه و اولاد و بعضی از صفات و معجزات و کلمات آنحضرت علیه السلام

بروایتی در ماه رجب سال دویست و چهارده هجرت و بقول شیخ
مفید در منتصف ماه ذی حجه سال دویست و دوازده ساحت مدینه رسول خدا صلی الله علیه و آله
از نور ماه رخسار آن حضرت روشنی شب چهارده یافت نسبش از جانب اشرف ابوین ظاهرتر
از فرقدین و مادرش ام ولدی که او را سمانه مغربیه گفتندی و در روز دوشنبه بیست و پنجم
جمادی الآخر یا ماه رجب سال دویست و پنجاه و چهار هجری در سر من رای بسم نقیع خلیفه عهد
معتز بالله زبیر بن متوکل بود در سرای جاوید سر بخاک کشته در بیت الشرف خویش بسر من رای چون
گوهر در صدف مدفون بخزون آمد مدت عمرش چهل یا چهل و یکسال و چند ماه و در هنگام رحلت
پدر بزرگوار هفت سال یا نزدیک بهشت سال داشت و مدت امامتش بعد از پدر سی و سه سال حلیه

همایونش گندم گون متحسن و ملیح و بوابش عثمان بن سعید و نقش خاتمش الله ربی و هو عصمتی من خلقه و
نام مبارکش علی و کنیتش ابوالحسن الثالث و القاب طیبه اش نقی و متوکل و ناصح و فتاح و عالم و فقیه
و امین و طیب فرزندانش از ذکور ابامحمد حسن بن علی علیهما السلام و حسین و محمد و جعفر و دختری عایشه
یا عالیه نام و جلایل کرم و علم و حلم و اخلاق الهیه و خوارق عادات و معجزات آن جناب زیاده از آن
است که زبان اطناب بآن تواند گشود و در این مختصر بجا مرقامی شروح شمه از آن تواند نمود
بلغای فصیح از بیان آن ابکم و فصحای بلیغ در ذکر آن الکن هنگام جودش باران بادی اشان رنج
و از صولتش شیران قوی پنجه در گریز بوده گویند روزی آن حضرت از سر من رای برای حاجتی
بقریه از قرای رفته یکی از اعراب آن حضرت را جویا بوده تا در آن قریه بخدمتش پیوسته گفت
مرا کثرت وام بی آرام داشته و کسیر الحزن تو کافل این گونه مهام و موجب رهائی از این دام
نه پنداشته‌ام آن حضرت فرمود دل از غم آزاده دار و فرود آی روز دیگر فرمود آنچه گویم
بپذیر و از مخالفتم بپرهیز و حجتی بمبالغ بوی سپرد بدین مضمون که فلان مبلغ از فلان
عرب بر ذمه منست و فرمود چون بسر من رای در آیم نزد من وقتیکه جمعی باشند در آی و هم
حجت را ابراز کرده در مطالبه شدت نمای آن مرد چنان کرد و آن حضرت در حضور مردم
او را با رفق و مدارا و صبر و علم داد و آن قضیه بمتوکل رسید سی هزار درهم برای آنحضرت
فرستاد تا وام خویش را ادا فرماید و چون عرب بخلوت باز آمد آن حضرت علیه السلام آن درهم را
باو داده فرمود هر چه از دین باقی ماند صرف عیال نمای و مرتبه دیگر از معجزات آن جناب
بسیار راست از آن جمله در عهد خلافت واثق که آن حضرت در مدینه بود خیزران از عمال
ساباطی نزد آن حضرت رفته آن جناب از حال خلیفه پرسید گفت ده روز است از وی جدا
گشته‌ام او در عافیت و امان بود فرمود جعفر را چگونه گذاشتی گفت با سوء احوال در زندان
فرمود ابن زیات را چه کرد گفت بزرگیش برپاست آن حضرت فرمود یا خیزران شش روز
بعد از تو واثق وفات یافته و جعفر بمسند خلافت تکیه داده خود را متوکل لقب نهاده
و ابن زیات را بخواری کشته و مقادیر الهی جاری گشته دیگر اینکه روزی مردی شعبده باز هندی
متقبل شده گفت نانی رقاق بسیار نازک از دنیفاق آورده بر خوان گذارند و آن حضرت را
بالای خوان نشانند نان هلوی او نشسته شعبده را انگیزم چون آن حضرت بر سر خوان آمد برای
تکیه آن جناب متکائی نهادند که تمثال شیری بر آن بود سه بار نان رقاق از دست مبارک
دور کرده بشعبده آن مرد نان از دست مبارکش پریدن آغاز نمود و حضار بخنده در آمدند
آن حضرت دست معجز نما بصورت شیر زده بگرفتن آن مرد اشارت فرمود و صورت شیر
مجسم شده بصولت تمام آن مرد را فرو برد و بجای خویش بر گشته بصورتی که بود عود
نمود متوکل استدعا کرد که آن مرد را باز گرداند فرمود بخدا سوگند که آن مرد دیگر مرئی نگردد

ودشمنان خدا بر دوستانش چیره نشوند واز مجلس بیرون آمد ابوهاشم جعفری گوید که متوکل را عادت
بود که مرغان خوش الحان را جای قفس وآشیانه بود که همیشه در آنجا از آواز آنها شورشی بود
وچون آن حضرت علیه السلام داخل میشد همه آن طیور دم از نواهی بستند وچون بیرون میآمد باز
بطریق عادت نغمه سنجی در پی پیوستند ودرونه متوکل عسکر لشکر خویش را بیع حکم کرد تا هر سواری
توبره خاکستر بیرون شهر بجای ریزند وتلی عظیم که اکنون در خارج سر من رآی باقیست از خاک
برانگیزند ونام آنرا تل المخالی نهاد یعنی تل توبرها وخود با آن حضرت بر فراز تل بالا رفته گفت
ترا برای آن آورده ام تا عدت لشکر من ببینی که از اندازه بیرون بودند وبیچه آرا سنگی عرض دادند و
غرض متوکل آن بود که کسی از آل ابیطالب علیه السلام بر وی چیره نشود وان مشاهده تل چشم آن
حضرت خیره شود آن حضرت علیه السلام فرمود که اگر خواهی منهم لشکر خویش را عرض دهم ودعا کرد
میان زمین وآسمان از مشرق تا مغرب پر از ملائکه سلاح پوش محارب گشت متوکل از هیبت
بیهوش شد وبعد از افاقتش آن جناب فرمود تا که ما در دنیا با آخرت از دنیا مشغولیم وانا آنچه
بما گمان داری ما باختیار معزول ابوالعباس فضل بن احمد گفته که روزی با منتصر نزد متوکل
رفتیم واو بر سریر متفکر بود وعادت متوکل چنان بود که در تعظیم منتصر هنگام ورود مبالغه تمام
مینمود ودر آن روز اورا با طول قیام نشستن حکم نموده وحالا فحالا رنگش متغیر شد وپای از سریر
برمیداشت وپای دیگر میگذاشت وبا فتح بن خاقان از آن حضرت شکایت میکرد وفصل باب
نصیحت آتش غضبش فرو می نشاند تا سوگند بقتل آن حضرت یاد کرد وچهار کس را شمشیر داد
تا آن حضرت بمجرد ورود سر از حد بیچید جدا سازند وچون آن حضرت در آمد لبهای مبارکش
در حرکت بود با کمال اجلال نو فرغت از اندیشه از بیت متوکل بی اختیار از تخت فرود آمده دست
آن حضرت علیه السلام را بوسیدن گرفت ودامن آن جناب را گرفته گفت یا سیدی یا بن رسول الله صلی
الله علیه وآله یا من خلق الله درین وقت موجب زحمت وقطع راه چه بود فرمود اجابت فرستاده
متوکل گفت رسول دروغ گفته ومن ترا نخواسته ام هم اکنون بعافیت بگرد فتح بن خاقان وعبد
الله ومنتصر را گفت تا آن جناب را بمشایعت کرده بخانه رسانند وآن چهار کس نیز بمجرد دیدن
آن حضرت بحالت افتاده متوکل از ایشان سبب تامل در قتل آن جناب وسبب گفتند به هول
او پیش از شمشیر برهنه دیدیم واز هول بحالت افتادیم از آن جناب علیه السلام مرویست که فرمود
اسم اعظم خدا هفتاد و سه حرفست که یکی از آنرا آصف بن برخیا میدانست وبخواندن آن
عرش بلقیس را در یک طرفة العین نزد حضرت سلیمان علیه السلام آورد ونزد ما هفتاد ودو حرفست
ویک حرف در علم غیب خداست که هیچکس را بآن آگاه نیست ووجه تسمیه آن حضرت وفرزند
سعیدش امام حسن علیه السلام بعسکری آن است که چون متوکل آن حضرت را از مدینه آورد چندی
درجائی نزدیک بسر من رآی که معروف بعسکر بود نگاه داشت آنگاه بسر من رآی اقامت فرمود

بالجمله بخایل همم وشمایل کرم آن حضرت از خیال دور است ودهان البال از حصر لباب وفنون آن معترف بقصور

شعر

مؤید الافعال ذونابل ٭ فی المحل یرعی قلنا الصادی ٭ مبارک الطلعة میمون بنا ٭
وماجد من نسل امجاد ٭ فی السلم اتقاه فان حاربوا ٭ کانت بهم نخبة اساووا لهم خیر ما نلتمس
وخیر ما قدمت من زاد ٭

شعر

بذکر منقبتش مفتخر اولوا الالباب ٭ بکحل محمدتش مکتحل اولوا الابصار ٭

ذکر امام یازدهم ابی محمد الحسن بن علی علیه الصلوة والسلام والتحیة

صاحب مزایای فاخره وناصب رایات مفاخره وجالب سعادات دنیا وآخرت بیت القصیده دیوان
امامت وفریدة العقد نظم کرامت اختر تابنده ترا زشتری ابو محمد بن الحسن العسکری علیهما السلام
سپهر ولایت الهی را از فروغ وجود خویش رابعه ازید برتری بخشید از دلایل امامتش بالنصوص آبای
واجداد طاهرینش وافضلیتش از کمال علم وزهد وعقل وشجاعت وکرم وعصمت که اعظم شروط امامت
است بر ابناء روزگار در همین سرا است که محبت کرده وبقیة خدا بر فرش غبرا صاحب عصر وقایم منتظر
وموعود حشر اصغر علیه وآبائه السلام از صلب پاک او است وآن نور محجوب منفصل از خود شده
تا پیدا او که روی زمین را بقسط وعدل آراید بعد از آنکه از جور وظلم پر شده باشد معاصر بود با سه نفر از
خلفای آل عباس معتز ومهتدی ومعتمد بودند از ابو هاشم داود بن قاسم جعفری مرویست که گوید
در هنگامی که پنج کس از شیعیان که در زندان معتمد بودم آن جناب با برادرش جعفر بزندان
آوردند وپاسبانان ایشان صالح بن وصیف صاحب بود وآن حضرت هر روزه روزه داشت ووقت
افطار غلامش طعامی مهر کرده میآورد ونزد آن حضرت میگذاشت وزمان حبس آن جناب امتداد
یافته قحطی شدید در سر من رآی بهم رسید سحاب نیسان منع ابادی کرد ودر رخنا نخوم نیسان
خشک ودلهای پیر وجوان دور از شادی شد معتمد علی الله فرمان داد تا مردم بطلب باران روزانه
سه روز متوالی بدعای استسقا بیرون رفتند آبی از سحابی بقطره از قطری بنامد مگر سیل اشک از
چشم نزدی روز چهارم جاثلیق با نصاری وراهبانان بصحرا رفته راهبی در میان ایشان بود که
تا دست بآسمان برمیداشت دیده ابر گریان وخاک ریان میگشت از گشودن دست او بی باران
وا نشدت باران خانها ویران شد ودو سه روز دیگر دست او بیرون رفته هوا چندان بارید
که مردم از استسقا استعفا کردند واز این حالت در شگفت مانده بعضی را در دین شک حاصل
شد وبدین نصرانیت مایل شدند خلیفه را این معنی در دل گران آمد وصالح بن وصیف را گفت
تا آن حضرت علیه السلام را از زندان بیرون آرد چون آن حضرت علیه السلام نزد خلیفه حاضر گشت و
دست بر دامان پاکش زده گفت امت رسول خدا صلی الله علیه وآله را دریاب تا از ضلالت
نمایش از آنکه هلاک شوند آن حضرت فرمود جاثلیق را بگو تا فردا نیز بصحرا رود با آنچه خواهم
کرد کرد وشک از دوری دلها بخیزد جاثلیق ودعا بحکم خلیفه بار دیگر با استسقا عادت
کردند راهب مستجاب الدعوه بهم عادت دست بدعا برداشت ومی الغور باران فرود آمد

آن حضرت فرمود تا استخوان انسانی که در میان انامل راهب بود و ابو سبب او وابل از دستش
گرفتند و آن را بر خرقه پیچیده راهب ابد عا اشارت کرده تا دست بآسمان بلند کرد غمام متراکم
از هم جدا و آفتاب پیدا شد خلیفه از وجه آن پرسید آن جناب علیه السلام فرمود این استخوان
یکی از پیغمبرانست که بدست رهبان افتاده و خاصیتش این است که در زیر آسمان پیدا
نگاه دارند باران رحمت متقاطر شود خلیفه و عامه ناس را غائله شک و التباس از دل
زایل شد و بتعظیم آن حضرت امر فرموده بالتماس آن جناب محبوسین شیعه را از زندان
اطلاق و صلات و جوایز بخدام امام انام متتابع بود تا آن حضرت علیه السلام بجناب قدس
راجع شد از یکی از محبوسین مرویست که گوید چون آن حضرت بزندان آمد با من گفت که عمر
تو شصت و پنج سال و یکماه و دو روز است و چون تاریخ ولادت خویش که همراه داشتم رجوع کردم
همان بود که آن جناب فرموده بود پس پرسید که در این مدت فرزندی ترا روزی گشته گفتم نه
فرمود خداوند یکتا ترا فرزندی کرامت فرماید که اعضاد آدمی باولاد است **شعر** من کان
ذا عضد یدرک ظلامته ۞ ان الذلیل الذی لیست له عضد ۞ پس من از آن حضرت پرسیدم که ترا فرزندی
هست فرمود اکنون نیست ولیکن فرزندی در این زودی از من بوجود آید که با وجودش روی زمین
از عدل پر و از جور تهی گردد و فرمود **شعر** لعلک یوما ان ترانی کانما ۞ بنی حوالی الاسد اللوابد
فان تمیما قبل ان یلد العصا ۞ اقام زمانا وهو فی الناس واحد ۞ احمد بن حوت قزوینی گفته که با
پدرم در سر من رای بودم خلیفه را استری بود که با آن حسن ترکیب و درشتی استری در بدن
الحق روزگار ندیده بود ولیکن از زین کردن و سواری بجدی امتناع و سرکشی میکرد که در ابصار
صاحبخرد هر که بیاد جمع آمده هر حیله کردند بزین و لگام و رکوب رام نگشت و خلیفه از بدخوئی
او بی آرام بود بعضی از ندما با وی گفتند که چاره آن بر دست ابی محمد علیه السلام است و آنحضرت
بعد از اعلام نزد خلیفه آمده دست مبارک بر کفل استر نهاده استر چنان غرق عرق شد که
اندامش تر گشت و آن حضرت بمجلس برگشت خلیفه از آن حضرت درخواست تا لجام بر سر استر زند
آن حضرت پدرم را بلجام کردن آن اشارت فرمود خلیفه گفت میخواهم که خود مباشر باشی
آن حضرت برخواسته لجام بر سرش زده و بمجلس آمده نشست پس بالتماس خلیفه زین نیز بدست
خویش بر استر گذاشت و بروی سوار گشته در صحن خانه چون غزال تا در رفتار آمد خلیفه
گفت تا امروز چنین استری ندیده بودم و عیبی که داشت بدخوئی و سرکشی بود که از آن
نیز بری گشت آن جناب فرمود چنین است و چنان استری سزاوار امیر المؤمنین خلیفه آن
استر را بآنحضرت بخشیده و پدرم لجام او را گرفته بمنزل و بدلجای برابط آن جناب رسانید
احمد بن عبدالله خاقان گوید که چون آن حضرت در مرض وفات بستر رنجوری آمد و معتمد را
از بیماری آن حضرت خبر دادند پدرم عبدالله را با پنج نفر از خواص و اطبا و حذاق خاص

بخدمت

بخدمت آن حضرت فرستاد تا صبح و شام در آنجا مقیم بوده از سقم و صحت آن حضرت حالا بحالا او را اعلام
نمایند بعد از آن و صدور خلیفه را از قوت ضعف و ضعف قوی آن جناب خبر دادند قاضی القضاة ابن
بختیار را با ده کس از موثقین که مختار او باشند بجانب آن حضرت فرستاد که از خدمتش جدا نشوند اطبا
بمعالجتش پرداختند و بعد از چند روز آن حضرت بعالم قدس منتقل و ارکان سر من رای متزلزل و
چشم دجله از اشک دیده مردم مخجل گشته دلها شکسته و دکانهای وثاق و اسواق بسته شد پنداشتی
سر من رای از شور خلق ساحت رستخیز است و زن و مردان مجاری عیون خونابه ریز اعاظم بنی هاشم
و کتاب و دوسار کتاب و قضاة و ثقات بر جنازه آن حضرت حاضر شده معتمد برادر خود ابو عیسی
بنماز آن حضرت فرستاد ابو عیسی پرده از تابوت آن جناب برگرفته نعش مطهر آن حضرت را
باشراف بنی هاشم و آل عباس و قضات نمود تا وفات آن حضرت بحتف انف بر فراش فاش شود
و کسی گمان قتل و خنق و تجریع سم نبرد و اعتقاد امامیه رضوان الله علیهم آنست که هیچ امامی از
دنیا بیرون نرفته مگر بشهادت و آن حضرت نیز بزهر از آن سعادت بهره ور گردیده در دار امارت بجوار پدر
بزرگوار چون عقل در حظیره دل خاک منزوی و مانند حجت الهی در ضمیر پاک منزوی گشت و چون خلفاء
عهد سیما معتمد در شدت طلب از احوال اولاد آن حضرت و آل ابوطالب بیشتر بود و در معاندت
قطع طرق اخلال در امر خلافت بذل مجهود مینمود و تقیه شدید و مجال ظهور بر بقیه خدا تنگتر
از دل زندانی در روز عید بود آن حضرت مولد مطهر فرزند موعود محجب خلق و حدوث را مخفی و
مستور داشت و بجز قلیلی از خواص شیعیان کسی نمیدانست که آن حضرت را فرزندی هست برادرش
جعفر متولی امور آن سرور گشته سعایتها از منسوبان آن حضرت بخلیفه کرد و کنیزان آنحضرت را برای
تحقیق حال صاحب الامر صلوات الله علیه هند بند نمود و بحلقه بند و زنجیر خلیفه کشید و سعیها
بذل اموال و اذلال آن حضرت کرد تا جای برادر گیرد و در انظار وقعی بهم رساند از نا اهل محلی
پیدا نکرد و دو کس از اراذل عنادی بوی نکردند چه جا معتمد از حاصل سعی و سعایت بیحاصل
بجز انکاری خبری و از ایذای جواری آنحضرت و استخفاف اصحابش بجز خفت و خواری و در جوابش بر
زبان معتمد و هر یک از ثقات و بداند سخن جاری بود **شعر** ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه تست ۞
عرض خود میبری و زحمت ما میداری ۞ ظاهر است که منصب امامت بزور و دروغ و مرتکب معاصی و فجور
و ناطق بکذب و زور در جناب قدس محرم حضور نیست **شعر** شرف نفس بجود است و کرامت
بسجود ۞ هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود ۞ و او را هیچ شک نبود که بیهوده باتلاف
مال برد و هوس سر نیزه بلند امامت راه حسرت و ندامت میپرد ابو الادیان که نامه های آن حضرت را
در هر شهری بشیعیان میرسانید گوید که آن جناب نامه چند بمن داد که بمداین رسانم و فرمود بعد از
پانزده روز بسر من رای خواهی رسید و آواز شیون از سرای من خواهی شنید در هنگامی که مرا
غسل میدهند و هر که جواب نامها از تو خواهد وصی من او نماز کند و بگوید که در همیان

چیست بعد از من امام هدی و حجت خدا اوست و چون بدین رفتم و نامها رسانیدم روزی بسامره
برگشتم که آواز نوحه از خانه آن حضرت علیه السلام بلند بود و جعفر کذاب بر در خانه نشسته و شیعیان
بدورش تعزیت و تهنیت میگفتند با خود گفتم سبحان الله مقرر شرابخوار را با امامت چکار
ناچار منهم تعزیت و تهنیت گفتم و سؤالی از من نکرد در آن فکر و تعقید عقید خادم بیرون آمد
با جعفر گفت برادرت را کفن کرده منتظر شماست جعفر از جای برخاسته با شیعیان برای نماز بصحن
خانه در آمد و چون خواست بنماز آن حضرت قیام نماید طفلی گندمگون مجعد موی مشکبوی
لؤلؤ دندان بدو گوشش گوشواره چون ثریا بر ماه پاره بیرون آمد و ردای جعفر را کشیده گفت
ای عم من بنماز پدر سزاوارترم رنگ جعفر متغیر شد و آن کودک پیش ایستاده بر پدر نماز کرد
پس روی بمن آورده جواب نامهای پدر درخواست عوض آنها مرحمت با جعفر گفتم این کودک
چیست جعفر گفت بخدا سوگند که او را ندیده‌ام و نمیشناسم در آن حال جوانان قم آمدند و نامه
و مالی همراه داشتند از جعفر پرسیدند از جعفر پرسیدند که نامه و مالی که همراه ماست چیست
و از کیست تا تو بسپاریم جعفر برخاسته گفت سبحان الله مردم از ما علم غیب میخواهند*
خادمی از اندرون خانه از جانب امام یگانه بیرون آمد گفت با شما نامهاست از فلان و فلان
است و همیان که هزار اشرفی در آن است و ده اشرفی قلب در آن میان جماعت قم و نامها
و مالها را بخادم سپرده گفتند که هر که ترا بطلب آنها فرستاده امام زمانست جعفر کذاب نزد
معتمد رفته وقایع را باز گفت معتمد معتمدین خود را فرستاده تا صیقل کنیز جناب امام حسن را
گرفته نشان دادن آن کودک را اخبار کنند و انکار کرد برای دفع ظن ایشان گفت مرا از آن حضرت حملی
هست او را بقاضی سپردند که چون فرزند متولد شود بقتل رسانند در آن اوقات وزیر خلیفه وفات
یافت و کسی در بصره خروج کرد و ایشان بحال خویش درماندند کنیزک از خانه قاضی بیرون آمد و
بخانه آن حضرت علیه السلام رفت **ذکر مدت عمر و ولادت شریف و حلیه و خصال و معجزات
باهرات آنجنابست*** مولد شریف آنحضرت بمدینه مشرفه بود و در ماه ربیع الآخر از سال دویست و
سی و دوم هجرت و بروایتی دیگر علو نسبش از آب چون ماه چهارده روشن و امش ام ولدی
مسماة بسوسن و در اول ماه ربیع الاول سال دویست و شصت هجرت رنجور و روز جمعه
هشتم آنماه در سر من رای بپرده خاک سرای خویش مستور شد عمر عبادکش بیست و نه یا بیست و
هشت سال بیست و دو یا بیست و سه سال هم عهد با پدرش بود و شش سال از وجودش
مسند امامت را زیب و فر و رونق داد رخسار همایونش نه سفید و نه گندمگون و قامتش معتدل
و موزون نام نامیش حسن و کنیتش ابو محمد و لقب اطهرش خالص و سراج و عسکری و مداحش
ابن رومی و دربانش عثمان بن سعید و نقش خاتمش سبحان من له مقالید السموات و الارض
اولاد امجادش منحصر بابوالقاسم قائم منتظر صاحب عصر ولی امر علیه السلام والصلوة **شعر**

گوهر عکین ببالیکتا بود* کز فروغش دیده‌ها بینا بود* در دیگر که چرا و تابان بدی* کی ز چشم
مردمان پنهان بدی* کرایم خصال و مکارم آداب و افعال آن حضرت که صاحب اصل کریم و نفس سلیم فارس
مضمار علوم ربانی و غارس نهال افضال نفسانی مطلع از غایبات و محدث از ماضی و ما هو آت وارث
انهر و مودت کاشف غم از اهرات اظهر از نور شمس و بهای قراست و آثارش مضمون تواریخ و عنوان
سیر و بر عاقل پوشیده نیست که کسیرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله جد امجد و امیر المؤمنین
علیه السلام پدر و فاطمه زهرا مادر و مهدی هادی فرزند بلند اختر است قلم فصاحت در تحدید حد
شرفش از سلف و خلف کند زبان و بریده سرایست **شعر** یفنی الزمان و لا یحیط بوصفهم*
یحیط ما یفنی بما لا ینفد* و لیکن قوت بشر را در نهضا انوار الهی مقداری معین است و از رسم رسوم
ایشان روی گوهر بعضی از معجزات آن حضرت علیه السلام در ذیل احوال سابقه ساطعه خامه گذشت
و از آن جمله آنست که چون یکی از خلفای معاصرین آن حضرت را بردی از خواص سپردند و بخانه او
بردند آن مرد بر آن حضرت علیه السلام اذیت میکرد و تنگ میگرفت زنش او را در وی نصیحت گفت
مگر نمیدانی که در خانه تو کیست و ترا از خدا پروا نیست و نمیدانم که عاقبت تو چیست و هیچ نه
خواهی زیست آن مرد گفت بخدا سوگند که او را پیش درندگان اندازم و از خلیفه اجازت خواسته
آن حضرت را بجائی که سباع در آن بود انداخت و شک نداشت که آن حضرت را پاره پاره خواهند کرد
پس از ساعتی بآنجا رفته تا حال آن جناب دریابند دیدند بنماز ایستاده است و سباع بقدمش
سر نهاده و آن جناب را از آنجا بیرون آورده اند محمد بن عبد الله گوید که چون سعیها در باب خلیفه
بردن آن حضرت بکوفه مامور شد ابوالهیثم بآن حضرت نوشت که خبری با شیعیان رسیده
موجب اضطراب گردید آن حضرت در جواب نوشت که سه روز دیگر فرج در فرج بشما
رسد روز سیم خلیفه معتز بالله را کشتند و بخراب آن حضرت بکوفه روی نداد اسمعیل بن
محمد عباسی گوید که روزی بر سر راه آن حضرت نشستم و چون آن حضرت علیه السلام رسید شکایت
از فقر و فاقه پیوستم و سوگند یاد کردم که قوت عشا و بامداد ندارم آن جناب فرمود با اینکه
دویست دینار در فلان جا بخاک سپرده سوگند دروغ بخدا روا نیست و بدست غلام خویش که
همراه بود صد دینار بمن داده فرمود که زری که در خاک پنهان کرده در مقام حاجت بدست تو
نخواهد افتاد و نابعدانند تی ضرورت بهم رسید خواستم تا دینارها را در آرم اثری از آن نیافتم و
معلوم شد که پسرم هنگام دفن از آن سر آگاه گشته و آنها را برگرفته و بغداد رفته چنانکه آن
حضرت فرموده بود صد دینار مرا آید من گشت از علی بن زید که از اولاد زید بن علی است مروی
است که گوید روزی همراه آن حضرت بودم تا بدر سرای امامت رسیدیم و رخصت انصراف
خواستم مرا برید رنگ امر فرموده خود پیش بخانه رفت و باندک مهلت مرا خواسته صد دینار
مرا داد فرمود بابی زد کنیزی بخر که فلان کنیزک وفات یافت و چون آن کنیز هنگام بیرون

آمدم از خانه هیچ جز علفی نداشت تعجب کردم بخانه بر گشتم گفتند فلان کنیزک اندکی آبی خورده و بنجات
برده و نیز علی بن زید گوید که اسپی داشتم بغایت خوب صورت و تند رو و بسیار دوست دوزی
بخدمت آن حضرت رفتم فرمود اسب را چه کردی فرمود اینک بر در است فرمود اگر پیش از شام جو
خریداری بهر رسد آن را بفروش هنوز آن سخن بسر نرسیده کسی از در رسید متفکر برخاستم و بخانه
رفته ماجرا را با برادر خویش گفتم و فروختن آن بر دلم گران بود تا شام شد وقت نماز مرد
اسب را رسانید غمین شدم و بعد از چند روز بخدمت آن حضرت رفته از دلم گذشت که کاش
آن جناب یکی از اسبان خاص خود بمن میداد و چون نشستم پیش از آنکه حدیثی با من گوید با غلام
خویش فرمود که اسب کمیت بمن دهد و آن حضرت علیه السلام همیشه با غلامان خویش که ترک و روم
و سقلابی بودند بلغت ایشان سخن میگفت ابوحمزه خادم تعجب میکرد که با اینکه آنحضرت علیه السلام
در مدینه متولد شده و بجز لغت عرب با کسی متکلم نشده این علم بجمیع لغات از کجا است
آن حضرت علیه السلام بعد از آنکه ابوحمزه وجه آن پرسید فرمود از جانب خداست و اگر نه چنان بود
فرق میان حجت و سایر امت از چه بر خواست و چون آن حضرت علیه السلام بخواب میرفت
از بالای سرش نوری ساطع باسمان می پیوست از کلمات آن حضرت علیه السلام است که
بسم الله الرحمن الرحیم باسم اعظم الهی نزدیکتر است از سواد چشم بییاض آن فرمود فضل کلام
خدا بر خلق چون فضل او است بر ایشان و فضل کلام ما بر مردم چون فضل ما است بر دیگران
و فرمود که فقر با ما بهتر است از توانگری با غیر ما و قتل با ما خوشتر است از حیات با دشمنان
ما بالجمله طرف بلاغت در نعتش حسیر و طرف براعت بقامت وصفش قصیر و پای همت در مرحله
ادراک صفاتش لنگ و کمیت خامه را در عرصه بیان حسن عادتش مجال تنگ است **شعر**

شرف وجد صاعد ✤ وجد عال علی المشتری ✤ هو الامام الطاهر المجتبی ✤ هو الکریم الطیب
العنصری ✤ کان ولی الله فی عصره ✤ وان هنا را سه فی الاعصر **شعر** سر چیز است ز بستان
سرای جلالش ✤ چهار روضه روشن گلستان و نه منظر **ذکر امام ثانی عشر و**

قایم منتظر حجة الله فی بسیط الاغبر صاحب الزمان علیه صلوة الرحمن نظم

شعیب مدین تحقیق و محب ایزد ✤ عزیز مصر هدایت شرف فرشته غلام ✤ خطیب منبر افلاک
منبر ملکوت ✤ ادیب مکتب اقطاب و محیی اسلام ✤ امام کشور دین صاحب الزمان که زمانش
بدست رایض حکمش سپرده است زمام ✤ آفتاب باهر النور و صباح دیجور بغیبت مامور و به
امداد منصور و عادل موعود سلالة اخیار و بقیة اطهار و ریحانه ابرار و ثمره شجره اسرار از
دیده ها پنهان و بوجود در دهر زمان ساعد ساعد قضا و قدر ساعد مدبج اصحاب عز و مجدد حبات
طریقت مجدد قوانین شریعت صاحب ذیل احسان صاحب عصر و دوران مقتدای مسیح خدا و ند
ملک فسیح محج قاطع منزل خدای ورود و فاصل حق و باطل بی بشیر و گواه عادل بسنت داود و رخشنده کوهر

دریای امامت و سروری و مقابله قرسمای عصمت و برتری محمد بن الحسن العسکری علیهما السلام بعد از پدر بزرگوار
کشاف استار و حلال غوامض علوم بر روزگار و پیشوای خلق عالم از روز رحلت پدر رضا آخر دوران دو زکات
و نصوص جلیه امامتش از اجداد و آباء اطهار در کتب معتبره امامیه زیاده از یکهزار و در کتب معتبره عامه و منکرین
کلمه نامه از صحاح و غیر آن زیاده از یکصد و پنجاه و شش حدیث واضح صریح بتشابیر دیب است و انکار
از آن جمله حافظ ابو نعیم چهل حدیث صحیح از صحاح روایت کرده یکی از آنها علی بن هلال است از پدر که
گفت در حالت صحت رسول خدا صلی الله علیه و آله بخدمت آن حضرت رفتم فاطمه علیها السلام نزد
سر مطهر آن حضرت نشسته میگریست آنحضرت فرمود یا حبیبتی باعث گریه تو چیست گفت میترسم که
بعد از تو امت تو مرا ضایع گذارند و پاس حرمت حق ندارند آن حضرت فرمود مگر نمیدانی که خداوند یکبار
مطلع شد بر بسیط زمین و از آن اختیار کرد پدر تو را و مبعوث کرد او را برسالت نمودن راه هدی و در اطلاع
دیگر برگزید شوهر ترا و وحی کرد مرا که تزویج تو با علی مرتضی علیه السلام و هفت خصلت بما عطا کرده که نداده
و نخواهد داد باحدی پیش از ما و بعد از ما منم خاتم پیغمبران و محبوب ترین ایشان نزد خدا که پدر تو ام
و وصی من بهترین اوصیا است که شوهر تو است و شهید ما بهترین شهدا است که حمزه عم شوهر و پدر
تو است و از ما است آنکه با دو بال با ملائکه پرواز کند در جنات علی جعفر پسر عم پدر و شوهر ترا
برادر است و از ما است دو سبط این امت پسران تو حسن و حسین علیهما السلام که سید جوانان اهل
جنانند و پدر ایشان بحق آن خدائی که مرا بحق فرستاده بهتر است از ایشان و از اولاد ایشان هم خواهد رسید
مهدی این امت و در عهد مهدی ظاهر خواهد گردید که دنیا از هرج و مرج پر است فتنها پیوسته
راهها بسته و مردم در غارت و تاراج یکدیگر نه پیری بر کودکی رحم آورد و نه کودکی پیری را تعظیم
کند و خدا او را در آن وقت برانگیزاند تا قلعهای ضلالت و دلهای پر از غفلت را بگشاید و در آخر
الزمان بدین یزدان قیام نماید چنانکه من قیام نمودم و پر کند زمین را از عدل چنانکه پر شده
باشد از جور و بیداد و بروایت ابو سعید خدری در آخر این خبر فرمود که از ما است مهدی این امت
که عیسی علیه السلام در عقب او نماز کند و دست مبارک بر دوش امام حسین علیه السلام زده فرمود که از
نسل این بهم خواهد رسید و بروایت ابی امامه باهلی فرمود که روی او چون ستاره درخشان
است و بر جانب راست رخسارش خالی سیاه نمایان و بروایت عبدالرحمن عوف فرمود که گشاده
دندانست و بروایت عبدالله بن عمر فرمود که ابر بر سرش سایبانست و بر بالای سرش ملکی ندا خواهد
داد که این مهدی و خلیفه رحمن است و ابوداود و ترمذی هر یک در صحیح خویش از ابو سعید خدری
روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود چگونه خواهید بود در هنگامی که عیسی بن
مریم علیهما السلام فرود آید و امام شما از شما باشد یعنی مهدی علیه السلام که از نسبت گشاده پیشانی
و کشیده بینی است و زمین را پر کند از قسط و عدل چنانکه پر شده باشد از ظلم و جور پادشاهیش
هفت سال است و بخاری و مسلم نیز در صحیح خود از ابی هریره روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله

فرمود چگونه خواهد بود در هنگامی که عیسی بن مریم علیهما السلام فرود آید و امام شما از شما باشد و
عبدالله بن مسعود گوید که آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که از دنیا نماند مگر یک روز خداوند
عالم آن روز را چندان دراز کند تا مردی از اهل بیت من برانگیزاند که نام او با نام من یکی است و تعیین
دوازده امام بر اسم و نام نصوص متواتر است یکی از آن جمله حدیث خصوص اثنی عشر که سابقا بذکر
مخصوص گشت و چون بتواتر اخبار صحیحه شکی در این نیست که امام حسن عسکری علیه السلام امام یازدهم است
بعد ما که از دنیا درگذشت لامحاله وجود خلیفه حق برای نظام امر خلق ناگزیر است و در هر عهدی
ولی قائم **مصراع** کاذ ماتش تا قیامت دائم است و انکار بعضی از ارباب ملل بیلاد آن جناب
موجب اعتقاد بخلو عهدا از امام مفترض الطاعه است که محل بقای خلقست با اینکه از اخبار
خاصه و عامه ظاهر است که ولادت آن جناب مخفی و مستور خواهد بود و او را دو غیبت خواهد بود اولی که
صغری است از هنگام ولادت تا انقطاع سفارت میان او و شیعیان و دیگری که کبری است از
هنگام قطع نواب و سفیر تا روزی که بحکم خدا بیرون آید با شمشیر و چون ولادت آن حضرت
از اخبار متواتره بسرحد یقین رسیده و جمع کثیر دیده توقیعات آن حضرت بخواص اصحاب پیوسته
و احکامش را شنیده اند و معارات و صفات آن حضرت علیه السلام را با آنچه از رسول خدا صلی الله علیه و آله
و ائمه هدای علیهم السلام ماثور است مطابق یافته اند لامحاله مهدی موعود همین خواهد بود بالجمله
ولادت با سعادت آن جناب در سر من رای در شب نیمه شعبان سال دویست و پنجاه و پنج
هجرت اتفاق افتاد و از پرتو طلعت مهر فروغ عرصه امکان را روشنی داد نام همایونش محمد و کنیتش
ابوالقاسم و القاب مبارکش حجت و مهدی و خلف صالح و قائم و منتظر و صاحب الزمان علیه
حسنش مربوع القامه خوبروی موی مشکبویش مجعد و بر دوش افتاده باریک و کشیده
بینی چون شمشیر خویش و دندان و پیشانی گشاده و خامه صنع نقطه خالی از مشک تر بر گونه
گلفام داستانش نهاده یعنی براستی مثال نقطه وحدت که کثرت از آن زاده و در پنج سالگی
چنانچه عیسی بن مریم علیه السلام و یحیی بن زکریا رسوم امامت و حکمت را احیا کرد نوابش محمد بن
عثمان و معاصرش از خلفای عباسیه معتمد بود بخشنده گوهر آن بدر دجی حسن بن علی علیهما السلام
که سرای امامت را شمع مجلس است و از جانب مادر حامل آن افسر زر و مکمن آن نور ازهر در عالم
حقه بطن دختر قیصر نرجس و صورت حال او علی الاجمال بروایت بشر بن سلیمان برده فروش
از نسل ابوایوب انصاری و از شیعیان خاص جناب امام علی النقی علیه السلام و امام حسن عسکری علیهما السلام
بود چنانست که گوید روزی باشارت کافور خادم بخدمت امام علی النقی علیه السلام رفتم فرمود
که تو از انصاری و دوستی ما پایدار و محل اعتماد و محرم اسراری میخواهم ترا بفضیلتی مخصوص دارم
و برازی مکتوم سازم و بخریدن کنیزی در بغداد فرستم پس نامه بخط و لغت فرنگی نوشته
بمهر مبارک مختوم کرده بمن سپرد و صره زردی که در آن دویست و بیست دینار زر بود بمن داد

فرمود که چون در چاشت فلان روز بر سر جسر بغداد در آئی جواری اسیران بساحل رسد و جمعی از جواری
در آنها خواهی دید و مشتریان از وکلا و امرای خلیفه و چند کس از جوانان عرب بر سر ایشان جمع آیند و
در آن برده فروشی عمرو بن یزید نام تا هنگام شام کنیزکی را که بفلان صفات موصوفست و دو
جامه حریر خشن پوشیده بر خریداران عرض و آن کنیز از نگاه خریداران و مساس دست ایشان
اعراض خواهد نمود و از عقب پرده بزبان رومی آه حسرت از درد دیده تا پرده عفت خویش خواهد کشید
یکی از عفاف و رغبت بر خریدنش افزوده سیصد دینار بقیمت او خواهد داد و آن کنیز بلغت عرب
خواهد گفت که اگر بشوکت سلیمان در آئی بخداوندی تو راغب نخواهم بود عبث در تلف مال خویش
مکوش برده فروش از سخنان او تنگ آید و آن کنیز گوید صاحب تعجیل مفرما در فروختنم نیست التراضی
با وفا بهم خواهد رسید که دلم باو مایل گردد چون امر او بدینجا رسد تو نزد خداوند کنیز رفته نامه مرا
برسان و با وی بگوی که این نامه را که بخط و لغت فرنگی است یکی از اشراف بجانب او از لطف نگاشته
و بجود و وفای خود را در آن شرح داشته آن کنیزک بنمای اگر بخداوندی صاحب این نامه تن
در دهد بر اسم وکالت از جانب او خریداری نمایم بشیر گوید چون ببغداد رفتم و آنچه آن حضرت
علیه السلام تعداد فرموده بود وقوع یافت کنیزک نامه را دیده بسیار گریست و بعمرو بن یزید گفت که مرا
بصاحب نامه بفروش تا دیگر نخواهم زیست و عمرو بعد از گفت و شنید بهمان قیمتی که آن
حضرت علیه السلام داده بود راضی گردید زر دادم و کنیز را گرفته بحجره خویش بردم چون با من بحجره در آمد
نامه را در آورده بر دیده و رخساره میمالید من در شگفت ماندم گفتم نامه که نگارنده اورا نمیشناسی
از چه روی بر دیده و روی و سر مینهی گفت زهی غافل بیخبر از عزت عترت پیغمبران تا شرح حال من
بشنوی گوش و هوش پیش آر و دل برای شنیدنش فارغ دار و بدانکه من ملیکه دختر یشوعا فرزند
قیصرم و مادرم از فرزندان شمعون الصفا وصی حضرت عیسی علیه السلام است و چون جدم قیصر خواست که
مرا با پسر برادر خویش عقد ازدواج بندد من سیزده ساله بودم جمعی از نسل حواریین که سیصد کس از
علما و رهابین و هفتصد کس از ارباب قدر و تمکین و چهار هزار کس از امرا و سالاران سپاه بودند جد
قیصرم در خوابستان تختی مرصع بروی چهل پایه برپا داشت و اصنام و صلیب بر بلند جا ترتیب
داده پسر برادر خود را بر روی تخت نشانیده چون قسیسان انجیلها برای تلاوت بر کف گرفتند
بتان و چلیپاها سرنگون و پایهای تخت شکسته تخت واژگون گشته پسر برادرش بیهوش افتاد
قسیسان از آن حالت لرزه بر اندام افتاده و تغیر تمام روی داده بسترایشان با جدم گفت که ما را از چنین
کاری که نحوست آن مشاهده افتاده معاف دار جدم آن حال ابد بفال گرفته بار دیگر تختی
آئین بست و برای دفع نحوست پسر دیگر برادرش بر روی آن نشست بمجرد شروع بخواندن
انجیل همان حالت اولی روی نمود و کسی سر آن نیافت مردم پراکنده شدند و جدم شرمنده
بحرم سرای برگشته پرده خجلت بر در حجله آویخت و چون شب در آمد و خوابم در ربود در خواب

دیدم که حضرت روح الله وشمعون وجمعی از حواریین در قصر جدم مجتمع شدند در همان جا که تخت می
نهادند منبری از نور نصب کردند و رسول عرب صلی الله علیه وآله با وصی و داماد خود علی بن
ابیطالب علیه السلام وجمعی از فرزندانش علیهم السلام بقصر در آمدند حضرت مسیح بتقدیم ادب استقبال
آن جناب کرده دست بگردنش در آورد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله فرمود یا روح الله
ما بخواستگاری ملیکه فرزند وصیت شمعون برای این فرزند سعادتمند آمده ایم واشارت
فرمود بماه برج امامت وسرو دیگر امام حسن عسکری علیه السلام مسیح علیه السلام با شمعون گفت ترا
سعادت ابد از پیوند رحم خویش برحم آل محمد صلی الله علیه وآله شمعون قبول کرد وهمگی بر آن
منبر بر آمده رسول خدا صلی الله علیه وآله خطبه بلیغ انشا فرمود با حضرت مسیح علیه السلام ومرا با امام
حسن صلوات الله وسلامه علیه عقد بست وفرزندان آن حضرت وحواریین را گواه گرفتند چون
از خواب بیدار گشتم از بیم جد وپدر پنهان داشتم وچون گنج در دل ویران ودر سینه بنا دم وسودای
آن مهر جهان افزون افتادم و روز بروز آتش شوق پیکرم چون شمع بگداخت وباد رویش تنم
چون موی ساخت از اثر محبت چهره ارغوانی کاهی وبدن سیمین سیمین در کاهیدن آمد نه اندیشه
خورد ونه خوابم بود نه آرزوی آرمیدن **شعر** کار آن کند که روی تو نادیده جان دهد ؎
کان روی نیست اینکه توان دید وجان نداد ؎ جدم را دل بر آن درد شد و مهره اطبا را از هر شهری
حاضر آوردند وهرچه معالجه کردند سودی نبود ودردم بیفزود **شعر** زانکه از صفرا واز سودا
بود ؎ بوی هر هیزم پدید آید ز دود ؎ عاشقی پیداست از زاری دل ؎ نیست بیماری چو بیماری
دل ؎ وچون از معالجتم نومیدی حاصل کرد با من گفت که آرزوئی بر دلت هست بگوی تا بجای آرم
گفتم اسرای اسلام را از شکنجه زندان بیرون آورند شاید که بآزادی ایشان عافیت ازین رنج
روی دهد از اطلاق اسیران اندک افاقتی اظهار کردم جدم شادمان گشت واسیران را محترم داشت
تا بعد از چهارده شب دیگر مهترین زنان عالم فاطمه زهرا علیها السلام وحضرت مریم علیها السلام را در خواب
دیدم که بدیدن من آمدند مریم علیها السلام با من گفت که این مادر شوهر تواست من گوهر اشک از
دو دیده جزع فرو ریختم ودست بدامان پاکش آویختم واز جناب امام حسن علیه السلام شکایت کردم
که از دیدنم ابا وبا من جفا میکند فرمود تا تو بر دین ترسائی واز ملت بیضا دوری فرزندم ترا مهجور
خواهد داشت وبشهادت آن جناب بوحدانیت خدا ورسالت خاتم الانبیا صلی الله علیه وآله گواهی
دیدم آن حضرت مرا بملاقات امام حسن علیه السلام بشارت بخشید از خواب بیدار وکلمه توحید را
تکرار میکردم در انتظار بودم تا شبی دیگر روی مبارک آن حضرت را بخواب دیدم **شعر**
وین ندیدم که ببینم جز بخواب ؎ ومرا وعده وصال داد وبعد از شبی چند در خواب بمن فرمود که
فلان روز جدت لشکری بجنگ اسلام خواهد فرستاد وخود نیز از عقب ایشان روان خواهد شد
تو نیز میان پرستاران او بصورتی که نشناسد در آی واز پی جدت بفلان راه روی آور من چنان

کردم

کردم ودر هنگام مقابله لشکر اسلام شکست بلشکر ما افتاده مرا باسیری بردند ومردی پیر که در غنیمت
نصیبا و بود دم نام من پرسید گفتم نرگس است بشیر گوید چون او را بسر من رای نزد علی بن محمد النقی
علیه السلام بردم آن حضرت او را مژده داد بفرزندی مبارک مولود که مالک شرق وغرب عالم خواهد بود
وازوی پرسید که آن کیست که حضرت خاتم صلی الله علیه وآله ومسیح بن مریم علیه السلام ترا باوی عقد
بستند میشناسی گفت از آن شب که بدست فاطمه زهرا صلوات الله وسلامه علیها ایمان آورده ام
شبی نگذشته که او را در خواب ندیده باشم پس آن حضرت علیه السلام او را بحلیمه خواهر خود سپرد تا
فرایض ونوافل بوی بیاموزد حلیمه رضی الله عنها گوید که چون بعد از مدتی بحکم برادرم امام علی نقی
علیه السلام او را برسم ازدواج بر دواج برادرم امام حسن علیه السلام فرستادم روزی بعد از آنکه خورشید
مطلع امامت برادرم بمغرب دار بقا رفت وماه اوج کرامت امام حسن علیه السلام بجای او نشست بخانه آنجناب
رفتم وتا هنگام شام در خدمت او بودم خواستم که بخانه خویش برگردم آن حضرت فرمود ای عمه مهربان
امشب با ما بگذران که مولودی که خداوند عالم زمین را باو زنده خواهد کرد بعلم وایمان وهدایت بعد از آنکه
مرده باشد بکفر وضلالت در این شب قدم بساحت شهود خواهد نهاد گفتم حامل آن در یکتا کیست
فرمود نرگس ومن در روی او اثر حمل نیافتم آن حضرت چون صبح خندان گشته فرمود چون صبح طالع
شود آثار حمل بر او ظاهر آید ومثل او مثل مادر موسی بن عمران علیه السلام است تا هنگام ولادت کسی بر
حمل او مطلع نبود وحال آن فرزند سلیم نیز چون حضرت کلیم علیه السلام است وتا هنگام فجر کاذب اثری
بر آن فخر زمان نبود تا نزدیک بفجر صادق امام حسن علیه السلام از حجره خود آواز داد که ای عمه شک از نحو
غریبست ووقت ولادت قریب ودر آن حال اندام نرگس چون برگ نرگس از نسیم سحر بلرزه در آمد
او را در بر گرفتم وبحکم آن حضرت شروع بخواندن سوره قدر کردم وآن کودک نیز در بطن مادر با من
در خواندن سوره مرافقت وموافقت وبر من سلام کرد من از آن حال هراسان شدم از شکم مادر
آواز داد که بر قدرت خداوندی که ما را در خوردی بحکمت گویا ودر بزرگی حجت خود بر بسیط غبرا
کرده جای تعجب نیست وچون سخنش باخر رسید نرگس از دیده ام پنهان شد که گوئی پرده در میان
حایل گردید سوی جناب امام حسن علیه السلام دویدم وآن حضرت را امیدوار کرده بجای خویش برگشتم
پرده گشوده بود ونوری بر روی نرگس افزوده که در شب تیره چشم را خیره کرد وصاحب الامر علیه السلام را
دیدم متقبل صحیح قبله روی بسجده نهاده وانگشتان سبابه بر داشته بجانب آسمان گشاده ومیگوید
اشهد ان لا اله الا الله وان جدی رسول الله وان ابی امیر المؤمنین ویکیک از ائمه کرام
علیهم السلام را بنام برشمرد تا بخویش رسید فرمود اللهم انجز لی وعدی واتمم لی امری وثبت
وطأتی واملا الارض قسطا وعدلا امام حسن علیه السلام آن جناب را خواست ومن او را برگرفته مختون و
بریده ناف یافتم وبر ذراع راستش مکتوب بود که جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل
کان زهوقا وچون نزدیک پدرم بردم بر وی سلام کرد وآن حضرت علیه السلام او را در بر گرفته زبان

بار دیگر بود و دیدم در دو گوشش و دهانش بگردانید و بر کف دست چپش نشانید فرمود ای فرزند خود
سخن بگوی آن کودک زبان باستعاذه گشوده گفت وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي
الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ
وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ پس مرغان بسیار در سر آن حضرت پر زنان آمدند یکی
از آن مرغان را فرمود این طفل را بردار و در محافظتش کوشا میباش و در هر چهل روز نزد من
بیار مرغ آن حضرت علیه السلام را گرفته بآسمان بال گشود و مرغان دیگر از دنبال او پرواز نمودند و
دیدم نرگس گریان شد آن حضرت فرمود پریشان مباش که شیر جز از پستان تو نخواهد خورد و او را
بزودی بتو رسانند چنانکه موسی بن عمران علیه السلام را بمادرش رسانیدند از آن جناب حال آن مرغ
پرسیدم فرمود روح القدس بود که بر ائمه علیهم السلام موکلست تا ایشان را نگاه دارد و از خطا و زلل
و بیاموزد ایشان را علم و عمل حلیمه گوید چون چهل روز از این بگذشت بخانه آن حضرت رفتم کودکی دیدم
که میان خانه راه میرود گفتم مگر دو ساله است آن حضرت علیه السلام فرمود که اولاد انبیا و اوصیا
علیهم السلام آنچه امام مقتدا است بخلاف اطفال دیگر نشو و نما است یکماهه ایشان چون یکساله دیگران
است و در ارحام مادر سخن و آیات بینات مصحف گویا و در هنگام رضاع بر فرشتگان حکم روا است
حلیمه گفته که در هر چهل روز یکبار بخدمتش میرفتم تا چند روز پیش از وفات امام حسن علیه السلام او را
جوانی کامل یافتم آنحضرت فرمود که این فرزند نرگس بعد از من خلیفه زمان و دین حق را مؤسس است و
در عهد حیات بعد از وفات امام حسن علیه السلام جمعی از مردم هر کشور دیدند بدیدار آن بدر از هر
روشن و از هر گونه معجزات باهره دیده اند از جمله ایشان ابو الادیان و قصه‌ها از آن حضرت بر
پدر و بید رد زد که آنها سمت بیان یافت و عثمان بن سعید عمروی و پسرش محمد و حاجز و شاء و
هلال و عطار و از اهل کوفه عاصمی و از اهواز محمد بن ابرهیم بن مهزیار و از اهل قم احمد بن اسحق
و از همدان محمد بن صالح و از ری بسطامی و محمد بن ابی عبد الله اسدی و از اهل آذربایجان قاسم
بن علا و از نیشابور محمد بن شاذان که وکلاء آن حضرت بودند و از غیر وکلاء زیاده بر هفتاد
کس از مشاهیر و ثقات عهد از اهل کرخ و همدان و دینور و اصفهان و قم و ری و قزوین و فارس
و مرو و نیشابور و دو مصر و نصیبین و اهواز که حکایت ملاقات هر یک از ایشان شاهده و
معجزات از آن برهان ساطع از انجام تا آغاز دراز و مخل بجاز است و از نوبدات ولادت
آنست که خلفاء عهد از آل عباس در جستجوی آن حضرت علیه السلام بودند تا هر جا پیدا کنند بقتل
رسانند و همیشه ان بود و سرای امامت گذاشته و گماشته بودند که از حال آن جناب اطلاع یابند
و طلب کسیکه از وجود مولودش هیچ خبر اثری و خبری نباشد از دیوانگان عجیبست مرحبا
فرزانگان صاحب جاه و منصب چنانکه رشیق گوید که معتضد خلیفه دو کس دیگر با من رفیق کرده
گفت که هر یک دو اسب تند رفتار بردارید و یکی را سوار و یکی را جنیبت کشیده سبکبار [illegible]

دوید بخانه امام حسن عسکری علیه السلام رفته هر که را بیابید سرش را برید برای من آرید چون بعد از طی ره بدر
خانه رسیدیم غلامی سیاه دیدیم که بر دهلیز خانه بندی میبافت پرسیدیم که خداوند خانه کجا است بی
باکانه گفت در خانه است و پروائی از ما نکرده ما بخانه در آمدیم خانه دیدیم که گوئی گلشن عنبر آمیخته
و در برابر پرده آویخته بود حجره و سیوم در پشت پرده بود و دریای آبی میان حجره جای کرده و بر منتهای
حجره حصیری خوشتر از حریر بر روی آب گسترده و جوانی نیکوتر از ماه منیر بر روی آن در نماز و
گفتن راز با خداوند جبار است یکی از ما که محمد بن عبد الله مسمی بود بجرأت پای در حجره نهاد در بر
در آب افتاده نزدیک بود که غرق شود باضطراب دست دراز کرده او را بیرون آوردم و از هوش
رفت و چون بهوش آمد میگفت شعر کان از تشنگی بردم که دریا تا کمر باشد ⁂ چو پا یا نم برفت
آه ندانستم که دریا نیست ⁂ رفتن دیگر همین هوس کرد او را همان حالت پیش آمد ⁂ از حیرت عنان
شکیب از دست دادم و زبان بعذر گوئی گشادم و گفتم بخدا سوگند که از حقیقت حالت آگاه
نبودم اکنون که قربت را درین درگاه خدا یافتم توبه نمودم و او هیچ خبر نه در هنگام ورود و نه
در حالت غرق و نه در مقام عذر التفاتی با غیر ننمود و در رکوع و سجود بود از مهابتش خاضع و
در زمان راجع شدیم معتضد منتظر و به دربانان تاکید کرده بود که او را از رسیدن ما خبر سازند
شب نزد او رفته حکایت باز گفتیم پرسید که پیش از من این قصه بکسی گفته اید گفتیم نه سوگند
یاد کرد که اگر این حکایت شهرت یابد شما را خواهم کشت و از خوف او بزبان ما جاری نگشت تا از
جهان فانی در گذشت و یکی از لشکریان خلیفه گفته که من همراه سیما نام غلام خلیفه بودم که بسر من
رای در آمد و در سرای امامت را بشکست آن حضرت علیه السلام بیرون آمده تبرزینی بر دست داشت
و با سیما گفت که ترا در خانه ام چکار است سیما متغیر و بیمار وار بر خود لرزیده گفت جعفر کذاب
میگفت که از پدرت فرزندی بیادگار نمانده اکنون که خانه از آن تو است بر میگردم و استبعاد اهل
خلاف را مسند از عمر شریف آن هادی عباد نیست مگر از عصبیت و عناد با اینکه همه ایشان بوجود
حیات حضرت خضر علیه السلام قائلند و عمر نوح علیه السلام را زیاده از هزار میدانند و انکاری از طول
عمر حضرت مسیح علیه السلام ندارند و دجال و ابن الصاید را از زمان حضرت خاتم پیغمبران صلی الله علیه
و آله تا نزول عیسی علیه السلام از آسمان زنده میدارند و این مختصر نافع نیز استبعاد ایشان را دافع است
که بموافق اخبار عامه و خاصه از رسول خدا صلی الله علیه و آله آنچه در امم سالفه روی داده در این
مثل آن واقع خواهد شد حذو النعل بالنعل و یکی از آنها امتداد بعضی از اعمار است باقتضای
اراده کردگار و طول عمر جمعی از اهل ملت بعد از بعثت مشهور و مشهود از آن جمله قیس بن ساعده
ایادی که بفصاحت در میان عرب معروف بود و سد بن متمادی زندگانی کرده عمر او را ششصد
سال گفته و ابو الدنیا خادم امیر المؤمنین علیه السلام بدعای آن حضرت سیصد سال زندگانی
یافت و عبد المسیح بن بقیله که خالد بن ولید او را دید سیصد و پنجاه سال عمر داشت و عمر جناب

سلمان فارسی رضی الله عنه از سیصد سال بیشتر بود و جابر بن عبدالله تا زمان امام محمد باقر علیه السلام
زندگانی نمود و چنان که خلاف عادت در امثال این اشخاص روا باشد که جای استبعاد است در
باره اولیا و وسایط خلق و خدا و بعضی استناد بدلیل نجومی کرده اند که آفتاب عالم را امانیز قوام
وسالهای کبری آن یکصد و بیست عام است و او نیز مندفع بگفته استادان ابوریحان است
که گوید چنانکه ماشاءالله مصری در کتاب موالید خود گفته ممکن است که انسانی بقدر سنین قمر
اوسط زندگانی کند اگر میلادش در تحویل قران از مثلثه بمثلثه روی دهد و طالع یکی از دو
خانه زحل و مشتری باشد و هیلاج بروز آفتاب و بشب ماه باشد بشرط نهایت قوت آنها
و دوری از مناحس و همچنین وقتی که مثل این صورت اتفاق افتد در هنگام تحویل قران
بحمل و مثلثات آن امکان دارد که مولود بقدر سالهای قران اعظم که تقریبا هشتصد و شصت
سال است زنده ماند تا قران بجای اول عود کند و در کتاب مذاکرات سعید بن شاذان مذکور
است که یکی از ملوک سراندیب را فرزندی بوجود آمد که طالعش جدی بود و زحل در سرطان
و آفتاب در جدی ابومعشر حکم کرد که آن مولود بقدر دور اوسط زحل زندگانی خواهد کرد
و بوعلی نیز که بقواعد طب متقاعد شده میگویند که سن کمال تا چهل است و سن نقصان دو مثل
آن که هشتاد است و جمله یکصد و بیست همانا که معتقد بطول عمر اهل قرون سابقه که کلام
خداوندان ناطق است نیستند و ترکیب چهار ضد و حصول امتزاج واحد در این زمان بغیر همان
است که بیشتر بود و حدیث حضرت خیر المرسلین صلی الله علیه و آله معنی اکثر اعمار امتی ما
بین الستین والسبعین محمول بر اکثر است و همچنین غیبت آن حضرت علیه السلام که مقتضای
حکمت است چنانکه غیبت موسی بن عمران و دیگر پیغمبران علیهم السلام بود منافی مصلحت بریت
و هیچ وجه وصول منفعت امامت و نور امامت نیست چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله در جواب
همین سؤال جابر انصاری فرموده که انتفاع مردم از وی و رغبت در انتفاع ایشان است از
آفتاب اگرچه مستور بسحاب باشد و تشبیه رسول خدا صلی الله علیه و آله آن حضرت را با آفتاب
پوشیده بحجاب سحاب محمول بچند وجه و چیز است یکی آنکه چنانکه محسوسات برای خلق
بآفتاب روشن است حقایق معقولات برایشان از وی برهن است دویم آنکه چنانکه مردم
برای طلب منافع از خورشید ساطع منتظر انکشاف ابرند بندگان مخلص هم همواره در عهد
غیبت متوقع ظهور و ملتزم صبر و مستوجب اجرند سیم آنکه منکر وجود آن حضرت علیه السلام با
ظهور آثار چون جاحد آفتاب است در زیر سحاب با افاضه انوار چهارم آنکه چنانکه گاهی پنهان
شدن خورشید تابان صلاح حال جهانست شاید غیبت او نیز با وجود رسیدن شفقت
اصلح است از ظهور در میان پنجم آنکه اغلب دیدها تاب نگاه بقرص آفتاب نیست و بسا باشد
که بدیدن آن نابینا شود و شاید دیدن خلق بی بصیرت آن حضرت را موجب عمی شود ششم

انکه

انکه چنانکه روز ابر بعضی از شکاف آن آفتاب را می بینند در ایام غیبت نیز بعضی از خاصان بلقای آنحضرت
میرسند هفتم انکه با عموم نفع آن حضرت بی بهره از آن هر کور نیست چنانکه نابینا از آفتاب بهره برد
اگرچه از وی دور نیست **شعر** اذا لم یکن للمرء عین صحیحة ٭ فلا غرو ان یرتاب والصبح مسفر
شعر دوست نزدیکتر از من بمن است ٭ وین عجبتر که من از وی دورم ٭ این سخن با که توان
گفت که دوست ٭ در کنار من و من مهجورم ٭ چنانکه پیشتر گذشت ایام غیبت صغرای آنحضرت
قریب هفتاد سال بود و در آن غیبت بوساطت سفرا و نواب عرایض مردم با آنحضرت و مسایل
ایشان را جواب میرسید و جمعی کثیر از سادات و فقرا و بتوسط ایشان از وجوه خمس و نذر بحکم
آنحضرت بهره یاب بودند و بر دست و زبان سفیران معجزات و امور غریبه از قبیل اخبار بقدر
مال و اشعار بنام صاحب دینار و مرض و بیماری و غیر آن عیان گشته که مردم بنصب ایشان از جانب
آنحضرت ایقان و اذعان داشتند و سفرای معروف که مرجع و مشار الیه بودند چهار نفر بند اول
ایشان عثمان بن سعید اسدی که از جانب امام علی نقی علیه السلام و امام حسن عسکری صلوات الله
علیه بعدالت و امانت منصوص بود و بسفارت و نیابت آن حضرت مخصوص و بعد از وی ابو
جعفر محمد بن عثمان پسرش قائم مقام پدر و بتوقیع رفیع آن حضرت در تعزیت مفتخر گشت و از
وی مرویست که گفت بخدا سوگند که صاحب الامر صلوات الله علیه هر سال طریق بیت عتیق را
سالک و در مکه و مشعر مقیم مناسک است و مردم را وقوف و تفحص با ایشان شامل است و
ایشان از آن حضرت غافل و میگوید که آن حضرت را یکبار دیدم که بر در مستجار دست مبارک
برده خانه کعبه زده میفرمود اللهم انتقم لی من اعدائی سیم حسین بن روح است که چون
نزدیک شد که محمد بن عثمان را مرغ روح از قفس تن بگلشن خرم وسربال گشاید شیعیان او طلبیده
گفت که منصب حسین بن روح بنیابت از جانب آنحضرت مامورم او پس از بیست و یکسال سفیر
و نایب در امور بود و بحدی تقیه میکرد که اغلب اهل سنت او را از خود میدانستند و نیابت بحث
با او داشتند تا در ماه شعبان سال سیصد و بیست و شش بریاض جنان ارتحال نمود و بحکم آن
صاحب الامر صلوات الله و سلامه علیه امر وصایت و سفارت بعلی بن محمد سمری انتقال یافت
او نیز بعد از سه سال در نیمه شعبان سال سیصد و بیست و نه هجری بجوار رحمت حق پیوست و
در آن سال که تناثر نجوم بود اکثر محدثین از جمله محمد بن یعقوب کلینی و علی بن بابویه قمی
برای آخرت رحلت کردند و چند روز پیش از فوت علی بن محمد توقیعی از آنحضرت بوی رسید
که بعد از شش روز از دنیا مفارقت خواهی کرد و بعد از تو نیابت منقطع است و غیبت کبری
واقع و در ایام غیبت صغری معجزات بسیار از سفرا روایت کرده اند که ذکر آن بکتاب نیاید و
جمعی نیز در غیبت تامه فیض خدمت آن حضرت دریافته اند و معجزات از آن جناب دیده اند
که این مختصر را بشرح آنها کفایت نماید از جمله جعفر بن قولویه گوید که چون ملاحده اسمعیلیه خانه

خانهٔ کعبه را خراب و حجرالاسود را بکوفه آورده در مسجد کوفه نصب کردند و در سال سیصد و
سی و هفت که اول غیبت کبری بود خواستند که حجر را بجای خویش در کعبه گذارند من بامید لقای
آن حضرت علیه السلام اراده حج کردم چه میدانستم که نصب حجر در جای خویش بجز امام زمان علیه السلام
کسی را میسر نیست در بغداد مرضی صعب بهم رسانیدم که بر جان خود ترسیدم و توفیق حج یافتن
ابن هشام را بنیابت خویش تعیین کردم و عریضه سربسته بخدمت آن حضرت علیه السلام نوشتم
و مدت عمر و عاقبت خویش را در آن بیماری از آن جناب سایل گشتم و با ابن هشام گفتم که باید
این رقعه بدست کسی آید که حجر را بجای خویش گذارد ابن هشام گوید که در هنگام ورود بمکهٔ
معظمه مبلغی بخدام دادم که در وقت نصب حجر حمایت من کنند تا خود را بناصب آن برسانم و چون
بحرم رفتم هر کس حجر را میگذاشت قرار نمیگرفت تا جوانی خوبروی گندمگون درآمد حجر را از دست
مردم بگرفت و بجای خود نهاده درست ایستاده خروش از پیر و جوان برآمد و آن جوان از در
مسجد بیرون رفت خود را بتعجیل هر چه تمامتر بوی رسانیدم و چون بجائی رسید که غیر من و او
کسی نبود توقف نمود و فرمود بده آنچه با خود داری که رقعه را دادم نگشوده فرمود با صاحب رقعه
بگوی که از این علت عافیت خواهی یافت و اجل محتوم تو بعد از سی سال دیگر خواهد بود ابن نوبه
با ابن قولویه رسید یقینش زیاده گردید و تا آن زمان زندگانی کرد و در همان وعده باندک آزاری
بسرای جاودان شتافت و از پیری روشن ضمیر که آثار رشد و صلاح از او ظاهر بود و از اهل
محله بنی راشد همدان روایت کرده اند که جد اعلای او حکایت کرده که من سالی بحج رفتم و
در هنگام مراجعت پیاده میآمدم روزی ببادیه در اول قافله خوابم بربود تا در رسیدن
باخر قافله بیدار نشدم و چون بیدار شدم قافله گذشته بود و جاده گم گشته متوکل از پی
کاروان روان شدم و بقطع اندک مسافتی بصحرای خرمی پر لاله و گل رسیدم و در آن بوستان
قصری نظر میان آمد بجانب آن رفتم و بر در آن دو خادم دیدم بعد از سلام و رد جواب یکی
از ایشان قادم گشته بقصر رفت و بعد از اندک زمانی بیرون آمد مرا با خود بقصر برد قصری
دیدم بی قصور و حسن منظره اش از مناظر خیال دور و چون خادم پرده از در برداشت جوانی
دم چون ماهی در تاریکی تابان که گوئی از نورش برانگیخته اند و شمشیری بلند در محاذات سرش
آویخته بود سلام کردم جوابم بلاطفت فرمود و گفت میدانی من کیستم گفتم لا والله فرمود
منم قایم آل محمد صلی الله علیه و آله که در آخر الزمان ظهور و زمین را بعدل معمور خواهم نمود و
باین شمشیر مدد و اشارت کرد بتیغی که بالای سرش آویخته بود من بخاک افتادم و سر پایش
نهادم فرمود سر بردار و تو فلانی مردی از فلان دیار و روی بجانب اهل خویش باز آورد مرا
بخادم سپرده و کیسهٔ از زر بخادم داد خادم مرا از بوستان بیرون آورده همراه و یار من بود تا باند
بملتی عمارات و درختان و منارهٔ مسجدی نمودار شد گفت این شهر را میشناسی گفتم آری شهر

نزدیک شهر ماست که آنرا اسدآباد گویند گفت همانست و ناپیدا شد و چون باسدآباد آمدم و صرهٔ زر بگشودم چهل یا پنجاه
دینار در آن بود بهمدان آمده حکایت بیاران گفتم تا آن زر در دست خیر و نعمت برای ما مهیا است و محمد بن
ابراهیم با علی بن مهزیار گوید که بیست بار حج کردم بنیت اینکه شاید بخدمت آن حضرت برسم و میسر نشد تا
شبی در خواب کسی آوازم داد که ای فرزند مهزیار امسال بحج بشتاب که از دیدن امام زمان بهره یاب خواهی
بود از خواب خرسند برخواستم و بطلب رفیق بیرون آمده با چند کس بکوفه رفتم و از آن حضرت اثری
نیافتم و در مدینه و مکه هم خبری نیافتم و نشنیدم مترود با یاس و امید شبی در مسجد الحرام انتظار خلوت
میکشیدم که در هنگام اشتغال بطواف و ضراعت و ابتهال از خداوند لایزال سوال کنم تا دستم بدامن
کعبه آمال رساند جوانی صبیح ملیح در طواف دیدم که دو برد یمنی پوشیده بود چون نزدیک من رسید
چون آشنائی پرسید که از کجائی گفتم از اهواز گفت ابن الخضیب را میشناسی گفتم بلی گفت رحمت
خدایش نصیب باد که مردی صایم و بعبادت قایم و بتلاوت قرآن و محبت ما دایم بود پس از علی بن مهزیار
پرسید گفتم منم گفت مرحبا بک یا ابا الحسن چه شد علامتی که میان تو و امام حسن عسکری علیه السلام بود گفتم
با منست و انگشتری که از آن حضرت داشتم بیرون آوردم چون او دید بسی چندان گریست که جامه اش
تر شد و با من گفت که بعد از حج مقصود تو چیست گفتم دیدن فرزند امام حسن علیهما السلام گفت دل خوش
دار که مطلب حاصل شده و او مرا نزد تو فرستاده تا ترا بخدمتش رسانم اکنون بمنزل رفته آماده سفر باش
و چون ثلثی از شب بگذرد روی بشعب بنی عامر بگذار دیدار او دریابی **شعر** دعای صبح و آه شب
کلید گنج مقصود است ** بدین راه و روش میرو که با دلدار پیوندی ** چون ثلثی از شب بگذشت
سوار شده بشعب رفتم و در محل موعود آن جوان را یافتم و با او روان گشتم تا از منی و عرفات گذشتیم و در
جانب عقبه طایف صبح طالع شد فرود آمد و نماز با او کرده سوار شدیم تا بر فراز عقبه رسیدیم
چمنی خرم و دلکش از دور دیدیم و در بالای تل ریگ در میان آن مرغزار دلجوی خیمهٔ از موی و همه
صحرا از آن پرنور دیدم با من گفت منتهای آمال در آنجاست که از دور چون نور پیداست و چون بمهبط
عقبه رسیدیم گفت از مرکب فرود آی که اینجا محط رحال کبار رجال و هر صعبی را مقام اذلال است از
ناقه فرود آمدم و گفتهٔ او بجا آوردم و نزدیک بخیمهٔ منور پیش رفته اذن از برای من خواست
و چون بر حسب اجازت بخیمه درآمدم آن حضرت علیه السلام بر نطعی دیدم که نطع سرخی بر روی آن
گسترده نشسته بود و بالشی از پوست تکیه کرده رخساری دیدم روشنتر از بدر دجی از طلعتش
سحر برآ قامتش معتدل و سرو آسا بلندی مایل گشاده پیشانی پیوسته و باریک ابرو و سیاه چشم
کشیده بینی و دو گونه هایش هموار و بر گونهٔ راستش خالی چون نقطهٔ مشک بر سیمای سیم کامل
عیار و موی عنبرینش بر بناگوش آویخته چون دستهٔ سنبل بر روی گل از پیشانی مطهرش چون
ستاره ساطع الانوار فرخ رخ و فرخنده دیدار با نهایت سکینه و وقار بر آن حضرت علیه السلام سلام کردم
و احوال شیعیان یکایک از من باز پرسید گفتم در دولت آل عباس با کمال خواری و افلاس میگذرانند

فرمود روزی شما را روزی خواهد شد که ایشان بر دست شما ذلیل خواهند بود و عهد ذلتشان طویل گشته دین و دولت منیر و صباح حق و عزت همسر خواهد بود **شعر** نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد ‖ عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد ‖ ارغوان جام عقیقی بسمن خواهد داد ‖ چشم نرگس بشقایق نگران خواهد شد ‖ و مرا کتمان آن راز امر فرموده چند روز در خدمتش بسر بردم و مسایل مشکله خویش را سؤال کردم و چون مرا رخصت فرمود زیاده از پنجاه هزار درهم با خود داشتم و بهدیه نزد آن حضرت گذاشتم متبسم گشته فرمود چون راه دراز در پیش داری سزاوار آنست که این مال برای خویش نگهداری و در حق من دعا فرموده چشم حسرت بقفا برگشتم **شعر** آشنایان ره بدین محفل برند ‖ در سرای خاص بار عام نیست ‖ از هزاران در یکی گیرد سماع ‖ زانکه هر کس محرم پیغام نیست ‖

ذکر علایم ظهور آن حضرت علیه السلم یعنی آن نور ستوده در دیجور ظلمت آثار غیبت

از علایم قیام آن حضرت موافق اخبار اهل بیت عصمت علیهم السلم خروج سفیانی است از شام و ذبح هاشمی نفسی میان رکن و مقام و کسوف آفتاب در نیمه ماه شعبان و رمضان و خسوف ماه در آخر آن بخلاف عادت این زمان و خسفی شدید پیدا آمدن که و نیز ب و خسفی عظیم در ناحیت مشرق و دیگری در ناحیت مغرب و طلوع آفتاب از مغرب و ظهور روی و سینه مکشوف که بحسب و نسب معروف بر عین خورشید در زمان دولت سفیانی و قتل نفس زکیه و خرابی دیوار مسجد کوفه و پیدا شدن رایات سیاه از جانب خراسان و خروج یمانی از یمن و مغربی از مصر و اختلاف بنی العباس در ملک و نزول ترک بجزیره و اهل روم برمله و طلوع ستاره بروشنی ماه و ظهور روشنی ممتد که سه روز یا هفت روز پیدا باشد از شرق و ظهور حمرتی شدید در آسمان و بیرون آمدن شصت کذاب با دعای نبوت و دوازده کس از آل ابوطالب با دعای امامت و سوختن بادیه شدید بالسواد در بغداد و زلزله عظیم در آن و مرگ بسیار و نقص نفس و اموال و ثمار و فرود آمدن ملخ بر زرع و غلات و ریع مزروعات و اختلاف عجم و ریختن خونهای بحرم و خروج بندگان از اطاعت سادات و مسخ طایفه از اهل بدعت و صیحه بلند آسمانی که اهل هر لغتی آن را بلغت خویش شنوند از ابی جعفر صلوات الله علیه مرویست که ظهور قایم آل محمد صلوات الله و سلامه علیه در زمانی است که مشتبه شوند مردان بزنان و زنان بمردان و سوار شوند ذوات فروج بسروج یعنی زنان بزین ها و نماز ترک کنند و ربا خورند و خونهای حرام را حلال شمارند و زنا شایع شود و بناها با استحکام و دروغ روا و رشوت مستمر و فروخته شود دین بدنیا و ارحام مقطوع و اطعام ممنوع و حکم ضعیف و ظلم فخر و امرا فاجر و وزرا کاذب و قرا فاسق و جور شامل و شهادت بزور مقبول و مشهور زنان بر زنان مستعلی و مذکور بر مذکور راکب و ظهور آن حضرت در یکی از سالهای فرد خواهد بود از یک و سه و پنج و هفت و نه و ندا بنام آن حضرت در شب بیست و سیم رمضان و ظهورش روز عاشورا ما بین رکن و مقام و مدت ملکش هفت سال که هر سالی از آن بقدر ده سال از سالهای این زمانست و شارح دیوان منسوب

بامیر المومنین علیه السلم از شیخ سعد الدین حموی این نظم را بر من عددی مشعر بوقت ظهور است مذکور کرده **شعر** اذا بلغ الزمان عقیب صوم ‖ بیسم الله فالمهدی قاما ‖ در حدیث مطول از مفضل بن عمر که کیفیت ظهور آن حضرت از جناب صادق آل محمد صلوات الله علیه و علیهم پرسیده مذکور است که آن جناب از تعیین وقت ظهور که امریست مستور منع فرموده و فرمود که قایم آل محمد صلی الله علیه و آله بجانب کعبه در آید تنها برد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در بر و عمامه زردی بر سر و نعلین رسول خدا صلی الله علیه و آله در پا و عصای آن حضرت بر دست و بزی چند پیش افکنده و نیم شب که دیده ها در خوابست جبرئیل و میکائیل علیهما السلم با صفوف ملک نزد آن حضرت آیند و آن حضرت میان رکن حجر الاسود و مقام ابراهیم علیه السلم ایستاده باواز بلند خاصان خویش را بخواند و خداوند عز و علا آواز او را بنقبا که سیصد و سیزده نفرند برساند و بطی الارض در یک طرفة عینی از خافقین نزد آن حضرت صلوات الله حاضر شوند و در صبح طلوع آفتاب اول کسی که بآن جناب علیه السلم بیعت نماید جبرئیل علیه السلم است آنگاه ملائکه عظام آنگاه جنیان آنگاه سیصد و سیزده تن از خاصان و چون آفتاب بلند شود از پیش قرص آفتاب منادی چنان ندا کند که اهل آسمانها و زمینها بشنوند و گوید که این مهدی آل محمد است صلی الله علیه و آله و بیعت باوی موجب هدایت و رشد و خلاف او باعث غوایت ابد و خلایق از اطراف آفاق و صحاری و بحار رو بآن جناب آیند و چون نزدیک غروب آفتاب از پیش آن نیز ابلیس ندائی دهد که بود که دشمن دوادی یا بر ظاهر شده و او عثمان نامی است از احفاد یزید بن معویه علیه اللعنة و ملائکه و جنیان و نقبا او را تکذیب کنند و منافقین و اهل شک فریب ندای او خورند و آن حضرت در دنبالی آنروز پشت مبارک بدیوار خانه خداوند جهان **شعر** چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان ‖ میفرماید که هر کی خواهد علم و کمال آدم و شیث و سام و نوح و ابراهیم و اسمعیل و موسی و یوشع و عیسی و شمعون علیهم السلم ببیند نگاه بمن باز کند و هر که فضل و جلال محمد صلی الله علیه و آله و علی و حسن و حسین و ائمه طاهرین از ذریت حسین علیهم السلم خواهد دید دیده بدیدار من گشاید و آنچه خواهد از من سؤال نماید که کتب سماوی و صحف انبیا بی تغییر و تاویل با منست و در آن حال مردی روی بر پشت برگشته نزد آن حضرت آید گوید منم بشیر و بحکم ملکی نزد تو آمده ام تا بشارت دهم ترا بهلاک لشکر سفیانی و آن حضرت او را اشارت بحکایت قصه خویش و آن مرد گوید که من و برادرم میان لشکر سفیانی بودیم و روی زمین را خراب کردیم از دمشق تا بغداد و از کوفه تا مدینه و منبر مدینه را در هم شکستیم از جود و کینه ما سیصد هزار کس از مدینه بقصد خرابی مکه و قتل اهل آن بیرون آمدیم و چون آخر شب بصحرای بیدا که در حوالی مدینه است فرود آمدیم آوازی هایل از آسمان شنیدیم که بیدا را حکم هلاک ما کرد و همه لشکر ما با دواب و اموال و اسباب با ما بخاک فرو رفت و کسی از ما نماند مگر من و برادرم نیز نزد ملکی روی من و او را چنانکه می بینی بر پشت برگردانید و با برادرم گفت تا سوی سفیانی بدمشق رفته او را از ظهور قایم آل محمد صلی الله علیه و آله انذار کند و بامن گفت تا بحضرت بیوی

مرّوجه هلاکو بواد ایشان رسانم و از سیئات اعمال خویش توبه کنم آن حضرت دست مبارک بر روی بشیر کشد
و بحال اولی عود کند و به بیعت درآید و آن حضرت مردم مکه را بحکمت و موعظهٔ نیکو بحق دعوت نماید و قفای
کعبه را خراب کرده بودند و بنای حضرت خلیل و اسمعیل علیهما السلام از نو بنا کند و یکی از اهل بیت خویش را
در مکه خلیفه کند و روی بمدینه آرد و دار الملک آن حضرت و مجمع مؤمنین ملک شهر کوفه خواهد بود
و بیت المال و مقسم غنایم و اموال مسجد سهله و اصحاب آن جناب در زمین هجرت میان کوفه و نجف
چهل و شش هزار از ملائکه و شصت هزار از یا چهل و شش هزار از گروه جن خواهد بود و با آن لشکر جهان را مسخر
و بر جهانیان مظفر گردد و وسعت کوفه به پنجاه و چهار میل یعنی هیجده فرسخ رسد و بحدی آباد شود
که قصرهای آن بکربلا متصل شود و قیمت مربعی کوسفندی دو هزار درهم باشد و چون بمدینهٔ طیبه درآید
نزد قبر مطهر رسول خدا صلی الله علیه و آله رفته از مردم پرسد که این مضجع جدم رسول خدا صلی الله علیه
و آله و سلم است گویند آری پس از روی مصلحت پرسد که ایشان کیستند که با وی مدفون شده‌اند و در
مضجع او ابوبکر و عمر لعنهما الله آن حضرت علیه السلام گوید که ابوبکر و عمر کیست و موجب دفن ایشان با جدم
چیست و شاید که دیگریست گویند که غیر ایشان کسی در اینجا مدفون نیست که خلیفهٔ پیغمبر زمان و پدر
زنان او بودند آن حضرت فرماید که کسی هست که چون ایشان را ببیند بشناسد گویند آری و چون
سه روز بگذرد و هر دو را بیرون آرد از لحد بصورتیکه بودند تازه جسد و بحکم آن حضرت کفن از
ایشان بردارند و بر درختی خشک از حلقوم بیاویزند و برای امتحان خلق درخت سبز شود و بر آن بار آورد
و کسانیکه محبت ایشان داشته‌اند افتخار کنند و از هر دیار نزد ایشان جمع آیند آنگاه بحکم آن جناب
منادی ندا دهد که دوستداران دو همخوابهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله از مردم دیگر جدا شوند و
مردم از دوستداران و دشمنان ایشان بدو قسم منقسم گردند و آن حضرت دوستان ایشان را به تبری و
بیزاری از ایشان حکم فرماید و ایشان اطاعت نکنند و بعلت اخراج ایشان از قبر بجوری و بر دار زدن
از آن حضرت بیزاری جویند و بحکم آن حضرت بادی سیاه بر ایشان وزد که یکسر ناچیز و تباه شوند و آن
دو نفر را از درخت فرود آورده زنده کند و در حضور مردم گناه هر کفر و جوری که از اول عالم تا آخر آن
بظهور رسیده بر ایشان مقرر دارند و ایشان را از نو بر دار کشد و آتشی از زمین بیرون آمده ایشان را
با درخت بسوزاند و بادی تند خاکستر ایشان بدریای جاری بریزد آری شعر
بدکردن شمر هم ز کردن اوست ** خون شهدا تمام در گردن اوست ** و بغداد که بعد از کثرت
و قصور بارض پنداری بهشت زمین است و برای ایشان ولدان و دختران حور عین در آن زمان چنان
ویران شود که مردم زمین آن را بکید یکدیگر نشان دهند و گویند شعر کرده بنا مهر ** دیوان غریب مقتدر
الابا مرقد قدر ** شد از چنان کردن محل ** و لشکرها بر سر سفیانی فرستد تا او را در دمشق گرفتار و بر روی
محاذی بیت المقدس بر بالای صخره بر دار کرده و نظر بملاحظهٔ اختصار از آثار ظهور آن حضرت علیه السلام اقتصار بآن
مجمل و استحصار از تفاصیل آن بکتب مبسوطه محول شد و اثبات رجعت علی الاجمال بدلایل عقلیه ثبوت

معاد

معاد جسمانی که در تالیفات ارباب تحقیق مذکور است بر هن است و رجعت مخصوص یعنی برگشتن جمعی از
نیکان و بدان برای دیدن دولت ائمهٔ هدی علیهم السلام و در یافتن عقوبت و جزای اعمال در دنیا بآیات
بینات و روایات واضحات روشن است از جمله یَوْمَ نَبْعَثُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا
که صادق آل محمد صلی الله علیه و آله آنرا برجعت تفسیر فرموده دیگر وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا
لَهُمْ دَابَّةً مِنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ که مراد از دابه امیر المؤمنین علیه السلام است و نزدیک قیامت با عصای
موسی بن عمران علیه السلام و انگشتری سلیمان علیه السلام در آید و عصا را میان دو دیدهٔ مؤمنین زند و نقش
هذا مؤمن حقا کرده و انگشتری را میان دو چشم کفار زند و نقش هذا کافر پدید برد إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ
الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَىٰ مَعَادٍ که رجوع رسول خدا صلی الله علیه و آله بدنیا بار دیگر در رجعت از آن مراد است
دیگر وَلَنُذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذَابِ الْأَدْنَىٰ دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ عذاب نزدیکتر برجعت و عذاب
اکبر بحشر تفسیر است دیگر رَبَّنَا أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَأَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ که یک زنده کردن و میرانیدن در رجعت
است و دیگری در قیامت و آیهٔ ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ اشارت برجعت حضرت سید الشهدا
صلوات الله علیه او را غسل دهد و بر وی نماز گذارد و در حدیث مفضل که آنفا بذکر آن اشارت
رفت مذکور است که از صادق آل محمد صلی الله علیه و آله پرسید که مراد از فرعون و هامان در آیه
وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ کیست آن حضرت فرمود مقصود ابوبکر و عمراند
مفضل پرسید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السلام در رجعت با حضرت
قائم صلوات الله علیه خواهند بود فرمود آری و ناچار است که ایشان همهٔ روی زمین را تا ورای
کوه قاف طی نمایند و بظلمات در آیند و دین خدا را در هر دیار استوار دارند و هر یک از ائمهٔ دین
بیقین برگردند و از ظالمین خویش انتقام کشند و پادشاهی دین و دنیا با ایشان قرار یابد و چون
حضرت صاحب الامر صلوات الله و سلامه علیه بر همهٔ ادیان باطله غالب آید و بکوفه رجوع کند
ملخهای زرین از آسمان بر زمین بارد چنانکه بر ایوب علیه السلام بارید و چندان از خزاین زمین و
کوههای ثمین بر اصحاب دین قسمت نماید که فقیری در عالم نماند و کرهٔ ارض گنجهای خویش بر آنحضرت
عرض کند و بناها آباد و حاصل دانها بیش از حوصلهٔ حصاد و نعمتهای بهشتی نصیب عباد گردد و معجزات
آن حضرت صلوات الله علیه در ایام غیبت بسیار است از آن جمله جامع کشف الغمه و نگارندهٔ نگاه
نگارستان آورده‌اند که اسمعیل هرقلی را قرحه‌ای ناسور در ران راست بهم رسید و علاج آن بهیچگونه
میسور نگردید تا بخدمت سید رضی الدین طاوس قدس سره برد او جراحان حله را جمع آورده استعلاج
کرد جملگی باتفاق گفتند که چارهٔ آن منحصر به بریدن است و چون قرحه نزدیک برگ اکحل است در قطع
آن مظنهٔ انقطاع رگ و هلاکت رسید نشست سید رضی بغداد نهاده او را همراه برد جراحان آنجا نیز
همان گفتند اسمعیل را یأس دست داده [illegible] مقدسه سامره رفته با حیات شمال و دعای اسحار از
بواطن ائمهٔ اطهار علیهم السلام استمداد کرد تا روزی برای تطهیر بدن بکنار دجله رفته هنگام رجوع چهار

چهار سوار را دید شمشیر بر کمر بسته و یکی از ایشان فرجی پوش و دیگری نیزه دار بود اسمعیل گوید که بر من سلام
کردند و آن فرجی پوش با من گفت فردا از اهل خویش خواهی رفت گفتم آری فرمود پیش آی تا زخمت بینم
چون پیش رفتم بدست خویش آن ریش را چنان بفشرد که درد آن هوشم از سر ببرد آن نیزه دار گفت
افلحت یا اسمعیل از گفتن نام تعجب کردم و گفتم افلحنا و افلحتم و هم او باز گفت که این حضرت امام علیه السلام است
بشتاب پایش ببوسیدم و در رکاب دویدم فرمود برگرد گفتم که فدای تو شوم هرگز از تو جدا نشوم فرمود
باز گرد که صلاح در اینست و من در رفتن مبالغت ورزیدم نیزه دار گفت شرم نداری که از حکم امام سر باز
زنی بالضروره ایستادم و چون آن حضرت علیه السلام اندکی دور شد روی مبارک باز پس کرده فرمود
چون به بغداد رسی زینهار تا آنچه مستنصر تو دهد نستانی از آن سخن حیران و ایشان از دیده ام
پنهان شدند چون بناحیت مقدسه رسیدم و از مردم حال سواران پرسیدم گفتند شاید از شرفا
سر من رای باشند گفتم امام عصر علیه السلام بود گفتند چرا زخم خویش بوی ننمودی گفتم نمودم لیکن
از دهشت بیخبر بودم و چون ران خویش گشودم اثری از زخم نبود مردم هجوم کردند و پارهای جامه ام
بتبرک بردند و نزدیک بآن شد که در زیر اقدام هلاک شوم خدام آن آستان پاک بخانه ام رسانیدند
صباح آن روز به بغداد رفتم و مردم شهر را از ماجرا مطلع کردم و گروهی انبوه بر سرم مجتمع شدند سید
رضی الدین واقف شده مرا از ازدحام عام رهائی داد و مرا نزد وزیر مستنصر بردند او اطبا را احضار کرده
گفتند که بر تقدیر اینکه ماده قطع کنند و قریح بیرون زخم آن درد و ماده علاج پذیرد ولا محاله در آن موضع
بیاضی بهم رسد که هرگز موی از آن نروید وزیر از ایشان پرسید که چند گاه است که چنین مرد را
دیده اید گفتند ده روز باشد وزیر ران مرا گشودند دیدند که زخم بی اثری بهم پیوسته و موی
از آن رسته یکی از زمره ایشان فریاد بر کشید که هذا من عمل المسیح و سید رضی بیهوش افتاد و اهل
مجلس را حیرت روی داد پس وزیر مرا نزد مستنصر برد و او هزار دینار بمن انعام کرد و من بامر صاحب
الامر علیه السلام ابا کردم از قبول آن بالجمله اگر بلبل دستان سرای خامه ارباب نطق و ذکا در بوستان
ذکر صفاتش بخزان و بهار و لیل و نهار و عشا و اسحار نکات فصاحت سراید عاقبت بعجز خود مقر گویا
شود و اگر کمیت جهان پیمای قلم اصحاب فطنت و فنی در میدان احصای آیاتش مدتی از اعصار عنان
بلاغت گشاید سر انجام راه حیرت و قصور را پی سپار گردد در فضائی که روح الامین شهپر فرو ریزد
طوطی ناطقه را چه جای پر زدنست و در مضماری که براق برق سیر از رفتار باز ماند سمند خیال را
چه حد دویدن و آنچه زبان و بیان روان میگردد در حق مطلب آنست زیرا که معانی بی منتها است
و عبارت قاصر را شعر معانی هرگز اندر حرف ناید * که بحر بیکران در ظرف ناید * و اگر بنده
تعبیر را استعداد تعبیر بودی و قوالب الفاظ را گنجایش روح دلپذیر واعی اعیان بصیر کلک دم
بسته را خوشتر از این صریر و بادیه تحریر بودی شعر گر نبودی خلق محجوب و کثیف * ور نبودی
حلقها تنگ و ضعیف * در مدیحش داد معنی دادمی * غیر آن منطق دری بگشادمی * مدح او

حیف است با زندانیان * گویم اندر مجمع روحانیان * شرح او غیبست با اهل جهان * همچو راز عشق بیدادم نهان
مدح تعریف است تخریق حجاب * فارغ است از مدح و تعریف آفتاب * و با سیاق در زنگار جوهر صاف
از غلبه اشتیاق برای استنشاق روح روح پرور اشفاق و تجدید عهد بیعت و میثاق این عقد منظوم که
گوهر را در جواهر قلاید اعناق است بحضرتش هدیه گشت و هو هنه حفا که آن حضرت حجت ظاهر خدا و بحکم
علوم و حکمت مکتوم از اولیا و اعدا در پرده خفا است تا ذات بی بدیلش بالذات و اولیاء مؤمنین بسبب
غیبت آن حضرت بالعرض مأمون از جور و جفای اعدا باشند و اصرار اهل عناد در آن کار دخلی بایداد نیست
مگر از لجاج و خطا شعر ذم خورشید جهان ذم خود است * که دو چشمش کور و تاریک و بد است *
هر کسی کو حاسد کیهان بود * آن حسد خود مرگ جاویدان بود * دانا و بینا را سر این عجب نیست که
آن حضرت علیه السلام که لطف محض کردگار و فیض شخص از دستان است همیشه میان خلق سیار و از نیک
و بد هر کار و حال هر دیار خبردار و لطف و حمایتش واصل با برار و اشرار و نفع و منفعتش شامل صغار و کبار
از جبابره و اخیار و اگر نه معموره جهان را قرار و استقرار نبودی و لیکن غمامه عصبیت در پیش انظار منکرین
پرده دار است و وجودش چون هوای محیط بهمه موجودات بسیط بر بصایر اهل حق پنهان و آشکار و
غایب از ابصار و حاضر در امصار است شعر آب نیل است و بقبطی خون نمود * قوم موسی را
نه خون بود آب بود * بنده ضعیف جامع این تالیف در سالی که باسکان آن مشاهد شریفه التیام بود اگر چه
شنیده بود برای العین مشاهده افتاد و لیس الخبر کالعیان که در شبی از شبهای تار که هوا غبیرین و ابر
لؤلؤ بار بود نوری منبسط به بقعه طاهره مزار عسکرین علیهما السلام احاطه کرده که جمیع خانها و در و دیوار صحن
سر من رای بی فروغ چراغ روشن شده نه چون بریق برق و نه چون ضوء آفتاب شرق و نه چون بیاض
صباح و نه چون پرتو مصباح و بقدر ربع ساعتی ممتد بود و اهل آن دیار که مکرر دیده بودند با اینکه
اغلب از اهل خلاف اند و مستضعف با اضطراب و شعف از خانهای بیرون دویده جاء المهدی میگفتند
و از ثقات استماع افتاد که این حالت غالباً در همه مشاهد مقدسه در نجف اشرف و کربلای معلی سیما
سامره در شبهای مظلم و هوای بی باران کم که کان روشنی برق نیز در روی میدهد و همه ناظرین
از مقربین و جاحدین میدانند که آن حضرت بزیارت آباء کرام علیهم السلام آمده و بعد از عود آن جناب باز
هوا تار میشود و چون زمام نظام عالم بر دست او است شکی که در عهدی برای حفظ شریعت جمعی از اولیا
اقطاب فضلا و عرفای خدا شناس که رابطه معنوی با آنحضرت دارند در هر جا که خود داست معروف و
مشهور کرده اند که دفع حاجت خلق در احکام ملت با ایشان شود و اگر احیانا مسئله که از ائمه هدی نبیند
رسیده با ایشان مشتبه و ملتبس گردد بواسطه آن رابطه بالهام یا در خواب یا در حضور در لباسی
که کسی نشناسد از آن مشکوة حقیقت مقتبس شوند و فایده وجود امام بر وجه تام با وجود غیبت عاید
عامه انام میگردد و همچنین برای صیانت ملت و سیاست مدن که عمده اسباب قوام ایام بل احکام طرز
تب آن ناتمام است فراخور استعداد و استحقاق عباد یکی از نفوس قویه را با ایشان مسلط سازد و

اوعدو دلها اندازد که اگر فسادی در مزاج دهر حاصل شده باشد بعلاجاتی که ظاهرش ظلم و باطنش عدالت از
قبیل قتل و تخریب طبیعت آنرا باصلاح آرد چنانکه طبیب حاذق محموم را بداروی قلح علاج کند اگرچه در
ظاهر موافق مزاج او نیست و بعد از دفع علل ملک شهریاری دیندار عطوف رئوف معدلت کیش
نوش نیش پیش وفا و زهر نیش و مرهم زخم دلهای ریش سازد تا پشت دین باو قوی شود و ملت نو
نوی یابد بقانونی که طبیب دانشمند بعد از دفع علتهای بدن باشربه و ربوب و اغذیه و حبوب و
مفرحات و کوادشات در تقویت رنجور کوشد تا قوای ساقط و جسم کاهیده را تبدیل آرد **مصراع**
نوروز نادر و گل و خار و غم و شادی بهمند ؛ منت خدای که سعادت یار اهل این روزگار کردید
بعد ما که اصلاح فساد عالم ایجاد بدستیاری دوران آن حضرت بحکم رب العزت نفسی نوید که
متخلق باخلاق خویش بصورت پادشاه و بمعنی درویش است شمشیر عدل و قدرت بر میان بست
و باقتداری که هیچیک از سلاطین سلف را دست نداده بود برگاه بلند و تخت ارجمند فرماندهی
نشست که لطفش عمیم و خلقش کریم است و ما در زمانه از زادن چون او جهانداری فرزانه عقیم
شعر زهی دولت مادر روزگار ؛ که رودی چنان پرورد در کنار ؛ صدف وار گیتی نزد دانه چو
زآن قدر داد که یکدانه در ؛ یکی از شواهد صورت نمایش پای آن حضرت حسن صورت و جمال طلعت
است که چنانکه در تواریخ مثبت است و از نقلۀ سیر مستنبط از شاهان نامی تا این اعتدال خلقت
باین نامی نبوده و دامان اندام هریک را گرد عیبی ظاهر و نقصانی واضح در اعضا و جوارح آلوده بوده
مجسته منظر و فرخنده دیدار و فرخ رخسار تر از ماه نو دیده باد و چهره با شکوه و مشتاقان خصوصا
برای اقتباس انوار خیر عشر حکیمان حق شناس و عارفان دانش پژوه و اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه
و یکی از مناسبات معنویش با آن حضرت سرعت ذکا و حدت ذهن و وفور فطانت و جودت کیاست
و بینشی که هرچه بر الواح ضمایر ارباب بصایر صورت بندد هنوز پرده از چهره نگشوده بر آئینه
رای دوربینش منقش است چنانکه وقتی گفته‌ام **شعر** اسرار غیب راست ضمیر تو راز دار ؛
احکام وحی راست زبان تو ترجمان ؛ دیگر حلم مجید و عفوی بی‌اندازه که شرح آن از خامه و دفتر نیاید
باید و حوصله این نامه از عهده نگاشتن آن بر نیاید هر عفتری بنوا چنان تقلب مهربان و طبع
حلیمش امیدوار است که هرچه در دل دارد بیحاجبی در حضرتش باز گوید و گوش حقیقت نیوشش
مبذول مستمعانش مدعای ورا شنوا است و هر گنهکاری پرخطا چندان از عفو عمیمش شرمسار است
که اگر مدت الحیات بعذر ذلت خویش طریق خدمت پوید از لطف نظر محبی پرورش بوسته خوی
آتش خجلت و غریق عرق حیا است **شعر** نه کرد نکته از بکیرد نفود ؛ نه مقدار آورد از ابر اندر بحور ؛
عدل شاملش قاطع حکم دادخواهان از وقوف نیت جور کینان بحاجت بینت و گواه و تیغ فاصلش
ملک کشا و جان ستان از گردنکشان گردون توان بی ضرورت بآراستن لشکر و سپاه ملوک روی
زمین را باستمالت و حکمت چنان مطیع و مسخر کند که ملک یمین را دست بازلش چنان بجود مایل است

که اگر سالها آسمان بر زمین بباردد دامن جهانی از خوان نوالش پر است و از دست آن آفتاب مرحمت چشمه خورد
وابر آزادی بنالد زمعد اشک بارد و از جام برق خون خورد **ع** کو کوکب بارد وفی ذرده رن ؛
و محبت خاندان نبوتش بجدی ثابت بر دل و آمیخته آب و گل است که اوقات سعادت آیاتش بصباح
و رواج رواج ملت و تنظیم شعایر شریعت موقوف و فواصل آنچه از خراج ممالک در ضرابخانه زر
مضروب و در خزانه عامره برای ضبط نقود و جوایز لشکر منصور مضبوط است تعمیر و تجدید بقاع
خیر و عتبات عالیات ائمۀ اطهار و تذهیب قباب فیض آثار مصروف **شعر** ندیدیم چنین گنج و ملک سری ؛
که وقف است بر جوی بنا و بی ؛ ساحات اقطار از انوار ذات آفتاب کردارش منجلی است و فتح
هر دیارش بقوت غالب کل غالب امیر المؤمنین علی علیه السلام عام همایونش از قفا بخر و خاتم این فقره جلی قطعا
که نفس آگاهش مؤید و بید اللهیش مددکار مؤید است و اگر نه آثار [illegible] نفوس ملکی که از طباع
بشری بظهور آید و تابش و تربیت آفتاب فلکی کجا از مخلوق خاک عنصری و آب جلوه نماید **شعر**
روح با عقلست و با عقلست یار ؛ روح را با تازی و ترکی چه کار ؛ و اما این کیفیت تقریب دلپذیر
صغیر و کبیر اهل روزگار را امیدوار از الطاف خداوند قدیر نمی‌کند که گیتی عهد دولت این خسرو دین پرور
ملک کبیر زمان فرج حضرت صاحب الزمان صلوات الله و سلامه علیه متصل و رشته عمر که بدخواهان
جاهش بسیف قاطع حجت ساطع حضرت صانع منفصل در بیاد مملکتان نسایم روح فزای معدلتش
تازمان ظهور آن جناب گلهای تازه خواهد شکفت و اوراق شجرۀ ملت با نامل عقده کشای فکرتش
شیرازه خواهد پذیرفت **ع** خرم آنکس که زدل آمین گفت ؛ و اگرچه این دعا وظیفه صباح و شام
مسای نزدیک و دور و کوچک و بزرگ هفت کشور بل جمیع بشر است ولکن وجوبش در دهر نفسی
بر این ضعیف کمنام ذره کمترین محمد شفیع محمد رضی بیش بیشتر است زیرا که بتأثیر انفاس
قدسیه‌اش غبار قلب این خاکسار را بکیمیای ذکر اجداد ائمه اطهار علیهم السلام چون زر دوالک و
زبان طوطی لال مقال از نکته سنجی الانسان گویانی یافته و توانم گفت که بود نعمتی عظیم که از آن
سراج منیر باین ناقابل حقیر رسیده بر هیچ حال هیچیک از وضیع و شریف و ابر و زمین آسمان
آسمان نظیر تافته اگر نشود را دا اثبات این مطلب برهان قاطع باید اینک دفتر جامع و در
غرر حکایات حضرت خیر البشر و ائمه اثنی عشر علیهم السلام قرۀ سامع و زیب محافل و مجامع اگر هریک
بیمن دولتش مستغنی بنقود سیم و زر و صاحب گنج در و گوهر نه که بقا و ثباتست و لا محاله زایل
این مفتقر از برکات حکمتش بعقود لآلی بیان ساحل سعادت عصمت مفتخر و توانگرم که سرمایه
سعادت در حالت حیات و ممات مساحل هر دو سرا از آن حاصل و در حقیقت تمام مرده ام
بدم جان بخش آن شهریار مسیح آثار مدی الاعصار خواهد زیست و کدام نعمت بهتر از زندگانی
جاودانیست و اگر نه از آن حضرت باین خدمت مامور بودم پای همت هنوز مرحله از سر منزل
این موهبت دور بوده و بصر بصیرت از ادراک این نور کور **شعر**

من کجا و یاد خاصان خدا ٭ کی تواند کرد مدح خود سما ٭ گر نبودی حکم شاه ارجمند ٭ بودی
کی ذین کرامت سربلند ٭ این چراغ از نور او افروختم ٭ این گهر از گنج او
اندوختم ٭ که تا جهان گذران باقی است هر روزی بد رجه ان
درجات عزت دنیا و آخرت راقی و بکام دل بالنده باد

امر که عامر بصمونه خالت وباهنین بن خلف
فوجه لولاک است ملاق باد بجه
ما لَه الا مجاد والحمد لله
اولا و آخرا و ظاهرا
و باطنا فنه
البدو الیه
المآب
م م
م

کونند دو میراز و حبه دو میاد نبی ابتدا اول کونند دو میراز و حبه و بر چهار

قسم است بسم الله الرحمن الرحیم اول

در ذکر اقربا و اصحاب کرام و علما و حکمای ملت مبین و اصحاب یقین است و آن بر چهار قسم است
اول در ذکر و بیان اقارب و اصحاب کرام حضرت خیر الانام و محرمان ائمه طاهرین علیهم السلام دوم
در ذکر مجتهدین و عرفا و متکلمین و فلاسفه و اطبا از اثنا عشری و غیر آن سیم در ذکر اطبا و منجمین و
مهندسین مبدا از بعثت رسول صلی الله علیه و آله تا اکنون چهارم در ذکر عرفا و حکما و شعرا از عرب
و عجم قسم اول در ذکر اقارب و اصحاب کرام حضرت خیر الانام و خواص صحابه ائمه دین علیهم السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

ابوطالب از مشاهیر قریش و اعاظم عرب و بزرگان مکه مفتخر از حسب و نسب جامع مکارم و فضایل و
خصایص مرجع قبایل بود عم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و برادر پدر آن حضرت از جانب پدر و مادر
و در نام نامیش اختلافست بعضی گفته اند که اسمش عبد منافست و بعضی گویند که اسمش همان کنیت است
و این سخن دور از صحتست زیرا که اسم باید مقرون بلفظ اب و ام و شعر به مدح و ذم نباشد بعضی
گویند که نامش عمران و آل عمران در بعضی آیات قرآن محمول بر آنست و در ایمان او شکی نیست چنانکه
بعضی از شواهد آن در ضمن حالات خاتم پیغمبران مذکور گشت و قصاید بسیار در مدح سید ابرار
گفته از آن جمله وقتی که اهل مکه از آن حضرت التماس دعای باران کردند و به دعای وی باران فراوان
آمد این قطعه گفت قطعه الم تعلموا ان ابنا لا یکذب ٭ لدینا و لا یعنی بقول الاباطل ٭ و ابیض
یستسقی الغمام بوجهه ٭ ثمال الیتامی عصمة للارامل ٭ و مثل او مثل اصحاب کهف است که کتمان ایمان
و اظهار کفر مینمودند برای تقویت دین و اصلاح بین المسلمین و پیشرفت رسالت رسول الخافقین و در
حقیقت اسلام سبوی امانات و قوت گرفت و در نصرت و دفع اهل شر از حضرت خیر البشر صلی الله علیه
و آله کوششها نمود و جمعی از فضلای اهل سنت نیز از قبیل ابن ابی الحدید و غیره با ایمانش قایلند و حق
آنست که حدیث کفرش از موضوعات معویه علیها اللعنة و اتباع اوست برای نقصان شأن صلح
حق و باطل امیر المؤمنین علیه السلام شاهد بر این آنکه مخالفین با اینکه میگویند که عباس پیش از فتح مکه
ایمان داشت و صلاح حال رسول خدا صلی الله علیه و آله را در کتمان می پنداشت در ماده ابوطالب سلام الله علیه
آنرا بعینه قبول نمینمایند و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه این ابیات در مدح او و امیر المؤمنین علیه السلام

کوید **شعر** ولولا ابوطالب وابنه * لما مثل الدین شخصا فقاما * فذاک بمکة آوی وحامی * وهذا
بیثرب خاض الحماما * تکفل عبد مناف بامر * واودی فکان علی تماما * بالجمله ولادتش سی وپنج سال
پیش از ولادت پیغمبر صلی الله علیه وآله بوده وبوصیت پدر کفالت آن حضرت صلی الله علیه وآله
نمود اولاد ذکورش چهار نفر بند وهریک از دیگری دو سال بزرکتر اول طالب که بلا عقب بود دوم
عقیل سیم جعفر چهارم ساقی کوثر امیر المؤمنین حیدر صلوات الله علیه وآله ویک دختر که نامش فاخته
وکنیه اش ام هانی بود وهمه اولادش از یک مادر که فاطمه بنت اسد بود واز جناب علی بن موسی الرضا
صلوات الله وسلامه علیه مرویست که هرکه اعتقاد بکفر ابوطالب نماید کافر است وبروایتی آنجناب
نقش خاتمش این بود رضیت بالله ربا وبابن اخی محمد صلی الله علیه وآله نبیا وبابنی علی له وصیا
سید الشهدا حمزه رحمه ابن عبد المطلب عم حضرت رسالت وبرادر رضاعی آن ماه سپهر جلالت بوده
ملازمت آن حضرت سامی جمیله مبذول داشت ودر محبت علی مرتضی علیه السلم چنان بر لوح خاطر نگاشته
جه که با وجود اینکه او بمنزله پدر بوده بتقدمش در هر حال اعتراف مینمود ودر سال هشتم بعثت
شرف اسلام دریافت وسبب اسلامش چنانکه در ذکر احوال حضرت خیر الانام صلی الله علیه وآله
کذشت آن بود که روزی ابوجهل آن حضرت را بسیار اذیت کرده وحمزه از شکار برکشته آن حال شنیده
وهماندم در مجلس قریش سر ابوجهل بکمان خویش بشکست وهمت بر قبول اسلام بست ولی چند
شعر چون در بر شتر تسمیط کشید **شعر** حمدت الله حین هدی فؤادی * الی الاسلام والدین
الحنیف * بدین جاء من رب عزیز * خبیر بالعباد بهم لطیف * اذا تلیت رسائله علینا * تحدر دمع
ذی اللب الحصیف * وکیفیت شهادت او در غزوه احد بدست وحشی حبشی ودر تلو غزوات
سید کائنات مذکور است کویند که چون وحشی به پیغمبر قریش ایمان آورد آن حضرت باوی فرموده
روی خویش از من پنهان دار تا نه بینم وبا آن نفس قدسی روی او را با وجود قبول اسلام نتوانست
دید واز آن قیاس توان کرد کسانی که در غواشی ظلمات کفر نشو ونما یافته واقوام وخویشان ایشان
بدست علی بن ابیطالب علیه السلم باتش دوزخ شتافته بودند که بمجرد اظهار اسلام از خوف ذو الفقار
آبدار وصحبت چند روزه سید ابرار غل وکینه از دل ایشان زایل نبوده وعاقبت بعد از رحلت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله مخفیات صدر ودیرینه شان ظهور نموده وشجاعت وعلم وفضیلت وجلالت
قدر ومنزلت حمزه بیش از اندازه حوصله این دفتر است امام محمد باقر علیه السلم میفرماید که امیر المؤمنین
علیه السلم در ایام خلافت غاصبین مکرر میفرمودند که اگر حمزه وجعفر زنده میبودند کسی طمع خلافت
نمیکرد ولیکن مبتلا شده ام بدو جلف وجاف وبعجیل عباس وعقیل **جعفر طیار** پدرش
ابوطالب ومادرش فاطمه بنت اسد واو اشبه مردم بود برسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
آن حضرت او را بسیار دوست داشتی واز اکرامش دقیقه فرو نگذاشتی ومکرر باوی میفرمود که
خلق وخلق تو بمن شبیه تر است واین همین اوصاف ودلایل خوبی جعفر است واو از مهاجرین

اولین بود که بجانب دیار حبش باد هجرت بست ودر سال هفتم هجرت نبوی بروز فتح خیبر بخدمت فخر
بشر پیوسته آن حضرت صلی الله علیه وآله او را استقبال ودست مبارک بر کردنش حمایل کرده فرمودند
ندانم شادی من بقدوم جعفر بیشتر است یا بفتح خیبر ودر پهلوی مسجد مدینه خانه برای او مقرر فرمود
تا سال هشتم بمجادلت شرحبیل بن عمرو غسانی مامور کشت وچنانکه در ضمن اخبار سرور انبیا علیه صلوات
الله الملک الغفار مذکور شد ودر موته بدرجه شهادت رسید وخداوند یگانه بدعای رسول خدا صلی
الله علیه وآله او را دو بال بخشید واز سر نیزه اعدا بشاخسار طوبی پرید وبنابراین بطیار وذو الجناحین
مشهور کردید چنانکه امیر المؤمنین علیه السلم در بعضی از اشعار خویش بآن اشعار فرموده **شعر**
وجعفر الذی یضحی ویمسی * یطیر مع الملائکة ابن امی * عمر شریفش چهل ویکسال بوده وسه پسر
داشت عبد الله ومحمد وعون که در حبشه متولد ودر شوشتر شهید کشته اند **عباس بن عبد المطلب**
عم رسول خدا صلی الله علیه وآله از جناب پدر است منها واو از بزرکان اصحاب خاتم الانبیا صلی الله
علیه وآله وسید اوصیا علیه السلم بود وبعد از جناب ابوطالب رضی الله عنه سقایت حاج مینمود و
رسول خدا صلی الله علیه وآله او را کرامی داشتی وفرمودی که عباس بجای پدر من است واو در بیعت ابو
بکر با بنی هاشم موافقت کرده تابع امیر المؤمنین علیه السلم بود وبعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه وآله
با آن حضرت علیه السلم بیعت نمود آورده اند که چون عمر بن الخطاب علیه اللعنه والعذاب برای ترویج
خلافت خود داعیه تزویج ام کلثوم دختر امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه کرد وآن حضرت
امتناع داشت عباس را طلبیده سوکند یاد کرد که اگر امیر المؤمنین علیه السلم را بدین مواصلت راضی نسازی
در دفع او خواهم کوشید وروست تولیت سقایت زمزم خواهم برید عباس از بیم آنکه مبادا آنکار با آن حضرت
از آن فظ غلیظ القلب چنان امور ناشایسته سر زند در باب نکاح ام کلثوم با آن حضرت الحاح کرده
وچون مبالغه اش از حد کذشت آن حضرت باکراه ساکت کشت وعباس فضولا او را با عمر عقد بست
وظاهرا بی سلطنت وکالت فضولی آن حضرت علیه السلم عباس را چون سایر خواص راسخ در اخلاص نمی
دانست واو وعقیل را جلف وجاف تعبیر فرموده چنانکه در احوال سید الشهدا حمزه رقم زد کلک
تحریر کشت سن عباس بدو سال یا سه سال از سن پیغمبر صلی الله علیه وآله بیشتر بوده در
رمضان سال سی ودویم هجرت قبل از قتل عثمان بدو سال از این سرا درگذشت ودر قبرستان
بقیع مدفون کشت او را بروایت صاحب صابره بسر بوده بنابرین شجاع ونامور فضل وعبد الله و
عبید الله وقثم ومعبد وعبد الرحمن وکثیر وصبیح وتمام وفضل در روز حنین وحجة الوداع با پیغمبر
صلی الله علیه وآله بوده وامیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه بوده تا در عهد حضرت امام
حسن علیه السلم با وجود سالاری آن حضرت بطمع مال بمعاویه پیوست ودر سال پنجاه وهشتم هجرت
رخت از جهان بربست وقثم برادر رضاعی جناب امام حسین علیه السلم بوده وشباهت تمام بحضرت
خیر الانام صلی الله علیه وآله وسلم داشت وامیر المؤمنین علیه السلم را در تجهیز پیغمبر صلی الله علیه وآله

بد کرده و در زمان خلافت امیر المؤمنین علیه السلام از جانب آن حضرت والی مکه و بقولی والی مدینه بود
تا در زمان معویه بسمرقند رفت و در آنجا مقتول شد و تمام بن عباس که از همه برادران کهتر بود در
شجاعتش سخن بود و حال سایر اولادش معلوم نیست **عبدالله بن عباس** از اصحاب
کبار سید انبیا صلی الله علیه و آله و مرید و تلمیذ حیدر کرار صلوات الله و سلامه علیه و در
مجاهدات پیوسته با آن حضرت یار و در دو کار بجان سپار بود و علو درجه او در علوم تفسیر
و فقه و حدیث مشهور و مستغنی از تسوید صفایح بطون است و در کتاب استیعاب مذکور است
که رسول خدا صلی الله علیه و آله در بارهٔ او دعا کرده فرمود اللهم علمه الحکمة و تأویل القرآن و
مناظرات او با اهل خلاف بسیار است از آن جمله در هنگام حرب جمل روزی با زبیر بن عوام گفت که
آیا بیاد داری که رسول خدا صلی الله علیه و آله از سفری مراجعت فرموده بود و من و تو و فضل و
باستقبال رفتیم آن حضرت صلی الله علیه و آله بر ناقه خویش سوار بود مرا و فضل را بر روی شتر
خویش برداشت و ترا پیاده گذاشت و ترا بر من و فضل و در امر خلافت استحقاق قطع و فصل نیست
و روزی بر منبر بصره خطبه میخواند گفت ای امت متحیره در دین اگر کسی را که خدا مقدم داشته مقدم می
داشتید و کسی را که مؤخر داشته مؤخر میداشتید و وراثت و ولایت در جائی که خدا قرار داده
بود مقرر میکردید نه سهمی از فرایض خدا تعویل مییافت و نه حکمی از احکام الهی تغییر و تبدیل میشد
باید کشید وبال تفریط در آنچه بدست خویش پیش فرستاده اید و او بعد از انتقال دولت بنی
امیه در مکه متمکن شد از دست بوده و مردم گروه گروه بجانبش رفته استفادات روی مینمودند
و پیوسته بر خوان نوال انعامش صلای عام بود مرویست که وقتیکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
او را برای مصالحه نزد طلحه و زبیر میفرستاد و این کلام در وصف او فرمود که هر کرا چون ابن عباس
پسر عم باشد دور از غیرت و دیده اش روشن از جانب خداوند عالم مولدش در شعب ابوطالب بود
پیش از هجرت بسه سال و در هنگام رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله بیست ساله یا کمتر بود
و در سال شصت و هشتم هجرت در طایف بدار البقا انتقال نمود و عمرش بهفتاد و یک سال یا
هفتاد و دو سال رسید گویند که چون او را تکفین کردند مرغی سفید و خوش صورت بمیان کفنش
در آمده از دیدها پنهان گشت از اشعار اوست در مقام عتاب بعایشه علیها اللعنه **شعر**
تجملت تبغلت ولو عشت تفیلت ٭ لک التسع من الثمن و بالکل تملکت ٭ **عبدالله بن
جعفر طیار** اول مولودی از اهل اسلام که در ملک حبش متولد شد او بود و بعد از هجرت
بایه بشرف خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله دریافت بسیار ظریف و کریم و عفیف و حلیم بود و
در سخا بحدی که او را بحر جود گفتندی یکی با او در کثرت بذل عتاب نمود و در جواب گفت که
مدتیست مردم را بعطا عادت داده ام میترسم که اگر دست از احسان باز دارم خدا نیز عطایای خود از
من باز دارد آورده اند که در مدینه امیری عالی بود عامل و در علوم دین کامل روزی راهش بسرای افتاد

نگاهش

نگاهش بکنیزکی خوش آواز هوش ربائی افتاد که از خوبی صورت خورشید بود وی و از حسن صورت
ناهید شیفته جمال و فریفته وجد و حال او گشته خود از وی گوشه گزید و پرده از روی کار [illegible] اقدام
لباس دانان بیفکند و پلاس رسوائی پوشید **شعر** با عقل زور آور چه پیش دست ٭ که سودای
عشقش کند زیر دست ٭ دوستانش ملامت کردند گفت **شعر** برادران طریقت ملامتم نکنید
که توبه در ره عشق آبگینه و سنگ است ٭ این قصه بعبدالله رسید کنیزک را از خداوندش بچهل
هزار درهم بخرید و بآن مرد عالم بخشید عالم دستش بوسه داد و زبان بمدحش گشاد و دست کنیزک
گرفته بخانه برد عبدالله چهل هزار درهم دیگر برای او فرستاد تا اندیشه معیشت او را از عیش باز
ندارد و وی با یار بعدم بفراغت برآورد **شعر** هزار در بکف آرد دکان نگیرد مال ٭ نه صبر در دل عاشق
نه آب در غربال ٭ و عبدالله بشرف دامادی امیر المؤمنین علیه السلام مفاخرت داشت بامثال و اقران
و علیا جناب زینب دختر بهتری فاطمه زهرا صلوات الله و سلامه علیها بزواج از دواجش بود و در
سال هشتاد هجرت در مدینه بعالم بقا خرامید و عمرش بنود سال رسید برادرش محمد بن جعفر نیز مردی
موقر و محبوب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود بعد از فوت عمر بن الخطاب علیه اللعنة و العذاب
ام کلثوم دختر امیر المؤمنین علیه السلام که از روی اکراه در حبالهٔ عمر بود تزویج کرد و او نیز بمصاهرت
آن حضرت علیه السلام دریافت و بروایت مؤلف روضة الشهدا او و برادر دیگرش عون در کربلا شهید
گشتند و بقول صاحب استیعاب هر دو در شوشتر از سعادت شهادت بهره یاب گردیدند و
موافق نقل صاحب مجالس المؤمنین که مرد محدث در یکی از این دو قول است قول صاحب استیعاب
مقرون بصواب مینماید والله اعلم بالصواب **عقیل بن ابیطالب علیه السلام** کنیتش ابو یزید است
و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با وی میفرمود که محبت من با تو از دو راه است یکی قرابت و دیگری
محبتی که عمم ابوطالب با تو داشت او بلند گوی و مایل بمزاح و فصیح و حاضر جواب و دانای انساب قریش
بود و از بس طعنه بر اسلاف ایشان میزد در کینه اش طبیعت داشتند و نسبت حمق بوی میدادند و
بملازمتش از امیر المؤمنین علیه السلام و مجالستش با معویه علیه الهاویه تهمت مینهادند و ملامت میکردند عبد
الجلیل رازی گوید که عقیل را از آن حضرت ملالی بود و برای آن نزد معویه علیه اللعنة برفت تا
حجت بر شام و فضایل علی علیه السلام در شام منتشر نماید و روزی معویه باحضار مجلس گفت اینک عقیل
که عم او ابولهب است عقیل گفت اینک معویه که عمه اش حمالة الحطب است پس با معویه گفت که چون
بآتش در افتی در آن خواهی دید که عم مرا در بالا و عمه ات را در زیر آنگاه انصاف خواهی داد که کدام یک
از فاعل و مفعول هستند معویه از گفته خویش پشیمان شد و روزی بان معاویه با وی گفت که
شما بنی هاشم را شهوت بسیار است عقیل گفت آری لیکن از ما این صفت با مردان است و از شما
با زنان و عقیل در زمان معویه علیه اللعنة بملک شام از این عالم بسرای جاوید تحویل کرد
مسلم بن عقیل رضی در علم و مردانگی و شجاعت بی نظیر و عدیل بود و آنچه از ابتلا و محن در هوا

در هوا خواهی حضرت امام حسین علیه السلام بوی رسید هیچیک از اقارب رسول خدا صلی الله علیه و آله
نرسید و تفصیل احوالش در ضمن حالات سید الشهدا علیه السلام کاشته کالت کلیل کرد دید

عمر بن ابی سلمه و محمد هر دو پسران ابی سلمه و مادر ایشان ام سلمه و ربیب و پرورده
حبیب خدا صلی الله علیه و آله بودند و عمر در زمان خلافت امیر المؤمنین علیه السلام والی بحرین بود
و در حرب جمل کوشش‌ها نمود وقتی که آن حضرت عزیمت حرب جمل کرد ام سلمه هر دو پسران خود
را سرعت آورده گفت که این هر دو را در راه تو صدقه داده ام تا جان خویش فدای تو سازند و اگر
در شریعت مرا نهی نبود با تو می آمدم و در راه تو کشته میگشتم و عمر در سال هشتاد و دویم از

هجرت دویم وفات یافت **مقداد بن اسود** او مردی بود گندم گون و بلند بالا و مصاهر
و دختر زبیر بن عبد المطلب در حباله نکاح او بود قدیم الاسلام و مجاهد در همه غزوات حضرت خیر الانام
صلی الله علیه و آله و شیعه خاص امیر المؤمنین علیه السلام از عامه در صحیح ترمذی مذکور است که رسول خدا
صلی الله علیه و آله فرمود که خداوند عالم مرا به دوست داشتن چهار کس امر فرموده و خبر داده با اینکه خود
نیز ایشان را دوست میدارد علی بن ابیطالب علیه السلام و مقداد و سلمان و ابو ذر و جابر انصاری و در
جامع مسطور است که آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که بهشت آرزومند است بچهار کس علی
علیه السلام و عمار و سلمان و مقداد و از خاصه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که همه مردم در
باب خلافت تردید بهم رسید مگر سه کس سلمان و مقداد و ابو ذر رضی الله عنهم راوی از آن جناب
پرسید که عمار چگونه بود فرمود که او در ابتدا میل و تردیدی بخاطر راه یافت و باز دیدی بحق تافت
و از صادق آل محمد صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که دوازده کس از مهاجرین و انصار بر ابی بکر انکار
کرده اند از مهاجرین سلمان و مقداد و ابو ذر غفاری و بریده اسلمی و خالد بن سعید و عمار یاسر و از
انصار ابو الهیثم و عثمان و سهل پسران حنیف و خزیمة بن ثابت و ابی بن کعب و ابو ایوب خواستند که
ابو بکر را از منبر فرود آورند برای مشورت نزد آن حضرت رفته گفتند با اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله
در حق تو فرمود که علی مع الحق والحق مع علی بیل کیف ما مال در طلب حق خویش اهمال جایز نیست و ما قصد
آن داریم که ابو بکر را از منبر فرود آریم فرمود بخدا سوگند که اگر این کار از شما سر زند با شمشیرهای
کشیده نزد من آیند و مرا تکلیف به بیعت کنند و با وجود آن کار قصد کشتنم نمایند و دفع ایشان بر من
لازم آید و رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا خبر داده که این امت با تو غدر کنند و عهد مرا بشکنند چنانکه
بنی اسرائیل گوساله اختیار کردند ایشان نیز مرا بگذارند و دیگری برگزینند و تو از من بمنزله هرون
از موسی علیه السلام گفتم مرا با ایشان در آن حال چه باید کرد فرمود اگر یاوری یابی جهاد کن و اگر نه خون
خویش نگاه دار تا مظلوم مرا دریابی و مقداد در سال سی و نهم هجرت روی بروضه رضوان نهاد

سلمان الفارسی علیه الرحمة از عنفوان جوانی و اول ریعان زندگانی در یافتن دین حق
میکوشید و با علما و راویان انصاری و یهود مخالطت و مراودت مینمود و بر سختیها که در راه دین

میکشید صبر مینمود تا از یازده خواجه او را بنوبت فروختند و عاقبت بنوبت بخواجه کاینات صلی الله
علیه و آله و سلم رسید و او را از یهودی ببلغی خرید و بخلاص و اختصاص او بآستان نبوت صلی الله علیه
و آله بجائی رسید که از زبان مبارکش بیعت سلمان منا اهل البیت سرافراز گردید **شعر**
کانت مودة سلمان له نسبا ¶ و لم یکن بین نوح و ابنه رحما ¶ محی الدین اعرابی از این حدیث استدلال
بعصمت و طهارت سلمان کرده در فتوحات میگوید که بنا بر آیت تطهیر و این حدیث از حضرت بشیر
نذیر صلی الله علیه و آله سلمان نیز از رجس پاکست و از عصمت الهی بهره مند و با وجود این حال خلفای
خذلان مآل برای اخذ بیعت او را چندان زدند که گردنش کج ماند تا روزی که در آن از غبار هستی سیشان
افشاند از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که روزی جمعی از اصحاب با هم نشسته بذکر انساب خویش افتخار
میکردند و سلمان نیز در آن میان بود عمر باو گفت حسب و نسب تو چیست و الحق با آن پاکی گوهر این
سؤال او را سزاوار نبود سلمان گفت منم پسر بنده خدا گمراه بودم خدا راه راستم نمود و فقیر بودم او توانگرم
نمود و بنده بودم او بدست پیغمبر خویش آزادم نمود و این حسب و نسب مراست بود اصل سلمان از ملوک
جی اصفهانست و کنیتش ابو عبد الله نامش بدخشان بن آزاد از نژاد منوچهر بود در آنجا بحال اما مت
نیافته بجانب شام شتافت اندین کبران برهبانیت در آمد و در شام بدست یهودی که او را عثمان
بن اشهل گفتندی افتاده او را بمدینه آورده رسول خدا صلی الله علیه و آله او را در سال اول هجرت
از آن یهود بخرید و آزاد نمود و با زادی نامه بخط ناف آسای سید اوصیا علیه السلام بوی داد او را
برادر زاده بود معروف بماهان بن فرخ بن بدخشان و در خطه فارس از نیکان و آن عهد نامه نزد اعقاب
ایشان منضبط است بخط امیر المؤمنین علیه السلام و در بیان محبت سلمان فرموده که هر که در باطن و ظاهر خلاف
من نکرده همه آن خواست که من خواستم **شعر** هر که دل دوست جست مصلحت
خود نخواست ¶ او از زنی که ته تزویج کرد دو پسر داشت جمعی از اهل
دانش و فضل از نسل آنها بهم رسیدند و به روایتی دویست و
پنجاه سال و بقولی سیصد و پنجاه سال زندگانی کرد و در سال سی و ششم هجرت در مداین عزم بهشت
جاودانی نمود و امیر المؤمنین علیه السلام با عجاز امامت در یک شب از مدینه بمداین رفته تجهیز او پرداخت
و در همان شب مراجعت فرمود **شعر** نجان دادن آن زنده دل را چه باک ¶ که هنگام مرگش تو آئی
بخاک ¶ **ابو ذر جندب بن جناده غفاری** از کبار صحابه حضرت پیغمبر صلی
الله علیه و آله بود و بعد از سه کس قبول اسلام نمود و در ثبات زهد و علم و ورع و راست گفتاری
او همین بس است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق او فرموده که آسمان سبز بر کسی سایه نگسترده
و زمین تیره کسی را برنداشته که راستگوتر باشد از ابی ذر و نیز فرموده که ابو ذر در میان امت من چون
عیسی بن مریم علیهما السلام است بزهد و تقوی او بعد از اسلام برای تعلیم احکام میان خویشان و
اقوام رفت و بعد از انقضای بدر و احد و خندق بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمده تا رحلت

مخاطب گردید بلکه فرمود چون دلیل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام کرم الله وجهه مدت سلمان میگوید بیخ بحق بخوا خود مخاطر [marginal note, partly illegible]

آن جناب ملتزم رکاب بود و در زمان خلافت عمر علیه اللعنة بنیت غزا عزیمت شام کرده تا هنگام خلافت
عثمان علیه اللعنة والنیران در آنجا مقام داشت تا معویة بن ابی سفیان از سخنان حق او بجان آمده
بعثمان نوشت که اگر ترا بولایت شام احتیاج است ابوذر را بجای دیگر بفرست عثمان او را نیز طلبید
با او نیز تعریضات میکرد تا با کعب الاحبار مناظره نموده و محجنی که در دست داشت چنان بر سر کعب
زد که بشکست و عثمان با امر بمعروف و نهی منکر او تاب نیاورده و حکم کرد تا او را با اهل و عیال از مدینه
بیرون کنند و در ربذه که بدترین آن دیار است جای دهند و مردم را از مشایعتش منع نمود و امیر المؤمنین
علیه السلام و عمار یاسر او را مشایعت کردند و مروان بن حکم با ایشان برخورده ملامت و تخفیف بندامت
کرد امیر المؤمنین علیه السلام تازیانه بر میان دو گوش شتر مروان زد مروان شکایت بعثمان برد و عثمان
با امیر المؤمنین علیه السلام معاتب کرده آن حضرت علیه السلام فرمود او نیز تازیانه بر میان دو گوش شتر من زند
بالجمله حال ابوذر و عیال او در ربذه بجائی کشید که در هنگام وفات نه کرباسی داشتند که کفن را شاید
و نه لباسی که بکار آید تا بر طبق خبر حضرت خیر البشر صلی الله علیه وآله جمعی از رجال الغیب تکفین و
تدفین او بپرداختند ابوذر مردی بود بلند بالا و ضعیف اندام موی سر و روی وی از مشایب
سفید و تا در ربذه بود عصا در دو داد در حجاج نزد او میرفتند و تحفها و هدایا برای او میفرستادند و او
بقدر احتیاج بیش قبول نمیکرد تا تنگی اوقات در همانجا وفات یافت **عمار یاسر رضی الله** پدرش
مولی و هم سوگند بنی مخزوم و چون عثمان او را بزد تا استخوان پهلوی او شکسته گردید دورنش قوت
پدید آمد بنی مخزوم بر عثمان هجوم نموده سوگند یاد کردند که اگر عمار بمیرد بقصاص وی عثمان را از حیات
محروم سازند عمار در مبادی اسلام از کفار اذیت بسیار کشید و مادرش سمیه نام داشت در شکنجه
تعذیب اثر بشهادت رسید از جمله مهاجرین اولین بود که بحکم پیغمبر صلی الله علیه وآله بدیار
حبشه هجرت نموده و بهر دو قبله نماز گذارده و در غزوات سید کائنات صلی الله علیه وآله بجهاد
داد مردی و مردانگی داد و در حرب یمامه که اهل اسلام هزیمت کردند و زخمهای منکر بعمار رسید
دوی بکریختند و رسول خدا صلی الله علیه وآله در شان او میفرماید که عمار از سر تا پای از ایمان
است و حدیث تقتلک الفئة الباغیة از غایت شهرت میان خاصه و عامه مستغنی از بیان در
مبادی حرب جمل که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام امام حسن مجتبی صلوات الله علیه را با عمار بکوفه
فرستاد ابوموسی اشعری مردم کوفه را از نصرت ایشان منع میکرد روزی جناب امام حسن
علیه السلام با ابوموسی در این باب عتاب فرمود او در جواب گفت که این فتنه بگفته پیغمبر صلی الله
علیه وآله فتنه کبری است و از آن دور گشتن و در خانه نشستن اولی است عمار گفت این فتنه
ایست که ایستادن در آن بباز نشستن و حق را از باطل شناختن هنر از دیان بستن است
ابوموسی گفت آری ولیکن اگر حق را از باطل بدانی و صبر آن با نی نشستن احرا است عمار گفت
حق در این فتنه ظاهر است و باطل روشن و باهر لیکن مانع از شناختن آن ضعف بصایر است

شعر هر کرا هست از هوسها جان پاک ٭ زود بیند حضرت و ایوان پاک ٭ چون محمد پاک بود زین گرد
دود ٭ هر کجا رو کرد وجه الله بود ٭ چون رفیقی وسوسه بدخواه را ٭ کی بدانی ثم وجه الله را ٭ هر کرا
در سینه باشد فتح باب ٭ بیند اندر چرخ دل صد آفتاب ٭ و کیفیت شهادتش در معرکه صفین
و تا امیر المؤمنین علیه السلام بتفصیل در ذکر حالات آن حضرت سمت تبیین یافت و مدت عمر عمار نود و
یکسال بود **اسلمی** از اخیار صحابه سید المرسلین صلوات الله علیهم اجمعین و خواص شیعه امیر المؤمنین
علیه السلام بود و از جمله سابقین که رجوع بجناب خیر الوصیین صلی الله علیه وآله کردند و خبر رحلت
خیر البشر صلی الله علیه وآله به بریده رسید از قبیله خویش لوائی آورده بر در سرای سرور اوصیا نصب کرد
عمر با او عتاب کرد که چون مردم ببیعت ابوبکر اتفاق کرده اند ترا چه جای نفاقست بریده گفت پیغمبر خدا
این خانه کاشانه ناقص ابتر است **شعر** دولت در این سرا و گشایش در این در است ٭ و در حرب
صفین طریق مساعدت بجود و از خدمت آن حضرت میل بجای دیگر ننمود گویند که در آخر عمر بعزیمت
غزو بجانب مرو رفت و در آنجا بجوار رحمت حق پیوست **خالد بن سعید بن عاص** بن امیة بن
عبد الشمس بن عبد مناف کنیتش ابو سعید و اسلامش مقدم بر ابوبکر است بلکه ابوبکر به برکت
خواب او از اسلام ظاهری بهره یافت و سبب اسلام او آن بود که در خواب دید که بر کنار آتشی
افروخته ایستاده و پدرش میخواهد او را بآتش اندازد و رسول خدا صلی الله علیه وآله گریبان او
گرفته بسوی او کشیده و از آتش نجات بخشید و چون بیدار شد بخدمت سید ابرار صلی الله علیه وآله
رفته در راه با ابوبکر برخورد و صورت واقعه با وی گفته هر دو بخدمتش شتافتند و از اسلام بهره
یافتند پدرش از اسلام او آگاه گشته او را از خانه بیرون کرده و فرزندان دیگر را بدوری از وی
و باز داشتن قوت و مضمون آمد تا از ترس پدر هنگام هجرت مسلمانان بحبش با همسر خود را برداشته
بحبشه رفت و در فتح خیبر با جعفر طیار شرف خدمت سید ابرار صلی الله علیه وآله دریافت و
بحکم پیغمبر صلی الله علیه وآله عامل صدقات یمن بود و در خلافت ابوبکر دست از عمل برداشته
بمدینه آمد و از بیعت ابوبکر تخلف نموده دست توسل بدامن متابعت اهل بیت زده **ابو الهیثم**
مالک بن تیهان از کبار صحابه نبویه صلی الله علیه وآله و حاضر در عقبه اولی و ثانیه و از شرف
نقبا و مجاهد در غزوات و خواص سید اوصیا علیه السلام بود و در حرب صفین جد و کامل نمود علامه حلی
در کتاب خلاصة الاقوال او را از سابقین شمرده که آخر رجوع بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام کردند و در
معرکه صفین سنه سبع و ثلثین بدرجه شهادت رسید **عثمان بن حنیف** علامه در خلاصة
الاقوال در بیان احوال او گوید که او نیز از جمله سابقین اصحاب بود رجوع بحضرت ابوتراب نمود
و در عهد عمر والی عراق بود امیر المؤمنین علیه السلام در عهد خلافت خویش او را والی بصره فرمود
چون طلحه و زبیر با همراهی عایشه ببصره در آمدند او را اخراج کردند و چنانکه درکتاب دش
جنگ جمل مذکور گشت موی روی و ابروی و مژگان او را تراشیده با دل خراشیده نزد امیر المؤمنین

آمد آن حضرت او را نشناخت تا نام خویش باز گفت آن جناب فرمود سبحان الله حوادث ایام کودکان
را برو و اعوام را پیر کند و ترا از عهد پیری بکودکی باز آورده ابن حنیف گفت گران دست اعادی
این جور عنیف بمن رسید و آن حضرت از صورت او صورت خصم را دریافته در دفع
بکوشید تعجیل فرمود و انتقام او از ایشان کشید سهل بن حنیف برادر عثمان و در همه غزوات
ملتزم رکاب خاتم پیغمبران صلی الله علیه و آله بود و در جنگ احد که احدی از صحابه نزد رسول
خدا صلی الله علیه و آله نماند او ثبات قدم ورزید و بر می سهام اعدا را از حضرت خیر الانام دور میکرد
و بعد از آن حضرت در سلک اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام منتظم بود و آن جناب او را در مدینه بنیابت
بگماشت و بعضی از اوقات نیز ایالت فارس بوی ارزانی داشت و در حرب صفین دقیقه از دقایق
خدمتگاری فرو گذاشت ننمود و در کوفه لوای عزیمت بسفر آخرت افراشت آن حضرت بروی نماز
گذارد و شش تکبیر و بروایتی بیست و پنج تکبیر ادا فرمود حذیفة یمان از اصحاب بلند مقدار و یکی
از چهار رکن صحابه کبار بود و راز دار و صاحب سر حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود و در جنگ احد او با
پدر و برادرش صفوان در خدمت آن حضرت حاضر بودند و پدرش را یکی از اهل اسلام در وقت
اقتحام نشناخته بگمان اینکه از مشرکین است شهید کرده مفضل بن عمر از حضرت امام جعفر علیه السلام
روایت کرده که آن جناب فرمود که در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله حال اهل نفاق هویدا نبود
مگر بعداوت علی مرتضی صلوات الله علیه و حذیفه ایشان را می شناخت زیرا که در غزوه تبوک بعلت
اینکه امیر المؤمنین علیه السلام همراه نبود منافقین فرصت غنیمت دانسته رم بر کیند رسول خدا صلی الله
علیه و آله بستند و در عقبه حیلتی پیوستند چنانکه در ضمن حالات آن سرور محرر شد و در
آن شب حذیفه از کنون خواطر ایشان باعلام پیغمبر صلی الله علیه و آله مستحضر بود و مهار ناقه
آن حضرت را میکشید و عمار او را میراند عمر بکین دیرینه خواست که در خلافت ابوبکر حذیفه را مورد
مؤاخذه گرداند ابوبکر مانع شد تا در عهد خلافت خویش او را طلبید گفت شنیده ام که جمعی از
اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله را تهمت نفاق میدهی و میگوئی که ایشان از ابواب دوزخند چون
دست برداشت تا بر وی زند حذیفه گفت ای عمر آرام گیر که تو نیز یکی از ابواب سعیری عمر شوخی
و صحبت گذارد این صلاح در غلظت ندید و او بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله در کوفه
متوطن گشت و چهل روز بعد از بیعت امیر المؤمنین علیه السلام در مداین از این جهان در گذشت
و در مرض وفات پسران رشید صفوان و سعید را بخدمت و متابعت امیر المؤمنین علیه السلام
وصیت کرد و آن هر دو نیکبخت در حرب صفین شربت شهادت نوشیده رخت باعلی علیین
کشیدند خزیمة بن ثابت ذی الشهادتین رضی الله عنه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
و آله گواهی او را بمنزله دو گواه اعتبار میفرمود و در غزوه بدر و غیر آن جهاد نمود و در حرب صفین
ملازم خدمت امیر المؤمنین علیه السلام بود و بعد از شهادت عمار در کارزار در جرعه خوشگوار شهد

شهادت

شهادت نوشید این اشعار بر صحت اعتقادش شهادت دارد شعر اذا نحن بایعنا علیا فحسبنا ابو
حسن مما نخاف من الفتن وجدناه اولی الناس بالناس انه اطیب قریش بالکتاب و بالسنن
وصی رسول الله من دون اهله و فارسه قد کان فی سالف الزمن فاول من صلی من الناس کلهم
سوی خیرة النسوان والله ذو منن ابو ایوب نام او خالد است و در دواوین غازی و جاهد و
غزوات رسول خدا صلی الله علیه و آله شاهد و آن حضرت در اول هجرت بسرای او نزول فرموده او
در جنگ جمل و صفین و خوارج ملازم رکاب امیر المؤمنین علیه السلام بود و در بعضی از جنگهای صفین
از لشکر بیرون آمد هیچیک از ابطال شام جرات جدال او نکرد او حمله بر ایشان برده خود را به سرا
معویه رسانید معویه او را دیده بگریخت و از دیگر جانب سرا پرده بیرون رفت و با لشکر شام در آویخته
سواران با نام را بخاک هلاک انداخت و باز گشت معویه از سرا پرده بیرون آمد گفت مگر دست شما
بسته بود که شیخی خاک بر روی آن سواران پاشید یکی با او گفت دل فارغ دار که من نیز مثل آن سوار
خود را به سرا پرده امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه رسانم و داد تو از وی بستانم و روی
بسرا پرده آن حضرت نهاد ابو ایوب بجانب او تاخته شمشیری چنان بروی انداخت که اسپش ببر
در آمد سرش بیک سو تنش بیک سو افتاد و از دو جانب تحسین کرده زبان بآفرین ابو ایوب گشادند
و در زمان معویه بغزای روم رفت و برسیدن بآن دیار بیمار و محموم گشت و در هنگام وفات
وصیت نمود که هر جا با لشکر خصم تلاقی روی دهد او را بخاک سپارند بر حسب وصیت در ظاهر استنبول
نزدیک بسور آن او را دفن کردند و اکنون مدفن او محل دعای استسقای مسلم و نصاری است
آورده اند که چون اهل روم از جنگ فراغت یافتند قصد نبش قبر او کردند و مقارن آن بادی
باشد بادی که یاد از باد عاد میداد آمد ایشان دست از نبش قبرش باز داشتند سعد بن عباده
مهتر انصار و بزرگ اهل معرکه کار زار و نقیب رسول مختار صلی الله علیه و آله بود و در روز فتح مکه حامل
لوای نصرت آثار جماعت انصار در بیعت ابی بکر او را بخلافت تکلیف کردند گفت من دینی بدنیا عوض
نفروشم و بعد از اسلام کفر اختیار نکنم و او از بیعت ابی بکر انکار ورزید و چون در ظاهر زهره اجبار
نداشتند بحیلت قتل او را وجهه همت ساختند و چون نوبت خلافت بعمر رسید باو نیز بیعت
نکرد روزی عمر او را در بازار مدینه دیده گفت ای سعد تو بیعت بخیر باید یا بیرون رفتن از
سعد گفت در شهری که تو امام باشی بودن من در آن حرام است و از مدینه بشام رفته در میان
قبایل خزرج که در نواحی دمشق بودند مقام کرده مدتی هر هفته در ده ای از خویشان و نزدیکان بسر
میبرد تا از باغی که بر رهگذارش بود شبی به بیرون زده و بباغ جنان طایر گشت و گفته اند که
بتحریک بعضی از عظمای آن دیار او را کشتند و جمعی بر آنند که عمر بن الخطاب خالد بن ولید و محمد
بن مسلمه انصاری را برای قتل او بشام فرستاد و خالد بکمانداری چند دینار داده و در کمین گاهی
نشستند و او را بتیری شهید کرده از خوف عامه شهرت دادند که جنیان او را بخاطر کشتند و

داین بیت از زبان جنیان بهم بستند **شعر** قد قتلنا سید الخزرج سعد بن عباده * فرمیناه بسهمین
فلم یخط فؤاده * واز این سخن دعوا منزوار شرمسار نشوند که با آنکه از دیوان وجنیان کافری را برای
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نکشتند سلمان را که بزرگ انصار و از اصحاب سید ابرار صلوات الله
الملک الغفار باشد چرا برای عمر یکی کرده میکشتند وسعد را شش پسر بود وهمگی دلیر وتمام آوران
بندگان خاص پیغمبر صلی الله علیه وآله وقیس از جمله بزرگتر وسعد وقیس هر دو بلند قامت بودند
وقد هر یک بقدر ده شبر بود با شبر ایشان وشبر ایشان بارذراع این زمان برابر وسعد ابا عن جد
در جاهلیت واسلام مهتر قبیله خویش بود وخوان نعمتش گسترده بر بزرگ وکوچک توانگر ودرویش
قیس بن سعد از اصحاب کرام سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم وکریمان اهل روزگار بود و در
آداب حرب وتدبیر کوی سبقت از برنا وپیر ربود ونزد حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه وآله وسلم
بلند منزلت در روز فتح مکه گاهی او وگاهی پدرش سعد حامل رایت سعادت آیت بودند وبعد از او پیغمبر
صلی الله علیه وآله در خدمت امیر المؤمنین علیه السلم بود ودر حروب جمل وصفین ونهروان از آن حضرت
مفارقت ننمود وآن حضرت علیه السلم او را از اصابت رای ودقت فکر عقده گشای معکوس مصر نامزد فرمود
که از آنجا شام لشکر کشد معویه را بهم شکل گشته دست بردامن حیل زد تا امیر المؤمنین علیه السلم از وی
بدگمان کرد با مراد عبد الله بن جعفر بعزل او فرمان داد ومحمد بن ابی بکر را بایالت مصر فرستاد وقیس در
کوفه شرف خدمت آن حضرت دریافت وانوار التفات آن جناب بیدا نمود وقوف بر حالات اهل
وکید معویه بر ساحت ما اثر نیافت وچگونگی آن بر وجه مفصل در تلویحات امیر المؤمنین علیه السلم
نگارش یافت ودر جنگ صفین کوششها نمودند تا روزی بفوجی از سواران شام بگمان آنکه معویه
در آن میان است چون برق تاخت وبرهر سو که گمان معویه کرد شمشیر انداخت تا یقین کرد که معویه در میان
نیست وبرگشت ومعویه از شجاعت وبلند همتی او در شگفت ماند با شامیان میگفت این سوار
شریعت بر شیر بیباک وخونریزان آمیختن او پرهیز کنید واو بعد از رحلت امیر المؤمنین علیه السلم
با امام حسن علیه السلم پیوست وکمر اطاعتش برمیان جان بست وچون بروجهی که سابقا ایراد افتاد
معویه عبید الله بن عباس را که سالار لشکر امام حسن علیه السلم بود بفریفت او نزد معویه رفت
قیس با لشکر گفت که از رفتن آن مردن ومعویه باکی نیست وخود مباشر سالاری گشته چون
شیر خشمناک سرپنجه شجاعت بر ارباب عناد گشاد وچون کار بمصالحه انجامید آنده دل سخنان
گستاخانه گفت واز عسکر امام حسن علیه السلم بیرون رفت ولکن طایفه از آن جناب
مفارقت نکردند وامام حسن علیه السلم برای ایشان از معویه نامه امان گرفت معویه قیس را
به بیعت خود دعوت کرد او گفت مرا وپدر مرا هرگز بیعت ظالم بکردن نبود آخر الامر ببیعت
امام حسن علیه السلم باکراه بیعت کرد معویه با وی گفت من نمیخواستم که نوبت خلافت بمن رسد
وتو زنده باشی قیس گفت من نیز نمیخواستم که تو حکومت از دنیا شوی ومن زنده باشم وتردید

شد

شد که فتنه وخونریز عنادی فتنه را فرو نشانیدند قیس در مدینه منزوی شد تا بعبادت میگذرانید تا در
سال شصتم هجرت که اواخر خلافت معویه بود از نمازی دعوت ایزدی ندای ارجعی شنید وبجنت
ارواح مقدس رسید گویند که چون معویه بموسم حج بمدینه درآمد اهل شهر او را استقبال کردند بجز
از قریش در آن میان ندید پرسید که انصار را چه پیش آمد که یکی باستقبال پای بیرون ننهاد گفتند
که از استیصال مرکوب وطاقت رکوب ندارند معویه گفت شتران آبکش ایشان را چه شد قیس
در کوشش نشستن قدم سبقت بود بی اختیار گفت شتران انصار در روز بدر واحد وغزوات سید
انبیا صلی الله علیه وآله الملک الغفار هنگامی که برای نصرت اسلام بانوع پدرت در کارزار بودند
از کار افتادند معویه هیچ نگفت این قطعه از قیس در مدح امیر المؤمنین علیه السلم گفته است **شعر**
قلت لما بغی العدو علینا * حسبنا ربنا ونعم الوکیل * حسبنا ربنا الذی فتح البصرة * بالامس والحدیث
طویل * وعلی امامنا وامام * لسوانا اتی به التنزیل * یوم قال النبی من کنت مولاه * فهذا مولاه وهو
خطب جلیل * **سعید بن سعد** او نیز چون پدر وبرادر رجب دل از دوستی ولای امیر المؤمنین علیه السلم
پر بود والولد الحر یقتدی بآبائه الغر واز جانب آن جناب والی یمن گشت **حجر بن عدی کندی**
از فضلای اصحاب وبا حداثت سن از کبار ایشان بود ودعایش در هر باب مستجاب ودر جنگ صفین
از جانب امیر المؤمنین علیه السلم امیر لشکر کنده ودر نهروان سالار میمنه لشکر بود ومیمنه از کلاه وران او را
جانکنده وعلامه حلی گوید که او از ابدال واوتاد است وولی خدا بود معرفت بر دلش افکنده یکی از امرای
معویه او را بلعن امیر المؤمنین علیه السلم حکم کرد او گفت امیر جماعت مرا بلعن امیر المؤمنین مامور داشته پس
لعن بر وی کنید که خدا بر او لعنت کند تا عاقبت او ویاران بسعایت زیاد بن ابیه وحکم معویه در
سال پنجاه ویکم بدرجه شهادت رسیدند وچون زیاد قصد قتل او کرد رؤسای کوفه را بطوع
ودوع بر آن داشت تا گواهی بعصیان حجر بمعویه دادند وابو بردة پسر ابو موسی که پرده دین اش
چون پدر دریده بود محضری نوشت ومعویه بدین بهانه حجر را با پانصد کس از شیعیان بکشت
گویند که چون حجر ویاران او بچهار فرسنگی دمشق رسیدند معویه سرهنگی نزد ایشان روان کرد که
نخست ایشان را امانت از دوستی علی بن ابیطالب علیه السلم دعوت کند اگر اجابت کردند دست از ایشان
باز دارد واگر نه همه را معرض سیاست آورد دو تنی از آن فوج از محبت آن حضرت ابا کردند ونجی
دیگر از راه دروغ واهل محبت از ایشان قتیل تیغ جفا گشتند ودر همان سال معویه بحج رفت واورا با
حضرت امام حسین علیه السلم ملاقات روی داد گفت حجر بن عدی ویاران او را که شیعه پدرت
بودند بقتل آوردیم وغسل وکفن نموده برایشان نماز کردیم آن حضرت علیه السلم بخندید وفرمود
که آن جماعت خصم تو خواهند بود فردا که اگر شیعیان تو بردست ما کشته شوند ایشان را نه غسل
از ما شاید ونه کفن ونه نماز ونه دفن مزار حجر در عذراء دو فرسنگی دمشق است وچون سعید
ابو عبد الله شهید قبر او را زیارت کرد این دو بیت در آن ثبت نمود وآن اینست **نظم**

جماعة بقيا عذراء قد دفنوا ٭ لهم من الله اجلال واكرام ٭ محمد بقيتهم صنفي شريكهم ٭ وصالح ثم همام وكرام

عدی بن حاتم طائی از اکابر صحابه است و پیشتر نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله هنگام اسلام او مسند بنهاد و رداء مبارک برای او گسترد و زبان اعجاز بیان آورد که اذا اتاکم کریم قوم فاکرموه یعنی وقتی که صاحب کرمی از قبیله نزد شما آید او را گرامی دارید او در جنگ جمل و صفین و نهروان از دهروان حق در حضرت ابوتراب صلوات الله علیه بود و در جمل یک چشم او را آفت رسید معویه مکتوبی بوی نوشته بتابعت خویش دعوت کرد عدی این دو بیت در جواب او نوشت **شعر**

يحاولني معوية بن صخر ٭ وليس الى الذي يبغي سبيل ٭ يذكرني اباحسن عليا ٭ وحظي في ابي حسن جليل ٭

عمر براء و در بعد از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام بمجلس معویه رجوعی افتاد معویه از روی شماتت گفت سه پسر تو که طریف و طراف و طرفه داشتند چه بر سر آمد گفت با علی بن ابیطالب علیه السلام کشته شدند گفت علی بن ابیطالب علیه السلام با تو انصاف نکرد که پسران ترا بدم شهیب گذاشت و پسران خویش را سلم داشت عدی گفت من با او انصاف نورزیدم که او کشته شد و من زنده ام

ع زین گفته تا زنده ام شرمنده ام

ابو رافع ابراهیم آزاد کرده سید ابرار صلی الله علیه وآله الاخیار و در غزوات آن حضرت از حضار بود و بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه وآله دست توسل بذیل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام استوار داشت و از اخیار شیعه آن جناب علیه السلام بود نام او بقولی اسلم و بروایتی ابراهیم او اول غلام عباس بن عبد المطلب بود که برسول خدا صلی الله علیه وآله بخشید و چون مژده اسلام عباس بآن حضرت رسانید او را آزاد کرد و در مکه قبول اسلام کرده بمدینه هجرت نمود و در همه غزوات با رسول خدا صلی الله علیه وآله بود و در محاربات امیر المؤمنین علیه السلام از آنجناب جدا نگشت و از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام خازن بیت المال کوفه و پسرانش عبدالله و علی نویسنده آن حضرت بودند و در آن هنگام که مردم با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کردند و معویه اظهار مخالفت نمود و طلحه و زبیر به بصره رفتند ابو رافع سر این فرموده پیغمبر صلی الله علیه وآله را **شعر** سیقاتل علیا قوم ٭ یکون حقا فی الله جهادهم ٭ آشکار دید خانه و زمین و زراعت خود را در خیبر بفروخت و بنیت جهاد و وصول بدرجه شهادت با فرزندان خویش در رکاب شاه ولایت مآب از مدینه بیرون آمد هشتاد و پنج سال داشت و از پیری و ضعف حال میگفت حمد خدایرا که امروز هیچکس بمنزلت من نیست در دو بیعت یعنی عقبه و رضوان بودم و بدو قبله نماز کردم و سه هجرت نمودم سه هجرت را از وی پرسیدند گفت هجرت با جعفر طیار بحبشه و با رسول خدا صلی الله علیه وآله بمدینه و با امیرالمؤمنین علیه السلام بکوفه و بعد از شهادت آن حضرت در خدمت امام حسن علیه السلام بمدینه مراجعت کرد و چون خانه و مزرعه خود را فروخته بود آنجناب خانه امیرالمؤمنین علیه السلام را میان خود و ابو رافع نیم و نصفه قسمت فرمود و مزرعه بوی عنایت فرمود که آخر پسر ابو رافع آنرا بیکصد و هفتاد هزار درهم بمعویه علیه الهاویه فروخت

براء بن مالک از فضلای زمانه و دلیران مردانه است خود تنها صد مبارز توانا از مشرکین کشته بجز اینکه با دیگران مشارکت کشته لشکر مسیلمه کذاب را او بشکست و همه بقتل مسیلمه دست و آن چنان بود که لشکریان انجناب اهل اسلام و ایمان آمده بباغی پناه بردند براء از سر دیوار باغ خود را میان لشکریان انداخت و جمعی را مقتول و زخمی ساخته در باغ بگشود و مسلمین بباغ در آمده مسیلمه را کشتند در آن روز زیاده بر هشتاد زخم تیر و شمشیر بر بدن براء رسیده بود و کسی گمان بر او نداشت و در زمان عمر وقت فتح شوشتر کشته شد قبرش در آنجا مشهور و مزار جمهور است

براء بن از کسیکه بر علی بن ابیطالب علیه السلام تقدم جستند تبرا داشت و در ایام عزلت آن حضرت از جناب بیعت ابوبکر و عمر آن خبر میداد و در غزوات جمل و صفین و نهروان همراه آن حضرت بود و بعد از شهادت آن حضرت در کوفه اقامت گزید تا در ایام مصعب بن زبیر وفاتش در رسید

براء بن معرور یکی از نقبای عقبه اولی و بزرگان انصار است بنی سلمه گفته اند که اول کسی که دست بیعت با رسول خدا صلی الله علیه وآله بیعت کرد او بود و اول کسیکه رو بکعبه نماز کرد او بود و اول کسی که ثلث مال خویش وصیت نمود او بود وفاتش در مدینه پیش از ورود رسول خدا صلی الله علیه وآله بود و چون آن حضرت بمدینه در آمد با اصحاب بر سر مزار او رفته بر وی نماز گذارده و پسرش بشیر بن براء از مقبولان و در غزوات بدر و احد و احزاب با خاتم پیغمبران صلی الله علیه وآله بود و در روز فتح خیبر از بریان گوسفندی که بزهر آلوده بود بخورد و در همانجا بمرد

عقبة بن عمرو از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وآله و در کوفه نایب و خلیفه امیرالمؤمنین علیه السلام بود و در سال چهلم از هجرت در مدینه یا کوفه وفات یافت

حارثة بن سراقه بغزای بدر آمد و همانجا از پا در آمد مادرش نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله رفته اظهار اندوه کرد آن حضرت او را تسلی داده فرمود که دل خوش دار که او در جنت فردوس است

حارث بن هشام مخزومی در روز فتح مکه ابواب سعادت باسلام بر روی او مفتوح گشت و عمر او را بنزد اهل شام فرستاد اهل مکه از حسن سلوک او در مفارقتش میگریستند و در نواحی شام بر اسم جهاد قیام مینمود تا در سال هیجدهم از هجرت وفات یافت او از بزرگان بنی مخزوم بود و بیجز بها بعد از اسلام کسی قرین او نبود و اسلم

عبدالله بن بدیل خزاعی بزرگ و بهتر قبیله خزاعه و صاحب سر رسول مفترض الطاعة بود و در غزای حنین و طائف و تبوک بجنگ قیام نمود و او را در جنگها قدر و مردانگی تمام بود رسول خدا صلی الله علیه وآله او را با برادرانش محمد و عبدالرحمن بن بدیل بید ایشان فرستاد و با برادرش عبدالرحمن بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه وآله در رکاب امیر المؤمنین علیه السلام بود و در صفین دو زره پوشیده و باد و شمشیر کشیده در برابر اهل عناد اسباب و داد مردی و جهاد داد تا از اسب در افتاد و جان در راه امام بحق داد معویه خواست که بکشته او را مثله کند عبدالله عامر نگذاشت و عمامه بر روی او پوشانید معویه از مثله او در گذشت

وعمامه از روی او برداشته یال وکوپال او دید وگفت بخدا سوگند که این عوج لشکر بود خدا امر ظفر دهد
باشعث واشتر که از ودلیر ترند در آن روز عبدالله با هر کس از اهل شام در آویخت فیروز بود ومیگفت
شعر لم تبق الا الصبر والتوکل ۞ ثم التمشی فی الرعیل الاول ۞ مشی الجمال فی حیاض المنهل ۞ و
الله یقضی ما یشاء یفعل ۞ عبدالله بن حنبل پدر او از اهل یمن بود وعبدالله در شعر نیکو سخن عثمان
در چند بیت هجو کرده وعثمان شنیده او را در خیبر حبس نمود این قطعه در زندان گفته بخدمت امیر
المؤمنین علیه السلام فرستاد شعر ابا حسن افدیک نفسی اصابنی ۞ بلاء شدید لا اکاید ۞ بخیبر
فی قعر الغموم کانما ۞ جوانب قبر عمر اللحد لاحد ۞ لئن قلت حقا او نشدت امامة ۞ قتلت من الحق ان
مات ناشد ۞ در باب او میان آن حضرت وعثمان سخنان بسیار گذشته عاقبت او را از زندان
بیرون آورده ودر صفین بعز شهادت مقرون گشت عمرو بن الحمق خزاعی بعد از حدیبیه بشرف
اسلام فایز وسعادت صحبت رسول خدا صلی الله علیه وآله را دریافته حافظ حدیث وکلام حضرت امام
ومدتی ساکن شام بود آنگاه در کوفه مقام گرفت واو یکی از چهار کس است که بجانب عثمان در آمدند ودر حرب
جمل ونهروان وصفین از اهل طعن وضرب بود بعد از رحلت امیر المؤمنین علیه السلام در اعانت حجر بن عدی
ومنع اعادی از نسب آن حضرت مبالغت زیاده نمود وچون زیاد حجر را بگرفت عمرو با یک نفر در غاری
متواری شد ودر غار ماری او را بگزید بجوار رحمت باری پیوست جماعتی که از جانب زیاد بطلبش
مأمور بودند او را در غار مرده یافتند وسرش بریده نزد زیاد بردند زیاد سر او را نزد معویه فرستاد
واول سرها بود که در اسلام بنیزه کردند واز شهری بشهری بردند وبعضی گویند که عبدالرحمن بن عثمان
ثقفی عم عبدالرحمن بن حکم او را در سال پنجاه از هجرت بقتل رسانید ودر کتاب کامل مذکور است
که او را درهمان سال عبدالرحمن بن حکم بدست خویش در جزیره شهید کرد آورده اند که وقتی رسول خدا
صلی الله علیه وآله سریه بر سر طایفه میفرستاد بایشان میفرمود که شما در فلان شب راه گم خواهید
نمود بجانب چپ رفته بمردی خواهید رسید که بلد راه است لکن تا طعام او را نخورید شما را از راه
آگاه نخواهد کرد آنگاه گوسفندی بکشد وچون طعام پیش شما کشد وبعد از طعام راه بشما
بنماید سلام من بوی رسانید واز بعثت من او را مطلع گردانید ایشان روبراه نهاده بموجب خبر
راه گم ومیل بچپ کردند وبعد از طی یک دو میل بمنزل عمرو بن حمق رسیدند وآنچه پیغمبر
صلی الله علیه وآله فرموده بود دیدند وعمرو دلیل ایشان براه شد وایشان نیز او را از ظهور
دلیل سبیل حق آگاه کردند عمرو شاد گشته روی بمدینه نهاد وبادشاد سرور بعبادت بیاز قبیله
عود کرد تا وقتیکه امیر المؤمنین علیه السلام بکوفه نهضت فرمود زید بن ارقم از سابقین
اولین بود که رجوع بجناب امیر المؤمنین علیه السلام نمود آورده اند که چون انصار در روز سقیفه بنی
ساعده بیعت ونصرت کشیدند عبدالرحمن بن عوف گفت ای ارحامیت در میان شما کی
مثل ابوبکر وعمر علیهما اللعنة وعلی علیه السلام وابو عبیده نیست زید بن ارقم جواب داد که ما را نفضل

انکار نیست ولیکن از ما است سید انصار سعد بن عباده وقاری کتاب خدا ابی بن کعب وذو الشهادتین
خزیمه وپیشوای علما وعباد در روز معاذ بن جبل واگر آنکه از قریش نام او بردی یعنی علی بن ابیطالب
علیه السلام بطلب امر بر آید هیچیک را گفتگو نشاید زید بعد از پیغمبر صلی الله علیه وآله در محله بنی کنده
کوفه خانه ساخت ودر صفین بمحاربت اعداء سید اوصیا پرداخت ومقالات او با عبیدالله بن
زیاد در ضمن احوال سید الشهداء صلوات الله وسلامه علیه بخصوص باین گذشت ودر سال
شصت وهشت هجرت از عالم فانی درگذشت خباب بن ارت از اصحاب پیغمبر صلی الله
علیه وآله ووصی مطلق علی بن ابیطالب علیه السلام بود ودر تفسیر آیات احکام مذکور است که امیر
المؤمنین علیه السلام بر قبر او ایستاده فرمود خدایا بیامرز خباب را که مسلمان شد برغبت وهجرت نمود
باطاعت وزندگانی کرد بمجاهدت ودر نسب او اختلاف است بعضی گفته اند خزاعی است وبقول
بعضی تمیمی وصحیح آنست که تمیمی است در نسب وخزاعی در حسب در صفین ونهروان با امیر المؤمنین
صلوات الله وسلامه علیه بود ودر سال سی وهفتم هجرت در کوفه بسرای آخرت رفت وآن
حضرت بروی نماز گذارده وعمرش شصت وسه سال رسیده وجبر بن عبدالله را که از اصحاب
امیر المؤمنین علیه السلام است خوارج پیش از واقعه نهروان بشهادت رسانیده اند رحمة الله علیه
نعمان بن عجلان سخندان انصار وشاعری شیرین گفتار بود وقصاید مشتمل بر تعریض
قریش وتخطئه ایشان بر نصب ابوبکر از نتایج افکار او بسیار است واز جانب امیر المؤمنین
علیه السلام عامل بود در بحرین وعمان سعد بن نعامه از اکابر صحابه وانصار را مرجع وملاذ بود و
موافق کتاب رجال شیخ طوسی رحمة الله علیه از جمله مقبولین است مالک بن نویره از افراد
ملوک وابطال وفصحای شیرین مقال واصحاب پیغمبر صلی الله علیه وآله ومخلصین فاتح خیبر
وبعلت محبت اهلبیت علیهم السلام بفتوای ابی بکر بدست خالد بن ولید علیه اللعنة والعذاب
الشدید شهید شد واز ستم وجور با او وقبیله او رسید آنچه رسید روزی بخدمت پیغمبر
صلی الله علیه وآله آمده گفت یا رسول الله مرا ایمان بیاموز آن حضرت فرمود ایمان شهادت
بیگانگی خدا وپیغمبری من وگذاردن پنج نماز فریضه وروزه داشتن ماه رمضان ودادن ذکوة
وحج خانه کعبه خداوند یگانه ودوستی وصی منست بعد از من وارشاد ثقل علیه السلام فرمود
بیکیک از شرایع اسلام بعد از آن بیان فرمود ومالک شادمان گشته گفت بخدا سوگند که
ایمان آموختم وبعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه وآله بمدینه در آمده ودر تفحص خلیفه رسول
خدا صلی الله علیه وآله وسلم بود تا روز جمعه ابوبکر را بر منبر دید بطاقت شد از ابوبکر پرسید
که تو همان برادر تیمی ما نیستی گفت آری مالک گفت که وصی رسول خدا صلی الله علیه وآله که پیغمبر
مرا بولای او مأمور داشته بود چه شد مردم گفتند ای اعرابی بسا کارها که در عالم بعد از
هر کاری رخ نماید مالک گفت بخدا سوگند که هیچ کاری روی نداده مگر اینکه شما بخیانت افتاده اید

وما ابو بکر گفت ترا بر این منبر چکار است با اینکه وصی پیغمبر صلی الله علیه وآله در درون کار است ابو
بکر بخشم رفته گفت تا قنفذ وخالد اورا از مسجد بیرون کردند مالك بن نویره(?) خود سوار گشته
در دو دبسیار بسید ابرار صلی الله علیه وآله فرستاد واین ابیات خواند براه افتاد **شعر**
اطعنا رسول الله ما کان بیننا ÷ فیا قوم ما شأنی وما شأن ÷ ابی بکر اذا مات بکر قام بکر بعدنا ÷
فتلك وبیت الله قاصمة الظهر ÷ **بلال بن رباح** آزاد کرده ابو بکر و بنده آستان نبوت و موذن
آن حضرت بوده و برای ابو بکر اذان نگفت و با او بیعت نکرده عمر جامه اورا گرفته گفت جزای ابو بکر
که ترا آزاد کرد این بود که با وی بیعت نمائی در جواب گفت که اگر ابو بکر مرا از برای خدا آزاد کرده
برای خداست از من باز دارد و اگر برای دیگری کرده من اینك استاده ام اما بیعت نمیکنم که
رسول خدا صلی الله علیه وآله نام خلافت بروی ننهاده عمر با او خشونت کرده گفت در مدینه
توقف منمای لاجرم از مدینه بشام رفت و در دمشق بطاعون در گذشت این ابیات از وست
شعر تالله لا لابی بکر ولولا الله قامت ÷ علی بصالح(?) الصمع الله بوالی حنیس(?) ÷ والکی(?)
وانا بخیر عند الله متبع ÷ لا تلقینی تبع الکل مبتدع ÷ فلست مبدعا مثل الذی ابتدعوا ÷
هاشم بن عتبه زهری از جمله مشاهیر ابطال و از تندی عدو برسعد و معروف بلقب
مرقال است روز فتح مکه شرف اسلام دریافت و در حرب صفین بعد از مجاهدت و انداختن
مردان کین از پشت زین بسرای جاوید شتافت و بعد از وی پسرش عتبه لوای پدر را بمیدان کشید
و از عقب پدر شربت شهادت چشید آورده اند که چون خبر قتل عثمان و بیعت مردم با امیر
المومنین علیه السلم بکوفه رسید و ابو موسی که والی کوفه بود از بیعت آن حضرت استنکاف ورزید
هاشم اورا ملامت کرده بدست راست خویش دست چپ بگرفت و گفت دست چپ من از آن من
است و دست راستم از آن امیر المؤمنین علیه التحیة ابو الحسن علیه السلم با او بیعت کردم و چون او چنان
کرد اکابر و اشراف و معارف بمتابعت او بیعت کردند و در وقت بیعت این دو شعر بدیهه بر
اشعری خواند **شعر** ابایع غیر مکترث علیا ÷ ولا اخشی امیرا اشعریا ÷ ابایعه واعلم ان ساه(?)
رضی بذاك الله حقا والنبیا ÷ **ابو سعید خدری** از سابقین اولین و درست اعتقاد
بود و باز گشت با امیر المؤمنین علیه السلم کرده در رودان(?) بود **جابر بن عبد الله انصاری**
از اکابر عباد و اجله زهاد و معارف اصحاب و عارف بحق شاه ولایتمآب علیه السلم در غزوه بدر و
هیجده غزای دیگر در خدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله حاضر بود بمجاهدات اعدا صابر بود و چندان
عمر کرد که بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلم رسید و در آخر عمر که از فرط پیری ضعف بصر
ظاهر شد از دیدار آن جناب باقر عین بخطاب قدس خرامید و با خود دعین(?) مجاور دند(?) و او آخر
اصحاب بود که در مدینه وفات یافت و در حرب صفین همراه امیر المؤمنین علیه السلم بود شیخ
کشی گوید که بعد از آن حضرت عمامه سیاه بر سر می بست و در مسجد مدینه می نشست و گوهر علوم

دین و احادیث سید المرسلین صلوات الله علیهم اجمعین بالماس بیان می سفت و در اثنای افادت گاهی
بناگاه بآواز بلند یا باقر العلم میگفت مردم مدینه از آن سخن در شگفت می افتادند و اورا بخرافت
نسبت میدادند جابر این شنیده با ایشان گفت بخدا سوگند که من هذیان نمیگویم و لیکن رسول خدا
صلی الله علیه وآله مرا خبر بود که عنقریب مردی از اهل بیت مرا خواهی دید که با من همنام است و شبیه
من بشمایل و اندام که علم بشکافد و مسائل بیرون آید و از این کلام حضرت خیر الانام صلی الله علیه
وآله درد آرزوی دیدار او بخیال دیر یاد دم **مصراع** که این حدیث زبس طرفیم بیاد است ÷ اتفاقا
در آن ایام روزی جابر را بدر خانه حضرت سید السجاد علیه السلم گذر افتاد کودکی خورد سال دید
که شمایل پیغمبر صلی الله علیه وآله از روی در جبینش ظاهر بود او را نزد خود طلبیده چون از نام و نسبش
پرسید گفت محمد بن علی بن الحسین علیهم السلم جابر پیش رفته سر و پایش بوسه داد و گفت پدر و مادرم
فدای تو باد جدت رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم ترا سلام فرستاد ماجرا بسید سجاد علیه السلم
عرضه داشت فرمود که آخر جابر آن سلام بداد و کار او از کثرت رجوع مردم بصعوبت افتاد و بنا بعد
از این پای از خانه بیرون ننهاد تا در وجابر تا زنده بود اول و آخر هر روز از امام محمد باقر علیه السلم
استفاده میفرمود آورده اند که جابر عصائی بر دست گرفته در کوچه و سرای مدینه میگردید و میگفت
عَلِیٌّ خَیرُ البَشَر وَمَن اَبی فَقَد کَفَر یا معشر الانصار فرزندان خویش را بدوستی علی بن ابیطالب
علیه السلم ادب کنید و هر یك قبول ننماید نظر بحال مادرش کنید از نسبت **شعر**
بدل هر کرا کینه حیدر است ÷ زنا باکد مای مادر است ÷ هر آنکس که بجانش بغض علیست
از و زادنش در جهان زاد کیست ÷ روزی جابر بخدمت امام محمد باقر علیه السلم رفته آن حضرت حالش
پرسید گفت حالی است که با آن پیری بهتر از جوانی و بیماری خوشتر از تندرستی و مردن
نیکوتر از زیستن است آن حضرت بتبسم ارشاد فرمود در جواب اما من اگر خدا پیرم کند پیری را
دوست تر دارم اگر جوانم خواهد جوانی را و اگر بیمار کند رنجوری را و اگر شفا بخشد تن
درستی را و اگر بمیراند مرگ را و اگر زنده دارد زندگی را جابر این شنیده دست مبارك آن جناب
بوسید گفت صدق رسول الله صلی الله علیه وآله انت باقر العلوم حقا جابر رضی الله عنه در
صبر بود و آن حضرت علیه السلم در رضا و رضا افضل از صبر و خاص خاصان خداست

ابو القاسم محمد بن امیر المؤمنین علیه السلم المشهور بالحنفیه

پسر علی مرتضی علیه السلم و مادرش خوله بنت جعفر که از قبیله بنی حنیفه بود و در کنیتش با ابی
القاسم رخصت از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله بود با امیر المؤمنین علیه السلم فرموده که بعد از
من ترا پسری بوجود آید و من نام و کنیت خود با و بخشیدم و هیچیك از امت مرا حلال نیست که نام
و کنیت مرا باهم ضم نماید و از این روی شیعیان او که کیسانیه معروفند گویند که او زنده است در
کوه رضوی و مهدی موعود او است که در ظهورش ظهور عدل و آبادی دنیا است چنانکه ابن کثیر

که مدح و شیعهٔ اوست گوید **شعر** وسط لا یذوق الموت حقا ٭ یقود الخیل یقدمها اللواء ٭ نجیب
فلا یری فیهم زمانا ٭ برضوی عنده عسل وماء ٭ بالجمله دانا و چیره‌ترین کار بود و بشجاعت و قوت
بازو شهرهٔ روزگار بود در جنگ جمل و صفین حامل لوای ظفر پیکر پدر بزرگوار بود و در جنگ بیک
حمله دمار از روزگار دشمن برآورده و ماه سنان جان ستانش خون دشمنان بدکردار میخورد و
زور دست شجاعتی بود که روزی امیرالمؤمنین علیه السلام زرهٔ خویش را که اندکی بر بالای راستش
بلند بود تا قد وی از دامن آن کوتاه کند محمد یکدست بدامن زره و دست دیگر بگرهای فضل
نهاده آنرا بقدر دامور بریده و هر وقت عبدالله بن زبیر این حکایت میشنید از رشک رنگش
متغیر و آشفته خاطر میگردید زیرا که او نیز بقوت شهرهٔ روزگار و بازو مغرور بوده و از شنیدن
قوت زیاده بر قوت خویش نفور داشت و در عهد دعوی خلافت خویش محمد بن حنفیه و عبدالله
بن عباس را به بیعت خود تکلیف کرد ایشان امتناع ورزیدند آتش کینه در سینه‌اش فروخت
و بمحاصرهٔ ایشان پرداخته سوگند خورد که اگر بیعت نکنند ایشانرا با آتش خواهم سوخت روزی
از محمد حنفیه پرسیدند که چه است امیرالمؤمنین علیه السلام ترا بورطهٔ جدال ابطال و تنگنای
هیول و جدال می انداخت و برادرانت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را مامور بقتال نمیساخت
او در جواب گفت که ایشان بمنزلهٔ دو دیده اند و من بجای دست و چشم را بدست نگاه داشتن
معهود و مقرر است و احتجاج او با سید الساجدین علیه السلام در باب امامت برای دفع شکوک و
اوهام مستضعفین انام مشهور است و در تلو احوال سید سجاد علیه السلام مذکور عمر محمد بشصت و
ترسال رسید و در سال هشتاد و یکم هجرت در مدینهٔ طیبه بریاض قدس خرامید و در بقیع
مدفون گردید **محمد بن ابی بکر** مادرش اسماء بنت عمیس است که نخست در حبالهٔ حمزة بن
عبد المطلب بود و بعد از شهادت حمزه بعقد ابوبکر درآمد محمد در سال حجة الوداع از وی متولد
گشت بعد از ابی بکر امیرالمؤمنین علیه السلام او را تزویج نمود و محمد در کنف وی پرورده تربیت
آنحضرت
الامر بود او را بسیار دوست میداشت و در تفضیل و تقدیمش بر اقران فزونی گذاشت محمد جوانی
دانا و متعبد و در دین مجاهد و مجتهد بود و در حرب جمل و صفین لوای مردانگی برافراخت و از
جمله جماعتی بود که بمحاصرهٔ عثمان در خانه‌اش پرداخت و چون بخانهٔ او درآمد ریش او بدست
گرفت عثمان گفت ای برادر فروگذار دست از ریشم بدار که اگر پدرت زنده بودی بیاد عنا دموت
از آن نبودی و تفصیل آن داستان در ضمن احوال عثمان مذکور است محمد از جانب امیرالمؤمنین
علیه السلام بامارت مصر مخصوص گشت و در آنجا بر دست احزاب معویه بشهادت درگذشت و حین
شهادتش با آنحضرت علیه السلام رسید گوهرهای اشک از صدف دیدهٔ حق بین بر دامن پاک خویش
فرو ریخت و لآلی شاد مجمع البحرین دل و زبان بود و دانش اهدا فزود گفت محمد شیخ نکوکار
خدا بود و فرزند پسندیده گردید روزی در مجلس امام جعفر صادق علیه السلام نام محمد مذکور شده

آنحضرت بروی رحمت فرستاد و فرمود که نجابت محمد از جانب مادرش اسماست نه از جانب پدر و نجیب
نجیبا از خاندان بد محمد است و برود بیا امام محمد باقر علیه السلام با امیرالمؤمنین علیه السلام به بیزاری از پدر
و عمر بیعت نمود و شاهد این روایات اشعار فصاحت آیات اوست که بانشاد او تویدات **شعر**
یا ابانا قد وجدنا ما صلح ٭ خاب من کان ابوه وافتضح ٭ انما اخرجنی منک الذی ٭ اخرج الدر من الماء
الملح ٭ انسیت العهد فی خم وما ٭ قاله المبعوث فیه وانشرح ٭ فیک وصی احمد فی یومها ٭ ام لمن الوی
خیبر قد فتح ٭ ما تری عذرک فی الحشر غدا ٭ یا لک الویل اذا الحق تضح ٭ وعلیک الخزی من رب السماء
کلما ناح حمام وصدح ٭ یا بنی تیم اذا انتم عدلت ٭ وبکم فی الحشر میزانی رجح ٭ واذا صح ولائی لکم ٭ لا ابالی
ای کلب قد نبح ٭ عجبا کسانی که معویهٔ غاوی را بسبب ام حبیبه خال المؤمنین خوانند برای آنکه
معاند ولی خداست و محمد بن ابی بکر را اگرچه برادر عایشه است نخوانند برای آنکه تربیت یافتهٔ
سید اوصیا است چنانکه شیعیان آنحضرت را بانکار امامت ابوبکر و عمر تکفیر میکنند و معویه
مسلم شمارند با مخاصمت او با امیرالمؤمنین علیه السلام و حکیم سنائی را در این اشعار و بیت بدین
تقریر **شعر** آنکه مردود او که تلبیس است ٭ او نه خال و نه عم که ابلیس است ٭ هر که را خال
از این شمار بود ٭ مرد را با علی چکار بود ٭ گر همی خال بایدت ناچار ٭ بو دبو بکر را تو خال انگار
عایشه دختر است خواهر او ٭ خال ما به بود برادر او ٭ چون فتادی به بخت بوسفیان ٭ که از و گشت
خاندان ویران **اویس قرنی** سهیل بن و شعرای قرن بود او از زهاد و عبادات که بر هیچ کار بی
بایشان مستمی گردید و او بنهای اهل خویش از ادراک زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید و غایبا
نور عنایت از طور رسالت کاشانهٔ دلش تا ابد با بیان روشن گردید و بوادی ایمن جانش نسیم
مهر انگیز انی لاجد نفس الرحمن من یمن وزید و بواسطه اشتغال بخدمت و پرستاری مادر
شکسته حال باطاعت شریعت حضرت ذوالجلال از صحبت رسول خدا صلی الله علیه و آله محجوب
ماند و بچرانیدن شتران مردم معاش خود و مادر میکرد راوند در تذکرة الاولیاء مسطور است
که چون امیرالمؤمنین علیه السلام و عمر خرقهٔ پیغمبر را بر حسب وصیت آنحضرت باویس رسانیدند
عمر او را دید برهنه پا و سر و کهنه گلیم شتری در بر و با آن فقر از دو عالم توانگر گفت کیست که این
خلافت را از من بیک نان او در من بخرد اویس گفت ای عمر آن کیست که از عقل عاریست آنچه
میفروشی بینداز تا آنکه خواهد برگیرد و از این سخن طعن او بر عمر و تمسخر که ارتکاب بخلافت
و اجرای بیع و شری در امری که نصبش از جانب رب العزت منافی عقل است و خریدن از
ابوبکر و فروختن بعثمان خلاف عقل و شرع و عین جهل بس عمر گفت ای اویس چرا بدیدن
پیغمبر صلی الله علیه و آله نیامدی گفت مگر تو پیغمبر صلی الله علیه و آله را دیده گفت آری پس سید
که اگر آنحضرت را دیده باشی بگوی که ابروی او پیوسته بود یا گشاده یعنی نگاه ها از نفاق
بروی مبارکش نینداده عمر لب از جواب فرو بست هیچ نتوانست گفت آورده اند که روزی عمر از او

الغماس دعا کرد و گفت در ایمان میل نشاید و در تشهد هر نمازی میگویم اللّهمّ اغفر للمؤمنین والمؤمنات
اگر با ایمان وفات یابی آن دعا را یابد و اگر نه این دعا را ضایع نکنم گویند او بعضی شبها تا شب
رکوع میگفت و تا سحر در یک رکوع بود و شب دیگر تا شب سجود و بیک سجده صبح میشود و
یکی با وی گفت چگونه طاقت داری و قوت طاعت داری که شبها باین درازی بیکحال بسر میبری
گفت شب دراز کجا بود کاش از ازل تا ابد یک شب بودی تا بپایانش بردی بیک سجود
شعر ببینم شب که همه مست خواب بخوش باشند ۸ من و خیال تو و نالهای درد آلود ۸ و
مشهور است که اویس در کنار آب فرات وضو میساخت آواز طبل بشنید پرسید که این چه صدا
گفتند آواز طبل سپاه و صیاه است و بجنگ معویه میرود گفت هیچ عبادت نزد من بهتر از متابعت
علی مرتضی نیست و سر از آنجا دست از دنیا و مافیها شسته با آن حضرت علیه السلام پیوست شعر
من همانم که وضو ساختم از چشمه عشق ۸ چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست ۸ در صفین
بشهادت و در رکاب امیر المؤمنین علیه السلام از قید علایق زندگی برست و تفصیل ورود او بخدمت
آن حضرت و شهادتش در صفین در اوراق حالات امیر المؤمنین علیه السلام صورت نگارش یافت

مالک بن حارث الاشتر النخعی رضی الله تعالی لقبش اشتر و بدلیری و مردانگی مشهور
از جمله عقلا و فرزانگان عرب و عیان قبیله خویش معروف بحیثیت نسب و سواران نخع سرور
و رقیب و ایشان را سالار و فارس و خطیب بود در قتل عثمان شریک و از اغلب خواص بجناب قرب
مآب محرم و نزدیک و روزی که خبر فوت او بآن حضرت رسید بسیار متاسف گردیده فرمود که
او برای من چنان بود که من برای خاتم پیغمبران و فرمود رحم الله مالکا مالک عزّ علی مالکا لو کان
صخرا لکان صلدا و لو کان جبلا لکان فندا و کانه قاتنی فد اعلی یعنی رحمت خدا بر مالک باد
که هرگز از نور علی بیرون رونگی دوری روی ننمود اگر او در شجاعت یاد و وفا سنان بود سخت بود
و اگر کوه بلند بود و باشکوه بود گویا قامتم از وفات او شکست تحمل و ثبات او و جلادت ابطال
و کمال جرأت و جلادت او در حرب و قتال تفصیل در بیان حروب جمل و صفین و لیلة الهریر
مخصوص بحیرت گشت و در ایام صفین بر اسبی سیاه برنشسته و شمشیری یمانی چون شعله آتش
بر دست گرفته چنان بر سپاه دشمن میتاخت و هر سو سری می انداخت که پنداری از ابر ضرام کم
و برقهای متواتر بکوه میزند و هر یکی از آن سنگی بر زمین افکند نه بود دلش از عدت خصم غبار بود
و نه بر تنش از زد و خورد ضعف و انکسار و نه اسپش را عثار و نه تیغش را افتاده از کار و بعد از شهادت
محمد بن ابی بکر امیر المؤمنین علیه السلام او را بامارت مصر نامزد فرمود و چنانکه سابقا مذکور شد زهری
که بجز یک معویه با شهد آمیخته بودند هنوز بمصر نرسیده وداع عالم فانی نمود و جسد شریفش
در آنجا بمدینه طیبه نقل افتاد گویند چون خبر فوتش بمعویه رسید بغایت شادمان گشته گفت
ان لله جنودا من عسل **زید بن صوحان** از رؤسای زهاد و بزرگان ابدال و اوتاد و از امجاد

امیر المؤمنین علیه السلام بود و در حرب جمل بتیغ بیدریغ اجل شهید شد چون از پشت زین بر روی زمین
افتاد امیر المؤمنین علیه السلام ببالینش آمده فرمود یا زید رحمك الله كنت خفيف المؤنة عظيم المعونة
یعنی علایق دنیویرا اندک بود و امداد در دین بسیار آورده اند که چون عایشه به بصره رسید به
مکتوبی بوی نوشت که هر وقت نامه من بتو رسد در خانهات بنشین و مردم را از نصرت امیر المؤمنین
علیه السلام باز دار تا باز از من خبری بتو رسد زید در جواب نوشت که مرا بکاری میداری که بتو آن
آن مامور دم و خود ترا آنچه بآن ماموری اقدام مینمائی والسلام **صعصعة بن صوحان** او از بزرگان
قبیله عبد القیس بود و خطیبی فصاحت گستر و ادیبی دریدا و زبان آور بود و در فضل و بلاغت
معروف و باخلاص و اختصاص امیر المؤمنین علیه السلام کسی بحق آن حضرت کما هو حقه عارف نبود
مگر صعصعه او در عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله باسلام مشرف گردید ولیکن بسعادت از عوایق
حضرت خلایق راند بد گویند که وقتی ابو موسی اشعری که عامل عمر بود هزار هزار درهم نزد عمر
فرستاد و عمر آنرا بمسلمانان قسمت کرده و قدری از آن باقی ماند و ندانست چکند بر منبر رفته گفت از
فلان مال بعد از ادای حقوق مردم قدری باقیست تا شما در آن چه گویید صعصعه که در آن وقت
جوانی ساده روی بود برخاسته گفت یا امیر المؤمنین در امری که قرآن بحکم آن ناطق است چه جای
مشورت است موافق حکم خدا در مصحف بجای خود صرف باید کرد عمر گفت راست گفتی و آن نقیر را
بمسلمانان تقسیم نمود و روزی که بعد از صلح جناب امام حسن علیه السلام معویه بکوفه در آمد جمعی که آن
حضرت برای ایشان از معویه امان خواسته بود بمجلس معویه در آمدند و صعصعه نیز در آن میان
بود معویه با وی گفت که من نمیخواستم که تو در امان من در آئی صعصعه گفت بخدا سوگند که من نیز
نمیخواستم ترا بخلافت نام برم و بر روی بخلافت سلام کرده بنشست معویه گفت اگر در اعتقاد خلافتم
صادقی بر منبر رفته علی علیه السلام را ناسزا بگوی صعصعه بمسجد رفته بر منبر بر آمد و بعد از حمد و
ثنا با مردم گفت که معویه مرا برای لعن کردن علی بن ابیطالب علیه السلام بمسجد فرستاده پس او را لعنت
نمائید که لعنت خدا بر او باد این خبر بمعویه رسید گفت از این عبارت مقصود تو لعن من بود باز
دیگر ترا باید رفت و تصریح بلعن علی علیه السلام باید نمود صعصعه دیگر بار بر منبر رفته گفت معویه
مرا حکم بلعن علی علیه السلام میکند اینک من لعن میکنم کسی را که بآن حضرت لعن کند حاضرین آمین گفتند
و معویه او را از کوفه بیرون کرده در کنار بجایی و بعضی گویند که روز جمعه بر بالای منبر در اثنای
خطبه بادی از معویه جدا شد و مردم از آن کار در سوادر حضار رسول خدا صلی الله علیه و آله
متغیر شدند آن بیحیا خطبه را ناتمام گذاشته گفت حمد خدائی را که بدنهای ما را بیافرید و ارواح ما را
در آن ساکن گردانید و بیرون آمدن باد را از آن برای راحت روح قرار داد صعصعه برخاست گفت
راست گفتی لکن جای بیرون آوردن خلا است نه بر منبر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله پس با اهل
شام گفت از جای برخیزید که امیر شما بر منبر رید و نماز شما و او باطل گردید و از مسجد بیرون آمد

بدینر رفت وقتیکه صعصعه بیمار بود امیر المومنین علیه السلام او را عیادت فرمود با وی گفت عیادت مرا موجب افتخار بر قوم خویش خواهی ساخت گفت بلی والله که این منتی و فضلی است عظیم از خداوند ذو المنن در حق من **محمد بن ابی حذیفه** بروایت صاحب استیعاب او در عهد حضرت رسالتمآب صلی الله علیه و آله در دیار حبش متولد شد و در زمان خلافت امیر المومنین علیه السلام چندی والی مصر بود تا آن حضرت قیس بن عباده را بامارت مصر نصب و او را عزل فرمود و او از کسانیست که در قتل عثمان اهتمام داشت و بعد از کشته شدن عثمان رایت عزم بجانب شام افراشت در روایات مذکور است که او پسر خال معویه است و در حال از شیعه و انصار امیر المومنین علیه السلام بود و معویه او را گرفته تکلیف برائت و دشنام آن حضرت نمود محمد امتناع ورزید عاقبت معویه بزندانش فرستاد و هرچه او را ایذا کرد کما از محبت امام انام برگردد سودی نبخشید تا در زندان ببرای جاودان رفت و بروایتی از زندان گریخته کسان معویه بطلب وی شتافتند و او را در غاری یافته از حلیه حیاتش عاری ساختند
جعدة بن هبیرة مادرش ام هانی دختر ابی طالب خواهر حیدر غالب علیه السلام است آن حضرت در عهد خلافت خویش او را بامارت خراسان مثال داد و برای فتح باقی ولایات آن ملک فرستاد و جوانی دلیر و صاحب دانش و شمشیر بود روزی در ایام صفین عبید پسر ابوسفیان با وی گفت این همه جرات تو بر قتال از جانب خال تست جعده در جواب گفت اگر خال تو مانند خال من بودی حال پدر خود را فراموش مینمودی این قطعه در بیان شرافت نسب خویش گفته
شعر
انا من بنی مخزوم ان کنت سائلا ٭ و من هاشم امی و خیر قبیل ٭ فمن ذا الذی یأتی علی بخاله ٭ کخالی علی ذو الندی و عقیل
سعد بن قیس همدانی از بزرگان آن قبیله و در موقف امامت صاحب قرب و وسیله از جانب آن جناب وقتی در اصفهان و همدان عامل و والی بود در حرب جمل بر میسره لشکر مظفر امیر و سرور و در صفین با عبدالله بن بدیل بر سواران جناح یمین و میسر و در همه حروب شیر صفت بر دشمنان میتاخت و نامداران ایشان او رخاک هلاک می انداخت و امیر المومنین علیه السلام بخردمندی و فرزانگی و شجاعت و مردانگی او اعتماد تمام بود و با او میفرمود که تو دلیر از چشم بینائی و دستگیر آل همدانی از همینه با بیکه شما را بجای جوشن و خفتان و سپر و سنان و تیر و کمان میباشید میتوانید روزی در حرب صفین عمرو بن عاص از عقب امیر المومنین علیه السلام در آمده خواست که نیزه بر او زند سعید بن قیس او را گشته این ابیات گفت
شعر
الا ابلغ معویة بن صخر ٭ و رجم الغیب یکشفه الظنونا ٭ فانا لا نزال لکم عدوا ٭ طوال الدهر ما سمع الحنینا ٭ الم تر ان والدنا علی ٭ اباحسن و نحن له بنونا ٭ فانا لا نرید له سواه ٭ و ذاک الرشد و الحظ السمینا
ربیع بن خیثم او از اهل تقوی و کوفی است و در بیعت و متابعت امیر المومنین علیه السلام ثابت و وفی در تاریخ هفتم کوفی مسطور است که او آخر تابعی است از نواب حضرت ابوتراب علیه السلام که هنگام غیبت آن حضرت بشام از ملت وی با جماعه هزار

سوار

سوار ذره پوش بره کذار بخدمت آن حضرت آمد و از احادیث بحار الانوار چنان مستنبط میشود که در صفین همراه بود و از جانب امیر المومنین علیه السلام ضبط ثغور ری مأمور قبرش در کنار دروازه طوس در کفر بحی مشهد مقدس واقع است و مشهور است وقتی که جناب علی بن موسی الرضا علیه السلام با مامون عباسی در طوس بود زیارت مزار او میفرمود و این فضل و شرف برای او کافی است والله اعلم
طرماح بن عدی بن حاتم طائی او مردی بود توانا و بلند بالا و ادیب و دانا سخندانی فصیح و حاضر جواب ملیح و اعتقادش با امیر المومنین علیه السلام صحیح بود کیفیت رسالت او از جانب شاه ولایت علیه السلام مقالات شیرینش با وی در سوال و جواب در اوایل ذکر حرب صفین بزبان خامه شکین گذشت
سعید بن جبیر از اهل زهد و علم و ورع و صاحب کرامات و خوارق عادات در سلوک و سیر در سماع حدیث و تحصیل علم تفسیر و قرائت تلمیذ ابن عباس بود و در فقه و علم تفسیر شهره ناس در شعبان سال نود و پنجم هجرت بحکم حجاج بن یوسف بشهادت رسید و چون او را نزد حجاج آوردند گفت توئی شقی بن کثیر سعید گفت مادرم با من آشناتر از تو بود که نام سعید نهاد حجاج از وی پرسید که در حق عمر و ابوبکر چه گوئی در بهشتند یا در دوزخ گفت اگر بهشت در آیم چشم بر اهلش گشایم دانم که در آنجا کیست پس بواسطه استقامت در طریقه تشیع و اقتدا بسید سجاد صلوات الله و سلامه علیه او را بقتل رسانید و بعد از سعید زیاده بر چهل روز زنده نبود و در ایام بیماری مکرر بیهوش گشته چون بهوش آمدی میگفت از من چه میخواهد سعید بن جبیر سعید روزی که شهید شد چهل و نه ساله بود و قبرش در واسطه معروف معارف و اواسط است
اصبغ بن نباته مجاشعی کوفی و از جمله خاصان ولات و در دو دولت سید اولیاء علیه السلام صاحب ثبات در ایام امام انام جهادش آئین بود و اصبغش بصنع خون خصام رنگین بجهت ورود او آن حضرت چنان مفتون که بتهمت غلو علمای اهل سنت نام او را از دفتر رجال احادیث بیرون کردند روزی ابوالحرون از وی پرسید که امیر المومنین علیه السلام از چه روی نام ترا اشباه تر شرط الخمیس نهاده گفت برای آنکه با آن حضرت شرط کرده ایم در راه او بجاهدت یا ظفر یابیم یا کشته شویم او نیز بپاداش آن ضامنت بهشت و خمیس عبادت از لشکر است که بر پنج کتیبه ترتیب یابد و آن میمنه و میسره و مقدمه و قلب و جناح است
مسلم مجاشعی جوانی بود در شجاعت بی الاکفاء مسلم و در طریق مودت ثابت قدم و در محبت شاه ولایت راسخ دم چنانکه در بیان حرب جمل مذکور گشت آنحضرت پیش از آنکه بجنگ مبادرت نماید مصحف بر یمین مبین آئین بکرفته فرمود کیست که این مصحف را از من ستاند و ناکثین را بآن بخواند مسلم دست پیش فرا برد و آن حضرت فرمود از پیشگاه غیب و سراپرده لاریب بر من هویداست که هر مردی مردانه و فردی فرزانه که این مصحف نزد ایشان برد دست راستش بتیغ تیز بزند و بجای آن بدست چپ گیرد آن را هم قلم کنند تا سر کی

این کار دهد این سخن بشنید و برخاست امیرالمؤمنین علیه السلام آن کلام را عادت کرد با تسلیم پیش رفت و از
وحشت پای پیش نهاد تا بار سیم از دوی رسید دست راست پیش آورده گفت لا علیک یا حجة الله فهذا
قلیل یا حجة الله فی ذات الله **مصرع** هیچ دردی تجاوز مایه درمان مرساد ؛ و بنیت صادق مصحف بر
گرفت روی بصف اصحاب جمل نهاد و در پیش صفهای ایشان ایستاد و ایشان را بحکم آن دعوت کرد و بهمان
دستور که امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده بود بشهادت رسید مادر وی داشت برای او چند بیت بحزن و شور
ونفیر بخواند **شعر** یا رب ان مسلما اتاهم ؛ بحکم تنزیل اذ دعاهم ؛ یتلو کتاب الله لا یخشاهم ؛
فخضبوا من دمه لحاهم ؛ وامه قائمة تراهم ؛ تأمرهم بالبغی لا تنهاهم ؛ فی کفه المصحف اذ ناداهم ؛
بمصحف ارسله مولاهم **جابر بن یزید جعفی** در کتاب خلاصه مذکور است که حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام بروی رحمت میفرستاد و میفرمود که او در روایت احادیث ما قدم از راستی
بیرون ننهاد جابر گوید که حضرت امام محمد باقر علیه السلام کتابی بمن داده بمن فرمود که اگر در عهد بنی امیه
سخنی از آن بر زبان رانی لعن من و آباء اطهار من بتو خواهد رسید و اگر بعد از انقراض ایشان بهمان
وادی بلعنت مخصوص خواهی گردید و چون ولید پلید که از فراعنه بنی امیه بود کشته شد جابر
فرصت غنیمت دانسته عمامه خز بر سر بست و در مسجد نقل حدیث بر وست و میگفت حدثنی
وصی الاوصیاء و وارث علم الانبیاء محمد بن علی علیهما السلام حضار چون جرأت او دیدند با یکدیگر گفتند
که جابر دیوانه شده است و او از کتمان اسرار که حمل آن بار بروی دشوار بود حالتی شبیه بجنون
داشت و باشارت امام محمد باقر علیه السلام بصحرا میگذاشت و سر خود در بیابانها و آبادی میگفت و
چون هشام بن عبد الملک بر مسند امارت نشست جابر را از بیم رشته طاقت بگسست و بگفته
شعر چون نباید کارت از فرزانگی ؛ دست زن بر دامن دیوانگی ؛ کار دیگر روزی
دیوانه وار از خانه بیرون رفت نفت خرمایی بر سر و بر نی سوار و بکوچه و بازار کوفه گردید و آمد بر
کودکان دور او را گرفته جنونش میان مردم اشتهار یافت بعد از چند روز از جانب هشام حکم صادر
بود سیکه والی کوفه بگواهی مردم دیوانگیش را بشام اعلام داد و هشام دست از تعرض او باز داشت
کمیل بن زیاد النخعی از کمّل موحدین و صاحب راز امیرالمؤمنین علیه السلام و در سر آن
حضرت این بود که چون دریای دانش از اسرار و علوم متموج آمدی کمیل بن زیاد را پیش خود نشاندی
و لآلی حکمت بروی فشاندی و هنگامیکه آفتاب ضمیر منیرش تجلی نمودی پرتو آن بشبستان کمیل
تافتی روزی آن حضرت بر ناقه نشسته و کمیل را در ردیف خویش ساخته بود کمیل مبادرت بسؤال
کرده پرسید که یا امیرالمؤمنین حقیقت چیست یعنی حقیقت حقایق که وجود خداوند باقی است
و باقی فانی آن جناب علیه السلام فرمود مالک والحقیقة یعنی آنکه این مقام عالیست و صاحبان آن
تا بجایی نرسند مگر برسید کمیل گفت آیا من صاحب سر تو نیستم فرمود آری ولیکن آنچه از من بر دل
تو میچکد بر تو میریزد کمیل گفت از چون توکریمی بعید است که سائلی را نومید کند پس آن حضرت

فرمود

فرمود الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة که انوار عظمت ذات مقدسش ظهور کند نه بجهتی محدود
و نه کیفیتی مقید کمیل گفت زدنی بیانا فرمود محو الموهوم مع صحو المعلوم که وجود موهوم کثرت در ظهور نور
علوم حقیقت و وحدت محو و حکم وحدت محو و حکم معدوم دارند کمیل بیانی در روشنی از آن خواست
هتک الستر لغلبة السر کمیل باز گفت زدنی بیانا فرمود نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید
کمیل گفت زدنی بیانا آن حضرت گفت اطف السراج فقد طلع الصباح و شاید که مقصود آن جناب این بود
که چون صبح حقیقت روشن گشت چراغ سؤال را کشتن روا است **شعر** بر چهره حقیقت اگر ماند پرده
جرم نگاه دیده صورت پرست ماست ؛ و آن حضرت او را خبر داد که بحکم حجاج قدم بپایه بلند
شهادت و در جرعه سعادت خواهد نهاد و بقول اندرس کمیل در زمان حضرت خیر البشر صلی الله علیه
وآله بوجود آمد و در هنگام رحلت آن حضرت هیجده ساله بود و نود سال زندگانی نمود و چون
حجاج بن یوسف اراده کشتن او کرد او از کوفه بگریخت و حجاج از لجاج عطای سپاهی کوفه را برید
کمیل از شنیدن قطع روزی مردم از بیکاری و خویش برای حفظ خویش با وجود پیری و قرب سرات
بکیش مروت روا ندید خود نزد حجاج آمد گفت خاندان وحی الهی مرا آگاهی داده که کشنده من تو خواهی
بود حجاج گفت آری برای آنکه تو از کشندگان عثمانی و بحکم حجاج سرش از تن جدا و بهره مند از لقای
خدا گشت و شهادت او در سال هشتاد و سیم هجرت روی داد **میثم تمار** از اجلاء
اصحاب حیدر کرار و از آن شجره طیبه یعنی شمار است و از خاندانی بود که مردان آن بسیار بودند
و به بیت المال دین اشتهار داشتند و همه از شیعیان خوب بودند روزی امیرالمؤمنین علیه السلام از وی
پرسید که وقتی که پسر زیاد ترا با اظهار بیزاری از من اجبار کند چه خواهی کرد گفت بخدا سوگند که
من بیزاری نخواهم کرد فرمود ترا بر دار کشد گفت این مقدار رنج و عذاب در راه تو در کار دشوار نیست آن
حضرت فرمود اگر چنین باشی با من خواهی بود او پیوسته فرزندان و خویشان خود را خبر میداد
که ابن زیاد مرا بر در خانه عمرو بن حریث بر دار خواهند زد و در روز چهارم از دو سوراخ بینی من
خون روان گردد و در جنب خانه عمرو نخلی بود که میثم هر گاه باو کنار میرسید دست بروی
نهاد و میگفت نشو و نمای تو برای منست و نشو و نمای من برای تو عاقبت کار و دانش را بنزد ابن زیاد
آوردند گفت تو داستی تبرا انا ابو تراب گفت من او را نشناسم گفت از علی بن ابیطالب علیه السلام
میثم گفت اگر نکنم با من چه خواهی کرد گفت ترا بر دار زنم میثم گفت من از اینجا خبر دادم و مولای
من فرمود که مرا بر دار بر در خانه عمرو بن حریث خواهی کشید ابن زیاد بر تصلیب و در همانجا
حکم کرد چهار روز بر دار زنده بود و بر مردم که بر دور او جمع میشدند بیان احادیث می
نمود ابن زیاد این بشنید لجامی بر سر او زدند تا سخن نتواند گفت و دم نتواند زد تا روز چهارم
خون از بینی او روان شد مرغ روحش از سرا بر سرا دید بهشت جاوید قرار گرفت ابو خالد
تمار گوید که روز جمعه با میثم در دجله فرات بر کشتی بودم باد تندی وزید میثم بیرون آمد

جواب دابدید با اهل کشتی کفت کشتی را به بندید که این سند با دهنی از مردن معویه داود و دجعفر دبکر
حتی رسید که جعفر کذشتر معویه در کذشت و صدق سخن او ظاهر کشت **حبیب بن مظاهر** از قبیلهٔ
بنی اسد و از اکابر تابعین شیرخدا و ولی سید اصفیا علیه السلام بود از خوبرویی جمال و فضل و کمال محبوب
اهل حال و در واقعه کربلا پیری کهن سال مصحف مجید را در حفظ داشت و هر شب بعد از نماز عشا تا
دمیدن صبح قرآن ختم مینمود و بخدمت ختم انبیا صلی الله علیه وآله رسیده احادیث می شنود و نزد
علی مرتضی صلوات الله علیه معزز و مکرم بود و از جمله هفتاد کس است که سید الشهدا علیه السلام را یاری
کردند و در نصرتش کوشیدند و ضرب تیر و شمشیر در پیش روی آن حضرت بجان خریدند و دست
از اعدای آن جناب و مال دنیا کشیدند و با او شربت شهادت نوشیدند و در دیار من ظلمه آمیدند
و در آن روز که کار بلا بود با یکی از یاران مزاح مینمود بریر کفت ای برادر امروز نه جای خنده است
حبیب کفت کدام روز از این روز خوشتر است که سر پای دوست افکنده و در پری بصحبت جوانان
بهشتی جاودان زنده باشم **شعر** خود سته اسیری که بصحرای غم دوست ؛ جان از ستم غم
دهد در قدم دوست ؛ **حارث بن عبدالله اعور همدانی** حارث از اصحاب خاص
علم پیغمبر صلی الله علیه وآله و فقیه و محدث و دانشور است و علمای اهل سنت او را غالی دانند و از
دین خالی بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام رفته آن حضرت فرمود یا حارث در این وقت شب باعث
آمدنت چه بود کفت بخدا سوکند که محبت و دوستی تو وجهی نبود آن حضرت فرمود **شعر**
یا حارِ هَمْدانَ مَنْ یَمُتْ یَرَنِی ؛ مِنْ مُؤمِنٍ اَوْ مُنافِقٍ قُبُلا ؛ یَعْرِفُنی طَرْفُهُ وَاَعْرِفُهُ ؛ بِاسْمِهِ وَکُنْیَتِهِ
وَما فَعَلا ؛ وَاَنْتَ عِنْدَ الصِّراطِ مُعْتَرِضِی ؛ فَلا تَخَفْ عَثْرَةً وَلا زَلَلا ؛ اَقُولُ لِلنّارِ حِینَ تُوقَفُ
لِلْعَرْضِ ؛ ذَرِیهِ لا تَقْرَبِی الرَّجُلا ؛ ذَرِیهِ لا تَقْرَبِیهِ اِنَّ لَهُ ؛ حَبْلاً بِحَبْلِ الْوَصِیِّ مُتَّصِلا ؛
رشید هجری از شیعیان خواص امیرالمؤمنین علیه السلام بود و او را رشید البلایا نام نهاده علم منایا
و بلایا بوی تعلیم فرمود که هر کس را از هنگام و مقام وفاتش میداد و او این چنانکه آن حضرت
خبر داده بود ابن زیاد تکلیف تبرا از سید اوصیا کرد و او ابا نمود ابن زیاد دو دست و پای او را
برید مردم دور او را کرفته خامه و دفتر طلبید تا بعضی از وقایع آینده را که از معدن حکمت استفاده
کرده بود بسلک تحریر کشد خبر بابن زیاد رسید زبانش ببرید و بردارش کشید و صدق کفتار
ولی کردکار بوضوح پیوست **قنبر غلام شجاع غضنفر** حق فاخر و خانه زاد و
مشهور و در تواریخ او مسطور است که چون او را نزد حجاج آوردند از وی پرسید که کدام خدمت
از خدمات علی بن ابیطالب علیه السلام با تو بود کفت ضبط و تهیه آب وضو پرسید که چون از وضو
فارغ میشد چه میکفت قنبر کفت این آیه میخواند فَلَمّا نَسُوا ما ذُکِّرُوا بِهِ فَتَحْنا عَلَیْهِمْ اَبْوابَ کُلِّ شَیْءٍ
حجاج کفت همانا این آیه را بشان ما میدانست و ما را نیز از جمله آن ظالمان میدانست قنبر کفت حقا که
چنین باشد حجاج کفت تا او را کردن زدند و بجوار خورشید لقا پیوست روزی کسی از قنبر
پرسید

پرسید که تو غلام و بنده کیستی کفت انا مولی من ضرب بسیفین وطعن برمحین وصلی القبلتین وبایع
البیعتین وهاجر الهجرتین ولم یکفر بالله طرفة عین انا مولی صالح المؤمنین ووارث النبیین وقائد المجاهدین ووارث
البنیین وخیر الوصیین واکبر المسلمین ویعسوب الدین ورئیس البکائین وزین العابدین وسراج
الماضین وضوء القائمین وافضل القانتین ولسان رسول رب العالمین واول المؤمنین من آل
یس المؤید بجبرئیل الامین والمنصور بمیکائیل المتین والمحمود عند اهل السموات اجمعین سید
المسلمین والسابقین قاتل الناکثین والقاسطین والمحامی عن حرم المسلمین ومجاهد اعدائه الناصبین
ومطفی نیران الموقدین وافخر من مشی من قریش اجمعین واول من اجاب واستجاب لله امیرالمؤمنین
ووصی نبیه العالمین وامینه فی المخلوقین مبید المشرکین وسهم من مرامی الله علی المنافقین ولسان
کلمة العابدین ناصر دین الله وولی الله ولسان کلمة الله وناصره فی ارضه وعیبة علم الله وکهف دینه
امام اهل الابرار رضی عند الملک الجبار سمح سخی بهی بهلول زکی مطهر ابطحی باذل جری همام صابر صوام
مهدی قوام مقدام قاطع الاصلاب مفرق الاحزاب علی الرقاب اربطهم عنانا واثبتهم جنانا واشدهم
شکیمة باذل باسل صندید هزبر ضرغام حازم عزام حصیف خطیب محجاج کریم الاصل شریف الفضل
فاضل القبیلة نقی العشیرة زکی الزکاة بؤدی الامانة ابن عم النبی صلی الله علیه وآله الامام الهادی مهدی
الرشاد مجانب الفساد البطل الحماحم واللیث المزاحم بدری مکی روحانی شعشعانی من الجبال شواهقها
ومن ذی الهضاب رؤسها ومن العرب سیدها ومن الوغا لیثها البطل الهمام واللیث المقدام والبدر
التمام محک المؤمنین ووارث المشعرین وابو السبطین الحسن والحسین والله امیرالمؤمنین حقا حقا
علی بن ابیطالب صلوات الله وسلامه علیه **منهال بن عمرو** منهال وجودش از منهل محبت
آل ابوتراب علیه السلام آب خورده وعمر کرامی در خلوص کرامی نفوس بسر برده از دولت حضرت سید الشهدا
علیه السلام است و مستفیض از فیض خدمت آدم آل عبا علیهم السلام از اشعار اوست در عرض با عدا **شعر**
یعظمون له اعواد منبره ؛ وتحت ارجلهم اولاده وضعوا ؛ بای حکم السوع تتبعونکم ؛ وفخرکم انکم
صحب لهم تبعوا **ابوالاسود بن عمرو دئلی بصری** از اجله تابعین و اعیان اصحاب امیرالمؤمنین
علیه السلام است در صفین همراه و مردی کامل و آگاه بود و اول کسی است که بارشاد امیرالمؤمنین علیه السلام علم
نحو را تدوین نمود جاحظ کوید ابوالاسود از تابعین و فقها و محدثین و امرا و در شعر و در نحو و نظم و نثر
بدیع فن و نادره کوی و شیرین سخن سریع جواب و نیکو آداب خردمند و صاحب رای صواب بود وقتی معویه
هدیه برای او فرستاد که از آن جمله حلوائی کوارا بود دختر پنج شش ساله داشت از وی پرسید که این از
جانب کیست کفت از معویه و میخواهد ما را بآن فریب دهد و از دین بی نصیب کرداند و این دو بیت
بدیهه کفت **شعر** ابالشهد المزعفر ابن حرب ؛ یبیع علیک احسابا ودینا ؛ معاذ الله کیف یکون
هذا ؛ ومولانا امیرالمؤمنینا ؛ از لطایف کلام اوست که چون در نخیله با معویه ملاقات نمود معویه
از وی پرسید که شنیده ام هنکام تعیین حکمین در صفین نام تو نیز برده اند کفت آری معویه کفت اکر

حکم میکردند چه میکردی گفت هزار کس از مهاجرین و هزار کس از انصار را جمع میکردم و با ایشان میگفتم که آیا
مردی از مهاجرین بخلافت رسول خدا صلی الله علیه و آله سزاوارتر است یا کسی از طلقا که در حال کفر
اسیر مسلمانان شد و او را سر دادند معویه گفت الحمد لله که شر ترا از من کفایت نمود روزی زیاد بن ابیه
از کیفیت دوستی ابوالاسود با امیرالمؤمنین علیه السلام پرسید در جواب گفت دوستی علی بن ابیطالب علیه السلام
و غنای مرا زیاد کرده اند چنانکه دوستی معویه بیره ترا لیکن من در دوستی او آخرت میخواهم و تو دنیا و
زینت او را و مثل من و تو گفته مضمون عمرو معدی کرب است **شعر** خلیلان مختلف شأنا
ارید العلاء و یهوی السمن ٭ احب و ماء بنی مالک ٭ و رأو العلی بیاض اللبن ٭ مرادش از خلیل اول است که معلی
نام داشت روزی عبیدالله بن زیاد با ابوالاسود گفت که اگر تو کهن سال نبودی در بعضی امور از تو استعانت
میکردم ابوالاسود گفت اگر کشتی گرفتن خواهی از من برنیاید و اگر عقل و رای خواهی اکنون بیشتر از
بیشتر است و در وقتی کسی با وی گفت که تو ظرف علم و وعاء حلمی و عیب تو امساک است گفت ظرف خوب
آنست که هر چه در آن در بند نگاه دارد و هر ظرفی که چیزی از آن ترشح کند معیوب است **ابان بن تغلب**
نسب او به بکر بن وایل میرسد عارف بوجوه قرائت و دلایل آن بود و او را قرائتی است ملیحه و در علوم
تفسیر و حدیث و فقه و نحو و لغت سرآمد عهد بود و سی هزار حدیث از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام در حفظ داشت و تصانیف او بسیار است از آن جمله تفسیر غریب القرآن و فضایل و کتاب
احوال صفین و او بخدمت سید سجاد و امام محمد باقر علیهما السلام و امام جعفر صادق علیه السلام رسیده و منظور
نظر التفات ایشان گردیده و امام محمد باقر علیه السلام با وی فرموده تا در مسجد مدینه نشیند و فتوی دهد و
فرمود که دوست میدارم که چون تو کسی در میان شیعیان ما باشد و در ایام حیات جناب صادق
آل محمد علیه السلام وفات کرد و آن حضرت بروی رحمت فرستاد و وفات او در سال یکصد و چهل و
یک اتفاق افتاد **زید بن علی بن الحسین علیهما السلام** کمالات نفسانی و فضایل انسانی
او مستغنی از بیان است معروف بزهد و جود و شجاعت و احسان و مجاهده در راه خدا با آل مروان
در شب اول ماه صفر سال یکصد و بیست و یکم هجری خروج نمود بر سبیل امر بمعروف و نهی از منکر نه
بمخالفت با فرزند برادرش امام جعفر صادق علیه السلام مدعی امر خلافت نبود بر استحقاق و امامت آنحضرت
اذعان و یقین داشت و لیکن بکشیدن انتقام خون اهل بیت علیهم السلام و دفع خصام همت گماشت
و بسبب سوء سلوک و اهتمام هشام در خونریزی و مذلتش رایت عزیمت بجانب کوفه افراشت و بروایت
مؤلف حبیب السیر چهل هزار کس از اهل کوفه به بیعتش درآمده چون داعیه خروج کرد جمعی کثیر که
ایشان را زیاده معرفتی بحال او نبود یا در تشیع غالی بودند او را تکلیف به تبرای از ابوبکر و عمر کردند
و او قبول ننمود از وی برگشتند و بیعتش شکستند و گفتند امام بحق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام
است زید با ایشان گفت یا قوم رفضتمونی و بدین واسطه رافضی بر شیعه اطلاق یافت و در
روز خروج پانصد کس با او بود یوسف بن عمر که از جانب هشام حاکم عراق بود در بامداد روز دوم

ماه صفر بر سر پای ایستاده افواج سپاه را متعاقب یکدیگر بمحاربه زید میفرستاد و آن جناب بمقاتله پرداخته
لشکر او را منهزم ساخت لیکن چون مخالفان بسیار بودند و موافقان اندک عاقبت لشکر یوسف بن عمر
غالب آمده شصت و هفت نفر از رؤسا و معارف لشکر زید را کشتند و سرهای ایشان نزد یوسف بردند
زید پای ثبات افشرده چون شیر بر ایشان حمله میبرد تا تیری بر پیشانی نورانیش آمده از اسب در افتاد
خادمی آن جناب را برداشته گرفته بخانه یکی از شیعیان برد و طبیبی برای معالجه اش آورده بود چون
تیر بمقتل رسیده بود معالجه اثری نبخشید و طایر روحش در شاخسار طوبی منزل کرد زید غلامانش
پوشیده قبری حفر کردند و جسد پاکش بخاک سپردند یوسف بتجسس مدفنش درآمده نشانی نیافت
تا یکی از غلامانش را تهدید کرده آن غلام از بیم جان جای قبر نمود یوسف جسد او را در آورده سرش را
بنیزه استوار نزد هشام فرستاد و پیکر مطهرش بر دار کشیده و چون او را سلیب و برهنه بر صلیب کردند
عنکبوت بحکم ایزدی بر عورتش تنید تا از نظر مردم مستور گردید و زید همیشه میگفت هر که جهاد
میخواهد نزد من آید و هر که علم خواهد نزد فرزند برادرم امام جعفر صادق علیه السلام رود و مکرر میگفت
که پدر برادرم مرا خبر داد که تو کشته خواهی گشت و در کناسه مصلوب خواهی شد روزی که او را تیر
زدند و از پشت زین بروی زمین آمد گفت کجا است آنکه حال ابوبکر و عمر از من میپرسید تا دریابد
که این حال مرا از ایشان پیش آمد و چون خبر شهادتش با امام جعفر صادق علیه السلام رسید بوفای او گواهی
داد و رحمت بروی فرستاده فرمود خدایا بیامرز زید را که اگر ظفر مییافت وفا کرده بود و او
مردم را برضا از آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم میخواند و منم رضا حکم بن عباس کلبی این دو بیت در
هنگام شهادت و صلب او گفته **شعر** صلبنا لکم زیدا علی جذع نخلة ٭ ولم ار مهدیا علی الجذع
یصلب ٭ وقستم بعثمان علیا سفاهة ٭ وعثمان خیر من علی و اطیب ٭ چون امام جعفر صادق
علیه السلام این بشنید فرمود خدایا اگر این بنده تو دروغ گفته درنده بروی بگمار و حکم در آن روزها
عزم کوفه کرده شیری او را بدرید و خبر بآن حضرت علیه السلام رسیده شکر الهی بتقدیم رسانید از
یحیی بن زید مرویست که پدرم از پدرش سید سجاد علیه السلام نقل کرده که جناب امام حسین
علیه السلام فرمود که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله دست بر پشت من کشیده فرمود یا حسین از
صلب تو فرزندی آید زید نام که او را شهید و صلب کنند او و در قیامت با اصحابش قدم بر رقاب
نهاده ببهشت درآید و نیز یحیی گوید که پدرم امام نبود لیکن از سادات کرام بود و بجهاد در راه
خدا قیام نمود و چون او را سعادت شهادت کرد من نیز میخواهم که چون او باشم مدت عمر زید
چهل و دو سال بود **یحیی بن زید رضی الله تعالی عنه** بحلیه فضل و زهد و شجاعت
اتصاف داشت و بعد از شهادت پدر در ایام حکومت ولید بن یزید لوای عزیمت بخراسان
افراشت و با هفتصد کس خروج کرده در نواحی جوزجان باهتمام مسلم بن مازنی که بحکم نصر بن سیار
بمقاتله آن بزرگوار رفته بود درجه شهادت یافت چنانکه مخفی نیست و در وقت خروج این دو بیت شعر

نظم کشید **نظم** خلیلی عنی بالمدینة بلغا * بنی هاشم منا النهی والتجارب * لکل قتیل معشر یطلبونه
ولیس لزید بالعراقین طالب * سا بنی عبد الشمس مافتن کنتم * وضیعتم مادام فی السیف ضارب
محمد و ابراهیم پسران عبدالله المحض بن حسن بن امام حسن مجتبی علیه السلام است و عظمای بنی
هاشم محمد منتظر و مقتدی بودند و اکابر زمان او را مهدی میگفتند و بعد از شهادت او را نفس
زکیه مینامیدند گویند او چهار سال در شکم مادر بود چون متولد شد میان دو کتف او خالی بود
سیاه بقدر بیضه برآمده چون ابوجعفر منصور عباسی لباس حکمرانی را کاسی شد و حقوق
احترام سادات علوی را ناسی محمد در ماه جمادی الآخر سال یکصد و چهل و پنج در مدینه شمشیر خلاف
برکشید و عامل منصور را بقتل رسانید و در دیار حجاز رایت افراز گشت منصور موسی بن عیسی
عباسی را با لشکری چون کوه راسی بدفع او نامزد کرده و در ظاهر مدینه با محمد مقاتله آغاز نمود
و جمعی از طرفین مقتول و بدست محمد هفتاد کس از ایشان عرضه تیغ مسلول گشتند عاقبت اصحاب
محمد گریخته عیسی منصور گردید و محمد در چهاردهم ماه رمضان بشهادت رسید و برادرش
ابراهیم که از اکابر علمای زمانه و در قوت بازو یگانه و در زورش بحدی بود که دم شتر هنگام دویدن
برگرفتی و شتر از رفتار باز ماندی و گاه بودی که شتر رفتی و دم بدست ابراهیم ماندی با ید د
بعضی از شیعیان در بصره خروج کرد و سفیان عامل منصور در دار الاماره محصور گشت و بعد از آن
حالت عیسی بن موسی از حجاز برگشته منصور او را بدفع ابراهیم فرستاد و بعد از مقابله و مقاتله
لشکر ابراهیم را ثبات طاقت بشکست و تیری بگلوی ابراهیم رسیده بدرجه شهادت پیوست
و عمرش چهل و هشت سال بود **ابوخالد کابلی** نامش وردان و لقبش کنگر است از افاضل
مفسرین و محدثین و اکابر فقها و مجتهدین و ایمان قراء و لغویین و از اصحاب حضرت سید الساجدین
علیه السلام است و او در اول حال کیسانی بود شکی در امامت محمد حنفیه کرده محمد را با خدا و نام امام
انام سوگند داده محمد حنفیه او را بحضرت سید سجاد علیه السلام دلالت نمود و در حدیث حواریین
او را نیز از حواریین آن حضرت شمرده اند و در خبر است که ابوخالد از سید سجاد علیه السلام اجازت
رجوع با اهل خویش خواست و آن جناب بعضا یقدر داشت ابوخالد از دوری مادر خویش و شوق
دیدن او با آن حضرت شکایت کرد فرمود فردا مردی از جانب شام آید صاحب قدر و منزلت و ثروت
و دختری را که با اوست از دیو آفت رسیده و طالب علاج است چون مرد بیاید نزد او رفته بگوی
که من چاره دختر توانم و لیکن خون بهای او را که ده هزار درهم است بستانم و چون شرط مابین شما
منعقد شد نزد من آی تا چیزی ترا بیاموزم که دختر بدست تو شفا یابد روز دیگر آن مرد
در آمد و ابوخالد نزد او رفته شفای دختر را بشرط آنکه ده هزار درهم بدهد متکفل شد و با
ایشان گفت که اگر شما بشرط وفا نکنید بعد از شما مرض عود کند آنگاه بخدمت آن حضرت رفته
آن حضرت فرمود که برو و گوش چپ دختر را بگرفته بگوی که ای خبیث علی بن الحسین علیه السلام میفرماید

که از این دختر دست بردار ابوخالد چنان کرد دختر بهوش آمد و شامی بوعده وفا نکرد و مرض دختر
عود کرد بار دیگر رجوع با ابوخالد کردند او گفت که دیگر معالجه نکنم تا مال مشروط نزد علی بن الحسین
علیه السلام منضبط نشود ایشان مال را بآن حضرت علیه السلام سپردند ابوخالد باشارت آن جناب رفته بگوش
دختر گفت که علی بن الحسین علیه السلام میفرماید که این دختر را آزار مرسان و اگر نه ترا بآتش بسوزانم ابوخالد چنانکه
بگوش دختر گفت و دیو از دختر دور گشته دیگر دور او نیامد و آن جناب مال را با ابوخالد داد تا صرف راه دیار
خود سازد و او مال برگرفته روبوطن نهاد و یکی از اصحاب سید سجاد علیه السلام را که حجاج طلب مینمود
ابوخالد بود بعضی را بدست آورده بکشت و ابوخالد بمکه گریخته در آنجا پنهان گشت **ابوحمزه ثمالی**
نام او ثابت دینار کنیتش ابوصفیه عالم و زاهد و صاحب اخلاق و صفات مرضیه و از راویان حدیث
سه امام علی بن الحسین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام بود و بعضی از زمان موسی بن جعفر
علیه السلام را نیز دریافت و علی بن موسی الرضا علیه السلام و التحیه و الثنا در حق او فرمود که ابوحمزه ثمالی
در زمان خویش مثال سلمان بالقمان عهد خود بود ابوحمزه گوید که دختری داشتم پنجاه درهم دستش
بشکست او را نزد طبیبی بردم گفت دستش شکسته جبیره بر آن بایدبست و جهت بهای آوردن جبیره
بخانه رفت بحال آن کودک گریستم تمنی از اندرون خانه جبیره بیرون آورد و او را از شکستگی ندید
و در شگفت ماند ماجرا بصادق آل محمد علیه السلام عرض داشتم فرمود یا ابا حمزه دعای تو با رضای خدا
موافق آمد و مستجاب گشت ابوبصیر گوید که در مدینه رفتم بخدمت آن حضرت فرمود از حال ابوحمزه
ثمالی چه خبر داری گفتم او را در بستر بیماری گذاشتم فرمود چون تو نزد او برگردید سلام من بوی
برسان و بگوی که در فلان روز از فلان ماه وفات خواهد یافت و چون در آن سال از خدمت آن حضرت
برگشتم چندی بر آن بگذشت که در همان روز ابوحمزه برحمت حق واصل گشت و وفات او در سال یکصد و
پنجاه هجری بود و اولادش نوح و حمزه و منصور با زید بن علی بن الحسین علیهم السلام کشته شدند **یحیی
بن ام طویل** بعضی او را از حواری سید سجاد صلوات الله علیه دانسته اند از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام روایت است که بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام همه مردم مرتد شدند مگر
سه کس و از جمله ایشان ام طویل را بر شمرد و چون حجاج بطلب ایشان در آمد یحیی را بدست آورد
و او را تکلیف سب امیرالمؤمنین علیه السلام کرد یحیی ابا نمود و بحکم آن پلید دست و پای او را ببریدند بقتل
رسانیدند **عبدالله بن ابی یعفور** کنیتش ابومحمد و از اکابر اصحاب امام محمد باقر علیه السلام و امام
جعفر صادق علیه السلام مفسر و قاری و در رفتارش با افعال ایشان مطابق بود و صادق آل محمد صلوات
الله و سلامه علیه فرمود که نیافتم کسی را که در قبول حکم ما تابع باشد مگر عبدالله بن ابی یعفور در
احادیث مذکور است که او را آزاری بر دل بود و بخوردن نبیذ خمر زایل میشد سالی بخدمت امام
جعفر صادق علیه السلام رسیده حال خود را عرض کرد آن حضرت او را بترک نبیذ اشارت فرمود و چون
بکوفه برگشت همان درد عود کرد و بجد اهل و دیار نبیذ نخورد و درد تسکین پذیرفت باردیگر نزد

آن حضرت آمده ماجرا باز گفت آن جناب فرمود نبیذ حرام است و عود درد از شیطانی که با تو است مدام
او بکوفه برگشت درد بین برگشت هرچه دوستانش تکلیف بخوردن نبیذ کردند امتناع ورزید
با آنکه معالجه کند درد بالکلیه زایل شد و دیگر عود نکرد تا از زمانی که از دنیا رفت روزی بخدمت
آن حضرت عرض کرد که بخدا سوگند اگر انار را دو نیم کرده حکم فرمائی که نیمی از آن حرام و نیمی حلال
است گواهی حکم تو دهم بی سؤال آن جناب بوی مکرر رحمت فرستاد و همچنین در هنگام وفاتش
فرمود که عبدالله وفا بعهد خدا و رسول و امام خویش کرد در حالتی که او پیش محمود و سعیش مشکور
و بسبب رضای خدا مرحوم و مغفور بود **فضیل بن یسار** آن نیز از کبار اصحاب آن دو امام
بزرگوار و ایشان را تابع و آثار داشت و هر وقت امام جعفر صادق علیه السلام او را میدید میفرمود بشارت
ده مر خاشعین را بهشت فضیل گوید که در محاربه زید بن علی با شامیان همراه او بودم و بعد از شهادت
او بمدینه رفتم و بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم از من پرسید که در قتال عمم زید چند کس از
دشمنان او را کشتی گفتم شش کس فرمود مبادا ترا در حلیت خون ایشان شکی روی دهد گفتم اگر شک
داشتم نمیکشتم فرمود خداوند عالم مرا در این خونها شریک گرداند بخدا سوگند که عم من و اصحابش شهید
گذشتند چنانکه علی بن ابیطالب علیه السلام و اصحاب او گذشتند ربعی بن عبدالله گوید که چون فضیل
وفات یافت من او را غسل دادم و هرگاه آب بر عورت او میریختم دست بعورت خویش میگرفت
تا آنرا پنهان نماید و چون این امر عجیب را بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم فرمود خدا
بفضیل رحمت کناد که او از ما اهل بیت بود **لیث بختری** کنیتش ابوبصیر و با آنکه نابینا بود
بر حق اهل بیت علیهم السلام بصیر و از علوم دین مبین خبیر بود از اصحاب امام محمد باقر و امام جعفر صادق
علیهما السلام و حدیثی که در باره فضیل مذکور شد در باب او نیز ماثور است و معجزه امام محمد باقر
علیه السلام در بینائی ابوبصیر در تلو احوال آن حضرت مسطور گشت بکر بن اعین گوید که روزی ابوبصیر را
براهی دیدم گفتم کجا میروی گفت خدمت امام جعفر صادق علیه السلام من نیز با او همراهی کردم و چون بخدمت
آن حضرت درآمدیم نگاهی بخشم بجانب ابوبصیر کرده فرمود بجناب خانه پیغمبران بجنابت آمدن
از تو سزاوار نبود ابوبصیر گفت پناه میبرم بخدا از غضب او و غضب تو و استغفار میکنم از اینکار
که بار دیگر نکنم **برید بن معویه عجلی** او نیز از وجوه اصحاب این دو امام عالیمقام بود و در خدمت
ایشان منزلتی تمام داشت و امام جعفر صادق صلوات الله علیه و آله فرمود که اوتاد زمین و اعلام
دین چهار اند محمد بن مسلم و برید بن معویه و لیث بن بختری و زرارة بن اعین و در سال صد و
پنجاه از هجرت برید را پیک اجل در رسید و بعالم بقا خرامید **محمد بن مسلم** کنیتش ابوجعفر
است مردی با وقار معتقد و از مال توانگر و بورع و تقوی از اکابر ثقات و از خواص امام محمد باقر و امام
جعفر صادق علیهما السلام است چهار سال در مدینه اقامت نمود و احکام دین را از امام محمد باقر علیه السلام
استفادت کرد بعد از آن از حدائق کلام امام جعفر صادق علیه السلام اجتنای اثمار حقایق مینمود محمد بن مسلم

گوید

گوید که چون بمدینه رفتم رنجوری صعب مرا روی داد و امام محمد باقر علیه السلام خبردار گردیده کوزه آبی بخرقه
پیچیده با یکی از غلامان خود برای من فرستاد و غلام گفت که آن حضرت با من فرمود که تا این آب را
نخوری باز نگردم و چون رنجوری خدمت او را دریافت و من کوزه را برداشتم و بوی مشک از آن
یافتم شربتی از آن آب که بسیار سرد و خوشگوار بود بخوردم و کوزه بر زمین گذاشتم چون غلام برفت
مرا قوت و نشاطی روی داد که گفتی بند از پایم گشاده برخواستم و بخدمت آن جناب رفتم و اجازت
طلبیدم آواز مرا شنیده فرمود درآی که شفا یافتی با گریه و زاری بر آن حضرت سلام کردم و دست و
پای مبارکش را بوسه دادم آن حضرت از سبب گریه پرسید گفتم جانم فدای تو باد از مشقت
و بعد مسافت و فقدان استطاعت بودن ملتزم رکاب بودن در این استیفا محظ از دیدار تو گریانم
فرمود دوری از احباب امتحانی است از جناب رب الارباب و ترا موافقت است با جدم علی بن الحسین
علیهما السلام در این باب و آنچه از شوق بدیدن ما و عدم استیفای آن گفتی خداوند عالم بر آنچه در
دل تو است عالم است و جزای تو بر وی است او است محمد بن مسلم در سال یکصد و پنجاه هجری وفات یافت
زرارة بن اعین برد سوم دین عالم و ادیب و فقیه و متکلم در آسمان فضل درخشنده
ستاره و در محبت خاندان نبوت محکم از زراره بود و یکی از چهار نفر است که حضرت امام محمد باقر و امام
جعفر صادق علیهما السلام درباره ایشان بآیه السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ
اشارت فرموده از اصحاب امام محمد باقر علیه السلام و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم سلام الله
علیهم بوده و نجابا در مدح او بسیار است و فضلش بر دوست و دشمن آشکار و بعد از رحلت امام
جعفر صادق علیه السلام بدو ماه یا کمتر وفات یافت و بعضی گفته اند که وفات او در سال یکصد و پنجاه
هجرت بود حمران و بکیر و عبدالملک برادران زراره نیز از جمله اصحاب امام محمد باقر و امام جعفر
صادق علیهما السلام بودند و در اقتفای آثار ایشان با زراره مرادف و موافق و در عهد امام جعفر
صادق علیه السلام وفات ایشان اتفاق افتاده و آن حضرت بر ایشان رحمت فرستاد و قدم قبض نام
و در مدینه طیبه با اصحاب تربیت عبدالملک نماد **محمد بن علی بن نعمان** از صیرفیان
کوفه و در تمیز خوب با طل و قلب و خالص یگانه آفاق بود و چون در جودت طبع و سرعت ذکا
جفت نداشت ملقب بمومن طاق دل پاکش چون زر کامل عیار و سیم نقش نقش بدین سکه
محبت اهل بیت اطهار علیهم السلام سکه دلایل معرفت بی امتحان صیرفی طبع نقادش در بازار جهان
رایج شود و دینار و درهم اصول و فروع بی سنجیدن بمیزان ذهن وقادش کم وزن مینمود نحاس زرنما
بدعت و قیاس قلابان چهار سوق غوایت را در بوته صنعت بآتش برهان و حجت بگداخت و
نقد و غل اصحاب ملل و نحل را بمحک تجربت بشناخت او از اصحاب امام جعفر و امام موسی کاظم علیهما السلام
بود کنیتش ابوجعفر و لقبش مومن طاق و چون در حوالی طاق محامل کوفه دکانی داشت و هر قدر
از دراهم بدستش میدادند و قدر آن می پرسیدند بمجرد گردانیدن در دست میگفت که چند است

وچون بیشتر دندهان مبلغ بود بی زیاده وکم کامل مهارت در شناختن خالص ومغشوش داشت و
مخالفین دغل او را از غل شیطان طاق گفتندی روزی بمجلس ابوحنیفه رفت وچون ابو
حنیفه او را از دور دید با اصحاب خود گفت اینک شیطان نزد شما میاید ابوجعفر بشنید وچون
نزدیک رسید این آیه را بر ابوحنیفه خواند إِنَّا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ تَؤُزُّهُمْ أَزًّا
واو را با ابوحنیفه حکایات بسیار است از جمله روزی ابوحنیفه باو گفت تو برجعت قائلی
پانصد دینار بمن قرض ده که هرگاه ما وتو رجوع بدنیا کنیم اداکنم ابوجعفر در بدیهه گفت که در
رجعت بعضی از اهل عداوت اهل بیت علیهم السلام بصورت خوک وسگ وامثال آنها برانگیخته شوند
اکنون اگر ضامنی بدهی که بشکل انسان از خاک برخیزی پانصد دینار بتو وام دهم ونیز روزی
ابوحنیفه از وی پرسید که اگر علی علیه السلام را در خلافت حقی بود چرا مطالبه حق خود ننمود مؤمن
طاق گفت از آن میترسید که مبادا جنیان بوی اندازند چنانکه ابوبکر وعمر او را نیز چون سعد بن عباده تیر
مغیره وخالد بکشند وروزی ابوحنیفه واو در یکی از کوچهای کوفه میرفتند مردی فریاد برآورد
که کیست آنکه کودک گمشده مرا بمن بنماید مؤمن گفت کودک گمشده ندیده ایم اگر پیر گمراه خواهی اینک
ابوحنیفه وبعد از وفات امام جعفر صادق علیه السلام ابوحنیفه نزد وی آمده بشماتت گفت که امامت
مرد مؤمن طاق آری ولکن امام تو تا روز قیامت نخواهد مرد یعنی ابلیس وزید بن علی علیه السلام در
هنگام عزیمت خروج او را طلبیده بموافقت خویش خواند واو بدلایل بروی ثابت کرد که خروجش
بیجاست وموافقت با غیر امام خلاف حکم خدا وچون در آن سال بحج رفت بخدمت امام جعفر صادق
علیه السلام رسید وگفت وشنید خود را با زید عرض کرد آن جناب فرمود که شش جهت بحجت بروی
بسته که دیگر راه سخنی در جواب نداشت **ابو محمد هشام بن الحکم** از عظمای ائمه کلام
واعلام اکیاس ومفرق احزاب مخالفین ناس در تهذیب مطالب کلامیه انظارش صایب ودر
ترویج مذهب امامیه علیهم السلام افکارش ثاقب سریع ذکا ودقیقه یاب وبلند فطرت وبدیهه جواب
بود چنانکه روزی یکی از وی پرسید که آیا معویه در بدر بود گفت آری از جانب کفار وعنود او از
قبیله کنده بود ومولدش بنی شیبان ومحل اقامت اول کوفه ونشو ونمایش در واسط وتجارتش در بغداد
بود وسود سودای محبت خاندان عصمت علیهم السلام از دست نگذاشت ودر سلک راویان ابی عبد الله
علیهم السلام جعفر بن محمد وابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام انتظام داشت ودر روایت اخبار ثقه وصدوق
ودر احکام مذهب صاحب تحقیق وصیت اوصاف جمیله اش بهر قبیله رسیده ونسیم مراحم جلیله آن
دو امام کرامت بر گلزار حالش وزیده از عمر بن یزید عم هشام مرویست که هشام در بدایت حال
مذهب جهم بن صفوان داشت وبدلالت من بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام درآمده از هدایت
آن جناب بدین حق جعفری گردید واز مذهب خود برگردید ومنزلت وعلو مرتبت او در خدمت
آن حضرت بجائی رسید که وقتی که جوان وخط بر گرد عارضش تازه دمیده بود در منی بخدمت

آنحضرت

آنحضرت پیوست وجمعی از مشایخ شیعه چون حمران بن اعین ومؤمن طاق در مجلس نشسته بودند
آن جناب او را بر همه مقدم نشانید با آنکه ایشان کهن سال بودند وچون آن جناب تقدم هشام
بر ایشان ناگوار یافت خطاب باصحاب کرده فرمود این جوان ناصر ماست بدل ودست وزبان
پس هشام فرمود خداوند عالم فهم ترا بر همه اخصام از آن زیادتی داده که دشمنان ما را الزام دهی
هشام گفت ان شاء الله تعالی چنین خواهم کرد آن حضرت او را دعا نموده فرمود نفعک الله [illegible] و
ثبتک هشام گفت بخدا سوگند که هیچکس مرا در مباحث توحید مقهور نکرده تا امروز که در این
مقام نشسته ام وبا عمرو بن عبید که از مشاهیر علمای عامه است در مسئله امامت مناظره کرده
او را الزام داد آن حضرت از وی پرسید که این سخنان از که تعلیم گرفتی عرض کرد که خدا بر زبانم جاری
وبر دلم الهام فرمود آن حضرت فرمود بخدا سوگند که آنچه با عمرو گفته در صحف موسی وابراهیم علیهما السلام
مسطور است وچون هشام با اصول فلاسفه طعن میگفت دهریون را میلی تمام باو بود یحیی بن خالد
برمکی رشک میبرد ومنتظر فرصت در دفع او بود تا او را باعتقاد امامت موسی بن جعفر علیهما السلام
متهم ساخته مجمعی برای مناظره ائمه کلام آراست وهرون در پس پرده نشست چون
مناظره میان ایشان در پیوست کس نزد هشام فرستاد او را بمحاکمه خواست وهشام بعد از قیل و
قال بسیار آشکار گفت که هرگاه امام زمان مرا بخروج حکم کند خواهم کرد هرون این بشنید وروی درهم
کشید هشام کیفیت حال دریافته از بغداد بیرون رفت تا حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را ببند
بردند هشام مدتی در کوفه پنهان بود ومرض بروی دست یافت تا بجوار رحمت حق شتافت
ووفات او در سال یکصد وهفتاد ونه هجری بکوفه روی داد ودر عصر حضرت امام رضا علیه التحیة
والثناء دسیسه بعضی رحمت فرستاد **هشام بن سالم کوفی** مولای بشیر بن مروان
بن حکم واز سبی ولایت جوزجان بود واو نیز از جمله اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام وامام موسی
کاظم علیه السلام است هشام بن سالم گوید که من ومؤمن طاق در مدینه بودیم وبعد از وفات امام
جعفر صادق علیه السلام مردم را گمان این بود که عبد الله بن جعفر قایم مقام پدر است نزد او رفتیم ومسئله
چندی پرسیدیم او در جواب فرو ماند ناچار از نزد او مغموم بیرون آمدیم ودانستیم که او امام نیست
ودر مسایل متحیر بودیم که بکدام یک از مرجئه وقدریه وزیدیه ومعتزله رجوع باید کرد تا پیری
مرا بخانه موسی بن جعفر علیه السلام باشارت دلالت کرد چون بخدمتش پیوستم هنوز سؤالی
نکرده فرمود لا الی المرجئة ولا الی القدریة ولا الی الزیدیة ولا الی المعتزلة ولا الی الخوارج الیّ الیّ گفتم جان
فدای تو باد عبد الله برادرت گمان این هست که امام است وپدر را قایم مقام فرمود برید
عبد الله ان لا یعبد الله آنگاه مؤمن طاق را از آن حال خبر دادند وشیعیان از عبد الله برگشته
رو بجانب موسی بن جعفر علیه السلام نهادند **معلی بن خنیس** مولای حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام بود وآن حضرت او را از اهل بهشت شمرده وچون معلی مردم را بموافقت محمد بن عبد الله

معروف بنفس ذکیه در وقت خروج او دعوت میکرد داود بن علی عباسی والی مدینه او را گرفته
بر دار کشید و پیش از آن که کشته شود مردم را گواه گرفته بود که آنچه مخلفات اوست از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام است و چون خبر قتل معلی بآن حضرت رسید با داود در کشتن او
عتاب کرده فرمود او وکیل من در مال و عیال و تو آمرزش دوی نخواهد بود **علی بن
یقطین** از بزرگ زادگان عراق عرب و معروف بحسب و نسب بود مروان حمار خواست
که پدرش یقطین را بسبب تشیع بدست آورد مؤاخذه کند او بگریخت و علی در کوفه متولد
شد مادرش او و برادرش عبید را برداشته بجانب مدینه رفت و یقطین نزد سفاح و ابو جعفر
منصور دوانیقی امین بود و علی نزد مهدی و هرون نزد او معتمد و مأمون و صاحب جاه و مال بود و اموال
بسیار بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام و موسی کاظم علیه السلام در هر سال میفرستاد و در خدمت
موسی بن جعفر علیه السلام صاحب سر بود و در میان طائفه امامیه بزرگوار و بلند مقدار و در
سال یکصد و هشتاد در ایام حبس آن حضرت وفات یافت و ورقی گوید که روز عید اضحی
بخدمت آن حضرت رفتم اول بار فرمودند که وقتی که در موقف عرفات ایستاده بودم هیچکس بخاطرم
نگذشت مگر علی بن یقطین و او بوساطت عبد الرحمن بن حجاج دعائی از حضرت امام موسی کاظم
علیه السلام خواست فرمود که دعای برای آخرت میخواهد عبد الرحمن گفت آری آن حضرت دست
مبارک بر سینه کشیده نهاده فرمود ضامنم برای علی بن یقطین که گرمی آتش نیابد ابدا
و چون آن حضرت بعراق آمد علی بن یقطین بخدمتش رفته اظهار ملالت از کار دیوانی خویش
بملازمت خلفا التماس کرد فرمود یا علی خداوند جبار دوستانی دارد با اهل جور و عدوان تا بایشان
ایشان دفع ظلم کنند از دوستان خویش و تو از ایشانی علی بن یقطین از سه هزار درهم تا
سیصد هزار درهم برسم تحفه نزد آن حضرت میفرستاد و آن حضرت بفقرای شیعیان قسمت
میفرمودند و در وقتی که آن حضرت سه پسر یا چهار فرزند پاک گوهر را که یکی از آنها امام رضا
علیه السلام بود زفاف میفرمود مهر ایشان را بعلی بن یقطین حواله فرمود و مهر ایشان با سه هزار
دینار دیگر برای طعام زفاف بخدمت آن حضرت فرستاد گویند در یکی از سالهای حج سیصد
کس که برای علی تلبیه حج میکردند بشمار آمد که بعضی را بیست هزار درهم و بعضی را ده هزار درهم
و ادنای ایشان را هزار درهم داده بود مشهور است که موسی بن جعفر علیهما السلام بعلی بن یقطین
نوشت تا بوجه عامه وضو سازد و او تعجب وی داد و از حکم آن حضرت علیهما السلام تخلف نمی
توانست چندی بر آن بگذشت تا ساعیان او نزد رشید بتشیع تهمت بستند رشید در مقام
امتحان بر آمده در کمین در خلوت وضوی او را بدید انکار او پشیمان گردید و بعد از آن واقعه
مکتوبی دیگر از آن حضرت علیه السلام بعلی بن یقطین مشعر بتعلیم وضوی صحیح رسید و سر نوشته اول
واضح گردید و قصه در آمدن که رشید نعل بخشیده بود مشهور است و کیفیت آن در تلو احوال حضرت

امام موسی کاظم

امام موسی کاظم علیه السلام مسطور **صفوان بن مهران** او نیز از خواص شیعیان موسی بن جعفر علیهما السلام
بود و شتران بسیار داشت و بدین سبب او را جمال گفتندی آخر کر شتران خویش را که بیرون کرایه میداد
بحکم آن حضرت بفروخت **یونس بن عبد الرحمن** صاحب آل یقطین و از اصحاب خلاصه سلالة زهاد
والطین موسی بن جعفر و علی بن موسی علیهما السلام بود حضرت امام رضا علیه السلام او را وکیل و در میان
علمای امت از قبیل انبیاء بنی اسرائیل علیهم السلام و آن جناب او را از اهل فتوی می شمرد و هر چه فرقه
واقفیه او را تطمیع بمال کردند تا با ایشان شریک اقوال شود و در انکار امامت بحضرت امام موسی
علیه السلام قبول ننموده فریب مال نخورده و کتاب یوم و لیله از مصنفات اوست که داود بن قاسم او را
بامام حسن عسکری علیه السلام عرض کرد آن حضرت علیه السلام فرمود که خدا بجزای این تالیف در روز جزا
او را بهر حرفی نوری خواهد داد امام رضا علیه السلام در حق او فرمود که در اسلام کسی فقیه تر از سلمان
نبود و بعد از او کسی فقیه تر از یونس بن عبد الرحمن نیست و او را چهل برادر بود و هر روز نیک بدن
ایشان میرفت و چون بخانه برمیگشت نماز میکرد و بتالیف کتب اشتغال مینمود و بیست سال روزه
داشت و بیست سال مسائل مردم را جواب داد و چهل و پنج حج و پنجاه و پنج عمره بگذارد و هزار مجلد در
رد مخالفین تالیف نمود و عاقبت بحسن خاتمت موفق شده و در سال دویست و هشت از هجرت
در مدینه طیبه وفات یافته در جوار سید ابرار صلی الله علیه و آله آسوده و روزی بوی گفتند که شیعیان
تو از حسد در حق تو سخنان بد میگویند گفت من شما را گواه میگیرم بر اینکه هر کس را محب امیر المؤمنین
علیه السلام برد لست از آنچه در حق من گوید بحل است **عبد الله بن جندب** از دوستان حضرت
موسی بن جعفر علیه السلام و علی بن موسی علیه التحیة عارف و دانا بود امام رضا علیه السلام در حق او
فرمود که من از تو راضیم و خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله هم علی بن جعفر پاکیزه گوهر حضرت
صادق علیه السلام است و با طاعت برادر بزرگوار خود امام موسی علیه السلام سابق و از اصحاب آن حضرت و امام رضا
و امام محمد تقی علیهم السلام است و نگاشتن حق قدر و منزلت و فضل و جلالت او بیرون از قوه اقلام آورده اند
که یکی از واقفیه نزد او آمده از حال برادرش موسی بن جعفر علیه السلام پرسید گفت وفات یافت و با حکم
امامت ناطق شد پرسید که بعد از او ناطق کیست گفت پسرش علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا
که او چه شد گفت از دنیا رفت و چون از امام ناطق بعد از آن جناب پرسید گفت امام عباد ابو
جعفر محمد جواد علیه السلام است واقفی گفت که شرم نداری که با وجود علو قدر و محاسن سفید و خود
فرزندی امام جعفر صادق علیه السلام این سخن که حق نیست در حق خورد سالی میگوئی علی بن جعفر علیه السلام
محاسن مطهر بر دست گرفته سر بجانب آسمان کرد و گفت مرا چه چاره در جائی که خداوند عالم خورد
سالی را در خور امامت ببیند و این ریش سفید را نبیند تضییق بسیار یاد کار گذاشت و در عریض
که دهی است از مدینه توطن داشت و بروایت اشهر میان مورخین قراو در عریض است و بعضی
گویند در قم مدفون است و اکنون در آنجا قبریست که بر آن اسم علی بن جعفر علیه السلام نقش است و محل

فیض وبعضی قبر او را در سمنان میدانند والله اعلم **حماد بن عیسی** از اصحاب چهار امام است ودر
روایات احتیاط تمام داشت زیاده بر بیست حدیث امام جعفر صادق علیه السلام از او نرسیده واز احادیث
امام موسی کاظم وامام رضا علیهما السلام روایتی از او نشنیده اند او را کتابیست در حدیث وکتاب [illegible]
وروزی از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام در حق خود طلبید که خدا او را خانه وزن وفرزند وروزی
نماید وهر ساله توفیق حج کرامت فرماید آن حضرت دست برداشته گفت اللهم ارزقه دارا و
زوجة وولدا وخادما وحج خمسين سنة وچون خانه وزن وفرزندش روزی گشت وپنجاه
حج گذارد ودر حج پنجاه ویکم در وادی جحفه خواست که برای بستن احرام حج کند آب سیل در حله
غرق شد ودر گذشت زیاده بر هفتاد سال عمر داشت ودر سال دویست ونه قدم بریاض جنان
گذاشت **محمد بن ابی عمیر** اصلش از بغداد است واز اصحاب موسی بن جعفر وعلی بن موسی
ومحمد بن علی الجواد علیهم السلام کنیتش ابو احمد بود وچهار کتاب از مصنفاتش مجلد بود مأمون عباسی او را
بعد از وفات امام رضا علیه السلام محبوس کرده هرچه داشت بگرفت وکتب او تلف آمد وچهل جلد
از آنها در حفظ داشت که آنها را نوادر نام گذاشت ومحمد را بسبب تشیع ونسبت دوستی اهل بیت
علیهم السلام زیاده از صد هزار درهم زیان رسید که از آن جمله صد وبیست چوب تازیانه در عهد
رشید بوی زدند ومتصدی آن سندی بن شاهک بود بیست ویک هزار درهم داد واز آن محنت
آزاد شد **فضل بن شاذان** از جمله شیعیان نیشابور بود وچون نام خود بفضل
مشهور بود در براهین عقلیه مبدع واحادیث اهل بیت علیهم السلام را راوی وجامع حق شناس و
آداب دینش محکم اساس از اصحاب امام محمد تقی جواد علیهما السلام است وبعضی گفته اند که از اصحاب
امام رضا علیه السلام هم هست عبدالله بن طاهر از نیشابور او را بیرون کرد وبعد از آنکه او را طلبید
واز کتب او پرسید واو را باستکتاب کتب برای خویش حکم کرد فضل روس مسائل توحید وعدل را
برای او نوشت وعبدالله گفت این قدر کفایت ومیخواهم برمن محقق شود که اعتقاد تو در حق
سلف چیست فضل گفت ابوبکر را دوست دارم واز عمر بیزارم وعبدالله وصدر آن پرسید
گفت برای آنکه عباس را از شوری بیرون کرد وبهمین سخن که متضمن تملق آل عباس بود از
دست او رهائی یافت ویکصد وبیست کتاب تصنیف کرد وچون روی برای آخرت نهاد امام محمد
نقی علیه السلام سه مرتبه متوالی یکی بعد دیگری براو رحمت فرستادند قبرش در نیشابور ومحل استجابت
دعای اناث وذکور است **محمد بن ذکریا** اصلش از نواحی قم واز اصحاب حضرت امام
رضا وامام محمد تقی علیهما السلام ودر معالم دین صاحب بصیرت وتکلم جناب امام رضا علیه السلام التحیة
والثنا در باره او فرموده که ذکریا مأمون است بر دین ودنیا وسالی که آن حضرت از مدینه بحج
رفت با ذکریا هم محمل بود وچون او را وفات در یافت حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود خدا
بروی رحمت فرستد که بیعت را نشکست ودین حق را تبدیل ننمود وقبر او در قم ودر جوار آستانه

مقدسه فاطمه بنت موسی بن جعفر علیهما السلام است در جانبی که بقعة العلما اشتهار است **علی بن مهزیار**
نژادش از دورق ومسکنش اهواز است وجناب امام رضا وامام محمد تقی وامام علی نقی علیهم السلام را
وکیل وصاحب راز وپدرش نصرانی بود وعاقبت بمسلمانی رسید وامینه در حداثت سن اسلام
یافت وانوار هدایت ایزدی بر دلش تافت توقیعات بخط مبارک امام محمد تقی علیه السلام بوی رسیده و
موجب ازدیاد منزلت او گردید وعادت او چنان بود که چون از فریضه صبح فراغت یافتی وآفتاب
بر جهان تافتی بسجده رفتی وسر از سجده بر نداشتی تا هر یک از برادران مؤمن خود را دعا کردی وبر
پیشانی او از اثر سجود پینه چون زانوی شتر بود از وی منقولست که گفت در سال دویست و
بیست وشش هجری در هنگام رجوع از کوفه بقرعا فرود آمدم وآخر شب برای وضو برخواستم
بردستم سوالت ومشعله تابناک دیده وتعجب کرده بران دست نهادم اثر گرمی نیافتم ومدتی
در این فکر بگوشه نشسته نزد رفقا برگشتم کسان من بر آتش میکشیدند یکی از رفقا با ایشان گفت
که اینک مولای شما میآید وآتش با اوست هرکه دست بر آن زد حرارتی نیافت واز پس مالیدن
دست آتش خاموش شد وبعد از روشن گشت همانشرا بارو بار رسیم بالمره منطفی شد وهر چه دقت
کردیم در سوالت اثر از سوختن وسیاهی نبود آنرا ضبط نمودم تا بعد از وفات امام محمد تقی علیه السلام قصه را
با امام علی النقی علیه السلام عرض کردم وسوال نمودم آن حضرت فرمود آن نوری بود که خدا بسبب
اطاعت من وائمه هدی علیهم السلام تو نمود القصه علی بن مهزیار در خدمت امام علی النقی علیه السلام جلیل
القدر بود وسی وسه کتاب تصنیف نمود **عبد العظیم بن عبدالله الحسنی** نسب شریفش
بچهار پشت بحضرت امام حسن مجتبی علیه السلام با علو حسب ونسب بدرجات فضل وادب رتقی واز
اصحاب وراویان امام محمد تقی وامام علی نقی علیهما السلام بود واز خلیفه عباسی بگریخت ودر سکة الموالی
از محلات شهر ری در سرداب خانه یکی از شیعیان مختفی گشته روزها بروزه وشبها بنماز می
گذرانید وگاهی پنهان بیرون آمده بزیارت قبری میرفت که اکنون نزدیک در قرب آن مدفون است
ومیگفت صاحب این قبر یکی از فرزندان حضرت امام موسی کاظم علیه السلام است تا یکی از شیعیان ری
پیغمبر صلی الله علیه وآله را در خواب دید که فرمود مردی از فرزندان من در سکة الموالی نزدیک
درختی در باغ عبدالجبار بن عبدالوهاب مدفون خواهد گردید آن مرد خواست که جای درخت را
از خداوند باغ خریداری نماید صاحب باغ گفت من نیز چنان خوابی دیده ام ومکان این درخت را
با همه باغ بران بزرگوار واموات شیعیان احیا وقف کرده ام عبدالعظیم در همانجا بیمار و
بجوار رحمت آفریدگار پیوسته ودر مقام آن درخت مدفون گردید وچون او را برای غسل برهنه
کردند در جیبش رقعه بود ونسب خویش در آن ثبت نموده که منم ابو القاسم عبدالعظیم بن
عبدالله بن علی بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام مرویست که یکی از اهل ری
بخدمت امام علی النقی علیه السلام آمد آن جناب پرسید که کجا بودی گفت بزیارت حضرت سید

الشهدا صلوات الله وسلامه علیه رفته بودم فرمود که زیارت عبد العظیم که نزد شماست چون زیارت
قبر مطهر حضرت سید الشهدا صلوات الله وسلامه علیه است وبقول بعضی از مورخین قبری که
عبد العظیم بزیارت آن میرفت قبر حمزة بن موسی علیه السلام بن جعفر علیهما السلام که جد سلاطین صفویه
صفویه است وامروز قبر او وامامزاده عبد العظیم در ری تختگاه شهنشاه دین پرور است از
حسن اهتمام آن صاحب خلق کریم معمور وبارونق ومخصوص بتعظیم است

نواب اربعه حضرت قائم علیه السلام اول ایشان عثمان بن سعید عمرو بن

سعید بن عمروی واز اصحاب و وکلای حضرت امام علی النقی علیه السلام بود وبعد از رحلت
آن جناب حضرت امام حسن عسکری علیه السلام او را وکیل نمود بعد از آن حضرت وکالت ناحیه مقدسه
بوی منتقل گشت وتوقیعات حضرت صاحب الامر علیه السلام بر دست عثمان بشیعیان میرسید و
زمان سفارت او طولی نکشید **دوم محمد بن عثمان** بعد از پدر از ناحیه مقدسه
بسفارت مفتخر گردید بنص امام حسن عسکری علیه السلام و وصیت پدر و معجزات بسیار از
او ظاهر میگشت مرویست که روزی تخته پاره در پیش روی خود نهاده ونقاشی بر آن
نقش میکرد وآیات مصحف مجید ونامهای مبارک ائمه علیهم السلام را بر حواشی مینوشت از وی
پرسیدند که این تخته چیست گفت اینرا برای قبر خویش آماده میکنم که جسدم بر روی آن نهاده
شود واز کندن قبر خویش فارغ شده ام وهر روز باندرون آن رفته تلاوت میکنم وبیرون
میآیم وفلان روز از فلان ماه از فلان سال از دنیا انتقال خواهم نمود ودر آن قبر مدفون گشته
این تخته بامن خواهد بود ودر همان وقت که خبر داده بود بجوار رحمت ایزدی پیوست ودر
همان قبر مدفون گردید وکتابی چند در فقه تالیف کرد ومدت سفارتش قریب پنجاه سال بود
سیم ابو القاسم حسین بن روح نصبا وبنیابت بعد از عثمان توقیع صاحب الزمان
صلوات الله وسلامه علیه وصول یافت وابواب سفارت باو مفتوح گشت واو بقبول خاص و
عام واعقل زمان بود ودر تقیه همتش تام مدت سفارتش بیست ویکسال بود **چهارم علی بن
محمد سمری** بامر حضرت صاحب الامر علیه السلام حسین بن روح او را بسفارت اولی و
احری دیده واو را قایم مقام خویش کرد وتوقیع حضرت حجة الله بعد از چندگاه بوی رسید که
بعد از شش روز دیگر وفات خواهی یافت وامر خود را فراهم نمای که سفارت مقطوع کردند و
زمان غیبت تام رسید وبعد از این ظهوری نخواهد بود مگر باذن خداوند عالم بعد از زمانی
دور وپر شدن زمین از جور وهر کس ادعای مشاهده کند پیش از خروج سفیانی وصیحه آسمانی
دروغگوی ومفتریست وچون شیعیان بعد از شش روز نزد او رفتند واز وصی او پرسیدند
گفت بعد از من خدا را امریست مکتوم که لامحاله بظهور خواهد رسید ودر همان روز بروضه
خلد خرامید ومدت سفارتش سه سال بود وچنانکه در تلو حالات صاحب عصر علیه السلام

نگاشته

نگاشته گشت مدت غیبت صغری ونقیبی سفرای هفتاد وچهار سال بود والله یعلم

قسم دوم

فقها ومحدثین وحکما ومتکلمین وعرفا ومجتهدین بعد از غیبت تا مرو ایشان
سه فرقه اند **فرقه اول فقها ومحدثین محمد بن یعقوب کلینی** کلین دهی است از دهات ری
واو از خاندان فضل آن حی در زمان خویش رئیس شیعه واعلم ناس بود وجلالت قدرش بری
بری از التباس واز مصنفات اوست کتاب جامع کافی که قریب هشتاد هزار بیت است و
تالیف آن در مدت بیست سال بود واصول وفروع دین را وافی است ووجودش علل دلها را
شافی وکتابی دیگر در رد قرامطه وکتاب رسائل الائمه وکتابی در تعبیر خواب وکتابی در رجال
نوشته واشعار بسیار در مدح ائمه اطهار گفته ودر سال سیصد وبیست وهشت که غیبت صغری
بود ببغداد در گذشت ومحمد بن جعفر حسینی که از اشراف بغداد است بروی نماز گذارد ودر
قبرستان دروازه کعبه مدفون گشت قبرش در بغداد مزار ومعمور وبارونق مشهور نزد کافه
اهل عبور است **ابو الحسن بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه رحمة الله علیه**
از اعاظم محدثین قم واهل ولاء صاحب غدیر خم وپرتو ماه از نور ضمیر پاکش کم است در اعلای
لوای شریعت نظیر آل بویه واشرف اولاد بابویه در عهد وکالت حسین بن روح بناحیه مقدسه
شتافت وشرف صحبت دریافت ومسائل از وی فراگرفت ودر هنگام مفارقت عریضه بخدمت
صاحب الامر علیه السلام نوشته استدعای فرزندی کرد حسین بن روح عریضه او را بنظر مقدس آنحضرت
رسانید آنحضرت در جواب نوشت که ما دعا کردیم وخداوند یکتا دو فرزند سعادتمند بتو کرامت
خواهد فرمود وببرکت دعای آن جناب دو فرزند ابو جعفر وابو عبد الله بوجود آمد تا ابو جعفر همیشه
بآن مفتخر وابن بابویه در سال سیصد وبیست ونه وفات یافت از جمعی منقول است که گفته اند
روزی در خدمت علی بن محمد سمری که آخر سفراست نشسته بودیم که او گفت خدا بیامرزد
علی بن بابویه را بعضی گفته اند که او زنده است گفت در همین روزها بار رحیل بربست حضار تاریخ آن
ضبط کردند وبعد از چند روز خبر وفاتش در همان روز بتحقیق پیوست از حضرت امام حسن عسکری
علیه السلام بتوقیعی مشتمل بر احکام ومواعظ سرافراز گشت که صورت آن در کتب مبسوطه مسطور
است ومصنفات او در توحید وامامت وشرایع ملت مشهور است ومدفنش در قم معروف ومزور
شیخ صدوق محمد بن علی بن بابویه خلف صدق علی وآثار فضل و
اجتهادش جلی کنیتش ابوجعفر ولقبش صدوق وسینه پاکش کتب علوم دین را صندوق بود
در اول جوانی بالتماس شیعیان ری بآنجا رفت وبیان مسائل وغوامض معانی نمود ورجوع شیعیان
خراسان بفتوی او بود ودر سال سیصد وپنجاه وپنج ببغداد رفت ومشایخ بغداد لآلی دلایل
واحادیث از آن گنج حکمت فرا گرفتند قریب سیصد تصنیف داشت که یکی از آنها من لا یحضره الفقیه است

و در سال سیصد و سی و یک از بلده ری به ری جاوید انتقال نمود **محمد بن محمد بن نعمان حارثی**
در فنون علوم فرید کنیتش ابن المعلم لقبش مفید عقل مستفاد از ذات آن مستفید و فاخر و خاتم سعید
از مناظره اش اشاعره در اعتزال دقیق ذهن و بد بیمر کوی و شیرین مقال بود در ریاست
امامیه با اختصاص داشت و در یازدهم ماه ذیقعده از سال سیصد و سی و شش قدم بعرصه وجود گذاشت
مولدش عزیزیه عکبرا و در زمان صبی از آنجا با پدر ببغداد در آمد و نزد ابی عبدالله معروف بجعلی ثانیا
باستفادت علوم مشغول گشت و بعد از مدتی نزد محمد بن ابی یاسر تلمذ نمود و او از عهده تعلیمش
بر نیامده گفت چرا نزد علی بن عیسی رمانی که در کلام کلیم زمانست درس نمیخوانی گفت او را نمیشناسم
ابو یاسر او را نزد رمانی فرستاد و چون مجلس با اهل فضل مشحون بود بادب در صف نعال چنانکه
داب ارباب حال و کمال است نشست تا یک یک از مجلس برخاستند شیخ مفید خواست که از وی
سؤال کند در آن حال یکی از اهل بصره نزد رمانی آمده از وی پرسید که چه میگوئی در غدیر خم و قصه
غار رمانی گفت خبر غار درایتست و غدیر روایت و روایت با درایت معارضه نکند شیخ مفید بی
طاقت گشته پیش رفت و رمانی گفت که چه میگوئی در حق کسی که با امام زمان خروج و بغا نماید آنش
در آید رمانی اول گفت کافر است پس گفت فاسق است پرسید که چه میگوئی در حق امیرالمؤمنین
صلوات الله و سلامه علیه گفت او امام مبین است گفت پس چگوئی در باب طلحه و زبیر و اصحاب
جمل رمانی گفت آخر ایشان توبه عمل کردند گفت خبر حرب درایتست و توبه روایت رمانی گفت
سؤال تو ورود داشت بازگوی که از کجائی و نزد کدام یک از علما تعلیم مینمائی گفت از شاگردان
ابو عبداللهم گفت زمانی بنشین و باندرون خانه خود رفته بعد از لحظه بیرون آمد و رقعه بوی داده
گفت این را باستاد خود بده ابو عبدالله رسان شیخ مفید برخاسته نزد استاد در آمد و رقعه بداد و او
رقعه گشاده و در اثنای خواندن خنده افتاده گفت ماجرای ترا در مجلس بمن نوشته و ترا مفید لقب
داده و مرا بتعلیم تو تهنیت گفته و صاحب مصابیح القلوب گوید که این قضیه شیخ مفید با قاضی عبدالجبار
معتزلی روی داد که او روزی بصدد افادت نشسته و با ائمه فریقین صحبت در پیوسته بود شیخ
مفید که در آن وقت مجتهد شیعه و قاضی نام او را شنیده و او را ندیده بود بمجلس او در آمد و در صف
آخرین نشست و خود همان سؤال غدیر خم و غار را از قاضی پرسید و گفتگو بجائی که مذکور شد رسید
شعر سمند فصاحت بجائی براند — که قاضی چو خر در وحل باز ماند — مدتی سر در پیش
افکند پس سر بر آورده از نامش پرسید گفت منم محمد بن نعمان قاضی برخاسته دستش بگرفت و
بجای خود نشاند گفت انت المفید حقا **شعر** دریغ آیدم با چنین مایه — که بینم ترا در چنین پایه
علمای مجلس سخت رنجیده و همهمه در میان همه در افتاد قاضی گفت تا ساکت کرده هر کس جواب
تواند بگوید تا او باز در جای اول نشیند همه زبان از جواب فرو بستند و برخاستند این خبر
بعضد الدوله رسید و شیخ مفید را طلبیده جوایز بسیار از درهم و دینار و جامه و دستار و اسبی خوش

رفتار ندی اقسار بوی بخشید و روزی با قاضی ابو بکر باقلانی مناظره کرده او را الزام داد قاضی از مبالغه اش
ترسید که مبادا او را در روز دهامه رسوا نماید لاجرم در مقام اذعان بعقیدت شیخ گفت ترا در هر دیگ
کفکیریست شیخ گفت ادوات پدرت را که باقلا فروش بود خوب نظر یافتی اهل مجلس بخندیدند و
قاضی خجل گردید و شیخ مفید در شب جمعه سیم ماه رمضان سال چهارصد و سیزده بخطایر قدس خرامیده
سید مرتضی بروی نماز کرده و نعشش در خانه خود مدفون شد عاقبت جسدش بمقابر قریش نقل
افتاد و در جوار امام محمد تقی جواد علیه السلام پهلوی قبر ابن قولویه سر بر خاک آن آستان نهاد و عمر شریفش
هفتاد و هفت سال بود و قریب بدویست کتاب تالیف نموده گویند این دو بیت را از حضرت صاحب
الامر صلوات الله و سلامه علیه در مرثیه اش منقولست و جمعی بر قبرش مسطور دیده اند **شعر**
لا صوت الناعی بفقدک انه — یوم علی آل الرسول عظیم — ان کنت قد غیبت فی جدث الثری
فالعلم والتوحید فیک مقیم — والقائم المهدی یفرح کلما — تلیت علیک من الدروس علوم
شیخ ابو جعفر محمد بن حسن طوسی ره صاحب نفس نفیس و تالیفات قدوسی جامع کمالات
نفسانی در علم و عمل و شیخ مفید را از شاگردان اجل بود ولادتش در ماه رمضان سال سیصد و هشتاد
هشتاد و پنج اتفاق افتاده و در سال چهارصد و هشت روی بعراق عرب نهاده تا در سال چهارصد و
چهل و هشت در بغداد آتش فتنه میان شیعه و اهل سنت افروخته گشت و خانه که در باب الکرخ
داشت و کرسی که در مجلس افادت می نشست و کتبی که نزد خویش میگذاشت سوختند و بعد بنوبت
از بغداد هجرت بنجف اشرف نمود و در شب دوشنبه بیست و دوم ماه محرم از سال چهارصد و
شصت وفات یافته از تواری دنیا بخود بتراب در جوار آستانه حضرت ابو تراب علیه السلام شرف
افزود کتاب تهذیب و استبصار از وست که اکنون معمول علیه فقهای راست گوی حق جوست
عمرش هفتاد و پنج سال رسید گویند بعضی از مخالفین حاسد بخلیفه گفتند که او در تشنیع مصر است
و لعنش ما اصحاب کبار را از ادعیه که در مصباح متهجد نوشته ظاهر است خلیفه او را با کتاب احضار
کرد او منکر سب خلفا شد کتاب گشوده دعای روز عاشورا بوی نمودند شیخ گفت یا امیرالمؤمنین
مراد از ظالم اول از عبارت دعا قابیل است و از ثانی عاقر ناقه صالح علیه السلام است و از ثالث
قاتل یحیی بن ذکریا علیه السلام و از رابع ابن ملجم علیه اللعنة خلیفه را این تاویل مستحسن افتاده انعام بوی
داد و زبان بطعن غمازان بکشاد **سید مرتضی علم الهدی** شریف عراق و مرجع فضلای
آفاق بود نسبش بشش واسطه منتهی بامام موسی کاظم علیه السلام اسمش علی لقبش علم الهدی و کنیتش
ابو القاسم ادیبی دقیقه یاب نکته سنج و ولادتش در سال سیصد و پنجاه و پنج مدتی امیر حاج بود که علم
شغل عظم اسلام و تالی مرتبه امامت است و در هجر حجر هر بانی که رکن امانیست مقام استلام داشت
و سبب ملقب شدنش بعلم الهدی آنست که محمد بن حسین بن عبدالرحیم وزیر القادر بالله عباسی در
سال چهارصد و بیست مدتی رنجور گشته شبی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را در خواب دید که میفرماید

باعلم الهدی بگوی تا ترا دعا کند وشفا یابی او از آن حضرت پرسید که علم الهدی کیست فرمود علی بن
الحسین موسوی پس وزیر از خواب بیدار گشته رقعه بسید مرتضی نوشت والتماس دعا بوی نوشت وبآن لقب اورا
مژده داد سید مرتضی از فروتنی خود دلالتی آن لقب ندید در جواب نوشت اِنَّ قَبُولِی لِهٰذَا اللَّقَبِ
شَنَاعَةٌ عَلَیَّ وزیر گفت بخدا سوگند که این لقب از جانب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است وچون
وزیر ببرکت دعای او شفا یافت وصورت واقعه را بخلیفه گفتند قادر بالله سید مرتضی را طلبیده
بقبول لقب راضی نمود واو را ذو الثمانین نیز باین سبب گویند که از هر چیزی هشتاد یادگار گذاشت هشتاد
مجلد از مصنفات ومؤلفات داشت وکتابی مسمی بثمانین تالیف کرد وهشتاد سال وهشت ماه زند
زندگانی نمود طول اموال واملاکش را حساب نبود ودر تواریخ مذکور است که احکام وفتاوی او بر اهل
هر مذهبی جاری بوده وصاحبان کتاب در مسایل خویش باو رجوع میکردند مروج مائة رابعة
اوست واز مصنفات نیکواست وفاتش در بیست وپنجم ماه ربیع الاول سال چهار صد وسی وشش
هجری بوده وبرادرش بر او نماز کرده در خانه خود دفن نمود بعد از مدتی جسدش را در کربلای معلی
نقل کرده در جوار جدش سید الشهدا علیه السلام بخاک سپردند **سید رضی** برادر کهتر سید مرتضی
کنیتش ابو الحسن واسمش محمد ولقبش رضی صفاتش مستحسن وآدابش مرضی نقیب سادات بغداد و
قطب بهار ارشاد ومناقبش بیرون از حوصله تعداد در فنون شعر افکار بدیع داشت ودر جود
وسخا وپرهیز وتقوی پای بپایه بلند گذاشت واو را اشعر قریش گفتندی ثعالبی گوید که چون
سن سید رضی از ده بگذشت بشعر گفتن مایل گشت فاقد شعرش بشعری رسید او جامع نهج البلاغة
است ودیوان اشعارش قانون اصحاب براعت وکتاب حقایق التنزیلش بی نظیر وبدیل است
وبالجمله زبان خامه از شرح فضایل وخصایل او قاصر آید والخوض چه حاجت که مشاطه اش بیاراید
در عهد صغرش از ابن سیرافی علم نحو می آموخت روزی ابن سیرافی ازوی پرسید که علامت نصب
در رأیت عمر چیست سید رضی گفت عداوت علی بن ابیطالب علیه السلام ولادتش ببغداد در سال
سیصد وپنجاه ونه اتفاق افتاد در پنجم ماه محرم سال چهار صد وشش پیش از برادر بعالم جاوید
روی نهاد در فخر الملک وزیر سلطان بهاء الدوله دیلمی بروی نماز کرد ودر کربلای معلی مدفون
شد مدت عمرش چهل وهفت سال بود ابو العلای معری مرثیه برای او گفته که این بیت از اوست
شعر تکبیرتان حیال قبرك للفتی ۞ محجوبان بمرة وطواف ۞ این چند بیت از اشعار
سید رضی از قصیده که بقادر بالله نوشته ثبت افتاد **شعر** عطفا امیر المؤمنین فاننا
فی دوحة العلیاء لا نتفرق ۞ ما بیننا یوم الفخار تفاوت ۞ ابدا کلانا فی المعالی معرق ۞ الا
الخلافة میزتك فاننی ۞ انا عاطل منها وانت مطوق ۞ ونیز از اوست **شعر** خذ من زمانك ما
ما استطعت فانما ۞ شرکاؤك الایام والوارث ۞ المال مال المرء ما بلغت به ۞ الشهوات او دفعت
به الاحداث ۞ ما کان منه فاضلا عن قوته ۞ فلیوقنن بانه میراث **محقق نجم الدین حلی**

اسمش

اسمش جعفر وکنیتش ابو القاسم ولقبش محقق شرح فضایلش بعد حد شمار وخال علامه است خواجه
نصیر وقتی در عهد هلاکوخان ببغداد آمد در حلة بدیدن او رفت محقق درس شرایع که از مصنفات
اوست میگفت خواجه را ببیا دستظیم کرد ودیگر بعد از و درس نگفت وتالیفات او بسیار است
از آن جمله شرایع ومعتبر است که نزد علما اعتبار دارد ودر ماه ربیع الآخر سال ششصد وهفتاد وشش
وفات یافت **علامه حلی** پدرش یوسف بن علی بن مطهر واسمش حسن ولقبش جمال الدین ملقبش چون نامش
مستحسن ناشر ناموس هدایت وکاسر ناقوس غوایت مجدد مآثر شریعت ومجدد جهات طریقت بود
ولادتش در حلة روز جمعه بیست ونهم ماه رمضان المبارك از سال ششصد وچهل وهشت روی نمود
علوم کلام وفقه واصول وغیر آن از خالش محقق وپدرش یوسف فرا گرفت وبعضی از فنون حکمت و
علوم عقلیه از تلامذه خواجه نصیر بصیر گشت ودر عهد خودش مقتدای فرقه ناجیه بود وحل افضل
وریاست باو کانی نمود ودر ترویج مذهب حق سعی ها فرمود ودر تاریخ حافظ ابرو مسطور است
که چون بطلان مذهب اهل سنت علی الاجمال بسلطان الجایتو محمد خدابنده انار الله برهانه ظاهر
شد وباحضار علمای امامیه وعامه فرمان داد علامه با خواجه نظام الدین عبد الملک که اکمل علمای
عامه بود مناظره در مبحث امامت کرد واثبات مطلب خود ببراهین قاطعه ودلایل واضحه نموده غالب آمد
از برکت صحبتش او سلطان مذهب تشیع اختیار کرد وباطراف مملکت فرمان داد که خطبه را بنام
ائمه اثنا عشر زیب وزینت دهند ونقش اسماء مبارکه ایشان را بر سکه بر زر نمایند روزی باز در
مجلس سلطان بعد از مناظره مخالفان خطبه بلیغ آغاز کرد وصلوات بر حضرت رسالت وآل اطهار
اطهارش صلوات الله علیهم اجمعین فرستاد سیدی موصلی را مناقشه بخاطر رسید پرسید که دلیل
بر جواز صلوات بغیر انبیا علیهم السلام چیست علامه این آیه کریمه خواند الَّذِینَ إِذَا أَصَابَتْهُم مُّصِیبَةٌ قَالُوا
إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَیْهِ رَاجِعُونَ أُولَٰئِكَ عَلَیْهِمْ صَلَوَاتٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ
موصلی گفت علی بن ابیطالب علیه السلام واولاد او را چه مصیبت روی داد که باید صلوات بایشان فرستاد
علامه گفت کدام مصیبت بدتر از این است که ابنای ایشان تو فرزندی بهم رسید ضاحکان بخندیدند وسید
بسیار منفعل گردید یکی از فضلای این دو بیت در حق موصلی گفت **شعر** اذا العلوی تابع ناصبیا
بمذهبه فما هو من ابیه ۞ وکان الکلب خیرا منه حقا ۞ لان الکلب طبع ابیه فیه ۞ وفات علامه روز
جمعه بیست ویکم محرم سال هفتصد وبیست وشش هجری بوده وهفتاد وهشت سال زندگانی نمود
ودر خاک پاک نجف پاسود مصنفاتش در علوم عقلیه ونقلیه بحدیست که چون با مدت عمرش
تخمین کردند بازاء هر روزی هزار بیت بشمار آمد قواعد وتذکره ومنتهی از آنها است پسرش فخر الدین
نیز از ارباب یقین ودر علوم عقلیه ونقلیه وحید وصاحب داشت کتاب ایضاح از اوست پدرش
علامه بوی وصیت کرد به پرهیزکاری واتباع اوامر حضرت باری ومجالست با اصحاب کمال و
ترک مجالست جهال ارذال وصبر وتوکل ورضا ونماز شب وصلة ارحام وحسن خلق وتعظیم علما

و فقها **سید رضی الدین علی بن طاووس** از اعاظم سادات رفیع الدرجات حسنی و صاحب
خلق حسن و زهد سنی و صاف جبلتش مستغنی از بیان کلک وصاف و در عهد خویش نقیب الاشراف
بود مصنفات او بسیار است از آن جمله کتاب فرج المهموم در شناختن حلال و حرام از علم نجوم
و در آن علم صاحب فن و در نظر به غایت متحسن بود و شواهد بسیار از احادیث ائمة الهدی
علیهم السلام بر صحت علم نجوم آورده در آن کتاب آورده از آن جمله آنست که عبد الرحمن سیابه از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام پرسید که مردم میگویند نگاه کردن بنجوم حرام و مذموم است اگر بدین ضرر
داد در ترک آن کوشیم و اگر شوق که بدان دادم در طلبش پوییم آن حضرت فرمود چنان نیست که می
گویند و ضرری بدین نرساند ولیکن آنچه از آن می بینند از بسیارش آگاه نشوند و از کمش بهره
نبرند پس فرمود که هیچ میدانی که میان آفتاب و سکینه چند دقیقه است گفت نه هرگز نام این
ستاره از هیچ منجمی نشنیده ام فرمود میدانی که میان سکینه و لوح محفوظ چند دقیقه است گفت
این را هم نشنیده ام فرمود یا عبد الرحمن هر کدامی حساب داند شمار دنی در میان شبستان و آنچه از
چهار جانب آنست در چهار جانب آنست یابد و نیز از آنحضرت صلوات الله علیه علم نجوم را
پرسیدند فرمود او را نداند مگر اهل بیتی از عرب و خاندانی از هند بالجمله از سید ابن طاووس
کرامات چند نقل مینماید که ذکر آن موجب تطویل است کتاب اقبال از مخلفات آن سید
بزرگوار و نام شریفش در یکی از ابواب شرقی رکنی منقش بر کتابه دیوار است **شهید اول**
پدرش یکی از موالی شام کنیتش ابو عبد الله و محمدش نام بود صاحب ذهن دقیق و افضل ارباب
تحقیق از تلامذه صاحب محاکمات است و در مذهب جواما میر از اهل ثبات و مصنفاتش بسیار است
از آن جمله ذکری و دروس و بیان و سلطان علی بن مؤید که والی خراسان و شیعه خاندان بود یکی
از معتقدین خود را بشام فرستاده التماس قدوم شیخ بخراسان نمود او عذر را خواهی آورده فتاوی
خویش را در کتاب لمعه دمشقیه جمع کرده و برای او فرستاد قاضی دمشق که ابن جماعت نام داشت
نام و علمش کواه نسب با شیخ شریک در تعلم ادب بود چون او را با اقران چنان فایق دید که علمای
پنج ملت که در شام مقام داشتند از وی استفاده مینمایند خواست که خود نیز از آن دریا اغتباری بهره
از این روی که در حلیه برهان بروی سابق نمیتوانست شد سعی تمام در متولی قضای ولایت شام
گشت و با آن منصب قدرش نیفزود و از اعتبار شیخ هیچ کم نگشت لاجرم آتش حسدش مشتعل شد و تهمت
رفض بشیخ نهاده حکم بقتلش از والی شام حاصل کرد و روز پنجشنبه نوزدهم ماه جمادی الاولی سال
هفتصد و هشتاد و شش از هجرت هنگام چاشت او را در میدان دمشق که در جنب بازار بود شهید
کرده بر دارش کشیدند و هنگام عصر جسدش را فرود آورده بسوختند ابن جماعت نیز در آن جمع
بود و ایام صحبت شیخ را بیاد آورده گریه مینمود شیخ آواز گریه آن مرائی را بشنید گفت مادرت
دروغ نگفت که نامت ابن جماعت نهاده و شیخ در آن حالت بیتی چند نوشته بوالی شام فرستاد که

که روزی او و ابن جماعت بصحبت یکدیگر بر تالی کذشتند و از اجتماع مردم ایشان نیز طالب ذر دیگر
کشتند در حال گفت مرا امری عجیب از این صورت در دل مشاهده افتاد و چنان میدانم که شما آخر روزی
با هم در فتی طریق شدید آید بد و سستی فرح مجانبید و در نظرت یکدیگر از داخل و خارج میکوشید باید
زمانی یکی از شما باعث کشتن دیگری شود ایشان سخنش استهزا کرده رفتند عاقبت چنان شد
که در حال گفته بود **شهید ثانی** لقبش زین الدین و از اکابر زهاد و متورعین و صاحب علم و عمل
و ثانی شهید اول مسالک از تالیفات او است و لمعه را شرحی نوشته که امروز ضمیر فحول علما را
فن از لمعات آن روشن است و کیفیت شهادتش چنان بود که دو کس مرافعه نزد او رفتند و یکی
از آنها که بر باطل بود از حکم او آزرده دل گشته شکایت بقاضی صیدا برد قاضی محصل بطلب او
بجبل عامل بگماشت و شیخ هراس برداشته چندی در باغها از جبل پنهان بود و آخر از بیم ایذای
قاضی عزیمت حج کرد و قاضی از شدت عناد نامه بسلطان روم فرستاد که در بلاد شام مجتهدی
بهم رسیده که بخلاف جمهور بمذهب میان مردم حکم میکند باید او را پیدا کرده و حکم علما را در حق او
باو رسانید گماشته سلطان او را در راه مکه دریافت شیخ از وی مهلت بادای مناسک حج خواست
و بعد از فراغ او را برداشته روی بتختگاه سلطان نهاد در بین راه نکوهیده بختی از اهل سنت که
بحال شیخ معرفت داشت با ایشان برخورده با گماشته سلطان گفت اگر این مرد را زنده برای سلطان
بری شکایت از تو کند بهتر آنست که او را بقتل رسانی و سرش برای پادشاه بری او فریب آن
مرد خورده در منزلی که بر کنار دریا و جمعی از ترکان که در آنجا جای داشتند سر شیخ را از تن جدا کرد
و آن شب نوری چند از مشاهدین گمان شد که از آسمان فرود میآمد و باز بالا میرفت و شگفت
افتاده بتفحص در آمدند تا از آن واقعه آگاه شدند و جسد او را بخاک سپرده قبری بلند بر سر
قبرش بنا کردند و گماشته شهادت سر او را نزد سلطان برده سلطان او را بقتل شیخ عتاب کرد
و بیا لغت سید عبد الرحیم عباسی که نزد سلطان منزلتی تمام داشت او را بقتل رسانید و شهادت
آن بزرگوار در سال نهصد و شصت و شش هجری اتفاق افتاد **شیخ بهاء الدین**
پدرش شیخ حسین تلمیذ شیخ زین الدین و اجدادش خلفا بعد خلف از اهل زهد و ورع و علم و تقی
و نسبش بحارث همدانی که از بزرگان و خیار اصحاب امیر المؤمنین ابو الحسن علیه السلام بود منتهی است و نور
حقایق از نور حدایق فضلش پی بوجه عالم عامل و عامل کوه لبنان مشهور است که بر جنوب
دمشق واقع است و منسوب بعامله باشد عاملة بن سبا که سلطان یمن بود و چون دشمن بر او
تسلط یافت سبا از یمن هجرت نمود و فرزندانش در اقطار پراکنده و یکی از ایشان بشام افتاده و در
آنجا محل اقامت اختیار کرد و شام از بلاد یونان بود و در آنجا عرب نمود بالجمله آن بحر زاخر و
حبر فاخر بعد از مفارقت از وطن در آفاق مسافرت و از فضلا و زهاد و ابدال و اوتاد و جواهر علوم را
ذخیره آمد و تلمیذ والد خود شیخ حسین بود و در علوم ادبیه و فقه و حدیث و حکمت و فنون ریاضی

از هندسه وحساب وهیئات وعلوم غریبه گوی سبقت از علمای سبق ربوده وگاهی بنظم اشعار میل
مینمود ودر بعضی از کتب بنظر رسید که آبا واجدادش صاحب مقالات ومقامات وکرامات بوده
از جمله در عهد جدش شیخ شمس الدین روزی برف عظیم آمد ودر خانه قوتی نبود که صرف عیال
شود وکودکان برای نان میگریستند شیخ شمس الدین زوجه خود را گفت کودکان را تسلی ده
تا دعا کنیم که عطا خدا روزی بایشان عطا فرماید او قدری برف برگرفته نزدیک تنور برد
و آتشی برافروخته با کودکان گفت برای شما نان میپزم و برف را چون خمیر کرده نان بر تنور بست
و شیخ شمس الدین دعا مینمود یکبار گردهای نان از تنور برآمد وکودکان مسرور شدند شیخ
بهائی میفرمود که حال مادر عامل چنین بود واکنون که ببلاد عجم آمده ایم اینها الهنا از ما زایل است واین
گفته حافظ متمثل میگشت **شعر** من ملک بودم وفردوس برین جایم بود ۞ آدم آورد درین
دیر خراب آبادم ۞ روزی شیخ در مجلس خود میگفت کردر اوقات سیاحت در بعضی از شهرهای
روم کسیرا دیدم فی ارذال واو را یافتم در غایت صفای نفس وحسن حال وجامع صفات کمال
یکی از شیخ پرسید که آن مرد شیعه بود یا از اهل سنت چهره شیخ برافروخت واین بیت خواند
شعر مذهب عاشق ز مذهبها جداست ۞ عاشقان را مذهب وملت خداست ۞
از مجلس برخواست ودر جای از کشکول میگوید که روزی در هرات براهی میگذشتم مرکوبی
معروف بخیابان جمعیرا دیدم برد ومردی جمع آمده وگفتند این مرد نابیناست رباب مینوازد
وهرکه برو بگذرد آنچه بر دل گذراند از شعری مناسب اظهار نماید با خود گفتم بقصد شکستن
رباب در برابر او روم اگر شعری مناسب خبر دهد دست از وی بردارم واگر نه ربابش بشکنم
چون بمحاذات او رسیدم فریاد زد وبا من بدست اشارت کرده گفت **شعر** گر بر سر نفس خود
امیری مردی ۞ ور بر دگری نکته نگیری مردی ۞ مردی نبود فتاده را پای زدن ۞ گر دست
فتاده بگیری مردی ۞ مانا بنجا است که گفته اند **شعر** در هیچ سری نیست که سری ز خدا
نیست ۞ حقوق شیخ در دین بینهایت وهمیشه در ایران باعزت بوده ودر عهد شاه عباس
صفوی انار الله برهانه بسیار محترم واحکام شرع باو مفوض ومسلم بود از مصنفات مفتاح
الفلاح وحبل المتین ومشرق الشمسین واربعین است ومخلات وکشکولش که مجموعه حکایات
حکایات ظریفه وتحقیقات دقیقه واشعار لطیفه است در نظر حق ارباب فطنت محلات
جز بود مقبول گویند چند روز پیش از وفاتش در اصفهان با جمعی بقبرستانی میگذشت اند که
بر سر قبر بابا سنا دبابایان گفت از این قبر چیزی شنیدم ایشان گفتند ما نشنیدیم شیخ گریست
وگلابی خواسته بر دور قبر پاشیده بر آن رحمت نموده بخانه برگشت یاران از آنچه شنیده بود
هرچه پرسیدند هیچ نگفتند بهمین جواب اکتفا نمود که همانا رحلتم نزدیکست وبعد از چند روز
در اصفهان فائز برضوان خداوند جهان گشت وجسد پاکش بمشهد مقدس رضوی صلوات الله علیه

نقل

نقل شد و وفاتش روز دوازدهم ماه شوال سال هزار و سی و یک بود **شیخ علی عبد العالی**
خلف شیخ محمد کرکی است جامع علم وادب ومروج مذهب در عهد شاه طهماسب ماضی انار الله برهانه
شیخ الاسلام وجمیع احکام را قاضی بوده ودر مراتب تحقیق عالی واز بحار علوم غواص کامل بفضل وعلم
مسلم دوران شاه طهماسب چنان محترم بوده که احکام شرع را بفتوی او جاری مینمودند گویند در
تاریخ جلوس شاه اسمعیل صفوی مذهبنا حق گفته بودند سفیری که از جانب سلطان روم بحضرت
شاه طهماسب آمده بود در مجلس با شیخ بطنز گفت که تاریخ شما مذهب ناحق است شیخ گفت که تاریخ ما
عربی است نه ترکی ومذهبنا حق است سفیر ملزم یافت حاشیه بر شرح لمعه ودر منظوم ومنثور
ورساله در رد صوفیه از تالیفات اوست در عید غدیر سال نهصد وهفتاد بشهادت سفینی در
غدیر چو عروس فوادبر ومحضر بوس هجری ودر نجف اشرف مدفون گشت **ملا احمد اردبیلی**
جامع علم وعمل وزهد وورع او در آفاق ضرب المثل است زهدش بحدی بود که روزی جمعی از زوار
نجف اشرف در آمدند ویکی از ایشان با وبرخورده نشناخت وتکلیف شستن جامهای خود کرد او
قبول نموده جامهارا بدست خویش بشست وچون صاحب جامه او را بشناخت بعذر سر بپایش
انداخت مولانا فرمود چه جای عذرخواهی است که حق برادران مؤمن بر یکدیگر بیرون از حد تناهی
است او هرگز ذخیره ننمیناند وآنچه شیعیان واعاظم از نهایت اخلاص بوی هدیه میفرستادند قبول
مینمود وازان بقوت قناعت کرده تتمه را بار باب استحقاق میداد شیخ بهاء الدین محمد عاملی با او ملاقات
اتفاق افتاده وبلا مقالات میان ایشان روی داد واو را در خدمت ما عنه ظاهر گشت منزلتی عظیم بود میر
فیض الله که یکی از تلامذه او بود گوید که مولانا شبی از خانه بیرون آمده بروضه مقدسه امیر المؤمنین
علی بن ابیطالب علیه السلام رفت من نیز بخفیه که او مطلع نشود از عقب او رفتم چون بدر حرم رسید تو
درها گشوده وقفلها باز شد واو در برابر ضریح ایستاده شنیدم که با کسی سخنی میگفت واز آنجا
بیرون آمده بمسجد کوفه رفت ودر محراب مسجد با شخصی مدتی در باب در راز بود وچون برگشت مرا
دیده پرسید که با من بودی گفتم آری وچون مبالغه کردم از آنچه از وی دیدم مرا خبر دهد گفت مسئله
بر من مشکل شد واز امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدم فرمود امروز امام زمان فرزندم صاحب الزمان
علیه السلام است واو در محراب مسجد کوفه در باب تو را جواب دهد ومشکلت حل کند بنابراین بمسجد
کوفه رفتم وجواب مسئله خویش از آن حضرت فرا گرفتم ایام عمر خویش را در نجف اشرف گذرانید
واز آنجا بیرون نیامد مگر بزیارت حضرت سید الشهدا وعلیهم السلام وائمه بغداد علیهم السلام تا عاقبت
در نجف مدفون گردید شرح ارشاد وآیات الاحکام از مصنفات اوست رحمة الله علیه رحمة واسعة
ملا محمد باقر سبزواری از اعاظم علمای دین است واکابر مجتهدین است صاحب رای مستقیم و
فکر دقیق ودر علوم فقه واصول وکلام وحکمت صاحب تحقیق مصنفات بسیار یادگار گذاشت از
آنجمله شرح ارشاد که کتابی با کثرت منفعت بسیار کم است وکفایه در فقه وبعضی کلام تواد کرد

ملوک برای شاه سلیمان صفوی نوشته و هریک از کتابش بصد حکمت سرشته مشتمل بر مواعظ و پند و
حکایات دلپسند **شعر** بهرویزن معرفت بیخته / بشهد عبارت برآمیخته / و در خدمت شاه
سلیمان نهایت عزت داشت تا در سال هزار و نود هجری رخت رحیل از جهان بربست و دیده بدیدار
حور عین بگشاد و جسدش بمشهد مقدس رضوی نقل افتاد **مولانا ملا محمد باقر مجلسی**
خلف الصدق محمد تقی مجلسی است ولادتش در اصفهان در ماه رمضان سال هزار و سی و هفت اتفاق
افتاد و در احیای رسوم شریعت و جمع احادیث اهل بیت عصمت سلام الله علیهم داد جد و اجتهاد
داد و در علم تفسیر و رجال و اصول سرآمد اهل روزگار بود در خدمت شاه سلیمان و شاه سلطان
حسین صفوی جلیل المنزلت و بلند مقدار و در آن زمان مرجع صغار و کبار بود مؤلفاتش بفارسی و
عربی بسیار است و نفع آن عاید اهل هر دیار است از جمله حق الیقین در امامت و عین الحیات و حیوة
القلوب و زاد المعاد و مرآت العقول و کتاب بحار الانوار که مشتمل بر بیست و پنج مجلد است والحق
که آن کتاب بحریست ذخار پر از لآلی اخبار ائمه اخیار در علم رجال و بهترین تألیفات و آثار اوست
در عهد شاه سلیمان صفوی مدت ده سال منصب شیخ الاسلامی و فتاوی و احکام با و مسلم بود
و با آن همه مشاغل این همه تألیف نمود و در رواج مذهب جعفری مبالغه داشت که در آن عهد جمعی از
اهل سنت در اصفهان بعادت ناپسند بت پرستان بودند بعبادت بتان قیام مینمودند مولانا
بشکستن آنها کمر همت بست و ایشان با اولیای دولت شاه سلیمان توسل جسته ده هزار تومان برسم
تقبل دادند که دست از شکستن اصنام باز دارند مولانا شنیده از عصبیت در دین تحمل ننمود
بی تامل نزد شاه سلیمان رفته بطوع و رغبت آنها را حاضر کرد و در میدان نقش جهان اصفهان نشست
تا بتها را خود بشکست نامی و وفاتش بتاریخ دو پهر و گذشته از شب بیست و هفتم ماه مبارک
رمضان سال هزار و یکصد و ده از این محنت آباد درگذشت و در جنب مسجد جامع عتیق اصفهان
در جوار پدرش ملا محمد تقی مدفون شد مدت عمرش هفتاد و سه سال بود رحمة الله علیه
ملا محمد صالح مازندرانی فاضل محدث و عیون علم از سرچشمه ای دانش
منبعث صالح و زاهد و متقی و تلمیذ و داماد ملا محمد تقی مجلسی است و از بس ساده لوح و پاک ضمیر
بود وقت مراجعت از درس و مدرس راه خانه خود را گم مینمود عاقبت بسعی و اجتهاد که در علوم در
بثقب فکرت سفت و چون با آن بلادت و غباوت از شدت زحمت و کلفت بدرجه قصوی
معرفت رسید خود را حجت خدا بر خلق میگفت شروح بر معالم و زبدة الاصول نوشته و اشهر
و ادق مصنفاتش شرح اصول کافیست که اصول تحقیقاتش دلهای علیل را شافی است در سال
هزار و هشتاد و شش در اصفهان رخت از این عالم بی وفا کشیده و در جنب مسجد جامع عتیق
اصفهان بجوار ملا محمد باقر مجلسی مدفون گردید **آقا محمد باقر بهبهانی** صدف علم را
ثمین گوهر فلک فضل را مهین اختر شب دیجور بجتازان طریق حق از چراغ ارشادش روشن

وساحت دین قویم از آبیاری سحاب فضلش رشک گلشن و در شیمات تمام فواید شی عام و جمعی از
فضلای عصر که هر یک سپهر فضایل را ماه تمام و اسامی شریفه ایشان در کتاب خجسته آغاز میمنت
فرجام نگاشته کلک دنیا خرام خواهد گشت از آفتاب عالمتاب ضمیر روشنش اقتباس انوار علم اصول
نموده بروشنائی مصباح دانش بسر منزل مقصود رسیدند اصل آن جناب از اصفهانست
و از احفاد ملا محمد صالح مازندرانی در بدو حال بخدمت والد خود ملا اکمل که تلمیذ آقا جمال و ملا
میرزای شیروانی بوده تحصیل کمالات نموده بعد ما چندی در خدمت جناب میر محمد حسین
خلف میر محمد صالح خاتون آبادی دخترزاده جناب ملا محمد باقر مجلسی که مشکوة فضایل را
فروزان مصباح و ابواب علوم را مفتاح بود مقتبس انوار علم و افضال و در اوایل حال در حوزه
تدریس شیخ صدر الدین همدانی که جامع علوم عقلیه و نقلیه و صاحب شرح وافیه است اخذ
اقتطاف ثمار فضایل نموده در هنگام استیلای افغان بر قندهار و بر آن دیار مهاجرت اختیار و در بهبهان
رحل اقامت انداخت و بدان جهت ببهبهانی بین الانام اشتهار یافت و از آنجا عزیمت کربلای معلی نموده
بساط مجاورت در آن ارض اقدس منبسط ساخت و پیوسته در رد اقوال اخباریین و ترویج
طریقه اجتهاد رسایل مبسوطه مضبوطه می پرداخت بعد ما که بحر نظام همتش موج گرفت دلهای
مرغ پروازی علمش در فضای کشف معضلات مسایل و مشکلات احادیث اوج یافت طالبان علم
هر دیار و امصار عراق و فارس و آذربایجان تعلیم و تدریس و تحصیل علم مدروس احیا را
روی بدان سوی نهادند موسس اساس تازه گردید امروز میان علما و طلاب معتمد و اول همان کتاب
او است مصنفات جنابش بسیار است از آن جمله حاشیه بر رجال کبیر میرزا محمد و حاشیه
بر معالم الاصول مسمی بمفاتیح و حاشیه بر مدارک تا کتاب الزکوة بطریق فقه استدلالی نوشته است
نود و سه سال عمر یافت و در سال هزار و دویست و پنج بجانب ریاض جنان شتافت **سید محمد
مهدی بروجردی المشتهر ببحر العلوم** از سادات عظیم القدر طباطبا سیدی کریم الخلق
طیب الخلق سلمان المنبت ابوذر بهجت جامع زهد و تقوی و عامل درس و فتوی نام شریف
والد آن جناب سید مرتضی و از احفاد دختری مولانا محمد تقی مجلسی موطن اصلی ایشان قصبه
بروجرد و در بدایت عمر شریف از آنجا بمهاجرت در ارض اقدس نجف اشرف و کربلای معلی مجاورت
اختیار فرموده در مراتب عقلیه در خدمت آقا محمد باقر هزارجریبی که از ارشد تلامذه ملا اسمعیل
خواجوئی و حاجی شیخ محمد اصفهانی بوده تلمذ نموده و کتب احادیث را در خدمت شیخ محمد مهدی
فتونی و شیخ محمد تقی جزایری دیده و فقه و اصول فقه را هم در خدمت علامة الزمانی آقا
محمد باقر رحمه الله جامع علوم عقلیه و نقلیه و حدیث و تفسیر و عربیت و لغت و علوم غریبه
از رمل و جفر و غیره بوده اند جنابش را تألیف کم است و اگر قلم دو زبان خواهد در این کتاب مستطاب
سطری یا سطری از محامد صفات آن سلاله دودمان عبد مناف را برشته تحریر و سلک تنظیم

کند در اوایل مراحل اش پای عجز برسنك وصفحات افلاك بجهت ذکر مناقب آن جناب بغایت تنك جا
خواهد بود وبالجمله از ناصیه احوالش لمعات زهد وورع لامع وانوار هدایت وکرامت از جبین او
ساطع شرح بر وافیه نوشته اند والفیه منظومه در فقه بنظم آورده اند مسمی بدرّه ودر سنه
هزار ودویست ودوازده روح پرفتوحش از قفس تن بگلشن فردوس پرواز نمود عمر شریفش پنجاه وهفت
سال بود **میرزا محمد مهدی مشهدی** مصر فضایل را جامع وعلم علم فقه وحکمت را رافع سفینه
شرح را لنگر سپهر دانش ومعقولات را محور حاوی فروع واصول ومحیی رسوم معقول ومنقول
در فن ریاضی کمال تبحر داشت اصلش از سادات عظام اصفهان است ودر مشهد مقدس نشو ونما یافته
در آن ارض اقدس خواص وعوام را مرجع ومآب بود ووضیع وشریف وقوی وضعیف را ملجأ ومعاذ
عاقبت چنانکه در تلو وقایع دولت دودان عدت وشهریاری سمت گذارش داده در سال هزار و
دویست وهیجده هجری بدست نادرمیرزا ولد شاه رخ شاه شهادت یافت وبسرای جاودانی
شتافت **ملا مهدی نراقی** از اعاظم فضلای روزگار دارا بحقانیت شعار اسلام است
وبفنون علوم ماهر وبر استکشاف مسایل عقلی ونقلی قادر اصلش از قریه نراق من توابع قم بوده
ودر کاشان نشو ونما یافته ورو بی توانواد افادت وافاضت بر ساحت احوالش تافته وعدد
مصنفاتش بچهل مجلد میرسد از آن جمله انیس المجتهدین در اصول فقه وانیس الموحدین در کلام
وجامع الاصول ومختصر التجرید در اصول فقه ولوامع در فقه ولمعات عرشیه در حکمت اشراق
وشرح بر الهی است ومحرق القلوب فارسی در مراثی نوشته در سنه عالم فانی بدرود کرده و
بعد از وی ملا احمد ولدش مدارج معارج افضال ومصاعد ومصاعد کمال گشت ودر مراتب علم
اصول در دار المؤمنین کاشان بیمالست **آقا محمد علی** فاضلی متبحر وعالمی کامل ولد مرحوم آقا محمد باقر و
مصداق الولد سر ابیه از ناصیه حالش ظاهر در اواخر ایام زندگانی از کربلای معلی وخدمت والد
هجرت اختیار ودر بلده کرمانشاهان مجاور وبارشاد هدایت اصاغر واکابر آن دیار اشتغال داشت
وکتابی مسمی بمقامع بیادگار گذاشت ودر سنه هزار ودویست وشانزده دیباچه زندگانیش
برقوم فنا مرقوم ورساله زندگانیش بسجل ممات مختوم گشت **میرزا محمد رفیع تبریزی** جنابش
خلف میرزا محمد شفیع وزیر آذربایجان وبرادر کهتر میرزا محمد رضی مؤلف این خجسته دفتر طلسم
از اشتهار در است چون در دولت سلاطین جنت مکین صفویه انار الله برهانهم اجداد کرامش
بوزارت آذربایجان سرافرازی داشتند بنای توطن در تبریز گذاشتند تلمذ در خدمت آقا
محمد باقر بهبهانی کرده الحق مشکوة فضایل را مصباح وصدر علوم را وشاح ودر سنه هزار و
دویست وبیست ودو هجری طریق روضه جنان پیموده وبال ارتحال بجانب حظایر قدس
گشوده **میر محمد اسمعیل** از اجله سادات رفیع الدرجات اصفهان ودر عهد سلا
سلاطین صفوت آیین صفویه نور الله مضجعهم امامت مسجد جدید البنای عباسی با ایشان بوده

از روزیکه منبر بلند پایه سپهر را کار گذاران قضا وقدر برپا نموده اند واعظی بفصاحت زبان و
ذلاقت لسان آن جناب قدم برساحت وجود ننهاده وخطیب منبر افلاک از رهگذر خاک بنظیرش
دیده نگشاده از اواخر دولت نادری الی اواسط حکومت کریمخان عارج معارج زندگانی بوده ودر
سال یکصد (هزار و) وهشتاد ودو مسلك آبا واجداد خویش پیمود **آقا سید علی** از سادات رفیع
الدرجات طباطبا ما قوال حقیقت شمایلش گرفتاران علل وامراض هوای نفس انسانی را داروی
سریع العلاج گلشن خاطر فیض مظاهرش از ازهار علوم دینیه مؤید است ومذهب حنیف احمدی
از معماری رای رزینش چون بنیان مرصوص مشید تلمذ در خدمت مرحوم آقا محمد باقر رحمه الله علیه
نموده اصلش از اصفهان فردوس نشان واز تالیفاتش شرح مختصر صغیر وکبیر است والی تحریر
تالیف این کتاب مستطاب در کربلای معلی خواص وعوام فرق شیعه را ملجا ومآب بود ولدش آقا
سید محمد که از بطن صبیه قدس سره آقا محمد باقر بوجود آمده از فیوضات پدر بهره یاب ودر تقدس
ذات ومحامد صفات فرید عصر ویگانه روزگار است والحال با مر والد باصفهان بنشر علوم دینیه
اشتغال دارد **میرزا ابو القاسم** تلمیذ جناب آقا محمد باقر ودر واح روح پرور شریعت غرا سیبی
ساغر است واز اجله فضلا ومجتهدین عصر خویش واز رواج فیوضاتش دماغ ایمان معطر است و
اقوالش در دار ابواب دعا سیف باز گنجینه کمال را حارس مضمار افضال را فارس علمای اعلام در درك
افاضتش طفلی سبق خوان وفیلسوفان دهر در پیش نور آفتاب ضمیرش حیران سر رشته فضلش طره
عرایس حقایق را شانه ومخزن سینه اش نقود کامل عیار دقایق را گنج خانه قوانین در اصول نوشته
است منشأ ومولدش جابلق واست مسکن وموطن شریفش دار الامان قم **شیخ محمد جعفر**
مولد ومنشأ آن جناب نجف اشرف وآبای علوی وامهات سفلی اش بهین خلف سال طوبی ومثال
وجود ذیجودش در دو ضیمه مذهب جعفری حقه با انما رعواید بارور است وز وارد وبجا ودین آن ارض
فیض قرین را در همه حال معین ویاور بنیان دین مبین واساس ملت حضرت سید المرسلین و
ائمه طاهرین علیهم صلوات الله الملك المبین از معماری رای حقیقت نمایش مشید است ومناهج
منهج حق را مؤید در فقه واصول بر علمای دهر وفقهای عصر فایق است وفکر رزینش حلال معضلات
ودقایق در خدمت مرحوم آقا محمد باقر تلمذ نموده **عالیجناب میر محمد حسین**
از اعاظم سادات رفیع الدرجات خلف مرحوم میر عبد الباقی بن میر محمد حسین خاتون آبادی است
واز احفاد دختری ملا محمد باقر مجلسی علیه الرحمة وخلفا بعد خلف اصلاب پاك فضلای عظام دا
مبین گوهر تابناك ریاض فیاض دودمان مصطفوی را نهالیست بار دار فوایدش ثمر واصل اصیل
خاندان مرتضوی را فرعی است بیوه های عواید بارور ابنا وفیوضاتش در گلشن سرای اهل یقین
وکبیر اصفهان جاریست ماء الحیوة از دانش در عروق بنا در بیر عراق سادی واز عهد سلاطین
جنت مکین صفوت آیین صفویه الی حال آبا واجداد است کرامش در حظه نزبوده مرجع خواص وعوام

و در خدمت سلاطین بود توقیر و احترام بوده اند و جمعه جماعت را بلا استحقاق متصدی و امام
دیده مذهب از نو بنیاد اجتهادش منسوخ است و در وضع احوال طالبان علوم دینیه از ماء معین
افادتش بحر علم اصول و فقه را در خدمت مرحوم آقا محمد باقر تلمذ فرموده و حال بتحریر این کتاب
مربع نشین مدرس جات و کار روائی است و از لسان معجز بیان شهریاری بخطاب ملک
السادات و العلمائی **شیخ محمد حسن** عالمی است عامل و فاضلی است در مراتب اصول کامل
احکام الهی را ناظم و علوم دینیه را عالم خلقش خوب صفاتش حسنی مصداق معنی پاک نهاد است
و مرآت صورت خوش اعتقادی اصلش از بلده سمنان است در عنفوان جوانی در کربلای معلی
در حلقه تدریس مرحوم آقا محمد باقر تلمذ نمود بعد از قضیه وهابی باصفهان آمده چندی در وطن خط
بهشت نشان توقف تا در سال هزار و دویست و بیست و سه هجری که مسجد جدید البنای
سلطانی دار السلطنه طهران با تمام رسید بحسب امر همایون شاهی بدار السلطنه مزبور آمده
با مامت جماعت اشتغال دارد **شیخ محمد یوسف** ولد شیخ احمد بن شیخ ابراهیم اصلش
از دراز مین قراء بحرین در خدمت شیخ حسین ماخوزی که از جمله تلامذه شیخ سلیمان علامه که
او از شاگردان مشهور جناب مولانا محمد باقر مجلسی بوده تحصیل علوم نموده بعد از فراغ از تحصیل
بدار العلم شیراز آمده چندی امام جمعه و جماعت بودند بواسطه انقلابی که در اواخر دولت
نادری در فارس روی نمود طریق مجاورت کربلای معلی پیمود و در سنه هزار و یکصد و هشتاد و
شش بار ارتحال بدار القدس کشود محدثی متبحر و فقیهی ماهر بود تصانیف بسیار دارد و از آن
جمله حدائق ناظره است که تا کتاب طهارت مشتمل بر هفت جلد نوشته بعد از وفات او برادرزادگانش
شیخ خلف و شیخ حسین که در حافظه اعجوبه دوران بودند صدر نشین مدرس فضایل شدند
شیخ حسین کتاب مزبور را با تمام رسانیدند شرحی هم بر کفایه و مفاتیح در کمال بسط نوشت
و شیخ یوسف هم کتابی موسوم بدرر النجفیه و سلاسل الحدید فی تقیید ابن ابی الحدید و
تدارك المدارك تصنیف نموده و میل ایشان باخبار بیشتر بوده بخلاف والد خویش
حاجی محمد حسن ولد حاجی محمد معصوم قزوینی است والدش مدت سی سال در اصفهان
توطن داشته جناب ایشان در کربلای معلی نشو و نما یافته مقدمات را نزد حاجی معصوم [illegible]
سیجانی که از جمله تلامذه شیخ محمد یوسف بود دیده بعد در خدمت میرزا محمد مهدی شهرستانی
که از جمله فضلای عصر و جامع علوم عقلیه و نقلیه و سیدی حلیم کریم بود تحصیل و مراتب
فقه و اصول فقه را در خدمت علامة العلمائی آقا محمد باقر خوانده و مراتب عقلیه را از آقا
سید آقا محمد بیدآبادی و میرزا محمد علی ابن میرزا مظفر و ملا ابراهیم جیلانی اقتباس نموده بعد از
واقعه هایله وهابی که در ارض مقدس کربلای معلی روی داد ترك مجاورت داشته بمهاجرت
و توطن شیراز ساز نموده حال که سنه هزار و دویست و بیست و پنج است در شیراز [illegible]

طراز

طراز با شاهد تدکانی درساز و فواید قدیم و جدید آقا محمد باقر را خلاصه نموده و شرحی بر [illegible]
الحق کتاب در معرفت طریق اجتهاد و استنباط مابین خوب نوشته نشده دیگر کتابی موسوم بکشف
الغطاء در اخلاق و کتاب مصابیح الهدایه در فقه بطریق استدلال و نظر در نهایت بسط از عبادات
با کتاب حج نوشته اند که حال اتمام است و رساله فارسی مسمی بتحفة الخاقانیه است که بنام اعلی
حضرت ظل اللهی در اصول دین و عبادات تالیف و رساله موسوم بتحفة الرضویه باسم نواب
محمد ولی میرزا والی خراسان تصنیف نموده الحق فاضلی است متبحر و عالمی است از همه علوم
ماهر پایه دانشش بغایت بلند است و مراتب کمالش علما و فضلای عصر را دلپسند

فرقه دویم فلاسفه حکما و متالهین اخوان الصفا

پنج کس بوده اند ابو سلیمان محمد بن مشر بستی مقدسی و ابو الحسن علی بن هرون الزنجانی و ابو احمد مهر
جانی و عوفی بصری و زید بن رفاعه هاشمی و از صفوت باطن علی الظاهر با یکدیگر در یکجا
نشستند و بتالیف کتاب همت بستند مرتب بر پنجاه و یک مقاله که پنجاه مقاله در ذکر و تحقیق پنجاه نوع
از حکمت و مقاله پنجاه و یکم آن مقالات بطریق ایجاز و اختصار و اشارت مقصود بدون
دلایل و احتجاجات گویند وزیر صمصام الدوله دیلمی احوال اخوان الصفا از ابو حیان توحیدی پرسید
او گفت جوانی چند بودند بمعاشرت و الفت و دوستی با یکدیگر خو کرده و بپاکی و طهارت و پند سرای
یك گویان برآورده و مذهبی بنا نهاده گمان کردند که بآن راه رسیدن برضوان خدا نزدیك تر و خوب
تر شود و میگفتند که اکنون شریعت بزنك ضلالات آلوده است و از زدودن آن بفلسفه
ناچار و تا فلسفه یونانیه منتظم و شریعت نبویه محکم نگردد کمال حاصل نشود و پنجاه رساله در جمیع
اجزاء علمی و عملی فلسفه نوشتند و آنها را رسایل اخوان الصفا نام نهاده اند و رساله اولی [illegible]
مبتنی بر علم اعداد بود که باعتقاد ایشان نموذج عالم اعلی و دیوار علوم و عنصر حکمت و معدن معارف
و حصار معانی و اکسیر اکبر است زیرا که اکسیر کیمیا است و کیمیا غنی و غنی سعادت و سعادت زندگی
جاوید بر هشتن ین حالات و این حال تشبیه بذات خداوند یکتا است بعضی از آن رسایل نظر الی
سلیمان منطقی سجستانی رسیده بدقت ملاحظه کرده گفت رفته اند و نیافته اند و تا دو بعد هم بسته
محکم نیافته اند و خواسته اند که شریعت را بفلسفه مربوط و فلسفه را بشریعت مخلوط کنند و این کاری
است که بسیاری از ایشان با آنکه قدر شان از ایشان بلندتر و قوتشان بیشتر و از اهل تمیز و دانشمندان
تر بوده در آن فرو مانده اند زیرا که شریعت با خود از خدای عزیز است و بواسطه سفیر از راه وحی
و باب مناجات و شهادت آیات و ظهور معجزات و در آن بحث راه نیابد و چون و چرا بر نتابد
مگر تسلیم بآنچه دعوت نموده اند و بیشتر بآن کرده اند مهرجانی که یکی از اخوانست گفته که شریعت
طب مرضی و فلسفه طب اصحاست انبیا علیهم السلام بیماران را معالجه کنند تا درد بیشتر نگردد و چاره [illegible]

و بیماری بعافیت بر گردد و فلاسفه حفظ صحت تندرستان نمایند که هرگز بیماری نرسند **معلم ثانی**
ابو نصر فارابی کاشف رموز حکماء یونان متمم کمالات نوع بنی انسان صاحب نفس زکی و مجتنب
از دنیای دنی طایر بلند پرواز عالم نفوس و عقول سایر منازل دور و در از فضول بدریش صاحب
خیل و حشم و از اهل مجد و همم اسمش محمد بن محمد بن طرخان فارابی مولدش فاراب است و آن بلدی
است در نواحی آب جیحون او اول حکیمی است از فلاسفه اسلام که علم حکمت را از لغت یونان بزبان
عرب ترجمانی کرد و ملقب بمعلم ثانی گشت در بدایت حال که از ترکستان قصد ایران نمود بدار السلام
بغداد که مجمع فضلای آفاق بود درآمد لغت عربی یاد گرفت و نزد متی بن یونس بتحصیل علم حکمت
مونس شد و بعد از مدتی بحران رفته نزد یوحنا ابن خیلان نصرانی که منطق ناطق بود استفاده نمود
چندی در مصر بود پس بشام آمده مصاحب والی آنجا که سلطان سیف الدوله نام داشت و انتشار
امامیه بوجود او یافت و در آنجا مقام گرفت سلطان در اکرامش مبالغه تمام مینمود و بصحبتش خورسند
بود و فارابی اکثر اوقات از مردم کناره میگزید و بر کنار جویبار و سبزه زار می آرامید و بتحریر فوائد
می پرداخت و افادات خود را در رقعها مینوشت و از غایت زهد و قناعت التفاتی بتحصیل مسکن
و معیشت نمینمود و از سیف الدوله جز چیزی قبول نکرد لاجرم سیف الدوله از بیت المال روزی چهار
درهم برای او مقرر کرد و بآن روزگار میگذرانید تا در سال سیصد و سی و نه یا سی و هفت در
دمشق وفات یافت و روزی از وی پرسیدند که تو داناتری یا ارسطو گفت اگر در زمان او بودم
تلمذ او مینمودم و میگفت که سماع ارسطو را چهل بار خواندم و دهر بار دیگر خود را محتاج تکرار دیدم در اخلاق
الحکما مذکور است که صاحب بن عباد هدایا و صلات برای فارابی فرستاد استیناف طلب ملاقاتش
کرد ابونصر هدایا را رد کرده بعد از مدتی بلباس ترکان در آمده در زی ترکان و مغانی در برخلقان و چون
اشتیاق صاحب بن عباد را نسبت بخویش میدانست و شنیده بود که میگوید هرکه مرا نزد ابونصر برد
یا او را نزد من آرد او را از سیم و زر توانگر سازم فرصتی یافته بمجلس صاحب رفت وقتی که شعرا و ظرفا
و ندما و ارباب ادب و طرب بوده درآمد ایشان بنوبت او را عتاب کردند ابونصر را استهزا نمودند او
و تاب آورده تا ایشان آرام گرفتند و نشاه شراب بمدن او را از یاد ایشان برد و چون ساغرها
گردان و سرها گران شد ابونصر زمانی برگرفته بلحنی خوش بنواخت که همگی از آن آواز بیهوش
افتادند و او بر بربط نوشت که فارابی نزد شما آمد او را سخره کردید و او را مسخر شما داد در حر
کات کرده خود پنهان شد و هماندم از ری بیرون رفته روی ببغداد نهاد ابن عباد و ندما
بهوش آمده از بساط او در صنعت موسیقی متحیر ماند از فوات صحبتش متألم و متأسف ماندند برای
دفع آن غم از گفتن جان همدم باز مجلس صاحب جام محبت دمی گردش و عود و بربط نوازش در
آوردند نوشته او را بر بربط دیدند صاحب گریبان شوق پاره کرد و کسانش بطلب ابونصر
شتافتند هرچه پیش جستند کمتر یافتند **شعر** و انی من المشتاق عنقاء مغرب

۲۱۵

هست

هست میگویند عنقا گرچه پاید ناپدیدست ٭ لیکت عنقا در جهان یاد و عنقا در است نیست ٭ از تالیفات
موسیقی در دلهای دردمند عجب نیست که ارباب عقول از هوش روند با اینکه مشهور است
که صیادان بآواز خوش مرغ و ماهی بدام آورند و چارپای که نفوس حیوانی اثر کند لاجرم تاثیرش در
نفوس بشر بیشتر خواهد بود **شعر** عاشقان این نغمها چون بشنوند ٭ چون جزو بکل رند و
سوی کل روند ٭ مصنفات فارابی در فنون حکمت بسیار است یکی از آنها فصوص که بهتر از فصوص
است در آن کتاب گوید **نظم** صلت السماء بدورانها ٭ والارض بحجابها الماء بسیلانه ٭
والمطر بهطلانه ٭ وقد یصلی لسوکلا یشعر و لذکر الله اکبر **شعر** موقیافید که دیوش هم ٭ از غم
عشق بر دخورش هم ٭ آتش اندر دل و هوا در جان ٭ کرد بر خاک آب دیده روان ٭ از کلمات
اوست که هرکه نفس خود را پیش از قدرش بلند دارد او را از رسیدن بکمال باز آرد و هرکه علمش بی
اخلاق نیز آید او را دانشمند شمردن نشاید و از اشعار اوست **شعر** اخی خل حیز ذی باطل
و کن للحقائق فی حیز ٭ فما الدار دار خلود لنا ٭ ولا المرء فی الارض بالمعجز ٭ وما نحن الا خطوط وقعن
علی کرة وقع مستوفز ٭ تنافس هذا لهذا علی ٭ اقل من الکلام الوجز ٭ محیط السموات اولی بنا
فکم ذا التزاحم فی المرکز ٭ شیخ رئیس بو علی سینا تلمذ از مصنفات او مینمود و از وفات او تا ولادت
شیخ سی سال بود علمای اهل سنت حتی غزالی بیش از جمیع بمذهب امامیه فارابی را تکفیر کرده اند
و شاید وجه آن آنست که اغلب کتب او ترجمه کلام یونانی است و مشتمل بر ذکر قدم عالم و انکار
معاد جسمانی و اکثر رساله فصوص شاهد خلاف سخنان ایشانست و اگر چه تصنیفی از ورود
میان نیست که عقیده او در امامت از آن میان آید لکن انقطاع او از اهل زمان و التفاتش
با سلطان سیف الدوله بن حمدان که از شیعیان است و حضور سلطان در هنگام وفات بجنازه اش
قرینه تشیع او تواند بود **شیخ رئیس ابو علی سینا** سینه اش طور سینای حکمت
و دلش نور دیده بینای معرفت روان افلاطون از بحر فکرش بهره یاب و جان ارسطو با آن همه
دانش روانش در رکاب و این قطعه از بعضی شعرا در ثنای اوست **شعر** جهان چون بو علی
دیگر نیارد ٭ بود تا دور این نه چرخ مینا ٭ فان تطلب الملهوف شفاء ٭ بجده فی اشارات ابن
سینا ٭ مجمل حالاتش از حیثیت نسب بر وجهی که ابو عبید الجرجانی از تلامذه او در رساله جداگانه
ذکر کرده آنست که پدرش عبدالله بن حسن از اهل بلخ و اعیان شیعه اسمعیلیه و حکیمی دانشمند بود
و در عهد نوح بن منصور سامانی از بلخ بخارا نقل نموده و ملازمت نوح را اختیار کرده در دهی از
اعمال بخارا که خرمیثن نام داشت عامل شد و از دهی دیگر که نزدیک بآن و معروف بافشنه بود
زن خواست و در آن چندان نبود که ابو علی بوجود آمد و نامش حسین نهاده بخارا آمد بکتبش فرستاد
در ده سالگی چندان از قرآن و علوم ادب بیاموخت که معلم از آن در تعجب بود و در هیجده سالگی
جمیع علوم را از منطق و حکمت و هندسه و ریاضیات و طبیعی و الهی و غیر آن بی وقوف از حد تناهی فرا گرفت

ودر ایام تحصیل بر هر مسئله مشکل فرو میماند بمسجد میرفت و بمبدع کل متوسل گشته از فیض شاملش
اشکال زایل میشد و چون شب در خانه مشغول فکر و کتابت و از خواب با ضعف کسالت روی
مینمود شعر قدحی از شراب می پیمود ⁂ تا قوت فکرتش بیفزاید ⁂ و با آنکه حکمای مقدم چون
ارسطو و افلاطون زاهد و با ورع بودند شیخ رئیس قانون ایشان بتجویز شراب ناب عمل نمود
و معذری که در آن باب بیان دو بیت آورده اند بدین از گناه نبود شعر شربت وعفو الله
من کل جانب ⁂ وذوب انفاسی برشف الکاسی ⁂ وما غرضی منها المحرم شربها ⁂ سوی قوله
فیهما منافع للناس ⁂ و قصیده در وصف شراب گفته که این دو بیت از او است شعر
بطعم تلخ چو پند پدر ولیک ⁂ بر پیش مبطل باطل بنزد دانا حق ⁂ حلال گشته بفتوی
عقل بر دانا ⁂ حرام گشته باحکام شرع بر احمق ⁂ و در آن اوقات امیر نوح بن منصور را مرضی صعب
روی داد که اطبای بخارا از معالجه آن عاجز گشتند و از شیخ استعلاج کرده باندک زمانی شفا یافت و شیخ
در خدمتش بدرجه وزارت پای نهاد و باشارت امیر بکتابخانه اش دفتر دقایق علوم از آن کتب
بر صحیفه خاطر نگاشت و از اتفاقات در آن اوقات آتش بکتابخانه افتاده دشمنان او را بوی نسبت
دادند که آتش بکتابخانه زد تا آن علوم بخودش نسبت دهد با آنکه شیخ مکرر میگفت که هیچ علمی بر
من آسانتر از طب نبود و باین سبب شهرتم در آن بیشتر گشت و چون سن شیخ به بیست و دو
سال رسید پدرش وفات یافت و دولت سامانی بپریشانی کشید لاجرم شیخ بخوارزم نزد ابو
الحسن سهلی وزیر علی بن مامون خوارزمشاه رفت و چون سلطان محمود غزنوی را گفته بودند که
مذهب شیخ ابوعلی خلاف سنت است و از غایت عصبیت شیخ را بجهت کسر ابطالش نزد خوارزم
شاه فرستاد شیخ از آن حال آگاه و از خوارزم بیرون آمده روی براه ابیورد نهاد و بعد از مشقت بسیار
بابیورد رسید و از آنجا رفت بطوس و جاجرم کشید تا عاقبت بجرجان نزد امیر قابوس بن وشمگیر
که از شیعیان و والی جرجان بود رفت قابوس تعظیمش برخاست و پهلوی خویش نشانید و در
احترامش میکوشید و معالجات غریبه در آنجا از شیخ ظاهر گردید و در آن اثنا باندک مهلتی از
بوس سپه آبنوس قابوس محبوس و ابو دلستان را در روی نقبوس نهاده شیخ از آنجا بری آمد و بخدمت
ملکه زمان زوجه فخرالدوله رسید در معالجه مالیخولیای پسرش مجدالدوله [illegible] گشته
ید بیضا نمود و کتاب معاد را در آنجا بنام مجدالدوله نگارش داد تا بواسطه تعصب سلطان محمود
بآن دیار در دولت مجدالدوله تزلزل آشکار گشته شیخ از خوف سلطان محمود عزم قزوین
نمود و از آنجا بخدمت شمس الدوله برادر مجدالدوله والی همدان پیوست و در آنجا بمسند
وزارت نشست و چون در خزانه اش چیزی نبود لشکریان شیخ را آزار مینمودند همت بر استعفا
بست و بعد از فوت شمس الدوله پسرش تاج الدوله شیخ را بوزارت تکلیف کرد و او امتناع
ورزید و از حسد اعیان و ارکان دولتش رنجیده مکتوب بامیر علاء الدوله والی اصفهان که پسر خاله

مادر مجدالدوله بود نوشت و اظهار قصد خود باصفهان نمود و در خانه یکی از اعیان همدان متواری و
مشغول نوشتن کتاب شفا بود و روزی پنجاه ورق بی رجوع بکتاب دیگر مینوشت ساعیان داستان
مکاتبه شیخ را با امیر علاء الدوله با تاج الدوله در میان نهادند و او تفحص شیخ افتاده او را گرفت
و در یکی از قلاع همدان بزندان کرد و در آنجا قصیده گفت که این بیت از او است نظم
دخولی فی الیقین کما تراه ⁂ وکل الشک فی امر الخروج ⁂ و چهار ماه در آنجا محبوس و بتالیف کتاب
هدایت و غیر آن مانوس بود تا علاء الدوله عزیمت همدان نمود و تاج الدوله تاب نیاورده و بهمان
قلعه که شیخ را حبس کرده بود تحصن نمود و بعد از مراجعت علاء الدوله شیخ را همراه خویش
بهمدان آورد شیخ چندی در آنجا ماند و عزم اصفهان جزم نمود و با برادرش محمود و چند کس از تلامذه و
غلامان بزی صوفیه بلی التباس در لباس پلاس از تاج الدوله پنهان روی باصفهان نهاد علاء
الدوله در آن حال مستحضر شده اعیان دولت خود را با جامهای فاخر و مراکب خاص باستقبال فرستاد
و او را در خانه یکی از بزرگان اصفهان فرود آورده آنچه از اسباب لایق بود برای او ترتیب داد و روز
بروز با اکرامش افزوده و در سال چهارصد و بیست که سلطان محمود بعراق تسلط یافت شیخ با علاء
الدوله بجانب نیشابور شتافت و سلطان محمود روی بدار الملک خویش سلطان مسعود را در
عراق گذاشت علاء الدوله پسرش را با هدایا نزد سلطان مسعود فرستاد و این معنی موقع رای سلطان
افتاده حکومت اصفهان را بدستور معهود بوی داد بعد از چندی علاء الدوله بخیال استقلال در
امتثال امر سلطان اهمال ورزید سلطان مسعود باصفهان لشکر کشید و علاء الدوله هزیمت گزیده
خواهرش بدست سلطان رسید شیخ برای رعایت ناموس علاء الدوله بسلطان مسعود نوشت
که خواهر علاء الدوله کفو تو است اگر او را عقد نمائی علاء الدوله تقرب تو خواهد جست و خدمت
درست خواهد نمود سلطان او را عقد کرد و چون شنید علاء الدوله جمعیت خویش بقاعده منعقد
میسازد بعلاء الدوله پیغام داد که خواهرت را بلشکریان خواهم داد شیخ باشارت علاء الدوله بسلطان
نوشت که این زن خواهر علاء الدوله معقوده تو است اگر طلاق دهی مطلقه تو خواهد بود و غیرت
بر شوهر است نه بر برادران سلطان را از این سخن خوش افتاده از آن رای برگشت و خواهر را در کمال
عزت نزد برادر فرستاد و سلطان مسعود بعد از فوت سلطان محمود بخراسان رفته ابو سهل را
بضبط عراق نامزد فرمود و علاء الدوله با او محاربه نموده منهزم گشت ابو سهل باصفهان آمده
کتب شیخ بالکلیه بغارت رفت و بار دیگر که علاء الدوله اصفهان را گرفت شیخ نیز بوزارت مشغول
بود و از بس رغبت بازدواج و اعتماد بقوت مزاج داشت چندان در آن افراط کرد که قوی روی
باختلاط نهادند و در یکی از اسفار که همراه علاء الدوله بود بریخ قولنج شدید گرفتار شد و در یک روز
خود را هشت بار حقنه کرده بعضی از امعای او مجروح گشت و بیچ بهم رسانید و با علاء الدوله سوار
شد و در راه مرض صرع که گاهی تابع قولنج آید او را عارض گردید و بعضی از غلامانش که خیانت باموال او

کرده بودند اند نیز از مواخذت داشتند خفقه شرودیطوس را که از آن بیخود دیافیون انباشتند و حال
شیخ از خوردن او برهم خورده او را باصفهان آوردند و تدبیر خویش پرداخت هنوز مرض بالکلیه
رفع نشد و نزدیک بهبود نبود و علاء الدوله را سفر همدان روی نمود و شیخ را باکراه همراه برد
مرض در راه اشتداد یافت و در همدان قوی ساقط افتاده شیخ از معالجه نومید شد و بعد از
چند روز در همدان رخت بسرای آخرت کشید و در همانجا مدفون گردید و بعضی گفته اند جسد
او را باصفهان آورده اند و در قبر علائیه بجائی که معروف بتخت کنبد است بخاک سپردند
وفات او در جمعه اول ماه رمضان سال چهارصد و بیست و هشت اتفاق افتاد و چون از معالجه
خویش مایوس گشت آنچه با خود داشت بفقرا انفاق نمود و بندگان را آزاد کرد و توبه بجان بداد
و در آن حالت این بیت گفت **شعر** نموت ولیس لنا حاصل ؛ سوی علمنا انه ما علم ؛ و ولا
ولادتش در سال سیصد و هفتاد و پنج بود مدت پنجاه و سه سال زندگانی نمود و شیخ با اینکه
حکماء پیشین بخدمت ملوک رغبت نداشتند و پا از ملک قناعت بیرون نگذاشتند بصحبت
پادشاهان میلی تمام داشت و همت بر حصول آن میگماشت **شعر** اری اناسا بادنی الدین
قد قنعوا ؛ ولا اراهم رضوا فی العیش بالدون ؛ فاستغن بالدین عن دنیا الملوک کما ؛ استغنی
الملوک بدنیاهم عن الدین ؛ مصنفات شیخ در همه فنون از حد افزونست و اشهر آنها شفا و اشارات
و انصاف و مقامات العارفین و قانون و طبیعی حوزون و این دو رباعی از اشعار وی مستقیم راه
بصحت عقیدت او رهنمون **شعر** تا باده عشق در قدح ریخته اند ؛ و اندر پی عشق عاشق
انگیخته اند ؛ با جان و روان بوعلی مهر علی ؛ چون شیر و شکر بهم برآمیخته اند ؛ **شعر**
بر صفحه چهرها خط لم یزلی ؛ معکوس نوشته اند نام دو علی ؛ یک لام دو عین با دو یای معکوس ؛
از بینی و چشم و ابرو است جلی ؛ و چون اکثر علمای اهل سنت و را بکفر نسبت میدادند این رباعی
بگفت **شعر** کفر چو منی گزاف و آسان نبود ؛ محکمتر از ایمان من ایمان نبود ؛ در دهر چه من
یکی و آنهم کافر ؛ پس در همه دهر یک مسلمان نبود ؛ در مبحث نبوت از الهی شفا میگوید که افضلیت
و نص و اجماع شرط است در خلیفه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و در همانجا گفته کسیکه حکمت نظری
حایز و با آن بخواص نبوی نیز فایز است نزدیکست که رب انسانی و بندگیش تالی بندگی
حضرت یزدانی باشد و اوست سلطان عالم بر زمین و خلیفه خدای جهان آفرین و همچنین از وی
منقولست که علی بن ابیطالب علیه السلام در میان خلایق چون معقولست میان محسوس یعنی
معقول مجرد از ماده اشرفست از محسوس مقارن ماده چنانکه آن حضرت بود با اینکه کلام عقلا
و حکما در مجال معقولست و سخن گفتن در باب محسوسات جزئیه فضولست چنانکه حکما گفته اند
که مراد از علوم حکمیه تکمیل نفس انسانیت و جزئیات محسوسه بنابر تغیر و تبدیل و ثبات قابل
نیستند و آن کلمه جامعه شیخ اشارت بر این تواند بود که مجرد معرفت آن حضرت اصل کمال و سرمایه

آمالست و وصیت نامه مشتمل بر دقایق حکمت بشیخ ابو سعید ابوالخیر نوشته که در کتب مبسوطه مسطور است
و از سخنان اوست در مقامات العارفین که عرفا را درجاتی است مخصوص و زندگی ایشان در دنیا
نه چون دیگرانست و ایشان را امور یست ظاهره و اسرار یست پنهان که هر که نداند انکار کند و هر که
بشناسد بزرگ شمارد و قصه سلامان و ابسال مثلی است بر عارف و درجه او در عرفان و رمز آن
در یابد کسیکه اهل آنست پوشیده نماند که مجمل آن قصه چنانست که سلامان و ابسال دو مهربان
برادر بودند و ابسال نسبال کهتر و پرورده تربیت برادر مهتر ابسال را روئی چون ماه دلارا و قدی
رعنا و دلی چون آئینه عکس اسرار در آن بید ادیب و دانا و پرهیزکار و توانا **شعر** موری سیاه
اندر و ماهی بصفا اندر ؛ سروی که آسایش کبکی گیر رفتار ؛ گر خود ز ده پوش بود ماه کانکش
و در سر و غزالکوی بود کبک فلج خوار ؛ عشق او بر دل زن سلامان جای گرفته با شوهر گفت
برادرت را بگوی تا با زنان و فرزندانت در آمیزد و فرزندان از وی ادب و فرزانگی و اخلاق
آموزند ابسال از معاشرت زنان انکار داشت و باصرار برادر قدم بآن خانه گذاشت زن
سلامان بمهر پیش آمد مهرا از سر مستی در آن بر گرفت ابسال روی در هم کشید و بیرون رفت زن گریبان
صبر پاره کرد و در چاره درد خود با سلامان گفت که باید خواهرم را با ابسال عقد بست و با خواهر
خویش گفت که من در وصال ابسال با تو شریکم و با ابسال گفت چون خواهرم خود سال و شرمگین
است نزد او نشاید رفت مگر در شب تاریک شب زفاف خود بجای خواهرم در بستر نشست و چون
ابسال در آمد عنان شکیب از دست داده او را تنگ در بر گرفت ابسال بدگمان شده با خود گفت
که این شرم که در دختران ابکار است اتفاقا آنشب ابری تار پرده دار بود و در آن دم برقی درخشان یافته
روی زن پدیدار شد و ابسال او را شناخته بیرون آمد با برادر گفت که ترا لشکری بیشمار است
و مرا نیروی در کارزار سزاوار آنست که بهر دیار در آیم و ملک برای تو بگشایم سلامان لشکر بوی داد
و او بلاد اندک مملکتی بقالید ببر و بحر و هفت کشور بدست برادر بنهاد و او ذو القرنین بود که بر
خافقین مستولی شده و چون بامید آنکه زن برادر را سودای عشقش از سر رفته برگشت زن
گفت **شعر** عشق تو بر دو دوتم و مهر تو بر دلم ؛ با شیر اندرون شد و با جان بدر شود ؛
باز با او در آویخت و در آن اثنا روزگار دشمنی خونخوار بقصد سلامان برانگیخت و ابسال را بجنگ آن
فرستادن بجنگ دفع او افتاده سران سپاه را فریفته مال کرد تا ابسال را تنها گذاشته بگریختند
و دشمنان بر سرش ریخته چندان زخم بر داشت که خصم او را مرده انگاشت و خداوند عالم
آهوی وحشی را بروی مهربان کرده در بیابان او را شیر از پستان میداد و او چون شیر قوت
یافت و فنی بیاد برادر بپیوست که دشمن چون حلقه بر نگین و او از فوت برادر اندوهگین
بود و لشکری فراهم آورده و دشمنان را مغلوب و سلامان را یا ایشان را اسیر و ملک از دست رفته را
تسخیر کرده بسلامان سپرد زن باز همان شود بر سر خوان سلامان ایشان را بسم و زر بفریفت تا او را

زهر دادند و سلامان از مرگ چنان برادر غمناک و سینه چاک و ملک را بیکی از کسان خویش سپرده
اکتفا بکنج خانه و مغاک نمود تا یزدان پاک حقیقت حال برادر و زن بوی الهام نمود و او زن و
طباخ و خوانسالار و ایسال را بهمان زهر از زندگی بی بهره نمود بعضی از عرفا در حل رمز این
داستان و تاویل آن گفته اند که سلامان نفس ناطقه انسانی را مثل است و ایسال عقل نظری را
که از طرف آن عقل مستفاد محصل است و زن سلامان قوه اماره بشهوت و غضب و عشق
او بایسال میل اوست بتسخیر عقل و امتناع ایسال انجذاب عقل است بعالم خویش و خواهری
که تزویج بوی کرده قوه عملیه است که مطیع عقل نظریست و نفس مطمئنه عبارت از آنست و
تلبیس زن خود را بجای خواهر تسویلات نفس اماره است مطالب خود را در نظر و برق و درخشان
از ابر تیره جذبه الهیه است که در اثنای اشتغال بهوا و هوس رخ نماید و آستین افشاندن بر زن
اعراض عقل از خواهشهای اوست و فتح شهر و کشور ایسال برای برادر اطلاع نفس است بقوت
نظری بر جبروت و ملکوت و ترقی آن بعالم لاهوت بی آنکه رتبه تدبیر مصالح بدن و نظم امور
مدن وا ناید و در اول ذوالقرنین تعبیر رفت که ملک خافقین بگرفت و ترک سپاه او را در محاربه
اعدا گریختن قوای حسیه و خیالیه و وهمیه است از وی در هنگام عروج و بملاء اعلی و تغذیه او
بشیر آهوی وحشی افاضه کمالات است بر او از مفارقات این عالم و پریشانی حال سلامان از دوری
برادر دلیل اضطراب نفس است در وقت اهمال تدبیر و بازگشتن ایشان بسلامت نزد سلامان
عقل است بانتظام مصالح نفس و طباخ قوه غضبیه آتش خوی و خوانسالار قوه شهوانیه حریص
دو روی و توطیه آنها با زن بهلاک ایشان اشاره باضمحلال عقل است و در آخر عمر بسبب اغوای
نفس اماره محتال و کشتن سلامان ایشان را ترک نفس است استعمال القوی بدنیه را در آخر کار و
شکستن سورت غضب و شهوت منار و انزوای سلامان و تفویض ملک بغیر انقطاع از تدبیر
بدن و گذاشتن آن بدیگریست والله تعالی العالم بالعلم الحق **ابوعلی احمد بن مسکویه رازی**
مخزن لآلی درخشان اخلاق کامله و آداب فاضله و خازن عضدالدوله بوده در ایام جوانی در نظر
تربیت ابومحمد مهلبی وزیر معزالدوله نشو و نما یافته و پرتو فنون علم و حکمت بر دلش تافته
تصنیفات او بسیار است از آن جمله کتاب انس الفرید و جاودان خرد که فواید آن عاید ارباب
دانش و خرد است و کتاب تجارب الامم در تاریخ عالم تا سال سیصد و هفتاد و دو که عضد
الدوله علیه جاوید قدم زد و کتاب طهارت در تهذیب اخلاق که مشهور آفاق و این چند
بیت در وصف آن کتابست **شعر** نفسی کتاب حاز کل فضیلة ٭ وصار لتکمیل البریة
ضامنا ٭ مؤلفه قد ابرز الحق خالصا ٭ بتالیفه من بعد ما کان کامنا ٭ وسمیته باسم الطهارة قاضیا
بحق معناه ولم یک ثانیا ٭ لقد بذل المجهود لله دره ٭ فما کان فی نصح الخلایق خاینا ٭
و ابوعلی بغایت فصیح و شیرین گوی بوده و خط نیکو داشت گویند روزی ابوعلی سینا بمجلس او

درآمد که شاگردان بر دور او نشسته بودند و جوزی نزد ابن مسکویه انداخت که مساحت این جوز را
بتعیینات بازگوی ابن مسکویه جزوی از کتاب اخلاق نزد او انداخت که تو اول در اصلاح اخلاق
خویش بکوش تا من جوز را مساحت کنم و او چندان زیست که از پیری نتوانست برخاست تا نود د یک
بسال چهارصد و بیست **مصراع** از سر نعمت جهان برخواست **بهمنیار بن مرزبان**
از اهل آذربایجان و بر مذهب مجوس بوده و بلغت عرب عربی مانوس نا بخدمت شیخ رئیس رسید و
بیمن تدریس او مرزبان کشور فضل و حکمت گردید و کتاب تحصیل از مؤلفات اوست و از
سخنان حکمت آیات اوست که عقل در غربت انیس است و لذات عقلیه شفائیست که در دی
انبی آن و صحتی که بیماری بعد از آن نیست وفاتش بسی سال بعد از وفات شیخ رئیس بوده
ابوالصلت مغربی وحید دهر و فرید عصر و عاقد فرائد نظم و نثر بوده دستی قوی در
علوم اوایل و ذهنی عریض در اکثر فنون فضایل داشت در بلاد خویش فلسفه آموخت و در
بحر حکمت سیاح و باطراف جهان گشت تا از اندلس بمصر آمد و از نیل نوال اهل آن دیار آثار نیل
کمال ندید باز باندلس رجعت نمود و در هنگام اقامت در قاهره و اسکندریه مدتی محبوس
بوده و سببش آن بود که کشتی مملو بس نزدیک باسکندریه بدریا فرو رفت و اهل کشتی
بجز حوت بحر و ابوالصلت در چاره آن بقلزم فکرت تا بعضی آلات باشکال هندسی که دفع
اثقال بآن توان کرد ترتیب داد و در ریسمانها بر آن بست و چون کشتی پدید و نزدیک بآن شد که بر
سطح دریا رسد و در ریسمانهای ابریشمین بگسست و کشتی باز بقعر دریا پیوست حبال خیال
مستحکم بقواعد کرد و قضا مساعد نیامد لاجرم سلطان اسکندریه برای آنکه مالی فراوان بساختن
آلات صرف کرده و ضایع افتاد او را بزندان فرستاد تا بعد از مدتی بشفاعت بعضی از اعیان باطلاق
فرمان داد و این واقعه در زمان آمر باحکام الله بوده این چند شعر در شکایت از اهل
عصر از اوست **شعر** وکم تمنیت ان القی به احدا ٭ یسلی من الهم او یعدی علی النوب ٭ فما وجدت
سوی قوم اذا صدقوا ٭ کانت مواعیدهم کالآل فی الکذب ٭ فما تقلم اظفاری سوی قلمی ٭
ولا کتائب اعدائی سوی کتبی ٭ **محمد بن عبدالکریم شهرستانی** مولف کتاب ملل
و نحل بتحلیه بذل و بفضل و حکمت مثل بود مقرب درگاه سلطان سنجر و بصاحب رایش مفتخر
فاضل شهرزوری گوید که او را در خوارزم بسی دیدم که گوهر حکمت می سفت و در رد آرای شیخ
رئیس سخنان میگفت و در سال پانصد و چهل و هشت بمسقط رأس خویش شهرستان در گذشت
و در حالت وفات این دو بیت گفت **شعر** لقد طفت فی تلک المعاهد کلها ٭ وصیرت طرفی
بین تلک المعالم ٭ فلم ار الا واضعا کف حایر ٭ علی ذقن او قارعا سن نادم ٭ صاحب کتاب عجایب
البلدان گوید که شهرستان شهریست میان نیشابور و خوارزم از خراسان و محمد بآن منسوبست
معید الدین میثم بحرانی غواص بحر معارف و بجمیع علوم عارف بوده و محقق

طوسی حکمت او گواه و شهید و میر صدر الدین شیرازی بافادات او مستند و مستفید و الحق شرح نهج
البلاغه که بنام خواجه عطاملک جوینی نوشته بلندی مقام او در حکمت و کلام و سایر علوم اسلام
برهان تمام است و کتاب استقصاء النظر در امامت ائمه انام و کتاب استغاثه در بدع ثلثه نیز
از مصنفات آن یگانه ایام در اوایل حال گوشه ریاضت و خمول گزید از فضلای عراق مکاتیب
بوی رسید که العجب ترا با آن همه مهارت در فنون علوم میان علما شهرت بهم نمیرسد در جواب
ایشان باین اشعار استشهاد کرد **شعر** قد قال قوم بغیر فهم ٭ ما المرء الا باصغریه ٭ فقلت قول
امرء حکیم ٭ ما المرء الا بدرهمیه من لم یکن ٭ درهم لدیه لم یلتفت عرسه الیه ٭ تا بعد از چندی جامهای ژنده
پوشیده بعراق آمد در مدرسه مشحون بعلما در صف نعال نشست بتکلیف جواب سلامش دادند و
وقعی بوی ننهادند در اثنای مذاکره مسئله دقیق از ایشان پرسید و هریک جوابی دادند و باستهزا
گفتند این مرد طالب علم بوده و چون طعام آوردند در ظرف سفال حصه او را جدا کرده نزد او فرستادند
روز دیگر جامهای نفیس در بر و عمامه بر سر بمجمع در آمد ایشان او را در صدر خواستند و بصدر
مجلس او را جا دادند و مسئله که در عقل و شرع وجهی نداشت پرسید و از همه تصدیق شنید تا
طعام آوردند شیخ آستین خود را در میان ظرف نهاده گفت بخور که این طعام از تو بود ایشان
بعذرخواهی بر آمدند شیخ گفت مقصود من از آمدن نزد شما دو روز گذشته بودن عالم فقیر و امروز بشبیه
جاهل غنی اثبات این حال بود **مصراع** که قدر مرد بعلمست و قدر علم بمال ٭ **ابن ابی جمهور**
لحساوی واسمش محمد بن علی و صیت فضایلش در میان جمهور مشهور و جلی مولدش لحسا است
و کمالات نفسانیش بیرون از حد احصا تحصیل علوم در دیار خود نموده و قصب السبق از اقران ربوده
پس بعراق آمد از شیخ شرف الدین حسن که مجاور مشهد غری بود کسب علوم نموده در سال هشتصد
هفتاد و هفت از راه شام بعزم طواف بیت الله الحرام و زیارت حضرت خیر الانام و مشاهد مقدسه
ائمه بقیع علیهم السلام رفت و بعد از فراغ بلحسا مراجعت نموده چندان درنگ نورزیده روی
بخراسان نهاد و در اوقات توقف مشهد مقدس رساله زاد المسافرین در اصول دین نوشت
و شرحی بدان موسوم بکشف البراهین و از آنجا بهرات آمد با علمای اهل سنت در شاه راه دین مناظرات
کرده همگی را از حرکت فرزین فصاحت مات نموده یکجا رخ از مناظره اش برتافتند کتاب مجلی از
مصنفاتش بر مبلغ علم و دانش او برهانیست قاطع و نصی جلی **حجة الاسلام محمد بن محمد غزالی**
طوسی کنیتش ابو حامد است و در سال چهارصد و پنجاه در طوس متولد گشت و در ابتدای
حال بنیشابور آمد نزد ابو المعالی جوینی که بامام الحرمین مشهور بود تلمذ نمود و در سال چهارصد
هشتاد و چهار به بغداد رفت و از خواجه نظام الملک وزیر رعایت تمام یافته در مجلس او با افاضل
علما مناظرات کرده و بر ایشان غالب آمد و تدریس نظامیه بغداد باو اختصاص پذیرفت و چند سال
در بغداد بود تا در سال پانصد و هشت عازم مکه گشت و بعد از ادای رسوم حج بدمشق آمد کتاب

احیاء العلوم را در آنجا تصنیف نمود و بعد از آن بنیشابور آمده بتکلیف فخر الملک بن نظام الملک در نظامیه نیشابور
بدرس مشغول تدریس گشت و عاقبت از آنجا بوطن منتقل شده مدرسه برای طلبه و خانقاهی برای صوفیه بنا
نهاده خود در گوشه عبادت معتزل شد و اوقات بتلاوت مصحف و صحبت اهل دل میگذرانید و در زمان
سلطان محمود برای آنکه تخطئه ابو حنیفه نموده بفتوی قتلش دادند و آفتی باو نتوانستند رسانید
تا در صباح روز دوشنبه چهاردهم ماه جمادی الآخر سال پانصد و پنجاه بجوار رحمت حق رسید در بعضی
از تواریخ مسطور است که مؤید الملک غزالی را در ایام عزلت بجای پدر رئیس ببغداد خواست غزالی
در جواب نوشت الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد و آله اجمعین اما بعد خواجه ملجا
جهانیان متع الله المسلمین بمقامه این ضعیف را از حضیض خرابه طوس باوج دار السلام بغداد حرسها
الله کرم و بزرگی مینماید ببین حشمی و جاهی که خواجه را از حضیض بشری باوج مراتب ملکی دعوت
نماید ای عزیز از طوس و بغداد در راه بخداوند یکسانست اما از اوج انسان تا حضیض حیوانی مسافت
فراوانست والتماس حضور این فقیر فرموده بودند لاشک این فقیر را وقت فراغت از سفر عراق
ای عزیز فرض کن که غزالی ببغداد در رسید و بتعاقب فرمان در رسید نه فکر درسی باید کرد از روز
همان روز انکار و در شان این بیچاره بدار والسلام علی من اتبع الهدی دل او در اوایل حال بواسطه
صحبت اهل ضلال از نور ایمان خالی بود و در آخر بولای بلکه بتشیع مایل گشت محمد بن ابی القاسم طوسی که از
تلامذه اوست در رساله محاکمات آورده که غزالی در راه حج بخدمت علم الهدی سید مرتضی رسید و
مشکلات مذهب را از وی پرسید براهین ساطعه و دلایل قاطعه از سید مرتضی از مذهب اهل
سنت برگردید و بمذهب امامیه گرویده بعد از مراجعت از حج برادرش احمد غزالی باوی گفت شنیده‌ام
با سید مرتضی صحبت داشته و دین خود را بگذاشته‌ای از تو عجیبست محمد در جواب گفت اینکه در
این مدت مذهبی دیگر داشتم از من عجب تر بود و این بیت برادر خواند **شعر** دوست با ما عرض
ایمان کرد و رفت ٭ پیر کبری را مسلمان کرد و رفت ٭ شیخ شهید قدس الله روحه ملاقات
غزالی را با سید مرتضی منکر است و کتب تواریخ و تاریخ عهد سید مرتضی و غزالی بانکار وی مشعر است
ولکن مؤید رجوع غزالی است بمذهب حق قول غیاث المحققین منصور شیرازی که گوید در بعضی
رسائل غزالی مذکور است که من گاهی سوفسطائی و گاهی فلسفی و از هیچیک دری بر روی من گشوده
نشد تا خدا از صدر نوری بر دلم نمود که بآن اطمینانم بعقاید اسلامیه افزود **قطب الدین محمد رازی**
آفتاب فضلش از مطلع شرح مطالع طالع و ثواقب حکمتش از افق کتاب محاکمات ساطع مولدش
ورامین ری و سلسله نسبش بسلاطین آل بویه منتهی است و بعد از استفادت نزد جمعی از فضلا
تلمذ در خدمت علامه حلی نمود و صورت اجازتش از علامه مشهور و جلی بعد از وفات سلطان
ابو سعید و شهادت وزیر او خواجه غیاث الدین که مربی اهل فضل بود بدمشق رفت و صحبت شیخ
شهید محمد بن مکی علیه الرحمه را دریافت و شیخ شهید در بعضی تعلیقات خود نوشته که بصحبت علامه

رازی رسیدم واورا دریائی از علم دیدم ومرا اجازت داد بآنچه اورا روایت جایز بود بالجمله در دوازدهم
ماه ذیقعده سال هفتصد وشصت وشش در دمشق وفات یافت واورا در صالحیه دمشق بخاک
سپردند وعاقبت از آنجا بموضعی دیگر نقل کردند **امام فخر رازی** از مبالغت در بحث وجدل
ومواظبت بقیل وقال اورا در سلک حکما محققین نشمرده اند ونامش در ضمن المتکلمین کرده اند
وبعضی از متاخرین بشبهات او گمراه شده اند وخلاصی از آنها نیابد مگر کسی بخوا آگاه در سال پانصد وچهار
متولد شد ودر فن حکمت از مجد الدین جیلی فرا گرفت ودر سال ششصد وشش در هرات وفات
یافت مردی مربع القامت بود وسینه کشاده وسری بزرگ وآوازش بلند داشت ودر ملک
ری وسایر بلاد بر منبر میرفت واز حکمت وکلام بر خلق میگفت وقتی نزد سلطان محمد خوارزمشاه
رفت ومعلم پسر او ومتولی امور موقوفات ومدارس ممالک محروسه اوگشت وبجاه ودولت رسید
گویند اورا برادری بود از وی بزرگتر که رکن لقب داشت ودر هر جا تشنیع او میکرد ومیگفت با اینکه
من از وی افضل واکبرم چرا اورا فخر الدین میگویند ومرا رکن الدین خوانند امام فخر بتنگ آمده از
والی ری درخواست تا اورا در جایی کنند که بیرون آید نگذارند وبقدر کفایت راتبه برای او
مقرر دارند ووالی اورا در حصاری جای داده سالی هزار دینار برای او میفرستاد تا برد واحتیاجش
با امام فخر بجهان دیگر افتاد این چند بیت از امام فخر بیادگار افتاده **شعر** نهایة اقدام العقول عقال ٭
واکثر سعی العالمین ضلال ٭ وارواحنا فی غفلة من جسومنا ٭ وحاصل دنیانا اذی ووبال ٭
وکم قد رأینا من رجال ودولة ٭ فبادوا جمیعا مسرعین وزالوا ٭ وکم من جبال قد علت شرفاتها ٭
رجال فزالوا والجبال جبال

محی الدین محمد بن علی عربی طائی حاتمی

از خاندان فضل وجود واز حضیض تعلقات وقیود بر تقی درجات اطلاق وشهود در قائل بوحدت
وجود است ومذاهب کثار را منقطع میداند وباین قبیل سخنان مطعون اصحاب دانش وعرفان
است چنانکه از این منظومش عیانست **شعر** ففی الخلق عین الحق ان کنت ذا عین ٭ وفی الحق عین
الخلق ان کنت ذا عقل ٭ وان کنت ذا عین وعقل فما تری ٭ سوی عین شیئ واحد فیه بالشکل ٭ و
برای وحدت وجود دریا وظهور آنرا در امواج مثل آورده چنانکه گفته اند **شعر** واجب بحر است
ممکنات امواج اوی ٭ چون بحر بهم رسند وانیم کنند ٭ وشاید مقصود این باشد که سالک
چون یقین کند که وجود وفیض آن مخصوص واجب تعالی است قطع نظر از کثرت کند وهمه را یکی
بیند چنانکه مست بجنبی چنانکه هست رنگ شراب در شیشه یابد وشیشه باده ناب پندارد
شعر رق الزجاج ورقت الخمر ٭ فتشابها وتشاکل الامر ٭ فکانما خمر ولا قدح ٭ وکانما
قدح ولا خمر ٭ ودر این مرتبه جمیع ماسوی الله حجاب سالکست واگر غیرش بنظر آید مشرکست
ورسول خدا صلی الله علیه وآله میفرماید الشرک من امتی اخفی من دبیب النملة السوداء علی الصخرة
الصماء فی اللیلة الظلماء واز این روی گفته اند که توحید اسقاط اضافاتست وبعضی از عرفا کان الله

ولم یکن

ولم یکن معه شیئ شنیده گفت الآن کما کان واهل شهود گویند که ممکنات رایحه وجود نشنیده اند **شعر**
گر برون آئی زپندار وجود ٭ بر تو گردد در دو پیدا دو وجود ٭ بی نشان شو از همه نام ونشان
تا ببینی روی جانان را عیان ٭ سهل شیری دان که صفها بشکند ٭ شیر آنرا دان که خود را بشکند
واگر نه شأن پروردگار بلندتر است که با بنده یکی شود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا عارف رومی
راست **شعر** گاه کوه قاف وگه عنقا شوی ٭ گاه خورشید وگهی دریا شوی ٭ تو نه آن باشی
نه این در ذات خویش ٭ ای برون از وهمها وز بیش بیش ٭ وبعضی تمثیل دریا وامواج را خطرناک یافته
تمثیل بآهن وآتش نافته کرده اند **شعر** چونکه آهن سرخ شد در رنگ کان ٭ پس انا النار است
لافش بی زبان ٭ وچون این مثل برای آنکه دوئی در هر مثل ظاهرتر است بر تبعید اقرب مینماید
عارف رومی در جواب تحق گوید **شعر** آهن وآتش چه باشد لب ببند ٭ ریش تشبیه ومشبه را
بخند ٭ حقا که در جنب تمثیل علی بن موسی الرضا علیه السلام بآئینه وعکس این تمثیلات بیجا ودر خور اعتنا
است چه عکسی که در آئینه پیداست جمیع اجزای ذی الصورة همانست وهمه عکس نه آن وشاهد این
است آنچه جناب امیر المؤمنین علیه السلام در یکی از خطب میفرماید داخل فی الاشیاء لا بالممازجة خارج
من الاشیاء لا بالمباینة میرزا نصیر طبیب راست **شعر** آئینه ذوصدت روی نکواست ببین ٭
چشمی کبنا عکس چه وآئینه چیست ٭ عکس اوست ببین آئینه هم اوست ببین ٭ بالجمله این دو بیت
در تحفة الاحباء از محی الدین مذکور است **شعر** رأیت ولائی آل طه وسیلة ٭ علی رغم اهل البعد
یورثنی القربی ٭ فما طلب المبعوث اجرا علی الهدی ٭ بتبلیغه الا المودة فی القربی ٭ وکلماتش در فتوحات
باعتقاد او بامامت ووصایت ائمه اثنی عشر علیهم السلام صریح است ودر عنوان فص هرون از کتاب
فصوص بحدیث منزلت ایما وتلویح ودر رساله عقیده بوجوب اعتقاد او در قضیه روز غدیر
که از آن جمله تعیین خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است تصریح نموده وگفته ووقف فی
حجة وداعه علی کل من حضر من اتباعه فخطب وذکر وحذر ووعد واوعد ودر باب سیصد و
شصت وششم از کتاب فتوحات ذکر صفات حضرت قائم صلوات الله وسلامه علیه وعلامات
ظهور اورا کرده میگوید خداوند یکتا را خلیفه ایست که بیرون آید از عترت خاتم الانبیاء صلی
الله علیه وآله وسلم وفرزندان فاطمه زهرا علیها السلام نامش موافق نام رسول خداست صلی الله علیه وآله
وجدش حضرت سید الشهدا صلوات الله وسلامه علیه شبیه پیغمبر است در خلق وخلق مردم با او
بیعت کنند میان رکن ومقام وبعد از ذکر همه صفات وعلامات ظهور که در احادیث مسطورست
میگوید که عیسی علیه السلام فرود آید بمناره بیضا وبجانب شرقی دمشق بر دو ملک تکیه کرده سر ودوش
چون کسی که از حمام برآید عرق آورده ومردم بنماز عصر قیام کنند وامام از مقام خویش برخیزد وتا
امام عیسی علیه السلام ایستاده بسنت پیغمبر صلی الله علیه وآله نماز کرد وبعد از اتمام صفات قائم آل
محمد صلوات الله وسلامه علیه بنظم گوید **شعر** الا ان ختم الاولیاء شهید ٭ وعین امام العالمین فقید ٭

هو السید المهدی من آل احمد ٭ هو الصارم الهندی حیث یبید ٭ هو الشمس یجلو کل غیم وظلمة
هو الوابل الوسمی حین یجود ٭ ولادت محی الدین در سال پانصد وشصت بود ودر بیست و دویم
ماه ربیع الاول سال ششصد و سی و هشت وفات وقبر او در ظاهر دمشق بجائی که بصالحیه معروف
است **نجم الدین کبری** مولدش خوارزم ولادتش در سال پانصد وچهل بود ونزد شیخ عمار
یاسر بود وزبان فارسی تکلم نمود اسمش احمد است وچون در وقت تحصیل با هر کس مباحثه میکرد
غالب میآمد لقبش طامة کبری نهادند وشیخ ولی تراش نیز از القاب اوست برای آنکه بر کس نظر
می افکند بمرتبه ولایت میرسید چنانکه گفته اند **شعر** چه شد منظور نجم الدین سگان را ٭ سرود
است وکنیتش ابو الجناب است گویند که چون شیخ برای شنیدن حدیث بهمدان آمد واز علما اجازت
حدیث یافته باسکندریه رفت واز علمای آنجا نیز رخصت حاصل کرده هنگام مراجعت رسول خدا
صلی الله علیه وآله را در خواب دید وکنیتی از آن حضرت خواست آن جناب فرمود ابو الجناب شیخ
پرسید که بتخفیف یا بتشدید آن حضرت فرمود بتشدید پس از خواب بیدار شده از آن کنیت چنان
فهمید که باید از دنیا اجتناب ورزید واز مردم عزلت گزید وقطع علایق نموده اختیار تجرید کرد
بعضی از شعرا گفته اند **شعر** نجم الکبری نبی الاصحاب ٭ قطب العرفاء منبع الآداب ٭ قد قال
رسولنا له فی الرؤیا ٭ ذا شاهد انت ابو الجناب ٭ در وقتی که چنگیزخان بخوارزم آمد با شاگردان
بیرون آمده نیزه بر دست گرفت وبغل پر از سنگ کرد وبا مغول جنگ در پیوست تا تیری بر
سینه اش رسید مرغ روحش در آن سرای آشیان بست گویند که در هنگام گیر و دار کاکل یکی از مغولان را
بچنگ گرفته بود وچون از پا در افتاد کسی نتوانست که کاکل او را از دستش رها کند عاقبت کاکل مغول را
ببریدند **شعر** بزیر دلق ملمع کمندها دارند ٭ دراز دستی این کوته آستینان ٭ وفاتش در غرّه
وجهاد بخوارزم در ماه صفر سال ششصد وهیجده اتفاق افتاد **شهاب الدین سهروردی**
الاولاد محمد بن ابی بکر کنیتش ابو حفص ومنشأش هرات ودر عهد جوانی وصغر بطلب علم وحکمت
بمراغه سفر کرد وتلمیذ مجد الدین جیلی بود واز آنجا باصفهان آمده تحصیل علم از ظهیر الدین فارسی
نمود تا بسیرت حکمای سلف جامع حکمت ذوقی وبحثی گشت واز لذات دنیا درگذشت چنانکه حکیم
سنائی گوید **شعر** این نیابی گرت هم بد نشست ٭ زانکه کابین دین طلاق تن است ٭ صدری
فسیح وعبارتی فصیح داشت واز اشتغال بریاضات واذکار ومجاهدات قدم بپایه بلند مقامات
حکما گذاشت گویند روزی بر کنار برکه با جمعی نشسته بود وصحبت از معجزات انبیا علیهم السلام در پیوسته
یکی گفت از همه عجیب تر شکافتن دریاست شیخ گفت این پست تر معجزه انبیا علیهم السلام است واشارت
بر که کرده آب از هم چنان بشکافت که زمین برکه پیدا گشت ورموز حکمت او از کتاب حکمة الاشراق
هویداست که تا امروز کتابی بآن دقت کم نوشته اند واذهان مستقیمه در بحر ادراک معانی
آن گم گشته اند شیخ در عهد خویش شیخ الشیوخ بغداد بوده ومیان خلفاء عباسیه وملوک عهد [illegible]

بجای آورده مال فراوان تحصیل میکرد بفقرا میداد تا عزم حج نمود وجمعی فقرا همراه بود در به همه ایشان اعانت مینمود
ووقت مراجعت از شام بحلب آمد از مناظره علما نزد ملک طاهر پسر ملک ناصر صاحب مصر وقعی ظاهر یافت
علما بکلام بروی حسد برده بکفرش محضر نوشتند ونزد ملک ناصر فرستادند وپیغام دادند که اگر او نزد
ملک طاهر ماند اعتقادش فاسد شود واگر از حلب بیرون آید هر جا رود فتنه بآن ناحیت عاید گردد
لاجرم بلا جرم ملک ناصر پسرش طاهر را بقتل او اشارت کرد ملک طاهر اهمال ورزید تا تهدید از پدرش
شدید شد صورت ماجرا بشیخ رسید گفت **مصراع** حاجت تیغ برکشیدن نیست ٭ وباختیار او را
در جائی تنها گذاشتند وطعام وشراب دو باز داشتند تا بعالمی که میخواست رسید مولانا واقعه چنانکه
مؤلف محبوب القلوب گوید در اواخر سال پانصد هشتاد وشش روی داد وعمر شیخ قریب سی و
شش سال بود وبروایت صاحب مجالس المؤمنین بنود ونه رسید وفاتش در سال ششصد وسی ودو
واقع گردید ودر وقت وفات این ابیات گفت **شعر** قل لاصحاب رأونی میتا ٭ فبکونی اذ رأونی حزنا
لا تظنونی بانی میت ٭ لیس ذا المیت والله انا ٭ انا عصفور وهذا قفصی ٭ طرت عنه فتخلی رهنا
وانا الیوم اناجی ملاء ٭ واری الله عیانا بهنا ٭ وچون او را بحکم ملک طاهر در ظاهر حلب دفن کردند
این دو بیت بر قبرش نوشته دیدند **شعر** قد کان صاحب هذا القبر جوهرة ٭ مکنونة قد براه الله
من شرف ٭ فلم یکن یعرف الایام قیمته ٭ فردها غیرة منه الی الصدف ٭ یکی از فقها گفته که در فصل
زمستان برباطی زاوزن الروم فرود آمدم آواز تلاوت قرآن بگوشم رسید از حافظ رباط پرسیدم
که این قاری کیست گفت شهاب سهروردیست خواستم بحجره او روم حافظ گفت کسی بحجره او نرود تا چون
آفتاب بلند شود خود بصفه در آید بانتظارش نشستم تا مردی با صفا در آمد سیاه پوش از سر تا پا
سجاده در پیچید وبا من مشغول صحبت گردید پرسیدم که چرا جامهای سیاه پوشیده گفت دنیا دیگر
چرکین شود گفتم باید شسته در جواب گفت بشستن جامه نیامده ام وکاری مهمتر از آن در پیش
دارم مصنفات وتحقیقات او بسیار است از آن جمله عوارف وشرح النصایح واعلام التقی که شعر
بر تقیه است واعلام الهدی که عبارات اهل سنت را ثلمه تشیع است واین اشعار از وی است
شعر اقول لجارتی والدمع جاری ٭ ولی عزم الرحیل من الدیار ٭ ذرینی ان اسیر ولا تنوحی
فان الشهب اشرفها السواری ٭ وانی فی الظلام رأیت ضوءا ٭ کان اللیل زین بالنهار ٭ اذا لاقت
ذاک الضوء افنی ٭ ولا ادری یمینا عن یساری ٭ ویاتینی من الصنعاء بروق ٭ یذکرنی بها قرب المزار
وکیف اکون للدنیا طمعا ٭ وفوق الفرقدین رأیت داری ٭ ارجی بالامانة وفلاة ٭ وادعیته
العناصر فی جواری ٭ الی کم احمل الحیات صحبی ٭ الی کم احمل التنین جاری ٭ وان سر دیاجی
بین اذوات **شعر** انا دنوت الهدی فنظرت ٭ قیل کتمت وفی زمانی اشتهرت ٭
هذی کبدی اذا السماء انفطرت ٭ شوقا وکواکب الدموع انتثرت ٭ یا صاح عمادا رأیت شمسا
ظهرت ٭ فالحرف القلوب ثم استترت ٭ طرنا طربا بضوئها حین طرت ٭ بانت واضاءت وتولت وسرت

اقسمت لو صنعوا حبکم فی القدم ٭ ما زال الا عین هواکم قدمی ٭ فدام حبکم بالجود ودی ٭ فطوبی صلتی
وفی وجودی عدمی **خواجه نصیر الدین محمد طوسی** سلطان حکماء محققین ودانا فضلاء
دین وقایا افاضل متقدمین مخالف وموالف در جنابش برای ادراک مطالب معقول ومنقول اجتماع
وجباه فحول خاص وعام در آستانش با اخذ مسائل فروع واصول خاضع بود رای فوایض سود
شریعت را هیولی ومنظرها پیش چو سیر بر ملت اولی **شعر** آنکه دشواری بیفتد در طریق
جسم وجان ٭ گر بیان او بدان دشوار آسان آمده ٭ تا طلسم سحرهای شبهه را باطل کند
از عصای کلک او آثار ثعبان آمده ٭ مولدش مشهد مقدس طوس روز شنبه پانزدهم روز
شنبه پانزدهم ماه جمادی الاولی از سال پانصد ونود وهفت بود ودر بدایت عمر تحصیل
علوم منقوله از پدرش کسب واسطه شاگرد علامه سید مرتضی است علوم معقوله را از خالش
که اهل حال بود نمود پس بنشابور آمده نزد فرید الدین داماد که بچهار واسطه تلمیذ شیخ رئیس
بود تلمذ کرده ودر اول حال حیات ترویج مذهب اثنی عشر بزبانش نقش ضمیر از تعرض مخالفین در
بلاد خراسان وعراق دلگیر گشته در اطراف پنهان ودر کاری که مقصودش بود میگشت تا ناصر
الدین محتشم که از قبل اسمعیل حاکم قهستان بلدة قزوین بود کس بطلبش فرستاد خواجه
صحبت او را دریافته اخلاق ناصری را باسم او تالیف کرده وچون مؤید الدین علقمی قمی حلیه
تشیع را کاهی ووزیر صاحب تدبیر مستعصم عباسی بود خواجه بامید اینکه شاید بامداد او براد
رسد قصیده عربی در مدح خلیفه انشاد ونامه با ابن العلقمی نوشته ببغداد فرستاد ابن علقمی را
ظهور فضل وبلاغت خواجه موافق مزاج نیفتاده وبابی نیت فاسد که مبادا در حضرت خلیفه
قربی بهم رساند وبازدارد که مهم شود چنانی بناصر الدین نوشت که نصیر الدین آغاز مکاتبات
وقصاید با خلیفه کرده ومیخواهد از توجدانی جوید مرد نیست بزرگ وکاری در نظر دارد او
خود نباید شمرد محتشم خواجه را محبوس نظر داشت ودیگر توصد بردی کماشت وهر گاه
نزد علاء الدوله رفتی او را همراه خود بالموت بردی وخواجه را بضرورت با ملاحده اسمعیلیه
مخالطت ومنادمت بود ودر آنجا تحریر مجسطی نمود تا هلاکو خان بملاحده تسلط یافت
وپسر علاء الدین باجازت خواجه نزد هلاکو خان شتافت وایلخان مطلب در یافته
خواجه را تعظیم نموده روز بروز بر عزتش افزود وهیچ کاری بیمشورت ورای او مرتکب نبود
تا نامه ابن علقمی هلاکو خان مشتمل بر سپردن بغداد رسید وخواجه بر ترغیب کرده تسخیر
بغداد چنانکه در ضمن حالات هلاکو خان مذکور است میسر گردید هلاکو خان خواجه را ببستن
رصد حکم کرده از خزانه آنچه برای جمع آلات واسباب رصد میبایست داد خواجه مراغه را برای
این کار دیگر دید وبرای مساعدت خواجه بحضور قطب الدین علامه شیرازی ومؤید الدین
عرضی دمشقی ونجم الدین قزوینی ومحی الدین اخلاطی وفخر الدین مراغی ونجم الدین بغدادی حکم

رفت وخواجه حرکات کواکب را برصد صحیح ضبط ودر زیج مشهور بایلخانی ثبت نمود وزیج معرب [illegible]
است که بزبان فارسی فنادیست که ستارگان بهم بسته نقش دیبا دیند از آن بر داده اند وچون
کتاب رصد نیز مشتمل بر جداول وقانون استخراج تقادیم کواکب است او را این زیج نام نهاده اند
وموضع رصد در کوهی که چون صد بوده وسطح کرده اند اکنون در مراغه مشاهد است آورده اند
که چون هلاکو خان از کار بغداد فراغت یافت خواجه بعد از زیارت مشاهد ائمه طاهرین علیهم السلام
برای دیدن نجم الدین ابو القاسم که در آن زمان اعدل واکمل شیعه امامیه ودر سوم مذهب اثنی
عشریه را راسم بود عازم حله گشت شیخ نجم الدین اراده استقبال کرده خواجه از اراده اش واقف
گشته تعجیل نزد او فرستاد که من خود را قابل استقبال ندانم التماس آنست که شیخ بموجب
عادت خویش در مجمع تدریس توقف کرد شیخ بالتماس خواجه فسخ عزیمت کرده تا خواجه بجا
نزد اش فرود آمده وبدیدن یکدیگر تا دمانها نمودند وصحبتهای علمی میان ایشان روی داد چون
خواجه بار دیگر عزم بغداد نمود در مرض موت او را دریافته در باب تجهیز وتکفین خویش بفضلا
وصیت نمود یکی گفت انسب آنست که نعش خواجه را بنجف اشرف نقل نمایند خواجه گفت شرم
آید که در جوار موسی بن جعفر علیهما السلام بمیرم واز آستانش بجای دیگر اگرچه اشرف باشد
جای گیرم لاجرم بر حسب وصیت او را در قفای آن آستان بخاک سپردند واز محاسن اتفاقات
چون زمین را میکندند سردابی ولحدی نضید که ناصر الدین عباسی برای خود ساخته ونصیب او نبود
پیدا گشته خواجه نصیر در آن مدفون گردید وتاریخ انجام قبر که بیوستن نقش بود با تاریخ ولادت
خواجه مطابق یافتند وبر لوح خواجه آیت وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید رقم زدند وفاتش در
بغداد سال ششصد وهفتاد ودو واتفاق افتاد عمر شریفش هفتاد وپنج سال وهفت ماه وهفت
روز بود مصنفاتش در حکمت وکلام وغیره بسیار است از آن جمله تجرید واساس وشرح اشارات
وتحریر اقلیدس ومجسطی ومتوسطات وزیج وتذکره ورساله بیست باب اسطرلاب وسی فصل
نجوم واخلاق ناصری واوصاف الاشراف وغیر آن وانصاف کتب که مخففات شیخ رئیس را که از
شبهات ابو البرکات یهودی وتشکیکات امام فخر رازی سست اند رسی یافته بود دانا نه کرد و
اوراق متفرقه علوم را شیرازه بست علاقه علوم بود ودر صنعت نجوم وگاهی بنظم اشعار عربی وفارسی
مایل بود واز آن جمله این قطعه عربی از او در مدح حضرت جلال شاکل وفدائیند تمهای دل است
شعر لو ان عبدا اتی بالصالحات غدا ٭ وود کل نبی مرسل وولی ٭ وصام ما صام صوام
بلا ملل ٭ وقام ما قام قوام بلا کسل ٭ وحج کم حجة لله واجبة وطاف ٭ بالبیت حاف عنی منتقل
وطار فی الجو لا یاوی الی احد ٭ وغاص فی البحر مامونا من البلل ٭ واکسی الیتامی من الدیباج کلهم ٭ و
اطعمهم من لذیذ البر والعسل ٭ وعاش فی الناس آلافا مؤلفة ٭ عار من الذنب معصوما من الزلل
فلیس فی الحشر یوم البعث ینفعه ٭ الا ولاء امیر المؤمنین علی ٭ واین دو بیت فارسی از اشعار اوست

مشعر بر ترک لذات دنیوی و ریاضت نفس قدسی او است **شعر** لذات دنیوی همه هیچند نزد من
ور در دل از تغیر آن هیچ ترس نیست ٭ روز تنعم و شب عیش و طرب مرا ٭ غیر از شب مطالعه و روز
درس نیست **ملا جلال دوانی** جلال دیوان یمانی و جامع فضایل نفسانی نسبش بمحمد بن
ابی بکر منتهی است مولدش از فارس قریه دوان است و عارفان حقایق از پی فرس تخفیفش دوانی
در مبادی حال نزد والد خود تحصیل کمال میکرد و بعد از آن نزد محیی الدین انصاری که از اولاد سعد
بن عباده بود تلمذ نمود و اعسارش بحدی بود که قدرت بر بهای روغن چراغ نداشت و در دهلیز
مسجد جامع عتیق شیراز که شبها چراغ می افروختند برای ایشان بنظر مطالعه کتب میگماشت و این
شعر از او است **شعر** مرا بتجربه روشن شد این در آخر حال ٭ که قدر مرد بعلمست و قدر علم بمال
و چون صیت فضلش باطراف آفاق رسید سلطان یعقوب بن حسن بیک ترکمان او را از شیراز
بتبریز طلبید و او را نوازش کرده اقضی القضاة فارس و شیراز بدو داد و چون بزیارت مشاهد
مشرفه ائمه اطهار علیهم السلام رفت در بیرون بغداد بکنار دجله که زوار کوی امیر المؤمنین علیه السلام
بروند بادیه که بجانب او نظر عنایت و کرامات ملتفت رسالة باسم سامی آن حضرت نوشت
و او را زوراء نام نهاد و چون دید که بی ادب عتبه علیه غروی علیه السلام روشن کرد در دو عشر
نقد سر رساله را بیجی ندید و میگفت این نفحات امداد از باب مدینه علم نبوی رسید و این آب حیات
از سفینه جود که بوجودی قرار داد در بیرون رسید وفاتش هنگامی که در معسکر سلطان ابو الفتح
بود روز سه شنبه نهم ماه ربیع الآخر سال نهصد و هشت روی نمود و در موطنش دوان مدفون
گشت و عمرش زیاده بر هشتاد یا هفتاد بود و در استخراج اسلام و ایمان برمز عددی از نام
همایون نبی و ولی علیهما السلام این نظم رباعی از او است **شعر** خورشید کمالست نبی ماه ولی
اسلام محمد است و ایمانست علی ٭ گر بینه بر این سخن میطلبی ٭ بنگر که بینات اسماست جلی ٭
ظاهر است که بینات اسم مبارک نبی صلی الله علیه و آله یم دیم آل است و عدد آن مطابق عدد
اسلام است و بینات نام نامی امیر المؤمنین علیه السلام ین ام او عدد آن با عدد ایمان مرادفست
مؤلفات او بسیار است از آن جمله رسالة قدیم و رسالة جدید و حاشیه قدیم بر شرح جدید
تجرید **غیاث الدین منصور شیرازی** منشأ و مولدش شیراز و ابواب حکمت بر چهره
دلش باز و با افلاطون در فنون حکمت انباز و صاحب ملا جلال را غیاث و ناصر و همراز بود و از آغاز
تحصیل در خدمت پدرش صدر الدین محمد تلمذ نمود و در چهارده سالگی در عین مناظره با محقق
دوانی داشت و در بیست و دو سالگی از ضبط همه علوم فارغ و لوای نصرت بر علمای عهد برافراشت
و در عهد شاهنشاه پادشاه مغفور شاه اسمعیل صفوی منصب صدارت باو مفوض بود و بواسطه
ملالی که شیخ علی بن عبد العال با او داشت در مجلس سلطان با او کرد مناظره و شاه دین پناه حمایت
شیخ نموده میر برنجید و بعد از چند روز از صدارت دست کشیده بشیراز رفت و در سال نهصد و

چهل و هشت

چهل و هشت وفات یافت از مصنفات او شرح هیاکل نور است که سزاوار نوشتن بنور در چهره حور درست
الحقایق که آینه حقایق است **شمس الدین محمد جعفر خفری** از شاگردان میر صدر الدین
محمد شیرازیست و عطای طبعش در مراتب علو فطرت و بلند پروازی جامع حکمت بحث و ذوق بود
و از اهل عرفان و صوفیه گویند که او اول مذهب حق امامیه را جع نمود در اوایل عهد شاه اسمعیل
انار الله برهانه که بزرگان هر شهر مرجع مذهب حق دلیل بودند و مخالفین را بلعن و بث غاصبین
حق اهل بیت علیهم السلام تکلیف مینمودند دامادش با وی گفته که بالای تکلیف چه باید کرد حقر گفت
لعن باید کرد که در عرب عامی معروف بید نامی بودند چون پرتو آفتاب دولت شاه مغفور
باقصای شیروان و آذربایجان تافت و فضلای اهل سنت در عراق از شهری بشهری شتافتند اهل
کاشان مدتی در تحقیق مسائل شرعیه خود بشمس الدین رجوع مینمودند با آنکه او را در فقاهت
مهارت نبود آنچه بمقتضای عقل سلیم بخاطرش میرسید در جواب فتاوی ایشان مینوشت و
چون شیخ علی عبد العال بکاشان آمد با او ملاقات نمود فتاوی او را جمع آورده همگی با فتاوی
فقهای امامیه مطابق یافت رسالة اثبات واجب و حاشیه بر الهیات شرح تجرید و شرح تذکره
و هیئات و کتاب منتهی الادراک در هیئات از مصنفات و نتایج قریحت بالنای او است **میر محمد**
باقر داماد دختر زاده شیخ علی کرکی است و اصلش از استرآباد و چون والدش داماد شیخ بود او
نیز ملقب بداماد گشت تلمذش نزد اکثر اعاظم بود و نامش بر صدر جریده فضلا مسطور و در حداثت سن
بمطالعه کتب اوایل مایل و باندک زمانی کاشف معضلات مسائل شد فاضل فنون و بأسرار
حقیقت رهنمون عقلیش از قیاس عقل بیرون نقلیش از اساس نقل فزون قناع اجمال از جمال کا
حقایق چون او کسی نگشوده و ابداع دقایق معانی در قوالب الفاظ با بدایع چون او دیگری ننموده در زهد
و ورع یگانه و بعبادت و مواظبت اوراد و تلاوت مشهور زمانه حکیم ماهر و دبیر ناصر و با شیخ
بهائی معاصر مصنفاتش بی اندازه و افاداتش تازه است از آن جمله تقویم قویم و رواشح سماویه و صراط
المستقیم و افق المبین و قبسات و جذوات که هر یک از طور تحقیق قبس و مستفید را باعث بر خلع نعلین
هوس است از او مذکور است که گوید روز جمعه چهاردهم ماه شعبان از سال یکهزار و بیست و سه
در خلوتی بذکر اسم مغنی خداوند غنی مواظبت داشتم تا از توغل در حریم سر خدائی و محو گشتن در
شعاع نور کبریائی حالتی مرا روی داد که بخطفه قدسیه عندلیب نفس از آشیان جسد پرید و در
افتاد و دام حس از هم گسیخت و گرد طبیعت از اندام فرو ریخت بال و پر از گره تعلقات باز و در
جو ملکوت حقیقت بجناح ذوق در پرواز آمد پنداری خلع خلعت بدن و ترک عش کردم و طومار
اقلیم زمان بپیچیدم و بعالم دهر رسیدم و در مصر وجود آحاد امکان و وزارت عالم کون و مکان را
دیدم از ثابت و بالی و آینده و حالی و قبایل کفر و ایمان و رهطهای جاهلیت و اسلام و دارج و غابر
و سابق و عاقبت در ازل و ابد گروه گروه روی با هیات خود نزبا جسد بدرگاه خداوند احد نموده چشم

وزبان ضراعت بجانب قدس صمد سرمد کشوده همکی با معشوق میکویند وچون از شدت وله ودهشت نز
نزدیک شد که جوهر ذات عاقله را فراموش کنم واز دید نفس مجرد کوشه کرفته بهوش یافتم از سا
زمین کون رخت بربندم واز قطر دایره وجود بعالم دیکر پیوندم حفظه از من دست برداشته ومرا
لطیف کذاشت تا بزمین نثار کرده بود وبقبضه روز وفتی بیرعزود باز دیکر برکشتم قبول این
حکایت از میرداماد که عارف مبدا ومعاد ومعبودت وممتحن مرتبط با اجداد خویش علیهم السلام است
که ترا جمزه وحی ومخزن تنزیل کردیند اولی است بتسلیم از آنچه در سطور ثبت بنفس سلیم خود داده
واستبعاد وقوع آن از میرداماد بعید است وانکار این اطوار ناشی از عدم وقوف بمقامات اهل
تجرید زیرا که این حالت وصف بر بعضی از نفوس بتعیین نیست والفیاض لیس بضنین **شعر**
فیض روح القدس ار باز مدد فرماید ٭ دیکران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد ٭ ونیز میفرماید که در
بعضی از ایام ماه رمضان سال هزار وپانزده هجری در مدینة الایمان قم بودم روزی در جلسه
تعقیب نماز عصر ار ستی شبه خلسه فرو کرفت نوری شعشعانی دیدم در شبح هیکل انسان
بدست راست خفته ونوری دیکر بهمان دستور بمار صنوبش تابنده تر وجلای نورش درخشنده
تر دیدم بسر او نشسته خود در یافتم بکسی با من کفت که آنکه خوابیده امیرالمؤمنین علیه السلام است
وانکه نشسته خاتم المرسلین صلی الله علیه وآله ومن بر دو زانو در برابر آنکه خوابیده بود نشسته بودم
آن حضرت بر روی من چون کل بخندید ودست مبارک بر پیشانی وروی من کشید از التفات
آن حضرت جرات یافته چیزی خواستم فرمود که بکوی محمد رسول الله صلی الله علیه وآله امامی
وفاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وآله فوق راسی وامیرالمؤمنین علی بن ابیطالب وصی
رسول الله صلوات الله عن یمینی والحسن والحسین وعلی ومحمد وجعفر وموسی وعلی ومحمد وعلی و
الحسن والحجة المنتظر اثنی صلوات الله وسلامه علیهم عن شمالی وابوذر وسلمان ومقداد وحذیفه
وعمار واصحاب رسول الله رضی الله تعالی عنهم من ورائی والملائکة علیهم السلام حولی والله ربی تعالی شانه
وتقدست اسمائه محیط بی وحافظی وحفظی والله من ورائهم محیط بل هو قرآن مجید فی لوح
محفوظ والله خیر حافظا وهو ارحم الراحمین وچون باخر رسید مکرر اعادت فرمود تا من حفظ کردم
واز خلسه بیدار شدم با حسرت بسیار از افادات اوست در تحویل حدیث قدسی انا عند
المنکسرة قلوبهم المندرسة قبورهم که نفس عبادت از نفوس است وانکسار او اشارت بمردن
با اراده ترک بدن باختیار است پیش از آنکه باختیار میرد وترک آن کیرد وقبور ابدان است که از
اندراس آنها عبارت از لاغری در طاعت وشکستکی در عبادت است هر چند آن محبوب القلوب ناس
بود که شاه عباس ماضی از خوف غلو مردم چندین بار بقصدش اساس حیله چید ووصول خذلان
کردید وپیوسته با عزت وجاه بود تا در سال یکهزار وچهل هجری مابین حرمین کربلا ونجف مرغ
روحش آهنک اوج شرف نمود ونعشش چون در در صدف مدفون کشت **ملاصدرای شیرازی**

اسمش

اسمش محمد بن ابراهیم ولقبش صدرالدین از اعاظم حکمای متالهین وتلمذ میرداماد ودر همه فنون استاد
بود صدر نشین معرفت شروح وابواب حکمت اشراق بر چهره اش مفتوح شواهد ربوبیت ومشاعر وشرح
هدایه از مصنفات اوست واشهر تصانیفش اسفار است که تحقیقات واضحه اش چون صبح در
اسفار ودلایل ثابته اش چون ثوابت روشن وآشکار در سفر حج در سال یکهزار وپنجاه هجری
در بصره وفات یافت وپسرش میرزا ابراهیم نیز صاحب ذهن سلیم وفطرت مستقیم ودر اغلب
علوم سیما عقلیات وریاضی مهارت تام داشت ودر سال هزار وهفتاد هجری بعهد شاه عباس
ثانی در شیراز از جهان رخت بجهان جاویدان کشید وبا پدر همساز کشت واز مصنفات تفسیر
عروة الوثقی وحاشیه بر شرح لمعه یادکار کذاشت **ملا محسن فیض** اسمش محمد بن مرتضی
از اهل دار المؤمنین کاشان حکیم ومحدث زمان وصاحب عرفان بترک دنیا وتهذیب اخلاق مشهور
آفاق ودر ورع وزهد وتقوی طاق بود ودر فقه وحدیث تلمیذ سید ماجد بحرانی ودر فنون
حکمت واصول از بحر افادت ملاصدرای شیرازی غواص لآلی معانی وداماد ملاصدرا نیز بود وسخنش
فصیح وکلامش در نثر ونظم عربی وفارسی ملیح وبطور متاخرین شعر آشنا بود تخلص بفیض مینمود
قریب هفتاد وشش کتاب ورساله تصنیف کرده که از جمله آنها تفسیر صافی واصفی ووافی وحدیث
ومنتخب آن شافی ونوادر ومعتصم الشیعه وعلم الیقین واصول المعارف ومحجة البیضا وسفینه
النجات وکلمات مکنونه وتشریح العالم وانوار الحکم ولباب وانوار آخرة است وآخر تالیفات
احقاق اوست که در اسرار عبادت واخلاق حسنه نوشته کویند نشو ونمای او در قم بود وچون
قدوم سید ماجد بحرانی را بشیراز شنید عزم شیراز کرد وپدرش اجازت نداد تا باستخاره قرار
دادند از قرآن مجید آیه فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ منظور شد
واز دیوان منسوب بامیرالمؤمنین علیه السلام این ابیات در صفحه دید **شعر** تغرب عن الاوطان
فی طلب العلی ٭ وسافر ففی الاسفار خمس فواید ٭ تفرج هم واکتساب معیشة ٭ وعلم وآداب
وصحبت ماجد ٭ وفات او در سال یکهزار ونود وکسری بود ودر کاشان مزار فایض الانوارش
معروفست **ملا محمد تقی مجلسی** والد افضل المتاخرین ملا محمد باقر مجلسی است وتلمذ نزد
ملا عبد الله شوشتری وشیخ بهاء الدین محمد عاملی نمود واز عباد وفاضل دوران بود همه عمرش
بریاضت ومجاهدات نفس وتهذیب اخلاق مصروف وهمتش بترویج مذهب حق وقضای
حوایج وهدایت خلق موقوف بود در بعضی از نوشتجات خود کوید که در زمستانی بنجف اشرف رسیدم
وبعزم توقف جازم کردیدم که بر التفات نموده برفتن باصفهان اشارت فرمود از شوق بسیار
بخدمت امام ابرار در اجازت توقف مبالغت واصرار کردم آن حضرت فرمود که درین سال شاه
عباس بدار بقا ارتحال نماید ودولت بشاه صفی انتقال یابد وفتنها پدید آید وجود تو در اصفهان
برای هدایت شیعیان در کار است وتقدیر پروردکار بر آن جا رفت که برکت تو هفتاد هزار کس

بدرگاه آورید کار آید و تو تنها بناشی از خواب بیدار گشته عزم دیار نمودم و بعد از ورود باصفهان
باندک زمانی خبر فوت شاه عباس در سفر مازندران رسید و شاه صفی وارث سریر تخت و تاج گردید
بالجمله مولانا صاحب کشف و کرامت و خوارق عادات و از جانب خداوند یگانه مؤید بوده و اکثر
علمای زمانه چون آقا حسین خوانساری و ملا محمد باقر سبزواری و فرزند رشیدش ملا محمد باقر و
ملا میرزای شیروانی در خدمتش تلمذ نموده شرح عربی و فارسی بر من لا یحضره الفقیه از تالیفات
اوست و در سال هزار و هشتاد و دو بعالم بقا نهاد و در جنب مسجد جامع عتیق اصفهان مدفون
گشت **آقا حسین خوانساری** رشحات فضل و حکمتش در گلشن روزگار جاری و نفحات روح
فزای معرفتش باجزاء بدن احرار ساری و فضلای عهد را در حد ریاست و سالاری و از تلامذه ملا
محمد تقی و ملا محمد باقر سبزواری رحمة الله علیهما محسوب از افاضل عصر را در تحقیقاتش مجال سخن
و سر جدل را مایل باستقصاء تا از سراج افادتش روشن بود ذهنی دقیق و سلیقه مستقیم داشت
و بر مراتب عالیه ترقی کرده و تعلیقات و حواشی بر حاشیه قدیم و اشارات شفا نوشته و در اواخر
یکهزار و نود و نه هجری از این عالم درگذشت و در قبرستان تخت فولاد اصفهان مدفون گشت
ملا میرزای شیروانی از خاک شیروان و در اصفهان تحصیل فرموده و فنون علم و عرفان را
حاصل و در فقه و اصول و ریاضی و حکمت و کلام تتبع تمام و بمناظره قدرت ما لا کلام داشت عذب
البیان و خوش گفتار بود و مصنفات بسیار یادگار گذاشت و در اواخر سال هزار و نود و نه لوای
عزیمت بدیار قرار افراشت **آقا جمال خوانساری** خلف صدق آقا حسین خوانساری دروای
محیی آثار و ساعد فنون علوم را سوار و سمند دانش و بینش را سوار زینت افزای جمال شواهد
علوم بانامل فکرت و واسطة العقد لآلی حکمت و معرفت در اواخر دولت شاه سلیمان و اوایل شاه
سلطان حسین صفوی ملاباشی و در منثور تصنیفات از بحر طبع گوهر زایش ناشی و زلال تحقیقات
و افادتش از جوشش دلها مزیل غواشی بود از تالیفاتش حاشیه بر شرح لمعه و شرح مختصر و حفری
و طبیعی شفا و ترجمه مفتاح الفلاح است در اوایل ماه رمضان با حوران مانوس و در تخت فولاد
بجوار پدرش مهرو سر آمد **سید علیخان** پدرش نظام الدین سید احمد از اهل حجاز که موطن شرف
است بتحقیق و غیر آن مجاز ناشر علم و عمل و شاهر سیف و قلم بود و در سال هزار و پنجاه و پنج
باحضار سلطان عبدالله بن محمد قطبشاه بهند رفت و لقب آن جناب صدر الدین است فاضل
عارف قوانین و شاعر و سخندانی متین محقق دانشور و حکیمی بلاغت گستر انسب کمال الفضل و مرة
عرفانش شرح صحیفه سجادیه صلوات الله علیه و هانیست واضح و اشعه شوارق تحقیقات آن
صحایف جهان را فروغ بخش مطارح **آقا محمد بید آبادی** خلف الصدق ملا محمد رفیع است خورشید
دانش و معرفتش در فلک کمال بانهایت ضوء و بها بود و در برابر انوار و اشراقات ضمیر وقادش پرتو
مهر خاوری بی بهاتر از سها عالمی بود ربانی و فاضلی صمدانی و در حکمت اشراقی تخصیص الهی بمناسبت گاهی

داشت از حکماء متأخر کسی بجلالت شان و عظمت قدرش قدم بشاه راه وجود نگذاشت فحول علماء در
مدرس دانشش ابکم و لال بودند و جواهر سخنان حکمت آمیزش غیرت در منظوم و عقد لآلی صفای
دلش از ادراح روح فزای عرفان و ایقان مالامال عمر شریف را بریاضت نفس و تهذیب اخلاق مصروف
و عنان اشهب زندگانی را بطرف دستگیری از پا افتادگان معطوف میداشت در سال هزار و
یکصد و نود و هشت روی بسرای سرور گذاشت بین الخلایق بعلم کیمیا اشتهار داشت **میرزا محمد
نصیر طبیب** مخزن دلش از نقود کامل عیار حکمت و صندوق درونش از جواهر گرانبهای دانش
گرانبار و نصیر ملت و الدین خواجه نصیر طوسی را محیی آثار در علم طبیعی و ریاضی طبعش ریاضی بود مشحون
بازهار فواید و عواید سینما را از احفاد حکیم مسیحا است گاهی در معالجات بدم عیسوی ید بیضا موسوی
آشکار میساخت و در دولت کریم خان زند بشیرازش بردند و در آن دیار در سال یکهزار و یکصد و
نود بجانب دار القرار شتافت طبعش موزون بود و اشعارش در تذکره آذر ثبت است **میرزا
محمد علی** از احفاد میرزا مظفر منجم است نجم سماء حکمت و بدر سپهر معرفت قطب فلک دانش محور
سپهر بینش و ارشد تلامذه مرحوم آقا محمد بید آبادیست مال دنیا در منظر همتش خاری از خاشاک
و گنج قارون در منظر همتش هموزن مشتی خاک نفسی کریم و طبعی سلیم داشت در برابر آفتاب
جهانتاب ورعش زهد ابوذر ذره و در مقابل دریای ذخار تقوی و دامن پاکش ورع سلمانی قطره
در علم اشراق و مشاء کمال تبحر داشت و در سال هزار و یکصد و نود و دو روی بسرای جاوید گذاشت **میرزا
ابو القاسم** از جمله سادات سعادت نهاد و از احفاد مرحوم میر محمد اسمعیل خاتون آبادی عالمی
دقیق و بحر دانشش بغایت عمیق بود تلمیذ آقا محمد دماشی طریق ارشاد و در مراتب زهد و پرهیز
کاری بیمانند دیدی مدرس شاهی چهار باغ دار السلطنه اصفهان اونا متعلق بآن جناب بود و
در سال هزار و دویست طریق جنان پیموده و الحال آقا میرزا برادرزاده آن جناب فروزنده چراغ
آن دودمان سعادت مآب و در علم ریاضی سر آمد فضلای عصر خویش است و در تقدس ذات
و محامد صفات از همگنان در پیش **ملا علی نوری** در حکمت اشراق یگانه آفاق و فرید روزگار
و شیخ بوعلی سینا از حدت ذهن وقادش فکار دانشمندیست مجتهد رای پاک نهاد و فاضلی
نیکو خلق صافی اعتقاد در خدمت مرحوم آقا محمد تلمذ نموده اصلش از نور بکجور است و موطنش
اصفهان و حال تحریر کتاب صواب مدرس جانشین صدر نشین و از رشحات سحاب افادت و
افاضتش ریاض احوال طالبان علوم رشک فردوس برین است **میرزا محمد باقر** اصلش لاهیجی
است لکن در ابتدای ریعان سنال زندگانی باصفهان آمده توطن اختیار و در خدمت مرحوم
آقا محمد اقتباس انوار علوم نموده و در دولت جعفرخان زند چندی بمنصب صدارت ارجمند
بعد ما که دست قضا اساس آن دولت را برچید در اصفهان پای بدامن انزوا پیچید در حکمت
مشار الیه است صاحب صفات حمیده و افعال پسندیده و الحال تالیفات همایون دفتر شاهد

حیاتش در بوستان روح پرور زندگانیش در ساغر است **ملا مصطفی** نشو و نما یافته فضیلت قشر
حکیمی دانشمند و فیلسوفی در مراتب علوم عقلیه ذهنش دقیق و بلند اقتباس انوار فضل بل
از آفتاب رای آقا محمد و میرزا محمد علی علیهما الرحمه نموده بود در سنه طایر روح قدسی آشیانش
بطرف ریاض جنان بال و پرواز گشود **ملا مهدی** اصل آن جناب از بلده کرمانشاهانست در عشر
ثانی اعوام زندگانی باصفهان رفته در خدمت آقا محمد بیدآبادی و میرزا محمد علی و میرزا مظفر
رحمهما الله بدرس حکمت و تحصیل علوم عقلیه اشتغال داشت در دولت کریم خان چندی در
شیراز بود از آنجا عزیمت هندوستان نمود پس از اندک مدتی معاودت و آخر الامر نزد جعفر خان
زند سمت منادمت یافت و در کم مدتی روی از آن سلوک برتافت و بعد از زیارت بیت الله
الحرام و ائمه انام علیهم السلام در دار العباده یزد متوطن جست و امروز بعبادت میگذراند حکیمی است
دانشمند و فیلسوفی پایه فهمش بغایت بلند ساغر وجودش از راح روح بخش عرفان و ایقان
لبریز است پنج حکمت مشارا مانی است و فلاسفه سالفه در مدرس مددکش را کی تلمذ ... در خور

بشر بن حارث حافی در بوستان عرفان آزاده سرو و نژادش از مروجد اعلا زاو بدست
امیر المؤمنین علیه السلام پاکیزه اسلام نهاده و ولادتش در مرو بوده دار السلام بغداد روی داد در اوایل
حال مولع بملاهی و مناهی مباهی بود تا بتوفیق الهی او را دریافت روزی حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام
از در خانهاش میگذشت و آواز غنا و مزمار شنید و در آن اثنا کنیزکی از خانه قدم بیرون نهاد آن
حضرت از کنیزک پرسید که خداوند این خانه بنده است یا آزاد گفت آزاد است حضرت فرموده
راست گفتی که اگر بنده بود باندیشه بندگی میافتاد و پای از اندازه فرمان برداری خدا بیرون نمی نهاد
کنیزک باندرون خانه رفته ماجرا را با بشر گفت بشر از آن سخن متنبه شده سر و پای برهنه راه بی
رفت تا براه رفتگان رفت و بنابر آن او را حافی گفتند **شعر** غافل مشو که مرکب مردان مرد را
در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند * نومید هم مباش که رندان دردنوش * ناگه بیک خروش
بمنزل رسیده اند * بعضی گفته اند که سبب توبهاش آن بود که روزی براهی میگذشت کاغذ
پارهٔ یافت که لفظ جلاله بر آن بود او را برداشت و بیک درهم غالیه خرید کاغذ را بآن بیالود
و در شکاف دیواری پنهان نمود شبی در خواب دید که گوینده میگوید ای بشر چنانکه نام مرا
ببوی خوش پاک کردی نام ترا پاک خواهم کرد در دنیا و در آخرت روز عاشورا از سال دویست
بیست و هفت روی از مردم بخاک بنهفت مدفنش در بغداد است و بعضی گویند در شوشتر
وفات یافت و در قصبه دلکشا از اعمال شوشتر مدفون شد گویند در مرض موت او جمعی
از یاران بر سر بالینش آمده گفتند قاروره نزد طبیب باید برد گفت من در نظر طبیبم هر چه باید

خواهد

خواهد کرد تا باصرار ایشان قاروره نزد طبیبی حاذق نصرانی بردند بتأمل و دقت در آن دید باوی گفتند
ما ترا صاحب وقوف و درست میدانستیم و این دقت نظر قلت معرفت تست طبیب گفت بخدا
سوگند که امر این قاروره عجیب است اگر صاحب این قاروره نصرانیست راهبی است که جگرش از خوف
بر دانیست و اگر مسلمانیست بیقین بشر حافی است و او در آن دم دوائی نیست ایشان گفتند بشر است
طبیب متوحش بر گرفته زنار ببرید و بشرف اسلام رسید **بهلول بن عمرو** عاقل نام او و صاحب
و از مناهت عقل و ادب بی ادب از مجانین شمرده اند و در زمره مجنونان دیوانه نز یکی از بنی اعمام هرون عباسی
و از خواص تلامذه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بوده با شاگشت آن حضرت خود را دیوانه نمود
تا از شر هرون در فتوی اباحت قتل آن حضرت مأمون ماند او را با ابو حنیفه کوفی مناظرات است
از آن جمله روزی بر در خانه ابو حنیفه آمد و شنید که او با شاگردان خویش میگوید
که امام جعفر صادق علیه السلام سه چیز را قایل است که من او را نمی پسندم یکی آنکه ابلیس بآتش معذب
شود با اینکه خود از آتش است دیگر آنکه خدا را نتوان دید با اینکه هر چه موجود است
توان دید سیم اینکه بندگان در افعال مختارند با آنکه نصوص در خلاف آن بسیار است چون
سخن او باینجا رسید بهلول کلوخی بروی انداخته بر جبهت وی زد کلوخ خون از پیشانی ابو حنیفه
فرو ریخت او را گرفته نزد خلیفه بردند بهلول با ابو حنیفه گفت از من بتو چه ستم رسیده گفت
اینک پیشانی من از کلوخی که بر من زدی درد میکند گفت درد را بنمای ابو حنیفه گفت درد را
چون توان دید گفت پس اعتراضت از امام جعفر صادق علیه السلام چه بوده فرمود که خدا را نتوان دید مگر اینکه
در دعوی درد پیشانی کاذبی بر علاوه اینکه کلوخ از خاک بود و تو نیز از خاکی و باید چنانکه بر امام جعفر
صادق علیه السلام در تعذیب ابلیس بنار انکار کردی از کلوخ متألم نگردی دیگر آنکه بنابر استبعاد در
اختیار عباد چنانکه آن حضرت فرموده آوردنم نزد خلیفه برای قصاص عبث بود ابو حنیفه چون جوابی
نداشت شرمنده از مجلس برخاست روزی بهلول در مجلس محمد بن سلیمان که پسر عم هرون بود با
عمر بن عطاوی که از احفاد عمر بن الخطاب است مناظرات در امامت امیر المؤمنین علیه السلام کرد و او را الزام
داده عمر بن عطا را از مجلس بیرون نموده با بهلول گفت هر که ترا خردمند نداند دیوانه او است و
اکنون با من بگوی که علی علیه السلام افضل است یا ابو بکر بهلول گفت علی علیه السلام از پیغمبرست و شجاع
الشجاع چون ما دوست از ذراع و ابو بکر از پیغمبر نبود و کسی با کسی که تفضیل بر او نکرد مگر اینکه مثل
او باشد محمد پرسید که اولاد علی علیه السلام بخلافت سزاوارترند یا آل عباس بهلول ساکت شد
محمد سبب سکوت پرسید گفت دیوانگان تو اگر اینجا نیز امور و سر و سودای کار بگذشتگانست و
اکنون من گرسنه ام و غذا خوردن مطلوبست محمد گفت تا چندین طعام و نان خوب نزد او آوردند
مراد را نداد یکی و میان مردم طعام خوردن کو ادانشود این طعام را بیرون برم تا برغبت طعام خورم
آنها را برداشته خود در بخته این ابیات خواند **نظم** ان کنت تهواهم حقا بلا کذب * فلزم جنونک

فی جد وفی لعب * اباک من ان یقول اعاقل فطن * فتبلا سطویل الکد والنصب * مولاک یعلم ما
تطوی من خلق * فاتیمن لشان سبوک بالکذب * وچون بیرون آمد کودکان طعامها از وی
بربودند و او از ایشان بمسجدی کریخت در ببست و بر پشت بام برآمد این آیه خواند فضرب
بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة محمد بن سلیمان از ماجرای او باکودکان بحث در آمده
کفت حقا که هر جا صاحب لبست دلش آمیخته بحب امیر المؤمنین علیه السلام است شعر
از کوثر اکر سرشته باشد کل تو * ور برتر از افلاک بود منزل تو * چون مهر علی نباشد اندر دل
مسکین تو وسعیهای بیحاصل تو * و وقتیکه بهلول در بصره بود کفتند دیوانکان بصره چند است
کفت از شمار بیرونند اکر خواهید که عاقلانرا بشمارم که کمند و روزی نزد هرون رفت که در کاخ
تازه ساخته نشسته بود هرون باوی کفت در دیوان این عمارت چیزی بنویس بهلول پاره
انکشت سیاه کرفته بر آن نوشت رفعت الطین و وضعت الدین رفعت الجص و وضعت النص
فان کان من مالک سرفت والله لا یحب المسرفین وان کان من مال غیرک فظلمت والله لا یحب
الظالمین هرون اورا روزی براهی دید که بر نی سوار است و با کودکان بر قفا دویده رفته بروی
سلام کرد و پندی خواست کفت هذه قصورهم وهذه قبورهم هرون کفت پندی دیکر بکوی کفت
هر کرا خدا مال و جمال داده اکر با جمال عفاف شیوه خود سازد و بمال درویشانرا نوازد نامش در دیوان
ابرار ثبت شود هرون ازین سخن خوش طلب دریافته کفت وام ترا ادا کنم بهلول کفت حاشا دین بدین
ادا نکردد و آنچه بدست تو است دین مردم است بایشان بازده و بر من منت منه هرون کفت حاجتی
دیکر بخواه کفت حاجتم آنکه نه تو مرا بینی و نه من ترا و نی را حرکت داده کفت از اسبم دور شوید که لکد
میزند سری سقطی کوید که بر کورستانی کذشتم بهلول را دیدم بر روی قبری نشسته و با خاک بازی
میکرد کفتم چرا بقبرستان بسر میبری کفت نزد جمعی بسر میبرم که آزادم نمی رنجانند و چون از ایشان
دور شوم غیبتم نکویند روزی وزیر خلیفه با بهلول کفت دلخوش دار که خلیفه ترا بر خوک و خر
و جانوران سالار کرد کفت اکنون رعیت منی زینهار از حکم من بردار باش و سر از فرمانم باز مدار یکی
از اهل سنت که در میراث قایل بتعصیب اند بر سبیل استهزا از بهلول پرسید که کسی مرده و مالی از وی
نمانده و از تنش زنی و مادری و دختری است به یک دسته چه میرسد کفت دختر را یتیمی و مادر را
نوحه و اضطراب و زن را خانه خراب و باقی نصیب عصبه والله اعلم بالصواب معروف کرخی
کنیتش ابو محفوظ و اسم پدرش فیروز و بدست علی بن موسی الرضا علیه السلام بمعرفت و باستجابت
دعا معروف و بدین واسطه اهل بغداد قبر اورا تریاق مجرب نام نهاده اند در لوامع الاسرار
مسطور است که در زمان موسی بن جعفر علیهما السلام و یکی از کشتی نشینان از وی دعائی از برای
حفظ از غرق در دریا خواستند معروف قلمی بر کرفته و در فرد چند بر رقعه نوشت بوی داد کفت
چون دریا بموج آید آنچه بر این رقعه نوشته ام بر دریا بخوان که بسلامت بساحل رسی و چون

آن مرد

آن مرد بکشتی در آمد آثار طوفان پدید کشته رقعه را در آورده بر آن نوشته دید که ای دریا به
سر معروف کرخی که در بان علی بن موسی بن جعفر علیهما السلام است از جوش بکذر دریا از جوش
بنشست و کشتی بحفاد برخواست آن حضرت علیه السلام ماجرا شنیده از معروف پرسید که این کرامت
ترا از کجا رسید عرض کرد سری که بیست سال خاک آستان چون تو سروری است اکر کسیرا بآب
سوکند دهد و دریا از شور فرو نشیند هنوز کم است آن حضرت فرمود راست کفتی و لیکن دیکر
بار خود را ازین سخنان باز دار معروف کوید از ابن سماک شنیدم که بوعظ میکفت کسی از خدا
بکلی روی کرداند خدا بکلی از وی رو کردد و کسیکه روی دل سوی خدا نماید برحمتش روی بوی آید
و روی مردم را سوی وی کرداند و کسیکه کاهی بخدا نزدیک و کاهی از وی دور است خدا نیز کاهی
او را برحمت مسرور میدارد و سخن ابن سماک بر دلم اثر کرده روی بخداوند پاک کردم و ترک همه چیز کفتم
مکر خدمت علی بن موسی الرضا علیه السلام و ماجرا با آن حضرت عرض داشتم فرمود اکر پند کیری همینت
بس است و چون معروف را زمان وفات رسید وصیت کرد که چون بمیرم پیراهن از من بکیرید که
از دنیا برهنه روم چنانکه عریان آمده ام و در سال دویست یا دویست و یک در کذشت و در
کرخ مدفون کشت ذو النون مصری پدرش ابراهیم ذو النون و اسمش ثوبان و کنیتش ابو
الفیض و فیض بر درونش مکنون دانشمند و پرهیزکار بود کذشتکانش سعایتش نزد متوکل
عباسی کردند او را از مصر آورده از موعظه و پندش کریان و او را بعزت بکردانید و بعد از آن
هر وقت نزد متوکل نام اهل حال و ذوق و جنون بردندی کفتی کو ذو النون سالم مغربی کوید از
ذو النون سبب توبه اش پرسیدم کفت از مصر روزی بجانب دیکر رفتم و در صحرا چون خوابم برده بود و
چکاوکی کور دیدم که از آشیانه بر زمین افتاد و زمین شکافته شد و ظرفی کوچک از آن بر آمد یکی
از سیم و دیکری از زر در میان یکی دانهای کنجد و در دیکری آب چکاوک از آن بر چید و سیراب شد
طرفها ناپدید باخود کفتم شعر چون نه راجع و نه راوی * لاجرم بی نصیب از نان مانی *
چندان بدر توبه ایستادم تا بدرجه قبول رسیدم روزی ذو النون برای شستن جامه بیرون
رفته بر سر راه عقربی یافت بغایت بزرک و سیاه و از آن بخدا پناه جسته بر سر نیل رسید و وزغی
دید که از آب بر آمد عقرب را بر پشت کشید و از آب کذرانید ذو النون از دنبال رفته مراقب حال
عقرب بود تا بدرختی که بر لب نیل و سایه با شکوه داشت رسید نوجوانی ساده روی که از تاب
باده چون کل شکفته در سایه آن خفته دید که ماری عظیم رو بوی میآید عقرب تند در رسید
و بینی مار را چنان بکزید که جان داد نیفتاد عقرب بر کشته بپشت وزغ بنشست و از آب بکذشت
ذو النون این دو بیت موزون کرده میکفت شعر یا راقدا والجلیل یحفظه * من کل سوء یکون
فی الظلم * کیف تنام العیون عن ملک * یأتیک منه فواید النعم * جوان بآواز بیدار کشت و آن
خبر از وی شنیده جامها از بر کند و رخت بصحرا افکند تا بدین حال مرد و سودای جهانی برد ذو النون دو سال

دویست و چهل و پنج برحمت حق پیوست بلجوعی ممنون رسید و از سخنان اوست که نشان
محبت متابعت حبیب است در اخلاق و آداب و افعال و سنن و نیز گوید حکمت قرار نگیرد در دلی
که از طعام پر است حال سفله از وی پرسیدند گفت کسیست که راه خدا نشناسد و میگوید توبه
نادان از معصیت است و توبه دانا از غفلت **شعر** یک چشم زدن غافل از آن ماه نباشم ٭
ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم ٭ **ابو اسحق ابراهیم ادهم** سلطان ارباب همم و معروف عرب و عجم
است از ابنای ملوک بلخ بود روزی در شکار از پی خرگوشی یا روباهی بر اسبی باد رفتار میرفت
هاتفی آواز برداد که برای این کار دست آفریده اند یا بآن مأموری تا بعد و باشی بی اختیار سر بقربوس
زین نهاده گفت بخدا سوگند نه آفرینشم برای اینست و نه مامورم بشکار چهار بوران زمین وارد اسب
فرود آمد بشبان گوسفندان پدرش برخورد جبه پشمین او را برگرفته اسب و آنچه داشت بوی
سپرد جامه هستی بر نیستی ادبر سلخ و قطع نظر از لذات بلخ و عیش شیرین برید و بلخ کرده از
همانجا روی بمکه نهاد و ببیابان شوق افتاد تا بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام رسید و از
حضرتش حقایق و معارف شنید سالکی مجذوب و تارکی مایل بمطلوب بود و نیز در عمل یکه و کدّ
دست خویش قناعت مینمود همیشه میگفت اللهم انقلنی من ذل معصیتك الی عز طاعتك **شعر**
هشدار که دیو در فسونت نکشد ٭ وز پرده عاقبت برونت نکشد ٭ دنبال مرو شهوت مردم کش را
کین قطره خون بجز خونت نکشد ٭ وفات او در شام بوده در سال یکصد و شصت و یک در مقام
اصلی آرام گرفت **یحیی بن معاذ رازی** حکیم عارف و بحر معارف از دنیا نادرات ملاذ درویشان
ملجا و معاذ بود و بلند همت ها کنند سرایت خطرات را بخته و بخته و قصص با بسط آمیخته
نفسی جاذب و نفسی مجذوب در جای غالب و عمل خایف بخلوت داشت شیرین زبان و فصیح بیان
و سخندان و صاحب تصنیف و طبعش موزون و شعر لطیف و از ابر کتاب درنصایح و مواعظ بود
او را یحیی واعظ گفتندی و کنیتش ابو زکریا است در طریق مرحله قادر بوده و تا بلخ رفته چند روز آنجا
مجاور شد و از آنجا بنیشابور آمد در سال دویست و پنجاه و هشت از نیشابور در ری سرور مشار
گشت در مقام رجا گوید اگر توحید یکساعت کفر پنجاه ساله را ضایع کند چگونه توحید پنجاه ساله
کفر یکساعت را باطل نگرداند و در مقام خوف گوید عمل بعمل چون سراب و دل از ذنوب همین خراب
و گناهان بعدد ریگ و تراب و با این حال آرزو میکنم که نایاب مگر ابر نیستان بی تشنه آب
بایزید بسطامی نامش طیفور بن عیسی بن آدم و جدش از مجوسی است با سلام درآمد در
کتاب احباب مسطور است که بایزید بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام رسید و از حضرتش مستفید
گردید محرم اسرار و سقاء دار آن حضرت بوده و میگفت هرگاه بآن جناب راه نمیبردم کافر میمردم و
لیکن ابو الفتوح محدث گوید که رحلت امام انام علیه السلام در سال یکصد و چهل و هشت بود بایزید را
در سال دویست و شصت و یک اجل در رسید و در این دو تاریخ خلافی نیست و میان آن حضرت

وبایزید

و بایزید یکصد و سیزده سال فاصله بوده و بیش از هشتاد سال زندگانی ننموده عبدالرحمن جامی در
نفحات آورده که دو بایزید نام در بسطام بوده یکی که اکبر بوده زمان آنحضرت را دریافت دیگری
که اصغر بوده آن نبوده و وی شتافت و از این راه ابو الفتح باشتباه افتاده و صاحب مواقف گوید که با
یزید عمدا آن حضرت را دریافت ولیکن خود در جانب آن حضرت بساحت حالش تافت و باین سبب
آن حضرت منتسب گشت بالجمله بایزید بزهد و عرفان معروف بود روزی از وی پرسیدند که این معرفت
بچه یافتی گفت بشکم گرسنه و بدن برهنه و از زهدش پرسیدند گفت سه روز در زهد بودم و روز
چهارم از وی بیرون رفتم روز اول زهد از دنیا بود و آنچه در آنست و روز دویم از آخرت و آنچه در
آنست و روز سیم از ما سوا و روز چهارم چیزی نماند جز خدا و چون از جا بر خواستم هاتفی آواز داد
که نقوی با ما نیست گفتم مرادم همان بود کو شنیدم گفت یافتی آنچه خواستی **شعر** آنچه دلم در
طلبش میشتافت ٭ در پی این پرده نهان بود یافت ٭ گویند در سال دویست و شصت و یک
بایزید را پیک اجل در رسید و سال دویست و سی و چهار نیز گفته اند در بسطام مدفون گردید از
اشعار اوست **شعر** عجبت لمن یقول ذکرت ربی ٭ وهل انسی فاذکر ما نسیت ٭ شربت الحب
کاسا بعد کاس ٭ فانفد الشراب و لا رویت **شقیق بن ابراهیم** کنیتش ابو علی و ملوستانش بلخ
از مشایخ خراسان و در توکل صاحب لسان بوده و در جامع الانوار مذکور است که شقیق از تلامذه موسی بن
جعفر الکاظم علیه السلام بوده و مصاحب ابراهیم ادهم و استاد حاتم اصم در علوم رسمی صاحب تحقیق و معارف
ذوقی و کشفی را حقیق و سبب ترکش آن بود که وقتی در جوانی برای تجارت بجانب ترک رفت و بتخانه
در آمد خادمی از بت پرستان دید که سر و ریش تراشیده و جامهای ارغوانی پوشیده شقیق باوی
گفت چرا صانع حی خویش را بندگی نکنی و بپرستیدن جمادی مرده که نفع و ضرر نتواند رسانید عمر ضایع
مینمایی خادم گفت اگر چنین است ترا چیست که با قدرت پروردگار رزق خویش برسانیدن در دوری
از تجارت نمائی و راههای دور شتافت می پیمائی شقیق متنبه شد و طریق زهد پیش گرفت در سال
یکصد و هفتاد و چهار بماوراء النهر تهمت رفض بروی نهادند و بتیغ تمرش کشتند از سخنان اوست
اگر خواهی کسی را بشناسی بحال او بنگر که دلش بوعده خدا امید وار تر است یا بوعده مردم و نیز گوید
تقوی مرد در سه چیز پیدا شود یکی حالت اخذ دیگر حالت منع و یکی حالت سخن گفتن **مالك دینار**
از مشاهیر ابدال و اوتاد روزگار و اولیاء کبار است ایمانی وثیق و قلبی دقیق داشت چهل سال در بصره
اقامت نمود از زهد و ورع یک دانه از رطب و خرمای آن نخورد و بخط مصحف کتاب مجید روزگار بسر
میبرد و گویند که نام پدرش دینار بوده و بعضی گفته اند مالك وقتی بکشتی نشست در میان دریا مزد از وی
خواستند مالك را دیناری نبود چندانش زدند که بیهوش شد و چون بهوش باز آمد بار دیگر مطالبه
کردند و گفتند ترا بدریا اندازیم ماهیان از دریا سر بر آوردند بر دهان هر یك دیناری مالك یکی
از آنها بر گرفته بکشتی بان داد و خود پای از کشتی بیرون نهاده بآب افتاد و ناپدید گشت و بدین سبب

یمالک دینار را شنیده دریافت وفاتش سال یکصد و سی در عهد مروان حمار بود **سهل بن عبدالله شوشتری**
از فضلای طایفهٔ صوفیه و در عهد خویش صاحب کرامات و عارف مقامات و زاهدی بیهمتا کار
بود بر جبین دامنش از صحبت ابنای روزگار و انشا کرد از خال خود شیخ محمد سوار عالی عاری از قید
و از اقران جنید و در سفری که بحج رفت در مکه با ذوالنون مصری ملاقی شد و در این جهان هشتاد
سال باقی بود تا در سال دویست و نود و سه یا هشتاد و سه در بصره بجهان باقی رفت سهل گوید
که خالم محمد سوار با من گفت زبان آهسته بدار غافل مباش پرسیدم چگونه او را یاد کنم فرمود هر شب
یازده بار بگوی اللهُ معی اللهُ ناظری که تا معانی الفاظ در یاد تست از در کتاب بسبب آن نیز
گویند سهل مستجاب الدعوة بود وقتی عمرو لیث بیمار شد و اطبا از معالجه‌اش کار دشوار سهل را
طلبیدند گفت دعای کسی مستجابست که بخداوند برگردد و زندانیان بیچارگان در بند عمرو اند ایشان را
رها کرد و خود توبه نمود بدعای سهل شفا یافت مال بسیاری بروی عرض کرد سهل قبول ننمود یکی
از مریدان گفت کاش بقدر رواحی که داری از آن زر بگرفتی سهل گفت زمین را بپایی بمعجل بنگر
تا همه زمین مرید بجواهر انگیزید بکسر زر دیدا ز سخنان اوست در باب فضایل ائمه علیهم السلام
که سلطان قطب است ولی قطب آسیا نگردد امام خود را دریابید که قوام دین و دنیا با اوست و نیز
گوید که هر کاری که از بنده بی اقتدا سر زند عیش نفس است و هر کاری که با اقتدا و پیروی کند عذاب
نفس **جنید بغدادی** پدرش از نهاوند و مادرش خواهر سری سقطی سقط الراس و مولدش
بغداد و عارف بالله اعتقاد است تصوف او نزاهت قیل و قال بود همگنان را ترک دنیا و گوشه گیری و قطع
نظر از اهل و اولاد و بنا براستبداد فقیه گاه مذهب ابو ثور و گاهی مذهب ثوری اظهار میکرد صاحب شرح
دیوان از سخنان او آورده که میگفت که اگر امیرالمؤمنین علیه السلام را فراغت از حروب بودی از علم با
اسرار وی میگفت که قلوب طاقت آن نبود از جنید مذکور است که کسی با سقاط اعمال بعد از
وصول قایل است نزد من بدتر است از آنکه بد زدی و زنا مایلست عارفین بخدا اعمال با دو بند
و در رجوع از آن برسند من اگر هزار سال بمانم روی از عبادت برنگردانم گویند هر روز بیتی در میان
دیده در آن میا و بخت و چهار صد رکعت نماز میکرد و بخانه بر میگشت و در سال دویست و نود و
نه در گذشت از سخنان اوست که اگر کسی براستی هزار سال روی بخدا آرد و یک لحظه روی بر تابد
آنچه از وی فوت شود بیشتر از آنست که دریافته روزی در میان آنها بیحیی از محبت میگذشت
جنید گفت محبت آن دارد که از خود غافل است و بیاد خدا مشغول و متصل حقوق خدا ادا کند و بدل
او را ببیند دلش از انوار هویت سوخته و در جوش و لبش از جام دوستی چو عمر نوشاست اگر
سخن گوید از خدا گوید و اگر خاموش نشیند بخدا گوید حرکت بامر خدا کند و ساکن با خدا گردد و هر که
چنین است بخدا و برای خدا و با خداست و مرد خداست پرسیدند که این دانش از که آموختی گفت از
خلوتم در برابر خدا سی سال بپای این پایه و اشارت با بیرخانه نمود **شیخ شبلی** اسمش جعفر

بن یونس

بن یونس است و مولدش بغداد و اصلش از اسروشنه و طینتش بمحبت سرشته و چون کنیتش ابوبکر بود و قبرش
در بغداد نوشته‌اند که کنیت او بر زبان نیاید و بخلیفهٔ اول از دانشش دادیم خال او امیر الامرای اسکندریه
بود چون شیخ در مجلس خیر نساج توبه نمود و بنهاوند آمد و پدرش از حاجب موفق عباسی حاکم دماوند
بود و از شدت مجاهدت بدرجات بلند رسید و غالبا میگفت **شعر** وکم من موضع لو مت فیه
لکنت به نکالا فی العشیرة ابو الفتوح رازی در تفسیر خود آورده که شبلی روز غدیر برای تهنیت نزد یک
از عظماء علویه رفته با وی گفت هیچ میدانی که چرا رسول خدا صلی الله علیه و آله دست بدست علی
مرتضی علیه السلام را در روز بلند کرد علوی در جواب فرو ماند شبلی گفت زلیخا زنان مصر را که از
حسن جمال یوسف علیه السلام بیخبر بودند و زلیخا را ملامت میکردند بمجلس خود در آورد و یوسف علیه السلام را
حکم کرد تا بمجلس در آید با زنان گفت که بروی تماشای دیدن یوسف علیه السلام چه خواهید داد گفتند هیچ زلیخا
بدست هر یک کاردی و ترنجی داد که چون یوسف علیه السلام در آید هر یک پاره از ترنج برید با آن ماه پاره
دهند زنان پذیرفتند و سمعا و طاعة گفتند چون یوسف علیه السلام را دیدند دستها ببریدند رسول
خدا صلی الله علیه و آله نیز بلند کردن دست مولای امیرالمؤمنین علیه السلام مردم را اشارت کرد که آنکه
من درباره او هر چه گویم کرامت آغاز کنید و زبان بملامت دراز همی است اکنون او را ببینید بصیرت
بر بندید که بلند کرده خداوند آسمان و زمین است و من با این ما سوی دم از جانب جهان آفرین **شعر**
گرش ببینی و دست از ترنج نشناسی ﴿ روا بود که ملامت کنی زلیخا را ﴾ عمر شبلی هشتاد و هفت
سال بود و سال سیصد و سی و چهار هجرت در بغداد در وی سرای آخرت نمود **حسین بن منصور حلاج**
بحری مواج و در رموز اسرار حلاج بود مولدش بیضای فارس است و در شوشتر نشو و نما یافته و انوار
معرفت از تلمذ سهل بن عبدالله بر ساحت دلش تافته و چون عمرش از هیجده سال گذشت روانه بغداد
گشت و صحبت جنید دریافت و از آنجا بمکه معظمه شتافت و از مکه بشوشتر برگشته یکسال در
آنجا بماند و از حسد ابنای زمان از شوشتر بماوراء النهر و خراسان روان گشته مردم را بتوحید میخواند
و کتابی چند تصنیف کرد تا بسیاحت از شیراز باهواز رسید و پیرش محمود را از شوشتر نزد
خویش باز آورده در اهواز کرامات ابراز و افشای راز کرد لاجرم حلاج لقب یافت و از اهواز بار دیگر
بمکه رفت و در آن سفر بلاد هند و ترک و چین افتاد و اهل شرک را دعوت بدین کرده بار سیم بمکه
آمد و بعد از ادای مناسک حج روی ببغداد نهاد و در آنجا اقامت در وی داده خداوند خانه و ضیاع و
عقار گشت تا جمعی از علمای ظاهر چون محمد بن داود و قاضی ابو عمر و محمد بن یوسف از حسد بروی
متغیر گشتند و خلیفه و وزیرش حامد بن عباس را از وی منزجر کرده با اباحت قتلش سجلات
و محاضر نوشتند خلیفه حکم کرد تا او را هزار تازیانه زدند و اگر باز نمیرد سرش از جسد جدا
سازند و بر سر جسرش بردند هزار تازیانه بروی زدند آهی نکشید و بجز احد چیزی نگفت **شعر**
اقتلونی اقتلونی یا ثقات ﴿ ان فی قتلی حیوة فی حیات ﴾ پس دست و پای او ببریدند و سرش

از تن جدا کردند و بردارش کشیدند اسحق رازی گوید من نزد او ایستاده بودم شنیدم که میگفت الهی
اصبحت فی دار الرغائب انظر الی العجائب الهی تو کسی را که در اذیت تو است دوست داری که تا کسی که
در راه تو اذیتش کنند درچه شماری و بعضی گفته‌اند که منصور مردم را به بابیت صاحب الامر علیه السلام
بخواند و میگفت که آن حضرت در این زودی از طالقان دیلم برآید و آتش هجران از دل عشاق بزداید
این سخن بخلیفه رسید و او را بکفر و زندقه نسبت دادند بدار کشید و اغلب فضلای شیعه او را از جماعت
غلو و اظهار بعضی اسرار مذموم انگاشته‌اند چنانکه علامه حلی علیه الرحمة در اواخر کتاب خلاصه بآن اشاره و
از فحوای کلامش ظاهر میشود که حسین با دعای رویت با نیابت حضرت صاحب الامر علیه السلام پرده از
روی کار بر داشت چنانکه حافظ شیرازی گوید شعر شاه منصور کزو گشت سر دار بلند ٭ جرمش آن
بود که اسرار هویدا میکرد ٭ و بعضی از علمای شیعه را اعتقاد آنست که برای اباحت قتلش توقیع وقیع
صاحب الامر علیه السلام از ناحیت مقدسه برآمد والله تعالی اعلم عرفا گویند که سلطان عشق گاهی اقتضای
پوشیدن اسرار و افشا کند شعر هر کرا اسرار حق آموختند ٭ مهر کردند و دهانش دوختند ٭
بلبلش گفت است و در دل رازها ٭ لب خموش و دل پر از آوازها ٭ و گاهی بحکم خلع عذار و دریدن استار
شعر الا فاسقنی خمرا و قل لی هی الخمر ٭ و لا تسقنی سرا اذا امکن الجهر ٭ و بح باسم من اهوی و دعنی
من الکنی ٭ فلا خیر فی اللذات من دونها ستر ٭ از سخنان منصور است که هر که در خطرات دل مراقب
حضرت خدا در حرکات جوارح نگهدار او است و نیز گوید جوینده حق بنور ایمان چون طالب آفتاب
بروشنائی ستارگان چنانکه عارف شبستری گفته شعر زهی نادان که او خورشید تابان ٭ بنور
شمع جوید در بیابان ٭ از منظومات منصور این دو قطعه عربی بسمط تحریر منتظم گشت شعر
کتبت و لم اکتب الیک و انما ٭ کتبت الی روحی بغیر کتاب ٭ و ذلک لان الروح لا فرق بینها ٭ و بین
محبها بفصل خطاب ٭ و کل کتاب صادر منک وارد ٭ الیک بلا رد الجواب جواب ٭ الوجد
یطرب من فی الوجد راحته ٭ و الوجد عند حضور الحق مفقود ٭ قد کان یطربنی وجدی فاشغلنی
عن رؤیة الوجد من فی الوجد موجود ٭ شیخ صفی الدین اردبیلی اسمش اسحق جد اعلی سلاطین
صفویه بود در عهد خویش قطب آفاق بود شرح مقامات علیه و کرامات جلیله‌اش در این مختصر نگنجد و
قدم عرفانش خامه دو زبان در گفتن بیان این دفتر نسنجد عارف صاحب یقین و سلسله ارشادش
منتهی بجناب امیر المؤمنین علیه السلام است اغلب طایفه مغول را ارادتی عظیم باو بود و خلقی را ببرکت
انفاس قدسیه از اذیت آن طایفه صیانت نمود گویند روزی امیر چوپان بکوهستان طارم در شکار
و داشتمود که از ایشان مقرب بود بر اسبی سرکش سوار بود داشتمود از خوی اسب بیخبر بشکار رفت
و عنان اسب را ضبط نتوانست کرد اسب و سوار یکبار از قله کوهسار در روی هم افتادند امیر چوپان
خود را مضطرب با ایشان رسانید اسب را پاره پاره و داشتمود را بی آسیب دید او را حیرت روی داد
داشتمود گفت که در حالتی که از حیات خود نومید بودم شیخ صفی را در هوا دیدم که گریبان مرا گرفته

بهوادی

بهوادی بر زمینم نهاد و بدین واسطه ترکان حلقه ارادتش بگوش کشیده آوازه کراماتش بشرق و غرب
رسید و در روز دیلم و ترک و تاجیک داد و داد در آن مرکز هدایت افروز گرفته دست انابت بدامنش
زدند و غریب تر آنکه جمعی از مریدان او در سرندیب هستند که از ایران تا آنجا سه سال راه است لکن
این عجب نیست از سالکان راه و عارفان عز آگاه تا در زمان سلطنت ابو سعید خان بن سلطان
الجایتو هنگام نماز صبح روز دوشنبه ماه محرم سال هفتصد و سی و پنج طوطی روحش رشته علایق از شکنج
قفس تن بگسست و با آشیان جنان پیوست امیر نعمت الله کرمانی سیاح مسالک طریقت و سیاح
ممالک حقیقت مشربی عالی و دلی از غل خالی داشت و در محبت شاه ولایت علیه السلام غالی بود مرید ابو
عبدالله یافعی و مصاحب صدرالدین شیرازیست و از اهل احکام و اهل دنیا نعم و هدایا باو میرسید و او
بمستحقان و درویشان میرسانید روزی شاه رخ میرزای گورکانی از وی پرسید که شنیده‌ام که از
حرام پرهیز نداری و لقمهای شبه آمیز میخوری امیر این بیت در جواب نوشت شعر گر شود خون
جمله عالم مال مال ٭ کی خورد مرد خدا الا حلال ٭ شاه رخ میرزا را سخن او ملایم طبع نیفتاده برای امتحان
خونسالار را گفت تا بره از همسایه بی اذن بستاند و طعامی ترتیب کند خونسالار از مجلس او
بیرون رفته بره زنی را که بره داشت بدید و ناز با نیره و بر زده بره بگرفت و طعامی ترتیب داده
سلطان حاضر کرد شاه رخ امیر را بخوان دعوت کرد چون بخوردن مشغول گشتند باو گفتند که تو گفتی
بجز حلال نخوردم و این بره را از پیره زنی بستم گرفته‌اند امیر گفت هنوز از این تفحص باید کرد شاید
که غیر باشد شاه رخ پیره زن را خواسته محقق شد که زن بره را برای رسیدن پسرش از سفر نذر
امیر کرده بشیخ میاورده و خونسالار از وی بزور بر بوده شاه رخ دریافت که بطون اولیا از حرام
مصونست و از امتحان پشیمان گشت و سبب آمدن امیر از کرمان بهراة آن بود که اهل کرمان بعد او
دینی او را بتهمتها زدند و علما تکفیرش کردند شاه میرزا حزم پرداخته داشت لاجرم رایت عزیمت
بهراة افراشت عمرش بهفتاد و پنج سال رسید و در شهور سنه هشتصد و بیست و هفت در عهد
شاه رخ رخ بپرده خاک نهفت چون ماه در ماهان کرمان مستور گردید گاهی بگفتن اشعار مایل بود
و بند ترجیعی در منقبت اهل بیت علیهم السلام و مثالب اعدا گفته این ابیات از آن اثبات افتاد
شعر اسرار منان با نمودند ٭ در سینه عباد در گشودند ٭ از صیقل عشق شاه مردان
زنگ از دل ما همی زدودند ٭ آنانکه محبتی ندارند ٭ با آل علی مکر نمودند ٭ در وهم که در بدیع
افتاد ٭ در آینه امام چنین نمودند ٭ تا هست علی امام حالیست ٭ در مملکت دو کون دولت
گفتیم خدای هر دو عالم ٭ گفتیم محمد و علی هم ٭ آن صورت اسم اعظم حق ٭ وز معنی خاص اسم اعظم
شمها ز علیست ثابت دریاب ٭ دانی روح است دام آدم ٭ ای نور دو چشم نعمت الله ٭ وی مرد
معانی معظم ٭ بر حید ماتی مقام است ٭ بنشین جا و بنه قدم ٭ در عین علی نگاه میکن ٭ می
بین اعیان هر دو عالم ٭ و نیز از وست شعر در دو عالم چارده معصوم را باید گزید ٭ پنج و هفت

پنج نوبت بر دل دولتسرا باید زدن ❊ کربلائی آید از عشق شهید کربلا ❊ عاشقان را این بلا را مرحبا باید زدن ❊ بر در شهر ولایت خانه باید گرفت ❊ خیمه در دار السلام اولیا باید زدن ❊ و قصیده از وی در افواه مشهور است که مشتمل بر وقایع زمان و جامع احوال شهریاران آینده است بنام و نشان ناظم ورود حضرت صاحب الزمان علیه السلام **امیر مخدوم** از سادات عالیات مدینهٔ طیبه است جد وی میر بهاء الدین بعزم زیارت امام الجن و الانس علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا بخراسان آمده در نیشابور توطن نمود و ولادت امیر مخدوم در آنجا بود از حداثت سن در تصفیهٔ باطن کوشید بمراتب عالیه رسید و از اتصافش بکمالات صوری و معنوی بزرگ زادهای خجسته سیر تمام صحبت او را شدند روزی مولانا جلال الدین قایناوی رسید که شنیده ایم امیرزادکان طاساده را با شما الفتی و شما را با ایشان علاقه محبتی است و شنیده ام عشق هان مرض سوداویست که اطبا گویند یا چیزی دیگر است امیر مخدوم گفت **شعر** عشق سیر غیبست کو را دام نیست ❊ در دو عالم زان نشان و نام نیست ❊ عنقای محبت جز بر قاف قلب اهل تجرید ننشیند و همای همتش جز بر سرافرازان کوی نیستی سایه نیندازد عاقبت او را بسعی اوتکفیر کرده نامه قتلش بشاهرخ میرزا عرض کردند و حکم او روغن داغ کرده بسرش ریختند و مدتی در کار زندان محبوس کرده آخر از قلم وجود نشسته کردند و آخر بمروز رفت و از مریدان میر قاسم انوار و عارف رموز بود و پیش از میر قاسم باندک زمانی باجل محتوم در گذشت و نامه عمرش بسعادت مختوم گشت **میر ابو القاسم فندرسکی** سیدی عالی نژاد و عارفی پاک اعتقاد اصلش از قریه فندرسک استرآباد است درویشی متاع از دنیا در او اض و در شرح عرفانش ریاض دلهای خالی از اغراض قیام سیاحت در ایران و هندوستان نموده و در هر کشوری نزد خاص و عام محترم بوده و اوقات بصحبت اهل حال و فقرا گذرانیده و دامن از الفت همت بابزرگان در چیده آن کس که در و معرفتی هست که ذات آنست که با هیچکس معرفتی نیست در عهد سلطنت شاه صفوی در اصفهان بسال هزار و پنجاه هجری رخت بهشت جاودان کشید و در خاک تخت فولاد آرمید رسالهٔ صناعیه از مصنفاتش در حکمت و رسوم طریقت سزاوار مرسله حور است و تکیه بر سر مزارش ساخته اند در اصفهان معروف و مشهور و اکنون در نهایت رونق و صفا و آب هوایش روح فزا و محل استجابت دعا و خانقاه و آرامگاه عرفا است الحق از گلهای گلزارش روایح حقایق بمشام جان اهل دل میرسد و چندین بیت از قصیده که در جواب امیر ناصر خسرو علوی اصفهانی گفته ثبت افتاد **شعر** چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی ❊ صورتی در زیر دارد هرچه در بالاستی ❊ صورت زیرین اگر با نردبان معرفت ❊ بر رود بالا باصل خویشتن یکتاستی ❊ این سخن را در نیابد هیچ فهم ظاهری گر ابو نصرستی و گر بو علی سیناستی ❊ عقل کشتی آرزو گرداب و دانش بادبان ❊ حق تعالی ساحل عالم همه دریاستی ❊ کاش دانایان پیشین می بگفتندی تمام ❊ تا خلاف ناتمامان از جهان برخاستی

این دوبیت

۳۲۰

این دوبیت در غزل نیز از اوست **شعر** شرب مدام شد چو میسر مدام بر ❊ چون می حرام گشت بماه حرام بر ❊ یک بوسه از رخت ده و یک بوسه از لبت ❊ تا هر دو را چشیده بگویم کدام بر ❊

قسم سیم اطبای مهندسین بعد از بعثت تا اکنون

حارث بن ثقفی از طایفهٔ ثقیف طایف بنواحی مزار عابدی و در زمان جاهلیت برای تعلم طب از طرف طایف بود تا در ملک فارس و چندی نیشابور دید تا در آن صناعت بواقف شد و در آنجا یکی از بزرگان معالجه کرده نافع افتاده او را جایزه و جاریه سمیه نام داد و حارث روی بطایف نهاده در میان عرب مشهور گشته و کنیزک سمیه همان مادر زیاد بن ابیه است که ابو سفیان با وی زنا کرده زیاد بهم رسید سعو پدر او را بنسب خود ملحق نمود و سبب اسلام حارث آن بود که در اول بعثت روزی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده گفت چندین دیوانه را معالجه کرده ام و شفا یافته اند آمده ام تا ترا نیز مداوا کنم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود کار دیوانگان از تو سر بزند و نسبت جنون بمن میدهی گفت دیوانگی تو چیست فرمود نسبتم بجنون بی تجربت و نظر بدروغ و راست سخن حارث گفت دعوی پیغمبری که میکنی و دروغ نیست فرمود این هم گواه دیوانگی تست که میگویی قدرت پیغمبری نداری با سینی حجتی از من جست تا عاجز آیم حارث گفت راست گفتی اکنون اگر پیغمبری این درخت را بخوان تا نزد تو آید و اگر بیاید دیوانه خواندنت نشاید رسول خدا صلی الله علیه و آله بانگشت ماه شکاف اشارت بدرخت فرمود شجره بآن نزدیک که از بیخ کنده شد و زمین را چون نهر خاک آن افکنده بشکافت و نزد آن حضرت آمده در برابرش ایستاده بزبان فصیح آوازی بلند در داده که ها انا ذا یا رسول الله فرمانت چیست رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود تو را بر آنچه سنم تا گواهی دهی به یکانگی خدا و نبوت من و ولایت وزیر و فخر عضد و ظهیر من علی بن ابیطالب علیه السلام درخت با واز بلند گفت شهادت میدهم که خدا یکانه است بی شریک و ترا براستی فرستاده بر دود و فرزندیت و توئی چراغ روشن در شبان تاریک و شریعت علی علیه السلام برادر و حبیب تست و از اسلام و دین بهترین همه مردم با نصیب باب علوم است و محبی رسو مردوستانش در جهانند و دشمنانش هیزم نیران رسول خدا صلی الله علیه و آله بحارث فرمود اکنون باز دیوانه ام شمار گفت لا و اشهد انک رسول الله گویند سعد بن ابی وقاص را در مکه مرضی روی داد و رسول خدا صلی الله علیه و آله قدم مبارک بعیادت در خانه اش نهاده فرمود حارث را بخوانید که او مرد بیست طبیب حارث را خواستند و بتدبیر و علم او را مداوا کرده علت صحت یافت آورده اند که حارث بمجلس نوشیروان آمده و کسری بر تخت تکیه داده بود باوی گفت که عرب را با ضعف رای و غذای ناگوار چه حاجت با طبا است او چندان سخنان متین بلیغ در وصف عرب گفت که کسری بعجب آمده راست بنشست و او را بنشانید و پرسید که اصل طب چیست گفت ضبط دو لب در غوغا و دو دست که در دست واجبست گفتا دخال طعام بر طعام کشنده انسان بل موجب هلاک درندگان بیابانست و مسایل بسیار از وی پرسید تا بجواب

شراب و آب رسید گفت میوه را در موسم آن باید خورد و بهترین میوه‌ها که نارنج و انار است و شراب را معروف
نباید نوشید تا در سر آید و بهترین آن صاف و تلخ و شیرین گوار و آب باندازه باید خورد و لیکن نه پس
از خواب و بهترین آن سرد صافی از عظام انهار است که آمیخته نشود بآب شراب پرسید که بوی خوش
کدام است گفت میان روی در هر چیز پرسید که چه گوئی در زنان ایشان و صحبت گفت افراط در آن
زیان و زن پیر سم قاتل و مرض عاجل است از تو گل گیرد و بعض عوض ندهد و زن جوان عذب
زلال است و معانقش مخ و دلال نشاط بر نشاط افزاید و هر چه از تو ستاند جان در عوض دهد
پرسید که دل بکدام یک از شیرین شمایل و دیده بدیدار کدام یک از ایشان روشنست گفت سرو بالا
گشاده پیشانی سیاه چشم خواب آلوده صاف و سینه گشوده پیوسته ابرو و بجعد گیسو لبش چشمهٔ
نوش نرم دست و پا بر آمده پستان و نسرین بناگوش بر لبش از مشک خال و سبزه بر دهنم بجای
مینم چون اقحوان از تبسم چون ارغوان نرم تر از زبد و شیرین تر از شهد انوش از فردوس
برین و خوشبوتر از یاسمین گل از روی خوشبوی و خلوت با چنان زنان دلپذیر است انوشیروان
بخندید و آن سخنان نوش روانش گردید گفت ای عرب این علم و فطنت از تو عجب است و بهر
حکم نمود تا آنچه گفته بود ثبت کردند تا از سخنان حادثت کرد و انسان باید خورد مگر بعد از دن را
که هر چه اصلاح کند بعد از آن فاسد نماید و وصیت کرد بخواب بعد از غذا و چهل قدم راه رفتن بعد از
عشا و تزویج زنان جوان و خوردن میوه در تابستان و وقت رسیدن آن **نضر ثقفی** در
تاریخ خوارزمی مسطور است که او پسر خاله پیغمبر صلی الله علیه و آله بود چون بدر باطراف آفاق سفر
کرد و با کهنه و احبار معاشرت نموده در اجزاء فلسفه و حکمت ماهر و بعلوم قدیم قادر گشت و علم
طب از پدرش فرا گرفت و پیوسته معاند پیغمبر صلی الله علیه و آله و ابو سفیان او را دریافته بود و
از شقاوت و سخافت رای چنان گمان مینمود که معلومات او از فضایل و حکمت با نبوت برابری
و نداشت که هیچ و هر نسبتی نیست چه نسبت خاک را با عالم پاک و حضیض را با اوج و خس و خاشاک
با موج و نضر ثقفی با نصر و فتح خداوند خفی تا در غزوه بدر که رایت نبوت غالب و منصور و نضر اسیر
گردید و چون آنحضرت بر کشتن اسرا او را نیز بکشت **ابن ابی رمثهٔ تمیمی** در عهد رسول خدا
صلی الله علیه و آله طبیب بود و از اعمال ید و صنعت جراحی صاحب نصیب و چون نشان خاتم نبوت
بر دوش خاتم رسالت صلی الله علیه و آله دید گمان زخم کرده با آنحضرت گفت من طبیبم و در فنون
صنعت یکتا رخصت ده تا زخم را معالجه کنم آنحضرت فرمود معالجش اوست و در فنون خداست آنحضرت تا بی
دروغ بود که دو ملک نزد من آمدند و مرا بالای سر در مواز کردند سنگین تو بودم پس با ده کس پس با
صد کس پس با هزار کس بسنجیدند و وزن من راجح آمد آنگاه سینه‌ام شکافتند و چیزی بیرون آوردند
و شستند و انبوه خشند و دوختند و مهر میان دو شانه‌ام زدند **شعر** نبوت بر و ختم و مهرش
گواه ٭ که بر خط آخر بود مهر شاه ٭ و آن بیان نشان محمد میبود و لا اله الا الله محمد رسول الله بر آن

مکتوب بود **عبدالملک بن ابجر** از قبیلهٔ کنانه و طبیبی حاذق فرزانه بود مدتی در اسکندریه مشغول
تدریس بود و ملوک نصاری را بطبابت می‌نمود چون اهل اسلام بر آن دیار مستولی شدند ابن ابجر
دست عمر بن عبدالعزیز از اسلام بهره ور گردید و بعد ما که خلافت بعمر بن عبدالعزیز رسید او را
با نظر اکبر آورده تا مشغول شد رئیس اصحاب تجربت و تمیز گردید و نزد عمر معتمد و عزیز بود از سخنان
اوست که تا بدن را تاب و در وطاقت دواست بدوا نپردازد **ابن آثال** از معتقدین اطبا با تجربت
و نصرانی ملت و در دمشق بود و چون معاویه مالک دمشق شد او را برای معالجه برگزید و اعتقاد
بحبتش باو بحد عشق بود و شب و روز از وی جدا نمیشد ابن آثال ادویهٔ مفرده و مرکبه را نیکو
می‌شناخت و بامر معاویه چون از بزرگان و رجال را مسموم ساخت از آن جمله وقتی که معاویه بخلافت رسید
و مردم شام را برای تعیین خلیفه طلبید بیعت یزید بدل داشت ایشان گفتند که مستحق خلافت عبد
الرحمن بن خالد ولید است معاویه سکوت کرد پس ابن آثال را گفت تا او را زهری نافع چشانید و چون
این خبر بخالد بن مهاجر عم عبدالرحمن رسید و با نافع نام غلامی بشام آمد ابن آثال را در کوچه تنگی
بکشت و گریختن نتوانست او را گرفته نزد معاویه بردند گفت خدا ترا از بدین جزای خیر دهد چرا
طبیب مرا کشتی خالد گفت مامور را کشتم لیکن آمر بجاست معاویه خالد را بزندان فرستاد و نافع را
صد تازیانه زد و دوازده هزار درهم بوارث ابن آثال از بنی مخزوم گرفته شش هزار درهم از آن بوارث
و شش هزار درهم در بیت المال گذاشت و این حکم در دیه اهل ذمه جاری بود تا عمر بن عبدالعزیز
آنرا برهم زده شش هزار درهم بیت المال اکتفا نمود **یاذوق** طبیبی حاذق و صاحب وقوف بود خدمت
حجاج بن یوسف مینمود روزی حجاج از وی پرسید که دوای خوردن خاک و گل چیست گفت عزم تو بهمه
امیری مستقل حجاج گل از دست بینداخت و دیگر بآن عادت نکرد و چون یاذوق را بیماری
در یافته بود یکی از ملوک عهد باو گفت مرا چیزی بیاموز که بآن شب و روز بکار آید هر چند بهم تو
بگذری و چون تو دانش اندوزیم نرسد گفت بکه عادت مخالف میلش تا هر که علت نبود دست ندهد
از طعام خوردن و در طعام بپرهیز و از چیزی که دندان را تیز کند و ناچیز کند بگریز و آب بر روی
طعام تا دو ساعت میاشام و بر تو باد در هر دو روز برفتن حمام و شکستن سورت دم و قی و اسهال
در هر موسم حبس بول ستم است اگر چه پاره کا ب و بدن را خالی باید کرد پیش از خواب و اکثار در
رفت الطفا، حوادث عزیزی را باعث و نکاح پیر زنان غبت و فجاة را موروث آورده اند که چون
حجاج سعید بن جبیر را بعد از گفت و شنید شهادت خواست رسانید حکم کرد تا پیش روی او گردنش
زدند چندان خون از وی روان گردید که حجاج تعجب نموده سر آن از یاذوق پرسید گفت بسیاری خون
از اجتماع نفس اوست که از سطوت و هیبت تو نترسید و یاذوق را در سال نود از هجرت در واسط
مرگ رسید **جورجیس بن جبرئیل** از بلاد شاپور و در علم طب بحذاقت مشهور و نزد منصور
عباسی بود در تواریخ مسطور است که چون منصور در سال یکصد و چهل و هشت سوی بغداد را

بیمار شد و ضعف معده بر او دوری داشت و هر چه اطبا معالجه کردند مفید نیفتاد و لاشتداد بیماری تا اطبا جمع آورده از اطبا سابق بلاد پرسید ایشان جورجیس را بجندیشاپور نشان دادند کس بطلب او فرستاد و چون ببغداد آمد خلیفه از حسن منظر و حلاوت منطق او در شگفت افتاده بر اکرامش افزود و از وی استعلاج کرده بتدبیر استاد جیش بحالت اولی عود نمود و چون دو سال بر این بگذشت خلیفه خواست که پسرش را نیز ببغداد آرد جورجیس راضی نگشته گفت کار بیمارستان آن دیار فاسد پذیرد روزی خلیفه از وی پرسید که پرستار تو کیست گفت شاگردان و خلیفه سه هزار دینار زر و سه نفر از کنیزان رومی پری پیکر برای او فرستاد او کنیزان را قبول نکرده گفت در مذهب ما بیش از یک روا نیست و تا او زنده است زن نخواهم خلیفه را اعتماد بر عفتش افزود و او را محرم حریم حرم نمود **شعر** تا نه کرد نفس در فرمان بود ٭ آهوان از صید ما پیمان بود ٭ و سال یکصد و پنجاه و دو او را بخوبی صعبی در رسید و از خلیفه درخواست تا به یار خویش رود و اگر بمیرد باید دان بخاک سپارند خلیفه گفت اگر بدین اسلام درآئی من ترا بهشت ضامن شوم گفت بر دین آباء مرا مردن خوشتر است خواه در خلد و خواه در آتش خلیفه ده هزار دینار بوی داده غلامی همراه او کرد که زنده یا مرده اگر در راه میرد بدیار خویش رساند و او تلمیذ خود عیسی را بجای خویش در خدمت خلیفه گذاشت عیسی از شرارت نفس و طمع در دست خلیفه از وقع افتاده باخواجش فرمان داد **شعر** سگی داشت استخوان بدهان ٭ کرده جا در کنار آب روان ٭ بسکه آن آب صاف و روشن بود ٭ عکس آن استخوان در آب نمود ٭ کرده بیچاره سگ کمان کرمکر ٭ هست در آب استخوان دیگر ٭ لب چه بگشود در هوای شتاب ٭ استخوان از دهان فتاد در آب ٭ نیست را هستی توهم کرد ٭ هر آن نیست هست را گم کرد ٭ پس خلیفه کس نزد عامل نشابور برای آوردن جورجیس فرستاده جورجیس چون او از بام افتاده پا و دستش شکسته بود عذر خواسته ابراهیم نام شاگرد خود را نزد خلیفه فرستاد خلیفه او را صاحب طبع سلیم و در دقت ذهن مستقیم یافته اکرامش نمود و او متوجه خدمات منصور بود تا منصور در گذشت **بختیشوع بن جورجیس** طبیبی ماهر و دانشمندی در معالجه فاضل بود و عمر بسیار نمود خلفاء عباسی را از سفاح تا متوکل خدمت میکرد در تواریخ نوشته اند که چون موسی هادی بیمار شد بختیشوع را از جندیشاپور آوردند و چند کس از مشاهیر اطبا معالجاتش میکردند بختیشوع حال موسی را ملاحظه کرده گفت نه مرتبه ساعت دوائی ترتیب کنم که در ساعت بود برای تو حاصل آید و برای ساختن دوا بمنزل رفت با اطبا گفت شما نیز بخانه خویش بعد از نه ساعت خواهید رفت اطبا بر در خانه خلیفه نشستند و کسان موسی هر دم پی آوردن دوا بر فتند تا در اول ساعت نهم موسی دیده بهم نهاده جان داد و اطبا بیکار خود در رفتند و سال دیگر هرون را صداعی شدید بهم رسید با یحیی گفت که این طبیبان بیماری مرا ندانند و در نفحص طبیب حاذق سامی باید بود یحیی گفت هنگام بیماری برادرت موسی بختیشوع را از جندیشاپور آوردند و اطبا بر وی حسد بردند بیمار خود بکشت

هرون او را طلب کرد و چون در آمد هرون از فصاحت عبارت او بلغت فرس و عرب تعجب کرده اطبا را حکم شد مناظره اش نمودند و جمیعات را با او نوبت گفتگو نبود و هرون برای امتحان خادمی را گفت تا بول حیوانی را بقارورة کرده بوی نمودند گفت از انسان نیست بعد از آن هرون ریاست اطبا را با او ارزانی داشت بختیشوع لفظ سریانی و معنی آن بنده مسیح است **جبرئیل بن بختیشوع** مردی فاضل و عارف و در معالجات نیکو تصرف بود و همتی بلند و نزد خلفا پایه ارجمند داشت جعفر بن یحیی برمکی را مرضی عارض شد هرون بختیشوع را که خاص بود بمعالجاتش مخصوص داشت جعفر بعد از صحت از وی درخواست که طبیبی برای صحبت او اختیار کند بختیشوع گفت پسرم جبرئیل از من داناتر و در میان اطبا عدیل است جعفر او را نزد خود آورده سالها نصیب از وی دید و ساعتی بی حضور او نتوانست آرمید تا در آن روزها کنیزی از کنیزان رشید را یکبار دست خشکید و معالجه جمیعات از اطبا باستعمال دهان و غیر آن سودی نبخشید رشید از حالت او بجعفر شکایت کرد جعفر گفت پسر بختیشوع که نزد منست معالجات نماید که از حالت او دور خبر است کنیزک را با او باید نمود شاید چاره داند و حیلتی تواند جبرئیل حاضر در هرون آوردند پرسید از طبیبانی گفت کرم را سرد و سرد را گرم و خشک را تر و تر را خشک کنم رشید بختیشوع حال کنیزک با او بگفت جبرئیل گفت علاجش آسانست اگر بر تو گران نیست گفت کنیزک را پیش پرده میان جمع آورم تا من آنچه خواهم در معالجاتش بجا آرم کنیزک را با مر هرون بیرون آوردند جبرئیل بسرعت پیش او رفته دست دراز کرد تا دامنش بالا کند کنیزک از شدت حیا هر دو دست بالا نمانده فرود آورد و دامن خویش نگاه داشت جبرئیل گفت دیگر علتی نمانده و بر گشته بجای خویش بنشست تحسین و مرحبا از حضار برخاست هرون پانصد هزار درهم بوی عطا داد و او را دستیر اطبا کرد سبب آن علت از جبرئیل پرسیدند گفت هنگام مباشرت خلطی رقیق با عضای عصب و چون سکون حرکت مباشرت یکبار دست و خلط نیز یکباره بجمد در بطون عصب ثابت بود و تحلیل آن امکان نداشت مگر حرکتی مثل آن روزی میان اطبا سخن از خوردن آن آب هنگام انتباه از خواب میگذشت ابن داود میگفت در عالم هیچ کس نیست که وقت بیداری از خواب آب نوشد جبرئیل گفت لا و لعنی که کیست که دوا طفاء آتش افروخته در جگر با آب نکوشد و گفت هر که شب تشنه شود برای خویش از جام خواب بیرون آرد و اندک صبر کند اگر تشنگی بیشتر شد آب نوشد که از خوردن جگر است و اگر تشنگی تسکین باید در میان از آن کوشد که بلغم شور را حقیق اثر است **یوحنا ابن ماسویه** نصرانی و فاضلی سریانی بود و هرون الرشید ترجمه کتابهای قدیم طب با وی محول نمود و نوشته که از کامل با و داد و نزد هرون و امین و مامون تا عهد متوکل محل اعتماد بود و دقت نظر و عبارتی نیکو داشت و مصنفات بسیار که از آن جمله کتاب تمام و کامل است باد کار گذاشت و اهل علوم و آداب در مجمع درسش حاضر میگشتند حنین بن اسحاق تلمیذ او بود روزی یوحنا با واثق عباسی بر کنار دجله بود و واثق از دست برای صید ماهی انداخت و ماهی نشست نیامد با یوحنا گفت ای نا از شآمت تو بود از پیش من برخیز یوحنا گفت بجا ای سخن گفتن

شامت آورد مرا سعادت چندانست که پدرم ماسویه است و مادرم کنیزی صقلبی و اکنون ندیم خلیفه
زمانم و مالم فراوان و اگر خلیفه خواهد بنجوم مطلع شود نشانش باز گویم پرسید آن کیست گفت
کسیست که از چهار خلیفه زاده و خدمت بر او بخلافت نهاده و او ترک بزرگی و سرای امارت داده
و بر کنار دجله ایستاده از آن ترسد که بادی تند وزد و او را بدجله اندازد و از آن گذشته تشبیه
بکسانی جسته که دل بشکار ماهی بسته اند و انو گفت عجیبست که ماهی گیران در یکدم چندان ماهی
بدام آرند که بیک دینار دو فروشند و من از بامداد تا شام چندان نگیرم که مساوی یک درهم باشد
یوحنا گفت چه جای تعجب است خداوند روزی صیادان و فرزند و عیال ایشان را از آنی مم مقدر کرده
لاجرم روزی چندان بدست ایشان آید که کفاف حال ایشان نماید و روزی خلیفه بخلافت است و
بگرفتن ماهی در ماهی حاجت ندارد **حسین بن اسحق** نصرانی عبادی و اصلش بغدادیست
از بغداد بفارس آمد و چندی در بصره نزد خلیل بن احمد علم آموخت و چون بسخن قادر شد نزد یوحنا تلمذ
نمود و مدتی در شام بود و بمعابد نصاری میرفت و ایشان را از نصب صور و هیاکل منع کرده میگفت صورت
گذاشتن در جائی که خدا را پرستش کنند خلاف رویه عقل و شرع است و جاثلیق او را در جا نزد
خویش باز داشت و در جا نزد او کتب افلاطون و ارسطو را تفسیر نگاشت و چون صیت فضلش
منتشر گشت و بمامون رسید او را ببغداد آورده راتبه و اقطاع داد و نقل کتب قدیمه را از لغت سریانی
بعربی در عهده او نهاد روزی مامون باو گفت صفت دوائی از تو میجویم که دشمن نیابد و دشمن
بآن توان کشت حسین گفت من چنین دوائی ندانم و دوائی نافع آموخته ام نه قاطع مامون او را بند
کرده باز همان شنید او را در قلعه گذاشت و موکلی بر وی گماشت و یکسال در حبس بتفسیر و تصنیف
مشغول بود و پروائی نداشت مامون او را باز آورده شمشیری و نطعی در پیش او نهاده گفت اگر آنچه
خواستم بگوئی جوایز ترا مضاعف کنم و اگر نه بفرمایم قطع نایم گفت در روز حساب اعظم
خداوند عالم حق من گیرد اگر ترا ظلم بر نفس خویش روا است اختیار با تو است مامون گفت ایمن باش که مراد
من امتحان بود و چون دشمنی از شهریاران بسیار است خواستم تا از تو اطمینان یابم پس پرسید که
باعث امتناع تو با یقین قتل چه بود گفت یکی دین که حاکمست بخیر و جمیل با اعدا چه جای اصدقا دیگر
صناعت که وضع آن برای نفع ابنای جنس است نه برای ضرر ایشان از سخنان او است که هر زمانی
ملایم نوعی از عادت و عمل و صنفی از بنی نوع انسانیست و نیز گوید کسی که از شقاوت دنیا نترسد
بکسب سعادت عقبی نرسد **اسحق بن حسین** بمنزله پدر بود در فضل و صحت و حسن نقل و فضا
از وبیشتر و ارند مامکتفی باهم بود روزی مکتفی از او خواست تا بولی ولایت عهد پسر خود طالع اختیار
کند گفت این کار بر وی استقرار نیابد و میگفت چون خداوند عاشر مکتفی در سیم طالع او است
خلافت بعد از مکتفی ببرادرش منتقل شود چنانکه گفته بود بعد از آن مقتدر بخلافت نشست اسحق
شرف اسلام یافت و در دینش استحکام داشت در اواخر ایام زندگانی از مردم منقطع و از مخصوصان

قاسم بن عبدالله بود و نزد او آمد و شد مینمود و اسرار خود با او میگفت تا در ماه ربیع الاول از سال دویست و
نود و هشت بعلت فالج در گذشت از سخنان او است که مرد باید سعی کند تا مدح در ذات خود شود
نه بجهت اغراض مردم **یعقوب بن اسحق کندی** از اهل بصره بود ببغداد انتقال نمود در طب و
فلسفه و حساب و منطق و هندسه و هیات و اعداد اوستاد بود و استعدادی تمام در استخراج الحان
موسیقی داشت مصنفات او در فنون علوم بسیار بود و جمع میان شرع و عقل مینمود از مخصوصان
معتصم و استاد پسرش احمد و اشعث بن قیس کندی جد او بود و در اسلام کسی مشهورتر از وی
بفلسفه نبود از سخنان او است که کسیکه بهترین اعضای خود را فاسد کند نزد خلق ملوم است و
اشرف اعضا دماغ است که حس و حرکت از او است و از اینرو است که مسکرات مذموم است زیرا
که دماغ را ضعیف و رنجور کند و آنرا از قوتی که مظهر افعال ارادی و نفسانیست دور نماید **ثابت
بن قره** از اهل حران مذهبش صابی و فکرش صایب و حکیم زمان در فنون حکمت و طب و نجوم
صاحب و در بغداد توطن گرفته مقبول معتضد گشت بحدی که روزی با او در باغ میگشت و
دستش بدست ثابت بود یکبار دست از دست او برداشت و گفت دست بر روی دست
گذاشتن خطا بود لان العلم یعلو و لا یعلی و ولادت ثابت در سال دویست و یک بود و میگفت
روحانیت زحل بمن متصل است و اعانت بر من میکند هنگام قصد دشمن چنانکه روزی موفق بسعایت
حساد قصد کشتنم کرده روحانیت زحل مرا از خواب بیدار و بفرار بی وقت رفتم از طارم حکم کرد بخانه
یکی از دوستان پنهان گشتم فرستاده موفق مرا در خانه خود و همسایگان نیافت و پسرم سنان را هم که در
بستر خواب بود ندید و برگشت تا شعله غضبش باعانت زحل فرو نشست و چون زحل بارد یابس
بالطبع و بطئ الحرکه بود و در اصلاح عالم تاخیر مینمود استعانت از زهره کردم و مشکل حل گشت کار من
و موفق باصلاح پیوست و از این قبیل است آنچه محقق طوسی علیه الرحمه گوید که هر کس عطارد را وقت
طلوع در مغرب یا در مشرق ببیند و بروی سلام کند و بگوید **شعر** عطارد ایم الله طال ترقبی
صباحا مساءً کی اراک فاغنما پس یک قدم پیش نهاده بگوید **شعر** فها انا فی منحی قوی ادرک المنی
بها و العلوم الغامضات تکرما پس قدمی دیگر پیش رفته بگوید **شعر** فها انا جدلی الخیر و السعد کله
بامر ملیک خالق الارض و السماء ابواب مشکلات علوم غریبه بروی مفتوح و سینه اش مشروح شود
و از وی عطارد نگردد ثابت روز پنجشنبه بیست و ششم ماه رجب صفر از سال دویست و هشتاد و
هشت سفر آخرت بیار گشت **سنان بن ثابت** قایم مقام پدر شد در طب و نجوم صاحب هنر
بود و خدمت مقتدر و قاهر بالله مینمود قاهر او را باسلام خواند امتناع کرد و عاقبت از سطوت قاهر
مقهور گشته بتهدید او اسلام آورد و بعد از مدتی قاهر بخراسان گریخت و باز ببغداد برگشته و در
سال سیصد و سی و یک در گذشت اقتدار و بلندی رتبت و مقدارش در عهد مقتدر بود گویند
چون رایض عهد اجل را متقاضی گشت سنان در دو وسط بود مقتدر او را ببغداد آورده باو گفت مرتبه بر

وعقل ودین وفضل تو اعتماد است واز غلبهٔ غضب خویش ممین وناشادم که فرو ننشیند مگر بقتل واذیت
عباد ومنجم هم بند بیری بعلاج آن ارشاد وارشد بعد آزادم کنی سنان گفت امروز دست تو بر خلق
بلندست ورقاب گردنکشان در خم کمند هرچه خواهی قدرت داری هر وقت که اراده نمائی
مستی غضب از مستی شراب بیشتر است چون از هر دو هوش آیند از آنچه کرده وندانسته اند
پشیمان شوند بیش از انکه صورت غضب قوت یابند در تاخیر عقوبت کوش وکار بفردا بگذار باین
امید که آنچه امروز خواهی کرد فردا از تو فوت نشود چنانکه حکما گفته اند که هر که از فوت کاری بترسد
بردباری کند وچون چنان کنی مستی از سر رود وعقل قوه غضبی را مسخر کند ثابت بن سنان
بن ثابت چندی بخدمت راضی بالله ثابت وبعد از ان مطیع بالله را طبابت ودر فن طب وحل
مشکلات آن از کتب بارع بود وتولیت دار الشفای بغداد نمود وبنای ثبت تواریخ گذشت وکتابی
در تاریخ شهرهٔ آفاق بنگاشت وشب پانزدهم چهارشنبه ماه ذی قعده از سال سیصد وهفتاد
پنج تاریخ وفات اوست محمد بن الحسن بن الهیثم از اهل بصره بود وبعضی گفته اند تا آخر عمر در آنجا
اقامت نمود نفسی فاضل وذکائی کامل داشت ودر علوم ریاضی کسی از اهل زمانه بپایه او نرسید
از اهل زهد وورع وبخیر وبر مولع بجنس خط حظ تمام واز هر حیث موصوف وبکثرت تصنیف
موصوف بود واز جمله بعضی بروایت اعتقادات ونوشتن افادات در قاهرهٔ مصر مواظبت
نمود تا در سال چهارصد وسی وفات یافت رسائل در مشاکلهٔ عالم جزئی بعالم کلی ورساله
در امور هندسه که در شروع بآن حاجت افتد ومقاله در اثبات اینکه قوای نفس تابع مزاج
بدنست وغیر آنها نوشته از سخنان اوست که از مشکلات نور بیرون ماه جزم بآن نتوان کرد
که نور آن از آفتاب مستفاد است شاید که قمر کره باشد نیمی از ان مضیئ ونیمی مظلم وبنفس خود
حرکت کند وگاهی یکی منظر آید وگاهی هلال وگاهی محاق محمد بن ابراهیم فزاری اول کسیست
که در ملت اسلام تکلم در علم نجوم وحوادث وسیر کواکب قرار داد ودر آن فن مهارت یافت او
در بدایت دولت عباسیه بود ودر عهد منصور بحکم او کتاب سند هند را که مشتمل بر حرکات
ستارگان ومطالع بروج وغیر آن بود از لغت هند بلغت عرب نقل نمود وسند هند بلغت
ایشان یعنی دهر داهر است وآن در میان منجمین متداول بود تا در عهد مامون محمد بن موسی
خوارزمی زیجی پرداخت که اوساط آن موافق کتاب سند هند وتعادیلش مطابق مذهب فرس
ومیل آفتاب در آن بقول بطلیموس بود ابومعشر بلخی اسمش جعفر بن محمد عمر است در فن نجوم
صاحب علم وعمل ودر صنعت احکام وتعدیل بی عدیل وبدل بود بسبب فلکیات واقف وبصیر
از سیر ملوک فرس واخبار امم خبیر ودر چهل وهفت سالگی نجوم آموخت وابومعشر گوید که در یکی
از ممالک هند پادشاهی بود تا با سرطان بخوبی ومریخ را تسخیر نموده دشمنی برای او پیدا شد الله
التفات بخصم کرد تا نزدیک ملک او رسید واو از مریخ اعانت جسته خود باندام صحبت بجست

باندک مهلتی طرفی از مس بشکل مثلث بمجلس افتاد که سری بریده در آن بود ندما را کذنه وملک بنجد افتاد
ایشانرا از هیبت آن هیات عجیب امن کرده گفت اینک سر دشمنی است که روی با نهاده بود و
این ثمره علمی است که در خلوات بفکر آن افتاده بودم وشما سبب چون بمن میدادید وبا ایشان
گفت که سر شکل مثلث آنست که من شروع در این کار بطالعی کردم که مریخ در تثلیث آفتاب بود و
از ان دشمن سر بریده بری ماند وسبب قتل پدر را دریافتن با چهار هزار کس از برهمنان بدعوت
تسخیر مریخ مشغول شد وبعد از یکماه صاعقه از آسمان با ایشان رسید همگی را سوخت انتهی
ابومعشر است که تنگی از زحل وفراوانی از مشتریست هرگاه در طوالع سالهای زحل در یکی از اوتاد
ومشتری از نظر باو ساقط افتد غلا وقحط پدید آید ومعرفت باین غلا ورخص باین دو کوکب علوی
سعد ونحس است ابومعشر از صد بگذشت ووفاتش در واسط بسال دویست وشصت و
دو بود عبدالله بن سهل بن نوبخت در عهد مامون ونجم بلند قدر وذوفنون بود عبدالله
گوید که چون مامون علی بن موسی الرضا علیه السلام را ولیعهد برای اخذ بیعت طالع سرطان اختیار کرد مشتری در آن
بود اختیار نمود خواستم که نسبت مامون را در این بیعت دریابم که باطنش با ظاهر موافقت دارد یا قصد
استقامت آن کار ندارد پیش از عقد بیعت رقعه بدین مضمون بمامون نوشتم که در این طالعی
که ذوالریاستین برای اخذ بیعت اختیار کرده بیعت استقرار نیابد زیراکه مشتری اگرچه در شرف
اما سرطان برج است منقلب ومریخ که نحس است در رابع طالع که خانه عواقب است وشاید که ذو
الریاستین غفلتا این مطلب کرده باشد در جواب نوشت که خدا را اخراج خبر دهاد در رجعت
دادن این امر وبعد نخواهد حد را از آگاهی ذوالریاستین برین راز که هر گاه او از ان لئی بکرم بدین
دارم که نوشته ذبوده وعیب طالع بد وبیان کمتر شوا از خوف مامون غافل نبودم تا امر بیعت شکسته
وانیم او ومامون گشتم یحیی بن ابی منصور در صناعت نجوم مشهور بود مامون او را بپیشش
رصد مامور کرد وبا چند کس از منجمین در شماسیه بغداد وکوه قاسیون دمشق در سال دویست و
چهارده آلات رصد ساختند وهنوز با نام آن زیج را اختر مامون از سرای جهان بیرون رفت
ورصدی که مامون بآن نام نهاده بود واول ارصاد در ملت اسلام بود ناتمام ماند ویحیی در بلاد روم
وفات یافت ماشاءالله منجمی ماهر از احبار یهود بود واسمش میشا بود از عهد منصور تا زمان مامون
زندگانی نمود از سهم الغیب حظی وافی وسهمی کامل داشت وتصانیف در نجوم بیادگار گذاشت گویند
روزی سفیان ثوری او را بدید گفت ترا ترس از زحل است ومرا از پروردگار زحل است وتو امید
بمشتریست ومرا بخدای مشتری تو با ستاره فدا خودی ومن با ستاره ع بین تفاوت ره
از کجاست تا بکجا ماشاءالله گفت حال تو با امید نزدیکترست نزد مردان آگاه ابوریحان بیرونی
اسمش احمد بن محمد واصلش از شهر بیرون که ملک سند است وشهرت غریب آن از جهت بیرون
بصنعت طب دانا ودر هیئات منجم عارف وبینا ومعاصر شیخ رئیس بو علی سینا چهل سال در بلاد

هند برای تعلم مسافرت نمود مردی گندم گون کوتاه بالای بلند نظر دقیق الفکر بود هرگز خامه از
دستش نیفتاد و میان او و ابو علی سینا مناظرات و مراسلات دوید و قانون مسعودی از تالیفات
اوست که باسم سلطان مسعود بن سلطان محمود غزنوی نوشت و سلطان در جایزهٔ آن بار
فیلی سیم برای او فرستاد و قبول نکرده بخزانه رد نمود ابو ریحان از برهمنان هند نقل میکند
که ایشان میگویند زمان مابین طلوع آفتاب و فلق و مابین غروب آفتاب و شفق نه از روز است
و نه از شب بلکه بمنزلهٔ فصل مشترک میان روز و شب است از کلمات اوست که فرس و عرب در اسم
سما بر یک مسلکند عرب آن را تشبیه بفلکهٔ دولاب کرده فلک نامند و فرس چون آسیا دیده
آسمانش خوانند **محمد بن موسی** او و دو پسرش محمد و احمد در ریاضی و هیات و حرکات اختران
و ماه و مهر ماهر بودند و کتاب حیل از تالیفات پسرش احمد محتوی بر فواید بجاست محمد بن
موسی در ماه ربیع الاول از سال دویست و پنجاه و دو وفات یافت **ابن اعلم** اسمش
علی بن الحسن از اولاد جعفر طیار است و در فن هیات و موسیقی مهرهٔ روزگار بود زیجی تصنیف
کرد که تقویم مریخ باعتقاد منجمین از زیج او اقرب بتحقیق است و عضد الدوله با وی بسیار شفیق
بوده تا عاقبت مزاج صمصام الدوله از او منحرف شد و از ایشان منقطع و منصرف گشته در شهور
سال سیصد و هفتاد و چهار عنان عزیمت بجانب مکه منعطف نمود از سخنان اوست که یار دشمنان
مکرم باید بود یا با زهاد آشتی فشانده بر عالم **احمد بن ابراهیم قیروانی** معروف بابن جزار طبیبی
حاذق و حکیمی صادق بود سیرت نکو و تسلط بر نفس خود داشت از صحبت ملوک دوری و
بثروت مشهور بود زاد المسافر در علاج امراض از مصنفات اوست این قطعه از یکی از منجنین و کتاب
در مدح او و کتاب اوست **شعر** اباجعفر ابقیت حیا و میتا ** مفاخر فی ظهر الزمان عظاما
رایت علی زاد المسافر عندنا ** من الناظرین العارفین زحاما ** فایقنت ان لو کان حیا لوقته
یحیا لما سمی الحمام حماما ** ساحمد افعالا لاحمد لم تزل ** مواقعها عند الکرام کراما ** **عبد الرحمن عمر
بن صوفی** از اهل ری و با صابع فکر دقیق و اقدام تحقیق عارف ظلال و فی در محرم دویست و
نود و یک متولد شد و بدرجات فضل در هیات و نجوم رسید عضد الدوله با وی انس علم
تعلم مینمود و صور کواکب ثوابت با وی منسوب است وفاتش در روز سه شنبه سیزدهم محرم سال
سیصد و هشتاد و شش بود **عبدالله بن مقفع** فاضلی مشهور و کاتب ابوجعفر منصور بود و کتب منطقی
و کتب ارسطو و فرفوریوس صوری و کتاب کلیله و دمنه را از لغات یونان و فارس بلغت عرب
نقل نمود و رسالهٔ معروف یتیمه در طاعت سلطان از تالیفات اوست **ابوالخیر حسن بن بابا بغدادی**
معروف بابن خمار و در صناعت طب و علوم حکمیه عارف باصول و اسرار بود شیخ ابو علی در بعضی از کتب
خود بفضل او استشهاد کرده گوید ابوالخیر از اعداد ما آحاد و اعداد نیست ع لعل الله یرزقنا لقاه
او بر ملت نصاری بود و خوارزمشاه او را بخوارزم برده چون سلطان محمود غزنوی بر خوارزم استیلا

یافت

یافت او را بغزنین آورده باسلامش دعوت کرد او امتناع نمود تا روزی بر مکتبی میگذشت و مردی خوش
آواز سورهٔ عنکبوت میخواند اندکی بایستاد و گوش فرا داد و از گریه بیهوش شد بر در افتاد و
شب رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دید که فرمود یا ابا الخیر از کمال عقل چون تویی نظر
بودن قبیح است و در خواب بدست آن حضرت قبول اسلام صحیح کرد و چون بیدار شد باسلام تصحیح
نمود و قرآن مجید را حفظ کرد بعیادت بیماران و درویشان پیاده میرفت و در هنگام احضار ملوک و فرمان
دهان سواره و اسباب عزت آماده بحدی که گاهی سیصد غلام ترک با اسبان تازی سوار با او بودند
ولادتش در ماه ربیع الاول سال سیصد و هشتاد و یک بود و مدت عمرش از صد بگذشت تا روزی
سلطان محمود او را باستعلاج طلبید و مرکوب خاص خویش برای او فرستاد در راه باز از حصان
مرکوب به رم کرده او را بینداخت و بهمان صدمت بشهرستان عدم رفت و چون سلطان ناحیتی را
که خارش کشیدی با وعطا کرده بود معروف بجا گشت **ابوالبرکات هبة الله بن علی ملطی**
مولدش ملط بود و در بغداد اقامت مینمود طبیبی فاضل و دانای علوم اوایل در بدایت حال یهودی بود
آخر باسلام رجوع نمود و در عهد مستنجد صاحب نجدت و عزت و مصنفاتش در نهایت جودت و متانت
اشهر تالیفاتش کتاب معتبر است و معجون برشعثا را او ترکیب داده که ابوالقاسم بغدادی در وصف آن
گوید **شعر** ترجت برشعثا و مالی اشعث ** فما زال لی بعد علة شعثاء ** ولو بعد عیسی جاز
احیاء میت ** لا صبح یحیی کل میت برشعثاء ** گویند سبب اسلام ابوالبرکات آن بود که بعد از آنکه یکی از
سلاطین سلاجقه را معالجت و با جوایز و خلع تمام ببغداد مراجعت کرد ابن افلح او را هجو نموده گفت **شعر**
لنا طبیب یهودی حماقته ** اذا تکلم تبدو فیه من فیه ** والتیر والکلب اعلی منه منزلة ** کانه بعد لم
یخرج من التیه ** چون این بشنید متنبه شد که ثروت از ترقی منزلت بمقام رفعت نتوان رسید و تحمل
بحر بتحمل از کسی نتوان دید مگر بعزت اسلام و بعضی گفته اند که روزی بمجلس خلیفه در آمد حضار همگی
تعظیمش برخواستند مگر قاضی که اکرام ذمی بر ذمت خود روا ندید ابوالبرکات با خلیفه گفت اگر قاضی
با جماعت موافقت در اکرام من بواسطه مخالفت در ملت نکرد من بدین سان و اسلام آوردم تا قاضی دم کم نکرد و بعضی
گفته اند در صحبت سلطان محمود بیکی از بلاد جبل رفته بود اتفاقا در آن سفر یکی از زوجات سلطان
که منظوره اش بود رنجور شد سفر برای سرود کرد سلطان بسیار محزون و دلتنگ و با دو دو بوادی در
حنبک آمد ابوالبرکات تا جان سلامت برد مسلمان شد اولاد ذکور نداشت و سه دختر بخلف گذاشت
و عمرش هشتاد رسید و در آخر عمر کور شد همانا که چون اسلامش از ضعف ورود بود علی باطنش
ظهور نمود از نوادر معالجاتش مشهور است که مردی در بغداد بمرض مالیخولیا مبتلا شد و میگفت که
بر سر من خمی است که هرگز از سر من کم نشود و هر وقت بدری یا جای پست میرسید خم میشد که مبادا
خم بشکند ابوالبرکات و سایر اطباء هر چه معالجه کردند سودی نبخشید عاقبت ابوالبرکات علاج او را بعهده
و عیبه بحضور یافته یکی از غلامان خود را گفت تا چون آن مرد بیاید و مشغول بسخن شود چوبی بر

کبرو وازد و در بر سرش زنند که او چنان پندارد که خم را میشکنند و یکی را گفت که بر بالای سر او بجای بلندی
ایستاده همی زند خود بگذارد و چون آن غلام چوب بر سرش فرود آورد او نیز خم را از بالا پیش روی
او فکند و چون مریض نزد او آمد بنشست و سخن در پیوست غلامان چنان کردند که ابو البرکات گفته
بود مریض شکستن خم را دید یقین کرد که همانست که بر سر داشت و علت بالکلیه زایل گشت
محمد بن زکریا مولد و نشاش ری و دلش از علوم الهی کمال عدم توغل آگاه بیخبر و در آن داشت
خالی چون نی بود ولکن سایر علومش سیما طب ساری در رگ و پی و از صغر سن شوق تمام بتحصیل
علوم داشت و در سی و پنج سالگی از وطن روی ببغداد نهاد و نزد علی بن زین طبری و حکیم بلخی تلمذ نمود و
گویند سبب تعلم طبش آن بود که روزی به بیمارستان عضدی رفت تا او را پند از پیری که در آنجا
دید احوال ادویه و شناختن پرسید پیر گفت اول دوائی که آنرا شناختند حی العالم است و سببش
آن بود که اقلوس نام کسی را درد دماغ بهم رسید و برای ادمان او را بکنار جویباری بردند و همیشه
بما دکر حی العالم است بر طرف جویبار بود ماندگی از آن بر گرفته بر دست گذاشت و الم تسکین پذیرفت
روز دیگر همان کرد بالکلیه برطرف شد لاجرم آنرا شناختند حی العالم نام نهادند محمد از این حدیث
شوق بتعلیم طب نمود و در آن فن گوی سبقت از اطبای عالم ربوده و او را جالینوس عرب گفتندی کتاب
منصوری از تألیفات اوست که برای منصور بن اسحق والی خراسان نوشته و کتاب من لا یحضره الطبیب
وطب النفوس و برء الساعة از مصنفات اوست مشهور و معتمد علیه اطبا و الباذی شهور داشت
در آخر عمر آب بچشمش نزول کرده از بصر معزول ماند گفتند چرا قدح آن نکنی گفت قدح دیده از آب
ابصار با بنای روزگار در ملال و ملولست چنانکه یکی از شعرا گفته **شعر** مرا ز روز قیامت غمی که هست
اینست ۞ که روی مردم عالم دوباره باید دید ۞ وفاتش سال دویست و بیست از سخنان اوست
که امراض حاره کشنده تر از امراض بارده است برای سرعت حرکت آتش و میگوید باید حالت طبیب معتدل
باشد نه بالمره از آخرت غافل و نه بالکلیه بدنیا مقبل و میگوید اگر طبیب معالجه بغذا بدون دوا بنماید
شود سعادت او را مقدر است و از اشعار اوست **شعر** لعمری ما ادری وقد اذن البلی ۞ بعاجل
ترحال الی این ترحالی ۞ واین محل الروح بعد خروجه ۞ من الهیکل المنحل والجسد البالی **عبد اللطیف بن
یوسف** اصلش از موصل و مولدش بغداد و معروف بابن اللباد و ولادتش در سال پانصد و پنجاه و
هفت اتفاق افتاد عارف بفنون علم طب دقیق النظر در کتب بیتی در درس منقطع بود و مردم از وی منتفع
خود چو گوید در آخر عمر با خود پیروزی نحیف و نیکو سخن و ظریف عزیمت حج کرد که آخر ببغداد آمد
و مصنفات خود بمستنصر بالله عرض نماید و اجلش مهلت نداد و یکشنبه دوازدهم محرم از سال شش
صد و بیست و نه روی بسرای آخرت نهاد از سخنان اوست هر آدمی باید هر شب هنگام خواب
حساب نفس خود بیند اگر کسب حسنه کرده شکر کند و اگر نه استغفار نماید و نیز گوید علم از کتاب
فرا گرفتن نشاید اگرچه ادراک زیاد داشت و فرا گرفتن آن از استاد است و میگوید ملاحظه تواریخ

وسیر

وسیر و تجارب امم چندان باید کرد که پندارد در باعمر کوتاه که شکان در یافته و از حال هر یک آگاه است کتاب
ادویه مفرده که مشهور بجامع بغدادیست و کتاب جامع کبیر در منطق و اقسام حکمت از مصنفات اوست
رحمة الله علیه **عبد الله بن احمد مالقی** معروف بابن بیطار و در شناختن انواع نبات و مواضع
نامهای آن بی لغتی وحید روزگار بود مردی حسن العشرة و کامل المروة و طیب الاعراق و کریم النفس و
جمیل الاخلاق بود و بدمشق در ماه شعبان سال ششصد و چهل و ششم وفات نمود تصنیف کتاب
جامع در شناختن ادویه مفرده از وست **علی بن احمد** مولدش بغداد و در صنعت طب و حکمیات
استاد و فضایلش بیرون از حد تعداد است چندی در موصل و گهی بآذربایجان افتاد با خلاط
شاه ارمن والی اخلاط پیوسته مالی فراوان بدست آورد و چون بموصل برگشت زمین گیر و از حرکت
فرومانده در خانه نشست و مردم از وی تحصیل علوم میکردند تا بعد از دو سال وفات یافت وفاتش
در ماه محرم ششصد و ده بود و کتاب مختار در طب جمالی و غیر آن تصنیف نموده از اشعار اوست
شعر لقد ستبنی غداة الخیف غانیة ۞ قد جازت الحسن فی دلها وصباء ۞ فامت تمیل لخوط البان
مائلة ۞ مع الاصایل ریح الشمال او صبا ۞ یکاد من رقة خصرها ۞ بشکواها الی ردفها ان ثقله ربا
لو لم یکن اقحوان الثغر مبتسما ۞ ما هام قلبی بها وجدا و لا صبا **ابن جمیع اسرائیلی** از اطباء معروف
و بکمال دانش موصوف مولدش مصر و از خواص ملک ناصر بوده و تریاق فاروق کبیر برای او ترکیب نمود
روزی ابن جمیع در مطب بود جنازه میبردند نگاه بر آن کرده فریاد زد که این مرده نمرده جمیع خلق
تکذیب کردند یکی گفت از این سخن غریب و بامتحان حکیم بصدق و کذبش توان نمود کفن از مرده بر
گرفتند و بتجویز ابن جمیع بحمامش بردند بدلک و نطولات اندک حس از وی ظاهر شد و عطسه زد
با تمام معالجه از جا برخاست و ابن جمیع شهرت یافت و جهت حدسش با وجود اینکه کفن بر روی پوشیده
و جنازه اش بدوش کشیده بود پرسیدند گفت دو پای او را از زیر کفن راست ایستاده دیدم و
اقدام مرده منبسطات واقع اند حدس بحیات وی نمودم و صایب بود هم کتاب ارشاد و کتاب تصحیح
بمکنون در تنقیح قانون از اوست **هبة الله بن صاعد** طبیبی نصرانی از بغداد بود بمهذب الدین ملقب
سامری هم و ابن تلمیذش از اجداد از نیابت امانت ملقب بابن الدوله مکتب در علم و عمل طب بقراط
زمان و جالینوس جهان بی عدیل و بی مماثل و فاطر از ادراک منزلتش ذهن کامل در اوایل حال نزد بهرام
شاه معتمد امور دولت و معالجات او بود و بعد از وی بوزارت ملک عماد الدین اسمعیل مخصوص
تعظیم و تبجیل در سیاست ملکی و تدبیر مدنی بنهایت ریاست رسید و معالم علم و علما از و تازه
گردید نزدیک بصد سال زندگانی نمود و ذهن و قوی الحال بود تا در ماه صفر پانصد و شصت بجهان
دیگر ارتحال نمود کتاب نهج الواضح از مصنفات اوست که الیها از معالجاتش منتهج اند حمص و بعض عا
بمکتوبی در طلب شیاف آبادبوی نوشت که مشتمل بر عبارات مغلق بود چون وزیر از آن نخواند نظلا
گفت تا شیاف برای او فرستند و صاحب بودن دیگر نفهید **سلیمان بن حسان** معروف بابن جلجل عادی

اجلی ودر صناعت طب وحسن تصرف در معالجات بی بدل بخدمت هشام بن حکم مؤید بالله می پرداخت
وقوی ادویه بنیکوئی شناخت اسماء ادویهٔ مفرده را از کتاب دیسقوریدوس تفسیر کرده وپرده از مکنونات
آن برانگیخت فکرت بر گرفت ومیگفت هرچه در جهانست از جانوران صحرا وحیوانات دریا وگیاه
زمینی واحجار ومعادن در آن منفعتها بدانست وشفای بیماران کتاب تفسیر اسماء ادویه وکتابی دیگر در
ادویه میگوید دیسقوریدس از آنها غفلت کرده ورسالة التبیین در مشکلات منطبین از تألیفات
اوست **مختار بن حسین بغدادی** معروف بابن بطلان است طبیبی نیک خلقت و
نصرانی ملت ودر فن طب صاحب تجربت بود از بغداد بمصر رفته مدتی اقامت کرد وبا ابن رضوان مصری
که فیلسوف زمان بود مناظرات نموده واز آنجا بانطاکیه آمده بنیت انقطاع در دیری اختیار رهبانیت
نمود تا در شهور سال چهارصد وچهل وچهار راه دیار عدم پیمود **ابو الفرج علی بن الحسین بن
هندو** در علوم حکمت وفنون طب وادب صاحب تمیز وذهن نیکو وبا اینکه از جمیع علوم سهمی وافر و
نصیبی متکاثر داشت بملک بلاغت سر قدم گذاشت ودر نظم فراید قلاید وصید معانی شوارد و
سحر شعر بیتغرا فراشت متکلمی که همسایه او بود حکایت کرد در ابطال علم طب ونفی اطبا رساله نوشته
بود ودرد سر روزی داشت وبا ابو الخیر رجوع کرده ابو الخیر گفت حاجت بدرد سر اطبا نیست کتابی که
تصنیف کرده در زیر بالین بگذار تا شفا یابی متکلم از درد سر چنان شد که کتاب را پاره کرد تا معالجه
کردند ابو الفرج گوید روزی با آن متکلم گفتم که کسی عبادت خدا تواند درست نکرد که عقلش ثابت
وتنش تندرست نبود مگر نشنیده که پیغمبر صلی الله علیه وآله معالجه کرد ویکی از اطبا آنرا ترتیب داده
طب النبی صلی الله علیه وآله نام نهاده متکلم کتاب خویش باب انداخت از اشعار ابو فرج است **شعر**
اوصی الفقیه العسکری بان اکف عن الشراب ✱ فعصیته ان الشراب ✱ عمارة البیت الخراب وکتاب
مفتاح از تألیفات اوست **ماسرجویه** طبیبی حاذق وصاحب تجربت وموسوی ملت بود ودر
عهد عمر بن عبد العزیز کتاب اهرن القس را ترجمه کرد وعمر عبد العزیز آنرا در زیر سجاده گذاشته
باظهارش برای انتفاع مسلمین استخاره نمود وبعد از چهل روز آنرا بیرون آورده بدست مردم داد
هبة الله بن الحسین بغدادی المولد ودر عمل آلات فلکی واطلاع بر اسرار ومقدار سیر انوار ثابت
وسیار صاحب ید وبراهین هندسی وقوانین اقلیدسی وطرف استنباط آن ابداعی نمود که متقدمین
از آن قاصر ومتأخرین از آن انتفاع یافتند وبدین واسطه بدیع الزمان لقب یافت با امین الدوله
ابن التلمیذ رابطه والفت داشت ودر اصفهان بصحبت او رسید از اشعار بدیع بدیع الزمان است
نظم تقسم قلبی فی محبة معشر ✱ بکل فتی منهم هوای منوط ✱ کان فؤادی مرکز وهم ✱ له محیط و
اهوائی الیه خطوط **ابن ماجه اندلسی** اسمش یحیی بن صائغ ودلش زلال فنون حکمت وبصانع حافظ
قرآن وفضائلش از حد افزون ودر صنعت طب وموسیقی واضع قانون نادره سپهر واعجوبه روزگار
ودر عهد خود فارابی زمان بود ودر سال پانصد وسی وسه رو از جهان نموده از تصنیفات اوست

العقل وکتاب فحص واختصار رهاویت که تحقیقات آنها از تجرد اوست واز سخنان اوست که هرچه بدان سخنی
آن بعد از مدتها منتفع توان بود ذکر نشاید نمود تا نفسش ضایع نشود وعاقبت بنفس راجع گردد ونیز گوید
که هر که عمل نیکو کند جز از جانب خدا روی ننماید **کمال الدین یونس** در علوم عقل وشرع یگانه و
وحید زمانه بود ودر علم سیمیا کمال مهارت داشت گویند سفیری از فرنگ نزد بدر الدین لؤلؤ والی
موصل آمد سؤالی چند در علم نجوم وغیر آن داشت بدر الدین رسول را برای سؤال نزد کمال فرستاد و
عادت کمال آن بود که دلقی ژنده می پوشید واعتنائی باهل دنیا نمیکرد چون رسول نزد مدرس او رسید
که کمال جامهای فاخر پوشیده وبر فرش رومی نشسته وجمعی غلامان در برابرش ایستاده اند رسول در
آن جواب مسائل شنیده برگشت آنچه مردم از فرش واسباب وزینتهای اشکار دیده ندیمان کنش
از وی پرسیدند که اسباب حشمت وخدم وحشم را چه شد گفت آن علم است روزی بدر الدین
بدیدن کمال بر مطلبی میرفت بر صرا از اسب واستر سوار شد باز ایستاد از رفتار وچون قدرت
بپیاده راه رفتن نداشت متحیر ماند تا کمال بوی رسیده مطلب را گفته جواب شنید وچون سوار شد
کمال الدین را بر خود مقدم داشت اسب برفتار درکمال در موصل بسال ششصد وسی انتقال نمود
کتاب کشف المشکلات در تفسیر قرآن ومفردات قانون وعیون المنطق ولغز الحکمه واسرار السلطانیه
در نجوم از مصنفات اوست **ابو سهل ویجن بن رستم کوهی** نجم دانش پژوه در علم هیأت
مبسوط الید وعارف بصنعت آلات رصد ببغداد در رصد شرف الدوله در سال سیصد وهفتاد و
هشت ببغداد در رصد کواکب سبعه بر عهد او بنا در خانه در باغات بغداد برای خود ساخت
وبساختن آلات استخراج در آن پرداخت وچون دو محضر از آن خانه نوشت رصد نسبت وبدقت
نظر سدید وفکر جدید سد قواعد قدیم را بشکست فاضل شهرزوری در تاریخ خود گوید که ابو سهل
در بادی امر کوچها با شیشها بازی میکرد وکوزه کار دعنایت کرد تا او در دریا فنر درس گیرد تا
فن جمیل وانتقاد گردید بالجمله ابو سهل صورت جمیل وقدری جلیل داشت از مصنفاتش کتاب مراکز
الدوائر وکتاب صنعت الاسطرلاب وکتاب زیادات بر ارشمیدس مبلغ علمش دلیل است **اسعد بن
ابو الفتح** مردی با ذکا ونیکو سخن وخوبرو وپاکیزه ونیکو خصلت در فن ادبیه وعلوم حکمیه نبیل بود
ودر صنعت طب ومداوا برقرار ومداوا عمل میفرمود اصلش از دمشق ودر اوایل مذهب نصاری داشت
عاقبت اسلام آورده واساس دین را نیکو گذاشت وطبیب ملک ناصر صلاح الدین یوسف بود
وملک ناصر یکی از کنیزان حرم را با او تزویج نمود وهرچه از اسباب سیم وزر بکنیز تعلق داشت بوی
بخشید وظاهر وباطنش از آن زیور یافت اسعد ذهنی مجید بود ودر تحصیل کتب جد ومبالغه
مینمود گویند در کتابخانه اش ده هزار کتاب مجلد بود بستان الاطباء وروضة الاولیاء از مصنفات
اوست ودر آن کتاب از غرایب مسطورست که اگر بول آدمی مسموم در شیشه ضبط کنند اجزاء
خود در آن آب پیدا شود وچون بچه کلاب وهرگاه آنرا بحر قرار او اضافه کنند از آن اجزا اثری نماند

وچون باز در شیشه ریزند وساعتی بحال خود بگذارند باز همان اجزا بعینها بنماید **شاناق** از اطبای
هند ودر علوم حکمیه وطب ونجوم از حذاق ویگانهٔ آفاق بوده عالمی متین وسخنانش شیرین ونزد سلاطین
هند محترم ومنتحل الجواهر از تالیفات معظم اوست ودران کتاب گوید که هرکس نفس خود را از بیماریهای
روزگار ودر عهد زندگی مداوا کند حرمان نرکه دوا در آن نیست شفا با اوست وهرکه حواس خود را
خوار کند ببیند که کجز نفس در آن هست فضل نفس ظاهر نماید بزرگی وهرکه ضبط نفس خود نتواند
کرد کمتر کسی است از ضبط حواس برنج آید که نج است واز این رواست که ضرر از حواس بنفوس رسد اگر نفس
مقهور عقل شود حواس نیز محروس است چنانکه سعدی گوید **شعر** علی نفسی امید وان نوم التی
دعته علی نیر الهوی فاضلت **کتاب** سموم نیز که منکه هندی در عهد مامون از لغت هند بزبان
فارسی نقل نموده از تالیفات شاناق است **منکه هندی** فیلسوفی بارع وبعلم طب متبحر بوده ودر
عهد هرون الرشید از هند بعراق رسیده در اخبار الخلفا مذکور است که خلیفه رشید را علتی صعب
روی داد ومعالجه هیچیک از اطبا نافع نیفتاد بدو گفتند که در هند منکه نام طبیبی است صاحب
معالجات غریب واز فنون علم با بهره ونصیب رشید کس فرستاده او را از هند آورد وبمعالجه اش
اعتماد کرده شفا یافت وصلات وجوایز موفور بوی داد گویند روزی منکه بجائی گذشت دید
که مردی بساطی گسترده وعقاقیر ومعاجین بسیار بر آن چیده وبر پا ایستاده منافع یکی از آنها را
میشمارد ومیگوید این دوا بجهت دائی وغب وربع ودرد دل وزانو وبواسیر وزحیر نفع دارد وچند
برشمرد که منکه ... آورد از ترجمان پرسید که این مرد چه میگوید ترجمان آنچه شنیده بود باز
گفت منکه بخندید وگفت سلطان عرب بهر حال نادانست که اگر همچنین مرد میگوید چنانست چه
حاجت بآوردنم بود از هندوستان ودور کردنم از دیار ویار وفرزندان واگر دروغ میگوید
چرا کشتنش فرمان ندهد بشرع یزدان زیرا که اگر او را بکشند یکنفر کشته که فنای او موجب بقای
عبادات واگر بگذارد روزی کمتر از سه چهار صد کس نکشد واین در ملت باعث فساد **صالح بن بهله**
از اطبای جبر هندوستان وحسن معالجاتش ودر جهان داستان در ایام هرون ببغداد آمد آورده‌اند
که روزی خوان مائده نزد هرون نهادند وجبرئیل بن بختیشوع حاضر نبود هرکس بطلبش شتافت او را
نیافت غذای رشید دیر واز آمدن جبرئیل دلگیر بود تا او پیدا شد ورشید او را دشنام میداد
جبرئیل گفت اگر بحال عمت ابراهیم بن صالح گریه کنی وبتجهیز وتکفینش پردازی بهتر از آنست که مرا بعرض دشنام
سازی هرون پرسید که او را چه بر سر آمد گفت او را با اندک رمقی گذاشتم وگمان نداشتم که با آخر روز
برسد رشید دست از خوردن مائده برکشید بگریست وگفت طبیب دیگر در این دیار دیگر کیست
جعفر بن یحیی نشان صالح بن بهله داد بتعجیل کس بطلبش فرستادند صالح حال ابراهیم را دید
با رشید گفت اگر ابراهیم امشب یا فردا باین علت بمیرد زنم از من بسه طلاق وبائن است رشید مسرور
گشت ودر آن اثنا خبر فوت ابراهیم رسید ورشید جعفر را یاد داد بصالح ملامت نمود از جانب خواسته

اسباب

اسباب تعزیت پاداشت صالح فریاد برآورد که پسر عم خود را زنده بگور مکنید ساعتی تمانید او بگذارید
صالح نزد او رفته بعد از لحظه بیرون آمد وبا رشید گفت بخیز تا کاری بوالعجب ببینی وبا خلیفه نزد
او رفته نشتری که با خود داشت میان ناخن وگوشت انگشت ابهام دست چپ ابراهیم فرو برد
ابراهیم دست بجانب بدن کشید صالح با رشید گفت هرگز مرده از درد حرکت نکرد واگر خواهم اکنون
ابراهیم با تو سخن آید نواتم پس کفن از وی برگرفت وبینفش بست تا رایحه حنوط زایل شود وچون
افاقه حاصل آید خوف از کفن وحنوطش بود بتاشلعه جامه بروی پوشانید وبفراشی که مینشست
بگذاشت واندکی گذشت با آلتی بر بینی او عطوس کرد وچون مقدار ده دقیقه برآن بگذشت ابراهیم
عطسه کرده برخاست وپیش رشید نشسته دستش بوسید رشید حال از وی پرسید گفت خوب
کردم که هیچکس بآن حد نخوابیده بود ودر خواب دیدم که سگی ابهام دست چپم بدندان گرفته بگزیده
وازخواب بیدار گشتم ابراهیم بعد از مدتی زنده بوده ودختر رشید را تزویج کرده وحکومت مصر وفلسطین
نموده ودر مصر بمرد ورخت از جهان بیرون برد **محمد بن محمد حوزی عشری** طبیبی مؤید
وفیلسوفی در علم ادب وتدبیر صاحب ید بود واشعار نیکو در حد حکمت وطب نظم مینمود از
سخنان اوست که نادان بنده ایست که آزاد نگردد مگر بمعرفت میگوید آدمی بی دانش وفن بی روح
بدنست ونیز گفته دانای تنگدست از نادان توانگر بهتر است کتاب محیط وکتاب نزهة الحیاة
الدنیا ورساله فرق مابین دهر وزمان وکفر وایمان از او است که هر یک را بنظم واسلوب مشتمل بر
اشعار ومنظومات مطلوب نوشته

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

من العرب عارف موحد ابن فارض حموی از قبیلهٔ بنی سعد است که حلیمه مرضعه رسول خدا صلی الله
علیه وآله از آن طائفه بوده پدرش حسن بن علی حموی است واصلش از اندلس مغرب ابن فارض در دیار
مصر نشو ونما یافته گوی سبقت از اقران در علوم سنن وفرایض برده وبدین واسطه شهرت بابن
فارض نموده اعتقادش عاری از شائبه اغراض وعوارض بود علمای امامیه بسبب قصیدهٔ تائیه او را
نسبت الحاد داده‌اند وفضلای اهل سنت بعلت قصیدهٔ میمیه او را از روافض شمرده‌اند صیت فضلش
مشهور وشرح سلوک وریاضتش در کتب مبسوطه مذکور دیوانش بعیون معارف وفنون لطایف
مشحون است وشروح عرفا بر قصایدش از حد افزون بحکم آنکه عالم وعامل ودر بلاغت وفصاحت
شعری کامل بل بی عدیل ومماثل بود عمرش بنود ویک سال رسید ودر سال ششصد وسی و
دو بریاض جنان خرامید در قصیدهٔ تائیه بعد از ذکر خلفا تعبیر در مدح امیرالمؤمنین علیه السلام گوید
شعر واوضح بالتاویل ماکان مشکلا * علی بعلم ناله بالوصیة * ودر آن اشارتیست بر اینکه
علوم اهل بیت علیهم السلام بالهام خدا ووصیت حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه وآله است واز فحوای

کلام مستفاد میگردد که چنانکه آن علم بامیر المؤمنین علیه السلام مخصوص است او بولایت منصوص خواهد بود
عامر بن عامر بصری مصر حکمت الهی را معمور کشور بلاغت را ظاهر بنا الطریقتش از بحر
اسرار آب خورده ودر گلزار محبت پرورده واختر معرفتش از افق هدایت سر بر آورده از بعضی
اشعارش چنان مستفاد است که هاشمی نسب و علوی نژاد است و بواسطهٔ رنجیدن از اهل عنا
از وطن دور گشته بروم افتاده ودر سیواس سالها متوطن بود و قصیدهٔ در معرفت توحید تتبع
ابن فارض نموده و معارضه گفته که هر بیتی از آن رشحات حقیقت را بر گلشن دلهای ارباب کشف و
عرفان فایض است چنانکه خود در آن قصیده گوید شعر وبکر اتت لابن الفارض بعد رحلها ٭ اذا ما بکی
اضحی سمی الفارضیة ٭ الحق قصیده است نباتاتش بفواید نکات زیور بسته وهر بیتش که عقد
قلائدش مرصع بدر دین وشعری گسسته تمام آن ذات الانوار نهاده و آن از برای تیمن بعدد ائمهٔ اثنی
عشر علیهم السلام بدوازده نور ترتیب داده که فروغ هر یک چون پرتو ماه بر ساحت جانهای آگاه افتاده
وانوار معرفت ادوار وظهور صاحب عصر علیه السلام وعلامات آن ومعجزات پیغمبران را باز گو کرده وبعضی
از اخلاق واطوار از عباد است آن ورخسار اصحاب یقین گشاده از هر یک از انوار ابیات چند بواسطهٔ
بیان فضیلتش اثبات افتاد از نور اول در توحید شعر تجلی لی المحبوب من کل وجهة ٭ فشا
هدته فی کل معنی وصورة ٭ وخاطبنی منه بکشف سرایر ٭ تعالت عن الانبا دلطفا وجلت
فقال اتدری من انا قلت انت یا منای ٭ انا اذ کنت انت حقیقة ٭ فقال کذاک الامر لکنما اذا ٭ تعینت
الاشیاء کنت نسخة ٭ فاوصلت ذاتی باتحادی بذاته ٭ بغیر حلول بل بتجسیم نسبة ٭ وانظر فی مرآة
ذاتی مشاهدا ٭ لذاتی بذاتی وهو غایة غایة ٭ واز نور دوم شناختن روح متولد از سماویات
که مصور عنصریات است شعر عجبت لروحانیة ملکیة ٭ مخلدة ما ان تشبب تشبیب ٭ سماویة الانساب
ینمی ذاتها ٭ منزه ورد الدهر دور الجزیرة ٭ بجوهرة من امره فی تعلقت ٭ بجرم مزاج من لطایف ماده
مفادی کیفیاته ومواده ٭ معینة بالقیمة الازلیة ٭ لها طی نشر عند بد اتصالها ٭ به بعد نشر الشق
من بعد طیشه ٭ واز نور سیم معرفت نفس ناطقه که عین انسانست شعر وذلک ان النفس عین
بجملة ٭ ولیست بذات مفرد ذی بساطة ٭ فعقلک سلطان واجناده القوی ٭ الاعضا نرد النفس
یشبه مدینة ٭ لذلک قال النبی انا مدینة العلم ٭ فافهم والحسن کیاسة ٭ وان علیا بابها فاعرفنه
وهذا کلام مفصح بالخلافة ٭ فانت اذا نفس ومسبها من ٭ النفس فاعرف سر هذا الدقیقة ٭ واز
نور چهارم در بیان هیولا وفلک وعنصر وعقول شعر واما الهیولی فهی اصل وان تری ٭ بعز قوابها
منذ اول وهلة ٭ علی قطع منها الطیف وحط ما ٭ تکاثف منها بعد ذلک برتبة ٭ سمت تسعة فی
اوجها وهو واحد ٭ طبیعته لا میل فیها بفضلة ٭ ولا عقل ان دققت فلما لها کما توهم ارباب العقول
الضعیفة ٭ ولکن عقل الکل عین لجملة ٭ العقول لقول شیع ذی رصانة ٭ واما صدور العقل عن
واجب ٭ یغایره بالحکمة الفلسفیة ٭ وتلو عقل ثم عقل فانه ٭ فانه زخارف قولها الهام ضالة

واذ نور

واز نور پنجم در ذکر معجزات پیغمبران علیهم السلام شعر فانی سائلوین کتابیة ٭ علیک فخذ من بحرها بعد غرقة
انا الکوثر العذب الذی ما اعلم ٭ بیلی علیل الجبل منه بشربة ٭ هو القطب والنفس النفیس الذی
ذات کل نفس ذات مستعدة ٭ وانی لمهد من علوم طرائفا ٭ لا یحصی منها اهل ودی بحجة ٭ فاظهر
من غمر البطون عجائبا ٭ مشاهدة بالعقل غیر خفیة ٭ ولی الغمر الشیار شوق فنضة ٭ منیرة ونصفه مظلم
کالدجیة ٭ واز نور ششم در مبدا ومعاد واعادت اعیان الحادث شعر ولی صوری محصوره العدد
یبینی عنه لبسی بردة فاخفی ٭ زمانا عن ملاحظة الوری ٭ وابدو کما قد کنت فی حال بدایتی
فیخفی ظهوری فی بطونی کما تری ٭ بطونی ظهوری عند بید بل حقیقتی ٭ وادجع من بعد استنادی
بارزا ٭ الیه کما قد کنت فیه وفطرتی ٭ فلم تتصدم تلک النفوس وانما ٭ تعینت بعد وتارة بعد تارة
ونور هفتم در بیان رموز دقیقهٔ فرقانست واز نور هشتم در تغییر مزاج زمانه شعر
تغیرت الاحوال عما عهدتنا ٭ وثبت فساد الارض من بعد حجة ٭ وامست نفوس الارض الخلق
ملکی بخفیة ٭ نفوتهم من بعد انس وترحة ٭ وباعوا بنیادینهم لغرودهم ٭ وجهلهم فاستوجبوا کل
لعنة ٭ واز نور نهم ودهم در معرفت صاحب عصر واستیار او از نوع انسانی شعر امام الهدی
حتی متی انت غایب ٭ فمن علینا یا ابانا وابنه ٭ مللنا وطال الانتظار فجد لنا ٭ بریک یا قطب الوجود
بلقیة ٭ فقوم لنا بالعدل طرق الحق ٭ وعدل لنا منهاج الحکمة ٭ فانت لذاک الامر فیه المعین
لذلک قال الله انت خلیفتی ٭ فعجل لنا منی براک فلذة ٭ المحبوب لقا المحبوب بعد غیبة ٭ واز نور
یازدهم در ذکر قیامت موعود شعر یقیم بها دون الزمان قیامة ٭ تخص جمیع النوع منها بقربة
وینفخ اسرافیل فی الصور نفخة ٭ فیصعق من فی الارض منها بفزعة ٭ فیفنی جمیع الخلق طرا ووجهه
المهیمن باق وحده بالالوهیة ٭ وینفخ اخری بعدها فتراهم ٭ قیاما کما کانوا بانی نفخة ٭ فذلک
قیام الناس فی یوم بعثهم ٭ باجمعهم من کل لحد وحفرة ٭ حفاة عراة من جمیع نعلق ٭ کما جانا
فی شرع یوم القیامة ٭ نور دوازدهم مشتمل بر آداب وحسن اخلاقست امیر ابو فراس فارس
میدان فراست وکیاست وغارس نهال مجد وریاست سلطان سیف الدوله حمدانی را عم زاده وهم
وشاح آل حمدان را قلاده بود و فرید دهر در حسب و نسب یگانه عصر در فنون علم و فضل و ادب و
دقایق حکمت را عارف و بر حقایق معرفت واقف رخسار معانی افکارش چون عذار غوانی جان نواز
وطره الفاظ ابکارش چون زلف مشکسای شواهد عقده دلربا صاحب بن عباد همیشه میگفت که اول
شعر از ملکی بود و ختم آن نیز بملکی شده مرادش از ملک اول امرؤ القیس واز ملک آخر ابو فراس بود
متنبی با آن فصاحت از غایت مهابت ابو فراس بر مدحش جرات نداشت و شعر خود را در خور او
نمی پنداشت و اینکه جمعی از آل حمدان که بیشتر از ابو فراس کشته بودند مدح گفته بر آن مبتنی است
سیف الدوله بعلو همت وکمال معرفت و بلندی فطرت او معترف بوده واورا بر سایر اقارب
مقدم داشتی و در حکومت بعضی بلاد او را خلیفه خود کرده چنانچه ابو فراس دو بار در بجاهد کما

گرفتار شد یکبار سیف الدوله اورا بمال فدیه باز آورد و با دیگر خویشاوندان بسواد و از دیوان نظم خود را بود
خانه که از یر حصار جاری بود بینداخت و نجات یافت و چون سیف الدوله بعالم بقا شتافت
ابو فراس بطمع ریاست روی بحمص نهاد و ابو المعالی پسر سیف الدوله جرجرا یا کشتن جنگ به جانب
حمص فرستاد و کار بجا ئی رسید که ابو فراس زخمی و دستگیر گشت و بهمان زخمها در عرض راه در
گذشت ابو المعالی را غم و اندوه روی نمود و سودی نداشت و این واقعه در سال سیصد و بیست بود
قصیده شافیه در مدح اهل بیت علیهم السلام گفته که مطلعش اینست شعر الحق مهتضم والدین مخترم
وفیء آل رسول الله مقتسم تا در مقام قدح بنی عباس گفته شعر یا لله ما جهل الاقوام
موضعها لکنهم ستروا وجه الذی علموا ثم ادعوها بنو العباس ملکهم وما لهم قدم فیها ولا قدم ولا
رآهم ابو بکر وصاحبه اهلا لما طلبوا منها وما زعموا اما علی فقد ادنی قرابتکم عند الولایة ان لم
تکفر النعم هل ینکر الحبر عبد الله نعمته ابوکم ام عبید الله ام قثم بئس الجزاء جزیتم فی بنی حسن
ابوهم العلم الهادی وامهم ما نال منهم بنو حرب وان عظمت تلک الجرائم الا دون بینکم کم غدرة
لکم فی الدین واضحة وکم دم لرسول الله عندکم ءانتم ام لهم فیما ترون وفی اطمار دم من بنیه الطاهر
دم هیهات هیهات لا قرب ولا نسب یوما اذا اقصت الاخلاق والشیم کانت مودة سلمان له
رحما ولم یکن بین نوح وابنه رحم و از لطایف اشعار او است شعر علی لربع العامریة وقفة
لیملی علی الشوق والدمع کاتب ومن مذهبی حب الدیار لاهلها وللناس فیما یعشقون مذاهب
و این دو بیت در فخر گوید شعر ونحن اناس لا توسط عندنا لنا الصدر دون العالمین او القبر تهون
علینا فی المعالی نفوسنا ومن یخطب الحسناء لم یغلها المهر **کمیت بن زید اسدی** کمیت کمالش در
مضمار فصاحت سبکخیز و از اهل علم و ادب و تمیز است از مخصوصان و مقبولان حضرت امام محمد باقر علیه السلام
و امام جعفر صادق علیه السلام و در فضل و بلاغت بر اقران سابق بود روزی در خدمت امام محمد باقر علیه السلام
بود آن حضرت این دو بیت فرمود شعر ذهب الذین یعاش فی اکنافهم لم یبق الا شامت او حاسد
کمیت این دو بیت بدیهه گفت شعر وبقی علی ظهر البسیطة واحد فهو الذی کان الذی الواحد
قصیده علیه در حقیقت اهل بیت علیهم السلام و رسیدن ستم بایشان گفته که این دو بیت از آنست
شعر ویوم الدوح دوح غدیر خم ابان له الولایة لو اطاعا ولکن الرجال تبایعوها فلم ار
مثلها خطبا یلیعا کمیت گوید چون این قصیده گفتم امیر المؤمنین علیه السلام را در خواب دیدم که مرا
بخواندن آن اشارت فرمود و چون باین دو بیت رسیدم فرمود درست گفته و باین بیت تفقد
نمود شعر ولم ار مثل ذاک الیوم یوما ولم ار مثله حقا اضیعا دشمنان اهل بیت خواستند
که کمیت را بجرم محبت خاندان نبوت بکشند او پنهان شد و جمعی بر سر راهها برای گرفتنش نگهبان
امام محمد باقر علیه السلام باو فرمود تا شب بیرون رود که از آسیب محفوظ خواهد بود کمیت شب از
خانه بیرون رفته بر سر راهی رسید شیری دید دم راه بر وی بسته راه دیگر پیش گرفت شیر باز هم

پیش آمد تا از قرابت در یافت که براهی که شیر رود باید رفت شیر پیش افتاده کمیت از دنبال او روان شد تا
بمنزل امان رسید **دعبل بن علی خزاعی** متکلم و ادیب بی بدل بود و بلاغتش در فنون شعر
فصحا مثل مداح و وصاف حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام بود و در عهد هرون ببغداد آمد و نزد او
محترم بود تا چنانکه در کشف الغمه مذکور است در وقتی که جناب علی بن موسی الرضا علیه السلام در خراسان
بود قصیده تائیه مشهوره مدارس آیات را نظم کرده و بخراسان نمود و بر آن حضرت خواند و آنجناب
شعری بر آن علاوه و دعبل را جایزه داد و تفصیل آن در ضمن حالات آن حضرت مسطور گشت یحیی بن
اکثم قاضی گوید که بعد از رحلت جناب علی بن موسی الرضا علیه السلام مامون دعبل را خواسته بخواندن قصیده تائیه
حکم کرد دعبل انکار آن نمود و مامون او را امان داد دعبل شروع بخواندن آن نمود و چون باین ابیات رسید
شعر اربع بطوس علی قبر الزکی بها ان کنت تربع من دین علی وطر قبران فی الناس طوس خیر الناس
کلهم وشرهم کلهم هذا من العبر ما ینفع الرجس من قرب الزکی ولا علی الزکی بقرب الرجس من ضرر
هیهات کل امرء رهن بما کسبت یداه فخذ ما شئت او فذر مامون عمامه خویش بر زمین زده گفت
صدقت یا دعبل و دعبل در مرض موت این ابیات گفت شعر اعد الله یوم یلقاه دعبل
ان لا اله الا هو یقولها مخلصا عساه بها یرحم فی قیامة الله مولاه والنبی ومن بعدهما الوصی مولاه
و وصیت کرد که اینها را نوشته با او در کفن بپیچند گویند یکی او را در خواب دیده پرسید که خدا با تو چه
کرد گفت مرا بآن ابیات بخشید و این شعر از مرثیه آنست که در حق شهدا علیهم السلام گفته شعر
لا اضحک الله سن الدهر ان ضحکت وآل احمد مظلومون قد قهروا **احمد بن حسین جعفی** اعلم علم
ادب را مقتدا و شعرای عرب را بمنزله نبی و تخلصش متنبی است پدرش سقای محمد بن علی بن یحیی علوی
و مادرش از قبیله همدانست در سال سیصد و سی در کوفه متولد شد و در شام نشو و نما یافته و
تحصیل علوم ادب نمود تا باندک زمانی بر اهل زمانه فایق آمد قوه حافظه اش بحدی بود که بیک
نگاه آنچه در سی ورق مکتوب بود حفظ مینمود و استحضارش در عربیت بمرتبه رسید که هر لغتی از وی
میپرسیدند شاهد آنرا بی تامل از کلام فصحا بنظم یا بنثر میگفت گویند او بعد از جمع مواد استعداد
در حدود شام دعوی سیادت و بآن اکتفا نکرده دعوی نبوت نمود و جمعی از جهال با او گرویده اند تا
لؤلؤ حاکم حمص او را بدست آورده حبس کرد بعد از مدتی او را توبه داده از زندان بیرون آورد و متنبی
از آنجا بملازمت سیف الدوله شتافت و از وی جوایز کرانها یافت و بعلت معارضه با ابن خالویه
از آنجا آزرده دل نزد کافور والی مصر رفت و همیشه با شمشیر و کمر و غلامان مسلح بخدمت و سر بمجلس
او در میامدند کافور از وی توهم کرده بقصد شر اقدام متنبی را داده او را با فتنه نزد او گفته پای از
مصر بیرون منهاده اکابر مصر کافور را بتوهم از مردی شاعر بیدور سرزنش کردند کافور گفت اگر کسی
بعلو نفس دعوی پیغمبری نمود قصد استخلاص مصر از کافور دور نبود چون متنبی بکوفه آمد
طاهر بن حسن علوی را بقصیده مدح نمود و بقصیده دیگر ابن عمید و ذیل را مدح گفته بسی هزار دینار

صله یافت تا بقصد ملازمت عضد الدوله ببغداد رفت و او را نیز مدح کفته سی هزار دینار جایزه یافت و چون از فارس برکشت در نواحی بغداد جمعی از فرسان عرب بر سر راه بر او کرفتند و او با پسرش محمد و غلامان با دزدان بر آویخت دزدان که جمعیتی تمام داشتند خوف پسر و چند کس از غلامان او بکشتند و او بکریخت یکی از غلامانش کفت کجا میروی مکر این بیت از تو نیست شعر اللیل والخیل والبیداء یعرفنی ٭ والحرب والضرب والقرطاس والقلم ٭ متنبی فرار بر خود نپسندیده بر دزدان حمله برد و ربیس ایشان بطعن نیزه بخاک انداخت عاقبت از هجوم ایشان راه هلاک سپرده جان بدر نبرد متنبی در مضمار مدح اهل بیت علیهم السلام سمند فصاحت کم تاخته و شاید مدح خود را در ساحت خود عرشان نشناخته چنانکه بعضی از اشعارش بر آن مشعر است یکی از آنها است شعر فوا عجبا منی احاول نعته ٭ وقد فنیت فیه القراطیس والصحف ٭ و در جای دیکر کوید شعر وترکت مدحی للوصی تعمدا اذ کان نورا مستطیلا کاملا ٭ واذا استطال الشیء قام بنفسه ٭ وادی صفات الشمس مذهب باطلا و این ابیات او در کشف الغمة مذکور است شعر ابا حسن لو کان حبک مدخلی ٭ جحیما فان الفوز عندی جحیمها ٭ وکیف یخاف النار من کان موقنا ٭ بان امیر المؤمنین قسیمها ٭ و این قطعه نیز در جامع الانوار سید حیدر آملی باو منسوبست شعر قیل لی قل فی علی مدحا ٭ ذکره یخمد نارا موصده قلت لا اشرع فی مدح امرئ ٭ حار ذو اللب الی ان عبده ٭ والنبی المصطفی قال لنا ٭ لیلة المعراج لما صعده ٭ وضع الله لظهری یده ٭ واحس القلب ان قد برده ٭ ومتی واضع الله له ٭ فی محل وضع الله یده عبد المحسن ابی طالب صوری شاعری فاضل منبری بحر و در اغلب علوم صاحب فن مصباح فصاحتش یکاد زیتها یضیء و شعرای بلیغ از شکوه عبارتش مستغنی نفش نکینش این بود شعر امة اللبعث ابو طالب ٭ حب علی بن ابی طالب ٭ این قطعه نیز از اشعار او است شعر ما شک فی فضل آل فاطمة ٭ الا امرء یعیل بفعل الخطاب مولده ٭ وکیف یهدی ذو الهدی نعل ٭ حذو الاقدام آل فاطمة ٭ اذا الخطو اعلی الثری نعل ابو تمام طائی نام او حبیب بن اوس و از شیعیان ائمه انام است و قصاید غرا در مدح ائمه هدی تا امام محمد جواد علیهم السلام دارد حماسه و کتاب مختار شعر قبایل منسوب باو است علما کفته اند که از قبیله طی سه مرد بیرون آمد که هر یک بصفتی در زمانه فرد حاتم در جود و داود در زهد و ابو تمام در شعر او در سال یکصد و نود یا هفتاد و دو بوجود آمد در یکی از اعمال دمشق و در دمشق کسب فضایل نمود و در سال دویست و سی و یک در موصل جهان را بدرود کرد و ابو نهشل بن حمید طوسی بر قبرش قبه بنا نهاد ابن ابو الحجاج بغدادی ادیب دانشور و فصیح بلاغت کستر بود شعر او را تالی امرء القیس دانند روز سه شنبه بیست و هفتم جمادی الآخر از سال سیصد و نود و یک در نیل که جاییست میان کوفه و بغداد وفات یافت و وصیت نمود که او را در پایین پای امام موسی بن جعفر علیهما السلام بخاک سپارند و بر قبرش نکارند وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید سید اجل رضی الدین موسوی او را مرثیه کفته این قطعه در مسا وی یکی از زنمان

اهلبیت علیهم السلام و ائمه اطهار از و باکوهری شاهوار مساویست شعر من حبک وخاله ووالد ٭ وامه واخته وعمته ٭ احد دان یبغض الوصی وان ٭ یجحد یوم الغدیر بیعته عبد الله بن غالب اسدی از اصحاب امام محمد باقر علیه السلام و کنیتش ابو علی است و فنون فضایل را حاوی و احادیث امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهم السلام راوی و بمدح خاندان نبوت مخصوص و از امام جعفر صادق علیه السلام باین وصف منصوص است که آن حضرت فرموده ملکی القای شعر بتو میکند و من آن ملک را میشناسم علی بن عبد الله بن حماد بصری شاعری ادیب و فاضل است و بروایت نجاشی در کتاب رجال از زمره مشایخ اجازت داخل است این قطعه از اشعار او است شعر اغرک امهال الاله لمن بغی علیه ومن شان الامام الرضی المهل ٭ ولو شاء ارسال العذاب علیهم ٭ لما صد عن ذلک حبل ولا رجل ٭ ولکنه ابقی علیهم بصیره ٭ ولو فقد الاباء لا نقطع النسل ٭ و در این قطعه اشارتست بانچه امیر المؤمنین علیه السلام با مالک اشتر در لیلة الهریر میفرمود که من شمشیر را از کسانی که در صلب ایشان هفت پشت با هفتاد پشت مؤمنی بهم خواهد رسید باز میدارم و همچنین حضرت سید الشهدا علیه السلام در واقعه کربلا بعضی را میکشت و بعضی را میکذاشت و میفرمود جواب آن نظر برینست که هرکه در صلب او مؤمنی است باقی بکذارم و این قطعه نیز در مدح امیر المؤمنین علیه السلام از وست شعر رددت لک الشمس فی بابل ٭ فساهمت لما یوشع سمی ٭ ویعقوب ما کان اسباطه ٭ کنجلیک سبطی نبی الهدی ٭ و قصیده که مطلعش اینست شعر الدهر فیه طرایف وعجایب ٭ نترى فیه فواید ومصایب ٭ از لطایف افکار صائب او است و این قصیده مشهور نیز از نتایج طبع بدایع نکار او مذکور است شعر بقاع فی البقیع مقدسات ٭ واکناف بطیبة الطیبات ٭ و فی کوفان آیات عظام ٭ تضمنها الثری المتوفات ٭ و فی غربی بغداد و طوس ٭ وسامرا نجوم زاهرات ظواهرها قبور دارسات ٭ بواطنها بدور لامعات ٭ جبال العلم فیها راسیات ٭ بحار الجود فیها زاخرات علی بن محمد علوی از فصحای علویه و فضلای علوم ادبیه بوده و سید المرتضی علم الهدی این قصیده از او نقل نموده شعر بین الوصی وبین المصطفی نسب ٭ تختال فیه المعالی والمحامد ٭ کانا کالنجم بیننا فی البروج کانا ٭ اذا ها احکام و تجوید علی بن حسین علی حلی از فضلای علوم ادب و شاعری نادره کوی بلند نسبت قصاید او در مدح اهل بیت طهارت علیهم السلام بسیار است که بعضی از آنها شیخ شهید محمد بن مکی شرحی مبسوط نوشته و این قصیده از و نافه مشکیست از معانی شبیه عبادت و استعارت رشته شعر ثم العذار بعارضیه وسلسلا ٭ وتضمنت تلک المراشف سلسلا فمرا باح دم الحرام محللا ٭ او ناس یخطر فی قباه محللا ٭ کتب الجمال علی صحیفة خده ٭ سرع سعناه الجمیع وشلا ٭ فبدا بنون حاجبیه معرقا ٭ من فوق صادی مقلتیه فاقفلا ٭ ثم استمد فدا اسفل صدغه الفا الفیت من العذار لا طولا ٭ واعجب اذ هم نقط نقطه ٭ من فوق حاجبه فجاء مستقلا ٭ فخففت فی خاء خره خده ٭ خال فهم هواه قلب المبتلی ٭ مالی ادی قمر السماء اذا بدا ٭ فی عقرب المریخ حل مولده

واذا بدا وقادر بعقد لی ٭ صدغیه ادراکه العود فاکملا **صفی الدین عبد العزیز سرایا الحلی** شاعری
ساحر و در فنون ادب فاضل و ماهر قصیده بدیعیه بر فضیلت او گواه ظاهر با ملوک دیار بکر معاصر
بوده بدان او در حلّه بحلیه بزرگی و ریاست متصف بوده اند چنانکه بعضی از اشعارش بجلالت
و اباغنا و استغنای ایشان معترفست در مدح امیر المؤمنین علیه السلام این چند بیت از قصیده اوست
شعر جمعت فی صفاتک الاضداد ٭ فلهذا عزت لک الانداد ٭ زاهد حاکم حلیم شجاع فا
تک ناسک فقیر جواد ٭ خلق یخجل النسیم من اللطف ٭ وبأس یذوب منه الجماد ٭ واین اشعار نیز تنبیه
آن حضرت بجناب حق در احاطه بصفات متضاده دارد و نزد اهل حق مقرر است که کمال هر صفتی منافی
آن با ضد خود است چنانکه در اسماء حسنی هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن مسدّد است و قصیده
در مدح پیغمبر صلی الله علیه و آله گفته که این دو سه شعر از آنست **شعر** مدینة علم وابن عمک بابها
فمن غیر ذاک الباب لم یوت سودها ٭ شموس لکم فی الغرب ردت شموسها ٭ بدور لکم فی الشرق
شقت بدورها ٭ جبال اذا ما الهضب دکت جبالها ٭ بجود اذا ما الارض غارت بحورها ٭ وفات صفی الدین
در سال هفتصد و پنجاه بوده **قاضی نظام الدین اصفهانی** اقضی القضاة عراق و در فنون فضل
یگانه دهر و فرید آفاق بوده بدرش یحیی بن مظهر نیز از اعاظم فضلای اصفهان و وحید زمان خود بوده
قاضی نظام الدین در بعضی از رباعیات اشعار بفضیلت ذات و کمال صفات خود کرده میگوید **شعر**
لا یبلغ طالب العلی رفاتی ٭ لو فی وبدانی بدا الغایات ٭ ما طبت من العمر عمری نحیا ٭ لم بات بما الدور
ولا ان یأتی ٭ خواجه شمس الدین محمد بن صاحب دیوان و برادرش عطاء الملک و پسرش خواجه بهاء الدین
الیف و در مدح ایشان که شعر بمذهب اثنی عشری انا ایشانست قصاید بسیار نظم و تالیف نموده
و صحبت سلطان المحققین خواجه نصیر الدین طوسی را دریافته و انوار افادات خواجه بر آئینه ضمیرش
تافته قصیده در مدح خواجه بهاء الدین مسدد باظهار مذهب حق ائمه طاهرین علیهم السلام گفته و در غرر
معرفت در آن قصیده بالماس فکرت سفته این دو سه شعر از آن نسبت افتاده **شعر** لله درکم یا آل یسینا
یا انجم الحق اعلام الهدی فینا ٭ لا یقبل الله الا فی محبتکم ٭ اعمال عبد ولا یرضی له دینا ٭ لا جل جدکم الافلاک
قد خلقت ٭ لولا و ما افضت الافلاک تکوینا ٭ سادات اکملها الاکباد منقلبا ٭ اذ جو جوانبکم یوم
صفینا ٭ من ذکشل علی حی ولا تیر ٭ ما مبغض ادری الا نجا نینا ٭ من مثله کان ذا حق و ما مقتر له
مدون سر الغیب تدوینا ٭ ومن هرون من موسی واخوتنا ٭ للخلق بین خیر الرسل تبیینا ٭ این رباعی
از واست **شعر** لم ارض سوی هدی نبی و ولی ٭ لا اتبع الباطل والحق جلی ٭ فی الشرق له ابن حرب
بطلا ٭ لکنی من شیعة مولای علی
ومن العجم مجد الدین علی آدم حکیم سنائی
غزنوی نور الله مرقده عارف مقامات معنوی بود و جهان کهن را از حقایق سخنان جامع نو ساخته
دیده معرفت را بینائی و عارف اسرار حکمت کبریائی در کلام حقیقت کلیش نشاند که هر که کلی از چمن
بیرنگی از آن دید و بر بزم طریقت عنبری افشاند که هر که شمیمی از آن دمید نکهت بهجت جانفزای دین رسید

نغمات دلاویز اشعارش دل دانا را از سماع ارغنون و نکات نشاط انگیز نظم آبدارش گوش شنوا را از لؤلؤ
مکنون مستغنی **شعر** آنکس که ز شهر آشنائیست ٭ داند که متاع ما از کجا خواست ٭ عارف رومی با آن همه فضل
با استادیش معترف گشته میگوید **شعر** ترک جوشی کرده ام من نیم خام ٭ از حکیم غزنوی بشنو تمام
حدیقه حقیقت و قصاید مقطعاتش بشرح توحید و فقر و علو همت و غلو در مذهب امامت او برهانی
است واضح و مجتبی نام ابوالحسن از دنیا تجدی بوده که سلطان بهرام شاه غزنوی هرچه خواست تا خواهر
خود را بنکاح او در آورد او قبول نمود بعزیمت حج بخراسان آمد و در این باب در حدیقه گوید **شعر**
من نه مرد زن و زر و جاهم ٭ بخدا گر کنم و گر خواهم ٭ گر تو تاجی دهی ز احسانم ٭ بسر تو که تاج
نستانم ٭ یکی از اصحاب جاه عزم راه زیارت آن حکیم آگاه کرده حکیم مطلع گشته مکتوبی بوی نوشت
که این دعاگو را عقل و روح در پیش خدمتست ولیکن بنده ضعیف را بنقد طاعت و تمهد قوت نیست
ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها اغزال نسیم گسیخته و اصر تاب بارگاه امیران و غزال از دام
گریخته را چه طاقت پنجه شیر انست بازی تر اسیر داند که هر بار حو کاه حشمت و این مختصر خطه زند
این ضعیف منزوی عاریت عاقبت به مغوله عزل باید بود و بضاعت قناعت را بخضر و الیاس باید
سپرد و اکنون رسم بزرگی که از خداوند فضل بزرگ بان بزرگ دنیا و دین رسیده اینست که گوشه
دل این گوشه گیر را بتفقد و ستایش خویش ویران نکند که جسم حقیر این بنده نه در خور خشم فرید
خدایگان جهانست در حدیقه گوید **شعر** ای سنائی بقوت ایمان ٭ مدح حیدر بگو پس از عثمان
در مدحش مدایح مطلق ٭ زهق الباطل است جاء الحق ٭ آن ز فضل آفت سرای فضول ٭ آن
علم دار علم دار رسول ٭ آن سرافیل سرفراز از علم ٭ ملک الموت دیو آذار حلم ٭ تاج حلمش گذشته
از پروین ٭ تخت علمش نهاده بر در دین ٭ مهر و کینش دلیل منبر و دار ٭ عفو و خشمش نشان جنت و نار
تنک از و شد بر او جهان سترک ٭ که سر خورد بود و مرد بزرگ ٭ آورده اند که سلطان سنجر بعد از
فوت بدر مکتوبی از حکیم سنائی رسید که مذهب اهل سنت خواست با مذهب ائمه حق علیهم السلام
این قصیده را که از و مشهور است در جواب نوشته نزد سلطان سنجر فرستاد **شعر** یوسف
مصری نشسته با تو اندر انجمن ٭ زشت باشد چشم را بر نقش آذر داشتن ٭ احمد مرسل نشسته
کی روا دارد خرد ٭ دل اسیر سیرت بوجهل کافر داشتن ٭ ای به دریای ضلالت در گرفتار آمده ٭
زین برادر یک سخن باید ترا در داشتن ٭ بحر پر کشتیست لکن جمله در گرداب خوف ٭ بی
سفینه نوح نتوان چشم معبر داشتن ٭ من سلامت خانه نوح نبی بنمایمت ٭ تا توانی خویشتن را
ایمن از منکر داشتن ٭ رو مدینه علم را در جوی و پس در وی خرام ٭ تا کی آخر خویشتن چون حلقه بر در داشتن
تا سلیمان وار باشد حیدر اندر صدر ملک ٭ زشت باشد دیو را بر تارک افسر داشتن ٭ آنکه او را
بر علی مرتضی خوانی امیر ٭ بالله او را میتواند کفش قنبر داشتن ٭ مر مرا بنگو نباید ز روی اعتقاد
حق زهرا بردن و دین پیمبر داشتن ٭ از پس سلطان ملک شه چون نمیدار روا ٭ تاج و تخت

پادشاهی چو کرد سنجر داشتی ٭ از پس سلطان دین پس چون همی داری روا ٭ جز علی و عمر نشد مجوب
منبر داشتی ٭ این قطعه نیز از او است **شعر** گوید چه پیمبر از رفت زدنیا ٭ میراث خلافت
بفلان داد و به بهمان ٭ هرکز ملکی ملک به بیگانه نداد است ٭ در دفتر شاهان جهان جمله فرو خوان
بادختر و داماد و به پسر عم و دو فرزند ٭ میراث به بیگانه دهد هیچ مسلمان ٭ واین رباعی نیز
از و است **شعر** در باغ خلافت بنی چار درخت است ٭ آن چار درخت لطیف در بار درخت است ٭ آن درخت
کم دولت از آن چار درخت است ٭ وان بیخ که در آخر است زان چار درخت است ٭ ملا نظام استرآبادی
همین مضمون را در بند ترجیع خویش هم نظم کشیده و گفته **شعر** در خوبی شان نه شک و نه ریب
زان چار یکی نداشت هیچ عیبی ٭ وفات سنائی را در سال پانصد و بیست و پنج نوشته‌اند
منبع الاسرار فرید الدین عطار اسمش محمد بن عطار و مولدش نیشابور بود و ولادتش در
عهد سلطان سنجر در ماه شعبان سال پانصد و سیزده بود علی المشهور قدرش بلند و فکرش
حکمت و پند در شریعت و طریقت یگانه و طبله معرفتش غالیه بزم زمانه از خواص اهل شوق
دنیا و غواص بحر راز بود عمرش یکصد و چهارده سال رسید بیست و نه سال در نیشابور
بود و هشتاد و پنج سال در شهر شادیاخ مقیم کاخ فقر و فنا بود تا از تنگنای دنیا به سرای فراخ
عقبی رفت و چون مرغ از قفس پریده جا بر فراز شاخ گرفت او در مبدا حال بعطاری روزگار می
گذرانید روزی درویشی بدو رسید چیزی خواست عطار از بس مشغول کار بود التفات نمی
نمود درویش گفت تو با این ولوع بعلایق چگونه خواهی مرد عطار گفت چنین تو درویش گفت تو چون
من نتوانی مرد کاسه چوبین خویش زیر سر نهاده الله گفت و جان بداد عطار از سر دکان برخواست و هر چه
داشت ایثار نمود و منظوماتش بسیار است مشتمل بر حقایق توحید و اسرار از آن جمله منطق الطیر و
الهی نامه و اسرار نامه و مظهر العجایب و غیر آنست که در اکثر آنها نسبت سینه سنائی رفتار کرده در اظهار
مناقب اهل بیت اطهار علیهم السلام گاهی از غلو عشق و محبت بی اختیار است و گاهی به شدت تقیه از
اعدا و در مقام اعتذار از آن اظهار **شعر** ولن یصلح العطار ما افسد الدهر ٭ وفات شیخ در سال شش
صد و بیست و هفت بود و بعضی ششصد و نوزده گفته‌اند گویند که هنگام استیلای چنگیز خان
مغولی قصد قتل او کرده کسی گفت که پیر را مکش که هزار دینار بخونبهای او دهم شیخ گفت اکنون بفروش
که بیش از این می ارزم مغول بغضب دفتر شیخ را بکشت و قبر او در خارج نیشابور است بفرموده امیر علی
شیر لوحی از سنگ رخام بر سر قبرش نصب کردند در اشعارش مدایح امیر المومنین علیه السلام
بسیار است در مصیبت نامه گوید **شعر** ای پسر عم نبی نشانی از علی ٭ عین و لام و یا بدانی از علی
در نهی کان دین پیغمبر گرفت ٭ از امیر المومنین حیدر گرفت ٭ از در و دستش لا فتی آمد پدید ٭
و زسر قرصش هل اتی آمد پدید ٭ و آنچه گاهی بر سبیل تقیه در مدح خلفا گفته از آن قبیل که در
مدح عثمان گوید **شعر** زبس کو خواند قرآن خورد نان ٭ مگر زان خورد قرآن خون او بان ٭

ودد کتاب

وددکتاب جزو و کل در مدح ابوبکر گفته **شعر** نبی زان گفت اگر ایمان صدیق ٭ بسنجد آنکه از ایمان
تصدیق ٭ از ایمان خلایق بیش آید ٭ پس از آن جهت که اول پیش آمد ٭ چنانکه بهلول این حدیث مجهول
شنیده گفت اگر این حدیث صحیح است البته عمر در میزان بقیه و سبح است **مولانا جلال الدین**
محمد بلخی خامه جلال لایزال بجمال و کمال و افضالش نقشی شگرف کم کشیده و دیده اهل حال صورت
مشحون بمعانی حقایق مانند او ندیده در میان است گوهری که در ظرف نگنجد و طرف دقایق ذوق و
وجدش بحرف نیاید و در ششم ماه ربیع الاول سال ششصد و چهار در بلخ متولد گردید و در
پنج سالگی بنصیب الهام غیب و اشراق شهود رسیده و در شش سالگی هر سه چهار روز یکبار روزه
میگرد و زلال معرفت از سرچشمه‌ای ضمایر اهل شوق در یوزه تا در علوم ظاهری و باطنی سرآمد عرفای
روزگار و اصحاب اسرار گشت گویند که قریب بچهار صد کس از فضلای عصر در حلقه درس استفاده
میکردند و هر یک بقدر استعداد خویش فیضی میبردند **شعر** یکی را بهره محمودی و مستی ٭ یکی را
رستن از پندار هستی ٭ و در سفر مکه معظمه صحبت فرید الدین عطار را دریافته عطار کتاب اسرار
نامه را بوی داد آن را همیشه با خود داشت و منظور دقت در آن میداشت و موطن او در قونیه روم بود
حقایق ارشادش بسید برهان الدین ترمذی پیوسته و بعد از وی بخدمت شمس الدین تبریزی نشسته
و بعد از آن نزد صلاح الدین زرکوب بود و پس از وی حسام الدینش مراد و مطلوب سراج الدین
قونیوی منکر مولوی بود و چون از وی شنید که میگوید من هفتاد و سه مذهب یکی ام یکی از نزدیکان
خود را بمجمع او فرستاد تا آنچه از وی شنیده بود بپرسد و اگر اقرار کند او را دشنام دهد آن مرد چنان
کرد مولوی بخندید و گفت با این هم که میگویی یکی ام آن مرد خجل باز گشت و مولوی وقت غروب
پنجم ماه جمادی الآخر از سال ششصد و هفتاد و دو از مرحله تنگنای علایق جسمانی درگذشت
مدت عمرش شصت و هشت سال بود او و استادش شمس الدین تبریزی در تشیع غالی و بیرکت این
مذهب با اقران عالی بودند روزی یکی از ابنای دنیا هر چند مر مولانا عذرخواهی از قلت ملاقات
کرد گفت صاحب بعذرخواهی نیست چندانکه دیگران از آمدنت منت دارند من از نیامدنت دارم کتاب
مثنوی که جامع حقایق معنویست بر کمال فضل مولوی گواه بیّنست و دیوانی در غزلیات دارد که بیش
از مثنویست و تخلص در غزلیات باسم شمس کرده از غزلیاتش این چند بیت که دلیل غلو او است
در تشیع ثبت افتاد **شعر** زهی روز و ده خلقان علی بن ابیطالب ٭ زهی فرمان ده یزدان علی
بن ابیطالب ٭ هو الاول هو الآخر هو الباطن هو الظاهر ٭ هو الحنان هو المنان علی بن ابیطالب
زهی از وصفها بیرون زهی سلطان کاف و نون ٭ ولی حضرت سبحان علی بن ابیطالب ٭ فرزند خلف
در صدف نکته توحید ٭ کادم بجمالش نگران بود علی بود ٭ این کفر نباشد سخن کفر نه اینست
تا هست علی باشد و تا بود علی بود ٭ واین رباعی از او است **رباعی** روحی نشد از سر علی کس آگاه
واقف نشود کس آگه از سر آله ٭ یک ممکن و این همه صفات واجب ٭ لا حول و لا قوة الا بالله ٭

از سخنان اوست که صحبت با عیوب ابنا جنس نباید داشت و هرگاه احیانا با بیگانگان نشیند چنانست که
منافق در مسجد و کودک در مکتب و اسیر در زندان **شیخ محمود شبستری** از بزرگان اهل ذوق
و نیاز و ابواب علوم طریقت و شریعت بر ضمیرش باز و بلبل دل نغمه پردازش بگلشن راز در پرواز
بود و در علوم ظاهر و باطن از عرفاء دانشور برتر و مولد و موطنش از محال دار السلطنه تبریز
شبستر است رساله شاهد در بیان عشق و معشوق و عاشق و کتاب گلشن راز در جواب هفده
سؤال میر حسینی سادات بر اتب فضل و عرفانش شاهدیست صادق در سال هفتصد و بیست مرغ
جانش بگلشن جنان رسیده در قصبه شبستر مدفون گردید این قطعه از گلشن راز است **شعر**
نمیگویم بد ز یاران ما درست کیست ۰ که با ایشان نفرت بایدت زیست ۰ منادی زن ما فضول نام خود هم
حسودی را لقب کردی برادر ۰ عدوی خویش را فرزند خوانی ۰ ز خود بیگانه خویشاوند خوانی ۰
مرا باری بگو تا خال و عم کیست ۰ وز ایشان حاصلت جز درد و غم چیست ۰ همه افسانه و افسون
بند است ۰ بجان خواجه کاینها ریشخند است **میرقاسم انوار** قاسم انوار هدایت و حاسم
آثار غوایت اصلش از سراب تبریز و دلش درد آمیز و سخنانش شور انگیز و ساغر عرفانش از جام
اجازت شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی لبریز بود اسمش معین الدین علی بن نصیر بن هرون بن ابی
القاسم و نسبش متصل بامامزاده هارون بن امام موسی کاظم علیه السلام است گویند در سه سالگی ابواب
علوم بر او گشاده و این دو بیت از آن خبر داده **شعر** مرا علم ازل در سینه دادند ۰ عجب علم ولی
درسی ندادند ۰ مرا سالی سه حالی گشت معلوم ۰ که شیخ جمله را درسی ندادند ۰ و چون در خواب
دید که قسمت انوار میکند و صورت واقعه را بسلطان صدر الدین گفت شیخ او را قاسم انوار
لقب نهاد چهار بار پیاده بمکه رفت و در دو بار آن پای برهنه بود و در زمان دولت شاهرخ بن
تیمور گورکان بهرات رفت و ارشاد فرزندان عباد پیش گرفت و باندک زمانی مرجع و ملاذ اکابر و اعیان
خراسان گشت از بی اعتنائی بدنیا و علو همت با شاهزادگان باستغنا مجالست میکرد میرزا بایسنغر
بروی متغیر و بهانه رخصت اخراجش از پیدا فته او را از شهر بیرون کرد و او بماوراء النهر رفته چند
در سمرقند رحل اقامت افکند میرزا الغ بیگ سبقت بدیدنش کرده از ملاقاتش بهره مند گردید
و حلقه ارادتش در گوش و غاشیه بندگیش بر دوش کشید و مدتی در آنجا بسر برده در آخر ایام زندگانی
بار دیگر بخراسان آمد و در شهور سال هشتصد و سی و هفت مرحله پیمای دیار بقا و دان و در خرجرد
جام مدفون گردید دیوان اشعارش مشهور است و مثنوی انیس العاشقین از منظومات اوست
واین رباعی ازو **شعر** مستیم ز حضرت سلطان قدم ۰ یک جرعه شراب کرد از سر همه دم
مستم کند آن چنانکه آسوده شوم ۰ از قاعده وجود و از رسم عدم **حکیم خاقانی** نام او افضل الدین
بن علی نجار شیروانی و چون در فصاحت حسان زمانی و در ملک سخنوری خاقان بود ملقب بحسان
العجم خاقانی است در تحفة العراقین بعد از مدح پدر خویش گوید **شعر** چون دید که در هنر تمام

حسان عجم نهاد نامم ۰ و با آنکه در فن شعر پایه سحر قدم نهاده شعرش در جنب فضایلش بمنزله عدم است
و نسبت باو کم معاصر سنجیده هابی و در حضرت خاقان کبیر منوچهر شاه صاحب رتبت و جاه بود
تا بناگاه ذوق فقر و شوق درویشی بر دل آگاهش راه یافته از خدمت ملوک و گرمی بازار جهان سرد
و پرورده دامن درد گشته چون خلاصی هیچ روی ممکنش نبود بی رخصت شروان شاه عزم بیلقان نمود
کاشکان خاقان او را در راه گرفته بدرگاهش فرستادند شروان شاه از وی دل آزرده و بر قلعه
شابرانش چون عطارد بر آسمان جای داد مدت هفت ماه در آن حصار موقوف بود تا بشفاعت مادر
خاقان اجازت یافته عزیمت مکه معظمه نمود و در آن سفر او را فتوحات روی داد و دیده بملاقات
خضر علیه السلام گشاد چنانکه در تحفة العراقین اظهار بآن مینماید و بعد از عود از مکه بدار السلطنه تبریز
رسید و دامن از صحبت اهل روزگار در کشیده عزلت گزید و بشیوه فقر و فنا میگذرانید تا در سال
پانصد و هشتاد و دو شراب ناب بقا از دست ساقی اجل نوشیده و در محله سرخاب تبریز بجائی
که معروفست بمقبرة الشعرا مدفون گردید همچنانکه در شرب عذب توحید مقام عالی داشت
نقش مذهب اثنی عشر را بر لوح نفس نگاشت لیکن چون در آن عهد تقیه شایع و تشیع علی الظاهر
ضایع بود لاجرم عقاید خود را در بعضی از اشعار و کتابها اظهار میفرمود این قطعه از اوست **شعر**
خط مجهول دیده ام در مدینه ۰ بدانستم که آن خط آشنا نیست ۰ در آن خط او لیک سطری نوشته
که جز از خود شبد سها نیست ۰ بجان پادشه سوگند خوردم ۰ که نزد پادشه جز پادشا نیست ۰
واین قطعه نیز از اوست **شعر** علوی دوست باش خاقانی ۰ کز عشیرت علیست فاضلتر ۰
بدشان بهتر ز مردم نیکو ۰ نیکشان از فرشته کاملتر ۰ در تحفة العراقین با بیانی که بوجه کس ندیدست
گوید **شعر** بینی چو محمدی را ۰ دیوانه سیر سرمدی را ۰ او شمسه خطه مغرب پاک ۰ نه چرخ
خاص و ثنا افلاک ۰ پیشش دو خلیفه رخ نهفته ۰ جوزا بکنار شمس خفته ۰ در مقام فخر هنر و فقر
گوید **شعر** شاعر صبیح منم خوش سخن ساخاطرست ۰ دیده خود خوان نه عنصری بود و رودکی ۰ ز نده چرخ نفس
حکیم نام من آن نازکی ۰ ملک کشته جمال کریم ۰ حوصی از اندکی ۰ الحق طرز سخنش بدیع و میان شعرا
دیگران چون در موسم دی ربیع است **حکیم فردوسی رحمه الله** نام او حسن بن اسحق بن شرفشاه
صاحب دلی با انواع حکمت و فنون حقیقت آگاه گویند چون پدرش باغبان چهار باغ معروف بفردوس
بود تخلص بفردوسی مینمود بعضی گفته اند که چون بمجلس سلطان محمود در آمد و سلطان از اشعارش
دلپذیرش شاد فرمود گفت دراک با فردوسی که بزم ما از فردوس ساختی و بعد از آن تخلص بآن نمود
مفصل از حالات او با سلطان محمود در دیباچه شاهنامه مذکور است آورده اند که چون او
متولد گشت پدرش در خواب دید که ابوالقاسم بر بامی بلند رفت و روی بجانب قبله کرده آوازی
برکشید و آواز آن از جانب جواب شنید و همچنین از یمین و یسار بامدادان از شیخ نجم الدین معنی تعبیر
آن پرسید شیخ گفت این فرزند تو سخنگوی شود که آوازه اش اطراف عالم فرو گیرد و شنیدن

جواب دلیل است بر آنکه هر که سخنش بشنود بید بود و چون فردوسی بسن تمیز رسید مشغول بتحصیل علوم گردید
تا در فنون دانش بدرجه خصوصی رسید و مالک اقلیم سخن و مجدد استادانی کهن گردید همه حکما و شعرا به
استادیش قایل و مقتبس از انوار اشعار آن حکیم کامل‌اند اگرچه سخنان او در ظاهر بیان حکایات
پادشاهان عجم مانند افسانه است لیکن بباطن رازهای عاشقانه و از احوال مبدأ و معاد نشانه بصورت
تاریخ خسروان اعظم و بمعنی فهرست جهات وجود و عدم است **شعر** حدیث شهریاران عجم را
حکایت نامور ضحاک و جم را ٭ بخوانند هوشمند نیک فرجام ٭ نشاید کرد بیجا خیره ایام ٭ مگر
کز خوی نیکان پند گیرد ٭ وز انجام بدان عبرت پذیرد **شعر** آفرین بر روان فردوسی
آن همایون نهاده فرخنده ٭ او نه استاد بود و ما شاگرد ٭ او خداوند بود و ما بنده **شعر**
شمع جمع هوشمندانست در دیجور غم ٭ نکته گر خاطر فردوسی طوسی بود ٭ زادگان طبع پاکش
جملگی حور او شدند ٭ زاده حور او کس بود چون مرد فردوسی بود ٭ وفات فردوسی در سال چهار
صد و یازده بود و قبرش در طوس است شیخ ابوالقاسم گرگانی بروی نماز نکرده که او مداح مجوس
است و همان شب او را در خواب دید که در بهشت بر درجات بلند است و از صحبت حور بهره‌مند
پرسید که این درجه از کجا یافتی گفت بدین یک بیتی که در توحید گفته‌ام **شعر** جهان را بلندی
و پستی توئی ٭ ندانم چه هر چه هستی توئی ٭ در تشیع مجدی بود که از سلطان محمود تغییر نمود
پنداشتی آب و گلش بولای علی بن ابیطالب علیه السلام سرشته‌اند و قصیده در مدح آن حضرت مردف
بانگشت گفته که در تذکرها نوشته‌اند این چند بیت از شاهنامه ثبت افتاد **شعر**
چه گفت آن خداوند تنزیل وحی ٭ خداوند امر و خداوند نهی ٭ که من شهر علمم علیم در است
درست این سخن قول پیغمبر است ٭ گواهی دهم کین سخن راز اوست ٭ تو گوئی دو گوشم بر آواز اوست

حکیم انوری نامش اوحدالدین و مولدش ابیورد در شکلی حکمت بی‌ورد و در فلسفه و فنون ریاضی
یگانه و فرد و در مدرسه منصوریه طوس تحصیل علوم کرده و در دهر کامل گردید و بخدمت سلطان
سنجر رسید و عنایات بی‌منتها از جانبش دید و کارش بجائی کشید که سلطان بدیدنش رفت تا در
شهور سال پانصد و هشتاد و یک سبعه سیاره در برج میزان که از بروج هوائیست قران
کردند و جمله منجمان سیما انوری حکم کردند که در آن سال بادی شدید آید که خانها را ویران کند و
مردم از بیم جان سردابها ساختند و از قضا در آن ایام چندان بادی نوزید که چراغی فرونشاندی
بدین سبب خفتی در نظر سلطان بهم رساند و ظریفی کاتب این دو بیت گفت **شعر** گفت انوری
که از اثر بادهای سخت ٭ ویران شود عمارت و کهسار یکسره ٭ در روز حکم او نوزیدست هیچ باد
یا مرسل الریاح تو دانی و انوری ٭ و از اتفاق سلطان بنیشابور رفته در آنجا بسر میبرد بعد از
چندی باز سلطان بر سر لطف آمد او بخدمت نخواست و انوری در گوشه عزلت نیشابور
نشسته بقطعه منظوم بساط عذر و استعفا بیاراست و بعد از سالی چند عزیمت بلخ کرد و بتهمت هجو

روزگارش تلخ شد تا در سال پانصد و هشتاد غره ماه عمرش ببلخ رسید این بیت از اشعارش قرینه
تشیع و صحت عقیده اوست **شعر** ملک بخشاینده در جهان بیمون خدمتی است ٭ چون خلافت
بعلی بوده است و زهرا فدک ٭ **شیخ سعدی شیرازی** اسمش مصلح الدین از خاک پاک شیراز در بوستان
شریعت و طریقت بلبلی خوش آواز در بدایت حال بمدرسه نظامیه بغداد از حلقه نشینان مدرس
ابوالفرج بن جوزی بود و بعد از نیل بشرب سلوک و تحصیل علوم باطن نمود و ظهورش در عهد
اتابک سعد بن زنگی و پدرش ملازم او بود و بدین واسطه سعدی تخلص مینمود سی سال از ایام
عمر هنگام جوانی تحصیل کرد و سی سال بسیاحت گذرانید با هر گروه معاشرت ورزید با اکثر بقاع
ربع مسکون رسید و در اطراف هند و روم مجاهدت پیوست و در بتخانه سومنات در آمد بت
بزرگ ایشان را بکشت چهارده حج بگذارد که اغلب آنها پیاده بود و در صحبت شیخ شهاب الدین
سهروردی در یک کشتی سفر دریا نمود و در بوستان گوید **شعر** در اقصای عالم بگشتم بسی ٭
بسر بردم ایام با هر کسی ٭ تمتع بهر گوشه یافتم ٭ ز هر خرمنی خوشه یافتم ٭ مرا پیر دانای مرشد شهاب
دو اندرز فرمود بر روی آب ٭ یکی آنکه بر خویش خودبین مباش ٭ دگر آنکه بر غیر بدبین مباش
گویند در بیت المقدس مدتی سقائی میکرد و آب بر دهن میداد تا بخضر علیه السلام رسید و از زلال
انعامش سیراب گردید و سی سال دیگر که ایام پیری و پشیمانی است بر سجاده طاعت نشست و
در صحبت بود و بی‌نوا اهلان بزیست تا در زمان حکومت اتابک محمد بن سلغرشاه بسال ششصد و نود و
یک قفس تن بشکست و همای نفسانی عالم روحانی پیوست مدفنش بیرون کوه از خارج شیراز و سخن
مجمع فیض اصحاب ذات بر مبلغ و فصاحتش بوستان و گلستان دلیل است که شفا بوستانش
دهر را فروزنده چراغ سبیل و انماء عبادات گلستانش نشتر کامان باد پیر عرفان را جاری
مجرای سلسبیل است اگرچه در عهدش نقیب سخن بود لیکن باز از بعضی اشعارش ظاهر است
که شیعه نیکبخت بوده از آن جمله گوید **شعر** سعدیا شرمی بدار آخر چه میترسی بگو ٭ نیست
بعد از مصطفی مولای ما الا علی ٭ و نیز از اوست **شعر** سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی ٭ عشق محمد
بس است و آل محمد ٭ و اینکه در بعضی از قطعات بوستان اظهار و اعتراف جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بخطا
نموده و شاید از این روست که کام حال و مقام پیغمبر و امام بمقتضی بخطا است در عمل و کلام چنانکه
کلیم علیه السلام گفت فعلتها اذاً و انا من الضالین و از کلام شیخ مستفاد میگردد که آن کلام بنابر
اقتضای وقت و مقام بوده زیرا که میگوید **شعر** ابر عدو بند گشو گشای ٭ جوانی بکف از سر
علم رای ٭ و ظاهر است که جوابی که آن حضرت بعلم لدنی گفته خطا و نیست **خواجه حافظ شیرازی**
اسمش شمس الدین محمد سر دفتر اهل راز و معانی حقیقتش در صورت مجاز دیوانش لسان الغیب
و معرفت و ایمانش بری از عیب و ریب در علم قرائت و ترتیل و حفظ تنزیل بی‌عدیل بود و التزام
کرده بود که هر شب ختم کرد مقصوره که میان مسجد جامع شیراز است تا صباح بکرد مصحف مجید را

ختم کند روزی شاه شجاع با او گفت که ابیات هیچیک از غزلیات تو بر یک نسق نیست خواجه جواب داد که
آنچه بر زبان شاه گذرد عین صدق است اما با وجود این شعر من چون صبا بهر جا ره یافته و چون صبا در جا
بهر کشور رفته و نظم حریفان دیگر پا از دروازهٔ شیراز بیرون نمی‌نهد شاه شجاع از این کنایت بهم
اذیتها برآمد اتفاقا در آن اوقات این غزل را که مقطعش اینست **شعر** گر مسلمانی از اینست که حافظ
دارد * آه اگر از پس امروز بود فردائی * گفته بود گفتند که این شعر حافظ بمعاد قایل نیست و فقها فتوی
خواستند که محضری بر تکفیرش نویسند خواجه مضطرب گشته نزد مولانا زین الدین که در آن ایام عازم
حجاز و در شیراز بود رفته حکایت باز گفت مولانا گفت که بیت دیگر مقدم بر این مقطع باید گفت که
فلان چنین گفت نقل کفر کفر نیست از تهمت و آن خواجه این بیت پیش از مقطع نوشت
شعر این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه میگفت * بر در میکده با دف و نی ترسائی * و از آن
تهمت فارغ گشت * وفات خواجه در سال هفتصد و نود و دو بود و قبرش در خارج شیراز
جائی دلگشا و مکانی روح بخشا است عمارت دلکش بر آن بنا ساده‌اند که غالبا مجمع اهل حال و
درویشانست گویند که شاه اسمعیل صفوی انار الله برهانه در وقتی که بشیراز آمد هر یک از
بقاع و مزارات اهل کمال بر فت اگر بوی محبت شاه ولایت از آن نمی‌یافت ویران و با خاک یکسان
میساخت چون بر سر مزار حافظ رسید دیوان او طلبید داشت فالی گرفت این غزل بنظر آمد **شعر**
جوزا سحر نهاد حمایل برابرم * یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم * نام محمدانست و علی جوز جان من
از این دو نام نیست برآمد مطلقم * شاهین صفت چو طعمه چشیدم ز دست شاه * کی باشد التفات
بصید کبوترم * بال و پری ندارم این طرفه‌تر که نیست * غیر از هوای منزل سیمرغ بر سرم *
شکر خدا که باز در این اوج بارگاه * طاوس عرش میشنود صیت شهپرم * نامم ز کارخانهٔ عشاق
محو باد * گر جز محبت تو بود کار دیگرم * حافظ زجان محب رسولست و آل او * بر این سخن
گواست خداوند داورم **حکیم اوحد الدین مراغی** عارف کرم رو و صاحب دل حقایق شنو
با کمال سلوک عرفان در فضایل ظاهری مسلم و در فنون علم بر اقران مقدم بود در تذکرهٔ دولت
شاهی مسطور است که او مرید شیخ شهاب الدین سهروردی ظهورش در عهد ارغون خان و
وفاتش در سال ششصد و هفتاد و هفت در اصفهان بعهد سلطان محمد غازان بوده و مرقدش در
اصفهانست ولیکن این سخن منافیست آنچه در کتاب جام جم اوحدی روشنست که او بعد از
سلطان محمد خدابنده بوده در جام جم مدح سلطان ابوسعید نموده **شعر** در جهان تا که سایه
شاه است * جم ماند سایه ده جاه است * دو جهان از صلای عید زدند * سکه بر نام بوسعید
زدند * و موافق تاریخ مولودش اصفهانست و مدفنش مراغه و نام بنام خواجه ضیاء الدین یوسف
بن خواجه اصیل بن خواجه نصیر طوسی گفته و در کتاب جام جم بطرز و نظم حدیقهٔ سنائی جواهر حکمت
سفته و در قصاید نیز باسلوب سنائی رفته و در تاریخ اتمام جام جم گوید **شعر**

چون ز تاریخ بر گرفتم فال * هفتصد رفته بود و سی و سه سال * که من این نامهٔ همایون فال * عقد کردم بنام آن سرور
چون بپایان تمام شد بدرستی * ختم کردم بلیلة القدرش * و در مدح امیر المؤمنین علیه السلم گوید **شعر**
اسد الله را چه غم ز حسد * روح را کی زیان رسد ز جسد * خود چه نقصان بموسی و هرون * ز بنین
کرم و رعد فارون * گرچه بسیار داور بسیار رفت * در خلافت سخن و دعا رفت * با حقیقت نشد مجاز یکی
کوس محمود و طبل باز یکی * کوش کش زهر در میان کردند * خود بخوردند و خود زیان کردند * ان
در علم مبرسند بکام * دیگر نو اهل دلی درو بام **شیخ نظامی گنجوی** اسمش الیاس بن یوسف و
پدرش از اهل تفرش است که در گنجه توطن نموده و تولد شیخ نظامی در آنجا بوده در علوم ظاهر و نامی
و کم کسی بآن نامی است و انفراد جوانی با نشیب شیب شهوات دنیوی را تارک و راه حقیقت را سالك
و منزوی گوشهٔ فقر و ناکامی بود در دنیا بپادشاهان کامران گرامی چنانکه خود گوید **شعر** هر چه هست
اندر فنهای نجوم * با یکایک فنهای علوم * خواندم و سر هر ورق جستم * چون ترا یافتم ورق شستم
گویند قزل ارسلان برای امتحان بزاویهٔ شیخ رفته شیخ قصد او را دریافته بخت در نظر سلطان
تجمل ظاهر جلوه داد بعد از ساعتی دید که پیری شکسته بر پاره نمدی بر بوعه سجاده نشسته مصحفی
و خامه و دفتری و عصائی در پیش نهاده سلطان را اعتقاد در شیخ بهم رسید خمسه‌اش در جهات سته
و اقالیم سبعه مشهور است و دقایق حکمت در آن بنا مسطور مخزن الاسرار را بنام بهرام شاه گردالی
آذربایجان دکاج و دیار بکر از ذ تا روم بود نظم نموده و پنج هزار زر که هزار تومان عراقست بابت
قطعا در سنی و اقسام نفایس استعمار و اقمشه جایزه یافت و شیخ در گنجه روی از جهان برتافت و جسد گنج در
گنجینهٔ گنجه مدفون گشت مذهبش اگر چه در عهد تقیه بود ظهور نداده و گویند بقیه منظوماتش
بجز خمسه قریب بیست هزار بیت از غزلیات و قصاید و قطعات و رباعیات است **حکیم ناصر خسرو**
علوی مشهور ملك حقیقت و سلطان کشور طریقت است در فنون علم الهی و طبیعی و ریاضی
و نسخه ارواح یگانه و شهرهٔ زمانه بود مولدش اصفهان و از اجلهٔ سادات نکته‌دان در رساله‌ای که از او
مشهور است نسب خود را بجناب امام رضا علیه السلم رسانیده که در نه سالگی بخط کتاب خدا و سر تنزیل
آگاه گشتم و پنج سال دیگر عمر صرف علوم نحو و صرف و قافیه و لغت کردم و سه سال تتبع نجوم و هیأت
و رمل و هندسه پرداختم و فقه و تفسیر آموختم و جامع کبیر محمد شیبانی و کلیات مسائل جدم علی بن
موسی الرضا علیه السلم را خواندم و در سی و دو سالگی زبان اهل سه کتاب یعنی توراة و انجیل و زبور دفرا
گرفتم و بفضلاء سه مذهب درس گفتم و شش سال دیگر جمیع کتب را بنظر دقت دیدم و بعد از رسوخ
در شرایع دین بتهذیب باطن مشغول گشتم و منطق اکسیر و حکم جاماسبی عارف گردیدم و شکل صد
در صد که جدم امیر المؤمنین علیه السلم در دو زحیر عرا و داشت نوشتم و در سن چهل و چهار اسرار طلسمات
و نیرنجات و تسخیرات بر من آشکار گشت و تفصیل آن رساله در تذکرها مسطور است که بعضی از
حکایات آن در بادی نظر از عقل دور است و موافق آن رساله که خود نوشته عمرش یکصد و چهل سال

رسید ودر غادی ازبدخشان بعد از وفات مدفون گردید در نظم صاحب فن ونادره گوی ونیکو سخن
است وبعضی او را استاد سخن میدانند واغلب اشعارش در توحید وحقیقت آشنا وملت سدنیا و
پند است این چند بیت از وست **شعر** بدانی خود را که گر خود را بدانی * ز خود هم نیک وهم بد را بدانی *
ز خود دانی همه دانسته باشی * چه دانستی ز هر چیز رسته باشی * ترا از چرخ وهفت اختر غلامست *
تو شاکر دنی عنبی بنامست **خیام نیشابوری** از علوم یونان بهره تمام داشت وخیام قدرش در
فقه ولغت ونجوم وسیاست مدن بقیتر فروده قام افراشت ودر نشر علوم بتصنیف وتعلیم بخیل بود
همچنانکه از یافتن طریق خیر حق در تضلیل بود روزی امام محمد غزالی باو رسیده وسبب سکون قطب از اجزاء
فلکی بخصوصه با تشابه اجزاء فلکی از وی پرسید خیام از بخل وتحقیق چندان سخن بلاطایل گفت که اذان
ظهر را گفتند غزالی جاء الحق وزهق الباطل گفته از جا برخاست عمر با خواجه نظام الملک وحسن صباح
طفل تعلیم یک دبستان بودند وعاقبت از خواجه نظام الملک راضی باقطاع ملک وبوستان شد و
سلطان ملکشاه او را بمنزله حکمای با تقدم می پنداشت وبر تخت سلطان جای داشت گویند اهل عهد قدح
بر دین کرده همت باظهار اسرار درون ومکتوم ومکنون او گماشتند لاجرم عنان زبان قلم باز داشت ولوای
عزم حج افراشت وبعد از رجوع از مکه در نشابور معتزل بعجز وتامل در الهیات شفا میبود تا شبی هنگام
مطالعه بفصل واحد وکثیر رسیده وخلاله در میان دو ورق گذاشته برخاست ونماز کرده وصیت نمود
وچیزی از ماکول ومشروب نخواست ودر سجده نماز عشا وداع دنیا کرده بعالم بقا رفت بعربی و
فارسی اشعار متین گفته این قطعه از اوست **شعر** اذا قنعت نفسی بمیسور بلغة * یحصلها
بالکد کفی وساعدی * امنت تصاریف الحوادث کلها * فکن یا زمانی موعدی او موعدی * فیا نفس
صبراً فیقلات نما * تجرد زاد بانفصام القواعد * اذا کان محصول الحیات منیة * فسیان حالا کل
ساعد وقاعد * از رباعیات **شعر** ای دل که از آلایش تن پاک شوی * تو روح مجرد بر افلاک
شوی * عرش است نشیمن تو شرمت بادا * کائی ومقیم خطه خاک شوی * آنانکه محیط فضل و
آداب شدند * در جمع کمال شمع اصحاب شدند * ره زین شب تاریک نبردند برون * گفتند فسانه
بود در خواب شدند * چون عمر بسر رسید چه بغداد وچه بلخ * پیمانه چو پر شود چه شیرین و
چه تلخ * خوش باش که بعد از من وتو ماه بسی * از سلخ بغره آید از غره بسلخ * ناکرده گناه در
جهان کیست بگو * آنکس که گنه نکرد چون زیست بگو * من بد کنم وتو بد مکافات دهی *
پس فرق میان من وتو چیست بگو **مولانا حسن کاشی** اصلش از کاشان ومولدش خطه آمل عالی
عامل وفاضل کامل در طریقت شریف اهل بیت علیهم السلام ثانی ابوذر وسلمان ودر شیوه مداحی
خاندان امامت ثانی دعبل وحسان انجمد جوانی متقی ونیکو سیرت وپرهیزکار ودر فضل و
کمال سرآمد اهل روزگار دوان مدح وخدمت ملوک برکنار بعد بمدائح وزیارت مرقد مطهر رسول
خدا صلی الله علیه وآله بتقبیل تراب عتبه حضرت سید الاوصیا صلوات الله علیه مشرف شد وقصیده



بگفت

بگفت وشب آن جناب را در خواب دید که میفرماید از راه دور آمدی واداء دو حق تو بر ما ضروریست یکی
حق مهمان ودیگر حق مدح خوانی باید اکنون ببصره روی نزد خواجه که مسعود نام دارد رفته سلام من
برسانی وبگوئی که امسال در سفر عمان کشتی تو طوفانی شده یکهزار دینار برای ما نذر کردی وما کشتی ترا
از ورطه بساحل آوردیم اکنون باید آن نذر بدر [illegible] این بگوی وزر از خواجه باز گرفته بستان
مولانا ببصره آمده پیغام آن حضرت بوی رسانید بازرگان را چهره از شادی بشکفته سوگند یاد
کرد که تا امروز این حالت بکسی نگفته ام وحلف رالایق بر آن مبلغ افزوده تسلیم مولانا نمود وبشکرانه
نعمت مبلغی هم بمستحقان ودرویشان انفاق کرد مولانا حسن را قصاید در مدح امیر المؤمنین علیه السلام
بسیار است وازجمله اشعار دلپذیرش هفت بند است که جمعی از فحول این فن واستادان شیرین
سخن متتبع او گوهرها سفته اند وهفت بندی بآن حسن تالیف نگفته اند الحمد لله
وحده وصلی علی خیر خلقه وآله الکرام فانها احسن ختام تمت بالخیر والظفر برکت
نبینا محمد سید البشر والائمة المعصومین اثنی عشر وصلی الله علی محمد وآله الی یوم
المحشر بحسب الفرمان قدر مکان عالی الشان والارکان نواب اشرف
ارفع والا حضرت [illegible] سلطان السلطان والخاقان بن الخاقان بار
وبها **بهاء الدوله** العلیة العالیة [illegible] ظلاله
وعمر [illegible] لسه علیه اقل خلق الله واضعف عباد
ابن المرحوم ملا محمد جعفر آقا بابا شاه میرزائی
اسبه که قبول بقبول طبع اشرف ارفع
والا گردد فی [illegible]
ونا تاریخ الف
الهجرة النبویة
سنه ۱۲۲۳

